

مجموعه آثار نمایشی

ویلیام شکسپیر

ترجمه دکتر عباسعلی یوسفی

جلد دوم

مجموعه آثار نمایشی
ویلیام شکسپیر
(۲۷ تراژدی و کمدی)

(جلد دوم)

ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی

استاد دانشگاه تهران

سروش
تهران ۱۳۸۱

فهرست

- ۱۸۶۰-۸۲۵ - نمایشنامه‌های این مجلد
۱۴. آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است All's Well that Ends Well کم‌دی ۸۲۵
۱۵. هاملت Hamlet, Prince of Denmark تراژدی ۸۹۶
۱۶. کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است Measure for Measure کم‌دی معمایی ۹۸۵
۱۷. ترویلوس و کرسیدا Troilus and Cressida کم‌دی - تراژدی معمایی ۱۰۴۹
۱۸. اتللو Othello, the Moor of Venice تراژدی ۱۱۴۱
۱۹. لیرشاه King Lear تراژدی ۱۲۲۱
۲۰. مکبث Macbeth تراژدی ۱۳۰۳
۲۱. آنتونی و کلئوپاترا Antony and Cleopatra تراژدی ۱۳۶۰
۲۲. تیمون آتنی Timon of Athens تراژدی ۱۴۴۶
۲۳. کوریولانوس Coriolanus تراژدی ۱۵۰۶
۲۴. پریکلز Pericles تراژدی ۱۵۹۴
۲۵. سیمبلین Cymbeline تراژدی ۱۶۵۰
۲۶. توفان The Tempest کم‌دی ۱۷۳۵
۲۷. داستان زمستان The Winter's Tale کم‌دی ۱۷۸۵

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶
Shakespeare, William
مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر / ترجمه علاءالدین بازارگادی. - تهران
سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۵-۱۳۸۰.
ج ۲ (۴۲-ص).
چاپ سوم: ۱۳۸۱

ISBN 964-435-983-6 (دوره گالینگور)
ISBN 964-435-981-X (ج ۱ گالینگور)
ISBN 964-435-982-8 (ج ۲ گالینگور)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی:

The complete plays of William Shakespeare.

واژه‌نامه.

۱. نمایشنامه‌های انگلیسی - قرن ۱۶. الف. بازارگادی، علاءالدین، ۱۳۹۲.
مترجم، ب. صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.

ص ۸۲۲/۲۳
۱۳۷۵

BR

* ۷۷-۳۶۶۳ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر (جلد دوم)

مترجم: دکتر علاءالدین بازارگادی

چاپ اول: ۱۳۷۸ چاپ سوم: ۱۳۸۱

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و مجالی شد.
نقل و هر گونه استفاده دیگر از این ترجمه (برای فیلمسازی، نمایش، و جز آن) منوط به
اجازه کتبی مترجم و ناشر است.

ISBN: 964 - 435 - 982 - 8 (Vol.2) ۹۶۴-۴۳۵-۹۸۲-۸ (جلد دوم)

شابک: گالینگور ۶-۹۸۳-۴۳۵-۹۶۴ (دوره دو جلدی) (2Vol set) 964 - 435 - 983 - 6

آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

اشخاص نمایش

پادشاه فرانسه	مستخدم (بیک) page
دوک فلورانس	کنس پیر روزیون، مادر برترام
برترام Bertram کنت روزیون Rousillon	هلنا Hejena بانوی نجیب‌زاده، تحت‌الحسابه کنس
لافیو Lafeu از اشراف کهنسال	بیوه فلورانس
پارول Parolles از پیروان برترام	دیانا Diana دختر بانوی بیوه
مباشر کنس روزیون	ویولنتا Violenta { همسایگان و دوستان بانوی بیوه
دلفکی کنس	ماریانا Mariana {
جی. دومن G. Dumain لرد اول	عده‌ای از نجباء افسران، سربازان، و دیگران: فرانسوی
ای. دومن E. Dumain لرد دوم	و فلورانس

مکان: روزیون، پاریس، فلورانس، ماریسی

پرده اول

صحنه اول

[روزیون، اتاقی در قصر کنس]

[برترام کنت روزیون، کنس، هلنا، و لافیو، همه با لباس سیاه، وارد می‌شوند.]

کنس همزمان با به دنیا آوردن پسر، شوهر دوم را به خاک سپردم.

برترام مادر، من هم در شرف عزیمت، یار دیگر در مرگ پدرم اشک می‌ریزم؛ ولی ناچارم از

امر پادشاه که اکنون سرپرستی مرا به عهده دارد^۱ بیش از پیش پیروی کنم.

لافیو بانوی عزیز، پادشاه برای شما در حکم شوهر و برای شما آقا، در حکم پدر خواهد بود.

کسی که پیوسته و همواره نیک است قطعاً نیک خواهد ماند؛ حتی اگر فاقد نیکی می‌بود

شایستگی شما فضیلتش را بر می‌انگیخت؛ ولی اکنون که این فضیلت به حد وفور وجود دارد

قصوری در این مورد پیش نخواهد آمد.

کنس چه آمیدی به بهبود اعلیحضرت وجود دارد؟

لافیو خانم، پزشکانش را جواب کرده؛ زیرا با مداوای آنها عمر را تنها با امید حذر داده است

بدون اینکه بهره دیگری جز از کف دادن همان امید، به مرور زمان، نصیبش شود.

کنس این جوان شریف پدری داشت ــ و گفتن کلمه «داشت» چقدر اسف‌انگیز است ــ که

۱. فرزندان نجبا اگر صغیر بودند با مرگ پدر تحت سرپرستی پادشاه قرار می‌گرفتند.

حذاقش تقریباً به حد درمستکاریش می‌رسید و اگر تا این زمان مهلت می‌یافت طبیعت او را جاودان می‌ساخت و دیگر از مرگ کاری ساخته نبود. کاش به خاطر پادشاه هم شده هنوز زنده بود. به تصور من او قادر بود بیماری پادشاه را مداوا کند.

لافیو خانم، مردی را که از او سخن می‌گویید چه می‌نامیدید؟

کنتس آقا، او در پیشه خود شهرت فراوان داشت و شایسته این شهرت هم بود. جرار دو ناریون^۱ نام داشت.

لافیو خانم، او بسی ارجمند بود: همین اواخر پادشاه با تحسین و تأسف از او سخن می‌گفت. اگر امکان داشت که دانش در برابر میرایی بایستد و آنقدر حاذق و استاد بود که هنوز زنده باشد.

برتوآم ای سرور گرامی، پادشاه از چه بیماری رنج می‌برد؟

لافیو از نواسیر سرورم.

برتوآم در این مورد قبلاً چیزی به گوشم نخورده بود.

لافیو کاش این قدر آشکار و فاحش نبود. آیا این دوشیزه دختر جرار دو ناریون بود؟

کنتس تنها فرزند اوست، سرورم؛ و بنا بر وصیتش سرپرستی او بر عهده من گذاشته شده است. من بسیار به خصایل او امیدوارم؛ امیدوارم که تربیتش منتج به بروز فضایی شود که به ارث برده و باعث شود که مواهب زیبا زیباتر گردد؛ چون هرگاه ضمیر ناپاکی واجد صفات نیک شود، تعریف و تمجید توأم با تأسف خواهد شد: فضایل و رذایل به هم می‌آمیزد. در مورد او فضایل، به علت سادگی طبیعت او، زیاتر جلوه می‌کند. او دوستی را به ارث برده و نیکی را به کمال می‌رساند.

لافیو خانم، ستایش شما اشکش را سرازیر می‌کند.

کنتس این بهترین شورایی است که می‌تواند چاشنی ستایش او باشد. خاطره پدرش هرگز به قلبش راه نمی‌یابد ولی جور و جفای اندوهش شادایی را از گونه‌اش بکلی می‌زداید. هلنا، دیگر بس است؛ بس است؛ مبدا تصور شود که تظاهر به تأثر می‌کنی.

هلنا آری، در حقیقت تظاهر به تأثر می‌کنم اما به تأثری که وجود دارد.

لافیو سوگوار متعادل شایسته مردگان و افراط در اندوه دشمن زندگان است.

کنتس اگر زندگان دشمن اندوه باشند افراط بزودی باعث فتنای آن خواهد شد.

برتوآم بانو، مشتاق دعای خیر شمایم.

لافیو چگونه می‌توانیم مشمول آن شویم؟

کنتس برترام، سعادت یارت باد؛ در رفتار هم مثل ظاهرت تالی پدرت باشی. اصل و نسب و خصایلت در حکومت بر وجودت سهیم شوند و نیکی و اصالتت به دست هم دهند. به همگان

مهر یورز؛ به معدودی اعتماد کن؛ به هیچ کس تعدی مکن: برابر دشمنت مقتدر باش ولی اقتدار را کمتر به کار ببر. دوست را در محیط زندگی خویش نگاه دار؛ بگذار تو را برای سکوت سرزنش کنند ولی برای سخن گفتن متهم نسازند. امیدوارم آنچه خداوند بخواهد و تو مستعد آن باشی از ادعیه من مستجاب شود و نصیب تو گردد. خدا نگهدار سرورم؛ او دریاری کم تجربه‌ای است. او را راهنمایی کنيد.

لافیو او از بهترین راهنمایی‌هایی که به خاطر محبت نسبت به او می‌شود کمبودی نخواهد داشت. **کنتس** خداوند وارسته‌اش سازد. خدا نگهدار برترام. [خارج می‌شود.]

برتوآم [به هلنا] امیدوارم بهترین آرزوهایی که در ضمیرت به وجود می‌آید در خدمت تو باشد. نسبت به مادرم که بانوی تو است مایه تسلی باش و معززش بدان.

لافیو خدا نگهدار بانوی زیبا؛ باید مایه سر بلندی پدرت باشی. [برتوآم و لافیو خارج می‌شوند.] **هلنا** آه، کاش همه مطلب همین بود. به پدر فکر نمی‌کنم؛ اشکهای فراوانی که برایش ریخته‌ام بیشتر برای به یاد آوردنش بوده است تا برای از دست رفتنش. او چگونه مردی بود؟ من او را از یاد برده‌ام. تصوّر من تصویری از چهره او بجز چهره برترام نداشته است. وضع من دگرگون است و اگر برترام دور شود زندگی مفهومی نخواهد داشت. این وضع بی‌شابهت به آن نیست که من شیفته ستاره درخشانی باشم و آرزوی وصال آن را بپرورانم: او از لحاظ

درخشندگی همه جانبه چندان بر من برتری داشت که تسلی خاطر من گرفتن انعکاس نور اوست نه در مدارش به حرکت درآمدن. بلند پروازی من در دوستی به ستوه می‌آید و مانند گوزنی که می‌خواهد یا شیری همنشین شود باید بمیرد. دیدن او در هر ساعت و نشستن و ترسیم ابروان کمائی و چشمان تیزبین و کلاله‌هایش در دفتر قلبم، قلبی که قادر است تمام خطوط و مشخصات چهره ملیحش را ثبت کند، در عین دلپذیری آزار دهنده است. اما اکنون او رفته است و عشق بت پرست من ناچار است خاطره‌اش را قدسی کند. کیست که می‌آید؟ او همان کسی است که با او می‌رود و به خاطر او این شخص را دوست دارم ولی می‌دانم که دروغگوی رسوایی است و تصور می‌کنم از بسیاری جهات ابله و صرفاً بزدل باشد اما این رذایل چنان در وجودش تثبیت شده که طبیعی به نظر می‌رسد، در حالی که درستی سر سخت، ریاکار جلوه می‌کند. بسا دانای مفلوکی در خدمت نادان بی‌ارزشی دیده می‌شود.

[پادری وارد می‌شود.]

پارول درود بر تو ای ملکه زیبا.

هلنا و بر تو ای پادشاه!

پارول نه.

هلنا پس نه.

پارول در باره تجرد فکر می‌کنید؟

هلنا آری، شما اثری از سربازی در وجود خود دارید؛ اجازه دهید از شما پرسش کنم. مرد دشمن تجرد است؛ چگونه می‌توانم از آن در مقابل او دفاع کنم؟

پارول او را راه ندهید.

هلنا ولی او حمله می‌کند و دوشیزگی ما، هر چه در دفاع دلیر باشد، باز ضعیف است. به ما راه مقاومت جنگجویانه را بیاموز.

پارول راهی وجود ندارد. مردی که پیش شما نشسته زیر پای شما تنب خواهد زد و شما را منفجر خواهد کرد.

هلنا آن را دعا کن تا از نقب زن‌ها و منفجر کنندگان در امان بماند. آیا خط مشی نظامی‌یی وجود ندارد که بی‌شهران بتوانند مردان را منفجر کنند؟

پارول در انفجار تجربه، مرد زودتر منفجر می‌شود. در حقیقت شما وقتی کار او را با شکافی که شما خود به وجود آورده‌اید به انفجار کشاندید شهر خود را از کف می‌دهید. در قلمرو طبیعت حفظ تجرد کار عاقلانه‌ای نیست. از کف دادن آن نوعی فزونی معقول است، و با کره تا آن را از دست ندهد هرگز چیزی نصیبش نمی‌شود. آنچه در وجود شماست همان است که دوشیزگان را به وجود می‌آورد. وقتی باری از دست رفت می‌توان ده برابر آن را یافت؛ ولی حفظ ابدی آن باعث از کف رفتن ابدی آن خواهد شد؛ چیزی جز مونس بیرونی نخواهد بود. باید آن را دور انداخت.

هلنا من باز هم از آن حمایت خواهم کرد؛ حتی اگر مجرد جان بسپارم.

پارول چیزی در باره حمایت از آن نمی‌توان گفت؛ چون مخالف قانون و طبیعت است. سخن گفتن به نفع آن متهم ساختن مردان خودتان است؛ این عمل قطعی‌ترین نوع نافرمانی است. آن که خود را حلق آویز می‌کند بی‌شوهری دوشیزه است. دوشیزگی دست به خود کشی می‌زند و آرامگاه او باید در بیابان، دور از محدودهٔ امکنهٔ مقدس، باشد؛ چون نسبت به طبیعت مرتکب خطای فاحش شده است.^۱ تجربه مانند پنیر، ایجاد کرم می‌کند و خود را تا پوسته می‌خورد و با رساندن غذا به معدهٔ خود نابود می‌شود. از آن گذشته تجرد تند خور، مغرور، و بی‌کاره است و از خودپسندی ساخته شده، که از گناهان کبیرهٔ ممنوعه در قانون شرع است. آن را نگاه مدار. چون چیزی جز ضرر از آن متصور نیست. آن را دور بینداز و به فاصلهٔ سالی دوچندان خواهد شد، که خود فزونی عالی‌یی است و سرمایهٔ اصلی هم لطمه‌ای نخورده است. آن را دور بینداز.

هلنا چگونه می‌توان چنین کرد آقا، که با میل خود آن را از کف داد؟

پارول بگذارید ببینم: چه فایده دارد که انسان چیزی را دوست بدارد که خود از خویش بیزار

۱. شکسپیر این صحنه را به خاطر مبارزه با وضع غیر طبیعی رهبانیت زمان خود به وجود آورده است - که دختران را از ازدواج منع می‌کرد.

است؟ این گالایی است که با ماندن جلایش را از دست می‌دهد و هرچه بیشتر بماند ارزش کمتری پیدا می‌کند. پس تا هنوز قابل فروش است آن را از خود دور کنید. تقاضا را به موقع اجابت کنید. تجربه، همانند دریاری پیری، کلاهی به سر دارد که دیگر متداول نیست و لباس فاخری به تن دارد که برانزده نیست؛ پستان گل سینه و خلال دندان که دیگر به کار نمی‌آید؛ حساب سال و ماهت در آن صورت بیشتر در آش و خوراک تو است نه در گونه‌ات؛ دوشیزگیت، دوشیزگی مانده است، همچون گلایی پژمردهٔ فرانسوی است؛ ظاهری زشت دارد؛ در دهان خشک است؛ به هر حال گلایی پژمرده‌ای است. روزی گلایی خوبی بود، ولی اکنون دیگر لهیده است. از آن چه بهره‌ای دارید؟

هلنا از دوشیزگیم هنوز هیچ. ارباب شما می‌تواند هزار عشق نصیب بزند: یک مادر، یک معشوقه، یک دوست، یک عتقا، ناخدا، یک دشمن، یک راهنما، یک الهه، یک شهریار، یک رازین، و یک خیانتکار؛ غرور خاصش، خضوع مغرورش، هماهنگی ناسازگار و ناسازگاری مطبوعش، ایمان و مصیبت لذت‌بخشش و برای محبوبه‌اش یک دنیا نامه‌ای ابلهانهٔ زیبا و همهٔ اراجبفی که کوپید خدای نابینای عشق القا می‌کند. آری، همهٔ اینها و هرچه می‌خواهد - نمی‌دانم چه می‌خواهد. خدا خیرش دهد! دربار محل آموختن است و او یکی از...

پارول یکی از چی؟

هلنا یکی از کسانی که کامیابش را آرزو می‌کنم. حیف!

پارول حیف که چی؟

هلنا از این که این آرزو آنقدر جوهر جسمانی نداشت که بتوان آن را لمس کرد یا ماکه در وضعی حقیرتر پا به عرصهٔ وجود گذاشته‌ایم و ستارگان حقیرمان ما را محدود به آرزوهای خود می‌کنند قادر باشیم بطور مؤثری از دوستان خود پیروی کنیم؛ دوستانی که هرگز از ما سیاست‌گذاری نمی‌کنند؛ و نشان دهیم که باید خود به تنهایی به تضرک بپردازیم.

[مستخدم پیک وارد می‌شود.]

مستخدم آقای پارول، سرورم شما را می‌خواند. [خارج می‌شود.]

پارول هلن کوچک، خدا نگهدار. اگر در خاطر من بماند در دربار در فکر تو خواهم بود.

هلنا آقای پارول، شما در زیر سایهٔ یک ستارهٔ خیرخواه به دنیا آمده‌اید.

پارول زیر سایهٔ مارس^۲ بود.

هلنا من مخصوصاً فکر می‌کنم مارس بوده.

پارول چرا مارس؟

هلنا جنگها شما را چنان در بر گرفته‌اند که به ناچار شما باید زیر سایهٔ مارس به دنیا آمده باشید.

اطریش^۱ تأیید می‌کند و هشدار می‌دهد که فلورانس‌ها ما را برای اعزام کمک فوری بر خواهند انگیزخت و به نظر می‌رسد که در این مورد رأی این عزیزترین دوست ما این است که بی‌تأمل خودداری کنیم.

لرد اول چون وفا داری و درایت او بر اعلیحضرت به اثبات رسیده می‌توان نظر او را از هر جهت معتبر دانست.

شاه او جواب ما را تهنیه کرده و به فلورانس، حتی پیش از اینکه دست تقاضا دراز کند، جواب رد داده است. ولی در مورد نجبای ما که آماده خدمات جنگی تاسکانی^۲ اند اجازه می‌دهیم که از هر طرف که مایلند پشتیبانی کنند.

لرد اول این خود آموزشگاهی برای نجبای ما خواهد بود که برای فعالیت و اعمال بزرگ بی‌تایی می‌کنند.

شاه این کیست که وارد می‌شود؟

[پروتم، لافو، وادون وارد می‌شوند.]

لرد اول قربان، برترام جوان، کنت روزیون است.

شاه جوان، تو چهره پدرت را به ارث برده‌ای؛ طبیعت آزاد، از روی کنجکاو، نه شتاب، به وجود آورده. شاید خلق و خوی پدرت را نیز به ارث برده باشی. به پاریس خوش آمدی، **پروتم** وظیفه‌شناسی و سپاسگزاری خود را تبار قدوم اعلیحضرت می‌کنم.

شاه کاش من همان نیروی جسمانی را داشتم که روزی با پدرت در کمال دوستی برای اولین بار دست به کار سربازی شدیم او در عهد خویش بسیار دوراندیش بود و دلیرترین افراد از او پیروی می‌کردند. عمر طولانی کرد اما پیری نزار کننده به تدریج بر ما غالب شد و ما را از پا انداخت.

سخن گفتن از پدرت موجب تسلی خاطر من است. او از جوانی واجد آن زیرکی بود که من امروز در نجبای جوان خودمان می‌بینم، اما اینان قادر نیستند زیرکی را با شوخ طبعی ترکیب کنند و طنز گویی را تا آن حد می‌رسانند که جز خستگی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. او به عنوان یک دریاری در غرور خود اثری از تحقیر و تلخی و تند آشکار نمی‌ساخت و اگر آشکار می‌نمود هم‌ردیفش او را بر می‌انگیزخت و شرافت او که نظم ساعت را داشت می‌دانست در کدام لحظه استثنائی مناسب زبان بگشاید و همین هنگام زبانش از دستش پیروی می‌کرد؛ با کسانی که در رتبه پایین‌تر از وی بودند همچون بیگانه رفتار می‌کرد و سرارجمندش را در برابر مقام حقیر آنان فرود می‌آورد و آنها را به تواضع خویش مفتخر می‌ساخت و در مقابل ستایش آنان فروتنی می‌کرد. این چنین مردی می‌تواند سرمشق نسل کنونی باشد؛ که اگر بخوبی پیروی شود نشان خواهد داد اینان تا چه حد از پیشینیان تبعیت می‌کنند.

پارول هنگامی که در اوج بود.

هلنا بعکس، فکر می‌کنم هنگام حضيض.

پارول دلیل این فکر چیست؟

هلنا چون شما هنگام جنگیدن عادت به عقب نشینی دارید.

پارول این کار برای کسب امتیاز است.

هلنا وقتی که ترس راه سلامت را نشان دهد نیز عقب نشینی می‌کنند. ولی شجاعت و جبن شما طوری با هم ترکیب شده‌اند که تیزبالی را در شما به صورت یک خصلت در آورده‌اند. اما به هر صورت شما شخص خوش لباسی هستید.

پارول من آنقدر گرفتاری دارم که نمی‌توانم جواب شایسته‌ای به تو بدهم. ولی به صورت دریاری تمام عیاری باز می‌گردم تا تو بتوانی از راهنمایی یک دریاری بهره‌گیری و ببینی که چه نوع پندی به تو داده خواهد شد وگرنه تو در عین حق ناشناسی جان خواهی سپرد و جهالت باعث نابودیت خواهد شد. خدا نگهدار. هرگاه فرصتی یافتی دست به دعا بردار، آنگاه که دعایی برایت نماید دوستان را به یاد بیاور. شوهر خوبی دست و پا کن و همان گونه که او با تو رفتار می‌کند با او رفتار کن. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

هلنا درمانهای ما که آنها را به خداوند نسبت می‌دهیم اغلب در وجود خودمان قرار دارند: دنیای سرنوشت به ما آزادی عمل می‌دهد و تنها هنگامی که خودمان سستی نشان دهیم اجرای طرح مسست ما را به تعویق می‌اندازد. چه نیرویی است که عشق مرا تا این حد تقویت می‌کند و به من قدرت بینایی می‌بخشد ولی نمی‌تواند به نیاز چشمانم پاسخ گوید؟ با وجود تفاوتی که در طالع‌ها وجود دارد طبیعت آنچه را که به هم مشابه است به یکدیگر می‌پیوندد تا آن حد که گویی در اصل یکی بوده‌اند. کسانی که مشکلات را به دقت می‌سنجند و تصور می‌کنند که نمی‌توان آنچه را که هست تغییر داد هرگز در اجرای نقشه متهورانه خود کامیاب نخواهند شد. چه کسی توانسته است با نامرادی در عشق شایستگی خویش را بنمایاند؟ شاید بیماری پادشاه باعث شکست طرح من شود. ولی من در تیت خود استوارم و از آن دست بر نخواهم داشت. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[پاریس. اتاقی در قصر پادشاه]

[صدای شیور شنیده می‌شود. پادشاه فرانسه با ناهنجاری وارد می‌شود؛ لردها و دیگران همراه اویند.]

شاه فلورانس‌ها و سینه‌ها^۱ در ستیزند. بخت یکسان داشته‌اند و نبرد دلیرانه‌ای می‌کنند.

لرد اول این طور گزارش شده است قربان.

شاه کاملاً باور کردنی است؛ چنان که از این نامه‌ها هویدا است. این قطعیت را پسرعموی ما

پرتوآم قربان، خاطره نیک او بیشتر در ضمیر شما باقی مانده تا در آرامگاه او و ستایش شاهانه شما بیشتر حاکی از خصایل اوست تا کتیبه روی مقبره اش.

شاه کاش با او بودم. او همیشه سخنان پسنیده خود را (گویی هم اکنون صدایش را می شنوم) به گوش دیگران نمی پراکند، بلکه طوری آنها را پیوند می زد که رشد کنند و بارور شوند. هر وقت ناگواری به دنبال شادی می آمد یا حالتی اندوهگین می گفت «کاش زنده نمی ماندم». نیز می گفت «هنگامی که چراغ زندگی من تهی از روغن شود بهتر است زنده نمانم تا روح جوانان را به خاموشی کشانم، جوانانی که احساسات نگران آنان همه چیز را بجز آنچه تازه است تحقیر می کند و قضاوتشان تنها قادر است در طرز پوشش تازه شان اثر بگذارد.» این آرزوی او بود و من هم به پیروی از او همین آرزو را دارم و چون همانند زنبور بیکاری نه موم و نه عسل می توانم بیاورم چه بهتر که از کندو رانده شوم تا جای زنبوران کارگر باز شود.

لرد دوم قربان، شما محبوبیت دارید و کسانی که کمتر وفاداری نشان دهند قبل از هر چیز تفقد شما را از کف خواهند داد.

شاه من می دانم در چه مقامی هستم. کنت، چند وقت است که پزشک پدرت بدروغ گفته؟ او شهرت بسیار داشت.

پرتوآم قربان شش ماه می گذرد.

شاه اگر زنده بود باز از او یاری می خواستم. بازویت را به من بده. دیگران با مداوای خود مرا فرسوده اند؛ طبیعت و بیماری با خیال راحت با یکدیگر در جدالند. خوش آمدی کنت، فرزندم نمی تواند نزد من عزیزتر از تو باشد.

پرتوآم از اعلیحضرت سپاسگزارم. [خارج می شوند]. [شپرد نواخته می شود].

صحنه سوم

[درویزان. اتفاقی در قصر کشی]

[کنتس، مباشر و دلنک وارد می شوند.]

کنتس اکنون من آماده ام که آنچه در باره این بانو می گویی بشنوم.

مباشر بانوی من، امیدوارم بتوانید تلاشهایی را که در جلب رضایت خاطر شما در گذشته کرده ام در سیاهه سوابقم بیابید؛ چون اگر خود ما به سخن پراکنی در این باره بپردازیم به فرد تنی خود لطمه می زنیم و شایستگی خویش را الکه دار می سازیم.

کنتس این فرومایه در اینجا چه می کند؟ از اینجا دور شو مردک، همه شکایتهایی را که در باره تو شنیده ام یاور نمی کنم؛ شاید به علت اینکه دیرباورم؛ چون می دانم که از حماقت ارتکاب آنها بری نیستی و به حد کافی استعداد دست یازیدن به این گونه رفتارها را داری.

دلنک خانم، شما بی خبر نیستید که من مرد فقیری هستم.

کنتس خوب، آقا.

دلنک نه خانم، چندان خوب نیست که من فقیر باشم، اگر چه بسیاری از اغنیاء لعن شده اند ولی اگر بانوی من اجازه فرمایند که ازدواج کنم من و ایزابل ترتیب کار را بدهیم.

کنتس می خواهی گدا شوی؟

دلنک در این مورد دست تمنا به سوی حسن نیت شما دراز می کنم.

کنتس در کدام مورد؟

دلنک در مورد خودم و ایزابل. خدمتگزاری ثروتی نیست؛ و فکر می کنم هرگز رحمت خداوند نصیب نشود مگر اینکه صاحب فرزندی شوم؛ چون می گویند فرزند باعث رحمت است.

کنتس دلیل اینکه می خواهی ازدواج کنی چیست؟

دلنک خانم، تن مفلوکم به آن احتیاج دارد. جسم من مرا به آن سو می راند؛ و هر کس که شیطان براندش ناچار باید برود.

کنتس این تنها دلیل تو است؟

دلنک به خدا خانم، من دلایل مقدس دیگری هم دارم.

کنتس آیا ممکن است دنیا آن را بداند؟

دلنک خانم، من موجود تبهکاری بوده ام؛ همان طور که شما و تمام کسانی که از گوشت و خون ساخته شده اند هستید؛ در حقیقت ازدواج من به خاطر این است که نادم شوم.

کنتس ولی از ازدواج زودتر از تبهکاریت نادم خواهی شد.

دلنک خانم، من دوستی ندارم؛ و امیدوارم به خاطر همسرم دوستانی پیدا کنم.

کنتس ای شیاد، چنین دوستانی دشمن تو خواهند بود.

دلنک خانم، شما از لحاظ دوستان صمیمی کمبود دارید، چون شایان می آیند و برای من کاری انجام می دهند که من از آن بیزارم. کسی که زمین مرا شخم می زند زحمت گاو را کم می کند و به من اجازه استفاده از محصول را می دهد. اگر من غلبنان او بشوم او هم مزدور من می شود. کسی که باعث تسلی من شود گوشت و خون مرا پرورش می دهد و کسی که گوشت و خون مرا پرورش دهد گوشت و خون مرا دوست دارد و کسی که گوشت و خون مرا دوست دارد دوست من است. اگر مردها قانع به آنچه هستند باشند ازدواج ترسی ندارد؛ چون فلان جوان پرستان متعصب و فلان پاپ پرست پیر اگر چه قلبشان در مذهب از یکدیگر جداست ولی مغزشان یکی است و می توانند مثل مرگوزن دیگر گله به یکدیگر شاخ بزنند.

۱. منظور از شاخ زدن به یکدیگر این است که هر دو غلبنانند، چون همسرانشان به آنها خیانت ورزیده اند و طبق عقیقه قدما این گونه شوهران شاخ دارند.

اقبال را نمی‌توان الهای دانست؛ چرا که چنین فاصله‌ای را بین دو طبقه به وجود آورده است. نباید خدایی را دوست داشت که قدرت او از حد قلمروی که در آن خصوصیات افراد یکسان است تجاوز نمی‌کند. دیانا را نمی‌توان ملکه یا کره‌ها دانست اگر اجازه بدهد که شوالیه و مرید بیچاره‌اش بدون امید نجات یا بدون خون‌ریزی در اولین حمله غافلگیر شود. این مطالب را با تلخ‌ترین تأثیری که از دهان یک دوشیزه شنیده‌ام به زبان می‌آورد. من وظیفه خود دانستم که بی‌درنگ آن را به اطلاع شما برسانم؛ چون شما باید از زبانی که احتمالاً از آن ناشی می‌شود آگاه شوید.

کنتس تو این وظیفه را از روی درستی انجام داده‌ای. این مطالب را در مینه خود نگه دار. همین موضوع را پیش از این به قرآینی درک کرده بودم ولی وضع طوری بین شک و یقین قرار داشت که نمی‌توانستم آن را یاد کنم یا بد گمان شوم. اکنون مرا ترغیب کن و این مطلب را در مینه خود نگاه دار. به هر صورت از تو به خاطر توجه و صداقت سپاسگزارم و در فرصت مناسب باز هم با تو گفتگو خواهم کرد. [مباشر خارج می‌شود.]

[هلتا وارد می‌شود.]

همین وضع برای من هم هنگام جوانی پیش آمد: تا آنجا که ما ساخته دست طبیعتیم؛ این مسائل پیش می‌آید؛ این خار حقیقی به گل سرخ جوانی ما تعلق دارد؛ همان طور که رابطه‌ای بین ما و خون ماست این هیجان هم با خون ما سرشته شده؛ این مهر واقعیت طبیعت است که در نتیجه آن هیجان شدید عشق در وجود جوان نقش می‌بندد؛ خاطرات گذشته ما گواه بر همین نقص در وجود ماست. در آن هنگام آن را نقص نمی‌شمردیم. چشمان او از این عشق بیمار است: اکنون می‌فهمم.

هلتا خانم، چه فرمایشی دارید؟

کنتس هلتا، تو می‌دانی که من برای تو مثل یک مادرم.

هلتا آری، بانوی شرافتمند منید.

کنتس نه. مادر. چرا مادر نباشم؟ وقتی گفتم مادر گویی تو ماری را مجسم کردی. در کلمه مادر چه چیزی است که تو را رها کند؟ گفتم که من مادرت هستم و تو را در زمره کسانی می‌گذارم که در رجم من به وجود آمده‌اند. بارها دیده شده که فرزند خواندگی و طبیعت با هم رقابت دارند و انتخاب فرزند همچون دانه‌ای بیگانه به صورت پیوندی و طبیعی در وجود ما متجلی می‌شود. تو هرگز مرا آزاری نرساندی که مثل یک مادر ناله سر دهم؛ ولی ای دختر، خدا را شکر که من همواره عطوفت یک مادر را به تو ابراز داشته‌ام. آیا خون تو با ذکر کلمه مادر متجمد می‌شود؟ چه شده که این پیک آشفته گریه به صورت اشکهای درخشان به دور چشمانت حلقه زده است؟ عجب! آیا برای این است که تو دختر منی؟

هلتا ولی نیستم.

کنتس ای فرومایه، آیا مجبوری که همیشه بدزبان و مفتری باشی؟

دلک خانم، من یک پیامبرم و حقیقت را به طریق دیگر بیان می‌کنم:

من مضمون قصیده‌ای را تکرار می‌کنم که حقیقت آن بر همه واضح است؛ که ازدواج تابع سر نوشت است و فاخته طبق سرشت خویش می‌خواند.

کنتس دور شو آقا، باز هم با تو سخن خواهم گفت.

مباشر خانم، اجازه بدهید به هلتا بگویم که نزد شما بیاید: قصد دارم در باره او صحبت کنم.

کنتس مردک، به ندیده‌ام بگو می‌خواهم با او صحبت کنم. منظورم هلتا است.

دلک او گفت «آیا این همان چهره زیبایی است که باعث شد یونانیان شهر تروا را غارت کنند؟ احمقانه بود، احمقانه انجام یافت. این بود مایه شادمانی پیرام شاه؟» هلتا ایستاد، پس آهی کشید، این جمله را ادا کرد: «اگر از نه نفر پلید یکی نیک باشد، پس در هر ده تا یکی نیک است.»

کنتس چه گفتی! از ده تا یکی نیک؟ تو ترانه را ضایع کردی، مردک.

دلک خانم، در ده تا یک زن خوب؛ که ترانه را تطهیر می‌کند. کاش خداوند تمام سال به دنیا به همین صورت تفقد می‌کرد! در آن صورت اگر من کشیش بودم تقصیری در دهمین زن نمی‌یافتم. گفته شد یکی از ده تا! اگر زنی نیک سیرت هنگام وقوع ظهور ستاره دنباله‌دار یا زمین لرزه یا به عرصه وجود گذارد، احتمالی بُرد در این بحث آزمایی زیاد خواهد شد: یک مرد پیش از اینکه قلبی را به چنگ آورد قلب خود را از جا خواهد کند.

کنتس مرد شاید، باید اکنون رفته باشی و امر مرا اطاعت کرده باشی!

دلک آن مرد باید از امر زن پیروی کند؛ با این حال ضرری نمی‌بیند! و اگرچه در درستکاری تعصبی ندارد ضرری در کار نخواهد بود؛ ردای فروتنی را روی جامه سیاه یک قلب بزرگ خواهد پوشید. براسی من می‌روم: موضوع این است که هلتا اینجا بیاید. [خارج می‌شود.]

کنتس خوب، بگو.

مباشر خانم، می‌دانم که شما ندیمه خود را کاملاً دوست دارید.

کنتس درست است. پدرش در وصیتنامه خود او را به من سپرد و خود او بدون امتیاز دیگری می‌تواند قانوناً استحقاق هر مقدار محبتی را که در دسترس او است داشته باشد؛ چون در هر حال حق او بیش از آن است که به او اهدا می‌شود: بیش از آنچه تقاضا کند باید به او پرداخت.

مباشر خانم، اخیراً من بیش از آنچه تمایل او بود به او نزدیک شدم. تنها بود و با خود راز و نیاز می‌کرد و افکار خود را با کلمات به گوش خویش می‌رساند؛ می‌توانم سوگند یاد کنم که تصور می‌کرد بیگانه‌ای آن را نمی‌شنود. نکته اصلی این بود که پسر شما را دوست دارد و می‌گفت که

کنش گنشم که من مادر تو هستم.

هلنا پوزش می‌طلبم خانم؛ کنت روزیون نمی‌تواند برادر من باشد. من از خاندانی حقیرم و او از دودمانی ارجمند؛ از نیاکان من نامی نمانده؛ آن‌ها همه اشرافند. اواریاب من و سرور عزیز من است و من خدمتگزارش هستم و همچون رعیت او جان خواهم سپرد. او نمی‌تواند برادر من باشد.

کنش من هم مادرت نیستم؟

هلنا شما مادرم هستید خانم. کاش می‌شد که مادرم باشید و سرورم، یعنی پسر شما، برادرم نباشد. واقعاً کاش مادرم بودید یا دو مادر ما دو نفر بودید. در آن صورت بهشت من به رویم گشوده بود و من خواهر او نبودم. امکان ندارد که من، دختر شما، خواهر او نباشم؟

کنش آری هلن، ممکن است تو دختر سببی یعنی عروس من باشی. خدا نکند مقصودت همین باشد! کلمه مادر و دختر تا این حد قلب تو را به تپش وای دارد؟ چطور! باز هم رنگ از رویت پرید؟ نگرانی من عشق ابلهانه تو را فاش ساخته است؛ اکنون می‌فهمم راز تنهایی تو را؛ به سرچشمه اشکهای شور تو پی برده‌ام. اکنون همه چیز واضح است. تو دلباخته پسر شده‌ای و نمی‌توانی به رغم وضوح احساسات خود وانمود کنی که چنین نیست. حقیقت را به من بگو؛ بگو که این مطلب صحت دارد؛ چون هر کدام از گونه‌های تو به گونه دیگر به این موضوع اعتراف می‌کند و چشمانت به وضوح شاهد همین مدعا در رفتار تو اند و برحسب طبیعت خود از آن سخن می‌گویند. تنها گناه و خیره‌سری دوزخی تو زبانت را بسته است؛ زبانت را بسته است که مبدا حقیقت فاش شود. زبان بگشای؟ آیا این مطلب درست است؟ اگر چنین است خوب رشته‌ای بافته‌ای. اگر چنین نیست هر چه هم من تو را متهم کنم آن را انکار کن؛ چون خداوند مرا یاری می‌دهد که اگر حقیقت را به من بگویی به سود تو اقدام کنم.

هلنا یانوی، نیک سرشت، مرا معذور دارید.

کنش آیا پسر مرا دوست داری؟

هلنا از بانوی شریف خود پوزش می‌طلبم.

کنش بگو؛ آیا او را دوست داری؟

هلنا خانم، مگر شما او را دوست ندارید؟

کنش طفره نرو. طبیعت مرا مکلف می‌کند که او را دوست داشته باشم. زود باش، به عشق خود اعتراف کن؛ زیرا هیجانانگیز تو آن را از هر جهت فاش ساخته‌اند.

هلنا در این صورت در اینجا در حضور خداوند بزرگ و شما زانو می‌زنم و اعتراف می‌کنم که بعد از خداوند متعال و پیش از شما پسران را دوست دارم. دوستان من فقیر ولی درستکار بودند؛ عشق من هم همین طور است. رنجیده خاطر نشوید چون عشق من به او باعث آزارش نیست؛ چه، من با هیچ نشانه‌ای از تقاضای گستاخانه او و دنبال نمی‌کنم و حاضر نیستم او را بپذیرم تا

اینکه شایستگی او را بیایم؛ اگر چه هرگز نمی‌دانم که این شایستگی چگونه به وجود خواهد آمد. من می‌دانم که عشقم پیوده و تلاشم بدون امید است؛ با وجود این باز هم آبیای عشقم را در غربال فرینده‌ای می‌ریزم که چیزی را در خود نگاه نمی‌دارد، و با این حال از کف دادن آن از این عشق نمی‌کاهد. به این ترتیب در این خطا که مذهبم شده است، همانند هندویی هستم که آفتاب را پرستش می‌کند، بی آنکه آفتاب از وجود پرستش‌کننده خود آگاه باشد. ای عزیزترین بانوی من، مگذارید تنفر شما با عشق من، به خاطر دوست داشتن کسی که محبوب شماست، روبرو شود. ولی اگر خود شما که شرافت دیر پایتان حاکی از عفت جوانی است تا کنون عقیقانه و مشتاقانه و با چنین شعله فروزانی دچار عشق شده‌اید، بطوری که الهه عشق و عفت هر دو در شما به هم پیوسته‌اند، در آن صورت نسبت به کسی که در این وضع قرار گرفته ترحم کنید؛ کسی که چاره‌ای جز وام دادن و اعطای موجودی خود ندارد در حالی که می‌داند همه چیز را از کف خواهد داد و بر خلاف آنچه جستجویش دل بر آن است به دنبال یافتن نیست بلکه معماوار در رؤیای شیرین چندان می‌ماند تا نابود شود.

کنش راستش را بگو؛ آیا اخیراً قصد عزیمت به پاریس را نداشتی؟

هلنا چرا، خانم، داشتم.

کنش راست بگو؛ برای چه؟

هلنا به نیکی سوگند که حقیقت را خواهم گفت. شما می‌دانید که پدرم نسخه‌هایی برایم به ارث گذاشت که تأثیر آنها در نتیجه مطالعات و تجارب وسیعش قطعی و اعجاب‌انگیز بود، و آنها را به عنوان داروی هر دردی به کار می‌برد و وصیت کرد که چون اثر آن در مداوا بسیار بیش از آن بود که بتوان به رشته تحریر درآورد بایستی آن را با هوشیاری تمام به کار ببرم. در بین آنها دارویی مؤثر وجود دارد که طبق نوشته او قادر است بیماری شدید پادشاه را که امیدی به بهبودش نیست شفا بخشد.

کنش بگو، آیا انگیزه تو برای رفتن به پاریس همین بود؟

هلنا سرورم، یعنی پسر شما، مرا به این فکر انداخت و گونه موضوع پاریس و دارو و پادشاه تا آن هنگام به هیچ رو خوشبختانه به ذهنم خطور نکرده بود.

کنش ولی هلن، فکر می‌کنی اگر حاضر به این مساعدت فرضی باشی آن را خواهد پذیرفت؟ او و پزشکانش در این مورد همعقیده‌اند. او عتیقه دارد که آنها قادر به مساعدت به او نیستند و آنها هم معتقدند که کاری از دستشان ساخته نیست؛ پس چطور می‌توانند به دوشیزه فقیر بی‌تجربهای اعتماد کنند؛ در صورتی که علم پزشکی چندان درمانده شده که این خطر را به حال خود گذارده است.

هلنا در این مورد نکته‌ای بغیر از چیره‌دستی پدرم که در پیشه خود ارجمندترین شخص محسوب می‌شد وجود دارد و آن اینکه نسخه او که به من به ارث رسیده با عنایت نیک فرجام‌ترین

ستارگان آسمان جنبه قدسی خواهد یافت و اگر باتوی ارجحند من اجازه فرمایند تا بخت خود را در این مورد بیازمایم، حاضر من جان بی ارزشم را در راه بهبود اعلیحضرت در روز و ساعت معین نثار کنم.

کنس آیا واقعاً اطمینان داری؟

هلنا آری، خانم، مطمئنم.

کنس پس هلم، اجازه و محبت من و وسایل و همراهان من در اختیار تو خواهند بود، و درود محبت آمیزم را به دوستان دریاری اهدا می کنم. من در منزل می مانم و با دعا رحمت خداوند را در این تلاش برای تو آرزو می کنم. فردا برو و مطمئن باش که اگر بتوانم تو را یاری دهم دریغ نخواهم کرد. [خارج می شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[پاریس، جایی در کاخ شاه]

[صدای شیورها. پادشاه با عده ای از نجبا (lords) ی جوان که رخصت برای شرکت در جنگ فلورانس می خواهند، به اتفاق پرتام، پارول، و همراهان وارد می شوند.]

شاه خدا نگهدار، نجبای جوان؛ این اصول جنگی را از یاد نبرید: خدا نگهدار، نجبای جوان؛ من همه شما در پیروی از این راهنمایی سهم شویید و اگر همه شما بهره ببرید موهبتی که به دست می آید آنقدر هست که برای همه کفایت کند.

لرد اول قربان، امید ما سربازانی که تجارب سودمند کسب خواهیم کرد این است که باز گردیم و اعلیحضرت را تندرست بباییم.

شاه نه، نه، چنین نمی تواند باشد؛ با این حال قلب من حاضر نیست اعتراف به این بیماری کند که زندگی من را در محاصره گرفته است. خدا نگهدار، نجبای جوان؛ خواه زنده یا مرده باشم، شما ای فرزندان فرانسویهای شایسته، بگذارید اشراف ایتالیا که جز پادشاهی از دست رفته را به میراث نخواهند برد ببینند که شما برای دوستی با افتخارات نیامده اید بلکه قصد ازدواج با آن را دارید در حالی که دلیرترین خواستگار عقب نشینی می کند. آنچه را در جستجویش هستید ببایید. آوازه شهرت شما همه جا خواهد پیچید. شما را به خدا می سپارم.

لرد دوم امیدوارم تندرستی تحت امر و در خدمت اعلیحضرت باشد.

شاه نسبت به دوشیزگان ایتالیا بهوش باشید. آنها می گویند فرانسویهای ما آنقدر زبان نمی دانند که خواسته های آنان را اجابت نکنند. از اسیر شدن پیش از اینکه خدماتی انجام دهید بر حذر باشید.

هر دو قلبهای ما تذکرات شما را می پذیرد.

شاه خدا نگهدار. شما نزد من ببایید. [با همراهان خارج می شود.]

لرد اول ای سرور نازنین، چه حیف که تو در اینجا می مانی!

پارول مسئولیت آغاز این جنگ به گردن او نیست.

لرد دوم چه جنگهای دلیرانه ای!

پارول بسیار تحسین آمیز است: من این نبردها را دیده ام.

پرتام به من امر شده در اینجا بمانم. به این بهانه که بیش از حد جوان هستم و هنوز زود است و سال دیگر امکان عزیمت هست مرا نگاه داشته اند.

پارول ولی پسر جان، اگر اشتیاق به رفتن داری دلیرانه بگریز.

پرتام ناپچارم همان طور که اسب به گاری بسته شده من هم دامن پائوان را رها نکنم و کنشهای خود را روی سنگفرش ساختمان بفرسایم تا افتخارات همه تمام شود و جز هنگام رقص شمشیری به خود نیاویزم. به خدا قسم، دزدانه خواهم رفت.

لرد اول در این دزدی افتخار وجود دارد.

پارول کنت، پس مرتکب آن شو.

لرد دوم من هم شریک جرم می شوم؛ پس خدا نگهدار.

پرتام من با شما مأنوس شده ام و جدایی ما تم را شکنجه می دهد.

لرد اول خدا نگهدار، فرمانده.

لرد دوم آقایی پارول مهربان، خدا نگهدار.

پارول قهرمانان شریف، شمشیرهای من و شما خروشوند هم اند. هر دو درخشان و آبدیده و از فلزی نیکو ساخته شده اند: در هنگ اسپینی^۱ شخصی به نام سروان اسپوریو^۲ را خواهید یافت که جای زخمی از جنگ روی گونه شومش دارد. همین شمشیر بود که آن را شکافت. به او بگویید که من زنده ام و گزارشی از او به من بدهید.

لرد اول چنین خواهیم کرد، فرمانده شریف. [لردها خارج می شوند.]

پارول امیدوارم که مارس شما را شاگردان محبوب خود بدانند. تو چه خواهی کرد؟

پرتام صبر کنید، پادشاه می آید.

[شاه وارد می شود.]

پارول تعارفات دامنه دارتری نسبت به نجبای شریف مرعی دار. تا با وداع بسیار سردی احساسات خود را محدود ساخته ای: کمی بیشتر میتن احساسات خود نسبت به آنان باش؛ چون آنها در این عصر محبوبیت را زینت کلاه ساخته اند؛ به این جهت روشی واقع بینانه پیش گیر و خوردن و سخن گفتن و حرکات را با کسانی که محبوب اند هم آهنگ ساز و حتی اگر ابلیس

بیشترم باشد باید از این قبیل کسان پیروی کرد. به دنبال آنها برو و با گرمی بیشتری با آنها وداغ کن.

یوترام چنین خواهم کرد.

پارول اینها مردان شایسته‌ای هستند و احتمالاً خود را شمشیر زنان نیرومندی نشان خواهند داد.

[یوترام و پارول خارج می‌شوند.]

[لافیو وارد می‌شود.]

لافیو سرورم، از ورود خود و از اخباری که آورده‌ام پوزش می‌طلبم [زانو می‌زند].

شاه پاداشم به تو این است که برخیزی.

لافیو در این صورت مردی که ایستاده پوزش خود را تقدیم می‌کند. سرورم، کاش شما زانو زده بودید که از من پوزش بطلبید و به امر من بر می‌خواستید!

شاه کاش این طور می‌شد؛ در آن صورت سرت را می‌شکستم و برای این کار از تو پوزش می‌خواستم.

لافیو به خدا جواب خوبی بود. ولی سرور عزیز من، توضیح این است: آیا مایلید از بیماری خود شفا بیابید؟

شاه نه.

لافیو پس مثل روباه آن داستان معروف شده‌اید که دستش به انگور نمی‌رسید؟^۱ ولی این انگور عالی مرا خواهید خورد، به شرطی که روباه شاهانه من خود را آماده دست درازی کند. من دارویی را سراغ دارم که می‌تواند روح در سنگ بدمد و صخره را به حرکت درآورد، و شما را، مثل قتاری، با حرارت و جست و خیز برقصد؛ تأثیر عادی آن به قدری قوی است که می‌تواند پپین شاه را بار دیگر زنده کند و قلمی به دست شارلمانی^۲ بدهد که نامه دوستانه به آن زن بنویسد.

شاه کدام زن؟

لافیو همان زنی که پزشک است. سرورم، اگر مایل به دیدنش باشید او هم اکنون اینجا است. به ایمان و شرافتم سوگند که اگر جداً مجاز باشم که افکار خود را به صراحت بیان کنم باید بگویم که با کسی سخن گفته‌ام که مرا بیش از آنچه بتوانم تقصیر را از ضعف خود بدانم، در مورد جنس، سن و سال، پیشه، درایت و ثبات رأیش مبہوت کرده است. آیا مایل نیستید او را ببینید؟ چون

۱. این گفتگو نشان می‌دهد که رفتار شاه با درباریان محبوبش بسیار خودمانی بوده است.

۲. منظور این است که مثل روباه که می‌گفت انگور ترش است، شاه هم که می‌داند بیماریش علاج پذیر نیست، حاضر به قبول پیشنهاد نمی‌شود.

۳. Pepine و Charlemain، از پادشاهان قدیم فرانسه. پپین پسر شارلمانی در سال ۸۱۰ م بدرود حیات گفته بود.

او همین تقاضا را دارد. آیا نمی‌خواهید بدانید منظورش چیست؟ این کار را بکنید و سپس هر چه خواستید به من بپردازید.

شاه لافیوی نیک سیرت من، مایه تحسین خود را بیآور تا من و تو با هم دچار شگفتی شویم یا شگفتی را از تو دور کنیم و در شگفت شویم که تو چگونه دچار شگفتی شدی.

لافیو خیر، من شما را بهیود می‌بخشم و این کار زیاد هم طول نخواهد کشید. [خارج می‌شود.]
شاه به این ترتیب او مثل همیشه سخنان بی‌وده مخصوص خود را می‌گوید.

[لافیو با هلا وارد می‌شود.]

لافیو از این طرف بفرمایید.

شاه این اسوه شتاب بال درآورده است.

لافیو از این طرف بیایید. این اعلیحضرت پادشاه است؛ افکار خود را بیان کن: تو سیمای یک خیانتکار را داری؛ ولی اعلیحضرت به ندرت از این گونه خیانتکاران می‌هراسند. من همانند عموی کرسیدا^۱ به خود جرئت می‌دهم که شما دو تن را با هم تنها بگذارم. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

شاه خوب، دوشیزه زیبا، آیا کار تو با ما است؟

هلا بله قربان، جرار دو نابون پدر من بود؛ همو که در حرفه خود شهرت فراوان داشت.

شاه او را می‌شناختم.

هلا بتا بر این من ستایش او را دنبال نمی‌کنم؛ چون همان شناختن شما کافی است. او در بستر مرگ نسخه‌های بسیاری به من داد که یکی از آنها نتیجه تجارب و آزمایشهای معتدش بود و آن را بسیار گرانبها می‌شمرد. امر کرد که آن را بسان چشم سومی یا دو چشم، حتی دقیق‌تر از آن، محافظت کنم. چنین کرده‌ام؛ و چون شنیدم که اعلیحضرت دچار آن بیماری خطرناک شده‌اند، و چون قدرت درمان این هدیه پدر عزیزم در مقام اول قرار دارد شرفیاب شده‌ام تا آن را توأم با خدماتم با کمال فروتنی تقدیم کنم.

شاه دوشیزه، ما از تو سپاسگزاریم؛ ولی در حالی که دانشمندترین پزشکان ما ترکمان گفته‌اند و دانشکده پزشکی به این نتیجه رسیده است که تلاش هنر هرگز نمی‌تواند طبیعت را از وضعی که در آن امید یاری وجود ندارد برهاند، چگونه می‌توان احتمال شفا یافتن را باور داشت؟ من معتقدم که نباید قضاوتمان را تا این حد آلوده سازیم و امید را به ورطه تباهی بکشانیم که بیماری شفا ناپذیرمان را به عبث به طبیعت بی‌علم بسپاریم و حیثیت خویش را تا آن حد از خود جدا سازیم که یک مساعدت عاری از مفهوم را محترم شماریم؛ در حالی که می‌دانیم که هنگام مساعدت بکلی سپری شده است.

۱. اشاره به داستان ترویلوس و کرسیدا است که در آن عموی دختر نقش میانجی را بین آن دو دلداره ایفا می‌کرد.

هلنا در این صورت وظیفه‌ام خود پاداش زحماتم خواهد بود و مساعی خود را دیگر به شما تحمیل نخواهم کرد. تنها با کمال فروتنی از ذات شاهانه شما دارم لحظه‌ای دیگر به سخنانم توجه فرمایید.

شاه به عنوان حق شناسی نمی‌توانم تقاضای تو را نپذیرم. تو قصد داشتی مرا یاری کنی و من به عنوان کسی که به مرگ نزدیک شده و مرهون کسانی است که آرزوی زنده ماندنش را دارند از تو سپاسگزارم؛ ولی تو جزئی از آنچه را که من بطور کامل می‌دانم نمی‌دانی؛ و در حالی که من از این مخاطره آگاهم تو در این مورد فاقد حذاقتی.

هلنا اکنون که شما در مقابل درمان مقاومت می‌ورزید آزمودن آنچه من بتوانم بکنم آسیبی نخواهد رساند. بسا کساکه بزرگ‌ترین اعمال را به کمال انجام می‌دهد ولی از ضعیف‌ترین افراد در انجام آن یاری می‌طلبد. به همین جهت کتاب مقدس ثابت می‌کند که هنگامی که داوران در فتوای خود کودک بوده‌اند کودکان بهترین داور را کرده‌اند. سیلابهای عظیم از سرچشمه‌های کوچک به وجود می‌آیند و هنگامی که بزرگان اعمال معجزه آسا را انکار کرده‌اند دریاها ی بیکران ناگهان خشک شده‌اند. انتظار و چشمداشت غالباً به نتیجه نمی‌رسد، بخصوص هنگامی که امید فراوانی برای نیل به آن وجود دارد. چه بسا وقتی امید به سردی گراییده و نومی‌دی جای آن را گرفته تیر به هدف خورده است.

شاه من نباید به تو گوش بسپارم. خدا نگهدار، دوشیزه مهربان. اکنون که یاری تو انجام نگرفته خود باید دستمزدت را بپردازم؛ ولی اگرچه پیشنهادت پذیرفته نشده پاداشت سپاسگزاری من است.

هلنا بدین طریق با حرف و سخن شایستگی الهام یافته مواجه با نا کامی می‌شود اما وضع کسی که از همه چیز آگاه است مشابه وضع ما نیست که مقاومت خود را متکی به ظواهر می‌کنیم در حالی که در مورد ما وقتی یاری آسمانی را اقدام بشر می‌خوانیم این کار چیزی جز گستاخی نیست. سرور بزرگوار، رخصت فرما تا تلاشم را معمول دارم و به این طریق خداوند را بیازما نه مرا. من شاید نیستم که بیش از آنچه ادعا می‌کنم لاف بزنم؛ بلکه از هر جهت نسبت به فکر و علم خود اطمینان دارم؛ مداوای من بی‌اثر نیست و بیماری شما هم بی‌مداوا نخواهد ماند.

شاه آیا تا این حد اطمینان داری؟ در چه مدتی امیدواری مرا شفا دهی؟

هلنا اگر خداوند بزرگ یاری کند، پیش از اینکه اسبهای شوخ و مرکب خورشید مشعل آتشین خود را دو بار به گردش روزانه درآورند و پیش از اینکه زهره نمناک، فانوس خواب‌آلود خود را دو بار در تاریکی و در اقیانوس موج غرب خاموش کند، یا ساعت شنی سکانشه کشتی بیست و چهار بار نشان دهد که دقایق چگونه دزدانه می‌گذرند، آنچه ناتوانی است از اعضای بی‌نقص شما خواهد گریخت و سلامتی در راحتی خواهد زیست و بیماری به راحتی جان خواهد سپرد.

شاه با این اطمینان و اعتمادی که داری جرئت سپردن چه تضمینی را به خود می‌دهی؟

هلنا تضمین اینکه به خاطر بشری نکوهش شوم، به گستاخی یک روسپی متهم گردم، شرمساری فاحشم در قصاید هجائی نفرت‌انگیز به رسوایی کشانده شود، دوشیزگیم به تمام در آن صورت لکه دار گردد، و حتی بدتر از آنچه امکان دارد به صورت شکنجه‌ای شدید بر من نازل گردد و به زندگیم پایان دهد.

شاه به نظر می‌رسد که روح رحمتی از وجود تو، از هیان کالبدی نحیف، با ندایی نیرومند، سخن می‌گوید. اگرچه عقل سلیم به من می‌زند که تو قادر به انجام کاری نیستی حس دیگری عکس آن را می‌گوید. جان عزیز است و آنچه در زندگی ارزش نام زندگی را داشته باشد نزد تو گرانبه‌است؛ مثل جوانی و زیبایی، درایت و شهامت، و هر چه که سعادت و جوانی سعادت می‌خوانند. اگر تو آماده‌ای که تمام اینها را به خطر اندازی قطعاً یا از چیره دستی نامحدود بهره داری یا ای پزشک مهربان، از روی نومی‌دی بی‌حد دست از جان شسته‌ای. ولی من حاضرم مداوای تو را بیازمایم. اگر بمیرم نصیب تو هم مرگ باشد.

هلنا اگر قولم را نقض کنم یا از لحاظ کیفیت مداوا نسبت به آنچه گفتم دچار خطا شوم بگذارید بدون ترحم مرگی را که شایسته من است در بر گیرم. اگر نتوانم مساعدتی بکنم پاداشم مرگ است اما اگر کامیاب شوم به من چه وعده‌ای می‌دهید؟

شاه تقاضایت را بگو.

هلنا آیا شما آن را برآورده خواهید کرد؟

شاه آری، به امیدم به بهشت و به عصای سلطنت سوگند می‌خورم.

هلنا در این صورت با دستهای شاهانه خود دست شوهری را که من می‌خواهم به من عطا خواهی کرد؛ البته جسارت نخواهم ورزید که از خاندان سلطنتی فرانسه کسی را برگزینم، یا بخواهم که نام حقیر خود را با وصلت با شاخه‌ای از حکمرانان تو جاودانی سازم، بلکه کسی را خواهم خواست که رعیت تو باشد و بدانم که در عرضه داشتن چنین تقاضایی آزادی خواهم داشت و شما هم قادر به اجابت آن خواهید بود.

شاه پس به من دست بده و اگر به عهد خود وفا کنی تقاضای تو را اجابت خواهم کرد؛ بنا بر این موعد کار خود را برگزین؛ من بسان بیمار مصممی خود را در اختیار تو می‌گذارم و به تو متکی می‌شوم؛ البته باید از تو پرسشهای بیشتری بکنم و خواهم کرد؛ از این قبیل که از کجا آمدی و چگونه این تمایل را یافتی؛ ولی کسب اطلاعات بیشتر باعث اعتماد بیشتری نخواهد شد؛ به این جهت بدون پرسش به تو خوش آمد می‌گویم و بدون بدگمانی برایت برکت می‌طلبم. آری، در این راه اگر آماده‌ای مرا یاری کن و به عهدم سوگند که کردار من با کردار تو هماهنگی خواهد داشت.

[با صدای شیور خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[دروژون، اتفاقی در کاخ کتس]

[کتس و دلنک وارد می شوند.]

کتس بیا آقا! اکنون من به تو وظیفه ای خواهم سپرد که اوج شایستگی را خواهد آرمود.

دلنک من خود را شایسته تغذیه عالی و تربیت حقیر نشان خواهم داد. می دانم که وظیفه من تنها به دربار ارتباط دارد.

کتس به دربار؟ وقتی عبارت «به دربار» را با تحقیر ادا می کنی منظورت چیست؟

دلنک در واقع، خانم، اگر خداوند تربیتی به انسان عاریت داده به آسانی می تواند آن را در دربار کنار گذارد. کسی که نتواند سر پا بایستد و باید کلاهش را بر دارد و دست ببوسد و سخن نگوید، نه دست دارد و نه پا و نه لب و نه کلاه! اگر راستش را بخواهید به درد دربار نباید بخورد؛ ولی من جوابی دارم که مناسب همه مردم است.

کتس عجب! چه جواب مفصلی باید باشد که مناسب تمام پرسشها بشود.

دلنک این جواب مثل صندلی آرایشگر است که مناسب همه سرینهاست: سرین لاغر، سرین فربه، سرین گوشتالو یا هر سرین دیگر.

کتس پس جواب تو مناسب همه پرسشهاست؟

دلنک همان قدر مناسب است که دیناری^۱ چند شایسته دست یک وکیل دعاوی، یا یک سکه پنج شیلینگی مناسب یک روسی تافته پوش، یا یک حلقه علفی دختر دهاتی براننده انگشت یک پسر دهاتی^۲، یا کلوچه مناسب در روز سرشنیه مخصوص اعتراف، و رقص روستایی شایسته جشن روز اول ماه، و میخ مناسب سوراخ آن، و شاخ براننده غلبان، و یک زن هرزه بد دهن مناسب یک رذل مشاجر طلب، و لبان یک راهبه در خور دهان یک راهب، و یک شیرینی مناسب پوسته آن.

کتس پرسیدم آیا تو جوابی که مناسب همه پرسشها باشد داری؟

دلنک از پایین تر از دوک گرفته تا پایین تر از پاسبان: مناسب هر گونه پرسشی.

کتس پس جواب بسیار کلانی باید باشد که مناسب هر گونه پرسشی بشود.

دلنک ولی اگر دانشمندی بخواهد حقیقت را بگوید، این جواب کوچک حاکی از درستی و ایمان است. آن جواب و آنچه به آن تعلق دارد این است: از من بپرسید آیا من دریاریم؟ از جواب من زیانی نخواهید دید.

کتس کاش می توانستیم دوباره جوان شویم. به هر حال با پرسش خود دست به حماقت می زنم و

امیدوارم که با جواب تو عاقل تر شوم. آقا، لطفاً بفرمایید که آیا شما دریاری هستید؟
دلنک آه، سرور بزرگوار! این پاسخ ساده پرسش شماست؛ و صد بار از همین قبیل^۱.

کتس آقا، من دوست فقیری هستم که به تو محبت می ورزم.

دلنک آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.

کتس به نظرم، آقا، تو نمی توانی از این گوشت خانگی بخوری.

دلنک آه، سرور بزرگوار! تجویز می کنم که وادارم کنید.

کتس فکر می کنم، آقا، تازگی شلاق خورده اید.

دلنک آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.

کتس آیا هنگام شلاق خوردن هم فریاد می کنی «آه، سرور بزرگوار»، و «از من دریغ ندارید»؟
در حقیقت جمله «آه، سرور بزرگوار» تو نتیجه مستقیم شلاق خوردن تو است. و اگر مجبورت کنند جواب مناسبی به شلاق خوردن می دهی.

دلنک هرگز در زندگی این قدر بد اقبالی با «آه، سرور بزرگوار» خودم نیاورده ام. معلوم میشود که هر چیز ممکن است تا مدتی قابل استفاده باشد ولی نه همیشه.

کتس من نقش کدبانوی شریفی را با دور زمان بازی می کنم که خود را با اینهمه شادمانی با یک احمق سرگرم می سازم.

دلنک «آه، سرور بزرگوار» باز هم در این مورد خدمت کرد.

کتس دیگر این مقوله بس است. این را به هلن بده و وادارش کن بیدرنگ جواب آن را بدهد.
دروود مرا به خویشاوندم ابلاغ کن و همچنین به پسر. این کار مهمی نیست.

دلنک پس درود مهمی هم برای آنها نیست.

کتس منظورم این است که زحمت زیادی برای تو نیست.

دلنک بطور نتیجه بخشی خودم زودتر از پاهایم به آنجا خواهم رسید.

کتس با شتاب برگرد. | خارج می شوند.

صحنه سوم

[پاریس، جلای در قصر شاه]

[برنوم، لافو و پادول وارد می شوند.]

لافو می گویند دوره معجزه گذشته و در مقابل فیلسوفانی داریم که مسائل خارق العاده و ظاهراً بی سبب را عادی و مبتذل جلوه می دهند. به همین جهت چیزهای وحشتناک را ناچیز می شماریم و خود را در معرفت ظاهری پنهان می سازیم، در حالی که باید تسلیم ترس نامعلومی شویم.

۱. منظورش این است که بک دریاری در جواب هر پرسشی می گوید: «آه، سرور بزرگوار».

۱. در متن اصلی کلمه groat به کار برده شده که معنی سکه سیمین چهار پنی را دارد.

۲. در متن اصلی نامهای Tib و Tom برای دختر و پسر دهاتی به کار رفته است.

۸۴۶ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

پارول این نکته شگفت‌ترین قضیه‌ای است که ناگهان در این عهد به وقوع پیوسته.

پارول همین طور است.

لافیو یعنی قضیه‌ای که خبرگان هم آن را ترک گفته بودند.

پارول که گین و پاراسیلوس^۱ جزء آنها هستند.

لافیو و تمام دانشمندان و افراد معتبر را هم شامل می‌شود.

پارول کاملاً درست است.

لافیو همه آنها بیماری او را شفا ناپذیر خوانده بودند.

پارول من هم این مطلب را تأیید می‌کنم.

لافیو و گفتند که نمی‌توان به هیچ وجه از را یاری کرد.

پارول درست است؛ عیناً مثل مردی که مطمئن از...

لافیو از یک زندگی نا مطمئن و مرگ حتمی است.

پارول کاملاً درست گفتید؛ عین همان چیزی که من می‌خواستم بگویم.

لافیو باید اعتراف کنم که این موضوع در دنیا تازگی دارد.

پارول کاملاً درست است: اگر بخواهید آن را به صورت نوشته ببینید می‌توانید آن را در این

عبارت بخوانید - نوک زبانم است...

لافیو این نوشته که درباره تأثیر آسمانی در وجود یک هنرپیشه زمینی است.

پارول بله، همان است. من هم می‌خواستم همین را بگویم.

لافیو ماهی تو چایک‌تر نیست؛ می‌دانید، صحبت من درباره...

پارول عجیب است، خیلی عجیب است. خلاصه کلام همین است. و باید روح پلیدی باشد که

اذعان نمی‌کند که این موضوع مربوط است به...

لافیو به خواسته خداوند.

پارول بله، درست است.

لافیو به وجود بسیار ضعیف...

پارول و ناتوان یک وزیر، برتری عظیم و قدرت بزرگی تفویض شده که در مقیاس بهبود یافتن

پادشاه به ما امتیازاتی می‌دهد، تا از آن بهره ببریم و از این جهت...

لافیو شکرگزار باشیم.

[شاد، هلن و همراهان وارد می‌شوند.]

پارول آنچه شما گفتید درست است. اکنون شاه وارد می‌شود.

لافیو همان طور که یک هلندی می‌گوید من یک دوشیزه را مادامی که دندانان در دهان دارم بیشتر

پرده دوم ۸۴۷

دوست دارم؛ چون در آن صورت بهتر می‌توان به رقص پر جنب و جوشی با او پرداخت.

پارول عجب! این هلن نیست؟

لافیو به خدا فکر می‌کنم خودش باشد.

شاه برو تمام بزرگان دربار را نزد من بخوان. محافظ من، تو در کنار بیمار خود بنشین و به وسیله

این دست سالم که تو بیماری را از آن دفع کرده‌ای برای بار دوم تأیید هدیه‌ای را که به تو قول داده

بودم دریافت کن. منتظرم که فقط نام مورد نظر خود را ذکر کنی.

[جمع کثیری از بزرگان (لردها) وارد می‌شوند.]

ای دوشیزه زیبا، به اطراف خود نظر بيفکن و این گروه جوانان شریف غرب را ببین که با اقتدار

شهرداری و اختیارات پدانه‌ای که نسبت به آنها دارم آماده‌اند که ارزانی‌شان دارم. هر یک را که

مایل به دلخواه خود برگزین؛ زیرا این اختیار در دست تو است و هیچ یک را حق ابا کردن

نیست.

هلنا امیدوارم نصیب هر یک از شما بانویی زیبا و عقیف گردد و وقتی عشق در وجودتان رخنه کند

همسری شایسته بیابید.

لافیو من حاضرم بهترین اسب کهر خود را با زین و یراقش بدهم به شرطی که بر خلاف این

جوانان دهانم این قدر بی دندان نباشد و این قدر مو بر زخم‌دانم نرویده باشد.

شاه آنها را خوب مورد مذاقه قرار بده و بدان که هیچ یک از آنها نیست که اصل و نسبش به

بزرگان نرسد.

هلنا آقایان، خداوند به وسیله من به پادشاه شفا عطا فرموده است.

همه ما از این موضوع آگاهیم و از خداوند به خاطر تو شکر گزاریم.

هلنا من دوشیزه‌ای ساده‌ام و از این جهت خود را تا آن حد غنی می‌دانم که بگویم من فقط

دوشیزه‌ای هستم و امیدوارم آنچه انجام داده‌ام مطبوع طبع خاطر شاهانه باشد. سرخی گونه‌هایم

به من نجوا می‌کنند که «سرخی شرمندگی ما از این است که تو کسی را برگزینی ولی مورد قبول

واقع نشود؛ بگذار رنگ پریدگی مرگ بر گونه‌ات تا ابد جای گیرد؛ زیرا ما دیگر به سوی آن باز

نخواهیم گشت.»

شاه تو شخص مورد نظرت را برگزین و خواهی دید که کسی که از محبت تو دوری کند از محبت

من دوری کرده است.

هلنا اینک ای الهه تجرد! اکنون از محراب تو می‌گریزم و ناله‌های خود را به سوی خدای بزرگ

و ارجمند عشق می‌فرستم. آقا، آیا حاضری به درخواست من گوش دهید؟

لرد اول آری، و آن را بپذیرم.

۱. Diana الهه دوشیزگی و تجرد.

۱. اشاره به دو پزشک معروف عهد قدیم به نام Galen و Paracelus است.

می شناسم: او تحت سرپرستی پدرم پرورش یافت. آیا دختر یک پزشک فقیر باید همسر من بشود؟ بهتر است مرا ناشایسته بشمارید تا اینکه مرا تا ابد به تباهی بکشانید!

شاه ظاهراً مقام و عنوان او موجب تحقیر تو است؛ در این صورت جبران آن در دست من است. عجیب است که خون ما از لحاظ رنگ و وزن و حرارت احساسات با هم اختلافی نشان نمی دهد ولی در عین حال اینهمه جدایی به وجود می آورد. او مظهر پاکدامنی است - مگر اینکه تو را خوشایند نباشد. تو با ذکر عبارت «دختر یک پزشک فقیر»، و به خاطر اسم و ظواهر، از

پاکدامنی می گریزی! ولی چنین ممکن. هر منزلی با کردار شخص شأن و شایستگی می یابد. جایی که عنوان و مقام هست ولی پاکدامنی نیست صورت افتخاری را دارد که مبتلا به استسقا شده است. آیا نیکی به خودی خود صاحب نام نیست؟ فرومایگی چنین است. فضیلت را

کیفیت طبیعی آن با ارزش می سازد نه لقب و عنوان. او جوان و زیبا و با ذکاوت است. از این لحاظ او وارث بلا فصل طبیعت است. اینهاست که افتخار به وجود می آورد. آن افتخار را باید حقیر شمرد که خود را فقط متناسب به کسی می داند بدون اینکه شباهتی به نیاکان داشته باشد. افتخار در صورتی بالندگی دارد که از اعمال ما سر چشمه بگیرد نه از گذشتگان. کلمه افتخار که روی سنگ هر مقبره و آرامگاه به صورت برده ننگینی در آمده نشان پیروزی کاذب است و یسا که به حالت گنگ و لال در مقبره خاک آلود و فراموشی لعنتی مدفون شده است. برآستی از استخوانهای افتخار آمیز چه می توان گفت؟ اگر تو قادر به دوست داشتن این فرد به عنوان یک دوشیزه باشی بقیه را من ترتیب می دهم. پاکدامنی و خصائلش جهیز او است، افتخارات و ثروت را من اعطا می کنم.

پرتوآم من نه قادرم به او عشق بورزم و نه کوششی در این راه خواهم کرد.

شاه تو نسبت به خود خطا می کنی اگر کوششی در برگزیدن بنمایی.

هلنا از این که سرور من تندرستی خود را باز یافته اند شادم و مسائل دیگر مهم نیست.

شاه پای شرافت من در میان است. برای کامیابی ناچارم از قدرت خود استفاده کنم. ای پسر مغرور متفرعن، که فاقد شایستگی این موهبت ارزنده هستی و با تحقیر پست خود محبت من و شایستگی او را در زنجیر می گذاری، دست او را در دست بگیر. تو نمی توانی این نکته را درک کنی که وقتی ما وزن خود را به وزن کم او بیفزاییم شاهین ترازو سبکی تو را آشکار خواهد ساخت. آنچه که تو از آن غافل این است که نهال افتخار را ما در وجود تو کاشتم و پرورش آن

در دست ماست. دست از تحقیر بکش و از اراده ما که به صلاح تو است پیروی کن. به این رفتار موهن اعتماد نداشته باش و بیدرتنگ و با فرمانبرداری خود که وظیفه تو نسبت به ما است و

قدرت ما از تو انتظار دارد نسبت به سر نوشت خویش راه صواب پیش گیر. وگرنه تو را برای همیشه از مراحم خود محروم خواهم کرد و به بهت و تنزل به غفلت جوانی و جهالت دچارت خواهم ساخت. و بدون هیچ گونه احساس ترحمی تنفر و انتقام خود را به نام عدالت به سوی تو

هلنا سپاسگزارم. دیگر سخنی نیست.

لافیو آرزو داشتم من هم در این جرگه انتخاب بودم و در طاس انداختن برای زندگی یازنده نمی شدم.

هلنا آقا، بیش از اینکه به تهدید با شما سخن گویم نور شرافتمندی که در چشمان جذاب شما می درخشد جواب می گیرد که عشق، سایه سعادتتان را صدها بار بر سر آن دوشیزه های می افکند که به شما محبت ورزد!

لرد دوم از آن بهتر چیزی نیست.

هلنا پس آرزوی مرا برای آنچه عشق اهدا می کند بپذیرید! و دیگر عرضی ندارم.

لافیو آیا همه آنها تقاضایش را مردود می شمارند؟ اگر آنها فرزندان من بودند همه را تازه می زدم یا نزد ترکها گسیلشان می داشتم تا آنها را به صورت خواجه در آورند.

هلنا نرسید که مبادا دست شما را بگیرم. من به خاطر خودتان هرگز به شما آسیبی نخواهم رساند. پیمانتان قرین وارستگی باد و اگر روزی ازدواج کردید بستر تان قرین خوشبختی.

لافیو این جوانان از یخ ساخته شده اند؟ هیچ کدام خواستار او نیستند. قطعاً باید از افراد ناخلف انگلیسی باشند! فرانسوی هرگز آنها را به وجود نیاورده است.

هلنا شما جوان تر و خوشبخت تر و نیک سیرت تر از آن هستید که با خون من فرزندی برای خود به وجود آورید.

لرد چهارم ای دوشیزه زیبا، چنین تصور نمی کنم.

لافیو پس هنوز یک دانه انگور وجود دارد. حتماً پدرت شراب می نوشد! ولی اگر تو احمق نباشی من یک جوان چهارده ساله ام. من تو را خوب شناختم.

هلنا [به پرتوآم] جرئت ندارم بگویم که تو را می خواهم ولی وجود و خدمات خود را تا زنده ام تقدیم نیروی رهبری تو می کنم. این مرد خواسته من است.

شاه در این صورت ای پرتوآم جوان، او را بگیر! همسر تو است.

پرتوآم همسر، سرور من؟ از پادشاه و الایتبار استدعا دارم در چنین موردی رخصت دهند تا از چشمان خود یاری بطلبم.

شاه پرتوآم، مگر تو نمی دانی او چه خدمتی به من کرده است؟

پرتوآم چرا، سرور ارجمند من، ولی امیدی به دانستن این مطلب ندارم که چرا من باید با او ازدواج کنم.

شاه تو می دانی که او مرا از بستر بیماری رهایی داده است.

پرتوآم ولی سرورم، آیا برخاستن شما دلیل خفیف ساختن من می شود؟ من او را خوب

۸۵۰ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

رها خواهم کرد. حرف بز، منتظر جواب توام.

پرتو از سرور رؤف خود پوزش می‌طلبم. وقتی می‌بینم که چه سهمی از اختارات و چه مقام ارجمندی در دست آفرینش شماست خواسته من هم از چشمان شما پیروی می‌کند. می‌بینم کسی که در افکار بلند من تا لحظه پیش حقیر می‌نمود اکنون مورد ستایش پادشاه قرار گرفته و طوری بلند مرتبه شده که گویی همچون پرنده‌گان پا به جهان نهاده است.

شاه دست او را در دست بگیر و به او بگو به تو تعلق دارد. من به او قول موازنه داده‌ام و اگر به مقام تو نرسد به هر صورت وزنه‌ای کافی و رضایت بخش خواهد بود.

پرتو دست او را در دست می‌گیرم.

شاه خوشبختی و مراحم پادشاه بر این پیمان لبختد می‌زند. مراسم زناشویی امشب به دستور کنونی من اجرا خواهد شد. جشن باشکوه آن تا بازگشت دوستان غایب به تعویق خواهد افتاد.

اگر او را دوست بداری از روی دیانت به من محبت می‌ورزی وگرنه راه خطا پیش خواهی گرفت. [شاه، پرتو، هانا، بزرگان، و همراهان خارج می‌شوند.]

[پارول و لافو می‌مانند و درباره عروسی گفتگو می‌کنند.]

لافو آقا، توجه می‌کنید؟ عرض دارم.

پارول خواهش می‌کنم، آقا.

لافو ارباب و سرور شما خوب کرد از انکار خود دست کشید.

پارول انکار؟ ارباب من؟ سرور من؟

لافو بله، مگر با زبان معمولی سخن نمی‌گویم؟

پارول زبان درشت است و بی‌نبردی خونین نمی‌توان آن را درک کرد. گفتید ارباب من؟

لافو مگر شما همدم کنت روزیون نیستید؟

پارول همدم هر کنت و تمام کنتها و هر کسی که مرد باشد هستم.

لافو منظور شما مستخدم کنت است^۱. ارباب کنت موضوع دیگری است.

پارول آقا، شما بیش از حد پیر هستید. بگذارید این نکته که شما بیش از حد پیر هستید شما را قانع کند.

لافو پسر، باید به تو بگویم که من کلمه مرد را به کار بردم. کلمه‌ای که سن تو هنوز به حد بهره بردن از آن نرسیده است.

پارول آنچه را به جرئت مایلم بکنم جرئت انجامش را ندارم.

لافو من در فاصله دو غذا تصور می‌کردم تو شخص ذاتایی باشی: شرحی که درباره مسافرت خود می‌دادی قابل قبول به نظر می‌آمد اما حمایل و نشانهایی که به خود آویخته‌ای آشکارا مرا

۱. کلمه Man هم معنی «مرد» می‌دهد و هم «مستخدم» و لافو در جمله خود آن را به معنی دوم به کار می‌برد.

برده دوم ۸۵۱

بر آن داشت که تو را مرد وزینی ندانم. اکنون حقیقت وجود تو را دریافته‌ام و اگر تو را از کف دهم برایم فرقی نمی‌کند. تو آن قدر بی‌مصرفی که ارزش برداشتن از زمین را نداری.

پارول کاش تو از مزیت کبر سن برخوردار نبودی.

لافو بیش از حد در گرداب خشم غوطه مخور که مبادا آزمایش خود را تسریع کنی؛ زیرا اگر خداوند تا آن حد تو را مورد مرحمت خود قرار دهد که به صورت یک مرغ قدقدکن در آیی، دیگر احتیاجی به قفس مشبک نخواهی داشت و لازم نیست پنجره‌ات را باز کنم؛ چون به عمق تو پی برده‌ام. دستت را به من بده.

پارول سرور من، شما اهانتی بسیار فاحش نسبت به من روا می‌دارید.

لافو آری، از صمیم قلب؛ تو در خور آنی.

پارول سرورم، من سزاوار آن نیستم.

لافو چرا؛ به ایمانم سوگند که سزاوار تمام آن هستی. حاضر نیستم مثقالی از آن بکاهم.

پارول باشد؛ در نتیجه آن فرزانه‌تر خواهم شد.

لافو باید هرچه زودتر چنین کنی؛ چون بزودی طعم معکوس آن را خواهی چشید^۱. اگر تو را با شال گردنت ببندند و بزند خواهی فهمید که مفهوم نخوت در اسارت چیست. میل دارم آشنایی خود را با تو یا بهتر بگویم شناسایی تو را حفظ کنم تا در صورت احتیاج بگویم «او شخصی است که من می‌شناسم».

پارول سرورم، شما باعث رنجش تحمل ناپذیر من می‌شوید.

لافو کاش به خاطر خودت این رنج دوزخی و عمل من جاودانی بود. سن من دیگر اقتضای اقدام را نمی‌کند؛ ولی تا آنجا که پیری به من اجازه حرکت بدهد از تو دور می‌شوم. [خارج می‌شود.]

پارول خوب، پسری داری که جبران این خفت را خواهد کرد، ای بزرگ زاده پیر کثیف فرومایه! ولی من باید صبور باشم؛ صاحب اقتدار را نمی‌توان مقید ساخت. به جان خودم سوگند که اگر در موقع مناسب با او روبرو شوم او را خواهم کوبید؛ حتی اگر اعیانیتش دو چندان شود. دیگر ترجمی به سن او نخواهم کرد که در غیر این صورت... آری، اگر دوباره او را ببینم او را خواهم کوبید.

[لافو باز می‌گردد.]

لافو پسر، سرور و اربابت به ازدواج تن در داد؛ این خبر را برایت آوردم. اکنون باتویی سرور تازه تو هست.

پارول از جناب عالی بدون هیچ گونه تظاهر تمنا می‌کنم که بی‌انصافی خود را جبران کنی. کسی که من خدمتگزارش هستم سرور نیکی است.

۱. یعنی احسن خواهی شد.

لافیو کی؟ خداوند؟

پارول بله، آقا.

لافیو ایلیس سرور تو است، تو چرا آستینهای به این گشادی پوشیده‌ای؟ مگر می‌خواستی جای شلوارت را بگیری؟ آیا خدمتگزاران دیگر هم چنین می‌کنند؟ بهتر است قسمت تختانی تو متناسب با بیعت باشد. به شرافتم سوگند که اگر حتی دو ساعت جوان‌تر از حال بودم تو را در هم می‌کوبیدم. به نظر من تو مظهر یک گناه همگانی هستی و همه کس باید تو را بزنند. به عقیده من تو خلق شده‌ای که مردم زور بازوی خود را روی تو بیازمایند.

پارول سرور من، این اقدام دشواری است که سزاوارش نیستم.

لافیو برو آقا، در ایتالیا تو را زدند برای اینکه هسته انار را درآورده بودی^۱. تو یک آوارهای؛ سیاح واقعی نیستی. تو نسبت به بزرگان و شخصیت‌های ارجمند بیش از آنچه اصل و نسب و خصلت تو به تو نشان نجابت خانوادگی بدهد گستاخی می‌کنی. تو ارزش این را که یک کلمه دیگر درباره‌ات بگویم نداری وگرنه تو را ردل می‌خواندم. اکنون تو را ترک می‌کنم. [خارج می‌شود.]

[پرتوآم وارد می‌شود.]

پارول خوب، چه خوب. پس اینطور است. خوب، خیلی خوب؛ بگذار این موضوع چندی پنهان بماند.

پرتوآم کارها تا ابد خراب است، و گرفتار اندیشه شده‌ام.

پارول عزیزم، چه شده؟

پرتوآم اگر چه در حضور کشیش رسماً سوگند یاد کرده‌ام، با او هم‌بستر نخواهم شد.

پارول موضوع چیست، دوست عزیز؟

پرتوآم پارول عزیز، مرا وادار به ازدواج کرده‌اند. من به جنگ‌های توسکانی می‌روم و هرگز با او هم‌بستر نمی‌شوم.

پارول فرانسه لانه سگ است و شایستگی قدم‌های یک مرد را ندارد. باید به میدان جنگ شتافت.

پرتوآم این نامه از مادرم است و هنوز نمی‌دانم محتوایش چیست.

پارول بزودی معلوم می‌شود. پسر، باید به میدان جنگ رفت. آری، میدان جنگ. کسی که همسر کوچولوی خود را در خانه به آغوش می‌کشد شرافت خود را در جعبه‌ای پنهان می‌سازد و مردانگی را در آغوش او مصرف می‌کند در صورتی که باید آن را در گرفتن زمام توسن آتشین خدای جنگ و جست و خیز آن به کار بندد. باید به قلمروهای دیگر شتافت: فرانسه به صورت

۱. منظورش این است که به کمترین بهانه او را زده‌اند.

اصطبل‌ی درآمده که ما سکنه آن یابوهای پیری هستیم. پس باید به میدان جنگ شتافت.

پرتوآم همین طور خواهد شد. من او را به خانه خود می‌فرستم و مادرم را از تنفرم نسبت به وی و دلیل فرار خود آگاه خواهم ساخت. نامه‌ای برای شاه بنویس. من جرشش را ندارم. هدیه کنونی او مرا به میدان‌های ایتالیا خواهد کشاند؛ بزرگ زادگان در آنجا نبرد می‌کنند. برای کسی که خانه‌اش تاریک و همسرش نفرت‌انگیز است جنگ را نمی‌توان ستیزه‌جویی خواند.

پارول آیا مطمئنی که این هوس در وجود تو باقی خواهد ماند؟

پرتوآم با من به اتفاق بیا و مرا را همنمایی کن. من بیدرنگ او را گسیل خواهم داشت و فردا رهسپار جنگ خواهم شد و او را به اندوه تنهایی خواهم سپرد.

پارول توپی که محکم باشد بهتر و با سر و صدای بیشتری جستن می‌کند. جوانی که زناشویی می‌کند مردی است که آسیب دیده؛ پس باید گریخت و متهورانه او را تنها گذاشت. برو. پادشاه به تو بی‌عدالتی روا داشته ولی سخنی در این باره به زبان میار. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی دیگر در همان جا]

[هلنا و دلنک وارد می‌شوند.]

هلنا مادرم به من درود محبت آمیز می‌فرستد. آیا حالش خوب است؟

دلنک خوب نیست ولی سالم است. شاد است، ولی حالش خوب نیست، ولی شکر خدا بسیار سر حال است و در دنیا کم و کسری ندارد. با وجود این حالش خوب نیست.

هلنا اگر کاملاً سر حال است از چه متألم است که حالش چندان خوب نیست؟

دلنک در حقیقت حالش کاملاً خوب است، جز در دو مورد.

هلنا کدام دو مورد؟

دلنک یکی اینکه او در بهشت نیست که خداوند باید او را بی‌درنگ به آنجا بفرستد؛ دیگر اینکه در زمین است که خداوند باید از آنجا گسیلش دارد.

[پارول وارد می‌شود.]

پارول خداوند شما را وارسته سازد، بانوی خوشبخت من.

هلنا آقا، امیدوارم حسن نیت شما موجب خوشبختی من شود.

پارول دعای من در این مورد همیشه به دنبال شما بوده و هنوز هم هست. خوب، پسرک شاید من، بانوی پیر من چه می‌کند؟

دلنک اگر چین و چروکش نصیب شما و پولش نصیب من می‌شد! کاش آنچه شما می‌گوئید می‌کرد.

پارول من چیزی نگفتم.

دلک شما عاقلید. چه بسا که زبان یک خدمتگزار باعث بی‌آبرویی اربابش می‌شود. چیزی نگفتن و کاری نکردن و چیزی ندانستن قسمت عمده‌ی دارایی تو است که در حدود تقریباً هیچ به شمار می‌آید.

پارول دور شو. تو فرومایه‌ای.

دلک آقا، حق بود می‌گفتید در مقابل یک فرومایه، فرومایه‌ای؛ یعنی در مقابل من تو فرومایه‌ای. در این صورت حقیقت را گفته بودید آقا.

پارول برو گمشو، تو ابله شوخی هستی؛ من تو را شناختم.

دلک آقا، مرا به خودتان شناختید؟ یا اینکه به شما شناختن مرا آموختند؟ این اکتشاف سودمند بود. در وجودتان بلاهت زیادی خواهید یافت که باعث تفریح خاطر جهانیان و خنده‌ی فراوان خواهد شد.

پارول تو ردای تمام عیاری و خوب تغذیه شده‌ای. خاتم، سرور من امشب عزیمت خواهد کرد؛ مسئله‌ای خطیر او را می‌خواند. او معترف است که مراسم و اعطای که در خور همسرش است باید به موقع خود صورت گیرد، ولی اوضاع و شرایط وادارش می‌کند که آن را به تعویق افکند اما به علت این تأخیر اجباری لذت و شادی آن صد چندان خواهد شد.

هلنا دیگر چه امری دارد؟

پارول مایل است که از پادشاه بی‌درنگ رخصت بگیرید و این شتابزدگی را به صورت تقاضای خود وانمود کنید و آن را با پوزشی که لازم می‌دانید تقویت نمایید که قضایا یاور کردنی جلوه کند.

هلنا دیگر چه دستوری می‌دهد؟

پارول اینکه پس از کسب این اجازت، هرچه زودتر به حضور او بیایید.

هلنا از هر جهت تابع اراده‌ی اویم.

پارول این نکته را به اطلاع او خواهم رساند. [پارول خارج می‌شود.]

هلنا پسر، لطفاً با من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا. اتاقی دیگر]

[لافیو و برترام وارد می‌شوند.]

لافیو امیدوارم جناب عالی او را سرباز تصور نفرمایید.

برترام چرا سرور من، شهادت او به اثبات رسیده است.

لافیو قطعاً این مطلب را از زبان خودش شنیده‌اید.

برترام و نیز به شهادت قابل اطمینان دیگران.

لافیو پس عقربه من درست کار نمی‌کند: من این پرستو را با مهره اشتباه گرفته‌ام.

برترام سرورم، به شما اطمینان می‌دهم که او دانش وسیعی دارد و به همان نسبت دلاور است. **لافیو** در این صورت من نسبت به تجارب او مرتکب گناه شده‌ام. درباره‌ی شهادتش خطا کرده‌ام و از این لحاظ گناهکارم: هنوز نمی‌توانم قلم را وادار به ندامت کنم. اکنون او می‌آید. تمنا دارم بین ما دوستی برقرار کنید. من این دوستی را دنبال خواهم کرد.

[پارول وارد می‌شود.]

پارول ای برترام! آقا، او امر شما اجرا خواهد شد.

لافیو لطفاً بفرمایید خیاطش کیست، آقا؟

پارول چه فرمودید؟

لافیو او را خوب می‌شناسم؛ آری آقا، او کارگر خوبی است؛ خیاط بسیار خوبی است.

برترام [آهسته به پارول] آیا خاتم نزد پادشاه رفت؟

پارول آری، رفت.

برترام آیا امشب عزیمت خواهد کرد؟

پارول آری، همان طور که دستور دادید.

برترام من نامه‌هایم را در صندوق گذاشته‌ام و دستور آماده کردن اسبها را داده‌ام. امشب به جای اینکه عروسی را تصاحب کنم هنوز آغاز نکرده به پایان می‌رسم.

لافیو یک مسافر خوب باید در حال تمام کردن شام باشد. ولی کسی که هنوز به انتها نرسیده و به شرح حقایق بدیهی می‌پردازد ارزشی ندارد. باید یک بار به او گوش داد و سه بار او را زد. خداوند شما را وارسته سازد، فرماتند.

برترام آیا بین سرور من و شما کدورتی وجود دارد؟

پارول نمی‌دانم از چه جهت سزاوار ناخشنودی سرورم شده‌ام.

لافیو شما سعی کردید با چکمه و مهییز و وسایل دیگر به آن هجوم کنید و مانند کسی که به داخل قدح فرنی می‌پرد ترجیح می‌دهید که از آن بیرون بجھید که مبادا شما را در داخل آن مورد پرسش قرار دهند.

برترام سرورم، شاید در مورد او دچار اشتباه شده‌اید.

لافیو همیشه چنین خواهد بود، گرچه ادعیه او را باور کردم. خدا نگهدار، سرورم؛ و این نکته را باور کنید که در این گردوی سبک به هیچ وجه مغزی وجود ندارد و روح این مرد فقط در جامه‌های او است. به او در مسائل خطیر اعتماد نکنید. من این گونه افراد را به عنوان دست‌آموز نگاه می‌دارم و طبایع آنها را می‌شناسم. خدا نگهدار آقا، من بیش از آن که سزاوار هستی و خواهی بود از تو سخن گفته‌ام؛ ولی به هر صورت ما باید در برابر بدی نیکی کنیم.

[خارج می‌شود.]

پارول سوگند می‌خورم که این جناب آدم بیکاره‌ای است.

۸۵۶ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

پرده سوم ۸۵۷

یوتوام من این طور فکر نمی‌کنم.
 پارول چطور؟ مگر او را نمی‌شناسید؟
 یوتوام چرا، خوب می‌شناسم و عقیده همگانی برای او اعتبار قائل است. اکنون پابند من وارد می‌شود.
 [هنا وارد می‌شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[فلورانس. اتاقی در قصر دوک]

[صدای شیور. دوک فلورانس و همراهان، دو رُود، و دسته‌ای سرباز وارد می‌شوند.]
دوک به این ترتیب نکته به نکته دلایل اصلی این جنگ را شنیدید که درگیری آن اینهمه باعث خونریزی شده و هنوز هم تشنه خون بیشتر است.
لرد اول در جانب شما، والا حضرت، ظاهراً این نزاع جنبه تقدس دارد ولی در جانب دشمنان تیره و ترسناک است.
دوک به همین جهت شگفتی ما از این است که پسر عموی ما فراتسه در چنین اقدام منصفانه‌ای نسبت به تقاضای مساعدت ما دست رد بزند.
لرد دوم سرور بزرگوار، من از دلایل خط مشی خودمان بی‌خبرم، اما مانند هر فرد عادی می‌توانم حدس ضعیفی در مورد تصمیمات شما بزنم. به همین جهت جرئت اظهار عقیده ندارم؛ چون با این گونه اطلاعات مبهم و نامطمئن قطعاً در حدس خود همواره دچار خطا می‌شوم.
دوک هر طور میل شماست.
لرد دوم ولی جوانان ما که از زیاده روی و راحت طلبی به تنگ آمده‌اند هر روز بدینجا می‌آیند تا درمان بیابند.
دوک به آنها خوش آمد باید گفت؛ و کلیه اختاراتی که از طرف ما اعطا می‌شود نصیبشان خواهد شد. شما از وظیفه خود آگاهید و اگر وقایع مناسب روی دهد به سود شما خواهد بود. فردا به میدان جنگ خواهیم رفت. [با صدای شیور خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[روزیون. اتاقی در قصر کتس]

[کتس و دلفک دارد می‌شوند.]
کتس تمام قضایا همان طور که میل داشتم روی داد جز اینکه او با این دختر نیامد.
دلفک به حقیقت قسم که به نظرم سرور من مردی بسیار سودایی مزاج است.
کتس دلیل تو برای این عقیده چیست؟
دلفک او به چکمه خود نظر می‌افکند و آواز می‌خواند؛ یقه چین‌دارش را صاف می‌کند و آواز

هنا آقا، همان طور که امر فرمودید با پادشاه سخن گفتم و از او برای این عزیمت رخصت گرفتم؛ ولی او مایل است با شما صحبت محرمانه‌ای بکند.
یوتوام از امرش پیروی خواهم کرد. هُنا، تو نباید از روش من که ناشایست به نظر می‌رسد و عمل من که برخلاف انتظار تو است متعجب شوی. من انتظار چنین وضعی را نداشتم. به همین جهت مرا این قدر دگرگون می‌یابید. این وضع وادارم می‌کند که از تو تمنا کنم هرچه زودتر راه خانه را در پیش بگیری و به جای اینکه دلیل تقاضا را از من پرسی به تفکر بپردازی؛ دلایل من بهتر از آن است که به نظر می‌رسد. نیت و منظورم تابع ضرورتی است که از آنچه در وهله نخست به نظر تو که از آن آگاه نیستی می‌رسد مهم‌تر است. این را به مادرم بده. [نامه‌ای به او می‌دهد.] دو روز دیگر تو را خواهم دید. در این فاصله تو را به حکمت خودت وای می‌گذارم.
هنا آقا، من سخنی ندارم که بگویم ولی خدمتگزار مطیع شما هستم.
یوتوام نه، نه، دیگر این سخنان بس است.
هنا و همواره خواهم بود و سعی می‌کنم با رعایت مداوم آن طوری فزونی یابد که چون ستارگان بدون آرایش در کار خود قصور کرده‌اند رفتارم با خوشبختی بزرگی که نصیبم شده برابری کند.
یوتوام همین کافی است. شتاب فراوان دارم. خدا نگهدار، تو هم به خانه بشتاب.
هنا از شما پوزش می‌طلبم.
یوتوام خوب، چه می‌خواهی بگویی؟
هنا من شایسته ثروتی که نصیبم شده نیستم و جرئت ندارم بگویم متعلق به من است در صورتی که هست، ولی همچون دزد ترسوئی ناچارم آنچه را قانون به من بخشیده است با رضایت خاطر بپذرم.
یوتوام چه می‌خواهی؟
هنا چیزی است که آن قدرها نیست؛ هیچ؛ حاضر نیستم بگویم چیست؛ سرورم، آری، این بیگانگان و دشمنانند که از یکدیگر جدا می‌شوند بدون اینکه یکدیگر را ببوسند.
یوتوام تمنا دارم درنگ مکن و هرچه زودتر سوار اسب شو.
هنا سرور عزیزم، از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد.
یوتوام خدمتکاران دیگر من کجا هستند؟ خدا نگهدار. [هنا خارج می‌شود.] تو به سوی خانه برو؟

می خواند. پرسشهایی می کند و می خواند؛ دندان خلال می کند و می خواند. من مردی را با این حالت مالیخولیایی می شناسم که ملک عالی آریایش را به یک آواز فروخت.

کنس بیستم چه نوشته است و کی قصد بازگشت دارد.

دلکش لابد نوشته: من از وقتی که به دربار آمدم توجهی به ایزیل ندارم. ماهیها و ایزیل های روستایی ما قابل مقایسه با ماهیها و ایزیل های دربار شما نیستند. مغز خدای عشق من بیرون ریخته و همان طور که یک پیرمرد پول را دوست دارد من هم بدون داشتن اشتها عاشق شده ام. **کنس** خوب، بینم در اینجا چه داریم.

دلکش همان که در آنجا دارید. [دلکش خارج می شود.]

کنس [می خواند.] «من برای شما یک عروس فرستادم. او پادشاه را شفا داد و کار مرا زار ساخت. من او را همسر گرهام ولی هم بسترش نشده ام و سوگند یاد کرده ام که تا ابد نشوم. به شما خبر خواهد رسید که من فرار اختیار کرده ام و از این موضوع پیش از رسیدن نامه آگاه می شوید. اگر دنیا به حد کافی پهناور باشد من فاصله زیادی خواهم گرفت. فرمانبردار شما هستم. پسر بدبخت شما برترام.»

ای پسر بی پروای خودسر، کار پسندیده ای نیست که با کم ارزش شمردن دوشیزاهای که خصائلش پیش از آن است که مورد تحقیر امپراتوری قرار گیرد تو از الطاف چنین پادشاه نیک سیرتی بگریزی و خشم او را بر سر خود فرود آوری.

[دلکش باز وارد می شود.]

دلکش ای بانو، آن طرف تر وضع ناگواری بین دو سرباز و بانوی جوان من پیش آمد.

کنس چه شده؟

دلکش ولی در این خبر تسلی خاطری هم هست. آری تسلی خاطر هست؛ برای اینکه پسر شما به همان زودی که تصور می کردم کشته نخواهد شد.

کنس چرا کشته شود؟

دلکش به عقیده من، خانم، اگر همان طوری که خبرش به گوشم رسیده او فرار کند خطر در جلوگیری و متوقف ساختن او است که باعث مرگ چند نفر خواهد شد؛ اگر چه باعث بچه دار شدن هم می شود. می آیند که به شما اطلاعات بیشتری بدهند. ولی من به سهم خود شنیده ام که پسران گریخته است. [خارج می شود.]

[هلنا و دو بزرگ زاده (لرد) وارد می شوند.]

لرد اول خداوند شما بانوی ارجمند را وارسته سازد.

هلنا خانم، سرورم رفته است و برای همیشه رفته است.

لرد این حرف را نزنید.

کنس از شما آقایان تمنا می کنم صبور باشید. من تا آن حد دچار تغییر ناگهانی غم و شادی شده ام که ظاهراً هیچکدام در وهله اول اشکم را سرازیر نمی کند. لطفاً بگویند پسرم کجاست؟

لرد دوم خانم، او رفته که در خدمت دوک فلورانس ادای وظیفه کند؛ ما در سر راهش به او برخوردیم و از آنجاست که می آیم و پس از رساندن نامه هایی به دربار دوباره به همان سو برمی گردیم.

هلنا خانم، نامه اش را ببینید: در حکم گذرنامه من است. [می خواند.]

«آن زمانی که تو بتوانی انگشتی انگشت مرا به دست آوری، که هرگز از آن به در نخواهد آمد، و فرزندی را به من نشان دهی که از بطن تو آمده باشد و من پدرش باشم، در آن صورت، می توانی مرا شوهر خود بخوانی و در غیر این صورت از من هرگز نامه ای نخواهی داشت». عجب جمله وحشتناکی است؟

کنس آقایان، آیا شما این نامه را آوردید؟

لرد اول بله خانم؛ و به خاطر محتوایش از زحمتی که کشیده ایم متأسفیم.

کنس دخترم، خواهش می کنم این قدر نگران نباش. اگر تو دست به این کار بزنی تمامی اندوه از آن تو خواهد شد و مرا از نیمی از آن محروم می کنی. او پسر من بود، ولی من رشته نسبت او را با خود بکلی قطع می کنم، و تنها تو را فرزند خود می دانم. پس به طرف فلورانس رفته است؟

لرد دوم آری، خانم.

کنس که سربازی کند؟

لرد اول منظور عالی او همین است؛ و باور کنید که دوک تمام افتخاراتی را که شرایط اجازه می دهد به او اعطا خواهد کرد.

کنس آیا شما به آنجا باز می گردید؟

لرد اول آری خانم، با شتاب هرچه تمام تر.

هلنا [می خواند.] «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت». این جمله بسیار تلخ است.

کنس این جمله هم در نامه اوست؟

هلنا بله، خانم.

لرد اول شاید در نوشتن تهوری به خرج داده که قلبش به آن رضایت نمی داده است.

کنس تا همسری نداشته باشد هیچ چیزی در فرانسه برای او نیست؛ در اینجا چیزی نیست که برایش به خوبی این دختر باشد و این دختر: این دختر شایستگی یزگ زاده ای را دارد که بیست نفر مثل آن پسر گستاخ باید کمر به خدمتش بینند و هر ساعت او را بانوی خود بخوانند. چه کسی با او بود؟

لرد اول تنها یک خدمتکار و آقای که او را گهگاه دیده ام.

کنس پارول نبود؟

لرد اول چرا، بانوی ارجمند، هم او بود.

کنس شخصی بسیار فاسد و سرشار از پلیدی است؛ طبیعت نیک پسر با اغوای او به تباهی کشانده شده است.

دوک تو فرمانده سواره نظام ما هستی و ما به تو امید داریم، چندان که بهترین الطاف و اعتمادمان را به طالع امیدبخش تو متکی می‌سازیم.

یوتوام قربان، این وظیفه در مقابل نیروی من بسیار سنگین است ولی سعی می‌کنم به خاطر ارجمند شما تا آخرین حد خطر آن را انجام دهم.

دوک در این صورت به پیش، و امیدوارم طالع بر تارک کامران تو همچون همسری فرخته به رقص در آید.

یوتوام ای مارِس، بزرگ! از همین امروز خود را در ردیف سربازان تو قرار می‌دهم و امیدوارم وجودم را با افکارم هم‌آهنگ سازی، در آن صورت خواهی دید که دلباخته تو و منظور شمارنده عشقم. [همه خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[دوزیون. اتفاقی در کاخ کتس]

[کتس و مباشر وارد می‌شوند.]

کتس افسوس! نامه‌اش را بگیر و آن را بار دیگر بخوان، شاید بفهمی منظور منظرش از فرستادن نامه چیست و چه می‌خواهد بکند.

مباشر [نامه را می‌خواند.]

«من به زیارت معبد سن جک می‌روم. عشق بلندپرواز طوری وجودم را آزرده که پای برهنه خاک سرد را به زحمت می‌پیمایم تا با نذر و نیاز مقدس خطایم را جبران کنم. نامه‌ای بنویس تا سرور عزیز من، پسر عزیزت، از میدان خونین جنگ با آرامش خاطره سوی خانه بازگردد در حالی که من از راه دور نام او را با ادعیه گرم خود تظهير می‌کنم. به او بگو مرا به خاطر رنجی که کشیده پشخاید؛ من همانند یونوی کینه توز او را از میان دوستان دربارش راندم تا با دشمنان هم‌اردو شود: در آنجا مرگ و خطر رد پای مردان شایسته را دنبال می‌کنند. ولی او نیکوتر و خوش سیماتر از آن است که مرگش برآید و من مرگ را استقبال می‌کنم تا او را آزاد سازم.»

کتس در نرم‌ترین کلمات او چه نیشهای تیزی نهفته است! رینالدو، تو هرگز تا این حد غفلت نکرده بودی که بگذاری برود. اگر من فرصتی برای گفتگو با او پیدا کرده بودم به آسانی او را از قصدش منصرف می‌کردم و مانع اقدام کنونیش می‌شدم.

مباشر پوزش می‌طلبم خانم. اگر این خبر را شب هنگام به شما رسانده بودم احتمال داشت سدا راهش شوید ولی نوشته است که تعقیب او بی نتیجه است.

لرد دوم بلی بانوی عزیز، این شخص با ردالت خود طوری بر او اثر گذاشته که در نظرش مرد بسیار شریفی جلوه می‌کند.

کتس آقایان، خوش آمدید. از شما تمنا دارم وقتی پسر مرا دیدید به او بگویید شمشیرش هرگز قادر نخواهد بود شرافتی را که از کف داده به دست آورد. مطالب دیگری هم هست که می‌نویسم و تمنا دارم آن را با خود ببرید.

لرد اول خانم، ما در این مورد در تمام اوامر خطیر شما خدمتگزار خواهیم بود.

کتس لطف دارید. تعارفات مؤدبانه شما را متقابلاً بر می‌گردانم. نزدیک‌تر شوید تا مطالبی را تذکر دهم.

[کتس و بزرگ‌زادگان خارج می‌شوند.]

هلنا [می‌خواند] «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت». تا همسری نیابد در

فرانسه چیزی ندارد! ای روزیون، تو چیزی نخواهی داشت، به هر حال در فرانسه نخواهی داشت، در این صورت بار دیگر صاحب همه چیز خواهی شد. ای بزرگ‌زاده بیچاره! آیا من باعث شده‌ام که تو از کشور خود بگریزی و به جنگی که هیچ کس از آن رهایی ندارد بروی؟ و آیا من هستم که تو را از تفریح درباری دور ساخته‌ام و به جای چشمان فتان که تو را می‌نگریست تو را هدف تفنگهای دودآلود قرار داده‌ام؟ ای پیکهای سربی که بر فراز شهاب آتشین سر سخت به پیش می‌تازید، از مسیر خود منحرف شوید و هوایی را که همواره ناظر شماست بشکافید و زوزه بکشید ولی به سرور من اصابت نکنید. هر کس به سوی او تیراندازی کند این من بوده‌ام که او را در مسیرش قرار دادم و هر کس که به سینه برآمده او حمله بزد می‌تیره‌بخت بوده‌ام که او را سپر بلا ساختم و گرچه من او را به قتل نمی‌رسانم این منم که باعث قتل او می‌شوم. بهتر این بود که من مواجه با شیر حریص می‌شدم هنگامی که از شدت گرسنگی می‌گریه. بهتر این بود که تمام بدبختیایی که در طبیعت وجود دارد یکباره نصیب من می‌شد. ولی روزیون از آنجا به‌خانه برگردد که در آنجا تنها چیزی که نصیب می‌شود جراحت افتخارآمیز است؛ و چه بسا که جان را از کف خواهی داد. من می‌روم، چون حضور من در اینجا است که باعث دوری تو می‌شود. آیا لزومی دارد اینجا بمانم تا تو دوری کنی؟ نه! نه! حتی اگر نسیم بهشت بر این خانه بوزد و همه فرشتگان در آن خدمت کنند من از اینجا می‌روم تا خبر رقت‌انگیز قرار من گوشه‌ای تو را نوازش دهد. ای شب بیا و ای روز تمام شو چون من با آمدن تاریکی، مثل سارق بخت برگشته‌ای، از اینجا خواهم گریخت. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[فلورانس. جلو کاخ دوک]

[با صدای شیوژ دوک فلورانس، برترام، طبالها، شیورچیها، پارول و سربازان وارد می‌شوند.]

آراستگی خودت باعث شود در مقام خود محفوظ بمانی، حتی اگر احتمال خطری بجز از کف دادن حجب و حیا در کار نباشد.

دیانا ترسی در مورد من نداشته باش.

بیوه امیدوارم چنین باشد. اینک زائری می آید. می دانم که او در خانه من اقامت خواهد کرد؛ اینها یکدیگر را به اینجا می فرستند. من از او پرسش می کنم.

[هنا در لباس زائر وارد می شود.]

خدایان شما زائر را وارسته سازد. قصد کجا دارید؟

هنا عازم معبد بزرگ سن جک هستم. تمنا دارم بگویند زوار در کجا اقامت می کنند؟

بیوه در سن فرانسیس نزدیک بندر.

هنا آیا از همین طرف باید رفت؟

[صدای حرکت سربازان از دور شنیده می شود.]

بیوه بله، درست است. می شنوید آنها به این سو می آیند. ای زائر مقدس، اگر صبر کنید تا سربازان رد شوند من شما را به محل اقامتان خواهم رساند؛ بخصوص که به عقیده من خانم

میزبان شما به خوبی من است.

هنا خود شما میزبان هستید؟

بیوه با اجازه شما، زائر عزیز.

هنا از شما سپاسگزارم و صبر می کنم تا فرصت پیدا کنید.

بیوه لابد از فرانسه می آید؟

هنا همین طور است.

بیوه در اینجا یک هموطن خود را خواهید دید که خدمات شایسته ای انجام داده است.

هنا لطفاً بفرمایید نامش چیست؟

دیانا کنت روزیون. آیا کسی را با این نام می شناسید؟

هنا نام او به عنوان یک شخص بسیار شریف به گوشم خورده است ولی با او مواجه نشده ام.

دیانا هرچه باشد در اینجا از او به شهامت یاد می کنند. شایع است که از فرانسه گریخته چون پادشاه

او را برخلاف میلش زادار به ازدواج کرده است. فکر می کنید همین طور است؟

هنا آری، کاملاً حقیقت دارد. من یانوی او را می شناسم.

دیانا شخصی که در خدمت کنت است از این بانو به زشتی یاد می کند.

هنا نامش چیست؟

دیانا آقای پارول.

هنا من با او در مورد تحسین یا شایستگی خود کنت ارجمند هم عقیده ام. اما این زن با انداختن

نامش بر سر زیانها ناچیز بودن خود را آشکار می سازد. تنها شایستگی او در حفظ عفت خویش

کنتس کدام فرشته چنین شوهر نالایقی را وارسته خواهد ساخت؟ او هرگز روی کامیابی را نخواهد دید مگر اینکه ادعیه این دختر که عالم ملکوت از شنیدنش شاد و از اجابتش خشنود است از خشم عدالت آسمانی برهاندش. رینالدو، به این شوهر نالایق درباره همسرش بنویس؛ طوری بنویس که هر کلمه درخور سنگینی ارزش این دختر باشد و ضمناً مبین بی قدری این جوان شود. شدیدترین اندوهم را، گرچه در او تأثیر کمی دارد، با صراحت یادآوری کن و نامه را با یکی مناسب بفرست؛ شاید وقتی او از رفتن دختر آگاه شود باز گردد. امیدوارم که وقتی این خبر به دختر برسد عشق پاکش قدومش را بار دیگر به این سو برگرداند. درباره اینکه کدام یک از این دو نفر نزد من عزیزتر است چه توانم گفت؟ فرقی بین آن دو نمی بینم. پیک را مجهز کن. بارغم بر دلم سنگینی می کند و ستم توأم با ضعف است. اندوه می خواهد که اشک را سرازیر کند و غم امر می دهد که سخن گویم.

صحنه پنجم

[یروین، باروی فلورانس.]

[صدای شیور از دور. بیوه پیر فلورانس، دیانا، ماریانا و عده ای از اهالی شهر وارد می شوند.]

بیوه بیاید؛ چون اگر نزدیک شهر برسند فرصت تماشای آنها را از دست خواهیم داد.

دیانا می گویند کنت فرانسوی خدمات افتخار آمیزی انجام داده است.

بیوه شایع است که او فرمانده ارشد دشمن را اسیر کرده و با دست خود برادر دوک را به قتل رسانده است. ما بیهوده به خود زحمت داده ایم؛ چون آنها راه دیگری در پیش گرفته اند: گوش کنید! از صدای شیورشان می توان این را فهمید.

ماریانا بیاید برگردیم و به شنیدن خبر اکتفا کنیم. خوب، دیانا، مواظب این بزرگزاده فرانسوی باش: شرافت یک دوشیزه در نام او است و هیچ میراثی غنی تر از عفت نیست.

بیوه من به همسایه ام گفته ام که همدم او چگونه سعی دارد تو را بفریزد.

ماریانا من آن شیاد لعنتی را می شناسم. نامش پارول است. الهی بعید! او افسر پلیدی برای این بزرگزاده جوان است. دیانا، از آنها برحذر باش. پیمان و فریندگی و سوگند و یادگار، همه وسیله خوشگذرانی آنهاست؛ اینها چیزهایی نیست که پای بند آن باشند. بسیاری از دوشیزگان گول همین ظواهر را خورده اند؛ نتیجه آن تیره بختی است. به طرز هولناکی دوشیزگی را به فنا می کشاند. اگر چه مانع ادامه نسل نمی شود ولی این حيله ها و نیرنگها صورت تهدید آمیزی را به خود می گیرد. تصور می کنم احتیاجی نباشد که بیش از این تو را پند دهم ولی امیدوارم که

۱. ویولتا در نمایشنامه نقشی ندارد. شاید قصد شکسپیر این بوده که دختر بانوی بیوه را ویولتا بنامد و بعداً نام او را دیانا ذکر کرده است.

صحنه ششم

[اردوگاه نزدیک فلورانس]

[پرتام، فرانسوی و دو لرد وارد می‌شوند.]

لرد اول نه، سرور عزیزم، او را بیازمایید: اجازه دهید پی کارش برود.**لرد دوم** اگر عالیجناب او را شخص بی‌ارزشی نیافتید دیگر احترامی برای من قائل نشوید.**لرد اول** به جان خودم قسم سرورم، حبایی بیش نیست.**پرتام** تصور می‌کنید من تا این حد در مورد او دچار اشتباه شده باشم؟**لرد اول** باور کنید، سرورم، تا آنجا که به طور یقین اطلاع دارم، بی‌هیچ کینه‌توزی و تنها به عنوان

یک خویشاوند باید بگویم که او ترسوی رسوا و دروغگوی نابکاری است؛ عهدشکن ناحقی

است؛ هیچ گونه خصلت نیکی ندارد که ارزش عنایات عالیجناب را پیدا کند.

لرد دوم شایسته است او را بشناسید و گرنه با اعتماد بیش از حد شما به صفاتی که واجدش نیست

احتمال دارد در مسائل بزرگ و محرمانه به وضع خطرناکی از عهده برنیاید.

پرتام کاش می‌دانستم با چه نوع کاری او را بیازمایم.**لرد دوم** بهتر از این نیست که اجازه دهید طفل واحدش را نجات دهد.^۱ چون طبق اظهار خودش با

اطمینان حاضر است دست به این کار بزند.

لرد اول من با گروهی از سربازان فلورانس او را ناگهانی غافلگیر می‌کنم: سربازانی را برمی‌گزینم

که او آنها را دشمن تصور کند و چشمش را می‌بندیم و طوری او را می‌فرستیم که تصور کند کسی

جز او نبوده و به اردوی دشمن برده نشده است. او را به چادر خود می‌بریم. اگر عالی‌جناب در

بازجویی او حضور یافتید و دیدید که در مقابل قول جانفش و در نتیجه فشار شدید ترس حاضر

نشد که به شما خیانت ورزد و تمام اطلاعاتی را که در اختیار دارد بر ضد شما تسلیم نکرد و با

سوگند دروغ روحش را تاوان نداد دیگر هرگز به قضاوت من در هیچ موردی اعتماد نکنید.

لرد دوم به خاطر شوخی هم شده اجازه دهید برای پس گرفتن طفل برود. او ادعا می‌کند که برای

این کار يك حيله جنگی در نظر دارد. وقتی عالیجناب به عمق کامیابی او پی بردید و فهمیدید که

این قلز قلب به هنگام ذوب شدن به چه صورتی در خواهد آمد، اگر او را ضربتهای حساسی تزئید

تمایل شما را باید تغییر ناپذیر دانست. اکنون او می‌آید.

لرد اول به خاطر نهنده هم که شده افتخار اجرای این طرح را دریغ ندارید: اجازه دهید برای پس

گرفتن طفل برود و هرچه می‌شود بشود.

[پارول وارد می‌شود.]

پرتام خوب، آقا! موضوع طفل باعث آزار روح شده است.

است و نشنیده‌ام که این موضوع مورد سؤال یا تردید قرار گرفته باشد.

دیانا حیف از این بانوی تیره‌بخت! اسارت بدی است که زن همسر مردی شود که از او نفرت دارد.**بیوه** آری، این موجود نیک‌سیرت هرکجا باشد بار سنگینی از غصه بر قلبش است. این دختر جوان

در صورت تمایل می‌تواند خدمتی زیرکانه انجام دهد.

هلنا منظورتان چیست؟ شاید کنت عاشق پیشه او را به کار ناشایست برانگیزد.**بیوه** همین طور است؛ و با پیشنهادهایی که در این مورد عرضه می‌کند شرافت دوشیزه را لکه‌دار

می‌سازد؛ اما او خود را در مقابل وی مجهز و با شرافتمندانه‌ترین وسیله از خود دفاع می‌کند.

ماريانا امیدوارم خداوند غیر از این نخواهد.

[با صدای طفل پرچمدارها وارد می‌شوند. پرتام، پارول، و همه سپاه وارد می‌شوند.]

بیوه اکنون آنها می‌آیند: این آنتونیو پسر بزرگ دوک است. و آن هم اسکالوس.**هلنا** فرانسوی کدام یکی است؟**دیانا** آنکه پر به کلاه دارد. او شخص دلیری است؛ کاش همسرش را دوست می‌داشت. اگر

درست‌کارتر بود آدم بهتری می‌شد. فکر نمی‌کنید مرد خوش‌سیمایی است؟

هلنا من از او خوشم می‌آید.**دیانا** حیف که آدم درستی نیست. آن طرف همان شیادی است که او را به اینجا و آنجا راهنمایی

می‌کند. اگر من بانوی او بودم آن ردل فرومایه را مسموم می‌کردم.

هلنا کدام یکی است؟**دیانا** آن که مثل میمون لباس زرق و برق‌دار به تن دارد. چرا چهره‌اش اندوهناک است؟**هلنا** شاید در جنگ آسیب دیده باشد.**پارول** طفل را از دست دادیم؟ عجب!**ماريانا** موضوعی او را به شدت ناراحت کرده است. بین نگاهش متوجه ما شده.**بیوه** [به پارول] برو خود را به دار بیاویز!**ماريانا** با این نزاکت، که دلال عشقی بیش نیستی.

[پرتام، پارول، افسران، و سربازان خارج می‌شوند.]

بیوه سربازان رد شدند. بیا زائر، من تو را به محل اقامت می‌برم. در آنجا چهار یا پنج نفر توبه‌کار

سوگند خورده هستند که مرید سن جک شده و در خانه من سکنتی گزیده‌اند.

هلنا از شما با فروتنی سپاسگزارم. امیدوارم شما بانوی عزیز و این دوشیزه مهربان امشب با ما

غذا صرف کنید. سهم من میزبان شدن و امتنان خواهد بود و برای قدردانی بیشتر نسبت به

الطاف شما به این دوشیزه توصیه‌های اخلاقی ارزنده‌ای تقدیم خواهم کرد.

هردو دعوت شما را با امتنان می‌پذیریم.

[خارج می‌شوند.]

۱. اگر يك واحد نظامی پرچم یا طفل خود را از کف می‌داد مایه رسوایی و ننگ بود.

لرد دوم بدرک! اعتنا نکنید: طبلی بیش نبوده است.

پارول چطور؟ «طبلی بیش نبوده؟» طبل از دست رفته! عجب فرماندهی عالی! سواره نظام به جناح خود حمله می‌برد و سربازان خود را پراکنده می‌کند!

لرد دوم تقصیر را نباید از فرماندهی دانست. این واقعه مصیبت جنگ بود که حتی خود قیصر هم اگر به عنوان فرمانده حضور داشت نمی‌توانست از آن جلوگیری کند.

پرتوام به هر حال ما نباید بیش از حد کامیابی خود را محکوم کنیم. با از کف دادن طبل تنگ نصیب ما شد ولی نمی‌توان آن را پس گرفت.

پارول شاید امکان پس گرفتنش وجود داشته باشد.

پرتوام شاید وجود داشته باشد اما نه اکنون.

پارول باید آن را پس گرفت. اما استحقاق خدمت کمتر نصیب کسی می‌شود که از هر جهت شایستگی اجرای آن را دارد. من آرزو دارم آن طبل یا طبل دیگری را به چنگ آورم یا در این راه جان بسپارم!

پرتوام اگر واقعاً طاقت تحمل این کار را داری دست به کار شو. اگر فکر می‌کنی دانش تو در مورد حیل‌های جنگی قادر است این مظهر افتخار را بار دیگر به جای خود بازگرداند با بزرگ منشی خود دست به اقدام بزنی. برای تو در این اقدام برجسته آرزوی پیروزی می‌کنم. اگر در این راه توفیق یابی، دوک هم لب به تحسین خواهد گشود و آنچه در خور مقام او است نسبت به تو تا آخرین حد شایستگی ارزانی خواهد داشت.

پارول به بازوی سربازی سوگند که این وظیفه را می‌پذیرم.

پرتوام ولی نباید در این راه سستی و غفلت نشان دهی.

پارول همین امشب دست به کار خواهم شد: تمام نکات مثبت و منفی آن را روی کاغذ می‌آورم تا قطعیت آن باعث تشویق من شود یا خود را آماده مرگ سازم. تا نیمه شب انتظار داشته باشید که اخبار بیشتری را به اطلاع برسانم.

پرتوام آیا می‌توانم با اطمینان خاطر به والا حضرت اطلاع دهم که تو دست به کار شده‌ای؟

پارول سرورم، نمی‌دانم تا چه حد کامیاب خواهم شد ولی نسبت به تلاش خود سوگند یاد می‌کنم.

پرتوام می‌دانم که شهامت داری و تا آنجا که روح سربازیت در توان دارد آن را تعهد می‌کنم. خدا نگهدار.

پارول من اهل حرف نیستم. [خارج می‌شود.]

لرد اول آری، همان طور که ماهی از آب خوشش نمی‌آید. سرورم، آیا به نظر شما این مرد عجیب نیست که با چنین اطمینان خاطری ظاهراً این وظیفه را می‌پذیرد در حالی که می‌داند این

کار عملی نیست و از این راه خود را محکوم می‌سازد و ترجیح می‌دهد که آن را انجام ندهد و محکوم شود؟

لرد دوم سرورم، شما او را به اندازه ما نمی‌شناسید: یقین دارید که تلاشش برای باز کردن راهی به مرحام شما است و بعد یک هفته از نظرها پنهان ماندن: پس از آن آفتابی خواهد شد و آنگاه البته در اختیار شماست.

پرتوام چرا تصور می‌کنید که او دست به اقدامی نخواهد زد، در حالیکه با این سرسختی خود را آماده این کار جلوه داده است؟

لرد اول دلیلی ندارم جز اینکه مطمئنم به بهانه‌ای باز می‌گردد و دو سه دروغ نثار شما می‌کند؛ ولی ما او را به تله انداخته‌ایم و امشب شاهد سقوطش خواهیم بود. چون در واقع او شایسته احترام عالیجناب نیست.

لرد دوم ما پیش از اینکه پوست این روباه را بکنیم او را وسیله سرگرمی عالیجناب خواهیم ساخت. عالیجناب لاف‌باز اولین کسی بود که به او بدگمان شد. وقتی نقاب از چهره این مرد برداشته شود می‌دانید چه موجودی خواهید یافت؟ همین امشب خواهید دید.

لرد اول من باید به سراغ ترکه‌های خود بروم: قطعاً به دام می‌افتد.

پرتوام برادران همراه من خواهد بود.

لرد اول هر طور میل عالیجناب باشد، مرخص می‌شوم. [خارج می‌شود.]

پرتوام اکنون تورا به منزل راهنمایی می‌کنم و دوشیزه‌ای را که درباره‌اش سخن گفتم نشانت می‌دهم.

لرد دوم ولی فرمودید زنی عقیق است.

پرتوام عیش همین است. من فقط یک بار با او سخن گفتم، و او را بی‌نهایت بی‌اعتنا یافتم؛ ولی به وسیله همین مرد خودنما که اکنون قصد شکارش را داریم هدایا و نامه‌هایی برایش فرستادم و او آن را پس فرستاد. این تنها کاری بوده که کرده‌ام. او موجود زیبایی است. میل داری او را ببینی؟

لرد دوم با کمال میل، سرورم. [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[فلورانس. اتفاقی در خانه یوه]

[هلنا و یوه وارد می‌شوند.]

هلنا اگر شك دارید که من او نیستم نمی‌دانم چگونه اطمینان خاطر بیشتری به شما بدهم بدون اینکه راز خود را فاش سازم.

یوه اگر دارایی خود را هم از کف بدهم چون من از خانواده‌ای اصیلیم و با این نوع مسائل آشنایی ندارم مایل نیستم شهرت خود را با عملی نامناسب لکه دار سازم.

هلنا من هم مایل نیستم چنین شود. اول به من اعتماد کنید و بدانید که کنت شوهرم است و آنچه با

قول رازداری شما با شما در میان نهاده‌ام کلمه به کلمه چیزی جز حقیقت نیست؛ و به این جهت اگر مساعدتی را که از شما تقاضا کرده‌ام به عمل آورید به خطا نرفته‌اید.

بیوه من باید سخن شما را باور کنم؛ قرائنی در شما دیده‌ام که ثروتمند بودن را تأیید می‌کند. **هلنا** این کیسه زر را بگیرید و اجازه دهید تا حدودی مساعدت دوستانه شما را از آن خود کنم، و وقتی کار به نتیجه رسید ده چندان آن را جبران خواهم کرد. کنت خواستار دختر شماست، و جمالش را در محاصره احساسات خویش قرار داده و مصمم به ربودن او است؛ خلاصه اجازه دهید آن طوری که ما او را راهنمایی می‌کنیم با رفتار معینی موافقت کند. اشتیاق شهوانی این مرد به حدی است که هیچ يك از تقاضاهای دختر را رد نخواهد کرد. کنت يك انگشتی در انگشت دارد که از روزی که اولین فرد خاندانش صاحب آن شد تا کنون، طی چهار پنج نسل، از پدر به پسر رسیده است و اکنون به دست او است. این انگشتی نزد او بسیار عزیز است ولی در مقابل تمایلات پلید و برای رسیدن به منظور خود، از کف دادن آن هر قدر هم که بعداً دچار پشیمانی شود به نظرش گران نخواهد آمد.

بیوه اکنون به عمق نیت تو پی می‌برم. **هلنا** پس می‌بینید که عمل مشروعی است و چیز دیگری نیست. دختر شما پیش از اینکه رضایت دهد این انگشتی را تقاضا می‌کند، و به او وعده ملاقاتی می‌دهد و خلاصه مرا به جای خود می‌فرستد، و با غیبت خود عفت خویش را حفظ می‌کند. پس از آن، سه هزار کرون به عنوان جهیز عروسیش به آنچه تا کنون داده‌ام خواهم افزود.

بیوه قبول می‌کنم. دخترم را درباره زمان و مکان این حیلۀ مشروع طوری راهنمایی کنید که قضا یا مناسب و باورکردنی جلوه کند. هر شب او با انواع نوازندگان و ترانه‌هایی که درباره ناشایستگی خود در مقابل او سروده است به اینجا می‌آید. هیچ اقدامی به ما یاری نکرده که او را از جلوی خانه خود دور کنیم؛ چنان در رفتارش مصرّ است که گویی جانش را بر سر آن نهاده است.

هلنا پس بهتر است امشب نقشه را اجرا کنیم؛ که اگر به نتیجه رسد وسیله‌ای پلید است در راه رسیدن به هدفی مشروع؛ و قصد ما وسیله‌ای مشروع است در راه انجام کاری مشروع، و هیچ یک از آن دو در واقع مرتکب گناه نمی‌شود، اگر چه نیت مرد پلید باشد. [خارج می‌شوند].

پرده چهارم

صحنه اول

[بیرون آردوی فلورانسها]

[لرد اول فرانسوی، با پنج شش سرباز در وضعیت استوار وارد می‌شوند.]

لرد اول جز از کنار این پرچین نمی‌تواند بیاید. وقتی در محاصره‌اش گرفتید به هر نوع زبانی که

مایید ناسزا بگویید؛ اگر خود معنی ناسزاها را نمی‌فهمید اهمیتی ندارد؛ چون قصد ما این است که وانمود کنیم که سخنانش برای ما نامفهوم است، مگر اینکه یکی از ما نقش مترجم را ایفا کند.

سرباز اول فرمانده عزیز، اجازه بدهید من مترجم شوم.

لرد اول با او آشنا که نیستی؟ صدایت را نمی‌شناسد؟

سرباز اول نه، مطمئن باشید.

لرد اول ولی پیش او با چه جملات درهم برهمی یا ما دوباره سخن خواهی گفت؟

سرباز اول با همان زبانی که شما با من گفتگو خواهید کرد.

لرد اول او باید ما را گروهی بیگانه اجیر دشمن تصور کند. او تا حدی با زبان تمام همسایگان کشور آشناست؛ به این جهت هر کدام از ما باید طبق میل خود سخنهای بی‌معنی گوید بدون اینکه بفهمد دیگری چه می‌گوید. آنچه باید بدانیم این است که از قصد خود به خوبی آگاه باشیم. زبان کلاغی و وراجی بهترین راه است. اما تو مترجم، تو باید خود را باتدبیر نشان دهی. پنهان شو. اکنون او می‌آید. دو سه ساعتی می‌خوابد؛ سپس باز می‌گردد و با دروغهای ساخته خود سوگند می‌خورد.

[پادشاه وارد می‌شود.]

پارول ساعت ده شد. سه ساعت دیگر وقت بازگشت به خانه است. بگویم چه کرده‌ام؟ باید دروغ باورکردنی و قابل قبولی باشد. آنها کم کم به من ظنن خواهند شد؛ این روزها شرمساری بیش از حد به سراغ من آمده است. زبانم بی‌پرواست اما در قلبم احساس ترس فراوان از خدای جنگ و امت او وجود دارد و جرئت انجام آنچه را که به زبان می‌آورم ندارم.

لرد دوم این نخستین حقیقتی است که زیانت به آن اعتراف می‌کند.

پارول اصلاً چه چیزی مرا برانگیخت که بازگرداندن طبل را تعهد کنم در حالی که از محال بودن این کار باخبر بودم و می‌دانستم چنین قصدی ندارم. من باید خود را مجروح کنم و بگویم در حین اقدام زخم برداشتم. ولی جراحت مختصر کافی نیست چون خواهند پرسید «چطور مفت در رفته‌ای؟» جرئت وارد کردن جراحات وخیم را هم به خود ندارم. پس چه باید کرد؟ ای زبان، باید تو را در دهان يك شیر فروش^۱ دوره گرد قرار دهم. و اگر بنا باشد با پرگویی بچه‌گانه‌ات خود مرا به مخاطره افکنی باید به جای تو يك قاطر کتک‌خور^۲ بخرم.

لرد اول آیا واقعاً خود فهمیده است که چطور آدمی است و جز آن نیست؟

پارول من حاضریم به این منظور جامه‌ام را پاره پاره کنم یا شمشیر اسپانیولیم را بشکتم.

۱. در متن اصلی butter-woman (زن کره‌فروش) به کار رفته که به صدای زننده و پرگویی مشهور بوده است.

۲. در متن اصلی Bajazer's mule آمده است Bajazer نام شخصینی در نمایشنامه تیمور شگ، اثر Marlowe، است که همه به طرز خشنی با او بد رفتاری کرده‌اند.

بدهی. شاید برای نجات دادن جانن حاضر باشی مطالبی عرضه بداری.
پارول بگذارید من زنده بمانم تا تمام اسرار اردو و میزان قوا و هدف آنها را فاش کنم. حتی مطالبی خواهم گفت که باعث شگفتی شما می شود.
سرباز اول به راستی چنین می کنی؟
پارول لعنت بر من اگر نکنم.
سرباز اول اکوردولنتا. بیا به تو فرصت داده می شود.
 [با پارول خارج می شود. صدای شیور و آشوب کوتاهی به گوش می رسد.]
لرد اول برو به کنت روزیون و برادرم بگو که این پرنده را گرفته ایم و او را چشم بسته نگاه می داریم تا خبری از آنها برسد.
سرباز دوم اطاعت می کنم، قربان.
لرد اول و بگو که حاضر است اسرار ما را به خودمان فاش سازد.
سرباز دوم اطاعت می شود قربان.
لرد اول او را در جای تاریک و مطمئن زندانی خواهیم کرد. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[فلورانس. اتاقی در خانه یوه]

[برترام و دیانا وارد می شوند.]
برترام به من گفته بودند که نام تو فوتی بل است.
دیانا نه سرور خوبم، دیانا است.
برترام الهه بزرگ؛ و شایسته است؛ بیش از آن! ولی ای موجود زیبا، آیا در این اندام ظریف عشق جای نگرفته است؟ اگر آتش پرحرارت جوانی بر ضمیرت پرتو نیفتد تو را باید بنایی سنگی دانسته نه دوشیزه. چون جان سپردی باید به این صورت در آیی نه اکنون؛ اکنون تو سرد و سنگ دلی، در حالی که باید اکنون مثل مادر در لحظه ای که نطفه شیرینت بسته شد باشی.
دیانا در آن هنگام او عقیف بود.
برترام تو هم چنین باش.
دیانا نه، مادرم وظیفه اش را انجام داده سرورم؛ یعنی همان وظیفه ای که شما به همسران مدیونید.
برترام دیگر این سخنان بس است! تمنا دارم پیمان مرا سرزنش نکن؛ من به حکم اجبار به او تن دادم؛ ولی به نیروی عشق دلباخته تو شدم و تا ابد خدمتگزار تو خواهم بود.
دیانا آری، تا زمانی که ما به تو خدمت کنیم خدمتگزار ما خواهی بود. اما از پس چیدن گل سرخمان تنها خاها را باقی می گذاری تا با آنها به خود نیش زنیم؛ ما را در آن عریانی استهزا خواهی کرد.

لرد اول ولی ما نمی گذاریم این طور مفت در بروی.
پارول یا اینکه ریشم را بتراشم و وانمود کنم که این کار جزئی از نقشه ام بوده است.
لرد اول این کار بیهوده است.
پارول یا لباسهایم را به آب اندازم و بگویم مرا لخت کرده اند.
لرد اول این هم فایده ای ندارد.
پارول یا اینکه سوگند بخورم که از پنجره بیرون پریدم.
لرد اول [آهسته] از چه ارتفاعی؟
پارول پنجاه متری.
لرد اول سه سوگند بزرگ هم قادر نیست آن را باور کردنی جلوه دهد.
پارول کاش می توانستم طبعی از طلبهای دشمن را به دست آورم؛ در آن صورت سوگند می خوردم که آن را پس گرفته ام.
لرد اول به زودی صدای یکی از آنها را خواهی شنید.
پارول آه، صدای طبل دشمن است!
 [صدای شیور آشوب.]
لرد اول تروکا، موسوس، کارگو، کارگو، کارگو.
همه کارگو، کارگو، کارگو، ویلاند، پرکوروب، کارگو.^۱
 [او را می گیرند و چشمش را می بندند.]
پارول آه، خونهای می دهم، خونهای می دهم. چشمانم را نبندید.
سرباز اول بوسکوس، ترومولدو، بوسکوس.
پارول می دانم شما از هنگ موسکو هستید و من به خاطر زیان ندانستن جانم را از کف خواهم داد. اگر بین شما یک آلمانی یا دانمارکی یا هلندی، ایتالیایی یا فرانسوی باشد با من سخن بگوید. من مطالبی را فاش خواهم کرد که کارفلورانس را بسازد.
سرباز اول بوسکوس و ائوواود. من زبان تو را می فهمم و به آن زبان حرف می زنم. کرلی بونتو، آقا؛ به ایمانت متوسل شو چون هفده دشته روی سینه ات است.
پارول آه!
سرباز اول دعا کن، دعا کن، مانکا راوانیا دولکه.
لرد اول اوسکوربی، دولکاس و ویوورکو.
سرباز اول فرمانده حاضر است تو را بیخشد به شرط اینکه چشم بسته ضمن حرکت اطلاعاتی

۱. سخنان لرد و سربازان با یکدیگر طبق قرار قبلی همه بی معنی است، به این منظور که پارول تصور کند آنها بیگانه اند.

پرتوآم ولی من سوگندهای فراوان یاد کرده‌ام! **دیانا** سوگندهای فراوان نیست که حقیقت را ایجاد می‌کند، بلکه این پیمان ساده و پیرایه‌ناشنه قول واقعی است. به آنچه نامقدس است سوگندت نمی‌دهم بلکه به بلند مرتبه‌ترین مقدسات قسمت می‌دهم: لطفاً به من بگوید اگر من به صفات ارجمند خدای خدایان سوگند بخورم که شما را مشتاقانه دوست دارم آیا با وجودی که از شما نفرت دارم سوگندم را باور می‌کنید؟ سوگندی که در ظاهر با ادعای عشق ولی به قصد عمل مخالف آن یاد شود هرگز اعتبار ندارد. پس سوگندهای شما چیزی جز الفاظ و شروط ناپذیر نیست که به عقیده من اثبات نشده است؛ البته به عقیده من.

پرتوآم آن را تغییر بده، تغییر بده. تا این حد پرهیزکار و سنگدل مباش. عشق مقدس است؛ و درستی من هرگز نیرنگهایی را که به مردان نسبت می‌دهی نشناخته است. بیش از این دوری مکن و اشتیاق بیمارم را شفا بخش. بگو که به من تعلق داری و عشق من همان گونه که آغاز شده تا ابد پایدار خواهد ماند.

دیانا می‌بینم که مردان طوری دام را می‌گسترند که ما خود را گم می‌کنیم. آن انگشتی را به من بده.

پرتوآم عزیزم، آن را به تو عاریه می‌دهم؛ ولی حق ندارم آن را از خود جدا کنم.

دیانا پس چنین نمی‌کنید، سرورم؟

پرتوآم این انگشتی صورت شرافتی را دارد که متعلق به خاندان ماست و از نیاکان ما نسل پس از نسل به من رسیده و از کف دادنش بزرگترین ننگ را در دنیا برایم به وجود می‌آورد.

دیانا شرافت من هم یک چنین انگشتی دارد، عفت من گوهر خاندان ماست که از نیاکان ما، نسل پس از نسل، به من به ارث رسیده است و از کف دادن آن بزرگ‌ترین ننگ را در دنیا برایم به وجود می‌آورد. پس دانایی شایسته شما شرافت قهرمان آسای مرا در مقابل حملهٔ بیهوده شما به میدان می‌آورد.

پرتوآم بیا، انگشتم را بگیر. خاندانم، شرافتم، و حتی زندگی‌م متعلق به تو است و از امر تو پیروی می‌کنم.

دیانا نیمه شب به پنجره اتاقم بکوب، من ترتیب کار را طوری می‌دهم که مادرم صدایی نشنود. اکنون تو را با پیمان راستی متعهد می‌کنم که پس از تصاحب بستر دوشیزگیم جز ساعتی در آنجا نمانی و با من سخن نگوئی. حجت بسیار قوی است و هنگامی که این انگشتی را به تو باز می‌گردانم آن را خواهی دانست. همین شب به جای این یکی، انگشتی دیگری به دست تو خواهم کرد تا آنچه در آن هنگام می‌گذرد نشانی از گذشته برای آینده باشد. پس تا آن هنگام خدا نگهدار: به عهدت استوار باش. از من همسری نصیب برده‌ای؛ و در این مورد امید من انجام یافته است.

صحنه سوم

[اردوی فلورانس]

[دو ژرد فرانسوی با دو سه سرباز وارد می‌شوند.]

لرد اول تو نامهٔ مادرش را به او نداده‌ای؟

لرد دوم یک ساعت پیش آن را تحویل دادم. آن نامه مطلبی داشت که همچون تیشی در قلبش نشست، چون به محض خواندنش بکلی دگرگون شد.

لرد اول او مورد سرزنش فراوان قرار گرفته - که سزاوار آن است؛ چرا که چنین همسر نیک سیرت و چنین باتوی مهربانی را ترک گفته است.

لرد دوم و مخصوصاً برای همیشه مورد ناخشنودی شاه قرار گرفته؛ شاهی که ساز سخاوتش را چنان کوک کرده بود که بی‌درنگ ترانهٔ سعادت او را بنوازد. من مطلبی را با تو در میان می‌گذارم ولی باید آن را در سینه نگه داری.

لرد اول طوری آن را در سینه مدفون می‌کنم که گویی برای همیشه مرده است.

لرد دوم در این جا در فلورانس دوشیزهٔ جوانی را که شهرت فراوان به عقیف بودن داشته اغوا کرده و امشب با تاراج شرافت او قصد کامجویی دارد و نیز انگشتی اجدادی خود را تقدیم وی کرده است و خود را در این معامله ناپاک پیروز تصور می‌کند.

لرد اول امیدوارم خداوند مانع طفیان آنچه که در درون ماست شود؛ ما چه موجوداتی هستیم! **لرد دوم** موجوداتی که صرفاً به خود خیانت می‌ورزند و خیانت طبعاً وجود خود را در طی مسیر خویش آشکار می‌سازد تا به پایان منوروش می‌رسد. پس کسی که در این گونه اعمال، در برابر نجابت خویش دسیسه می‌کند در گرداب امیال خویش غرق می‌شود.

لرد اول آیا به شدت تفرین نشده‌ایم که برای افشای مقاصد نامشروع خود شیورچی می‌شویم؟ پس مصاحبت او امشب نصیب ما نخواهد شد؟

لرد دوم نه تا بعد از نیمه شب؛ چون او ناگزیر از اجرای وعده در آن هنگام است.

۸۷۴ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

لرد اول آن ساعت فرا می‌رسد. بسیار مشتاقم که وضع ندیم او برایش تجزیه و تحلیل شود تا ارزش واقعی قضاوت خود را دریابد و بداند که با چه وضع عجیبی برای این شاید دروغگو ارزش بیش از حد قائل شده است.

لرد دوم ما با او کاری نخواهیم داشت تا کنت بیاید، چون حضور او برایش در حکم تازیانه خواهد بود.

لرد اول در این ضمن بگو از جنگ چه خبر داری؟

لرد دوم شنیده‌ام مذاکراتی برای صلح آغاز شده است.

لرد اول نه، مطمئن باش که صلح برقرار می‌شود.

لرد دوم در این صورت کنت روزیون چه خواهد کرد؟ و آیا به منطقه‌های شمالی‌تر عزیمت می‌کند یا به فرانسه باز می‌گردد؟

لرد اول از این سؤال تو معلوم می‌شود که مشاور او نیستی.

لرد دوم خدا نکند؛ چون در این صورت در بیشتر اعمالش سهیم می‌شدم.

لرد اول همسرش، دو ماه پیش، از خانه او به بهانه زیارت سن جک بزرگ گریخت. و این اقدام مقدس را زاهدانه انجام داد و در آنجا اقامت گزید. در نتیجه رقت قلب طوری دستخوش اندوه گردید که خلاصه کلام تا آخرین نفس ناله را سرداد و اکنون در آسمان آواز می‌خواند.

لرد دوم این وضع را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

لرد اول بخش عمده آن با نامه‌های خودش، که داستانش را حتی تا لحظه مرگ موجه جلوه می‌دهد، توجیه شده است؛ ولی در مورد وقوع مرگش، چون خود او نمی‌توانست آن را اثبات کند، مورد تأیید کشیش محل قرار گرفته است.

لرد دوم آیا تمام این اخبار به اطلاع کنت رسیده است؟

لرد اول آری، و نیز تمام جزئیات طوری تمهید شده که همه چیز واقعی و حقیقی جلوه کند.

لرد دوم قلیاً متأسفم که او از این جریان خوشحال می‌شود.

لرد اول مایه شگفتی است که چگونه گاهی می‌توانیم خود را در مقابل مصیبت‌ها تسلی دهیم!

لرد دوم و گاهی هم کامیابی‌مان را در آب دیده غرق می‌کنیم! هم‌سنگ همان‌شان ارجمندی که او در نتیجه شهامتش در اینجا به چنگ آورده، در کشورش شرمساری خواهد داشت.

لرد اول نسج زندگی از تار و پود نیک و بد بافته شده است. فضایل ما اگر با ردایل‌مان تنبیه نمی‌شد به خود می‌بالید و تبهکاری ما اگر با فضایل‌مان آمیدی نمی‌یافت دچار حرمان می‌گشت. [خندستاری وارد می‌شود.]

خوب پسر، اربابت کجاست؟

خدمتکار قریان، او در خیابان به دوک برخورد و با او وداع کرد. فردا صبح به فرانسه خواهد رفت. درک توصیه نامه‌هایی برای پادشاه به او سپرده است.

پرده چهارم ۸۷۵

لرد دوم اگر حتی بیش از آنچه نوشته شده توصیه کنند در آنجا اثری نخواهد داشت.

لرد اول در برابر غیظ پادشاه چندان دلچسب نخواهد بود! اکنون عالیجناب می‌آید. خوب سرورم، مگر شب از نیمه نگذشته است؟

[بوتوام وارد می‌شود.]

بوتوام امشب پانزده شانزده مسئله را که هر کدام یک ماه طول می‌کشید فیصله داده‌ام و این خلاصه موفقیت‌های من است: به دوک با کسب اجازه عزیمت تعظیم کردم، با نزدیکانش وداع گفتم، همسری را به خاک سپردم، سوگواری کردم، نامه‌ای به مادرم نوشتم که قصد بازگشت دارم، وسیله حرکت را مهیا ساختم، و به غیر از این کارهای اصلی به احتیاجات فرعی دیگر هم رسیدگی کردم: آخرین آنها از همه مهم‌تر بود ولی هنوز آن را به پایان نبردم.

لرد دوم ممکن است اشکالی پیش آید. اگر صبح قصد عزیمت دارید، ناگزیر عالیجناب باید شتاب فرماید.

بوتوام منظورم این است که این موضوع هنوز پایان نیافته است چون می‌ترسم بعد از این به درازا بکشد. خوب، بطور است اکنون به گفتگوی بین آن ابله و سرباز گوش کنیم؟ این تصویر دروغی را بیاورید. او مرا با سخنان خود، که مانند گفته‌های دو پهلوی پیشگو است، فریب داد.

لرد دوم او را بیاورید. [سربازان خارج می‌شوند.]

این شاید دلایل تیره بخت تمام شب را در کند و زنجیر گذراند.

بوتوام مهم نیست، چون همیز را مدتی طولانی به غصب به پای خود بسته‌ام، پایش سزاوار همین کند است. اوضاع را چگونه تحمل می‌کند؟

لرد دوم به عالیجناب عرض کردم این کند و زنجیر است که او را تحمل می‌کند، ولی اگر جوابی را می‌خواهید که انتظارش را دارید او همچون دخترکی که شیر از دستش به زمین ریخته می‌گرید و در حضور مورگان که به تصورش کشیش است گناهایش را از لحظه‌ای که به یاد دارد تا زمانی مصیبت‌بار به زنجیر کشیده شدن اعتراف کرده است. تصور می‌کنید به چه اعتراف کرده؟

بوتوام درباره من چیزی نگفته؛ این طور نیست؟

لرد اول اعترافاتش نوشته شده و در حضور خودش خوانده خواهد شد: اگر نامی از عالیجناب برده باشد، که تصور می‌کنم چنین باشد، باید با شکلیایی تحمل کند.

[سربازان با پارو وارد می‌شوند.]

بوتوام لعنت بر او که چشم بسته آمده! او نمی‌تواند از من چیزی بگوید! ساکت، ساکت.

لرد اول نایبنا آمد. پورتو تارتاروسا.

مترجم (سرباز اول) [به پارو] او دستور شکنجه داده است. آیا حاضری بدون آن سخن بگویی؟

۸۷۶ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

پارول من بدون فشار آنچه را می‌دانم به زبان می‌آورم و اگر مرا چون خمیر له کنید بیش از آن چیزی نمی‌توانم بگویم.

مترجم بوسکو چیمورکو.

لرد اول بابلی بیندو چیکورمورکو.

مترجم شما فرماندهی بخشیده‌اید. فرمانده به تو امر می‌کند به آنچه از روی نوشته می‌خوانم پاسخ گویی.

پارول همان طور که امید به زندگی دارم حقیقت را خواهم گفت.

مترجم [می‌خواند]. اولین پرسش این است که تعداد افراد سواره نظام دوک چقدر است؟ جواب این سؤال چیست؟

پارول پنج یا شش هزار نفر ولی خیلی ضعیف و غیر قابل استفاده‌اند. سربازان پراکنده شده‌اند و فرماندهان آنها شتادان بیچاره‌ای هستند. به شهرت و اعتبار خود سوگند می‌خورم که همان طور که امید به زندگی دارم این مطلب حقیقت دارد.

مترجم پاسخ را به همین صورت بنویسم؟

پارول بنویس، به شاعر دینی قسم که هر طور می‌خواهی بکن.

پروتام برای او یکسان است. این چه غلامی است که نجات بخشیدنی نیست؟

لرد اول سروم، شما دچار اشتباه شده‌اید. این آقای پارول یعنی آن سرباز دلاوری است که طبق گفته خودش کلیه اصول جنگی را در گره شال گردن خود و اجرای آن را در نیام فلزی خنجر خود متمرکز ساخته بود.

لرد دوم من دیگر به هیچ مردی که شمشیرش را پاک نگاه دارد اعتماد نخواهم کرد؛ و با دیدن جامه‌های آراسته‌اش باور نخواهم کرد که واجد تمام فضایل باشد.

مترجم خوب، آنچه را که گفتی نوشتم.

پارول گفتم پنج یا شش هزار سواره نظام؛ به خاطر راستگویی بنویس در حدود آن، چون من حقیقت را می‌گویم.

لرد اول در این مورد اظهار او نزدیک به حقیقت است.

پروتام ولی من با این طرز بیان حقیقت نمی‌توانم از او تشکر کنم.

پارول لطفاً بنویس «دغلهای تیره بخت!»

مترجم خوب، این را هم نوشتم.

پارول من با فروتنی از شما سپاسگزارم. حقیقت حقیقت است: این دغلهای بسیار تیره بخت‌اند.

مترجم می‌پرسند تعداد سربازان پیاده چقدر است؟ جواب بده.

پارول به حقیقت سوگند، اگر حالا زنده بمانم حقیقت را خواهم گفت. بینم، اسپوریو یکصد و پنجاه نفر، سباستیان هم همین طور، کورابوس هم همین طور، جک هم مثل اینها، گیلیان، کاسمو،

پرده چهارم ۸۷۷

لودویک، وگراتی هر کدام دوست و پنجاه نفر، دسته خودم، چیتوفر، ووموند، بیتی نیز هر کدام دوست و پنجاه نفر، پس جمع کل سربازان، از بیمار و سالم، به جان خودم به پانزده هزار نفر نمی‌رسد؛ که نیمی از آنها جرئت ندارند برف را از روی پالتو خود بتکانند مبادا قطعات بدنشان یا این کار از هم جدا شود.

پروتام یا او چه کنیم؟

لرد اول هیچ. فقط از او تشکر کنید و از او شرط مرا بخواهید و بگویید تا چه حد نزد دوک اعتبار دارم.

مترجم [می‌خواند]. خوب این هم یاد داشت شد. اکنون بگو که افسری به نام سروان دومن فرانسوی در اردو است و پرس اعتبار او نزد دوک چقدر است و تا چه حد دلاوری و دستکاری و مهارت در جنگ دارد و آیا به نظرت امکان دارد با رشوه دادن مبلغ قابل توجهی زر او را به طغیان برانگیخت؟ جوابت چیست؟ در این مورد چه اطلاعاتی داری؟

پارول تمنا می‌کنم اجازه بدهید به جزئیات این پرسشها پاسخ بدهم. یکی یکی بپرسید.

مترجم آیا سروان دومن را می‌شناسی؟

پارول آری، او را می‌شناسم. او شاگرد خیاطی در پاریس بود و او را از آنجا بیرون کردند چون دختر سبک مغزی را که تحت سرپرستی دادستان ولال و معصوم بود و نمی‌توانست نه بگوید باردار کرد.

پروتام لطفاً دست نگاه دارید؛ اگر چه می‌دانم با افتادن آجر بعدی مغزش متلاشی می‌شود.

مترجم خوب، بگو، آیا این سروان در اردوی دوک فلورانس است؟

پارول تا حدی که اطلاع دارم آنجاست و آدم پستی است.

لرد اول نه این طور مرا قضاوت مکن. بزودی درباره اربابت هم سخنانی خواهیم شنید.

مترجم تا چه حد نزد دوک اعتبار دارد؟

پارول دوک او را تنها به عنوان افسر بیچاره‌ای که زیر دست من است می‌شناسد. چند روز پیش به من کتاب دستور داد او را از سپاه اخراج کنم. فکر می‌کنم نامه آن در جیبم باشد.

مترجم بسیار خوب، باید جیبهایت را جستجو کنیم.

پارول متأسفانه مطمئن نیستم که آیا در جیبم است یا در پرونده نامه‌های دوک در چادرم.

مترجم بفرماید اینجاست؛ يك نامه اینجاست. میل دارید آن را برایتان بخوانم؟

پارول نمی‌دانم هست یا نیست.

پروتام مترجم ما خوب از عهده برآمده است.

لرد اول بسیار عالی.

مترجم [می‌خواند]. دیان، کنت يك احمق ژوئمند است، و صاحب طلای بسیار ...

پارول آقا این نامه دوک نیست. خبری است به دوشیزه مورد توجه او در فلورانس و هشدار به

۸۷۸ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

دیانا زامی است که مواظب فریب شخصی موسوم به کنت روزیون باشد که جوان بیکارهٔ ابلهی است، و بسیار خوشگذران. آقا از شما تمنا می‌کنم آن را دوباره به جیم بگذارید.

مترجم نه، اول با اجازهٔ تو آن را می‌خوانم.

پارول باید بدانید که من منظور نیکی از این کار به نفع آن دوشیزه داشتم؛ چون می‌دانستم که کنت جوان پسری خطرناک و هرزه است؛ همچون نهنگی نسبت به دوشیزگی دختران؛ و هر ماهی کوچک را که در راه خود بیابد می‌بلعد.

پرتوم ای شاید لعنتی ریاکار!

مترجم [می‌خواند] وقتی سوگند می‌خورد بگو زر بدهد؛ و آن را بگیر؛ چون پس از کسب امتیاز هرگز حاشی را تسویه نمی‌کند. در نیمه راه اجابت خواسته‌اش مزدت را بگیر؛ سر بزنگاه؛ چون وام عقب افتاده را هیچ گاه نمی‌پردازد؛ دیان، بگو این مطلب را یک سرباز به تو گفت، باید با مردان در آمیخت و پسران را نباید بوسید؛ از این بابت کنت آن طور که من می‌شناسمش احق است؛ پیش از موعد می‌پردازد؛ ولی هنگامی که مدیون باشد نه.

ارادتمند تو، همان طور که در گوش تو سوگند یاد کرده است. پارول **پرتوم** او را در حضور سپاهیان آن قدر تازیانه خواهیم زد تا قافیه‌های این شعر در پیشانی‌ش نقش بندد.

لرد دوم قربان، این همان دوست وفادار شما و زبان‌دان شهر و سرباز توانا و دلاور است. **پرتوم** سابقاً طاقت هر چیزی را داشتم جز مواجه شدن با گریه. و این مرد اکنون حکم گریه را دارد!

مترجم آقا، از نگاههای فرمانده استنباط می‌کنم که باید دست به کار به دار آویختن تو شویم. **پارول** آقا، هر طور شده جان مرا نجات دهید! نه که از مرگ بترسم؛ بلکه چون تاکنون گناهان بی‌شماری مرتکب شده‌ام قول می‌دهم بقیهٔ زندگی را با توبه بگذارم. آقا، اگر در زندان هم شده یا در کند و زنجیر یا هر جای دیگر اجازه دهید زنده بمانم.

مترجم باید دید چه می‌توان کرد به شرطی که صریحاً اعتراف کنی؛ به این جهت بار دیگر به موضوع سروان دوم باز می‌گردیم. تو دربارهٔ اعتبار او نزد دوک و شاه‌امش سخن گفتی. درستکاری او تا چه حد است؟

پارول او حاضر است حتی از یک صومعه تخم مرغ بدزدد؛ در تجاوز و هتک ناموس همتای نسوس^۲ است. او خود ادعا می‌کند که عهد شکن و بی‌وفا است؛ در این کار قوی‌تر از هرکول

۱. منظورش این است که خوش ظاهر و بدباطن است.

۲. Nessus موجودی نیم انسان و نیم اسب بود که سعی کرد به همسر هرکول تجاوز کند ولی هرکول با تیر خود او را به زمین دوخت.

پردهٔ چهارم ۸۷۹

است؛ چنان با حاضر جوابی دروغ می‌سازد که راستی را بلاهت پندارند. بهترین خصلت او مستی است؛ مثل خوک مست می‌شود. در خواب آزاری جز به بستر خود نمی‌رساند؛ ولی چون همه از این مطلب آگاهند او را در میان گاه می‌خواهند. آقا، دربارهٔ درستکاری او چیز دیگری برای گفتن ندارم. او تمام چیزهایی را که یک درستکار نباید داشته باشد دارد و آنچه را که یک درستکار باید داشته باشد ندارد.

لرد اول کم کم از او خوشم می‌آید.

پرتوم برای اینکه دربارهٔ درستی تو این مطالب را گفت؟ در مورد خودم باید او را لعنت کنم! از گریه هم بدتر و بدتر است.

مترجم دربارهٔ مهارتش در جنگ چه می‌گویی؟

پارول آقا، او طبّال هنریشگان انگلیسی نمایشنامه‌های غم انگیز بوده است^۱. نمی‌توانم درباره‌اش دروغ بگویم؛ راجع به سربازیش چیز دیگری نمی‌دانم جز اینکه در آن کشور این افتخار را داشت که در نقطه‌ای موسوم به «میل-اند»^۲ افسر بشود برای اینکه افراد پیاده را تعلیم دهد؛ من حاضر به این مرد افتخاری نسبت دهم ولی از آن اطمینان ندارم.

لرد اول تا اینجا چندان فرومایگی از خود بروز داده که بی‌نظیر بودنش از این لحاظ جبران آن را می‌کند.

پرتوم لعنت بر او! از هر جهت گریه است.

مترجم پس با این خصوصیات کم ارزش لزومی ندارد پیوسم که زر و سیم و سوسهٔ شورش به دلش خواهد انداخت یا نه.

پارول آقا، در مقابل یک شیلینگ حاضر است مالکیت مطلق رستگاری خود و حق تصرف آن و لغو وقف‌نامهٔ آن را برای وراثت و جانشینی قانونی آن را تا ابد بفروشد.

مترجم برادرش، یعنی سروان دومن دیگر، چطور آدمی است؟

لرد دوم چرا دربارهٔ من از او سؤال می‌کند؟

مترجم او چطور آدمی است؟

پارول او هم کلاخی از همان آشیانه است. اگرچه از لحاظ نیکی به پای اولی نمی‌رسد ولی از لحاظ پلیدی پلیدتر از او است. در جبن به برادرش برتری دارد؛ اگر چه آن یکی جیون‌ترین کسی است که وجود دارد. در عقب نشینی از یک پادو چابک‌تر است ولی در پیشروی دچار

۱. در آن عهد وقتی دسته‌ای از هنریشگان می‌خواستند در شهری نمایشنامه‌ای عرضه بدارند دسته جمعی از خیابان‌های آن شهر می‌گذشتند و طبّال هم پیشاپیش آنها می‌نواخت. این نوع طبّال سرباز بیچاره‌ای محسوب می‌شد.

۲. Mile-end

۳. به ضرورت، افراد قوی بیّهٔ لندن را به عنوان سربازان محلی به کار می‌گماشتند و برای این کار سالی یک روز در تابستان در محلی موسوم به «میل-اند گرین» تعلیم می‌دادند و این وضع شوخی تلقی می‌شد.

۸۸۰ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

انقباض عضلات می شود.

مترجم اگر می خواهی جانن را نجات دهی آیا حاضری نسبت به فلورانسها خیانت یورزی؟

پارول آری، همچنین نسبت به فرمانده سواره نظام یعنی کنت روزیون.

مترجم من باید با فرمانده آهسته صحبت کنم و بینم تمایلش چیست.

پارول [با خود] من دیگر سروکاری با طبل نخواهم داشت؛ لعنت به تمام طبلها! تنها به خاطر اینکه شایستگی از خود نشان دهم و پندار آن پسرک جوان هرزه را به اغفال بکشانم خود را به این مخاطره انداخته ام. ولی چه کسی می توانست تصور غافلگیری و اسارت در يك کمینگاه را بکند؟

مترجم آقا، چاره ای جز مرگ برای تو نیست. فرمانده می گوید تو که از روی خیانت اسرار نیروی خودی را فاش کرده ای و گزارشی این چنین آزارنده درباره مردانی داده ای که شرافتشان مورد تأیید همگان است هرگز نمی توانی از روی درستی به این جهان بهره ای برسانی. پس باید بمیری. دژخیم بیا و سرش را از بدن جدا کن.

پارول ای سرور، بگذار زنده بمانم یا دست کم بگذار مرگ را به چشم بینم!

مترجم این کار را خواهی کرد و با تمام دوستان و دافع خواهی گفت.

[چشمش را باز می کند.]

اکنون به اطراف نگاه کن و بین کسی را در اینجا می شناسی؟

پروتام روز به خیر فرمانده شریف.

لرد دوم خداوند تو را وارسته سازد، فرمانده پارول.

لرد اول خداوند رستگارت سازد، فرمانده شریف.

لرد دوم سروان، من عازم فرانسه هستم، برای سرورم عالیجناب لافو چه پیام درودی می فرستی؟

لرد اول ای سروان نیک سیرت، آیا رونوشتی از غزلی که درباره کنت روزیون برای دیانا نوشتی به من می دهی؟ اگر من ترسو نبودم تو را وادار به این کار می کردم، ولی خدا نگهدار.

مترجم سروان، کار تو از هر جهت خراب است؛ همه چیز، جز گره شال گردنت که هنوز سرجایش است.

پارول چه کسی ممکن است در دسیسه خرد نشود؟

مترجم اگر بتوانی کشوری را پیدا کنی که در آنجا کسی بجز زنان دچار اینهمه شرمساری شده باشند می توانی يك ملت نابخرده به وجود آوری. خدا نگهدار آقا. من هم عازم فرانسه هستم و از تو در آنجا سخن خواهیم گفت. [خارج می شود.]

پارول باز هم شکرگزارم. اگر قلبی بزرگ داشتم از این وضع می ترکید. دیگر فرمانده نخواهم بود ولی می توانم بخورم و بنوشم و به راحتی يك فرمانده بخوابم. هر کس که خود را لافزن می داند بهتر است از این پیش آمد بترسد؛ چون کارش بدانجا می کشد که به صورت الاغی در می آید، ای

برده چهارم ۸۸۱

شمشیر، زنگ بزن! ای شرمساری، تسکین یاب! وای پارول، در عین شرمساری زندگی کن و در امان باش! گرفتار بلاهتی؛ پس در بلاهت پرورش یاب! برای هر زنده ای مکانی و وسیله ای هست. من به دنبال آنها می روم. [خارج می شود.]

صحنه چهارم

[فلورانس. اتفاقی در خانه یوه]

[هلنا، یوه، و دیانا وارد می شوند.]

هلنا برای اینکه بخوبی دریابید که من نسبت به شما بی عدالتی نکرده ام، یکی از ارجمندترین افراد در جهان مسیحیت از من ضمانت خواهد کرد؛ که پیش از آنکه هدف خویش را تا پایان دنبال کنم ضرورتی پیش آمده که در جلو تخت سلطنتش زانو بزنم. روزی من خدمت مطلوبی برایش انجام دادم که به اندازه جانش ارزنده بود و حق شناسی ناشی از آن می توانست سینه خارا صفت تاتار را بشکافد^۱ و به سپاسگزاری منجر شود. به من خبر رسیده که اعلیحضرت در مراسمی هستند. برای رفتن بدانجا وسیله مناسبی وجود دارد. شما باید بدانید که مرا مرده تصور می کنند. و چون سپاه منحل شده است شوهرم به وطن باز می گردد. در آنجا، به یاری خداوند، و با مساعدت سرورم اعلیحضرت پادشاه، برای خوش آمد گفتن حضور خواهیم داشت.

یوه بانوی مهربان، شما هرگز خدمتگزاری چون من نداشته اید تا اوامرتان را با اطمینان به او بسپارید و او با اشتیاق انجام دهد.

هلنا و شما بانو هم هرگز دوستی چون من نداشته اید که واقعاً ضمیرش همواره در تلاش جبران محبت شما باشد. تردید نداشته باشید که خداوند مرا پروراند تا جهیز دختر شما باشم همان طور که تقدیر او بود تا مددکار من برای به دست آوردن شوهرم بشود. ای مردان عجیب، که از آنچه نفرت دارید در تاریکی شب فریب می خورید و از آن لذت می برید و اختیار را به امیال می سپارید تا به جای آن که دور از شماست و از او متفرید به بازی و کامجویی بپردازید... ولی از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت. ای دیانا، در خلال تقاضای نا مطبوعی که از تو کرده ام تو ناچار شده ای به خاطر من رنجهایی را تحمل کنی.

دیانا یا تکلیفی که به من کرده اید بگذارید مرگ و درستی توأم باشد. من آماده ام تا در پیروی از اوامر شما رنج را تحمل کنم.

هلنا ولی تمنا دارم توجه کنید؛ بزودی تابستان فرا می رسد و بوته خاردار خشک به برگ و گل می نشیند و زیبایی باز می یابد. ما باید عزیمت کنیم؛ کالسکه ها آماده است؛ مرور زمان ما را احیا خواهد کرد؛ آنچه به نیکی پایان یابد نیک است؛ نقطه اوج نمایش پایان آن است و هرچه

۱. در آن عهد تاتارهای مقیم جنوب روسیه به بیرحمی شهرت داشتند.

۸۸۲ آنچه به نیکو پایان پذیرد نیک است

در خلال آن روی داده باشد پایانش معتبر.

[خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[دردزون. اتفاقی در کاخ کنس]

[دلشک، کنس پیر، و لافو وارد می شوند.]

لافو نه، نه، پسر شما در اینجا به وسیله یک شخص تافته پوش اغوا شد که پلیدی زعفرانی رنگش تمام جوانان خام و خمیر مانند یک ملت را می توانست به رنگ خود درآورد. عروس شما هنوز زنده بود. پسران به خانه بازگشته و از طرف پادشاه بیش از آنچه آن زنیور سرخ درشت دم قادر به یاری او باشد ارتقای مقام یافته است.

کنس کاش هرگز او را ندیده بودم؛ این مرگ، مرگ عقیف ترین زنی بود که طبیعت از داشتش به خود می بالید. اگر این دختر وصلة تن من بود و مرا به عنوان مادر، به ناله های دردناک می کشاند باز نمی توانستم محبت عمیق تری نسبت به او داشته باشم.

لافو همین طور است، خانم همین طور است. شاید بتوان هزاران گیاه باطراوت یافت ولی هیچکدام او نمی شود.

دلشک من بخت النصر بزرگ نیستم آقا، و مهارتی در علف شناسی ندارم؟

لافو تو خود را شاید می دانی یا دلشک؟

دلشک دلشکی آقا، در خدمت زنی، و شایادی در خدمت مردی.

لافو چه امتیازی داری؟

دلشک زن یک مرد را فریب می دهد و به او خدمت می کنم.

لافو پس در واقع به عنوان یک شیاد در خدمت مرد هستی.

دلشک ضمناً عصایم را به زتش می دهم و به او هم خدمت می کنم.

لافو پس من تأیید می کنم که تو، هم شایادی و هم احمق.

دلشک در خدمت شما هستم.

لافو نه، نه، نه.

دلشک آقا، اگر نتوانم به شما خدمت کنم به شاهزاده بزرگ دیگری چون شما خدمت خواهم کرد.

لافو او کیست؟ یک فرانسوی؟

دلشک آقا او نام انگلیسی دارد ولی چهره اش در فرانسه پر حرارت تر از آنجاست.

لافو این شاهزاده کیست؟

پرده چهارم ۸۸۳

دلشک شاهزاده سیاه، آقا، یعنی شاهزاده تاریکی، یا شیطان.

لافو این کیسه زر را بگیر. آن را به تو نمی دهم که تصور کنی باید اربابت را ترک گویی. در خدمت او بمان.

دلشک من یک جنگلی هستم آقا، که همیشه دوستدار خرمن آتش بوده ام و اربابی که از او سخن گفتم همیشه آتشی حسابی بر پا دارد و قطعاً شاهزاده جهان است و بنا بر این باید اشرافیت او در دربارش پایدار بماند. من خودم طرفدار خانه ای هستم که دری باریک دارد؛ که تصور می کنم آنقدر کوچک است که شکوه و جلال قادر نیست از میان آن بگذرد، فروتنان ممکن است داخل شوند ولی بسیاری از آنها که چاشیده و نازک اند راه پر گل را به سوی دروازه عظیم، یعنی آتش بزرگ، پیش می گیرند.

لافو راه خود پیش گیر، من کم کم از تو خسته شده ام؛ و این مطلب را هم پیش از این به تو گفتم؛ چون نمی خواهم با تو سر جلال داشته باشم. راه خود پیش گیر و بدون تیرنگی بین اسبهای من آماده اند.

دلشک اگر نیرنگی در مورد آنها به کار بندم اسبهای شرور تندخوی خواهند شد که طبق قانون طبیعت حق آنهاست. [خارج می شود.]

لافو شاید تلخ ناشادی است.

کنس همین طور است. او وسیله تفریح فراوان سرور مرحوم بود و با اجازه او در اینجا مانده و همین امر به نظرش داشتن آزادی برای گستاخی است و در حقیقت او گام مرتبی بر نمی دارد بلکه به هر سو که بخواهد جولان می دهد.

لافو من از او خوشم می آید و این کار خطا نیست. می خواستم بگویم که چون از مرگ این بانوی نیک آگاه شده ام و سرور من یعنی فرزند شما قصد مراجعت به وطن دارد، توجه اربابم اعلیحضرت پادشاه را معطوف این نکته ساختم که از جانب دخترم سخن گویم که چون هر دو به سن قانونی نرسیده اند پادشاه از روی تفقه قول موافقت با ازدواج آنان داده و حاضر است رنجشی را که نسبت به پسران پیدا کرده از ضمیر خود بزداید؛ وضع مطلوب تر از این نمی شود. نظر شما بانوی ارجمند چیست؟

کنس سرورم، به آن رضایت می دهم و امیدوارم به شادی انجام پذیرد.

لافو اعلیحضرت در عین سلامتی، که گویی سی ساله اند، با شتاب از مارسل باز می گردند و فردا به اینجا خواهند رسید، مگر اینکه آورنده خبر که به ندرت اشتباه می کند مرا گمراه کرده باشد.

کنس آنقدر از این مطلب شادم که امیدوارم پیش از مرگ خود او را ببینم. نامه های به من رسیده که از بازگشت او امشب به اینجا خبر می دهد. از جناب عالی تمنا دارم نزد من بمانید - تا زمانی

۱. منظورش در بهشت است.

۱. منظور لباس متداولی از تافته است که وسط آن چاک داشته و آستر آن نمایان بوده است.

۲. بخت النصر یا Nebuchadnezzar (پادشاه بابل) که دچار دیوانگی شد مثل گاو علف می خورد.

۸۸۴ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

که آنها یکدیگر را ملاقات کنند.

لافیو بانوی من، فکر می‌کردم چگونه به حضورش شرفیاب شوم.

کنش شما می‌توانید به عنوان مشاور سلطنتی اجازه شرفیابی بیابید.

لافیو بانوی من، تاکنون از این امتیاز با جسارت بهره برده‌ام و شکر می‌کنم خدا را که هنوز هم به قوت خود باقی است.

[دهک باز می‌گردد.]

دلک بانو، ارباب من، یعنی پسر شما، با صورتی پوشیده از ریش نرم، وارد شده و فقط آن ریش می‌داند که در زیرش زخمی وجود دارد یا نه. این ریش، چون مخمل پهنی گونه چپش را پوشانده، اما گونه راستش بی‌مو است.

لافیو زخمی که با افتخار به دست آمده باشد، یعنی زخم افتخارآمیز، علامت شایستگی و شرافتمندی است. شاید این زخم هم از همین نوع باشد.

دلک ولی صورتش بماند گوشت ورقه شده است.

لافیو اجازه بدهید پسران را ببینم. من اشتیاق فراوان دارم با این سرباز جوان شریف گفتگو کنم. **دلک** در اینجا ده دوازده نفرند که کلاههای زیبایی یا پره‌های عالی به سر دارند و سر تعظیم فرود می‌آورند و سر را به همه به عنوان سلام تکان می‌دهند. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[مادری، خیابان]

[هلنا، یوه، دیانا، و دو نفر از همراهان وارد می‌شوند.]

هلنا این سفر پرشتاب شبانه روزی ناچار روحان را کسل می‌کند؛ به هر صورت چاره‌ای نداریم؛ شما شب و روز را به هم پیوسته‌اید و بدن نرمتان را به خاطر من فرسوده ساخته‌اید؛ پس مطمئن باشید که خود را به قدری مرهون شما می‌دانم که هیچ چیز نمی‌تواند بنیان دوستیم را ریشه کن کند. [شریف زاده‌ای وارد می‌شود.]

در فرصت مناسب اگر این مرد نقوذ خود را به کار ببرد شاید بتواند پیام مرا به گوش شاه برساند. درود بر شما، آقا.

شریف زاده و بر شما، خانم.

هلنا آقا، من شما را در دربار فرانسه دیده‌ام.

شریف زاده آری، من گاهی در آنجا بوده‌ام.

هلنا تصور من این است که شما از آن درجه شهرتی که به نیکی دارید تنزل نکرده‌اید و چون

پرده پنجم ۸۸۵

ضرورتی سخت مرا تا آن حد برانگیخته که آداب دانی را کنار گذارم از شما می‌خواهم که نیکی خود را نشان دهید و مرا مرهون خود سازید.

شریف زاده می‌خواهید چه کنم؟

هلنا تمنا دارم این عریضه را به حضور پادشاه ببرید و مرا بانقوذ فراوانی که دارید یاری کنید تا شرفیاب شوم.

شریف زاده پادشاه اینجا نیست.

هلنا اینجا نیست، آقا؟

شریف زاده برامتی اینجا نیست؛ دیشب بیش از آنچه معمول او است یا شتاب از اینجا عزیمت کرد.

یوه خداوند، چه زحمت بیهوده‌ای به خود داده‌ام!

هلنا ولی باز هم آنچه به نیکی پایان یابد نیک است. اگر چه زمان نا مساعد و وسیله نامناسب به نظر می‌رسد تمناً دارم بگویند به کدام سو عزیمت کرده است؟

شریف زاده تا آنجا که خبر دارم به روزیون رفته و من هم قصد همانجا را دارم.

هلنا از شما تمنا دارم، آقا، که چون احتمالاً شما پادشاه را پیش از من ملاقات می‌کنید این عریضه را به دست مبارکش بدهید. تصور می‌کنم این کار نه تنها موجب سرزشتی شما نخواهد شد بلکه باعث می‌شود که از نتیجه زحمت خود شکرگزار شوید. من در پی شما، تا آنجا که وسیله عزیمت اجازه دهد، خواهم شناخت.

شریف زاده من این کار را برای شما انجام خواهم داد.

هلنا هر چه پیش آید خواهید دید که از شما بخوبی سپاسگزاری خواهد شد. باید بار دیگر سوار بر اسب شویم. بروید و آنها را آماده کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[روزیون. جلو کاخ کنش]

[دهک و پارول وارد می‌شوند.]

پارول آقای لاواش، این نامه را به عالیجناب لافیو برسان. در گذشته تو مرا بهتر می‌شناختی، یعنی روزهایی که من با جامه‌های نوتری آشنایی داشتم. ولی اکنون سرنوشت مرا با گل و لای درآمیخته و از ناخشنودی شدید آنها بوی زنده‌ای می‌دهم.

دلک برآستی ناخشنودی سرنوشت اگر آن قدر بوی زنده‌ای داشته باشد که تو می‌گویی قطعاً کثیف باید باشد. پس از این من دیگر ماهی را که به دست سرنوشت کره مالی شده باشد نخواهم خورد. لطفاً رو به باد بایست.

پارول نه، لزومی ندارد بینیت را بگیری؛ من فقط استعاره‌ای به کار بردم.

دلنک آقا، واقعا اگر استعاره تو یا استعاره هر کس دیگر بدبو باشد باید بینم را بگیرم. لطفاً دورتر برو.

پارول آقا، لطفاً این نامه را تحویل بده.

دلنک پیف! لطفاً دورتر بایست. نامه‌ای از صندلی مستراح برای یکی از اشراف! ببین خودش آمد.

[لایو وارد می‌شود.]

آقا، در اینجا یک خرناس تقدیر یا حیوان تقدیر اما نه آهوی ختن هست که توی حوض کثیف ناخشنودی تقدیر افتاده و همان طور که خودش می‌گوید با گل و لای آخته شده است. آقا لطفاً با این ماهی کپور هرچه می‌خواهید بکنید؛ چون او دغلباز شاید احمق زرتنگ فاسد بیچاره‌ای به نظر می‌رسد. من با لبخند تسلی بخش خود به بدبختی او تأسف می‌خورم و او را به شما وا می‌گذارم. [خارج می‌شود.]

پارول سروم، من مردی هستم که تقدیرش با ناخنهای خراشنده خراشیده است.

لایو می‌خواهی من چه کنم؟ حالا دیگر برای تراشیدن ناخنش دیر شده. تو با تقدیر چه دغلبازی کردی که خراشیدت؟ تقدیر بانویی نیک سرشت است؛ اجازه نمی‌دهد شیاوان مدّت طولانی در دامش پورده شوند. بیا، این یک شیلینگ را بگیر. بگذار عدالت بین تو و سرنوشت دوستی برقرار کند. من کار دیگری دارم.

پارول از عالی جناب تمنا دارم به یک کلمه من توجه کنید.

لایو در آن صورت تقاضای یک پنی دیگر خواهی کرد. بیا، بگیر، و از سخن گفتن خودداری کن.

پارول سرور بزرگوار، نام من پارول است.

لایو پس تو بیش از یک کلمه می‌خواهی بگویی. به خاطر رنجهای عیسی به من دست بده! طبل تو در چه حال است؟

پارول آه، سروم، شما اولین کسی بودید که به باطن من پی بردید.

لایو این طور است؟ هم اولین کس بودم که تو را از کف دادم.

پارول سروم، در قدرت شماست که همان طور که مرا از فیض تنقذ محروم کردید بار دیگر آن را به من باز گردانید.

لایو گم شو، شاید: وظیفه خدایی و شیطانی را در آن واحد بر عهده من می‌گذاری؟ یکی تو را از فیض محروم می‌کند و دیگری بار دیگر آن را به تو باز می‌گرداند! از صدای شیور معلوم است که شاه باز می‌گردد. پسر، درباره من پرسشهای بیشتری بکن. دیشب از تو سخن گفتم و با وجودی که ابله و شیادی بی‌روزی نخواهی ماند؛ پرو و راه خود پیش گیر.

پارول خدا را از وجود شما شکر می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتاقی در کاخ کتس]

[با صدای شیور، پادشاه، کتس، پیر، لایو، لردها، بزرگ زادگان فرانسوی و همراهان وارد می‌شوند.]
شاه ما با مُردن این دختر گوهری را از کف دادیم. و در نتیجه از ارزش ما به همان مقدار کاسته شد اما پسر تو که کارش از حماقت به جنون کشیده تا آنجا فاقد ادراک شده که از ارزش خود در کشورش بی‌خبر است.

کتس سروم، این مربوط به گذشته است؛ از شهریار تمنا دارم آن را یک سرکشی طبیعی تلقی فرمایید که شور جوانی باعث آن بوده — که در دوره جوانی آتش و روغن بیش از حد در مقابل عقل نیرومند است و آن را مغلوب می‌سازد و به سوختن ادامه می‌دهد.

شاه بانوی محترم، من همه چیز را از خاطر برده و بخشوده‌ام، گر چه کمان انتقام من به حداکثر کشش خود رسیده بود و انتظار فرصت مناسبی را برای رها کردن تیر خشم خود می‌کشیدم.

کتس این نکته را لازم می‌دانم به عرض برسانم ولی اول پوزش می‌طلبم: این بزرگ‌زاده جوان نسبت به پادشاه و مادر خود و این دختر مرتکب خطایی بزرگ شد، ولی نسبت به خوشستن بزرگ‌ترین خطا را کرد. او همسری را از کف داد که زیباییش جذاب‌ترین چشمها را به شگفتی وا می‌داشت و سخنانش گوشها را به اسارت خود در می‌آورد و کمال بی‌همتایش قلبی را که خدمتگزاری را تحقیر می‌کردند بر می‌انگیخت تا با فروتنی بانوی خویشش بنامند.

شاه تجلیل آنچه از کف رفته خاطره آن را ارزنده می‌سازد. به هر حال او را به اینجا بخوان: ما سر سازگاری یافته‌ایم؛ اولین نگاه احتمال تکرار چنین رفتاری را از بین خواهد برد. به او بگویند تمنای بخشش نکنند. جوهر خطای بزرگش به نابودی گراییده و ما خاطره خشم‌انگیز آن را به ژرفایی عمیق‌تر از فراوشی می‌سپاریم. بگویند به عنوان یک بیگانه نه یک خطاکار نزدیک شود و تذکر دهید که اراده ما همین است.

شریف‌زاده اطاعت می‌کنم، سروم. [خارج می‌شود.]

شاه در مورد دخترت چه می‌گویند؟ آیا با او سخن گفته‌ای؟

لایو او حاضر است نسبت به هر تصمیمی که اعلیحضرت اتخاذ فرمایند سر تسلیم فرود آورد. **شاه** در این صورت قرار وصلت را می‌گذاریم. نامه‌هایی به من رسیده که شهرت او را به اوج رسانده است.

[کتس برtram وارد می‌شود.]

لایو چهره‌اش شایسته است.

شاه من یک روز آفتابی نیستم؛ در چهره‌ام آفتاب و تگرگ را توأمان می‌بینی؛ اما ابرهای پریشان در مقابل اشعه درخشان تسلیم می‌شوند. به این جهت نزدیک شو و روز آفتابی را بار دیگر ببین.

۸۸۸ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

بوتوام شهریار بزرگ، گناهان بزرگ را که از آن پشیمانم ببخشاید.

شاه کافی است. دیگر کلمه‌ای از گذشته به زبان میاور؛ حال را غنیمت شمار؛ چون ما به پیری رسیده‌ایم و زمان با گامهای بی‌صدا و آرام خود بر فرامین شتابزده ما پیش از آنکه آنها را به مرحله اجرا درآوریم شیخون می‌زند. تو دختر این لُرد را به خاطر می‌آوری؟

بوتوام یا کمال تحسین، سرورم. بار اول، پیش از آنکه قابلم جرئت کند پیامی به زبانم فرستد مورد پسندم قرار گرفت. چون نقش او در ضمیرم جایگزین گشت حس حقارت نسبت به دیگران به من آینه‌ای بدناما بخشید که در آن چهره هر کس دیگر نامطلوب یا تصنعی به نظر می‌آمد و بدون هیچ گونه تناسبی او را زشت جلوه می‌داد. به همین سبب بود آن که مورد تحسین قرار داشت، و خود من هم که او را از کف داده‌ام در واقع دوستش می‌داشتم، چون خاکی به نظر می‌رسید که چشمانم را می‌آزرد.

شاه پوزش شایسته‌ای بود. این نکته که تو او را دوست داشتی از شدت تحقیر تو تا حدی می‌کاهد. اما عشقی که دیرتر از موقع خود به وجود آید مانند بخشی ترحم انگیز است که به کندی و خیلی دیر نزد محکوم فرستاده می‌شود. صورت خطایی تلخ را پیدا می‌کند که فریاد می‌زند: «خوب شد که او رفت». خطاهای شتابزده ما از ارزش امور خطیر ما می‌کاهد؛ چون از آنها بی‌خبر می‌مانیم تا آن هنگام که وخامشان را درک کنیم. چه بسا ناخشنودیهای ما نسبت به خودمان بی‌عدالتی روا می‌دارند و دوستانمان را نابود می‌سازند و سپس بر خاک آنها اشک می‌ریزیم. وقتی عشق ما بیدار می‌شود از آنچه روی داده نالان می‌گردیم و نفرت شرم آور به خواب نیم‌روزی فرو می‌رود. بگذار این واقعه در حکم صدای نافوس مرگ هلن باشد؛ و دیگر او را به فراموشی بسپار. هدیه محبت آمیز خود را برای مادلن^۱ بفرست. چون کسانی که در این جریان سهیمند رضایت می‌دهند^۲. همین جا می‌مانیم تا شاهد روز ازدواج مجدد داماد باشیم، که از خداوند می‌خواهیم آن را سعادت آمیزتر از اولی سازد وگرنه پیش از اینکه به حضور من بیایند امیدوارم طبیعت آن را از هم بگسلد.

لافیو بیا پسر، که نام خاندان من باید به وجود تو پیوندد، نشانه‌ای از محبت ابراز دار تا روح دخترم را برانگیزد و زودتر بیاید. بوتوام انگشتی می‌دهد. به ریشم و هر دانه موی آن سوگند که هلن، که از این جهان رخت بر بسته، موجودی دلفریب بوده و آخرین باری که از دربار از او رخصت عزیمت خواستم این چنین انگشتی را در دست داشت.

بوتوام این انگشتی به او تعلق نداشت.

شاه بگذار آن را ببینم. چشمان من در حین صحبت چند بار به آن دوخته شد: این انگشت از آن من بود. آن را به هلن بخشیدم و به او گفتم که اگر روزی به یاری من نیاز داشت با این نشانه

۱. Maudlin دختر لافیو.

۲. منظور شاه، خود کتنس، و لافیو هستند.

۸۸۹ پرده پنجم

دستگیریش خواهم کرد. آیا تو یا حيله آن را ربودی و از چیزی که می‌توانست به او یاری کند محروم کردی؟

بوتوام ای شهریار رؤف، هر طور که مایلید این موضوع را تلقی فرمایید، ولی این انگشتی هرگز متعلق به او نبود.

کتنس پسر، به جان خودم من آن را در دستش دیده‌ام؛ آن را از جان عزیزتر می‌داشت. لافیو مطمئنم که آن را در انگشتش دیده‌ام.

بوتوام سرورم، اشتباه می‌کنید؛ او هرگز آن را ندیده است. در فلورانس بانویی آن را در کاغذی پیچید و نام خود را روی آن نوشت و از پنجره برای من به پایین انداخت. او بانویی شریف بود و تصور می‌کرد در گرو عشق او خواهم رفت؛ ولی وقتی به او اعتراف کردم که متاهلم و جریان وقایع را کاملاً شرح دادم و گفتم که نمی‌توانم راه شرافتمندانه‌ای را که او آغاز کرده بود بیمایم او با غمزگی متوجه شد که عشقش بیهوده است و هرگز نخواهد توانست انگشت را باز پس گیرد.

شاه حتی خدای ثروت^۱ که از خصوصیات و ارزش طلا آگاه است هرگز بیش از آنچه من در مورد انگشتی می‌دانم دانشی درباره رموز طبیعت ندارد. این انگشتی، هرکس آن را به تو داده باشد، باز متعلق به من بود و از آن هلن شد. در این صورت اگر تصور می‌کنی که خود را خوب می‌شناسی اعتراف کن که به او تعلق داشته است و بگو با چه روش خشونت آمیزی آن را از او گرفته‌ای. او تمام اولیای مقدس را گواه گرفت که هرگز آن را از انگشت خود به در نخواهد کرد مگر اینکه آن را در بستر عروسی به تو تسلیم کند، جایی که تو هرگز در آن نبودی، یا هنگام وقوع مصیبت بزرگی آن را نزد ما فرستد.

بوتوام او هرگز آن را ندیده است.

شاه به شرافتم، که مورد علاقه من است، تو دروغ می‌گویی و باعث می‌شوی بدگمانیهای ترسناک بر خلاف میل به وجود رخته کند و اگر ثابت شود که رفتار غیر انسانی بوده وضع طور دیگری خواهد شد. ولی نمی‌دانم چه بگویم. تو از او سخت متنفر بودی و او بدرد حیات گفته و هیچ چیز جز دیدن این انگشت در دست او هنگامی که خود چشمانش را می‌بندم نمی‌تواند مرا وادار سازد که سخن تو را باور کنم. او را بیرید. [محافظان او را می‌گیرند.] شواهد گذشته، هر چه در حال حاضر پیش آید، مرا سرزنش خواهند کرد که چرا نگرانی چندان به خود راه نداده‌ام؛ چون به طرز احسانانه‌ای بدگمانی را از خود دور نگاه داشته‌ام. او را بیرید! این مطلب را بررسی بیشتری خواهیم کرد.

بوتوام اگر ثابت کنید که این انگشت متعلق به او است می‌توانید ثابت کنید که من در فلورانس به

۱. Plutus خداوند ثروت که طبیعتاً در آگاهی از خصوصیات فلزات و سنگهای قیمتی بهره‌مند می‌شد.

عنوان شوهر در بسترش خفته‌ام؟ در صورتی که او هرگز بدانجا نیامده بود.

[با محافظان خارج می‌شود.]

[شریف زاده‌ای وارد می‌شود.]

شاه افکار ملالت انگیز در برم گرفته است.

شریف زاده ای شهریار رؤف، نمی‌دانم که مستوجب سرزنش هستم یا نه. این نامه‌ای از یک فلورانس است که می‌خواست آن را تقدیم کند. مسافتی در حدود فاصله چهار یا پنج ایستگاه موقت دربار، دور از این جا به من داد. رفتار و گفتار جذاب متقاضی بیچاره چنان مرا مقهور کرد که در خواستش را پذیرفتم. و اطمینان دارم که تاکنون به اینجا رسیده و انتظار شرفیابی دارد. خواسته او ظاهراً مربوط به امر خطیری است و خودش به من با سخنانی کوتاه و دلفریب گفت که مربوط به خود اعلیحضرت و او است.

شاه [نامه را می‌خواند:]

«در نتیجه اصرار او به این که پس از مرگ همسرش با من ازدواج می‌کند مرا به دست آورد. اکنون کنت دوزبون یک مرد بیوه است و پیمانش در گرو من؛ چون شرافت من در دست او است. او از فلورانس گریخت بدون اینکه وداع کند و من برای دادخواهی به دنبالش به این کشور آمده‌ام. ای پادشاه، عدالت را که تو مظهر آبی به من عطا کن و گرنه فریب کاری کانیاب و دوشیزه‌ای ناکام می‌شود. دیانا کاپیله لافیهو من باید دامادی از بازار بخرم و حق دلالتی را هم ببرم. این یکی را به هیچ رو نمی‌خواهم. شاه لافیهو، خداوند به تو رحم کرد که این راز فاش شد. این شاکیان را پیدا کنید. زود بروید و کنت را باز آورید. [شریف زاده و برخی از همراهان شاه خارج می‌شوند.]

می‌ترسم که هلن به طرزی خائنانه به هلاکت رسیده باشد.

کنتس اکنون باید مرکبیین آن را به دست عدالت سپرد.

[محافظان برترام را می‌آورند.]

شاه آقا، تعجب می‌کنم که با این که زنان در نظرت چون غولند و به همان آسانی که به خداوند سوگند می‌خورى از آنها می‌گریزی چطور باز هم تمایلی به ازدواج داری! این زن کیست؟ [بیوه، دیانا، و شریف زاده وارد می‌شوند.]

دیانا اعلیحضرتا، یک فلورانس تیره‌بخت؛ از خاندان کهن کاپیله. تصور می‌کنم از درخواست من آگاهید و به این جهت مایلم بدانم تا چه حد نسبت به من ترحم روا می‌دارید.

بیوه قربان، من مادرش هستم که به عمر و شرافتم در نتیجه وضعی که از آن دادخواهی می‌کنیم لطمه شدیدی وارد شده و بدون دادگستری شما هر دو مضمحل خواهد شد.

شاه کنت، نزدیک شو، این زنان را می‌شناسی؟

برترام اعلیحضرتا، نه قادرم و نه قصد دارم که آشنایی با آنها را انکار کنم. آیا اتهام دیگری هم به من نسبت می‌دهند؟

دیانا چرا به چشم بیگانه به همسرت می‌نگری؟

برترام قربان، او همسر من نیست.

دیانا اگر هنگام ازدواج دست می‌دهند؛ این دست متعلق به من است؛ اگر پیمان آسمانی را تقدیم می‌کنند؛ آن نیز از آن من است؛ خویش را که قاعدتاً متعلق به خویشتن است به آن دیگری می‌سپارند؛ و من، طبق آن پیمان، آنچنان در وجود تو جای می‌گیرم که کسی که همسر تو می‌شود باید مرا هم به همسری درآورد؛ هر دو یا هیچ کدام.

لافیهو نیکنامی تو آن قدر نیست که به حد انتظار دخترم برسد. تو آن نیستی که بتوانی شوهر او بشوی.

برترام قربان، این زن موجودی ابله و دست از جان شسته است که گاهی با او مزاح می‌کرده‌ام. از اعلیحضرت تمنا دارم ارزش بیشتری برای شرافت من قائل شوید و تصور نفرمایید که من تا این حد از حیثیت خود می‌کاهم.

شاه آقا، افکار من نمی‌تواند راه دوستی با تو را در پیش گیرند، مگر اینکه اعمال تو از راه درستی آن را مجذوب خود سازند. شرافت خود را بیش از آنچه در فکر من وجود دارد به اثبات برسان. دیانا سرور بزرگوار، با ادعای سوگند او را وادار به اعتراف کنید که آیا دوشیزگی مرا نروده است؟ شاه جواب تو به این خانم چیست؟

برترام سرورم، او زنی گستاخ است و در اردو یک آدم هرزه پست بوده است.

دیانا سرورم، او نسبت به من ناراستی می‌کند. سخنانش را باور نکنید. این انگشتی را نگاه کنید که اعتبار و احترام آن به قدری زیاد است که نظیرش را نمی‌توان یافت: آن را به آدم پستی در اردو، اگر چنین کسی باشم، هدیه داد.

کنتس او سرخ شده و تیر به هدف خورده است. طی شش نسل این جواهر بر طبق وصیت به وارث بعدی به میراث رسیده، که هر کدام به نوبت آن را تصاحب کرده و به انگشت کرده‌اند. این همسر اوست و این انگشت در حکم هزار دلیل است.

شاه به نظر آمد که گشتی در دربار کسی را می‌شناسی که این مطلب را گواهی می‌دهد.

دیانا همین طور است سرورم، ولی نفرت دارم که چنین واسطه نااهلی را به حضورتان بخوانم. نامش پارول است.

لافیهو من این مرد را امروز دیدم — اگر بتوان او را مرد خواند.

شاه او را ببینید و نزد من آورید.

برترام از او چه حاصل می‌شود؟ او را غلام خیانتکاری می‌شناسند که همه لکه‌های ننگ جهان را یکجا با خود دارد؛ او متهم و شرمسار شده است؛ طبعی بیمار دارد. ولی در مورد گفتن حقیقت: این منم که چیزی خواهم گفت نه او.

شاه انگشت تو در اختیار این دختر است.

پرتوآم درست است؟ من از او خوشم می آمد و با هرزگی جوانی از او کامجویی کردم. او از فاصله اش با من آگاه بود و سعی کرد مرا به دام اندازد و با خودداریش اشتیاق به جنونم کشاند، چون هرگونه مانعی در راه هوس، انگیزه های برای هوسرانی بیشتر می شود؛ خلاصه حیلۀ بی انتهایش، توأم با جذابیت ناچیزش، مرا به پایۀ خود پایین کشاند و مقهورم کرد تا آنکه انگشت را گرفت و به جای آن چیز کم ارزشی داد که می توانستم در هر جا به قیمت بازار به دست آورم. **دیانا** من باید شکبیا باشم. تو که همسر شریف اولت را از خود به آن صورت راندی می توانی منصفانه داور من شوی؟ ولی از تو تمنا دارم (که چون تو فاقد درستکاری هستی من حاضریم شوهری را از کف بدهم) کسی را بفرست که انگشتت را بگیرد؛ من آن را باز می گردانم؛ و انگشتت مرا مسترد بدار.

پرتوآم من آن را ندارم.

شاه لطفاً بگواز آن تو چگونه انگشتی بود؟

دیانا قربان، خیلی شبیه انگشتی که شما به دست دارید.

شاه این انگشت را می شناسی؟ این اخیراً متعلق به او بود؟

دیانا پس این همان است که هنگام... به او دادم.

شاه ولی این داستان درست نیست. آن را از پنجره برایش به پایین انداختی.

دیانا من حقیقت را گفتم.

[محافظان با پارون وارد می شوند.]

پرتوآم قربان، اعتراف می کنم که انگشت متعلق به او بود.

شاه تو چون اسب وحشت زده از هر دانه پررم می کنی. این همان مردی است که نام پردی؟

دیانا بله قربان.

شاه پسر، بگو ببینم؛ ولی از تو می خواهم حقیقت را بگویی و از ناخشنودی اربابت نترسی؛ اگر رفتار در این مورد قرین درستی باشد من مانع خشم او می شوم؛ تو درباره این زن و این مرد چه می دانی؟

پارول با اجازه اعلیحضرت عرض می کنم که اربابم مردی شریف بوده و اگر نیرنگهایی به کار زده همه مردان آن را دارند.

شاه حاشیه مرو؛ به اصل مطلب بپرداز: آیا او این زن را دوست داشت؟

پارول بله قربان، او را دوست داشت؛ ولی باید دید چگونه!

شاه بگو چگونه!

پارول قربان، او را همان طور که مردی زنی را دوست دارد دوست می داشت.

شاه چگونه؟

پارول هم دوست داشت و هم نداشت.

شاه چون تو، هم شاید هستی و هم نیستی پس چه همدم منافق هستی!

پارول من مرد فتنری هستم؛ مطیع اعلیحضرت.

لافیو قربان، او طبل خوبی است، و خطیب شروری.

دیانا آیا می دانی که او به من قول ازدواج داد؟

پارول به خدا من بیش از آنچه می دانم به زبان می آورم.

شاه آیا هم آنچه را که می دانی به زبان نمی آوری؟

پارول چرا اعلیحضرت، من همان طور که گفتم بین آنها میانجی بودم ولی عشق او بیش از حد علاقه بود و به جنون می رسید: او سخن از ابلیس و دوزخ و الهه های انتقام و از این قبیل چیزها می راند؛ ولی در آن زمان چندان محرمش بودم که از... و اعمال دیگرش از قبیل قول ازدواج و مطالب دیگری که سخن گفتن از آن مرا به تهوع می اندازد آگاه باشم؛ به این جهت از آنچه می دانم سخن نخواهم گفت.

شاه تو آنچه باید بگویی گفتی، مگر بخواهی اضافه کنی که آنها ازدواج کرده اند؛ ولی چون تو در شهادت دادن خود رندی می کنی کنار بایست. گفتی این انگشت از آن تو است؟

دیانا آری، سرور بزرگوار.

شاه آن را از کجا خریدی؟ یا بگو چه کسی آن را به تو داد؟

دیانا نه به من داده شد و نه آن را خریدم.

شاه چه کسی آن را به تو عاریه داد؟

دیانا عاریه هم داده نشد.

شاه پس کجا آن را یافتی؟

دیانا آن را نیافتم.

شاه اگر از هیچ کدام از این راهها نصیب تو نشد چطور توانستی آن را به او بدهی؟

دیانا من هرگز آن را به او ندادم.

لافیو قربان، این زن به یک دستکش گشاد می ماند که طبق دلخواه به دست می رود و در می آید.

شاه این انگشت متعلق به من بوده و آن را به همسر اولش داده بودم.

دیانا تا آنجا که من می دانم احتمال دارد متعلق به شما یا او باشد.

شاه او را ببرید. من از او خوشم نمی آید. او را به زندان ببرید؛ این مرد را هم بیرون کنید. اگر تو به من نگویی کجا این انگشت را به دست آوردی به فاصله یک ساعت خواهی مرد.

دیانا هرگز نخواهم گفت.

شاه او را ببرید.

دیانا قربان، من تقاضای ضمانت دارم.

شاه اکنون فکر می کنم تو مشتری پستی باشی.

۸۹۴ آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

دیانا به خدا اگر در عمرم مردی را شناخته باشم آن شماست.

شاه پس برای چه در تمام این مدت او را متهم می ساختی.

دیانا چون او گناهکار است و گناهکار نیست. او فکر می کند که من دوشیزه نیستم و به آن سوگند خواهد خورد: من می دانم که دوشیزه ام و او آن را نمی داند. ای پادشاه بزرگ، من روسبی نیستم

و به جانم سوگند که یا دوشیزه ام یا همسر این پیرمرد.

شاه او گوش ما را آزار می دهد. او را به زندان ببرید.

دیانا مادر عزیز، ضامن مرا بیار [بیوه خارج می شود].

شاه بزرگوار، به دنبال جواهر فروشی که صاحب این انگشتر است فرستاده ام و او مرا ضمانت خواهد کرد. اما در مورد این بزرگوارده، که همان طور که خودش آگاه است با من بد رفتاری کرده: او آزاری به من نرسانده؛ او را می بخشم. او خود آگاه است که بستر مرا آلوده ساخته و همسرش را در همان لحظه باردار کرده است. اگر آن زن مرده باشد هنوز لگدهای طفل خود را احساس می کند. این معمای من است: آنکه مرده است روح تازه یافته: هم اکنون معنی این سخن را خواهید دانست.

[هلتا و بیوه وارد می شوند.]

شاه آیا در اینجا زنده کننده ارواحی وجود دارد که وظیفه واقعی چشمان مرا ربوده و آنها را فریب می دهد؟ آیا آنچه می بینم واقعیت دارد؟

هلتا نه شهریار رؤف، تنها سایه ای از یک همسر را می بینید که نامی بیش نیست؛ واقعیت ندارد. **پرتوم** او هر دو است. مرا عفو کنید.

هلتا سرور عزیزم وقتی تصور می کردی که من این دوشیزه ام تو را بسیار مهربان یافتم. این انگشتر تو و این هم نامه ات که نوشته ای روزی که این انگشتری را از دست من بگیری و مرا باردار سازی الی آخر ... این کار انجام یافته. آیا حاضری اکنون که تو را باز یافته ام از آن من باشی؟

پرتوم سرورم، اگر او بتواند بطور وضوح مرا از حقیقت این امر آگاه کند تا ابد و مشتاقانه دوستش خواهم داشت.

هلتا اگر مطلب واضح به نظر نیاید و دروغ آن ثابت شود امیدوارم جدائی مرگبار بین من و تو گام نهد. مادر عزیز، تو را زنده می بینم؟

لافیو به چشمانم بوی پیاز می رسد؛ هم اکنون اشکم سرازیر خواهد شد. طبال عزیز، دستمالی به من عاریه بده. متشکرم. در خانه منتظرم باش. با تو سرگرم خواهم شد. از تعظیم پی در پی خودداری کن. این نشانه پستی است.

شاه این داستان را نکته به نکته برای ما تشریح کن تا آنجا که حقیقت شادی آفرین شود. [به دیانا] شوهرت را برگزین و جهیزت را من فراهم خواهم کرد. چون می توانم حدس بزنم که به یاری درستکاری توانستهای همسری را از گناه برهانی و خودت دوشیزه بمانی. درباره این جریان و

سخن آخر ۸۹۵

جزئیات آن در وقت فرصت تا کشف حقیقت، گوشم آماده شنیدن است. همه چیز خوب و درست به نظر می رسد و اگر پایانش مناسب باشد گذشته تلخ هم شیرین جلوه خواهد کرد. [صدای شیپور به گوش می رسد.]

سخن آخر

اینک، در پایان نمایش، شاه را که سائل است:

آنگاه که این تمنا به تحقق رسد که شما ابراز رضایت کنید، همه چیز به نیکی به پایان رسیده است؛

که ما در عوض آن روزها از پس روزها تلاشمان را تار خشتودی شما می کنیم؛

پس صبوری شما سهم اوزنده ما، و تلاش ما اوزانی شما باد؛

محبت کنید و کف بزنید، و قلوب ما را خاک راه خویش کنید.

[همه خارج می شوند.]

فرانسیسکو برای خلاصی از نگهبانی متشکرم. خیلی سرد است و دلم سخت گرفته.

برناردو نگهبانی تو بی سر و صدا بود؟

فرانسیسکو حتی یک موش هم تکان نخورد.

برناردو شب به خیر. اگر هوراشیو و مارسلوس را که با من پاسداری دارند دیدی بگو شتاب کنند.

[هوراشیو و مارسلوس وارد می‌شوند.]

فرانسیسکو مثل اینکه صدایشان را می‌شنوم. ایست! آهای، آنجا کیست؟

هوراشیو از دوستان این سرزمین.

مارسلوس و رعیت دانمارک.

فرانسیسکو شب شما به خیر.

مارسلوس خدا نگهدار سرباز نجیب. چه کسی جای شما را گرفته است؟

فرانسیسکو برناردو جای مرا گرفت. شب شما به خیر. [فرانسیسکو خارج می‌شود.]

مارسلوس سلام! برناردو!

برناردو تو هوراشیو هستی؟

هوراشیو تکه‌ای از او.

برناردو خوش آمدی، هوراشیو. خوش آمدی، مارسلوس عزیز.

مارسلوس این شیخ دوباره امشب پیدایش شد؟

برناردو من چیزی ندیده‌ام.

مارسلوس هوراشیو می‌گوید فقط مربوط به خیالیافی ما است. او به هیچ وجه حاضر نیست باور

کند که بار دیگر ما این منظره ترسناک را دیده‌ایم. به این جهت از او تمنا کرده‌ام با ما بیاید تا با

هم مواظب تمام دقائق این شب باشیم؛ و اگر این شیخ دوباره هویدا شد او مشاهدات ما را تأیید

کند و با آن سخن گوید.

هوراشیو چه سخنان پوچی! شبی ظاهر نخواهد شد.

برناردو کمی بنشین و گوشه‌هایت را که آنقدر در مقابل داستان ما سرسختی نشان می‌دهند آماده کن

تا بگویم که ما در این دو شب چه دیده‌ایم.

هوراشیو بسیار خوب. بیا بنشینیم و گوش به صحبت برناردو بدهیم.

برناردو شب گذشته وقتی که آن ستاره که در غرب ستاره قطبی قرار دارد مسیر خود را طی می‌کرد

و به آن قسمت از آسمان رسید که اکنون در آنجا می‌درخشد زنگ ساعت یک شنیده شد. من و

مارسلوس...

مارسلوس ساکت! صدایت را بیژر! ببین، مثل اینکه دوباره می‌آید!

[شیخ وارد می‌شود.]

برناردو هیكلش شبیه پادشاه فقید است.

هاملت، شاهزاده دانمارک

اشخاص نمایش

کلودیوس Claudius پادشاه دانمارک	فرانسیسکو Francisco سرباز
هاملت Hamlet پسر شاه فقید و پسر شاه کنونی	رینالدو Reynaldo خدمتکار پولونیوس
پولونیوس Polonius رئیس تشریفات	بازیگران
هوراشیو Horatio دوست هاملت	دو دلقک، قیرکها
لانتیز Laertes پسر پولونیوس	فورتنبراس Fortinbras شاهزاده نروژ
ولتیماند Voltimand	ناخدا
کرنلیوس Cornelius	سفرای انگلیس
روژنکراتز Rosencrantz	یوزرود Gertrude ملکه دانمارک و مادر هاملت
گیلدن استرن Guildenstern	افیلیا Ophelia دختر پولونیوس
اوزریک Osric	شیخ پدر هاملت
نجیب‌زاده	لردها، بانوان، افسران، سربازان، ملاحان، پیکها، و
کشیش Priest	همراهان
مارسلوس Marcellus	
برناردو Bernardo	

مکان: الزینور

پرده اول

صحنه اول

[الزینور، سکویی جلوی قصر]

[فرانسیسکو بر سر پستل است. برناردو به سوی او می‌آید.]

برناردو آنجا کیست؟

فرانسیسکو تو جواب بده. بایست و خود را معرفی کن.

برناردو زنده باد شاه!

فرانسیسکو برناردو؟

برناردو خودش است.

فرانسیسکو تو درست سر وقت رسیدی.

برناردو الان زنگ ساعت دوازده خورد. برو بخواب فرانسیسکو.

۸۹۸ هاملت، شاهزاده دانمارک

مارسلوس تو دانشمندی هوراشیو؛ یا او صحبت کن!

برناردو شبیه پادشاه نیست؟ درست دقت کن، هوراشیو.

هوراشیو خیلی شباهت دارد. مرا دچار ترس و شگفتی کرده است.

برناردو ظاهراً مایل است که کسی با او صحبت کند.

مارسلوس هوراشیو، از او بپرس.

هوراشیو تو کیستی که این ساعت شب را به همان وضع جنگجویانه و با ابهتی که شاه فقید دانمارک عادت داشت گام بردارد ظاهر می سازی؟ به تو امر می دهم لب به سخن گشایی.

مارسلوس به نظرم رسید که آزرده شده است.

برناردو ببین، آهسته آهسته دور می شود.

هوراشیو صبر کن، حرف بزن. به تو امر می دهم سخن بگو. [شیخ خارج می شود.]

مارسلوس اورقت. نخواست پاسخ دهد.

برناردو اکنون چطور می هوراشیو؟ می لرزی و رنگت پریده است. آیا این صحنه با خیالبافی کمی فرق ندارد؟ عقیده ات در این باره چیست؟

هوراشیو به خدا سوگند که ممکن نبود چنین چیزی را بدون گواهی مشهود و محسوس چشمان خودم باور کنم.

مارسلوس آیا او شبیه به پادشاه نیست؟

هوراشیو چرا، همان قدر که تو شبیه خودت هستی. این همان لباس رزمی بود که هنگام نبرد با نروژیهای بلندپرواز پوشیده بود. و هنگامی که در ضمن گفتگو خشمگین می شد همین طور چین به چین می آورد و تبر سنگینش را به یخ می کوفت. عجیب است!

مارسلوس به این ترتیب دوبار است که درست در همین ساعت، به هنگام نگهبانی ما، با گامهای سربازی آمده و رفته است.

هوراشیو نمی دانم چطور بگویم! ولی بطور کلی به گمان من این نشانه آشوبی است که در حکومت ما به طرز عجیبی روی خواهد داد.

مارسلوس پس اکنون بشن و به من بگو چه کسی می داند که این نگهبانی سخت و دقیق چرا برقرار شده و چرا کارگران شبها هم مشغول کارند. چرا تمام روز صرف ساختن توبه های برنجی می شود؟ و چرا بازار معامله خارجی ابزارهای جنگی، باقی افتاده؟ چرا کشتی سازان این طور به کار فشار آورده اند؟ و طوری گرفتارند که یک ساله در یک هفته فرقی ندارند؟ چه خبر است که این عرق ریزها و شتابزده ها را می بینم؟ به من بگو، می توانی به من جواب بگویی؟

برده اول ۸۹۹

هوراشیو من می توانم. به هر حال این طور شایع است که فور تینبراس نروژی شاه فقید را که چهره اش اکنون در نظر ما پدیدار شده، همان طور که می دانید، به مبارزه طلبید. غرور بی حد و رقابت شدید او را به این کار برانگیخت. در این نبرد هاملت دلیر ما که به همین دلیل محبوب مردم ماست فور تینبراس را کشت و در نتیجه قراردادی که به امضا رسیده و قانون آن را تصویب کرده و اعلام شده بود پاکشته شدن خود تمام املاکی را که صاحب آن شده بود به فاتح واگذار کرد و در مقابل آن پادشاه ما تعهد کرده بود قسمت عمده آن را در صورت پیروزی فور تینبراس به وی تسلیم کند، به همان صورتی که طبق قرارداد سهم او نصیب هاملت می شد. خوب، اکنون پسر فور تینبراس که عجول و پرحرارت و خام است از اطراف و اکناف نروژ حادثه جویان بی زمین را دور خود گرد آورده تا دست به کاری زندگانه دلخواهشان است. و آن این است که همان طور که از قرائن کشور ما معلوم است املاک مزبور را که پدرش از کف داد به زور و جبر دوباره از ما پس بگیرد. به نظر من این انگیزه اصلی مجهز شدن ماست؛ عامل این پاسداری و دلیل اصلی شتابزدگی و روبه راه کردن اوضاع سرزمین ما همین است.

برناردو تصور می کنم چیزی جز این نباشد؛ و به همین دلیل است که این شیخ عجیب به هنگام نگهبانی ما به صورت شاه فقید که هدف و منظور اصلی این جنگها بوده است ظاهر می شود. هوراشیو یک حشره کوچک هم می تواند به چشم آسیب رساند. در کشور مقتدر و پیروز روم، کمی پیش از اینکه قیصر بزرگ به قتل برسد قهرها اجساد خود را بیرون ریختند؛ مردگان در کفن خود در کوزه های روم فریاد و ناله می کردند، همان طور که ستارگان با آتش فشانی خونیشان مصیبتی در مقابل آفتاب بر پا می ساختند و آن سیاره ای که امپراتوری دریاها تحت تأثیر آن قرار می گیرد با خسوف خود دچار بیماری روز قیامت شده بود. اکنون زمین و آسمان با هم به عنوان پیشرو وقایع شوم و جلودار سرنوشت و پیشاهنگی خبرهای آینده ما برای کشور و مردم ما پیامهایی می فرستند.

[شیخ دوباره ظاهر می شود.]

ولی ساکت باشید و نگاه کنید، ببینید، دوباره بر می گردد. من با او روبرو می شوم؛ حتی اگر مرا منفجر کند. بایست ای شیخ!

[شیخ با دوز می گشاید.]

اگر قدرت بیان داری یا من سخن بگو. اگر کار نیکی است که باید انجام پذیرد، که باعث آرامش تو و احسانی نسبت به من می شود، حرف بزن. اگر از سرنوشت کشورت خبر داری و به علت این آگاهی می توان از آن دوری کرد سخن بگو، یا اگر در زندگی خود گنجینه ای اندوخته ای و در دل زمین پنهان ساخته ای که طبق گفته مردم شما ارواح به خاطر آن پس از مرگ سرگردان

می‌شوید، [بانگ خروسی شنیده می‌شود.] از آن دم بزن. بایست و صحبت کن.

مارسلوس نیزه‌ام را به سوی پرتاب کنم؟

هوراشیو بله، اگر نایستاد چنین کن.

یوناردو آنجاست.

هوراشیو اینجاست. [شبح خارج می‌شود.]

مارسلوس رفت. با این شکوه و جلالتی که دارد خشونت ما نسبت به او خطاست؛ زیرا او همچون

هوا شکست‌ناپذیر است و ضربات بیهوده ما کینه‌توزی پوچی بیش نیست.

یوناردو قصد داشت سخن گوید که بانگ خروس برآمد.

هوراشیو و همزمان مثل موجود گناهکاری که برای امر وحشت‌انگیزی احضار شده به خود

تکلیف داد. شنیده‌ام که خروس، که شیپور سحرگاهی است با بانگ بلند و تیز خود خدای روز را

بیدار می‌کند با ندای او ارواح سرگردان و خطاکار، چه در دریاچه باشند، چه در آتش یا خشکی و

چه در هوا، به سوی جایگاه خود می‌شتابند و حقیقت این موضوع را این شبح به اثبات رساند.

مارسلوس بله، به مجرد برخاستن بانگ خروس ناپدید شد. می‌گویند در فصلی که تولد ناجی^۱ ما

را جشن می‌گیرند پرندۀ سحری تمام شب بانگ برمی‌آورد و در آن وقت هیچ روحی نمی‌تواند

از جای خود خارج شود؛ شبها امن و امان است و ستارگان به هم نمی‌خورند، پریان افسون

نمی‌کنند و هیچ جادوگری قدرت جادو ندارد؛ زیرا آن ساعات لحظاتی مقدس و فیض‌بخش

است.

هوراشیو من هم این مطلب را شنیده‌ام و تا حدی آن را یاور می‌کنم؛ ولی بین، سپیده‌دم به ردای

حنایی‌رنگ خود ملبس شده و از روی شبنم آن کوه بلندی که در مشرق است می‌گذرد. نگهبانی

ما پایان یافت. توصیه می‌کنم آنچه را که در این شب دیده‌ایم به هاملت جوان گزارش دهیم.

چون اطمینان دارم این روحی که در مقابل ما سکوت کرد برای او زبان خواهد گشود. پس

موافقت کنید که او را از این موضوع مطلع سازیم؛ این کار لازمه محبت و شایسته وظیفه ماست.

مارسلوس تمنا می‌کنم همین کار را بکنیم. من می‌دانم امروز صبح کجا می‌توان او را به آسانی

یافت.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[دختر کاری در قصر]

[صدای شیپور شنیده می‌شود. کلودیوس پادشاه دانمارک و گوتنود ملکه و مشاوران او و پولونیوس و

بشیر لائرتز و هاملت و سایرین وارد می‌شوند.]

پادشاه اگرچه خاضعۀ مرگ برادر عزیز ما هاملت^۱ هنوز تازه است و شایسته بود که قلوبمان را با

اندوه می‌انباشیم و چهره سراسر کشورمان حاکی از سوگواری می‌شد ولی مصلحت تا این حد

مقتضی دانست که با طبیعت بختکد و در عین حالی که با تعزیتی خردمندانه به یاد او هستیم

وجود خود را نیز از یاد نبریم. بنا بر این، کسی را که زمانی خواهر ما محسوب می‌شد و اکنون

ملکه ما و شریک این کشور جنگجو است به اصطلاح با معجونی از شادی و اندوه و نظری

فرخنده و محنت‌زده، و عیش و عزاداری، و ازدواج توأم با سوگواری، که با هم برابری می‌کنند، به

همسری خود برگزیده‌ایم. در این مورد از خردمندی پرارزش شما بی‌بهره نبوده‌ایم، که در این

مسئله آزادانه از آن استفاده شده و ما را سپاسگزار ساخته است. اکنون مسائل دیگر را ذکر

می‌کنیم. می‌دانید که فورتینبراس جوان که بیهوده تصور می‌کند شایستگی ما رو به افول است یا

به علت مرگ برادر عزیزمان کشور ما دچار اختلال و اضمحلال شده و اوضاع مساعدی برای

تحقق رؤیای او به وجود آورده است، پی در پی با پیام خود مصدع اوقات ما می‌شود که

سرزمینهایی را که پدرش طبق مقررات و قوانین به برادر عزیز ما تسلیم نموده به وی بازگردانیم.

این نکته مربوط به او بود.

[ولتیماند و کرلیوس وارد می‌شوند.]

اما در مورد خود شما، در این جلسه مسئله این است: در این نامه به عمومی فورتینبراس جوان که

در نروژ ضعیف و بستری است نوشته شده که پس از آگاهی از منظور برادرزاده خود مانع ادامه

رویتۀ او شود. در این نامه وضع مالیات و صورت اسامی و سهمی که باید رعایای او پردازند همه

ذکر شده است. و شما کرلیوس و ولتیماند را اعزام می‌داریم که درود ما را به فرمانروای نروژ

ابلاغ کنید ولی غیر از دستورهای که در اینجا ذکر شده به شما اختیارات خاص برای مذاکره با

پادشاه تفویض نمی‌شود. خدا نگهدار؛ در راه انجام وظیفه خود شتاب کنید.

ولتیماند در این مورد و تمام موارد، وظیفه‌شناسی خود را ثابت می‌کنیم.

پادشاه شکی نیست. از صمیم قلب شما را به خدا می‌سپارم. [ولتیماند و کرلیوس خارج می‌شوند.]

خوب، لائرتز، تو چه می‌خواهی؟ صحبت از تقاضایی می‌کردی. آن چیست؟ اگر با یک

دانمارکی از روی منطق بگویی بی‌اثر نیست. درخواست تو چیست که من نتوانم آن را طبق

تمایل تو اجابت کنم؟ آن قدر که تخت دانمارک با پدر تو الفت دارد، سر با قلب و دست یا

دهان مانوس نیست. چه می‌خواهی، لائرتز؟

لائرتز سرور بزرگوار، اجازت و تقدیر شما را برای مراجعت به فرانسه تمنا می‌کنم. گر چه برای

انجام وظیفه خویش در تاجگذاری شما با اشتیاق فراوان به دانمارک آمدم ولی اکنون که آن

وظیفه پایان یافته باید اعتراف کنم که فکر و آرزویم همه متوجه آن کشور است و با کمال

۱. منظور هاملت بزرگ برادر کلودیوس و پدر هاملت جوان است.

۹۰۲ هاملت، شاهزاده دانمارک

فروتنی طلب رخصت و بخشش می‌کنم.

پادشاه موافقت پدرت را جلب کرده‌ای؟ پولونیوس چه می‌گوید؟

پولونیوس بله، چنین کرده است، ولی این موافقت را پس از اصرار فراوان خود، یا وجود بی‌میلی من، به دست آورد. به درخواست وی رضایت دادم و از اعلیحضرت منّا دارم به او اجازت فرماید.

پادشاه پس لااثرتر، انتخاب وقت مناسب با تو است. از وقت خود هر طور مایلی استفاده کن.

خوب، حالا به سراغ برادرزاده و پسر هاملت بروم.

هاملت از خویشاوند نزدیک‌تر ولی از قلب دورتر.

پادشاه چطور است که هنوز غبار غم چهره‌ات را پوشانده؟

هاملت این طور نیست، قربان؛ چهارم چون روز روشن است.

ملکه هاملت عزیز، رنگ پریده‌شانه را دور بینداز و بگذار چشمان تو چون دوست به دانمارک نظر کند؛ با چشمان غبارآلود خود پیوسته به دنبال پدری که به خاک سپرده شده مگرد. تو می‌دانی که این امری عادی است: همه باید بمیرند و از زندگی به ابدیت رهسپار شوند.

هاملت آری، خانم، امری عادی است.

ملکه در این صورت چرا برای تو این قدر ظاهراً اهمیت پیدا کرده؟

هاملت ظاهراً خانم؟ گر چه همین طور است که می‌فرمایید. ولی من ظواهر را نمی‌شناسم. مادر عزیزم، تنها ردای تیره و لباس سیاه رسمی من یا آه‌های برخاسته از نفس محبوس در سینه یا سیلاب روان چشمم یا قیافه افسرده و دل شکسته یا تمام حالات و تأثرات ظاهری نیست که معرف واقعی من باشد؛ اینها همه ظواهر است؛ چون چیزهایی است که شخص بروز می‌دهد؛ ولی من درون خود احساسی دارم که از حد تظاهر می‌گذرد؛ اینها همه تجملات و تزینات مصیبت‌اند.

پادشاه عمل تو، هاملت، در رعایت مراسم سوگواری برای پدرت حاکی از طبیعت رئوف تو و قابل ستایش است ولی باید بدانی که پدر تو هم روزی پدر خویش را از کف داد و او هم به نوبت پدر خود را از دست داد و بازمانده او برای ادای وظیفه فرزندی مدتی عزادار ماند؛ ولی ادامه لجوجانه سوگواری، سرسختی کفرآمیزی است که شایسته مرد نیست و اراده نابخاشی را در مقابل خداوند نشان می‌دهد و حاکی از یک قلب عاری از قدرت، یک ضمیر عاری از برابری و یک ادراک عادی و پرورش نیافته است؛ چون وقتی بدانیم آنچه باید بشود می‌شود و مانند هر چیز عامیانه عادی و معمولی است، چرا باعتاب و شتاب و آزرده‌گی خاطر با آن مخالفت بورزیم؟

اف بر این عمل که تقصیری در مقابل خداوند و رفگان و جرمی در مقابل طبیعت است و نزد عقل عملی نامعقول محسوب می‌شود: موضوع همیشگی آن مرگ پدر است که از ابتدای خلقت تا کنون برای آن اشک ریخته‌اند! همیشه آنچه باید بشود شده است. ما از تو تقاضا داریم

پرده اول ۹۰۳

این سوگواری بی‌حاصل را کنار بگذاری و ما را پدر خویش بدانی. چون همه دنیا باید بدانند که تو وارث مستقیم تخت و تاج مایی. و من هم نسبت به تو همان درجه محبتی را که دوستدارترین پدر در مورد فرزند خود آشکار می‌کند ابراز خواهم داشت. قصد تو از بازگشت به مدرسه ویتنبرگ^۱ مخالف تمایل ماست؛ از تو تمنا داریم رضایت دهی که اینجا در سایه محبت و آسایش ما بمانی و بزرگ‌ترین شخص دربار و برادرزاده و پسر ما باشی.

ملکه هاملت، تو نباید در خواست مادر^۲ را نپذیری؛ خواهش دارم نزد ما بمانی و به ویتنبرگ نروی.

هاملت خانم، من نهایت کوشش را در پیروی از امر شما خواهم کرد.

پادشاه این جواب شایسته است و محبت تو را هویدا می‌سازد. در دانمارک تو یکی از ما خواهی بود. خانم، بیاید؛ این موافقت محبت‌آمیز و اختیاری هاملت به قلب من نورشادی بخشید. و به افتخار آن برای جامه‌هایی که دانمارک به سلامتی ما می‌نوشد غرش توپهای عظیم، خبر می‌گساری شاه را به ابرها خواهند رساند و از رعد و غوغای زمین حکایت خواهند کرد. برویم. [صدای شیور شنیده می‌شود. همه جز هاملت خارج می‌شوند.]

هاملت آه، کاش این بدن سخت آب می‌شد و خود را تبدیل به شبنمی می‌کرده یا قدرت لایزال^۳ فرمانی بر ضد خودکشی صادر نکرده بود. خدایا! خداوند! چقدر این دنیا در نظرم کهنه و فرسوده و بی‌معنی و بی‌مصرف جلوه می‌کند. اف بر آن بادا هزاران اف! زیرا اینجا باغی پر از علفهای هرزه است که به تخم تشسته و چیزهای زننده و ناهنجار آن را به تصرف خود در آورده‌اند! چرا دو ماه پس از مرگ پدرم باید چنین وضعی پیش آید؟ نه، حتی دو ماه هم از مرگ این شاه عالیقدر نگذشته که در مقایسه با این دیو چون خورشیدی می‌درخشید. او آن قدر به مادرم مهر می‌ورزید که اجازه نمی‌داد باد آسمان چهره وی را نوازش دهد. ای زمین و آسمان، چرا باید این نکته در خاطر من بماند که چگونه این زن به او می‌آویخت که گویی حرارت اشتیاقش از آنچه مایه تغذیه‌اش بود فرونی می‌یافت! آن وقت همه چیز به فاصله یک ماه تمام شد! نباید فکر آن را بکنم. ای سستی، نام تو زن است. فقط یک ماه از آن روز می‌گذرد که مادرم چون نیوبه^۴ اشک ریزان به دنبال نعش پدرم می‌رفت. هنوز کنشهایش کهنه نشده است. خدایا! حیوانی که فاقد قدرت بیان است بیش از این عزادار می‌ماند؛ ولی او، بلی او، با عمومی من، یعنی برادر پدرم، ازدواج کرد. اما همان طور که من شباهتی به هرکول ندارم او هم مثل پدرم نیست. به فاصله یک ماه، پیش از اینکه سیل اشکهای دروغین او در چشمان

۱. Wittenberg

۲. Niube زن داغیده‌ای که فرزندانش را الهه آرتمیس Artemis کشته بود و هنگام گریستن سنگه شد و هنوز می‌گریست.

آزاده‌اش خشک شود دست به زناشویی زد. این چه شتابزدگی بلیدی بود که به این چابکی خود را به بستر محارم برساند! این کار درست نبود و نتیجه خوبی نمی‌تواند داشته باشد؛ ولی ای قلب من، تو بشکن؛ چون من ناچارم زبان خویش را نگاه دارم.
[هوراشیو و برناردو و مارسلوس وارد می‌شوند].

هوراشیو به والا حضرت درود می‌گویم.

هاملت خوشوقت‌م که تو را شاد می‌بینم، هوراشیو؛ یا شاید دچار اشتباه شده‌ام.

هوراشیو خیر، قربان؛ من همان خدمتگزار همیشگی شما هستم.

هاملت ای دوست من، حاضریم آن نام را با تو عوض کنم. از ویتنبرگ چرا برگشته‌ای هوراشیو؟ مارسلوس!

مارسلوس بله قربان.

هاملت از دیدن تو خوشحالم. سلام بر تو. هوراشیو، بگو برای چه از ویتنبرگ برگشتی؟

هوراشیو قربان، طبیعت گریز یا موجب آن است.

هاملت مایل نیستم حتی دشمن‌ت از تو چنین گوید. و حاضر نیستم که گوش مرا با سپردن رازی که به ضرر تو باشد آزار دهم. من می‌دانم گریز یا نیستی. کار تو در الزیور چیست؟ قبل از عزیمت از اینجا طریقه می‌گساری را به تو خواهم آموخت.

هوراشیو قربان، من برای حضور در تشییع جنازه پدرتان باز گشتم.

هاملت همدرس عزیز، تمنا دارم مرا استهزا نکن. فکر می‌کنم آمدن تو برای حضور در عروسی مادرم بود.

هوراشیو قربان، این یکی به‌زودی بعد از آن یکی انجام یافت.

هاملت معنی صرفه‌جویی همین است هوراشیو، که باقیماندهٔ اغذیه‌ای که برای سوگواری تهیه شده میز عروسی را مزین سازد. کاش با سخت‌ترین دشمن خود در آخرت روبرو می‌شدم، هوراشیو، و چنین روزی را به چشم نمی‌دیدم. فکر می‌کنم اکنون پدرم در مقابل چشمم است.

هوراشیو کجا، قربان؟

هاملت در عالم خیال، هوراشیو.

هوراشیو من او را یک بار دیدم. پادشاهی بی‌نظیر بود.

هاملت او مرد کاملی بود و از هر جهت نظیر او را دیگر نخواهم دید.

هوراشیو قربان، فکر می‌کنم دیشب او را دیدم.

هاملت او را؟ چه کسی را؟

هوراشیو قربان، اعلیحضرت پدر شما را.

هاملت پدر مرا؟

هوراشیو قدری از تعجب خودداری کنید و توجه فرمایید تا به شهادت این آقایان این داستان عجیب را برای شما نقل کنم.

هاملت تمنا دارم آن را بگو.

هوراشیو دو شب متوالی، این آقایان، یعنی مارسلوس و برناردو، در وقت نگهداری خود در نیمه‌شب با این وضع روبرو شدند. شبی شبیه پدر شما که از سر تا پا درست مانند او ملبس و مسلح بود، جلو آنها ظاهر شد و با گامهای سنگین و موقر و آهسته سه بار از جلو چشمان آکنده از ترس و حیرت آنها به فاصلهٔ طول عصای خود گذشت در حالی که از وحشت لرزه بر اندام آنها افتاده و زبانشان بند آمده بود و جرئت ادای کلمه‌ای را نداشتند. آنها این راز هراس‌انگیز را با من در میان نهادند. و شب سوم من به اتفاق آنها به نگهداری پرداختم و معلوم شد که هم در مورد شکل شبی هم زمان ظاهر شدن آن تمام گفتهٔ آنان درست بود و شبی ظاهر شد. من پدرتان را می‌شناختم؛ آن دو چون دو دست من به هم شبیه بودند.

هاملت کجا این اتفاق روی داد؟

مارسلوس روی سکویی که نگهداری می‌دادیم.

هاملت با آن سخن نگفتی؟

هوراشیو چرا قربان، ولی جوابی به من نداد. به نظرم باری سرش را بلند کرد حرکتی نمود؛ گویی می‌خواست سخنی بگوید؛ ولی در همان لحظه خروس سحری بانگ برآورد و به مجرد شنیدن آن با شتاب ناپدید گشت و از نظر ما محو شد.

هاملت بسیار عجیب است.

هوراشیو به زندگی خودم سوگند، قربان، که عین حقیقت است: وظیفهٔ خود شمرديم که شما را آگاه سازیم.

هاملت خوب کردید، آقایان، ولی این موضوع مرا آزار می‌دهد. آیا امشب هم نگهداری دارید؟

هردو بله، قربان.

هاملت گفتید مسلح بود؟

هردو بله، قربان، مسلح بود.

هاملت از سر تا پا؟

هردو بله، قربان، از سر تا پا.

هاملت پس چهرهٔ او را ندیدید؟

هوراشیو چرا، قربان، قسمت جلو کلاهخود او بالا بود.

هاملت آیا قیافه‌اش عیوس بود؟

هوراشیو قیافه‌اش بیشتر از اندوه حکایت می‌کرد تا از خشم.

۹۰۶ هاملت، شاهزاده دانمارک

هاملت رنگ پریده بود یا گلگون؟

هوراشیو رنگ پریده.

هاملت چشمش را به تو دوخت؟

هوراشیو بلی، به طور ثابت.

هاملت کاش من آنجا بودم.

هوراشیو در آن صورت دچار شگفتی می شدید.

هاملت محتمل است. آیا زیاد توقف کرد؟

هوراشیو تقریباً به اندازه‌ای که با سرعت عادی از یک تا صد بتوان شمرد.

هر دو بیشتر، بیشتر.

هوراشیو ولی نه آن دفعه‌ای که من او را دیدم.

هاملت ریشش خاکستری بود. این طور نیست؟

هوراشیو چرا، همان طور که در زندگی دیده بودم سیاه و تیره‌ای بود.

هاملت من هم امشب کشیک می‌کشم؛ شاید دوباره ظاهر شود.

هوراشیو قطع دارم خواهد آمد.

هاملت اگر به شکل پدر بزرگوارم ظاهر شود با آن سخن می‌گویم، حتی اگر خود دوزخ دهان باز

کند و به من امر به سکوت دهد. از همه شما تمناً دارم اگر تاکنون درباره‌ی این واقعه سخن

نگفته‌اید باز هم سکوت را رعایت کنید و هر چه امشب روی دهد شاهد باشید ولی دم نزنید. من

جبران محبت شما را خواهم کرد. پس خدا نگهدار. بین ساعت یازده و دوازده روی سکو به

شما خواهم پیوست.

همه در خدمتگزاری حاضریم، قربان. [خارج می‌شوند.]

هاملت محبت شما عاطفه مرا به شما جلب می‌کند. خدا نگهدار. چرا روح پدرم یا هیکل مسلح

ظاهر می‌شود؟ وضع خوب نیست و تصور می‌کنم ناپکاری بی در کار بوده. کاش شب زودتر فرا

می‌رسید! ولی روح من ناچار است تا آن موقع ساکت بماند. اعمال پلید سرانجام حقیقت خود

را آشکار می‌سازند، حتی اگر آنها را با تمام خاک دنیا از نظر مردم پوشانند. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اتاقی در خانه پولونیوس]

[لاوترز وارد می‌شوند.]

لاوترز خوشه‌های گندیده در دست. خدا نگهدار، خواهر، همان طور که باد سود می‌رساند و به

حرکت کشتی را می‌رساند، باد در خواب غفلت مشو و ما را از خودت بی‌خبر مگذار.

اُفیلیا مگر در این مورد چه می‌دانی؟

پرده اول ۹۰۷

لاوترز اما درباره‌ی هاملت، مراحم او را انگیزه‌های گذران و ناقابل بشمار: آن را بنفشه‌ای در اوایل

جوانی طبیعت محسوب دار که خودسر است و هم جاودانی نیست؛ مطبوع است ولی دوام ندارد؛

لحظه‌ای عطری می‌پراکند و دیگر هیچ.

اُفیلیا پس بیش از آن نیست؟

لاوترز در این باره بیش میندیش: هلال طبیعت تنها از لحاظ حجم و رگ و پی بزرگ نمی‌شود

بلکه هر چه این جسم به پدر می‌رود روح و فکر از درون کار خود را توسعه می‌دهد. شاید او

اکنون تو را دوست دارد و هیچ پلیدی و حيله‌ای بر پاکی اراده‌اش لکه‌ای ننشاند باشد، اما هوش

دار که می‌آید اختیار را در برابر بلندی مقام خویش از کف بدهد؛ چه، او تابع موقعیت موروثی

خویش است و بر خلاف کسانی که مقام کمتری دارند نمی‌تواند راه خود را خود بگزیند؛ رفاه و

حرمت این کشور سراسر بستگی به انتخاب او دارد؛ پس انتخابش بسته میل و عقیده‌ی هیبتی است

که او ریاست آن را بر عهده دارد. پس اگر بگویند که تو را دوست دارد شرط عقل است که

سخنش را تا بدین حد باور کنی که گفته را در موقع و مکان معین یا کردار خویش تأیید کند و نظر

دانمارک هم سراسر موافق آن باشد. پس بر حذر باش که اگر نغمه‌های او را به آسانی باور کنی و

قلب را مفتون سازی و گنجینه‌ی عفت را در برابر اصرار عاری از کف نفس او بگشایی چه

لطمه‌ای به شرافت وارد خواهد آورد! از آن ترس اُفیلیا! بر حذر باش خواهر عزیزم! در بذل

محبت کمی درنگ کن و خود را از خطر پیکان هوس مصون بدار. میانه‌روترین دختر اگر

زیبایش را به روی ماه بگشاید، هم به حد کافی به راه افراط رفته است. بدان که حتی الهه تقوی

خود از ضربات بهتان مصون نیست و بسا حشره‌های موزی غنچه‌های بهاری را پیش از شکفتن

آسیب می‌رساند و بسا بیمار بهای مسری انسان را در سپیده‌دمان، هنگام نشستن شبنم بر

جوانه‌های جوانی، تهدید می‌کند. پس محتاط باش؛ زیرا امنیت در ترس است. جوانی، حتی

هنگامی که هیچ علت دیگر هم نباشد خود کافی است که انسان را به گمراهی کشد.

اُفیلیا پند عالی تو را آویزه گوش خواهم کرد و آن را محافظ قلب خود خواهم ساخت؛ ولی برادر

عزیزم، تو هم، چون برخی واعظان بی‌فیض، راهی پر نشیب و سنگلاخی به فردوس پرین به من

منما که ایشان خود به موعظت خویش عمل نمی‌کنند و بی‌پروا هرزگی را شعار خویش

می‌سازند و راه عیاشی می‌پیمایند.

لاوترز در این مورد واهمه نداشته باش. من زیاد مانده‌ام؛ ولی اکنون پدرم می‌آید.

[پولونیوس وارد می‌شود.]

دعای مکرر، توفیقی دو چندان محسوب می‌شود، پدر. فرصت مناسبی به دست آمد تا دوباره با

تو وداع کنم.

پولونیوس به! هنوز اینجایی لاوترز! زود خود را به کشتی برسان. باد در بادبان کشتی افتاده است.

انتظار تو را دارند. تو را دعا می‌کنم و این چند دستور را به تو می‌دهم که چون احکام مکتوب آن

پولونیوس بله، می‌توانی آن را رسم بنامی! چه می‌گویی!
افیلیا از آن گذشته، با پیمانهای آسمانی سخنانش را تأیید کرد.
پولونیوس بله اینها دایمی است که با آن پرندگان را می‌گیرند. من می‌دانم که وقتی خون می‌جوشد روح افرادی چه پیمانهایی را به زبان می‌آورد. دخترم، این شعله‌ها بیشتر نور دارد تا گرما. در همان هنگام عهد بستن هر دو خاموش می‌شوند. نباید آن را با آتش اشتباه گرفت. از این به بعد کمی در قبول دعوت امساک کن و ارزش بیشتری برای خویش در مقابل تمنای وی قائل شو و خود را مجبور به پیروی از امر او بدان. چون باید بدانی که هاملت جوان است و بلندتر از آنچه برای تو میسر است می‌توان به او لگام و کمند عطا کرد. خلاصه، افیلیا، پیمانهای او را باور نداشته باش؛ چون اینها کسانی نیستند که قماش و سرمایه خود را نشان دهند بلکه دلالتی هستند که تمنای نادرست و ناپاکی دارند و دغلهایی که متظاهر به تقدس می‌شوند تا زودتر بفرینند. برای همیشه و صریحاً به تو می‌گویم که از این به بعد مایل نیستم اوقات فراغت را با رسوایی گفتگو با هاملت به سر کنی؛ این فرمان من است؛ آن را به خاطر بسیار و راه خود پیش گیر.
افیلیا اطاعت خواهم کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[سکو]

[هاملت و هوراشیو، و مارسلوس وارد می‌شوند.]
هاملت هوا سوز عجیبی دارد؛ خیلی سرد است.
هوراشیو بله، هوای زننده و سردی است.
هاملت اکنون چه ساعتی است؟
هوراشیو فکر می‌کنم هنوز دوازده نشده باشد.
مارسلوس چرا، زنگ دوازده خورد!
هوراشیو راستی؟ ولی من آن را نشنیدم. پس وقت آن فرا می‌رسد که شبح طبق عادت ظاهر گردد.
[صدای شیور و دو گلوله توپ شنیده می‌شود.]
 این صدا چه بود قربان؟
هاملت پادشاه امشب بیدار است و مجلس خوشگذرانی و لاف و گزاف برپا است و همراه نوشیدنی‌ها صدای طبل و شیور کامیابی او را اعلام می‌کند.
هوراشیو پس رسم چنین است؟
هاملت بله، این طور است. ولی به نظر من که اهل اینجا هستم و از سنن آگاهم، رسمی است که تقض آن بیش از رعایش مورد احترام است. این عیاشی افراط‌آمیز موجب بدنامی و تمسخر

را به خاطر بسیاری: افکار خود را به زبان می‌آور و افکار بی‌تناسب را اجرا می‌کند؛ از در آشنایی در آی ولی عوامانه رفتار می‌کند؛ دوستانی را که پس از آزمایش برگزیده‌ای، چون روح خویش، با پنجه فولادین، محکم بگیر، ولی دست خود را با فشردن دست هر فرد سر از تخم بیرون نکرده و تو در نیارده‌ای که خود را دوست تو می‌خواند خسته می‌کند؛ از شرکت در نزاع خودداری کن ولی هرگاه دست به آن زدی طوری رفتار کن که رقیب از تو بپرهیزد؛ به همه گوش فرا دار ولی زبان خود را برای همه مگشای؛ نکوهش دیگران را بپذیر ولی از داوری بپرهیز؛ تا آنجا که کیسه‌ات اجازه می‌دهد لباس فاخر پیوش ولی به دنبال تظاهر مرو؛ لباس باید فاخر باشد نه جلف، زیرا لباس بسا معروف شخص است؛ فرانسویان از طبقه ممتاز، آنها که مقام شامخ دارند، یا مردم برگزیده و بلند نظر از این لحاظ ممتازند؛ نه از کسی وام بگیر و نه به کسی مدیون شو، زیرا وام اغلب هم خود از بین می‌رود و هم دوست را از کف می‌ریاید، و وام گرفتن باعث کندشدن تیغه صرفجویی می‌شود؛ مهم‌تر از همه، نسبت به خویش درستکار باش، و همان طور که پس از شب روز می‌آید مطمئن باش که در آن صورت نسبت به هیچ کس نادرستی نخواهی کرد.

لانوئر با کمال فروتنی با شما وداع می‌کنم، سرورم.

پولونیوس زمان تو را می‌خواند. برو. خدمتکاران منتظرند.

لانوئر خدا نگهدار افیلیا! آنچه به تو گفتم به خاطر بسیار.

افیلیا آن را در قفسه سینه‌ام نگاه می‌دارم و کلیدش را به تو می‌سپارم.

لانوئر خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

پولونیوس افیلیا، او به تو چه گفت؟

افیلیا با پوزش از شما، صحبتی درباره هاملت کرد.

پولونیوس حقیقتاً فکر خوبی کرده است. شنیده‌ام اخیراً بارها وقت فراغت خود را با تو صرف می‌کند و تو هم در پذیرفتن او راه احسان پیش گرفته‌ای. اگر این طور که به من گفته‌اند درست است، باید به رسم تذکر نکته‌ای را بگویم: تو درست متوجه نیستی که شایسته دختر من و در خور شرافت تو چیست. حقیقت را به من بگو.

افیلیا پدر، اخیراً چندین بار به من اظهار عشق کرده است.

پولونیوس عشق! بها تو چون دختر خامی سخن می‌گویی که در این مراحل خطرناک هنوز آزموده نشده است. آیا آنچه را که اظهار عشق می‌خوانی باور می‌کنی؟

افیلیا مرد، من، دانم چه بایستی فکر کنم.

پولونیوس من به تو می‌گویم. خودت را یک کودک تصور کن. تو اظهارات او را چیز گرانبهایی نمی‌بینی، در صورتی که طلای ناب نیست. تو باید به ارزش خود بیفزایی و اگر نه از ارزش من: خواهی داشت، به نام من، به نام من، به نام من خواهی داد.

افیلیا پدرم، او عشق من را به من می‌بخشد، من شایسته‌ای تقدیم من کرد.

هوراشیو اما، قربان، اگر شما را به سوی دریا بکشاند چطور؟ اگر بر فراز صخره هولناکی برود در آنجا شکل دیگری به خود بگیرد که عقل را از والا حضرت بر باید و کار را به جنون بکشاند چطور؟ درست فکر کنید! همین محل کافی است که افکار یأس آور را بدون انگیزه‌ای دیگر به هر کسی مستولی کند و نظری به این دریای ژرف افکند و غزش امواج را از این بلندی بشنود.

هاملت ببینید، هنوز مرا با اشاره می‌خواند. [دو به شیخ] بروید، من هم به دنبالان می‌آیم.

مارسلوس قربان نمی‌گذاریم بروید.

هاملت دستت را عقب ببر.

هوراشیو قبول کنید و تروید.

هاملت سرنوشت مرا ندا می‌دهد و شریانه‌ایم چون رگ و پی شیر زبان احساس نیرومندی می‌کند. باز هم مرا می‌خواند. آقایان، بازویم را رها کنید. به خدا اگر کسی مرا باز دارد او را تبدیل به شبی می‌کنم. کنار بروید. ای شیخ، برو، من به دنبالان می‌آیم.

[شیخ و هاملت خارج می‌شوند.]

هوراشیو یأس او از فرط خیالبافی شدیدتر شده است.

مارسلوس به دنبال آنها برویم. شایسته نیست که این طور اطاعت کنیم.

هوراشیو بالاخره این کار چه نتایجی به بار خواهد آورد؟

مارسلوس وضع کشور دانمارک از جهاتی دچار فساد شده است.

هوراشیو خداوند آن را به خیر گرداند!

مارسلوس بیا به دنبال او برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[گوشه دیگری از سکو]

[شیخ و هاملت وارد می‌شوند.]

هاملت مرا به کجا می‌بری؟ سخن بگو. من دیگر نمی‌آیم.

شیخ به من توجه کن.

هاملت متوجه هستم.

شیخ آن ساعت نزدیک شده است که خود را تسلیم شعله‌های سوزان عذاب دهنده کنم.

هاملت ای شیخ بیچاره، افسوس!

شیخ به من رحم نکن ولی به دقت گوش بده تا مطلبی را برایت فاش کنم.

هاملت حرف بزن. من ناچار خواهم شنید.

شیخ پس وقتی شنیدی باید انتقام بگیری.

هاملت چه گفتی؟

کشور ما در شرق و غرب بین ملل دیگر خواهد شد و ما را مست خواهند خواند و با عبارات زشت شرافتمند را لکه‌دار خواهند کرد. از ارزش کامیابی ما اگر به مراحل عالی هم رسیده باشد خواهد کاست و جوهر افتخارمان را خنثی خواهد کرد. اغلب در بین مردانی معین اتفاق می‌افتد که به علت خصلت پلیدی که طبیعت در آنها به ودیعت نهاده (و تقصیری هم متوجه آنان نیست زیرا طبیعت حق انتخاب مبدأ و منشأ خود را ندارد) یکی از طبایعشان از حد منطقی و طبیعی خارج می‌شود یا در نتیجه عادت که زیاده از حد تخمیر شده، از آداب مطلوب دور می‌شوند. این گونه مردان، در حالی که علامتی از غیب در وجود خود دارند، عیبی که در نتیجه توارث یا بخت نامساعد نصیبشان شده، با این که فضایلشان به منتهای آن اوجی رسیده که برای بشر میسر است، در نظر مردم، به علت همان یک عیب، افراد فاسدی به شمار می‌آیند؛ زیرا یک ذره پلیدی باعث رسوایی تمام وجود می‌شود، هر چه آن وجود شریف باشد.

[شیخ وارد می‌شود.]

هوراشیو ببینید، قربان، می‌آید.

هاملت ای فرشتگان رحمت، ما را حفظ کنید! اگر تو روحی نیک سرشت یا دیوی دوزخی باشی و از بهشت نسیمی روح بخش یا از دوزخ توفانی می‌آوری و تبت خیر داری یا شر، به صورتی چنان مشکوک ظاهر شده‌ای که ناچارم با تو سخن گویم. من تو را هاملت و شاه و پدر و سلطان دانمارک می‌خوانم. به من جواب بگوی و مگذار در بی‌خبری باقی بمانم. بگو چرا استخوانهایی که طبق آیین مذهبی به خاک سپرده شده از کفن مومایش خارج گشته و چرا آرامگاهی که ما جسدت را به آرامی به آن سپردیم دهان گشوده و تو را بیرون فرستاده است؟ معنی این کار چیست که تو از حالت یک نعش مرده به صورتی مسلح دوباره در مهتاب سرگردان می‌شوی و شب را هولناک می‌سازی؟ و ما هم که بازچه طبیعتیم به طرزی وحشت‌انگیز طبیعت خود را با افکاری متزلزل می‌سازیم که از حد توان روح ما خارج است. بگو، برای چیست؟ چرا این طور است؟ و ما چه باید بکنیم؟

[شیخ با اشاره هاملت را نزد خود می‌خواند.]

هوراشیو به شما اشاره می‌کند که با او بروید؛ گویی می‌خواهد رازی را با شما تنها در میان گذارد.

مارسلوس ببینید با چه تواضعی شما را به خلوتگاهی می‌خواند؛ ولی با او نروید.

هوراشیو خیر، خوب نیست بروید.

هاملت چون سخن نمی‌گوید ناچارم به دنبالش بروم.

هوراشیو قربان، این طور نکنید.

هاملت چه؟ اگر تو از چیست؟ من به قدر یک سر سوزن ارزشی برای زندگی خود قائل

نیستم. اما به روح من نیز چون او خود جاودانی است. با

دست به من اشاره می‌کند. به دنبالش می‌روم.

۹۱۲ هاملت، شاهزاده دانمارک

شیخ من روح پدر تو هستم که محکوم تا چندی شب هنگام ظاهر شوم و در خلال روز در آتش زندانی باشم و ریاضت بکشم تا گناهان پلیدی که در زندگی مرتکب شده‌ام بسوزد و پاک شود. ولی به من امر شده که راز زندان خود را فاش نسازم و اگر چنین می‌کردم کمترین سخن من باعث می‌شد قالب تهی کنی و خون در عروق جوانات منجمد شود و چشمانت چون ستاره‌ای که از مدار خود خارج می‌شود از حدقه بیرون آید و موهای مجعد و پریشنت از هم جدا شود و هر تار آن چون تیغهای خارپشت روی بدنت راست بایستد. ولی من نباید شرح دنیای ابدی را به گوش کسی که از گوشه و خفته است برسانم. گوش بده، هاملت، اگر تو پدرت را عزیز می‌شمردی، گوش فرا دار.

هاملت خدا یا!

شیخ قتل ناجوانمردانه و غیر طبیعی او را انتقام بگیر.

هاملت قتل؟

شیخ قتلی پلید؛ مثل هر قتلی. ولی این یکی بسیار ناجوانمردانه و عجیب و غیر طبیعی بود. هاملت شتاب کن. زود آن را به من بگو تا با پانهایی به چابکی فکر یا عشق به سوی انتقام بشتابم. شیخ می‌بینم که تو آماده‌ای و اگر آماده جنبش نبودی از علف هرزه‌ای که در کنار رود فراموشی^۱ دوزخ می‌روید بی‌ارزش‌تر می‌شدی. اکنون گوش فرا دار، هاملت: گفته‌اند که وقتی در باغ خوابیده بودم ماری مرا گزید. با این توصیف جعلی، مرگ من به صورت دروغی فاحش به گوش تمام دانمارک خوانده شده است. ولی ای جوان شریف، بدان که ماری که پدرت را گزید اکنون تاج او را بر سر دارد.

هاملت ای روح پیشگوی من، مقصودت عمومی من است!

شیخ بله آن حیوان زناکار بی‌عفت که با جادوی زیرکی و هدایای خائنه خویش، زیرکی و هدایای پلیدی که این طور قدرت فریفتن را داشتند، عقلی ملکه به ظاهر عقیق مرا برای خوشگذرانی ننگین خود ربود. ای هاملت! نمی‌دانی در نظر من، که عشقم همواره پهلوی به پهلوی سوگند پیمان ازدواج من می‌زد و هیچ‌گاه ذره‌ای از وفاداریم کاسته نشد، این خودبایستگی به هدایای دنیوی، که در برابر آنچه من به وی ارزانی داشته بودم ارزشی نداشت، چه سقوط عظیمی بود. ولی همان طور که عفت هرگز تسلیم نمی‌شود، حتی اگر به شکل فرشته در آید و به مغازه پردازند، شهوت نیز اگر با فرشته تابانی هدم شود و در بستر آسمانی سیرابش سازند بر زیاده سجده می‌کند. ولی صبر کن، مثل اینکه هوای صبح به مشام می‌رسد، پس باید مختصر بگویم. روزی بعد از ظهر، در باغ خود، همان طور که عادت بودم، خوابیده بودم؛ عمومی تو آهسته خود را به آن جا رساند و در این لحظه استراحت از شیشه کوچکی شیر گیاه لعنتی سیکران^۲ را به گوشم فرو

۱. Lethe نام رود فراموشی در دنیای زیرزمینی است.

۲. hebona

پرده اول ۹۱۳

ریخت. این مایع چنان سر دشمنی با خون انسان دارد که به سرعت حرکت جیوه وارد تمام رگهای بدن می‌شود و با قدرتی ناگهانی چون توشی که در ظرف شیر افتد خون رقیق و سالم را منجمد و لخته می‌سازد. من هم همین طور شدم و لکه‌های بزرگی مانند جذام به وضع پلید و تنفرانگیزی تمام بدنم را پوشاندند. در حال خواب، دست یک برادر، در یک لحظه از زندگی و تاج و ملکه و همه چیز محروم کرد! و مرا در عین گناه، بدون داشتن فرصتی برای توبه و انجام تشریفات مذهبی و بدون آمادگی و دادن هیچ مجالی برای یافتن آخرین تسلی دینی از پای درآورد. دیگر فرصت نشد که حسابم را با خدای خویش تسویه کنم و بی‌درنگ به سوی روز حساب اعزام شدم، در حالی که تمام گناهانم به گردنم ماند. چقدر این وضع مخوف و ناگوار و ترسناک بود. اگر تو ماهیت خود را از کف نداده‌ای آن را تحمل مکن! مگذار تخت سلطنتی دانمارک بستری برای نشن و زناکاری لعنتی بشود. از هر راهی به دنبال این کار می‌روی ضمیرت را آلوده مکن و مگذار روح مرتکب عملی بر ضد مادرش بشود. او را به خداوند و خیارهایی که در سینه اوست واگذار کن که به او نیش زند و آزارش دهند. خدا نگهدار، کرم شب‌تاب از سپیده‌دم خبر می‌دهد و نور ضعیف خود را محو می‌کند. خدا نگهدار، هاملت، مرا یاد کن.

[روح خارج می‌شود.]

هاملت ای گمشدگان آسمان! ای زمین! دیگر چه؟ باید به دوزخ پیوندم! اف! هزاران اف! ای قلب! از حرکت باز مایست! ای رگ و پی! ناگهان پیر و فرسوده نشوید، استوار مانند مرا استوار دارید. گفتی تو را یادکنم؟ ای شیخ بیچاره! تا وقتی این جمجمه آشفته می‌تواند یاد کند چنین خواهم کرد. گفتی تو را یادکنم؟ چشم! تمام آثار بی‌ارزش دیگر و آنچه را از کتب فرا گرفته‌ام و تمام تجربه و تأثیرات گذشته را که جوانی و مشاهدات من بر من نوشته است، از لوح ضمیر پاک خواهم کرد! تنها فرمان تو در دفتر مغزم باقی خواهد ماند، بی آنکه با مسئله حقیرتری در آمیزد. آری، آری، به خداوند سوگند می‌خورم. ای مودی‌ترین زن! ای مرد دغلباز متبسم! لعنتی تبهکار! لوحه من کجاست؟ شایسته است آن را بنویسم. چطور ممکن است کسی پی در پی لبخند بزند و تبهکار باشد! دست کم اطمینان دارم که در دانمارک چنین چیزی ممکن گشته است، و تو عمومی من نمونه‌ای. اکنون به آن کلمات بپردازم: گفت خدا نگهدار، مرا یاد کن. من در این باره سوگند یاد می‌کنم.

مارسلوس و هوراشیو [از خارج] والا حضرت! والا حضرت!

[هوراشیو و مارسلوس وارد می‌شوند.]

مارسلوس والا حضرت! هاملت! کجایید؟

هوراشیو خداوند پشتیبان او باشد!

هاملت چنین باد!

هوراشیو ای، ای والا حضرت!

هاملت عیلو، هو، هو، پسر! بیا، پرند بیا.

مارسلوس حال والا حضرت چگونه است؟

هوراشیو چه خبر دارید، قربان؟

هاملت اخباری شگفت انگیز!

هوراشیو خواهش می‌کنم بفرمایید.

هاملت نه، شما آن را فاش خواهید کرد.

هوراشیو به خدا سوگند، قربان، من چنین نخواهم کرد.

مارسلوس من هم همین طور، قربان.

هاملت پس چه خواهی گفت اگر کسی به فکر فاش کردن آن بیفتد؟ شما راز مرا نگاه خواهید داشت؟

هر دو بله قربان، به خداوند سوگند.

هاملت در دانمارک فرد دغلبازی زندگی می‌کند که بدترین تبهکار است.

هوراشیو قربان، برای دانستن این موضوع احتیاج نبود که شبحی از قبر خارج شود و آن را به ما بگوید.

هاملت کاملاً حق با تو است. به این جهت بدون هیچ گونه تفصیلی شایسته می‌دانم که دست یکدیگر را بفشاریم و جدا شویم و هر کدام از شما به سوی کار و تمایلی که دارد بروی، چون هر فردی کاری و تمایلی دارد، هر چه باشد. اما من، شما بدانید، من می‌روم که دعا کنم.

هوراشیو قربان، اینها کلمات نامفهوم و گیج کننده‌ای است.

هاملت قلباً متأسفم که تو را آزار می‌دهد. قلباً متأسفم.

هوراشیو قربان، آزاری در کار نیست.

هاملت به پیشوای مقدس سوگند، در کار هست؛ مخصوصاً آزاری که مربوط به این شبح بود. اجازه بدهید به شما بگویم شبح راستگویی بود اما درباره میل شما به این که بدانید بین ما چه گذشت؛ تا حدی که ممکن است از دانستن آن پرهیز کنید. خوب، دوستان، به عنوان دوست و سرباز و داندۀ، یک خواهش ناچیز مرا بپذیرید.

هوراشیو البته، قربان، آن چیست؟

هاملت هرگز چیزی را که امشب دیدید فاش نکنید.

هر دو چشم قربان.

هاملت نه، باید سوگند یاد کنید.

هوراشیو به ایمانم سوگند که فاش نخواهم کرد.

مارسلوس من هم قسم می‌خورم که فاش نکنم.

هاملت به شمشیر من سوگند بخورید.

مارسلوس ما سوگند یاد کردیم، قربان.

هاملت بله، به شمشیر من سوگند خورده‌اید.

[شبح از زیر زمین فریاد می‌زند.]

شبح سوگند یاد کنید.

هاملت آها، تو چنین می‌خواهی؟ تو آنجایی، ای روح درستکار؟ بیایید. می‌شنوید این شخص از زیر زمین چه می‌گوید؟ راضی به سوگند خوردن شوید.

هوراشیو قربان، شما سوگند را تلقین کنید.

هاملت به شمشیر من سوگند یاد کنید که هرگز از آنچه دیده‌اید سخن نخواهید گفت.

شبح سوگند یاد کنید.

هاملت حاضرید؟ پس به این صورت آن را اجرا می‌کنیم: بیایید آقایان، دستهایتان را روی شمشیر من بگذارید و به آن سوگند بخورید که هرگز از آنچه این جا شنیده‌اید سخن نخواهید گفت.

شبح سوگند یاد کنید.

هاملت آفرین، ای شبح! آیا قادری به این سرعت در زیر زمین فعالیت کنی؟ او مهندس شایسته‌ای است. دوستان، بار دیگر دستان را روی دستم بگذارید.

هوراشیو ای روزگار! چقدر این موضوع شگفت‌انگیز و غریب است!

هاملت پس به عنوان یک غریب به آن خوش آمد بگو. هوراشیو، در زمین و آسمان خیلی بیش از آنچه حکمت ما به خواب ببیند چیزهایی وجود دارد. بیایید بار دیگر آن را تکرار کنیم و قول بدهید که من هرگونه رفتار عجیب و غریبی از خود نشان دهم، زیرا شاید چنین کاری را بعد از این شایسته بدانم، هرگاه خلاق مرا در چنان حالی ببیند هرگز نباید با اشاره دست یا سر یا ذکر عبارات مشکوکی که نشان دهد شما از آن باخبرید یا اگر قادر بودید از آن سخن می‌گفتید، یا اگر مایل به صحبت بودید، یا اگر ممکن بود، و این قبیل جملات مهم، هرگز نباید آنچه را که از من می‌دانید فاش کنید. نباید چنین کنید و امیدوارم رحم و شفقت خداوند در وقت ضرورت پشتیبان شما باشد. سوگند بخورید.

شبح سوگند یاد کنید.

هاملت ای شبح مشوش، آسوده خاطر باش! پس ای آقایان، من با تمام محبت خویش خود را به شما می‌سپارم؛ و اگر چه هاملت مرد فقیری بیش نیست، محبت و دوستی خود را به شما ابراز می‌کند و به امید خدا در این راه سستی نخواهد کرد. همه با هم داخل شویم و تمنا دارم انگشت روی لب بگذارید. زمانه ناسازگاری است. این چه کینه لعنتی بود که من پا به دنیا بنهم برای اینکه آن را جبران کنم؟ بیایید با هم داخل شویم. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[اتاقی در خانه پولونیوس]

[پولونیوس و رینالدو وارد می‌شوند.]

پولونیوس رینالدو، این پول و این یادداشتها را به او برسان.

رینالدو اطاعت قربان.

پولونیوس رینالدو، اگر پیش از ملاقات او اطلاعاتی درباره رفتار او کسب کنی بسیار عاقلانه خواهد بود.

رینالدو قربان، قصدم همین بود.

پولونیوس آفرین، خوب فکری کردی. ببین، اول تحقیق کن از دانمارکیا چه کسانی در پاریس هستند و برای چه و چگونه به آنجا رفته و چه می‌کنند و با چه افرادی آمیزش دارند و چگونه خرج می‌کنند. با این پرسشهای غیرمستقیم می‌توانی کشف کنی که پسر ما را می‌شناسند یا نه؛ زیرا از این راه بهتر از پرسش صریح به منظور خود می‌رسی. مثلاً بگو دواورد چیزهایی شنیده‌ام، یا پدر و دوستانش را می‌شناسم و با او کمی آشنایی دارم. می‌فهمی رینالدو؟

رینالدو خوب می‌فهمم، قربان.

پولونیوس بگو کمی آشنایی دارم یا مثلاً نه خیلی زیاد. ولی بگو اگر منظور شما او است شخص خودسری است و به چنین و چنان معتاد است و هر صفت جعلی که مایل به او ببند وای نه آن قدر زنده که به حیثیت او لطمه بزند. توجه داشته باش. صفاتی از قبیل سرکشی و خودسری را به او نسبت بده که متناسب و در خور دوره جوانی و بی‌بند و باری است.

رینالدو از قبیل قمار، قربان؟

پولونیوس بله یا میگساری، شمشیربازی، ناسزا گفتن، دعوایابی یا رابطه با زنان بدکار. اجازه داری تا این حد جلو بروی.

رینالدو قربان، اینها به حیثیت او لطمه می‌زند.

پولونیوس نه، تو می‌توانی در اتهام خود جنبه تعادل را حفظ کنی. نباید بگویی که علناً هرزگی را پیش گرفته است. مقصودم این نیست، بلکه درباره معایب او طوری با کنایه سخن بگو که حمل بر سوء استفاده او از آزادی شود، و طبیعتی آتشین و توحشی پراگسیخته شده را به صورت ذوابی عمومی آشکار سازد.

رینالدو وای قربان...

پولونیوس نهادهای پیرسی چرا باید چنین کنی؟

رینالدو بله قربان، میل دارم بدانم.

پولونیوس منظوری این است و تصور می‌کنم راه درستی باشد: وقتی تو این عیوب تحقیرآمیز را به پسر من نسبت دادی که نشان می‌دهد او خود را در عمل لکهدار ساخته است، در ضمن صحبت، می‌توانی استمزاج کنی که آیا او را در حال ارتکاب این قبیل اعمال ندیده‌اند؟ و نتیجه‌اش این خواهد بود که طبق رسم کشورمان و عادت‌مان پس از اینکه تو را آقا یا دوست یا چیز دیگری خطاب کردند آنچه را از وی دیده‌اند با تو در میان خواهند نهاد.

رینالدو بسیار خوب قربان.

پولونیوس بعد می‌پرسی: خوب آقا، چنین کاری می‌کند؟ بله می‌کند. چه می‌خواستم بگویم؟ عجب! می‌خواستم صحبتی بکنم. سختم به کجا رسید؟

رینالدو فرمودید با استعمال کلمه آقا یا دوست آن را با من در میان خواهد نهاد.

پولونیوس بله در میان خواهد نهاد. درست است. همین کار را می‌کند و می‌گوید: بلی آن آقا را می‌شناسم. دیروز یا فلان روز او را دیدم، با فلان شخص بود. بعد تو می‌گویی مجلس قمار بود و آن قدر زیاد نوشید که هنگام بازی تنیس به زمین افتاد. یا ممکن است بگویی او را دیدم وارد خانه‌ای شد که بدنام بود و از این قبیل مطالب. خواهی دید که طعمه دروغ تو ماهی حقیقت را بدام خواهد انداخت و همان طور که از راه تدبیر و ملامت غیرمستقیم و روش کج و معوج می‌توان راه مستقیم را کشف کرد تو هم با پیروی از دستور من حقایق مربوط به پسر ما را درک خواهی کرد. منظور مرا می‌فهمی، این طور نیست؟

رینالدو بله قربان.

پولونیوس خداوند تو را یاری کند. خدا نگهدار.

رینالدو سپاسگزارم قربان.

پولونیوس تمایل او را نسبت به خویش در مد نظر قرار بده.

رینالدو چشم قربان.

پولونیوس و بگذار کار خود را دنبال کند.

رینالدو اطاعت قربان.

پولونیوس خدا نگهدار.

[رینالدو خارج می‌شود.]

[آفلیا وارد می‌شود.]

خوب، آفلیا، چه خبر است؟

آفلیا آه، پدرم! وحشت به من دست داده.

پولونیوس از چه؟ زود بگو.

آفلیا سرورم! وقتی در اتاقم مشغول خیاطی بودم، هاملت، با سینه باز و سر برهنه و جوربهای پایین افتاده و رنگ پریده و زانوان لرزان و چهره‌ای که رقت‌انگیز بود و مثل کسی که از دوزخ

گریخته باشد از وحشت حکایت می‌کرد نزد من آمد.

پولونیوس پس از عشق تو دیوانه شده است.

اُفیلیا نمی‌دانم سرورم! ولی حقیقتاً نگرانم.

پولونیوس چه گفت؟

اُفیلیا هیچ، دستم را گرفت و مرا محکم چسبید. بعد یک قدم به عقب رفت و دست دیگر را جلو صورت گرفت مثل کسی که می‌خواهد نقاشی کند به صورت من خیره شد. مدتها در این حالت ماند تا اینکه دست من لرزید، او سرش را سه بار پایین و بالا برد و چنان آهی رقت‌بار و عمیق کشید که گویی تمام بدنش را به لرزه درآورد و وجودش را به نابودی کشاند. پس از آن دست مرا رها کرد و در حالی که همواره به عقب می‌نگریست راه خود را بدون گرداندن سر پیش گرفت و در خیابان هم بدون کمک چشم به راه خود ادامه داد. تا آخرین لحظه چشمش را به من دوخته بود.

پولونیوس یا من بیا تا به حضور شاه برسیم. این نشئه عشق است که شدت آن باعث نابودی خودش می‌شود و اراده را چون احساسات شدید دیگر که اغلب بر طبیعت ما مستولی است وادار به اعمال دشوار و عجیب می‌کند. خیلی متأسفم، تازگی یا او درشتی کرده‌ای؟

اُفیلیا نه سرورم، ولی همان طور که امر فرمودید نامه‌هایش را رد کردم و اجازه ملاقات ندادم.

پولونیوس همین کار او را دیوانه کرده است. متأسفم که از روی تدبیر و دقت بیشتری به او توجه نکرده بودم. می‌ترسیدم قصدش تنفن و آسیب رساندن به تو باشد؛ ولی عجب دچار رشک شده بودم. و همان طور که برای جوانان فقدان بصیرت امری عادی است گویی شایسته سن ما این است که از عقاید خود پا را فراق‌گذاریم. بیا به حضور پادشاه برویم و این مطلب را به اطلاع وی برسانیم؛ زیرا همان طور که تنفر از ابراز عشق غصه‌های بیشتری به بار می‌آورد مستور داشتن چنین موضوعی هم نتیجه بدی خواهد داشت. بیا برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در قلعه]

[پادشاه، ملکه، روزنکراتز، گیلدن استرن، و سایرین وارد می‌شوند.]

شاه خوش آمدید، روزنکراتز و گیلدن استرن عزیزم. غیر از علاقهای که به دیدن شما داشتیم احتیاجی که به کمک شما پیش آمد باعث شد فوراً شما را احضار کنیم. شما لابد مطالبی درباره دگرگونی هاملت شنیده‌اید. این کلمه را به کار بردم زیرا نه ظاهر و نه باطن او شباهتی به گذشته ندارد. نمی‌توانم تصور کنم که چه چیزی جز مرگ پدر او باید باشد که او را این طور از خود بیخود کرده است. از شما هر دو که روزهای جوانی خود را با او گذرانده‌اید متناً دارم که چون به اخلاق و جوانی او آشنا هستید چندی در دربار ما اقامت کنید و با معاشرت با او لذتی برایش

فراهم سازید و در طی فرصتهای مناسب کشف کنید چه علتی که ما از آن بی‌خبریم باعث رنج روح وی شده است؛ شاید بتوانیم درصدد علاج برآئیم.

ملکه آقایان محترم، او از شما سخن بسیار گفته است و اطمینان دارم کسی مانند شما دو نفر نمی‌توان یافت که به آنها این قدر دلسته باشد. اگر مایلید ملاطفت و حسن نیت خود را تا این حد به ما ابراز کنید که چندی را نزد ما بگذرانید و مایه امید و سودمندی ما شوید، اقامت‌تان مستوجب چنان امتیانی خواهد شد که شایسته عاطفه یک پادشاه است.

روزنکراتز اعلیحضرتین به علت اقتدار سلطنتی که نسبت به ما دارند می‌توانند تمایل خود را به جای خواهش به صورت فرمان ابلاغ فرمایند.

گیلدن استرن ما هر دو اطاعت می‌کنیم و خود را کاملاً تسلیم اواخر شاهانه می‌سازیم تا آنچه که در توان داریم در راه خدمت به شما انجام دهیم.

شاه از تو روزنکراتز و تو گیلدن استرن سپاسگزارم.

ملکه از تو گیلدن استرن و تو روزنکراتز ممنونم. تمنا دارم بی‌درنگ به سراغ پسر دگرگون شده من بروید. [دو به همراهان] برخی از شما این آقایان را نزد هاملت ببرید.

گیلدن استرن امیدوارم خداوند حضور و اقدام ما را وسیله شادی و نجات او قرار دهد.

[باصطفاً خارج می‌شوند.]

ملکه بله، آمین.

[پولونیوس وارد می‌شود.]

پولونیوس قربان، سفرا شادمان از نوژ بازگشته‌اند.

شاه تو همیشه پیک خوش‌خبر بوده‌ای.

پولونیوس این طور است قربان! سرور بزرگوار، به شما اطمینان می‌دهم که روح و شغلم را مدیون خداوند و پادشاه رتوف خود می‌دانم. به علاوه، فکر می‌کنم که دلیل اصلی جنون هاملت را در یافته باشم؛ اگر نه، این مغز من، که همیشه در راه تدبیر و سیاست قدم نهاده دچار رخوت و سستی شده است.

شاه بگو چیست؟ چون بسیار علاقه‌مند شنیدن آتم.

پولونیوس اگر اول اجازه شرفیابی به سفرا اعطا فرمایید، مؤرده من زینت‌بخش این جشن بزرگ خواهد شد.

شاه خود تو این افتخار را بپذیر و آنها را به اینجا هدایت کن. [پولونیوس خارج می‌شود.] ای ملکه نازنین، او به من می‌گوید که سرچشمه اختلال پسر را کشف کرده است.

ملکه شکی ندارم که دلیل اصلی آن مرگ پدرش و عروسی عاجل ماست.

[پولونیوس و دشمنان و کُرنلیوس وارد می‌شوند.]

شاه بالاخره ما آن را بررسی خواهیم کرد. دوستان محترم من، خوش آمدید. ولتیمانده، بگو از

برادر ما پادشاه نروژ چه خبر آورده‌ای؟

ولتیماند درود و تهنیت فراوان تقدیم کرده است. در وهله نخست ما را اعزام داشت که مانع سربازگیری برادرزاده‌اش شویم که در ظاهر اقدامی بر ضد لهستانیها بود. ولی پس از تحقیق فهمید که بر ضد اعلیحضرت است. و با تأسف از اینکه بیماری و پیری و ضعف او مورد سوء استفاده قرار گرفته دستور خودداری به فورتینبراس داد و خلاصه او هم اطاعت کرد و مورد سرزنش پادشاه نروژ قرار گرفت، و در حضور عمومی خود عهد بست که هرگز اقدام مسلحانه‌ای بر ضد اعلیحضرت نکند. شاه سالخورده بسیار شاد شد و به او سالی سه هزار سکه طلا بخشید و امر داد سربازانی را که جمع کرده بود بر ضد لهستان به کار برد و همان طور که در این نامه به‌طور تفصیل ذکر شده تمنا کرد در صورتی که متمایل باشید اجازه فرمایید نیروی او برای رسیدن به مقصد از کشور شما عبور کند، به شرطی که رعایت امنیت و مقرراتی را که در اینجا ذکر شده بنماید.

شاه باعث خشنودی ماست. در وقت مقتضی آن را می‌خوانیم و درباره آن فکر می‌کنیم و جواب می‌دهیم. ضمناً از شما برای زحمتی که متحمل شده‌اید سپاسگزاریم. بروید و استراحت کنید تا شب یا هم در جشن شرکت کنیم. به وطن خود بسیار خوش آمدید. [سفا خارج می‌شوند.]

پولونیوس این مسئله به‌طرز شایسته‌ای پایان یافت. خانم و سرور من، شرح و تفصیل درباره اینکه سلطنت چگونه باید باشد و وظیفه چیست و چرا روز روز است و شب شب است و وقت چیست کاری جز اتلاف شب و روز و وقت نخواهد بود. پس چون اختصار جوهر خردمندی است و طول کلام شاخ و برگ ظاهری آن محسوب می‌شود، به اختصار می‌پردازم. پسر شریف شما دیوانه است. بله، کلمه دیوانه را به کار بردم؛ چون تعریف دیوانگی واقعی و خصوصیات او کاری جز دیوانگی نیست. ولی همین کلمه کافی ست.

ملکه مطلب بیشتر باید گفت و کمتر به حاشیه پرداخت.

پولونیوس علیاحضرت، سوگند می‌خورم که به حاشیه نپرداخته‌ام. دیوانگی او عین حقیقت است. متأسفم ولی حقیقت دارد. بله، می‌گویم دیوانه است چون به حاشیه نمی‌روم. پس فرض کنیم دیوانه شده است، اکنون باید فهمید سبب آن حالت یا بهتر بگویم سبب این نقیصه چیست. چون این نقیصه باید سببی داشته باشد. وضع این است و نتیجه آن هم این. فکر کنید. من دختری دارم که تا وقتی متعلق به من است باید بگویم دختری دارم، او وظیفه و ادب خود دانست که این کاغذ را به من بدهد. آن را بگیرد و خود قضاوت کند.

نامه:

«به بت روح من، و موجود آسمانی و انجیلی آرامش شده» چه عبارت نامطبیع و پلیدی است! «آراسته شده» عبارت بسیار بدی است ولی بقیه آن را بشنوید. «این مطالب برای سینه سفید او است. اینها و چیزهای دیگر».

ملکه آیا این نامه از هاملت به اوست؟

پولونیوس ملکه عزیز، کمی صبر کنید. من حقیقت را خواهم گفت

«مشکوک باش که ستارگان آفتند. تردید داشته باش که خورشید حرکت می‌کند. حقیقت را چیزی جز دروغ شمار، ولی هرگز به عشق من مشکوک مشو. ای انجیلی عزیز، از تعداد آن در عذابم ولی قدرت ندارم ناله‌های خود را بشمارم، اما تو را بیش از هر چیز دوست دارم. باور کن بیش از هر چیز. خدا نگهدار. تا وقتی که این دستگاه متعلق به من است ای خانم نازنین، متعلق به تو هستم.» هاملت دخترم به خاطر اطاعت از من آن را به من نشان داد. ابراز احساسات او بیش از آنچه در این نامه مشهود است به وسایل مختلف و در زمانها و مکانهای مختلف به گوش من رسیده است.

شاه ولی دخترت چه واکنشی به عشق او ابراز داشته؟

پولونیوس مراچه نوع آدمی می‌دانی؟

شاه مردی وفادار و شرافتمند.

پولونیوس امیدوارم خود را همین طور شناسانده باشم. ولی اگر قبل از این که دخترم مرا باخبر کند من وسیله ارتباط آنها می‌شدم یا در عین سکوت اغماض روا می‌داشتم و به این عشق به چشم بی‌قیدی می‌نگریستم آن وقت شما اعلیحضرت بزرگوار و شما ملکه عزیز درباره من چه فکر می‌کردید؟ خیر، من دست به کار شدم و به دختر جوانم گوشزد کردم که هاملت شاهزاده‌ای است که سرنوشتش با سرنوشت او توأم نیست و چنین رویه‌ای نباید دنبال شود. بعد به او دستور دادم که خود را از تماس او دور نگاه دارد و پیامی نپذیرد و هدیه‌ای قبول نکند. وقتی او چنین کرد و از پند من پیروی نمود و او را کنار زد خلاصه داستان این که او دچار اندوه شد؛ سپس از خوردن غذا خودداری کرد؛ بعد به مراقبت پرداخت؛ سپس دچار ضعف شد؛ پس از آن سبک مغزی آشکار ساخت و به تدریج دچار همین دیوانگی شد که اکنون هویدا می‌سازد و همه ما را متأثر و متأسف ساخته است.

شاه فکر می‌کنی این طور است؟

ملکه محتمل است.

پولونیوس میل دارم بدانم آیا موردی وجود داشته که من بگویم چنین است و عکس آن ثابت شده باشد؟

شاه نه، چنین چیزی را به خاطر ندارم.

پولونیوس پس می‌توان از آن نتیجه گرفت که جز این نیست. اگر شرایط مرا هدایت کنند می‌دانم حقیقت را کجا بیابم؛ حتی اگر در مرکز زمین پنهان شده باشد؟

شاه چه‌طور می‌توانیم از این موضوع اطمینان بیشتر پیدا کنیم؟

پولونیوس می‌دانید که او گاهی ساعات طولانی در راهرو قدم می‌زند.

ملکه بله، درست است.

پولونیوس در چنین وقتی دخترم رانزد او می فرستم. من و شما در این موقع پشت پرده خواهیم ایستاد تا شاهد این ملاقات باشیم. اگر ببینید دخترم را دوست ندارد و همان باعث زدودن عقل وی نشده باشد دیگر مرا مشاور سلطنتی نخوانید بلکه لایق شخم زدن و گاو راندن بدانید.

شاه همین کار را می کنیم...

[هاملت در حال خواندن کتاب وارد می شود.]

ملکه بین با چه قیافه محزون مشغول خواندن کتاب است.

پولونیوس از شما هر دو تمنا دارم بروید تا من یا او مواجه شوم.

[شاه و ملکه خارج می شوند.]

اجازه می فرمایید؟ سرور عزیز من هاملت چطور است؟

هاملت خدا بد ندهد.

پولونیوس قربان، مرا می شناسید؟

هاملت. بله، بسیار خوب می شناسم. تو ماهی فروش هستی.

پولونیوس قربان، این طور نیست.

هاملت پس کاش به اندازه او درستکار بودی.

پولونیوس گفتید درستکار قربان؟

هاملت. بله آقا، در این دنیا درستکار بودن یعنی به صورت مردی درآمدن که از بین دوهزار نفر دستچین شده باشد.

پولونیوس قربان، کاملاً صحیح است.

هاملت چون اگر خورشید در بدن یک سنگ مرده که قابل پوسیدن است کرم تولید می کند... تو دختری داری؟

پولونیوس بله، قربان.

هاملت بگذار در آفتاب راه برود. ادراک نعمتی است، ولی این نیست که دختری درک می کند. دوست من، متوجه باش.

پولونیوس منظور شما چیست؟ [با خود] هنوز درباره دخترم صحبت می کند ولی اول مرا نشناخت. گفت که من ماهی فروشم. وضع او بسیار خراب است. و در واقع من هم در جوانی به خاطر عشق رنج بسیار کشیدم و به این حالت نزدیک شدم. باید دوباره با او صحبت کنم. قربان، چه می خوانید؟

هاملت کلمات را، کلمات را، کلمات را.

پولونیوس موضوعش چیست قربان؟

هاملت بین کی؟

پولونیوس مقصودم این است که می خوانید قربان.

هاملت دروغ است. چون این بدبخت کنایه گو می گوید که پیر مردان ریش خاکستری دارند و صورت آنها چین خورده است و چشمانشان چون شیرۀ درخت آلو به رنگ کهربایی می کند و بی شعوری فراوانی دارند؛ پاهای آنها بسیار ضعیف است. با وجود این که تمام این مطالب را کاملاً و قویاً باور دارم ولی به نظرم نوشتن آن به این صورت کار درستی نیست؛ چون شما هم اگر به اندازه من مسن باشید باید بتوانید مثل خرچنگ رو به عقب حرکت کنید.

پولونیوس [با خود] اگر چه این جتون است ولی روشی هم در آن وجود دارد. قربان، می خواهید از معرض هوا دور شوید؟

هاملت و به قبر خویش بروم؟

پولونیوس حقیقتاً قبر از معرض هوا دور است. [با خود] عجب جوابهای پرمغزی می دهد! دیوانگی اغلب سعادت را می یابد که عقل و شعور از آن بی بهره می مانند. من او را تنها می گذارم و یک ملاقات ناگهانی بین او و دخترم فراهم می کنم. قربان، با کمال فروتنی اجازه مرخصی می خواهم.

هاملت تو نمی توانی چیزی را از من بخواهی که من، جز زندگی خود، کاملاً مایل باشم آن را تسلیم کنم.

پولونیوس خدانگهدار، قربان.

هاملت چه ابلهان پیرکسل کننده ای!

[دو زنگراتز و گیلدن استون وارد می شوند.]

پولونیوس اگر به سراغ هاملت می روید آنجاست.

روزنگراتز خداوند شما را رستگار کند. [پولونیوس خارج می شود.]

گیلدن استون سرور بزرگوaram!

روزنگراتز سرور بسیار محبوبم!

هاملت دوستان بسیار گرمی من! تو چطوری گیلدن استون؟ تو چطور روزنگراتز. رفقای عزیز، هر دو چطورید؟

روزنگراتز همان طور که سایر فرزندان عادی این زمین هستند.

گیلدن استون خوشحالیم که به حد افراط خوشحال نیستیم در حقیقت ما را نمی توان گلی بر فرق اقبال دانست.

هاملت پاشنه کفش او هم نمی شوید؟

روزنگراتز نه، آن هم نیستیم قربان.

هاملت پس دور کمر او یا در قسمت وسطای جامه زیرین او زندگی می کنید؟

گیلدن استون در حقیقت محرم او هستیم.

هاملت در قسمتهای نهان اقبال هستید؟ بله درست است، چون او روسی بی بیش نیست.

چه خبر دارید؟

روزنکراوتز خبری ندارم جز اینکه دنیا رو به درستی می‌رود.

هاملت پس روز قیامت نزدیک شده؛ ولی خبر شما درست نیست. بگذارید سؤال مشخصی بکنم. شما دوستان عزیز، در خور چه بودید که اقبال به این زندان اعزامتان داشته است؟

گیلدن استرن زندان، قربان؟

هاملت زندان دانمارک.

روزنکراوتز در این صورت دنیا هم زندان است.

هاملت بله، زندان وسیعی که انواع قیود و محبس‌ها و سیاه‌چالها را دارد، و دانمارک یکی از بدترین آنهاست.

روزنکراوتز قربان، ما این طور فکر نمی‌کنیم.

هاملت پس در نظر شما چیزی خوب یا بدی وجود ندارد و فقط فکر انسان آن را بدین صورت جلوه می‌دهد. اما در نظر من زندان است.

روزنکراوتز پس جاه‌طلبی شماست که آن را بدین صورت جلوه می‌دهد زیرا برای شما مکان محدودی است.

هاملت خداوند، کاش می‌توانستم در یک پوست گردو زندانی باشم و خود را سلطان فضای لاابتاهای بدانم به شرطی که دچار رویاهای نامطبوعی نمی‌شدم.

گیلدن استرن این رویاها همه به علت جاه‌طلبی است؛ اصل وجود جاه طلب خود تصویر رویاست.

هاملت خود رویا تصویری بیش نیست.

روزنکراوتز درست است. و در نظر من جاه‌طلبی همین خاصیت خیالی را دارد؛ زیرا سایه سایه است.

هاملت پس فقرا حقایقی هستند که شاهان و قهرمانان اغراق آمیز ما سایه آنها محسوب می‌شوند. به در بار برویم چون حقیقتاً من نمی‌توانم استدلال کنم.

هرود ما در خدمت شما خواهیم بود.

هاملت نه این طور نیست. نمی‌خواهم جزء خدمتکاران من باشم؛ چون اگر بخواهم حقیقت را به شما بگویم، من خدمتکار واقعی ندارم؛ ولی از راه دوستی می‌پرسم: کار شما در الزینور چیست؟

روزنکراوتز جز این که شما را ملاقات کنم کار دیگری ندارم.

هاملت چون فقیرم از لحاظ سیاسگزاری هم فقیرم. ولی به هر حال متشکرم و مطمئناً دوستان، این تشکر به پیش می‌آورد. آیا شما را احضار نکردند؟ طبق تمایل خود به اینجا آمدید؟ آزادانه آمدید؟ راستش را به من بگویید. حرف بزنید.

گیلدن استرن قربان، چه باید بگویم؟

هاملت آنچه ما باید بگوییم، به شرطی که مربوط به موضوع باشد. شما را احضار کرده‌اند. قیافه شما حاکی از آن است و شرمساری شما آن قدر حیل‌گر نیست که مستورش کند. می‌دانم شاه و ملکه شما را احضار کرده‌اند.

روزنکراوتز به چه منظور قربان؟

هاملت این را شما باید بگویید؛ ولی اجازه بدهید شما را به حقوق رفاقت و به ثبات و وفاداری جوانی خودمان و به عهد محبت پایدار و به آنچه در نظر شما و من عزیز است سوگند بدهم که به

صراحت به من بگویید آیا شما را احضار کرده‌اند؟

روزنکراوتز شما چه فکر می‌کنید؟

هاملت نه، از شما این انتظار را دارم که اگر مرا دوست دارید تجاهل نکنید.

گیلدن استرن قربان، احضارمان کرده‌اند.

هاملت دلایلش را خود به شما می‌گویم. اگر پیشگویی من رفع احتیاج از فاش کردن رازی کند که بین شما و شاه و ملکه وجود دارد از این لحاظ خیالتان آسوده خواهد شد. نمی‌دانم چرا ولی اخیراً تمام نشاطم را از کف داده و تفریح و ورزش عادی را فراموش کرده‌ام. حقیقتاً چنان باری از اندوه پر روح احساس می‌کنم که این دنیای زیبا به نظر تپه بی‌حاصلی جلوه می‌کند؛ این سقف تلگون آسمان بزرگ و این گنبد باشکوه مزین به زرین دانه‌های آتشین در نظرم توده سیاهی از بخار پلید و مهلکی بیش نیست. انسان چه مخلوق عجیبی است که از لحاظ عقل آن قدر شریف، در استعداد آن قدر نامحدود، در شکل و حرکات آن قدر چابک و تحسین آمیز، در عمل چون قرشتگان، در فهم مانند خداوند، و در حقیقت زیباترین موجود جهان و اشرف مخلوقات است! ولی در نظر من این کیمیای خاکی چیست؟ هیچ مردی مرا شاد نمی‌سازد؛ هیچ زنی هم نیز؛ با این که لبخند شما این را انکار می‌کند.

روزنکراوتز قربان، چنین فکری به ذهن من خطوط نکرده.

هاملت پس وقتی گفتم هیچ مردی مرا شاد نمی‌سازد چه فکری باعث تبسم شما شد؟

روزنکراوتز فکر این که اگر انسان شما را شاد نمی‌کند پس این بازیگران باید چه پذیرائی سردی از جانب شما انتظار داشته باشند! ما در راه به آنها برخوردیم؛ به اینجا می‌آیند تا وسایل سرگرمی شما را فراهم آورند.

هاملت به کسی که نقش شاه را ایفا می‌کند باید خوشامد گفت؛ او مورد تحسین من واقع خواهد شد؛ سلحشور حادثه‌جو شمشیر و سیرش را به کار خواهد برد؛ عاشق دلباخته بیوده آه نخواهد کشید؛ بازیگر همه کاره نقش خود را با آرامش خاطر به آخر خواهد رساند؛ دلکف کسانی را که تلیک خنده را بی‌درنگ رها می‌کنند خواهد خنداند؛ خانم هم بی‌تکلف سخن خواهد گفت یا نام جای خود را به نثر خواهد داد؛ همه مأجور خواهند شد. اینها کدام بازیگران‌اند؟

روزنکراتنر همانها که از بازی آنها لذت می‌بردید، یعنی بازیگران شهر که نمایشنامه‌های غم‌انگیز را اجرا می‌کنند.

هاملت چطور دست به کار سفر شده‌اند؟ محل اقامتشان، چه از لحاظ شهرت و چه سود، برایشان بهتر بود.

روزنکراتنر تصور می‌کنم ممنوع شدن نمایش آنها مربوط به شورهای اخیر باشد.

هاملت آیا همان محبوبیتی را که در زمان اقامت من داشتند هنوز دارند؟ آیا هنوز مردم از آنها پشتیبانی می‌کنند؟

روزنکراتنر نه، دیگر این طور نیست.

هاملت چه شده؟ گرد ایام بر آنها نشسته؟

روزنکراتنر نه، تلاش آنها مثل سابق ادامه دارد، ولی گروهی از کودکان بازیگر چون شاهین جمع می‌شوند و با صدای بلند فریاد می‌کنند و مردم برای آنها دست می‌زنند. این کار تازگی رسم شده که چنان غوغائی در صحنه راه می‌اندازند که دلاوران شمشیرباز از ترس قلم کنایه‌آمیز نمایشنامه نویسان این کودکان جرأت ندارند به آنها پا گذارند.

هاملت چطور؟ گفتید کودک‌اند؟ دستمزد آنها چگونه پرداخت می‌شود؟ آیا دیگر کیفیت نمایش را بیش از حد نغمه سرایی بالا نمی‌برند؟ هنگامی که دیگر نتوانند با صدای کودکان نغمه بسرانند، آیا از خود نمی‌پرسند که بدین ترتیب نویسندگانشان نسبت به آنها بی‌عدالتی کرده و آنها را با انگیزش بر ضد گذشتگان صنف خود تبدیل به بازیگران کم‌ارج کرده‌اند؟

روزنکراتنر طرفین سخت دست به گریبانند و مردم هم عیبی در این کار نمی‌بینند که آتش اختلاف را دامن بزنند. مدتی بود که پولی حاصل نمی‌شد مگر اینکه شاعر و بازیگر به جنگ یکدیگر رفته باشند^۱.

هاملت باور کردنی است؟

گیلدن‌استرون آری، به این ترتیب نیروی فکری فراوانی به هدر رفته است.

هاملت خوب، کدام طرف غالب می‌شود؟ بچه بازیگران یا نویسندگان؟

روزنکراتنر این کودکان، هرکول را هم با پارش^۲ از میدان به در می‌کنند!

هاملت بعید نیست. چون عموی من شاه دانمارک است؛ و کسانی که در زمان حیات پدرم به او دهن‌کجی می‌کردند اکنون بیست یا چهل یا صد سکه برای یک تصویر کوچک او می‌دهند!

عجیب است! در این اوضاع مطلبی غیر طبیعی نهفته که شاید فلسفه هنوز به آن پی نبرده است. [صدای شیپور شنیده می‌شود.]

گیلدن‌استرون بازیگران نزدیک می‌شوند.

هاملت آقایان، به هر حال، به قصر الزینور خوش آمدید. دست شما را می‌فشارم. مراسم پذیرایی را به جامی آوریم. بگذارید رعایت ظاهر را بکنیم؛ میادار رفتار من، که ناچار باید پیش گیرم، بیش از اعمال بازیگران موجب تفریح شود. خوش آمدید؛ ولی عمو و پدرخوانده و مادر و زن پدرم دچار اشتباهند.

گیلدن‌استرون از چه لحاظ، قربان؟

هاملت من بنا به مصلحت دیوانه‌ام ولی به موقع خود قوش را از حواصل تشخیص می‌دهم.

[پولونیوس وارد می‌شود.]

پولونیوس درود بر شما، آقایان.

هاملت گیلدن‌استرون گوش بده. تو هم همین طور. هر گوش گوش دهنده‌ای دارد^۱. آن طفل سالخورده که آنجا می‌بیند هنوز از کهنه‌های قنذاق خود خارج نشده.

روزنکراتنر خوشبختانه بار دوم است که به قنذاق رسیده؛ آن‌طور که می‌گویند پیری در حکم طفولیت ثانوی است.

هاملت من پیشگویی می‌کنم که او آمده است تا درباره بازیگران صحبت کند. یادتان باشد... خوب آقایان، صبح دوشنبه قبول^۲.

پولونیوس قربان، برای شما خبری آورده‌ام.

هاملت قربان، برای شما خبری آورده‌ام. وقتی که روسکیوس در روم هنرپیشه بود...^۳

پولونیوس قربان، هنرپیشگان آمدند.

هاملت هیس! هیس! هیس!

پولونیوس به شرافتم قسم...

هاملت «پس هر بازیگر افسار خ خود را گرفت و پیش آمد».

پولونیوس^۴ اینها بهترین بازیگران برای نمایشنامه‌های غم‌انگیز یا خنده‌آور، تاریخی، روستایی، خنده‌آور روستایی، تاریخی روستایی، با صحنه‌های تفکیک نشدنی و اشعار نامحدودند. نه نمایشهای سنکا برای آنها سنگین است و نه نمایشهای پلوتوس^۵ ولی به‌عکس آیین نویسندگی و

۱. این عبارت به معنی همان ضرب‌المثل خودمان است که «دیوار موش دارد» موش گوش دارد.

۲. هاملت مخصوصاً سخن و لحن را تغییر می‌دهد تا پولونیوس متوجه موضوع نشود.

۳. Quintus Roscius (توفی حدود ۱۶ ق م)؛ هنرپیشه معروف رومی.

۴. پولونیوس این جزئیات را از روی کاغذ می‌خواند.

۵. Seneca و Phutus دو نویسنده نمایشنامه در روم قدیم بودند که آثار آنها را دانش‌آموزان مجبور بودند

۱. این مباحثه مربوط به نزاع بین تماشاخانه‌هاست که در سالهای ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۱ در انگلستان ادامه داشت و دو نویسنده یعنی بن‌جانسون و ماستون در نمایشنامه‌های خود بی‌دوبی به یکدیگر حمله می‌کردند.

۲. بر سر تماشاخانه گلوب، که اغلب نمایشنامه‌های شکسپیر در آن اجرا می‌شد، در لندن، تصویری از هرکول گذاشته بودند که کرة زمین را بر دوش داشت.

لذت بخش است. یک خطابهٔ مخصوص آن را بسیار دوست داشتم یعنی داستانی که آئینه‌ئاس^۱ برای دیدو^۲ نقل می‌کند و مخصوصاً جایی که از قتل پریام^۳ سخن می‌گوید. اگر هنوز در خاطرت هست آن را با این سطر شروع کن. بگذار فکر کنم:

پیروس^۴ خشن چون یو عورکانیا^۵ نه، نه، این طور نیست، ولی بایروس شروع می‌شود.
پیروس خشن، که صلاح سیاهش به سیاهی منظورش بود، همان زمان که به درون اسب شوم تروآ غزیده بود خود به شب تار می‌مانست. چهره‌اش با رنگی تیره‌تر آغشته شده بود. سرخی خون پدران و مادران و دختران و پسران در گرمای کوچه‌های سوزان شهر طوری بر بدنش پخته و ورقه بسته بود که رنگی ظالمانه و لعنتی به جانیهایش می‌بخشید. این لختهٔ عظیم خون، یعنی پیروس خبیث، افروخته از آتش خشم، به سراغ پریام پیر می‌دود.

پولونیوس به خدا سوگند قربان، بسیار عالی گفتید! لحن و حرکات شما بسیار خوب بود.
بازیگر اول سرانجام پریام را، در حالی که دیگر قادر نیست به یونانیها بنازد، می‌یابد. شمشیر کهنه از دست پریام بر زمین افتاده و او از فرماندهی بیزار گشته است. در این برد ناساوی، پیروس به پریام می‌تازد و سخت به او ضربت می‌زند و با حرکات شمشیر پیدادگرش پدری که خود را باخته می‌افشد. در دم، قلعهٔ بیحس شهر، که گویی ضربات او را احساس کرده است، در شعله‌های فروزان، فرو می‌ریزد و صدای مهیب فرو ریختن گوش پیروس را به اسارت خود در می‌آورد؛ چون در همان لحظه‌ای که شمشیرش روی سر سپید پریام عالیقدر فرود می‌آید گویی آن ظالم در فضا معلق می‌ماند. پیروس ظالم و خون‌آلود، چون کسی که اراده و قدرت خویش را از کف داده است، ناتوان و بی‌حرکت می‌ماند. ولی همان طور که در توفان گاه فضا را آرامشی فرامی‌گیرد و ابرها از حرکت باز می‌ایستند و تندباد دم فرو می‌بندد و بر کوه خاک سکونی مرگبار مستولی می‌شود و ناگهان عرش رعد فضا را می‌شکافد، پس از این مکث، حس انتقام، پیروس را باز برمی‌انگیزد که از نو دست به کار شود و همچون ضربات بی‌محابای کوکلوپیا^۶ بر جوش ماریس، خدای جنگ، که برای حفاظت ابدی وی ساخته شده بود، باز شمشیر خون‌آلود پیروس بر پریام فرود می‌آید. ای طالع! سرنگون شوی. تو روسی‌بی بیش نیستی. ای خدایان بزرگ! در مجمع خود قدرت را از وی باز ستانید و میله‌ها و کمانه چرخش را جمله درهم شکنید و محور مدور آن را از بلندی آسمان به سوی دیوان فکند.

پولونیوس این شعر خیلی دراز است.

هاملت همراه ریش تو آن را نزد سلمانی خواهیم فرستاد. لطفاً ادامه بده. این شخص خواهان رقص یا داستان و قبحی است وگرنه خوابش می‌گیرد. ادامه بده تا به موضوع هکوبا^۷ برسی.

آزادی برای آنها سبک است. اینها تنها افراد لایق این کارند.

هاملت ای قاضی اسرائیل^۱، چه گنجینه‌ای داشتی!

پولونیوس چه گنجینه‌ای داشت، قربان؟

هاملت به! یک دختر زیبا و دیگر هیچ، که او را بسیار دوست می‌داشت.

پولونیوس [با خود] باز هم به فکر دختر من است.

هاملت ای قاضی پیر، درست گفتم؟

پولونیوس قربان، اگر مخاطب شما من هستم دختری دارم که او را بسیار دوست دارم.

هاملت نه؛ چنین نتیجه‌ای نباید گرفت.

پولونیوس پس قربان، چه نتیجه‌ای باید گرفت؟

هاملت به! [دنبالهٔ شعر] لیکن تقدیر الهی چنین بود. و به دنبال آن...، می‌دانید! خلق آمادهٔ پیکار شدند. اولین قسمت آهنگ مذهبی به تو این نکته را نشان خواهد داد. ببین، سرگرمیهای من آمدند.

[چهار یا پنج نفر از بازیگران وارد می‌شوند.]

خوش آمدید، آقایان، همهٔ شما خوش آمدید. از مشاهدهٔ سلامتی شما خوشحالم. خوش آمدید دوستان. دوست قدیمی من صورت تو نسبت به سابق ریشدار شده! به دانمارک آمده‌ای ریش مرا بچسبی؟ خوب، خانم جوان من، به مریم سوگند تو نسبت به سابق^۲ به اندازهٔ یک پاشنه بلند به آسمان نزدیک‌تر شده‌ای. امیدوارم صدایت مثل سکهٔ طلای قلب، شکسته و دورگه نشده باشد. آقایان خوش آمدید. ما مثل قوش‌بازان فرانسوی بی‌درنگ به سراغ کارمان می‌رویم و فوراً قطعه‌ای را تمرین می‌کنیم. نمونه‌ای از قدرت خود را به من نشان بده. یک نطق پرحرارت می‌خواهم.

بازیگر اول چه نطقی، قربان؟

هاملت روزی نطق تو را شنیدم ولی نه به صورت نمایش یا اگر نمایش بود بیش از یک بار نبود زیرا آن نمایش مردم پسند نبود بلکه ظرافتی داشت که اشخاص عامی آن را درک نمی‌کردند، ولی در نظر من و کسانی که قضاوتشان در این قبیل امور از من بهتر است نمایشی عالی محسوب می‌شد. مطالب صحنه‌ها همه سنجیده و پخته و با سادگی و زبردستی گنجانده شده بود. یکی را شنیدم که گفت در سطور آن تند و تیزی وجود ندارد که طعم مخصوصی به آن بخشد و عبارات آن مطلبی ندارد که نویسنده را متهم به تظاهر کند بلکه آن را روش صریحی نامید که سالم و

→ مطالعه کنند. ۱. Jephthah

۲. چون معمولاً پسر نقش زن را در این گروه بازی می‌کرد و کفش پاشنه بلند می‌پوشید، منظور هاملت این است که حالا بیش از حد بزرگ شده است.

۱. Aeneas ۲. Dido ۳. Priam ۴. Pyrrhus

۵. Hyrcanian beast جانوری مخوف در هورکانیا، یکی از ایالات ایران باستان در ساحل بحر خزر.

۶. Cyclops غولهای یک چشم در اساطیر یونان. ۷. Hecuba

شب شما را ترک می‌کنم. به الزینور خوش آمدید.

روزنکراتز سپاسگزارم قربان.

هاملت خدا نگهدار شما. [دورنکراتز و گیلدن استرن خارج می‌شوند.] اکنون تنها هستم.

اکنون تنهایم.

آه! چه غلام دهاتی شیدای شده‌ام! آیا عجب نیست که این بازیگر بتواند در عالم خیال و احساسات واهی تمامی روح خویش را طوری تابع تصور خود سازد که از شدت آن رنگ از صورتش بپرد و چشمانش اشکبار و چهره‌اش پریشان و صدایش لرزان شود و ظاهرش با تصورش هماهنگی بیابد و اینها همه برای هیچ باشد؟ آیا این کار برای هکویاست؟ هکویا برای او یا او برای هکویا چه ارزشی دارد که خود را به خاطر او گریان سازد؟ اگر او انگیزه و دلیلی را که من برای آشکار کردن احساسات خویش دارم داشت آن وقت چه می‌کرد؟ او صحنه نمایش را غرق در اشک خود می‌ساخت و گوش مردم را با سخنان هولناک می‌شکافت و

گناهکاران را دیوانه می‌کرد و آزادگان را می‌ترساند و بی‌خبران را گیج می‌کرد و بینایی و شنوایی را مبهوت می‌ساخت. ولی من که پست فطرتی کودن هستم و از گل ساخته شده‌ام خود را به دست افسردگی و رویا پرستی سپرده‌ام و داعیه خویش را کنار گذاشته و سخنی نمی‌توانم گفت؛ حتی برای پادشاهی که تجاوزی هولناک نسبت به زندگی و قلمروش صورت گرفت. آیا من بزدلم؟ چه کسی حاضر است مرا رذل بنامد؟ سرم را درهم شکنند؟ ریشم را از جا بکنند و به صورتم پرتاب کنند؟ بینم را بکنند و اشتباهم را آن قدر به حلقم فرو کنند تا به ریه‌ام برسد؟ چه کسی می‌تواند چنین کند، ها؟ در آن صورت همه را تحمل می‌کردم؛ زیرا جز این نیست که من شخص بزدلی هستم و آن قدر زهره ندارم که به ستم تلخی ببخشم و گرنه تا به حال باروده و شکم این دغلیاز بدکار خبیث که خیانتکار و شهوت‌ران و بیرحم و عاری از شرم است تمام زانهای این سرزمین را سیر کرده بودم. ای انتقام، چرا من تبدیل به چهارپایی شده‌ام؟ بلی، واقعاً این کار نمونه شجاعت است که من، فرزند آن قربانی عزیز، که بهشت و دوزخ اکنون مرا به انتقامش برمی‌انگیزند، باید مانند زنی بدکار قلم را با کلمات بگشایم و دهان به دشنام باز کنم. من موجود پستی هستم. تنگ بر من! تنگ! اما باید به ذکر آنچه در ضمیرم است بپردازم. شنیده‌ام هنرنمایی بازیگران در اعماق روح گناهکارانی که صحنه نمایش را می‌بینند اثر می‌گذارد به طوری که به گناه خود اعتراف می‌کنند؛ قتل، اگر چه زبان ندارد ولی با عضو مرموزی، معجزه آسا لب می‌گشاید. من باید این بازیگران را وادار کنم صحنه‌ای نظیر قتل پدرم را در حضور عموم بازی کنند و خود به تماشای چهره او بپردازم و او را آزمایش کنم؛ اگر رنگ ببازد می‌دانم چه باید کرد. روحی که بر من ظاهر شد شاید ابلیس باشد؛ زیرا ابلیس این قدرت را دارد که خود را به شکلی مطلوب درآورد. و چون در مقابل افراد ضعیف و مغمو بسیار تواناست شاید به علت همین اندوه و ضعف مرا وادار به ارتکاب گناهی بکند که تا ابد ملعون شوم. من

بازیگر اول ولی چه کسی ملکه محبوب را دید.

هاملت ملکه محبوب؟

پولونیوس چه خوب گفتی: ملکه محبوب.

بازیگر اول که با پای برهنه به هر سو دوان بود و با سیل اشک خود شعله‌ها را تهدید می‌کرد؛ بر سوش که چندی پیش تاجی قرار داشت اکنون کهنه پارچه‌ای بسته بود؛ به دور کمر نعیف و خسته‌اش به جای جامه فاخر پتویی پیچیده بود که آن را به مجرد شنیدن فریاد آشوب از گوشه‌ای برداشته بود. اگر کسی او را می‌دید که زبان را زهر آلود کرده بر ضد روزگار شکوه می‌کند آن را خیانت می‌خواند؛ و اگر خدایان خود او را در آن هنگامه می‌دیدند، در حالی که اعضای بدن شوهرش در پیش چشمانش با شمشیر کینه‌توز پیروس قطعه قطعه می‌شد، فریاد جگر سوزش چشمان شعله‌ور آسمان و اشکبار می‌ساخت و خدایان را به شفقت می‌آورد؛ مگر خدایان تحت تأثیر موجودات فانی قرار نگیرند.

پولونیوس ببینید چطور رنگش برافروخته شده! اشک در چشمانش حلقه زده! لطفاً دیگر بس است.

هاملت بسیار خوب، به زودی تو را بر آن می‌دارم که بقیه‌اش را بگویی. آقا، از این هنرمندان خوب پذیرایی کنید. شنیدید؟ نسبت به آنها خوش رفتاری شود: آنها تاریخچه و خلاصه وقایع زمانه‌اند. اگر پس از مرگ نفرین‌نامه‌ای روی قبر داشته باشی بهتر از این است که آنها در حیات تو را به بدی یاد کنند.

پولونیوس قربان، من آنچه شایسته آنهاست خواهم کرد.

هاملت عجیب است؛ مرد، باید بهتر از آن بکتنی. اگر با هر کس نسبت به شایستگی او رفتار کنی چه کسی از تازیانه معاف می‌شود؟ نسبت به آنها به تناسب شرافت و شأن خود رفتار کن و هرچه کمتر در خور باشند ارزش کرم تو بیشتر است. آنها را هدایت کن.

پولونیوس بفرمایید آقایان.

هاملت دوستان، به دنبال او بروید؛ فردا نمایشی خواهیم داشت.

[پولونیوس و بازیگران غیر از بازیگر اول خارج می‌شوند.]

دوست قدیمی من، می‌شنوی چه می‌گویم؟ آیا می‌توانی قتل گوناگو را بازی کنی؟

بازیگر اول بله قربان.

هاملت میل دارم فردا شب آن را بازی کنی. تو می‌توانی در صورت لزوم ده بیت را که من می‌نویسم در آن بگنجانی. این طور نیست؟

بازیگر اول چرا، قربان.

هاملت بسیار خوب، دنبال آن آقا برو و مواظب باش او را استهزا نکنی. دوستان عزیزم، تا هنگام

باید دلایل قانع‌کننده‌تر به دست آورم. بلی، نمایش بهترین راه است که کشف کنم وجدان شاه تا چه حد دچار اضطراب است. [خارج می‌شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[اتاقی در قلعه]

[شاه، ملکه، پولونیوس، اُفلیا، روزنکراتز و گیددن استون وارد می‌شوند.]

شاه هنوز نتوانسته‌ای بفهمی که چرا به این اختلال تظاهر می‌کند و آرامش خاطرش را با این دیوانگی خطرناک و متلاطم آزار می‌دهد؟

روزنکراتز او اعتراف می‌کند که پیریشان و آشفته است؛ ولی درباره سبب آن به هیچ روی لب نمی‌گشاید.

گیددن استون از آن گذشته تمایلی به پاسخ گفتن به پرسش ما ندارد، بلکه هرگاه قصد وادار کردن او به بروز حالت واقعی خود کنیم با جنون حیلۀ آمیزی دوری می‌کند.

ملکه آیا به شما روی تَرش نکرد؟

روزنکراتز درست چون مرد شریفی رفتار کرد.

گیددن استون دلی گویی خود را وادار به رعایت ادب می‌کرد.

روزنکراتز پرسش زیادی نمی‌کرد ولی در مقابل پرسش ما با صراحت پاسخ می‌داد.

ملکه آیا او را مجذوب تفریح و تفتنی نکردید؟

روزنکراتز خانم، تصادفاً با هنرپیشگانی برخورد کردیم و موضوع را به او گفتیم. از شنیدن آن شاد شد. آنها در دریارند و تصور می‌کنم به آنها دستور داده است امشب در حضور او بازی کنند. **پولونیوس** درست است. از من هم تقاضا کرد از اعلیحضرتین استدعا کنم که برای دیدن و شنیدن آن تشریف فرما شوید.

شاه با کمال میل. از شنیدن تمایل او خوشوقتم. آقایان، او را بیشتر برانگیزید و تمایزش را به این گونه لذات جلب کنید.

روزنکراتز اطاعت می‌کنم، قربان. [روزنکراتز و گیددن استون خارج می‌شوند.]

شاه گر تردید نازنین، تو هم ما را تنها بگذار؛ چون به دنبال هاملت فرستاده‌ایم تا به ظاهر برحسب تصادف با اُفلیا روبرو شود. من و پدر اُفلیا که نقش جاسوسان مشروعی را ایفا می‌کنیم در محلی قرار می‌گیریم که بدون اینکه دیده شویم آنچه را که بین آنها می‌گذرد خوب مشاهده کنیم و از طرز رفتار او بفهمیم که آیا بیماری عشق است که چنین رنجش می‌دهد!

ملکه اطاعت می‌کنم. اما تو اُفلیا، امیدوارم این زیبایی تو باشد که سبب آشفته‌گی هاملت شده

است؛ و امیدوارم که فضیلت تو او را به حال اولیه خود باز گرداند و موجب افتخار شما هر دو گردد.

اُفلیا خانم، امیدوارم چنین باشد. [ملکه خارج می‌شود.]

پولونیوس اُفلیا، تو در اینجا قدم بزن. قربان، ما خود را پنهان می‌کنیم و به خواندن این کتاب دعا که سختی تنهایی را زایل می‌کند می‌پردازیم. ما از این لحاظ قابل سرزنشیم زیرا ثابت شده است که با اوارد و اعمال مذهبی می‌توان شیطان را هم فریفت.

شاه بله، کاملاً درست است. سخن تو چون تازیانه‌ای گران بر وجدان من بود. گونه بزرگ شده یک روسپی زشت‌تر از وسایل آرایشی نیست که به او کمک می‌کند. ولی عجل من با کلمات آراسته نمی‌تواند زشتی خود را مستور دارد. آه چه بار گرانی است!

پولونیوس صدای پای او را می‌شنوم. قربان، از اینجا دور شویم. [خارج می‌شوند.]

[هاملت وارد می‌شود.]

هاملت بودن، یا نبودن: معما همین است.^۱ آیا شرافتمندانه‌تر است که ضمیر انسان تیر طالع شوم را تحمل کند یا در برابر توفان بلا قد برافرازد و سلاح برگیرد و آن را پایان دهد؟ مردن و به خواب فرو رفتن، و دیگر هیچ! آیا از طریق چنین خوابی می‌توان گفت که رنج درونی و هزاران فشاری که طبیعت در وجود ما به ودیعت نهاده است پایان می‌یابد؟ این غایت کمال و منتهای درجه آرزو است. ولی مردن و به خواب فرو رفتن، خوابیدن و احتمالاً خواب دیدن، اشکال در همین است؛ چون در آن خواب مرگ آسا وقتی از تلاطم زندگی برکنار شده‌ایم رؤیاهایی که به سراغ ما می‌آیند ما را به تفکر وادارند. آن فکری که چنین زندگی طولانی را فاجعه

می‌شمارد مستوجب احترام است؛ چون چه کسی مایل است تازیانه و تحقیر زمانه و بی‌عدالتی یک ستمگر، و اهانت مردی مغرور، و رنج عشقی که مردود شده، و تأخیر قانون، و جسارت صاحبان مقام، و خفتی را که از طرف نالایقان نصیب شخص شایسته می‌شود تحمل کند. در حالی که خنجری برهنه می‌تواند او را از قید زندگی برهاند؟ چه کسی می‌خواست بار زندگی را تحمل کند و زیر فشار طاقت فرسای آن عرق بریزد و ناله کند اگر ترس از چیزی که پس از مرگ می‌آید وجود نداشت؛ ترس از آن سرزمین مجهولی که از مرزهای آن هیچ مسافری باز نمی‌گردد و آزاده را مبهوت و وادارمان می‌کند که آن همه بدبختی را تحمل کنیم تا به سوی بدبختیهای دیگری که از آن بی‌خبریم بشتاییم؟ پس وجدانمان برحذرمان می‌دارد و «جسارت طبیعی» با «فکر آخرت» سست و بی‌حال می‌شود و کارهای خطیر و بزرگ از مسیر خود منحرف می‌گردد و نام عمل را از کف می‌دهد. باید اکنون ساکت بود. آیا این اُفلیای زیباست؟ ای فرشته، در نیایش خود گناهان مرا به خاطر بیار.

۱. هاملت متغول خواندن کتاب است و به این جهت در آغاز ورود اُفلیا را نمی‌بیند.

هاملت هرگاه ازدواج کردی به عنوان هدیه این مطلب را به تو می‌گویم: اگر چون یخ پاک و چون برف خالص باشی از افترا ایمن نیستی. به صومعه پناه ببر. برو، خدا نگهدار. اگر نژومی دارد که ازدواج کنی با احمقی ازدواج کن؛ چون مردم خردمند خوب می‌دانند شما چطور آنها را تبدیل به عفریت می‌کنید. برو، در صومعه بمان و بی‌درنگ چنین کن. خدا نگهدار.

آفیلیا ای خدای توانا، او را شفا بخش.

هاملت من از تلون شما هم مطالبی شنیده‌ام. خداوند به شما یک صورت داده و شما خود را به صورت دیگر درمی‌آوردید. رقص و حرکات و لکنت زبان شما و به کار بردن کلمات نامناسب و بعد تجاهل نسبت به آن همه تظاهر است! برو. دیگر نمی‌خواهم در این باره چیزی بگویم؛ چون مرا دیوانه کرده است. ما دیگر به سراغ ازدواج نخواهیم رفت. کسانی هم که تا به حال ازدواج کرده‌اند همه، جز یک نفر، زنده به حال خود می‌مانند. برو. خود را به صومعه برسان.

[هاملت خارج می‌شود.]

آفیلیا آه، چه فرد شریفی به این صورت سقوط کرده است! تمام خصایل یک درباری، یک سرباز، چشم و زبان یک دانشمند و شمشیرکشی او، و گل سرسبد یک کشور زیبا، سرمشق همگان، و اسوه نیک خلقی، و مطمح نظر همه ناظران به کلی رو به زوال رفته است. و من هم که طعم شیرین پیمانهای او را چشیده‌ام از همه دختران دل‌شکسته‌تر و افسرده‌ترم. بین چطور آن عقل بلندپایه و بزرگ منش اکنون هماهنگی خود را از کف داده و آن کسی که از لحاظ ظاهر و شکل و جوانی بی‌نظیر بود در نتیجه دیوانگی از هم گسیخته است! وای بر من که چنین وضعی را دیده‌ام و می‌بینم.

[شاه و پولونیوس وارد می‌شوند.]

شاه عشق! تمایلات او به آن سو معطوف نیست. آنچه او گفت اگر چه کمی نامناسب بود حاکی از دیوانگی نبود. در روح او معمایی هست که از آن رنج می‌برد. به نتیجه آن ظنین هستم و سرانجام آن خطری دربر دارد که برای جلوگیری از آن این تصمیم عاجل را گرفته‌ام. او باید بی‌درنگ برای مطالبه باج و خراج عقب افتاده ما به انگلستان برود. شاید دریاها و کشورهای گوناگون با اوضاع مختلف خود این چیزی را که در قلبش جای گرفته خارج کنند و مغز آشفته‌اش را به حال عادی بازگردانند. عقیده تو چیست؟

پولونیوس فکر پسندیده‌ای است. ولی هنوز هم عقیده دارم که منشأ و مبدأ رنج او عشقی است که مردود شده. خوب، آفیلیا، احتیاجی نیست به ما بگویی که والا حضرت هاملت چه گفت. چون تمامی آن را شنیدیم. اعلیحضرتا، هر چه میل شماست بکنید. ولی اگر مصلحت می‌دانید پس از انجام نمایش اجازه بدهید علیاحضرت ملکه به تنهایی از او تمنا کند تا سبب اندوه خود را فاش سازد. بگذارید تنها با او صحبت کند. اگر موافقت فرمایید من در محلی پایستم که سخنانشان را بشنوم. اگر علیاحضرت دلیل واقعی را کشف نکردند هاملت را به انگلستان

آفیلیا سرور گرامی، در این مدت طولانی چه می‌کردید؟

هاملت با کمال فروتنی از تو سپاسگزارم. حالم بسیار خوب است.

آفیلیا سرورم، از شما یادگارهایی داشته‌ام که مدتهاست می‌خواستم آن را به شما بازگردانم. اکنون تمنا دارم آنها را باز گیرید.

هاملت نه، نه، من هرگز چیزی به تو نداده‌ام.

آفیلیا سرور بزرگوام، اطمینان دارم چنین کردید؛ علاوه بر آن، سخنان دلچسپی سرودید که زیبایی آن به ارزش هدایای شما افزود. آنها را باز ستانید، چون هدایای گرانها هنگامی که بخشنده آن بی‌مهر شود ارج خود را در یک ضمیر پاک از کف می‌دهد. بفرمایید قربان.

هاملت ها! ها! تو درستکاری؟

آفیلیا چطور، والا حضرت؟

هاملت زیبایی؟

آفیلیا منظور والا حضرت چیست؟

هاملت اگر درستکار و زیبا باشی بین درستکاری و زیباییت نباید رابطه‌ای باشد.

آفیلیا والا حضرت، آیا برای زیبایی مونسی بهتر از درستکاری می‌توان یافت؟

هاملت بله، چون قدرت زیبایی به زودی ماهیت درستکاری را تغییر می‌دهد و به غلبان تبدیل می‌کند؛ در حالی که درستکاری نمی‌تواند زیبایی را همانند خویش سازد. شاید این موضوع گاهی حالت متضادی را نشان دهد ولی مرور زمان آن را به اثبات رسانده است. روزی من تو را دوست داشتم.

آفیلیا والا حضرت، در آن هنگام یقین داشتم.

هاملت آن قدر به اصل و نسب ما تزریق شود که طعم آن را بچشیم. من تو را دوست نداشته‌ام. **آفیلیا** پس من گول خورده‌ام.

هاملت برو به صومعه پناه ببر. چرا تو گناهکاری را به دنیا بیآوری؟ من خود از لحاظ درستکاری آدمی عادیم ولی می‌توانم خود را در برخی مسائل چنان مقصر بدانم که بهتر بود مادرم مرا به دنیا نیاورده بود. من شخصی مغرور و انتقام‌جو و جاه‌طلبم و بار خطاهایی را بر پشت خویش دارم که به فکرم نمی‌رسد که چگونه و چه وقت آنها را مرتکب شدم. مردمی مثل من که بین زمین و آسمان می‌خزند چه می‌تواند کرد؟ ما همه دغلبازان خطاکاری هستیم که نباید مورد اعتماد باشیم. تو راه خود را به سوی صومعه پیش گیر. پدرت کجاست؟

آفیلیا در منزل است، والا حضرت.

هاملت درها را به روی او ببند که تا بجز در خانه خویش نتواند در جای دیگری چون ابلهان رفتار کند. خدا نگهدار.

آفیلیا ای خداوند مهربان، او را یاری کن.

۹۳۶ هاملت، شاهزاده دانمارک

بفرستید یا در هر نقطه‌ای که تدبیر شما مصلحت بداند محصورش کنید.

شاه چنین خواهم کرد. نباید گذاشت جنون بزرگان بدون مراقبت بماند. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[تالاری در قلعه]

[هاملت و دو سه نفر از بازیگران وارد می‌شوند.]

هاملت: تمنا می‌کنم سخنانی را که من بالغزش ادا کردم تکرار کن؛ ولی اگر می‌خواهی آن را مانند سایر بازیگران خود بیان کنی، ترجیح می‌دهم جارجی شهر آن را باز گوید. بعلاوه، هوا را با دستهایت نه این صورت مشکاف بلکه با ملایمت از آن استفاده کن؛ چون حتی در توفان و غوغا و گردباد احساسات هم باید رعایت اعتدال را کرد تا به آن احساسات صافی و متانت ببخشد. وقتی می‌بینم شخص کلاه گیس‌دار پر سر و صدایی احساسات را با بازی خود از هم می‌درد به طوری که گوش تماشاچیان عقب تالار را می‌خواستند روحم رنج می‌برد. چنین بازیگری اغلب هنری جز سر و صدا کردن و ادای حرکات صامت نامفهوم را در آوردن ندارد. گاهی آرزو می‌کنم بازیگری را که نقش ترماگانت یا هرود^۱ را اغراق آمیز بازی می‌کند تازیانه بزنم. تمنا می‌کنم از این کار اجتناب کن.

بازیگر اول: قربان، به شما قول می‌دهم.

هاملت: ولی زیاده از حد بی‌روح هم مباش و بگذار قوه تشخیص تو راهنمای تو باشد. عمل را با سخن و سخن را با عمل، با رعایت این نکته، هماهنگی ببخش. بکوش که از حد تعادل طبیعی خارج نشوی؛ چون هر کاری که جنبه مبالغه پیدا کند از هدف نمایش دور می‌شود؛ در گذشته و حال این بوده و هست که هنر باید آئینه طبیعت باشد و به فضیلت خصلت فضیلت را و به تحقیر تصویر تحقیر را بنمایاند و ظاهر و باطن و صورت و تأثیر زمانه را آشکار سازد. اگر کسی در این کار سستی یا اغراق بورزد، اگرچه افراد ناشی را می‌خنداند، نمی‌تواند اشخاص باتیمز را متاثر سازد. نکته سنجی دسته دوم باید در نظر تو ارزشی بیش از نظر کلیه مردم داشته باشد. بلکه بازیگرانی را دیده‌ام که دیگران لب به تحسینشان گشوده‌اند، تحسینی که از جنبه افراط گذشته و به کثرگویی رسیده است، در صورتی که نه رفتار و نه گفتار عیسوی یا بی‌دین یا دیگری را داشته‌اند. چنان روی صحنه با فرور خرامیده و فریاد کرده و چنان به زشتی ادای انسان را درآورده‌اند که فکر کرده‌ام انسان به دست کارگران اجیری، بسیار هم نامطلوب، ساخته شده است.

بازیگر اول: قربان، امیدوارم ما در میان خود این گونه خطا را تا حدی رفع کرده باشیم.

۱. Herod & Termagant: خدایان اعراب ندوی و یهودیان، که به خلوت و گراف‌گویی شهرت داشتند.

پرده سوم ۹۳۷

هاملت: باید به کلی آن را رفع کنید. کسانی هم که نقش دلقک را ایفا می‌کنند نباید بیش از آنچه برای آنها مقرر شده ادا کنند. چون برخی از آنها شروع به خندیدن می‌کنند برای اینکه بعضی تماشاچیان بی‌فکر را به خنده وا دارند. در صورتی که نکته لازمی از نمایش باید مورد توجه باشد. این کار خطاست و حاکی از جاه طلبی تحقیرآمیزی در وجود دلقکی است که به این صورت آشکار می‌شود. بروید آماده شوید. [بازیگران خارج می‌شوند.]

[پولونیوس و روزنکراتز و گیلدناسترن وارد می‌شوند.]

خوب، آقا، شاه به دیدن این نمایش خواهد آمد؟

پولونیوس: بله، ملکه هم می‌آید. بزودی تشریف فرما می‌شوند.

هاملت: به بازیگران بگو عجله کنند. [پولونیوس خارج می‌شود.]

ممکن است شما دو نفر هم آنها را وادار کنید عجله کنند؟

هرود: اطاعت می‌کنیم قربان. [روزنکراتز و گیلدناسترن خارج می‌شوند.]

[هوراشیو وارد می‌شود.]

هاملت: تویی، هوراشیو؟

هوراشیو: بله سرور محبوب، در خدمتم.

هاملت: هوراشیو، تو درست‌کارترین مردی هستی که من تا به حال دیده‌ام.

هوراشیو: قربان، چه فرمایشی؟

هاملت: نه، تصور ممکن چپالوسی می‌کنم. چون از تو که سرمایه‌ای جز روح پاکت نداری که به تو غذا و پوشاک برساند انتظار چه استفاده‌ای می‌توانم داشت؟ چه لزومی دارد که از فقرا چپالوسی شود؟ نه، بگذار زبان چرب و شیرین دورویی جاه و جلال پوچ را بپسند و پی‌درپی زانو را برده‌وار خم کند. چون استفاده همواره به دنبال مداهنه می‌آید. بدان که روحم، از وقتی که محبوبه برگزیده‌ام شده و می‌تواند ارزش مردان را بشناسد، تو را برای خویش برگزیده است. تو در مقابل تمام رنجها خود را چون کسی که رنجی ندارد نشان می‌دهی؛ مردی هستی که ضریب روزگار و پاداش آن برایت یکسان است. کسانی که قضاوت و احساساتشان به این خوبی به هم آمیخته شده باشد، که در دست تقدیر چون نی نمی‌شوند تا هر آهنگی را که مایل باشد بنوازند، چقدر خوشبخت‌اند! چنین مردی را که غلام احساسات نباشد به من نشان بده، من او را در اعماق قلب خویش جای می‌دهم؛ بله، چون تو او را به عمق دل خویش می‌سپارم. در این باره زیاد سخن نگفتم؛ امشب در حضور شاه نمایشی برگزار می‌شود که یک صحنه آن شبیه به جریانی است که با تو در میان نهادم، یعنی مرگ پدرم. از تو تمنا دارم وقتی آن صحنه را تماشا می‌کنی با تمام دقت و بصیرت مراقب عموم باش. اگر گناه پنهانی وی ماهیت خود را به صورت جملاتی ظاهر نسازد معلوم می‌شود آنچه ما دیده‌ایم روح پلیدی بوده و خیالیافیهای من هم، مانند دکان آهنگری خدای آتش، تا پاک بوده است. به دقت او را بنگر. من هم چشمان خود را به او خواهم

دوخت و سپس داوری خود را برای رفتار وی توأم می‌سازیم.

هوراشیو قربان، اگر او در ضمن نمایش چیزی را از من پنهان کند که مکشوف نشود خودم غرامت آن را خواهم پرداخت.

هاملت آنها برای دیدن نمایش می‌آیند؛ من باید خود را به بلاهت بزنم. برو جایی برای خود برگزین.

[صدای شیور و طبل شنیده می‌شود. شاه، ملکه، پولونیوس، اُفیلیا، روزنکراتز، گیلدن استرن، و سایر درباریان با قراولان مشعلدار با آهنگ دانمارکی مخصوص حرکت وارد می‌شوند.]

شاه برادرزادهام هاملت چطور است؟

هاملت بسیار عالی! از غذای موسمار که هواست و پر از امید است تغذیه می‌کنم. شما نمی‌توانید از گوشت خروس این قدر تغذیه کنید.

شاه خوب، هاملت، با این پاسخ تو چه می‌توانم بکنم؟ این کلمات به زبان من نیست.

هاملت به زبان من هم نیست. [به پولونیوس] خوب، آقا، گفتید که شما روزی در دانشگاه بازی می‌کردید؟

پولونیوس بله قربان، و عطریشۀ خوبی هم محسوب می‌شدم.

هاملت چه نقشی را بازی می‌کردی؟

پولونیوس نقش قیصر را. مرا در سنا کشتند. بروتوس مرا کشت.

هاملت کار بی‌رحمانه‌ای بود که چنین گوسالۀ مهمی را بکشند. آیا بازیگران حاضرند؟

روزنکراتز بله قربان، منتظر دستور والا حضرت‌اند.

ملکه بیا هاملت عزیزم کنار من بنشین.

هاملت نه مادر عزیزم، در اینجا فلز مرغوب‌تری هست.

پولونیوس [به شاه] آه‌ها، چنین نکته‌ای را درک می‌کنید؟!

هاملت خانم، در دامن شما بنشینم؟ [دوی پای اُفیلیا دراز می‌کشد.]

اُفیلیا نه قربان.

هاملت مقصودم این است که سرم را روی دامن شما بگذارم؟

اُفیلیا بله قربان.

هاملت فکر کردید منظورم مسائل کشور بود؟

اُفیلیا فکری نکردم قربان.

هاملت قرار گرفتن بین ساقهای یک دختر فکر خوبی است.

اُفیلیا چه فکری، قربان؟

هاملت هیچ.

اُفیلیا اکنون شادید قربان؟

هاملت کی؟ من؟

اُفیلیا بله قربان.

هاملت خداوند! من فقط پیش‌پرده را برای تو بازی می‌کنم. انسان جز اینکه شاد باشد چه می‌تواند بکند؟ چون، ببین، چقدر مادرم خندان به نظر می‌رسد در حالی که هنوز دوساعت از مرگ پدرم نگذشته است.

اُفیلیا نه قربان، دو برابر دو ماه گذشته است.

هاملت این همه؟ پس بگذار شیطان سیاه بپوشد چون من هم سیاه می‌پوشم. خدایا! دو ماه است که او مرده و هنوز فراموش نشده؟ پس امیدی هست که خاطرهٔ مرد بزرگی پس از وی نیم سالی باقی بماند؛ اما باتوی عزیز، لازم است کلیساهایی بسازد و گرنه با ساختن بازیچه به بوتهٔ فراموشی سپرده می‌شود؛ چون اصولاً بازیچه همین است.

[نوازندگان سرنا می‌نوازند و بازیگران برای بازی صامت خود وارد می‌شوند. یک شاه و ملکه با حرکات محبت‌آمیز، در آغوش یکدیگر، وارد می‌شوند. ملکه زانو می‌زند و تظاهر به وفاداری و عشق می‌کند. شاه او را بلند می‌کند و سر خود را روی شانهٔ او می‌گذارد. بعد روی زمینی مستور از گل دراز می‌کشد. وقتی ملکه می‌بیند خواب است او را ترک می‌کند. آنگاه شخصی وارد می‌شود، تاج را از سر شاه برمی‌دارد، آن را می‌بوسد و بعد زهر در گوش شاه می‌ریزد و خارج می‌شود. ملکه برمی‌گردد و شاه را مرده می‌بیند و شیون و زاری می‌کند. شخص مسموم‌کننده با دوسه نفر دیگر وارد می‌شوند و تظاهر به سوگواری می‌کنند. نقش را بیرون می‌برند. آن شخص با تقدیم هدایایی عشق خود را به ملکه ابراز می‌دارد. ملکه در ابتدا تمایلی نشان نمی‌دهد ولی سرانجام عشق او را می‌پذیرد. همه خارج می‌شوند.]

اُفیلیا والا حضرت، مفهوم این کار چیست؟

هاملت خیانت پنهانی.

اُفیلیا لابد این حرکات منظور اصلی نمایش را نشان می‌دهد؟

[مقدمه گو وارد می‌شود.]

هاملت من از این یارو می‌پوسم. بازیگران راز نگاهدار نیستند؛ همه چیز را به همه می‌گویند.

اُفیلیا آیا معنی آن را به ما می‌گوید؟

هاملت بله، و هر نمایش دیگری را هم که به او نشان دهید خواهد گفت. اگر از نمایش و تظاهر خجل نباشی او هم از ذکر معنی آن خجل نخواهد شد.

اُفیلیا سخنان شما بی‌فایده است. من به نمایش توجه می‌کنم.

مقدمه گو برای خود و این نمایش غم‌انگیز از شما طلب بخشش می‌کنم.

تمنایم بردارانه به آن توجه کنید. [خارج می‌شود.]

هاملت این مقدمه بود یا از سخنان قصار روی انگشت عروسی؟

اُفیلیا بله والا حضرت، بسیار کوتاه و مختصر بود.

۹۴۰ هاملت، شاهزاده دانمارک

هاملت چون عشق زن!

[او بازیگر به صورت شاه و ملکه وارد می‌شوند.]

شاه بازیگر از روزی که عشق ما قلب ما را به یکدیگر بست و نکاح دستان را برای وحدت مقدس به هم پیوست از آنجا خورشید سی‌بار دور دریاخای شور و محور خشکیا گردیده و ماه آسمان هم با نور عاریتی هزاران بار به دور زمین گشته است.

ملکه بازیگر امیدوارم پیش از پایان عشق، ماه و خورشید باز هم ما را به شمردن همان تعداد سفر خود وا دارند. اما از بخت بد من تو نازگی دچار بیماری شده‌ای و از شادی و حالت پیشین خود آن قدر دور گشته‌ای که ظنن شده‌ام. ولی سرورم؛ با وجود این تردید، تو نباید هرگز به خود رنج دهی؛ زیرا توس و عشق زن نه در پریشانی و نه در چیز دیگر حدی ندارد. عشق من هر چه باشد نه تو ثابت شده است؛ و هشی درجه عشقم معلوم شود درجه ترس هم آشکار می‌گردد. وقتی عشق بی‌حد باشد کمترین تردید تو را آور می‌شود. و وقتی ترس ناچیزی بزرگ شود عشق بزرگی به وجود می‌آید.

شاه بازیگر ولی عشق من، در واقع، من به زودی از تو جدا خواهم شد؛ زیرا نیروی فعال من دیگر قدرت انجام وظیفه ندارد. و تو در این دنیای زیبا باقی خواهی ماند، و محبوب و مورد ستایش خواهی بود، و شاید شخصی رثونی را به شوهری...

ملکه بازیگر دیگر بی‌است. پروراندن چنین عشقی در سینه خیانت است. لعنت بر من اگر شوهر دیگری برگزینم! امیدوارم هیچ‌کس به دومی نرسد، جز کسی که اولی را کشت.

هاملت [آهسته، پیش خود] زهرمار. زهرمار.

ملکه بازیگر دلایلی که محرک ازدواج ثانوی می‌شوند مربوط به ملاحظات پست معاش است و ارتباطی با عشق ندارد. با ازدواج مجدد هر وقت که شوهر دوم مرا نوازش می‌دهد گویی شوهر مرده خود را می‌کشم. **شاه بازیگر** به نظر من آنچه را که اکنون می‌گیری می‌توان باور داشت. ولی بسا پیمانهای که نقض کرده‌ایم.

مقصود غلام خاطره است که در نتیجه شدت عمل به وجود آمده و نیروی حیاتی کمی دارد و به میوه نارسیده می‌ماند که چندی روی درخت می‌ماند و وقتی به عرصه رسید بدون تکان دادن درخت می‌افتد. آنچه را که به خود مدیونیم لازم است که از یاد ببریم. و آنچه را که در عشق اراده می‌کنیم وقتی عشق پایان پذیرفت دیگر هدف خود را از کف می‌دهد. شدت اندوه یا شادی، تصمیم خود را نسبت به خویش ناپود می‌کند؛ آنچه که شادی شاد است اندوه دچار غم می‌شود. با جزئی‌ترین حادثه شادی مبدل به غم و غم مبدل به شادی می‌گردد. این دنیا تا ابد پایدار نیست و تعجبی ندارد اگر عشق ما با دگرگونی دگرگون شود. این مسئله هنوز ثابت نشده که آیا عشق بخت را هدایت می‌کند یا بخت عشق را. بین دوستان مرد بزرگی که دلیل می‌شود چگونه چون مگسها از اطرافش پراکنده می‌شوند و دشمنان فقیری که به عزت

می‌رسد چنان با او از در دوستی در می‌آیند! پس محبت متکی به بخت است. کسی که احتیاجی ندارد هرگز بی‌دوست نیست و کسی که در احتیاج دوست دروغین را می‌آزماید بی‌شک او را دشمن خود می‌یابد. ولی صحبت من را به آنچه آغاز کردم پایان می‌دهم: اراده و سرنوشت ما سیری مخالف یکدیگر دارند و

پرده سوم ۹۴۱

نقشه‌های ما را نقش بر آب می‌کنند؛ و در حالی که فکر از عادت عاقبت آن در دست ما نیست. به این جهت تو فکر می‌کنی که شوهر دیگری برنخواهی گزید، ولی با مرگ شوهر اولت، آن فکر هم خواهد مرد. **ملکه بازیگر** اگر بیوه شوم و دوباره همسری گزینم امیدوارم نه زمین به من غذا دهد و نه آسمان نور، و از تفریح و استراحت شب و روز محروم شوم؛ امید و اطمینانم مبدل به یأس گردد. و زندگی را به محصور و رانصیب برم؛ هر چیزی که مخالف شادی است و شادمانی را هدف قرار می‌دهد بر من نازل شود و سعادت من را نابود کند؛ در اینجا و در آخرت آشتی‌نگی همسفر من باشد.

هاملت [پیش خود] اگر هم اکنون این عهد را بشکنم!

شاه بازیگر پس صمیمانه سوگند یاد کردی. عزیزم، اکنون مرا تنها بگذار. روح من خسته است و میل دارد این روز طولانی را صرف خواب کند [می‌خوابد.]

ملکه بازیگر امیدوارم خواب به مغز تو آرامشی بپاشد و بخت بد میان من و تو جدایی نیفکند!

[خارج می‌شوند.]

هاملت خانم، آیا از این نمایش لذت می‌بری؟**ملکه** به عقیده من آن خانم بیش از حد لزوم عهد و پیمان می‌بندد.**هاملت** آه! بله، اما به عهدش پایبند خواهد بود.**شاه** آیا تو از جریان آن باخبری؟ خطایی در آن نیست؟**هاملت** نه. نه، اینها همه شوخی است؛ زهر دادن شوخی است؛ و هیچ خطایی در جهان نیست.**شاه** اسم این نمایش چیست؟

هاملت تله‌موش. به این معنی که نمایش صحنه جنایت را در وین^۱ نشان می‌دهد. اسم دوک گونزاگو و نام همسرش باپتست^۲ است؛ ولی چه اهمیتی دارد، اعلیحضرتا؛ زیرا تأثیری در ما که روح آزاد داریم نخواهد داشت؛ آن اسب نحیفی که پوستش زخم شده می‌رمد و ناراحت می‌شود؛ دلیلی ندارد که ما نسبت به آن حساس باشیم.

[بازیگر نقش لوسیوس^۳ وارد می‌شود.]**هاملت** این لوسیوس، برادرزاده شاه، است.**أفیلیا** والا حضرت، شما معرف خوبی هستید.**هاملت** اگر طفره رفتن عروسکها را بینیم^۴ می‌توانم فرق بین تو و عشقت را تفسیر کنم.**أفیلیا** قربان، شما بسیار تیزبین هستید. بسیار تیزبین.**هاملت** اگر بخواهی تیزی مرا از بین ببری از درد آن خواهی نالید.

۱. Vienna

۲. Baptista و Gonzago

۳. Lucianus

۴. مقصود او عروسکهای خیمه شب‌بازی است که مجری نمایش در حالی که نخها را می‌کشد اعمال آنها را شرح می‌دهد.

أفیلیا بهتر از این، و بدتر.

هاملت پس تو باید چند شوهر کنی. خوب، قاتل، کار خود را آغاز کن. حرکات زاید را کنار بگذار و شروع کن. زود باش. زاغی سیاه برای انتقام قریاد می‌کشد.

لوسیائوس فکر پلید، دستها آماده، زهر مناسب، و وقت مساعد. اکنون بهترین فرصت است و هیچ کس موا نمی‌بیند. ای معجون زنده که از گیاهان نیمه شب به دست آمده‌ای و بالی الهه افسونگری چند برابر آورده گشته‌ای! با جادو و خاصیت ترسناک خویش اثر خود را بی‌درنگ بر روی این بدن سالم باقی بگذار.

[زهر را در گوش شاه بازیگر می‌ریزد.]

هاملت او را برای تصاحب دارایی وی در باغ مسموم ساخت. اسم او گونزاگو است. این داستان به زبان فصیح و واضح ایتالیایی نوشته شده است و خواهی دید که قاتل به‌زودی عشق همسر گونزاگو را جلب می‌کند.

أفیلیا اعلیحضرت برمی‌خیزد!

هاملت چطور! آتش دروغین، دچار وحشت شده؟

ملکه شما را چه می‌شود اعلیحضرتا؟

پولونیوس نمایش را قطع کنید.

شاه چراغی بیاورید: من می‌روم!

همه چراغ بیاورید! [همه جز هاملت و هوراشیو، خارج می‌شوند.]

هاملت چرا باید آهوی ماده محنت‌زده زاری کند، و گوزن نو بدون هیچ آزرده‌گی به بازی خود ادامه دهد؟ چون رسم دنیا این بوده که برخی باید مراقبت کنند؛ و بعضی دیگر بخوابند. به نظر تو، اگر روزگاری طالع یا من از در دشمنی درآید آیا این سطور و چند پر و زیور و گل کفش کافی نیست که به من سهم کاملی در جرگه بازیگران ببخشد؟

هوراشیو نیم سهم.

هاملت یک سهم کامل برای من. چون تو می‌دانی ای دامون^۱ عزیز که این سرزمین از دست ژوپیتر گرفته شد. و اکنون در آن طاووسی فرمانروایی می‌کند.

هوراشیو خوب بود اقل^۲ برای آن قافیه‌ای در نظر می‌گرفتید.

هاملت ای هوراشیوی عزیز، اکنون حاضرم سخنان شیخ را به هزار سکه طلا بخرم. دیدی؟

هوراشیو باکمال دقت، قربان.

هاملت مخصوصاً در قسمت زهر دادن؟

هوراشیو بله، با دقت فراوان مراقب او بودم.

[روزنکرائتزر و گیلدن استرن وارد می‌شوند.]

هاملت آه، ها! موسیقی بنوازید، آلات بادی را بیاورید، چون شاه نمایشنامه خنده‌آور را دوست نداشته باشد در این صورت احتمالاً این را دوست نخواهد داشت. بیایید بنوازید.

گیلدن استرن والا حضرت، اجازه بدهید یک کلمه به شما عرض کنم.

هاملت یک کتاب بگو.

گیلدن استرن قربان، اعلیحضرت...

هاملت درباره او چه می‌خواهی بگویی؟

گیلدن استرن در موقع خروج بسیار آشفته بود.

هاملت به علت مشروب، آقا؟

گیلدن استرن نه قربان، به علت خشم.

هاملت عقل تو باید به تو بفهماند که پزشک او را مطلع سازی. چون اگر تصفیة مزاج او به عهده من گذاشته شود شاید بیش از پیش او را خشمگین سازم.

گیلدن استرن قربان، به سخنان سروسوورتی بدهید و از موضوع صحبت من این قدر دور نشوید.

هاملت من رادم. بگو.

گیلدن استرن ملکه مادر شما با تأثر روحی شدید مرا دنبال شما فرستاده است.

هاملت خوش آمدی.

گیلدن استرن نه قربان، این نزاکت شما مرا به نتیجه نمی‌رساند. اگر لطف فرمایید و جواب درستی به من بدهید امر مادر شما را اجرا خواهم کرد وگرنه با طلب پوزش از شما برمی‌گردم و مأموریت من پایان می‌یابد.

هاملت نمی‌توانم، آقا.

گیلدن استرن چه، قربان؟

هاملت که به تو جواب درستی بدهم. عقل من بیمار است. ولی هر جوابی بدهم تصمیم با تو است یا باید گفت با مادرم است. پس دیگر صحبتی جز درباره موضوع نباید کرد. گفتی مادرم... روزنکرائتزر مادر شما گفت رفتار شما او را متعجب و مبہوت ساخته است.

هاملت چه پسر عجیبی که مادرش را متعجب می‌سازد. آیا این تعجب مادر دنباله ندارد؟

روزنکرائتزر ایشان مایلند قبل از اینکه بخوابید، در اتاقشان با شما صحبتی کنند.

هاملت ما اطاعت می‌کنیم، حتی اگر ده برابر بیش از این مادر ما باشد. آیا با من کار دیگری نداشتی؟

روزنکرائتزر قربان، شما روزی به من محبت داشتید.

۹۴۴ هاملت، شاهزاده دانمارک

پرده سوم ۹۴۵

هاملت هنوز هم قسم به این دزدها و جیب‌برها که محبت دارم^۱.

روژنکراتز قربان، سبب آشفتگی خاطر شما چیست؟ اگر هم عصب خود را با دوستانان در میان نگذارید باب رهایی را بر روی خود بسته‌اید.

هاملت آقا، باب ترقی به روی من بسته است.

روژنکراتز چطور چنین چیزی امکان دارد؟ در صورتی که شما که وارث تخت و تاج دانمارک هستید قدرت خود شاه را دارید.

هاملت بله، ولی مادامی که علف می‌روید ضرب‌المثل نسبتاً کهنه می‌شود.

[یک نفر با آلت موسیقی بادی وارد می‌شود.]

هاملت آه‌ها، ساز آمد. اما درباره موضوع خودمان، چرا تو از جهت مخالف باد می‌آیی که مرا به دام اندازی؟

گیلدن‌استرن قربان، اگر در انجام وظیفه جسارت ورزیده‌ام در محبت خود بیش از حد تندی کرده‌ام.

هاملت معنی این حرف را نمی‌فهمم. حاضری این نی را بزنی؟

گیلدن‌استرن قربان، نمی‌توانم.

هاملت از تو تمنا می‌کنم.

گیلدن‌استرن یاور کنید نمی‌توانم.

هاملت به تو التماس می‌کنم.

گیلدن‌استرن قربان، هرگز آن را لمس نکرده‌ام.

هاملت مثل دروغ گفتن آسان است. این سوراخ‌ها را با انگشتان خود پوشان و با دهان فوت کن، آهنگی دلچسب از آن بیرون خواهد آمد. ببین، این سوراخ‌های آن است.

گیلدن‌استرن ولی من نمی‌توانم طوری به آن مسلط شوم که هماهنگی به وجود آید، چون مهارتی ندارم.

هاملت پس بین مرا چقدر خفیف می‌سازی. می‌خواهی مرا چون آلت موسیقی به صدا درآوری. ظاهراً کلیدهای مرا می‌شناسی و می‌خواهی رمز درونی آن را بیرون بکشی و از بم‌ترین صدا تا زیرترین را آزمایش کنی. در این وجود و این ساز صدایی عالی نهفته است ولی تو نمی‌توانی آن را بیرون بیاوری. آیا فکر می‌کنی آزمایش من آسان‌تر از این نی است؟ مرا هر سازی می‌خواهی بخوان ولی نمی‌توانی پرده مرا به صدا درآوری. خدا به تو توفیق دهد.

[پولونیوس وارد می‌شود.]

پولونیوس والا حضرت، ملکه مایل است هم اکنون با شما صحبت کند.

هاملت آن ابر را می‌بینی؟ تقریباً به شکل شتر است.

پولونیوس درست فرمودید. شبیه شتر است.

هاملت ولی مثل این که به شکل را سواست.

پولونیوس بله، مثل را سو روی پا ایستاده.

هاملت شاید بیشتر شبیه نهنگ باشد؟

پولونیوس بله، خیلی به نهنگ شباهت دارد.

هاملت پس من به زودی نزد مادرم می‌آیم. مرا تا حد امکان گول می‌زنند. به زودی می‌آیم.

پولونیوس پیام شما را می‌رسانم. [خارج می‌شود.]

هاملت گفتن کلمه «به زودی» خیلی آسان است. دوستان، مرا تنها بگذارید.

[همه جز هاملت خارج می‌شوند.]

اکنون آن ساعت افسونگر شب رسیده که قبرستان دهان می‌گشاید و دوزخ امراضی را با رایحه خود به دنیا می‌فرستد. در این لحظه می‌توان خون گرم آشامید و اعمال پلیدی مرتکب شد که در روشنائی روز تن انسان را می‌لرزاند. اکنون باید نزد مادرم بروم. ای قلب، طبیعت خویش را از کف مده. مگذار روح نرون^۱ در این سینه استوار حلول کند. من باید بیرحم باشم، ولی از حد طبیعی خارج نشوم. من به او نیش می‌زنم ولی خنجر نمی‌زنم. زبان و روحم در این باره متفق‌اند. زبان حاضر است که او را ملامت و توبیخ کند اما روح هرگز حاضر نیست آن را به مرحله عمل در آورد.

[خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اتاقی در قلعه]

[شاه، روژنکراتز، و گیلدن‌استرن وارد می‌شوند.]

شاه من از او بیزارم. مصلحت ما نیست که به حال خود رهاش کنیم تا جنونش شدت گیرد. پس آماده شوید تا شما را به مأموریتی اعزام دارم و او را با شما به انگلستان بفرستم. وضع کشور ما طوری نیست که بتواند مخاطره‌ای را که شدت روزافزون جنون او به وجود می‌آورد تحمل کند. گیلدن‌استرن ما خود را مجهز می‌کنیم. نگرانی واقعی و درونی ما این است که افرادی را که متکی به وجود اعلیحضرت‌اند چطور ایمن نگاه داریم.

روژنکراتز فرد ناچار است، با تمام نیرو و اندیشه، خود را از آزار مصون بدارد، ولی مهم‌تر از آن حفظ آن روح بزرگی است که زندگی مردم بی‌شمار متکی به آن است. انقلاط سلطنت تنها

۱. Neron امپراتور روم، که با فساد و در حال جنون مادر خود را کشت.

۱. اشاره به انگشتان خود می‌کند و مقصودش روژنکراتز و گیلدن‌استرن است که می‌خواهند راز او را از وی پزدند.

چه تواند کرد. ولی وقتی انسان نتواند توبه کند از توبه چه کاری ساخته است؟ آه، چه وضع نکبت باری! ای سینه که چون مرگ تیره‌ای! ای روح، تلاش تو برای رهایی، تو را به این لجنزار فروتر می‌برد. ای فرشتگان، یاری کنید و کوششی بنمایید؛ زانوان خشکشان را خم کنید و قلیتان را که به سختی فولاد است چون رگ و پی نوزادی نرم کنید تا شاید عواقب این کار رضایت بخش شود.

[هاملت وارد می‌شود.]

هاملت می‌توانم اکنون کار او را ساخت ولی او مشغول دعاست و اگر دست به اقدامی بزنم به بهشت خواهد رفت و انتقام من بی‌نتیجه خواهد ماند و این طور تعبیر خواهد شد که تبهکاری پدرم را کشته و من هم که تنها پسرش هستم برای انتقام وی این تبهکار را به بهشت فرستاده‌ام. چنین عملی تسویه حساب است نه انتقام. او با خشونت تمام پدرم را به دام انداخت در حالی که در بحبوحه گناهان خود بود و کسی جز خدا نمی‌داند حساب خود را چگونه تسویه خواهد کرد؛ ولی وضع او نشان می‌دهد که بار سنگینی به دوش می‌کشد. در این صورت آیا اگر این قاتل را در حالی که با خدای خود حساب خویش را تسویه می‌کند و خود را آماده سفر ابدی می‌سازد نابود سازم انتقام من گرفته خواهد شد؟ نه! ای شمشیر، به جای خود باز گرد و لحظه مناسب دیگری را که خواب مستی بر او غلبه کرده برگزین: یا در بحبوحه خشم، یا هنگام لذت بردن از بستر زنا، یا قمار زدن و ناسزا گفتن یا در حین عملی که امید رستگاری در آن نیست سرنگونش ساز که به سوی آسمان لگد اندازد و هر جا می‌رود روحش چون دوزخ تیره و تار دچار لعنت ابدی شود.

مادرم انتظار مرا می‌کشد. این درمان، دوره بیماری را طولانی‌تر می‌سازد. [خارج می‌شود.]

شاه گفتار من به اوج می‌رسد ولی پندارم در پرتگاه می‌ماند. گفتار بدون پندار هرگز امید رسیدن به بهشت را ندارد.

صحنه چهارم

[اتاق ملکه]

[ملکه و پولونیوس وارد می‌شوند.]

پولونیوس او هم اکنون خواهد آمد. توجه فرمایند که مطالب را به او بفهانید و بگویید که مزاح او به حدی رسیده که قابل تحمل نیست و علی‌احضرت آن را روپوشی کرده و بین او و خشم شدید شاه حایل شده‌اید. من در آن گوشه ساکت می‌مانم ولی تمنا دارم بی‌پرده با او سخن گویند.

هاملت [از داخل حیات] مادرا! مادرا! مادرا!

ملکه به تو قول می‌دهم. واهمه نداشته باش. برو. صدایش را می‌شنوم.

[پولونیوس مخفی می‌شود.] [هاملت وارد می‌شود.]

هاملت خوب، مادر چه می‌خواهی؟

شامل نابودی خود آن نیست بلکه مانند گرداب آنچه را که به آن نزدیک است با خود به پایین می‌کشاند؛ مثل چرخ عظیمی است که فراز بلندترین قله نصب شده و به میله‌های آن هزاران هزار چیزهای کوچک‌تر جفت و متصل شده و وقتی چرخ سرنگون شود تمام این ضمایم و فروع کوچک همراه این خرابی عظیم از بین می‌روند. هرگز مباد که پادشاه آهی کشد که به دنبال آن مردم همه ناله و فریاد نکنند.

شاه تمنا دارم بی‌درنگ خود را برای این سفر آماده کنید. چون ما باید پای این ترس را که اکنون آزادانه همه جا قدم می‌گذارد در زنجیر کنیم.

هردو در این کار شتاب خواهیم کرد. [خارج می‌شوند.]

[پولونیوس وارد می‌شود.]

پولونیوس قربان، او به زودی نزد مادرش خواهد رفت. من خود را پشت پرده پنهان می‌کنم تا سخنان آنها را بشنوم. قول می‌دهم که علی‌احضرت او را رام کند؛ و همان طور که فرمودید و مدبرانه هم فرمودید بهتر است که چون مادر طبیعتاً متمایل به فرزند است غیر از او شخص دیگری هم مطالب مهم را بشنود. خداوند یشتیان اعلی‌حضرت باشد. من قبل از اینکه برای استراحت تشریف ببرید شرفیاب می‌شوم و آنچه را که می‌دانم به عرض می‌رسانم.

شاه از تو می‌پاساگذاری می‌کنم. [پولونیوس خارج می‌شود.]

شاه خطای من آن قدر زنده است که عقوبت آن به آسمان رسیده و نفرین اصلی و ابدی برای قتل برادر نصیب من شده است. من با وجودی که تمایلی شدید همچون اراده خود به دعا دارم نمی‌توانم دعا کنم، زیرا گناهانم مانع می‌شوند. به کسی می‌مانم که دو کار در پیش دارد و مردد است که کدام را زودتر شروع کند و نسبت به هر دو غفلت می‌ورزد. اگر این دست لعنتی با خون برادر آغشته شده آیا در آسمان باران رحمتی نیست که دوباره چون برف پاک و سفیدش کند؟ فایده عفو چیست؟ اگر نتواند مستقیماً با خطا روبرو شود! دعاچه ارزشی جز این دارد که از سقوط جلوگیری کند یا پس از لغزش باعث بخشش گردد؟ پس من سر خود راست می‌گیرم چرا که گناهم انجام گرفته ولی چه دعی می‌تواند مرا به منظور خود برساند؟ آرزوی عفو این قتل پلید را دارم ولی این کار میسر نیست؛ زیرا هنوز صاحب چیزهایی هستم که به خاطرشان مرتکب قتل شدم؛ یعنی تخت و تاج و جاه و عشق ملکه. آیا می‌توان بخشوده شد و در عین حال عواید گناه را نگاه داشت؟ در جریان فاسد این دنیا دست پر از طلای خطا می‌تواند عدالت را کنار زند. بسا که عواید دنیوی و پلید جرم قانون را با رشوه راضی ساخته است. اما در این مورد چنین نیست؛ راه طفره بسته است؛ زیرا آن عمل با تمام واقعیت خود بر ما عرض اندام می‌کند و ما خود ناچاریم بر ضد گناه خود شهادت دهیم. پس چه باید کرد؟ چه راهی باقی است؟ باید دید توبه

می‌گذارد و پیمانهای ازدواج را چون سوگند قماربازان دروغ نشان می‌دهد؛ عملی که روح پیمان ازدواج را ریشه کن می‌کند و دین حنیف را به صورت الفاظ آشفته درمی‌آورد. چهره آسمان از خجلت سرخ شده. بلی، این توده عظیم و پیچیده با قیافه ماتم‌زده از این عمل بیمار شده است. **ملکه** خدایا، چه عملی است که با این غوغا آغاز شده است!

هاملت به این تصویر و این یکی نگاه کن که از آن دو برادر است: بین چه ظرافتی بر فرق این یکی می‌درخشد! موهای طلایی، چهره آسمانی، چشمانی چون مریخ، که می‌توانست فرمان دهد یا تهدید کند؛ مقامی چون پیک عطارد که به تازگی در افق، که آسمان بر کوه بوسه می‌زند، پدیدار گشته است. یعنی در حقیقت مجموعه صفاتی که هر خدایی تضمین کرده است که به دنیا نمونه کاملی از انسان را عرضه بدارد. این شوهر تو بود. اکنون آن دیگری را بنگر که جای وی را گرفته. این شوهر تو است که صورت کپک‌زده‌اش حاکی از روح ناسالم او است. آیا تو چشم داری که دامنه این کوه سرمیز زیبا را ترک کردی برای اینکه در آن بیابان بی‌آب و علف نشو و نما کنی؟ از تو می‌پرسم: آیا تو چشم داری؟ این را عشق نمی‌توانی بخوانی چون در سن تو حرارت احساسات رام و متعادل است و تابع عقل و تشخیص. کدام عقل از این به آن می‌گریزد؟ قطعاً حس دارید و گرنه، بدون حس، میل و آرزویی نداشتید. ولی آن حسن فاج شده؛ کار شما از جنون گذشته است؛ زیرا چون، هر چه شدید باشد، هرگز نمی‌تواند تا آن حد بر حواس شخص مسلط شود که قوه تمیز میان نیک و بد را از شخص بگیرد؛ بلکه برای خود اقتداری نگه می‌دارد تا در چنین دوراهی خطیری از آن استفاده کند. دریغ! چه ابلسی بود که شما را فریفت و چشمتان را کور کرد؟ چشم بی‌یاری لامسه، لامسه بدون بینایی، گوش بی‌کمک دست و چشم؛ یا شامه بی همه اینها؛ یا حتی ذره ناچیزی از یک حسی درست نمی‌تواند به این حد خطایی باشد. هان ای شرم، سرخیت کو؟ ای دوزخ سرکش! اگر قدرتت چندان است که می‌توانی در استخوانهای کدبانویی به این سن و سال تا این اندازه هیجان و هوس برانگیزی پس در وجود یک جوان پرحرارت هر فضیلتی چون موم ذوب می‌شود. وقتی که فشار امیال شدت می‌یابد اظهار شرمساری نباید کرد، چون وقتی عقل رابط تبهکاری هوس گردد یخ هم با التهاب تمام شعله‌ور می‌گردد...

ملکه هاملت، دیگر سخن مگوی؛ چشمانم را به عمق روحم می‌گشایی: در آنجا لکه‌های سیاهی می‌بینم که پاک‌شدنی نیست.

هاملت نه، اما زندگی در عرق مشمژکننده یک بستر بی‌روزن و دم‌کرده در فساد، و انحراف در یک خودکدانی نفرت‌انگیز عجیب است...

ملکه دیگر بس است. این کلمات خنجر بی‌گوش من است. هاملت عزیزم، دیگر بس است.

هاملت آن هم با یک قاتل و یک پست فطرت؛ زرخیزی که یک هزارم سرور پیشینت برانزنگی ندارد؛ تصویر مضحک یک شاه، دزد طرار امپراتوری و رعایا که دیهم نفیس را از

ملکه هاملت، تو نسبت به پدرت شدیداً اهانت کرده‌ای.

هاملت مادر، تو هم نسبت به پدرم شدیداً اهانت کرده‌ای.

ملکه عجیب است، تو با بی‌قیدی به من جواب می‌گویی!

هاملت عجیب است، تو هم با بی‌قیدی بازخواست می‌کنی!

ملکه چطور، هاملت؟

هاملت چه شده؟

ملکه مرا فراموش کرده‌ای؟

هاملت به عیسی سوگند که نه. تو ملکه و همسر برادر شوهرت هستی ولی کاش نبودی، تو مادر منی.

ملکه پس من کسانی را نزد تو می‌فرستم که بتوانند با تو صحبت کنند.

هاملت نه، تو همین جا بنشین و حرکت مکن. تو نخواهی رفت تا آینه‌ای نشانت دهد که پنهانی‌ترین گوشه باطن خویش را ببینی.

ملکه منظورت چیست؟ می‌خواهی مرا بکشی؟ کمک کنیدا کمک! آهای!

پولونیوس [از مخفیگاه] آهای! کمک! کمک! کمک!

هاملت [اششیر می‌کشد] چطور! موشی اینجاست؟ در مقابل یک دینار او را می‌کشم.

[پولونیوس را از پشت پرده با شمشیر می‌کشد.]

پولونیوس [از مخفیگاه] آه! مُردم!

ملکه وای! چه کردی؟

هاملت نمی‌دانم! این شاه بود؟

ملکه آه! چه عمل خونینی!

هاملت عمل خونینی! مثل کشتن یک شاه و ازدواج با برادر او! پلید و زشت!

ملکه مثل کشتن یک شاه؟

هاملت بله خانم، همین را گفتم. [برده را بالا می‌زند و جسد پولونیوس را می‌بیند] ای ابله مفلوک عجول مزاحم، خدا نگهدار. تو را با شخصی بهتر از خودت اشتباه گرفتم. به سرنوشت خود ببیند. اکنون فهمیدی که مداخله بیجا با خطر همراه است. [به ملکه] دستها را دیگر به هم مسای. آرام باش و بنشین. بگذار قلبت را بسایم؛ اگر از ماده تأثیرپذیری باشد قصدم همین است که آن را بسایم؛ به شرطی که عادات پلید آن را چندان گستاخ نکرده باشد که در مقابل ادراک مقاومت کند.

ملکه من چه کرده‌ام که تو جرئت می‌کنی دهان به ناسزا و جسارت بگشایی؟

هاملت کرداری داشته‌ای که نزاکت را لکه‌دار و حیا را شرمسار می‌سازد و عفت را منافق جلوه می‌دهد و گلی را که زیور پیشانی زیبای یک عشق پاک است می‌رباید و به جای آن داغ بدکاری

۹۵۰ هاملت. شاهزاده دانمارک

قفسه دزدید و در جیب گذاشت...

ملکه بس است!

هاملت بله، شاه مقتضحان و اوباش.

[شیخ وارد می‌شود.]

ای محافظان آسمان، مرا نجات دهید و با بالهای خود بر فراز من به پرواز آییند. ای شیخ بزرگوار، چه می‌خواهی؟

ملکه افسوس، به کلی دیوانه شده است.

هاملت آمده‌ای که پسر مست را ملامت کنی که خشم و فرصت را به تعویق انداخته و فرمان هولناک را کنار گذاشته است؟ زبان بگشای!

شیخ فراموش مکن. این دیدار برای این است که اراده‌کنند تیز شود. ولی بین، مادرت مبهوت شده است. بین او و روح پر از طغیان قدم بگذار، زیرا تصویر و خیال در بدن ضعیف اثری شدید دارد. هاملت، یا او سخن بگو.

هاملت تو را چه می‌شود خانم؟

ملکه تو را چه می‌شود که چشمانت را به خلأ دوخته‌ای و با فضایی خالی در گفتگو می‌گشایی؟ روح تو از دریچه چشمت با آشفته‌گی به بیرون می‌نگرد و موهایت، مانند سربازان خواب‌آلودی که با صدای شیور خطر سراسیمه از جا جسته‌اند، بر بدنت راست شده است. ای فرزند عزیز، بر شعله آشفته‌گی‌ات آب سرد شکیبایی بپاش. کجا را می‌نگری؟

هاملت او را! او را! بین چطور رنگ پریده و خیره شده است! احساس و دادخواهیش طوری دست به دست هم داده‌اند که اگر به سنگ موعظه کند سنگ می‌جنبد. [به شیخ] به من نگاه مکن؛ می‌ادا یا این عمل رقت‌انگیز خست‌م را به نرمی بدل کنی. در آن صورت وظیفه رنگ خواهد باخت و خون جای خود را به اشک خواهد داد.

ملکه این سخن را با که می‌گویی؟

هاملت آیا در آنجا هیچ نمی‌بینی؟

ملکه نه، هیچ؛ ولی کاملاً می‌فهمم.

هاملت چیزی هم نشنیدی؟

ملکه نه، چیزی جز صدای خودمان را نشنیدم.

هاملت پس آنجا را نگاه کن! بین چطور آهسته دور می‌شود! پدرم، در لباس دوره حیات خویش! بین! می‌رود. هم اکنون از در خارج می‌شود. [شیخ خارج می‌شود.]

ملکه این تصویر ساخته مغز تو است: دیوانگی مهارتی در ایجاد ارواح بی‌جسم دارد.

هاملت دیوانگی؟ نبض من مانند تو با اعتدال می‌زند و نغمه سلامتی می‌سراید. سخنانم از روی دیوانگی نبود. آزمایشم کن؛ خواهی دید که موضوع را به خوبی تشریح می‌کنم. در صورتی که

پرده سوم ۹۵۱

دیوانگی از این کار گریزان است. مادر، تو را به خدا این طور مرهم تملق بر روح خود مگذار و به جای خطای خود از دیوانگی من سخن مگو. این مداوا فقط نقطه مجروح را با پوست نازکی می‌پوشاند: در حالی که جراحت متعفن از درون همه چیز را پنهانی فاسد و متعفن می‌کند. نزد خدای خود اعتراف کن و از آنچه شده نادم شو و از آنچه در پیش است دوری گزیند و روی علفهای هرزه کود می‌اشید و آنها را زشت‌تر و هرزه‌تر کن و مرا به خاطر این خوی پستیده ببخشد: آری، در این زمانه فساد چنان ریشه دوانیده است که فضیلت باید از شرارت طلب بخشش کند و خشم را فرو داده به آن عشق ورزد برای اینکه اجازه محبت کردن به آن را به دست آورد.

ملکه هاملت، تو قلبم را شکافتی.

هاملت نیمه فاسد آن را دور بینداز و با نیمه دیگر زندگی پاک‌تری را برگزین. شب به خیر؛ دیگر به بستر عموم مرو. اگر پاکدامن نیستی به پاکدامنی متظاهر شو. آن غول عادت که با اعمال پلید خود تمام عقل و احساس را می‌بلعد دست کم در این کار فرشته‌ای است که به اعمال نیک جامه پرازندگی می‌بخشد. امشب خودداری کن؛ این کار، خودداری بعدی را سهل خواهد کرد، و امساک سوم را هم آسان‌تر می‌کند. تکرار می‌تواند طبیعت را تضعیف کند و شیطان را وادار به تسلیم سازد یا با قدرت شگفت‌انگیزی او را از میان بردارد. بار دیگر شب به خیر؛ هر زمان که بخواهی رستگار شوی برایت طلب رستگاری خواهم کرد. [با اشاره به جسد پولونیوس] برای کشتن همین مرد هم اظهار ندامت می‌کنم. ولی اراده خداوند چنین بوده است که مرا به این وسیله تنبیه کند و هم وسیله تنبیه قرار دهد تا هم تازیانه خدا باشم و هم رهبر روحانی شوم. من او را می‌بخشم و جواب مرگی را که باعث آن شده‌ام به او خواهم داد. پس بار دیگر شب به خیر؛ تنها راهی که برای عطفوت کردن برایم باقی مانده بیرحم شدن است: به این ترتیب بدی آغاز می‌شود و بدتر از آن به جای می‌ماند. یک کلمه دیگر هم می‌گویم، خانم عزیز.

ملکه تکلیف چیست؟

هاملت آنچه را که نباید بکنید به شما می‌گویم: مگذارید که شاه مست شما را دوباره با وسوسه به بستر خود بکشد و گونه‌هایتان را به بازی بگیرد و شما را موش خود بخواند؛ مگذارید برای ابزار محبت شما را وادار به فاش کردن این مطلب کند که دیوانگی من مصلحتی است نه جنون واقعی. خوب است به او بفهمانید که چه کسی جز یک ملکه پاک و هوشیار و عاقل چنین مطالب مهمی را از یک وزغ، یک خفاش، و یک گربه اخته پنهان می‌دارد. چه کسی چنین می‌کند؟ نه؛ پس بر خلاف عقل و رازداری، مانند آن میمون فضولی معروفی رفتار کنید که بر پام خانه در قفس را گشود و پرندگان را پرانید و برای فرو نشاندن عطش کنجکاوی ابلهانه داخل زنبیل شد و گردنش شکست.

ملکه مطمئن باش. اگر کلمه از نفس و نفس از زندگی باشد، من زنده نخواهم ماند تا دم برآرم و

آنچه را که به من گفته‌ای فاش کنم.

هاملت شما می‌دانید که من باید به انگلستان بروم.

ملکه افسوس، فراموش کرده بودم. قرار بر این است.

هاملت نامه‌های مهوری آماده شده و دو همدس سابق من که به آنها به همان اندازه اعتماد دارم که به دندان مار جعفری، حامل احکامی هستند که مرا به منظور پلیدی با خود ببرند. بگذار این نقشه عملی شود؛ چون پرتاب شدن یک مهندس به هوا با ماده منفجره خود او خالی از تفریح نخواهد بود. من زیر حفرة پنهانی آنها نقب خواهم زد و آنها را به سوی ماه و آسمان پرتاب خواهم کرد. وقتی که دو کشتی در یک خط به هم تصادف می‌کنند منظره‌ای عالی است. این مرد مرا ناچار می‌کند از اینجا دور شوم ولی نعشش را به اتاق مجاور می‌برم. مادر، شب به خیر. این مشاور که در زندگی خود دغلباز و زاج ابلهی بود اکنون چه ساکت و رازدار و باوقار شده است. بیا آقا، تو را به پایان کارت بکشانم. شب به خیر مادر.

[هاملت نعش پولونیوس را می‌کشد و خارج می‌شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[اتاقی در قصر]

[شاه وارد می‌شود.]

شاه در این آلهای عمیق و بالا آمدن سینه رازی نهفته است که باید تشریح کنی. من حق دارم از آن باخبر باشم. پسر ت کجاست؟

ملکه شوهرم، نمی‌دانی امشب چه دیده‌ام.

شاه چه دیده‌ای، گرتروود؟ هاملت چطور است؟

ملکه مثل دریا و باد هنگامی که این دو برای اثبات قدرت خود به نزاع می‌پردازند. دیوانه و آشفته است. در اثنای حمله جنون صدایی از پشت پرده شنیده شد و او بی‌درنگ شمشیر کشید و فریاد کرد «موش! موش!» و به این توهم پیرمرد بیچاره را که دیده نمی‌شد کشت.

شاه آه، چه عمل شوم غم‌انگیزی! اگر ما آنجا بودیم حتماً همان عمل نسبت به ما می‌شد. آزادی او مخاطراتی برای همه در بردارد. افسوس، این کردار خونین را چگونه می‌توان پاسخ گفت؟ ما را مقصر خواهند دانست زیرا دوراندیشی ما می‌بایستی جلوی این جوان دیوانه را گرفته باشد. ولی محبت ما به حدی بود که تشخیص ندادیم مصالحت چیست، بلکه مانند کسی که بیماری مهلکش را پنهان می‌کند و می‌گذارد که بیماری از جوهر زندگیش تغذیه کند ما هم چنین کردیم. او کجا رفته است؟

ملکه رفته است که نعش مردی را که کشته به گوشه‌ای ببرد. به خاطر آن دیوانگی، مانند فلز

خالصی که با وجود آمیختن با مواد پست‌تر خود را آشکار می‌سازد، اکنون برای عمل خود گریان است.

شاه گرتروود، بیا برویم. قول می‌دهیم قبل از اینکه خورشید بر فراز کوه بتابد او را با کشتی از اینجا دور سازیم و برای این عمل قبیح با تمام قدرت و تدبیرمان عذری اقامه کنیم. آهای، گیلدن استرن!

[روزنکراتز و گیلدن استرن وارد می‌شوند.]

شاه دوستان، بروید و از یاران دیگری کمک بگیرید، زیرا هاملت در حال جنون پولونیوس را به قتل رسانده و از اتاق مادرش نعش او را بیرون کشیده است. بروید او را پیدا کنید: نرم با او سخن گویند و نعش را به کلیسا بیاورید. تمنا دارم عجله کنید.

[روزنکراتز و گیلدن استرن خارج می‌شوند.]

بیا گرتروود، ما خردمندترین دوستان را گرد می‌آوریم که به آنها بگوئیم قصد ما چیست و چه عمل ناگهانی بی‌رخ داده است. همان طور که توپ گلوله مهلکش را به هدف می‌رساند سخنان آنها در سرتاسر دنیا تهمت را از نام ما دور و منحرف خواهد کرد و به طرف هوایی که جراحات ناپذیر است سوق خواهد داد. برویم. روح من از هراس و پریشانی لبریز شده است.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاق دیگری در همان جا]

[هاملت وارد می‌شود.]

هاملت او را جای امتی گذاشتم.

روزنکراتز و گیلدن استرن [با هم از خارج] هاملت! والاحضرت هاملت!

هاملت این چه صدایی است؟ چه کسی هاملت را می‌خواند؟ ها، آمدند.

[روزنکراتز و گیلدن استرن وارد می‌شوند.]

روزنکراتز قربان، با جسد چه کردید؟

هاملت آن را به خاک سپردم که اصل و منشأ او است.

روزنکراتز بفرمایید کجاست تا آن را از آنجا به کلیسا ببریم.

هاملت باور نکنید.

روزنکراتز چه چیزی را باور نکنیم؟

هاملت که من راز شما را نگاه دارم ولی راز خود را فاش کنم. به اضافه، پسر شاه وقتی مورد

پرسش یک اسفنج واقع می‌شود چه جوابی باید بدهد؟

روزنکراتز قربان، مرا اسفنج می‌نامید؟

۹۵۴ هاملت، شاهزاده دانمارک

هاملت بله آقا، زیرا تو سیما و پاداش و قدرت شاه را جذب کرده‌ای؛ ولی چنین افسرانی در پایان بهترین خدمت را به شاه خواهند کرد. او مثل میمون آنها را در گوشه دهان خود نگاه می‌دارد که اگر چه اول از همه وارد دهان شده‌اند آخر از همه فرو می‌روند ولی وقتی به آنچه خوشه‌چینی کرده‌اید محتاج شود شما را فشار می‌دهد و چون اسفنج دوباره خشک خواهید شد.

روز تکرانتر قربان، نمی‌فهمم چه می‌گویید.

هاملت خوشوقتم، چون سخن دغل در گوش احمق به خواب می‌رود.

روز تکرانتر قربان، شما باید بگویید جسد کجاست، و با هم نزد شاه برویم.

هاملت جسد نزد شاه است ولی شاه با جسد نیست. شاه چیزی است که...

گیلدن استرن چیز قربان!

هاملت ناچیز. مرا نزد او ببرید. رویاه پنهان، همه به دنبال.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاق دیگری در همان جا]

[شاه وارد می‌شود.]

شاه من به دنبال او فرستاده‌ام و خواسته‌ام که جسد را پیدا کنند. چقدر آزاد بودن این مرد خطرناک است. باید قانون را مؤکداً درباره‌ی او اجرا کرد. او محبوب مردم شوریده‌ای است که محبتشان از تشخیصشان نیست بلکه از چشمانشان است. اگر تبعید ناگهانی او با آرامش صورت گیرد به نظر خواهد آمد که طبق طرح قبلی انجام یافته است. امراض سخت را باید یا با وسایل سخت تسکین داد یا به حال خود گذاشت.

[ردز تکرانتر وارد می‌شود.]

شاه خوب، چه شده است؟

روز تکرانتر قربان، نمی‌توانیم از زبان او کشف کنیم که جسد را کجا پنهان کرده است.

شاه خودش کجاست؟

روز تکرانتر بیرون تحت نظر است قربان؛ منتظر اوامر شما.

شاه او را نزد من بیاور.

روز تکرانتر آهای، گیلدن استرن! والا حضرت را بیاورید.

[هاملت و گیلدن استرن وارد می‌شوند.]

شاه خوب، هاملت پولونیوس کجاست؟

هاملت سر شام است.

شاه سر شام؟ کجا؟

هاملت نه آنجایی که می‌خورد، بلکه آنجایی که او را می‌خورند. هیئت معینی از کرمهای کاردان

پرده چهارم ۹۵۵

با او سر و کار دارند. کرم، از لحاظ خوراک، تنها امپراتور دنیاست. ما تمام موجودات را فریه می‌کنیم که ما را فریه سازند و وقتی فریه شدیم خوراک کرم می‌شویم. شاه فریه و گدای لاغر دو غذای مطبوع در سر یک سفره‌اند، و پایان زندگی همین است.

شاه افسوس! افسوس!

هاملت انسان می‌تواند به وسیله کرمی که پادشاهی را خورده ماهی بگیرد و از آن ماهی که کرم را خورده خودش بخورد.

شاه معنی این سخنان چیست؟

هاملت هیچ، جز اینکه چطور یک شاه ممکن است از روده یک گدا بگذرد.

شاه پولونیوس کجاست؟

هاملت در بهشت. بفرستید ببینند. اگر مأمور شما او را در آنجا نیافت خودتان در آن محل دیگر می‌توانید او را بیابید. ولی اگر در عرض همین ماه او را نیابید وقتی از پله به طرف راهرو بالا می‌روید بوی او به مشامتان خواهد رسید.

شاه برو او را پیدا کن.

هاملت او همانجا می‌ماند تا شما بیایید.

شاه هاملت، به جرم ارتکاب این عمل، که ما را اندوهناک کرده است، و به خاطر حفظ جان خودت ناچاریم تو را از اینجا باشتاب هر چه تمام‌تر دور کنیم. خود را آماده کن. کشتی حاضر و باد مساعد است و همراهان انتظارت را می‌کشند. رهسپار انگلستان خواهید شد.

هاملت انگلستان؟

شاه بله هاملت.

هاملت بسیار خوب.

شاه بله، اگر منظور ما را می‌فهمی، این طور است.

هاملت من فرشته‌ای را می‌بینم که می‌فهمد، خوب، به سوی انگلستان برویم. خدا نگهدار مادر عزیز.

شاه مقصودت پدر عزیز است.

هاملت نه، مادرم. چون پدر و مادر، زن و شوهرند و زن و شوهر یک قالب‌اند، پس می‌گویم مادرم. خوب، به انگلستان برویم. [خارج می‌شود.]

شاه پیاده به دنبال او بروید و او را ترغیب کنید زودتر به کشتی برود. تأخیر روا ندارید. من می‌خواهم امشب از اینجا بروم. تمام دستورها مهیور و سپرده شده و منتظر انجام این کارم. تمنا دارم عجله کنید. ای انگلستان، اگر دوستی ما برای تو ارزشی دارد، که قدرت وسیع من بایستی تو

را متوجه آن کرده باشد، و جراحت تو هنوز از ضربه شمشیر دانمارک سرخ و دردناک است و ترست سر تعظیم به ما فرود می آورد، پس نمی توانی با خونسردی امر شاهانه ما را که به تفصیل در نامه هایمان ذکر کرده ایم ندیده بگیری: نامه هایمان، مبنی بر اینکه بی درنگ هاملت را به قتل برسانی. ای انگلستان، این دستور را اجرا کن: او، مانند تب، خون مرا به جوش می آورد. تو باید مرا شفا دهی. تا از اجرای آن به هر ترتیبی که میسر باشد مطمئن نشوم شادمانیم هرگز آغاز نخواهد گشت.

[خارج می شود.]

صحنه چهارم

[دشتی در دانمارک]

[فورتینبراس، سروان، و سربازان وارد می شوند.]

فورتینبراس آقای سروان، برو به شاه دانمارک درود مرا ابلاغ کن و بگو که با اجازه وی فورتینبراس تمنا دارد لشکریان خود را طبق قرار قبلی از زمین وی بگذرانند. تو قرار ملاقات را می دانی. اگر اعلیحضرت فرمایشی با ما دارد وظیفه خود می دانیم که به حضورشان شرفیاب شویم. این مطلب را هم عرض کن.

سروان اطاعت می کنم، قربان.

فورتینبراس پس برویم. [فورتینبراس و سربازان خارج می شوند.]

[هاملت و روزنکراژ و سایرین وارد می شوند.]

هاملت آقا، اینها لشکریان کجایند؟

سروان لشکریان نروژ آقا.

هاملت چه منظوری دارند، آقا؟

سروان قصد حمله به قسمتی از لهستان را دارند.

هاملت فرمانده آنها کیست، آقا؟

سروان برادرزاده نروژ پیر، فورتینبراس.

هاملت به سرزمین لهستان می روند یا فقط به مرز آن؟

سروان در حقیقت و بدون کم و بیش به قصد تسخیر اراضی کوچکی می رویم که جز نام ارزش دیگری ندارند. من حاضر نیستم برای زراعت در آن حتی پنج سکه طلا بپردازم و اگر قرار بر فروش آن هم باشد بیش از این قیمت نصیب نروژ یا لهستان نخواهد شد.

هاملت در این صورت لهستانها هرگز از آن دفاع نخواهند کرد.

سروان بله، چون هم اکنون هنگی آن را تسخیر کرده است.

هاملت دو هزار نفر و بیست هزار سکه طلا مسئله این پرگاه را حل نخواهد کرد. این دمل صلح و تمول است که از درون سر باز کرده و علامتی در ظاهر نشان نمی دهد که چرا انسان باید بمیرد.

من بی نهایت از شما تشکر می کنم آقا.

سروان خدا نگهدار شما باشد آقا. [خارج می شود.]

روزنکراژ حاضرید برویم قربان؟

هاملت من به زودی به شما خواهم پیوست. شما جلوتر بروید.

[همه جز هاملت خارج می شوند.]

چطور تمام فرصتها با من از در مخالفت در آمده و مانع انتقام گرفتن من می شوند. انسان چیست اگر هدف اصلی او خوردن و خوابیدن باشد؟ حیوانی بیش نیست. قطعاً آن کسی که ما را با وسعت نظری خلق کرده که به گذشته و آینده توجه کنیم به ما آن قدرت و ادراک الهی را داده که نگذاریم پوسیده و بی مصرف بمانیم، علتش خواه بی خبری حیوانی باشد یا تردید نامردانه، که زیاده از حد درباره وقایع فکر می کند، فکری که اگر چهار قسمت شود یک قسمت آن تابع عقل و حکمت است و سه چهارم دیگر ناشی از ترس. نمی دانم چرا هنوز زنده ام؛ که بگویم باید چنین کرد؟ در حالی که دلیل و اراده و قدرت و وسیله اقدام را دارم. نمونه های آشکاری مرا ترغیب می کند: از قبیل این سپاه مجهز و بزرگ که به رهبری یک شاهزاده موقر و جوان پیش می رود و روح جاه طلب او متورم شده و به وقایع نامرئی پوزخند می زند و تمام وجود فانی و گذرا را دستخوش سرنوشت و مرگ و خطر می سازد برای اینکه پوست گردویی را تصاحب کند. البته راه بزرگ بودن این نیست. بدون دلیل مهمی نباید به جنبش پرداخت، بلکه هنگامی که شرافت انسان در خطر است باید بهانه ای برای نزاع بر سر پرکاهی پیدا کرد. پس وضع من چطور است که پدرم کشته و مادرم تنگین شده و گذاشته ام هیجان عقل و احساساتم به خواب برود، در حالی که با کمال شرمساری مرگ بیست هزار نفر را نزدیک می بینم که به خیالی واهی و به امید شهرت، قبر را بستر خود می سازند و برای قطعه زمینی می جنگند که آن قدر وسعت ندارد که کشتگان را در درون خود جای دهد؟ پس، از این لحظه به بعد افکار من یا باید خونین باشد یا هیچ ارزشی نخواهد داشت.

[خارج می شود.]

صحنه پنجم

[الزینور. اتفاقی در قلعه]

[ملکه، هوراشیو، و نجیب زاده ای وارد می شوند.]

ملکه من با اُفیلیا صحبت نمی کنم.

نجیب زاده او سماجت می کند و دچار اختلال حواس شده: وضع قابل ترحمی است.

ملکه چه می خواهد؟

نجیب زاده از پدرش حرف می زند و می گوید دنیا پر از خدعه است. صدایش گرفته و به سینه مشت می کوبد. به شدت علفها را الگد می کند و مبهم سخن می گوید طوری که سخنانش مفهومی

فردا روز جشن سن والین است^۱ پگاه همه برمی‌خورند و من هم که دختری هستم کنار پنجره نو می‌آیم که نامرد تو شوم. جوان برخاست و جامه پوشید و در اتاق را باز کرد و دختر را به درون برد، و از آن در هرگز دوشیزه بیرون نیامد.

شاه اُفیلیای زیبا!

اُفیلیا راستی! بدون سوگند تماشای می‌کنم. [می‌سراید] به عیسی قسم و به مهر مقدس سوگند که این کار ننگ است. مردان جوان اگر فرصتی یابند به آن دست می‌زنند؛ و بدون شک تقصیر به گردن آنهاست. دختر گفت: پیش از اینکه تو مراد در کنار خود جای دهی قول داده بودی با من ازدواج کنی. مرد جواب داد: بلی، به آن خورشید قسم چنین می‌کردم اگر تو خود به بستر من نیامده بودی.

شاه چند وقت است این دختر دچار چنین حالتی شده؟

اُفیلیا امیدوارم همه چیز به خیر بینجامد. باید صبور باشیم. ولی من چاره‌ای جز گریه ندارم آنگاه که به یاد می‌آورم او را که در زمین سرد مدفون کرده‌اند. به برادرم خواهم گفت و از راهنمایی شما تشکر می‌کنم. کالسکه مرا بیاورید. شب به خیر، خانمها! شب به خیر خانمهای عزیز! شب به خیر، شب به خیر. [خارج می‌شود].

شاه به دنبال او برو و تماشا دارم مواظب او باش. [هوراشیو خارج می‌شود].

اینجا سموم اندوه عمیقی است که از مرگ پدرش سرچشمه گرفته. ای گرترو، وقتی که مصیبتها رو بیاورند مانند جاسوسان تک‌تک نمی‌آیند بلکه به شکل سپاه انبوهی هجوم می‌کنند. اول پدرش کشته شد؛ بعد پسر تو رفت، که خودش مسبب آشوبگر این تبعید عادلانه بود؛ مردم دچار بهت و افکار نادرست شده‌اند و مطالبی درباره مرگ پولونیوس اشاعه می‌دهند؛ ما هم از روی بی‌فکری یا شتاب سؤال‌انگیزی به خاکش سپردیم. اُفیلیای بیچاره هم بین خود و عقل خویش، که بدون آن همه ما تصویری یا حیوانی بیش نیستیم، گیج و آشفته شده است. از همه اینها گذشته، مسئله دیگری که اهمیتش کمتر از آنها نیست این است که برادرش لائرتز مخفیانه از فرانسه بازگشته و بهوت‌مانده و سرش در ابرهاست و مایل نیست اشخاص برحرف با سخنانشان درباره مرگ پدرش مزاحم او شوند و گوش او را بخرانند. و با این که از حقیقت این جریان بی‌خبر است حاضر نیست که ما مطالب را به گوش او برسانیم. آه ای گرترو عزیز، این شایعات زشت بیش از هر چیزی رنجم می‌دهد: مانند خمپاره‌ای است که اگر چه یک زخمش برای کشتنم کافی است بیهوده بر تنم زخمهای متعدد می‌زند و بارها می‌کشد.

[جابهو از خارج. نجیب‌زاده دیگری وارد می‌شود].

ملکه این چه هیاهویی است؟

ندارد. در سخنش چیزی نیست، ولی وضع آشفته جملاتش شتونده را وادار به قیاس مفهوم آن می‌کند. هرکس در این راه کوششی می‌نماید و آنها را به هم ربط می‌دهد و نسبت به فکر خود به آنها معنی می‌بخشد. چشم‌زدن و حرکات سر و دستش انسان را به این فکر می‌اندازد که حقیقتاً فکری در آن نهفته است؛ و اگر چه اطمینان به آن ندارد ولی تصور می‌کند پراز غم و غصه است. هوراشیو بهتر است با او صحبت کنی. ممکن است با کلمات خود تصورات خطرناکی در ضمیر افراد فتنه‌جو به وجود آورد.

ملکه بگذار بیاید تو. [هوراشیو خارج می‌شود. ملکه با خود، آهسته] برای روح رنجور من که به گناه واقعی آلوده است هر بازیچه‌ای مقدمه خطای بزرگی جلوه می‌کند. گناه چنان لبریز از بدگمانی عاری از ظرافت است که از ترس اینکه مبادا افشا شود خود را افشا می‌کند.

[هوراشیو با اُفیلیای آشفته باز می‌گردد].

اُفیلیا علیاحضرت زیبای دانمارک کجاست؟

ملکه چه می‌خواهی، اُفیلیا؟

اُفیلیا [می‌سراید]. من عشق واقعی تو را از دیگری چگونه تشخیص دهم؟ از روی کلاه هدف‌دار و

چوبدستی و کفش روبازش.

ملکه خانم عزیز، معنی این ترانه چیست؟

اُفیلیا چه گفتید؟ لطفاً گوش دهید. خانم او مرده و رفته. او مرده و رفته است، او مرده و رفته، بر سرش چمنی سبز و بر پایش سنگی است.

ملکه نه اُفیلیا، بس است...

اُفیلیا لطفاً توجه کنید. کفنش مثل بوف کوهساران سفید است.

[شاه وارد می‌شود].

ملکه افسوس، سرورم، ببینید.

اُفیلیا گلهای زیبا تاراش شده؟ ثار او که کسی با اشکهای عشق پاک به آرامگاهش نرفته است.

شاه حائنان چطور است خانم زیبا؟

اُفیلیا خوب است. خداوند شما را حفظ کند. می‌گویند جغد دختر نانوائی بوده^۱ قربان. ما می‌دانیم چه هستیم، ولی نمی‌دانیم چه خواهیم شد. خداوند بر سفره شما سایه افکند.

شاه مرگ پدر باعث دیوانگی او شده است.

اُفیلیا لطفاً صحبتی از این مقوله نکنید، ولی وقتی از شما معنی آن را پرسیدند این را بگویید:

[می‌سراید]

۱. مردم عقیده داشتند که در این روز (۱۴ فوریه) پرنندگان جفت‌گیری می‌کنند و طبق همین باور اولین مرد سجدی که جلو چشم یک دختر ظاهر شود شوهر آینده او خواهد بود.

۱. افسانه‌ای هست که روزی حضرت عیسی به دکان نانوائی رفت و تقاضای قطعه نانی کرد. زن نانوا قطعه نانی به او داد. دخترش او را سرزنش کرد که چرا تکه بزرگی داده است. در همان لحظه دختر به شکل جغد در آمد.

استفاده می‌کنم که با مقدار ناچیزی کارهای مهمی صورت خواهم داد.
شاه آفرین، لائرتز. اما آیا می‌خواهی بی‌هیچ ملاحظه با دوست و دشمن در آویزی و همه را به یک چوب برانی؟

لائرتز نه، فقط دشمن را.

شاه پس می‌خواهی آنها را بشناسی؟

لائرتز برای دوستان پدرم آغوش چنین می‌گشایم، و مانند مرغ سقا که حیات بخش و رؤوف است^۱ آنها را از خون خود تغذیه خواهم کرد.

شاه اکنون چون فرزندی پاک سرشت و نجیب‌زاده‌ای واقعی سخن می‌گویی. همان طور که روز را به چشم خود مشاهده می‌کنی، خواهی دید و تشخیص خواهی داد که من در مورد مرگ پدرت بی‌گناه و بی‌نهایت از این پیش آمد افسرده.

[صدا از خارج]

دانمارکیها بگذارید داخل شود.

[افیلیا وارد می‌شود.]

لائرتز هان ای آفتاب! مغز مرا بخشکان. ای اشکهای شور، قدرت احساس و تشخیص را در چشمانم بسوزانید. به خدا قسم چون تو را تا آن حد تلافی خواهم کرد که چون در برابرش هیچ باشد. ای گل سرخ بهاری! ای دختر عزیز! خواهر رؤف! افیلیای نازنین! ای خداوند! آیا ممکن است که ادراک یک دختر جوان مثل زندگی یک پیرمرد فنا شود؟ طبیعت عشق حساس است؛ چون محبوب از دست برود دارایی، یعنی سلامت عقل، با او می‌گریزد.

افیلیا [می‌سراید] او را با صورت عریان در تابوت گذاشتند و زارزار بر قبرش گریستند. خدا حافظ کبوتر من!

لائرتز اگر عقل سالم داشتی و مرا ترغیب به انتقام می‌کردی تا این حد نمی‌توانستی مرا برانگیزی. **افیلیا** باید نرم بخوانی، نرم بخوانی، باید نرم بخوانیش.

عجب چرخشی است این^۲! می‌باید آن نادرستی بود که دختر ارباب را ربود.

لائرتز دیگر هیچ چیز برایم ارزش ندارد.

افیلیا این همیشه بهار که معنی خاطره را دارد مال تو است. پس عشق را به خاطر بیار. بتفشه فرنگی برای افکار است.

لائرتز این سند دیوانگی است که در آن افکار و خاطره جای گرفته‌اند.

شاه نگاه‌بانان سویی من کجا هستند؟ بگو مواظب در باشند. تو چه می‌خواهی؟

نجیب‌زاده قربان، خود را نجات بدهید. اقیانوس عظیم هم که از حدود خود می‌گذرد هرگز نمی‌تواند زمینهای پست را به این سرعت بیلعد که لائرتز جوان به سرکردگی شورشیان افسران شما را از پای در آورده است. توده مردم او را سرور خود می‌نامند و گویی دنیا هم اکنون آغاز شده و گذشته فراموش گشته و از آداب و سنن که ارکان زندگی اند خبری نیست. همه با هم فریاد می‌کنند: «لائرتز را به شاهی برگزیده‌ایم» و یاد دست و کلاه و زبان خود به طرفداری او فریاد به آسمان رسانده‌اند که: لائرتز باید شاه شود، لائرتز باید شاه شود.

ملکه با چه هلهله‌ای در راه خطا فریاد می‌کشند! ای سگان نایکار دانمارکی، در راه غلط بو می‌کشید! [صدای فریاد از خارج شنیده می‌شود.]

شاه درها را شکسته‌اند.

[لائرتز با سایرین داخل می‌شوند.]

لائرتز آقایان، این شاه کجاست؟ همه بیرون بمانید.

همه نه، بگذار داخل شویم.

لائرتز تمنا دارم به من اجازه دهید.

همه بسیار خوب، بسیار خوب، [خارج می‌شوند.]

لائرتز از شما متشکرم. مواظب در باشید. ای شاه پلید، پدرم را به من بازگردان.

ملکه آرام باش، لائرتز عزیز.

لائرتز آن قطره خونی که آرام باشد حاکی از حرامزادگی من است و پدرم را دغلباز می‌سازد و داغ بدکاری بر پیشانی پاک و عقیف مادر حقیقم می‌گذارد.

شاه موجب طغیان تو به این شدت چیست؟ گرترو، او را رها کن و از ایمن نماندن ما مترس.

خدایی هست که پادشاه را محافظت می‌کند و خیانت جز این نمی‌تواند کرد که دزدانه نگاهی

کند. لائرتز، به من بگو چرا این طور خشمگین شده‌ای؟ گرترو، او را رها کن. حرف بز، مرد.

لائرتز پدرم کجاست؟

شاه کشته شده.

ملکه ولی نه به دست او.

لائرتز چطور کشته شده؟ من گول نخواهم خورد. وفاداری به جهنم برود. عهد و پیمان به ابلیس برگردد. وجدان و درستی به عمیق‌ترین پرتگاه سرنگون شود. از هیچ عقوبت و لعنتی

نمی‌ترسم. اینجا استوار می‌مانم و از دنیا و آخرت چشم می‌پوشم. بگذار هر چه می‌شود بشود، فقط یک چیز می‌خواهم، که انتقام قتل پدرم را کاملاً بگیرم.

شاه چه کسی مانع تو خواهد شد!

لائرتز به اراده‌ام سوگند، تمام دنیا هم نمی‌تواند. اما درباره وسیله این کار، از قوایی که دارم چنان

۱. عده‌ای عقیده داشتند که مرغ سقا جوجه‌هایش را با خون خود تغذیه می‌کند.

۲. در این هنگام افیلیا به دور خود می‌چرخد و می‌رقصد.

ملاح اول آقا، خداوند یار شما باد.

هوراشیو امیدوارم یار تو هم باشد.

ملاح دوم بله، امیدوارم این طور باشد. نامه‌ای برای شما دارم آقا، که از طرف سفیری که عازم انگلستان بود فرستاده شده و اگر اسم شما هوراشیو است می‌توانید آن را بگیرید.

هوراشیو [نامه را می‌خواند.] هوراشیو، وقتی تو این نامه را دیدی وسیله ملاقات آوردنگان را با شاه فراهم کن. برای او نامه‌ای دارند. دو روز از سفر دریا نگذشته بود که راهزنان دریایی به تعاقب ما پرداختند و چون کشتی ما کند حرکت می‌کرد ناچار به ایستادگی در مقابل آنها شدیم و در ضمن زد و خورد من وارد کشتی آنها شدم. در این موقع از کشتی ما دور شدند و تنها من اسیر آنها شدم. آنها تا حدی که برای راهزنان میسر است با من مهربان بوده‌اند. ولی می‌دانستند چه می‌کنند و قرار است من به آنها خدمتی کنم. همین که شاه نامه‌ام را گرفت به همان سرعتی که از مرگ می‌گریزی خود را به من برسان. مطالبی برای تو دارم که بهیوت خواهد کرد ولی کلمات نمی‌توانند حق مطالب را ادا کنند. این مردان شریف تو را نزد من راهنمایی خواهند کرد. روزنکراتز و گیلدن استرن سفر خود را به انگلستان ادامه می‌دهند. درباره آنها صحبت فراوان با تو دارم. خدا نگهدار. از کسی که تو می‌دانی دوست تو است: هاملت. بیایید، من وسیله‌ای برای رساندن نامه فراهم می‌کنم. شتاب خواهیم کرد که تو مرا نزد کسی که این نامه را از وی آوردی هدایت کنی. [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[اتاق دیگری در همان جا]

[شاه و لائوتز وارد می‌شوند.]

شاه اکنون وجدان تو باید به بی‌گناهی من اعتراف کند و مرا در قلیت چون دوستی جای دهد. با گوش هوش شنیدی کسی که پدر بزرگوارت را کشت قصد جان مرا نیز داشت.

لائوتز چنین است؛ ولی به من بگوئید چرا اقدامی بر ضد این اوضاع جنایت‌پرور هولناک نشده است؟ بخصوص که انگیزه شما در این مورد خردمندی و ایمنی خودتان بوده است.

شاه دو دلیل مشخص وجود داشته که شاید به نظر شما سست بیاید، ولی در نظر من بسیار قوی است. ملکه که مادر او است تقریباً به خاطر دیدار او زنده است اما در مورد خودم، خواه حسن تلقی شود یا عیب، ولی روح و زندگی من چنان پیوستگی با ملکه دارد که مثل ستاره‌ای که در خارج از محور خود حرکت نمی‌کند من هم تابع اراده او هستم. دلیل دیگری که مانع می‌شود به این کار علناً رسیدگی کنم این است که او به طوری محبوب مردم است که تمام معایب او را در محبت خود مستغرق می‌سازند و بسان چشمه‌ای که چوب را تبدیل به سنگ می‌کند میل دارند همه خطایای او را مبدل به سجایا کنند. به این جهت تیر من در چنین توفانی به حد کافی سنگین نیست که به هدف برسد بلکه دوباره به سوی کمان خودم برمی‌گردد.

افیلیا برای تو گل رازیانه و گل آویز و اسپند هم هست^۱. برای من هم از این گل هست که روزهای یکشنبه آن را گیاه توفیق می‌نامیم. تو باید گل اسپند خود را به طور مشخص به خود بیاویزی. داری هم برای تو دارم، بنفشه هم می‌خواستم به تو بدهم، ولی وقتی پدرم مرد تمام آنها پڑمرد. می‌گویند عاقبت خوبی داشت. چون مرغ نغمه خوان تنها وسیله شادی من است.

لائوتز این دختر نگرانی و اندوه و خشم و حتی دوزخ را تبدیل به رضایت و زیبایی می‌کند.

افیلیا آیا او باز نخواهد گشت؟ آیا او باز نخواهد گشت؟ نه، نه، مرده است. به بستر مرگ خود پرو. او هرگز باز نخواهد گشت. ریشش چون برف سفید بود و سرش مستور از موی طلایی. او رفته است، او رفته است، و ما ناله را کنار می‌گذاریم، و برای روح او طلب آموزش می‌کنیم.

و همچنین برای همه عیسویان. خدا نگهدار شما. [افیلیا خارج می‌شود.]

لائوتز ای خداوند، این را می‌بینی؟

شاه لائوتز، در غم تو شریکم. نباید مرا از این حق محروم کنی. به گوشه‌ای برو و از بصیرترین دوستان خود هر کس را می‌خواهی خود برگزین تا بین من و تو داوری کند. اگر کشف کنند که ما آشکارا یا مخفیانه در این کار دست داشته‌ایم حاضریم تخت و تاج و کشور و زندگی و هر چه را متعلق به ماست به جبران آن به تو تسلیم کنیم. ولی اگر چنین نیست حاضر شو که صورتی به ما گوش فرا داری؛ ما با تو همقدم خواهیم شد تا به روح تو تسلی بخشیم.

لائوتز این طور باشد. مسائلی مانند مرگ او و تدفین مخفیانه‌اش، و فقدان نشانه‌های پیروزی و شمشیر و علائم احترام بر روی جسدش، و فقدان تشریفات و جلال و شکوهی که شایسته او است، همه از زمین به آسمان فریاد می‌کنند که من باید علل آن را جویا شوم.

شاه بله، تو باید چنین کنی و هر کس مقصر باشد تبر بر گردنش فرود آر. تمنا می‌کنم با من بیا. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[اتاق دیگری در همان جا]

[هوراشیو با مستخدمی وارد می‌شود.]

هوراشیو چه کسانی می‌خواهند با من گفتگو کنند؟

مستخدم ملاحان آقا: می‌گویند برای شما نامه‌ای دارند.

هوراشیو بگو داخل شوند، نمی‌دانم از کدام نقطه دنیا به من درود می‌فرستند؛ مگر اینکه از والا حضرت هاملت باشد.

[ملاحان وارد می‌شوند.]

۱. این گلها در ذهن افیلیا هر کدام معنی مخصوصی دارد: رازیانه علامت تسلق، آویز نشانه حق ناشناسی، اسپند علامت اندوه، داودی نشانه عشق سطحی، و بنفشه نماد وفاداری است.

پرده چهارم ۹۶۵

لاوترز قربان، من آماده پیروی هستم به شرطی که طوری طرح ریزی شود که من آلت اجرای آن باشم.

شاه همه چیز درست خواهد شد. از وقتی که تو به مسافرت طولانی خود رفتی یارها در حضور هاملت از تو سخن گفته‌اند و بخصوص دربارهٔ خصلتی که می‌گویند در وجود تو بی‌نظیر است. شاید تمام صفات دیگرگرت به اندازهٔ این خصلت حس حسادت او را برنینگخته است. در نظر من، این مزیت شما، در میان مجموعهٔ خصایل شما چندان حائز اهمیت نیست.

لاوترز چه مزیتی قربان؟

شاه خصلتی که برای جوانان آرایش بیش نیست، اما لازم است؛ زیرا به همان اندازه که وقار و لباس سیاه و ریش برانندهٔ پیران است نشاط و سبکیالی مناسب جوانان است. دو ماه پیش یک نجیب‌زادهٔ نرماندی به اینجا آمد. من خود فرانسویها را دیده‌ام و با آنها جنگیده‌ام و می‌دانم تا چه حد در سوارکاری مهارت دارند؛ ولی این جوانمرد اعجاز می‌کرد؛ گویی روی زین اسب بزرگ شده بود؛ چنان اعمال شگفت‌انگیزی روی اسب انجام می‌داد که گویی با آن حیوان اصیل از آغاز خلقت در آمیخته بود، تا آنجا که تصور عملیات و فتون او خیلی بیش از حدی بود که انسان بتواند از بهترین سوارکار انتظار داشته باشد.

لاوترز فرمودید اهل نرماندی بود؟

شاه بله.

لاوترز حتماً لاموند^۱ بود.

شاه بله، خودش است.

لاوترز من او را خوب می‌شناسم. او زیور ملت خود و چون جواهری است.

شاه او از تو تمجید کرد و شرح و وصفی از هنر و مهارت تو داد؛ بخصوص در فن شمشیربازی. به قول او اگر بتوان حریفی برای تو یافت رقابتی دیدنی خواهد بود. او اعتراف کرد که شمشیربازان ملت او نه آن سرعت حرکت و نه آن تیزچشمی را دارند که بتوانند در مقابل تو ایستادگی کنند. شرح این مطلب چنان زهر حسادت را در وجود هاملت تزریق کرد که میل به کار دیگری نداشت جز اینکه آرزو کند که تو برگردی و حریف او شوی. از این موضوع باید نتیجه گرفت:

لاوترز چه نتیجه‌ای، قربان؟

شاه لائوترز، آیا پدرت نزد تو عزیز بود؟ یا اینکه تو فقط تصویری از اندوهی و قلبی نداری؟

لاوترز چرا چنین سؤالی می‌کنید؟

شاه برای این نیست که فکر می‌کنم پدرت را عزیز نمی‌شمردی؛ بلکه می‌دانم عشق با زمان آغاز می‌شود و مرور زمان جرقه و حرارت آن را تعدیل می‌کند. عشق در درون شعلهٔ خود فیله‌ای

لاوترز به این ترتیب من پدری بزرگوار را از دست داده‌ام و کار خواهرم به جنون کشیده است که اگر بتوان از آنچه گذشته است ستایش کرد کمال او به حدی بود که هیچ فردی را در این عهد یارای مقایسه با او نبود؛ اما لحظهٔ انتقام به‌زودی فرا خواهد رسید.

شاه به خاطر این کار خواب را بر خود حرام مکن. تو نباید تصور کنی که روح ما از ماده‌ای سست و بی‌مصرف ساخته شده که اجازه دهیم خطر تمام وجودمان را بلرزاند و آن را تفریح انگاریم. تو به زودی خواهی فهمید که من پدرت را دوست داشتم و خود را هم دوست دارم. این موضوع به تو خواهد فهماند که...

[پیک وارد می‌شود.]

چیست؟ چه خبر است؟

پیک نامه‌هایی از والا حضرت هاملت آورده‌ام. این یکی برای اعلیحضرت و آن یکی برای علیاحضرت ملکه است.

شاه از هاملت؟ چه کسی آنها را آورد؟

پیک قربان، می‌گویند ملاح بودند. من آنها را ندیدم. کلدیو آنها را به من داد. او نامه‌ها را از آنها تحویل گرفته است.

شاه لائوترز، آنها را برای تو خواهم خواند. ما را تنها بگذار. [پیک خارج می‌شود.]

[شاه می‌خواند] والا مقام مقدر، بدانید که مرا عربان به کشورتان باز گردانده‌اند. فردا اجازه می‌خواهم که با چشمان ملوکانه روبرو شوم؛ در آن موقع پس از طلب پوش، وقایعی را که باعث مراجعت عجیب و ناگهانم شده شرح خواهم داد. هاملت.

یعنی چه؟ آیا همهٔ آنها بازگشته‌اند؟ یا این که دسیسه‌ای در کار است؟ یا این که هیچ کدام از اینها نیست؟

لاوترز خطش را می‌شناسید؟

شاه خط هاملت است. چرا عربان؟ و این‌جاء در آخر نامه می‌گوید «تنها». می‌توانی مرا راهنمایی کنی؟

لاوترز قربان، من هم گنجی شده‌ام؛ ولی بگذارید بیاید؛ چون به قلب بیمار من حرارتی می‌بخشد که زنده بمانم و روبروی او بگویم «تو چنین کرده‌ای».

شاه اگر چنین باشد، لائوترز، چگونه از امر من پیروی می‌کنی؟

لاوترز در این صورت شما مرا به حفظ آرامش نخواهید داد.

شاه برای آرامش وجود خود می‌گویم. اگر او باز گشته است که از سفر منصرف شود و نمی‌خواهد آن را ادامه دهد من او را مأمور کاری خواهم کرد که نقشهٔ آن در فکرم رخنه شده و نتیجهٔ آن چیزی جز نابودی وی نخواهد بود. و برای مرگ او هیچ کس ملامت نخواهد شد حتی مادرش تهمت خیانت را روا نخواهد داشت و آن را تصادف خواهد خواند.

ملکه بید مجنونی در کنار رود بطور موثر روئیده که برگهای نقره فامش را در آب شفاف منعکس می‌کند. اُفیلیا با تاج عجیبی از گزنه و داودی و گل‌های بنفش که چوپانان به آن نام زشتی می‌دهند و دوشیزگان محبوب ما آن را انگشت مرده می‌نامند به آنجا آمد تا تاج را به شاخه‌های آن بیاویزد. شاخهٔ باریک حسودی شکست و او و تاج گلش را به رود گردان افکند. جامهٔ او روی آب پهن شد و چند لحظه‌ای چون دوشیزهٔ دریا او را بر روی آب نگاه داشت. در این لحظات اُفیلیا قطعاتی از ترانه‌های قدیمی را می‌خواند، گویی خطر را احساس نمی‌کرد یا آب عنصر اصلی او بود و در آن به دنیا آمده بود. طولی نکشید که جامه‌اش که از نفوذ آب سنگین شده بود آن بیچاره را از ترانه‌های غم‌انگیزش جدا ساخت و در گل و لای رود به دست مرگ سپرد.

لائرتز پس بکلی غرق شده است؟

ملکه بله، غرق شده است.

لائرتز ای اُفیلیا بیچاره! آب فراوانی نصیب تو شد! دیگر محتاج اشک من نیستی! ولی این عادتی است که طبیعت در وجود ما به وجود آورده و از آن نمی‌توان ننگ داشت. وقتی اشکها فرو چکید طبیعت زنانه از ما خارج می‌شود. خدا نگهدار، اعلیحضرت. می‌خواهم سخنانی بگویم که چون آتش شعله‌ور شود اما این شوراها امان شعله کشیدن نمی‌دهند. [خارج می‌شود.] شاه گرترو، دنبال او برویم. چه رنجی کشیدم تا آتش خشم او را فرو نشاندم! اکنون می‌ترسم از نو مشتعل شود! پس بیا دنبال او برویم.

پرده پنجم

صحنهٔ اول

[حیاط کلیسا]

[دو دلقک با یل و کنگ و وارد می‌شوند.]

دلقک اول آیا او را که با سرکشی خواسته است وسیلهٔ رستگاری خودش را فراهم کند باید طبق مراسم کلیسا به خاک سپرد؟

دلقک دوم قرار این طور است و برای اینکه تدفین مذهبی انجام شود باز پرس رأی داده است که می‌توان چنین کرد.

دلقک اول چطور چنین چیزی ممکن است مگر غرق کردن خود برای دفاع از خویش باشد؟

دلقک دوم خوب بله، همین طور است.

است که با گذشت زمان می‌سوزد و کوتاه می‌شود و هیچ چیزی پس از گذشت زمان به نیکی گذشته نیست. وقتی محبت به حد افراط رسید محتمل است که یکبار بسوزد و فرو میرد. آنچه را که باید انجام داد باید بموقع انجام داد چون تمایل تغییر می‌پذیرد و کاسته می‌شود: به تعداد زبان و دست بشر و حوادث غیر منتظره موانع و عوایق هست. تعلل به آه می‌ماند، که چون از سینه برآید شخص را تسکین می‌دهد اما از عمر او می‌کاهد. ولی برگردیم به درد زخم. هاملت برگشته است. تا چه حد پا را از گفتار فراتر می‌گذاری؟ آیا اقدامی می‌کنی که نشان دهی پسر واقعی پدرت هستی؟

لائرتز حاضرم سر او را در کلیسا از بدن جدا کنم.

شاه قتل، هیچ نقطه‌ای را تقدیس نمی‌کند؛ انتقام محدوده‌ای نمی‌شناسد. ولی ای لائرتز عزیز، در اتاق خویش بمان. وقتی هاملت آمد مطلع خواهد شد که تو برگشته‌ای. کسانی را به ستودن خصایل تو خواهیم گمارد؛ آنها توصیفی را که آن فرانسوی دربارهٔ تو کرد دو چندان خواهند نمود و ناظر مواجههٔ شما خواهند شد و بر سر برنده شرط‌بندی خواهند کرد. از آنجا که هاملت بلند نظر و سهل انگار و عاری از خدعه است توجهی به شمشیرها نخواهد کرد؛ به این جهت تو به آسانی و با کمی تدبیر می‌توانی شمشیر بزبان برداری و با حملهٔ حيله آمیز تلافی مرگ پدرت را بکنی.

لائرتز این کار را خواهم کرد و به همین منظور نوک شمشیر را زهر آلود می‌کنم. از یک عطار دغل روغنی مهلک خریدم که اگر نوک شمشیر به آن آلوده شود و به زخم برسد هیچ مرهمی حتی اگر از پرخاصیت‌ترین گیاه در دنیا فراهم شده باشد نمی‌تواند مانع مرگ کسی شود که آن روغن به زخمش رسیده است. من نوک شمشیر را به این زهر مهلک می‌آلایم؛ اگر جراحت مختصری هم ببیند مرگش حتمی است.

شاه باید قدری بیشتر در این باره فکر کرد و تشخیص داد که وقت و وسیلهٔ مناسب اجرای این نقشه کدام است. اگر احتمال رود که این کار مواجه با شکست می‌شود و منظور ما در نتیجهٔ روش نادرست ما آشکار می‌شود بهتر است درنگ کنیم. نقشهٔ ما باید شالودهٔ استواری داشته باشد تا در مقابل توفان حوادث نلرزد. صبر کن ببینم، ما دربارهٔ مهارت شما دو نفر یک شرط رسمی خواهیم بست. فهمیدم چه باید کرد. وقتی در حرکات خود پرحرارت شدی و حملات را به منظور پیروزی تشدید کردی او درخواست نوشابه برای رفع تشنگی خواهد کرد من هم دستور می‌دهم جامی برای آن موقع فراهم شود که پس از نوشیدنش اگر از نیش زهر آلود شمشیر تو هم مصون بماند ما را به منظور خود خواهد رساند. [ملکه وارد می‌شود.] درود بر تو ملکهٔ نازنین.

ملکه مصیبت از پس مصیبت می‌بارد و به این سرعت از پی هم نازل می‌شود. لائرتز، خواهرت غرق شده است.

لائرتز غرق شد؟ کجا؟

۱. کسی را که خودکشی می‌کرد بدون تشریفات مذهبی و در مکان غیر مقدسی دفن می‌کردند.

دلنک دوم نه، نمی توانم بگویم. [هاملت و هوراشیو از دور ظاهر می شوند].

دلنک اول دیگر به مغزت فشار نبار چون خر را نمی توان با زدن تندتر راند. اگر دفعه دیگر این سؤال را از تو بکنند بگو قبرساز. زیرا خانه هایی که او می سازد تا روز قیامت باقی می ماند. خوب، به میکده یوگان^۱ برو و برای من نوشیدنی فراوان بپار. [دلنک دوم خارج می شود. [اولی شروع به خواندن می کند].

وقتی در جوانی عاشق شدم، عاشق شدم، فکر می کردم چقدر عالی است و صرف وقت برای کاری که واجب بود به نظر می آمد مناسب نمی رسید.

هاملت آیا این شخص احساسی در کار خویش ندارد که در موقع قبر کردن آواز می خواند؟
هوراشیو عادت این کار را جزیره شغل او ساخته است.

هاملت بله، همین طور است. کسانی که با ظرافت پرورش یافته اند بیشتر حساسیت دارند.
دلنک اول [می خواند] ولی زمانه با قدمهای دزدانه اش در چنگال خود اسیرم ساخته و طوری به کار کندن زمین گمارده که گویی هرگز چنین کاری نکرده ام.

هاملت این اسکلت روزی در کله زبانی داشته و می توانسته است بخواند. بین این دغلباز چطور محکم آن را به زمین می کوید! انگار استخوان فک قایل است که به دست او به قتل رسیده. یا اینکه سر یک سیاستمدار است که به دست این الاغ افتاده؛ سری که می توانست حتی خداوند را گول بزند. این طور نیست؟

هوراشیو همین طور است، قربان.

هاملت یا یک درباری که می تواند بگوید «صبح به خیر، قربان. حال مبارک خوب است، قربان؟» بله، شاید این فلان قربان قربان گوی باشد که اسب ارباب را با قربان قربان گفتن می ستود برای اینکه آن را به وی ببخشد. این طور نیست؟
هوراشیو بله، قربان.

هاملت بله، همین طور است. بین چطور سر کرمهای کدبانو را با بیل گورکنی می کوید. اگر چشم بینا داشتیم در اینجا دگرگونیهای را می دیدیم. آیا این استخوانها احترام و ارزشی ندارد که با آنها چوب بازی می کنند؟ فکر آن استخوانها مرا رنج می دهد.

دلنک اول [می خواند] یک کنگد و یک بیل و یک کفن و انبوهی خاک در خود چنین مهمانی است.
هاملت بین، این هم یک استخوان دیگر. چرا این یکی مجموعه یک وکیل دادگستری نباشد؟ اکنون دلایل دقیق و ابهام و سوابق و تصرف و حيله او کجا است؟^۲ چرا اجازه می دهد که این رذل با بیل کثیف خود به سرش بکوبد بدون اینکه سخنی از جثه و جرح به میان آورد؟ شاید این

۱. Youghan

۲. منظور از ذکر این کلمات اشاره به اصطلاحات قضایی است که یک وکیل دادگستری دائماً به کار می برد.

دلنک اول پس برای دفاع نفس بوده و چیز دیگری نمی تواند باشد. چون مسئله اینجا است که اگر من تعمداً خود را غرق کنم اقدام محسوب می شود و اقدام سه نوع است: اقدام کردن، انجام دادن، و عمل کردن، پس او خودش را تعمداً غرق کرده.

دلنک دوم نه، ولی باید قدری بیشتر در این مورد موشکافی کرد.

دلنک اول اجازه بده. فرض کن اینجا آب است. بسیار خوب. اینجا یک شخص ایستاده. بسیار خوب. اگر شخص نزد یک آب برود و خود را غرق کند خواه ناخواه رفته است. به این نکته توجه می کنی؟ ولی اگر آب به سوی او بیاید و او را غرق کند او خود را غرق نکرده است. پس کسی که نسبت به مرگ خود مجرم نیست، عمر خود را کوتاه نکرده است.

دلنک دوم ولی آیا این قانون است؟

دلنک اول بله، قانون است. اسمش قانون بازجویی مرگ است.

دلنک دوم می خواهی حقیقت را بدانی؟ اگر این زن از نجبا نبود بدون تشریفات مذهبی به خاک سپرده می شد.

دلنک اول این صحبت را تو می کنی. موجب بسی تأسف است که در این دنیا بزرگان حق داشته باشند بیش از افراد عیسوی دیگر خود را غرق کنند یا دار بزنند. بیا بیل مرا بده. از نجبای قدیمی کسی جز باغبان و چاه کن و قبرکن نمانده است که شغل حضرت آدم را ادامه دهد.
دلنک دوم آیا او از نجبا بود؟

دلنک اول او اولین کسی است که مسلح بود.

دلنک دوم چطور، چه اسلحه ای؟

دلنک اول به! تو کافری؟ چطور تو کتاب مقدس را نفهمیده ای؟ کتاب مقدس می گوید آدم زمین را حفر می کرد. آیا کندن زمین بدون وسیله عملی است؟ سؤال دیگری از تو می کنم: اگر نتوانی جواب دهی اعتراف کن که...

دلنک دوم بگو.

دلنک اول آن کیست که از بنا و کشتی ساز و نجار محکم تر می سازد؟

دلنک دوم کسی که دار را می سازد؛ چون دار او پس از هزاران مستأجر باقی می ماند.

دلنک اول از شعور تو بسیار خوشم آمد. بله دار کارش خوب است. ولی چرا خوب است؟ نسبت به آنچه که بدی کرده اند نیکی می کند. اگر بگویی دار از کلیسا محکم تر است غلط گفته ای. پس دار ممکن است به تو نیکی کند. دوباره سعی کن جواب درست بدهی. زود باش.

دلنک دوم گفتم که آن کیست که از بنا و کشتی ساز و نجار محکم تر می سازد؟

دلنک اول بله، جواب بده و کار را تمام کن.

دلنک دوم به! خوب می توانم بگویم.

دلنک اول پس زود باش.

۹۷۰ هاملت، شاهزاده دانمارک

یکی روزی در زمان خود خریدار عمدهٔ املاک بوده و با اسناد و تعهدات و انتقال و تضمین مضاعف و استرداد واگذاریهای خود سر و کار داشته است. آیا این کار انتقال و استرداد واگذاریهای او است که کلاهش مملو از خاک نرم شود؟ آیا تضمین نامهٔ او که مضاعف هم هست بیش از طول و عرض دو نسخه تعهد، قدرت تضمین خرید او را ندارد؟ تمام خاک انتقالی او آن قدر نیست که در این صندوق جای گیرد. آیا وارث او هم بیش از این سهمی ندارد؟ بله؟

هوراشیو به هیچ وجه قربان.

هاملت آیا طومار از پوست گوسفند درست نمی‌شود؟

هوراشیو چرا قربان. از پوست گوساله هم درست می‌شود.

هاملت پس کسانی که متکی به آن می‌شوند باید گوسفند و گوساله باشند. من می‌خواهم یا این مرد صحبت کنم. این قبر مال کیست، آقا؟

دلنک اول مال من. [می‌خواند.] انبوهی خاک در خود چنین میهمانی است.

هاملت حتماً باید مال تو باشد، چون تو در آن جای گرفته‌ای.

دلنک اول شما هم بیرون آن هستید. پس مال شما نیست. اما من، اگر چه در آن نمی‌خوابم، ولی مال من است.

هاملت تو دروغ می‌گویی که در آن هستی پس مال تو است. این برای مرده است نه زنده، پس تو دروغ می‌گویی.

دلنک اول دروغ زنده و چابکی است که از من به شما می‌رسد.

هاملت برای کدام مرد آن را می‌کنی؟

دلنک اول برای هیچ مردی آقا.

هاملت پس برای کدام زن؟

دلنک اول برای هیچ زنی.

هاملت چه کسی باید در آن مدفون شود؟

دلنک اول کسی که زن بود، آقا، ولی خدا او را بیمارزد. دیگر مرده است.

هاملت چه آدم کاملاً دغلی است. ما باید در صحبت خیلی دقیق باشیم والا ابهام دچار زحمتمان خواهد کرد. به خدا قسم، هوراشیو، در این سه سال متوجه بوده‌ام که زمانه طوری عوض شده که انگشت پای دهاتی نزدیک به پاشنهٔ درباری رسیده و ایجاد تاول در او می‌کند. چند وقت است قبرکنی می‌کنی؟

دلنک اول از وقتی که هاملت، شاه فقید ما، بر فورتینبراس پیروز شد.

هاملت از آن وقت تا به حال چقدر می‌گذرد؟

دلنک اول نمی‌دانید چقدر است؟ هر احمقی می‌تواند بگوید: همان روزی که فرزند او هاملت به دنیا آمد. همان کسی که اکنون دیوانه است و او را به انگلستان فرستاده‌اند.

پرده پنجم ۹۷۱

هاملت عجب، چرا او را به انگلستان فرستادند؟

دلنک اول برای اینکه دیوانه بود. او عقلش را در آنجا باز خواهد یافت. یا اگر چنین نکند در آنجا چندان مهم نیست.

هاملت چرا؟

دلنک اول چون کسی متوجه آن نمی‌شود. برای این که همه مثل او دیوانه‌اند.

هاملت چطور دیوانه شده؟

دلنک اول می‌گویند عجیب بوده است.

هاملت چطور عجیب بوده؟

دلنک اول از جهت این که عقلش را از دست داده.

هاملت در چه زمینه‌ای؟

دلنک اول در همین سرزمین دانمارک، من سی سال است که از بچگی تا حال گورکنی کرده‌ام.

هاملت به فاصلهٔ چند وقت کسی که به خاک سپرده شده فاسد می‌شود؟

دلنک اول اگر قبل از مرگ فاسد نباشد (چون این روزها بسیاری اجساد سفلیسی داشته‌ایم که به سختی می‌توان آنها را دفن کرد) هشت یا نه سال دوام می‌کند. یک دباغ نه سال دوام دارد.

هاملت چرا دباغ بیشتر از سایرین دوام دارد؟

دلنک اول آقا، برای اینکه پوستش در شغل خودش آن قدر دباغی شده که نمی‌گذارد مدت‌ها رطوبت به آن نفوذ کند. رطوبت هم بدترین چیز برای فاسد کردن اجساد حرامزاده است. در اینجا جمجمه‌ای است که بیست و سه سال در خاک مانده.

هاملت مال کیست؟

دلنک اول یک حرامزاده که دیوانه بود. فکر می‌کنید مال کیست؟

هاملت نمی‌دانم.

دلنک اول لعنت بر دیوانگی او باد. او روزی نوشیدنی را روی سر من ریخت. همین جمجمه متعلق به یوریک^۱ یعنی دلنک شاه بود.

هاملت این؟

دلنک اول بله، همین.

هاملت بگذار ببینم. [جمجمه را بومی‌داند.] بیچاره یوریک. من او را می‌شناختم هوراشیو. شخص بینهایت شوخی بود. قوهٔ تصور بسیار خوبی داشت. هزاران بار مرا به پشت خود حمل کرد و اکنون چقدر تصور این وضع رنجم می‌دهد؛ بغض گلویم را می‌فشارد. در این نقطه لب‌هایش آویزان بود که بارها آن را بوسیده‌ام. اکنون لطفیه‌های تو و شیطننت و ترانه‌هایت کجا است؟

کشیش خیر، کار دیگری نیست. اگر بنا باشد نماز وحشت بر او بگذاریم و ادعیه‌ای که برای آموزش رفتگان معمولی می‌خوانیم برای او بخوانیم، آئین تدفین را نقض کرده‌ایم. لائرتز او را به خاک بسپارید. امیدوارم از بدن زیبا و پاک وی گل‌های بنفشه بروید. به تو می‌گویم ای کشیش بدخلق، روزی که تو زوزه می‌کشی خواهر من یک فرشته رحمت خواهد بود.

هاملت چطور؟ این اُفیلیا زیبا است؟

ملکه ای مهربان مهربانان، خدا نگهدار. امید داشتم که روزی همسر هاملت من شوی. ای دوشیزه زیبا، آرزویم این بود که حجله عروسمیت را بپاریم، نه اینکه بر قبرت گل بپاشم. لائرتز ای بدبختی سه چندان، سی چندان بر فرق آن موجود ملعون که عمل پلید او تو را از روان پاکت محروم کرد نازل شو. لحظه‌ای درنگ کن و بعد خاک به رویش بریز. می‌خواهم بار دیگر در آغوشش بگیرم. [به داخل قبر می‌جهد.] اکنون خاک را به روی مرده و زنده بریز تا این گودال را مبدل به کوهی کنی که از فراز پلئون و قله آسمانی اُلُمپ^۱ آبی بگذرد.

هاملت این کیست که اندوهش این قدر سنگین است که کلمات محزونش ستارگان سیار را مجذوب می‌کند و وادار می‌سازد که بهت‌زده به او گوش فرا دارند؟. اینک، این هاملت دانمارکی است. [هاملت به دیال لائرتز به داخل قبر می‌پرد.]

لائرتز روح در چنگ ابلیس گرفتار بادا

[دست به گریبان او می‌برد.]

هاملت تو خوب دعا نمی‌کنی. تمنا دارم دست را از گلویم بردار. آقا، اگر چه من تندخو و عجول نیستم ولی در وجودم چیز خطرناکی هست که تو را به وحشت خواهد انداخت. دست را عقب بکش!

شاه جدانشان کنیدا!

ملکه هاملت! هاملت!

همه آقایان...

هوراشیو والاحضرت، آرام شوید.

[همراهان جدانشان می‌کنند و آنها از قبر بیرون می‌آیند.]

هاملت من به خاطر این امر آن قدر با او خواهم جنگید تا مرگ پلکهایم را از حرکت باز دارد.

ملکه آه پسر، کدام امر؟

هاملت من اُفیلیا را دوست داشتم. چهل هزار برادر بر روی هم محبتی را که من به اُفیلیا داشتم نخواهند داشت. تو برای او حاضری چه کنی؟

امواج مزاح و شادی تو کجا است که همه را از خنده می‌لرزاند؟ آیا اکنون دیگر یک نفر هم نیست که به شوخیهایت بخندد. لپهایت آویزان شده است؟ حال به اتاق خانم من برو و بگو خود را هفت قلم بیارید تا به این صورت ظاهر شود. بگو بخندد. هوراشیو، نکته‌ای را به من بگو.

هوراشیو چه نکته‌ای را، قربان؟

هاملت فکر می‌کنی اسکندر به این صورت دنیا را نظاره می‌کرد؟

هوراشیو بله، همین طور.

هاملت و این طور یو می‌داد؟ [جسمه را زمین می‌گذارد.]

هوراشیو همین طور، قربان.

هاملت پس هوراشیو، ما به چه روز فلاکت‌باری می‌افتم! حتی آیا می‌توان تصور کرد که خاک اسکندر بزرگ را باید در سوراخ بشکهای پیدا کرد؟

هوراشیو اگر زیاده از حد کنجکاو شویم می‌توان چنین تصویری را کرد.

هاملت نه، این طور نیست. بلکه باید با تواضع و تکریم به جستجوی او رفت. اسکندر از این جهان رفت و به خاک سپرده شد. اسکندر تبدیل به خاک شد. از خاک می‌توان گل ساخت و با آن آیا نمی‌توان سوراخ بشکهای آجیو را گرفت؟

«قصیر بزرگ مُرد و مبدل به خاک شد؛ و خاکش سوراخی را پر می‌کند تا جلو باد را بگیرد. آه که آن قطعه خاکی که تمام دنیا را می‌لرزاند اکنون وصله دیواری شود که جبران خرابی زمستان را بکند!» ولی ساکت باش و کنار بایست. شاه می‌آید.

[چند نفر حامل جنازه، شاه، ملکه، لائرتز، سایر درباریان، و پشت سر آنها یک کشیش وارد می‌شوند.]

و ملکه و درباریان هم آمدند. اینها دنبال چه کسی می‌آیند؟ چرا مراسم را این طور ناقص به جا می‌آورند؟ این نشان می‌دهد که نشی که مشایعت می‌کنند از روی ناامیدی به زندگی خود خاتمه داده است. لابد شخص مهمی بوده است. قدری خود را پنهان کنیم و به تماشا بپردازیم.

لائرتز چه تشریفات دیگری باقی مانده؟

هاملت این لائرتز جوان است. جوان بسیار شریفی است. ملتفت باش.

لائرتز چه تشریفات دیگری باقی مانده؟

کشیش آئین تشییع او تا حدی که مجاز بوده رعایت شده. طریقه مرگ او مشکوک بود ولی فرمان شاه بر مراسم صحیح غلبه کرده و گر نه جسد او می‌بایست در زمین غیر مقدس مدفون شود و تا صور اسرافیل در آنجا باقی بماند و سنگریزه و سفال و سنگ به جای دعای رستگاری بر آن پرتاب گردد؛ ولی اکنون مراسم کامل دفن یک دوشیزه درباره او رعایت شده و گل افشانی و به صدا در آوردن زنگها و تشریفات دیگر انجام گرفته است.

لائرتز کار دیگری نباید کرد؟

۱. پلئون و آسا و اُلُمپ Olympos و Ossa از قلل بزرگ یونان اند. اُلُمپ، که از همه مرتفع‌تر است، مأمن خدایان محسوب می‌شد.

هاملت به هر صورت در آن هنگام ردای دریائی خود را در تاریکی شب به دور خود پیچیده بودم و برای پیدا کردن روزنکرانتر و گیلدن استرن جستجو می کردم. سرانجام به منظور خود رسیدم. آنها را یافتم و بسته فرمانها را پیدا کردم و به خوابگاه خود بازگشتم و چون ترس من به حدی بود که رعایت نزاکت را از یاد برده بودم با جسارت نامه های رسمی آنها را باز کردم و، ای هوراشیو، آن را مملو از دغلیازی شاهانه یافتم. نامه ها حاوی امر صریحی بود که با دلایل مختلفی آراسته شده و از امنیت دانمارک و انگلستان سخن رانده و مرا دیو و عفریتی قلمداد کرده بود که باید بی درنگ و بدون رسیدگی یا تیزکردن تبر، سر من از بدن جدا شود.

هوراشیو چطور ممکن است؟

هاملت آن فرمان اینجا است، بگیر و هنگام فراغت آن را بخوان. ولی می خواهی بدانی بعد چه کردم؟

هوراشیو تمنا دارم بفرامایید.

هاملت چون در تور افراد رذل و موذی اسیر بودم قبل از اینکه بتوانم دیباچه فکر را بگشایم می دانستم که آنها نمایش خود را شروع خواهند کرد. من نشستم و فرمان تازه ای تنظیم کردم و با خط خوب آن را نوشتم. من هم، مانند دیگر سیاستمداران، روزی عقیده داشتم که می توان پستی را در ظاهر تحریر خوب پنهان کرد. زحمت فراوانی کشیدم تا آن را از یاد بیرم ولی در این فرصت یاریم کرد. میل داری بدانی مطالب نامه من چه بود؟

هوراشیو بله قربان.

هاملت یک درخواست جدی از طرف پادشاه که چون انگلستان خراج گذار وفادار او است و بین آنها عهد دوستی برقرار است و نخل نصرت باید روز به روز شاداب تر باشد و صلح تاج گندم خود را همواره بر سر گذارد و علامتی از مناسبات دوستی بین آن دو باشد، به مجرد رؤیت و اطلاع از مطالب این نامه باید بدون اعطای فرصت توبه و طلب بخشش، حاملان آن را بی درنگ به قتل برساند.

هوراشیو چطور نامه را مهور کردید؟

هاملت خداوند خواست که حتی این موضوع هم درست شود. من مهر پدرم را در کیف خود داشتم. این مهر نمونه مهر دانمارک است. نامه را مثل نامه قبلی تا کردم و امضا نمودم و مهور کردم و دوباره آن را به جای خود برگرداندم، بدون این که کسی بویی بیرد. روز بعد جنگ دریایی در گرفت و تو از آنچه روی داد باخبری.

هوراشیو پس گیلدن استرن و روزنکرانتر به سوی سرنوشت خود می روند.

هاملت مگر نمی دانی از این مأموریت خود چقدر خوشنود بودی؟ از این جهت وجدان من به هیچ وجه ناراحت نیست. عاقبت شومشان ناشی از چاپلوسی خودشان است. وقتی طبیعت پست بین تبر خشم دو رقیب بزرگ قرار گیرد نتیجه اش برای وی جز مخاطره نیست.

شاه لااثرتر، او دیوانه است.

ملکه به خاطر خدا با او مدارا کن.

هاملت بیا، نشان بده که حاضری چه کنی. گریه؟ جنگ؟ روزه؟ قطعه قطعه کردن تن خود؟ نوشیدن زهر؟ خوردن نهنگ؟ من تمام اینها را می کنم. آیا اینجا آمده ای ناله کنی؟ و با جهیدن به داخل قبر او مرا شرمسار سازی؟ اگر می خواهی یا او زنده به گور شوی من هم حاضرم. اگر سخن از کوه می رانی بگذار میلیونها جریب خاک به روی ما بریزند تا قبرمان سر در کنار چشمه خورشید بسوزاند و کوه آسا چون تل کوچکی به نظر آید. و اگر می خواهی لغاطی کنی من هم مثل تو یاره سرایی می کنم.

ملکه این جنون محض است و اثر آن تا مدتی باقی می ماند؛ اما به زودی، یا بردباری یک کبوتر ماده که جوجه هایش سر از تخم برون می کنند، ساکت و آرام سر به زیر می افکند.

هاملت آقا، گوش بده. چرا با من این گونه رفتار می کنی؟ من همیشه دوستدار تو بودم؛ ولی اهمیتی ندارد؛ بگذار هر کول هر چه از دستش برمی آید بکند؛ گریه به میومیوی خود ادامه می دهد؛ روز پیروزی سگ هم فرا می رسد. [خارج می شود.]

شاه ای هوراشیوی مهربان، تمنا دارم مواظب او باش. [هوراشیو خارج می شود.]

[به لاوتر] صبرتان را با سخنان دیشب ما تقویت کنید. این مسئله را به زودی فیصله خواهیم داد. [به ملکه] گرترو عزیز، از مواظبت پسران غفلت نورزید. بر این آرامگاه به زودی تندیس زنده ای جای خواهد گرفت. به زودی زمان آسودگی ما فرا خواهد رسید. تا آن موقع کار ما صبر و حوصله است.

صحنه دوم

[تالاری در قلعه]

[هاملت و هوراشیو وارد می شوند.]

هاملت این مطلب را دانستید آقا؛ اکنون به باقی قضایا می رسمیم. همه آنچه را که نوشتم به خاطر دارید؟

هوراشیو به خاطر، قربان؟

هاملت در قلب من نوعی تمایل به جنگ وجود داشت که نمی گذاشت بخوابم. فکر می کردم از شورشیانی که در غل و زنجیرند بدترم. و بی پروا از خوابگاهم در کشتی خارج شدم. چقدر باید این بی پروایی را ستود! بدان که وقتی نقشه های ماهرانه ما دچار شکست می شود بی احتیاطی گاهی به کمک ما می شتابد و این موضوع را به ما می فهماند که خداوندی هست که سرنوشتمان را تعیین می کند؛ حتی اگر تصور کنیم که خود ما در سر و صورت دادن آن سهیم هستیم.

هوراشیو بله؛ کاملاً درست است.

هوراشیو این چگونگی شاهمی است؟

هاملت اکنون فکر کن من در چه وضعی قرار گرفته‌ام. او همان است که شاه را کشت و مادرم را به بدکاری کشاند و مانع جانشینی و سد راه آرزوهای من شد و دام خود را برای گرفتن جان من هم گسترد و اینهمه فریب و دروغ به کار برد. آیا عین پاکی وجدان نیست که با این بازو کار او را بسازم؟ و آیا موجب لعنت نیست که بگذاریم این کرم موزی مرتکب نابکاریهای دیگری شود؟

هوراشیو لابد به زودی خواهد فهمید که در انگلستان قضایا چطور پایان یافته است.

هاملت بله، خیلی زود. و این فاصله فرصت من است. عمر انسان هم چون یک چشم به هم زدن تمام می‌شود. ولی هوراشیو عزیز، خیلی متأسفم که در مورد لائرتز از خود بی‌خود شدم. تصویر محبوه را در چهره او می‌بینم. من با او سر آشتی دارم ولی شک نیست که جسارتش، که ناشی از اندوه است، مرا به شدت آشفته می‌سازد.

هوراشیو آهسته صحبت کنید. اینجا کیست؟

[اوزریک وارد می‌شود.]

اوزریک مراجعت والا حضرت را به دانمارک خوش آمد می‌گویم.

هاملت صمیمانه از شما متشکرم آقا! آیا این حشره را می‌شناسی؟

هوراشیو نه، قربان.

هاملت پس خوشا به حالت. چون آشنائی با او موجب آسیب است. او املاک حاصلخیز فراوانی دارد. باید یک حیوان سرور حیوانات شود و آخور او میز غذای شاه باشد. او کلاغی بیش نیست ولی کثافات فراوانی در اختیار دارد.

اوزریک قربان، اگر تفقد بفرمایید می‌خواستم مطالبی را از طرف اعلیحضرت به شما عرض کنم.

هاملت به دقت گوش فرا خواهم داد. از کلاهت درست استفاده کن. آن را به سر بگذار.

اوزریک از والا حضرت سپاسگزارم. خیلی گرم است.

هاملت نه، باور کن سرد است؛ باد شمال می‌وزد.

اوزریک همان طور که می‌فرمایید نسبتاً سرد است.

هاملت ولی فکر می‌کنم خیلی برای مزاج من گرم و گرفته باشد.

اوزریک کاملاً قربان. طوری گرم است که نمی‌توان گفت. ولی قربان، اعلیحضرت به من فرمودند که به شما اطلاع دهم که ایشان روی شما شرط‌بندی کرده‌اند قربان. مطلب این است که...

هاملت تمنا می‌کنم راحت باشی، فراموش مکن که... [هاملت اوزریک را وادار می‌کند که کلاهش را بر سر گذارد.]

اوزریک بله قربان؛ راحت شدم قربان. لائرتز تازگی به دربار آمده است. نجیب زاده‌ای است کامل و آراسته و دارای فضایل ممتاز و بسیار جذاب و خوش معاشرت و در حقیقت اگر ابراز

احساسات درباره او مجاز باشد باید وی را نمونه بی‌نظیر یک نجیب‌زاده دانست؛ در وجودش می‌توان فضایل یک مرد شریف را یافت.

هاملت آقا، در توصیف او چیزی فروگذار نکردید. ولی اگر بنا باشد صفات او را بشماریم نگاهداری حساب آن در قدرت حافظه نخواهد بود. اگر به حاشیه نرویم و بخواهیم حقیقت تمجید را نشان دهیم، باید گفت روحی عالی دارد که چنان با فضایل نادر و کمیاب توأم شده که مخصوص او است؛ چیزی جز تصویر او در آئینه به وی شباهت ندارد؛ و هر کس بخواهد از او تقلید کند چیزی جز سایه وی نیست.

اوزریک سخنان والا حضرت درباره او بدون شک درست است.

هاملت حال منظور از ستودن این آقا چیست؟

اوزریک چه، قربان؟

هوراشیو فهم آن به زبان دیگر میسر نیست. آقا، به زودی آن را درک خواهید کرد.

هاملت منظور از معرفی این آقا چیست؟

اوزریک لائرتز را می‌فرمایید؟

هوراشیو چنته‌اش خالی شده چون سخنان طلایی را مصرف کرده است.

هاملت بله آقا، همو.

اوزریک می‌دانم که بی‌اطلاع نیستید که...

هاملت کاش می‌دانستید که هستم؛ ولی به هر حال اگر هم می‌دانستید فرقی نمی‌کرد. خوب، منظورتان چیست؟

اوزریک شما بی‌اطلاع نیستید که چقدر لائرتز ممتاز است.

هاملت جرئت اعتراف آن را ندارم، مبادا حمل بدان شود که خود را از لحاظ برجستگی با او مقایسه می‌کنم؛ ولی به هر حال درست شناختن یک مرد در حکم شناختن خویش است.

اوزریک قربان، مقصودم مهارت او در استفاده از سلاح است. در مورد صفتی که به او نسبت می‌دهند نظیر ندارد.

هاملت سلاح او چیست؟

اوزریک شمشیر یا خنجر.

هاملت این دو سلاح او است. خوب؟

اوزریک پادشاه شش اسب عربی خود را با او شرط بسته. او هم، در مقابل، شش شمشیر و خنجر فرانسوی را با کمربند و حمایل و متعلقات دیگر آن در میان گذاشته. سه تا از حمایلهای بسیار شگفت‌انگیز و متناسب با قبضه است. حمایلهای بسیار ظریف و مزین به طرحهای عجیب و نفیس است.

هاملت منظورت از حمایلهای چیست؟

هوراشیو می دانستم قبل از بیان اصل موضوع به حاشیه خواهید رفت.

اوزریک حمایلها، آویزهای کمر بند است.

هاملت اگر می توانستیم به جای شمشیر توپ به پهلوی حمایل کنیم به عنوان موضوع گفتار شما مناسب تر بود. خوب پس شش اسب عربی در مقابل شش شمشیر فرانسوی با کمر بند و متعلقات آن و سه شمشیر نیل نفیس؛ این در حقیقت شرط بندی فرانسه بر ضد دانمارک است. خوب، موضوع شرط بندی شاه چیست؟

اوزریک شاه شرط بسته است که از ده دوازده ضربه شمشیر که بین شما و لائرتز رد و بدل می شود او نتواند بیش از سه ضربه به شما وارد آورد و لائرتز برای نه ضربه از دوازده ضربه شرط بندی کرده و اگر والا حضرت قبول فرمایید بی درنگ این موضوع به آزمایش گذارده خواهد شد.

هاملت اگر جواب منفی بدهم چه می شود؟

اوزریک قربان، منظور اصلی، حضور شما به عنوان حریف در این آزمایش است.

هاملت آقا، من در این تالار قدم می زنم و اکنون وقت فراغت من است. اگر اعلیحضرت تمایل دارند و آن آقا هم موافق باشد بگویند شمشیرها را بیاورند تا پادشاه به منظور خود برسد. من سعی می کنم پیروزی را برای او به چنگ آورم و در غیر این صورت چیزی جز خجالت و چند ضربه برای من باقی نخواهد ماند.

اوزریک پس اجازه می دهید پیام شما را برسانم؟

هاملت به هر صورتی که میل داری آن را برسان.

اوزریک فرمانبرداری خود را به حضورتان عرض می کنم؛ قربان. [خارج می شود.]

هاملت خوب است که خود عرض می کند وگرنه کس دیگری به خاطر او زبان نمی گشاید.

هوراشیو این هدیه شاخ به سر تند فرار می کند.

هاملت او قبل از اینکه چیزی را درک کند اطاعت می کند. او و بسیاری از دیگر دست پروردگان این زمانه فقط به ظواهر معاشرت پای بندند؛ معلومات پوچی کسب کرده اند که آنها را به سوی عقاید ابلهانه و بی ارزش چون کاه می گشاند و در معرض آزمایش قرار می دهد؛ ولی به هر حال حجاب به آسانی می ترکد.

[لردی درباری وارد می شود.]

درباری قربان، اعلیحضرت پیامی برای شما به وسیله اوزریک فرستادند و او اطلاع داده است که شما در تالار منتظرید. ایشان می خواهند بدانند که آیا مایلید هم اکنون با لائرتز نبرد کنید یا آن را به وقت دیگری موکول می فرمایید؟

هاملت من بر تصمیم خود استوار و تابع اراده شاهم. اگر ایشان مایلند اکنون؛ یا هر وقت دیگر؛ به شرطی که مانند این لحظه قدرت داشته باشم.

درباری شاه و ملکه و سایرین همه اینجا می آیند.

هاملت قدم رنجه فرمایند.

درباری ملکه تقاضا دارد قبل از شروع مسابقه نسبت به لائرتز اظهار لطفی فرمایید.

هاملت دستور خوبی است. [لرد خارج می شود.]

هوراشیو قربان، شما این شرط بندی را خواهید باخت.

هاملت تصور نمی کنم؛ زیرا از وقتی که او به فرانسه رقت من مشغول تمرین بوده ام و پیروزی را به هر صورتی باشد به چنگ می آورم. ولی تو نمی دانی چه دردی قلبم را می فشارد؛ با وجود این اهمیتی ندارد.

هوراشیو همین طور است، قربان.

هاملت این سفاقت است: نوعی بیم و شبهه است که زنان را محتملاً رنج می دهد.

هوراشیو اگر تفری نسبت به آن دارید اظهار بفرمایید. من برای جلوگیری از این وضع به آنها اطلاع می دهم که حال شما مناسب نیست.

هاملت به هیچ وجه، من از تطییر و تفأل یا کی ندارم، ولی از تقدیر الهی گریز نیست. مردم از سقوط گنجشک پیش بینی معنی می کنند. اگر مربوط به حال باشد ارتباطی به آینده ندارد؛ اگر مربوط به آینده نباشد ارتباط با حال دارد؛ اگر در زمان حال روی ندهد در آینده روی می دهد؛ مسئله اصلی آماده بودن است؛ و هیچ کس هیچ زمان چیزی را از اندوخته با خود نمی برد. پس رفتن ناپهنگام چه اهمیتی دارد؟

[شاه، ملکه، لائرتز، لردها، اوزریک، و همراهان، با شمشیرها و دیگر وسایل وارد می شوند.]

شاه بیا هاملت، بیا دست مرا بقتار.

هاملت [به لائرتز] اگر نسبت به شما بد رفتاری کردم مرا عفو کنید، چون شما بزرگوارید. حضار می دانند و قطعاً شما هم شنیده اید که چگونه با پریشانی و آشفتگی شدیدی تنبیه شده ام. آنچه کرده ام، که به طبیعت و شرافت شما لطمه زده، در این جمع اعتراف می کنم که سببش جنون بوده است. آیا ممکن است هاملت نسبت به لائرتز بی عدالتی کند؟ هرگز. اگر هاملت از خود بیخود شود و نسبت به لائرتز خطا کند هاملت نیست که چنین کرده و هاملت آن را تکذیب می کند. پس چه کسی مرتکب خطا شده؟ دیوانگی چنین کرده است. در این صورت هاملت هم جزء کسانی است که نسبت به او خطا شده؛ زیرا جنونش نخست دشمن خود آن بد اقبال بوده است. اعلیحضرت اجازه فرمایند که تکذیب قصد و تعمد آزار از طرف من در این مجلس مرا تا این حد در ضمیر بخشند آن جناب تبرئه کند که بداند من بدون اراده تیری از فراز خانه رها کرده ام و برادر خود را آسیب رسانده ام.

لائرتز طبیعت در این مورد می بایستی مرا به انتقام وادار اما من وقتی نمی نهم. قانع شدم و دیگر از شما کینه ای به دل ندارم. ولی در مورد شرافت، نمی توانم از آن صرف نظر کنم. دوستی را با شما از سر نخواهم گرفت مگر وقتی که خبرگان اصل شرافت را تأیید کنند و به من اطمینان دهند.

۹۸۰ هاملت، شاهزاده دانمارک

و احساس کنم که این لکّه پاک شده است. ولی اجالتاً دست محبتان را می فشارم و همان طور که عرض کردم دیگر کینه‌ای از شما در دل ندارم.

هاملت این دوستی را صمیمانه استقبال می‌کند و حاضر می‌گردد که این شرط بندی برادرانه را انجام دهد. شمشیرها را بیاورید، بفرمایید.

لاوترتز یکی هم برای من بیاورید.

هاملت لاوترتز، من هدف شما خواهم بود و چون ناشیمن هنر شما مانند ستارگان در شب تار خواهد درخشید.

لاوترتز مرا استهزا می‌کنید.

هاملت به این دست سوگند که چنین نیست.

شاه اوزریک، شمشیرها را به آنها بده. هاملت، برادرزاده‌ام، تو از شرط بندی با خبری؟

هاملت کاملاً قربان. اعلیحضرت روی طرف ضعیف‌تر شرط بسته‌اند.

شاه باکی نیست؟ من شما هر دو را در عمل دیده‌ام؛ ولی چون او ماهرتر است باید به نفع فرد ضعیف شرط بست.

لاوترتز این شمشیر بیش از حد سنگین است؛ یکی دیگر بدهید.

هاملت من از این یکی خوشم می‌آید. این شمشیرها همه طول مساوی دارند؟

[آماده می‌شوند.]

اوزریک بله سرور عزیز.

شاه نوشیدنی مرا روی آن میز بگذارید. اگر هاملت اولین یا دومین ضربه را وارد آویزد، یا سومین ضربه را پاسخ گوید دستور بدهید از کنگره قصر توپها را به صدا درآورند؛ شاه به سلامتی هاملت خواهد نوشید و با جام خود وحدتی به وجود خواهد آورد که از وحدت چهار نسل گذشته شاهان دانمارک قوی‌تر باشد. جامها را به من بدهید؛ و بگویید طبه‌ها به شیپورها خبر برسانند و شیپورها به توپهای بیرون فرمان آتش بدهند و توپها به آسمان و آسمان به زمین خیر برسانند. «اکنون شاه جامش را به سلامتی هاملت سرمی‌کشد!» شروع کنید. و شما داوران به دقت مسابقه را بنگرید.

هاملت بفرمایید آقا.

لاوترتز بفرمایید قربان. [شروع به شمشیر بازی می‌کند.]

هاملت این یکی.

لاوترتز نه.

اوزریک ضربه بود. ضربه محسوسی بود.

لاوترتز بسیار خوب. ادامه دهیم.

برده پنجم ۹۸۱

شاه صبر کنید. یک نوشیدنی به من بدهید. هاملت، این مرزاید از آن تو باشد! به سلامتی تو می‌نوشم. جام را به او بده. [صدای طبل. شلیک توپ]

هاملت آن را کنار بگذارید تا این مرحله تمام شود. بفرمایید، یک ضربه دیگر. چه می‌گویید؟

لاوترتز قبول دارم. ضربه بود.

شاه پسرمان خواهد برد.

ملکه او فربه است و نفسش تند شده. بیا، هاملت، این دستمال را بگیر و پیشانیت را خشک کن.

هاملت، ملکه به سلامتی تو می‌نوشد.

هاملت سیاست‌گزارم خانم!

شاه گرتروود، ننوش.

ملکه می‌نوشم سرورم، استدعا می‌کنم مرا ببخشید.

شاه [آهسته با خود] آه، جام زهرآلود را نوشید. کار از کار گذشت.

هاملت خانم، جرئت نمی‌کنم حالا بنوشم؛ بعد.

ملکه بگذار صورتت را پاک کنم.

لاوترتز اعلیحضرت، من اکنون او را ضربه خواهم زد.

شاه تصور نمی‌کنم.

لاوترتز [با خود] ولی این کار تقریباً خلاف وجدان من است.

هاملت خوب لاوترتز، حالا ضربه سوم؛ ولی تو طفره می‌روی. تمنا دارم با شدت هر چه تمام‌تر حمله کن. وگرنه می‌ترسم موجب تمسخر من شوی.

لاوترتز این طور فکر می‌کنی؟ بیا. [به شمشیر بازی ادامه می‌دهند.]

اوزریک هیچ‌کدام کاری نکرده‌اند.

لاوترتز اکنون تحویل بگیر.

[لاوترتز هاملت را زخم می‌زند؛ سپس در کشمکش شمشیرها معاوضه می‌شود، و هاملت لاوترتز را زخمی می‌کند.]

شاه آنها را جدا کنید. هر دو خشمگین شده‌اند.

هاملت نه، بیا جلو. [ملکه می‌افند.]

اوزریک آهای، ملکه را دریابید!

هوراشیو از هر دو خون می‌رود. چطورید والا حضرت؟

اوزریک لاوترتز، تو چطورید؟

لاوترتز مثل مرغی در دامی که خود گسترده بودم افتادم.

۱. شاه، با این جمله، مرزاید زهرآگین را در جام می‌اندازد.

هاملت ملکه را چه شده است؟

شاه از دیدن خون شما بیهوش شده است.

ملکه نه! نه! شراب زهرآلود بود. هاملت عزیزم، شراب زهرآلود بود. من مسموم شده‌ام! [می‌مرد.]

هاملت چه رفتاری در کار بوده! هانا در را قفل کنید!

خیانت! باید دانست.

لاوترز بله خیانت. هاملت، کار تو تمام است؛ هیچ دارویی در جهان نیست که تو را شفا بخشد؛ به قدر نیم ساعت هم زنده نخواهی ماند؛ آلت خیانت در دست توست؛ زهرآلود است؛ یا آن تو را زخم زدم و خود با آن زخمی شدم. ببین، اینجا افتاده‌ام و دیگر برنخواهم خاست. مادرت هم مسموم شده. دیگر سختی نمی‌توانم بگویم. تمام تقصیر به گردن شاه است.

هاملت گفתי نوک این شمشیر زهرآلود است! پس ای زهر کار خود را بکن. [شاه را مجروح می‌کند.]

همه خیانت! خیانت!

شاه دوستان، از من دفاع کنید. من فقط مجروح شده‌ام.

هاملت بیا ای دانمارکی پلید، ای جانی بدکار، این جام را بنوش. مایه وحدت همین است؟ به مادرم پیوند.

[شاه می‌مرد.]

لاوترز عدالت در حق او اجرا شد. این زهری بود که خود فراهم کرد. هاملت شریف، بیا من و تو یکدیگر را بیخشیم تا گناه قتل من و پدرم به گردن تو نباشد و گناه قتل تو از گردن من برداشته شود. [می‌مرد.]

هاملت خداوند تو را ببخشد. تو را مشایعت می‌کنم. مردم هوراشیو. ای ملکه بیچاره! خدا نگهدار... رنگ از روی همه شما که ناظر این صحنه بودید پریده؛ به خود می‌لرزید. لال شده‌اید. حیف که اجل سختگیر است و مهلت نمی‌دهد؛ اگر وقت باقی بود می‌توانستم حقیقت را به شما بگویم؛ ولی کار از کار گذشته است. هوراشیو، من رفتم، تو زنده خواهی ماند؛ پس حقیقت را برای کسانی که بی‌خبرند و قانع نشده‌اند تشریح کن.

هوراشیو بیهوده دل خوش مدار. در رگهای من بیشتر خون رومی جریان دارد تا دانمارکی. هنوز قدری شراب در جام باقی است.^۱

هاملت اگر تو مردانگی داری جام را به من بده، آن را رها کن. به خدا به زور از تو خواهم گرفت. [جام را می‌گیرد و دور می‌اندازد.] ای هوراشیوی عزیز، اگر وقایع نامعلوم بهمان چه نام ننگینی به

جای خواهم گذاشت! اگر من روزی در قلب تو عزیز بوده‌ام خود را چندی از سعادت ابدی محروم بدار و در این دنیای بی‌رحم به زندگی دردناک ادامه بده تا بتوانی سرگذشت مرا نقل کنی.

[صدای شیور سربازان از دور و صدای تیر از خارج شنیده می‌شود.]

این چه غوغایی است؟

[اوزریک وارد می‌شود.]

اوزریک فورتنبراس جوان از پیروزی خود بر لهستان بازگشته است و به افتخار سفرای انگلستان این تیرها را شلیک می‌کند.

هاملت ای هوراشیو، من می‌میرم. زهر مهلک به کلی جانم را در چنگ خود اسیر کرده؛ آن قدر زنده نخواهم ماند که اخبار رسیده از انگلستان را بدانم؛ ولی پیشگویی می‌کنم که فورتنبراس به شاهی برگزیده خواهد شد. من در حال مرگ موافقت خود را با انتخاب او اعلام می‌کنم. این را به او بگو؛ همه چیز را برایش بگو. آه... دیگر نوبت خاموشی است. [می‌مرد.]

هوراشیو یک شخص شریف از جهان رفت. شب به خیر، ای شاهزاده عزیز. فرشتگان با نعماتشان به آرامگاهت برسانند. صدای طبل نزدیک می‌شود!

[فورتنبراس و سفرای انگلیس و همراهان با طبل و پرچم داخل می‌شوند.]

فورتنبراس کجاست آن صحنه که می‌گفتید؟

هوراشیو چه می‌خواستید ببینید؟ اگر در انتظار صحنه بهت‌آور یا اندوهباری بودید بیش از این جستجو نکنید. آن صحنه همین جاست.

فورتنبراس این انبوه کشتگان حاکی از کینه‌های ناهنجار است. هانا ای ملک پر نخوت مرگ، در خلوت ابدی تو چه جشنی برگزار شده که اینهمه شاهزادگان را به ضربتی از پای در آورده‌ای؟
سفیر اول منظره اندوهباری است؛ اخبار انگلستان دیر رسیده و گوشه‌ای که باید آنها را بشنود دیگر شنوا نیست تا بگویم که فرمان اجرا شده و روزنکراثر و گیلدن‌استرن به قتل رسیده‌اند. چه کسی از ما سپاسگزاری خواهد کرد؟

هوراشیو اگر زبانش قدرت تکلم داشت از شما سپاسگزاری نمی‌کرد؛ زیرا او هرگز فرمانی برای قتل آنها صادر نکرد. ولی چون این واقعه خونین روی داده و شما از جنگ لهستان و شما از انگلستان آمده‌اید دستور بدهید که این اجساد را روی سکویی در معرض تماشا بگذارند و اجازه دهید من شرح وقایع را برای بی‌خبران باز گویم تا بدانند و بدانند که چه اعمال ناشایست غیر طبیعی خونینی، چه قضاوت‌های نادرست و کشتارها و جنایات ننگینی بر اساس نیرنگ چه کسی به وقوع پیوست و در این جریان که تیر به جای هدف به خطا رفته نتیجه آن چگونه عاید خود دسیسه‌کاران شده است. تمام این حقایق را تشریح خواهم کرد.

فورتنبراس برای شنیدن آن عجله باید کرد. بزرگان را همه به این مجلس بخوانید. پس من خود نیز، در عین اندوه، فرصت را غنیمت می‌شمارم و ادعایی را که نسبت به سلطنت این کشور دارم

۱. به رسم رومیان قدیم هوراشیو می‌خواهد خود را بکشد.

اظهار خواهم داشت.

هوراشیو در این مورد هم من مطالبی دارم که باید از زبان کسی که دیگر سخن نخواهد گفت بگویم. ولی پیش از این که در این لحظات که افکار مردم مشوش است شورش به پا شود و خطاهایی صورت گیرد باید این موضوع را بی درنگ عملی ساخت.

فورتینبراس بگویند چهار افسر بیایند و هاملت را بسان سرباز شهیدی به میان صحنه ببرند؛ چون او محبوب همه بود و اگر شاه می شد بزرگی خویش را ثابت می کرد. اما اکنون این سفر درازش را با مارش عزا و تشریفات سربازی آغاز خواهیم کرد. نعش او را بردارید. چنین صحنه ای شایسته میدان جنگ است و در خور چنین مکانی نیست. بروید. بگویند سربازان شلیک کنند.

[همه همگام با مارش نظامی خارج می شوند. صدای شلیک نوپ از خارج.]

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

اشخاص نمایش

دوک وینسنتیو Duke Vincentio	فروث Froth نجیبزاده احمق
انجلو Angelo معاون دوک	پمپی Pompey دلقک در خدمت خانم آوردان
اسکالوس Escalus از اشراف قدیمی	ایهارسون Abhorson جلاد
کلودیو Claudio نجیبزاده جوان	بارناردین Barnardine زندانی هرزه
لوسیو Lucio جوان هوسباز	ایزابلا Isabella خواهر کلودیو
دوتجیبزاده دیگر	ماریانا Mariana نامزد انجلو
مأمور شهرستانی provost	جولیت Juliet نامزد کلودیو
پیتر Peter {	فرانسیسکا Francisca راهب
توماس Thomas {	خانم آوردان Mistress Overdone دلالة محبت
واریوس Varrius	
قاضی	اشراف، افسران، شهروندان، خدمتکاران، پسر بچه
البو Elbow پاسبان	(پیکه)، همراهان

مکان نمایش: وین

پرده اول

صحنه اول

[آپارتمانی در قصر دوک]

[دوک، اسکالوس، اشراف، و همراهان وارد می شوند.]

دوک اسکالوس.

اسکالوس قربان.

دوک تشریح خصوصیات حکومت پرحرفی و زاید می نماید؛ چون می دانم که دانش شما در این مورد بیش از آن است که من را همتایان یاشم. پس مطلب دیگری نیست. درباره وضع ملتمان و سازمانهای عمومی شهر و مقررات اجرای عدالت تا حدی که من اطلاع دارم شما بیش از هرکس دیگر آگاهید و تجربه اندوخته اید. مسئله ای که مایل نیستم از آن عدول شود همین است.

[به مستخدم]

بگویند انجلو به حضور ما بیاید. [کسی خارج می شود.]

به نظر شما، او چه روشی را پیش خواهد گرفت؟ چون ما با اطمینان خاطر او را برگزیده ایم تا در غیاب ما به اداره امور بپردازد. اختیار اتمان را به وی تفویض کرده ایم و تفقدمان را نسبت به او

۹۸۶ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

ابراز داشته و استفاده از کلیه عوامل حکومتی و قدرت خویش را در دسترس او گذاشته ایم. نظر شما چیست؟

اسکالوس اگر در وین کسی باشد که در خور چنین الطاف و افتخاراتی باشد همان انجلو است. [انجلو وارد می شود.]

دوک اکنون به حضور می آید.

انجلو خدمتگزار همیشگی شما بی صبرانه در انتظار شنیدن اوامر سرور خویش است. سرورم چه اوامری دارند؟

دوک انجلو، تو خصوصیات داری که تاریخچه زندگی را برای هر پینده ای کاملاً آشکار می سازد. وجود تو و صفاتی که واجد آنی چیزی نیست که خودت به تنهایی از آن بهره مند شوی. خداوند همان شیوه ای را نسبت به ما اتخاذ می کند که ما نسبت به مشعلها: ما مشعل را نه به خاطر خود مشعل بلکه به خاطر نوری که به اطراف می پاشد مشتعل می کنیم. به همین ترتیب اگر نتیجه فضایل ما محدود به خودمان باشد در حکم این است که ما فاقد فضیلتیم. خصایل ممتاز به منظور کسب نتایج والا به وجود آمده است. طبیعت هرگز کمترین ذره از بزرگی را به ما عاریه نمی دهد مگر این که همچون الهه دورانیشی خود را در مقام شکوهمند یک پستانکار والامقام قرار می دهد تا هم بهره ای نصیب پرد و هم تحمید شود. سخن من خطاب به کسی است که قرار است جانشین من شود. پس ای انجلو، نسبت به فضایل خویش پایدار باش. در غیاب ما اختیارات کامل ما به تو تفویض می شود تا جنبه اخلاقی و ترجم در شهر وین در زبان و قلب تو استحکام یابد. اسکالوس سالخورده هم اگرچه از لحاظ سن حق تقدم دارد در معاونت تو خواهد ماند. پس این وظیفه را بر عهده بگیر.

انجلو ولی، سرورم، اجازه فرمایید پیش از آنکه چنین افتخار بزرگی نصیب شود و چنین منصب والایی به من واگذار گردد خصایلم به بوته آزمایش باز سپرده شود.

دوک طفره رفتن را جایز نمی دانم. ما پس از تعمق بسیار راهی را پیموده ایم که به نام تو منتهی شده است. پس این افتخارات را بپذیر. عزیمت ما از این جا طوری توأم با شتاب و ضرورت است که کندی و سستی را مجاز نمی دانیم و این عمل را مقدم بر مسائل دیگر تلقی می کنیم. ما تا آنجا که فرصت و ضرورت اقتضا می کند یا تو درباره وضع خویش مکاتبه خواهیم کرد. تو به رسیدگی به امور مربوط به وظایف خود پرداز. پس اکنون با تو وداع می کنم به امید این که این وظایف را به بهترین وجهی انجام دهی.

انجلو عالی جناب، اجازه دهید وسایل رفاه شما را در این عزیمت فراهم کنم.

دوک فوریت عزیمت اجازه درنگ نمی دهد. لزومی ندارد که به خاطر احترام من دچار وسواس شوی. هدف تو همسان هدف من است؛ به این جهت قوانین را فراخور روح و ضمیر نیک خویش، تعدیل و اجرا کن. اکنون دست مرا بفشار و من محرمانه عزیمت می کنم. من دوستدار

پرده اول ۹۸۷

مردم ولی نمی خواهم در پیش مردم ظاهر شوم و شاهد فریادهای تحسین آمیز آنان گردم. تصور نمی کنم یک فرد با تدبیر از محبوبیت عامه لذت ببرد. بار دیگر، خدا نگهدار.

انجلو خداوند پشت و پناه شما باشد و شما را در نیل به هدف موفق بدارد.

اسکالوس سفر به خیر. امیدوارم به سلامتی و خوشی به موطن خود بازگردید.

دوک سپاسگزارم، خدا نگهدار. [خارج می شود.]

اسکالوس آقا، اجازه می خواهم به صراحت سخنی چند با شما در میان بگذارم و بینم در واقع مقام و وظیفه من چه وضعی خواهد داشت؛ زیرا از حدود و شکل آن آگاهی کافی ندارم.

انجلو من هم در چنین وضعی قرار دارم. بیایید با هم به گوشه ای برویم تا در این باره به زودی به تفاهم متقابل دست یابیم.

اسکالوس من در اختیار جناب عالی خواهم بود. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[خیابان]

[لوسیو و دو نجیب زاده دیگر وارد می شوند.]

لوسیو اگر دوک ما و دوکهای دیگر به توافقی با شاه مجارستان نرسند در این صورت بر ضد شاه قیام خواهند کرد.

نجیب زاده اول امیدوارم خداوند صلح را نصیب ما کند و این صلح از جانب شاه مجارستان بر ما تحمیل نشود.

نجیب زاده دوم آمین!

لوسیو سخنان شما شبیه به عمل آن راهزن دریایی متظاهر به مذهب است که به سفر دریا می رفت و یک فقره از ده فرمان را از الواح موسی حذف کرد.

نجیب زاده دوم منظور فرمان «نباید دزدی کرد» است؟

لوسیو آری، همان را حذف کرد.

نجیب زاده اول ولی این فرمان به انجدا و دیگران فرمان می داد که از عمل خود دست بردارند: آنها به قصد راهزنی به دریا می رفتند. در میان ما هم سربازی وجود ندارد که هنگام دعای سپاسگزاری از نعمتهای خداوند مایل باشد پیش از تناول گوشت برای صلح دعا کند.

نجیب زاده دوم تا به حال نشنیده ام که سربازی آن را دوست نداشته باشد.

لوسیو در مورد شما بله؛ چون شما هرگز هنگام دعای شکرگزاری غفلت نمی کنید.

نجیب زاده دوم این طور تصور می کنید؟ دست کم دهها بار.

نجیب زاده اول وزنی ابیات دعا حواستان را پرت می کند؟

لوسیو در هر مورد و به هر زبانی که باشد.

نجیب زاده اول و به عقیده من در هر مذهبی.

لوسیو آری، چرا چنین نباشد؟ به هر حال دعا علیرغم اختلاف عقیده باز هم دعا است: به همان صورت که مثلاً اگر دعا کننده تبهکار شروری باشد، باز هم فرقی نمی کند.

نجیب زاده اول همه ما سراپا یک کرباسیم.

لوسیو قبول دارم؛ به همان صورت که فرقی بین سچاف و مخمل نیست؛ که البته تو خود سچافی.

نجیب زاده اول و تو هم مخملی، یک مخمل خوب و حتماً یک مخمل سه لا! من ترجیح می دهم سچاف یک شال درشت انگلیسی باشم و مثل تو همانند یک مخمل فرانسوی سه لا نباشم. آیا سخنان من یا احساس توأم بود؟

لوسیو آری، چنین بود؛ در حقیقت سخنانتم مملو از احساس دردناک بیماری است^۱ و بنا به اقرار خودت باید مواظب سلامتی خود باشی. من هم باید مواظب باشم که به ظرفی که تو از آن می نوشی لب نزنم.

نجیب زاده اول مثل این که من خود را در معرض تمسخر قرار داده ام.

نجیب زاده دوم آری، همین طور است؛ چه بخوای، چه نخواهی.
[خانم آوردن وارد می شود.]

لوسیو نگاه کن، نگاه کن! خانم آرام بخش وارد می شود. من در زیر سقف او بسی بیمارها را به جان خریدم.

نجیب زاده دوم تا چه حد؟

لوسیو خودت بگو.

نجیب زاده دوم تا حد سالانه سه هزار بیماری.

نجیب زاده اول شاید هم بیشتر.

لوسیو حتی بیش از حد بیماری طاسی فرانسوی.

نجیب زاده اول تو همیشه بیماریهایی را به من نسبت می دهی، ولی کاملاً در اشتباهی. من آدم سالمی هستم.

لوسیو نه، نه در حدی که بتوانی ادعای تندرستی کنی. در حقیقت تو آدمی تو خالی هستی؛ استخوانت پوک است؛ بی دینیت به اوج هرزگی و عیاشی رسیدی.

نجیب زاده اول [به خانم آوردن] خوب، خانم کدام ران تو بیشتر از آن یکی دچار سیاتیک مزمن است؟

آوردن نگاه کن! در آنجا مردی بازداشت شده و به زندان رفته که ارزشش بیش از پنج هزار نفر چون شماها است.

۱. منظورش بیماری سفلیس است.

نجیب زاده دوم لطفاً بگو بینم او کیست؟

آوردن نمی دانی آقا؟ او کلودیو است. آقای کلودیو.

نجیب زاده اول کلودیو در زندان؟ راست نیست.

آوردن مطمئنم راست است؛ چون با چشم خودم دیدم که بازداشتش کردند و به زندانش بردند. از آن گذشته قرار است در فاصله سه روز سر از تنش جدا کنند.

لوسیو این شوخیها به کنار، من امیدوارم چنین نشود. آیا از این موضوع مطمئنی؟

آوردن کاملاً مطمئنم و علتش این است که او خانم جولیت را باردار کرده.

لوسیو ممکن است چنین باشد. او قول داده بود دو ساعت دیگر مرا ملاقات کند؛ همیشه به عهد خود وفا کرده است.

نجیب زاده دوم این مطلب ما را به گفتگوهایی که داشتیم می رساند.

نجیب زاده اول ولی مهم تر این است که با اطلاعات دولتی هماهنگی دارد.

لوسیو برریم حقیقت را کشف کنیم. [لوسیو و دو نجیب زاده خارج می شوند.]

آوردن پس با این وضع جنگ، توفان، دار زندها، فقر و بیچارگی، بازار من را کد شده است.

[بچی دلتک وارد می شود.] خوب بگو بینم تازه چه خبر؟

پمپی آن مرد را به زندان بردند.

آوردن خوب، چه کرده؟

پمپی موضوع زن در میان است.

آوردن گناه مرد چیست؟

پمپی به دنبال یک قزل آلا در یک جویبار خصوصی رفته بود.

آوردن دختری را باردار کرده؟

پمپی نه، زنی را دختردار کرده. اعلامیه را نشنیده ای؟

آوردن چه اعلامیه ای، مرد؟

پمپی باید تمام خانه های فساد را در حومه وین ویران کنند.

آوردن بر سر کسانی که در آنها هستند چه خواهد آمد؟

پمپی آنها پراکنده می شوند و اگر یک عضو شهرداری از آنان دفاع نکرده بود بیچاره و گرفتار می شدند.

آوردن پس قرار است تمام خانه های تفریح حومه را ویران کنند؟

پمپی بله خانم، با خاک یکسان کنند.

آوردن چرا؟ وضع کشور واقعاً زیر و رو شده. بر سر من چه خواهد آمد؟

پمپی مشاوران خوب بی مشتری نمی مانند. اگر خانه ات را تغییر دهی لزومی ندارد حرفه ات را

هم عوض کنی. من نوشابه کش تو باقی می مانم. شجاع باش، به تو ترحم خواهند کرد؛ زیرا

می خواستیم عشقم را تا هنگام جلب حمایت آژان پنهان داریم ولی بر حسب تصادف کار ما منتج به وضعی شده که در اندام جولیت آشکار شده است.

لوسیو منظورت یاردار شدن اوست؟

کلودیو بدبختانه چنین است. اکنون معاون جدید دوک، در پی تشخیص نادرست یک صاحب مقام تازه کار، یا برای جلب توجه مردم که این حکمران بر آنها اسپ سواری می کند و چون تازه به روی زمین نشسته مهمیز خود را بی درنگ به کار می برد تا به آنان بفهماند که سوار بر آنها است، یا چون ستم با مقامش توأم گشته یا در وجود والایش نهفته بوده، نمی دانم کدام یک است، ولی به هر حال این حکمران جدید تمام کفرهای قانونی را در مورد من احیا کرده - قانونی که در گذشته همچون سلاحی زنگ زده به دیوار آویخته بودند و هرگز کسی آن را به کار نگرفته بود. اکنون او برای کسب شهرت دست به کار اقدامی تازه نسبت به من شده است. قطعاً این کار برای کسب شهرت است.

لوسیو تصدیق می کنم که چنین است. در نتیجه سر تو روی بدنت آن قدر ناپایدار قرار گرفته که ممکن است با آه دختر شیر فروشی سرنگون شود. دوک را نزد خود بخوان و دست به دامن او شو. **کلودیو** چنین کرده ام، ولی او را نمی توان یافت. لوسیو، تنها دارم این خدمت را در حق من بکنی: امروز خواهم قرار است به صومعه بروم و مرحله آزمایش راهبه شدن را بگذرانم. او را از وضع خطرناک من آگاه ساز و از جانب من تمنا کن با این معاون سختگیر از در دوستی درآید. او را وادار کن در این راه کوششی به عمل آورد که در صورت توفیق وی به خود امیدهایی می دهم؛ زیرا جوانی و زیبایی چهره او به گونه ای است که برای برانگیختن احساسات یک مرد نیاز به سخن گفتن ندارد. از آن گذشته طرز بیان و استدلال او طوری است که به آسانی قادر است دیگران را متقاعد سازد.

لوسیو امیدوارم موفق شود که، هم با تحمل رنج و فداکاری راه را برای نجات افراد مشابهی مثل تو باز کند و هم زندگی تو را به تو بازگرداند؛ زیرا بسیار متأسف خواهم شد که تو در نتیجه این عمل ناشایست زندگی را از کف بدهی. من نزد خواهرت خواهم رفت.

کلودیو ای دوست خوب من لوسیو، سپاسگزارم.

لوسیو تا دو ساعت دیگر چنین می کنم.

کلودیو آقای مأمور، برویم. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[در دیو راهبان]

[دوک و توماس راهب وارد می شوند.]

دوک نه، پدر مقدس، این فکر را از خاطر بزدای و باور مکن که پیکان سست عشق بتواند یک

چشمانت را تقریباً در این راه از دست داده ای. آنها ملاحظه ات را خواهند کرد.

آوردان نوشابه کش من، چه فایده دارد در این جا درنگ کنیم! بیا برویم.

پمپی آقای کلودیو می آید: مأمور شهرستانی او را به زندان می برد. آن هم خانم جولیت است.

[خارج می شوند.]

[مأمور شهرستانی، کلودیو، جولیت، و اضران وارد می شوند.]

کلودیو مرد، چرا این طور مرا در معرض دید همگان قرار می دهی؟ مرا به زندان ببر؛ محکوم شده ام.

مأمور از این کار نیت سوئی ندارم ولی عالی جناب انجلو دستور اکید داده است.

کلودیو پس یک مقام نیمه آسمانی ما را آنچنان وادار به پرداخت خرامت گناه می کند که گویی امر او از طرف خداوند نازل شده؛ نسبت به کسی که تمایل دارد چنین می کند و نسبت به کس دیگر که تمایل ندارد چنین نمی کند؛ و این عمل را عدالت می خواند.

لوسیو بگو ببینم، کلودیو، این تفنن از کجا ناشی شده؟

کلودیو از آزادی بیش از حد، لوسیو، از آزادی. همان گونه که افراط در غذا موجب امساک بی حد می شود سوء استفاده از آزادی هم منتج به تضییق و محدودیت می گردد. وقتی اختیار را به دست فساد هولناک می سپاریم ما را می بلعد و به نابودی می کشاند؛ در حکم زهری خطرناک است که وقتی آن را حریصانه می نوشیم نتیجه اش مرگ است.

لوسیو اگر می توانستم هنگام بازداشت شدن این قدر عاقلانه سخن گویم برخی از طلبکاران خویش را نزد خود می خواندم؛ ولی راستش را بگویم تظاهر به حماقت را در آزادی به بحث اخلاقی در اسارت ترجیح می دهم. کلودیو، گناه تو چه بوده است؟

کلودیو سخن گفتن از آن، گناه تازه ای محسوب می شود.

لوسیو قتل بوده؟

کلودیو نه.

لوسیو شهوت پرستی؟

کلودیو می توانی آن را چنین بخوانی.

مأمور راه بیفت، آقا، باید برویم.

کلودیو دوست من، اجازه بده یک کلمه دیگر ادا کنم. لوسیو، با تو سختی دارم.

لوسیو می توانی صدها سخن بگویی اگر دردت را دوا می کند. آیا نسبت به خوشگذرانی این قدر سخت می گیری؟

کلودیو در مورد من که این طور شده. با جولیت قراری شایسته برای همسری گذاشتم. تو آن بانو را می شناسی و می دانی که به راستی همسر من است، جز این که تشریفات رسمی ازدواج صورت نگرفته است؛ و علت تأخیر این بود که در انتظار تهیه مهریه شایسته ای از طریق دوستان بودم.

سینه ستبر را بشکافد. دلیل تقاضای من که مرا مخفیانه در این جا پناه دهید واجد اهمیتی خطیرتر و عمیقتر از هدفهای جوانی و شیدایی است.

راهب ممکن است عالیجناب توضیح بیشتری بدهند؟

دوک ای بزرگوار مقدس، هیچ کس بهتر از شما نمی داند که چقدر من همواره مشتاق گوشه گیری بوده ام، ارزشی برای حضور در جرگه های نوجوانان قائل بوده ام؛ که در آنها راه افراط و تظاهر را پیش می گیرند. در وین اختیاراتم را به عالیجناب انجلو که مردی سختگیر و خوددار و استوار است تفویض کرده ام و او دچار این تصور است که من به لهستان عزیمت کرده ام. این شایعه را خود من در اذهان پراکنده ام و همه آن را باور کرده اند. لابد ای بزرگوار مقدس، میل دارید بدانید دلیل عمل من چیست.

راهب با کمال میل، عالیجناب.

دوک ما قوانین سخت و تنیدی نسبت به افراد متمرّد و خودسر داریم که چهارده سال است نسبت به آن سستی و بی تفاوتی شده و حالت شیر پیری را به خود گرفته که در غاری آن قدر مانده که دیگر قادر به رقتن به دشت و دمن برای شکار نیست. اکنون همانند پدرانی که ترکه های را دسته می کنند تا آن را در مقابل چشمان فرزندان، نه برای استفاده از آن، بلکه برای ترساندن آنان، نگاه دارند و با گذشت زمان این ترکه ها به جای ترساندن وسیله تمسخر آنان می گردد، قوانین ما هم طوری بی مصرف مانده اند که دیگر تأثیر متنبه کردن را از کف داده اند و افسارگسیختگی فرصتی یافته تا عدالت را به بازی و طعنه بگیرد و طفل شیرخوار پرستار خود را مورد ضرب و شتم قرار دهد و همه امور بی روال دنبال شود.

راهب ولی بر عهده عالیجناب بود که این گره کور عدالت را بگشایند. باید از جانب خود شما اقدامی صورت گیرد.

دوک اما بیش از حد لزوم خشونت انجام می گرفت. تقصیر از خود من بود که به مردم آن فرصت را دادم و بنا بر این شدت عمل من صورت جور و متم را پیدا می کرد؛ چون مدتهاست که اعمال زشت مجاز تلقی شده و تنبیهی در کار نبوده است.

پس ای پدر بزرگوار، این مقام را به انجلو سپرده ام تا در پناه نام من مجازاتهای شدید روا دارد و چون چنین اقدامی مرا در معرض دید عام قرار نمی دهد سرزنش نخواهم شد. برای نظارت بر حکومت وی من به صورت یکی از برادران فرقه شما به میان اشراف و مردم خواهم رفت. پس تمنا دارم لباسهای لازم را برایم تهیه فرمایید و به من طریقه رفتار و کردار یک راهب واقعی را بیاموزید. البته در فرصتهای دیگر دلایل دیگری برای اقدام خود به شما ارائه خواهم داد. تنها این نکته را متذکر می شوم که انجلو مردی هشیار است و شهرت خود را سخت در مقابل بدخواهی محافظت می کند و حتی حاضر نیست اعتراف کند که خون در بدنش جاری است یا نسبت به نان بیش از سنگ اشتها دارد؛ پس به این طریق خواهیم دید که آیا داشتن قدرت باعث

تغییر هدف وی می شود یا نه، و ظاهر قضایا چگونه خواهد بود.

صحنه چهارم

[در صومعه]

[ایزابلا و راهب فرانسیسکا وارد می شوند.]

ایزابلا راهبها امتیازات دیگری ندارند؟

فرانسیسکا این امتیازات کافی نیست؟

ایزابلا چرا، کافی است. پرسش من به خاطر تقاضای امتیاز بیشتر نیست بلکه متمایل به سختگیری بیشتری در مورد گروه خواهران پیرو «کلر» مقدسم.

لوسیو [از بیرون] آهای! درود و آرامش بر این مکان باد!

ایزابلا این کیست که ندا می دهد؟

فرانسیسکا صدای یک مرد است. ایزابلا ی عزیز، کلید را بردار و در را باز کن و بین کار او چیست. این عمل از تو ساخته است ولی از من نه؛ چون تو هنوز سوگند راهبگی یاد نکرده ای. هنگامی که عهد بیندی دیگر نباید با هیچ مردی جز در حضور مدیره صومعه سخن گویی. حتی در آن صورت هم باید چهره پوشانی و اگر پوشانی نباید سخنی ادا کنی. او باز ندا می دهد. تمنا دارم به او جواب بده. [خارج می شود.]

ایزابلا صلح و آرامش بر شما باد. کیست که صدا می زند؟

[لوسیو وارد می شود.]

لوسیو درود بر تو ای باکره! اگر چنین باشی! چهره گلگونتان شهادت می دهد که کمتر از آن نیستید. آیا می توانید مرا در یافتن ایزابلا یاری دهید؟ تازه وارد است: خواهر زیبای برادر بیچاره اش کلودیو.

ایزابلا چرا برادر بیچاره؟ به من بگو؛ چون باید به عرض برسانم که من ایزابلا خواهر او هستم. **لوسیو** ای دوشیزه مهربان و زیبا، او به تو درود برادرانه می فرستد و برای اجتناب از خسته کردن شما باید اطلاع دهم که او به زندان رفته است.

ایزابلا ای وای! برای چه؟

لوسیو برای عملی که اگر قضاوت به عهده من بود تنبیهش صورت سپاسگزاری می یافت. او نامزدش را باردار کرده است.

ایزابلا آقا، برای من داستان سرائی مکن.

لوسیو آنچه گفتم حقیقت دارد. اگرچه عادت زشت من این است که با بانوان به مزاح و تظاهر بپردازم و زبان را در ورز قلب به کار ببرم اما حاضر نیستم با خواهران مقدس چنین کنم. من به شما به چشم موجودی محترم و آسمانی می نگرم و شما را به عنوان تارک دنیا روحی جاودانی

۹۹۴ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

می‌شمارم و با شما یا همان صداقت سخن می‌گویم که با یک شخص مقدس.

ایزابلا با این سخنان طعنه‌آمیز نسبت به پاکان بی‌حرمتی می‌کنید.

لوسیو چنین مینداید. خلاصه کلام و حقیقت این است: برادران و نامزدش دست یکی کرده‌اند و همانند دانه‌ای که به زمین شخم‌زده افتاده و شکفته است در بدن آن زن هم نطفه بسته شده است.

ایزابلا پس او زنی را باردار کرده؟ آیا آن زن دختر عمویم جولیت است؟

لوسیو پس او دختر عموی شما است؟

ایزابلا از طریق خواندگی به همان گونه که دختران مدرسه بیهوده ولی از روی محبت نام خود را تغییر می‌دهند.

لوسیو آری، جولیت است.

ایزابلا پس کلودیو باید با او ازدواج کند.

لوسیو مسئله این جا است: دوک فرمانروا از این جا محرمانه عزیمت کرده و بسیاری از مردم را که من یکی از آنهایم در انتظار اقدام گذاشته ولی ما از طریق افرادی که با وضع داخلی حکومت آشنا هستند دریافتیم که قصد ظاهری او از این عزیمت فاصله‌ای بس دور یا هدف واقعی او دارد. او مقام خود را با اختیارات کامل به عالی‌جناب انجلو سپرده که مردی است که خوش به جای سرخی به سفیدی و سردی بوف است و هرگز دستخوش امیال و احساسات سرکش نشده و لبه تیز طبیعت خود را با پهره گیری از ضمیر و مطالعه و روزه‌داری کند می‌سازد و برای این که نسبت به هرزگیهای متداول، که مدتها است در مقابل قوانین شدید روشی پیش گرفته‌اند که شباهت به تمسخر موشها نسبت به یک گربه مفلوک دارند، ایجاد رعب بنماید متوسل به ماده قانونی شده که تعبیر اکید آن زندگی برادرت را به مخاطره انداخته است. به این جهت او را به زندان فرستاده تا قانون در مورد او به شدت اجرا شود و سرمشقی عبرت‌آموز برای دیگران گردد. هیچ امیدی وجود ندارد مگر این که شما با استدعای ملاطفت‌آمیز خود قلب انجلو را نرم کنید. این بود مأموریت اصلی من بین تو و برادر بیچاره‌ات.

ایزابلا آیا انجلو قصد دارد به زندگی برادرم پایان دهد؟

لوسیو دستور اعدامش را صادر کرده و شنیده‌ام که مأمور شهربانی باید حکم را اجرا کند.

ایزابلا خداوندا! من چه قدرتی دارم که او را یاری دهم؟

لوسیو قدرتتان را بیازمایید.

ایزابلا قدرت خودم؟ افسوس! تردید دارم که...

لوسیو تردیدهای ما خائنانی بیش نیستند که باعث از کف دادن بهره‌هایی می‌شوند که امکان

کسب آن وجود دارد؛ ولی ما نسبت به تلاش خود هراس داریم. نزد عالی‌جناب انجلو برو و به او بفهمان که زمانی که یک دوشیزه تمنایی دارد مردان حاضرند همچون خدایان سخاوتمند باشند

پرده دوم ۹۹۵

و زمانی که آنان دست به زاری و التماس می‌زنند همگی تمناهایشان طوری اجابت می‌شود که گویی مردان مدیون ایشان‌اند.

ایزابلا بینم چه می‌توانم کرد.

لوسیو اما هر چه زودتر بهتر.

ایزابلا بی‌درنگ دست به کار خواهم شد و فقط لحظه‌ای می‌مانم تا به مادر مقدس جریان را اطلاع بدهم. از شما هم فروتنانه سپاسگزاری می‌کنم. سلام مرا به برادرم برسان. به زودی، تا هم امشب، او را از پیشرفت خود در این کار با خبر خواهم ساخت.

لوسیو با اجازه شما مرخص می‌شوم.

ایزابلا خدا نگهدار، آقای محترم.

[خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[سالی در خانه انجلو]

[انجلو، اسکالوس، و قاضی، همراه با افسران و دیگر مترزمان وارد می‌شوند.]

انجلو ما نباید قانون را به صورت مترسکی درآوریم تا پرنده‌های شکاری را بترساند و به صورتی درآید که به آن عادت کنند و وجودش به جای ایجاد وحشت مایه آرامش و سکون گردد.

اسکالوس آری ولی بهتر است به جای این که افراد را مجروح کنیم و به مرگ بکشانیم یا قاطعیت خود فقط خراشی به آنها بدهیم. متأسفانه این نجیب‌زاده که کاش می‌توانستم نجاتش بدهم پدری بسیار شریف داشت و باید به اطلاع جناب عالی، که مطمئناً در مورد پاکدامنی بسیار مقتصد هستید، برسانم که در مورد جریان عواطف و احساسات خود شما اگر زمان و مکان با شرایط و آمالتان هماهنگ می‌شد و گاه تمناهای نیرومند درونی با پیامد نامساعدی همراه می‌گشت آیا خود شما در زندگی خویش مرتکب خطاهای مشابهی نمی‌شدید که به خاطر چنین خطایی این مرد را نکوهش می‌فرمایید و عصای قانون را بر سرش می‌کوبید؟

انجلو اسکالوس؛ فرقی بین وسوسه شدن و سقوط اخلاقی هست که مورد انکار من نیست. در میان هیئت منصفه که حکمی درباره اعدام او صادر می‌کنند شاید یکی دو نفر از آن دوازده نفر باشند که از مردی که مورد محاکمه آنها است گناهکارترند ولی عدالت یا مسائلی سروکار دارد که برایش مبرهن باشد. قانون چگونه می‌تواند از داد و ستد دزدان با یکدیگر آگاه باشد؟ زمانی که ما جواهری را روی زمین می‌بینیم طبیعتاً خم می‌شویم و آن را برمی‌داریم ولی اگر چشم ما به چیزی نیفتد از رویش می‌گذریم و هرگز فکری در آن باره به ذهن خویش راه نمی‌دهیم. شما نمی‌توانید از شدت تقصیر او بکاهید به خاطر این که خود من هم چنین خطایی را روزی مرتکب

شده‌ام. ولی به من بگویند اگر من که او را نکوهش می‌کنم چنین گناهی را مرتکب می‌شدم آیا داوری من نباید حکم اعدام مرا بدون هیچ گونه جانبداری صادر کند؟ آری آقا، او باید بمیرد. [مأمور شهربانی دارد می‌شود.]

اسکالوس آنچه خردمندی شما حکم می‌کند بشود.
انجلو مأمور!

مأمور در خدمت عالی جنابم.

انجلو توجه کن که کلودیو باید تا ساعت نه فردا صبح اعدام شود. کشیش را نزدش ببر تا کلودیو خود را آماده اجرای حکم کند، چون حد اکثر فرصتی که به او داده می‌شود همین است.

[مأمور خارج می‌شود.]

اسکالوس [باخود] خوب، خداوند او را و همه ما را عفو کند! برخی پاگناه ارتقا می‌یابند و بعضی از طریق پاکدامنی سقوط می‌کنند. برخی از میان انبوه پلیدیها به راحتی می‌گذرند بی آن که بازخواست شوند و بعضی دیگر به خاطر یک تقصیر محکوم می‌شوند.
[ایلو، فراث، دلشک، و افسران وارد می‌شوند.]

ایلو اینها را ببرید. اگر تصور می‌کنید اینها افرادی در این قلمروند و کاری جز ناسزاگویی در میکده‌ها ندارند پس من از قانون به کلی بی‌خبرم. آنها را ببرید.

انجلو خوب، آقا، نامت چیست و چه شده؟

ایلو با اجازه عالی جناب، من یک پاسبان حقیر دوک هستم؛ نامم ایلو است. آقا، من متکی به عدالت و دوابانی خیر انگشت‌نما را نزد عالی جناب آورده‌ام.

انجلو بانی خیر؟ چه نوع خیری؟ منظورت بانی شر نیست؟

ایلو با اجازه عالی جناب، نمی‌دانم چکاره‌اند، ولی مطمئنم که شیدانی زرتنگ‌اند فاقد تمام زشتیهای یک مسیحی در این دنیا.^۱

اسکالوس چه طرز بیانی! چه مأمور خردمندی!

انجلو پس است. خصوصیات آنها چیست؟ گشتی نامت ایلو است؟ پس چرا جواب نمی‌دهی؟

پمپی آقا، او قادر نیست؛ زیرا کارش زار است.

انجلو شغل تو چیست؟ مرد؟

ایلو آقا، پیاله کش است؛ ضمناً جاکشی هم می‌کند؛ در خدمت زن بدکاره‌ای است که دکانش را در حومه شهر ویران کرده‌اند؛ اکنون آن زن حمامی شده که آن هم کار بدی است.

اسکالوس از کجا این مطلب را می‌دانی؟

ایلو آقا، همسرم که در حضور خداوند و عالی جناب اظهار می‌کنم که او را منفور دارم...

اسکالوس چه گفتی؟ همسرت؟

ایلو آری، آقا، شکر خدا که زنی محترم است...

اسکالوس به همین جهت او را منفور داری؟

ایلو بله قربان، خودم را هم مثل او منفور دارم و اگر این خانه منزل یک دلاله نباشد حیف از اوست؟ چون خانه‌ای شیطانی است.

اسکالوس پاسبان، از کجا این را می‌دانی؟

ایلو از طریق همسرم، آقا، که اگر تمایلی به بدکاری داشت امکان داشت متهم به زنا، فحشا، و تمام پلیدیها شود.

اسکالوس به وسیله آن زن؟

ایلو بله قربان، به وسیله خاتم آوردان؛ ولی به روی او تع انداخت و با این مرد به سخاقت برخاست.

پمپی ولی با اجازه عالی جناب، این موضوع حقیقت ندارد.

ایلو اگر راست می‌گویی، ای مرد محترم، آن را در حضور این دغلبازان ثابت کن.

اسکالوس [به انجلو] می‌بینید عالی جناب، چگونه او کلمات را عوضی به کار می‌برد؟

پمپی آقا، آن زن یاردار شد و بیخشید و یارش آلو پخته است.^۲ ما در آن موقع فقط دو دانه آلو در خانه داشتیم که در ظرف میوه بود و سه پنی قیمت داشت. عالی جناب لابد نظیر این ظرف را دیده‌اند که از چینی نیست ولی به هر حال ظرف خوبی است.

اسکالوس پس است! پس است! ظرف در این جا مطرح نیست.

پمپی درست است؛ ایداً؛ نه حتی به ارزش یک سر سوزن! حق کاملاً با شما است و درست می‌گویید. همان طور که گفتم خاتم ایلو که باردار شده و شکمش جلو آمده بود و یار آلو داشت و تنها دو عدد در ظرف باقی بود چون آقای فراث، همین آقا، بقیه را خورده بود و همان طور که می‌گویم پولش را به درستی پرداخته بود، چون، آقای فراث، باید بدانی که من نمی‌توانم دوباره سه پنی به تو بدهم.

فراث درست است.

پمپی بسیار خوب، اگر یادت باشد من به تو گفتم که تو می‌دانی بیماری فلان کس و فلان کس از جد شفا یافتن گذشته است مگر این که همان طور که گفتم رژیم غذایی بگیرند...

فراث کاملاً درست است.

۱. این مرد کم سواد کلمات را به صورت غلط و متضاد آنچه منظورش است به کار می‌برد و مثلاً به جای

«درستیها» کلمه «زشتیها» را به زبان می‌راند.

پمپی به کتاب مقدس سوگند می‌خورد که چهره او از همه چیزش بدتر است. پس اگر چهره اش از همه چیزش بدتر است چطور آقای فرات می‌توانست آسیبی به همسر پاسبان بزند؟ از عالی جناب می‌پرسم.

اسکالوس حق با اوست. پاسبان، پاسخ تو چیست؟

البو اولاً اگر موافق باشید این خانه منزل آبرومندی است و این شخص هم محترم است و همسرش هم زنی محترم است.

پمپی به این دست سوگند که همسرش محترم‌تر از همه ما است.

البو ای رذل، تو دروغ می‌گویی! ای رذل پلید، دروغ می‌گویی! هنوز زمانی نرسیده که او مورد احترام مرد یا زن یا کودکی باشد.

پمپی آقای، او پیش از ازدواج با وی محترم می‌داشت.

اسکالوس در این جا کدام یک خردمندتر است: عدالت یا بی‌عدالتی؟ آیا این مطلب حقیقت دارد؟

البو ای بدبخت بیچاره ای شاید! ای آدم‌خوار پلید! من پیش از ازدواج با او محترم می‌داشتم! اگر من محترم می‌داشتم یا او مرا محترم می‌داشت، عالی جناب حق دارید مرا مأمور بیچاره دوک بدانید. ای آدم‌خوار پلید! این را اثبات کن وگرنه لوله تفنگم را به سوی تو نشانه خواهم رفت.

اسکالوس اگر به تو سبیلی بزنند می‌توانی ادعای شرف هم بکنی.

البو از ذکر این نکته از عالی جناب سپاسگزارم. عالی جناب میل دارند با این رذل پلید چه کنم؟
اسکالوس آقای مأمور، چون او تقصیرهایی مرتکب شده که تو باید آن را کشف کنی بگذار به کار خود ادامه دهد تا بدانی این تقصیرها چیست.

البو از عالی جناب برای این موضوع تشکر می‌کنم. ای رذل پلید، می‌بینی چه بر سر تو آمد؟ تو رذل باید به کار خود ادامه دهی. پله، باید ادامه دهی.

اسکالوس [به فرات] دوست من، تو در کجا به دنیا آمدی؟

فرات در این جا، آقای، در وین.

اسکالوس تو هشتاد پوند در سال داری؟

فرات آری، آقای، با اجازه شما.

اسکالوس پس چنین است. [به پمپی] حرفه تو چیست، آقای؟

پمپی من پیاله کشم، پیاله کش یک بیوه فقیر.

اسکالوس کارفرمای تو کیست؟

پمپی خانم آوردان.

اسکالوس آیا او بیش از یک شوهر داشته است؟

اسکالوس پس است! تو یک احمق کسل کننده‌ای. به نکته اصلی بپرداز. چه بر سر خانم الیو آمده بود که او را شاکی کرد؟ بگو نسبت به او چه شده؟

پمپی آقای، عالی جناب هنوز نمی‌تواند به این مطلب دست یابد.

اسکالوس منظورم را تفهمیدی.

پمپی آقای، با اجازه عالی جناب، به این مطلب خواهید رسید. از شما تمنا دارم به آقای فرات توجه فرمایید که مردی است یا درآمد هشتاد پوند در سال و پدرش در عید مقدس از دنیا رفت. روز عید مقدس بود. این طور نیست آقای فرات؟

فرات بله، شب عید.

پمپی بسیار خوب، امیدوارم حقایق گفته شده باشد. همان طور که گفتی، آقای، او روی صندلی کوتاه‌تر در می‌کده «خوشه انگور» نشسته بود که جای خوبی برای نشستن است. این طور نیست؟

فرات درست است؛ چون در سالن عمومی است و مناسب زمستان.

پمپی خوب، امیدوارم به این ترتیب حقایق گفته شده باشد.

انجلو این سخنان تا آخر طولانی‌ترین شب روسیه، که شبهای طولانی دارد، ادامه خواهد یافت. من می‌روم و شما را برای شنیدن دعاها می‌گذارم؛ و امیدوارم دلیل کافی برای شلاق زدن آنان پیدا کنید.

اسکالوس بله، کمتر از آن نباید باشد. روز عالی جناب به خیر. [انجلو خارج می‌شود]

خوب، ادامه بده. یک بار دیگر بگو بر سر همسرت چه آمد؟

پمپی یک بار دیگر؟ بر سر او چیزی یک بار نیامد.

البو آقای، تقاضا دارم از او پرسید این مرد با آن زن چه کرد.

پمپی از عالی جناب تقاضا دارم از من پرسید.

اسکالوس خوب، آقای، این مرد با آن زن چه کرد؟

پمپی آقای، تقاضا دارم به صورت این مرد نگاه کنید. آقای فرات عزیز، به عالی جناب نگاه کن، چون قصد و نظری نیک در میان است. آیا عالی جناب به چهره او توجه کردند؟

اسکالوس آری، به دقت.

پمپی نه، آقای، دقت بیشتری کنید.

اسکالوس چنین کردم.

پمپی آیا عالی جناب نقصی در چهره اش می‌بینید؟

اسکالوس نه.

۱۰۰۰ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

پمپی نه تاه نام آخری آوردان بوده.

اسکالوس نه تاه آقای فراث، بیا این جا. من نمی‌خواهم تو با پیاله کش همدم باشی. او تو را به جاهای بد می‌کشاند و تو ناچار می‌شوی آنها را دار بزنی. از این جا برو و مگذار دیگر تو را ببینم.

فراث از عالی جناب تشکر می‌کنم. من هم به سهم خودم هرگز به میکده‌ای نمی‌روم مگر این که مرا به آنجا بکشانند.

اسکالوس این مقوله بس است. آقای فراث، خدا نگهدار. [فراث خارج می‌شود.]

آقای پیاله کش، جلو بیا. نامت چیست آقای پیاله کش؟

پمپی پمپی.

اسکالوس چه نام دیگری؟

پمپی نشیمنگاه، آقا.

اسکالوس آری، در واقع نشیمنگاه تو بزرگ‌ترین چیزی است که تو داری؛ به این جهت به حیوانی‌ترین معنا پمپی کبیری. تو از جهتی واسطه‌ای هستی که با پیاله کشی به آن رنگ و رو می‌دهی. این طور نیست؟ زود باش راستش را بگو، چون برایت بهتر است.

پمپی آقا، به راستی من مرد فقیری هستم که باید زندگی کنم.

اسکالوس چطور زندگی کنی پمپی؟ با واسطگی؟ عقیده‌ات درباره این حرفه چیست، پمپی؟ آیا این حرفه قانونی و مجاز است؟

پمپی اگر قانون اجازه دهد، بله!

اسکالوس ولی قانون اجازه نمی‌دهد و دروین مجاز نخواهد بود.

پمپی آیا قصد عالی جناب این است که تمام جوانان شهر را اخته و ناقص کنید؟

اسکالوس نه، پمپی.

پمپی ولی آقا، به عقیده ناچیز من، آنها چنین خواهند شد. اگر عالی جناب دستوری در مورد فاحشه‌ها و هرزه‌ها صادر کنند دیگر ترسی از واسطه‌ها در بین نخواهد بود.

اسکالوس بدان که صدور فرمانهای مناسبی آغاز شده که به سر بردن و دار زدن می‌انجامد.

پمپی اگر شما به این صورت مقصرها را برای مدت ده سال سر ببرید و دار بزنی ناچارید سفارش سرهای تازه‌ای بدهید. اگر این قانون در وین برای ده سال اجرا شود من خواهم توانست بهترین خانه را با سه پنی برای هر اتاقی زیر شیروانی اجاره کنم. اگر شما تا آن موقع زنده باشید بگویند پمپی این پیشگویی را کرد.

اسکالوس متشکرم، پمپی، اما به جبران پیشگویت گوش کن: به تو تذکر می‌دهم که دیگر به خاطر هیچ شکایتی و نه به خاطر بودنت در خانه فعلی به حضور من نیایی. اگر تو را بار دیگر

برده دوم ۱۰۰۱

بینم آن قدر در همت می‌گویم که مانند قیصر به چادرت عقب بنشینم^۱. به صراحت بگویم، ای پمپی، دستور می‌دهم تازیانه‌ات بزندی؛ ولی در حال حاضر برو. خدا نگهدار.

پمپی از عالی جناب به خاطر نصیحتان سپاسگزارم.

[با خود] ولی من طبق غریزه و سرنوشت خویش به کار خود ادامه خواهم داد. مرا تازیانه بزنی؟ بگو گاریچی یا بو را تازیانه بزندی. یک فرد شجاع را نمی‌توان با شلاق از حرفه‌اش دور کرد.

[خارج می‌شود.]

اسکالوس جلو بیا، آقای البو! آقای پاسبان، جلوتر بیا! چند وقت است در این جا پاسبان هستی؟
البو هفت سال و نیم، آقا.

اسکالوس فکر می‌کردم با توجه به آمادگیت در کار مدتی است مشغول هستی. گفتم روی هم رفته هفت سال؟

البو و نیم، آقا.

اسکالوس متأسفانه در این مدت رنج فراوان برده‌ای. بی‌عدالتی است که تا این حد به تو تحمیل کرده‌اند. آیا کسان دیگری در بخش شما نیستند که لیاقت انجام این وظیفه را داشته باشند؟

البو آقا، به خدا تعداد کمی شعور این کار را دارند. همان طور که آنها برگزیده می‌شوند مرا از جانب خود برمی‌گزینند. من در مقابل مبلغی پول این وظیفه را انجام می‌دهم و به پایان می‌رسانم.

اسکالوس یادت باشد که نام شش یا هفت نفر لایق را از بخش خود نزد من بیاوری.

البو به منزلتان، عالی جناب؟

اسکالوس آری، به منزلم. خدا نگهدار. [البو خارج می‌شود.]

به نظر شما چه ساعتی است؟

قاضی ساعت یازده، قربان.

اسکالوس تقاضا دارم برای صرف ناهار با من بیایید.

قاضی با فروتنی؛ تشکر می‌کنم.

اسکالوس در مورد اعدام کلودیو متأسفم؛ ولی چاره‌ای نیست.

قاضی عالی جناب اتجلا بسیار سختگیر است.

اسکالوس سختگیری او ضرورت دارد. ترحم اغلب با ظاهر خود مغایر است و عفو هم در حکم پرستار نگویند بختی دیگر. به هر حال در مورد کلودیوی نگویند بخت چاره‌ای نیست. بیایید برویم.

[خارج می‌شوند.]

۱. اشاره به جنگ بین جولوس قیصر و پمپی است.

صحنه دوم

[اتاقی در خانه انجلو]

[مأمور شهریانی و خدمتکار وارد می شوند.]

خدمتکار او مشغول مطالعه موضوعی است و به زودی خواهد آمد. ورود شما را به او اطلاع خواهم داد.

مأمور لطفاً چنین کن. [خدمتکار خارج می شود.]

من باید از قصد او آگاه شوم و بینم شاید نرم گردد. افسوس که عمل او مشابه گناه هنگام خواب است، که تمام مردم در تمام سنین نشانه‌ای از این گناه دارند و تنها اوست که باید به خاطر این کار بمیرد.

[انجلو وارد می شود.]

انجلو آقای مأمور، چه می خواهی؟

مأمور آیا اراده شما این است که کلودیو فردا اعدام شود؟

انجلو مگر فرمان مرا دریافت نکردی؟ چرا دوباره می پرسی؟

مأمور برای این که شاید شتابزدگی در کار باشد. با عرض پوش، بارها دیده‌ام که پس از اعدام کسی، قاضی درباره سرنوشت محکوم دچار ندامت شده است.

انجلو یا وظیفه‌ات را انجام بده یا از شغلت کناره بگیر؛ در آن صورت خیالت راحت خواهد شد. **مأمور** از عالی جناب پوش می طلبم. با جویلت گریان و نالان چه باید کرد؟ زمان وضع حمل او خیلی نزدیک است.

[خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار خواهر مرد محکوم این جا است و تقاضای ملاقات دارد.

انجلو او خواهی دارد؟

مأمور آری، سرورم، دوشیزه‌ای بسیار عفیف که قرار است اگر هنوز نشده به زودی عضو فرقه خواهران مقدس شود. [خدمتکار خارج می شود.]

آن زن بدکاره را بیرون ببر و آنچه مورد نیاز اوست بدون زیاده روی برایش فراهم کن. در این باره دستوری صادر خواهد شد.

[لوسیو و ایزابلا وارد می شوند.]

مأمور یا اجازه عالی جناب!

انجلو لحظه‌ای درنگ کن. [به ایزابلا] خوش آمدید. چه می خواهید؟

ایزابلا داد خواهی محنت زده‌ام که نزد عالی جناب آمده‌ام تا به تقاضایم رسیدگی شود.

انجلو خوب، تقاضایتان چیست؟

ایزابلا گناهی ارتکاب یافته که از آن بسیار نفرت دارم و بسیار مشتاقم که عدالت اجرا شود، و

اگرچه تمایلی به استدعا ندارم ولی چاره‌ای هم ندارم، و اگر چه نباید من تقاضایی در این مورد بکنم ولی میان آنچه می خواهم و آنچه نمی خواهم جنگی در گرفته است.

انجلو خوب مطلب چیست؟

ایزابلا برادری دارم که محکوم به مرگ شده است. استدعایم این است که خشم خود را به جای برادرم نسبت به گناهش معطوف دارید.

مأمور [با خود] خدا کند که قدرت نرم کردن او را بیایی.

انجلو گناه را به جای گناهکار محکوم کنم؟ مگر نمی دانی هر گناهی پیش از ارتکاب محکوم است؟ مقام من ارزش هیچ و پوچ را خواهد داشت اگر گناهکار را تبرئه کنم و به جای آن گناهانی را محکوم کنم که کیفر آن را قانون مقرر داشته است.

ایزابلا ای قانون عادل و سختگیر! در غیر این صورت امکان داشت برادری برایم باقی بماند. خداوند عالی جناب را حفظ کند.

لوسیو [به ایزابلا] به این آسانی تسلیم سخنان او مشو. باز هم لب بگشای و از او مصرا نه تمنا کن. جلو او زانو بزنی و دامنش را بگیر. این گونه سخن گفتن بسیار سرد و بیروح است. اگر به سوزنی نیاز داشتی نمی توانستی ملایم تر از این آن را تقاضا کنی. گفتم او را بیشتر تحت فشار بگذار.

ایزابلا آیا مرگ او ضرورت دارد؟

انجلو دوشیزه، چاره‌ای جز آن نیست.

ایزابلا به عقیده من شما می توانید او را عفو کنید؛ چون در آن صورت نه خداوند از این ترحم شکوه خواهد کرد نه بشر.

انجلو چنین نخواهم کرد.

ایزابلا ولی اگر بخواهید قدرت آن را دارید؟

انجلو آنچه را که نخواهم قدرتش را هم ندارم.

ایزابلا ولی امکان انجام آن وجود دارد، بدون این که خطایی نسبت به این جهان صورت گرفته باشد، به شرطی که قلب شما دچار همان حس ترحمی شده باشد که قلب من نسبت به او.

انجلو او محکوم گشته و دیگر دیر شده است.

لوسیو [آهسته به ایزابلا] بیان تو بیش از حد سرد و بیروح است.

ایزابلا گفتید دیر شده؟ این طور نیست. زیرا اگر کسی کلمه‌ای را ادا کند فرصت پس گرفتن آن را دارد. باور کنید هیچ یک از علائمی که متعلق به بزرگان است، خواه تاج شاهی، یا شمشیر نیابت، یا عصای سرداری، یا ردای قضاوت، به اندازه شفقت و بخشش براننده آنان نیست. اگر او به جای شما و شما به جای او بودید دچار همان لغزشی می شدید که او؛ ولی او در آن صورت برخلاف شما تا این حد سختگیری نمی کرد.

انجلو خواهش می کنم از این جا بروید.

۱۰۴ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

ایزابلا از خدا می‌خواستم قدرت شما را داشته باشم و شما به جای ایزابل بودید. آیا در آن صورت چنین می‌شد؟ هرگز! در آن صورت می‌توانستید فرق یک قاضی و یک زندانی را تشخیص دهید.

لوسیو [آهسته به ایزابلا] آفرین! او را برانگیز! این شیوه درست است.

انجلو برادران را قانون محکوم کرده و شما با این سخنان وقت خود را تلف می‌کنید.

ایزابلا افسوس! افسوس! ارواح تمام انسانها روزی محکوم بودند و آن خدایی که در بهترین موقعیت از بهره‌گیری قرار داشت راه چاره و نجاتی برای آنان یافت. وضع شما چه می‌شد اگر او که والاترین داور است نسبت به شما آنطور که هستید دوری می‌کرد؟ در این باره بیندیشید و خواهید دید که شفقت و ترحم مانند نوزادی از میان لبان شما بیرون خواهد آمد.

انجلو ای دوشیزه نیک‌صورت، شکبیا باش. این قانون است که برادران را محکوم می‌کند نه من. اگر او خوشاوند برادر، یا پسر هم بود با او همین‌گونه رفتار می‌شد. باید فردا اعدام شود.

ایزابلا فردا؟ این قدر ناگهانی؟ او را ببخش! ببخش! او آماده مرگ نیست. ماحی در آشپزخانه‌های خود مرغ را در موقع مناسب سر می‌بریم. آیا ما انسانها باید احترامی کمتر از آنچه به وجود زمخت خویش نشان می‌دهیم آشکار سازیم؟ ای سرور بزرگوار، کمی بیندیشید که چه کسی به خاطر این گناه می‌میرد؟ بسیاری دیگر همین گناه را مرتکب شده‌اند.

لوسیو [به ایزابلا] آری، خوب گفتی.

انجلو قانون، اگر چه خفته بوده، ولی نمرده است. اگر آن دیگران به خاطر تجاوز مجبور به پاسخگویی می‌شدند کسی مرتکب این‌گونه گناه نمی‌شد. ولی قانون اکنون بیدار و نسبت به اعمال افراد هوشیار است و همانند یک پیامبر به آینده‌ای که پلیدیهای آینده را نشان می‌دهد نظر می‌کند و هرگاه چنین نقطه زشتی در گذشته یا حال بسته شده باشد تا به تدریج پا به عرصه وجود بگذارد، قانون دیگر نخواهد گذاشت چنین نسلی به وجود آید و آن را در نقطه خفه خواهد کرد.

ایزابلا با وجود این باز هم ترحم جایز است.

انجلو حد اکثر ترحم زمانی صورت می‌گیرد که عدالت را اجرا می‌کنم چون در آن موقع نسبت به کسانی شفقت نشان می‌دهم که نمی‌شناسمشان. ندیده گرفتن حقایق منتج به گرفتاری خواهد شد، در حالی که اقدام مناسب نسبت به عمل ناشایست مانع ارتکاب اعمال مشابه می‌شود. پس راضی باشید و شکبیایی کنید.

ایزابلا پس شما اولین نفری هستید که چنین حکمی صادر می‌کنید و او اولین کسی است که زیان می‌بیند. چقدر عالی است که انسان قدرت یک قهرمان را داشته باشد ولی جنبه ستمکارانه قدرت یک قهرمان را به کار نبرد.

لوسیو [به ایزابلا] بسیار خوب گفتی.

ایزابلا اگر بزرگان، چون خدای خدایان، قادر بودند رعد آسا فریاد زنند، آن خدا هرگز سکوت

پرده دوم ۱۰۵

اختیار نمی‌کرد؛ چون در آن صورت هر موجود حقیری از خدای خود برای فریاد زدن بهره می‌برد و چیزی جز رعد و برق باقی نمی‌ماند. ای خدای رحیم، تو با صاعقه بزنده و گوگردین خود ترجیح می‌دهی بلوط سرسخت و گره خورده را بشکافی و کاری با بوته‌های مؤرد ظریف نداری. اما انسانهای مغرور، در پوشش مقام ناچیز و گذران، در حالی که نسبت به آن چیزی که بیشتر اطمینان دارند ناآگاهند و روحشان شکننده است، همچون سناس خشمگینی در حضور خدای بزرگ چنان سرگرم بازیهای بوالهوسانه می‌شوند که فرشتگان را به گریه می‌اندازند. اگر این فرشتگان طحال ما آدمیان را داشتند از خنده روده بر می‌شدند.^۱

لوسیو [به ایزابلا] باز هم به او پورش بیر، دختر، او نرم خواهد شد. می‌بینم که او نرم می‌شود.

مأمور [با خود] امیدوارم خداوند این دختر را پیروز گرداند.

ایزابلا ما نمی‌توانیم برادر خویش را با خود مقایسه کنیم. بزرگان قادرند با مقدسین مزاح کنند؛ چون این کار در مورد آنان ظرافت کلام محسوب می‌شود؛ ولی در مورد زیردستان عملی زشت و کفرآمیز به شمار می‌رود.

لوسیو دختر جان، حق با توست. به چنین سخنان ادامه بده.

ایزابلا درشت‌گویی یک فرمانده فقط سخنی حاکی از خشم قلمداد می‌شود در حالی که همان سخن از زبان یک سرباز بی‌حرمتی به مقدسات است!

لوسیو [به ایزابلا] تو چه دانایی! پس ادامه بده.

انجلو چرا چنین چیزی به من نسبت می‌دهی؟

ایزابلا چون صاحب مقامی که همچون دیگران راه خطایا را می‌پوید در وجود خود دارویی دارد که آن خطایا را می‌پوشاند. آقا به سینه‌تان نزدیک شوید و در را بکوبید و از قلب خویش پیرسید که درباره گناهی شبیه تقصیر برادر چه می‌داند. اگر آن قلب به گناهی طبیعی نظیر گناه وی اعتراف می‌کند دیگر مگذارید فکری علیه زندگی برادر به زبان آورید.

انجلو [با خود] او سخن می‌گوید و سخن عاقلانه‌اش حرکت خونم را تسریع می‌کند. خدا نگهدار.

ایزابلا ای سرور مهربان، برگردید.

انجلو من باید فکر کنم. فردا بار دیگر نزد من آید.

ایزابلا ببینید چگونه به شما رشوه خواهم داد! برگردید!

انجلو چه گفتید؟ به من رشوه بدهید؟

ایزابلا آری، چنان هدایایی که آسمان یا تو شریک خواهد شد.

لوسیو [به ایزابلا] دگر نه همه چیز را خراب می‌کردید.

ایزابلا نه سکه‌های طلای محک خورده یا سنگهای قیمتی که ارزشش بر حسب تمایل انسان کم

۱. در قدیم تصور می‌شد که طحال مرکز ایجاد خنده است.

و زیاد می‌شود، بلکه با متاجات و دعای خیری که به سری آسمان صعود می‌کند و پیش از طلوع آفتاب به عرش می‌رسد، دعاها بی که تنها از ارواح پاک برآید، از دوشیزگان روزه‌داری که ضمیرشان به هیچ چیز دنیوی ملوث نیست.

انجلو به هر حال فردا نزد من بیاید.

لوسیو [آهسته به ایزابلا] این کار را بکن. همه چیز خوب پیش می‌رود. برو.

ایزابلا خداوند عالی‌جناب را در پناه خود نگه دارد.

انجلو [باخود] آمین! چون من کم‌کم دارم دچار وسوسه‌ای می‌شوم که مغایر با دعای اوست.

ایزابلا فردا چه ساعتی نزد عالی‌جناب شرفیاب شوم؟

انجلو هر ساعتی پیش از ظهر.

ایزابلا عالی‌جناب، خداوند شما را حفظ کند. [ایزابلا، لوسیو، و مأمور خارج می‌شوند.]

انجلو آری، از تو و حتی از عفت تو این چه وضعی است؟ چه وضعی است؟ آیا تقصیر از اوست یا از من؟ آیا این وسوسه‌کننده یا وسوسه‌شونده است که بیشتر گناه می‌کند، ها؟ از او نیست؛ چون او وسوسه نمی‌کند؛ پس از من است که در کنار نقشه در آفتاب لمیده‌ام و نه از آن گل بلکه همانند لاشه‌ای در آفتاب از هوای نفسانی به فساد کشانده می‌شوم. آیا امکان دارد که عفت یک زن بیش از سبکی و هوسبازی او وجود و حواس ما را به رسوایی و خیانت بکشاند؟ آیا با این که زمینهای بایر در مقابل ما است باید دچار وسوسه هجوم به مکانهای مقدس شویم و پلیدیهای خود را در آنجا مستقر سازیم؟ ننگ بر تو! ننگ بر تو، ای انجلو! چه هستی و چه می‌کنی؟ آیا با نادرستی آرزوی آن چیزهایی را داری که او را عقیف ساخته است؟ بگذارم برادرش زنده بماند. پس وقتی یک قاضی مرتکب دستبرد می‌شود دزدان حق دزدی دارند. ببینم، آیا عاشق او شده‌ام که مایلم بار دیگر با من سخن گوید؟ تا از دیدنش لذت ببرم؟ من در چه رویایی هستم؟ ای خصم مکار، که شخص مقدسی را با طعمه مقدسات به دام می‌افکني! آن وسوسه‌ای که ما را برمی‌انگیزد تا مرتکب گناه از طریق عشق‌ورزی با فضیلت شویم بسیار خطرناک است. یک زن بدکاره هرگز نمی‌توانست با تمام حرارت و مکر و طبیعت خود حتی برای یک بار مرا برانگیزد؛ ولی این دوشیزه عقیف مرا کاملاً مقهور خود ساخته است. تاکنون به مردانی که گرفتار عشق می‌شدند پوزخند می‌زدم و از آن در شگفت می‌شدم. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اتاقی در زندان]

[دوک با لباس مبذل راهب لودوویک همراه مأمور وارد می‌شود.]

دوک درود بر تو، مأمور، که به نظرم باید مأمور باشی.

مأمور آری، مأمورم. راهب شریف، چه می‌خواهید؟

دوک به خاطر خیرخواهی و از جانب فرقه مقدس خود به ملاقات محنت‌زدگان زندان آمده‌ام. با لطف خود به من اجازه ملاقات با آنها را بده و مرا از جرم آنان آگاه ساز تا مناسب آن ایشان را تسلی دهم.

مأمور اگر ضرورت داشته باشد پیش از آن حاضرم. [جولیت وارد می‌شود.]

ببینید، یکی از آنها می‌آید. زنی شریف است، ولی به خاطر هوای جوانی خویش دچار سقوط شده و به نیکنامی خود لطمه زده است. او باردار شده و آن کسی که مسبب آن بوده محکوم گشته است. او مرد جوانی است سزاوار تکرار چنین گناهایی، نه این که محکوم به اعدام شود.

دوک چه وقت باید اعدام شود؟

مأمور فکر می‌کنم فردا.

[به جولیت] من وسایل کار تو را فراهم کرده‌ام و راهنمائی می‌کنم.

دوک ای زیباروی، آیا از برداشتن بار گناه خود نادمی؟

جولیت آری، شرمساری را با شکیبائی فراوان تحمل می‌کنم.

دوک به تو خواهم آموخت چگونه به وجدان خویش مراجعه کنی و دریایی که آیا ندامت واقعی است یا سطحی.

جولیت با اشتیاق آماده یادگیرم.

دوک آیا مردی را که به تو نادرستی کرد دوست داری؟

جولیت آری، به همان اندازه که زنی را که به او نادرستی کرد دوست دارم.

دوک در این صورت به نظر می‌رسد که گناه بزرگ شما متقابلاً انجام گرفته.

جولیت آری، متقابلاً.

دوک در این صورت گناه تو سنگین‌تر از گناه اوست.

جولیت اعتراف می‌کنم، پدر، و بسیار نادمم.

دوک این احساس شایسته است، دخترم؛ ولی نکند که ندامت تو نسبت به گناهی که این شرمساری را باعث شده بیشتر به خاطر اندوهی است که انسان نسبت به خویشتن دارد تا به جانب خداوند؛ چون چنین رفتاری نشان می‌دهد که توجه ما به خداوند که دوستش داریم بیشتر به خاطر ترس ما است.

جولیت من از آن به خاطر پلیدی‌اش نادمم و شرمساری را با کمال میل می‌پذیرم.

دوک پس آرامش بر تو نازل خواهد شد. شنیده‌ام که شریک تو قرار است فردا اعدام شود. من باید برای تلقین مذهبی نزد او بروم. رحمت خدا بر تو باد! [خارج می‌شود.]

جولیت فردا باید بمیرد؟ ای عشق ستمکار که به من حیاتی می‌بخشی که تسلی آن مرگی وحشتناک است!

[خارج می‌شوند.]

مأمور برای او متأسفم.

صحنه چهارم

[اتاقی در خانه انجلو]

[انجلو وارد می شود.]

انجلو هنگامی که باید به دعا و تفکر بپردازم ذهنم به موضوعات دیگر منحطف می شود. آسمان با سخنان تو خالی من روبرو است: کلماتم را می شنود در حالی که فکرم بر ایزابل متمرکز است. نام خداوند طوری بر زبانت جاری است که گویی تنها نامی از او مانده در حالی در قلبم فکری قوی و پلید به وجود آمده است. مسائلی که پیشتر به مطالعه اش می پرداختم چون خبر جالبی می نماید که پس از خواندن پی در پی آن کسالت آور و هولناک جلوه می کند. خدا نکند کسی این سخنان را بشنود؛ ولی حاضرم این وقار را که نسبت به آن احساس غرور می کنم با پر کلاهی که بپوشیده در هوا می جنبید معاوضه کنم. ای مقام! تو تا چه حد توانستای با لباس و ردای خود ابلهان را به وحشت اندازی و خردمندان را پاییند ظاهر دروغین خود کنی؟ ای خون، تو از هر چه بگذری خون هستی. باید نوشت که فرشته نیکی بر شاخ ابلیس نشسته است و شاید شایسته باشد که ابلیس را فرشته نیکی بخوانیم.

[خدمتکار وارد می شود.]

خوب، چه می خواهی؟ کیستی؟

خدمتکار ایزابل است؛ خواهری که میل دارد شما را ملاقات کند.**انجلو** راه را به او نشان بده. [خدمتکار خارج می شود.]

خوب دوشیزه زیبا، چه می خواهید؟

ایزابل آمده ام تا از اراده شما آگاه شوم.**انجلو** آگاهی از آن اراده برایم خوشایندتر از این است که پرسشی چیست. برادرت نمی تواند زنده بماند.**ایزابل** با وجود این، خداوند شما را محافظت کند.**انجلو** امکان دارد که او کمی بیشتر زنده بماند؛ شاید هم در حد شما یا من؛ ولی سرانجام باید بمیرد.**ایزابل** با حکم شما؟**انجلو** آری.**ایزابل** حتی وقتی از شما تمنا کنم؟ تا در این مهلت کوتاه یا بلند طوری آماده شود که روحش بیمار نگردد؟**انجلو** آه، ننگ بر این گناهان کثیف! عفو کردن شخصی که انسانی تمام عیار را از چنگ طبیعت ربوده همانند بخشیدن عمل هوس انگیز کسی است که صورتی از خداوند را به نام شروع می سازد. به حیات کسی پایان دادن به همان درجه آسان است که قلب کردن سکه از طرق متنوعه.**ایزابل** تقدیر آسمانی است و به دنیا ارتباط ندارد.**انجلو** این عقیده شما است؟ پس بی درنگ از شما می پرسم که آیا ترجیح می دهید که یک قانون بسیار عادل که می خواهد حیات برادران را بگیرد او را مورد بخشش قرار دهد به شرطی که بدن خودتان را تسلیم همان ناپاکی شیرینی کنید که برادران نسبت به آن زن روا داشته است؟**ایزابل** آقا، باور کنید که تسلیم کردن بدنم را بر اسارت روحم ترجیح می دهم.**انجلو** من روح را نمی خواهم، گناهی که از روی ناچاری صورت گیرد به حساب نیست.**ایزابل** منظورتان چیست؟**انجلو** نه، این نکته را تضمین نمی کنم؛ چون این سخن ناقض گفته قبلی است. به من بگویید، من اکنون به نام قانونی مشخص و مضبوط حکمی درباره زندگی برادران صادر می کنم. آیا گناهی که به خاطر زنده ماندن برادران صورت می گیرد نوعی خیرخواهی از جانب من است؟**ایزابل** چرا؛ همین طور است. این کار را بکنید. من کیفر آن را به گردن می گیرم. این کار به هیچ وجه گناه نیست بلکه عین صواب است.**انجلو** ولی اگر نوعی تساوی بین گناه و مروت برقرار باشد باز هم خطر از کف دادن روح خود را می پذیرید؟**ایزابل** برای نجات حیات او حتی اگر گناه باشد ادعیه صبحگاهی من این خواهد بود که به گناهان دیگر من اضافه شود و شما جوابگوی آن نباشید.**انجلو** ولی گوش کنید. عقل شما از خرد من پیروی نمی کند؛ یا دچار جهالتید یا به حيله چنین می نمایند، و این درست نیست.**ایزابل** بگذارید در جهالت و در همه بدیهها غوطه ور شوم، ولی به فضل بدانم که بهتر از آن نیستم. **انجلو** در این حالت که عقل به نقد خود می پردازد جلوه و رونق بیشتری می یابد؛ به همان صورتی که یک نقاب سیاه جمال مستور زیر خود را ده برابر بیش از آن زیبایی که در معرض دید قرار گرفته اعلام می دارد. اکنون سخنانی صریح را بشنو و به راحتی آن را بپذیر: برادرت باید بمیرد.**ایزابل** که این طور؟**انجلو** گناهی که مرتکب شده ظاهراً طوری است که در قانون کیفری دارد.**ایزابل** درست است.**انجلو** راه دیگری برای نجات او وجود ندارد جز راهی فرضی و آن این که شما، خواهرش، دلبخواه کسی باشید که در دادگاه صاحب نفوذ است و مقام شامخی دارد و به کمک او بتوانید برادران را از زنجیر قانون الزام آور برهانید و هیچ وسیله دیگری در جهان موجود نباشد که او را نجات دهید الا تسلیم گوهر تن به آن شخص، یا واگذاری برادران به رنجهای خویش. در این صورت چه می کنید؟**ایزابل** برای برادرم همان می کنم که برای خود: اگر محکوم به مرگ می شدم ترجیحاً ضربات

تازیانه را که تن عریانم را خون آلود می کند می پذیرفتم و به بستری نمی رفتم که از آن نفرت دارم. **انجلو** در این صورت برادران باید بمیرد.

ایزابلا این راه ارزان تر تمام می شود؛ چون برادری بی درنگ بمیرد بهتر از آن است که روح خواهری برای نجات وی تا ابد مرده باشد.

انجلو در این صورت آیا تو همان قدر بی رحم نمی نمودی که حکم صادره به نظرت سخت و قابل سرزنش می نماید؟

ایزابلا پستی در رهایی و بخشش آزادانه با هم شباهتی ندارند؛ ترحم مجاز شباهتی به رهایی نادرست ندارد.

انجلو بختی پیش قانون را ستمکاری می شمردی و خطای برادرت را شوخی تلقی می کردی.

ایزابلا سرورم، مرا ببخشید. بسا اتفاق می افتد که به خاطر آنچه می خواهیم منظور خود را به زبان نمی آوریم و گاهی آنچه را منظور می داریم ندیده می گیریم، تنها به خاطر کسی که او را عزیز می شماریم.

انجلو همه ما دچار این ضعفیم.

ایزابلا وگرنه می توانستید برادرم را به سوی مرگ بفرستید به شرطی که کس دیگری شریک گناهش نبود.

انجلو ولی زنها ضعیف اند.

ایزابلا آری، از لحاظ شکنندگی به آینه ای می مانند که در آن تصویر خویش را می بینند. زنان! خداوند رحم کند! مردان با سوء استفاده از ضعف زنان خود را لکه دار می سازند. نه، می توانید ما را ده برابر ضعیف تر بخوانید؛ چون سیرت ما همچون صورتان در مقابل جلوه های دروغین نرم و تأثیرپذیر است.

انجلو کاملاً این را باور دارم. به تصور من ما طوری ساخته شده ایم که وجودمان در مقابل گناهان مقاوم نیست و همواره دچار لغزش می شود، پس بگذار با تهور و بی پرده سخن گویم. من به سخنان خود استناد می کنم: تو زن هستی و اگر بیش از آن باشی چیزی نیستی و اگر تو زن باشی، که تمام ظواهرت آن را تأیید می کنند، در این صورت با اتخاذ رفتاری که در نهادت سرشته شده آن را آشکار ساز!

ایزابلا من تنها یک زبان دارم، سرور مهربان؛ تمنا دارم با زبان قبلی سخن بگویند.

انجلو به صراحت بگویم که شما را دوست دارم.

ایزابلا برادر من هم جولیت را دوست می داشت. ولی شما می گویند که او باید بمیرد.

انجلو اگر عشق خود را به من بدهی، ایزابل، قول می دهم که او نمیرد.

ایزابلا می دانم که در تقوای شما نوعی سرکشی هم وجود دارد؛ اما بیش از آنچه هست به نظر می رسد؛ شورت و انگیزاننده تر.

انجلو به شرافتم سوگند، باور کن که سخنانم مؤید منظورم است.

ایزابلا عجب! پس شرافت ناچیزی است که می تواند باور کردنی باشد! و چه منظور کشنده ای! همه تظاهر! همه تظاهر! **انجلو** من اخطار می کنم؛ توجه کن: حکم عفو برادرم را امضا کن وگرنه با فریاد بلند خود به دنیا خواهم گفت که چه مردی هستی!

انجلو چه کسی سخت را باور خواهد داشت، ایزابل؟ نام پاک من و زندگی پر از ریاضتم در برابر تو خواهد ایستاد و به نفع مقام من در کشور آنچنان در برابر اتهام تو شهادت خواهد داد که تو را زیر بار ادعای خود خرد خواهد کرد و بوی افترا و بهتان همه جا به مشام خواهد رسید! سخن من آغاز شده و اکنون عثان را به دست احساس نفسانی خویش می سپارم تا نسبت به شهوت تند و تیز من رضایت دهی. نزاکت و شرم اغراق آمیزت را که مانع اجابت خواسته ام می شود کنار بگذار و برادرت را با تسلیم بدنت به خواسته من نجات بده وگرنه او گرفتار مرگ خواهد شد و بی مهتری تو رنج او را در مرگ طولانی تر خواهد ساخت. فردا به من جواب بده وگرنه سوگند به احساسی که اکنون بیش از هر چیز دیگر مرا رها نماند است ستمکاریم را اثبات خواهم کرد و تو هم هر چه می خواهی و می توانی ادعا کن زیرا دروغ من بر حقیقت تو پیروز می شود.

[خارج می شود.]

ایزابلا نزد چه کسی شکایت ببرم؟ اگر این مطلب را اظهار کنم چه کسی سخنم را باور خواهد داشت؟ داد از دهانه ای که با همان زبان به پذیرفتن و محکوم کردن می پردازند و قانون را تابع اراده خویش می سازند و حق و باطل را در مقابل هوس در هر لحظه ای که غالب شود وادار به تسلیم می کنند. نزد برادرم می روم که اگر چه در نتیجه غلیان خون به سقوط کشانده شده ولی تا آن حد به شرافت ضمیر خود پایبند است که اگر هم بیست سر یا بیست تن برای عرضه کردن داشته باشد پیش از این که بپذیرد که خواهرش بدن خود را تسلیم پلییدی نفرت انگیز نماید آنها را تقدیم می کند. پس ای ایزابل، عقیف باقی بمان و بگذار برادرت بمیرد؛ عفت ارجمندتر از وجود برادر است. با او از تقاضای **انجلو** سخن خواهم گفت و ضمیرش را به خاطر آرامش روحش آماده مرگ خواهم ساخت.

[خارج می شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[جایی در زندان]

[دوک با لباسی بدیل راهب همراه کلودیو و مأمور وارد می شود.]

دوک پس امیدوار هستی که عالی جناب **انجلو** تو را عفو کند؟

کلودیو بیچارگان دارویی جز امید ندارند. من امید به زنده ماندن دارم و آماده مرگم.

دوک برای مرگ مصمم باش؛ که در آن صبر، هم مرگ و هم زندگی شیرین تر خواهد بود. یا

۱۰۱۲ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

زندگی این طور استدلال کن: اگر تو را از کف پد هم چیزی را از دست خواهیم داد که کسی جز ابلهان نمی خواهند آن را نگاه دارند. ای زندگی، تو چون نفسی هستی، اسیر همه تأثیرات آسمان، تأثیراتی که هر ساعت بر تو آسیب نازل می کنند. تو فقط بازیچه دست مرگی و سعی داری از آن بگریزی در حالیکه همواره به آن نزدیک تر می شوی. تو شریف نیستی چون با وجود تمام تسهیلاتی که فراهم می کنی مورد شکایت رذالتهای خویشی. تو به هیچ روی صاحب شهامت نیستی چون حتی از نیش نرم و نازک یک کرم حقیر می ترسی و به شدت از مرگی هراس داری که دیگر وجود ندارد. تو خودت نیستی چون وابسته به هزاران هزار دانه هستی که از خاک سر پرون می آورد. تو خوشبخت نیستی چون در جستجوی چیزی تکاپو می کنی که آن را نداری و آنچه را که داری به فراموشی می سپاری. به خود اطمینان نداری چون همانند ماه چهرهات با جلوه های نا آشنا دگرگون می شود. اگر غنی باشی خود را فقیر می دانی؛ همانند چارپایی که زیر بار شمش طلا کمر خم می کند بارگران ثروت را در سفری کوتاه حمل می کنی تا مرگ آن را از دوش تو بردارد. تو دوستی نداری چون روده های که تو را سرور خویش می خوانند با سست شدن کمرت دچار تقرس، زرد زخم، نرله می شوند و لعنت می فرستند که چرا زودتر مرگ نصیب نمی شود. تو نه جوانی داری نه پیری؛ سر به چرت بعد از ناهار فرود می آوری که خواب هر دو را ببینی. جوانی نخستست یکسره به پیری می گراید و همچون پیران لزان بیگانه دست تکلدی دراز می کنی و هنگامی که پیر و ثروتمند شدی دیگر نه حرارتی، نه محبتی، نه نیرو و عضله ای، و نه زیبایی داری که از ثروت خود بهره ببری. پس این که نام زندگی بر آن نهاده شده چیست؟ در این زندگی بیش از هزار مرگ نهفته است اما باز هم از مرگ که تمام این ناگواریها را از بین می برد می ترسیم.

کلودیو من با فروتنی از شما سپاسگزارم، چون در عین تمنای زندگی می بینم که در جستجوی مرگم و در جستجوی مرگ زنده می مانم، پس چه بهتر که مرگ نازل شود.

ایزابلا [از بیرون] آهای! سلامتی و درود بر شما!

مأمور آنجا کیست؟ داخل شو؛ با این سلام و درود در خور خوش آمدی.

دوک آقای عزیز، به زودی نزد تو باز خواهیم گشت.

کلودیو ای سرور مقدس، سپاسگزارم. [ایزابلا وارد می شود.]

ایزابلا می خواهم یکی دو کلمه با کلودیو سخن گویم.

مأمور بسیار خوش آمدی. آقا، خواهر شما این جا است.

دوک مأمور، با تو سخنی دارم.

مأمور هر سخنی که مایلید بفرمایید.

دوک مرا در نقطه ای پنهان قرار بده که سخنان آنان را بشنوم. [دوک و مأمور خارج می شوند.]

کلودیو خوب، خواهر، چه تسلی خاطری برآیم آورده ای؟

پرده سوم ۱۰۱۳

ایزابلا تسلیهایی که خوب و در واقع خیلی خوب است. عالی جناب انجلو که با آسمانها سروکار دارد تصمیم گرفته است تو را بی درنگ سفیر آنجا سازد؛ که تا ابد همان جا سکونت کنی. پس سریعاً خود را آماده حرکت کن. فردا قرار است عزیمت کنی.

کلودیو راه نجاتی نیست؟

ایزابلا نه، بجز راهی که برای نجات سر یک نفر باید قلب دیگری را دو نیم کرد.

کلودیو آیا واقعاً چاره ای وجود ندارد؟

ایزابلا چرا، برادر، امکانی وجود دارد که تو زنده بمانی. در آن قاضی شفقتی وجود دارد که اگر من آن را درخواست کنم آزادی زندگی را به تو می بخشد ولی تا دم مرگ تو را به اسارت درمی آورد.

کلودیو منظورت حبس ابد است؟

ایزابلا آری، درست گفتی! حبس ابد، یعنی ممنوعیتی در این جهان وسیع در مقابل منظور معینی.

کلودیو به چه صورت؟

ایزابلا به این صورت که اگر تو به آن رضایت دهی شرافت را از آن بدنی که متعلق به تو است بیرون می کشد و تو را عریان می سازد.

کلودیو مطلب را برآیم توضیح بده.

ایزابلا از وضع تو ترسانم، کلودیو، و به خود می لرم که مبادا تو یک زندگی ناخوشایند را طالب باشی و دیدن شش هفت زمستان دیگر را به شرافت ابدی ترجیح دهی. آیا جرئت مواجه شدن با مرگ را داری؟ احساس مرگ بیشتر به خاطر ترس از آن است. بدان که آن سوسکی که زیر پای ما لگدمال می شود همان ترسی را احساس می کند که یک غول در مرگ خود درک می نماید.

کلودیو چرا مرا با این سخنان شرمسار می سازی؟ فکر می کنی شهامت من از لطافت گل سرچشمه گرفته است؟ اگر باید بهیرم حاضریم که با تاریکی مرگ روبرو شویم؛ آن را چون نوعروسی در آغوش می گیریم.

ایزابلا آفرین، همچون برادر واقعی من سخن گفتی. از قبر پدرم از آن گوشه زندان ندایی برخاست! آری، تو باید بهیری. تو شریف تر از آنی که به خاطر ضرورت های ناچیز پایبند زندگی باشی. این جانشین که ظاهری مقدس به خود گرفته و یا چهره عبوس و سخنان سنجیده همانند شاهینی که بر مرغی فرود می آید و حماقت جوانی را در نطفه خفه می کند، یک شیطان است که اگر کثافات بدنش بیرون بریزد برکه ای می ماند که چون دوزخ عمیق است.

کلودیو متظاهر درست شبیه انجلو!

ایزابلا او جامه مکر و فریب دوزخ را به تن کرده و بدن لعنتی را با ظواهر فریبنده آراسته است. کلودیو، آیا فکر می کنی بهتر است که من خود را تسلیم وی کنم تا تو نجات یابی؟

کلودیو تو هرگز نباید چنین کنی.
ایزابلا آه! اگر مسئله زندگی من بود آن را همچون سنجاقی برای نجات تو آسان به دور نمی انداختم.

کلودیو از تو سپاسگزارم، ایزابل عزیز.

ایزابلا کلودیو، فردا برای مرگ آماده باش.

کلودیو به! احساسی در وجودش دارد که به او اجازه می دهد قانونی را که باید اجرا کند ندیده بگیرد؟ مطمئناً این کار گناه نیست یا لااقل از هفت گناه کبیره کوچک تریشان محسوب می شود.
ایزابلا کدام یک کوچک ترین است؟

کلودیو اگر عمل او سزاوار لعنت باشد با توجه به خردمندی او چرا باید به خاطر یک فریبکاری گذران خود را تا باید دچار کیفر کند؟ ای ایزابل!

ایزابلا چه می خواهی یگویی، برادر؟

کلودیو مرگ چیز وحشتناکی است.

ایزابلا زندگی نتگین هم نفرت انگیز است.

کلودیو آری، ولی ما با مردن خود نمی دانیم به کجا می رویم؛ چون در خاک سرد زندانی می شویم و در آنجا می بوسیم و این تن گرم و حساس مبدل به خمیری از گل می شود و روحی که اکنون قدرت شادی دارد در سیلابی آتشی فرو می رود یا در میان طبقات ضخیمی از یخهای تیز و برنده باقی می ماند یا در اسارت بادهای ضخیمی از یخهای تیز و برنده باقی می ماند یا در اسارت بادهای نامرئی به شدت به هر سوی جهانی که در فضا معلق است رانده می شود، یا بدتر از همه بدترها به صورت فکری آشفته و ناپایدار در می آید که به فغان و فریاد می پردازد. این بیش از حد وحشت انگیز است. سخت ترین و نفرت انگیزترین زندگی دنیوی که کهلوت، درد، بی نوازی و زندان را بر طبیعت انسان تحمیل می کند در برابر ترس از مرگ همانند بهشت جلوه می کند.

ایزابلا افسوس! افسوس!

کلودیو خواهر مهربان، بگذار زنده بمانم. آن گناهی که تو به خاطر نجات برادرت مرتکب می شوی از جانب روزگار تا آنجا بخشوده می شود که عمل تو فضیلت و فداکاری محسوب می گردد.

ایزابلا ای پست فطرت! ای ترسوی بی ایمان! ای پدبخت نادرست! تو می خواهی از طریق گناه مرد شوی؟ آیا این زنای محصنه نیست که با نتگین کردن خواهرت زنده بمانی؟ من چه فکری باید بکنم؟ خدا نکند که مادرم نسبت به پدرم خیانت کرده باشد؛ چون چنین مظهر پلیدی هرگز از آن پدر به وجود نیامده است. مخالفت مرا بپذیر و بمیر و نابود شو! حتی اگر سقوط من بتواند تو را از این سرنوشت نجات دهد من هزاران بار برای مرگ تو دست به دعا برمی دارم و یک کلمه برای نجات تو ادا نمی کنم.

کلودیو ایزابل، گوش بده.

ایزابلا ننگ! ننگ! شرمندگی! گناه تو تصادفی نیست، بلکه به صورت حرفه در آمده؛ ترحم به تو مفهوم ضلالت را دارد؛ پس بهتر است که هر چه زودتر بمیری.

کلودیو ایزابل، به من گوش بده.

[دوک دارد می شود.]

دوک سخنی با شما دارم، خواهر جوان، تنها یک کلمه.

ایزابلا چه می فرمایید؟

دوک اگر فرصتی دارید میل دارم هم اکنون با شما سخن گویم؛ رضایت خاطر من به نفع شما هم خواهد بود.

ایزابلا فرصت زیادی ندارم و درنگ من در این جا به ضرر کارهای دیگرم است ولی می توانم لحظه ای در خدمت شما باشم.

[دورتر می رود.]

دوک [به کلودیو] پسر، من سخنانی را که بین تو و خواهرت رد و بدل شد شنیدم. انجلو هرگز قصد بی عفت کردن او را نداشت بلکه می خواست پا کداملی او را به خاطر تکمیل داوری خود نسبت به خصوصیات افراد بیازماید و این دوشیزه که دارای عفت واقعی است آنچنان امتناع محترمانه ای نسبت به او ابراز داشته که او آن را با رضایت کامل پذیرفته است. من کشیش معترف انجلو هستم و می دانم که این مطلب حقیقت دارد؛ بنا بر این تو باید خود را برای مرگ مهیا سازی و نباید به خود امیدهای واهی بدهی. تو باید فردا بمیری؛ پس زانو بزن و خود را آماده کن.

کلودیو اجازه دهید از خواهرم پوزش بطلبم. من نسبت به زندگی آن قدر بی علاقه شده ام که آرزو دارم از آن خلاص شوم.

دوک بر این تصمیم باقی بمان. خدا نگهدار.

[مأمور وارد می شود.]

مأمور، سخنی با تو دارم.

مأمور چه فرمایشی دارید؟

دوک اکنون که آمده ای باید چند لحظه بیرون بروی و برای مدت کوتاهی مرا با این دوشیزه تنها بگذاری. ضمیر من و لباسم تأیید می کنند که از من آسیبی متوجه او نخواهد شد.

مأمور اطاعت می کنم. [خارج می شود.]

[ایزابلا جلو می آید.]

دوک آن دستی که تو را زیبا ساخته نیکی هم به تو ارزانی داشته. آن نیکی که با زیبایی تناسب نداشته باشد ارزشی ندارد؛ ولی آن آراستگی که به چهره تو روح بخشیده است به چشمت نیز

زندگی هست که این مرد را زنده نگاه می دارد! این بانو چگونه می تواند از این وضع رهایی یابد؟
دوک این جراحتی است که شفاي آن به راحتی در دست تو است و مداوای آن نه تنها برادرت را نجات می دهد بلکه مانع تنگین شدن تو در انجام آن کار می شود.

ایزابلا ای پدر مهربان، بگو چگونه این کار میسر است؟

دوک دوشیزه مذکور هنوز در محبت اولیه اش پایدار است و بی مهری ظالمانه آن مرد که قاعدتاً باید عشق این زن را خاموش می کرد همانند مانعی که در سر راه آب جریان آن را سریع تر و مهار ناکردنی می کند، باعث تشدید عشق وی شده است. تو نزد انجلو برو و اطاعت و موافقتی باور کردنی نسبت به خواسته او ابراز کن و تنها این شرط را با وی در میان بگذار که اولاً مدت ماندن تو با او کوتاه باشد و ثانیاً زمان آن باید توأم با تاریکی و سکوت باشد و مکان ملاقات هم به انتخاب تو تعیین گردد. وقتی با این شرایط موافقت کرد جریان به این صورت خواهد بود که ترتیبی می دهم تا این دوشیزه مظلوم جای تو را در این ملاقات بگیرد و به آنجا برود. اگر قضایا بعداً کشف شود او ناچار خواهد شد راه جریان پیش گیرد. در نتیجه، برادرت نجات خواهد یافت، عفت تو لکه دار نمی شود، امتیازی هم نصیب ماریانای بیچاره می گردد، و معاون فاسد هم گرفتار می شود. من این دوشیزه را برای این اقدام آماده می کنم و اگر تو با اجرای این نقشه موافقت کنی نتایج مفید و مضاعف آن مانع ملامت و نکوهش تو خواهد شد. نظرت در این باره چیست؟

ایزابلا حتی تصور آن هم اکنون به من رضایت خاطر می دهد. فکر می کنم که نتیجه آن بسیار مطلوب خواهد بود.

دوک همه چیز بستگی به اقدام تو دارد. بی درنگ نزد انجلو برو و اگر او برای امشب تو را دعوت کند جوابی رضایت بخش به او بده. من اکنون به دیر «سن لوک» می روم که این ماریانای غمزده در خانه ای روستایی در آنجا اقامت گزیده است. تو نزد من به آنجا بیا. قرار را بی درنگ با انجلو بگذار.

ایزابلا به خاطر این تسلی خاطر از شما سپاسگزارم، خدا نگهدار، ای پدر مهربان.

[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[خیابان مقابل زندان]

[از یک طرف دوک با لباس راهب و از طرف دیگر البو، پمپی، و افسران وارد می شوند.]

البو نه، اگر چاره ای نباشد جز این که مرد و زن را همچون حیوانات بخری و بفروشی در این صورت تمام دنیا ناچار است نوشیدنی قهوه ای و سفید اسپانیایی بنوشد.

دوک خداوند! این جا چه خبر است؟

زیبائی جاذبه می دهد. یورشی که انجلو به تو روا داشته برای من مفهومی یافته است و اگر ضعف نفس او نمونه ای از سقوط را آشکار سازد موجب شگفتی من خواهد شد. تو چگونه به این راه حل رضایت خواهی داد که برادرت را نجات دهی؟

ایزابلا من قصد دارم به او جواب قطعی بدهم و ترجیح می دهم کلودیو بمیرد و کودک نامشروعی از من به دنیا نیاید. ولی افسوس که دوک محبوب ما بقدر در مورد انجلو دچار اشتباه شده است. اگر او روزی باز گردد و من بتوانم با او سخن گویم باعث می شود که یا لبان خود را بیهوده باز کنم یا به او نشان خواهم داد حکومت کردنش چگونه است.

دوک این کار نادرست نخواهد بود ولی با وضع موجود، او اتهام تو را نخواهد پذیرفت، زیرا انجلو تنها به آزمایش تو دست یازیده است. پس تو به توصیه هایم گوش فرا دار. من به خاطر علاقه به نیکی راه چاره ای اندیشیده ام که در نتیجه آن تصور می کنم نسبت به بانویی که سزاوار محبت است عملی بسیار شایسته انجام می دهی و ضمناً برادرت را از قانونی خشمگین رهایی می بخشی؛ نیز وجود پاک خویش را لکه دار نمی سازی و رضایت خاطر دوک غایب را هم اگر روزی باز گردد و از جریان آگاه شود فراهم خواهی کرد.

ایزابلا من مایلم سخنان بیشتری از شما بشنوم و قلباً آمادهم اقدامی کنم که مغایر با پاکی روحم نباشد.

دوک عفت تهور دارد و نیکی هرگز هراسی به خود راه نمی دهد. تو نام ماریانا، خواهر فردریک را که سربازی نامدار است و در دریا گرفتار شد، نشنیده ای؟

ایزابلا نام آن بانو را به نیکی شنیده ام.

دوک او بنا بود با انجلو ازدواج کند و سوگندی هم در این باره یاد کرده بود و روز عروسی هم تعیین شده بود که در فاصله بین این قرار و زمان عروسی برادرت در دریا دچار شکستگی کشتی شد و تمامی کابین خواهرش در این حادثه از کف رفت. پس می بینی چه مصیبت سنگینی بر سر آن بانوی بیچاره فرود آمد؛ از یک طرف برادری شریف و نامی را از کف داد که از صمیم قلب خواهرش را عزیز می شمرد و از طرف دیگر قسمت عمده ثروتش که کابین وی بود نابود گشت و در نتیجه نامزدش انجلو را هم که به نظر شریف می رسد از دست داد.

ایزابلا آیا چنین چیزی امکان دارد؟ آیا انجلو او را ترک گفت؟

دوک او را با اشکهایش رها کرد و حتی یک قطره از آن را با کلمات تسلی بخش خشک ننمود و عهد خود را به کلی به فراموشی سپرد و وانمود به کشف نادرستیهای در وجود او کرد، خلاصه این که سوگ و زاری را مهم او ساخت که هنوز به خاطر آن مرد سراسر وجودش را فرا گرفته در حالی که واکنش او نسبت به اشکهای آن بانو همانند سنگی است که اشک روی آن می افتد و کمترین اثری باقی نمی گذارد.

ایزابلا امتیازی در مرگ وجود دارد! این بانوی دلشکسته را از این جهان ببرد! چه فسادى در این

پمپی از وقتی که قانون از دو نوع رباخوار یکی را سرکوب کرد و به دیگری اجازه داد با پوشیدن جامه قانونی خود تن خویش را گرم کند و پوست رویه و بره را امتیاز حرفه اعلام دارد، که جلوه بیشتری از سادگی پیدا می‌کند، دنیا دیگر محل شادی نیست؟

البو آقا، به راه خود ادامه بدهید. خداوند شما پدر و راهب نیک‌سیرت را برکت بدهد.

دوک و تو را هم که برادر پدر روحانی هستی. این مرد نسبت به تو چه خطایی روا داشته؟

البو آقا، او نسبت به قانون خطا کرده و ما او را به عنوان دزد گرفته‌ایم؛ چون با خود وسیله قتل شکنی عجیبی داشت که آن را یافتیم و نزد معاون فرستادیم.

دوک ننگ بر تو مرد، واسطه پلیدی هستی. پس وسیله زندگی کردن تو این است که دیگران را وادار به بدکاری کنی. هیچ می‌دانی که پرکردن شکم و پوشاندن تن از این طریق کثیف چه معنی دارد؟ به خود بگو که خوردن و نوشیدن و زیستن تو از تماسهای حیوانی و زشت آنها به دست می‌آید. آیا باور می‌کنی که زندگی تا این حد نفرت‌انگیز و متعفن باشد که تو معاش را تابع هوس کثیف دیگران کنی؟ برو خود را اصلاح کن، خود را اصلاح کن.

پمپی راست گفتید آقا، که از برخی جهات متعفن است، ولی آقا، می‌توانم ثابت کنم که...

دوک نه، اگر ابلیس هم دلایلی برای گناهت به تو اقامه کند تو دلایل او را اثبات می‌کنی. افسر، او را به زندان ببر. تادیب و سرزنش هر دو باید دست به کار شوند تا بلکه این حیوان خشن قابلیت اصلاح بیابد.

البو او را باید نزد معاون ببرم آقا، چون قبلاً به او هشدار داده شده است. معاون تاب تحمل یک روسپی‌باز را ندارد، بخصوص اگر او با این حرفه به حضور وی برود. بهتر است هم اکنون هر چه زودتر دور شود.

دوک کاش ما از معایب افسار گسیخته که همگان داریم دور می‌ماندیم.

البو آقا، او را با طنابی شبیه به بند کمر شما به دار خواهند آویخت.

پمپی امید می‌برایم پیدا شده و تقاضای ضمانت می‌کنم. این مرد آدم شریفی است و دوست من است.

[لوسیو وارد می‌شود.]

لوسیو خوب، پمپی والاتبارا زیر چرخهای قیصر افتاده‌ای! آیا تو را به علامت پیروزی با خود می‌برند؟ آیا دیگر مردی نیست که به صورت زن در آمده باشد تا با سوء استفاده از او بتوانی پول به دست آوری؟ جواب بده، ها؟ از اصل و روش این کار چه می‌گویی؟ مگر وضع قانون عوض نشده، ها؟ چه می‌گویی، پیرزن؟ آیا دنیا همان است که بود، مردک؟ چه راهی باید رفت؟ دنیای غمگین و کم حرفی شده یا چیز دیگر؟ وضع چگونه است؟

دوک [با خود] با این وضع همه چیز رو به فساد است.

لوسیو خوب، لقمه چرب من یعنی محبوبه‌ات چطور است؟ آیا هنوز دلالتی می‌کنی، آقا؟

پمپی آقا، به راستی او تمام گوشت گاو خود را بلعیده و خودش هم در طاس حمام نشسته است.^۱
لوسیو خوب است و حق هم همین است و باید چنین باشد. بدکاری به واسطگی و بیماری می‌انجامد و این نتیجه‌ای غیر قابل اجتناب است و باید چنین باشد. پمپی، آیا به زندان می‌برندت؟

پمپی آره آقا.

لوسیو پمپی، این کار خطا نیست. خدا نگهدار! برو بگو من تو را به این جا فرستادم. به خاطر بدکاری یا چیز دیگر، پمپی؟

البو به خاطر واسطگی! به خاطر دلالتی!

لوسیو خوب، پس به زندان برو. اگر زندانی شدن کیفر واسطگی است تنبیه مناسبی به نظر می‌آید. بدون شک او دلال محبت است و مدتهاست حرفه‌اش همین بوده. واسطه به دنیا آمده است. خدا نگهدار، پمپی عزیز. سلام مرا به زندان برسان، پمپی؛ حالا دیگر شوهر خوبی می‌شوی، پمپی؛ خانه‌دار می‌شوی.

پمپی امیدوارم سرکار عالی ضامن من شوید.

لوسیو نه، پمپی، چنین نخواهم کرد. کار درستی نیست. از تو می‌خواهم، پمپی، که اسارت را طولانی کنی. اگر با شکیبایی آن را تحمل می‌کنی روحیه خود را آشکار می‌سازی. خدا نگهدار، پمپی وفادار! خدا نگهدار، راهب!

دوک خدا نگهدار.

لوسیو آیا بریجت هنوز نقاشی می‌کند، پمپی؟ ها؟

البو آقا، به راه خود برو.

پمپی پس ضامن من نمی‌شوی آقا؟

لوسیو نه حالا، پمپی! چه خبرهایی از خارج داری راهب؟ چه خبرهایی؟

البو آقا، به راه خود برو.

لوسیو پمپی، برو به لانه سگی‌ات، برو! [البو، پمپی، و افسران خارج می‌شوند.]

راهب، از دوک چه خبر؟

دوک خبری ندارم. تو خبری داری؟

لوسیو برخی می‌گویند او نزد امپراتور روسیه است و بعضی اظهار می‌دارند در روم است ولی تو فکر می‌کنی کجاست؟

دوک نمی‌دانم کجاست ولی هر کجا باشد کامیابیش را طالبیم.

لوسیو دیوانگی مکارانه عجیبی بود که دزدانه از کشور خارج شود و خود را به دربار می‌بزند که

۱. منظورش این است که به خاطر امراض مقاربتی تحت مداواست.

هرگز نصیحت نبوده. عالی جناب انجلو در غیاب او سخت حکومت می کند و خطا کاران را به شدت تحت فشار می گذارد.

دوک کار درستی می کند.

لوسیو ولی کمی مدارا نسبت به فسق و فجور ضرر چندانی ندارد. اما ای راهب، رفتار او زیاده روی در کج خلقی است.

دوک این عیب در همه دیده می شود و سختگیری داروی آن است.

لوسیو آری، درست است. فساد رواج یافته و گسترده می شود؛ ولی امکان از بین بردن کامل آن وجود ندارد، مگر این که خوردن و نوشیدن از بین برود. می گویند این انجلو آن طور که راه عادی خلقت بوده از یک زن و یک مرد به وجود نیامده. آیا به نظر تو درست است؟

دوک پس چگونه به وجود آمده؟

لوسیو برخی می گویند یک دوشیزه دریا نطفه او را پرورده؛ بعضی هم معتقدند که از دو ماهی دودی ساخته شده؛ ولی قطعی است که هنگام ادرار کردن ادرارش یخ می زند. از این موضوع اطمینان دارم و نیز بدون شک او مقطوع النسل است.

دوک شوخی می کنی آقا؛ تند می روی!

لوسیو نه آقا، در وجودش سنگدلی نهاده شده: به خاطر یک نافرمانی جزء کوچکی از بدن جان مردی را می گیرد! آیا دوک غایب چنین می کرد؟ او پیش از آن که کسی را به خاطر ساختن صد کودک حرامزاده دار بزند حاضر بود هزینه نگهداری هزار حرامزاده را بپردازد. او نسبت به جنبه تفریحی این عمل احساس همدردی داشت و از آن آگاه بود و همین موضوع وادار به ترحم می کرد.

دوک هرگز نشنیده بودم که دوک غایب در مورد زنان متهم شود. او تمایلی به این کار نداشت.

لوسیو آقا، شما در اشتباهید.

دوک امکان ندارد.

لوسیو آیا در مورد دوک امکان ندارد؟ او حتی سکه در کاسه چوبین یک زن گدای پنجاه ساله می انداخت تا جلب توجهش را بکند. این دوک مردی هوسباز است و باید به شما بگویم که به مستی هم تمایل دارد.

دوک قطعاً نسبت به او بی عدالتی روا می دارید.

لوسیو آقا، من با او همدم بودم. او مردی خجول است و فکر می کنم دلیل عزلتش را بدانم.

دوک لطفاً بگو دلیلش چیست؟

لوسیو نه، عذر می خواهم. این رازی است که باید بین لیا و دندان بماند. ولی تا این حد می توانم بگویم که بیشتر مردم او را خردمند تصور می کردند.

دوک خردمندا در این باره شک نمی کنند.

لوسیو ولی او مردی بسیار سطحی و نادان و بی فکر بود.

دوک این گفته نشانی از حسادت یا حماقت یا اشتباه دارد. جریان زندگی او و روش وی در اداره امور کشور درست عکس آنچه را که شما به زبان آورده ای اعلام می دارد و اگر اعمال او ارزیابی شود حتی در نظر حسودان به صورت یک دانشمند سیاستمدار و سرباز جلو خواهد کرد. پس معلوم است که سخنان تو حاکی از جهل است و اگر هم آگاهی بیشتری داشته باشی با بدخواهیت به تیرگی گراییده.

لوسیو آقا، من او را می شناسم و دوستش دارم.

دوک دوستی یا علم بیشتر توأم است و علم با محبت بیشتر از این که تو داری.

لوسیو ببخشید آقا، من می دانم چه می دانم.

دوک برای من باور کردنی نیست؛ چون تو نمی دانی چه می گویی؛ ولی اگر دوک، همان طور که آرزوی ما است، روزی باز گردد از تو می خواهم که در حضورش به جوابگویی بپرداز و اگر سخن تو از روی درستکاری بوده می توانی با شهادت از آن دفاع کنی. من حتماً به سراغت خواهم آمد. لطفاً بگو نامت چیست؟

لوسیو آقا، نامم لوسیو است؛ این نام برای دوک کاملاً آشنا است.

دوک اگر من زنده بمانم تا گزارشی درباره ت بدهم، آقا، او حتماً تو را بهتر خواهد شناخت.

لوسیو من از شما ترسی ندارم.

دوک تو امیدواری که دوک دیگر باز نگردد؛ یا تصور می کنی من دشمن بسیاری آزاری هستم؛ ولی راستش را بگویم: من می توانم آزار کمی به تو برسانم؛ تو این سخنان را با سوگند انکار خواهی کرد.

لوسیو ترجیح می دهم مرا دار بزنند و چنین نکنم. تو، راهب، درباره من در اشتباهی؛ ولی دیگر این موضوع را کنار بگذاریم. آیا می توانید به من بگویید که کلودیو اعدام خواهد شد یا نه؟

دوک چرا باید اعدام شود؟

لوسیو چرا؟ برای این که بطری را با قیف پر کرده است. کاش دوک مورد صحبتمان بار دیگر باز می گشت؛ این معاون ناتوان این سرزمین را با پرهیزگاری خویش بی سکنه خواهد ساخت؛ حتی گنجشکها هم نباید زیر سقف لانه بسازند، چون هرزه قلمداد می شوند. دوک با جوابهای مبهم درباره اعمال مرموز مواجه خواهد شد و هرگز نخواهد توانست آنها را کشف کند. کاش او به زودی باز می گشت. این کلودیو به خاطر افسار گسیختگی محکوم شده است. خدا نگهدار، راهب عزیز. لطفاً برایم دعا کنید. باز هم به شما می گویم که دوک ما روزهای جمعه دوست داشت گوشت بره بخورد^۱ ولی دیگر از سنش گذشته است؛ و باز هم به شما می گویم که او

۱. منظورش مجامعت است.

دوست دارد یا زن گدا همزیان شود با وجودی که آن زن بوی سیر و نان سیاه می دهد. به او بگو من این را گفتم. خدا نگهدار. [خارج می شود.]

دوک هیچ بشری، چه مقتدر و چه والا قدر، نمی تواند از بهتان مصون بماند. تهمت و غیبت زهر آگین سپیدترین فضیلت را ملوک می کند. چه پادشاهی آن قدر اقتدار دارد که بتواند جلو تنخی و زهر زبان بدگو را بگیرد؟ کیست که می آید؟

[اسکالوس، مأمور و افسران، همراه بانو آوردان وارد می شوند.]

اسکالوس برو او را به زندان بیفکن!

آوردان سرور مهربان، با من مدارا کنید. ای سرور بزرگوار، عالی جناب را همه مردی رحیم و کریم می شناسند.

اسکالوس نو دوبار و سه بار توبیخ شده ای و باز هم همان خطا را مرتکب می شوی. چنین عملی ترحم را به ناسزا گوئی و آن را تبدیل به ستمکار می کند.

مأمور با اجازه عالی جناب عرض کنم که او یازده سال است بطور مداوم دلالتی می کند.

آوردان سرور، این تهمتی است که لوسیو به من زده. خانم «کیت کیپ دون» در زمان دوک از او باردار شد؛ در صورتی که به او قول ازدواج داده بود و کودکش تا روز جشن «سن فیلیپ» و «سن جمز»^۱ یک سال و سه ماه خواهد داشت. من این راز را نگاه داشتم ولی ببینید چطور او در ملا عام با من بد رفتاری می کند!

اسکالوس آن مرد آدم افسار گسیخته ای است و باید او را نزد من بیاورید. این زن را به زندان ببر! پس است، دیگر سخنی مگو! [افسران و خانم آوردان خارج می شوند.]

مأمور، برادرم انجلو تغییر عقیده نمی دهد؛ کلودیو باید فردا اعدام شود. کشیشی نزد او بیر و او را خوب آماده کن. اگر برادرم احساس ترحم می کرد این مصیبت بر سر کلودیو فرود نمی آمد.

مأمور با اجازه شما، این راهب نزد او بوده و او را ترغیب کرده که آماده مرگ شود.

اسکالوس درود بر شما، پدر مهربان!

دوک درود و سلام بر شما!

اسکالوس از کجا می آید؟

دوک از این کشور نیستم؛ اگرچه فرصتی پیش آمده که فعلاً در این جا باشم. من از برادران فرقه مقدسم، که اخیراً از دربار پاپ با مأموریت معینی از سوی این فرقه به این جا آمده ام.

اسکالوس از دنیای خارج چه خبر؟

دوک خبری ندارم جز این که تب خیرخواهی همه جا را طوری فرا گرفته که بریدن آن باعث شفایش می شود. همه دنبال چیزهای تازه اند و کهنه پرستی، در هر چیز به همان صورت که

پایداری در هر کار فضیلت محسوب می شود، ایجاد خطر می کند. درستکاری آن قدر کاهش یافته است که دیگر هیچ اجتماعی مصون نیست و نفرین به آن حد رسیده که دوستی را صفتی نقرین شده جلوه می دهد. خردمندی جهان بی شباهت به این گفتم متناقض نیست که این خبر کهنه شده ولی هنوز همه از آن سخن می گویند. آقا، لطفاً بگویید دوک شما چطور آدمی است؟

اسکالوس ماورای منازعات است؛ قانع است؛ مخصوصاً از این رو که خود را می شناسد.

دوک سرگرمیش چیست؟

اسکالوس بیش از چیزهایی که به خود او لذت می بخشد از شادی دیگران لذت می برد. او از هر جهت مردی معتدل است. به هر صورت او را به کار خود واگذاریم با این دعا که کارهایش همه قرین کامیابی باشد. بگویید بینم کلودیو تا چه حد آماده شده است؟ به من اطلاع داده اند که شما وسیله تسلی روحی او شده اید.

دوک بر حسب اظهار خودش حکمی را که درباره اش صادر شده بی انتصافی نمی داند و با فروتنی تمام اجرای عدالت را در مورد خویش می پذیرد؛ ولی به علت ضعف نفس امیدهای فریبنده ای را برای آزادی به خود راه می دهد؛ اما من فرصتی یافتم که واهی بودن این امیدها را به او بنمایانم و اکنون او مصمم به مواجهه با مرگ است.

اسکالوس شما وظیفه روحانی خویش را نسبت به خداوند به خوبی انجام داده اید و بر حسب حرفه خود دین خویش را نسبت به زندانی ادا کرده اید. من تا حدی که رعایت آداب اجازه دهد تلاشی به خاطر این مرد بیچاره کرده ام ولی برادرم که در مسند عدالت قرار گرفته به قدری سختگیر است که وادارم کرده است تا او را مظهر عدالت بخوانم.

دوک اگر زندگی خودش با سختگیری کردارش هماهنگ باشد شایسته است، ولی اگر در این راه دچار سستی شود خودش را محکوم کرده است.

اسکالوس من قصد ملاقات زندانی را دارم. خدا نگهدار!

دوک آرامش نصیب شما شود! [اسکالوس و مأمور خارج می شوند.]

کسی که شمشیر خداوند را در دست گرفته باید همان قدر سختگیر باشد که عفیف است. باید سرمشق دیگران باشد و بداند کجا پایداری کند و تا کجا پیش برود و به دیگران همان گونه بنگرد که به معایب خویش نظر می کند؛ چون اگر ضربات کشنده و بی رحمانه را بر دیگران به سزای گناهی که خودش هم مرتکب شده فرود آورد خود را رسوا و نتنگین می سازد. اگر انجلو بخواهد عیوب کسی را ریشه کن کند ولی شرارت خویش را پرورش دهد نتنگش ده برابر خواهد بود. آه که انسان چه چیزهایی را در وجود خویش مستور می دارد تا ظاهری فرشته آسا به دیگران عرضه کند! آه، چه خطاهای مشابهی صورت می گیرد! سعی دارد زمان و زمانه را بفریزد و تلاش کند که با تارهای نازک عتکوت چیزهای سنگین و عظیم را به سوی بکشد! باید من نیرنگ را در مقابل نادرستی به کار بندم: امشب نامزد سابق انجلو، که اکنون مورد بی مهری اوست، با او

هم عنان خواهد شد و بار بار کاری تظاهر خواهد کرد و خلف وعده را با خلافتکاری پاسخ خواهد داد. او تعهد گذشته را تجدید و تثبیت خواهد کرد. [خارج می شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[خانه ییلاقی خندق دار در دیو سن لوک]

[ماریانا و پسر بچه وارد می شوند.]

پسر [ترانه می خواند:]

آه، این بها را از این جا ببرد که آن قدر ملیحانه پیمان شکنی کردند و آن چشمان را که سرگازان چنان می درخشند که نور صبحگاهی را گمراه می کنند. لیکن محبت خویش را بار دیگر ابراز کن، که مهر بپهرند، اما مهری که بیهوده برنشانده شده اند.

ماریانا بس است؛ زود از این جا دور شو. مرد تسلی بخش نزدیک می شود؛ مردی که نصایحش بارها آشتنگی مرا تسکین داده است. [پسر خارج می شود.]

[دوک مثل قبل با لباس مبدل وارد می شود.]

آقا، از شما پوزش می طلبم و امیدوارم تصور نکنید که من در این جا به لهو و لعب مشغول بوده ام. اجازه دهید دلیلی ذکر کنم و باور کنید که این آواز بیش از آنکه موجب شادی شود اندوهم را تشدید می کرد.

دوک خوب است. اگرچه موسیقی اغلب تا آن حد دل انگیز هست که بد را نیک می سازد و نیک را به بدی برمی انگیزاند. لطفاً بگوئید آیا امروز کسی سراغ مرا نگرفته است؟ قول داده بودم کسی را در این جا و این زمان ملاقات کنم.

ماریانا نه؛ کسی سراغ شما را نگرفته. من تمام روز در این جا نشسته بودم.

دوک همواره به شما اعتماد داشته ام. زمانش رسیده؛ انتظار شکیبایی مختصری را از شما دارم؛ شاید به زودی برای موضوعی که به نفع شماست نزد شما بیایم.

ماریانا من همواره مرهون شما خواهم بود. [خارج می شود.]

[ایزابلا وارد می شود.]

دوک خوش آمدی و خوب به موقع آمدی. چه خبرهایی از این معاون خوب داری؟

ایزابلا باغی دارد محصور در دیوارهای آجری؛ در قسمت غربی آن تاکستانی هست؛ در آن تاکستان دری جویب گذاشته اند که با این کلید بزرگ باز می شود؛ و این کلید دیگر، در کوچکی را باز می کند که از تاکستان به یاغچه منتهی می شود. قرار ملاقات مادر آنجا و نیمه های شب است.

دوک ولی آیا با این اطلاعات می توانی راه را بیابی؟

ایزابلا من به دقت و با احتیاط آن را به ذهن سپرده ام؛ او با مراقبت، گناهکارانه، و با نقشه، دوبار نشانه های راه را در گوشم تکرار کرد.

دوک آیا علامت دیگری بین شما توافق نشد که رعایت شود؟

ایزابلا نه، هیچ علامت دیگری نیست، جز این که ملاقات باید در تاریکی صورت گیرد و من به او تذکر داده ام که این ملاقات باید کوتاه باشد؛ چون به او گفته ام که خدمتکاری همراه من می آید که به او وانمود شده که من به ملاقات برادر می روم.

دوک ترتیب خوبی است. من هنوز به ماریانا در این باره چیزی نگفتم. آهای! شما که بیرون هستید، داخل شوید.

[ماریانا باز وارد می شود.]

از شما تمنا می کنم با این دوشیزه خانم آشنا شوید؛ قرار است خدمتی به شما بکنند.

ایزابلا من هم متقابلاً آماده ام.

دوک آیا باور دارید که شما را محترم می شمارم؟

ماریانا ای راهب مهربان، اطمینان دارم؛ بر من معلوم شده است.

دوک در این صورت دست این همدم و همکار را در دست بگیرید و به داستانی که می گوید گوش دهید. من در خدمت شما خواهم بود؛ ولی اکنون شتاب کنید؛ چون شب مه آلود نزدیک می شود.

ماریانا خواهش دارم به گوشه ای برویم. [ماریانا و ایزابلا خارج می شوند.]

دوک ای بزرگی و مقام! میلیونها چشم حریص به تو دوخته شده است؛ با اندیشه های متضاد و نادرست انبوهی از گزارشها را درباره ات می پراکنند؛ هزاران ترفند سرچشمه رؤیای خویش می سازند و در خیال به شکل ناشایسته ای جلوه ات می دهند. [ماریانا و ایزابلا وارد می شوند.] خوب، به توافق رسیدید؟

ایزابلا پدر، او آماده است که این طرح را اجرا کند، به شرطی که شما آن را بپسندید.

دوک نه تنها باعث رضایت من است بلکه تمنا می کنم.

ایزابلا وقتی از او جدا می شوی سخنی به زبان نیاور جز این سخن آهسته و ملایم: «فراموش مکن، برادر».

ماریانا دغدغه ای نداشته باشید.

دوک دختر مهربان، هراسی به خود راه مده. او طبق قرار قبلی شوهر تو محسوب می شود؛

موجب وصلي شما دو نفر شدن گناه نیست؛ چون عادلانه بودن ادعای تو نسبت به او این

فریکاری را زیبا می سازد. بیاید برویم؛ اکنون وقت کاشتن است. وقت درو هم می رسد.

[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در زندان]

[مأمور و پمپی دفتک وارد می شوند.]

مأمور بیا این جا مردک! می توانی سر مردی را از تن جدا کنی؟**پمپی** آقا، اگر آن مرد مجرد باشد می توانم؛ ولی اگر متأهل باشد همسر زنش محسوب می شود و من هرگز نمی توانم سر یک زن را از تنش جدا کنم.**مأمور** زبان بازی بس است مرده، جواب صریحی بده. فردا صبح قرار است کلودیو و بارناردین اعدام شوند. در زندان یک جلاذ معمولی داریم که مددکار ندارد؛ اگر تو حاضر شوی او را یاری دهی از زنجیر رهایی خواهی یافت وگرنه باید دوره کامل زندان را بگذرانی و هنگام آزاد شدن هم باید تازیانه های بی رحمانه نوش جان کنی؛ چون تو واسطه انگشت نمایی بوده ای.**پمپی** آقا، من مدت ها است که واسطه غیرقانونی بوده ام ولی راضی می شوم که یک جلاذ قانونی باشم و مایلم همکار من آموزشی در این کار به من بدهد.**مأمور** آهای، ابهارسون! ابهارسون کجایی؟

[ابهارسون وارد می شود.]

ابهارسون آقا، مرا صدا زدید؟**مأمور** مردک، در این جا مردی است که حاضر شده فردا تو را در کار اعدام یاری دهد. اگر او را مناسب می دانی قرار یک سال خدمت را با او بگذار تا نزد تو در این جا بماند وگرنه فعلاً از او استفاده کن و بعد کنارش بگذار. او سابقه خوبی ندارد؛ شغلش واسطگی بوده است.**ابهارسون** واسطگی آقا؟ ننگ بر او! باعث بدنامی حرفه من خواهد شد.**مأمور** برو پی کارت، تو هم همدریف او هستی؛ تنها به اندازه یک پرکاه با هم تفاوت دارید.

[خارج می شود.]

پمپی آقا، با لطف شما؛ چون می دانم شما لطف دارید؛ ولی قیافه شما قیافه یک جلاذ است. کارتان را حرفه می دانید؟**ابهارسون** آری، حرفه است آقا.**پمپی** شنیده ام که نقاشی هم حرفه است و چون روسپیان که عضو مشغله من اند خود را رنگ می کنند پس کار من هم باید یک حرفه باشد؛ ولی به مرگ خودم قسم که نمی توانم تصور کنم که دار زدن هم حرفه باشد.**ابهارسون** حرفه است آقا.**پمپی** به چه دلیل؟**ابهارسون** لباس هر کس به تن یک دزد برانده است؛ اگر برای دزد کوچک باشد یک درستکار آن را متناسب می خواند و اگر برای دزد بزرگ باشد آن دزد آن را کوچک می شمارد؛ پس لباس

هر شخصی برانده دزد است.

[مأمور باز وارد می شود.]

مأمور توافق کردید؟**پمپی** من در خدمتش در می آمیم؛ چون معلوم شد که یک جلاذ شغلی توبه پذیرتر از یک واسطه دارد؛ چون بیشتر اوقات تقاضای بخشش از شخص اعدامی می کند.**مأمور** تو، مردک، تیر و کنده زیر تیرت را برای ساعت چهار صبح فردا آماده کن.**ابهارسون** بیا دلال، من تو را در این حرفه آموزش می دهم، بیا.**پمپی** من مایلم یاد بگیرم آقا؛ امیدوارم اگر روزی خواستی مرا برای نوبت خودت به کارگیری مهارتم را ثابت کنم؛ چون در حقیقت من عوضی محبت شما را به شما مدیونم.**مأمور** بارناردین و کلودیو را نزد من بخوان. [پمپی و ابهارسون خارج می شوند.]

من نسبت به یکی از آنها احساس ترحم می کنم.

ولی ذره ای برای آن یکی که قاتل است، حتی اگر برادرم باشد، احساس همدردی ندارم.

[کلودیو وارد می شود.]

بین کلودیو، این حکم اعدام توست؛ اکنون درست نیمه شب است؛ در ساعت هشت صبح تو جوادانی خواهی شد. بارناردین کجاست؟

کلودیو به چنان خواب عمیقی فرو رفته که گویی یک کارگر معصوم است که عریان روی زمین سخت دراز کشیده و بیدار نمی شود.**مأمور** چه نفعی برای او خواهد داشت؟ تو برو خود را آماده کن.

[در، از بیرون، زده می شود.]

گوش کن! این صدا چیست؟ خداوند ارواح شما را تسلی دهد! [کلودیو خارج می شود.]

دارم می آمیم. امیدوارم حکم عفو یا تخفیف مجازات برای کلودیو مهربان باشد.

[دوک با همان لباس بدلت وارد می شود.]

خوش آمدی، پدر!

دوک امیدوارم بهترین و پاک ترین ارواح شب تو را در برگیرند. آقای مأمور، چه کسی تازگی به

این جا آمده بود؟

مأمور از لحظه ای که زنگ خاموشی نواخته شد هیچ کس.**دوک** ایزابل هم نیامد؟**مأمور** نه.**دوک** پس به زودی خواهند آمد.**مأمور** چه تسلی خاطری برای کلودیو وجود دارد؟**دوک** امید می هست.

مأمور معاون آدم تلخ مزاجی است.

دوک نه، این طور نیست. زندگی او به موازات عدالتش پیش می‌رود و با پرهیزکاری مقدس خویش آنچه را که با قدرت خود در وجود دیگران تعدیل می‌کند در خویش سرکوب می‌سازد؛ ولی اگر او از همان تقصی که در صدد اصلاح آن است جویای لذت باشد در این صورت مستمکار جلوه می‌کند؛ اما با وضع موجود مردی عادل است. [از بیرون در می‌زند]. خوب، آنها آمدند.

مأمور او باید همین‌جا بماند تا افسر بیاید و در را برایش باز کند. او احضار شده است.

دوک آیا دستور لغو حکم کلودیو هنوز داده نشده و آیا باید فردا اعدام شود؟

مأمور آقا، دستوری نرسیده.

دوک نزدیک سحر است آقای مأمور، ولی پیش از طلوع آفتاب خبری به تو خواهد رسید.

مأمور شاید شما خبر خوشی دارید، ولی تصور نمی‌کنم لغو حکم برسد. این کار سابقه نداشته؛ بعلاوه، عالی جناب انجلو علناً در مستند عدالت اعلام مخالفت با لغو حکم کرده است. ایکی وارد می‌شود.

این مرد خدمتکار عالی جناب است.

دوک حتماً حکم عفو کلودیو را آورده است.

پیگ [کاغذی را ارائه می‌دهد]. سرور من این یادداشت را برای شما فرستاده و به من شفاهاً تأکید کرده‌اند که کمترین اقدامی مغایر آن به عمل نیاورید، چه در مورد زمان و چه درباره موضوع و شرایط آن. صبح به خیر می‌گویم، چون مثل این که روز نزدیک می‌شود.

مأمور امر او را اطاعت می‌کنم. [نامرسان خارج می‌شود].

دوک [با خود] این حکم عفو است که از طریق گناهی به دست آمده که خود عفوکننده مرتکب آن شده است؛ به این صورت گناه سرعت بیشتری می‌گیرد وقتی که در وجود والا مقامی به وجود بیاید. وقتی فساد دست به ترحم بزند ترحم آن قدر گسترش می‌یابد که به خاطر عشق به گناه، گناهکار هم مورد محبت قرار می‌گیرد. خوب، آقا، چه خبر؟

مأمور به شما گفته بودم. عالی جناب انجلو به تصور این که من نسبت به وظیفه‌ام قصور می‌کنم با این تذکر به طور غیر منتظره‌ای به من هشدار داده است. این کار عجیب است؛ چون در گذشته رسم چنین نبود.

دوک بگو ببینم موضوع چیست؟

مأمور [ناه را می‌خواند]: هر پيامی هم که مغایر این یادداشت شیدی تا ساعت چهار دست به کار اعدام کلودیو شو و نوبت بارناردین باید بعد از ظهر باشد. به خاطر جلب اطمینان من سرکلودیو را تا ساعت پنج نزد من بفرست و این کار را بموقع انجام بده و بدان که بیش از آنچه بتوان ذکر کرد این کار اهمیت دارد. پس در انجام وظیفه‌ات مستی روا مدار چون بازخواست و دچار خطر خواهی شد.

نظر شما در این باره چیست، آقا؟

دوک این بارناردین که بنا است بعد از ظهر اعدام شود کیست؟

مأمور مردی متولد «بوهم» است که در این جا پرورش یافته و بزرگ شده و نه سال در زندان بوده است.

دوک چه شده که دوک غایب او را آزاد نساخته یا اعدامش نکرده است؟ چون شنیده‌ام که روش او همواره این چنین بوده است.

مأمور دوستانش تلاشی برای تخفیف مجازات او کرده‌اند؛ جرم او تا به حال که عالی جناب انجلو در رأس حکومت است به ثبوت کامل نرسیده بود.

دوک اکنون به ثبوت رسیده؟

مأمور کاملاً؛ و خودش هم انکار نکرده است.

دوک آیا ندامت خود را در زندان نشان داده است؟ زندان چه اثری در او داشته؟

مأمور او کسی است که مرگ را چیزی جز خواب مستی نمی‌داند و نسبت به گذشته و حال و آینده بی‌اعتنا و بی‌باک و نسبت به اخلاقیات عاری از احساس و نسبت به مرگ بکلی بی‌اعتناست.

دوک باید نصیحتش کرد.

مأمور حاضر نیست گوش بدهد. او همواره در زندان آزاد بوده و اگر به او اجازه فرار هم داده شود امتناع می‌کند. چند بار در روز به مستی می‌افتد و بسیاری از روزها کاملاً مست است. بنا به این عنوان بیدارش کرده‌ایم که موقع اعدامش رسیده و حتی یک حکم دروغی هم به او ارائه داده ایم ولی کمترین واکنشی نشان نداده است.

دوک درباره‌اش بیشتر صحبت خواهیم کرد. ای مأمور، من در چهره تو علائمی از درستی و وفاداری می‌بینم؛ و اگر در این باره به خطا رفته باشم معلوم می‌شود که تیز بینی خود را از دست داده‌ام. اکنون براساس دانش خویش خطراتی را در برابر خود قرار می‌دهم. کلودیو که قرار است به وسیله تو اعدام شود بیش از انجلو که او را محکوم کرده در مقابل قانون مقصر نیست و برای این که تو این موضوع را طبق شواهد مشخص درک کنی چهار روز از تو مهلت می‌خواهم که به خاطر آن خطر لطف و احترام نسبت به مرا بپذیری.

مأمور به چه صورت آقا؟

دوک به صورت تأخیر در اعدام.

مأمور متأسفم. با توجه به ساعت تعیین شده و امر اکید برای اعدام و احتمال تنبیه خودم، اگر سر

۱. زندانیان آن زمان با زندان امروزی این فرق را داشت که زندانی هزینه زندگی و وسایلی را خود می‌پرداخت و اگر استطاعت نداشت چیزی نصیبش نمی‌شد و حتی برای غذای خود از پشت میله‌ها گدایی می‌کرد.

او را نزد انجلو نفرستم چگونه می توانم چنین کنم؟ اگر کمترین قصوری نشان بدهم وضع کلودیو را خواهم داشت.

دوک به سوگندی که در فرقه خود یاد کرده ام قسم می خورم که اگر دستور مرا اجرا کنی سلامتی تو را تضمین می کنم. بگذار این بارناردین هنگام صبح اعدام شود و سر او را نزد انجلو بفرست.

مأمور ولی انجلو هر دو نفر را دیده است و متوجه این نیرنگ خواهد شد.

دوک بدان که مرگ باعث تغییراتی در ظواهر بدن می شود؛ تو می توانی به این صورت آن را تشدید کنی که سرش را برتاشی و ریشش را گره بزنی و بگویی که طبق خواسته خود معدوم او را به این صورت در آورده ای. می دانی که این کار متداول است و اگر، غیر از سپاسگزاری و پاداش، خطری برای تو به وجود آید به انسان مقدسی که پیرو او هستم سوگند که با اهدای زندگی خودم از تو دفاع خواهم کرد.

مأمور ولی ای پدر روحانی، این کار مغایر با سوگند من است.

دوک آیا تو سوگند وفاداری نسبت به دوک خورده ای یا معاون او؟

مأمور به او و جانشینانش.

دوک اگر دوک عمل عادلانه تو را تأیید کند آیا باز هم فکر می کنی عمل تو گناه است؟

مأمور چه احتمالی در این مورد وجود دارد؟

دوک تنها مسئله احتمال در میان نیست بلکه اطمینان و ايقان است؛ ولی چون باز هم تو را هراسناک می بینم و نه ردای من نه درستکاریم و نه ترغیب نمی توانند به آسانی در تو تأثیر گذارند، پس، از آن حدی که در ابتدا قصد داشتم پا را فراتر می گذارم تا ترس را به کلی از وجود تو بزدایم. بین، آقا، این دستخط و مهر مخصوص دوک است که تو بدون شک آن را می شناسی؛ با مهر او نا آشنا نیستی!

مأمور هر دو را می شناسم.

دوک محتوای این یادداشت مربوط به بازگشت دوک است و تو در فرصتی که داری می توانی آن را به دقت بخوانی و خواهی دید که او به فاصله دو روز به این جا می رسد. انجلو از این موضوع بی خبر است؛ چون همین امروز نامه هایی عجیب مبنی بر مرگ احتمالی دوک و شاید مربوط به ماندن او در دیر دریافت خواهد کرد اما از موضوع مراجعت مطلبی برای او نوشته نمی شود. بین، ستاره صبح چویان و گله اش را فرا می خواند: در شگفتی مباش که این قضایا چگونه روی می دهد؛ چون وقتی مسائل روشن شود مشکل آسان می گردد. جلادت را بخوان تا سر بارناردین را از تن جدا کند. من به اعتراف او گوش می دهم و آرزوی مکان بهتری را برایش خواهم کرد. هنوز شگفت زده هستی؟ ولی این وضع به تو اطمینان خاطر کامل خواهد داد. بیا، سپیده دم نزدیک می شود.

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[اتاق دیگری در زندان]

[پمپی دلفک وارد می شود.]

پمپی من با این مکان مثل دگام آشنایی دارم. انسان می تواند آن را خانه خود خانم آوردان تصور کند؛ چون بسیاری از مشتریهای او در این جا دیده می شوند. اولاً آقای راش را می بینم که فروشنده کاغذ کاهی و زنجبیل به مقدار ۳۹۷ پوند است که مبلغی پول نقد به دست آورده. در آن موقع زنجبیل مشتری زیادی نداشت؛ چون پیرزنان همه مرده بودند.^۱ آن یکی آقای کبیر است؛ طرف دعوی آقای تری پائلی پارچه فروش به خاطر چهار قواره پارچه اطلس گل پی رنگ، که حالا به خاطر گدایی مورد تعقیب است. آن چند نفر: دیزی جوان و آقای دیپ. وای جوان، و آقای کارپراسپر و آقای استازو. لاکي کارد و شمشیر ساز، و دراپ هیر جوان که پودینگ قوی هیکل را کشت، و آن دیگران آقای فورث رایت روپوش ساز، آقای شو. تای، سیاح بزرگ، و هاف. کن پاتر را خنجر زد و فکر می کنم چهل نفر دیگر که همه آنها در حرقه ما فعال بودند و همه اکنون «بده در راه خدا»^۲ شده اند.

[ابهارسون وارد می شود.]

ابهارسون آهای پسر، بارناردین را بیار این جا.

پمپی آقای بارناردین! برخیز و به دار آویزان شو، آقای بارناردین!

ابهارسون آهای، بارناردین!

بارناردین [از بیرون] لعنت به حلقومتان! کیست که این قدر سر و صدا می کند؟ کیستید؟

پمپی دوست تو آقا؛ یعنی جلاد! لطفاً برخیز و اعدام شو!

بارناردین [از بیرون] گمشو، ای رذل، گم شو! خوابم می آید!

ابهارسون بگو بیدار شود و فوراً بیايد!

پمپی لطفاً آقای بارناردین، برخیز تا اعدامت کنند؛ خواب باشد برای بعد!

ابهارسون برو از رختخواب بیرونش بیار.

پمپی دارد می آید آقا! خش خش او را می شنوم.

ابهارسون تبر را روی کنده گذاشته ای پسر؟

پمپی بله قربان، آماده است.

[بارناردین وارد می شود.]

بارناردین چه کار داری ابهارسون؟ چه خبر است؟

ابهارسون آقا، در حقیقت می خواهم زود دست به دعا برداری؛ چون حکم رسیده است.

۲. گدا.

۱. اشاره به عادت پیرزنان در جویدن زنجبیل است.

بارناردین ای شید، من تمام شب میگساری کرده‌ام و آماده نیستم.

پمپی چه بهتر آقا، کسی که تمام شب میگساری کرده و صبح زود به دار آویخته می‌شود روز بعد به خواب عمیقی فرو می‌رود.

ایهارسون بین مرد، پدر اعتراف دهنده‌ات دارد می‌آید. فکر می‌کنی با تو شوخی داریم؟

[دوک با همان لباس مبدل وارد می‌شود.]

دوک به علت خیرخواهی و چون شنیدم عازم هستی آمده‌ام به تو تسلی دهم و با هم دعا بخوانیم.

بارناردین من نمی‌خواهم راهب. من تمام شب میگساری کرده‌ام و احتیاج به زمان بیشتری برای آماده شدن دارم وگرنه باید سر من را با ضربات چماق بکوبند. من مایل نیستم امروز بمیرم. این حرف آخر من است.

دوک آقا، تو باید بمیری و از تو تمنا می‌کنم آماده سفر شوی.

بارناردین سوگند می‌خورم که امروز برای خاطر هیچ کس حاضر نیستم به‌میرم.

دوک ولی گوش بده.

بارناردین یک کلمه هم مگو. اگر مجبوری چیزی به من بگویی به اتاقم بیا چون من امروز از آنجا به هیچ سفری نمی‌روم. [خارج می‌شود.]

دوک او نه برای مردن آمادگی دارد و نه برای زنده ماندن! ای قلب خاکی! دنبالش پیروید و به سوی کنده اعدامش بیاورید.

[مأمور وارد می‌شود.]

مأمور خوب آقا، زندانی را چگونه می‌یابید؟

دوک آمادگی ندارد. حاضر نیست بمیرد. در این حالت بیرون کشاندن او سزاوار سرزنش است.

مأمور پدر، امروز صبح در این زندان مردی به نام راگوزین از شدت تب مرد. او راهزن بدنامی بود که هم‌سن کلودیو است و ریش و موی سرش هم‌رنگ موی سر او. چطور است که ما این مرد هزره را رها کنیم تا وقتی که حاضر به اعدام شود و معاون را با ارائه سر راگوزین که شبیه کلودیو است راضی کنیم؟

دوک این تضاد فی‌البداهه است که خداوند مقدر داشته است؟ پس بی‌درنگ دست به کار شو؛ چون ساعتی که آنجلو قبلاً تعیین کرده به سرعت نزدیک می‌شود. این کار را انجام بده و سر را طبق فرمانش نزد او بفرست و در این فاصله من این تیره‌بخت خشن را آماده می‌کنم تا به مرگ راضی شود.

مأمور پدر روحانی، هم اکنون کار را یکسره می‌کنم؛ ولی بارناردین باید بعد از ظهر اعدام شود. با کلودیو چه کنیم که اگر زنده ماندن او کشف شود من دچار خطر می‌شوم؟

دوک تو این کار را انجام بده و هر دو یعنی بارناردین و کلودیو را در گوشه‌ای پنهان کن: پیش از آن که خورشید دوبار سفر روزانه‌اش را به آن طرف دنیا بپیماید تو در امنیت کامل خواهی بود.

مأمور من صادقانه در خدمت شما هستم.

دوک هر چه زودتر کار را تمام کن و سر را نزد آنجلو بفرست. [مأمور خارج می‌شود.]

اکنون نامه‌ای به آنجلو می‌نویسم تا مأمور آن را تحویل دهد. محتوای نامه نزدیک شدن مرا به وطن به او ابلاغ خواهد کرد. ورود علنی خویش را اعلام می‌کنم و از او می‌خواهم که در کنار چشمه مقدس که یک فرسنگ یا شهر فاصله دارد به استقبال من بیاید و از آنجا به تدریج و آهسته با آنجلو به سوی شهر عزیمت خواهیم کرد.

[مأمور وارد می‌شود.]

مأمور سر را آورده‌ام. خودم آن را تحویل خواهم داد.

دوک خوب است. هر چه زودتر برگرد؛ چون می‌خواهم مطالبی را با تو در میان گذارم که جز تو نباید کسی آن را بشنود.

مأمور شتاب خواهم کرد. [خارج می‌شود.]

ایزابلا [از بیرون] درود بر شما!

دوک این صدای ایزابل است. آمده است ببیند آیا حکم عفو برادرش رسیده است یا نه؟ ولی من این مطلب را اکنون از او مخفی می‌دارم تا در یک لحظه غیر منتظره، ناامیدیش را تبدیل به امید و شادی کنم.

[ایزابلا وارد می‌شود.]

ایزابلا با اجازه شما!

دوک صبح به خیر، دوشیزه زیبا و مهربان!

ایزابلا این خوشامد از یک روحانی چون شما پسندیده‌تر است. آیا معاون هنوز حکم عفو را نفرستاده است؟

دوک ایزابل، او کلودیو را از این دنیا رهایی بخشید. سر او قطع شده و نزد آنجلو فرستاده شده است.

ایزابلا نه، حقیقت ندارد.

دوک همین است که گفتم. خردمندی خود را به کار گیر و شکیبایی را با سکوت بپذیر.

ایزابلا من نزد آنجلو می‌روم و چشمانش را از حلقه بیرون می‌آورم!

دوک به تو اجازه رسیدن به حضور او را نخواهند داد.

ایزابلا ای کلودیوی بیچاره! ای ایزابل غم‌زده! ای دنیای ستمکارا! ای آنجلوی لعنتی!

دوک این واکنش نه ضرری به او می‌رساند و نه نفعی به تو. پس شکیبایی باش و دست به دامن خداوند شو. به سختم توجه کن که از هر لفظ آن حقیقت را خواهی یافت. دوک فردا به وطن باز می‌گردد. بس است. اشکت را پاک کن. این خبر را از دیر خود و کشیش معترف او به دست آورده‌ام. او اسکالوس و آنجلو را از این موضوع آگاه ساخته است. قرار است در کنار دروازه به

استقبال او بروند و قدرت حکومتی را از او باز ستانند. اگر بتوانی خرد را در راهی به کار بندی که من توصیه می‌کنم می‌توانی، هم آنچه را که خواست قلبی توست بر سر آن نامرد بیاوری هم مراحم دوک را جلب کنی و هم انتقام خود را آن طور که آرزو داری بگیری و هم مورد احترام همگان قرار گیری.

ایزابلا حاضریم. مرا راهنمایی فرمایید.

دوک پس این نامه را به پیتر راهب برسان که دربارهٔ مراجعت دوک به من نوشت و به او بگو که با این نشانی از او می‌خواهم امشب در خانهٔ ماریانا به ملاقات من بیاید تا کار تو و ماریانا را به نتیجه مطلوب برسانم. او تو را نزد دوک خواهد برد. در حضور دوک بجایم انجلو را با قدرت بیان کن. اما خود من بیچاره بنا به عهد مقدسی که یاد کرده‌ام در آنجا حضور نخواهم داشت. با این نامه برو و این اشکهای آزار دهنده را با قلبی شاد از چشمانت بزدای. اگر در این کار خطایی از من دیدی دیگر به فرقهٔ مقدس ما اعتماد مکن. این جاکيست؟

[لوسی وارد می‌شود.]

لوسیو درود بر شما آقای راهب! مأمور کجاست؟

دوک این جاکيست آقا.

لوسیو ای ایزابلا! نیک صورت، قلبم می‌گیرد از این که چشمان تو را این گونه سرخ می‌بینم. باید صبور باشید. من ناچارم برای شام و ناهار به آب و سیوس قناعت کنم. به علت سردردم جرئت نمی‌کنم شکم را پر کنم. یک غذای مناسب چارهٔ کار را خواهد کرد. می‌گویند دوک فردا به این جا باز خواهد گشت؛ ولی، ایزابل، به خدا من برادرت را دوست داشتم. اگر دوک خوشگذران که به اعمال مخفیانه می‌پردازد این جا بود، برادرت زنده می‌ماند. [ایزابلا خارج می‌شود.]

دوک آقا، فکر نمی‌کنم دوک از سخنان شما خشنود شود؛ ولی خوشبختانه این سخنان در خور او نیست.

لوسیو آقای راهب، شما دوک را آن طور که من می‌شناسم نمی‌شناسید. این شکارچی ماهر تر از آن است که شما تصور می‌کنید.^۱

دوک بالاخره روزی جواب این سخنان را خواهی داد. خدا نگهدار.

لوسیو صبر کن. من هم با شما می‌آیم. داستانهای شیرینی از دوک برایت نقل خواهم کرد.

دوک به اندازهٔ کافی داستان دربارهٔ اش گفته‌ای؛ به شرطی که راست باشد؛ اگر نباشد هیچ کدام کفایت حالت را نخواهد کرد.

لوسیو یک بار برای باردار کردن یک زن از او پیشی گرفتم.

دوک تو چنین کردی؟

۱. منظور او شکار زنان است.

پردهٔ چهارم ۱۰۳۵

لوسیو بله آقا؛ چنین کردم؛ ولی ناچار به انکار آن شدم؛ چون مرا وادار به ازدواج یا یک میوهٔ گندیده می‌کردند.

دوک آقا، مسئلهٔ درستکاری به کنار، همشینی با شما انسان را مشعوف می‌کند!

لوسیو به خدا قسم من حاضریم تا آخر خط با شما بیایم. ولی اگر کلمات زشت آزارتان می‌دهد، پرهیز خواهم کرد. نه آقای راهب، من نوعی پولک هستم و چسبندگی دارم.

[خارج می‌شوند.]

صحنهٔ چهارم

[اتاقی در خانهٔ انجلو]

[انجلو و اسکالوس وارد می‌شوند]

اسکالوس هر کدام از نامه‌های او معاییر دیگری است.

انجلو و سبکی آشفته و ناجور دارد. اعمال او حاکی از جنون است. خدا کند عقلش زایل نشده باشد. چرا باید در کنار دروازه به استقبال او برویم و حکومت را به وی باز گردانیم؟

اسکالوس نمی‌توانم حدس بزنم.

انجلو و چرا باید به فاصلهٔ یک ساعت پیش از ورود او اعلام کنیم که اگر حق کسانی ضایع شده می‌توانند در خیابان عریضهٔ خود را تسلیم کنند؟

اسکالوس او قطعاً دلیلی برای این کار دارد. می‌خواهد شکوائیه‌ها را بگیرد و ما را از توطئه‌های بعدی نجات دهد تا دیگر کسی قادر نباشد بر ضد ما قد علم کند.

انجلو خوب، لطفاً دستور دهید موضوع اعلام شود. من صبح زود نزد شما به منزلتان خواهم آمد و شما به افراد والامقام و شایسته اطلاع دهید آمادهٔ ملاقات شوند.

اسکالوس اطاعت خواهم کرد آقا. خدا نگهدار. [خارج می‌شوند.]

انجلو شب به خیر! [با خود] این جریان مرا به کلی بی‌آبرو می‌کند. فکرش نسبت به هر فعالیتی بی‌رغبتی می‌سازد. آن دوشیزه بی‌سیرت شده! آن هم به دست شخص والامقامی که مجری قانونهای مخالف این عمل بوده است! اما شرم عمیقش اجازه نخواهد داد که هتک دوشیزگیش را علناً اعلام کند. او چطور می‌تواند مرا متهم کند؟ عقل به او هشدار می‌دهد که جرئت چنین اقدامی را نکند؛ چون مقام من سدی محکم در مقابل اتهام خواهد بود؛ هیچ وصلهٔ سنگینی به آن نمی‌چسبد و تنها متهم کننده را محکوم می‌کند. اگر کلودیو جوانی هرزه بود امکان داشت زنده بماند ولی این خطر را داشت که در آینده دست به انتقام بزند و به خاطر محکومیت به یک

زندگی بی‌آبرو مرا ننکین سازد ولی باز هم بهتر بود زنده بماند. افسوس! زمانی که ما شایستگی خویش را از یاد می‌بریم دیگر هیچ چیز به راه درست نمی‌رود؛ چون ما چیزی را، هم می‌خواهیم و هم نمی‌خواهیم. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[دشتهای بیرون شهر]

[دوک در پوشش معمول و پیر راهب وارد می شوند.]

دوک این نامه ها را در وقت مناسب تحویل من دهید. [نامه ها را می دهد.] مأمور از قصد و نقشه ما آگاه است. به شهر نزدیک می شویم. آنچه را که گفتم عمل کنید، و همواره از نیات واقعی ما خبر بگیرید، و اگر چه گاهی امکان دارد بر حسب اقتضای شرایط انحراف و تغییر در کارها به وجود بیاید به خانه فلاویوس بروید و محل اقامت مرا به او اطلاع دهید و همین مطلب را نیز به اطلاع والتینوس، رولاند، و کراسوس برسانید و به آنها بگویید که شیورچیا را به دروازه بیاورند؛ ولی اول فلاویوس را نزد بفرستید.

راهب بی درنگ فرمان شما اجرا خواهد شد. [خارج می شود.]

[فلاویوس وارد می شود.]

دوک سپاسگزارم واریوس، تو خوب زود آمدی. بیا با هم قدم بزنیم. دوستان دیگری هم هستند که به زودی به ما خواهند پیوست، ای واریوس عزیز. [خارج می شوند.]

صحنه ششم

[خیابانی نزدیک دروازه شهر]

[ایزابلا و ماریانا وارد می شوند.]

ایزابلا میل ندارم چنین سخنان دروغی را به زبان آورم: می خواهم حقیقت را بگویم. متهم ساختن او باید بر عهده تو باشد ولی توصیه شده است که من این کار را انجام دهم. طبق دستور او هدف نهایی ما باید مستور بماند.

ماریانا طبق دستور او رفتار کن.

ایزابلا از آن گذشته به من گفته شده است که اگر احیاناً سخنانی بر ضد من بگوید نباید دچار شگفتی شوم؛ چون این کار حکم داروی تلخی را دارد که نتیجه اش شیرین است. [پیر راهب وارد می شود.]

ماریانا می خواهم که راهب پیتر...

ایزابلا سکوت کن، راهب آمد.

راهب بیاید، من برای شما جای مناسبی تهیه کرده ام که با دوک مواجه شوید. او نمی تواند بدون رؤیت شما از آن جا عبور کند. شیورها دوبار به صدا در آمده اند. اهالی شهر با اشتیاق و احترام در همه جا در کنار دروازه جا گرفته اند و دوک به زودی وارد می شود. پس بیاید زودتر برویم. [خارج می شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[دروازه شهر]

[ماریانا با تقاب و ایزابلا و پیر راهب در جای خود ایستاده اند. دوک، واریوس، بزرگان، انجلو، اسکالوس، لوسیوس، مأمور، و افسران وارد می شوند. اهالی شهر در اطراف ایستاده اند.]

دوک عمو زاده بسیار شایسته، از ملاقات تو خوشوقتم. دوست وفادار و قدیمی، از دیدن شما مسرورم.

انجلو و اسکالوس بازگشت عالی جناب با شادکامی توأم باد!

دوک از شما هر دو قلباً سپاسگزارم. ما درباره شما تحقیقاتی به عمل آورده ایم؛ شنیده ایم که در عدالت گستری آن قدر راه نیکی را پیموده اید که ناچارم در ملا عام، حتی پیش از اعطای پاداش، از شما سپاسگزاری کنم.

انجلو شما با این تفقد وفاداریم را نسبت به خود استوارتر می سازید.

دوک ولی شما شایستگی بیشتری دارید و اگر من احساس خود را در سینه پنهان کنم نسبت به شما بی عدالتی خواهد بود. رفتار شما باید بر لوحی برنجین حک شود و در کاخی استوار بماند تا در برابر مرور زمان و فراموشی ماندنی گردد. دست مرا بفشارید تا رعایای من ببینند و بدانند که احترامات ظاهری نمونه ای از مراحم باطنی را با خشنودی اعلام می دارد. اسکالوس، بیاید شما هم آن طرف دیگر ما با ما همگام شوید؛ چون شما پشتیبان نیک سیرتی هستید. [پیر راهب و ایزابلا پیش می آیند.]

راهب اکنون نوبت تو فرا رسیده است. بلند سخن بگو و در پیش او زانو بزن.

ایزابلا ای دوک والا تبار، عدالت می خواهم. به سوی من که مورد بی عدالتی قرار گرفته ام و امکان داشت هنوز با شادی خودم را دوشیزه بخوانم، نظر کن! آه، ای شاهزاده ارجمند، با توجه به چیز دیگری نسبت به چشمان خود بی لطفی مکن تا این که شکایت مرا بشنوی و عدالت، عدالت، عدالت را در حقم اجرا کنی!

دوک ظلمی را که به تو شده شرح بده. چیست و کیست؟ به اختصار بگو. عالی جناب انجلو در این جا نسبت به تو عدالت را روا خواهد داشت. خود را به او بشناسان.

ایزابلا ای دوک بزرگوار، شما مرا برای نجات خود به سوی شیطان روانه می کنید. خود شما به من توجه فرمایید؛ چون آنچه می خواهم بگویم اگر باور نشود باعث تنبیه من خواهد شد. تمنا دارم به من گوش فرا دارید، گوش فرا دارید!

انجلو سرورم، متأسفم که عقل او دچار ضعف شده است. او برای نجات برادرش که به حکم عدالت اعدام شد از من دادخواهی کرد...

دوک ولی من می خواهم ساکت بمانی. لطفاً توجه کن که وقتی مسئله مربوط به خودت پیش آمد از خداوند بخواه که به درستی جواب گویی.

لوسیو به عالی جناب اطمینان می دهم.

دوک اطمینان مربوط به خودت است. متوجه باش.

ایزابلا این آقا قسمتی از داستان مرا بیان کرد.

لوسیو درست است.

دوک ممکن است درست باشد ولی سخن گفتن خارج از نوبت تو غلط است. خوب، ادامه بده.

ایزابلا من نزد معاون پلید و مودی شما رفتم...

دوک این گونه سخن گفتن تا حدی حاکی از جنون است.

ایزابلا مرا ببخشید، این گفته ارتباط به موضوع دارد.

دوک باز هم تعبیر کردی. خوب، ادامه بده.

ایزابلا بطور خلاصه، از ذکر نکات غیر ضروری اجتناب می کنم و برای جلوگیری از اطاله کلام نمی گویم که چگونه استدعا و تمنا کردم و زانو زدم و چگونه او مرا کنار زد و من چه جوابی دادم! اما نتیجه ای را که به دست آمد ناچارم با انده و شرمساری بیان کنم. او پیشنهاد کرد که در مقابل تسلیم عفت و بدن خود به حس خوشگنرانی و نفس اماره او برادرم را آزاد کند. پس از گفتگوهای فراوان محبت خواهری من باعث شد که شرافت خود را از دست بدهم و تسلیم وی شوم؛ ولی صبح روز بعد که آرزویش سیراب شده بود حکمی فرستاد که سر برادرم را از تن جدا کند.

دوک آیا اینها باور کردنی است؟

ایزابلا نه تنها باور کردنی است بلکه حقیقت دارد!

دوک به خداوند سوگند که ای بیچاره ابله، تو نمی دانی چه می گویی، یا رشوه گرفته ای که شرافت

او را با توطئه نفرت انگیز خویش لکه دار سازی! اولاً درستکاری او چندان محرز است که

نمی توان او را لکه دار ساخت؛ ثانیاً دلیلی وجود ندارد که به این شدت دست به کاری بزنی که به

زیان خودش باشد. اگر او مرتکب چنین خطایی شده بود برادرت را در مقام قیاس با خویشتن

می گذاشت و دستور نمی داد سر از تنش جدا کنند. قطعاً کسی تو را بر انگیزته است. حقیقت را

اعتراف کن و بگو با تحریک چه کسی به این جا به شکایت آمده ای؟

ایزابلا تنها همین مانده است؟ پس ای فرشتگان رحمت که در آسمانید به من شکیبایی دهید و

در زمان مناسب آن پلیدی را که زیر آن تقاب رسمی پنهان شده است آشکار سازید! خداوند

عالی جناب را از پیرشانی حفظ کند؛ چون با این بی عدالتی که به من شده از این جا دور می شوم!

دوک می دانم که مایلی از این جا بروی. افسری پیش بیاید؛ او را به زندان ببر. آیا ما باید اجازه

دهیم که تهمت ناروا و شکننده به کسی که از نزدیکان ما است زده شود؟ قطعاً توطئه ای در کار

ایزابلا به حکم عدالت!

انجلو او با تلخی سخنان عجیبی به زبان می آورد.

ایزابلا آری، آنچه می گویم عجیب ولی کاملاً راست است. آیا عجیب نیست که این انجلو آن را انکار می کند؟ آیا عجیب نیست که این انجلو یک قاتل است؟ و این انجلو یک دزد زناکار، یک منافق، یک متجاوز به یک باکره است؟ آیا بسیار عجیب نیست؟

دوک این موضوع دهها برابر عجیب است!

ایزابلا به همان اندازه که انجلو بودن او راست است هم آنچه گفتم راست است و عجیب هم

هست! نه، دهها برابر راست است؛ چون حقیقت تا روز قیامت راست است.

دوک او را دور کنید؛ موجود بیچاره عقلش زایل شده است.

ایزابلا ای شاهزاده، چون شما به دنیای دیگری جز این ایمان دارید تمنا می کنم با این نظر که من عقلم را از دست داده ام نسبت به من بی اعتنایی نکنید. آنچه را که غیر محتمل تصور می کنید غیر ممکن بدانید. این غیر ممکن نیست که پلیدترین شاید زمین آدم خیزول، موقر، و کاملی چون انجلو به نظر آید. ولی به رغم لباسها، نشان، آرایش، عناوین و ظواهرش رذل ترین شاید است. ای شاهزاده والا تبار، این گفته را باور دارید؟ چون اگر او کمتر از آنچه گفتم باشد هیچ است؛ ولی اگر می توانستم توصیف بیشتری درباره اش بکنم بیشتر از آن است.

دوک به درستی خودم سوگند اگر او دیوانه باشد. چنان که تصور من همین است - دیوانگی نشانی از عقل دارد! آنچنان نکات را به یکدیگر مربوط می سازد که تاکنون از دیوانگان ندیده و نشنیده بودم.

ایزابلا ای دوک رثوف، این نکته را تکرار کن! به خاطر نابرابری من و تو خود را کنار مکش و به عقل خویش فرصت بده تا حقیقت را که پنهان می نماید آشکار سازد و دروغی را که به نظر باور کردنی است رسوا کند.

دوک چه بسا کسانی که دیوانه نیستند ولی کمتر از او قدرت استدلال دارند! چه می خواهی بگویی؟

ایزابلا من خواهر مردی به نام کلودیو هستم که به خاطر عملی نامشروع محکوم به اعدام شد و انجلو او را محکوم کرد. من که مورد آزمایش برای ورود به فرقه خواهران مقدس قرار گرفته ام از طرف برادرم به وسیله پیام آوری موسوم به لوسیو احضار شدم...

لوسیو با اجازه عالی جناب، من لوسیو هستم که از جانب کلودیو نزد او آمدم تا جلب موافقت

عالی جناب انجلو را برای عفو برادرش بنماید.

ایزابلا آری، هم اوست.

دوک به تو اجازه صحبت داده نشده بود.

لوسیو نه، سرور بزرگوار؛ ولی توانستم ساکت بمانم.

است. چه کسی از قصد تو و آمدنت به این جا آگاه بود؟

ایزابلا شخصی که کاش در این جا حاضر بود؟ به نام لودویک راهب.

دوک لابد از ارواح بوده. این لودویک را چه کسی می شناسد؟

لوسیو سرورم، من او را می شناسم. او راهبی فضول است و من از او خوشم نمی آید. سرورم، اگر روحانی نبود به خاطر سختانی که بر ضد شما عالی جناب به زبان آورد او را سخت می گویدم.

دوک سختانی بر ضد من؟ پس چه راهب خوبی بوده است که این زن بیچاره را بر ضد جانشین ما تحریک کرده و به این جا فرستاده. راهب را پیدا کنید.

لوسیو سرورم، من دیشب این زن و آن راهب را در زندان دیدم. راهبی گستاخ و آدمی پست بود! راهب خداوند عالی جناب را خریق رحمت فرماید. من در این جا ایستاده بودم و به اهانتی که به سرورم شده گوش می دادم. ابتدا این زن نسبت به جانشین شما به غلط تهمت زد، در حالی که او همان قدر عاری از تنگ و آلودگی است که این زن از یک طفل در رحم متفاوت است.

دوک ما هم مثل شما سخن او را باور نداریم. آیا شما لودویک، راهب را که او نام برد می شناسید؟

راهب من او را مردی مقدس و روحانی می دانم نه یک آدم پست یا فضول نسبت به مسائل دنیوی آنچنان که این مرد معرفی کرد. من اطمینان دارم که این راهب، بر خلاف گفته این مرد، هرگز سخنی بر ضد شما عالی جناب به زبان نرانده است.

لوسیو سرورم، باور کنید که او با شرارت تمام چنین کرد.

راهب به هر حال او به موقع خود خواهد آمد تا خود را تبرئه کند ولی اکنون بیمار است و از تبی ناشناخته رنج می برد. طبق خواهش وی، چون از احتمال شکایت از عالی جناب انجلو آگاهی یافته بود، به این جا آمده ام تا از جانب او سخن گویم؛ ولی اگر خود او احضار شود راست یا دروغ آنچه را که می داند و از طریق سوگند یا به خاطر علاقه به عضویت فرقه روحانی خود ابراز می دارد آشکار خواهد ساخت. اما درباره این زن؛ که مرد شریف و وارسته ای را شخصاً با ردالت کامل متهم کرده است؛ باید مطالبی را برای اثبات کذب سخنان این زن در حضور خودش بشنوید تا وادار به اعتراف شود.

دوک ای راهب عزیز، آماده شنیدنم.

[ایزابلا راحت الحفظ می برند. ماریانا جلو می آید.]

عالی جناب انجلو، آیا این وضع شما را به خنده و نمی دارد؟ خداوند! چقدر ابلهانی فرومایه به خود مغرورند! مکانی برای نشستن فراهم کنید. دوست من، انجلو، این جا بنشین. من بی طرف خواهم ماند و تو درباره مسئله ای که مربوط به خودت است داوری کن. راهب، آیا شاهد این است؟ پس بهتر است او روی خود را بگشاید و سپس سخن بگوید.

ماریانا سرورم، پوزش می طلبم. من چهره خود را تا زمانی که شوهرم به من اجازه ندهد نمی گشایم.

دوک پس تو ازدواج کرده ای؟

ماریانا نه، سرورم.

دوک دوشیزه ای؟

ماریانا نه، سرورم.

دوک پس لابد بیوه ای؟

ماریانا آن هم نه، سرورم.

دوک پس تو هیچ نیستی! نه دوشیزه، نه بیوه، و نه همسر!

لوسیو عالی جناب، شاید او روسی باشد؛ چون بسیاری از آنها نه دوشیزه اند نه بیوه و نه همسر.

دوک ساکت شو، مردک! امیدوارم او برای دفاع خودش همین گونه دلایل احمقانه ذکر کند.

لوسیو آری، سرورم.

ماریانا اعتراف می کنم که من هرگز ازدواج نکرده ام و نیز اعتراف می کنم که دوشیزه هم نیستم. من با شوهرم بوده ام ولی او نمی داند که یا من آشنا است.

لوسیو همین، سرورم! او مست بوده و چیزی جز آن نیست.

دوک کاش تو هم به خاطر رعایت سکوت مست می شدی!

لوسیو آری، سرورم.

دوک این شاهد مهمل مناسب عالی جناب نیست.

ماریانا سرورم، اکنون به اصل مطلب می رسم: آن زن که او را متهم به عمل منافی عفت کرد به شوهرم تهمت زد؛ زیرا در آن ساعتی که ذکر شده انجلو دوستانه در کنار من بود.

انجلو آیا او کسی دیگر را به غیر از من متهم می کند؟

ماریانا تا آنجا که می دانم، نه.

دوک نه؟ گفتی شوهرت؟

ماریانا آری عالی جناب، آن شوهر همان انجلو است که تصور می کند هرگز با من آشنایی نداشته و فکر می کند که آن بدنی آشنا متعلق به ایزابلا بوده است.

انجلو این فریبکاری عجیبی است! بگذار چهره ات را ببینم!

ماریانا شوهرم اجازه داد، پس اکنون چهره خویش را می گشایم.

[نقاب را برمی دارد.]

ای انجلوی بیرحم! این همان چهره است که سوگند خورده بودی ارزش تماشایش را دارد. این همان دستی است که آن را با پیمان خویش در دست گرفتی. این همان بدن است که بستر را از چنگ ایزابلا ربود و در باغچه خانه ات رضایت خاطر تو را فراهم کرد در حالی که تصور می کردی او ست.

دوک این زن را می شناسی؟

لوسیو پوشیدن ردا دلیل راهب بودن نیست، او هیچ درستی بی جز در پوشش خود ندارد. او کسی است که سخنان بسیار زشت دربارهٔ دوک رانده است.

اسکالوس از تو می‌خواهم که تا آمدن او در این جا بمانی و علیه او شهادت بدهی. باید مراقب این راهب بود.

لوسیو آری، به شرافتم سوگند، مانند هر کس دیگری در وین باید مراقبش بود.

اسکالوس ایزابل را بار دیگر بیاورید. می‌خواهم با او سخن بگویم. [بک مستخدم خارج می‌شود]. سرورم، اجازهٔ پرسش به من بدهید؛ خواهید دید که با او چگونه رفتار می‌کنم.

لوسیو طبق اظهار آن زن بهتر از آن مرد رفتار خواهید کرد.

اسکالوس چه گفتی؟

لوسیو آقا، فکر می‌کنم اگر به طور خصوصی با او سخن بگوئید زودتر معترف خواهد شد؛ چون در ملا عام دچار خجلت می‌شود.

اسکالوس من مخفیانه با او تماس خواهم گرفت.

لوسیو این کار بهتر است؛ چون زنان در نیمه شب بی‌قیدترند!

[دوک در لباس راهب، مأمور، ایزابل، و افسران وارد می‌شوند.]

اسکالوس خانم، جلو بیا! این جا یابویی است که آنچه را که تو گفتی انکار می‌کند.

لوسیو سرورم، این همان شیادی است که درباره‌اش سخن گفتم؛ همراه مأمور آمده است.

اسکالوس نوبت سخن گفتن تو هم می‌رسد. با او سخن مگو تا از تو بخواهیم.

لوسیو خوب.

اسکالوس آقا، جلو بیا! آیا تو این زنان را برانگیختی تا عالی‌جناب انجلو را بدنام کنند؟

دوک دروغ است.

اسکالوس چطور؟ آیا می‌دانی اکنون در کجایی؟

دوک با احترام به مقام شامخ شما باید شیطان را هم گاهی به خاطر تخت آتشینش احترام کرد! دوک کجا است؟ اوست که باید به سخن من گوش دهد.

اسکالوس دوک بین ما نیست. باید در حضور ما سخن بگویی؛ ولی مواظب باش درست سخن بگویی.

دوک دست‌کم باید متهورانه باشد. ای ارواح مفلوک! می‌خواهید از گرگ سراغ بره را بگیرید؟ وداع با عدالتان! آیا دوک رفته است؟ پس ادعای شما هم از بین رفته است. دوک باید مرد ظالمی باشد که دادخواهی آشکار شما را مردود می‌شمارد و محاکمه را به دست پلیدی می‌سپارد که متهم هم اوست.

لوسیو این همان شیاد است که درباره‌اش سخن گفتم.

اسکالوس ای راهب نامقدس و نامحترم! آیا کافی نیست که این زنان را تحریک کرده‌ای که به این

لوسیو منظور او به صورت خوشگذرانی است.

دوک پسر، پس است!

لوسیو پس است سرورم!

انجلو سرورم، باید اذعان کنم که این زن را می‌شناسم. پنج سال پیش سخنانی بین ما دربارهٔ ازدواج رد و بدل شد ولی به نتیجه نرسید؛ یکی این که سهم وعده داده شدهٔ او کمتر از حد انتظار بود ولی دلیل اصلی آن رفتار سبکی بود که از نیکنمایی و اعتبار او می‌کاست. از آن زمان تا کنون به شرافت و ایمانم سوگند که نه هرگز با او هم سخن شده‌ام و نه خبری از او داشته‌ام.

ماریانا ای شاهزادهٔ والا‌تبار، همان گونه که تور از آسمان و سخن از حلق برون می‌آید، و همان طور که عقل در راستی و راستی در فضیلت است، تا آنجا که کلمات صورت تعهد را پیدا می‌کند من هم بدون هیچ تردیدی نامزد و همسر این مردم. سرورم، سه‌شنبه شب او در باغچه‌اش مرا چون همسری در کنار گرفت؛ و چون این مطلب راست است اجازه دهید از حالت زانو زدن برخیزم و گر نه امیدوارم تا ابد مانند مجسمهٔ مرمرینی در همین نقطه ثابت بمانم!

انجلو من تا این لحظه لیخنه می‌زدم ولی از عالی‌جناب تمنا دارم نسبت به من عدالت کامل را با قدرت اجرا فرمایید. شکیبائی من از حد گذشته است و می‌بینم که این زنان بدبخت و گمراه آلت دست افراد قدرتمندی هستند که تحریکشان کرده‌اند. سرورم، اجازه دهید من روش خود را برای کشف توطئه اتخاذ کنم.

دوک یا کمال میل، و آنها را تا آنجا که تمایل دارید تنبیه کنید. ای راهب ابله! و تو ای زن مودی خطرناک! با همکاری آن یکی که از این جا رفته است تصور می‌کنید که با سوگند خود، حتی اگر به تمام مقدسات باشد، قادر خواهید بود از ارزش و اعتبار کسی که درستی او ثابت شده بکاهید! عالی‌جناب اسکالوس، در کنار عموزاده‌ام بنشین و با او در کشف توطئه همکاری کن و بین از کجا ناشی شده است. راهب دیگری هم در کار است که آنها را برمی‌انگیزاند. به دنبال او بفرست.

راهب سرورم، کاش او این جا بود؛ چون به راستی خود او بود که این زنان را ترغیب به شکایت کرد. مأمور شما می‌داند که او کجا اقامت دارد. می‌تواند او را بیاورد.

دوک برو و هر چه زودتر این کار را انجام بده. [مأمور خارج می‌شود.]

و شما عموزادهٔ شریف و آبرومند من، که کشف حقیقت ارتباط نزدیک با شما دارد، هر تنبیهی که صلاح می‌دانید به کیفر توهینی که نسبت به شما شده تعیین فرمایید. من برای مدت کوتاهی شما را ترک می‌گویم ولی شما از جای خود تکان نخورید تا وضع این بدگویان را مشخص سازید.

اسکالوس سرورم، ما این وظیفه را به خوبی ایفا خواهیم کرد. [دوک خارج می‌شود.]

آقای لوسیو، تو گفتی که می‌دانی لودویک راهب مرد نادرستی است؟

مرد شایسته تهمت بزنند! باز هم با دهان آلوده خود و در حضور شخص محترم او وی را پلید می خوانی؟ سپس روی سخن با خود دوک می داری و او را به بی عدالتی متهم می سازی؟ او را از این جا برید و شکنجه اش کنید! ما بند از بندت جدا خواهیم کرد تا از منظورت آگاه شویم! گفتی ظالم؟

دوک این قدر آشفته نشوید! دوک جرئت نخواهد داشت حتی به یک انگشت من در حد انگشت خویشت آسیب برساند. من در این قلمرو رعیت او نیستم و او اختیاری نسبت به من ندارد. مأموریت من فرصتی فراهم کرد تا نظری به وین بیندازم که سرشار از فساد و آشفته گی است و نسبت به گناه و تقصیر طوری رفتار می شود که قوانین محکم هم بیش از آن که ایجاد رعب نمایند مایه استهزا می گردند.

اسکالوس نسبت به کشور بی حرمتی روا می داری؟ او را به زندان بيفکنید!
انجلو آقای لوسیو، علیه او چه شهادتی می توانی بدهی؟ آیا این همان مردی است که با ما درباره اش سخن گفتی؟

لوسیو خودش است، سرورم. جلویای ای مرد سرتاس! مرا نمی شناسی؟
دوک صدای تو در نظرم آشناست. من تو را در غیاب دوک در زندان دیدم.
لوسیو پس مرا دیدی؟ به یاد می آوری که درباره دوک چه گفتی؟
دوک کاملاً آقا.

لوسیو پس به یاد هست؟ پس، همان طور که در آن موقع گفتی، دوک خوشگذران و ابله و ترسو است!

دوک آقا، تو پیش از آنکه این سخنان را به من نسبت بدهی باید شخصیت خود را با من عوض کنی؛ چون این تو بودی که چنین گفتی و بسیار بدتر از آن هم به زبان آوردی.
لوسیو ای مرد لعنتی! مگر من بینی تو را به خاطر آن سخنان نکشیدم؟
دوک بدان که من دوک را مثل خودم دوست دارم.

انجلو ببینید چطور این شاید پس از آنهمه ناسزاها ی خیانت بار عقب نشینی می کند!
اسکالوس با چنین مردی نباید سخن گفت. او را به زندان بيفکنید! مأمور کجاست؟ او را به زندان ببر و زنجیرش کن! مگذار بیش از این سخن بگوید. این زنان سبکسر را هم همراه آن دسیسه کار ببر.

دوک [به مأمور] آقا، کمی صبر کن.

انجلو آیا مقاومت می کنی؟ لوسیو به مأمور کمک کن.

لوسیو آقا، بیا، آقا، بیا! ای مرد سرتاس! دروغ گوی شاید! آیا مجبوری سر و روی خود را پیشانی؟ چهره و ذل خود را نشان بده ای لعنتی! صورت دزد آسای خویش را بشما تا ساعتی دیگر به دار آویخته شوی! بیرون نمی روی؟

[پوشش راهب را به زور از سرش بومی دارد و دوک ظاهر می شود.]

دوک تو اولین شیادی هستی که یک دوک را ظاهر ساختی. مأمور، من ضامن این سه فرد شریف می شوم [به لوسیو] یا به فرار مگذار! چون تو و راهب با هم سخنی خواهید داشت. او را نگاه دارید.

لوسیو این کار از دار زدن بدتر خواهد بود.

دوک [به اسکالوس] آنچه را که شما به من نسبت دادید می بخشم. این جا بنشینید. ما جای او را خواهیم گرفت. [به انجلو] با اجازه شما آقا. آیا دلیلی یا جرحی داری که یاریت دهد؟ اگر داری پس از شنیدن داستان من به آن متکی شو.

انجلو ای سرور با هیبت من، با مشاهده عالی جناب به عنوان مظهر قدرت آسمانی، اگر تصور کنم که خلافکاری من برای وی قابل تشخیص نیست از خود تقصیر گناهکارتر خواهم بود. پس ای شاهزاده رفوف، دیگر جلسه ای برای خجالت من منعقد نکنید و بگذارید اعتراف خود من جای محاکمه ام را بگیرد و تنها چیزی که تمنا دارم صدور بی درنگ حکم است - که حتی اگر مرگ باشد می پذیرم.

دوک ماریانا! نزدیک بیا. [به انجلو] بگو ببینم، آیا تو با این زن عهد بسته بودی؟

انجلو آری سرورم.

دوک پس او را از این جا ببر و بی درنگ با وی ازدواج کن. و تو ای راهب، این وظیفه را انجام بده و به این جا برگرد. مأمور، تو با او برو. [انجلو، ماریانا، پتر راهب، و مأمور خارج می شوند].
اسکالوس سرورم، از ننگین شدن او پیش از عجیب بودن وضع در شگفتم.

دوک ایزابل، بیا این جا. راهب تو اکنون شاهزاده توست. در آن موقع من مشاور روحانی تو بودم. با تغییر لباس تغییری در قلبم صورت نگرفته و باز هم در خدمت به تو آماده ام.
ایزابلا مرا عفو کنید که به عنوان رعیت شما با رفتار نا آگاهانه خود نسبت به مقام شامخ تان جسارت ورزیدم.

دوک عفو من شامل حال توست، ایزابل. اکنون ای دوشیزه عزیز، تو هم مثل ما با گذشت باش. می دانم که مرگ برادرت بر قلبت سنگینی می کند و شاید تعجب کنی که چرا من هویت خود را در تلاش برای نجات او مستور می داشتم و به جای اقبای شتابزده قدرت واقعی خویش اجازه دادم او نابود شود. ای دوشیزه مهربان، دلیل آن سرعت اقدام برای مرگ او بود که تصور می کردم به آن سرعت نباشد. ولی روح او در آرامش باشد؛ چون آن زندگی بهتر از این زندگی است، که در آن دیگر ترسی از مرگ وجود ندارد. این زندگی همواره قرین ترس است. پس به خود تسلی بده که برادرت سعادتمند شده است.

ایزابلا چنین می کنم، سرورم.

[انجلو، ماریانا، پتر راهب و مأمور وارد می شوند.]

دوک به خاطر ماریانا این تازه داماد را که اکنون وارد می‌شود و اندیشه خوشگذرانی او نسبت به عفت استوار تو بی‌عدالتی روا داشته است مورد عفو قرار بده ولی چون او در مورد برادرت فتوا داده در حالی که گناه خودش در تجاوز نسبت به عفت و عهدشکنی دو برابر بوده، به خاطر مرگ برادرت قانون با صدای بلند و با زبان خویش فریاد می‌زند: «انجلو در مقابل کلودیو! مرگ در مقابل مرگ! و به خاطر برابری، کلوخ انداز را پاداش سنگ است!» پس ای انجلو، گناه تو بر همگان آشکار شده است. انکار می‌کردی ولی انکار نتایج‌ای نداشت. به این جهت تو را محکوم به مرگ روی همان کنده‌ای می‌کنم که تو کلودیو را محکوم کردی. با همان سرعت عمل او را ببرید!

ماریانا ای سرور رثوف و بخشنده من، امیدوارم با این حکم مرا به داشتن شوهر تمسخر نکنید. **دوک** این شوهر تو بود که تو را به داشتن شوهر تمسخر کرد و من برای حفظ شرافت تو به ازدواج شما رضایت دادم و گر نه او مستوجب ملامت است. او زندگی تو و سعادت آینده‌ات را آگاهانه نابود می‌ساخت. اما در مورد دارائی او، اگر چه قانوناً باید از طرف ما مصادره شود ولی چون باعث بیه شدن تو شده‌ایم با آن دارایی شوهر بهتری برای تو خواهیم گزید.

ماریانا سرور بزرگوار، من آرزوی کسی دیگر حتی شوهر بهتری ندارم.

دوک هرگز آرزوی او را مکن. تصمیم ما قطعی است.

ماریانا [ذاتو می‌زند] ای ارباب عالی قدر و مهربان...

دوک بیهوده به خود رنج می‌دهی. آن مرد را برای اعدام ببرید! [به لوسیو] اما در مورد تو.

ماریانا ای سرور نیک سرشت! ای ایزابل مهربان! از من پشتیبانی کن و به خاطر من زانو بزَن؛ در سراسر زندگی تمام هم خود را مصروف خدمت به تو خواهم کرد.

دوک تو بر خلاف عقل و احساس به او اصرار می‌ورزی. اگر او به خاطر این موضوع زانو بزند روح برادرش سر از قبر سنگی خود برخواهد داشت و با وحشت او را از این جا خواهد برد.

ماریانا ایزابل! ایزابل مهربان! در کنار من زانو بزَن و دستت را برای دعا دراز کن؛ سخنی مگو؛ من سخن می‌گویم. می‌گویند بهترین افراد از میان گناه برمی‌خیزند و چه بسا که پس از بدیهای ناچیز گذشته بهتر و کامل تر برون می‌آیند. شاید شوهر من هم چنین شود. ای ایزابل، زانوی خود را در این راه به کار نمی‌بری؟

دوک او باید به خاطر مرگ کلودیو بمیرد.

ایزابلا [ذاتو می‌زند] ای بزرگوار بخشنده مهربان! با لطف خود با این فکر به این مرد محکوم نظر کن که گویی برادرم زنده است. به عقیده من روش حکومتیش، پیش از این که چشمش به من بیفتد، بر اساس صداقت بوده و چون چنین است پس بگذارید او زنده بماند. در مورد برادرم باید گفت که عدالت دربارش اجرا شد؛ چون مرتکب عملی شده بود که به خاطر آن مرگ نصیبش شد. اما در مورد انجلو عمل او از حد قصدش پا فراتر نهاد و باید آن را به عنوان قصدی که در

مسیر خود نابود شده مدقون ساخت: چون فکر در یک جا بسته و باقی نمی‌ماند، و قصد هم فکری پیش نیست.

ماریانا آری، فکری پیش نیست.

دوک تقاضای تو بیهوده است. به تو می‌گویم برخیز. اکنون تقصیر دیگری هم به خاطر من رسیده است: مأمور، بگو چه شد که کلودیو در ساعتی غیرعادی اعدام شد؟

مأمور طبق فرمان چنین شد.

دوک آیا حکم مخصوصی برای این عمل دریافت داشتی؟

مأمور نه، قربان پیامی خصوصی به من رسید.

دوک پس به جرم این کار تو را از شغلت برکنار می‌کنم. کلیدها را تحویل بده.

مأمور سرور بزرگوار، مرا عفو کنید. آن کار به نظرم نادرست آمد ولی مطمئن نبودم و پس از توجه بیشتر دچار پشیمانی شدم و در نتیجه شخص دیگری را که طبق دستور می‌بایستی اعدام شود زنده نگاه داشته‌ام.

دوک او کیست؟

مأمور نامش بارتاردین است.

دوک کاش این عمل را در مورد کلودیو به کار برده بودی. برو او را نزد ما بیار تا نظری به او بینکنیم. [مأمور خارج می‌شود.]

اسکالوس متأسفم که شخص دانشمند و خردمندی چون تو عالی جناب انجلو در نتیجه طغیان امیال و فقدان تشخیص مناسب به راه خطا رفته است.

انجلو متأسفم. چنان اندوهی نصیب شده که تا اعماق قلبم نفوذ کرده است به طوری که بیش از جلب ترحم، آرزوی مرگ را دارم؛ و چون سزاوار مرگم آن را تمنا می‌کنم.

[بارتاردین و مأمور و کلودیو با سر پوشیده و جویت وارد می‌شوند.]

دوک کدام یک بارتاردین است؟

مأمور این یکی، قربان.

دوک راهبی درباره این مرد با من سخن گفت. مردک، می‌گویند تو آدمی یک دنده‌ای که چیزی جز این دنیا را نمی‌شناسی و در نتیجه زندگی خود را هدر می‌دهی. تو محکوم شده‌ای ولی من از گناهان دنیوی تو چشم می‌پوشم و امیدوارم در نتیجه این ترحم راه بهتری در آینده برگزینی.

راهب، او را به تو می‌سپارم تا ارشادش کنی. این مرد که صورت خود را پوشانده کیست؟

مأمور این هم زندانی دیگری است که می‌بایستی اعدام شود و وقتی کلودیو سر خود را از کف داد او را تاجات دادم. او شباهت زیادی به کلودیو دارد. [کلودیو پوشش سر را کنار می‌زند.]

دوک [به ایزابل] اگر او به برادرت شباهت دارد به خاطر برادرت او را عفو می‌کنم و اما به خاطر وجود نازنین خودت، دستت را به من بده و بگو از آن من خواهی شد. او هم برادر من محسوب

تریلوس و کرسیدا

اشخاص نمایش

پریام Priam پادشاه تروآ	مینلائوس Menelaus برادرش
هکتور Hector	آشیل Achilles
تریلوس Troilus	آژاکس Ajax
پاریس Paris	اولیس Ulysses
دیفوبوس Demphobus	نستور Nestor
هلنوس Helenus	دیومیدیس Diomedes
مارگارلون Margarelon پسر نامشروع پریام	پاتروکلوس Patroclus
آینه‌ئاس Aeneas	تریستیس Thersites یونانی بدقیافه و بدزبان
آنتینور Antenor	الکساندر Alexander خدمتکار کرسیدا
کالخاس Calchas روحانی تروآیی طرفدار یونانیان	هلن Helen همنر مینلائوس
پانداروس Pandarus عموی کرسیدا	آندروماخه Andromache همسر هکتور
آگاممنون Agamemnon فرمانده کل سپاه یونان	کاساندرا Cassandra دختر پریام، پیشگو
	کرسیدا Cressida دختر کالخاس
	سربازان تروآیی و یونانی، خدمتکاران

مکان: تروآ و اردوگاه یونانیان نزدیک آن

سرآغاز

صحنه نمایش در تروآ است. شاهزادگان مغرور یونانی، که دچار طغیان احساسات شده‌اند، کشتیهای مملو از ادوات جنگی خود را از جزایر یونان به بندر آتن گسیل داشته‌اند. شصت و نه نفر که نیمتاج شاهانه بر فرق خویش دارند از خلیج آتن رهسپار فروگیا^۱ شده‌اند و عهد کرده‌اند که تروآ را با خاک یکسان کنند؛ چون در میان حصارهای محکم آن شهر، به هلن، ملکه مینلائوس، تجاوز شده و او در بستر پاریس هوسران خفته است. همین مطالب انگیزه جنگ شده است. آنها به تیندس^۲ آمده‌اند و دریانوردان محمولات جنگی کشتیها را پیاده کرده‌اند. اکنون یونانیان تازه نفیس ضربت نخورده خیمه‌های با شکوهشان را در جلگه‌های داردان برافراشته‌اند. شهر شش دروازه پریام، داردان، تیمبریا، هلیاس، ختاس، ترویوان، و آنتنوریدس^۳ با ذخایر فراوان و

می‌شود ولی این مطلب به موقع خود تشریح خواهد شد. با این وضع انجلو می‌بیند که در امان است؛ چون برقی در چشمانش مشاهده می‌کنم. خوب، انجلو، پلیدی تو کيفری مناسب نصیبت کرده است. هوشیار باش که پس از این همسرت را دوست بداری و ارزش او و خودت را بدانی. اکنون من خود را متمایل به عفو و بخشش می‌بینم ولی یک نفر در این جا هست که نمی‌توانم او را ببخشم. [به لوسیو] تو پسر، که مرا ابله و ترسو و شهوتران و کودن و دیوانه می‌خواندی؛ من سزاوار کدام یک از این صفات از جانب تو بودم که آن طور به من تاختی؟

لوسیو به خدا، سرورم، آن سخنان را طبق عادت به زبان راندم و اگر مرا به خاطر آن به دار بیاویزید در خور چنین کيفری هستم؛ ولی ترجیح می‌دهم که اگر مایل باشید تازیانه‌ام بزنند. دوک آری، اول تازیانه و بعد اعدام. مأمور، در شهر ندا بده که اگر این مرد پست در این شهر نسبت به زنی بی‌عدالتی کرده همان طور که از خود او شنیده‌ام که زنی را باردار کرده آن زن این جا بیاید و یا او ازدواج کند. و پس از اجرای مراسم عقد، او را تازیانه بزنند و به دار آویزند. لوسیو از عالی‌جناب استدعا دارم مرا به ازدواج یک فاحشه در نیاورید. خود عالی‌جناب یک لحظه پیش فرمودید که من شما را یک دوک ساخته‌ام پس ای سرور بزرگوار، مرا با غلبان شدن پاداش ندهید.

دوک به شرافتم سوگند، تو باید با او ازدواج کنی. توهینهای تو را می‌بخشم و تقصیرهای دیگر را عفو می‌کنم، ولی او را به زندان ببرید و حکم مرا اجرا کنید.

لوسیو سرورم، ازدواج با یک بدکاره در حکم رانده شدن به سوی مرگ و تازیانه و به دار آویخته شدن است.

دوک توهین به یک شاهزاده مستوجب چنین کيفری است. [اهران با لوسیو خارج می‌شوند.]

کلودیو، مواظب باش که بی‌عدالتی خود را نسبت به آن زن جبران کنی. ماریانا، شاد باش و ای انجلو او را دوست بدار. من کشیش معترف او بوده‌ام و از فضیلتش آگاهم. اسکالوس، از تو به خاطر نیکبختیهایت سپاسگزارم. مسائل دیگری هم در پیش است که باعث شادمانی بیشتری خواهد شد. مأمور، از تو هم به خاطر توجه و رازداریت تشکر می‌کنم و به تو مقام ارجمندی خواهم داد. انجلو او را ببخش که سر «راگوزین» را به جای سر کلودیو برایت آورد. نفس عمل مستوجب عفو است. ایزابیل عزیز، من قصدی دارم که نتیجه شایسته‌ای برای تو دارد و اگر تمایلی به شنیدن آن داری گوش فرا دار: آنچه به من تعلق دارد از آن توست و آنچه به تو تعلق دارد از آن من. پس بیا به قصر خود برویم تا ببینیم که هنوز چه چیزهای نهفته‌ای هست که شایسته است از آن آگاه شوی.

[خارج می‌شوند.]

۱. Phrygia ۲. Tenedos

۳. Antenorides, Trojan, Chetas, Helias, Tymbria, Dardan

لبهای تو خواهد سوخت.

تزیلوس صبر، هر الهای باشد، خود بیش از من از رنج کشیدن دوری می‌کند؛ در صورتی که من وقتی سر میز شاهانه پریام می‌نشینم و زمانی که فکر کرسیدای زیبا به مغزم خطوط می‌کند... آقا، من خائشم که گفتم فکرش به مغزم خطوط می‌کند! مگر لحظه‌ای هست که از آن جا خارج شود؟
پانداروس به هر حال دیشب زیباتر از تمام مواقعی به نظر می‌رسد که من او را دیده‌ام؛ از هر زن دیگری وجهه تر بود.

تزیلوس می‌خواستم به تو بگویم که وقتی آه من قلم را از هم می‌شکافد از ترس این که مبادا هکتور یا پدرم به رازم پی برند ناچار همان طور که خورشید به حاشیه ابرهای تیره پرتو می‌افکند من هم این آه را در چینهای ایخندم پنهان می‌دارم، ولی اندوهی که خود را به ظواهر شادمانی می‌آراید چون سعادتی است که ناگهان به دست سرنوشت مبدل به اندوه می‌شود.
پانداروس اگر موهای کمی تیره‌تر از هلم نبود بدون شک بین آن دو فرقی وجود نداشت ولی چون با من خویشاوندی دارد من به سهم خود چون دیگران او را نمی‌ستایم، ولی کاش دیروز کس دیگری هم حضور داشت تا سخنان او را بشنود. من ذکاوت خواهرت کاساندرا را تحقیر نمی‌کنم اما...

تزیلوس ای پانداروس! وقتی به تو می‌گویم که امیدم در این گرداب رو به فنا می‌رود از من می‌پرس در چه عمقی فرو رفته است. به تو می‌گویم که از دل‌بستگی به کرسیدا دیوانه شده‌ام. تو می‌گویی زیباست، ولی با توصیف چشمان و مو و گونه و اندام و آهنگ صدایش نمک به قلب ریشم می‌پاشی. آه! در برابر دست او تمام سپیدها چون مرکب سیاهی است که هنگام نوشتن خود را سوزنش می‌کنند. نرمی و لطافت آن دست به قدری است که پر قو در برابرش زیر و خشن می‌نماید و لطیف‌ترین احساس در مقابلش همانند دست روستایی زیر و زمخت است! وقتی من به تو می‌گویم که دل‌باخته‌ام تو با این سخنان به من جواب می‌گویی! درست هم می‌گویی، اما با این سخنان به جای این که مرهمی بر زخم من بگذاری در هر جراحتی که عشق به من وارد ساخته خنجر می‌راکه به دست همان عشق ساخته شده فرو می‌بری.

پانداروس من چیزی جز حقیقت به زبان نیاورده‌ام.

تزیلوس نه، هنوز به مرز حقیقت نرسیده‌ای.

پانداروس پس من در این قضیه مداخله نمی‌کنم. بگذار او هر چه هست باشد. اگر زیباست خوشا به حال او و اگر نیست وسیله جبران آن در دست خودش است.

تزیلوس پانداروس عزیز، این چه سخنی است که می‌گویی؟

پانداروس من پاداش زحمات خود را که بدگمانی تو و او نسبت به من است گرفته‌ام و اجری در این میانجیگری نصیب نگشته است.

تزیلوس چطور؟ مگر خشمگین شده‌ای پانداروس؟ آیا نسبت به من خشمگینی؟

چفت و بسته‌های قطور و شایسته، به فرزندان تروآ جسارت می‌بخشد. اکنون حالت انتظار گاهی این گروه و زمانی گروه دیگر را دچار اضطراب می‌کند. تروآییها و یونانیان گاهی همه چیز را به خطر می‌اندازند. من هم که نقش خواننده سواغاز را ایفا می‌کنم مسلح و مجهز به این جا آمده‌ام؛ نه به خاطر قلم نویسنده یا صدای بازیگر، بلکه برای این که به شما تماشاگران محبوب بگویم که نمایشنامه ما در پیشاپیش و برفراز نبردی که آغاز شده می‌جهد و از آن جا خود را به میان غوغا می‌افکند و سپس از آن جا به گوشه‌ای که در یک نمایشنامه قابل رؤیت است می‌رسد و با شما است که به اقتضای تمایلان آن را ببینید یا خرده بگیرید و نیک یا زشتش بینگارید. اینها همه، خوب یا بد، از واقعیات جنگ است.

[خارج می‌شود.]

پرده اول

صحنه اول

[تروآ، جلوی قصر پریام]

[پانداروس و تزیلوس در لباس دزد وارد می‌شوند.]

تزیلوس خدمتکارم را به این جا بخوان. می‌خواهم زره را از تن به در کنم. چرا بیرون حصار تروآ بجنگم در حالی که نبرد خونینی در درون شهر در گرفته است؟ هر تروآیی که صاحب قلب خویش است می‌تواند وارد صحنه نبرد شود؛ افسوس که تزیلوس قلب ندارد.

پانداروس آیا این وضع هرگز جبران پذیر نیست؟

تزیلوس یونانیان قوی‌اند، قدرتشان توأم با مهارت است؛ خشونت را پاشنی مهارت کرده، و شهادت را به آن آمیخته‌اند؛ ولی من از اشک زنان ضعیف‌تر و از خوابی بی‌آزارتر و از کودکی خام بی‌تجربه‌ای ناشی‌ترم.

پانداروس به هر حال من در این باب به حد کافی سخن رانده‌ام و به سهم خود دیگر نه میانجیگری می‌کنم و نه قدمی برمی‌دارم. کسی که می‌خواهد از گندم نانی بیزد ناچار باید زحمت آرد کردن را هم بکشد.

تزیلوس مگر من انتظار نکشیده‌ام؟

پانداروس چرا انتظار آرد کردن را کشیده‌ای، ولی باید در انتظار الک کردن آرد هم بمانی.

تزیلوس مگر انتظار آن را هم نکشیده‌ام؟

پانداروس الک کردن را بله، ولی باید در انتظار خمیر کردن هم بمانی.

تزیلوس در این مورد هم انتظار کشیده‌ام.

پانداروس در مورد خمیر کردن بله؛ ولی مراحل دیگری هم، از قبیل ورآمدن خمیر، چانه گرفتن آن، گرم کردن تنور، و پختن نان، وجود دارد؛ حتی باید صبر کنی تا نان سرد شود، وگرنه احتمالاً

پاندروس چون او خویشاوند من است پس زیبایی هلن را ندارد و اگر خویشاوند من نبود زیبایی او در روز جمعه همطراز زیبایی هلن در روز یکشنبه می‌شد^۱ ولی برای من چه فرقی می‌کند؟ اگر او سیاه زنگی هم می‌شد اهمیتی نمی‌دادم و برایم فرقی نداشت؟

تزیئوس مگر من گفتم او زیبا نیست؟

پاندروس برایم فرقی نمی‌کند که چنین بگویی یا نگویی. حماقت از اوست که به دنبال پدرش نرفته است^۲. بهتر است که او نزد یونانیان برود. اگر بار دیگر ببینمش این مطلب را به او خواهم گفت. من به سهم خود دیگر دخالتی در این قضیه نمی‌کنم.

تزیئوس پاندروس!...

پاندروس ابدأ حاضر نیستم.

تزیئوس پاندروس عزیز!

پاندروس لطفاً دیگر با من سخن مگو. من وضع را همان‌گونه که بود به حال خود وا می‌گذارم و دیگر سخنی ندارم. [پاندروس خارج می‌شود. صدای شیور شنیده می‌شود.]

تزیئوس ای آشفته‌گیهای ناهنجار، آرام شوید! ای غوغاهای دهشت‌انگیز، به خاموشی گرایید! هر دو طرف حماقتان را آشکار سازید! شما آتچنان هر روز هلن را با خون خود می‌آرایید که او چاره‌ای جز زیبا بودن ندارد. به این دلیل من با کسی سر دعوا ندارم زیرا برای شمشیر من مسئله‌ای پوچ به نظر می‌رسد. ولی پاندروس... ای خدایان، چقدر آزارم می‌دهید! من جز به یاری پاندروس راهی برای نزدیکی با کرسیدا ندارم اما همان قدر که کرسیدا در مقابل تمام تمنایا سرسختی می‌کند و عفت نشان می‌دهد پاندروس در برابر تقاضایا زودرنج است. ای آپولو، در مقابل عشق تو به دافنه^۳ کرسیدا چیست و پاندروس چیست و ما کیستیم؟ بستر او سرزمین هند است و در آن جا چون گوه‌ری آرمیده است. فاصله بین ایلیموس^۴ و منزلگاه او در حکم دریای مواج است که این پاندروس ناخدا و کشتی و مایه امید ضعیف ما است و خود ما هم بازرگان آئیم. [صدای شیور شنیده می‌شود. آینه‌ئاس وارد می‌شود.]

آینه‌ئاس شاهزاده تزیئوس! چرا در میدان نبرد نیستی؟

تزیئوس چون در آن جا نیستم. این جواب زنانه جوابی شایسته است؛ چون از میدان گریختن کار زن است. آینه‌ئاس، امروز چه خبری از میدان نبرد داری؟

آینه‌ئاس پاریس مجروح شده و به خانه خود برگشته است.

۱. چون روز جمعه هنگام روزه گرفتن بوده باید لباس ساده می‌پوشیدند؛ در صورتی که روز یکشنبه باید به بهترین لباس ملبس می‌شدند. مقصودش این است که در ساده‌ترین لباس همطراز هلن در فاخرترین جامه است.
۲. چون پدرش کالخاناس تروآ را ترک کرده و نزد یونانیان رفته بود و به آنان خدمت می‌کرد.
۳. Daphne نام یک پری است که آپولو دلباخته‌اش شد و وقتی دافنه از وی گریخت آپولو او را به صورت درخت درآورد.
۴. Ium نام قصر پریام در تروآ.

تزیئوس به دست چه کسی مجروح شده؟

آینه‌ئاس به دست میلائئوس.

تزیئوس بگذار خون پاریس جاری شود؛ چون این جراحت بی‌اهمیت و قابل تمسخر است؛ شاخ میلائئوس مجروحش ساخته است.^۱ [صدای شیور]

آینه‌ئاس می‌شنوی امروز چه نبرد هیجان‌انگیزی بیرون شهر برپا است؟

تزیئوس اگر «ممکن بود» میدان به «ممکن است» می‌شد ترجیح می‌دادم در خانه بمانم ولی بهتر است برای نبرد خارج شوم. آیا تو هم به همان سو می‌روی؟

آینه‌ئاس با شتاب هرچه تمام‌تر.

تزیئوس پس بیا با هم برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا، در خیابان]

[کرسیدا و الکساندر وارد می‌شوند.]

کرسیدا اینها که از این جا گذشتند چه کسانی بودند؟

الکساندر ملکه هکوبا و هلن بودند.

کرسیدا کجا می‌روند؟

الکساندر بالای برج شرقی می‌روند، که مشرف به تمام جلگه است، تا میدان رزم را تماشا کنند. هکتور، که بردباری^۲ از صفات ممتاز اوست، امروز طاقت از کف داد و آندروماخه را ملامت کرد و اسلحه‌دار خود را ضربت زد و به تصور این که می‌توان در جنگ صرفه‌جویی کرد پیش از طلوع آفتاب لباس مختصر پوشید و به میدان نبرد شتافت. در آن جا هر کلونخی چون پیشگوی اشک می‌ریخت از این که می‌دید خشم هکتور چه مصیبتی به بار خواهد آورد.

کرسیدا علت خشمش چه بود؟

الکساندر شایع است که بین یونانیان سرداری تروآیی تبار، از برادر زادگان هکتور، وجود دارد که او را آژاکس می‌خوانند.

کرسیدا خوب، درباره آژاکس؟

الکساندر می‌گویند مرد ممتاز و یکتایی^۳ است.

۱. در قدیم می‌گفته‌اند که مردی که همسرش به او حیانت ورزیده شاخی روی پیشانی در می‌آورد. در این مورد، میلائئوس، که همسرش را پاریس ربوده است، شامل همین گفته عامیانه است.
۲. در زمان شکسپیر بردباری یکی از چهار صفت ممتاز و ثابت مرناضان محسوب می‌شد.
۳. alone، هم به معنی یکتا و هم به معنی یکپا است.

پانداروس درست است. او همین طور است و دلش را هم می‌دانشم که او امروز با حریف خود روبرو خواهد شد. تزیلوس هم فرق چندانی با او ندارد. باید مواظب تزیلوس هم بود. از این مطلب هم مطمئنم.

کرسیدا چطور؟ مگر او هم خشمگین است؟

پانداروس کی؟ تزیلوس؟ تزیلوس را باید بهتر از او دانست.

کرسیدا به ژوپتر سوگند که شباهتی بین این دو نیست.

پانداروس چطور؟ بین تزیلوس و هکتور شباهتی نیست؟ آیا اگر مردی را ببینی او را می‌شناسی؟

کرسیدا بله، به شرطی که قبلاً با او آشنا شده باشم.

پانداروس به عقیده من تزیلوس است.

کرسیدا پس تو هم همان مطلبی را که من گفتم تأیید می‌کنی؟ چون مطمئنم که او هکتور نیست.

پانداروس بله، هکتور هم از برخی جهات تزیلوس نیست.

کرسیدا این مطلب درست است. هر کدام از آنها کسی جز خودش نیست.

پانداروس خودش! افسوس! تزیلوس بیچاره! کاش این طور بود.

کرسیدا هست.

پانداروس شرط می‌بندم: من حاضرم پای برهنه تا هند بروم.

کرسیدا ولی او هکتور نیست.

پانداروس خودش! نه، خودش نیست. کاش خودش بود. به هر حال، خدایان در عرش شاهدند؛

به مرور زمان روشن می‌شود. خوب، تزیلوس، خوب، کاش قلب من در کالبد این زن بود. نه،

هکتور بهتر از تزیلوس نیست.

کرسیدا ببخشید.

پانداروس او من تراست.

کرسیدا ببخشید، ببخشید.

پانداروس او هنوز به سن هکتور نرسیده و وقتی به این سن برسد تو حق داری لحن خود را تغییر

دهی. هکتور در این سن نمی‌تواند فراست او را داشته باشد.

کرسیدا احتیاجی به آن ندارد چون صاحب فراست خودش است.

پانداروس خصایل او را هم ندارد.

کرسیدا مهم نیست.

پانداروس زیبایی او را هم ندارد.

کرسیدا برانده‌اش نیست. زیبایی خودش بهتر است.

پانداروس برادرزاده، تو فاقد قوه تشخیص هستی. حتی هلن یک روز سوگند خورد که چهره

کرسیدا همه مردان همین طورند مگر این که از خود بی خود یا بیمار یا بی‌پا باشند.

الکساندر خانم، این مرد صفات مشخص بسیاری را از وحوش ربوده و از آن خود ساخته است. او چون شیر دلیر و چون خرس تندخو و چون قیل کندرو است؛ طبیعت در سرشت او چنان صفاتی را درهم آمیخته و انباشته است که دلاوریش صورت حماقت گرفته و حماقتش توأم با تدبیر گشته. خصالتی در مردی نیست که او هم سهمی از آن نبرده باشد و مرد ننگینی نیست مگر اثری از سرشتش در او باشد. او بی سبب به دریای غم فرو می‌رود و بر خلاف عادت ناگهان به شادی می‌پردازد. از هر کاری سر رشته دارد ولی رشته‌ها چنان از هم گسیخته است که به بریاریوس^۱ بیماری می‌ماند که دستهای بی شمار دارد اما کاری با آنها نمی‌تواند کرد یا آرگوس^۲ ناینایی است که با آنهمه چشم نمی‌بیند.

کرسیدا ولی چطور ممکن است این مرد که مرا به خنده می‌اندازد هکتور را خشمگین سازد؟

الکساندر می‌گویند دیروز با هکتور دست به گریبان شد و او را به زمین کوفت؛ خفت این شکست باعث شده که هکتور از آن لحظه تا کنون دست به غذا نبرد و چشم به خواب نبندد.

کرسیدا کیست که به این سو می‌آید؟

الکساندر عموی شما پانداروس، بانوی من. [پانداروس وارد می‌شود.]

کرسیدا هکتور شریف‌ترین مرد است.

الکساندر که در دنیا ممکن است وجود داشته باشد، خانم.

پانداروس صحبت از چیست؟ صحبت از چیست؟

کرسیدا صبح به خیر، عمو جان.

پانداروس صبح به خیر برادرزاده. از چه سخن می‌گفتید؟ صبح به خیر، الکساندر. حال تو چطور است برادرزاده؟ چه وقت در ایلیم بودی؟

کرسیدا دیروز صبح عمو.

پانداروس هنگامی که وارد شدم از چه گفتگو می‌کردید؟ آیا هکتور پیش از آمدن تو به ایلیم زره پوشیده و رفته بود؟ هلن هنوز برنخاسته بود، این طور نیست؟

کرسیدا هکتور رفته بود ولی هلن برنخاسته بود.

پانداروس خوب، پس هکتور زود از خواب برخاست.

کرسیدا گفتگوی ما از همین مقوله و از خشم او بود.

پانداروس مگر خشمگین بود؟

کرسیدا این مرد چنین می‌گوید.

۱. Briareus نام غولی در داستانهای باستانی یونان است با یکصد دست.

۲. Argus نام غول دیگری با صد چشم.

تژیولوس گندم گون است و من اقرار می‌کنم که چندان گندم گون نیست.
کرسیدا نه، گندم گون است.

پانداروس راستش را بگویم گندم گون هست و نیست.

کرسیدا راستش را بگوئی راست می‌گوئی و راست نمی‌گوئی.

پانداروس هلن رنگ چهره او را ستود و آن را برتر از رنگ چهره پاریس خواند.

کرسیدا پاریس به حد کافی تیره رنگ است.

پانداروس بله، همین طور است.

کرسیدا پس تژیولوس تیره تر است؛ چون اگر او را برتر از پاریس خوانده رنگ چهره اش باید تیره تر باشد؛ چون یکی از آنها به حد کافی تیره رنگ است و دیگری برتر از او است و این تعریف آتشین، رنگ او را مشخص می‌کند. من ترجیح می‌دادم که زبان زرین هلن تژیولوس را بیتی مسین بخواند.^۱

پانداروس سوگند می‌خورم که به نظر من هلن او را بیش از پاریس دوست دارد.

کرسیدا پس هلن حقیقتاً یک یونانی خوشگذران است.

پانداروس نه، مطمئنم که او را بیشتر دوست دارد. روزی کنار پنجره نیم دایره پیش او آمد، و می‌دانی که هنوز بیش از سه یا چهار مو روی زخمدانش نرویده است...

کرسیدا با یک محاسبه ساده می‌توان تعداد کل آن را یافت.

پانداروس خیلی جوان است؛ با وجود این با اختلاف یکی دو کیلو می‌تواند به قدر برادرش هکتور وزنه بردارد.

کرسیدا البته از لحاظ سن جوان است و از لحاظ بلند کردن میچرب؟

پانداروس برای این که به تو ثابت کنم که هلن او را دوست دارد بدان که روزی آمد و دست سفیدش را روی چانه او گذاشت...

کرسیدا خدا رحم کند! چرا چانه؟

پانداروس مگر نمی‌دانی که چاه زخمدان دارد؟ به نظر من لبخندش در سرتاسر فریجی لنگه ندارد.

کرسیدا لبخند مردانه‌ای دارد.

پانداروس بله. مگر این طور نیست؟

کرسیدا همین طور است؛ به ابر پائیزی می‌ماند.

پانداروس خوب، بفرما. و برای این که به تو ثابت شود که هلن تژیولوس را دوست دارد...

کرسیدا اگر قصد ثابت کردن آن را داری تژیولوس حاضر است آن را بپذیرد.

پانداروس تژیولوس! دلبستگی او به هلن همان قدر است که من برای یک تخم لق ارزش قائلم.

کرسیدا اگر تو یک تخم لق را به قدر یک کله پوک دوست داری در این صورت جوچه را در درون تخم خواهی خورد.

پانداروس از این فکر چاره‌ای جز خندیدن ندارم که چطور زخمدان آن مرد را می‌خاراند. دست او حقیقتاً خیلی سفید است و باید اقرار کنم که...

کرسیدا بدون شکنتجه.

پانداروس قصدش این بود که موی سفیدی روی آن زخمدان بیابد.

کرسیدا زخمدان بیچاره! هر زگیلی به آن برتری دارد.

پانداروس چه خنده‌ای در گرفت! ملکه هکوبا آنقدر خندید که آب از چشمانش سرازیر شد.

کرسیدا مثل سنگ آسیاب!

پانداروس کاساندر را هم به خنده افتاد.

کرسیدا ولی آتشی که زیر حلقه چشمانش بود ملایم تر شد. آیا از چشمان او هم آب سرازیر شد؟

پانداروس هکتور هم خندید.

کرسیدا این خنده‌ها برای چه بود؟

پانداروس برای موی سفیدی بود که هلن روی زخمدان تژیولوس جُست.

کرسیدا اگر آن مو سبز بود من هم می‌خندیدم.

پانداروس خنده آنها بیشتر برای جواب عالی هلن بود تا موی سپید تژیولوس.

کرسیدا چه جوابی؟

پانداروس هلن گفت «پنجاه و دو تار مو روی زخمدان تو است»^۲ و یکی از آنها سپید است.

کرسیدا این را هلن گفت؟

پانداروس درست است. شکی در گفته او نیست؛ ولی هکتور گفت «پنجاه و دو تار مو که یکی از آنها سپید است. آن موی سپید پدر من است و بقیه فرزندانش». هلن گفت «خداها! از این موها کدام یک شوهرم پاریس است؟» جواب داد «آن یکی که دو شاخه است»^۳. آن را ریشه کن کن و به او بده.» و آنچنان خنده‌ای در گرفت که هلن سرخ شد و پاریس برافروخته گشت و سایرین آن قدر خندیدند که قابل وصف نیست!

کرسیدا از این مقوله بگذر. مدتی است که از آن سخن می‌گوییم.

۲. طبق داستانهای قدیم، پیرام پنجاه پسر داشته است.

۱. منظور او خنده به حد افراط است.

۳. منظورش این است که پاریس غلتیان است.

پانداروس برادرزاده، دیروز مطلبی به تو گفتم. درباره‌اش فکر کن.
کرسیدا فکر می‌کنم.

پانداروس قسم می‌خورم که حقیقت دارد. او به خاطر تو آن قدر اشک خواهد ریخت که گویی در بهار به دنیا آمده است.

کرسیدا من هم با اشک او مثل گزنه‌های بهاری سر بلند خواهم کرد.
[صدای شیور عقب‌نشینی]

پانداروس می‌شنوی؟ آنها میدان رزم را ترک می‌گویند. میل داری این جا بایستیم و شاهد حرکت آنها به سوی ایلوم باشیم؟ برادرزاده عزیز، چنین کن. کرسیدای نازنین، بیا.
کرسیدا هر طور میل شما است.

پانداروس این جا نقطه بسیار مناسبی است. از این جا می‌توان به خوبی تماشا کرد. هریک از آنها که از این جا می‌گذرد تماشای او را به تو می‌گویم؛ ولی بیش از هرکس دیگر مواظب تژیلوس باش.
کرسیدا این قدر بلند صحبت مکن.
[آینه‌های می‌گذرد]

پانداروس این آینه‌هاست. آیا او مردی با شهامت نیست؟ بدان که او یکی از گل‌های سرسید تروآ است. ولی مترصد گذشتن تژیلوس باش. به زودی او را خواهی دید.
[آفتاب می‌گذرد]

کرسیدا او کیست؟

پانداروس او آنتیور است. بدان که او مردی با ذکاوت و مدبر و به حد کافی خوب است و در قدرت تشخیص یکی از بهترین افراد در تروآ محسوب می‌شود؛ مرد خوش صورتی است. تژیلوس کی می‌آید؟ به زودی او را به تو نشان خواهم داد. اگر مرا ببیند خواهی دید که سری به من تکان خواهد داد.

کرسیدا به تو سر تکان خواهد داد؟

پانداروس خواهی دید.

کرسیدا اگر چنین کند حماقت تو بیش از آنچه هست آشکار خواهد شد.
[هکود می‌گذرد]

پانداروس آن هکتور است. بلی خودش است. نگاه کن، همان شخص است. هکتور، راه خود پیش گیر! برادرزاده، او مرد والایی است. ای هکتور با قر و شکوه! بین چطور نگاه می‌کند! چه چهره‌ای! آیا او مرد والایی نیست؟

۱: در متن اصلی از کلمه nod به معنی «سر تکان دادن» کلمه noddly استنباط می‌شود که مفهوم آن «احتمال» است.

کرسیدا بله، مرد عالی قدری است!

پانداروس همین طور است. دیدن او دل انسان را شاد می‌کند. بین روی کلاهخودش چه شیارهایی دیده می‌شود! آن طرفش را نگاه کن. می‌بینی؟ شوخی نمی‌کنم. روی آن جای ضرباتی هست که هیچ کس نمی‌تواند آن را انکار کند. بله، این شیارها جای ضربه است!

کرسیدا آیا اینها جای ضربه‌های شمشیر است؟

پانداروس شمشیر یا هر چیز دیگر، برای او مهم نیست. اگر خود شیطان هم به او حمله‌ور شود برایش فرقی نمی‌کند. به دیدگان خداوند سوگند که دل انسان را شادی می‌بخشد. پاریس از آن سو می‌آید. بله، پاریس می‌آید.

[پاریس می‌گذرد]

برادرزاده، به آن سو نظر کن. او هم مرد باشکوهی است. این طور نیست؟ بله، مرد والایی است. چه کسی گفت که او مجروح شده و به خانه بازگشته است؟ او مجروح نشده. این خبر قلب هلم را شاد خواهد کرد. کاش اکنون تژیلوس را می‌دیدم. به زودی او را خواهی دید.

[هلتوس می‌گذرد]

کرسیدا آن کیست؟

پانداروس هلتوس است. نمی‌دانم تژیلوس کجا است. آن هلتوس است. تصور می‌کنم او امروز به میدان نرفته باشد. آن هلتوس است.

کرسیدا عمو، آیا هلتوس می‌تواند بجنگد؟

پانداروس هلتوس؟ نه، بله. او تا حدی بد نمی‌جنگد. نمی‌دانم تژیلوس کجا است. گوش کن! نمی‌شنوی که مردم فریاد می‌زنند «تژیلوس»؟ هلتوس یک روحانی است.

کرسیدا چه کسی دزدانه از آن سو می‌آید؟

[تژیلوس می‌گذرد]

پانداروس کجا؟ آن طرف؟ آن یقیوبوس است. تژیلوس این یکی است! برادرزاده، او یک مرد است. ای تژیلوس با قر و جلال! ای شاهزاده جوانمرد!

کرسیدا آرام باش، خجالت دارد! آرام باش!

پانداروس به او نظر کن. درست نگاهش کن. ای تژیلوس با شکوه! برادرزاده، درست او را نظاره کن و بین چطور شمشیرش خون‌آلود است و کلاهخودش بیش از کلاهخود هکتور ضربت خورده. طرز نگاه کردن و حرکاتش را مشاهده کن! ای جوان اعجاب‌انگیز! هنوز بهار بیست و سه را ندیده است. برو تژیلوس، به راه خود برو! اگر خواهر زیبایی داشتم یا دختری که الهه بود این مرد معجز بود یکی از آنها را برگزیند. ای مرد شگفت‌انگیز! پاریس؟ پاریس در برابرش چون خاک است! اطمینان دارم که هلم می‌توانست تژیلوس را به جای پاریس برگزیند! حاضر می‌شد یک چشم خود را هم بدهد.

[عده‌ای از سربازان می‌گذرند.]

کرسیدا عده‌ای دیگر می‌آیند.

پانداروس اینها الاغ و کودن و احمق‌اندا کاه و سبوس‌اندا به آبیگوش بعد از غذا می‌مانند! من حاضریم به خاطر مهر تژیولوس زنده باشم یا بجوم. دیگر نگاه مکن، عقابها همه گذشتند و بقیه کلاغ و زاغند! من ترجیح می‌دهم مردی چون تژیولوس شوم و مثل آگا ممنون و تمام یونانیان نباشم.

کرسیدا بین یونانیان مردی به نام آشیل هست که بر تژیولوس برتری دارد.

پانداروس آشیل! آشیل در برابر او به گاریچی، باربر و حتی به شتر می‌ماند.

کرسیدا عجب!

پانداروس تعجب! تو قدرت تشخیص داری؟ چشم بصیرت داری؟ می‌دانی مرد چیست؟ آیا اصالت و وجاهت و اندام متناسب و بیان و جوانمردی و دانش و ملائمت و پاکدامنی و جوانی و سخاوت و این قبیل خصایل حکم نمک و ادویه را ندارد که چاشنی وجود مرد است؟

کرسیدا چرا، مرد قیحه‌ای است که وقتی پخته شود فاقد خرما^۱ خواهد شد. فصل او می‌گذرد.

پانداروس تو نیز آنچنان زنی هستی که انسان نمی‌داند چه وضع دفاعی بی به خود می‌گیری.

کرسیدا به پشت تکیه می‌کنم تا از شکمم دفاع کنم؛ به فراست تکیه می‌زنم تا از اراده‌ام دفاع کنم و به رازداری متوسل می‌شوم تا عقتم را نگاه دارم؛ نقاب می‌زنم تا زیباییام را حفظ کنم^۲ و در دفاع از تمام اینها متکی به توام و برای این کار هزاران حالت تدافعی به خود می‌گیرم.

پانداروس یکی از آن حالات را شرح بده.

کرسیدا نه، من برای این کار به تماشای تو خواهم پرداخت؛ و این مهم‌ترین حالت خواهد بود: اگر توانم ضربتی در دفاع از خود بزنم می‌توانم به تو متکی شوم و بیاموزم که چگونه ضربه‌ها را تحمل کنم؛ مگر این که از آن گریزی نباشد، یا وقت دفاع گذشته باشد.

پانداروس تو عجب زنی هستی!

[غلام بیجه تژیولوس وارد می‌شود.]

غلام بیجه آقا، ارباب من مایل است هم اکنون با شما سخن گوید.

پانداروس کجا؟

غلام بیجه در منزل خودتان که در آن جا مشغول در آوردن زره از تن است.

پانداروس پسرک خوب، بگو خواهیم آمد. [پسر خارج می‌شود.]

تردید دارم که او مجروح شده باشد. خدا نگهدار، برادرزاده عزیز.

کرسیدا خدا نگهدار عمو.

پانداروس دخترجان، من به زودی نزد تو خواهم آمد.

کرسیدا که چه بیاوری عمو؟

پانداروس هدیه‌ای از تژیولوس.

کرسیدا با همان هدیه غلتان می‌شوی. [پانداروس خارج می‌شود.]

او سخنان و عهد و هدیه و اشک عشق را به جای دیگری بذل می‌کند؛ ولی من در وجود تژیولوس هزاران نکته بیش از آنچه محتملاً در آینه تمجید پانداروس آشکار می‌شود می‌بینم. با وجود این من خود را بی‌اعتنا وانمود می‌کنم. زنان وقتی که دست تمنای عشق به مویشان دراز می‌شود چون فرشتگان‌اند. آنچه به دست آید کارش تمام است؛ و جوهر لذت خود در این تقلا نهفته است؛ محبوبه‌ای که این نکته را نداند هیچ نداند. مردان غنیمتی را که هنوز به چنگ نیامده بیش از وقتی که به دست آید عزیز می‌شمارند؛ آن محبوبه عشق آشنا هرگز ندیده است که عشق به حد لحظه‌های ممتا لطیف و زیبا شود. پس من این گفته را از عشق می‌آموزم که «کامیابی منتج به تفوق می‌شود و ناکامی است که با تمنا توأم است.» در این صورت اگرچه قلب من عشقی استوار را در درون خود نگاه می‌دارد چشمانم حتی گوشه‌ای از این راز را فاش نخواهد ساخت. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اردوی یونانیان. مقابل چادر آگاممنون]

[آگاممنون، نینتور، اولیس، و میلائوس، به اتفاق دیگران وارد می‌شوند.]

آگاممنون شاهزادگان، چه غمی گونه‌هایتان را ارغوانی ساخته؟ آنچه امید در تمام طرحهای دنیوی به انسان می‌دهد همواره از آنچه نوید داده بسی کمتر و ناچیزتر است. شکست و ناکامی در رگهای تمام اعمال بزرگی که آغاز شده جریان دارد، همان طور که گره‌های درخت در نتیجه اتصال رگه‌هایی که شیره کاج در آن جاری است به آن آسیب رسانده و باعث انحراف شاخه‌ها و مانع رشد طبیعی آن می‌گردد. شاهزادگان، این مسئله برای ما تازگی ندارد که از هدف خویش تا آن حد دور افتاده‌ایم که پس از هفت سال محاصره هنوز دیوارهای تروآ بر جای خود استوار است. هر عملی که در ادوار زندگی بشر به ثبت رسیده دچار انحراف و ناکامی گشته و هرگز به آن هدفی نرسیده که ذهن و ضمیر او با قیاس خویش به آن شکل داده است. پس چرا ای شاهزادگان با گونه‌های شرمگین به اعمال خود نظر می‌کنید و آنها را ننگین می‌خوانید در حالی که آنها چیزی جز آزمایشهای دور و دراز ژوپیت^۱ نیستند. خدای خدایان می‌خواهد پایداری

۱. Jove (ژوپتر) یکی از نامهای متعددی است که در روم قدیم به خدای خدایان داده بودند.

خردمندید تمنا دارم به سخنان اولیس گوش فرا دارید.

آگاممنون ای شاهزاده ایثاکا^۱ لب به سخن بگشای، چون مطمئناً همان‌طور که از ترویسیتس نمی‌توان انتظار ترانه دلریا و کلمات تغز و پیشگویی داشت، محتمل نیست که اولیس سخنان بیهوده و پوچ به زبان آورد.

اولیس اگر علی‌که اکنون ذکر خواهم کرد وجود نداشت شالوده شهر تروآ تاکنون زیر و زبر گشته و شمشیر هکتور بی‌صاحب مانده بود؛ و آن این که نسبت به اختیارات مخصوص فرماندهی غفلت شده و می‌بینید چطور در نتیجه تفرقه و سرکشی بیهوده اینهمه چادرهای یونانیان در این دشت وسیع، خالی و بی‌سکنه گشته است. وقتی چادر فرمانده سپاه چون کندوی زنبوران مرکزی نباشد که آذوقه آوران بدان جاروی آورند چگونه می‌توان انتظار عسل داشت؟ وقتی همه نقاب بر صورت گذارند حقیرترین فرد همان قدر جلب توجه می‌کند که ارجمندترین شخص. حتی آسمانها و سیارات و این کره، که مرکز آنها است^۲، همه رعایت مرتبت و مقام و حق تقدم و مکان و نظم در حرکت و مسیر معین و تناسب و وضع و سنت را در تمام مراحل می‌کنند. به همین سبب خورشید درخشان بر تخت جلال و شکوه خود تکیه زده و در میان آنان قرار گرفته است و با چشمه شفا بخش خود تأثیرات ناپسند سیارات دیگر را خنثی می‌کند و چون پیک شاهان راه خود را با شتاب و بی‌وقفه به سوی نیکی و بدی می‌پیماید. اما هنگامی که سیارات بدون توجه به مقام خود به آشفته‌گی و سرگردانی بگردانند چه بدبختیها و ناگواریها و شورشا و توفانها و دگرگونیا و ترسا روی می‌آورد و وحدت و آرامش حکومتها و کشورها را از پایه استوار خود برمی‌کند و شما را به انهدام و از هم گسیختگی می‌کشانند و ریشه کن می‌کنند! افسوس، اگر مقامی که در حکم نردبان کامیابی کلیه طرحهای بزرگ است متزلزل گردد تمام طرحها درهم فرو می‌ریزند! چگونه جوامع بشری، مراتب دانشگاهی، انجمنهای اخوت شهرها، بازرگانی صلح جویانه میان مناطق مختلف جغرافیایی، یا حقوق فرزند ارشد یا حق ولادت یا اختیاراتی که مربوط به سنین عمر یا تخت و تاج یا کسب افتخارات است بدون رعایت مقام و مرتبت می‌تواند جای واقعی خود را به دست آورد؟ مرتبت چون سیم تازی است که اگر سست شود صدای ناموزون به وجود می‌آید! همه چیز متعرج به آشفته‌گی می‌شود و در آن صورت آبیهای محصور سینه خود را از سواحل بالاتر می‌برند و سرتاسر این کره جامد را به اجتراری مبدل می‌سازند و اقویا بر ضعفا حکومت می‌کنند و فرزند گستاخ دست به پدرکشی می‌زند و زور و قوت معیار حقیقت می‌گردد و فرقی میان صدق و کذب از میان می‌رود و به علت نزاع دائمی بین آنان، از قضاوت هم، که باید حقا میانجی شود، اثری باقی نمی‌ماند. در آن وقت است که

مردان را بیازماید؟ کمال این خصلت را نمی‌توان در یاری و مهر سرنوشت یافت؛ در مقابل آن خردمند و ابله، دلاور و بزدل، دانشمند و جاهل، سرسخت و رثوف، همه یکسانند؛ اما در تندباد ترشویی او شخصیت و برانندگی انسان قوت می‌گیرد و توفانی به پا می‌کند و آنچه را که کم‌وزن است پراکنده می‌سازد و آنچه را که وزن و ارزش دارد بدون این که خللی به صفات ممتازش وارد سازد پاک و خالص و کامل به جای می‌گذارد.

نستور ای آگاممنون بزرگ، با رعایت شرط ادب به مقام آسمانی شما نستور تقاضا دارد سخنان اخیر خود را تعبیر و تفسیر کنید. ارزش واقعی مردان در واکنش آنان نسبت به مصیبت هویدا می‌گردد. وقتی دریا آرام است بسا قایقهای کوچکی که به خود جرئت می‌دهند که در سینه بردبارش به حرکت درآیند و راه خود را همراه کشتیهای بزرگ پیش گیرند! اما وقتی باد سرسخت شمال شرق وزیدن گرفت و همان دریای آرام را خشمگین و آشفته ساخت خواهی دید که کشتی محکم و استوار چگونه از میان کوههای امواج راه می‌گشاید و چون توسن پرسپوس^۱ میان دو عنصر سیال^۲ جستن می‌کند. اما آن قایق گستاخ، که با بدنه سست خود تا یک لحظه پیش با برتر از خود لاف برابری می‌زده اکنون کجا است؟ یا به بندر گریخته یا قربانی نپتون^۳ شده است. به همین ترتیب شهامت، و ارزش واقعی آن، هنگام بروز توفان حوادث آشکار می‌شود. گله هنگام آسایش و آرامش از خرمگس بیش از پلنگ رنج می‌کشد ولی وقتی باید تند زانوی بلوط گره‌دار را خم می‌کند و مگسها به پناهگاهی می‌گریزند آن که احساس شهامت می‌کند یا توفان بر می‌آشوبد و با آن هماهنگ می‌شود و با لحنی به همان تندی به حملات حوادث پاسخ می‌دهد.

اولیس آگاممنون، ای سردار بزرگ که استخوان بندی و رگ و پی کشور یونان و قلب و روح بی‌همتای همه مایی و در وجود تو احساسات و افکار همگان تجلی می‌کند، به آنچه اولیس می‌گوید گوش فرا دار. گذشته از تحسین و احترامی که [دو به آگاممنون] نسبت به مقام ارجمند تو دارم و [به نستور] نسبت به توای مرد عالی‌قدر به خاطر سنین طولانی عمرت و به سخنان شما هردو احساس می‌کنم، سخنانی که، ای آگاممنون، حق این است که دست تمام یونانیان آن را بر روی لوحه برنجین حک کند و بلند نگاه دارد تا همه آن را ببینند، و ای نستور جهان‌دیده که مواهبت به سپیدی سیم گراییده و سخنانت که استحکام محور آسمانها را دارد در خور این است که گوش تمام یونانیان را به زیان آزموده و مجربیت متصل سازد، از شما هر دو که ارجمند و

۱. طبق روایات یونان قدیم، Perseus صاحب اسب بالدار موسوم به Pegasus بود. پرسپوس، فرزند زئوس (= زوپیتر)، خدای خدایان، از قهرمانان بزرگ محسوب می‌شد.

۲. یعنی دریا و آسمان. این نکته مربوط به یک عقیده قدیمی است که خداوند هنگام خلقت جهان آنها را به دو قسمت کرد: آبیهای زمینی و آبیهای آسمانی.

۳. Neptune خدای دریای رومیان که در میان یونانیان موسوم به Poseidon بود.

۱. Ithaca نام یکی از جزایر غربی یونان، موطن اولیس (اودیس) از قهرمانان یونان.

۲. به عقیده قدما زمین مرکز جهان بود.

همه چیز در قدرت خلاصه می‌گردد و قدرت تابع اراده و اراده مطیع هوس می‌شود و هوس هم به صورت گرگی جهان‌خوار در می‌آید که اراده و قدرت پشتیبان آنند و چاره‌ای نیست جز این که گیتی را طعمه خود سازد و سپس خویش را ببلعد. ای آگاممنون والاتبار، وقتی مرتبت نابود گردد این آشفتگی به دنبال خواهد آمد و غفلت نسبت به مرتبت سبب می‌شود که به جای این که به نیروی از هدف راه فراز پیش گیرد به نشیب سرازیر گردد! آن که یک پله زیر دست فرمانده است او را حقیر می‌شمارد و آن یکی هم به نوبت خود به تحقیر زیردستان دچار می‌شود و به این ترتیب هر کس از این احساس حقارت نسبت به ما فوق سرمشق می‌گیرد و دچار تب حسادت می‌شود و شهامت را رنگ پریده و عاری از خون می‌نماید و همین تب است که به تروآ مجال ایستادگی بخشیده نه نیروی آن. و برای این که به این داستان دراز پایان دهم می‌گویم که ایستادگی تروآ در نتیجه ضعف ما است نه قدرت خودش.

نستور اولیس با این سخنان خردمندانه تبی را که نیروی ما از آن رنج می‌برد آشکار ساخته است. **آگاممنون** اولیس، اکنون که ریشه بیماری مکشوف گشته راه علاج چیست؟

اولیس آشیل ارجمند، که همگانش قوی‌ترین فرد سپاه ما می‌شمارند، اکنون که گوشش پر از آوازه شهرتش گشته است بیش از حد به ارزش خود می‌بالد و در چادرش نشسته و اعمال ما را تمسخر می‌کند و ندیم او پاتروکلوس است که به بستر کاهلی تکیه زده و تمام روز دهان به مطایبات موهن مشغول می‌دارد. این دروغ زن، با حرکات خنده‌آور ابلهانه، که آن را تقلید می‌نامد، اعمال ما را نمایش می‌دهد. ای آگاممنون بزرگ، او گاهی خود را فرمانده مختار و نماینده تو می‌خواند و چون بازیگر خودنمایی که عقلش در پایش قرار گرفته و تصور می‌کند گفتگویی که بین حرکات پای کشیده‌اش و کف چوبین صحنه تماشاخانه در می‌گیرد عالی و بی‌همتا است به طرزی اغراق آمیز و تأسف بار ادای بزرگی تو را در می‌آورد. وقتی سخن می‌گوید لحن او چون صدای زنگهای ناموزون به گوش می‌رسد و کلماتش، که گویی از دهان توفون^۱ بیرون می‌افتد، چنان خشن است که شکل گرافه گویی را به خود می‌گیرد. آشیل بزرگ، از بستر آسایش و تکیه گاه خود، از ته دل، با نعره‌های تحسین و ستایش، به این چیزهای پوچ می‌خندد و فریاد می‌کشد «عالی است! این درست خود آگاممنون است! اکنون نقش نستور را بازی کن و دستی به ریش خود بکش که درست وضع او را هنگام ایراد خطابه مجسم کنی.» او این کارها را طوری اغراق آمیز انجام می‌دهد که تضاد آن شباهت کامل به تضاد ولکان و همسرش دارد! خداوند! باز هم آشیل فریاد می‌زند «عالی است! این درست خود نستور است!

ای پاتروکلوس، اکنون اعمال او را هنگامی که با آثریر شبانه جامه رزم می‌پوشد برای من تقلید کن.» جای تأسف است که در آن موقع معایب ناچیز پیری باعث ایجاد صحنه‌های خنده و تمسخر می‌گردد و خود را به سرفه ساختگی می‌زند و آب دهانش جاری می‌شود و در حالی که تشنجی گلو بند جنگی او را می‌فشارد میخهای لولای آن پی در پی خارج و داخل می‌شوند و با این بازیها آن مظهر شهامت روده‌بر می‌شود و فریاد می‌زند «پاتروکلوس، دیگر بس است وگرنه باید پهلوهایی قوی‌تر و پولاد صفت‌تر به من بدهی تا از شدت خنده نترکند!» به این ترتیب تمام نبوغ و استعداد و سرشت و ظواهر اشخاص مختلف و سرداران ارجمند ما و پیروزیها و طرحها و اوامر و اقدامات احتیاطی و شور و هیجان آنها در میدان نبرد، و مذاکراتشان برای متارکه، همچنین کامیابی و شکست، و آنچه هست و نیست، مایه تمسخر و دستاویز سخنان کنایه آمیز این دو می‌گردد.

نستور و به نیروی از این دو نفر، که طبق گفته اولیس در نظر مردم مظهر قدرت‌اند، افراد بسیاری تحت تأثیر ناشایسته قرار گرفته‌اند. آژاکس روز به روز سرکش‌تر می‌شود و نخوت و غرورش را به پای آشیل می‌رساند و خیمه خود را چون چادر او می‌آراید و ضیافتی به پا می‌کند و ترستیس را که از سینه‌اش تهمت و افترا پیوسته چون سکه‌های قلب می‌بارد وادار می‌کند که ما را با کثافات مقایسه کند و در معرض بدنامی قرار دهد و ضعیف سازد و حضورمان را در میدان نبرد، علی‌رغم خطری که در بردارد، بی‌اعتبار جلوه دهد.

اولیس آنها روش ما را تنقید می‌کنند و آن را جبن می‌خوانند و خردمندی را ارج نمی‌نهند و بصیرت را نامعتبر می‌دانند و هیچ‌گونه عملی را با ارزش تلقی نمی‌کنند مگر این که با نیروی بازو انجام یابد و فعالیت دائمی مغز را که به بازو امر می‌دهد که چگونگی و در چه فرصت مناسبی ضربت بزند و این که چند بازو مورد احتیاج است و این نکته که در نتیجه کوشش و مشاهدات به میزان قدرت دشمن توان پی برد، همه ارزش انگشتی را پیدا نمی‌کند. این اعمال را فعالیت در بستر و طراحی و جنگ صندوقخانه‌ای می‌خوانند و بدین ترتیب اراکه دژ کوب را که با ضربت و حرکات شدید خود دیوار قلعه را درهم می‌کوبد بالاتر از دستی که این آلت را ساخت و برتر از کسانی می‌دانند که ذکاوتشان طریقه استفاده از آن را نشان داده است.

نستور اگر چنین مطلبی حقیقت داشته باشد اسب آشیل به مراتب با ارزش‌تر از بسیاری از فرزندان تتیس^۱ است.

[صدای شیور شنیده می‌شود.]

آگاممنون این صدای شیور چیست؟ مینلاوس، بین چه خبر است.

مینلاوس از تروآ آمده‌اند.

۱. Thetis نام یکی از پریان دریایی، مادر آشیل.

۱. Tyfon نام غولی افسانه‌ای که صد سر و صدای بلند و جشنگی داشت و در زیر کوه اتنا می‌زیست.
۲. Vulcan آهنگر خدایان بود که او را به صورت مردی لنگ و کثیف مجسم می‌کردند. همسرش، بنا به روایاتی، ونوس (الهه زیبایی) بوده است.

[آینه‌ئاس دارد می‌شود.]

آگاممنون در جلو خیمه ما چه می‌کند؟

آینه‌ئاس لطفاً بگوئید که آیا این خیمه آگاممنون بزرگ است؟

آگاممنون بله، درست است.

آینه‌ئاس آیا کسی که عنوان پیک شاهزاده را دارد مجاز است پیام شایسته‌ای به گوش شاهانه وی برساند؟

آگاممنون تضمینی که در این مورد می‌دهم حتی قوی‌تر از بازوان آشیل و تمام سروران یونان است که همگی آگاممنون را سرور و سردار خود می‌خوانند.

آینه‌ئاس اجازتی منصفانه و تضمینی استوار بود. یک بیگانه به سهولت می‌تواند یک چهره شاهانه را از دیگران تنها با دیدن چشمان وی تمیز بدهد.^۱

آگاممنون چگونه؟

آینه‌ئاس بلی، این پرسش را از آن جهت می‌کنم که حس احترام را در خود برانگیزم و به گونه‌های خویش همان سرخی فروتنی را ببخشم که سپیده دم با نگاه سرد خود خدای جوان آفتاب را شرمگین می‌سازد. چه کسی در این جا بر مسند خدایی نشسته و مردان را هدایت می‌کند؟ کدام یک آگاممنون توانا و والاتبار است؟

آگاممنون یا این تروآیی ما را تحقیر می‌کند یا این که مردم تروآ درباریانی مؤدب و با نزاکت‌اند. آینه‌ئاس آری، درباریانی آزادمنش و خوشرو و بی‌سلاح، که چون فرشتگان فروتن‌اند. این شهرت آنها هنگام صلح است ولی وقتی جامه سربازی به تن می‌کنند دلیر و پر زهره و صاحب سلاحی محکم و بازوانی نیرومند و شمشیری آبدیده می‌شوند و به یاری خداوند هیچ کس را برای برابری با آنان نیست. ولی آینه‌ئاس، سکوت کن. ای تروآیی، آرام گیر و انگشت بر لب بنما اگر کسی آنچه را که شایسته ستایش است خود بستاند از ارزش آن شایستگی می‌کاهد ولی آنچه از دهان دشمن خوددار به صورت تمجید درآید به شهرت آن شخص می‌افزاید. تنها این گونه تمجید است که خالص و بی‌شائبه است؛ و برتری دارد.

آگاممنون ای کسی که از تروآ می‌آیی، آیا نامت آینه‌ئاس است؟

آینه‌ئاس آری ای یونانی، این نام من است.

آگاممنون لطفاً بگو کارت در این جا چیست؟

آینه‌ئاس پوزش می‌طلبم آقا، پیام من تنها در گوش آگاممنون خوانده می‌شود.

آگاممنون او حاضر نیست هیچ پیامی را که از تروآ می‌آید محرمانه بشنود.

۱. در این جا فرض این است که یونانیان و جنگجویان تروآ همه نقاب آهنین به صورت دارند و فقط چشمانشان دیده می‌شود.

آینه‌ئاس من هم که از تروآ می‌آیم قصد ندارم آن را نجوا کنم بلکه با خود شیپورزی آورده‌ام که گوشه‌هایش را بیدار و ضمیرش را هوشیار سازم و سپس لب به سخن بگشایم.

آگاممنون با وضوح کامل سخن بگو. اکنون ساعت خواب آگاممنون نیست و برای آن که بدانی او بیدار است خودش این نکته را به تو می‌گوید.

آینه‌ئاس ای شیپورزن ندای بلند و رسای خود را به میان این چادرهای کاهل بفرست تا هر یونانی یا شهامتی بداند که تروآ نیت پاک خود را با صدای بلند به گوش همه می‌رساند.

[شیپور به صدا در می‌آید.]

ای آگاممنون بزرگ، ما در تروآ شاهزاده‌ای به نام هکتور داریم که پریام پدر او است و در این روزهای دراز و یکنواخت متارکه جنگ دچار خمودی و رکود شده. او به من امر داد شیپور را بردارم و با صدای بلند شاهان و شاهزادگان و بزرگان شما را مخاطب قرار دهم و بگویم که اگر در میان سروران یونانی کسی هست که شرافت را برتر از آسایش خویش می‌شمارد و به کسب شهرت بیش از ترس از خطر اهمیت می‌دهد و با شهامت آشنا و با وحشت بیگانه است و عشق به محبوه را تنها با وعد و وعید ابراز نمی‌دارد بلکه جرئت دارد زیبایی و ارزش وی را به جای این که در آغوشش بستاند یا سلاح نبرد به اثبات برساند، چنین کسی را به مبارزه می‌طلبم! هکتور در حضور یونانیان و مردم تروآ تن به چنین نبردی می‌دهد و سعی می‌کند آن را به پایان برساند. او بانویی دارد که خردمندتر و زیباتر و وفادارتر از هر کسی است که یونانیان تاکنون نقشش را بر سلاح خود حک کرده‌اند.^۱ او فردا در میدانی بین خیمه‌های شما و دیوارهای تروآ شیپور خود را به صدا در خواهد آورد تا یونانی‌یی را که در عشق خویش استوار است بیدار سازد.^۲ اگر کسی دعوتش را اجابت کند احترام و ستایش هکتور را بر خواهد انگیزخت و اگر امتناع شود وقتی به تروآ باز می‌گردد خواهد گفت که زنان یونانی همه آفتاب سوخته‌اند^۳ و ارزش نیزه شکسته‌ای را ندارند. بلی، او چنین خواهد کرد.

آگاممنون آقای آینه‌ئاس، این مطلب به دوستانان ابلاغ خواهد شد؛ کسانی که فاقد چنین شهامتی بودند بدان که آنها را در وطن ترک گفتیم. ما همه سربازیم و اگر سربازی خود را جبون نشان دهد مفهومش این نیست که عشق ندارد! پس اگر کسی پیدا شود که دلباخته چنین دعوتی باشد یا بشود با هکتور روبرو خواهد شد و اگر کس دیگری گام پیش نهد من خود خواهم آمد. نستور با او از نستور سخن بگو که وقتی پدر بزرگ هکتور هنوز شیرخواره بود او مرد مردان به

۱. دعوت به مبارزه تن به تن و ترسیم علامتی از محبوه بر روی سپر یا سلاح، از رسوم شوالیه‌های قرون وسطی است.
۲. منصودش منلائوس شوهر یونانی هلن است.
۳. آفتاب سوختگی در مورد زنان عیب محسوب می‌شد چون به عقیده مردم عهد شکسپیر زن را به صورت یک روستایی در می‌آورد نه یک زیباروی شهری.

شمار می‌آمد. اکنون او سالخورده است ولی اگر در میان رزم‌آوران یونان مرد ارجمندی پیدا نشود که شعله فروزانی در وجودش سر برکشد تا جوابگوی عشقش گردد از من به او بگو که من ریش سپیدم را در نقاب زرین خواهم پوشاند و پس از مقابله با او به وی خواهم گفت که محبوبه من زیاتر از مادر بزرگ او است و غنیف‌تر از او کسی در جهان نیست و این گفته را با سه قطره خون خویش ثابت خواهد کرد.

آینه‌ناس خدا نخواهد که جوانان تا این حد کم‌یاب شده باشند!

اولیس آمین.

آگاممنون آقای آینه‌ناس عزیز، اجازه دهید دستتان را بگیرم و به سرای خود هدایتان کنم و آشیل را از این فصد بیاگاهانم. چادر به چادر نزد تمام سران یونان خواهیم رفت و از تو پیش از بازگشت پذیرایی خواهیم کرد و به شما، چون دشمنی شریف، خوش آمد خواهیم گفت.

[خارج می‌شوند. اولیس دستور را نگاه می‌دارد.]

اولیس دستور!

نستور اولیس چه می‌گوید؟

اولیس مطلب تازه‌ای به فکرم رسیده. نو نقش مرور زمان را ایفا کن و آن را به کمال برسان.

نستور این فکر چیست؟

اولیس این است: یک میخ کند باعث پاره شدن گره‌های کور می‌شود. غروری که در وجود آشیل به عرصه رسیده و شکفته شده باید هم اکنون درو شود وگرنه به اطراف پاشیده خواهد شد و زشتیهای فراوان به بار خواهد آورد و این زشتیها همه را در بر خواهد گرفت.

نستور این کار از چه راه میسر است؟

اولیس این دعوتی که هکتور دلاور برای مبارزه کرده است، اگر چه به عنوان همگان بوده، ولی تنها به منظور برانگیختن آشیل فرستاده شده است.

نستور راست است. منظور او همان قدر واضح است که گویی با محاسبه ریاضی مشخص گشته باشد و اعلام آن اشاره به چیزی جز این نیست که آشیل، حتی اگر مغزش چون صخرای لیوی خشک شده باشد، اگر چه آپولو شاهد است که از آن هم خشک‌تر است، با قوه تشخیص و اراده و شتاب هرچه بیشتر خواهد فهمید که منظور هکتور کسی جز او نیست.

اولیس تصور می‌کنی تا این حد او را برخواید انگیزت که دعوت به مبارزه را بپذیرد؟

نستور چنین کاری از هر جهت شایسته او است. چه کسی جز آشیل می‌تواند با هکتور روبرو شود و شرافتمندانه میدان نبرد را ترک گوید؟ اگر این نبرد به خاطر فتنن هم صورت گیرد باز باید برای آن اهمیت فراوان قائل شد؛ چون از این راه تروآینها طعم بهترین اغذیه‌ای را که ما به آنها

تقدیم می‌کنیم با ذائقه حساس خویش خواهند چشید! ولی اولیس، مطمئن باش نام ما در این عمل تهورآميز در معرض خطر است، چون نتیجه نبرد تن به تن تعبیر به وضع آینده تمام یونانیان خواهد شد و چنین آغازی هر چه هم در مقابل حجم کثبی که بعد از این به رشته تحریر در می‌آید ناچیز باشد باز نمونه کوچکی از سرانجام بزرگ آینده تلقی خواهد گشت و این طور تصور

خواهد شد که کسی که یا هکتور روبرو می‌شود برگزیده ما است و چون برگزیدن عملی است که با توافق فکری انجام می‌گیرد به آن شایستگی می‌بخشد و به اصطلاح او را به صورت مردی در می‌آورد که چکیده و عصاره کلیه فضایل ما است و اگر نتیجه بر وفق مراد نباشد قلب کدام یونانی آن قدر استوار خواهد ماند که در مقابل شکست ایستادگی کند؟ اگر کامیاب شود هر یونانی تا آن حد تشجیع می‌شود که پیروزی را از آن سلاح خویش شمارد.

اولیس از این که لب به سخن می‌گشایم پوزش می‌طلبم؛ پس صلاح در این است که آشیل با هکتور روبرو نشود بلکه چون بازرگانان نخست کالای پست خود را عرضه بداریم به امید این که به فروش برسد وگرنه عرضه کالای پست در وجهه اول به فریندگی کالای بهتر پس از آن خواهد افزود. با مقابله هکتور و آشیل موافقت نکنید زیرا شرافت و شرمساری ما در این مورد در کف دو فرد عجیب خواهد افتاد.

نستور من با چشمان سالخورده قادر به دیدن آنها نیستم. آنها کیستند؟

اولیس اگر آشیل نخوت نداشت پیروزی او در برابر هکتور پیروزی ما محسوب می‌شد ولی او بیش از حد گستاخ شده است و اگر از چنگ هکتور سالم به در رود بهتر است ما در آفتاب سوزان آفریقا برشته شویم و در شعله غرور و تحقیر زهرآلود او نسوزیم. و اگر دچار شکست گردد در آن صورت بالکه ننگی که بر منتخب ما خواهد نشست همه ما سرافکنده خواهیم شد. نه، باید دست به قرعه زد و ترتیب کار را طوری داد که قرعه فال این نبرد به نام آژاکس کندذهن اصابت کند؛ او را شایسته‌ترین مرد می‌خوانیم و همین کار، سالار مورمیدها^۲ را که شیفته تحسین است شفا خواهد بخشید و افسر غرور او را چون رنگین‌کمان خم خواهد کرد. اگر آژاکس کودن کندذهن پیروز باز گردد او را با تحسین و تمجید خود خواهیم آراست و اگر کامیاب نشود ما فرصت اظهار این مطلب را خواهیم داشت که مردان نیرومندتری در میان ما وجود دارند. ولی چه به منظور خویش برسیم و چه نرسیم تدبیر ما تا این حد مدبرانه است که برگزیدن آژاکس پرهای افتخار آشیل را بر خواهد کند و به زمین خواهد افکند.

نستور اولیس، کم‌کم ارزش راهنمائیت بر من معلوم می‌شود: هم اکنون آگاممنون را از آن باخبر

۱. منظور قدرت آشیل است.

۲. Myrmidons (مورمیدها یا مورمیدونها) نام قبیله‌ای از نسلانی در یونان قدیم بود که طبق داستانهای کهن زیرلای پادشاه خود آشیل در نبردهای تروآ جنگیدند.

خواهم ساخت. بیا بی‌درنگ نزد او برویم. دو سنگ یکدیگر را رام خواهند کرد. غرور چون تکه استخوانی خواهد شد که آنها را بر خواهد انگیخت. [خارج می‌شوند]

پرده دوم

صحنه اول

[اردوی یونانیان]

[آژاکس و ترسیس وارد می‌شوند.]

آژاکس ترسیس!

ترسیس چه می‌شد اگر آگاممنون دملهایی در سرتاسر بدنش داشت...

آژاکس ترسیس!

ترسیس و از آن دملها جراحاتی می‌آمد؟ بگو، آیا در آن صورت بدن فرمانده ما عملی از خود نشان نمی‌داد؟ آیا آن دملها رسیده نمی‌شد؟

آژاکس ای سنگ بی‌شرم!

ترسیس در آن صورت ماده‌ای از وجودش خارج می‌شد ولی در حال حاضر چیزی به چشم نمی‌خورد.

آژاکس تو توله یک ماده سگی. مگر نمی‌شنوی؟ پس لااقل احساس داشته باش. [به او ضربت می‌زند.]

ترسیس طاعون یونان بر تو نازل شود ای ارباب دو رگه که شعورت به اندازه گاو است!

آژاکس پس وراجی کن، ای خمیر ترش کپک‌زده، ورنه بزنی! تو را آن قدر مشت و مال می‌دهم تا شکل مطبوعی پیدا کنی!^۱

ترسیس ولی من ترجیح می‌دهم آن قدر تو را تمسخر کنم تا شاید شعور و پاکی بیایی؛ اما به نظر من اسب تو خطابه‌ای را زودتر به خاطر می‌سپارد؛ تو قادر نیستی دعایی را بدون کتاب پیاموزی.

تو قدرت ضربت زدن داری، ها؟ طاعون سرخ^۲ بر وجود تو یابوی بدطینت نازل شود!

آژاکس ای قارچ سمی، موضوع اعلامیه را برابم تحقیق کن.

ترسیس فکر می‌کنی حس ندارم که این طور می‌زنی؟

آژاکس گفتم اعلامیه!

ترسیس فکر می‌کنم تو را ابله اعلام کرده‌اند.

آژاکس بس کن ای خارپشت، بس کن. دستم خارش گرفت.

ترسیس گاش از سر تا پا خارش می‌گرفت تا بخارا نمت و نفرت‌انگیزترین دغل در یونان بسازمت. وقتی در یورشها پیشقدم باشی به کندی دیگران ضربت می‌زنی.

آژاکس گفتم اعلامیه!

ترسیس تو هر ساعت از آشیل شکوه می‌کنی و به تمسخر او می‌پرداز. همان قدر که کربوس^۱ به زیبایی پراسپرین^۲ حسادت می‌ورزید تو هم به بزرگی آشیل رشک می‌بری و چون سنگ به سوی او عوعو می‌کنی.

آژاکس ای ترسیس زن صفت!

ترسیس اگر راست می‌گویی او را بزنی!

آژاکس ای قرص نان کله گرد!

ترسیس ولی همان طور که ملاحتی تکه‌نانی را خرد می‌کند او هم با مشت ریزریت خواهد کرد. آژاکس ای سنگ حرامزاده! [او را می‌زند.]

ترسیس بزنی، باز هم بزنی، ای آبریز جادوگران، بزنی. ای ارباب بی‌شعور! در کله تو همان قدر مغز هست که در آرنج من! یک کره‌خو می‌تواند به تو چیزها بیاموزد. ای الاغ هرکول صولت! تو این جا آمده‌ای که تروآیها را تازیانه بزنی، نه مرا. کسانی که از عقل بهره برده‌اند تو را چون برده وحشی خرید و فروش می‌کنند. اگر تو باز هم مرا بزنی به دنبال می‌افتم و می‌گویم که هر عضو بدنت چیست، ای موجود بی‌رحم!

آژاکس ای سنگ!

ترسیس ای مردک پست!

آژاکس ای سنگ! [او را می‌زند.]

ترسیس ای ابله، بزنی. ای مظهر خشونت، بزنی. ای شتر، بزنی.

[آشیل و پاتروکلوس وارد می‌شوند.]

آشیل چه خبر است آژاکس؟ چرا چنین می‌کنی؟ ترسیس، چه شده مرد؟

ترسیس او را می‌بینی؟

آشیل بله، چه شده؟

ترسیس درست او را نگاه کن.

آشیل نگاه کردم. چه شده؟

۱. Cerberus (کربوس یا سربروس)، در داستانهای یونان قدیم، نام سگی سه سر محافظ دروازه دوزخ.

۲. Prosperine (پراسپرسه فرنه) دختر زئوس (خدای خدایان)، که پلوتو Pluto (هایدس با هایدس) خدای دوزخ، او را ربود و ملکه خود ساخت.

۱. چون تصور می‌شد که آژاکس، دو رگه (نیمه یونانی و نیمه تروآیی) بوده است.

۲. اشاره به زغنی ترسیس است.

۳. در آن عهد طاعون را به سه نوع تقسیم می‌کردند: سرخ، زرد، سیاه.

توسیتس نه، خوب او را تماشا کن.

آشیل بسیار خوب؛ نگاه کردم.

توسیتس نه، او را خوب نگاه نکردی؛ چون او را به جای هر کس دیگر هم بگیری باز آژاکس است.

آشیل می‌دانم احمق.

توسیتس بله، آن احمق خود را نمی‌شناسد.

آژاکس پس من تو را می‌زنم.

توسیتس ببین، درست بین چه سخنان احمقانه‌ای به زبان می‌رانند! کلمات ظفره آمیزش

گوشه‌هایی به این درازی دارد. پیش از آنچه او به استخوانهای من ضربه وارد کرده من به مغزش مشت نواخته‌ام. من با یک پنی^۱ ده گنجشک می‌خورم و مغز او ارزش یک نهم گنجشک را ندارد. آشیل، این آقای آژاکس که عقش در شکم است و امعاش^۲ در کله، هم اکنون به شما خواهم گفت که درباره‌اش چه می‌گویم.

آشیل چه می‌گویی؟

توسیتس می‌گویم که این آژاکس ... [آژاکس خود را آماده ضربه زدن می‌کند.]

آشیل نه، آژاکس عزیز، دست نگاه دار.

توسیتس آن قدر شعور ندارد که ... [آژاکس دست بلند می‌کند.]

آشیل من ناچارم جلو دست تو را بگیرم.

توسیتس که چشمه سوزن هلن را که به خاطرش آمده تا بجنگد پوکند.

آشیل ساکت باش، احمق!

توسیتس من حاضرم ساکت و آرام باشم ولی این احمقی که این جا است نمی‌گذارد. نگاه کنید، مقصودم همین کسی است که این جا ایستاده!

آژاکس ای سگ لعنتی، من تو را...

آشیل تو اختیار عقل خود را به دست یک ابله می‌سپاری؟

توسیتس نه، تصدیق می‌کنم. آن احمق آن را نتگین می‌سازد.

پاتروکلوس ترسیتس، بدزبانی مکن.

آشیل دعوا سر چیست؟

آژاکس من به این جغد پست گفتم برو و خبری از اعلامیه بگیرد و او این طور بد زبانی می‌کند.

توسیتس من خدمتکار تو نیستم.

آژاکس برو گم شو، برو گم شو.

توسیتس من به اختیار تو در این جا خدمت می‌کنم.

آشیل آخرین خدمت تو اطاعت است نه اختیار. هیچ کس به اختیار خود مورد ضرب و شتم واقع نمی‌شود. آژاکس به اختیار خود به این جا آمده ولی تو احضار شدی.

توسیتس با وجود این مقدار زیادی از عقل تو هم در عضلات تو است و گرنه دروغ‌گویی در این جا حضور دارند. شکار بزرگی نصیب هکتور خواهد شد. او مغز هر دوتان را از کله هاتان بیرون خواهد ریخت ولی مثل این است که گردوهای پوسیده پوکی را درهم شکنند.

آشیل چطور؟ یا من هم در می‌افتم ترسیتس؟

توسیتس در این جا اولیس و نستور سالخورده حضور دارند که عقل آنها پیش از این که اجداد شما ناخنی روی انگشتشان بروید پوسیده شده بود. آنها شما دو نفر را چون گاوان بارکش به گاو آهن بسته و وادارتان می‌کنند که میدان جنگ را شخم بزنید.

آشیل چه گفتی؟ چه گفتی؟

توسیتس بله، درست همین است. آشیل، راه بیفت. آژاکس، راه بیفت.

آژاکس من زیانت را خواهم برید.

توسیتس مهم نیست. در آن صورت لال بازی من همان قدر عاقلانه خواهد بود که سخنان تو.

پاتروکلوس دیگر پس است ترسیتس. ساکت شو!

توسیتس وقتی طفیلی^۱ آشیل به من امر می‌دهد ساکت باشم سکوت می‌کنم؛ خوب؟

آشیل پاتروکلوس، این هم سهم تو!

توسیتس من ترجیح می‌دهم بینم شما آدمهای بی‌مخ را به دار آویخته‌اند و دیگر قدم به چادران نگذارم. جایی خواهم رفت که شعوری وجود داشته باشد. از جرگه ابلهان خارج می‌شوم.

[خارج می‌شود.]

پاتروکلوس از شورش خلاص شدم.

آشیل این مطلب بین سپاهیان ما شایع شده که هکتور فردا صبح پنج ساعت پس از طلوع آفتاب با شیپور خود مبارزی را از میان ما به میدان نبرد در فاصله چادرهای ما و تروآیها خواهد طلبید و اگر کسی جرئت و تمایلی به این کار داشته باشد می‌تواند قدم پیش بگذارد. نمی‌دانم معنی این کار چیست. به نظر من عملی است پوچ. خدا نگهدار.

آژاکس خدا نگهدار. چه کسی دعوتش را خواهد پذیرفت؟

آشیل نمی‌دانم. باید قرعه کشید و گرنه او می‌دانشد با چه کسی روبرو خواهد شد.

آژاکس منظورش تو هستی. باید بروم و حقیقت مطلب را دریابم. [خارج می‌شوند.]

۱. Penny سکه مسی انگلیسی است به ارزش تقریباً یک ریال؛ سکه‌ای کم ارزش.

۲. کلمه guts آورده شده، که هم معنی امعاء را دارد هم شہامت.

۱. در متن اصلی کلمه broach به معنی سنجاق سینه به کار رفته که معنی مجازی آن طفیلی است.

صحنة دوم

[تروآ، قصر پریام]

[پریام، هکتور، تزیلوس، پاریس، و هلوس وارد می‌شوند.]

پریام پس از ائتلاف اینهمه وقت و جان افراد و گفتگوها بار دیگر نستور از جانب یونانیها می‌گوید: «همن را باز گردانید و گرنه تمام خساراتی را که از لحاظ شرافت، ائتلاف وقت و مال، رنج و محنت، جرح و قتل یاران و هر چیز گرانبه‌ای دیگری به بار آید در ادامه این نبرد خونین به هیچ خواهیم شمرد.» هکتور، نظر تو در این باره چیست؟

هکتور اگرچه هیچ کس تا آن جا که مربوط به شخص خودم است کمتر از من از یونانیان هراس ندارد، ولی ای پریام بزرگوار، هیچ زنی هرچه نازک‌دل باشد و سخت تحت تأثیر ترس قرار گرفته باشد و فریاد بزند «کسی چه می‌داند چه خواهد شد» باز به قدر هکتور بیمناک نیست.

احساس اطمینان، صلح و آرامش را به مخاطره می‌اندازد، ولی این اطمینان پایه استواری ندارد؛ اما شک و تردیدی که معتدل باشد چون مشعل حکما است؛ یا به پنبه‌ای می‌ماند که به اعماق جراحات راه می‌یابد. بگذار همن برود. از وقتی که اولین شمشیر به خاطر این غائله از نیام بیرون آمد هر فردی که به عنوان گروگان از میان ما روده شده به قدر همن عزیز بوده و از این قبیل گروگانها هزاران نفر از دست رفته‌اند. منظورم افراد خود ما است. اگر ما اینهمه مرد از کف داده‌ایم برای این که چیزی را که در کف ما نیست حفظ کنیم و اگر هم نام ما را بر خود داشت برای ما بی‌ارزش به حساب می‌آمد یا نسبت ارزش آن یک دهم بیش نبود، پس این استدلال چه فایده دارد که باید از تسلیم وی خودداری کرد؟

تزیلوس شرم کن برادر، شرم کن! آیا شایستگی و شرافت پادشاهی چون پدر ارجمندمان را در ترازوی عادی توزین می‌سنجی؟ و آیا بزرگی نامحدود او را با مهره‌های حسابگران محاسبه می‌کنی؟ و کمبری را که محیطش قابل سنجش نیست می‌خواهی با کمربندی که با مقیاسهای ناچیزی چون ترس و استدلال ساخته شده محدود سازی؟ به خاطر تنگ آسمانی شرمسار شو! هلوس تعجبی ندارد که به این شدت استدلال را زیر دندان می‌فشاری؛ چون خودت از آن به کلی عاری هستی. آیا پدر ما باید بار سنگین حکمفرمایی ارجمند خود را بر مبنای عقل تحمل نکند تنها به خاطر این که سخنان عاری از استدلال تو به او چنین می‌گوید؟

تزیلوس ای برادر روحانی، تو دل‌باخته رؤیا و خوابی و دستار خود را با آستر استدلال احتیاط‌آمیز می‌پوشانی. تو می‌دانی که دشمن قصد آزار تو را کرده و می‌دانی که شمشیری که از نیام کشیده شد مخاطراتی در بر دارد و طبعاً عقل از هر چیز که آزاری برساند می‌گریزد؛ پس چه جای تعجب است وقتی که هلوس یا مشاهده یک یونانی شمشیر به دست پای خود را با بدلهای استدلال می‌پوشاند و چون مرکوری که مورد عتاب خدای خدایان قرار گرفته یا همانند شهابی

۱. Mercury (یا هریمس) بر طبق افسانه، پیک خدایان یونان بود و پاهای و کلاهش بال داشت.

که از محور خود خارج شده سخت می‌گریزد؟ نه، اگر ما می‌خواهیم سخن از استدلال و احتیاط برانیم بهتر است دروازه‌های خود را ببندیم و بخسیم. اگر قرار باشد شرافت و مردانگی با این استدلال و احتیاط وجود خویش را قربیه سازند بهتر است قلب خروگوش داشته باشند. این استدلال و احتیاط است که شخص را به سوی ترس و حرمان می‌کشاند.

هکتور برادر، او ارزش آنچه را که صرف محافظتش می‌کنیم ندارد.

تزیلوس چه چیزی بدون آن که ارزشی برایش قائل شویم ارزش دارد؟

هکتور ارزش یک چیز تابع اراده فرد نیست. قدر و قیمت آن همان قدر که متکی بر تشخیص افراد است بستگی به ارزش ذاتی و حقیقی خود آن شیء نیز دارد. عملی کفرآمیز است که مخلوق را بزرگ‌تر از خالق بدانیم^۱ و دیوانگی است که لب به ستایش چیزی بکشاییم که ارزش آن تنها منعکس ساختن احساسات جنون‌آمیز یک بت‌پرست است.

تزیلوس فرض کنید من امروز کسی را به همسری برگزینم و انتخاب من تابع تمایلم باشد؛ تمایلی که چشم و گوش من که دو ناخدای مجرب بین دو ساحل خطرناک اراده و تشخیص هستند به آن پرتو می‌افکنند. چگونه می‌توانم از انتخاب این همسر، اگر این عمل بر تمایلم گران آید،

خودداری کنم؟ راهی برای اجتناب از این عمل وجود ندارد. باید شرافت را حفظ کرد. ما پارچه ابریشمی را که خریده‌ایم پس از لکه‌دار شدنش به بازرگان باز می‌گردانیم و باقیمانده گوشت را پس از سیر شدن به زیاده‌دان می‌افکنیم. این طور تصور می‌شد که اقدام پاریس در انتقام جویی از یونان عملی شایسته است و موافقت شما در حکم یاد مساعدی بود که یادبان کشتی او را بر می‌کرد و به پیش می‌راند. حتی دریا و باد که همواره دعوا داشته‌اند آشفنگی را

ترک کردند و کمر به خدمت او بستند و او را به ساحل مقصدش رساندند. در مقابل عمه پیری^۲ که یونانیان به اسارت برده بودند او یک ملکه یونانی را ربود که جوانی و طراوتش چهره آپولو را فرسوده نشان می‌دهد و سرخی صبحگاهان را رنگ پریده می‌سازد. گفتی چرا ما او را در این جا نگاه می‌داریم؟ یونانیان عمه ما را بردند. آیا ارزش دارد او را نگاه دارند؟ بله؛ او گوهری است که ارزشش هزاران کشتی را به حرکت در آورده و شاهان تاجدار را مبدل به بازرگان کرده است. اگر تصدیق می‌کنی که عزیمت پاریس از روی خردمندی بوده و ناچار هم هستی که تصدیق کنی چون همه شما فریاد زدید «برو، برو»، و اگر اعتراف داری که گنجینه‌ای با ارزش با خود آورده و باز هم ناچاری اعتراف کنی چون همه شما با شادی دست زدید و او را گرانبها خواندید، در این صورت چرا اکنون بر ضد حکمت شایسته خود زبان به ملامت می‌کشاید و مرتکب عملی

۱. منظور ش تعریف مالفه‌آمیز و ستایش بیش از حد است.

۲. منظور، هسیره (Hesione) خواهر پریام است که به دست هراکلس یونانی و تلامون، پادشاه سالامیس، اسیر شد. به عقیده برخی از مورخان، جنگ یونان و تروآ، اول بار، بر سر همین موضوع آغاز شد.

۱۰۷۶ تزیلوس و کرسیدا

می‌شوید که خود سرنوشت هم مرتکب نشده و از ارزش آنچه خود شما بیش از تمام دریاها و خشکیها گرانها می‌شمردید اکنون می‌کاهید؟ آه! دستبرد چندان زشت است که آنچه را ربه‌دهیم می‌ترسیم که نگاه داریم! رازنانی که در خاک یونان مرتکب عمل شرم‌آوری شدند که در کشور خودمان می‌هراسیم از این که آن را مجاز بدانیم، چقدر بی‌لیاقتی خود را در حفظ آنچه بدین طریق سرقه شده آشکار می‌سازند!

کاساندر [از خارج] بگریید تروآیها، بگریید!

پریام این چه سر و صدایی است؟

تزیلوس صدای خواهر دیوانه ما است. صدایش را می‌شناسم.

کاساندر [از خارج] بگریید تروآیها!

هکتور بله، کاساندر! است.

[کاساندر با موهای پریشان و حرکات جنون‌آمیز وارد می‌شود.]

کاساندر بگریید، تروآیها، بگریید! به من ده هزار چشم عاریه دهید تا آنها را با اشکهای پیشگویی پر کنم.

هکتور آرام باش خواهر، آرام باش!

کاساندر ای جوانان و دوشیزگان، ای مردان و سالخوردگان، ای شیرخوارگان لطیف، که کاری جز گریستن نتوانید، همه یا شیون و فریاد من همصدا شوید! بیاید تا نیمی از شیون و ناله‌ای را که در پیش داریم پیشاپیش سر دهیم. بگریید تروآیها، بگریید! چشمانتان را به اشک ریختن عادت دهید! سرنوشت تروآ نابودی است. قلعه استوار شهر بر جای نخواهد ماند! برادر آتشین ما پاریس^۲ همه را به آتش خواهد کشید. بگریید تروآیها، بگریید! هلن با مصیبت همراه است! بگریید، بگریید. تروآ به آتش کشیده می‌شود مگر این که بگذارید هلن برود. [خارج می‌شود.]

هکتور ای تزیلوس جوان، آیا لحن قاطعانه این پیشگوییهای خواهر ما اثری از شیطانی در تو نمی‌گذارد یا خونت چنان جنون‌آمیز به جوش آمده که هیچ گونه استدلال یا ترس از شکست در راهی که به غلط پیش گرفته شده آن را تعدیل نمی‌کند؟

تزیلوس برادر من هکتور، ما صحت هر عمل را نمی‌توانیم صرفاً تابع وقایعی بدانیم که به آنها شکل می‌دهد و نباید از شهادت ضمیر خویش بکاهیم تنها به خاطر این که کاساندر دیوانه است. آشفته‌گیهای ضمیر بیمار او نمی‌تواند محق بودن منازعه‌ای را که همه ما برای به ثمر رساندن شرافت خود را به گرو گذاشته‌ایم باطل سازد. من به سهم خود بیش از دیگر فرزندان پریام تحت

۱. نام این قلعه در متن اصلی Ilion است.

۲. طبق داستان قدیمی، هکوبا Hecuba مادر پاریس وقتی آبتن بود خواب دید هیزم مشتعلی به دنیا آورده و پیشگویی آن را چنین تعبیر کردند که نوزاد او روزی باعث ویرانی تروآ خواهد شد.

پرده دوم ۱۰۷۷

تأثیر قرار نگرفته‌ام و خدا نکند در میان ما کسی باشد که مرتکب اعمالی شود که بزدل‌ترین فرد را به خشم آورد و او را برانگیزد تا به خاطر این توهین بچنگد و شرافت خود را حفظ کند!

پاریس در غیر این صورت تمام جهان به سبکی اقدام من و پوچ بودن اندرز شما معترف خواهد شد؛ ولی من خدایان را گواه می‌گیرم که رضایت کامل شما باعث شد در پیروی از تمایلاتم شتاب کنم و هرگونه ترس را در اجرای این طرح وحشت‌انگیز کنار بگذارم. چون باید اقرار کرد: بازوی تنهای من چه می‌تواند بکند؟ شهادت یک مرد چه قدرت دفاعی دارد که بتواند در مقابل فشار و خصومتی که این اختلاف برانگیخته است ایستادگی کند؟ ولی باز به جرئت می‌گویم که اگر هم در رفع مشکلات تنها بودم و همان قدر که اراده‌ام قوی است نیز قدرت داشتم پاریس هرگز کسی نبود که آنچه کرده پس بگیرد یا در نیل به هدف به سستی گراید.

پریام پاریس، تو چون کسی سخن می‌گویی که از شیرینی لذات مات و مبهوت شده است. تو هنوز صاحب عقلی، اما این کلمات همه تلخی زرداب است؛ در این صورت چنین شهادتی را نمی‌توان ابداً قابل ستایش دانست.

پاریس قربان، منظور من این نیست که از لذات ملازم زیبایی بهره برم، بلکه مایلم لکه‌ای را که در نتیجه این تجاوز بر دامنش نشسته با ازدواجی شرافتمندانه پاک کنم وگرنه این عمل در حکم خیانتی به ملکه اسیر و مقام ارجمند شما و موجب ننگین شدن من خواهد بود. موجب بسی شرمساری است که در مقابل زور تن به خواری دهیم و از نگاهداری او طافه رویم و به دشمنان تسلیمش کنیم! آیا می‌توان تصور کرد که چنین فکر فیعی به سینه شریف و پرفوت شما راه بیابد؟ در میان ما ضمیر حقیری نیست که با قوت قلب کامل جرئت شمشیرکشی را در راه دفاع از هلن نداشته باشد؛ هیچ کس آن قدر ناشریف نیست که وقتی پای هلن در میان باشد زندگی را حقیر نشمارد و مرگ را همسنگ گمنامی شمارد. در این صورت من حق دارم بگویم که باید برای کسی جنگید که ما همه خوب می‌دانیم که کل گیتی پهناور نمی‌تواند با او برابری کند.

هکتور پاریس و تزیلوس، شما هر دو خوب سخن گفتید و درباره انگیزه و مسئله مورد نظر نکته‌سنجی کردید اما سخنان شما مصلحتی بود و بی‌شبهات به سخنان جوانانی نبود که ارسطو آنها را لایق شنیدن فلسفه اخلاقی خود نمی‌دانست. دلایلی که اقامه می‌کنید بیشتر وسیله انگیزش احساسات شدید ضمیر آشفته است و کمتر منتج به قضاوت آزاد منبشه و سنجش میان حق و باطل. شنوایی لذت و انتقام نسبت به ندای داور درست از شنوایی مار جعفری نیز کمتر است. طبیعت آرزومند است که هر چیزی به صاحبش برگردد. پس چه چیزی عاریتی تو است از جدا ساختن زن و شوهر در میان آدمیان - که بتوان نام عاریتی بر آن نهاد؟ اگر این قانون طبیعت با احساسات نقض گردد و افکار بزرگان با اغماض نسبت به اراده سست خویش مقاومتی در برابر این مسئله نشان ندهد، در میان هر ملت منظم قانونی هست که جلوی این گونه هوسهای طفیانی را که سرکش و یاغی است بگیرد. اگر هلن همان طور که همگان آگاهند همسر پادشاه اسپارت

دو است از آنها باز ستانید! درایتی که حتی جهل مرکب نظیرش را ندیده است، و اگر مگسی را اسیر عتکبوت ببینند راهی برای نجات آن به خاطرشان خطور نخواهد کرد جز این که شمشیر سطر خود را از نیام بکشند و تارها را پاره پاره کنند. سپس انتقام را به سراغ تمام اردوگاه بفرست! یا بهتر بگویم، آنها را دچار امراض مقاربتی کن! به نظر من این بیماری چون نفرین بر کسانی نازل می شود که به خاطر زن به جنگ می روند. من دعای خویش را خواندم و حسادت شیطان صفت هم آمین گفت. آهای، سرور من آشیل.

پاتروکلوس [از خارج] آن جاکيست؟ ترسیتس؟ ترسیتس عزیز، داخل شو و ناسزا بگو. **ترسیتس** اگر پول قلب به خاطر من می رسد تو از ذهنم خارج نمی شدی، ولی مهم نیست. ناسزایی بهتر از این نیست که بگویم تو خودت هستی؛ بدبختی همگانی بشریت، یعنی جهل و حماقت، فراوان نصیب باد! خداوند از شر آموزگار حفظت کند و تربیت نزدیکت نشود! بگذار احساسات تا لحظه مرگ راهنمایت باشد! در آن موقع اگر زنی که چشمش را می بندد بگوید «چه نعلش زیبایی»، سوگند خواهم خورد که او هرگز کسی جز گدایان تیره بخت را کفن نکرده است. آمین.

[پاتروکلوس وارد می شود.]

آشیل کجا است؟

پاتروکلوس بچطور، مگر تو عابد شده ای؟ به دعا مشغول بودی؟

ترسیتس بله، و امیدوارم خداوند آن را اجابت کند!

پاتروکلوس آمین.

آشیل [از خارج] آن جاکيست؟

پاتروکلوس ترسیتس است سرورم.

[آشیل وارد می شود.]

آشیل کجا؟ کجا؟ بگو کجا است؟ پس بالاخره آمدی؟ ای چاشنی غذای من چرا مدت ها است نمک سفره ام نبوده ای؟ بگو ببینم آگاممنون در چه حال است؟

ترسیتس فرمانده تو است آشیل. اکنون پاتروکلوس، به من بگو آشیل کیست؟

پاتروکلوس سرور تو است ترسیتس. لطفاً به من بگو که تو کیستی؟

ترسیتس شناسنده تو پاتروکلوس. پس حالا تو به من بگو کیستی؟

پاتروکلوس تو که می دانی، می توانی به من بگویی.

است همین قوانین طبیعت و ملل ندا می دهد که باید او را باز گردانند. پس پافشاری در کار نادرست نه تنها از نادرستی آن نمی کاهد بلکه بار آن را سنگین تر می کند. نظر هکتور در این باره صائب است. یا وجود این، ای برادران شادمان، تمایل من این است که در تصمیم خود برای نگاهداری هلن راسخ باشید؛ چون این مسئله انگیزه ای است که با مقام همه ما و هر یک از ما بستگی کمی ندارد.

تزیولوس آری، با ذکر این نکته انگشت بر هدف اصلی نقشه ما گذاشتی. اگر ما کمتر به دنبال کسب افتخار می رفتیم و بیشتر به انفاع حس کینه توزی و تنفر خود می پرداختیم به هیچ وجه تمایلی نداشتیم که قطره ای خون از مردم تروآ در راه دفاع از این زن ریخته شود. ولی ای هکتور و الا تبار، وجود او به شرافت و نیکنامی ما ارتباط دارد و انگیزه دلاوریها و خیرخواهیهای می شود که محتملاً منجر به شکست دشمنان خواهد گشت و به موقع خود برای ما کسب نام خواهد کرد. به تصور من هکتور مایل نخواهد بود که چنین فرصت گرانبهائی را که نوید پیروزی در بردارد در مقابل تمام ثروت دنیا برای کسب افتخار از دست بدهد.

هکتور من مطیع اراده توام ای فرزند دلیر پریاموس بزرگ! با غوغا و فریاد خود طوری بزرگان بی روح و نامتحد یونان را به مبارزه خواهم خواند که روح خواب آلودشان را آشفته و مضطرب سازد. به من خبر داده اند که سردار بزرگ آنها را خواب در ربوده و رقابت در میان آنان رخنه کرده، ولی تصور می کنم این اقدام او را بیدار سازد. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[اردوی یونانیان، جلو چادر آشیل]

[ترسیتس تنها وارد می شود.]

ترسیتس خوب ترسیتس، آیا در پیچ و خم خشم خویش گم گشته ای؟ آیا باید این آژاکس فیل صفت بر تو چیره گردد؟ او مرا ضربت می زند و من به او ناسزا می گویم. عجب تشقی خاطری! کاش وضع معکوس می شد تا من او را ضربت بزنم و او ناسزا گوید. به خدا من راه احضار شیاطین را می آموزم تا تنفر و کینه توزی خود را به نتیجه برسانم. آشیل که در فنون نظامی کم نظیر است این جا است. اگر تروآ با نقب زدن این دو تسخیر نشود دیوارهای آن چندان به جا خواهد ماند تا به خودی خود فرو ریزد. ای فرستنده رعدهای المپ، فراموش کن که فرمانروای جهان و شاه خدایانی؛ ای مرکوری^۲ تو هم تمام مکر و حیله مارگونه چوبدست جادویی خویش را فرو بگذار. چنین باد اگر هیچ یک از شما نتوانید آن درایت بسیار ناچیزی را که در وجود این

۱. در متن اصلی Neapolitan bone ache به کار برده شده که ترجمه تحت اللفظی آن «استخوان درد ناپلی» و منظور همان امراض مقاربتی است که معتقد بودند کریستوف کلمب با خود از آمریکا به ارمغان آورد و در محاصره ناپل در سال ۱۴۹۳ برای اولین بار شیوع یافت.

۱. Olympus کوهی در یونان، مقر خدایان. خطاب او به زئوس (ژوپیتر) خدای خدایان است.

۲. Mercury (هرمس) پیک خدایان یونان بوده که به دور چوبدست او ماری پیچیده بود.

آشیل بگو، بگو.

ترسیتس از جواب گفتن امتناع می‌ورزم. آگاممنون فرمانده آشیل است، آشیل سرور من است، شناسنده پاتروکلوس، و پاتروکلوس یک ابله است.

پاتروکلوس ای شیاد!

ترسیتس آرام باش ابله! حرف من تمام نشده.

آشیل به او اختیار سخن گفتن داده شده. ادامه بده ترسیتس.

ترسیتس آگاممنون ابله است، آشیل ابله است، ترسیتس ابله است، و همان‌طور که گفته شد پاتروکلوس هم ابله است.

آشیل آنچه را که گفتی تفسیر کن. زود باش.

ترسیتس آگاممنون ابله است که حاضر به فرمان دادن به آشیل است؛ آشیل ابله است که از آگاممنون فرمان می‌برد؛ ترسیتس ابله است که به چنین ابله‌ی خدمت می‌کند؛ و پاتروکلوس از جمیع جهات ابله است.

پاتروکلوس دلیل ابله بودن من چیست؟

ترسیتس این را از خالق خود پرس. برای من بلاهت تو کفایت می‌کند. ببینید چه کسی می‌آید؟ آشیل پاتروکلوس، من حاضر نیستم با کسی سخن گویم. ترسیتس، یا من بیا.

[به داخل چادر می‌رود.]

ترسیتس در این جا چه شایدها و شعبده بازی‌هایی وجود دارد! تمام دلایل آنها دروغ و ریا و تزویر است: صورت متاعه طراحی شده‌ای را دارد که برای برانگیختن رقابت میان افراد دامن زده می‌شود تا خونخوارگی را به سرحد مرگ بکشاند. لعنت بر این اوضاع باد. امیدوارم جنگ و شهوت همه را نابود کند! [به داخل چادر می‌رود.]

[آگاممنون، اولیس، نستور، دیومیدس، و آژاکس وارد می‌شوند.]

آگاممنون آشیل کجا است؟

پاتروکلوس در خیمه‌اش است. ولی، سرورم، بدخلقی می‌کند.

آگاممنون به او اطلاع بده که ما آمده‌ایم. پیکه‌هایی فرستاده بودیم و با آمدن خود به قصد دیدار او از حق اولویت خویش صرف نظر کردیم. این نکته را به او متذکر شو که مبادا تصور کند ما مشعر به مقام و موقعیت خود نیستیم و نمی‌دانیم چه شخصیتی داریم.

پاتروکلوس این مطلب را به او خواهیم گفت. [به داخل چادر می‌رود.]

اولیس او را در مدخل خیمه‌اش دیدیم. بیمار به نظر نمی‌آمد.

آژاکس جز این که بیماری شیر را داشت؛ یعنی قلبش از شدت غرور بیمار بود. شاید با تنقیدی آن را مایخیولیا بنامید ولی به سرم سوگند که چیزی جز غرور و نفوت نیست. اما علتش چیست؟ بهتر است دلیلش را به ما اقامه کند. سرورم، یا شما سخنی دارم. [آگاممنون را کناری می‌برد.]

نستور چه شده که آژاکس او را ملامت می‌کند؟

اولیس آشیل، دلکی او را از کف وی ریوده است.

نستور کی؟ ترسیتس را؟

ترسیتس بله هم‌ورا.

نستور در این صورت اگر آژاکس دلیلش را از کف داده باشد بی‌مطلب نخواهد بود.

اولیس همین طور است. کسی که دلیلش را ریوده به او دلیلی می‌دهد؛ یعنی آشیل.

نستور چه بهتر. ما ترجیح می‌دهیم دشمن شوند و دوست خیانتکار نباشند. این گونه اتحاد را یک ابله هم می‌تواند به جدایی بکشاند.

اولیس آن رفاقتی که با خردمندی گره نخورد گرزش آسان به دست حماقت گشوده خواهد شد.

[پاتروکلوس باز می‌گردد.]

پاتروکلوس بازگشته است.

نستور ولی آشیل یا او نیست.

اولیس بله، مفصل‌هایی دارد ولی نه آن قدر که زانو به رسم ادب خم کند.^۱ پای او برای رفع

حاجت درست شده نه برای فرار.

پاتروکلوس آشیل به من امر داد بگویم خیلی متأسف است اگر مطلبی غیر از تفریح و تفتن شما بزرگان و نجای قوم باعث شده باشد که قدم رنجه فرمایید و امیدوار است که دلیل دیگری وجود نداشته باشد جز این که به خاطر سلامتی مزاج و هضم غذا اقدام به این گردش بعد از شام کرده‌اید.

آگاممنون گوش کن پاتروکلوس، ما کاملاً با این گونه جوابها آشتاییم؛ ولی طفره او که این طور مجهز به تیزبالی‌های تحقیر است نمی‌تواند از بصیرت ما تیزبال‌تر باشد. او شهرت فراوانی دارد، و دلالی هم موجود است که ما این شهرت را به او نسبت دهیم، ولی تمام فضایل او، اگر آن طور که شایسته مرد با فضیلت نیست قرین غرور باشد، در نظر ما درخشندگی از کف می‌دهد؛ به میوه‌ای لذیذ می‌ماند که در بقایای کثیف پیچیده شده باشد و احتمال دارد آن قدر بماند تا فاسد شود. برو به او بگو آمده‌ایم با او سخن گوئیم و بدان که مرتکب گناهی نخواهی شد اگر به او بگویی که در نظر ما بیش از حد نفوت می‌فرشد و صداقت کمتری نشان می‌دهد و ادعایش بیش از تشخیص و قضاوتش است و کسانی که شایستگی بیشتری دارند به این جا آمده‌اند و سببیت عجیب او را تحمل می‌کنند و از قدرت مقدس فرماندهی خویش چشم می‌پوشند و در نهایت احترام سر تسلیم به هوسهای ملطه‌خواه وی فرو می‌آورند و حتی نسبت به تندخویی و جزر و مد احساساتش که گویی تمام اعمال و رفتارش بر روی آن شناور است بردباری نشان

۱. اشاره به عقیده قداما است که تصور می‌کردند زانوی فیل مفصل ندارد.

می دهند. تمام این مطلب را به او گوشزد کن و بگو اگر اینهمه ارزش برای خود قایل است ماسر و کاری با وی نخواهیم داشت و او را چون قلعه کوب سنگینی به حال خود با این جمله رها می کنیم که چون نمی توان آن را به میدان جنگ برد باید جنگ را نزد آن آورد. یا چون کوتوله های بیدار به تحسین غول خفته می پردازیم. این مطلب را به او بگو.

پاتروکلوس اطاعت می کنم و جوابش را به زودی خواهم آورد. [داخل چادر می شود].
آگاممنون اعزام سخنگو ما را قانع نمی کند. بهتر است خود با او سخن گوئیم. اولیس، تو داخل شو. [اولیس داخل می شود].

آژاکس او چه برتری بی بر دیگران دارد؟

آگاممنون هیچ برتری بی بیش از آنچه خودش تصور می کند، ندارد.

آژاکس آیا او این قدر اهمیت دارد؟ فکر نمی کنید او خود را بهتر از من می داند؟

آگاممنون شکی نیست.

آژاکس آیا شما هم سر تسلیم به عقیده اش فرود می آورید و می گوئید او مهم است؟

آگاممنون نه آژاکس شریف، تو هم همان قدر نیرومند و دلیر و خردمندی؛ اصالت هم کمتر از او نیست؛ نرمی تو بیش از او است و روی هم رفته بیش از او اهل سازشی.

آژاکس چرا انسان باید مغرور باشد؟ این غرور از کجا ناشی می شود؟ من شخصاً معنی غرور را نمی فهمم.

آگاممنون تو روشن دل تری آژاکس؛ فضایل تو درخشنده تر است. کسی که نخوت دارد خودخور است و غرور در حقیقت آینه او و شیپور و سرگذشت او است و هر کس خود را در انجام عملی بستاند عمل را در تحسین مستهلک کرده است.

آژاکس من همان قدر که از توالد و تناسلی وزغها مشمئز، از مرد مغرور نفرت دارم.

نستور [با خود] با وجود این تو خودت را دوست داری. آیا این نکته عجیب نیست؟ [اولیس باز می گردد].

اولیس آشیل حاضر نیست فردا به میدان نبرد بیاید.

آگاممنون بهانه اش چیست؟

اولیس بهانه ای ندارد ولی آن قدر سرسخت و از خودراضی است که عنان اختیار را به دست هوس داده و احترام و ملاحظه کسی را در نظر ندارد.

آگاممنون چرا با وجود درخواست مؤدبانه ما حاضر نیست از خیمه بیرون بیاید و در استنشاق هوای آزاد با ما سهیم شود؟

اولیس به خاطر ضدیت با همین درخواستها مطالب ناچیز را خطیر تلقی می کند. او در چنگال غرور و نخوت چنان اسیر شده که نه تنها با دیگران سر ستیز دارد بلکه با خویشان نیز در جدال است. غرور واهی چنان مبالغه آمیز در چنگالش گرفته که وجود آشیل بین ضمیر و کالبدش علم

طغیان برافراشته و او را به خاک می کشاند. من چه می توانم بگویم؟ چنان مرگ آسا به خود مغرور است که حتی علائم نابودی فریاد می زند که «امید بهبودی وجود ندارد.»
آگاممنون بهتر است آژاکس نزد او برود. ای مرد شریف، تو به چادرش برو و به او درود بگو. شایع است که تو قدر و منزلتی نزد وی داری و در مقابل تمنای تو حاضر خواهد شد کمی از خودخواهی عدول کند.

اولیس ای آگاممنون، مگذار چنین شود! اگر آژاکس از آشیل دور شود ما قدمهای او را مقدس خواهیم شمرد. آیا حق است مرد متکبری که گوشت گستاخی و نخوت خویش را با جریب خود سرخ می کند و هرگز نمی گذارد جز آنچه در ضمیر خویش دارد مطلب دیگری که مربوط به جهانیان است، به خاطرش خطور کند مورد پرستش کسی واقع شود که شایستگی در نظر ما بیش از او است؟ نه، این سرور دلیر و از هر جهت شایسته نباید شرافتش را که از راه پاکدامنی کسب نموده پست و حقیر نماید و اگر اراده من اثری داشته باشد نباید کفایتش را که با لیاقت آشیل از هر جهت برابری می کند تابع وی سازد. با رفتن او به نزد آشیل باد نخوتش بیشتر و آتشش آنگاه که پدر خدای آفتاب^۱ را به میهمانی می خواند تیزتر می شود. چرا بگذاریم این سرور شریف نزد آشیل برود؟ خدا نکند! حتی ژوپتر هم با صدای رعد آسای خود فریاد خواهد زد: «آشیل باید نزد او برود.»

نستور [با خود] قضایا خوب پیش می رود. رگ خواب او را به دست آورده است.

دیومیدس [با خود] سکوت او حاکی از لذت بردن از این تمجیدها است!

آژاکس اگر من نزد او بروم با مشتهای مسلح خود به صورتش خواهم کوفت.

آگاممنون نه، تو نباید بروی.

آژاکس اگر به من نخوت بفروشد به حساب کبر و غرورش خواهم رسید. بگذار من نزد او بروم.

اولیس جدال ما ارزش این کار را ندارد.

آژاکس او مرد گستاخ بی ارزشی است!

نستور [با خود] عجب، خودش را با این عبارت توصیف می کند!

آژاکس چرا نمی تواند خوش برخورد باشد؟

اولیس [بیش خود] دیگ به کماجدان می گوید «رویت سیاه!»^۲

آژاکس من از او خون می گیرم تا طغیانش فرو نشیند.

آگاممنون [با خود] آن که خودش بیمار است می خواهد پزشک شود.

آژاکس اگر همه مردم با من همعقیده بودند...

۱. Hyperion نام پدر هلیوس Helios (خدای آفتاب) است.

۲. تشبیه متن اصلی این است: زاغ تاریکی را سرزنش می کند.

اولیس [با خود] در آن صورت دیگر کسی به عقل توجهی نداشت.

آژاکس او حق ندارد چنین رفتاری را پیش بگیرد. باید به حلقش شمشیر فرو کرد. آیا باید گذاشت غرور حکمفرمایی کند؟

نستور [با خود] او هنوز گرم کار نشده. از او بیشتر تعریف کنید. هر چه می‌توانید آب تمجید بر خمیرش بریزید. جاه‌طلبی او هنوز به حد کافی آب ندیده. هنوز خشک است.

اولیس [به آگاممنون] سرورم، شما بیش از حد به این تشرف توجه می‌کنید.

نستور ای سردار شریف، چنین ممکن است.

دیومیدس باید آماده شوید تا بدون آشیل دست به نبرد بزنید.

اولیس عیب، کار در همین است که نام او را به زبان آورده‌اند. در این جا شخصی وجود دارد که...

ولی چون حضور دارد سکوت می‌کنم.

نستور چرا باید چنین کنی؟ او، برخلاف آشیل، حسادت نمی‌ورزد.

آژاکس آیا باید گذاشت یک سگ حرامزاده این قدر ما را تحقیر کند؟ کاش او اهل تروآ بود! در مورد آژاکس چه عیب بزرگی محسوب می‌شد اگر...

اولیس اگر مغرور...

دیومیدس یا تشنه تعریف و تمجید بود...

اولیس یا تندی و تحقیر روا می‌داشت...

دیومیدس یا رفتاری عجیب و خودپسندانه پیش می‌گرفت!

اولیس خدا را شکر ای مرد شریف که تو خلقي خوش و ملایم داری و درود بر آن که این خصایل ذاتی تو را به وجود آورد که صیت شهرتش همه جا را گرفته و از حد اکتساب گذشته است؛ ولی

حق این است که خدای جنگ^۱ ابدیت را به دو نیم کند و نیم آن را به آن کسی ببخشد که به

بازوان تو جنگیدن را آموخت. قوت تو به حدی است که می‌لوی گاوکش^۲ ناچار است عنوان

قهرمانی خود را تسلیم آژاکس نیرومند سازد. من زبان به تحسین خردمندیت نمی‌گشایم؛ که

چون مرزی یا ساحلی یا حصاری فضایل بی‌شمارت را محدود می‌سازد. نستور در این جا

حضور دارد. او دانش را از ادوار گذشته کسب نموده و حتماً باید مرد خردمندی باشد. ولی ای

نستور، مرا به خاطر ذکر این نکته معذور بدار: اگر تو چون آژاکس جوان بودی و ضمیرت، به

همین گونه که هست، قرین خردمندی بود، باز نمی‌توانستی بر آژاکس برتری بیایی؛ بلکه فقط

قدرت برابری با او را داشتی.

آژاکس اجازه می‌دهی تو را پدر بخوانم؟

نستور آری، فرزند دلندم.

دیومیدس آژاکس بزرگوار، از گفته او پیروی کن.

اولیس دیگر تردید جایز نیست. آشیل خود را چون آهوئی در بوته‌زار پنهان ساخته. اگر سرور

بزرگ ما موافق باشد بهتر است شورای جنگی خود را تشکیل دهد. سرداران تازه‌ای به تروآ

آمده‌اند. فردا باید با تمام نیرو با ایشان روبرو شویم. در این جا قهرمانی داریم که اگر دلاوران

شرق و غرب گرد آیند و گل سرسبد خود را به میدان بفرستند او قادر است با بهترین آنها نبرد

کند.

آگاممنون به شور بنشینیم. بگذارید آشیل بخوابد. اگر ناوهای عظیم قادرند دریاها را ژرف را

بشکافتند در عوض قایقهای سبک تندرو ترند. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[تروآ، قصر پریام]

[پانداروس و یک خدمتکار وارد می‌شوند.]

پانداروس دوست من، با تو سخنی دارم: مگر تو پیرو آقای پاریس جوان نیستی؟

خدمتکار چرا قربان، هرگاه که پیشاپیش من گام می‌زند.

پانداروس منظورم این است که تو تابع او نیستی؟

خدمتکار چرا قربان، من تابع خداوندگار خویشم.

پانداروس تابع مرد ارجمندی هستی. باید او را ستایش کنم.

خدمتکار ستایش مخصوص خداوند است!

پانداروس مرا می‌شناسی؟ این طور نیست؟

خدمتکار تا حدودی قربان.

پانداروس دوست من، مرا بهتر بشناس؛ من پانداروس اشراف‌زاده‌ام.

خدمتکار امیدوارم جذاب عالی را بهتر بشناسم.

پانداروس امیدوارم.

خدمتکار شما شخص والاتباری هستید.^۱

پانداروس والا حضرت! نه دوست من، عنوان من جذاب است.

[صدای موسیقی از خارج به گوش می‌رسد.]

این موسیقی چیست؟

۱. در این جا صحبت بر سر کلمه grace است که خدمتکار آن را به معنی «والاتبار» به کار می‌برد و پانداروس

نصیر می‌کند. مقصودش «الاحضرت» است که عنوان شاهزادگان یا دوکها است.

خدمتکار من فقط قسمتی از آن را می‌دانم قربان. قطعات مختلف است.

پانداروس نوازندگان را می‌شناسی؟

خدمتکار بله، همه را.

پانداروس برای چه کسی می‌نوازند؟

خدمتکار برای شنوندگان قربان.

پانداروس برای چه کسانی دوست من؟

خدمتکار برای من و هر کس که موسیقی را دوست دارد.

پانداروس منظوم دستور بود.

خدمتکار به کی دستور بدهم قربان؟

پانداروس دوست من، ما حرف یکدیگر را نمی‌فهمیم. من بیش از حد مؤدبم و تو بیش از حد

محیل. اینها به خواهش کی می‌نوازند؟

خدمتکار حالا فهمیدم آقا. به خواهش اربابم پاریس که شخصاً این جا آمده. ونوس این جهان و

مظهر نژده زیبایی و روح کامل عشق هم با اوست.^۱

پانداروس کی؟ برادرزاده‌ام کرسیدا؟

خدمتکار نه قربان، هُلم. مگر این را توصیف او را نشناختید؟

پانداروس ای مرد، معلوم می‌شود که تو دوشیزه کرسیدا را ندیده‌ای. من از جانب شاهزاده

تژیلوس آمده‌ام با پاریس سخن گویم. چون دیگ وظیفه‌ام به جوش آمده می‌خواهم بی‌درنگ

تعارفات خود را تقدیم حضورشان دارم!

خدمتکار [با خود] عجب وظیفه جوش آمده‌ای! این عبارت هم به این ترتیب عبارت

پخته شده‌ای است!

[پاریس و هُلم با خدمتکاران وارد می‌شوند.]

پانداروس درود بر شما، سرورم، و بر تمامی این گروه! امیدوارم آرزوهای شما طبق دلخواه به

نتیجه کامل برسد! مخصوصاً برای شما، ای ملکه زیبا، امیدوارم افکار زیبا تکیه گاه زیبایی شما

باشد.

هُلم سرور عزیز، جملات شما مملو از کلمات زیبا است.

پانداروس ملکه نازنین، شما با الطاف زیبای خود سخن می‌گویید. ای شاهزاده زیبا، در این جا

موسیقی عالی شکسته ملیحی می‌نوازند.^۲

پاریس پسرعمو، تو آن را شکسته‌ای! به خدا قسم باید آن را از نو بسازی و با قطعه‌ای که خودت

می‌نوازی جبران نقص آن را بکنی. هُلم، او مهارت فراوان در موسیقی دارد.

پانداروس خانم، باور کنید چنین نیست.

هُلم ای آقا...

پانداروس خانم، به حقیقت سوگند که به کلی ناشیم.

پاریس درست گفتی سرورم، درست گفتی!

پانداروس ملکه عزیز، من باید مطلبی را با سرور خود در میان نهم. سرورم، اجازه می‌فرمایید با

شما سخن گویم؟

هُلم نه، شما با این سخنان نمی‌توانید از قبول تقاضای ما شانه خالی کنید. ما حتماً میل داریم آواز

شما را بشنویم.

پانداروس ای ملکه نازنین، شما مرا مورد لطف خویش قرار می‌دهید، ولی سرورم، سرور عزیزم،

دوست بسیار محترمم، بدانید که برادران تژیلوس...

هُلم پانداروس شریف، سرور شیرین زبان...

پانداروس ای ملکه شیرین بیان، اجازه دهید: سرورم تژیلوس به شما درود محبت آمیز می‌فرستد

و...

هُلم نمی‌گذاریم ما را از ترائه مورد پسندمان محروم سازی. اگر چنین کنی هر چه غم و غصه

داریم به گردن تو خواهد ماند!

پانداروس ای ملکه نازنین شیرین زبان، مرا معذور دارید.

هُلم مغموم ساختن یک بانوی نازنین گناه بزرگی محسوب می‌شود.

پانداروس به این کلمات متوسل نشوید زیرا به حقیقت سوگند که فایده ندارد. من به این گونه

سخنان ابداً وقعی نمی‌نهم. سرورم تژیلوس تقاضا دارد که اگر پادشاه سر شام او را نزد خود

خواند شما از جانب وی پوزش بطلبید.

هُلم سرورم، پانداروس...

پانداروس ملکه نازنین، ملکه بسیار نازنین، چه می‌فرمایید؟

پاریس چه مطلبی در میان است؟ او امشب کجا شام می‌خورد؟

هُلم سرورم، بگو بینم...

پانداروس ملکه نازنین من چه می‌خواهد بپرسد؟ برادرزاده‌ام با شما قهر خواهد کرد. شما نباید

۱. Venus الهه عشق است. منظور خدمتکار، هُلم است.

۲. در این جا سؤال و جواب روی کلمه broken و broke است که اگر چه در این جا مفهوم آلات موسیقی

۱۰۸۸ تریلوس و کرسیدا

بدانید تریلوس کجا شام می خورد.^۱

پاریس حاضریم به جان خود شرط ببندم که نزد کرسیدای خوش مشرب می رود.

پانداروس حدس شما ابداً درست نیست. به کلی در اشتباهید. خوش مشرب بیچاره شما بیمار است.

پاریس حدس زدم.

پانداروس حدس زدید؟ چه حدس زدید؟ بیا، آن آلت موسیقی را به من بده. خوب ملکه نازنین، شروع می کنم.

هلن این کار حاکی از لطف شما است.

پانداروس ملکه نازنین، برادرزادهام دلباخته چیزی است که شما مالک آنید.

هلن سرورم، قول می دهم آن را به او بدهم به شرطی که آن چیز سرورم پاریس نباشد.

پانداروس پاریس؟ نه، او را نمی خواهد. آن دو با هم قهر کرده اند.

هلن آشتی پس از قهر احتمال دارد آن دو را سه کند.

پانداروس دیگر از این مقوله سخن نگویم. من اکنون برای شما ترانه ای می خوانم.

هلن بله، لطفاً. سرورم، حقیقتاً شما پیشانی گشاده ای دارید!

پانداروس بله، باز هم از این سخنان بگویید.

هلن بهتر است ترانه عاشقانه ای بخوانید. این عشق کار ما را به رسوایی خواهد کشاند. ای خدای عشق! ای خدای عشق!

پانداروس عشق! بله، درست است. عاقبتش همین خواهد بود.

پاریس آری، عشق، نوای عشق را بخوان و چیزی جز آن مخوان و باز هم عشق.

پانداروس ترانه من هم در حقیقت همین طور آغاز می شود. [می خواند:]

عشق، عشق، هیچ جز عشق، باز هم عشق! بدان که خدنگ عشق آهوی نر و ماده را شکار می کند و دستش باعث نابودی جراحات نمی گردد بلکه جراحت را بیشتر به ناله زدن و می دارد.

دلباختگان فریاد می زنند «آه آه» و سپس جان می دهند ولی آنچه در پی این جراحت ظاهر آ جان می سپارد «آه آه» را مبدل به «هاها» می کند^۲ و به این ترتیب عشق محض زنده می ماند. «آه آه» کمی ادامه دارد ولی «هاهاها» پایان آن است و «آه آه» برای همان «هاهاها» ناله سر می دهد.

به به!

هلن به حقیقت سوگند که این گونه دل داده تا نوک بینی اش عاشق است.

برده سوم ۱۰۸۹

پاریس بله، غذایی نمی خورد جز کبوتر، عشق؛ و این، خون را به جوش می آورد و خون جوشان تولید افکار توفانی می کند، و افکار توفانی آمیخته به اعمال طغیانی می گردد، و اعمال طغیانی همان عشق است.

پانداروس پس سلسله تبار عشق چنین است؟ خون جوشان، افکار توفانی، اعمال طغیانی؟ اینها افعی اند: پس آیا عشق از نسل افعی است؟ سرورم، امروز چه کسی به میدان نبرد می رود؟

پاریس هکتور، دیفویوس، هلنوس، آنتیور، و تمام دلیران تروآ. من هم می خواستم زره به تن کنم ولی هلن من تمایلی نشان نداد. چه شد که برادرم تریلوس به میدان نرفت؟

هلن موضوعی باعث افسردگی وی شده. آقای پانداروس، شما از همه چیز باخبرید.

پانداروس ای ملکه نازنین، من خبر ندارم. خیلی مشتاقم بدانم که آنها امروز چه کرده اند. عذر برادران را فراموش نخواهید کرد؟

پاریس به هیچ وجه.

پانداروس خدا نگهدار، ملکه نازنین.

هلن درود مرا به برادرزاده ات ابلاغ کن.

پانداروس اطاعت می کنم ملکه نازنین. [خارج می شود.]

[صدای شیور عقب نشینی به گوش می رسد.]

پاریس آنها از میدان نبرد خارج شده اند. بیا به تالار پریام برویم و به جنگجویان خوش آمد بگوییم. هلن عزیز، باید از تو تمنا کنم به هکتور کمک کنی تا لباس رزم را از تن به در کند. تکه ها و سگکهای لباس او از انگشتان سپید و سحر آسای تو بیشتر از فشار عضلات یونانی پیروی خواهد کرد. تو بیش از آنچه حکمرانان این جزایر^۱ قدرت دارند خواهی کرد: سلاح هکتور را از تنش به در خواهی کرد.

هلن پاریس، خدمت به او مایه افتخار ما است. آنچه ما به حکم وظیفه نثارش می کنیم بیش از آنچه در وجود ما است به ما زیبایی و افتخار خواهد بخشید. تلاؤ آن بیش از درخشندگی ما خواهد بود.

پاریس نازنین، بیش از حد تصور دوست دارم. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. باغچه پانداروس]

[پانداروس و غلام، بچه تریلوس از دو جهت مخالف وارد می شوند.]

پانداروس خوب، اربابت کجا است؟ نزد برادرزاده ام کرسیدا؟

۱. منظور یونانیان است.

۱. در واقع پانداروس با این جمله راز تریلوس را فاش می کند.

۲. مخاطب او یکی از خدمتکاران است. ۳. Cupid

۴. منظور او این است که اندوه مبدل به شادی می گردد.

۱۰۹۰ تزیلوس و کرسیدا

غلام بچه نه آقا، منتظر شما است تا او را آن جا ببرید.

پانداروس اکنون خودش می آید.

[تزیلوس وارد می شود.]

خوب، آمدی؟

تزیلوس پسر، تو برو. [غلام بچه خارج می شود.]

پانداروس برادرزاده ام را دیده ای؟

تزیلوس نه پانداروس. من، مثل یکی از ارواح سرگردانی که در ساحل رود دوزخ^۱ ایستاده و

منتظر است او را به آن سوی ساحل ببرند، در آستانه خانه اش انتظار می کشیدم. تمنا دارم تو

قایقوان من شوی و مرا به مرغزار برسانی، تا در میان گلزارهای پرسوسنی بچمم که برای

شایستگان آماده شده است. ای پانداروس مهربان، بند از یالهای رنگین خدای عشق بگشا و با

من به سوی کرسیدا پرواز کن!

پانداروس در باغچه به گردش مشغول شو. من او را بی درنگ نزد تو می آورم. [خارج می شود.]

تزیلوس مبهوت شده ام؛ سرم از انتظار دوران می کند. تصور لذات چنان شیرین است که حواسم

را افسون می کند، پس در آن لحظه که شیرینی تمام عیار عشق را بچشم چه خواهد شد؟ می ترسم

به حال مرگ افتم یا حواسم را در اغما از کف بدهم و لذتی چنان لطیف و چنان دل انگیز و پراثر

نصیم شود که طبع خامم قدرت تحمل آن را نداشته باشد. بیم بسیار دارم. ترسم از این است که

مبادا قوه تشخیصم، همچون دشمن که به هنگام یورش سپاهیان می گریزد، از صحنه غایب شود.

[پانداروس باز می گردد.]

پانداروس او خود را آماده می کند؛ به زودی به این جا خواهد آمد. تو باید هوشیار باشی. از شرم

بی نهایت سرخ شده و نفسش گویی از جن و پری به وحشت افتاده. من او را می آورم. مرغک

بسیار زیبایی است. به گنجشک اسیری می ماند که هم اکنون در قفس افتاده. نفسش به شماره

افتاده. [خارج می شود.]

تزیلوس سینه من هم دچار طغیان گشته است و قلبم تندتر از نبض بیمار تب دار می زند. تمام

حواسم قدرت خدا داده را از دست داده اند و به رعایایی می مانند که ناگهان در مقابل چشمان

نافذ پادشاه خود قرار گرفته باشند.

[پانداروس به اتفاق کرسیدا باز می گردد.]

پانداروس پس است، پس است. چرا این قدر سرخ شده ای؟ شرمساری در خور کودکان است.

خوب، او آمده و تو باید همان سوگندی را که در حضور من یاد کردی در مقابل خودش یاد کنی.

۱. در متن اصلی کلمه Styxians یعنی میفیان رود Styx به کار برده شده که به عقیده قدما نام رودخانه ای در دوزخ بود که ارواح مردگان باید از آن بگذرند. فرشته ای به نام Charon قایقران و مأمور بردن آنها بود.

برده سوم ۱۰۹۱

چطور؟ باز هم کنار می ریزی؟ پس باید مراقب تو بود تا رام شوی، این طور نیست؟ جلو بیا،

جلو بیا، اگر امتناع کنی چون اسب به گاریت خواهم بست. چرا با او سخن نمی گویی؟ زود باش

این نقاب را از چهره بردار تا تصویرت را مشاهده کنیم. عجیب است! آن قدر می ترسی که

می توانی به روشنائی آفتاب بی احترامی روا داری! اگر تاریک بود زودتر به هم نزدیک

می شدیدی! آری، نزدیک شو و او را بنواز — نوازش در قبال مزرعه. حالا می توان به نچار گفت

ساختمان را تکمیل کند. این جا چه هوای مطبوعی دارد! خیر، نمی گذارم باز و شاهین از هم جدا

شوند تا این که جدال خود را بر سر تصاحب مرغابیهای رود به پایان رسانند. زود باش، زود باش.

تزیلوس قدرت سخن گفتن را از من ربوده اید، خانم.

پانداروس سخن نمی تواند و ام را تأذیه کند. باید به او عمل نشان دهی. اگر شکی نسبت به عمل

تو پیدا کند قدرت فعالیت را هم از تو خواهد ربود. چطور؟ باز هم کار تو منحصر به نوازش

شد؟ باید این جمله را ادا کنم که «شهادت می دهم که طرفین متقابلاً...» وارد عمل شو، من

می روم آتش پیدا کنم. [خارج می شود.]

کرسیدا سرورم، میل دارید گردش کنیم؟

تزیلوس ای کرسیدا، بسا آرزوی این لحظه را کرده ام!

کرسیدا گفتید آرزو سرورم؟ خدایان... سرورم!

تزیلوس از خدایان چه می خواهید؟ منظور از این جمله زیبای ناتمام چیست؟ بانوی نازنین من

در چشمه زلال عشق ما چه ذرات نامأنوسی مشاهده می کند؟

کرسیدا اگر ترس من چشم داشته باشد بیشتر ذرات را می بیند تا آب را.

تزیلوس ترس پریان را به صورت شیاطین در می آورد زیرا هرگز حقیقت را نمی بیند.

کرسیدا ترس نابینا که با کیاست بینا هدایت شود شالوده ای اطمینان بخش تر از کیاست نابینایی

دارد که بدون ترس پیش می رود و پی در پی به زمین می خورد. ترسی که انتظار وخیم ترین حادثه

را دارد اغلب وخامت را از بین می برد.

تزیلوس خدایا، مگذار محبوبه من دچار ترس شود چون در دستگاه خدای عشق نباید غولی وجود

داشته باشد.

کرسیدا بله، هیچ مبالغه ای هم نباید در کار باشد.

تزیلوس آن زمان که عهد می بندیم که دریا دریا اشک بریزیم و در آتش مسکن گزینیم و سنگ

بخوریم و پلنگان را رام کنیم چیزی جز عهد ما مبالغه آمیز نیست. تصور می کنیم که اگر محبوبه

ما وظیفه ای برگردد ما بگذارند انجام آن به مراتب دشوارتر از تعهدی است که خود برای

خویش به وجود می آوریم. ای بانو، معنی مبالغه در عشق این است که برای اراده حدی نیست.

ولی قدرت اجرا محدود است. تمایل را حدی نیست، در صورتی که عمل تابع حدود است.

کرسیدا می گویند تمام دلدادگان بیش از آنچه قدرت وفای به عهد دارند به انجام اعمال بزرگ

۱۰۹۲ تژیلوس و کرسیدا

سوگند یاد می‌کنند و در عین حال قدرتی را در وجود خویش ذخیره می‌سازند که هرگز وارد میدان عمل نمی‌شود. آنها عهد می‌کنند که دهها عمل را به مرحله کمال برسانند ولی ده یکی یکی از آنها را به ثمر نمی‌رسانند. مگر کسانی که غرش شیر و رفتار خرگوش را پیشه می‌سازند غول نیستند؟

تژیلوس مگر چنین کسانی وجود دارند؟ ما در زمره آنان نیستیم. باید پس از محک زدن به تمجید پرداخت و بعد از آزمودن لب به تحسین گشود. سر خود را برهنه می‌کنیم تا روزی که تاج شایستگی بیوشانند. انتظار کمال مستوجب تعریف کنونی نیست. یک بیابان را پیش از آن که به وجود آید نامگذاری نخواهیم کرد و پس از موجود شدنش نامی را که با حقارتش تناسب داشته باشد بر آن خواهیم گذاشت. در مقابل وفای واقعی این چند کلمه کفایت می‌کند که تژیلوس نسبت به کرسیدا آنچنان خواهد بود که عداوت هم نتواند حقیقت او را منکر شود یا اتهام دیگری به او نسبت بدهد جز این که او را به خاطر بی‌وفایش تمسخر کند. حقیقی‌ترین سخنی که حقیقت بتواند به زبان آورد راست‌تر از سخنان تژیلوس نخواهد بود.

کرسیدا میل دارید به اتاق برگردیم سرورم؟

[پاندروس باز می‌گردد.]

پاندروس چطور؟ هنوز سرخی شرم در گونه‌ات هست؟ مگر گفتگوی شما تمام نشده؟

کرسیدا عمو، هر خطایی مرتکب شوم از شما است.

پاندروس از این مطلب سپاسگزارم. اگر سرورم از تو پرسی پیدا کند او را به من خواهی داد. تو به او وفادار باش و اگر او تردیدی نشان داد مرا ملامت کن.

تژیلوس اکنون می‌دانی چه چیزی در گرو تو است: قول عمومیت و وفاداری پایدار من.

پاندروس من از طرف این دختر قول می‌دهم. اگر چه مدتی طول می‌کشد تا بتوان دل یکی از بستگان ما را برد ولی پس از این که دل باختند وفادار می‌مانند. مطمئن باش که مثل گیاه خوار دارند که هر وقت آنها را به سویی پرتاب کنی همان‌جا می‌چسبند.

کرسیدا چون تهور در وجودم رسوخ کرده قلبم قوت گرفته است. ای شاهزاده تژیلوس، من ماههای بی‌شمار و مدتی دراز است که شب و روز در اندیشه تو بوده‌ام.

تژیلوس پس چرا بردن دل کرسیدا این قدر دشوار بوده است؟

کرسیدا در ظاهر دشوار بوده ولی بدان سرورم، که دل من با اولین نگاه برده شد... مرا معذور بدان که لب به این سخن گشودم. اگر پیش از این اعتراف کنم تو ستمگری پیشه خواهی ساخت. اکنون من تو را دوست دارم ولی تا این لحظه قدرت کف نفس داشتم. اما نه، این دروغ است. افکار من چون کودکان سرکشی بودند که مادرشان نمی‌توانست عذاب اختیار طبع طاغی ایشان را به دست گیرد. بین چقدر ابهام چرا پرتویی کردم؟ وقتی ما خود توانیم راز خود را نگاه داریم چه کسی می‌تواند به ما وفادار بماند؟ اما اگر چه تو را دوست داشتم به دنبال جلب محبت نبودم؛

۱۰۹۳ پرده سوم

ولی اعتراف می‌کنم که آرزو داشتم مرد شوم تا از امتیازات مردان بهره‌مند گردم و اولین سخن را به زبان آورم. نازنین، به من بگو زبان خویش نگاه دارم، چون در این حالت وجد قطعاً سخنانی خواهم گفت که از آن ششمان خواهم شد. بین چقدر سکوت می‌کنی و با این سکوت مکرر آمیز به ضعف من و به عمق افکارم پی می‌بری! دهانم را ببند!

تژیلوس با این که تواتر دلکشی از آن خارج می‌شود چنین می‌کنم. [او دایمی بود.]

پاندروس به خدا این کار عالی بود.

کرسیدا سرورم، تمنا دارم مرا معذور دارید. منظورم این نبود که به این بهانه نوازش کنم. بسیار شرمگینم. خدایا، چه کردم؟ اکنون یا شما وداع می‌کنم سرورم.

تژیلوس وداع کرسیدای نازنین؟

پاندروس وداع! اگر تا فردا صبح وداع کنی...

کرسیدا تمنا دارم رضایت بدهید.

تژیلوس چه عمل توهین آمیزی نسبت به شما شده خاتم؟

کرسیدا حضور خودم آقا.

تژیلوس ولی نمی‌توانید از خود دوری کنید.

کرسیدا بگذارید در این راه کوششی کنم. من جنبه پرمهری دارم که در وجود تو جای گرفته و نیز جنبه بی‌مهری که خود را آلت تمسخر دیگران می‌سازد. من باید بروم... عقل من کجا رفته؟ نمی‌دانم چه می‌گویم.

تژیلوس کسانی که این چنین عاقلانه سخن می‌گویند خوب از گفته خویش آگاهند.

کرسیدا سرورم، شاید سخنان من بیشتر حاکی از حيله‌گری باشد تا عشق، و شاید اعتراف را، با چنان مهارتی، به میان می‌کشم تا از ضمیر شما آگاه شوم. ولی شما عاقلید که علائمی از عشق آشکار نمی‌کنید، چون توأم شدن عشق و عقل از حد قدرت انسان خارج است. این موهبت را تنها خدایان آسمان صاحبند.

تژیلوس آه، کاش چنین می‌دانستم که در قلب زن، همان‌گونه که به تصور من در قلب تو است، این خصلت وجود دارد که مشعل عشق را همواره روشن و فروزان نگاه می‌دارد و وفاداری را در آشفته‌گی جوانی حفظ می‌کند و پس از پژمردن زیباییهای ظاهری، وقتی خون به سرعت به فساد و پیری می‌گراید، می‌تواند با سرعتی بیشتر ضمیر را روح تازه بخشد! باز کاش باور می‌کردم که وفاداری و درست‌کاری من نسبت به تو و در مقابل زن و ارزش عشق پاک و خالص تو بسیار ناچیز است. در آن صورت علو طبع نصییم می‌شد! ولی افسوس که من بسان ساده لوح راستینی

۱. اشاره به دولی خودش است که هم تژیلوس را دوست دارد و هم (چنان که در پرده پنجم صحنه اول می‌آید) چشی به دیومیس دارد.

راستگو هستم و از بی گناهی کودکی معصوم تر! کرسیدا در این مورد من با تو سر جنگ دارم.

تژیولوس چه جنگ عیفی که حق با حقیقت بجنگد برای این که معلوم شود حق با کیست! عشاق واقعی روزگاران آینده حقیقت خود را با تژیولوس خواهند ستجید. وقتی اشعار آنها که سرشار از احساس و عهد و پیمان و استعاره است فاقد تشبیهات مناسب باشد و تکرار تشبیهاتی از قبیل «به استحکام فولاد، به قدرت ماه، به روشنائی آفتاب، به شدت عشق لاک پشت به ماده اش، به قوه جاذبه مغناطیس یا قوه جاذبه مرکز عالم» کسالت آور شود، در آن هنگام، پس از ذکر این تعبیرات، برای این که حقیقت به وضع مبرهن تری جلوه کند خواهند گفت «به وفاداری تژیولوس» تا باعث زیبایی کامل شعرشان و تقدیس بحر و وزن آن شود.

کرسیدا امیدوارم پیشگویی تو به حقیقت پیوندد! اگر من هنگامی که زمان به پیری می رسد و خود را از یاد می برد، و زمانی که قطرات آب تخته سنگهای تروآ را فرسوده اند و شهرها به دست ناینائی فراموشی سپرده شده اند و کشورهای نیرومند بدون هیچ هویت و اثری به خاک کشانده شده اند نادرستی نشان دهم یا به قدر سر مویی از راه راست منحرف گردم امیدوارم نسلهای نادرستان و حتی زنانی که در عشق راه بی وفایی را برگزیده اند مرا ملامت کنند! وقتی که عبارت «به ناپایداری هوا و باد و آب و زمین شنزار یا به حیل گری رویه در مقابل بره یا شقاوت گرگ به گوساله یا درندگی پلنگ نسبت به گوزن یا بی مهری نامادری نسبت به فرزند» را به کار می برند، اگر بخوانند قلب خیانتکار را با خنجر بشکافند در آن صورت حق خواهند داشت بگویند «به نادرستی کرسیدا»

پانداروس خوب است، معامله تمام شد. آن را مهر کنید، آن را مهر کنید. من گواه شما خواهم شد. اکنون با این دست دست تو را می گیرم و با این یکی دست برادر زاده ام را. اگر روزی برسد که نسبت به هم بی وفایی کنید چون من رنجها برده ام تا شما را به یکدیگر پیوسته ام بگذار بر تمام میانجیهای بدبخت دنیا نام مرا بگذارند و آنها را پانداروس بخوانند. بگذار نام تمام بی وفایان تژیولوس، و تمام زنان خائن کرسیدا و تمام دلان عشق پانداروس بشود! بگویند آمین. **تژیولوس** آمین.

کرسیدا آمین.

پانداروس آمین. اکنون من به شما اتاقی را که تخت خواب دارد نشان می دهم. برای این که تخت راز وصال زیبای شما را قاش نسازد آن را تا سر حد مرگ بفشارید. بروید! [خارج می شوند.] امیدوارم خدای عشق به تمام دوشیزگان بی زبان بستر و اتاق و دلاهای بدهد تا به منظور خویش برسند!

صحنه سوم

[اردوی یونانیان]

[صدای شیور شنیده می شود. آگاممنون، اولیس، دیومیدس، نستور، آژاکس، منلاتوس و کالکاس وارد می شوند.]

کالکاس شاهزادگان، در مقابل خدمتی که به شما کرده ام از این فرصت استفاده می کنم و با صدای رسا تقاضای پاداش می نمایم. به خاطر داشته باشید که با بصیرتی که من در پیشگویی دارم تروآ را ترک گفته و دارایی خود را رها کرده و نام خائن را کسب نموده و خود را در معرض خطر قرار داده و به خاطر خوشبختی مشکوکی رقاء واقعی و اطمینان بخش را کنار گذاشته ام و از آنچه که مرور زمان و شناسایی و رسوم و شرایط در انقیاد در آورده و به طبیعت من بخشیده است چشم پوشیده ام و برای این که به شما خدمتی کنم دنیای تازه و ناآشنا و نامعلومی را برگزیده ام. اکنون تمنا دارم طعم مختصری از آنهمه وعده های مفصل را، که قول داده بودید، نصیب سازید.

آگاممنون ای تروآیی، از ما چه می خواهی؟ بگو.

کالکاس یکی از تروآییها به نام آنتور زندانی شما است. دیروز او را به اسارت گرفتید. کشور تروآ را بسیار عزیز می شمارد. بارها تمایل شما این بوده و از این جهت هم سیاستمدارم که کرسیدا را با اسیری مبادله کنید ولی تروآییها امتناع کرده اند. اما من می دانم که این آنتور مفتاح پرازش باب حکومت آنها است تا آن جا که بدون شرکت او تمام مذاکراتشان عقیم می ماند و حاضرند حتی یک شاهزاده یا یکی از فرزندان پریام را با او مبادله کنند. ای شاهزاده بزرگ، او را باز پس فرستید تا در مقابل او دخترم را به من مسترد دارند و بدانید که حضور او در این جا تمام خدمات صادقانه و رنجهای داوطلبانه مرا جبران خواهد کرد.

آگاممنون خوب است که دیومیدس حامل این پیام شود و کرسیدا را به این جا بیاورد. آنچه کالکاس از ما تمنا می کند اجابت خواهد شد. دیومیدس عزیز، خود را از هر جهت برای انجام این مبادله مهیا کن و نیز جوابی ببر که هکتور طبق درخواست خودش فردا حریفی را در مقابل خویش خواهد یافت. آژاکس آماده روبرو شدن با او است.

دیومیدس این مأموریت را می پذیرم و به انجام این وظیفه افتخار می کنم.

[دیومیدس و کالکاس خارج می شوند.]

[آشیل و باتروکلوس بیرون چادر خود ظاهر می شوند]

اولیس آشیل بیرون خیمه اش ایستاده و اگر سردار ما مصلحت بدانند بهتر است همانند یک ناآشنا طوری از کنار وی بگذرد که گویی او را از یاد برده است و به همین ترتیب هیچ یک از شاهزادگان به او اعتنائی نکند و توجهی نشان ندهد. من هم آخرین نفر خواهم بود و احتمال دارد از من بپرسد چرا با چشمانی عاری از احترام او را می نگریم. اگر چنین کند طعنه و تمسخر را وسیله تبه او قرار می دهم تا به میل خود این دارو را بنوشد و از بی اعتنائی شما و غرور خویش

۱۰۹۶ تزیلوس و کرسیدا

رهایی یابد. شاید این رفتار مؤثر واقع شود، چون غرور آینه دیگری جز غرور ندارد تا طبیعتش را بنمایاند. زانویی که به علامت احترام خم شود گستاخی و نخوت را تقویت می‌کند و شخص مغرور آن را پاداش خویش می‌شمارد.

آگاممنون ما به پیشنهاد تو عمل می‌کنیم و در حین عبور با چشم بیگانه او را خواهیم نگریم و هر کدام از نجای ما نیز چنین خواهد کرد؛ یعنی یا ابتدا به او درودی نخواهد گفت یا با تحقیر از کنارش خواهد گذشت. این رفتار بیش از نظر نیفکندن به او دگرگونش خواهد ساخت. من جلو می‌افتم.

[از آن جارد می‌شوند.]

آشیل آیا سردار آمده‌اند یا من سخن گویند؟ شما از ضمیر من آگاهید و می‌دانید که دیگر بر ضد تروا نخواهم جنگید.

آگاممنون آشیل چه می‌گوید؟ آیا با ماکاری دارد؟
نستور سرورم، آیا شما با سردار ماکاری دارید؟
آشیل نه.

نستور نه قربان، کاری ندارد.

آگاممنون چه بهتر.

[آگاممنون و نستور رد می‌شوند.]

آشیل روز به خیر، روز به خیر.

منلانیوس چطور؟ چطور؟

[رد می‌شود.]

آشیل نفهمیدم. آیا این غائبان مرا تحقیر می‌کند؟

آژاکس درود بر پاتروکلوس.

آشیل صبح به خیر، آژاکس.

آژاکس چی؟

آشیل صبح به خیر.

آژاکس بله، صبح روز بعد هم همین طور.

آشیل منظور اینها چیست؟ مگر آشیل را نمی‌شناسند؟

پاتروکلوس آنها چون بیگانگان می‌گذرند حال آن که سابقاً تعظیم می‌کردند و لبخند را چون پیک خویش به سوی آشیل می‌فرستادند و طوری با تواضع پیش می‌آمدند که گویی به محراب مقدس نزدیک می‌شدند.

آشیل آیا من تازگی دچار فقر شده‌ام؟ پر واضح است که وقتی بین ارجمندی و کامیابی جدایی می‌افتد شخص از چشم مردم نیز می‌افتد. کسی که رو به نزول است این حالت را نه تنها در سقوط

پرده سوم ۱۰۹۷

خود احساس می‌کند بلکه آن را به آسانی در چشم دیگران نیز می‌خواند. مردان مثل پروانه‌ها بالهای گردآلود خود را تنها بر روی تابستان می‌گشایند و هیچ مردی وجود ندارد که صرفاً به خاطر این که مرد است مورد احترام قرار گیرد بلکه این عزت و احترام تابع خصایصی است که خارج از وجود او است و بسا مقام و ثروت و ظواهر و کامیابیهای تصادفی همان قدر ارزش پیدا می‌کنند که شایستگی شخص کسب می‌نماید. وقتی که این خصایص لغزان و ناپدار رو به نیستی بروند محبتی هم که متکی به آنها است متزلزل می‌گردد و سقوط یکی منجر به سقوط دیگری می‌شود و همه با هم به نابودی می‌گیرند. ولی من چنین نیستم. من و خوشبختی با هم دوست دیرینه‌ایم. من از آنچه نصیب شده به حد کفایت بهره می‌برم؛ جز این که دیدگانی بی‌مهر این افراد ظاهراً در وجود من خصلتی یافته‌اند که در نظرشان آن قدر ارزش ندارد که درگذشته. اولیس اکنون می‌آید. من مطالعه او را قطع می‌کنم. چطور می‌آید؟

اولیس تو چطور می‌پرسی بزرگ!

آشیل چه می‌خوانی؟

اولیس شخص عجیبی به من نوشته است که انسان هرچه دارای نبوغ باشد و فضایل درونی یا ظاهری داشته باشد نمی‌تواند از داشتن آن به خود بیالاید یا احساس کند که صاحب آن فضایل است مگر این که آن را در دیگران منعکس سازد، چون وقتی فضایل او بر دیگران پرتو افکند در آنها حرارتی به وجود می‌آورد که آنها هم به نوبت خود آن را به منبع اصلی باز می‌تابند.
آشیل اولیس، این تعجبی ندارد؛ چون شخص ممکن است از زیبایی چهره خویش بی‌خبر باشد ولی دیگران را به تحسین وادارد. چشم هم که پاک‌ترین روح احساس است نمی‌تواند خود را نظاره کند، چون از جایگاه خود خارج نمی‌شود؛ ولی دو چشمی که به دو چشم دیگری نظر افکنند هر کدام تصویر خود را در آن چشم دیگر می‌بینند. یبانی به سوی خویش نظر نتواند کرد مگر این که به اطراف پرتو افکند تا تصویر خویش را در حالت انعکاس ببیند. این مطلب هیچ تعجبی ندارد.

اولیس تشخیص این نکته دشوار نیست^۱ چون مطلب مانوسی است. ولی تعجب من از فکر نویسنده است که در خلال مباحثه با صراحت ثابت می‌کند که هیچ کس صاحب چیزی نیست، حتی اگر ظاهر و باطنش سرشار از ثروت فضایل باشد، مگر این که آنچه را که دارد به دیگران ارتباط دهد و نیز خود او نمی‌تواند به ارزش آن پی ببرد مگر این که آن را به صورت تحسین دیگران مشاهده کند و این تحسین در حکم انعکاس صدایی است که در زیر یک تاق به گوش می‌رسد یا مثل دروازه‌ای آهنین است که در برابر خورشید ایستاده و تصویر حرارت آن را گرفته

۱. عقیده بر این بود که نوری از چشم ساطع می‌شود و رویت اشیا را برای بیننده میسر می‌سازد؛ یعنی نور به شیء می‌رسد و منعکس می‌شود و در آن موقع شیء در نظر مجسم می‌گردد.

و منعکس می‌سازد. من از این مطلب شادمان شدم و بی‌درنگ به حقیقت نامعلوم وجود آژاکس پی بردم. خدایا، او مردی عجیب است! او همانند اسبی است که از ماهیت وجود خویش بی‌خبر است. چه چیزهایی در طبیعت هست که در نظر حقیر می‌نماید ولی در عمل گرانها است و نیز چیزهایی که گرانها می‌نماید و در حقیقت بی‌ارزش است. فردا ناظر صحنه‌ای خواهیم بود که طالع برای او به وجود می‌آورد و آژاکس را شهره آفاق می‌سازد. خدایا، بسا مردانی که دست به کاری می‌زنند که دیگران از آن دوری می‌کنند! و بسا مردانی که سر به آستانه اقبال ناپایدار می‌سایند در حالی که دیگران که از آن بهره‌مندند چون ابلهان رفتار می‌کنند! یک مرد راه افتخارآمیز خود را به ضرر دیگری پیش می‌گیرد در حالی که آن دیگری از روی سرکشی نسبت به آن غفلت می‌ورزد. مشاهده این اشراف یونانی تماشایی است! آنها به همین زودی چنان از روی تحسین دست به شانه آژاکس روستایی می‌زنند که گویی هم اکنون پای بر سینه هکتور دلیر نهاده و تروآی با شکوه از ترس عقب‌نشینی می‌کند.

آشیل این سخنان را باور دارم، چون همه آنها همانند خسیسانی که به درويزگان نظر می‌افکنند از کثام گذشته؛ نه سخنی نه نگاهی به احترام ارزانیم داشتند. آیا دلاوریهای مرا از یاد برده‌اند؟ **اولیس** سرورم، روزگار در پشت خود چننه‌ای آویخته که در آن صدق‌های برای فراموشی می‌نهد و آن غول هیولای حق ناشناسی است. این صدقه‌های محقر همان اعمال نیک گذشته است که به همان سرعتی که پایان می‌یابد بلعیده می‌شود و به مجردی که انجام می‌پذیرد فراموش می‌گردد. سرور عزیزم، استقامت فلاؤ شرافت را حفظ می‌کند ولی کناره‌گیری به لباس رزمی می‌ماند که دیگر متداول نیست و آن را در گوشه‌ای می‌آویزند تا یادگار زنگ‌زده و تمسخرآمیز گذشته باشد. فرصت کنونی را از دست مده، چون افتخار چنان مسیر تنگی را می‌پیماید که هیچ فردی نمی‌تواند با دیگران شانه به شانه پیش رود. پس تو هم این راه را برگزین، چون رقابت هزاران فرزند دارد که یکایک را تعقیب می‌کنند. اگر تو تسلیم شوی یا از راه راست منحرف گردی همه آنها مانند موج دریا با شتاب از کنار تو می‌گذرند و تو را عقب می‌گذارند؛ یا چون توسنی دلیر، که در ردیف پشاهندگان به زمین می‌افتد، زیر سم توده عقیداران لگد مال می‌شود. در آن صورت آنچه آنها در حال حاضر می‌کنند، اگر چه ارزش اعمال گذشته تو را ندارد، بر تو برتری می‌یابد؛ چون بدان که زمان به میزبان آداب دانی می‌ماند که دست میهمانی را که در حال خروج است به سردی می‌فشارد و در همان لحظه آغوش خود را چنان برای پذیرفتن میهمان تازه وارد باز می‌کند که گویی به سویی در پرواز است. خوش آمد گفتن همیشه یا لیخند توأم است و وداع گفتن با آه. مگذار فضیلت به دنبال پاداشی برای آنچه در گذشته بوده برود؛ چون روزگار حسود مفری، بر وجاهت و کیاست و اصالت و لیاقت و قدرت و محبت و رفاقت و سخاوت تسلط می‌یابد. تمام افراد بشر یک تمایل طبیعی و یک وجه مشترک دارند: همه لب به تحسین بازیچه‌های تو می‌کشایند. با این که بازیچه‌ها همه از اشیای کهنه ساخته شده‌اند. مردم خاک

بی‌مقداری را که مطلا شده بیشتر از طلائی که رویش خاک نشسته قدر می‌نهند. چشمان کنونی اشیای کنونی را تحسین می‌کنند. پس ای مردارجمند کامل، تعجب مکن که تمام یونانیان پرستش آژاکس را شعار خود ساخته‌اند. چیزی که متحرک است زودتر به چشم می‌خورد تا چیزی که بی‌حرکت گشته است. روزی بود که همه برای تو فریاد می‌کشیدند. باز هم امکان دارد که چنین عملی تکرار شود، به شرطی که خود را زنده به گور نکنی و شهرت خویش را در خیمه‌ات مدفون نسازی در حالی که پیروزیهای باشکوه اخیرت در میدان نبرد خدایان را برانگیخت تا در یاری به تو از هم پیشی گیرند و خدای بزرگ جنگ^۱ را به منازعه با آنان وا داشت.

آشیل من دلایل محکمی برای این گوشه‌گیری دارم.

اولیس من هم دلایل محکم‌تر و متقن‌تری بر ضد این گوشه‌گیری دارم. آشیل، همه می‌دانند که تو دلباخته یکی از دختران پریام^۲ شده‌ای.

آشیل می‌دانند؟

اولیس مگر تعجبی دارد؟ روزگار، که همواره بصیر است، به تمام ذرات طلای پلو تو^۳ وقوف کامل دارد و از اعماق اقیانوسهای ژرف باخبر است و نه تنها از ضمیر انسان آگاه است بلکه چون خدایان پرده از روی افکاری که هنوز در شرف تکوین است برمی‌دارد. در روح حکومت رمزی وجود دارد که دلیلی برای آن نمی‌توان یافت. شیوه عمل آن طوری آسمانی است که هیچ زبان یا قلمی نمی‌تواند آن را تشریح کند. هرگونه رابطه‌ای که تو با تروآ داشته باشی همان قدر که به تو مربوط است به ما هم ارتباط دارد و بیشتر برانزده آشیل است که هکتور را به زمین بکوبد تا این که بر پلوگسینا پیروز گردد. چقدر مایه افسردگی پیروس^۴ خواهد شد وقتی که در وطن ما شهرت این زن با ندای شیپور در سرتاسر جزایر یونان اعلام گردد و تمام دوشیزگان یونانی به رقص بپردازند و این ترانه را بخوانند که «خواهر هکتور بزرگ بر آشیل غلبه کرد ولی آژاکس ارجمند پشت هکتور را به زمین رساند» خدا نگهدار سرور من. من چون دوستدار تو سخن گفتم. البته^۵ به بازی روی یخ ادامه می‌دهم مگر این که تو آن را بشکنی. [خارج می‌شود.]

پاتروکلوس آشیل، من تو را از این حقیقت واقف ساخته بودم. زنی که به گستاخی می‌گراید و شیوه مردان پیش می‌گیرد همان قدر نفرت‌آور است که مردی به روز میدان زن‌صفت گردد. مرا از این جهت نامحرم می‌دانند که تصور می‌کنند بی‌میلی من به جنگ و علاقه شدید تو به من، تو

۱. طبق روایات ایلیدا، مارس (خدای جنگ) به طرفداری از اهالی تروآ برخاست.

۲. منظور پلوگسینا Polyxena است.

۳. Dis یا Pluto خدای دنیای زیرزمین در روم باستان، معادل هادس Hades در اساطیر یونان. بنا به روایتی

Pluto در این جا با Plutus، خدای ثروت، اشتباه شده است.

۴. Pyrrhus پسر آرشیل.

۵. منظور از ابله آژاکس است.

را از جنگیدن باز می‌دارد؛ ولی دوست من، برخیز و بازوان ضعیف خدای هوسباز عشق را از گردن خویش برگیر و آن را چون شبنمی که بر یالهای شیر نشسته با یک تکان فرو افکن.

آشیل آیا آژاکس با هکتور خواهد جنگید؟

پاتروکلوس آری، و از این راه افتخارات بزرگی به چنگ خواهد آورد.

آشیل پرواضح است که شهرت من به خطر افتاده و نام نیکم به سختی آسیب دیده است.

پاتروکلوس در این صورت پر حذر باش که جراحاتی که انسان به خود وارد می‌سازد به سختی شفا

می‌یابد و غفلت در انجام آنچه ضرورت دارد اقصا راه به سوی خطر است و این خطر همانند

بیماری هنگامی که ما به کاهلی در آفتاب نشسته‌ایم به طرزی مرموز به وجود ما رخنه می‌کند.

آشیل پاتروکلوس عزیز، برو و ترستیس را نزد من بخوان. من این ابله را نزد آژاکس گسیل

می‌دارم و از او می‌خواهم که سرداران تروآ را پس از نبرد به این جا بخواند تا بی‌سلاح به ملاقات

ما بیایند. من اشتیاق زنانه‌ای به دیدن هکتور دلاور دارم که شدت آن رنجم می‌دهد. اشتیاق دارم

که هکتور دلاور را در جامه صلح ببینم و با او سخن بگویم و چهره‌اش را تا حدی که چشمم

سیراب شود نظاره کنم.

[ترستیس وارد می‌شود.]

با آمدن وی زحمت ماکم شد.

ترستیس مایه تعجب است!

آشیل چه شده؟

ترستیس آژاکس در بیابان قدم می‌زند و سراغ خودش را می‌گیرد.

آشیل منظورت چیست؟

ترستیس او فردا باید یکه و تنها با هکتور بجنگد و چنان از این که خواهد توانست چون قهرمانی

ضرباتی به رقیب وارد آورد به خود می‌بالد که پی‌درپی کلمات نامفهوم و جنون‌آمیز از لبانش

خارج می‌شود.

آشیل چطور چنین چیزی امکان دارد؟

ترستیس او مثل طاووس به بالا و پایین می‌خرامد و گام برمی‌دارد و سپس می‌ایستد و چون

کدبانویی که از محاسبه مخارج خانه جز آنچه از مغزش می‌گذرد سر رشته‌ای ندارد به فکر فرو

می‌رود و لبها را طوری مدبرانه گاز می‌گیرد که می‌توان تصور کرد در سرش عقل وجود دارد و آن

عقل در شرف ظاهر شدن است. همین طور هم هست. ولی این عقل همانند آتشی که در درون

سنگ چخماق نهفته شده سردی نشان می‌دهد و بدون ضربت خوردن وجود خود را آشکار

نمی‌سازد. کار این مرد تا ابد زار است. چون اگر هکتور در میدان نبرد گردن او را نشکند خود با

لاف و گراف چنین خواهد کرد. او مرا نشناخت. به او گفتم «صبح به خیر آژاکس.» جواب داد

«سپاسگزارم آگاممنون». عقیده تو درباره این مرد که مرا به جای سردار می‌گیرد چیست؟ او

درست به صورت یک ماهی درآمده که در خشکی می‌زید و سخن گفتن نمی‌تواند و در حقیقت چون یک غول است. لعنت به شهرت، که انسان می‌تواند آن را چون جامه چرمینی پشت و رو بپوشد.^۱

آشیل ترستیس، تو باید به عنوان سفیر من نزد او بروی.

ترستیس کی؟ من؟ او به کسی جواب نمی‌گوید. از جواب گفتن دوری می‌کند. به نظر او سخن

گفتن در خور در یوزگان است و زبان او بازوان اوست. من به تقلید حرکاتش می‌پردازم: خوب

است پاتروکلوس از من تقاضاهایی بکند تا من صحنه‌ای از رفتار آژاکس را نمایش بدهم.

آشیل پاتروکلوس، شروع کن. به او بگو من با فروتنی از آژاکس دلیر تمنا می‌کنم هکتور دلاور را

دعوت کند تا بدون سلاح به خیمه من بیاید و از سرداران ارجمند و شریف و نیک نفس سپاه

یونان، یعنی آگاممنون، تقاضا کند که جانش را تا بازگشت به جایگاه خویش امان دهد و از این

قبیل مطالب... زود باش، چنین کن.

پاتروکلوس خدای خدایان آژاکس ارجمند را وارسته سازد!

ترستیس هوم!

پاتروکلوس من از جانب آشیل شریف آمده‌ام...

ترستیس ها!

پاتروکلوس که از شما با فروتنی تمنا کنم هکتور را به خیمه‌اش بخوانید....

ترستیس هوم!

پاتروکلوس و از آگاممنون تقاضا کنید که جانش را امان دهد.

ترستیس آگاممنون؟

پاتروکلوس بله سرورم.

ترستیس ها!

پاتروکلوس خوب، جواب شما چیست؟

ترستیس با صمیمیت کامل امیدوارم خداوند با شما باشد.

پاتروکلوس منتظر جوابم قربان.

ترستیس اگر فردا روز خوبی باشد تا ساعت یازده وضع معلوم خواهد شد؛ ولی بدان که

شکست دادن من برایش گران تمام می‌شود.

پاتروکلوس جواب شما چیست قربان؟

ترستیس با کمال صمیمیت، خداوند شما را حفظ کند.

آشیل معلوم می‌شود که تمرکز ذهن ندارد.

۱. منظور او این است که پیروزی یا شکست هر دو در وجود آژاکس یک نوع تأثیر دارد.

توسیتس آری، تمرکز را از کف داده است. نمی دانم وقتی هکتور مغزش را با ضربات خود پریشان کند چه چیزی باقی می ماند. مطمئنم چیزی باقی نمی ماند مگر این که آپولوی نوازنده رگ و پی او را برای ساختن زه چنگ خویش بردارد. آشیل تو باید بی درنگ نامه ای به او برسانی.

توسیتس بهتر است نامه دیگری هم برای اسبش ببرم چون موجود لایق تری است. آشیل ضمیر من چون چشمه ای گل آلود در تلاطم است. خود نمی توانم عمق آن را دریابم. آشیل و پاتروکلوس به داخل چادر می روند.

توسیتس کاش چشمه ضمیر تو بار دیگر صاف و زلال می شد تا الاغ من بتواند آبی بنوشد! من ترجیح می دهم حشره ای در بدن گوسفندی بشوم و مثل این جاهل دلاور نیاشم. [خارج می شود.]

پرده چهارم

صحنه اول

[کوچه ای در تروآ]

[از یک طرف آینه ناس و خدمتکاری با مشعل و از طرف دیگر پاریس، دیفوبوس، آنتیور، دیومیدس، و دیگران با مشعل وارد می شوند.]

پاریس نگاه کن، آن جا کیست؟

دیفوبوس سردار آینه ناس است.

آینه ناس آیا خود شاهزاده به این جا آمده؟ ای شاهزاده پاریس، اگر من هم مثل شما دلیل کافی برای استراحت طولانی داشتم هیچ عاملی جز فرمان آسمانی نمی توانست مرا از همسرم جدا سازد.

دیومیدس عقیده من هم همین است. صبح به خیر سردار آینه ناس.

پاریس آینه ناس، او یونانی دلاوری است. به او دست بده. یادت به سخنان خودت بیفتد که می گفتم دیومیدس تمام روزهای هفته به تعقیب تو در میدان می پرداخت.

آینه ناس ای سردار دلیر، امیدوارم در خلال مذاکرات ما و در طی متارکه جنگ تندرست باشید! ولی آن روزی که مسلحانه با شما روبرو شوم با روحی انتقام جو، همان طور که آرزوی یک قلب سیاه است و تهور هم قادر به اجرای آرزو، با شما خواهم جنگید.

دیومیدس اکنون که خون ما با آرامش صلح در بدن جریان دارد هم این آرزو و هم آن دعوت به مبارزه را صمیمانه می پذیرم. اکنون سلامتی شما را خواهانم اما وقتی روز تیرد رسد به خدا قسم که چون شکارچی ماهری با تمام نیرو و حرارت و حيله گری خود جانث را خواهم گرفت.

آینه ناس شکار تو شیری خواهد بود که اگر بگریزد با عطوفت انسانی پشت سر را خواهد نگریست. ورودت را به تروآ خوش آمد می گویم. به روح پدرم آنخیسس^۱ از هر جهت خوش آمدی! به بازوی مادرم ونوس سوگند که دلبستگی هیچ مرد زنده ای به هیچ موجودی به حد علاقه من به شکار خود نمی رسد.

دیومیدس ما احساسات مشابهی داریم. خدایا، اگر شمشیر من نباید با تعیین سرنوشت آینه ناس افتخاری کسب کند، ای خدای خدایان، بگذار عمر آینه ناس به قدر هزاران گردش کامل خورشید طولانی شود! ولی به خاطر بلندپروازی شرافت من بگذار همین فردا طوری جان بسپارد که تمام اعضای بدنش جراحی برداشته باشد.

آینه ناس ما یکدیگر را خوب درک می کنیم.

دیومیدس درست است. و آرزو داریم یکدیگر را بدتر بشناسیم.

پاریس این طرز خوش آمد گفتن عجیب ترین معجونی از نفرت و محبت و کینه توزی و دلبستگی است که تاکنون دیده ام. سردار، صبح به این زودی چه کاری پیش آمده؟

آینه ناس پادشاه مرا احضار فرموده اند ولی علتش را نمی دانم.

پاریس تو برای اجرای مقاصد او شایستگی داری. قصدش این است که این یونانی را به خانه کالکاس بربری و در مقابل آزادی آنتیور، کرسیدی زیبا را به او تسلیم کنی. تو می توانی همراه ما بیایی یا اگر مایلی پیش از ما به آن سو بشتایی. [آهسته با او] به عقیده قاطع من، به شرطی که بتوانم اطلاعی را که به من رسیده عقیده خود بخوانم، برادرم تزیلوس امشب آن جا می ماند. او را بیدار کن و از نزدیک شدن ما آگاهش ساز و قصد ما را با او در میان بده. می ترسم که ورود ما برای او بسیار ناگوار باشد.

آینه ناس مطمئن باشید که تزیلوس ترجیح می دهد تمام تروآ به یونان انتقال یابد و کرسیدا را از تروآ نبرند.

پاریس چاره ای نیست. وضع ناگوار زمانه چنین عملی را ایجاب می کند. [با صدای بلند] سردار، حرکت کنید. ما به دنبال شما خواهیم آمد.

آینه ناس روز همه شما به خیر. [با خدمتکار خارج می شود.]

پاریس دیومیدس شریف، به من بگو و به خاطر پاکی درستی، حقیقت را بگو که به نظر تو چه کسی بیشتر شایسته هلن زیبا است؟ من یا مینائوس؟

دیومیدس هر دو به تساوی شایستگی دارند. از این جهت شایستگی دارد که با یک عالم رنج و محنت و به قیمت تمام دنیا سعی می کند وی را به چنگ آورد و به لکه دار شدنش وقعی نمی گذارد! تو هم از این لحاظ شایستگی داری که نمی خواهی وی را از کف بدهی و از او دفاع

می‌کنی و نمی‌دانی مفهوم ننگ‌نامی چیست و اینهمه ثروت و جان دوستانت را در این راه می‌دهی. او همانند غلبان بیماری، ته مانده نوشیدنی بی‌مزه^۱ را می‌نوشد؛ تو هم چون یک خوشگذران تن به این کار در می‌دهی که از بطن زن بدکاری اعقاب خویش را به وجود آوری. شایستگی شما هر دو متعادل است. هیچیک بر دیگری نمی‌چربید؛ اما هر کس او را به چنگ آورد به قدر وزن یک زن بدکار بر دیگری خواهد چربید.

پاریس تو نسبت به زنی که هموطن تو است تلخی و درشتی روا می‌داری.

دیومیدس او در نظر کشورش تلخ است. پاریس، گوش فرا دار و بدان که برای هر قطره خون ناپاکی که در رگهای نابکار او هست زندگی یک یونانی دچار نابودی شده و برای هر ذره از جسم آلوده وی یک تروآیی به قتل رسیده است. از روزی که او زیان گشوده هرگز به تعداد افراد یونانی و تروآیی که در راه او جان سپرده‌اند سخنان نیک از دهانش خارج نشده است.

پاریس ای دیومیدس عزیز، تو، به سیاق دوره گردان، به تقبیح آن چیزی که قصد خریدنش را داری می‌پردازی ولی ما با سکوت خود این خصلت را آشکار می‌سازیم که به تعریف آنچه قصد فروشش را نداریم نمی‌پردازیم. راه ما از این سو است. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان محل، حیاط منزل پانداروس]

[تژیولوس و کرسیدا وارد می‌شوند.]

تژیولوس عزیزم، به خود رنج مده. هوای صبحگاهان سرد است.

کرسیدا پس ای سرور نازنین، من عمویم را به این جا می‌خوانم تا چفت در را باز کند.

تژیولوس به او زحمت مده، برو بیارم، برو بیارم تا خواب چشمان زیبایت را آرامش بخشد و مانند کودکانی که هیچ‌گونه فکری ندارند بر حواست چیره شود و تو را به جهان بی‌خبری بکشاند.

کرسیدا پس صبح به خیر.

تژیولوس از تو تمنا می‌کنم برری و بیارامی!

کرسیدا مگر از من خسته شده‌ای؟

تژیولوس ای کرسیدا، من هرگز میل ندارم از تو جدا شوم؛ ولی پرستو روز پرمشغله‌ای را از خواب بیدار کرده و دهان زاغان یاوه‌گو را گشوده و شب خواب‌آلوده دیگر قادر نیست پرده‌دار شادی ما باشد.

کرسیدا این شب شبی بسیار کوتاه بود.

تژیولوس لعنت بر این افسونگر! شب با پلیدان به قدر عمر دوزخ می‌ماند اما از عشاق چنان می‌گریزد که پرنده تیزبال فکر به گرد آن نمی‌رسد. می‌ترسم تو سرما بخوری و به من لعنت فرستی.

کرسیدا تمنا دارم کمی صبر کن. شما مردان هرگز شکیبایی ندارید. ای کرسیدای ابله! اگر من کمی امتناع کرده بودم تو بیشتر در این جا می‌ماندی. گوش کن، یک نفر برخاسته است.

پانداروس [از بیرون] چرا تمام درها باز است؟

تژیولوس صدای عمومی تو است.

کرسیدا لعنت بر او! اکنون زبان به تمسخر خواهد گشود. زندگی عجیبی دارم!

[پانداروس داخل می‌شود.]

پانداروس خوب، خوب، وضع دوشیزگی در چه حال است؟ خوب، دختر خانم، برادرزاده‌ام کرسیدا کجا است؟

کرسیدا بروگم شو، ای عمومی بدجنس طعنه‌زن! تو مرا به این کار واداشته‌ای و اکنون خودت مرا تمسخر می‌کنی.

پانداروس به کدام کار؟ به کدام کار؟ بگو ببینم چه کاری؟ آیا تو را به بدکاری واداشته‌ام؟

کرسیدا بس است، بس است، لعنت بر تو! تو هرگز آدم درستی نخواهی شد و نخواهی گذاشت دیگران هم چنین باشند.

پانداروس ها! ها! بیچاره بدبخت! چه آدم ساده لوحی! پس شب خوابت نبرد؟ این مرد شیطان نگذاشت بخوابی؟ امیدوارم اجنه بر او فرود آیند!

کرسیدا به تو نگفتم؟ کاش ضربتی بر مغزش وارد می‌آمد!

[در می‌زنند.]

کیست که در می‌زند؟ عمومی عزیز، برو ببین کیست. سرورم، به اتاقم باز گرد. تو با لبخندت طوری تمسخرم می‌کنی که گاهی من با این سخنان نیت سوئی داشته‌ام.

تژیولوس ها! ها!

کرسیدا ولی اشتباه می‌کنی. من چنین فکری نداشتم.

[در می‌زنند.]

حقدر در را محکم می‌کوبد: لطفاً با من بیا. به خاطر نیمی از کشور تروآ هم حاضر نیستم تو را. این جا ببینند. [تژیولوس و کرسیدا خارج می‌شوند.]

پانداروس کیست؟ چه خبر است؟ مگر می‌خواهی در را از پاشته درآوری؟ خوب، چه خبر است؟

[آینه‌ئاس وارد می‌شود.]

آینه‌ئاس صبح به خیر، صبح به خیر.

پانداروس تو کیستی؟ سرورم آینه‌ئاس! تعجب است که شما را نشناختم. چه خبر است که این قدر سحر خیز شده‌اید؟

آینه‌ئاس شاهزاده تزیلوس این جا است؟

پانداروس این جا؟ او در این جا چه کار دارد؟

آینه‌ئاس ولی سرورم، مطمئنم که او این جا است. انکار مکن. مطلب مهمی است که باید با او در میان گذارم.

پانداروس گفتی او این جا است؟ سوگند می‌خورم که از این موضوع بی‌خبرم. من دیر به خانه رسیدم. او در این جا چه کاری ممکن است داشته باشد؟

آینه‌ئاس عجیب! دیگر پس است! تو بدون این که قصدی داشته باشی ممکن است با این کار برای او مزاحمتی فراهم کنی؛ در صورتی که با خیانت به او وفاداری بیشتری به او نشان خواهی داد. با این که ظاهراً از او خبری نداری برو و او را به این جا بیاور. برو.

[تزیلوس باز می‌گردد.]

تزیلوس خوب، چه شده؟

آینه‌ئاس سرورم، مجال کافی وجود ندارد که به شما درود بگویم چون امری ضروری در پیش است. برادر شما پاریس به اتفاق دیفوبوس و دیومیدس یونانی این جا آمده‌اند و آنتینور را به ما تسلیم کرده‌اند و قرار است پیش از اولین مراسم قربانی صبحگاهی به فاصله یک ساعت دوشیزه کرسیدا را به جای او به دیومیدس تحویل دهیم.

تزیلوس قرار بر این شده است؟

آینه‌ئاس آری، اعلیحضرت پریام و شورای عالی تروآ چنین تصمیم گرفته‌اند. آنها آماده انجام این مبادله‌اند.

تزیلوس چقدر کامیابیهای من مرا تمسخر می‌کنند! من به ملاقات آنها می‌روم. ضمناً سردار آینه‌ئاس، این ملاقات را تصادفی تلقی کن و به آنها بگو که مرا در این جا نیافتی.

آینه‌ئاس بسیار خوب سرورم، اسرار طبیعت هم قادر نخواهند بود بیش از من رعایت سکوت را بکنند. [تزیلوس و آینه‌ئاس خارج می‌شوند.]

پانداروس آیا می‌توان باور کرد که به مجردی که او به چنگ آمده از کف برود؟ لعنت شیطان بر آنتینور! این شاهزاده جوان دیوانه خواهد شد. طاعون بر آنتینور نازل شود! کاش گردنش را شکسته بودند!

[کرسیدا باز می‌گردد.]

کرسیدا خوب، چه شده؟ چه کسی به این جا آمد؟

پانداروس آه!

کرسیدا چرا چنین آه عمیق می‌کشی؟ سرورم کجا است؟ عموی عزیز، به من بگو چه شده؟

پانداروس کاش همان قدر که اکنون بر فراز زمین هستم به زیر خاک فرو می‌رفتم.

کرسیدا خداوند، چه شده؟

پانداروس تمنا دارم به افاق باز گردی. کاش هرگز به دنیا نیامده بودی! من می‌دانستم که تو باعث مرگ او می‌شوی. بیچاره مرد شریف! لعنت بر آنتینور!

کرسیدا عموی عزیز، تمنا می‌کنم، در مقابله زانو می‌زنم و استدعا می‌کنم که بگویی چه شده؟

پانداروس دختر، تو باید بروی. باید بروی. تو را با آنتینور مبادله کرده‌اند. تو باید نزد پدرت بروی و از تزیلوس جدا شوی. این قضیه منجر به مرگ وی خواهد شد و او را نابود خواهد کرد. او طاقت تحمل آن را ندارد.

کرسیدا ای خدایان جاودانی! من از رفتن خودداری می‌کنم.

پانداروس تو ناچاری بروی.

کرسیدا عمو جان، نخواهم رفت. من پدرم را از یاد پرده‌ام و دیگر احساس وابستگی به او را نمی‌کنم. هیچ خویشاوند و خون و روح و محبتی به قدر تزیلوس نازنین به من نزدیک نیست. ای خدایان آسمانی! نام کرسیدا را مظهر خیانت بسازید اگر بخواهد تزیلوس را ترک گوید!

امیدوارم آنچه از دست زور و زمان و مرگ برمی‌آید بر کالبد من نازل کنند. اما بنیان عشق من چنان استوار است که چون هسته مرکزی زمین همه چیز را به سوی خود می‌کشاند! من به اتاقم برمی‌گردم تا به حال خویش بگیریم.

پانداروس بله، چنین کن، چنین کن.

کرسیدا می‌روم تا موهای طلائی‌م را ریشه کن کنم و گونه‌هایم را که آن قدر مورد ستایش بوده بخراشم و با ناله‌هایم صدای صاف خویش را گرفته سازم و قلمم را با ذکر نام تزیلوس بشکنم. من از تروآ خارج نخواهم شد.

[بیرون می‌روند.]

صحنه سوم

[همان جا. خیابانی جلو خانه پانداروس]

[پاریس و تزیلوس و به دنبال آنان آینه‌ئاس، دیفوبوس، آنتینور، و دیومیدس وارد می‌شوند.]

پاریس هوا به کلی روشن شده و ساعت مقرر برای تسلیم آن دختر به این یونانی دلیر به سرعت نزدیک می‌شود. برادر عزیزم تزیلوس، به این بانو بگو چه باید بکند. او را با شتاب برای این منظور آماده کن.

تزیلوس من به خانه‌اش می‌روم و او را بی‌درنگ نزد آن یونانی می‌برم و وقتی او را تحویل می‌دهم

۱. در قدیم تصور می‌شد که هسته مرکزی زمین مرکز عالم است و همه چیز را چون مغناطیس به سوی خود می‌کشد.

آن جا را محرابی فرض می‌کنم و برادرت تژیئوس را یک روحانی می‌شمارم که قلب خویش را به عنوان قربانی نثار می‌کند. [خارج می‌شود.]
پاریس من می‌دانم عشق چیست. کاش همان قدر که احساس تأثر می‌کنم قادر به معاضدت بودم! سروران من، تمنا دارم داخل شوید. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. خانه پاندروس]

[پاندروس و کرسیدا وارد می‌شوند.]

پاندروس تعادل خویش نگاه دار. تعادل خویش نگاه دار.

کرسیدا چرا با من سخن از تعادل می‌رانی؟ اندوهی که من از آن رنج می‌برم کامل و جامع و بی‌نظیر است. شدت آن به حد همان احساسی است که مسبب آن گشته است. پس چگونه می‌توانم به آن تعادل بخشم؟ اگر من می‌توانستم با عشق خود از در سازش درآیم یا آن را طوری تفسیر دهم که به مذاق سردتر و ضعیف‌تر خوش آید همان عمل تعدیل را می‌توانستم در مورد اندوهم انجام دهم. اما عشق من نمی‌تواند از راه اختلاط با ماده‌ای ناخالص تعدیل یابد. به همین ترتیب اندوهم در مقابل چنین فقدان گرانمایی تسکین‌پذیر نیست.

[تژیئوس وارد می‌شود.]

پاندروس نگاه کن، نگاه کن، او می‌آید. خوشا به حال شما جوچه‌های نازنین!

کرسیدا آه، ای تژیئوس! تژیئوس!

[یکدیگر را نوازش می‌دهند.]

پاندروس این دو چه صحنه زیبایی به وجود آورده‌اند! بگذار من هم او را در آغوش بگیرم و طبق ترانه‌ای قدیمی و مناسب بگویم:

ای دل! ای دل اندوهار،

چرا تو آه می‌کشی

و نمی‌شکستی؟

هرگز شعری این طور مناسب ساخته نشده و نباید ذره‌ای از آن را دور انداخت. چون ممکن است آن قدر زنده بمانیم که چنین قطعه‌ای روزی ما را مفید افتد. آری، چنین است، چنین است. خوب، بره‌های کوچک!

تژیئوس کرسیدا، من تو را با چنان عشق پاک و خالصی دوست دارم که خدایان مقدس نسبت به عشق من، که درخشندگی اشتیاق آن بیش از ایمان لبهای سرد پیروان آنان است، خشمگین شده‌اند و تو را از من می‌گیرند.

کرسیدا خدایان هم رشک می‌برند؟

تژیئوس آری، آری، آری، این نکته پرواضح است.

کرسیدا حقیقت دارد که من باید از تو آبروم؟

تژیئوس حقیقتی تلخ و نفرت‌انگیز است.

کرسیدا چطور؟ باید تژیئوس را هم ترک گویم؟

تژیئوس آری، هم تژیئوس و هم تو آ را.

کرسیدا باور کردنی است؟

تژیئوس باید بی‌درنگ چنین کنی. تصادفی ناگوار لحظه وداع ما را نزدیک می‌کند و ما را با فشار و زور به پیش می‌راند و مجالی نمی‌دهد. با خشونت لبانمان را می‌بندد و از سخن گفتن بازمان می‌دارد و از آغوش گرم یکدیگر به زور بیرونمان می‌کشد و پیمانهای گرانبایمان را درست در همان لحظاتی که با تفرای ضمیرمان پا به جهان گذارده‌اند خفه می‌کند. ما دو نفر که عشق یکدیگر را با هزاران آه خریدیم باید آن را به قیمت نازل یک آه کوتاه دردناک بفروشیم. روزگار غدار اکنون با شتابزدگی راهزنی، غنائم گرانمایمان را انباشته می‌سازد و خود نمی‌داند چه می‌کند؛ و به تعداد ستارگان آسمان، همه بدرودهایی را که هر یک به سخنی جداگانه آراسته شده و به بوسه‌ای مهوور گشته، به صورت وداعی سست درآورده و تنها یک بوسه بی‌روح به ما روا می‌دارد که شوری اشکمان طعم آن را زدوده است.

آینه‌فاس [از بیرون] سرورم، آیا بانو آماده است؟

تژیئوس می‌شنوی؟ تو را می‌خوانند. برخی معتقدند که فرشته محافظ انسان هر وقت فریاد می‌زند «بیا» آن شخص بیدارنگ جان خواهد سپرد. به آنها بگو صبر کنند. هم اکنون خواهد آمد.

پاندروس اشکهای من کجا است؟ ای چشم، قطرات را فرو ریز تا توفان این آه را فرو بنشانی و گرنه قلبم ریشه کن خواهد شد! [خارج می‌شود.]

کرسیدا پس من باید نزد یونانیان بروم؟

تژیئوس چاره‌ای نیست.

کرسیدا یعنی یک کرسیدای ماتم زده در میان یونانیان شادمان باشم! کی یکدیگر را دوباره خواهیم دید؟

تژیئوس گوش بده عشق من، فقط تو وفادار بمان و...

کرسیدا من وفادار بمانم؟ چطور؟ این چه فکر پلیدی است؟

تژیئوس ما باید در این لحظه وداع با لحنی ملایم تر اعتراض کنیم. عبارت «وفادار بمان» را از این جهت به کار بردم که درباره تو بیمناکم؛ چون حاضریم حتی خود مرگ را به مبارزه بطلبیم که

هیچ گونه ناپاکی در قلب تو وجود ندارد. ولی گفتم «وفادار بمان» تا جمله‌ام را با این بشارت تکمیل کنم: «وفادار بمان؛ در آن صورت مرا بار دیگر خواهی دید».

کرسیدا سرورم، تو در معرض خطرانی خواهی بود که نامحدود و در شرف وقوع است! اما من وفادار می‌مانم.

تزیلوس من هم با خطر یار می‌شوم. این لبه آستین را به یاد من ببوش.^۱

کرسیدا تو هم این دستار را ببوش. کی تو را خواهم دید؟

تزیلوس من به قراولان یونانی رشوه می‌دهم تا به تو اجازه ملاقات شبانه بدهند. باز هم می‌گویم وفادار بمان.

کرسیدا خداوندا! باز می‌گویی وفادار بمان!

تزیلوس عشق من، گوش کن تا دلیل آن را برایت شرح بدهم. جوانان یونانی فضایل بی‌شمار دارند و معاشقه آنان معجونی از مواهب ذاتی و ظرافت و تجربه اکتسابی است. آنچه مرا می‌هراساند این است که تازگی و جذابیت چنین کسی توأم با فضایل وی تأثیری بسزا در تو داشته باشد. در حقیقت این یک حسادت آسمانی است که از تو تمنا دارم آن را گناهی عفیف بشماری.

کرسیدا خدایا! پس تو مرا دوست نداری.

تزیلوس در آن صورت امیدوارم چون یک شیا بپذیرم. در این مورد نسبت به وفاداری تو تردیدی ندارم بلکه شایستگی خویش را مشکوک می‌دانم. من نمی‌توانم آواز بخوانم یا رقصهای پرچش بکنم یا سخنان نغز بگویم یا در بازیها مهارتی نشان دهم؛ اینها همه در شمار فضایی است که یونانیان از آن سرشارند و بهره می‌برند. ولی باید بگویم که در بطن هر کدام از این فضایل ظاهری، شیطان خاموش در عین حال گویایی نهفته است که حيله گرانه وسوسه می‌کند. اما تو نباید دچار وسوسه شوی.

کرسیدا تصور می‌کنی من دچار وسوسه می‌شوم؟

تزیلوس نه، ولی ممکن است پیش آمدی شود که مطبوع طبع ما نیست. گاهی ما شیطان وجود خویش می‌شویم و آن هنگامی است که جنبه ضعیف وجود خود را تسلیم رسوسه می‌کنیم و به تغییر پذیری آن تن می‌دهیم.

آینه‌تاس [از خارج] سرورم، دیر می‌شود!

تزیلوس بیا یکدیگر را بنوازیم و جدا شویم.

پاریس [از خارج] برادرم تزیلوس!

تزیلوس برادر عزیز، داخل شو و آینه‌تاس و مرد یونانی را با خود بیاور.

کرسیدا سرورم، تو وفادار می‌مانی؟

تزیلوس کی؟ من؟ باید بگویم که عیب و نقص من همین است! هنگامی که دیگران برای کسب محبوبیت مشبته به نیرنگ می‌شوند من با حقیقت‌جویی خود متوسل به سادگی می‌شوم و در حالی که برخی از مردم تاج مسین خود را با حيله مطلا می‌سازند من افسر خود را با عریانی حقیقت و سادگی به سر می‌نهم. از وفاداری من نهراس. شعار ضمیر من سادگی و وفا است و حدود آن چیزی جز این نیست.

[آینه‌تاس، پاریس، آنتور، دیفوبوس و دیومیدس وارد می‌شوند.]

آقای دیومیدس، خوش آمدی! این همان بانویی است که در مقابل تحویل آنتور به شما تسلیم می‌کنیم. من در دروازه شهر او را به دست تو می‌سپارم و در ضمن راه از خصایل وی آگاهی می‌سازم. با او خوشرفتاری کن. در آن صورت، ای یونانی شریف، به روحم سوگند که اگر روزی در معرض ضربت شمیر من قرار گرفتی با ذکر نام کرسیدا همان قدر چانت در امان خواهد بود که پریم در ایلیون در امان است.

دیومیدس ای بانو کرسیدای زیبا، با اجازه شما باید بگویم که با این زیبایی ضرورتی ندارد آن سپاسگزاری را که این شاهزاده انتظار دارد تقدیم دارم. درخشندگی چشمان و طراوت آسمانی گونه‌های شما خود بهترین موجب خوشرفتاری با شما است. شما بانو و سرور شخص

دیومیدس خواهید شد و به او هر امری که مایل باشید خواهید داد.

تزیلوس ای یونانی، رفتار تو با من توأم با نزاکت نیست که تقاضای مشتاقانه مرا با تمجید از او حقیر می‌شماری. ای سردار یونانی، بدان که مقام او بسی برتر از تمجید تو است؛ همان قدر که خودت حقیرتر از آنی که خدمتگزار وی محسوب شوی. به تو امر می‌دهم که به صرف دستور من با او خوشرفتاری کنی وگرنه به خدای هراس‌انگیز مرگ سوگند که حتی اگر میکل سطر آشیل تو را در پناه بگیرد سر از تنت جدا خواهم کرد.

دیومیدس ای شاهزاده تزیلوس، آشفته شو و به احترام مقام و پیدایی که به من مصونیت می‌بخشد اجازه بده آزادانه سخن گویم. اما وقتی از این جا بروم جوابگوی تمایلات خویش خواهم بود و بدان، ای شاهزاده، که من مطیع امر کسی نخواهم شد بلکه این بانو بر حسب شایستگی خودش مورد تجلیل قرار خواهد گرفت. اما اگر شما بگویید «باید چنین و چنان شود» شرافت و طبع من به من حکم می‌کند که بگویم «خیر»!

تزیلوس بیایید به طرف دروازه برویم. دیومیدس، به تو می‌گویم که بسا این لاف و گزاف وادارت کند که خود را پنهان سازی. بانو، دستت را در دست من بگذار و در ضمن راه با هم از خویش سخنان ضروری خواهیم گفت. [تزیلوس، کرسیدا، و دیومیدس خارج می‌شوند.]

[صدای شیور شنیده می‌شود.]

پاریس می‌شنوید؟ صدای شیور هکتور است.

۱. لبه آستین مردان و زنان در قدیم قابل جدا شدن از لباس بود.

۱۱۱۲ تزیلوس و کرسیدا

آینه‌ناس عجب صبحی را گذرانده‌ایم! شاهزاده مرا شخصی خطا کار و سست‌عنصر خواهد شمرد؛ چون عهد کرده بودم پیش از او سواره وارد میدان نبرد شوم.

پاریس تقصیر از تزیلوس است. بیا تا به اتفاق او به میدان برویم.

دیویوس باید بی‌درنگ آماده شویم.

آینه‌ناس آری، بیایند تا با اشتیاق تازه‌دامادی به دنبال هکتور برویم؛ زیرا سربلندی و شکوه تروآ امروز تنها بستگی به شایستگی و جوانمردی او خواهد داشت. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[ازدوی یونانیان. زده‌های دور میدان برای مبارزه نصب شده است.]

[آژاکس با لباس رزم وارد می‌شود. سپس آگاممنون، آشیل، پاتروکلوس، منلائوس، اولیس، نستور، و دیگران وارد می‌شوند.]

آگاممنون تو سلاح و جامه رزم به تن کرده‌ای و تازه نفس و باشکوه هستی؛ و با شهامتی توفانی، پیش از وقت، قدم به میدان گذارده‌ای. با شیپور خود ندایی بلند به تروآ بفرست؛ که تو همان آژاکس هراس‌انگیزی؛ باده، وحشت زده، پیام تو را به آن مبارز دلیر خواهد رساند و او را بدین سو خواهد کشاند.

آژاکس شیپورچی، بیا مزدت را بگیر و سینه‌ات را پر از باد کن؛ گلوئ برنجین شیپورت را بشکاف تا گونه‌های مدور و پر بادت از صورت برآشفته و آماس کرده آکیلون^۱ پیشی گیرند. بشتاب و سینه‌ات را پر کن تا از چشمانت خون فواره زند؛ چون برای هکتور شیپور می‌زنی.

[شیپور به صدا در می‌آید.]

اولیس جواب شیپور شنیده نشد.

آشیل هنوز صبح زود است.

آگاممنون آیا آن شخص، دیومیدس با دختر کالخالس نیست؟

اولیس چرا، خودش است. من آنها را از حرکاتشان می‌شناسم. او روی نوک پنجه پا طوری با لنگر راه می‌رود که گویی امید و آرزوهایش او را از زمین به هوا می‌برد.

[دیومیدس و کرسیدا وارد می‌شوند.]

آگاممنون این بانو کرسیدا است؟

دیومیدس آری، خودش است.

آگاممنون نزد یونانیان بسیار خوش آمدی بانوی عزیز. [او را می‌بوسد.]

نستور سردار ما تو را با نوازش خوش آمد گفت.

۱. Aquilon نام باد شمال یا شمال شرقی است.

۱۱۱۳ پرده چهارم

اولیس ولی این لطف جنبه خصوصی داشت. پس بهتر است که نوازش جنبه عمومی پیدا کند. **نستور** این عقیده حاکی از ادب است. من شروع می‌کنم. [او را می‌نوازد.]

این هم سهم نستور بود.

آشیل ای بانو، من هم سردی زمستان را از وجودت می‌زدایم.^۱ آشیل به تو خوش آمد می‌گوید. [به او محبت می‌کند.]

منلائوس من هم دلیل محکمی دارم که یک بار او را بنوازم.

پاتروکلوس ولی دلیلی نیست که او را هم اکنون بنوازی؛ چون از همین راه بود که پاریس گستاخانه گام برداشت و تو و دلیل^۲ را از هم جدا کرد. [به او محبت می‌کند.]

اولیس آری، چه زهر خطرناکی که موجب بدبختی همه ما گشت! ما به خاطر آن سر می‌بازیم که شاخهای او را تذهیب کنیم.^۳

پاتروکلوس نوازش اول از جانب منلائوس بود. این یکی از طرف خودم است. اکنون پاتروکلوس تو را می‌نوازد. [دوباره او را می‌نوازد.]

منلائوس این دیگر عالی است!

پاتروکلوس من و پاریس یارها از جانب او دست به نوازش خواهیم زد.

منلائوس خیر آقا، من خود سهمی از نوازش دارم. بانو، با اجازه شما.

کرسیدا منظور شما از نوازش، دادن آن است یا گرفتن؟

منلائوس هم دادن، هم گرفتن.

کرسیدا من به جان خود شرط می‌بندم که آنچه می‌گیری بهتر است از آنچه می‌دهی. پس، از نوازش خبری نیست.

منلائوس من امتیازی به تو می‌دهم: سه نوازش در مقابل یکی.

کرسیدا تو مرد عجیبی هستی. باید یا مساوی داد یا هیچ.

منلائوس گفתי عجیب بانو؟ هر مردی عجیب است!

کرسیدا نه، پاریس چنین نیست؛ شما به این حقیقت واقفید. شما عجیب هستید و او حسابش را با شما تسویه کرده است.

منلائوس تو با این سخنان به سرم می‌کوبی!

کرسیدا نه، سوگند می‌خورم که چنین قصدی ندارم.

۱. منظور او از زمستان، نوازش سرد نستور سالخورده است.

۲. منظور از دلیل در این جمله شخص هلن است که پاریس او را از منلائوس ربوده و این کار دلیل بر افروخته شدن شعله‌های جنگ ده‌ساله شده است.

۳. منظورش منلائوس است که چون همسرش را از دست داده غلبان شده و شاخ در آورده است.

اولیس این شرط مسابقه نیست که ناخندهای او به جنگ شاخ بیاید. بانوی نازنین، اجازه می‌دهی تمنای نوازشی کنم؟

کرسیدا آری، اجازه می‌دهم.

اولیس تمنا دارم.

کرسیدا تمنا هم می‌توانی بکنی.

اولیس در این صورت به خاطر دنوس و به خاطر روزی که تو بار دیگر به دوشیزگی بازگردی نوازشی به من بکن.

کرسیدا من مدیون توام و سر موعد می‌توانی مطالبه کنی.

اولیس موعد من هرگز است. در آن هنگام نوازش را از تو مطالبه می‌کنم.

دیومیدس بانو، سخنی با شما دارم. من شما را نزد پدرتان می‌برم. [با کرسیدا خارج می‌شود.]

نستور زنی تند احساس به نظر می‌رسد.

اولیس لعنت بر او! چشم و گونه و لب و حتی پاهایش گویا است! روح سرکشش از خلال تمام مفاصل و حرکات بدنش هویدا است. امان از این بدکاران که این قدر چرب زبانند و پیش از آن که کسی به آنها درود بگوید با نگاه خیال‌انگیزشان به استقبال می‌روند و لوح ضمیرشان را بی‌درنگ به مشتاقان عرضه می‌دارند! باید آنها را زنان بدکاری دانست که در هر فرصتی تسلیم می‌شوند: می‌توان به آسانی ایشان را به بازی گرفت.

[صدای شیور از خارج شنیده می‌شود.]

همه صدای شیور تروآییها است.

آتامنون گروه آنها نزدیک می‌شوند.

[با صدای شیور، هکتور، مسلح، وارد می‌شود. سپس آینه‌ناس، تژیولوس و تروآییهای دیگر وارد می‌شوند.]

آینه‌ناس درود بر تمام بزرگان یونان! به کسی که پیروز شود چه افتخاراتی تعلق خواهد گرفت؟ آیا تمایل شما این است که سلحشوران تا پای مرگ با یکدیگر مبارزه کنند یا این که فرمان کسی یا مقررات نبرد می‌تواند آنها را از هم جدا سازد؟ هکتور میل دارد جواب شما را بداند.

آتامنون تمایل هکتور به کدام طریق است؟

آینه‌ناس برای او مهم نیست: حاضر است هر شرطی را بپذیرد.

آتامنون پس طبق تمایل او عمل خواهد شد.

آشیل اما سلحشوری که با او روبرو می‌شود با اطمینان خاطری بیشتر و غروری شدیدتر و تحقیری فراوان‌تر چنین خواهد کرد.

آینه‌ناس اگر شما آشیل نیستید نام شما چیست؟

آشیل اگر آشیل نباشد نام دیگری ندارم.

آینه‌ناس پس آشیل هستید. اما هر که هستید این مطلب را بدانید که از هر جنبه افراط‌آمیزی که بنگرید «شهامت» و «غرور» در وجود هکتور به حد اعلا می‌رسد: برای یکی تقریباً حدی وجود ندارد، و آن دیگری چیزی جز آن نیست. در رفتارشان مذاقه کنید: آنچه غرور جلوه می‌کند چیزی جز ادب نیست. نیمی از آژاکس از خون هکتور است^۱ و به خاطر این همبستگی، نیمی از هکتور در خانه می‌ماند و تنها نیمی از بازوان و قلب و وجود هکتور به میدان می‌آید تا با این سلحشور دو رگه که نیمی یونانی و نیمی تروآیی است روبرو شود.

آشیل پس مبارزه‌ای نیم‌باز خواهد بود؟^۲ منظور را درک می‌کنم.

[دیومیدس باز می‌گردد.]

آتامنون آقای دیومیدس آمد. ای سلحشور شریف، برو و در کنار آژاکس ما باش. هر طور که تو و سردار آینه‌ناس درباره روش مبارزه توافق کنید قبول خواهد بود؛ خواه تا پای مرگ باشد، خواه صورت آزمایش نیرو را به خود گیرد، اما چون این دو حریف با هم خویشتاوندی دارند حتی پیش از آن که نبرد آغاز شود معلوم است که این مبارزه جدی نخواهد بود.

[آژاکس و هکتور وارد میدان نبرد می‌شوند.]

اولیس آنها با هم روبرو شده‌اند.

آتامنون آن تروآیی که این قدر افسرده به نظر می‌رسد کیست؟

اولیس او جوان‌ترین پسر پریام و سلحشوری واقعی است و با این که هنوز به بلوغ کامل نرسیده در وفای به عهد نظیر ندارد. کردار او حاکی از گفتارش است و هرگز راه گزاف و مبالغه نمی‌پوید. آسان برانگیخته نمی‌شود اما اگر برانگیخته شد آسان آرام نمی‌گیرد. قلب و دستش هر دو باز و توأم با آزادمنشی است: آنچه را که متعلق به او است می‌بخشد و آنچه را که در ضمیرش است آشکار می‌سازد؛ ولی بخشش او هنگامی صورت می‌گیرد که قوه تشخیصش او را رهبری کند. هرگز سخن ناشایسته‌ای به زبان نمی‌آورد. مانند هکتور مردانه ولی به مراتب خطرناک‌تر از او است؛ چون وقتی آتش خشم هکتور شعله‌ور می‌گردد نسبت به اشخاص بی‌دفاع اغماض و ترحم روا می‌دارد، اما او وقتی آشفته می‌شود حس انتقام‌جوییش شدیدتر از حسادت عشق است. او را تژیولوس می‌خوانند. پس از هکتور، به حق، دومین امید کشور خویش است. اینها طبق گفته آینه‌ناس است که این جوان را از نوک پا تا سرانگشتانش می‌شناسد. در ایلئون خصائص او را محرمانه برای من افشا کرد.

[صدای شیور نبرد شنیده می‌شود. هکتور و آژاکس مبارزه را آغاز می‌کنند.]

۱. هسیونه Hesione، خواهر پریام، شاه تروآ، با یلامون Telamon یونانی ازدواج کرد و آژاکس به وجود آمد. فرزند دیگر این زوج تئوکر Teucer بود که معروف‌ترین تیرانداز یونان به شمار می‌رفت.

۲. منظور این است که مبارزه‌ای بدون خونریزی خواهد بود.

۱۱۱۶ تژیلوس وکرسیدا

آگاممنون آنها نبرد را آغاز کرده‌اند.

نستور آژاکس، ایستادگی کن!

تژیلوس هکتور، مگر خوابی؟ بیدار شو!

آگاممنون ضربات او خوب به هدف می‌خورد. این هم یکی دیگر، آژاکس!

[صدای شیور قطع می‌شود.]

دیومیدس دیگر بس است.

آینه‌لاس شاهزادگان، اگر موافقت کنید کافی است.

آژاکس من هنوز گرم نشده‌ام. بیا باز هم بجنگیم.

دیومیدس هرطور هکتور بخواهد.

هکتور دیگر نمی‌جنگم. ای سرور ارجمند، تو فرزند عمه‌ام هستی و با فرزندان پریام خویشاوندی داری. این همبستگی اجازه نمی‌دهد که بین ما دو تن رقابت خونینی درگیرد. اگر نژاد تو معجونی از یونانی و تروایی باشد می‌توانی بگویی «این بازو یونانی است و آن یکی تروایی، عضلات این پا همه از یونان و آن دیگری از تروا است، خون مادرم در گونه راستم جریان دارد و خون پدرم در گونه چپ.»

به خدای خدایان قادر سوگند که تو قادر نبودی که عضوی از اعضای خود را که نشانه‌ای از ضربات من در این رقابت سخت بر آن وارد شده از چنگ من سالم به در بری. اما امیدوارم خدایان عادل نخواهند که قطره‌ای از خون تو که از مادرت و عمه‌ام به ارث برده‌ای با تیغه شمشیر بران من ریخته شود! آژاکس، بیا تو را در آغوش بگیرم. به خدایی که صدایش رعد آسا است تو بازوانی سطیر داری. هکتور مشتاق آن است که تو آنها را به دور شانه‌اش حلقه کنی. ای پسرعم، به وجود تو افتخار می‌کنم!

آژاکس هکتور، از تو سپاسگزارم، بیش از حد مهربان و آزادمنشی. پسرعم، من به این جا آمدم تا تو را بکشم و با قتل تو شهری ارزنده کسب کنم.

هکتور حتی آشیل والاتبار که شهرت بر تارک درخشانش با فریادهای بلند جار می‌زند (این خود او است) نمی‌تواند به خود نوید دهد که از هکتور افتخاری به غنیمت برد.

آینه‌لاس سپاهیان هر دو طرف در انتظارند که ببینند نتیجه نبرد شما چیست.

هکتور ما به این انتظار عنایت می‌کنیم. نتیجه‌اش در آغوش کشیدن است. آژاکس، خدا نگهدار. آژاکس اگر بتوان کایمبایی را در تمنا یافت، چون چنین فرصتی به ندرت به چنگ می‌آید، میل داشتم از پسرعم شهر خود تمنا کنم که به چادر ما یونانیان قدم رنجه فرماید.

دیومیدس آگاممنون هم به این کار تمایل دارد! آشیل بزرگوار هم آرزو دارد که هکتور دلیر را بی اسلحه ملاقات کند.

هکتور آینه‌لاس، بردارم تژیلوس را نزد من بخوان و کسانی را که در اردوی ما ترواییها در انتظار

پرده چهارم ۱۱۱۷

نتیجه نبردها از این ملاقات مهربانگیر باخبر ساز و بگو به منزلگاه خویش باز گردند. پسرعم،

دستت را به من بده. من با تو هم غذا می‌شوم و به دیدار سلحشوران شما می‌آیم.

آژاکس اکنون آگاممنون والاتبار برای دیدن ما به این جا می‌آید.

[آگاممنون و دیگران نزدیک می‌شوند.]

هکتور نام یکایک سرداران ارجمند را برآیم بگو. اما چشمان کنجکاو خودم قادر خواهند بود که آشیل را از هیکل قوی وسطبرش بشناسند.

آگاممنون جنگجوی شریف، [او را در آغوش می‌گیرد.] همان قدر خوش آمدی که نابودی چنین

دشمنی برای رقیبت خوش آیند است. اما این طریقه خوش آمد گفتن نیست. برای این که

منظورم را بهتر درک کنید می‌گویم که آنچه روی داده و روی خواهد داد همه با گذشت زمان به

دست فراوانی سپرده خواهد شد و جز پوست چیزی باقی نخواهد ماند. اما در این لحظه به

حقیقت و ایمان سوگند که با اجتناب از هرگونه ریا و تزویر، صمیمانه و از روی اخلاص، به تو

هکتور ارجمند خوش آمد می‌گویم.

هکتور ای آگاممنون والاتبار، سپاسگزارم.

آگاممنون [دو به تژیلوس] ای بزرگزاده شهیر تروا، من هم کمتر از هکتور سپاسگزار نیستم.

منلائوس اجازه دهید من هم درود برادر تاجدار خود را تأیید کنم. به شما دو برادر جنگجو

خوش آمد می‌گویم.

هکتور به چه کسی باید پاسخ بگویم؟

آینه‌لاس به منلائوس شریف.

هکتور سرورم، به دستار مسلح مارس^۱ سوگند که سپاسگزارم. مرا برای این سوگند غیر عادی

تمسخر مکنید، چون همسر سابق شما هنوز هم به دستار ونوس^۲ قسم می‌خورد. حال او خوب

است ولی به من نگفت درود او را به شما برسانم.

منلائوس آقا، اکنون نام او را مبرید. او را باید مرده پنداشت.

هکتور از ذکر این موضوع ناگوار پوزش می‌طلبم.

نستور ای تروایی جوانمرد، من تو را بارها دیده‌ام که از جانب سرنوشت راه خود را بی‌رحمانه و با

تقلای بسیار از میان صفوف سربازان جوان یونان می‌گشایی و نیز تو را آشفته چون پرسیوس^۳

دیده‌ام که توست فریگیائی خود را مهیز می‌زدی و مغلوب شدگان را به دیده تحقیر

۱. Mars خدای جنگ.

۲. هکتور در این جا در حالی که برای سوگند غیر عادی خود پوزش می‌طلبد دلیلی ذکر می‌کند که اشاره به رابطه عاشقانه بین ونوس (الهه عشق) و مارس (خدای جنگ) است.

۳. Perseus، از قهرمانان قدیم یونان، که فرزند Zeus (خدای خدایان) بود و طبق روایات کهن اسی بالدار به نام پگاسوس Pegasus داشت.

می‌نگریستی و شمشیرت را که بالا برده بودی بر سر افتادگان فرود نمی‌آوردی تا آن جا که من به اطرافیان خود می‌گفتم «ژوپتر را در آن سو نظاره کنید و ببینید که چطور جان می‌بخشد!» و نیز تو را لحظه‌ای دیده‌ام که یونانیان محاصره‌ات کرده‌اند و تو مکث کرده چون یک کشتی‌گیر المپ نفس تازه می‌کنی. اما چهره‌ات را که همواره در نقابی پولادین نهفته بود هرگز تا این لحظه ندیده بودم. من جد تو را می‌شناختم؛ باری هم با او دست و پنجه نرم کردم^۱. او سربازی دلیر بود اما به مارس بزرگ، که پیشوای همه ما است، سوگند می‌خورم که هرگز به پای تو نمی‌رسید. بگذار پیرمردی در آغوشت گیرد و ورود تو سلحشور شایسته را به اردوی یونانیان خوش آمد گوید.

آینه‌ناس این نستور سالخورده است.

هکتور ای تاریخ‌زنده شریف و سالخورده که سالیان دراز با روزگار همگام بوده‌ای، اجازه فرما تو را در کنار بگیرم. ای نستور بزرگوار، از این که دستت را می‌فشارم بسیار شادمانم.

نستور کاش بازوان من همان طور که با تو در ادای احترام رقابت می‌ورزند می‌توانستند در نبرد هم با تو برابری کنند.

هکتور کاش چنین بود.

نستور به این ریش سپید سوگند که من فردا با تو خواهم جنگید. به هر صورت، خوش آمدی. روزی را به خاطر می‌آورم که...

اولیس نمی‌دانم وضع آن شهر در این موقع که مارکن آن را نزد خود نگاه داشته‌ایم چگونه است! **هکتور** ای اولیس ارجمند، من تو را از چهره‌ات خوب می‌شناسم. افسوس، آقا، از روزی که تو و دیومیدس را در ایلئون دیدم، که از طرف کشور خود حامل پیامی بودید^۲، یونانیان و تروآییهای بی‌شماری جان خویش را از کف داده‌اند.

اولیس آقا، در آن هنگام من پیشگویی کردم که کار به کجا خواهد انجامید. این پیشگویی هنوز بیش از نیمی از مسیر خود را طی نکرده است؛ چون آن دیوارها که هنوز جسورانه شهر شما را در بر گرفته‌اند و آن برج و باروها که گستاخانه سر به فلک برافراشته و ابرها را می‌پوسند باید روزی خم شوند و بر پای خود بوسه زنند.

هکتور سخنان تو را نمی‌توانم باور کنم؛ چون دیوارها هنوز بر جای خود استوارند و با فروتنی

۱. لائویدون Laomedon سازنده تروآ و پادشاه آن، جد هکتور بود. هرکول به خاطر انتقام‌جویی به جنگ وی رفت و لائویدون پس از نبردی طولانی، که نستور هم در آن سهیم بوده، به قتل رسید و تروآ غارت شد. هیسونه، دختر لائویدون را به عنایت به تلامون دادند.

۲. اشاره به اعزام اولیس و دیومیدس از جانب آگاممنون به تروآ است برای گفتن این که اگر هلن را بازگردانند و خسارات وارده به یونان را از طرف پاریس جبران کنند سپاه یونان به وطن باز خواهد گشت و اگر پیام امتناع کند شهر را با خاک یکسان خواهند کرد.

تمام تصور می‌کنم که سقوط هر قطعه سنگ فریگی به قیمت جان و خون یونانیان تمام خواهد شد. پایان هر چیز خوش است و زمان، که داور سالخورده این جهان است، روزی به همه چیز پایان خواهد داد.

اولیس پس کار را به زمان واگذار می‌کنیم. ای هکتور رثوف و دلیر، خوش آمدی. پس از دعوت سردار بزرگ ما، تمنا دارم میهمان من باشی و به چادر من قدم رتبه فرمایی.

آشیل اولیس ارجمند، من پیشدستی می‌کنم. هکتور، چشمان من از دیدن تو شاد شده‌اند و من به دقت تو را نگریسته‌ام و تمام اعضای بدنت را مورد مذاقه قرار داده‌ام.

هکتور آیا این آشیل است؟

آشیل آری، من آشیل هستم.

هکتور لطفاً روبروی من بایست و اجازه بده تو را نظاره کنم.

آشیل هر چه دلت می‌خواهد نظاره کن.

هکتور چنان کرده‌ام.

آشیل تو خیلی کم حرفی. من بار دیگر همانند کسی که خریدار است سرایت را می‌نگرم.

هکتور می‌توانی مرا همچون یک کتاب جالب مطالعه کنی، اما بدان که در وجود صفاتی بیش از آن است که بتوانی آن را درک کنی. چرا مرا این قدر با نگاههای خویش رنج می‌دهی؟

آشیل ای خدایان، به من بگویید از طریق کدام عضو او را نابود کنم. این جاء آن جاء، یا آن جاء؟ تا بتوانم بر آن موضع مجروح نامی بگذارم و آن شکاف را که روح بزرگ هکتور از آن جا رخت بر بسته مشخص سازم. ای خدایان، به من پاسخ گوید!

هکتور ای مرد مغرور، برای خدایان مقدس ننگ است که چنین پرسشی را پاسخ گویند. صبر کن. تصور می‌کنی که قادری آسان جان مرا بگیری که متوسل به پیشگوییهای دقیق می‌شوی تا بتوانی نقطه‌ای از بدنم را که منجر به مرگم می‌شود کشف کنی؟

آشیل جواب من آری است.

هکتور اگر تو پیشگو بودی می‌توانستم سخنانت را باور بدارم. از این لحظه به بعد خوب مواظب خود باش؛ چون من تو را با ضرباتی که به این جا و آن جا و آن جا وارد می‌کنم نخواهم کشت، بلکه به آن کوره آهنگر که خدای جنگ کلاهنود خویش را در آن ساخت سوگند می‌خورم که تو را در سرتاسر وجودت نابود خواهم کرد. ای کسانی که خردمندترین یونانیانید، مرا به خاطر این لاف و گزاف عفو کنید، زیرا گستاخی اوست که لبان مرا وادار به ادای سخنان حماقت آمیز ساخته. اما من کوشش خواهم کرد تا کردار خویش را با این گفتار انطباق دهم و گر نه من هرگز...

آژاکس پسرعم، برپاشوب. آشیل، تو هم دست از این تهدیدها بردار تا وقتی که تصادف یا تعمد تو را به هدف برساند. اگر تمایل آن را داشته باشی می‌توانی هر روز به حد کافی با هکتور روبرو شوی. اما متأسفم که ستاد ما نمی‌تواند از تو تقاضا کند که با او به مبارزه بپردازی.

۱۱۲۰ تزیلوس و کرسیدا

هکتور: تمنا دارم پا به میدان نبرد بگذاری؛ چون از روزی که دست از یاری یونانیان کشیده‌ای جنگ وضع محقری به خود گرفته است.

آشیل: هکتور، آیا منظورت دعوت از من است؟ فردا با پی‌رحمی مرگ با تو روبرو خواهم شد، اما امشب همه ما دوست خواهیم بود.

هکتور: با این پیمان به من دست بده.

آگاممنون: اول شما بزرگان یونان به چادر من بروید تا در آن جا همگی به ضیافت بپردازیم.

سپس در صورتی که فراغت هکتور و مهمان نوازی شما اقتضا کند هر کدام از شما جداگانه او را دعوت خواهید کرد. طبلها و شیورها را به صدا درآورید تا این سرباز بزرگ بداند ورودش بر ما خوش آیند است. [صدای شیور شنیده می‌شود. همه جز تزیلوس و اولیس خارج می‌شوند].

تزیلوس: سرورم، اولیس، تمنا دارم به من بگویید که کالخاس در کدام قسمت از اردو اقامت دارد؟ اولیس در چادر منلائوس ای شاهزاده والا تبار. در آن جا دیومیدس امشب با او در ضیافت سهیم است، ولی او نه زمین را می‌بیند و نه آسمان را. بلکه نگاه دوستانه‌اش همواره متوجه کرسیدای زیبا است.

تزیلوس: ای سرور مهربان، بی‌نهایت مروهون شما خواهم شد اگر پس از خروج از چادر آگاممنون مرا به آن جا هدایت کنید.

اولیس: آقا، امر شما است. لطفاً به من بگویید این کرسیدا در تروآ چه مقامی دارد؟ آیا در آن جا دل‌باخته‌ای ندارد که از دوریش شکوه کند؟

تزیلوس: آه، آقا، کسانی که جراحات خود را با مباحثات عرضه می‌دارند در خور طعنه‌اند. سرورم، میل دارید با هم قدم بزنیم؟ این دختر هم دوستدار است و هم محبوب. هم عاشق است و هم معشوق. اما عشق شیرین همیشه طعمه‌ی لذیذی برای سرنوشت است. [خارج می‌شوند].

برده پنجم

صحنه اول

[همان جا. جلوی چادر آشیل]

[آشیل و پاتروکلوس وارد می‌شوند].

آشیل: امشب خوشن را به باده یونانی به جوش خواهم آورد و فردا با خنجرم آن را به سردی خواهم کشاند. پاتروکلوس، بیا امشب او را تا آن جا که امکان دارد سرگرم باده گساری کنیم.

پاتروکلوس: ترسیس اکنون می‌آید.

[ترسیس وارد می‌شود].

آشیل: چطوری ای عصاره رشک؟ ای وصله ناجور طبیعت، چه خبر؟

برده پنجم ۱۱۲۱

ترسیس: ای کسی که در حقیقت چیزی جز تصویر یک مرد نیستی، وای پت ابله پرستان، این نامه را برایت آورده‌ام.

آشیل: از کجا آورده‌ای، ای ناچیز!

ترسیس: ای کاسه مملو از بلاهت، از تروآ.

پاتروکلوس: خوب، بگو حالا چه کسی در جای خود میخکوب شده است؟^۱

ترسیس: خون‌بند در جعبه جراح یا در زخم بیمار.^۲

پاتروکلوس: ای مظهر فلاکت، خوب گفتی! ولی منظورت از این مهملات چیست؟

ترسیس: پسر جان، لطفاً ساکت شو. من از سخنان تو لذتی نمی‌برم. همه می‌دانند که تو غلام بچه آشیل هستی.

پاتروکلوس: ای شاید، گفتی غلام بچه؟ مقصودت چیست؟

ترسیس: یعنی مختل او. اکنون امیدوارم تمام بیماریهای عثیف جنوب^۳ از قبیل درد امعاء و باد فوق و سنگ مثانه و فلج اعضا و چشمان درهم ریخته و کبد از کار افتاده و ریه‌های گرفته و مثانه مملو از جراحات و درد مفاصل و دملی کف دست و استخوان دردهای علاج ناپذیر و جوشهای دائمی در سطح بدن که باعث چروک خوردگی پوست می‌شود تمام اینها دو چندان بر این مظهر غیر طبیعی رذالت مکشوفه نازل شود!

پاتروکلوس: ای عصاره لعنتی حسادت، منظورت از اینهمه ناسزا چیست؟

ترسیس: مگر من ناسزا گفتم؟

پاتروکلوس: ابدای قوطی شکسته، ای سگ حرامزاده بی‌قواره، ابد!

ترسیس: ابد! در این صورت چرا برآشفته شده‌ای؟ ای ذرات بی‌مصرف شُرده ابریشم! ای تکه پاره تافته برای چشم درد! ای منگوله کیسه متلفان! چطور دنیای مفلوک دچار اینچنین حشرات آبی حقیری شده است!

پاتروکلوس: برو بیرون، ای گره پیچیده درخت!

ترسیس: ای تخم صاف قناری!

آشیل: پاتروکلوس عزیز، قصد خطیر من در مورد نبرد فردا کاملاً مواجه با موانعی شده است. در این جا نامه‌ای از ملکه هکوبا و یادبودی از دخترش که مجبوره من است رسیده و هر دو مرا ترغیب به وفای به عهد کرده‌اند. من عهد خویش نمی‌شکنم. اگر یونانیان شکست بخورند و من

۱. منظور این است که ترسیس دیگر نمی‌تواند به آشیل طعنه بزند که به چادر خود پناه برده است.

۲. ترسیس کلمه teni را که معنی معمولی آن چادر است به مفهوم دیگری که بارجه خون‌بند است به کار می‌برد که جراحان آن را در زخم می‌گذارند تا مانع خونریزی شود.

۳. منظور از جنوب باد جنوب است که تصور می‌رفت حامل امراض باشد و به زعم برخی دیگر بیماریهای مقاربتی است که از جنوب اروپا یعنی ناپل به شمال سربست کرده است.

شهرت خود را از کف بدهم، چه افتخاراتم بر جای بماند چه محو گردد، پیمان اصلی من به این جا ارتباط دارد و من ناچارم از آن پیروی کنم. ترسیس، بیا و مرا در مرتب کردن چادرم یاری کن؛ چون تمام شب را باید صرف خوشگذرانی کرد. پاتروکلوس، بیا برویم.
[آشیل و پاتروکلوس داخل چادر می شوند.]

ترسیس کار این دو با احساسات شدید و عقل ضعیفشان به جتو خواهد کشید و اگر چنین شود کار من شفا بخشیدن به دیوانگان خواهد بود. این آگاممنون مرد نسبتاً درستکاری است و زنان بدکار را دوست دارد ولی به قدر خردلی مغز در کله اش نیست و برادرش ژوپتری است که تغییر شکل یافته^۱ و مجسمه واقعی غلبانان است و در حکم زنجیر اسارت و حقارتی است که به پای برادرش بسته شده؛ عقلی توأم با کینه توزی و عداوت متکی به خرد به چه شکلی جز این می تواند درآید؟ او در مقابل یک الاغ به هیچ شمرده می شود؛ بلکه معجونی از گاو و خر است؛ در مقابل گاو هیچ است، چون مخلوطی از خر و گاو است. برای من فرقی نمی کند که سگ باشم یا قاطر یا گریه یا راسوی متعفن یا زغن یا سوسمار یا جغد یا کرکس یا ماهی بی تخم. ولی اگر بنا باشد متلائوس شوم بر ضد سرنوشت قد علم می کنم! از من می پرس که اگر ترسیس نبودم چه می خواستم باشم؟ اما به شرطی که متلائوس تشوم دیگر برایم فرقی نمی کند به شکل کدام جانور مفلوک جذامی درآیم. آه، مشعل و ارواح نزدیک می شوند!

[هکتور، تزیئوس، آژاکس، آگاممنون، اولیس، نستور، متلائوس و دیومیدس، با مشعلهای وارد می شوند].

آگاممنون راه را گم کرده ایم. راه را گم کرده ایم.

آژاکس خیر، آن جا است. از آن جا چراغهایی پیدا است.

هکتور مزاحم شما شده ام.

آژاکس خیر، به هیچ وجه.

[آشیل باز می گردد].

اولیس خود او آمده است که شما را هدایت کند.

آشیل خوش آمدی هکتور دلاور. خوش آمدید شاهزادگان.

آگاممنون ای شاهزاده شریف تروآ، دیگر به تو شب به خیر می گویم. آژاکس به قراولان دستور خواهد داد تو را همراهی کنند.

هکتور سپاسگزارم و به شما سردار یونانیان شب به خیر می گویم.

متلائوس شب به خیر، سرورم.

هکتور شب به خیر، متلائوس عزیز.

ترسیس [با خود] منجلاب عزیز! می گوید «عزیز». بلی، منجلاب عزیز! فاضلاب عزیز! آشیل به شما هر دو که آمده اید یا می روید یا هم خوش آمدید و به شما شب به خیر می گویم. آگاممنون شب به خیر. [آگاممنون و متلائوس خارج می شوند].
آشیل نستور پیر می ماند. دیومیدس، تو هم بمان تا برای یکی دو ساعت با هکتور صحبت کنی. دیومیدس سرورم، من نمی توانم بمانم چون امری خطیر در پیش دارم که وقت آن فرا رسیده. شب به خیر هکتور شریف.

هکتور به من دست بده.

اولیس [آهسته به تزیئوس] به دنبال مشعل او برو. به چادر کالخاس می رود. من هم با تو می آیم. تزیئوس ای مرد مهربان، مرا مفتخر می فرمایی.

هکتور شب به خیر. [دیومیدس خارج می شود و اولیس و تزیئوس به دنبالش می روند].

آشیل بفرمایید. بفرمایید. وارد خیمه من شوید.

[آشیل، هکتور، آژاکس، و نستور وارد چادر می شوند].

ترسیس این همان دیومیدس شایوریا کار نادرست است. همان قدر که من از صغیر مار دهشت دارم به نگاه این مرد اعتماد نمی کنم. او مثل تازی پریاهویی سخنان و وعده های بیهوده به زبان می آورد، اما چه وقت به وعده عمل می کند تنها ستاره شناسان می توانند پیشگویی کنند. روزی که دیومیدس به عهد خود وفا کند روز شگفت انگیزی خواهد بود و خورشید از ماه نور خواهد گرفت. من صلاح می دانم از دیدن هکتور چشم پیوشم تا به دنبال این یکی بروم. می گویند او یک زن بدکاره تروآیی را نزد خود نگاه داشته و از چادر کالخاس برای این منظور استفاده می کند. من به دنبالش می روم. چیزی جز خوشگذرانی در کار نیست. آنها همه عیاشان سرخوش اند.

صحنه دوم

[همان جا. جلوی چادر کالخاس]

[دیومیدس وارد می شود].

دیومیدس آهای! آیا کسی در این جا بیدار نیست؟ جواب بدهید.

کالخاس کیست که صدا می زند؟

دیومیدس دیومیدس، فکر می کنم تو کالخاس باشی. دخترت کجا است؟

کالخاس هم اکنون نزد تو می آید.

[تزیئوس و اولیس از دور نزدیک می شوند. ترسیس دنبال آنها است].

تزیئوس کرسیدا به سوی او می رود.

دیومیدس خوب، سپرده من.

۱. ژوپتر برای فریفتن دختری به نام اروپا خود را به صورت گاو نر درآورد. منظور ترسیس در این جا این است که برادر آگاممنون، یعنی متلائوس، به علت غلبان شدن، شاخ درآورده و به صورت گاو درآمده است.

۱۱۲۴ تژیلوس و کرسیدا

کرسیدا! خوب، سرپرست عزیزم. گوش کن، سخنی یا تو دارم. [نحوای می‌کند.]

تژیلوس عجب! تا این حد خودمانی شده!

اولیس او یا نظر اول هر مردی را می‌ستاید.

توسیتس هر مردی هم می‌تواند او را بستاند اگر تمایلی به این کار داشته باشد. در این کار شهرتی دارد.

دیومیدس پس فراموش نخواهی کرد؟

کرسیدا نه، فراموش نمی‌کنم.

دیومیدس پس چنان کن و ضمیرت را با گفتارت یکسان ساز.

تژیلوس چه چیزی را نباید فراموش کند؟

اولیس هوسرانی را!

کرسیدا ای یونانی شیرین تر از عسل، بیش از این مرا وسوسه به حماقت مکن.

توسیتس چقدر مکار است!

دیومیدس در این صورت...

کرسیدا من به تو می‌گویم که...

دیومیدس آه! آه! گفته تو پوچ است. تو عهد کرده بودی.

کرسیدا به ایمانم سوگند که کاری نمی‌توانم کرد. تو می‌خواهی من چه کنم؟

توسیتس اینها همه مکر و حيله است که آشکارا خوشگذرانی می‌کند.

دیومیدس سوگند یاد کرده بودی که به من چه دهی؟

کرسیدا! تمنا دارم مرا وادار به وفای به عهد نکنی. ای یونانی عزیز، هر کاری جز آن را بخواهی می‌کنم.

دیومیدس شب به خیر.

تژیلوس صبر کن و حوصله داشته باش!

اولیس چطور، ای تروآیی!

کرسیدا دیومیدس...

دیومیدس نه، نمی‌مانم. شب به خیر. دیگر آلت دست تو نمی‌شوم.

تژیلوس ولی کسانی که از تو بالاترند مجبورند بشوند.

کرسیدا گوش کن، سخنی محرمانه با تو دارم.

تژیلوس امان از این جنون و مصیبت!

اولیس ای شاهزاده، برآشفته شده‌ای! لطفاً بیا برویم، وگرنه آشتی تو شدیدتر می‌شود و به

خشم می‌رسد. این مکان پر از مخاطره و این لحظات مرگ‌آسا است. تمنا دارم برویم.

تژیلوس خواهش دارم صبر کن!

برده پنجم ۱۱۲۵

اولیس نه، سرور عزیزم. برو. طعیان آشفته‌گی به حد جنون رسیده. بیا برویم سرورم.

تژیلوس تمنا دارم بمانم.

اولیس تو صبور نیستی. برویم.

تژیلوس تمنا دارم بمانم. به دوزخ و تمام شکنجه‌هایش سوگند که دیگر سخنی نخواهم گفت.

دیومیدس خوب، شب به خیر.

کرسیدا نه، تو با حالتی خشم‌آلود این جا را ترک می‌کنی.

تژیلوس آیا این موضوع باعث تأثر تو می‌شود؟ آه از وفایی که نابود شده!

اولیس باز هم شروع کردی آقا؟

تژیلوس به خدا دیگر صبور خواهم بود.

کرسیدا ای سرپرست من! ای یونانی!

دیومیدس آه! آه! خدا نگهدار. تو کاری جز خوشگذرانی نداری.

کرسیدا هرگز چنین نیست. یار دیگر به این جا برگرد.

اولیس سرورم، به دلایلی لرزه بر اندامت افتاده، چرا نمی‌روی؟ می‌ترسم خشم بر تو مستولی شود.

تژیلوس این دخترگونه‌های او را نوازش داد!

اولیس بیا برویم.

تژیلوس نه، به خدا باید بمانی. دیگر یک کلمه هم به زبان نخواهم راند و صبر را بین اراده خود و

گناهانی که به چشم می‌خورم حایل خواهم کرد. کمی دیگر صبر کن.

توسیتس چطور شیطانی که نام خوشگذرانی است با سرین فره و انگشتان سیب‌زمینی صفت

خود این افراد را ققلمک می‌دهد! آری، ای شهوت، آنها را برانگیز، آنها را برانگیز!

دیومیدس پس در آن صورت چنین خواهی کرد؟

کرسیدا به حقیقت سوگند که چنین خواهم کرد، وگرنه دیگر به من اعتماد مکن.

دیومیدس پس به من چیزی به عنوان گروگان بده.

کرسیدا می‌روم تا چیزی برایت بیاورم. [خارج می‌شود.]

اولیس تو سوگند خورده‌ای که صبور باشی.

تژیلوس دغدغه به خود راه مده، سرور عزیز، من دیگر خودم نخواهم بود و اختیار را به دست

احساسات نخواهم داد، بلکه مظهر بردباری خواهم شد.

[کرسیدا باز می‌گردد.]

توسیتس خوب، حالا نوبت گروگان رسید!

کرسیدا دیومیدس، این سرآستین را بگیر. [سر آستین را به او می‌دهد.]

۱. عقیده بر این بود که سیب‌زمینی احساسات ناشایست را تحریک می‌کند.

۱۱۲۶ تژیلوس و کرسیدا

تژیلوس ای زیبا، وفای تو کجا است؟

اولیس سرورم...

تژیلوس بسیار خوب، صبور خواهم بود. لافل در ظاهر بردبار می‌شوم.

کرسیدا این سرآستین را ببین و خوب به آن نگاه کن. اما ای زن بی‌وفاء، او تو را دوست دارد. آن را به من باز گردان. [آن را پس می‌گیرد].

دیومیدس متعلق به چه کسی بود؟

کرسیدا اکنون که آن را پس گرفته‌ام این مطلب اهمیتی ندارد. من فردا شب به ملاقات تو نخواهم آمد. دیومیدس، تمنا دارم دیگر به سراغ من نیا.

توسیتس اکنون منظورش تیز کردن اشتیاق اوست. خوب گفتی، ای سنگ چخماق!

دیومیدس باید آن را به من بدهی.

کرسیدا چه چیز را؟ این را؟

دیومیدس بله، همان را.

کرسیدا ای خدایان! ای گروگان زیبا و دلربا! صاحب تو اکنون در بستر خود به فکر من و تو فرو رفته و آه می‌کشد و دستار مرا برمی‌دارد و به یاد من آن را نوازش می‌کند، همان گونه که من تو را نوازش می‌کنم. نه، آن را به زور از من بگیر. کسی که آن را از من بگیرد قلب مرا به همراه آن خواهد ربود. [دیومیدس آن را به زور می‌گیرد].

دیومیدس قلب تو را قبلاً ربوده بودم؛ این به سراغش می‌آید.

تژیلوس سوگند خورده‌ام که صبور باشم.

کرسیدا نه، دیومیدس، آن را به تو نمی‌دهم. به خدایان می‌دهم. چیز دیگری به تو خواهم داد.

دیومیدس من همین را می‌خواهم. متعلق به کیست؟

کرسیدا چه لزومی دارد بدانی؟

دیومیدس زود باش بگو از آن کیست؟

کرسیدا از آن کسی است که مرا بیش از آنچه تو بتوانی دوست می‌داشت ولی اکنون که آن را گرفته‌ای از آن تو باش.

دیومیدس پرسیدم از آن کیست؟

کرسیدا به تمام آن ندیمه‌های دیانا و به خود او سوگند که هرگز نخواهم گفت از آن کیست. دیومیدس فردا آن را زبور کلاه خود خواهم ساخت و به روح آن کس که جرئت نکند مرا به مبارزه بطلبد تأسّف خواهم خورد.

تژیلوس اگر خود شیطان هم باشی و آن را به شاخ خود بیاویزی تو را به مبارزه خواهم خواند.

پرده پنجم ۱۱۲۷

کرسیدا خوب، کار بدین صورت پایان یافت، ولی در عین حال نمی‌توان آن را پایان یافته تلقی کرد. من به عهد خویش وفا نخواهم کرد.

دیومیدس در این صورت خدا نگهدار. دیگر هرگز نخواهی توانست دیومیدس را ملعبه خود قرار دهی.

کرسیدا تو نباید بروی. هنوز یک کلمه از دهان انسان خارج نشده که تو بی‌درنگ برآشفته و دور می‌شوی.

دیومیدس من از این گونه ملعبه خوشم نمی‌آید.

تژیلوس به پلوتو سوگند که من هم همین طور، ولی من از آنچه تو را خوش آیند نیست بیشتر خوشم می‌آید.

دیومیدس پس من در ساعت مقرر بیایم؟

کرسیدا آری، بیا. خدایان، بیا. چه رنجی نصیب من است!

دیومیدس پس تا آن موقع خدا نگهدار. [خارج می‌شود].

کرسیدا شب به خیر. لطفاً بیا، تژیلوس، خدا نگهدار. هنوز یک چشمم تو را می‌نگرد ولی قلبم چشم دیگر را نظاره می‌کند. وای به حال ما زنان! در وجود ما این تقیصه هست که خطای چشم ما راهنمایمان می‌گردد؛ ولی آنچه خطا است به خطا منتج می‌شود. پس دیگر زبان ببند، چون ضمیری که چشم هادی آن شود به زناقت کشانده می‌شود. [خارج می‌شود].

توسیتس دلیلی محکم تر از این برای شناساندن ضمیر واقعی خود نمی‌توانست عرضه بدارد مگر این که می‌گفت «ضمیر من به بدکاری گراییده است».

اولیس دیگر همه چیز پایان یافت سرورم.

تژیلوس درست است.

اولیس در این صورت چرا باز هم این جا بمانیم؟

تژیلوس برای این که در روح خود تمام سخنانی را که در این جا گفته شد منقوش کنم. ولی اگر بگویم این دو چگونگی رفتار کردند آیا در نحوه اعلام این حقیقت راه خطا نخواهم پیمود؟ چون هنوز در قلب من اعتماد و امید وجود دارد که با لجباجت نیرومندی خود را آشکار می‌سازد و آنچه را که چشم دیده و گوش شنیده است انکار و تحریف می‌کند. گویی که این اعضا کاری جز خطا کردن ندارند و صرفاً برای افترا زدن خلق شده‌اند. آیا خود کرسیدا بود که این جا بود؟

اولیس من احضار روح نمی‌دانم.

تژیلوس حتماً این جا نبود.

اولیس به طور قطع این جا بود.

تژیلوس ولی انکار من مفهوم چون ندارد.

اولیس انکار من هم همین طور، سرور من. کرسیدا چند لحظه پیش این جا بود.

۱۱۲۸ تژیولوس و کرسیدا

تژیولوس به خاطر احترام به جنس زن بهتر است آن را باور نکنیم و به یاد آوریم که مادری هم داشته‌ایم. نباید به نقادان لجوج که بی دلیل کافی تمایلی به اتهام‌زدن دارند فرصتی داد که رفتار کرسیدارا نمونه رفتار زن بخوانند و آن‌را تعمیم دهند. بلکه باید تصور کرد که این زن کرسیدا نبود.

اولیس ای شاهزاده، مگر او چه کرده که مادران ما را تنگین ساخته است؟

تژیولوس هیچ، مگر خود همان کسی را که این جا بود.

ترسیس می‌خواهد به خود بقبولاند که آنچه به چشم دیده دروغ است؟

تژیولوس خود کرسیدا؟ نه، این کرسیدای دیومیدس بود. اگر زیبایی واجد روح باشد این خود او نیست. اگر روح هادی پیمان باشد و اگر پیمان مقدس است و اگر تقدس مایه خشنودی خدایان است و اگر وحدت متکی به اصولی باشد این خود او نیست. آه از این جنون عقل که به نفع و برضد خود دلایلی اقامه می‌کند و به خود قدرت دوجانبه می‌بخشد! کار عقل به طغیان می‌کشد بدون این که ماهیت خویش را از کف بدهد؛ فقدان ادراک بدون طغیان به خویش جنبه عاقلانه می‌بخشد.^۱ این موجود، هم کرسیدا هست هم نیست! در روح من مناقشهای در این باب در گرفته که آنچه باید تفکیک ناپذیر باشد از زمین و آسمان هم بیشتر فاصله گرفته؛ لیکن چنین شکاف وسیعی حتی اجازه دخول نوک سوزن شکسته آریاخنه^۲ را نمی‌دهد. اما دلیلی در دست است که از دروازه قلمرو پلوتو استوارتر است. کرسیدا متعلق به من است و رشته‌های آسمانی به منش پیوسته‌اند. این دلیل از خود بهشت هم استوارتر است اما همین رشته‌های آسمانی سست شده و در رفته و گسیخته و با پنج انگشت به دست دیگری گره خورده است. قطعات باقیمانده وفاداری او و ذرات عشقش که چیزی جز خرده‌های ته مانده چرب وفاداری او نیست تسلیم دیومیدس گشته است.

اولیس امیدوارم احساساتی که تژیولوس شایسته در این لحظه ابراز می‌دارد بیش از نیمی از ضمیرش را دگرگون نکرده باشد.

تژیولوس آری، ای یونانی، و آن را با همان کلمات گلگونی فاش خواهد کرد که مارس با قلب سوزان خویش از عشق ونوس آشکار ساخت. هرگز جوانی یا به جهان نهاده که تا این حد عشقش را استوار و پایدار در وجود خویش احساس کند. ای یونانی، گوش فرا دار: همان قدر که دلباخته کرسیدا هستم از دیومیدس نفرت دارم. آن سر آستینی که از کلاهنخود خویش آویخته از آن من است و اگر آن کلاهنخود از آهن و پولادی شود که چیره دستی ولکان^۳ به وجودش

۱. منظور این است که عقل بر ضد حواس و مشاهدات خود طغیان می‌کند و این طغیان امری عاقلانه تلقی می‌شود.

۲. Ariachne نام زنی از اهالی لیدی بود که آنها (الهه خرد و هنر و جنگ) را به مسابقه بافتندگی طلبید ولی الهه بر او غشمنگین شد و پارچه‌هایش را پاره‌پاره کرد و سر و تنش را شکست و او را به صورت عنکبوت درآورد.

۳. Vulcan یا هفائستوس، خدای آتش و آهنگری در یونان باستان.

پرده پنجم ۱۱۲۹

آورده شمشیر من از میان آن خواهد گذشت. حتی امواج آسمان و خروشی که دریانوردان آن را توفان می‌خوانند و خورشید مقتدر آن را به وجود می‌آورد نخواهد توانست به قدر فرود آمدن شمشیر من بر فرق دیومیدس با غوغا و فریاد خود گوش نپتون^۱ را بخراشد و مبهوتش سازد.

ترسیس نپتون او را به خاطر شهوترانیش قلقلک خواهد داد.

تژیولوس ای کرسیدا! ای کرسیدای نادرست! تو نادرستی، نادرستی! اگر تمام دروغهای جهان را در ردیف نام تنگین تو بگذارند همه آنها شکوه و درخشندگی خواهند یافت.

اولیس آرام بگیر. برآشفته شدن تو گوشها را به این سو متوجه ساخته است.

[آینه‌تاس وارد می‌شود.]

آینه‌تاس سرورم، یک ساعت است در جستجوی شما هستم. هکتور تا کنون خود را در تروآ مهیای نبرد ساخته است و آژاکس به عنوان مراقب این جا مانده تا شما را به منزل برساند.

تژیولوس ای شاهزاده، بیا برویم. ای سرور خلیق من، خدا نگهدار. ای زیبای سرکش، خدا نگهدار. ای دیومیدس، مراقب خود باش و بر فرق خویش قلعه‌ای مستحکم بگذار!

اولیس من شما را تا دروازه مشایعت می‌کنم.

تژیولوس سپاس آشفته مرا بپذیر. [تژیولوس، آینه‌تاس و اولیس خارج می‌شوند.]

ترسیس کاش با آن دیومیدس شاید روبرو می‌شدم! در آن صورت چون زانی^۲ فریاد می‌زدم و آتیه‌ای شوم پیشگویی می‌کردم. پاتروکلوس حاضر است در مقابل هر خبری که از این زن بدکار بیرم هر چه بخواهم به من بدهد. همان قدر که طوطی مشتاق بادام است او هم یک روسی مناسب را به هر قیمتی باشد می‌خرد. امان از شهوترانی، امان از خوشگذرانی! همه جا جنگ است و خوشگذرانی! و چیزی جز آن رایج نیست. کاش همه آنها در جنگ مالک دوزخ می‌افتادند!

صحنه سوم

[تروآ. جلو قصر پریم]

[هکتور و آندروماخه وارد می‌شوند.]

آندروماخه از کی سرورم تا این حد تمایل به بی‌مهری یافته است که گوش خود را در مقابل تذکر بیند؟ سلاح از تن به در کن و امروز به نبرد میرداز.

هکتور تو مرا وسوسه می‌کنی که مرتکب بی‌حرمتی شوم. به خانه برگرد. به خدایان جاودانی سوگند که من خواهم رفت!

آندروماخه مطمئنم که رؤیاهای من امروز شوم بودنشان را به ثبوت خواهند رساند.

۲. زانی در قدیم پرتنه‌ای شوم به شمار می‌رفت.

۱. Neptune با پویبیدن، خدای دریا.

۱۱۳۰ تژیولوس وکرسید!

هکتور گفتم پس است.

[کاساندر! وارد می‌شود.]

کاساندر! برادرم هکتور کجا است؟

آندروماخه این جا است، خواهر. جامه رزم به تن کرده و قصد خونینی دارد. با من همصدا شو تا از او تمنای خودداری کنیم و پشت سرش زانو بزنیم؛ چون من خواب آشفته خونینی دیده‌ام و این شب طولانی جز شیخ‌ها و انواع خونریزی به بار نیاورده است.

کاساندر! این مطابق با حقیقت است.

هکتور آهای، بگو شیور را به صدا درآورند.

کاساندر! ای برادر عزیز، به خاطر خدایان مگذار نغمه نبرد بتوانند.

هکتور گفتم برو. خدایان شاهد سوگند من بوده‌اند.

کاساندر! خدایان گوش شنوای برای پیمانهای خشم‌آلود و تند ندارند. چنین عهدهی حکم فدیۀ آلوده‌ای را دارد و از کید فاسد هم که در مراسم قربانی ظاهر می‌شود نفرت انگیزتر است.

آندروماخه تمنای ما را اجابت کن و عدالتی را که موجب آزار است مقدس شمار. چون بدان که دزدی از راه خشونت به خاطر احسان عملی مشروع است و در این راه ما حاضر به فداکاری هستیم.

کاساندر! آن چیزی که پیمان را استوار می‌سازد نیت انسان است؛ اما نمی‌توان پیمانی بست که همه‌گونه نیت را در بر داشته باشد. جامه رزم از تن به در کن هکتور عزیز.

هکتور گفتم آرام باش. وضع سرنوشت من در دست شرافتم است. هر کسی جان خود را دوست دارد؛ اما مرد واقعی آن کسی است که شرافت را به مراتب بیش از جان خود دوست داشته باشد.

[تژیولوس وارد می‌شود.]

خوب، جوان، آیا امروز قصد جنگیدن داری؟

آندروماخه کاساندر! پدرم را به این جا بخوان تا او را متقاعد سازد. [کاساندر! خارج می‌شود.]

هکتور نه، تژیولوس جوان، جامه رزم به در کن. من امروز احساس جوانی می‌کنم. بگنار رگ و پی تو پیچیده و نیرومند شوند. هنوز زود است که خود را به خطر نبرد بیندازی. سلاح را کنار بگذار و برو و مطمئن باش، ای پسر دلیر، که من امروز برای تو و تروآ و خویشتم خواهم جنگید. تژیولوس برادر، این عیب در وجود تو است که احساس ترحم می‌کنی. این احساس بیشتر شایسته شیر است تا مرد.^۱

هکتور مقصود تو از این عیب چیست؟ ای تژیولوس مهربان، مرا به خاطر آن سرزنش کن.

تژیولوس بارها یک یونانی اسیر شمشیر بران تو گشته و از یاد آن پشت به زمین رسانده اما تو به او

۱. اشاره به مناعت و گلشت غیر هنگام شکار است.

پرده پنجم ۱۱۳۱

گفته‌ای برخیزد و جان به در برد.

هکتور این کار چیزی جز انصاف و مروت نیست.

تژیولوس خیر، هکتور، این به خدا بی‌انصافی محض است.

هکتور چطور؟ چطور؟

تژیولوس تو را به مهر خدایان، این ترحم زاهد مآبانه را به مادرمان واگذار و وقتی که سلاح را به کمر بستیم بگذار انتقام زهرآلودی بر فراز شمشیر ما بنشیند و آن را به عملی بی‌رحمانه وادارد و از ترحم دوری گیرند!

هکتور آه، ننگ بر این وحشیگری!

تژیولوس هکتور، معنی جنگ همین است.

هکتور تژیولوس، من نمی‌خواهم تو امروز بجنگی.

تژیولوس چه کسی می‌تواند مانع من شود؟ نه سرنوشت، نه حس اطاعت، نه دست خدای جنگ حتی اگر چوب‌آتشین خود را به علامت پایان نبرد پایین آورد، نه پریم، نه هکوبا حتی اگر پیش من زانو بزند و چشمانشان اشکبار شود، و نه توای برادر، حتی اگر با شمشیر کشیده و بران خود راه را بر من ببندی، نخواهید توانست جز از طریق نابودی من مانع من بشوید.

[کاساندر! با پریم باز می‌گردد.]

کاساندر! پریم، بازویش را بگیر و او را محکم نگاه دار. او عصای تو است و اگر از کف تو بیرون رود چون به او متکی هستی و تمام تروآ متکی به تو است همه با هم به سوی نیستی سقوط خواهند کرد.

پریم هکتور، دست نگاه دار و باز گرد. همسرت خوابی آشفته دیده و مادرت رؤیاهایی مشاهده نموده و کاساندر! پیشگوییهایی کرده و به خود من چون یک پیامبر ناگهان الهامی رسیده که تو را از این روز شوم برحذر دارم. پس با شنیدن این سخنان باز گرد.

هکتور آینه‌ئاس قدم به میدان گذاشته و من عهد کرده‌ام با یونانیان بی‌شماری بجنگم و امروز صبح با شرافتمندی یک جنگجوی دلیر با آنها رویرو شوم.

پریم آری، ولی نباید بروی.

هکتور من نباید عهد خود را بشکنم. شما از فرمانبرداری من باخبرید؛ پس ای سرور ارجمند، مگذارید در وظیفه خویش قصور ورزم؛ بلکه به من رخصت دهید تا آنچه را که اکنون منع می‌کنید یا اجازت و موافقت شما انجام دهم.

کاساندر! ای پریم، تسلیم سخنان او مشو!

آندروماخه ای پدر عزیز، تسلیم مشو!

هکتور آندروماخه، من از تو شکوه دارم. تو را به خاطر مهری که به من داری به خانه باز گرد.

[آندروماخه خارج می‌شود.]

۱۱۳۲ تزیلوس و کرسیدا

تزیلوس این دختر ابله رؤیای طلب خرافاتی، تمام این پیشگوییهای شوم را به وجود آورده است. **کاساندر** خدا نگهدار، هکتور عزیز، بین چگونگی جان خواهی سپرد، بین چگونگی فروغ از چشمانت خواهد رفت و چگونگی از شکافهای بی شماری جراحات خون فوران خواهد کرد! چطور تروآ فریاد خواهد زد و هکتور شیون خواهد کرد! و چگونگی آندروماخه تیره بخت از شدت ماتمزدگی به آه و فغان و شیون خواهد پرداخت! شاهد نابودی و آشفته‌گی و بهت زدگی باش که چطور همانند دیوانگان بی عقل به یکدیگر رسیده فریاد خواهند زد «هکتورا! هکتور مرد! آه هکتور!»

تزیلوس دور شو! دور شو!

کاساندر خدا نگهدار، ولی صبر کن. هکتور، من می‌روم، ولی تو خودت و تمام تروآ را که متعلق به ما است گول می‌زنی. [خارج می‌شود.]

هکتور سرورم، شما از سخنان متلاطم او مبهوت شده‌اید، بروید و مردم شهر را دلداری دهید. ما به میدان می‌شتابیم و می‌جنگیم و دست به اعمال تحسین آمیز می‌زنیم و داستان آن را هنگام شب برای شما نقل می‌کنیم.

پریام خدا نگهدار. امیدوارم خدایان تو را از خطر محافظت کنند!

[پریام و هکتور جداگانه خارج می‌شوند. صدای شیور آشوب به گوش می‌رسد.]

تزیلوس آنها نبرد را آغاز کرده‌اند. گوش کن، ای دیومیدس مغرور، مطمئن باش که می‌آیم تا سرآستین خود را باز ستانم یا بازوی خود را در این راه بدهم.

[پاندروس وارد می‌شود.]

پاندروس می‌شنوی سرورم؟ می‌شنوی؟

تزیلوس چه شده؟

پاندروس نامه‌ای از آن دختر تیره بخت آورده‌ام.

تزیلوس بده آن را بخوانم.

پاندروس سرفه‌ای موزی و خبیث به اضافه وضع ناگوار این دختر می‌آزاردم و به دلایل مختلفی یکی از این روزها ناچارم تو را ترک گویم. یکی از چشمانم به هم ریخته و استخوانهایم چنان درد می‌کند که برایش دلیلی جز این که نفرینم کرده‌اند به نظر نمی‌رسد. این دختر چه می‌گوید؟ **تزیلوس** حرف! حرف! حرف! و چیزی جز آن نیست و هیچکدام از قلبش بر نمی‌خیزد. ورق برگشته^۱ [نامه را پاره می‌کند]. باد هوا را باید به باد هوا سپرد تا با هم چرخ بخورند و تغییر مسیر بدهند. او با حرف و فریب عشق مرا می‌پرواند اما با اعمال خود دیگری را ارجمند می‌دارد. [جداگانه خارج می‌شوند.]

۱. منظورش این است که کرسیدا به دیومیدس دل باخته است.

پرده پنجم ۱۱۳۳

صحنه چهارم

[عیدان نبرد تروآ و اردوی یونانیان]

[شیور آشوب شنیده می‌شود. گروهی از سربازان در حال حمله می‌آیند و می‌روند. ترسیتی وارد می‌شود.]

ترسیتس آنها اکنون به سروکله یکدیگر می‌کوبند. می‌روم تماشا کنم. دیومیدس آن شاید پست ریاکار، سرآستین آن جوان ابله رذل عاشق پیشه را به کلاهخود خویش آویخته است. میل دارم شاهد برخورد آنها باشم. آن تروآیی جوانی^۱ که آن زن بدکار را دوست دارد می‌تواند آن سرکرده شیدان نابکار یونانی را با سرآستین نزد آن بدکار دروغگوی شهوتران اعزام دارد. از طرف دیگر حیلۀ آن دغلبازان سوگند خور مکار، آن پتیر گندیده خشکیده موش خورده، یعنی نستور، و آن سگ روباه صفت، یعنی اولیس، ارزش یک پول سیاه را ندارد. آنها با حیلۀ خود آژاکس، آن سگ دورگه را مقابل آشیل، که از همان نژاد است، قرار داده‌اند و حالا آژاکس سگ صفت، مغرورتر از آشیل سگ صفت شده و امروز از پوشیدن جامه رزم ایا می‌کند و در نتیجه یونانیان وحشیگری را به رسمیت شناخته‌اند و دیگر کسی اعتنائی به نظم و امنیت ندارد. ساکت. اکنون آن سرآستین دار و رقیش می‌آیند.

[دیومیدس و به دنبالش تزیلوس وارد می‌شوند.]

تزیلوس فرار مکن. اگر از استوکس^۱ هم بگذری یا شنا خود را به تو خواهم رساند.

دیومیدس تو کلمه «کناره گیری» را با «فرار» اشتباه گرفته‌ای! من فرار نمی‌کنم. شرط احتیاط موجب شده که از مقابله با خطرات بی شمار احتراز جویم. این ضربه را نوش جان کن.

ترسیتس ای یونانی، زن بدکار خود را نگاه دار! تروآیی اکنون نوبت تو است. حالا نوبت

سرآستین است. نوبت سرآستین است! [تزیلوس و دیومیدس در حال جنگیدن خارج می‌شوند.]

[هکتور وارد می‌شود.]

هکتور تو کیستی، یونانی؟ آیا لایق جنگیدن با هکتور هستی؟ آیا اصل و نسب تو عالی است؟ **ترسیتس** نه، نه، من مرد پستی هستم. یک شیدای بدبزیان رذلم. یک دغلباز کثیفم.

هکتور حرفت را باور می‌کنم. پس زنده بمان. [هکتور خارج می‌شود.]

ترسیتس خدا را شکر که حرفم را باور کرد! ولی امیدوارم طاعون بر تو نازل شود که مرا این قدر ترساندی! این دو خوشگذران کجا رفتند؟ به نظرم یکدیگر را بلعیده‌اند. میل دارم از این معجزه بخندم ولی طعمۀ شهوت از برخی جهات خود شهوت است. من به سراغ آنها می‌روم.

[خارج می‌شود.]

۱. Styx رود سیاه دوزخ. بنا بر افسانه‌های یونان باستان، مردگان باید از این رود می‌گذشتند.

صحنه پنجم

[قسمت دیگر میدان]

[دیومیدس و خدمتکاری وارد می‌شوند.]

دیومیدس برو اسب تزیلوس، آن توسن زیبا را به بانوی من کرسیدا اهدا کن. پسر، درود مرا به آن رعنا برسان و بگو من آن تروایی عاشق پیشه را تنبیه کرده‌ام و از این راه شایستگی حامی وی شدن را یافته‌ام.

خدمتکار اطاعت می‌کنم قربان. [خارج می‌شود.]

[آگاممنون وارد می‌شود.]

آگاممنون ادامه دهید! ادامه دهید! پولوداماس^۱ بی‌رحم منون^۲ را مغلوب کرده و مارگارلون^۳ حرامزاده دوریوس^۴ را اسیر گرفته و چون غولی عظیم ایستاده و نیزه‌اش را بر فراز کالبد فرسوده شاهانی چون کدیوس^۵ و اپیستروفوس^۶ در هوا می‌چرخاند. پولوکسینس^۷ کشته شده و آقمیاخوس^۸ و توآس^۹ به شدت مجروح گشته‌اند. پاتروکلوس^{۱۰} اسیر یا کشته شده و پالامیدس^{۱۱} به سختی آسیب دیده است. ساگیتاری^{۱۲} آن غول هراس‌انگیز، جنگجویان ما را به وحشت انداخته است. دیومیدس، باید ما به یاری آنها بشتاییم و گر نه همگی نابود خواهیم شد.

[خارج می‌شود.]

[نستور و یونانیان دیگری وارد می‌شوند.]

نستور بروید و کالبد پاتروکلوس را نزد آشیل ببرید و به آژاکس حلزون صفت بگویید از روی شرم آماده کارزار شود. در میدان گویی هزاران هکتور وجود دارد. گاهی سوار بر اسب خود گالاته^{۱۳} به این سو می‌تازد و دیگر کسی را یارای مقابله با او نیست و زمانی پیاده به سوی دیگر می‌شتابد و همه یا جان می‌سپارند یا از برابر او همچنان گروه ماهیان فلس‌دار از جلو نهنگی که آب از بینی‌اش فوران می‌کند می‌گریزند. یک لحظه بعد در آن طرف ظاهر می‌شود و یونانیان مثل کاه در مقابل تیغه شمشیرش درو می‌شوند و به زمین می‌افتند. در هر گوشه شکاری به چنگ وی می‌افتد. چیره‌دستی او چنان از حرص و ولعش پیروی می‌کند که آنچه را اراده کند به انجام می‌رساند. به قدری این اعمال گوناگون است که آنچه به چشم می‌خورد غیر ممکن به نظر می‌آید.

[اولی وارد می‌شود.]

۱. Polydamas	۲. Menon	۳. Margarelon	۴. Doreus
۵. Cedius	۶. Epistrophus	۷. Polyxenes	۸. Amphimachus
۹. Thoas	۱۰. Palamedes		

۱۱. Sagittary نام مردی است که نیمی انسان و نیمی اسب بود و تیرانداز ماهری محسوب می‌شد و ترواییها او را به میدان آورده بودند.

Galathea ۱۲

اولیس ای شاهزادگان، جرئت داشته باشید! جرئت! آشیل بزرگ جامه رزم به تن کرده و می‌گرید و لعنت می‌فرستد و عهد می‌کند که انتقام بستاند. جراحات پاتروکلوس خون خفته او را بیدار ساخته و با مورمیدنهایی^۱ درهم شکسته خود که با بینی بریده و دستهای قطع شده یا مجروح نزد او بازگشته‌اند همه برای انتقام جویی از هکتور فریاد می‌کشند. آژاکس یکی از یارانش را از دست داده و کف به دهان آورده و جامه رزم پوشیده و پا به میدان گذاشته است و برای مقابله با تزیلوس می‌گردد؛ چون او امروز دست به اعمال دیوانه‌وار و بهت‌آور زده و در این پیکار چنان نیرویی توأم با خونسردی و چنان تهوری توأم با مهارت آشکار ساخته که گویی اقبال، به‌رغم حيله گری خود، به او امر داده تا پیروزی را در همه احوال به دست آورد.

[آژاکس وارد می‌شود.]

آژاکس تزیلوس، ای ترسو! تزیلوس! [خارج می‌شود.]

دیومیدس بله، از همین راه باید رفت. [در پی او می‌رود.]

[آشیل وارد می‌شود.]

نستور پس بار دیگر متحد شده‌ایم. [خارج می‌شود.]

آشیل این هکتور کجا است؟ بیا ای بچه کش^۲، چهره بنما و بدان که معنی برابری با خشم آشیل چیست. هکتور! هکتور کجا است؟ من کسی جز هکتور را نمی‌خواهم. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[قسمت دیگر میدان]

[آژاکس وارد می‌شود.]

آژاکس تزیلوس! ای تزیلوس ترسو، سر خود بیرون بیاور!

[دیومیدس وارد می‌شود.]

دیومیدس آهای، تزیلوس! تزیلوس کجا است؟

آژاکس از او چه می‌خواهی؟

دیومیدس می‌خواهم او را متنبه کنم.

آژاکس اگر من سرکرده بودم ترجیح می‌دادم مقام خود را به تو تفویض کنم ولی حق این تنبیه را به تو ندهم. آهای تزیلوس! آهای تزیلوس!

[تزیلوس وارد می‌شود.]

تزیلوس ای دیومیدس خائن! چهره ریاکار خود را ای خائن به این سو بگردان و با جان خود غرامتی را که از بابت گرفتن اسمم به من مدیونی بپرداز.

۱. Myrmidons، این سربازان را آشیل از تسالی در شمال یونان با خود آورده بود.

۲. چون هکتور پاتروکلوس را به قتل رسانده بود، آشیل چنین می‌گوید.

که هکتور خون آشام را یافتم او را با سلاح خود به گوشه‌ای برانید و محاصره‌اش کنید و سلاح خویش را بی‌رحمانه به کار اندازید. آقایان، به دنبال من بیایید و مواظب اعمال من باشید. مقدار این است که هکتور بزرگ بمیرد. [خارج می‌شوند.]

[ملائوس و پاریس در حال جنگیدن وارد می‌شوند. سپس تریسیتس داخل می‌شود.]

تریسیتس غلبان و غلبان‌ساز هر دو دست به گریباندند. ای گاو، حالا نوبت تو است. ای سگ، اکنون تو حمله کن. پاریس، اکنون نوبت تو اسپارته دو شاخ است. پاریس، حمله کن. گاو دارد پیروز می‌شود. مواظب شاخهایش باش، آهای! [پاریس و ملائوس خارج می‌شوند.]

[مارگارلون وارد می‌شود.]

مارگارلون ای برده، برگرد و بجنگ!

تریسیتس تو کیستی؟

مارگارلون پسر نامشروع پریام.

تریسیتس من هم حرامزاده‌ام، و حرامزاده‌ها را دوست دارم. نطفه من با حرامزادگی بسته شد و با حرامزادگی پرورش یافتم. ضمیرم حرامزاده است و از لحاظ شهامت حرامزاده‌ام. از هر جهت موجودی حرامزاده‌ام. یک خرس نباید به خرس دیگر آزار برساند. پس چرا حرامزاده‌ها چنین کنند؟ توجه کن، این نزاع برای ما بسیار شوم است. اگر فرزند زن نابکاری با فرزند زن نابکار دیگر بجنگد، این جنگ عاقبت شومی خواهد داشت. خدا نگهدار حرامزاده. [خارج می‌شود.]

مارگارلون شیطان بر تو چیره شود ای ترسو!

صحنه هشتم

[قسمت دیگر میدان]

[هکتور وارد می‌شود.]

هکتور ای میوه فاسد که ظاهرت این قدر دل‌فریبی می‌کند، زره زیبایت باعث شده که جانت را از کف بدهی. امروز دیگر زحمت من به پایان رسیده. نفسی عمیق می‌کشم. ای شمشیر، استراحت کن. تو به حد کافی خون آشامیده‌ای و مرگ گسترده‌ای. [سلاح را کنار می‌گذارد.]

[آشیل و جنگجویانش وارد می‌شوند.]

آشیل ای هکتور، بین خورشید چگونه غروب می‌کند و چگونه شب وحشت‌زا به دنبالش می‌آید. بدان که با فرو رفتن خورشید و تبدیل روشنائی روز به تاریکی، زندگی هکتور نیز پایان خواهد یافت.

هکتور من مسلح نیستم، ای یونانی، از این فرصت استفاده مکن.

دیومیدس خوب، پس با پای خویش به این جا آمیدی؟

آژاکس من تنها با او می‌جنگم. تو کنار بایست دیومیدس.

دیومیدس او غنیمت من است. من حاضر نیستم تماشاچی شوم.

تزیلوس هر دری شما یونانیان نادرست جلو بیایید. با هر دری شما دست و پنجه نرم می‌کنم!

[در حال جنگیدن خارج می‌شوند.]

هکتور تزیلوس، تویی؟ آفرین، برادر کوچکم، خوب می‌جنگی!

[آشیل وارد می‌شود.]

آشیل خوب، سرانجام تو را دیدم. این ضربه را بگیر هکتور!

[به زد و خورد می‌پردازند.]

هکتور اگر مایلی دست نگاه دار.

آشیل من ادب تو را حقیر می‌شمارم، ای تروآئی مغرور! شادی کن که از بازوی من اکنون کاری ساخته نیست. وقت استراحت و بی‌اعتنائی من در این لحظه تو را یاری می‌کند؛ اما به زودی به سراغ تو خواهم آمد. تا آن موقع برو از بخت خود پیروی کن. [خارج می‌شود.]

هکتور خدا نگهدار، اگر انتظار تو را داشتیم تازگی و آمادگی خود را زودتر باز می‌یافتیم.

[تزیلوس باز می‌گردد.]

خوب، برادر، چطوری؟

تزیلوس آژاکس آینه‌ئاس را به اسارت گرفته. آیا باید گذاشت چنین شود؟ خیر، به آن اشعه سوزان آسمان پرشکوه سوگند نخواهم گذاشت او را ببرد. یا خودم نیز گرفتار خواهم شد یا او را رهایی می‌بخشم. ای سرنوشت، به سخنانم گوش فرا دار! حتی اگر امروز جان خویش از کف بدهم واقعی نخواهم گذاشت. [خارج می‌شود.]

[یک نفر با لباس دزد وارد می‌شود.]

هکتور ایست، ای یونانی، ایست! تو هدف مناسبی برای من هستی. چطور؟ حاضر نیستی

بجنگی؟ جامه رزم تو را می‌پسندم. من آن را درهم می‌کوبم. چفت و بست آن را درهم

می‌شکنم و سپس آن را تصاحب می‌کنم. [یونانی فرار می‌کند.]

حاضر نیستی بجنگی، ای حیوان؟ ایستادگی کن. خوب، اگر تمایل به گریختن داری به تعاقب تو می‌پردازم تا پوست از تنت بکنم. [به دنبال او می‌دود.]

صحنه نهم

[قسمت دیگر میدان]

[آشیل با جنگجویان وارد می‌شود.]

آشیل بیایید و به دور من حلقه زنید، ای جنگجویان من. به گفته‌های من گوش فرا دارید: هنگامی

[تزیلوس وارد می‌شود.]

تزیلوس هکتور کشته شد.

همه هکتور! خدا نکند!

تزیلوس چرا، کشته شد و کالبد او را به طرز نفرت‌انگیزی به دم اسب قاتلش بسته‌اند و از میان میدان ننگین نبرد می‌کشاند. ای آسمانه‌ها، به این صحنه چنین در هم کشید و خشم خود را بی‌درنگ آشکار سازید! ای خدایان، بر تخت خود تکیه کنید و بر تروآ زهرخند بزنید! طاعون را از راه ترحم نازل کنید و مگذارید نابودی حتمی ما طولانی شود!

آینه‌ناس سرورم، سخنان شما دهشتی به دل سپاهیان می‌افکند.

تزیلوس تو که چنین می‌گویی سخنان مرا درک نمی‌کنی. من سخن از گریز و ترس و مرگ نمی‌گویم، بلکه هر خطری را که خدایان و انسانها برای ما فراهم کرده‌اند استقبال می‌کنم. هکتور دیگر زنده نیست، ولی چه کسی خبر آن را به پریام یا هکویا خواهد داد؟ هر کس چنین کند نامش جغد شوم خواهد بود. اگر کسی به تروآ برگردد و بگوید «هکتور مرد» همین یک کلمه کافی است که پریام را مبدل به سنگ کند و دوشیزگان و زنان «نیوبه»^۱ مانند را به صورت چاه و صخره درآورد و از جوانان مجسمه بسازد و خلاصه کاری کند که تروآ از وحشت قالب تهی کند. اما شما راه خود پیش گیرید. هکتور مرده است و دیگر چیزی نتوان گفت. ولی صبر کنید ای خیمه‌های نفرت‌انگیز، که از جلگه‌های فروگیا^۲ با نخوت سر برافراشته‌اید، بگذارید خورشید تا آن جاکه جرئت دارد سحرگاه برخیزد. در آن وقت به شما خواهم تاخت و شما را زیر پای خود خواهم گذاشت. و تو ای ترسوی درشت هیكل^۳، هیچ فاصله مکانی در این جهان نخواهد توانست نفرت ما را از یکدیگر دور کند. روزی خواهد رسید که چون وجدان پلیدی که به سرعت افکار جنون‌آمیز ارواح زشت را می‌آفریند به سراغت خواهیم آمد. شیپور بازگشت به تروآ را بنوازید! با این تسلی خاطر به حرکت درآید که امید انتقام رنج درونی ما را می‌پوشاند. آینه‌ناس و تروآیها خارج می‌شوند.]

پاندروس گوش کن! گوش کن!

تزیلوس دور شو، ای دلال! ننگ و خجالت در زندگی همسفر تباد و با نامت همواره قرین، [خارج می‌شود.]

پاندروس عجب داروی مؤثری برای استخوانهای دردناکم آوردی! ای دنیا، دنیا، دنیا! یک میانجی بدبخت همیشه به این صورت متفور می‌ماند. ای بازرگانان و دلالان، با چه جدیتی به کار

آشیل ضربت بزنید، سربازان من، ضربت بزنید! این همان مردی است که در جستجویش بودم. [هکتور به زمین می‌افتد.]

اکنون ای قصر ایلئون، نوبت سقوط تو است. ای تروآ، متفرض شو، جنگجویان من، بروید و با صدای بلند نعره بکشید که «آشیل هکتور نیرومند را کشت.»

[شیپور عقب‌نشینی خوانده می‌شود.]

گوش کنید، از صفوف یونانیان شیپور عقب‌نشینی خوانده شد.

یکی از جنگجویان تروآیها هم شیپور عقب‌نشینی می‌نوازند سرورم.

آشیل اژدهای شب بالهای خود را به روی گیتی می‌گسترده و چون داوری سپاهیان را از هم جدا می‌سازد. شمشیر نیم‌گرسنه من، که هنوز اشتهای فراوانی دارد، به همین طعمه عالی اکتفا می‌کند و به بستر استراحت می‌رود. [شمشیر را غلاف می‌کند.]

بیاید و کالبدش را به دم اسب ببندید تا این تروآیی را در سرتاسر میدان جنگ به دنبال خود بکشانم. [خارج می‌شوند. شیپور عقب‌نشینی خوانده می‌شود.]

صحنه نهم

[قسمت دیگر میدان]

[آگاممنون، آژاکس، منلاؤس، نستور، دیومیدس، و دیگران وارد می‌شوند. صدای فریادهایی از خارج بلند می‌شود.]

آگاممنون گوش کنید، گوش کنید! این چه سر و صدایی است؟ نستور آرام باشید، طبل می‌نوازند!

سربازان [آز بیرون] آشیل! آشیل! هکتور کشته شد! آشیل! دیومیدس فریاد می‌زند هکتور به دست آشیل کشته شده.

آژاکس اگر چنین شده بهتر است لاف و گزافی در کار نباشد. هکتور همان قدر ارجمند بوده است که او.

آگاممنون با شکیبایی به راه خود ادامه دهید. یک نفر را نزد آشیل گسیل دارید تا به چادر ما بیاید. اگر خدایان ما مرگ او به ما مهر ورزیده‌اند در این صورت تروآ از آن ما است و جنگهای خونین ما پایان یافته است.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دهم

[قسمت دیگر میدان]

[آینه‌ناس، پاریس، آنتیور و فیفوبوس وارد می‌شوند.]

آینه‌ناس ایستادگی کنید. هنوز بر میدان مسلطیم. به خانه نروید. این شب یخ بندان را تحمل کنید.

۱. Niobe، نام زنی افسانه‌ای در یونان قدیم است که برای مرگ فرزندان خود چندان گریست که به صورت صخره‌ای درآمد که از میان آن اشک جاری بود. منظور از چاه، چشمان اشکبار زنان است.

۲. Phrygia، فروگیا یا فریجی.

۳. مقصودش آشیل است.

اتللو، عرب سیاه ونیس

اشخاص نمایش

دوک ونیس	رودریگو Rodrigo نجیب‌زاده ونیسی
برابانتیو Brabantio سناتور (پدر دژدومونا)	مونتانو Montano فرماندار پیشین قسرس
سناتورهای دیگر	دلفک خدمتکار اتللو
گراسیانو Gratiano برادر برابانتیو	دژدومونا Desdemona همسر اتللو، دختر برابانتیو
لودوویکو Lodovico خورشاوند برابانتیو	امیلیا Emilia همسر اباجو
اتللو Othello نجیب‌زاده سیاه در خدمت ونیس	بیانکا Bianca محبوبه کاسیو
کاسیو Cassio افسر معاون او	ناوی، امریر، جارجی، افسران، نجیب‌زادگان، نوازندگان، و همراهان.
ایاگو Iago افسر پرچمدار اتللو	

مکان: پرده اول، ونیس؛ پرده‌های دیگر، بندری در قبرس

تاریخ: حدود سال ۱۵۲۰

پرده اول

صحنه اول

[ونیس. یکی از خیابانها، هنگام شب]

[رودریگو و اباجو وارد می‌شوند.]

رودریگو به، اصلاً نمی‌خواهم چیزی بگویم! اباجو، هیچ خوشوقت نیستم که تو که از پولم بهره برده‌ای و اختیار کیسه‌ام را به دست داشته‌ای این را بدانی.

اباجو عجیب است؛ ولی تو مایل نیستی آن را بشنوی! اگر چنین تصویری به خاطر من خطور کرده باشد مرا منفور بدار.

رودریگو تو به من گفتی که از او نفرت داری.

اباجو اگر چنین نباشد تو مرا منفور بدار. من فقر از بزرگان شهر، با تقاضای خصوصی خود برای این که مرا معاون او سازند به او کرنش کرده‌اند. و هم به خدا قسم من از ارزش خود آگاهم و مقامی کمتر از آن شایسته من نیست؛ ولی او به علت علاقه به نخوت و هدف خویش و توجه به اهمیت مبالغه‌آمیز و غرور نسبت به القاب جنگی که به او داده شده به آنها بی‌اعتنایی کرد و سرانجام درخواست میانجی‌های مرا رد کرد و به آنها گفت: «من به طور قطع معاون خود را برگزیده‌ام» می‌دانی این معاون کیست؟ عجیب است! او یک ریاضی‌دان مشهور اهل فلورانس

خود گمارده می‌شوید و چگونه پاداشی دریافت می‌دارید! چرا مردم باید این قدر مشتاق تقلای ما باشند ولی نسبت به عمل ما نفرت بورزند؟ چه شعر مناسبی برای این وضع می‌توان یافت؟ چه تمثیلی شایسته آن است؟ ببینم، این چگونه است؟

زنیور، شادمان، آوازش را آغاز می‌کند؛ تا هم عمل و هم فیشش را از کف می‌دهد؛ به محض این که دم زهر آگین خود را از کف داد، دیگر نه عملی شیرین و نه آواز شیرینش اثری دارد. ای دلالان محبت، این شعار را در پرده فلسکار خود طراحی کنید؛ ای تمام کسانی که در این جا پیرو پانداروس هستید، با چشمان از حدقه درآمده به حال پانداروس بگریید؛ و اگر قدرت گریستن ندارید ناله‌ای نه به خاطر من بلکه به خاطر استخوانهای دردناک خویش سر دهید. ای برادران و خواهران صنف فحشا، تا دو ماه دیگر وصیت خود را خواهم نوشت. اگر چه این کار باید هم اکنون صورت گیرد اما از این می‌ترسم که روسپی خشمگینی مرا عتاب کند؛ پس تا آن زمان عرق می‌ریزم! و داروی تسکین بخشی می‌جویم تا در آن روز یساریم را برای شما به ارث بگذارم. [خارج می‌شود.]

۱. عرق کردن شدید در قدیم یکی از طرق معالجه امراض مغارنی محسوب می‌شد.

ایک نو پندو دھورو چمکوت، اور اڑیسا اس، ایچ بی سی بورڈ، جس میں ویدیا کی زبانیں ہیں،

rg

اوباشيم.

برابانتیو تو پست فطرتی!

ایاگو تو هم سناتوری!

می‌کنی ازدواج کرده‌اند؟
رودریگو راستش تصور می‌کنم همین طور باشد؟
برابانتیو خداوند! او چگونه خارج شد؟ ای خیانتکار خانواده! از این به بعد هیچ پدری به رفتار ظاهری دخترش اعتماد نخواهد داشت. آیا افسونی پیدا نمی‌شود که با آن سرمایه جوانی و دوشیزگی را بتوان زایل ساخت؟ رودریگو، تو در این باره چیزی نخواه‌ای؟
رودریگو چرا آقا.

برابانتیو برادرم را صدا بزن. تو می‌خواستی دخترم را برای خود بگیری. بعضی از این سو و برخی از آن سو بروید. می‌دانی کجا می‌توان این عرب و دختر را بازداشت کرد؟
رودریگو تصور می‌کنم اگر قراولان کافی احضار کنید و با هم برویم بتوانیم او را پیدا کنیم.
برابانتیو تنها می‌کنم تو راهنما باشی. به سراغ تمام خانه‌ها خواهیم رفت. امر من در بیشتر آنها محترم است. آهای! اسلحه هم بردارید. عده‌ای از قراولان شب را احضار کنید. رودریگوی مهربان، من زحمت تو را جبران خواهم کرد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[خیابان دیگر]

[اتللو و ایاگو و همراهان با شعل وارد می‌شوند.]

ایاگو اگرچه در شغل سربازی بسیاری را کشته‌ام ولی وجدان من مخالف قتل عمد است. من فاقد آن بدطینتی هستم که ممکن بود خدمتم کند، ولی دهها بار به خیالم رسیده که خنجر به سینه‌اش فرو کنم.

اتللو همین طور که هست بهتر است.

ایاگو ولی چه سخنان پوچ و تحقیرآمیز و تحریک‌انگیزی بر ضد جناب عالی اظهار داشت که با وجودی که من خیلی متدین نیستم تحمل آن برایم دشوار بود. ولی ببخشید قربان، آیا شما اقدام به عروسی کرده‌اید؟ چون مطمئن باشید این بزرگ‌زاده خیلی محبوب است و نفوذ فراوانی دارد. به اندازه خود دوک. او باعث جدایی و انفصال شما خواهد شد، یا با تمام قوای خود تلاش خواهد کرد که سخت‌ترین قانون را درباره شما اجرا کند.

اتللو بگذار هرچه از دستش برمی‌آید بکند. خدماتی که من به بزرگان این قوم کرده‌ام جواب اعتراضات او را به بهترین وجهی خواهد داد. این مسئله هنوز محرز نیست. من از ذکر آن خودداری خواهم کرد، تا هنگامی که تشخیص دهم که حماسه‌سرایی کار شرافتمندانه‌ای است. وجود و زندگی من از خانواده اشراقی است و حتی معایب من می‌تواند بی‌پروا توقع چنین مقام شامخی را داشته باشد که اکنون به آن رسیده‌ام. چون بدان، ایاگو، که من در دزدانای مهربان را دوست دارم و گرنه حاضر نبودم در مقابل ارزش تمام دنیا آزادی و خانه به‌دوشی خود را فدای

برابانتیو تو را مجبور می‌کنم به سؤال من جواب دهی. رودریگو، تو را می‌شناسم.
رودریگو آقا، من حاضرم همه چیز را جواب دهم؛ ولی می‌خواهم بدانم آیا همان طوری که تصور می‌کنم با رضایت و تمایل خود شما بوده است که در این دیروقت خواب‌آور شب دختر شما بدون هیچ گونه محافظی همراه یک قایقران پست معمولی رفته است که خود را به آغوش یک سیاه عرب شهوتران بیندازد؟ اگر این کار با اطلاع و اجازه شما صورت گرفته در آن صورت، با مداخله خود، نسبت به شما جسارت ورزیده‌ایم. ولی اگر از آن بی‌خبرید، احساس می‌کنم که ملامت شما نسبت به ما منصفانه نبوده است. تصور نکنید که با حس احترامی که نسبت به شما دارم شخصیت شما را بازپچه و مورد تمسخر قرار می‌دهم. تکرار می‌کنم اگر به دختر خود رخصت نداده‌اید او با پیوند زیبایی و وظیفه و عقل و سرنوشت خود با بیگانه نامتدلی مشکوکی که به هر جا سر می‌کشد سرپچی بی‌شرمانه‌ای نشان داده است. بی‌درنگ از این مطلب اطمینان حاصل کنید و اگر او را در اتاقش یا در خانه یافتید تنبیه قانون را درباره من برای این که شما را به این توتیب فریب داده‌ام روا دارید.

برابانتیو آهای! چراغ را روشن کنید! شمع به من بدهید! همه اهل خانه را بیدار کنید. این قضیه بی‌شباهت به خوابی که دیدم نیست؛ فکر آن مرا رنج می‌دهد. گفتم چراغ! چراغ! [از پنجره دور می‌شود]

ایاگو خدا نگهدار. ناچارم شما را ترک کنم؛ چون اگر این جا بمانم نه شایسته است نه برای حفظ مقام سودمند است که به عنوان شاهد بر ضد این سیاه عرب ظاهر شوم. چون با این که شاید این عمل ما او را بیازارد مطمئنم که دولت نمی‌تواند با خیال راحت او را متفصل کند؛ چون او را با چنان هیاهوی برای جنگهای قبرس که اکنون در جریان است برگزیده‌اند که ابد فکرشان به جایی نمی‌رسد که کسی دیگر چون او را برگزینند تا فرماندهی را بر عهده بگیرد. در این مورد هم باید اذعان کنم که اگرچه او را چون شکنجه‌های دوزخی مغرور می‌شمارم ولی مصلحت کنونی اقتضا می‌کند که به او پرچم صلح و صفا نشان دهم؛ که البته چیزی جز تظاهر نیست. برای پیدا کردن او خود را به خیابان اسلحه‌سازان پرسیان و در آنجا من به او خواهم پیوست. پس، خدا نگهدار. [ایاگو خارج می‌شود.]

[برابانتیو در لباس خواب و مستخدمان با شعل وارد می‌شوند.]

برابانتیو این بلا حقیقت دارد. او رفته است. در این زندگی نفرت‌بار چیزی جز تلخی برایم نمانده است. رودریگو، بگو، تو او را کجا دیدی؟ ای دختر بدبخت! گفتی با سیاه عرب بود؟ چه کسی می‌تواند پدر چنین دختری بشود! از کجا می‌دانستی که اوست؟ آها! او بیش از حد تصور مرا فریب داده است. او به تو چه گفت؟ بیشتر چراغ بیاورید. تمام بستگان مرا بیدار کنید. فکر

محدودیت سازم. بین، چراغهایی از آن طرف به سوی ما می آید.
ایاگو پدر دختر است که بیدار شده و با دوستانش می آید. بهتر است شما به درون خانه بروید.
اتللو من چنین نمی کنم. باید مرا پیدا کنند، چون اعمال و عناوین و روح پاک من معرف حقیقی من خواهند بود. آیا همانها هستند؟
ایاگو عجیب است، تصور نمی کنم.

[کاسیو و برخی از افسران با شعل وارد می شوند.]

اتللو خدمتکاران دوک و معاون من اند. شب بر شما خوش یاد. دوستان، چه خبری آورده اید؟
کاسیو ای فرمانده، دوک به شما درود می فرستد و تقاضا دارد بی درنگ نزد او بشتابید.
اتللو به نظرت چه خبر شده است؟

کاسیو حدس می زنم مربوط به قبرس باشد؛ چون مسئله با اهمیتی است. کشتیهای امشب بی دری حاصل امربرائی بوده اند و بسیاری از سناتورهای بیدار شده و در قصر دوک حاضر گشته اند و با عجله و اصرار حضور شما را طلبند. وقتی شما را در خانه خودتان نیافتند سنا سه گروه جداگانه را مأمور یافتن شما کرده است.

اتللو خوشوقتم که تو مرا پیدا کردی. من دستورات مختصری در خانه خود می دهم و همراه تو می آمم.
[اتللو خارج می شود.]

کاسیو پرچمدار، او این جا چه می کرد؟

ایاگو او امشب کشتی پر از غنایمی را تصاحب کرده است و اگر این غنیمت قانونی تلقی شود تا ابد در رفاه خواهد بود.

کاسیو نمی دانم مقصود چیست.

ایاگو او عروسی کرده است.

کاسیو باکی؟

[اتللو برمی گردد.]

ایاگو با... [به اتللو] بفرمایید سردار. حاضرید برویم؟

اتللو برویم.

کاسیو این هم یک گروه دیگر سرباز که دنبال شما می گردند.

ایاگو این براباتیو است. سردار، مواظب باشید که او با قصد شومی به این جا می آید.

[براباتیو، رودریگو، و افسران با شعل و اسلحه وارد می شوند.]

اتللو آهای! ایست!

رودریگو قربان، این همان سیاه عرب است.

براباتیو این دزد را نابود سازید! [هرفین شمشیر می کشد.]

ایاگو تو، رودریگو، بیا، من با تو روبرو می شوم.

اتللو شمشیرهای خود را صیقلی نگاه دارید؛ چون شبنم باعث زنگ زدن آنها می گردد. آقای محترم، سن و سال شما بیشتر از سلاحهایتان تأثیر دارد.

براباتیو ای دزد پلید! دخترم را کجا پنهان کرده ای؟ تو ملعون او را افسون کرده ای. چون عقل در این مورد داوری می کند که اگر او با زنجیر طلسم و جادو بسته نشده بود، چطور دختری این طور ملایم و زیبا و خوشبخت که مخالف ازدواج بود و ثروتمندترین و بهترین جوانان کشور ما را کنار می زد به خاطر جلب تحقیر مردم حاضر می شد از پناه خانه خود بگریزد و به آغوش موجودی سیاه چون تو پناه ببرد - جایی که هراس انگیز است و دلخوشی در بر ندارد؟ ای دنیا، تو داوری کن که آیا به عقل جور نمی آید که تو با جادوی پلید خود او را افسون کرده باشی و جوانی پر لطافت او را با معجون که شعور و اراده را سست می کند مورد تجاوز قرار داده باشی؟ این مسئله باید معلوم شود؛ که قطعی و به عقل نزدیک است. به این جهت تو را بازداشت می کنم؛ چون موجب فساد و مرتکب اعمالی شده ای که برخلاف مقررات و قانون است. او را بگیرد و اگر مقاومتی نشان داد او را به زور وادار به اطاعت کنی.

[افسران براباتیو جلو می آیند. اطرافیان اتللو شمشیر خود را برای دفاع از او می کشند.]

اتللو هم طرفداران من و هم سایرین، دست نگاه دارید. اگر قرار بود بجنگیم احتیاجی به یادآوری نبود. کجا می خواهی برویم که این اتهام را جواب گویم؟

براباتیو به زندان، تا زمانی که قانون و جلسه دادگاه تو را به جواب گفتن احضار کند.

اتللو اطاعت کردن من چه مانعی دارد؟ دوک امربران خود را نزد من فرستاده و برای کار مهم دولتی احضارم کرده است؛ پس با رفتن من به حضورش راضی خواهد شد.

افسر اول درست است، عالیجناب. دوک در جلسه شورا است و مطمئناً دنبال جناب عالی فرستاده اند.

براباتیو چطور؟ دوک در این موقع شب در شورا است؟ او را بیاورید. شکایت من موضوع

بیهوده ای نیست. خود دوک یا هر کدام از همقطاران من قطعاً احساس خواهند کرد که این

بی عدالتی نسبت به خودشان شده. چون اگر چنین کارهایی آزادانه صورت گیرد، از این پس

غلامان و کفار باید رهبران سیاسی ما شوند.

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[تالار شورا]

[دوک و سناتورها دور میزی که روشن شده نشسته اند. افسران ایستاده اند.]

دوک اخبار طوری نیست که بتوان آن را باور کرد.

سناتور اول همین طور است. عدم تناسبی میان آنها هست. نامه های من حاکی از صد و هفتاد

کشتی است.

دوک نامه من صحبت از صد و چهل فروند می‌کند.

سناتور دوم مال من از دویست فروند حکایت می‌کند. ولی اگرچه هم‌آهنگی بین آنها وجود ندارد و در این قبیل موارد بیشتر جنبه حدس را پیدا می‌کند و اختلافی به وجود می‌آید، ولی به هر حال همه آنها این موضوع را تأیید می‌کنند که ناوگان ترک رهسپار قبرس شده است.

دوک ولی به هر حال می‌توان در این مورد قضاوت کلی کرد و اختلاف بین اخبار باعث نمی‌شود که خطر را در ذهن بی‌اهمیت جلوه دهد، بلکه وخامت آن را کاملاً تشخیص می‌دهم.

ناوی [از خارج] آهای! آهای! آهای!

افسر اول نامه‌رسانی از کشتیها آمده است.

[نادی دارد می‌شود.]

دوک موضوع چیست؟

ناوی ناوگان ترک رهسپار رودس شده. آقای آنجلو دستور داد آن را به دولت اطلاع دهیم.

دوک عقیده شما درباره این تغییر نقشه چیست؟

سناتور اول این موضوع درست نیست. هیچ دلیلی نمی‌توان پیدا کرد؛ بلکه بیشتر جنبه خدعه‌ای را دارد که می‌خواهد ذهن ما را منحرف کند. زیرا می‌دانیم که قبرس چقدر برای ترکها اهمیت دارد. باید این موضوع را متوجه باشیم که در نظر ترکها مهم‌تر از رودس است. به آسانی می‌توانند آن را تسخیر کنند؛ زیرا فاقد آن گونه استحکامات نظامی است که رودس دارد. اگر در این باره فکر نکنیم نباید ترکها را آن قدر ناشی بدانیم که آنچه در نظرشان در درجه اول اهمیت است به آخر موکول کنند و نسبت به کار سهل و پرمفعت مسامحه روا دارند، تنها برای این که جنگ بی‌فایده‌ای را آغاز کنند.

دوک بله، می‌توان اطمینان داشت که هدف آنها رودس نیست.

افسر اول باز هم خبرهای تازه می‌آورند.

[امبر وارد می‌شود.]

امبر قربان، عثمانیها به جزیره رودس رفته و در آنجا به ناوگان دیگری ملحق شده‌اند.

سناتور اول همان طور است که فکر می‌کردم، تخمیناً چند کشتی بودند؟

امبر سی کشتی. اکنون دوباره تغییر مسیر داده و علناً به سوی قبرس پیش می‌روند. آقای مونتانو، خدمتگزار وفادار و دلیر شما، وظیفه خود می‌داند که با کسب اجازه این خبر را به عرض برساند و تقاضا کند که به صحت آن اعتماد فرمایید.

دوک پس قطعی شد که به طرف قبرس می‌روند. آیا مارکوس لویکیوس^۱ در شهر نیست؟

سناتور اول او اکنون در فلورانس است.

دوک فوراً از طرف من به او بنویسید که با عجله حرکت کند.

سناتور اول برابانتیو و عرب شجاع می‌آیند.

[برابانتیو، اتللو، اپاگو، رودریگو و اهران وارد می‌شوند.]

دوک ای اتللو! دلیر! ما باید بی‌درنگ تو را بر ضد فرمانده عثمانی که دشمن ما است اعزام

داریم. [به برابانتیو] تو را ندیدم. خوش آمدی آقای عزیز، امشب نتوانستیم از راهنمایی و

مساعدت شما استفاده کنیم.

برابانتیو من هم نتوانستم از مساعدت شما استفاده کنم. والا حضرت، مرا ببخشید، ولی نه مقام و

نه آنچه درباره این موضوع شنیدم باعث شد که از بستر برخیزم. خیر، ملت هم مسبب آن نبوده

است، چون رنج شخصی من به اندازه‌ای طاقت‌فرسا و سیل‌آسا است که تمام غصه‌های دیگر را

می‌بلعد و محو می‌کند و باز هم با برجا است.

دوک بگو ببینم چه شده است؟

برابانتیو دختر! آه! دختر!

دوک و سناتورها مرده است؟

برابانتیو بله، در نظر من مرده است. او مورد تجاوز قرار گرفته و از من ربوده شده و با جادو و

داروهای که از یک شیاد خریده فاسد گشته است. چون طبیعتی که کور و فاقد شعور و کمال

نیست بدون افسونگری ممکن نیست این طور نامعقولانه منحرف شود.

دوک هرجا چنین کسی باشد که با این شیوه پلید دخترت را افسون کرده و از دست تو ربوده باشد

خودت می‌توانی طبق دلخواه خود مقررات سخت قوانین را به شدیدترین وجهی که مایل باشی

در مورد او تفسیر کنی؛ حتی اگر پسر خودت در این مسئله مدعی تو باشد.

برابانتیو با کمال خضوع از والا حضرت سپاسگزارم. آن مرد این سیاه عرب است که ظاهراً

فرمان مخصوص شما او را برای مسائل دولتی به این جا فرا خوانده است.

دوک و سناتورها ما از این قضیه بسیار متأسفیم.

دوک [به اتللو] تو به سهم خود در این مورد چه می‌گویی؟

برابانتیو حرفی ندارد جز این که بگویم درست است.

اتللو آقایان محترم و موقر و نیرومند، سروران شریف و مهربان و محبوب من، این موضوع راست

است که من دختر این پیرمرد را ربوده‌ام و نیز حقیقت دارد که با او ازدواج کرده‌ام. سر تا پای

جرم من همین است و بس. من در سخن گفتن خشنم و بهره‌ای از کلمات نرم صلح‌جویانه

نبرده‌ام؛ ولی از روزی که در هفت سالگی بازوان من نیرو یافت تا نه ماه پیش تمام قدرت خود را

در اردوگاه و صحرای جنگ به کار برده‌ام و به غیر از آنچه مربوط به شاهکارهای نبرد است

درباره این دنیای بزرگ چیزی نمی‌دانم؛ به این جهت در دفاع از خود نمی‌توانم سخنان خود را

بیارایم؛ ولی با رخصت شما بزرگان، داستان بی‌پیرایه‌ای را از تمامی جریان عشق خود نقل

می‌کنم تا خود شما انصاف دهید که برای به دست آوردن دختر او چه دارو و طلسم و افسون و جادویی که بدان متهم شده‌ام به کار برده‌ام.

برایاتیو او هرگز دختر متهوری نبود. روح او به قدری آرام و ملایم بود که حتی افکارش موجب شرم او می‌گردید. چطور می‌شود که به رغم طبیعت و جوانی و حیثیت و کشور و همه چیز خود عاشق کسی شود که چهره او کافی بود هراسی در دلش برانگیزد؟ این قضاوت، قضاوت نادرست و ناقصی است که بگویم کمال می‌تواند به رغم تمام قوانین طبیعت به خطا برود و باید اذعان کرد که اعمالی شنیع و دوزخی به کار رفته که منتج به چنین انحرافی شده است. پس اطمینان دارم که با معجون مؤثری که اثر در خون می‌گذارد یا شربت مخصوصی که برای این منظور تهیه شده او را تحت تأثیر گذاشته است.

دوک بدون دلایل متقن و آشکار نمی‌توان این ادعا را که همه متکی به قرائن مبهم و احتمالات مشکوک است دلیل قاطعی بر ضد او شمرد.

سناور اول اتللو، به سخنان ادامه بده. آیا تو به وسایل جبری و غیرمستقیم محبت این دختر را جلب و ذهن او را مسموم ساختی؟ یا همان طور که در مورد مردم عادی روی می‌دهد این کار با درخواست و تمنا صورت گرفته است؟

اتللو از شما درخواست می‌کنم به دنبال دختر بفرستید تا خود در حضور پدرش درباره من سخن گوید. اگر معلوم شود که در اظهارات خود راه خطا پیموده‌ام نه تنها می‌توانید از اعتماد و مقامی که به من اعطا شده محروم سازید بلکه می‌توانید محکوم به اعدام کنید.

دوک دزدمونا را این جا بیاورید.

اتللو پرچمدار، تو راهنما باش. چون می‌دانی او کجا است. [ایاگو و همراهان خارج می‌شوند.] تا وقتی که او بیاید، همان طور که نزد خداوند به گناهان خود اعتراف می‌کنم، همان طور در حضور شما بزرگان قوم شرح می‌دهم که چطور عشق این دختر زیبا را به دست آوردم و او را از آن خود ساختم.

دوک شروع کن اتللو.

اتللو پدرش عزیزم می‌داشت و اغلب مرا به خانه خود می‌خواند تا داستان زندگی را شرح دهم. او از نبردها و محاصره‌ها و پیروزیهای گذشته پرش می‌کرد. من هم به شرح آن از دوران کودکی گرفته تا همان لحظه‌ای که مورد توجه او بود می‌پرداختم، و از اتفاقات مصیبت‌آمیز و حوادث خشکی و دریا و فرارهای شگفت‌انگیز، از تهاجم خطرناک دشمن و اسارت در چنگ دشمن قهار، و زمان بردگی و آزادی و رفتار خود در دوران زندگی سخن می‌گفتم و از غارهای ژرف و بیابانهای وسیع و معادن سخت، و صخره‌ها و کوههایی که سر به آسمان برافراشته و آدمخوارانی که یکدیگر را می‌خوردند و وحشیانی که سرشان پایین‌تر از شانه‌هایشان است داستانها می‌گفتم. دزدمونا رغبت و آفری به شنیدن این سخن داشت؛ ولی کارهای خانه به ناچار او را به سوی خود

می‌خواند. اما او با شتاب فراوان کارها را فیصله می‌داد و برمی‌گشت که با ولع به سخنانم گوش دهد. وقتی علاقه‌اش را مشاهده کردم فرصت مناسبی پیش آمده که وادارش کنم از من صمیمانه تقاضا کند که سرگذشت سفرهایم را که قسمتی از آن به گوشش خورده بود به تفصیل برایش نقل کنم. من هم قبول کردم و بسا ساعتی که مصیبت‌های دوران کودکی را شرح می‌دادم و اشک او را سرازیر می‌ساختم. وقتی داستان من پایان می‌یافت پاداش من آلهای عمیقی بود که می‌کشید و می‌گفت: «عجیب است! خیلی عجیب است! دردناک است! بسیار دردناک است! کاش هرگز آن را نشنیده بودم» و آرزو می‌کرد که خداوند او را به صورت چنین مردی آفریده بود. او از من سپاسگزاری کرد و به من امر داد که اگر دوستی داشته باشم که عشقی نسبت به وی دارد کافی است به او طریقه داستان‌سرایی خود را بیاموزم و همان هنر خواهد توانست عشق وی را به

چنگ آورد. با این اشاره، من عشق خود را ابراز داشتم. او مرا برای مخاطراتی که از سرگذرانده بودم دوست می‌داشت و من هم به خاطر همدردی که نسبت به من نشان می‌داد دلباخته‌اش بودم. این تنها افسونی بود که من به کار بردم. خود بانو می‌آید. اجازه دهید با سخن خود گفته مرا تأیید کند.

[دزدمونا و ایاگو و همراهان وارد می‌شوند.]

دوک چنین داستانی کافی است عشق دختر مرا هم برآید. برایاتیو عزیز، با این وضع نامطلوب سازگار باش. مردم ترجیح می‌دهند از اسلحه شکسته خود استفاده کنند و با دستهای خالی نچنگند.

برایاتیو تمنا دارم اجازه دهید دخترم سخن گوید. اگر اعتراف کند که نیمی از دوستی به عهده او بوده مرگ بر من اگر دیگر این مرد را ملامت کنم! بیا این جا دختر مهربان. آیا با مشاهده حضار شریف می‌دانی که اطاعت و وظیفه تو است؟

دزدمونا ای پدر نجیب، من مشاهده می‌کنم که وظیفه‌ام بین دو چیز تقسیم شده: برای تربیت و زندگی خود مدیون تو هستم و آنها هر دو به من می‌آموزند که تو را محترم شمام. تو سرور تمام وظایف منی و من دختر توام. ولی شوهرم این جا است و همان وظیفه‌ای که مادرم نسبت به تو ابراز داشت و تو را به پدرش ترجیح داد من هم ناچارم اذعان کنم که به سرور خودم اتللو مدیونم. **برایاتیو** خداوند پشتیبان تو باشد. دیگر عرضی ندارم. از والاحضرت تقاضا دارم مسائل مملکتی را مطرح کنی. من ترجیح می‌دهم کودکی را به دختری برگزینم تا این که دختری از خود پیدا کنم. بیا این جا اتللو. در این لحظه چیزی را که از صمیم قلب قصد داشتم از تو مضایقه کنم و هم اکنون تو صاحب آن هستی از صمیم قلب به تو می‌بخشم. ای گوهر من، به خاطر تو قلباً خوشحالم که فرزند دیگری ندارم، چون فرار تو به من آموخت که چطور ظلم و جور روا دارم و او را زنجیر کنم. قربان، دیگر عرضی ندارم.

دوک بگذار من هم از جانب تو سخن گویم و ضرب المثلی را نقل کنم و این گامی باشد برای

این که این دلدادگان مورد لطف تو قرار گیرند. وقتی درمانی نتوان یافت غصه‌ها پایان می‌یابد؛ چون انسان وخیم‌ترین حالتی را مشاهده می‌کند که تمام امیدها تا آن لحظه بدان متکی بوده است. سوگواری برای آسیبی که پایان یافته و دیگر نیست در حکم استقبال از گزند تازه‌ای است. آنچه را که می‌توان از چنگال سرنوشت حفظ کرد صبر می‌تواند درد ناشی از آن را تمسخر کند. دزد زده متبسم در حقیقت چیزی از دزد می‌دزد و کسی که تسلیم اندوه بیهوده می‌شود از خویشتن می‌دزد.

براباتیو پس بگذار ترکها قبرس را از ما بگیرند؛ زیرا مادامی که تبسم می‌کنیم آن را از کف نداده‌ایم. کسی که تحمل چیزی را جز تسلی خاطری که به او می‌دهند ندارد حکم محکومیت خود را به طرز شایسته‌ای تحمل می‌کند، ولی کسی که برای تأدیه غصه خود باید از صبر فقیر وام بگیرد، هم محکومیت و هم اندوه را تحمل می‌کند. این گفته‌ها که برای خوشایندی یا ناراحتی گفته می‌شود، چون هر دو جنبه آن شدید است مشکوک به نظر می‌رسد؛ ولی حرف حرف است و من هرگز نشنیده‌ام که بتوان به قلب مجروح از راه گوش نفوذ کرد. به هر حال تمنا می‌کنم به مسائل مملکتی بپردازیم.

دوک ترکها با تجهیزات نیرومندی به سوی قبرس می‌روند. اتللو، استحکامات آن نقطه بر تو به خوبی آشکار است و اگرچه در آن جا جانشین با کفایتی داریم ولی افکار عمومی که اختیار اوضاع به دست آن است تو را شخص مطمئن‌تری برای انجام این وظیفه می‌داند؛ پس تو ناچار به تلاؤ خوشبختی اخیر خود توجه نکنی و به جای آن به لشکرکشی پرمشقت بپردازی. **اتللو** ای سناتورهای محترم، عادت دیرینه، که ستمگر است، تخت سخت و پولادین رزم را بستر نرم و پر قوی بزم من ساخته است. اعتراف می‌کنم که من برای سختی و مشقت آمادگی طبیعی و آبل احساس می‌کنم و حاضرم جنگ کنونی را برضد عثمانیها بر عهده بگیرم. پس با کمال خضوع و تعظیم به حکومت شما تمنا دارم از همسر من توجه شایسته‌ای شود و احترام و حقوق و امتیازاتی را که در خور شأن او است به وی عطا فرمایید.

دوک اگر مایلی او می‌تواند نزد پدرش بماند.

براباتیو من مایل نیستم این طور باشد.

اتللو من هم همین طور.

دزد مونا من هم همین طور. چون مایل نیستم با اقامت خود نزد پدرم ناراحتی فکری او را فراهم کنم. ای دوک بزرگوار! نسبت به تقاضای من تنقد فرمایید و بگذارید با موافقت شما امتیازی به چنگ آورم که مرا در سادگی خود پشتیبانی کند.

دوک چه می‌خواهی دزد مونا؟

دزد مونا عشق من به اتللو برای این بود که با او زندگی کنم. بی‌اعتنایی صریح و شدید من به منافع دنیوی به تمام دنیا اعلام می‌کند که قلب من تسلیم صفات همسرش شد و چهره او را در ضمیرش

دیدم و روح و سرنوشت را تقدیم اختراعات و دل‌وریش کردم. به این جهت، ای سروران بزرگوار، اگر من تنها بمانم که در صلح و آرامش چون حشره بی‌مصرفی باشم و او به جنگ برود، از امتیازاتی که علت عشق من به او است محروم می‌شوم و جدایی او برایم طاقت‌سوز خواهد بود. پس اجازه دهید با او همسفر شوم.

اتللو تمنا دارم با تقاضای او موافقت فرمایید. خدا شاهد است که این خواهش برای اقناع احساسات خودم یا ارضای حرارت جوانی که از وجودم رخت برسته نیست. شما نسبت به خواسته او مرحمت و سخاوت نشان دهید. خداوند روح شما را رستگار سازد اگر تصور کنید به علت همسفر بودن او با من بی‌قیدی نسبت به اوامر خطیر شما روا دارم. خیر، اگر روزی برسد که بازپچه‌های خدای عشق چشمان و بازوان مرا آن طور سست و بی‌حس سازد که لذات زندگی باعث فساد و سستی در انجام وظایف من شود بهتر است که زنان خانه‌دار جمجمه مرا به جای ماهیابه به کار برند و نکبتهای پست و ناشایسته بر سر من فرود آید.

دوک پس هر طور که خودت صلاح دانی چنان کن؛ خواه بخواهی که بماند یا با تو بیاید. کار ما مستلزم شتاب است و باید به سرعت اقدام کرد.

سناتور اول تو امشب باید عزیمت کنی.

اتللو با کمال میل.

دوک فردا ساعت نه صبح این جا دوباره جلسه خواهیم داشت. اتللو، یکی از افسران را بگذار بماند که حامل دستور ما برای تو باشد و همین طور به مسائل مهم دیگری که ارتباط به تو دارد توجه کند.

اتللو همان طور که میل والا حضرت است، به پرچمدار خود که مردی درستکار و قابل اعتماد است مأموریت می‌دهم که همسر مرا همراهی کند و آنچه را که جناب عالی صلاح می‌دانید به وسیله او به اطلاع من برسانید.

دوک بسیار خوب، شب همه به خیر. [به براباتیو] مرد شریف، اگر فضیلت فاقد زیبایی نیست داماد شما سیاه زشتی نیست، بلکه زیبا است.

سناتور اول خدا نگهدار اتللو، با دزد مونا خوش رفتاری کنید.

براباتیو مواظب او باشید اتللو. چشمانتان را باز نگاه دارید. او پدرش را فریب داد، شاید با شما هم چنین کند. [دوک و سناتورها و افسران و سایرین خارج می‌شوند].

اتللو حاضرم زندگیم را در مقابل وفاداری وی بیازم. ایاگوی شرافتمند، دزد مونا را باید به امید تو بگذارم. تمنا می‌کنم که بگویی همسرت از او توجه کند و آنها را به وضع شایسته‌ای بعداً با خود بیار. بیا دزد مونا، من یک ساعت بیشتر برای ابراز محبت و رسیدگی به مسائل جاری و راهمائی تو ندارم. ما ناچار به پیروی از زمانیم. [اتللو و دزد مونا خارج می‌شوند].

رودریگو ایا گو!...

ایامو چه می خواهی دوست عزیز؟

رودریگو فکر می کنی چه باید بکنم؟

ایامو معلوم است، باید به بستر بروی و بخوابی.

رودریگو من همین لحظه خود را غرق خواهم کرد.

ایامو اگر چنین کنی پس از آن هرگز تو را دوست نخواهم داشت. چرا؟ مگر دیوانه شده ای؟

رودریگو زنده ماندن، وقتی رنج کشیدن باشد، دیوانگی است. و وقتی طیب ما مرگ باشد نسخه ما مردن است.

ایامو چقدر سخنان ابلهانه است، من بیست و هشت سال است دنیا را می بینم: از روزی که فرق

میان احسان و آزار را تشخیص داده ام هنوز مردی را ندیده ام که بداند چگونه دوست خویش

باشد. پیش از این که من اظهار بدارم که حاضر من خود را برای عشق یک جوچه مرغ غرق کنم

اول باید انسانیت خود را تبدیل به یک میمون بسازم.

رودریگو چه باید بکنم؟ اذعان دارم که این درجه حماقت موجب شرمساری است، ولی قدرتی

برای جبران آن ندارم.

ایامو قدرت! مهمل مگو! وجود خود ما است که ما را چنین و چنان می سازد. بدن ما باغ ما است

و اراده ما باغبان آن است. اگر بخواهیم در آن باغ گزنه یا کاهو بکاریم یا زوفا^۱ را به جاگذاریم و

آویشن را ریشه کن کنیم یا فقط یک نوع گیاه در آن بروانیم یا آن را مملو از انواع آن سازیم یا

آنها را عقیم و بایر گذاریم یا با تلاش خود آن را حاصلخیز سازیم نیروی متعادل و مورد لزوم،

همه در اراده ما نهفته است. اگر ترازوی زندگی ما یک کفه عقل نداشت که با کفه احساسات

برابری کند، هوس و پستی طبیعت خودمان ما را به نتایج وخیم می کشاند؛ ولی ما عقلی داریم که

احساسات توفانی را رام می کند و از شدت نیشها و تمایلات اجتناب ناپذیر می کاهد. آنچه که تو

عشق می نامی به نظرم جوانه همان است.

رودریگو این طور نیست.

ایامو این فقط طغیان احساسات و هرزگی اراده است. مرد باش! می خواهی خودت را غرق کنی؟

سگ و گربه را غرق کن. من ادعای دوستی با تو کرده ام و اذعان می کنم که با رشته های محکم و

بادوام به تو پیوسته ام و هرگز بهتر از این لحظه نمی توانم به تو خدمتی کنم. جیبیت را پر کن. در

جنگها سهیم باش. چهره ات را در زیر ریش مصنوعی پنهان ساز؛ ولی همان طور که گفتیم جیبیت

را پر کن. دزد مونا نخواهد توانست در عشق خود نسبت به این سیاه عرب پایدار بماند. او هم

همان طور؛ پس جیبیت را پر کن. شبیه آغاز عشق آنها ناگهانی بود؛ تو خواهی دید که جدایی

آنها هم شبیه آن خواهد بود. جیبیت را پر کن. غذایی که برای او اکنون چون عسل لذیذ است به

۱. زوفا (hyssop)، گیاهی است پیا، معطر و خودرو، از تیره نعنائیان.

زودی چون حنظل تلخ خواهد شد. او در مقابل جوانی دگرگون خواهد شد و وقتی از بدن او

سیلاب شد به خطای خود پی خواهد برد و به دنبال تنوع خواهد رفت. ناچار است. پس جیبیت

را پر کن. اگر می خواهی به لعنت جاودانی گرفتار شوی راهی بهتر از غرق کردن خود برگزین.

هرچه می توانی پول جمع کن. اگر روحانیت و پیمان سستی که میان یک وحشی آواره و یک

ونیزی زبردست به وجود آمده از حد فهم من و تمام دوزخیا خارج نباشد قول می دهم که از

وجود اولذت بیری؛ پس، هرچه می توانی، پول به دست آور و نام غرق کردن را میر؛ چون به

کلی نامربوط است. بهتر است تلاش کنی تا پس از وصال به دارت آویزند تا این که بدون بهره

بردن از او خود را غرق کنی.

رودریگو اگر من به انتظار نتیجه باشم تو در این امید به من مساعدت می کنی؟

ایامو تو باید از طرف من مطمئن باشی. برو پول فراهم کن. من بارها به تو گفته ام و باز هم

می گویم که من از سیاه عرب متفهم. دلیل من عمیق است؛ دلیل تو هم همان طور است؛ پس

باید در گرفتن انتقام از وی متحد باشیم. در بطن زمانه وقایع بی شماری نهفته است که سر برون

خواهد کرد. پس برو و پول جمع کن. فردا هم در این باره سخن خواهیم گفت. خدا نگهدار.

رودریگو صبح کجا یکدیگر را ملاقات کنیم؟

ایامو در منزل.

رودریگو صبح زود به سراغت خواهم آمد.

ایامو برو، خدا نگهدار. [او را صدا می زند.] می شنوی رودریگو؟

رودریگو چه گفتی؟

ایامو دیگر صحبت غرق کردن نباید در کار باشد. می شنوی؟

رودریگو فکرم عوض شده. من می روم تا تمام زمینهایم را بفروشم. [خارج می شود.]

ایامو من بدین صورت همیشه دلقکم را کیسه ام می کنم؛ چون اگر وقتم را برای تفریح و استفاده

صرف چنین ابلهیی کنم به تجربه و دانشم اهانت کرده ام. من از سیاه عرب متفهم، ولی او نظر

خوبی نسبت به من دارد؛ چه بهتر؛ چون نقشه ام درباره اش به خوبی عملی خواهد شد. کاسیو مرد

درستی است. ببینم چه باید بکنم که با خدعهای جای او را بگیرم و در قصد خود پیروز شوم. با

یک تیر دو نشان. چه باید کرد؟ چه باید کرد؟ باید فکر کنم. پس از چندی باید به گوش اتللو

برسانم که او با همسرش خیلی خودمانی شده است. شخصیت و ظاهر او طوری است که زنان را

مفتون می سازد؛ می توان ظنن شد. سیاه عرب طبیعتی بی آلاش و آزاد دارد. ظاهر درست

اشخاص او را می فریبد و می توان گوشش را گرفت و به هر سویی کشاند، مثل خر. فهمیدم چه

باید کرد. طرحش آماده است. ولی دوزخ و تاریکی شب باید این مولود هیولا را به روشنایی

روز تسلیم کند. [خارج می شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[بندری در قبرس. جای وسیعی در اسکله]

[موتانو و دو نفر نجیب‌زاده وارد می‌شوند.]

موتانو از دماغه چیزی را در دریا تشخیص می‌دهید؟

نجیب‌زاده اول نه، هیچ، فقط امواج بزرگی دیده می‌شود. میان دریا و آسمان بادبانی را نمی‌بینم. **موتانو** باد در خشکی به شدت می‌وزد. هیچ بادی هرگز کنگره‌های ما را به این شدت نلرزانده است. اگر دریا را هم به همین ترتیب متقلب کرده باشد دنده‌های کدام کشتی، حتی اگر از چوب بلوط باشد، می‌تواند در مقابل کوه امواج از مفصلها جدا نشود؟ نتیجه آن چه خواهد بود؟

نجیب‌زاده دوم پراکنده شدن ناوگان ترک. کافی است در کنار ساحل کف آلود بایستید و ببینید که چطور دریای غرآن به ابرها ضربت می‌زند و امواج تلاطمی که باد آنها را به هر سو می‌برد یا یالهای بلند و غول‌آسا بر لبان سوزان آسمان آب می‌پاشند و ستارگانی پیشاهنگ ستاره ثابت قطبی را سیراب می‌کنند. من هرگز شاهد چنین تعرضی بر روی دریای خشمگینی نبوده‌ام. **موتانو** اگر ناوگان ترک به بندری پناه نبرده باشد قطعاً نابود می‌شود؛ زیرا نجات از این توفان محال است.

[نجیب‌زاده دیگر وارد می‌شود.]

نجیب‌زاده سوم رفقا، خبر تازه: جنگ پایان یافته. توفان سهمگین چنان ترکها را در هم شکسته که نقشه آنها به کلی به هم خورده است. یک کشتی بزرگ ونیسی مشاهده کرده است که قسمت اعظم ناوگان آنها نابود شده.

موتانو چطور؟ آیا این موضوع حقیقت دارد؟

نجیب‌زاده سوم این کشتی در بندر است. یکی از اهالی ورونا به نام مایکل کاسیو، معاون اتللو جنگجو، از آن پیاده شده. خود اتللو در راه است و مأموریت مهمی برای قبرس دارد.

موتانو از این موضوع خوشوقتم؛ چون او فرمانده با ارزشی است.

نجیب‌زاده سوم ولی همین کاسیو، اگرچه با آرامش خاطر درباره خسارت ترکها سخن می‌گفت، مضطرب به نظر می‌رسید و دعا می‌کرد که اتللو سالم باشد؛ چون این توفان سهمگین آنها را از هم جدا ساخت.

موتانو از خدا می‌خواهم که سالم باشد؛ چون من زیردست او خدمت کرده‌ام. او مانند یک سرباز کامل فرماندهی می‌کند. بیایید به بندر نزدیک شویم، تا هم کشتی تازه وارد را ببینیم و هم چشمانمان را برای یافتن اتللو چندان خیره کنیم که دیگر فرق بین دریا و آسمان را تشخیص ندهیم.

پرده دوم ۱۱۵۷

نجیب‌زاده سوم بیایید برویم. چون هر لحظه انتظار ورود او می‌رود.

[کاسیو وارد می‌شود.]

کاسیو از شما دلیران جزیره جنگجویان سپاسگزارم که این طور اتللو را می‌ستایید. خداوند به او قدرت ایستادگی در مقابل عناصر طبیعت را بدهد. در توفان خطرناک دریا او را گم کردم.

موتانو کشتی او محکم است؟

کاسیو بله، کشتی او از چوب محکمی ساخته شده و ناخدای او در کار خود شهرت فراوان دارد. به این جهت محتمل است امید من برآورده شود. [صدای فریاد شنیده می‌شود. کشتی! کشتی! کشتی!]

[نجیب‌زاده چهارم وارد می‌شود.]

کاسیو این چه سر و صدایی است؟

نجیب‌زاده چهارم شهر خالی شده و تمام مردم در ساحل دریا گرد آمده و فریاد می‌زنند: کشتی! **کاسیو** امیدوارم که حامل فرماندار باشد... [صدای توپ شنیده می‌شود.]

نجیب‌زاده دوم آنها توپ خود را به علامت احترام آتش می‌کنند و اقبالاً دوست ما هستند.

کاسیو آقا، از شما درخواست می‌کنم بروید ببینید چه کسی وارد شده است و به ما اطلاع دهید.

نجیب‌زاده دوم همین کار را خواهم کرد. [خارج می‌شود.]

موتانو ولی آقای معاون شریف، آیا فرمانده شما همسر دارد؟

کاسیو از این لحاظ خوشبخت است. دختری نصیب او شده که نمونه کمال و نیکنامی و از حد توصیف خارج است؛ هیچ قلمی نمی‌تواند نقش او را ترسیم کند؛ زیباییش به حدی است که شاعر از وصفش عاجز می‌ماند.

[نجیب‌زاده دوم وارد می‌شود.]

خوب آقا، چه کسی وارد شده است؟

نجیب‌زاده دوم شخصی به نام ایانگوست – پرچمدار فرمانده.

کاسیو دریا خوشبختانه با او مساعدت کرده است. حتی توفان و امواج و بادهای خوفناک و صخره‌های خشن و شنهای انبوه که برای سد کردن راه بدنه کشتی حکم خیانتکاران پنهانی را دارند، طبیعت خونخوار خود را رها ساخته و گویی قدرت درک زیبایی یافته و راه را باز کرده‌اند تا دزد مونا بی‌همتا سالم به ساحل برسد.

موتانو او کیست؟

کاسیو همان دختری است که نامش را بردم، یعنی سرور سرور ما، که سرپرستی وی به عهده ایانگوستی دلیر گذاشته شده، که پیاده شدنش بر انتظار و فکر ما سبقت گرفته است. خداوند! اتللو را حفظ کن و بادبان او را با نفس نیرومند خویش قدرت ببخش تا با ورود کشتی پاشکوش، به این بندر متنی بگذارد و به سرعت خود را به آغوش دزد مونا برساند و به روح خاموش ما حرارت

ایاگو نه، چنین نخواهم کرد.

دزدموئا اگر بخوای مرا مدح کنی درباره‌ام چه می‌نویسی؟

ایاگو ای بانوی مهربان، مرا به چنین کاری وادار نکنید؛ چون من روشی جز انتقاد ندارم.

دزدموئا کوشش خود را بکن... کسی به اسکله رفته است؟

ایاگو بله، خانم.

دزدموئا خیالم راحت نیست و سعی دارم آنچه را که حس می‌کنم طوری وانمود سازم که معکوس جلوه کند. بگو ببینم چگونه مرا مدح می‌کنی؟

ایاگو در همین فکرم؛ ولی ابتکار من در این مورد شبیه به گذراندن چسب از پارچهٔ پشمی است؛ فکر به هنگام خروج از کله، مغز و همه چیز را با خود بیرون می‌آورد. ولی الههٔ شعر اکنون درد می‌کشد. این قطعه هم فرزندش است: «اگر او زیبا و عاقل باشد از این دو، یعنی زیبایی و عقل، یکی مصرف می‌شود و دیگری آن را مصرف می‌کند.»^۱

دزدموئا عجب مدحی است! خوب، اگر او سیاه و عاقل باشد چطور؟

ایاگو اگر او سیاه باشد و عقل هم داشته باشد سفیدی را می‌یابد که با سیاهیش جور شود.^۲

دزدموئا این که بدتر شد!

امیلیا اگر زیبا و احمق باشد چطور؟

ایاگو کسی که زیبا باشد هرگز احمق نمی‌شود چون همان حماقت به او کمک می‌کند که وارثی بیابد.

دزدموئا اینها گفته‌های پوچ متضاد کهنه‌ای هستند که ابلهان را در میکده می‌خنداندند. برای

دختری که پست و احمق باشد چه مدح مهملی داری!

ایاگو کسی آن قدر پست و احمق نیست که حرکات احمقانه‌ای نکند که زیباییان و عاقلان می‌کنند.^۳

دزدموئا ای جهل مرکب! بدترین را بهتر از همه ستودی. ولی می‌خواهم بدانم تو زن شایسته‌ای را که حتی بدخواهی را وادار به مدح خود سازد چطور می‌سنایی؟

ایاگو او همیشه زیبا بود و هرگز غرور نداشت؛ زبانش آماده بود، ولی هرگز صدا را بلند نمی‌کرد؛ بی‌پول نبود، ولی هرگز روی شادی ندید؛ از هوس خود می‌گریخت؛ ولی می‌گفت: «اکنون

مایلم.» او کسی بود که وقتی خشمگین شد و انتقام در دسترسش بود ظلم را تحمل می‌کرد و رنجش را دور می‌ساخت، عقل او هرگز آن قدر سست و کوتاه نبود که سر یک ماهی روغن را با

تازه بیخشد و تسلی بخش خاطر تمام قبرس گردد.

[دزدموئا، امیلیا، ایاگو، رودریگو، و سایر همراهان وارد می‌شوند.]

ببیند، تمام ثروت کشتی به ساحل پیاده شده! ای مردم قبرس، در مقابل او زانو بزنید. درود بر شما ای بانو، توفیق خداوند از هر طرف یار شما باشد و شما را در پناه خود گیرد.

دزدموئا از تو ممنونم، ای کاسیوی دلیر. از سرورم چه خبری برایم آورده‌ای؟

کاسیو او هنوز وارد نشده. از او خبری ندارم جز این که سالم است و به زودی به این جا خواهد رسید.

دزدموئا ولی من نگرانم. تو چگونه از او جدا شدی؟

[از بیرون فریاد می‌کنند «کشتی! کشتی!» صدای توپ شنیده می‌شود.]

کاسیو جنگ میان دریا و آسمان ما را جدا ساخت. ولی شنیدید؟ گفتند کشتی!

نجیب‌زادهٔ دوم اینها هم مراسم احترام را نسبت به شهر به جا می‌آورند. اینها هم دوست‌اند.

کاسیو بروید ببینید چه خبر است. [نجیب‌زادهٔ دوم خارج می‌شود.]

پرچمدار عزیز، خوش آمدی. [به امیلیا] خوش آمدید خانم. [به او محبت می‌کند.]

ایاگوی عزیز، نگذار ادب من تو را ناراحت کند. تربیت من است که مرا این طور در رعایت ادب متهور می‌سازد.

ایاگو آقا، اگر به همان اندازه که لبانش را به شما داد زبانش را که اغلب نثار من می‌کند به شما می‌داد تا ابد کفایتان می‌کرد.

دزدموئا متأسفانه او کم حرف است.

ایاگو به عکس، پر حرف است، مخصوصاً هر وقت که من میل به خواب دارم. فقط حالا در حضور خانم است که زبان را در قلب خود پنهان داشته و به جای آن با فکر خود سرزنش را ادامه می‌دهد.

امیلیا تو دلیلی برای این حرف نداری.

ایاگو خانم، خوب می‌دانم: تو در بیرون خانه چون تصویر زیبایی هستی، در اتاق پذیرایی چون زنگی، در مطبخ به گربهٔ وحشی می‌مانی، هنگام رنج کشیدن چون پیشوای مایی، وقت تو همین کردن چون شیطانی، و می‌دانم که در کدبانویی بازیگوش می‌شوی، و در بستر کدبانو.

دزدموئا ننگ بر تو ای مفتری!

ایاگو عین حقیقت است وگرنه مرا تُرک بدانید.^۱ تو از بستر بر می‌خیزی که بازی کنی و به بستر می‌روی که کار کنی.

امیلیا نمی‌خواهم تو در مدح من چیزی بنویسی.

۱. در نظر اروپاییهای قرون وسطی کلمهٔ ترک مفهوم کافر و وحشی را داشت.

۱. یعنی زنی که زیبا و عاقل باشد از عقل خود برای بهره بردن از زیبایی استفاده می‌کند.

۲. سفیدی علامت موفقیت بود: اشاره به مرکز دایرهٔ هدف تیراندازی.

۳. یعنی حتی یک زن زشت هم فرصتی برای سبکری به چنگ می‌آورد.

دم یک ماهی سفید عوض کند.^۱ قدرت تفکر داشت، ولی هرگز فکر خود را فاش نمی کرد. خواستگاران را پشت سر خود می دید، ولی به عجب نمی نگریست. او موجودی بود، اگر چنین موجودی هرگز وجود داشت، که می خواست...

دزدمونا که می خواست چه کند؟

ایاگو ابلهان را شیر دهد و حساب پوچ خانه را برسد.

دزدمونا نتیجه شعر تو بسیار سست و ضعیف بود. امیلیا، با وجودی که او شوهر تو است از او سرمشق بگیر. کاسیو، تو چه می گویی؟ آیا او مشاور گراف گو و گستاخی نیست؟ کاسیو خانم، او کاملاً دلباخته سخنان خویش است. شما قدر او را به عنوان یک سرباز بیش از یک دانشمند خواهید دانست.

[کاسیو آهسته با دزدمونا صحبت می کند و حرکاتش حاکی از ادب و احترام یک درباری و درزیده است]
ایاگو [با خود] خوب، اکنون دست خانم را به دست گرفته است. آفرین، نجوا کن. با تار مویی به همین نازکی مگس بزرگی چون کاسیو را به دام خواهیم انداخت. آری، لبخند بزن! بخند! بسیار خوب، تو را با همین تواضع خودت به زنجیر خواهیم بست. [تقلید حرکات کاسیو را می کند.] «حق با شما است. همین طور است. کاملاً» اگر با این حرکات بتوان شغل معاونت را از تو گرفت آن وقت آرزو خواهی کرد که این همه با انگشتانت بوسه نمی فرستادی و این قدر نقش یک آقای تربیت شده را بازی نمی کردی. آفرین، دست بوسی کن. تواضع تو عالی است! «بله، همین طور است.» باز هم انگشتان خود را می بوسی؟ [صدای شیور از خارج] سیاه عرب آمد. صدای شیپور را می شناسم.

کاسیو حقیقتاً همین طور است.

دزدمونا بیا به استقبال او برویم و به او خوش آمد بگوییم.

کاسیو ببینید، می آید.

[اتللو و همراهان وارد می شوند.]

اتللو جنگجوی دایر زیبایی من!

دزدمونا اتلولی عزیز من!

اتللو از این که تو پیش از من بدین جا رسیدی خوشنودیم با شگفتی برابری می کند. ای لذت روح من، اگر پس از هر توفانی چنین آرامشی باشد پس بگذار باد آن قدر بوزد که مرگ را بیدار کند؛ بگذار کشتی در میان گوه های امواج متلاطم تلاش کند و خود را طوری به فراز رساند و بعد به تشیب افتد که گویی به قله المپ صعود می کند و بعد به قعر دروخ سرنگون می شود. اگر بنا بود در این لحظه بمیرم سعادتمندترین لحظه بود؛ چون می ترسم روح من چنان به حد کمال

۱. منظور این است که چیز با ارزشی بدهد و چیز بی ارزشی بگیرد.

خشنودی رسیده باشد که آرامش دیگری چون آن در سرنوشت آینده یافت نشود.

دزدمونا خدا چنین نکند! بلکه امیدوارم عشق و آرامش ما هر روز که می گذرد روزافزون شود.

اتللو به این آرزو آمین می گویم. ای قدرتهای مهربان! من درباره این خشنودی بیش از این سخنی نمی توانم گفت چون بغض گلویم را می فشارد. این شادی بی حد است و چنین حالتی تناقض عجیبی دارد. [به او محبت می کند.] خداوند، قلب ما همیشه طربناک باشد!

ایاگو [با خود] بله، حالا خوب بساط طرب را آماده کرده اید. ولی قول می دهم که نوای شادی شما را به هم زنم.

اتللو بیا به قلعه برویم. خبر تازه، دوستان. ترکها غرق شده اند و جنگ پایان یافته. آشنایان

قدیمی من در این جزیره چه می کنند؟ نازنین من، تو محبوب تمام قبرس خواهی شد؛ من محبت فراوانی از آنها دیده ام. نازنین من، آن قدر خوشحالم که سخنان بیهوده می رانم. ایاگوی عزیز، خواهش دارم به بندر برو و صندوقهای مرا از کشتی پیاده کن. ناخدا را به شهر ببار. او مرد شایسته ای است. شایستگی او مستوجب احترام فراوان است. بیا دزدمونا، بار دیگر از دیدن تو در قبرس خوشحالم. [همه جز ایاگو و رودریگو خارج می شوند.]

ایاگو زود کار اسکله بیا و به من ملحق شو و اگر همان طور که می گویند مردم پست وقتی به دام عشق گرفتار می شوند طبیعتی عالی تر از آنچه ذاتی ایشان است ظاهر می سازند، اگر تو شهامت داری به من گوش ده. کشیک قصر امشب برعهده معاون است. قبلاً به تو یگویم که دزدمونا به همین زودی عاشق او شده است.

رودریگو عاشق او! چنین چیزی ممکن نیست.

ایاگو انگشت روی لبان خود بگذار و صبر کن تا مطالب را درک کنی. متوجه بودی که او با چه

حرارتی سیاه عرب را اول دوست داشت برای این که حماسه سرایی می کرد و دروغهای

باورنکردنی می گفت. خیال می کنی اکنون به خاطر سخنان پوچ این علاقه یا برجاست! شخص

عاقل چنین تصویری را هرگز نمی کند. چشمان این زن عادت به کسب لذت کرده و تماشای

شیطان چه لذتی دارد؟ وقتی حرارت عشق سرد شد باید هوس تازه ای پیدا شود تا آن را از نو

مشعل سازد و باعث رضایت خاطر گردد. یعنی اگر ظرافت در عشق، همدردی به خاطر هم سن

بودن، یا رفتار مناسب و زیباییهای دیگر در میان باشد، این سیاه عرب فاقد همه است. خوب،

وقتی این خصایص موجود نباشد ظرافت و نرمی او قانع به چنین وضعی نمی شود و بغض گلو

او را خواهد فشرد و کم کم از عرب سیاه متنفر و بیزار خواهد گشت؛ و طبیعت خود به او خواهد

آموخت که دیگری را برگزیند. خوب، آقا، اگر این موضوع صحت داشته باشد، که در آن شکی

نیست، چون در طبیعت بشر نهفته است، چه کسی بهتر از کاسیو می تواند مورد توجه او واقع

شود؟ او دغلباز چرب زبانی است که بصیرتش از تظاهر به ادب و نزاکت هم نمی گذرد، تا بلکه

در هرزگی خود توفیق یابد و هوسهای نفرت انگیزش را اقتاع کند. البته هیچ کس نمی تواند بیش

از او مورد توجه واقع شود. هیچ کس! او شاید بی ثبات حیلہ گر این الوقتی است که چشمش متوجه سوء استفاده از کوچک ترین فرصت است، حتی اگر فرصت واقعی هرگز پیدا نشود. او فرومایه شیطان صفتی است. از آن گذشته، این پست فطرت، جوان و خوش قیافه است و تمام خصایلی را که مورد علاقه جوانان خام و ابله است در وجود خود دارد. به تمام معنی دغلباز و خطرناک است و این زن به همین زودی او را پیدا کرده است.

رودریگو از این دختر چنین چیزی را باور نمی کند؛ چون دارای صفات ممتازی است. **ایاکو** صفات ممتاز! آنچه می شود از انگور است. اگر دارای صفات ممتاز بود هرگز عاشق سیاه عرب نمی شد. صفات ممتاز! ندیدی چگونه کف دست کاسیو را نوازش می داد؟ ندیدی؟ **رودریگو** چرا دیدم. ولی چیزی جز اظهار ادب نبود.

ایاکو به خدا قسم چیزی جز هوس نبود و نشانه و سرآغازی پنهانی برای اعمال ناشایست و افکار پلید بعدی. آن قدر به هم نزدیک شدند که نفسشان به هم درآمیخت. **رودریگو**، آیا همه اینها را نمی توان افکار پلید نامید، در صورتی که این اعمال متقابل چنان راه را باز می کند که به هدف اصلی یعنی وصال می رسد؟ عجیب است! ولی بهتر است تو حرف مرا بشنوی. من تو را از ونیس آوردم. امشب مواظب باش. من ترتیب قراولان را می دهم و تو را در محل مناسبی می گذارم. کاسیو قیافه تو را نمی شناسد.^۱ من از تو فاصله زیادی نخواهم گرفت. فرصتی پیدا کن که کاسیو را یا با فریاد خود یا با عیبجویی از انضباط او خشمگین سازی؛ یا هر بهانه دیگری که فرصت مناسبی به دست بدهد پیدا کن.

رودریگو خوب.

ایاکو او آدم عجولی است و به سرعت برانگیخته می شود و شاید تو را مورد ضرب و شتم قرار دهد. او را طوری برانگیز که چنین کند؛ چون همین قدر بهانه هم کافی است که من وادارم قبرسیها شورش کنند و آرام نشوند تا وقتی که کاسیو متفصل گردد. به این ترتیب تو راه کوتاهی در پیش خواهی داشت که با مساعدت من به منظور خود برسی؛ بخصوص موقعی که سد راه تو از بین برود زیرا بدون آن نمی توانیم انتظار موفقیت داشته باشیم.

رودریگو اگر واقعاً نتیجه بخش باشد همین کار را خواهم کرد. **ایاکو** به تو قول می دهم. در ارگ به فاصله کوتاهی به من ملحق شو. من باید اثاثیه او را به ساحل بیاورم. خدا نگهدار. [**رودریگو** خارج می شود.]

رودریگو خدا حافظ.

ایاکو کاملاً معتمد که کاسیو او را دوست دارد؛ علاقه او هم به کاسیو بسیار محتمل است که راست باشد. با وجودی که من یارای تحمل سیاه عرب را ندارم تصور می کنم طبیعت پر از

۱. چون رودریگو با ریش مصنوعی قیافه خود را تغییر داده بود.

عاطفه و شریفی داشته باشد و برای دزد مونا شوهری بسیار عالی شود. من هم دزد مونا را دوست دارم؛ نه تنها برای افتخار تمایلات، اگرچه از این لحاظ می توان مرا گناهکار شمرد، بلکه دلیل دیگر آن تسکین حس انتقام جویی من است؛ چون تصور می کنم که این سیاه عرب شهوت پرست جای مرا ناگهان نزد همسر غصب کرده است. این فکر چون زهری مهلک ضمیرم را شکنجه می دهد، و هیچ چیز نمی تواند باعث آرامش روح من شود مگر این که حسابم را با او تسویه کنم و در ازای همسر همسرش را به چنگ آورم یا اگر در این کار موفق نشوم اقلاً سیاه عرب را چنان در چنگال حسادت اندازم که قدرت تشخیص سلب شود. برای این منظور، اگر این ونیسی بدبخت مهمل که افسارش را محکم به دست گرفته ام تا در شکار خود شتابزدگی نکند، فریب مرا بخورد، آقای کاسیو در چنگ من خواهد افتاد و با صراحت تام او را نزد اتللو متهم خواهم ساخت؛ چون البته به کاسیو هم ظنن هستم که با همسر رابطه دارد؛ و باعث خواهم شد که عرب از من سپاسگزاری کند و عزیزم شمارد و پاداشم دهد؛ چرا که او را به راستی خر خود ساختم و رفاه و آرامش را چنان مختل کرده ام که کارش به جنون کشیده است. این نقشه ها اکنون در این کله درست مشخص نیست. چهره واقعی رذالت آشکار نمی شود مگر از پس آن که کار خود را به پایان برده باشد. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[خیابان]

[جارچی با اعلامیه ای وارد می شود و مردم به دنبال او می آیند.]

جارچی تمایل اتللو، فرمانده شریف و دلیر ما، این است که اکنون که طبق اخباراصله نابودی کامل ناوگان ترک محرز گشته است، هر فرد این پیروزی را جشن بگیرد. عده ای به رقص بپردازند، برخی آتش افروزی کنند و هر کس به سراغ هر تفریح و خوشگذرانی که مایل است برود؛ چون غیر از این اخبار مسرت بخش، امروز روز جشن عروسی او است. او مایل است مطالب مزبور اعلام شود. تمام مراکز عیش و نوش باز خواهند بود و از این ساعت یعنی از پنج تا زنگ ساعت یازده، آزادی کامل برای جشن و سرور برقرار خواهد بود. خداوند سرزمین قبرس و اتللو فرمانده شریف ما را راست گار سازد. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[تالاری در قلعه]

[اتللو، دزد مونا، کاسیو، و همراهان وارد می شوند.]

اتللو مایکل عزیز، امشب تو از قراولان سرپرستی کن. بهتر است خودداری را فراموشیم تا افسارگسیختگی را پیشه خود نسازیم.

کاسیو به ایگو دستور داده شده است که چه کند، یا وجود این شخصاً سرپرستی خواهم کرد.
اتللو ایگو آدم درستی است. شب به خیر مایکل، فردا صبح زود می‌خواهم با تو سخنی گویم.
 [به دزد مونا] بیا ای عشق عزیزم. معامله انجام یافته و نتیجه آن قرار است به دست آید و من و تو باید از آن بهره ببریم. [به کاسیو] شب به خیر. [اتللو و دزد مونا و همراهان خارج می‌شوند].
 [ایگو وارد می‌شود].

کاسیو خوش آمدی ایگو. ما باید به سراغ قراولان برویم.

ایگو آقای معاون، موقع مناسبی نیست. هنوز ساعت ده نشده است. سردار به خاطر عشق دزد مونا ما را زود مرخص کرد و البته نمی‌توان او را ملامت کرد؛ زیرا هنوز شبی را به خوشی با او نگذرانده. دزد مونا وسیله تفریح خوبی برای خدایان است.

کاسیو او زن بسیار دلپسندی است.

ایگو شرط می‌بندم که بسیار ناقل است.

کاسیو او حقیقتاً موجود بسیار سرخوش و ظرفی است.

ایگو چه چشمانی دارد! به نظرم بسیار تحریک‌آمیز می‌آید.

کاسیو چشمان جذابی دارد، ولی بسیار محبوب است.

ایگو و وقتی که حرف می‌زند آیا اعلان خطر برای عشق نیست؟

کاسیو او در حقیقت کمال مطلق است.

ایگو خوب، خوشبختی قرین حجله آنها می‌شود. بیا آقای معاون، با هم چیزی بنوشیم. در این جا دو سه نفر دلاور قبرسی هستند که با میل و رغبت حاضرند به سلامتی اتلولوی سیاه بنوشند.

کاسیو ایگوی مهربان، امشب نه. مغز من قدرت تحمل نوشیدن را ندارد. آرزو می‌کنم که خوش‌مشربی وسیله دیگری را برای تفریح اختراع می‌کرد.

ایگو آنها از دوستان ما هستند. فقط یک جام بنوش و برای بقیه آن من جور تو را می‌کشم.
کاسیو من امشب یک جام نوشیده‌ام و مواظب بودم که آن را با آب مخلوط کنم، یا وجود این بین چقدر صورتم برافروخته شده. این ضعف من باعث تأسف است ولی جرئت نمی‌کنم بیش از این به آن فشار بیاورم.

ایگو چه می‌گویی! امشب شب عیش و توش است و این دلاوران اصرار دارند.

کاسیو کجا هستند؟

ایگو نزدیک در. تمنا دارم آنها را نزد خود بخوانی.

کاسیو بسیار خوب، همین کار را می‌کنم، اگرچه تمایلی به این کار ندارم. [خارج می‌شود].

ایگو [با خود] اگر موفق شوم او را وادار به نوشیدن فقط یک جام کنم با جامی که قبل از این نوشیده همان قدر مستعد توهین و منازعه خواهد شد که سگ همسر جوانم آمادگی برای نزاع

دارد. خوب، رودیگوری اسحق نزار من که عشق به کلی دگرگونش ساخته، امشب جامهای بی‌شمار به سلامتی دزد مونا نوشیده و انتظار می‌کشد. سه جوان قبرسی را، که از نجیب زادگان و از جنگجویان این جزیره‌اند و به شرافت خود پای‌بند، امشب با باده گساری گیج و مغشوش ساختم. آنها هم انتظار می‌کشند. خوب، در میان این گروه مستان باید کاسیو را وادار به اقدامی کنم که موجب توهین به اهالی جزیره شود. می‌آیند. اگر نتیجه این کار طبق دلخواه من باشد کشتی من آزادانه به کمک باد و جریان آب به مقصد خواهد رسید.

[کاسیو برمی‌گردد. مونا و نجیب‌زادگان با او هستند. خدمتکاران با نوشابه وارد می‌شوند].

کاسیو به خدا قسم هم اکنون جام بزرگی به من داده‌اند.

مونا عجیب است. چیزی نبود. به سربازی خودم سوگند که یک جرعه بیش نبود.

ایگو آهای! نوشیدنی بیار! [می‌خواند]:

بگذار جام من جرینگ جرینگ کند؛ بگذار جام جرینگ جرینگ کند؛

سرباز بشارت؛ سرباز بشارت؛

عمر هم در گذر است؛ پس بگذار سرباز بنوشد.

آهای! پسرها! بیارید.

کاسیو به خدا قسم، ترانه‌ای عالی بود.

ایگو آن را در انگلستان یاد گرفتم که مردمی قوی در نوشیدن اند. دانمارکی و آلمانی و هلندی

لاف زن - بنوشید آهای! - چیزی در مقابل انگلیسها نیستند.

کاسیو آیا این انگلیسی این قدر استاد است؟

ایگو او به آسانی می‌تواند دانمارکی را لا یعقل سازد؛ برای از پای در آوردن آلمانی عرق

نمی‌ریزد؛ فرصتی به هلندی می‌دهد که استغراق کند، تا بتواند جام دیگری بنوشد.

کاسیو به سلامتی فرمانده خودمان!

ایگو ای انگلستان عزیز!

شاد استی^۱ مرد شریفی بود، که شلوارش بیش از تاجی نمی‌ارزید؛

ولی عقیده داشت که شش پنی گران است، و بنا بر این خیاطش را آدم پستی خواند.

مرد بسیار نامداری بود و تو از طبقه پست هستی.

غرور است که کنور را به پستی می‌کشاند؛ پس ردای کهنه‌ات را بگیر و دور خود بیچ.

آهای! نوشیدنی بیار!

کاسیو به خدا قسم که این یکی از آن ترانه هم بهتر بود.^۲

ایگو میل داری دوباره آن را بشنوی؟

۱. King Stephen. ۲. در این موقع کاسیو کاملاً مست شده است.

۱۱۶۶ اتللو، عرب سیاه ونیس

کاسیو نه، چون به نظرم کسی که چنین کارهایی بکند شایسته مقام خود نیست. به هر حال، خداوند از همه بالاتر است؛ ارواحی وجود دارند که باید رستگار شوند و ارواحی که نباید بشوند.

ایاکو صحیح است معاون.

کاسیو من به سهم خود توهینی به فرمانده یا شخص اصیل دیگری نمی‌کنم و امیدوارم خودم رستگار شوم.

ایاکو من هم همین طور معاون.

کاسیو بله، ولی با اجازه‌ات نه پیش از من. معاون باید قبل از پرچمدار رستگار شود. دیگر بس است. باید به کارمان برسیم. خداوند گناهان ما را ببخشد! آقایان، به کارمان برسیم. آقایان، تصور نکنید که مست شده‌ام. این پرچمدار من است؛ این دست راستم، و این هم دست چپم. من مست نیستم؛ می‌توانم درست بایستم و درست حرف بزنم.

همه بسیار درست.

کاسیو بسیار خوب، پس نباید تصور کنید من مستم. [خارج می‌شود.]

موتانو آقایان، بیایید به ایوان برویم و قراولان را بگماریم.

ایاکو این آقای که جلو چشم شما هم اکنون رفت سربازی است که شایستگی آن را دارد تا در کنار قیصر بایستد و فرمان دهد. ولی این عیب او را هم باید دید^۱ که درست برابر حسن او و همان قدر قوی و شدید است. موجب تأسف است، ولی می‌توسم اعتمادی که اتللو نسبت به او دارد باعث شود که این عیب او در دقایق ضعفش این جزیره را بلرزاند.

موتانو آیا او اغلب این طور است؟

ایاکو این کار همیشه پیش در آمد خواب او است. اگر مستی گهواره‌اش را نجباند حاضر است دو دور ساعت بیدار بماند.

موتانو بهتر بود فرمانده از این موضوع آگاه می‌شد. شاید او متوجه نیست یا این که طبیعت پاکش قدر فضیلتی را که در کاسیو می‌بیند بیشتر می‌داند و دیگر توجهی به معایب او ندارد. این طور نیست؟

[رودریگو وارد می‌شود.]

ایاکو [آهسته به او] خوب، چطور رودریگو؟ تقاضا دارم معاون را دنبال کنی.

[رودریگو خارج می‌شود.]

موتانو حیف است که عرب شریف اختیار معاونت خود را به شخصی واگذارده که این ناتوانی ذاتی را دارد و آگاه ساختن عرب چیزی جز صداقت نیست.

ایاکو حتی به خاطر این جزیره زیبا من حاضر نیستم این کار را بکنم.

۱. منظور ایاکو، مستی کاسیو است.

پرده دوم ۱۱۶۷

[صدایی از خارج شنیده می‌شود: کمک! کمک!]

من کاسیو را دوست دارم و حاضریم به هر وسیله ممکن او را از این پلیدی برهانم. گوش کنید. چه صدایی است؟

[کاسیو وارد می‌شود و رودریگو را به جلو می‌راند.]

کاسیو عجیب است! ای رذل! پست فطرت!

موتانو چه خبر شده آقای معاون؟

کاسیو این فرومایه به من وظیفه‌ام را می‌آموزد. من این دغل را مثل شیشه خرد خواهم کرد.

رودریگو مرا خرد کنی؟

کاسیو باز هم وراجی می‌کنی پست فطرت؟ [رودریگو را می‌زند.]

موتانو نکنید آقای معاون. [جلو او را می‌گیرد.] آقا، تمنا دارم خودداری کنید.

کاسیو آقا، مرا رها کن وگرنه ضربتی به کله‌ات خواهم نواخت.

موتانو عجیب است! تو مستی!

کاسیو مست! [شروع به زد و خورد می‌کنند.]

ایاکو [آهسته به رودریگو] بیرون برو. به تو می‌گویم زود برو: فریاد بزن «شورش». [رودریگو خارج می‌شود.] نکن، آقای معاون! خداوند! آقایان! آهای! کمک کنید. آقای معاون! آقای موتانو! آقایان، کمک کنید. این چه نوع پاسداری است!

[صدای زنگ شنیده می‌شود.]

زنگها را چه کسی به صدا درآورد؟ بر شیطان لعنت! تمام شهر برخاسته‌اند. خدایا، معاون، بس است! تو خود را تا ابد ننگین خواهی کرد.

[اتللو با همراهان وارد می‌شوند.]

اتللو این چا چه خبر است؟

موتانو خون از بدنم جاری است. زخم مهلکی برداشته‌ام. [از حال می‌دود.]

اتللو دست نگاه دارید وگرنه کشته خواهید شد.

ایاکو دست نگاه دارید. معاون، موتانو، آقایان، آیا به کلی مقام و وظیفه‌شناسی خود را از یاد برده‌اید؟ دست نگاه دارید. فرمانده به شما امر می‌دهد. دست نگاه دارید. باعث ننگ و شرمساری است.

اتللو خوب، این قضایا از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا ما هم مثل ترکها شده‌ایم و آنچه خداوند حتی برای عثمانیا هم ممنوع کرده است باید نسبت به خود روا داریم؟ ننگ بر شما عیسویان! این عربنه وحشیانه را کنار بگذارید. هرکس که برای اقتناع خشمش از جا بجنبد جاننش را به پیشیزی فروخته؛ چون مرگ او با حرکتش توأم خواهد بود. آن زنگ را ساکت کنید؛ آرامش جزیره را مختل می‌سازد. خوب، آقایان، چه خبر است؟ ایاگوی درستکار، که چهره‌ات

از فرط اندوه این طور مرگبار شده، حرف بزَن. چه کسی این نزاع را آغاز کرد؟ اگر مرا دوست داری به تو امر می‌دهم جواب بده.

ایاگو نمی‌دانم. چند لحظه پیش همه با هم دوستانه سخن می‌گفتند و در اتاق افسران مانند عروس و داماد یکدل و یکجهت بودند. ولی ناگهان مثل این که ستاره‌ای عقل مردم را ربوده باشد شمشیرها کشیده شد و با خونخواری به سینه‌های یکدیگر حمله بردند. من نمی‌توانم منشئی برای این اعمال خودسرانه بیابم. کاش پاهای خود را در نبرد افتخارآمیزی از کف داده بودم و به این جا برای مشاهده آن قدم نمی‌گذاردم.

اتللو مایکل، چطور شده که تو تسلط به نفس را از دست داده‌ای؟

کاسیو از شما تمنا دارم مرا عفو کنید. نمی‌توانم صحبت کنم.

اتللو مونتانووی شایسته، تو عادتاً مرد موقری بودی. همه دنیا از وقار و آرامش جوانی تو آگاه است و نام تو حتی نزد خرده گریان بصیر هم شهرت دارد. پس چه شده که شهرت خود را این گونه متزلزل می‌سازی و نام نیکت را مبدل به یک غوغا طلب شبانه می‌کنی؟ به این پرسش من جواب بگو...

مونتانو ای اتللو بزرگوار، من به طرز وخیمی مجروح شده‌ام. افسر شما، ایاگو، می‌تواند شما را از آنچه روی داده و من از آن آگاهم مطلع سازد، چون من نمی‌توانم حرف بزَنم و از درد رنج می‌کشم. از چیزی هم که ممکن است امشب خطای مرا در عمل یا صحبت نشان دهد بی‌خیرم مگر این که دلسوزی نسبت به خویش را بتوان عیبی دانست و دفاع از خویش را در مقابل زور بتوان گناهی شمرد.

اتللو به خدا سوگند که رفته رفته احساسات هادی من در فرمانروایی می‌شود و خشم که قضاوت را معشوش می‌سازد رهبریم می‌کند. عجیب است! اگر من تکان بخورم یا بازوی خود را بالا ببرم ارجمندترین فرد شما در مقابل تنبیه من سرنگون خواهد شد. به من بگویید، این واقعه پلید چگونه آغاز شد و چه کسی مسبب آن بود؟ اگر جرم او به ثبوت برسد حتی اگر برادر باشد و در یک لحظه با هم پا به دنیا گذارده باشیم دیگر محبت مرا از کف خواهد داد. چطور؟ در شهری که درگیر و دار جنگ است و قلب مردم از شدت ترس می‌تپد، باید شب هنگام، در مرکز امنیت و پاسداری، اختلافات خصوصی به این صورت تسویه شود! باور نکردنی است. ایاگو، چه کسی آن را شروع کرد؟

مونتانو اگر تو به خاطر همدردی و همقطاری چیزی بگویی که کمتر یا بیشتر از عین حقیقت باشد سرباز نیستی.

ایاگو این طور به حساس ترین نقطه ضمیر من حمله مکن. من ترجیح می‌دهم این زبان را از دهان خود ریشه کن کنم تا این که بگذارم مایکل کاسیو مرتکب لغزش شود. ولی به خود امیدواری می‌دهم که با حقیقت‌گویی خود نسبت به او بی‌عدالتی نکنم. سردار، قضیه این است: من و

مونتانو با هم صحبت می‌کردیم. شخصی وارد شد که فریاد می‌زد و مردم را به کمک می‌طلبید. کاسیو با شمشیر در تعاقب او بود که به وی آسیب برساند. سردار، این آقا جلوی کاسیو رفت که با خواهش خود او را باز دارد. من هم به دنبال آن شخص پسر و صدا رفتم که مبادا با داد و فریاد خود همان طور که چنین شد مردم شهر را دچار وحشت سازد. ولی چون چابک بود از چنگ من گریخت. من برگشتم، چون صدای ضربات شمشیر را شنیدم و کاسیو با صدای بلند طوری دشنام می‌داد که نظیر آن را تا امشب نشنیده بودم. وقتی پس از چند لحظه برگشتم آنها را مشغول زد و خورد دیدم. به یکدیگر حمله می‌کردند؛ همان طوری که شما هم در موقع ورود خود مشاهده فرمودید و آنها را جدا ساختید. از این بیشتر نمی‌توانم چیزی عرض کنم. انسان انسان است و بهترین فرد هم گاهی خودداری را از کف می‌دهد. اگرچه کاسیو همان طور که افراد خشمگین حتی کسانی را که به آنها علاقه دارند مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند قدری خشونت روا داشت ولی واضح است که کاسیو هم از طرف آن شخصی که فرار کرد مورد اهانت قرار گرفته بود، به طوری که دیگر از حد تحمل خارج بود.

اتللو ایاگو، من می‌دانم درستی و محبت تو این جریان را به صورتی در آورده که تقصیر کاسیو را ناچیز جلوه می‌دهد. کاسیو، من تو را دوست دارم، ولی دیگر افسر من نیستی.

[دزد مونا با همراهان وارد می‌شود.]

بین چطور محبوهٔ مهربان من از خواب بیدار شده! می‌دانم چطور تو را سرمشق سایرین سازم. **دزد مونا** چه شده است؟

اتللو عزیزم، چیزی نیست، برویم بخوابیم. [به مونتانو در حالی که او را می‌بوند] آقا، خود من طیب جراحات شما خواهم بود. او را ببرید. ایاگو، مواظب شهر باش و کسانی را که از این غوغا دچار وحشت شده‌اند آرام کن. بیا دزد مونا، زندگی یک سرباز همین است که خواب توشین او با ستیزه‌جویی حرام شود. [همه جز ایاگو و کاسیو خارج می‌شوند.]

ایاگو آقای معاون، مجروح شده‌ای؟

کاسیو بله، به طوری که دیگر کاری از هیچ جراحی ساخته نیست.

ایاگو عجب! خدا نکند.

کاسیو حیثیت! حیثیت! من تمام حیثیت مرا از کف داده‌ام. یعنی عنصر جاودانی وجودم را از کف داده‌ام و فقط جنبهٔ حیوانی آن برایم باقی مانده است. ایاگو، شهرتم از دست رفت.

ایاگو به درستی خودم سوگند که تصور کردم بدنت مجروح شده؛ زیرا احساس موجود در بدن مفهومی بیش از شهرت دارد. حیثیت، چیز پوچ و دروغی است که به انسان تحمیل شده و اغلب متکی به شایستگی نیست و بدون دلیل هم از کف می‌رود. تو شهرتی از کف نداده‌ای؛ مگر این که خود را بازنده بشماری. چه می‌گویی مرد؟ همیشه راهی وجود دارد که نظر فرمانده را دوباره جلب کنی. اکنون به سبب خشم از نظر او افتاده‌ای و این تنبیهی است که بیشتر جنبهٔ

و شوهرش گسسته شده مرمت کند. حاضرم هرچه دارم در مقابل هرچیز با ارزش دیگر شرط بیندم که شکافی که در محبت شما پیدا شده مبدل به دوستی محکم تری خواهد شد.

کاسیو راهنمایی تو خوب است.

ایاتو یکرنگی و محبت خود را نسبت به تو اذعان می‌کنم.

کاسیو در آن شکمی ندارم. فردا صبح زود از دزدمونای عقیف تقاضا خواهم کرد که شفاعت کند؛ ولی اگر در این مورد سرنوشت من دچار شکست شود دیگر امیدی نخواهم داشت.

ایاتو حق با تو است. شب به خیر معاون. من باید به سراغ پاسداری بروم.

کاسیو شب به خیر ایاتو شریف. [خارج می‌شود.]

ایاتو [با خود] وقتی که نصیحت من این طور آزادانه و با یکرنگی توأم باشد که در فکر او منطقی

جلوه کند و در حقیقت تنها راه جلب نظر عرب محسوب گردد چه کسی می‌تواند مرا دغلباز

محسوب کند؟ قبولاندن هر تقاضای مشروع به طبع رؤف دزدموناکار بس آسانی است. طبع

او، مانند عناصر آزاد، طوری ساخته شده که می‌خواهد بهره‌ای به سایرین برساند. سپس برای

جلب موافقت عرب به تقاضای خود، حتی اگر بنا باشد که شوهرش خصایص ذاتی و تمام علائم

و آثار وجود خود را انکار کند، چون روح او در زنجیر عشق دزدمونا اسیر است، این زن می‌تواند

آنچه می‌خواهد بکند و او را به هر شکلی مایل است در آورد و به اراده و هوس خویش چون

خدایی بر طبیعت سست او فرمانروایی کند. پس من که به کاسیو توصیه می‌کنم این راه را برای

نیل به مقصود خود برگزیند چرا دغلباز محسوب شوم؟ این یک سیاست شیطانی است. وقتی

که شیاطین خود را برای تیره‌ترین گناه آماده می‌سازند ظاهر خود را مثل من بهشتی و آسمانی

جلوه می‌دهند. در ضمن این که این احق درستکار از دزدمونا تمنا میکند که وضع نامطلوب او

را مرمت نماید و او هم نزد عرب به اصرار شفاعت می‌کند من این زهر مهلک را از راه گوش به

بدن عرب وارد می‌کنم که برگرداندن کاسیو برای این است که دزدمونا تمایلات خود را دنبال

کند. در این صورت هرچه تلاش او برای مساعدت کاسیو بیشتر شود اعتبار و حیثیتش را بیشتر

نزد عرب از بین خواهد برد. به این ترتیب عفت او را به صورت تبهکاری جلوه می‌دهم. از

نیکی او چنان دامن سازم که همه آنها در آن گرفتار شوند.

[دردریگو وارد می‌شود.]

خوب، چه می‌کنی، رودریگو؟

رودریگو این جا آمده‌ام، نه به عنوان سگی که شکار می‌کند، بلکه چون سگی که با سر و صدای

خود در گرفتن شکار کمک می‌کند. پول من تقریباً تمام شده. در این شب کتک حسایی

خورده‌ام و عاقبت آن این است که در نتیجه این نهنجا کمی تجربه اندوخته‌ام و بدون پول، با

مقدار ناچیزی عقل، ناچارم به ونیس برگردم.

ایاتو چقدر کسانی که صبر ندارند بیچاره‌اند! چه زخمی شفا یافت بی‌گذشت زمان؟ تو می‌دانی

سیاست دارد تا کینه‌توزی و شباهت دارد به وضعی که انسان سگ بی‌ارزشی را بزند برای این که شیر ژیان را بترساند. از او تمنای عفو کن و او هم از تو را گرامی خواهد داشت.

کاسیو ترجیح می‌دهم منور باشم تا این که چنین فرمانده و الاثباتی را برای حفظ چنین افسر کم ارزش مست بی‌ملاحظه‌ای فریب دهم. نه تنها مست، بلکه کسی که چون طوطی نستجیده سخن می‌گوید و بیهوده سر نزاع دارد و لاف می‌زند و دشتام می‌دهد و با سایه خویش مگراف می‌گوید! ای روح نامرئی نوشیدنی، اگر تو نامی نداری که با آن خوانده شوی، بهتر است شیطانت بناعیم!

ایاتو شخصی که به تعاقب او پرداختی چه کسی بود؟ او به تو چه کرده بود؟

کاسیو نمی‌دانم.

ایاتو چطور ممکن است؟

کاسیو چیزهای مختلفی را به یاد می‌آورم، ولی هیچکدام مشخص نیست. دعوا یادم هست، ولی

دلیل آن را نمی‌دانم. خداوند! چرا انسان باید کینه را به گلوی خود بریزد تا عقلش را بریابد؟

چرا باید با عیش و نشاط و میگساری و تعریف و تمجید خود را تبدیل به حیوانی وحشی کند؟

ایاتو ولی اکنون حال تو خوب است. چطور به این زودی هوشیار شدی؟

کاسیو شیطان خواست که مستی بجای خود را به خشم بدهد و نقصی نقص دیگر را آشکار سازد و

من حقیقتاً از خویش متفرش شوم.

ایاتو این طور به خود متاز. تو از لحاظ اخلاقی سخت‌گیری می‌کنی. من آرزو می‌کردم با در نظر

گرفتن شرایط زمان و مکان و اوضاع این کشور چنین حادثه‌ای رخ نمی‌داد، ولی اکنون که آنچه

نباید بشود شده به نفع خود آن را جبران کن.

کاسیو اگر من از او تقاضا کنم مقام را به من بازگرداند خواهد گفت تو آدمی مست هستی. اگر

من به اندازه غول هفت‌سری هفت دهان داشتم این جواب تمام آنها را می‌بست. چطور می‌شود

انسان در یک لحظه آدمی معقول باشد و لحظه‌ای بعد احمق و سپس چون حیوان گردد. عجیب

است! هرچامی که با افراط توأم باشد نقرین شده است و شیطانی در آن نهفته.

ایاتو چه می‌گویی! نوشیدنی چیز مأنوس و مطبوعی است به شرطی که با آن مدارا شود. دیگر

سخنی مخالف آن مگو. معاون عزیز، تصور می‌کنم تو می‌دانی که من دوست توام.

کاسیو بر من ثابت شده است آقا. آه! چرا من مست شدم؟

ایاتو به تو و هر کس دیگر در دنیا ممکن است گاهی مستی روی آورد. من به تو می‌گویم که چه

باید بکنی. فرمانده واقعی ما اکنون همسر فرمانده است. من حق دارم چنین سخنی بگویم،

چون اتللو وجود خود را وقف تفکر و مشاهده و مذاقه در رفتار و خصایل همسرش کرده است.

نزد خانم برو و همه چیز را اعتراف کن و تمنای مساعدت بنما تا تو را به مقام بازگرداند. این

زن طبیعت چنان آزاد و رؤف و مساعد و خیراندیشی دارد که اگر نتواند بیش از آنچه از او تمنا

شده بکند آن را نقصی در وجود خود خواهد شمرد. پس، از او تقاضا کن تا رشته‌ای را که بین تو

دلقک پس سازهائیان را در جعبه بگذارید. من می‌روم. شما هم بروید. ناپدید شوید. بروید.
[نوازندگان خارج می‌شوند.]

کاسیو دوست عزیزم، می‌شنوی؟

دلقک نه، دوست عزیزت را نمی‌شنوم، صدای تو را می‌شنوم.

کاسیو لطفاً بازی با الفاظ را کنار بگذار. این سکه طلای ناچیز را بگیر و اگر خانمی که ندیده‌امسر فرمانده است بیدار شده به او بگو کاسیو نامی درخواست مذاکره با او را دارد. آیا این کار را خواهی کرد؟

دلقک او در حال بیدار شدن است. آقا، اگر به این سو بیاید ظاهراً به او اطلاع خواهم داد.

کاسیو بله، چنین کن دوست من. [دهک خارج می‌شود.]

[ایاگو وارد می‌شود.]

کامروا باشی، ایاگو.

ایاگو پس تو نخواستی؟

کاسیو خیر، قبل از این که جدا شویم صبح شده بود. ایاگو، من جسارت ورزیدم که دنبال همسر فرستادم. درخواست من این است که وسیله‌ای پیدا کند تا به حضور دزد موناای عقیف پذیرفته شوم.

ایاگو خودم او را به زودی نزد تو خواهم فرستادم. بهانه‌ای پیدا می‌کنم که عرب را از آن‌جا دور سازم تا کار و صحبت تو آزادانه صورت گیرد.

کاسیو من با کمال فروتنی از تو سپاسگزارم. [ایاگو خارج می‌شود.]

هرگز یک مرد فلورانس را این قدر مهربان و صدیق ندیده بودم. [امیلیا وارد می‌شود.]

امیلیا صبح به خیر معاون عزیز، از ناراحتی شما متأسفم، ولی قطعاً اوضاع رو به راه خواهد شد. فرمانده و همسر او در این باره مشغول صحبت‌اند. او جداً از شما دفاع می‌کند و فرمانده می‌گوید کسی که به وسیله شما مجروح شده در قبرس نفوذ و شهرت زیادی دارد و مصلحت اقتضا می‌کند که شما را نپذیرد؛ ولی در عین حال اذعان دارد که به شما علاقه‌مند است و محبت او کافی است و احتیاج به شفاعت کسی ندارد که در فرصت مناسب شما را به مقام سابق خود بازگرداند.

کاسیو با وجود این، تمنا دارم اگر مصلحت بداند و در صورتی که ممکن باشد فرصتی برای من به دست آورید که چند کلمه‌ای تنها با دزد مونا صحبت کنم.

امیلیا خواهش می‌کنم، داخل شوید. من شما را به گوشه‌ای می‌برم تا فرصت یابید که آنچه در دل شما است بیان کنید.

کاسیو از شما بی‌نهایت سپاسگزارم. [خارج می‌شوند.]

که کار ما با عقل است نه با جادوگری؛ و عقل هم ناچار است متکی به مرور زمان باشد. آیا به نظر تو وضع مساعدتر نشده؟ کاسیو تو را زده و تو هم در مقابل مختصر دردی کار کاسیو را یکسره کرده‌ای. اگر چه در زیر نور آفتاب همه چیز رشد می‌کند ولی میوه درختانی که اول شکوفه می‌دهند زودتر می‌رسد؛ پس قدری صبور و دلخوش باش. صبح شده. تفریح و فعالیت باعث می‌شود وقت زود بگذرد. تو برو در خانه‌ات استراحت کن. زود برو. بعد از این از جریان مطلع خواهی شد. بله، زود برو. [دودریگو خارج می‌شود.]

باید دو کار را انجام داد: باید همسر به تشویق من دزد مونا را به نفع کاسیو برانگیزد؛ خودم هم در این ضمن عرب را کنار بکشم و درست به لحظه‌ای بیاورم که ببیند کاسیو دست به دامن دزد مونا شده است. بله، چاره همین است. نقشه را نباید با مسامحه و اهمال بی‌اثر گذاشت.

[خارج می‌شود.]

پردۀ سوم

صحنه اول

[جلو قلعه]

[کاسیو و برخی نوازندگان وارد می‌شوند.]

کاسیو آقایان، در این جا شروع به نواختن کنید. من زحمات شما را جبران خواهم کرد. قطعه کوتاهی بنوازید و به فرمانده صبح به خیر بگویید. [می‌نوازند.]

[دلقک وارد می‌شود.]

دلقک آقایان، آیا سازه‌های شما در ناپل بوده است^۱ که همه آنها این طور تو دماغی صدا می‌دهند؟

نوازنده اول چطور مگر آقا؟

دلقک لطفاً بگویید آیا اینها آلات بادی است؟

نوازنده اول بله، همین طور است آقا.

دلقک پس داستان این جا است. آقایان، این پول برای شما است. فرمانده آن قدر از موسیقی شما خوش آمده که از شما خواهش دارد دیگر سر و صدا راه نیندازید.

نوازنده اول بسیار خوب، دیگر نمی‌نوازیم.

دلقک اگر نغمه‌هایی دارید که به گوش نرسد به کار خود ادامه دهید؛ ولی آن طور که می‌گویند، فرمانده دوست ندارد موسیقی بشنود.

نوازنده اول ما چنین نغمه‌ای نداریم آقا.

۱. چون اهالی ناپل تو دماغی صحبت می‌کردند.

صحنه دوم

[اتافی در قلعه]

[اتللو و ایگو و نجیب زادگان وارد می شوند.]

اتللو ایگو، این نامه‌ها را به ناخدا برسان و درودم را به وسیله او به سنا ابلاغ کن. وقتی چنان کردی، من مشغول بازدید از استحکامات هستم، نزد من به آنجا بیا.

ایگو اطاعت می‌کنم سرورم، چنین خواهم کرد.

اتللو آقایان، برویم از استحکامات بازدید کنیم؟

نجیب زادگان هرطور میل جناب عالی است. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[باغ قلعه]

[دزدمونا، کاسیو، و امیلیا وارد می شوند.]

دزدمونا مطمئن باش کاسیوی شریف، تمام کوششم را به خاطر تو در این راه به کار خواهم بست. **امیلیا** بله خانم، لطفاً. می‌دانم که شوهرم به قدری متأثر است که گویی این موضوع مربوط به خود اوست.

دزدمونا او شخص درستی است. کاسیو، شکی نداشته باش که من باعث خواهم شد تو و سرورم با یکدیگر همان یگانگی و دوستی سابق را پیدا کنید.

کاسیو ای خانم رؤوف، هرچه به سر کاسیو بیاید او همیشه خدمتگزار واقعی شما خواهد بود. **دزدمونا** می‌دانم و از تو سپاسگزارم. تو شوهرم را دوست داری و او را مدتهاست می‌شناسی؛ کاملاً مطمئن باش که این سردی فقط تا آنجا است که مصلحت اقتضا کند.

کاسیو بله خانم، این مصلحت ممکن است آنقدر طول بکشد یا آنقدر با عوامل ناچیز تقویت شود یا به قدری خود را نامتناسب توسعه دهد که وقتی من از نظر دور باشم و جایم را کس دیگری بگیرد فرمانده من محبت و خدماتم را از یاد ببرد.

دزدمونا در این مورد مشکوک مباش. این جا در حضور امیلیا به تو قول می‌دهم که مقامت را بازیابی. مطمئن باش اگر پیمان دوستی بینم آن را تا آخرین کلمه اجرا خواهم کرد. به شوهرم مهلت نخواهم داد و او را رام خواهم ساخت. آنقدر اصرار می‌ورزم تا صبر را از کف بدهد و بسترش تبدیل به کلاس درس و میز غذایش منبر کلیسا شود. هرچه بخواهد بکند آن را با تقاضای کاسیو ربط می‌دهم. پس، کاسیو، دلخوش باش؛ چون کسی که شفاعت را می‌کند ترجیح می‌دهد بمیرد و تقاضایت را فراموش نکنند.

[اتللو و ایگو از دور وارد می شوند.]

امیلیا خانم، سرورم می‌آیند.

کاسیو خانم، با اجازه شما مرخص می‌شوم.

دزدمونا صبر کن و بین چه خواهم گفت.

کاسیو حالا نه خانم، حال من به قدری وخیم است که به منظورم کمکی نخواهد کرد.

دزدمونا بسیار خوب، هرطور مایلی. [کاسیو خارج می شود.]

ایگو عجب، من نگرانم.

اتللو چه گفتی؟

ایگو چیزی نگفتم قربان، ولی اگر... نمی‌دانم چه بگویم.

اتللو این کاسیو نبود که همسرم را ترک گفت؟

ایگو کاسیو قربان؟ نه قطعاً، تصور نمی‌کنم او بود که وقتی دید شما می‌آیند آهسته چون

گناهکاری از این جا گریخت.

اتللو تصور می‌کنم خودش بود.

دزدمونا خوب سرورم، من مشغول صحبت با کسی بودم که دادخواهی می‌کرد؛ یعنی مردی که در نتیجه نارضایتی تو ناتوان و پژمرده شده است.

اتللو مقصودت کیست؟

دزدمونا معاونت کاسیو سرورم. اگر من آنقدر نفوذ یا شایستگی داشتم که در تو تأثیری کند تقاضا می‌کردم که او را عفو کنی. کسی که خطایش به علت جهالت است نه ترویر، اگر واقعاً تو را دوست نداشته باشد، پس من قدرت تشخیص درستکاری را در چهره اشخاص ندارم. از تو تمنا دارم او را بازگردانی.

اتللو او اکنون از این جا رفت؟

دزدمونا بله، همین طور است. او به قدری احساس حقارت می‌کرد که قسمتی از اندوه خود را نزد من باقی گذاشت تا با او رنج یکشتم. ای عشق من، او را بازگردان.

اتللو حالا نه دزدمونای نازنین، وقت دیگر.

دزدمونا آیا به زودی چنین خواهی کرد؟

اتللو به خاطر تو، عزیزم، خیلی زود.

دزدمونا امشب هنگام شام چنین می‌کنی؟

اتللو نه، امشب نه.

دزدمونا فردا وقت ناهار چطور؟

اتللو فردا ناهار منزل نیستم، زیرا فرماندهان را در شهر ملاقات می‌کنم.

دزدمونا در این صورت فردا شب یا سه‌شنبه صبح یا ظهر یا شب یا چهارشنبه صبح. از تو تمنا

می‌کنم. وقت آن را تعیین کن، ولی مگذار از سه روز تجاوز کند. به خدا او پشیمان است و

خطای او به عقل سلیم آنقدر بزرگ نیست که مستوجب تنبیه مخصوصی باشد جز این که

انضباط نظامی مجازات را در زمان جنگ برای متنبه ساختن افراد ضروری می‌شمارد. او چه وقت بیاید؟ به من جواب بده اتللو. در این فکر که اگر تو از من خواهشی داشتی کی ممکن بود آن را رد کنم یا این طور دچار لکنت زبان شوم؟ آن هم در مورد مایکل کاسیو که در دورهٔ محبت‌ورزی تو همراه تو بود و بارها که من از تو نکوهش می‌کردم از تو دفاع می‌نمود. آیا باید اینهمه هیاو به خاطر بازگرداندن او راه بیفتد؟ به حضرت مریم سوگند که من بسا کارها می‌کردم...

اتللو تمنا دارم دیگر چیزی مگویی. بگذار هر وقت که مایل است بیاید. از تو نمی‌توانم چیزی دریغ بدارم.

دزد مونا تصور نکن این احسانی است که به من روا داشته‌ای. این کار در حکم این است که از تو تمنا کنم دستکش خود را پوشی یا غذای لذیذی را صرف کنی یا خود را گرم نگاه داری یا این که از تو تقاضا کنم به خویشان بهره‌ای برسانی. نه، وقتی که از تو تمنای داشته باشم که بخواهم عشق تو را حقیقتاً بیازمایم به قدری سنگین و دشوار خواهد بود که قبول کردن آن وحشتناک جلوه می‌کند.

اتللو من از تو هیچ چیز دریغ نخواهم داشت و بنا بر این از تو تنها این تقاضا را دارم که اجازه دهی قدری تنها بمانم.

دزد مونا چطور من چنین چیزی را مضایقه کنم؟ خیر، خدا نگهدار، سرورم.

اتللو خدا نگهدار، دزد مونا من، به زودی نزد تو باز می‌گردم.

دزد مونا بیا امیلیا، هر چه میل داری چنان کن. هرچه تو باشی، من مطیع خواهم بود.

ای بد ذات محبوب! لعنت خدا بر من! ولی چقدر تو را دوست دارم. فغان و امان از آن روزی که تو را دوست نداشته باشم.

ایاگو سردار بزرگوارم...

اتللو چه می‌گویی ایاگو؟

ایاگو آیا وقتی شما از خانم خواستگاری می‌کردید مایکل کاسیو از محبت شما خبر داشت؟

اتللو بله، از اول تا آخر خبر داشت. چرا می‌پرسی؟

ایاگو تنها برای اقناع فکر خودم. قصد دیگری نبود.

اتللو چه فکری، ایاگو؟

ایاگو فکر می‌کردم با او سابقهٔ آشنایی نداشت.

اتللو چرا داشت. و اغلب رابط بین ما بود.

ایاگو راستی؟

اتللو بله، راستی! آیا از این موضوع چیزی درک می‌کنی؟ مگر آدم درستی نیست؟

ایاگو درست، قربان؟

اتللو بله، درست.

ایاگو قربان، تا حدی که من می‌دانم چرا.

اتللو چه فکر می‌کنی؟

ایاگو فکر، قربان؟

اتللو بله، فکر، قربان! عجب! مرتباً کلمات مرا تکرار می‌کند! مثل این که عفریتی در فکرش پنهان شده که آن قدر کریه منظر است که نمی‌خواهد خود را نشان دهد. تو منظوری داری... چند لحظه پیش شنیدم موقعی که کاسیو از همسرم جدا شد گفتی که نگرانی. از چه نگرانی؟ و وقتی به تو گفتم در تمام دوران دوستی من و دزد مونا مشاورم بود تو فریاد کردی «راستی!» و به پیشانی خود چین انداختی؛ گویی فکر وحشتناکی را در مغز خود پنهان می‌ساختی. اگر مرا دوست داری فکرت را برای من آشکار ساز.

ایاگو قربان، خوب می‌دانید که شما را دوست دارم.

اتللو فکر می‌کنم همین طور باشد. و چون می‌دانم یک‌رنگ و درست‌کار هستی و در بیان خود پیش از اظهار آن تعمق می‌کنی به همین جهت این مکث و تردید تو بیشتر مرا می‌ترساند؛ چون چنین رفتاری از یک شاید خیانتکار دروغگو جزء عادات و حیل‌های او است، ولی از شخصی که درست‌کار باشد مکث و تردید عملی طبیعی و غریزی است که از دل برمی‌خیزد و سرچشمهٔ آن غرض و نفع شخصی نیست.

ایاگو در مورد مایکل کاسیو، به جرئت سوگند می‌خورم که به نظرم شخص شرافتمندی است.

اتللو من هم همین عقیده را دارم.

ایاگو انسان باید آنچه به نظر می‌رسد باشد، یا اقلاً کسانی که چنان نیستند کاش آن طور به نظر نمی‌آمدند.

اتللو درست است. انسان باید آنچه به نظر می‌رسد باشد.

ایاگو پس در این صورت تصور می‌کنم کاسیو مرد شرافتمندی باشد.

اتللو ولی مقصود دیگری هم داری. تقاضا می‌کنم افکار خود را برایم تشریح کنی و در ضمن تفکر بدترین فکر را یا بدترین کلمه آشکار سازی.

ایاگو سرور عزیزم، مرا معذور دارید. اگرچه وظیفه‌ام مرا پایبند می‌سازد، من پایبند کاری نیستم که غلامان در آن آزادند. می‌خواهید افکار خود را بیان کنم؟ فرض کنیم این افکار پست و دروغ باشد. کجا است آن قصری که گاهی پلیدی در آن راه نمی‌یابد؟ چه کسی قلبی آن قدر پاک دارد که در آن افکار پلید همدم عقاید صحیح نمی‌شود و بر مسند قضاوت تکیه نمی‌کند؟

اتللو ایاگو، تو اکنون بر ضد دوست خود دست به دسیسه می‌زنی، زیرا فکر می‌کنی نسبت به من بی‌عدالتی شده؛ ولی با وجود این، مرا نسبت به افکار خویش بی‌گانه می‌شماری.

نمی شوم که برضد من طغیان کند؛ زیرا او چشم داشت و مرا برگزید. نه، ایاگو، پیش از این که ظنین شوم باید به چشم خود چیزی را بینم و وقتی بدگمان شوم باید آن را به اثبات برسانم و پس از اثبات، کاری جز این نتوان کرد که عشق و حسادت را بی درنگ با هم کنار گذاشت.

ایاگو از این موضوع خوشوقتم. چون اکنون دلیلی خواهم داشت که علاقه و وظیفه ای را که نسبت به شما دارم صریح تر ابراز دارم. پس، چون خود را موظف می دانم، خود را حاضر به شنیدن کنید. من اکنون سخنی از اثبات نمی رانم. متوجه همسران باشید و زمانی که با کاسیو است به دقت او را مشاهده کنید. مشاهده خود را براساس بدگمانی یا اطمینان مگذارید. من به هیچ وجه مایل نیستم به طبیعت شریف و پاک شما به علت خوش طبعی شما تجاوز شود. متوجه باشید، من به اخلاق زنان کشور خود خوب واقفم. در ونیس زنان نیرنگهائی را در مقابل خداوند به کار می برند که جرئت ندارند بر شوهرشان آشکار سازند و تنها اصلی که رعایت می کنند این نیست که کاری را نباید کرد؛ بلکه نباید گذاشت کسی از آن با خبر شود.

اقلو واقعاً این طور است؟

ایاگو او پدرش را فریب داد و با شما ازدواج کرد و هنگامی که چشمان شما او را دچار ترس و تشویش می کرد پیش از هر وقت دیگر آنها را دوست می داشت.

اقلو کاملاً درست است.

ایاگو پس خودتان ببینید؛ کسی که با وجود جوانی بتواند طوری تظاهر کند که چشمان پدر را آن طور محکم ببندد، پدر حق دارد آن را افسونگری تصور کند. ولی تقصیر با من است و با کمال فروتنی از شما پوزش می طلبم که علاقه ام را به شما تا این حد آشکار ساختم.

اقلو من تا ابد مدیون تو خواهم بود.

ایاگو می بینم که این موضوع روحیه شما را متزلزل ساخته است.

اقلو هرگز! به هیچ وجه!

ایاگو ولی متأسفانه این طور است. امیدوارم توجه فرمایید که آنچه گفتم از محبت من سرچشمه گرفته است؛ ولی معلوم است که شما متأثر شده اید. از شما تمنا دارم از گفته من استنتاج خطرناکی نکنید و آن را جز بدگمانی تعبیر نفرمایید.

اقلو چنین نخواهم کرد.

ایاگو اگر چنان کنید، قربان، سخنان من چنان تایج تأسف انگیزی در بر خواهد داشت که با قصد من به کلی مغایرت دارد. کاسیو دوست شایسته من است. قربان، می بینم که شما خیلی متأثر شده اید.

اقلو نه، چندان متأثر نیستم. فکر می کنم دزد مونا شرافتمند است.

ایاگو امیدوارم سالها همانطور بماند. و شما هم سالها چنین فکر کنید.

اقلو با وجود این، وقتی طبیعت منحرف شد...

ایاگو از شما تمنا می کنم، چون شاید من در حدس خود راه خطا می روم و اعتراف می کنم که طبیعت من نسبت به بدکاریها کنجکاو است و حسادت من معایبی را می بیند که وجود ندارند، به این جهت از شما تمنا می کنم نسبت به کسی که در حدس خود این طور به خطا می رود توجهی نکنید و برای خود از مشاهدات مشکوک و پراکنده من در دسر فراهم نسازید. برای آرامش و سعادت شما خوب نیست و شایسته مردانگی و شرافت و عقل من هم نیست که افکار خود را برای شما بیان دارم.

اقلو عجیب است!

ایاگو سرور عزیزم! نام نیک برای مرد و زن چون گوهری در روح آنها است. کسی که پول مرا می دزدد چیز کوچکی دزدیده که روزی متعلق به من بوده و اکنون از آن او است و هر زمان به توبت غلام هزاران هزار نفر بوده است ولی کسی که نام نیک مرا می رباید در حقیقت چیزی ربوده که او را غنی تر نمی سازد ولی مرا دچار فقر واقعی می کند.

اقلو به خدا سوگند که من باید به عمق افکار تو پی ببرم.

ایاگو اگر قلب مرا هم ریشه کن کنید موفق به این کار نخواهید شد. مادامی که راز در سینه من است بر آن دست نخواهید یافت.

اقلو به!

ایاگو قربان، از حسادت برحذر باشید؛ چون حسادت غول سبزچشمی است که حتی گوشتی را که از آن تغذیه می کند مورد تمسخر قرار می دهد. آن غلبانی که با وجود تنفر از کسی که نسبت به او مرتکب خطا شده تسلیم سرنوشت خویش می شود خوشبخت است؛ ولی آن مردی که دچار عشق شدید است و در عین حال نسبت به معشوقه شک و تردید می ورزد چقدر بدبخت و بیچاره است!

اقلو چه بیچارگی بی!

ایاگو فقر و قناعت ثروت محسوب می شود؛ ثروتی که کفایت می کند؛ ولی ثروت بی شمار برای کسی که همواره از فقر هراس دارد چون زمستان عریانی است و در حکم دریوزگی است. خداوند! ارواح قوم مرا از حسادت در امان دار!

اقلو چرا این طور باید باشد؟ آیا تصور می کنی اگر من دچار حسادت شوم زندگی من هر روز توأم با بدگمانیهای تازه خواهد شد؟ نه، این طور نیست. بلکه با اولین سوء ظن حقیقت را کشف خواهم کرد. اگر من روح و فکر خود را معطوف این تردیدهای متورم و افراطی سازم که با استنباط من تطبیق کند خود را تبدیل به گوسفندی کرده ام. ذکر این نکته که همسر من زیبا است و از غذا لذت می برد و معاشرت را دوست دارد و صریح سخن می گوید و خوب می خواند و می رقصد و بازی می کند مرا دچار حسادت نخواهد کرد. وقتی عفت وجود داشته باشد تمام اینها را باید حسن دانست. از آن گذشته، در نتیجه ضعف و معایب خودم دچار شک و هراس

مرگ هم این بلای چند سر برای ما مقدر است. دزدمونا می آید.
 [دزدمونا و امیلیا وارد می شوند.]
 اگر او نادرست باشد در این صورت آسمان به خود طعنه می زند. من نمی توانم آن را باور کنم.
دزدمونا خوب، اتللو عزیزم، ناهار تو و اهالی سخاوتمند جزیره که به حضور خوانده شده بودند در انتظار شما است.
اتللو تقصیر با من است.
دزدمونا چرا این قدر آهسته صحبت می کنی؟ حالت خوب نیست؟
اتللو در پیشانی احساس درد شدیدی می کنم.
دزدمونا به علت بیدار ماندن است. به زودی رفع می شود. بگذار آن را ببندم. به فاصله یک ساعت شفا خواهد یافت.
اتللو دستمال تو کوچک است.
 [او دستمال را کنار می زند و دستمال از دست دزدمونا به زمین می افتد.]
 . ولش کن، بیا با هم برویم.
دزدمونا خیلی متأسفم که حال تو خوش نیست. [اتللو و دزدمونا خارج می شوند.]
امیلیا خوشوقتیم که این دستمال را پیدا کردم. این اولین یادبودی است که او از عرب داشت. شوهر بی ثبات من صدها بار اصرار ورزیده است که آن را بدزدیم، ولی دزدمونا چنان به آن علاقه مند است که آن را همیشه نزد خود می دارد و می بوسد و با آن سخن می گوید؛ زیرا اتللو از او قول گرفته که آن را همیشه نگاه دارد. من طرح گلدوزی آن را تقلید می کنم و به ایاگو می دهم. خدا می داند، ولی من نمی دانم او چه منظوری از به دست آوردن آن دارد. من چاره ای جز ارضای هوس او ندارم.
 [ایاگو برمی گردد.]
ایاگو خوب، تنها این جا چه می کنی؟
امیلیا ملامت را از سر بگیر. برای تو چیزی آورده ام.
ایاگو برای من؟ یک چیز عادی است که...
امیلیا به!
ایاگو که انسان یک زن احقر داشته باشد.
امیلیا همین؟ برای آن دستمال حاضری چه به من بدهی؟
ایاگو کدام دستمال؟
امیلیا کدام دستمال! همان دستمال که عرب به دزدمونا داد و بارها به من دستور می دادی که آن را بدزدیم.
ایاگو آن را از او دزدیده ای؟

ایاگو بله، نکته همین جا است. اگر جسارت نباشد او نسبت به خواستگارهای بی شمار، که هموطن و هم رتبه و هم نژاد او بودند تمایلی نشان نداد و همین موضوع نشان می دهد که طبیعت به چه سمتی تمایل است. افسوس، انسان تصور می کند که اراده ای خیره سر و عدم تعادل و افکار غیرطبیعی مسبب آن است؛ ولی مرا ببخشید. در این مورد مقصودم او نیست؛ اگرچه برخلاف عقل سلیم، شاید روزی برسد که شما را با مردم کشور خود مقایسه کند و احتمالاً پشیمان شود.
اتللو خدا نگهدار. خدا نگهدار. اگر چیز دیگری مشاهده کردی مرا مطلع کن و به همسرت دستور بده مواظب باشد. ایاگو، مرا تنها بگذار...
ایاگو [در حال خروج] با اجازه شما مرخص می شوم.
اتللو من چرا تأهل اختیار کردم؟ این مرد شریف قطعاً چیزهایی خیلی بیش از آنچه حاضر است فاش سازد می داند.
ایاگو [برمی گردد] قربان، از جناب عالی تمنا می کنم بیش از این توجه به این موضوع نکنید و آن را به مرور زمان واگذارید. اگرچه برگرداندن کاسیو به مقام خود مناسب است، زیرا قطعاً لیاقت زیادی برای آن دارد؛ ولی اگر قدری بیشتر در این مورد تأمل کنید می توانید ناظر خود او و اقداماتش باشید و ببینید همسران تا چه حد به شما در یخسودن او اصرار می ورزد و توصیه می کند. از همین نکته بسا چیزها می توان دریافت. ضمناً بگذارید مرا در ترس و واهمه خود مقصر بشمارند؛ زیرا از مسئله خطیری چون این موضوع بایستی هراسناک باشم؛ ولی از جناب عالی تمنا دارم او را بیگناه فرض کنید.
اتللو در مورد احتیاط من ترسی نداشته باش.
ایاگو بار دیگر اجازه می خواهم مرخص شوم. [خارج می شود.]
اتللو این شخص بسیار درستکار است و با بصیرت تمام کلیه مشخصات روابط افراد را می داند. اگر همسر شاهینی رام نشدنی باشد حتی اگر پایند او به شریان و قلبم متصل باشد او را رها خواهم ساخت تا در فضای باز آزادانه به شکار خود بپردازد. شاید به علت این که من سیاهم و فاقد بیان نرم و گرمی هستم که مردان اجتماعی امروز دارند یا به خاطر این که من در سرآوری در زندگی پیش می روم هرچه هم این موضوع کم اهمیت باشد او از من دور شده است. نسبت به من تعدی شده و وسیله تسکین من منور داشتن او است. لعنت به ازدواج که باعث می شود که چنین موجودات ظریفی را از آن خود بدانیم ولی به هوی و هوس آنها مسلط نباشیم. ترجیح می دهم وزغی باشم و از هوای مسموم سیاهچال استنشاق کنم تا این که کسی را که دوست دارم در معرض استفاده سایرین قرار دهم. این بدبختی بزرگان است که بیش از بیچارگان در معرض تجاوز قرار می گیرند و همانند مرگ سرنوشتی است که نمی توان از آن گریخت. حتی تا دم

امیلیا ابداء آن را با سهل انگاری به زمین انداخت و خوشبختانه چون آنجا بودم آن را برداشتم. بین این همان دستمال است.

ایاکو تو زن خوبی هستی. آن را بده به من.

امیلیا یا آن می خواهی چه کنی که آن قدر اصرار داشتی آن را بدهم؟

ایاکو [آن را می قاپد] به تو چه ربطی دارد؟

امیلیا اگر برای منظور مهمی نیست آن را به من پس بده. خانم بیچاره! اگر بفهمد آن را گم کرده دیوانه خواهد شد.

ایاکو وانمود کن اطلاعی از آن نداری. من برای آن مصرفی دارم. برو. مرا تنها بگذار.

من آن را در اتاق کاسیو خواهم انداخت تا او آن را پیدا کند. برای کسی که رشک می ورزد کوچک ترین علامتی که مانند هوا رقیق باشد چون فرامین کتب مقدس بزرگ ترین دلیل محسوب می شود. این کار ممکن است نتیجه مطلوب را به بار آورد. سیاه عرب به همین زودی با زهر سخنان من مسموم شده؛ زیرا افکار خطرناک طبیعت؛ چون زهری است که در لحظات اول اثرش چندان مشهود نیست، ولی به مجرودی که داخل خون شد چون معدن گوگرد مشتعل می شود. نگفتم؟ ببین، او می آید.

[اتللو برمی گردد.]

نه تریاک و نه حشیش و نه هیچ کدام از داروهای خواب آور در دنیا نخواهد توانست آن قدر تسکینت دهد که خواب راحت دیروز به تو باز گردد.

اتللو چطورا چطورا خیانت نسبت به من! نسبت به من!

ایاکو سردار، چه شده؟ دیگر از این مقوله صحبت نکنید.

اتللو برو، دور شو. تو مرا به چهارچوب شکنجه بسته ای. سوگند می خورم که بهتر است انسان مورد تجاوز واقع شود تا این که اطلاع ناچیزی از آن پیدا کند.

ایاکو چطور، قربان؟

اتللو من چه احساس تنگی از روابط مخفیانه او می کردم وقتی از آن بی خبر بودم؟ من آن را نمی دیدم و فکری نداشتم و مرا رنج نمی داد. شب را به راحتی می خوابیدم و آزاد و شاد بودم. از نوازشهای کاسیو و او بی خبر بودم. کسی که مورد سرقت قرار گرفته اگر چیزی را که سرقت شده نخواهد، اگر آن را نداند، در حکم این است که اصلاً مورد سرقت واقع نشده.

ایاکو از شنیدن این موضوع متأسفم.

اتللو از این لحظه دیگر باید با آرامش خاطر وداع کرد! باید خشنودی را ترک گفت! با سربازان آماده جنگ و کلاهخود پر دار به سر، و رزمه های بزرگ که جاه طلبی را مبدل به فضیلتی شایسته می سازد، باید وداع گفت! با توسنایی که شیعه می کشند و صدای پُرندۀ شیور و صدای

هیجان انگیز طبل و نوای جگر خراش نی و پرچم سلطنتی و تمام مظاهر شکوه و ابهت و تبردهای پرافتخار باید وداع گفت. ای سلاحهای مهلکی که ندای هراس انگیز ژوپیتر را یا گلهای بزرگ خود تقلید می کنید، خدا نگهدار! دیگر اتللو پیشه خود را ترک گفته است.

ایاکو قربان، آیا چنین چیزی ممکن است؟

اتللو ای فرومایه، تو ناچاری تبهکاری مجبوره را اثبات کنی و حتماً دلیل و مدرکی که چشم ببیند عرضه بداری و گر نه به روح جاودانی بشر سوگند که تو آرزو خواهی کرد به صورت سگی خلق شده بودی برای این که مواجه با توفان خشم من نشوی.

ایاکو آیا کار به این جا کشیده است؟

اتللو دلیل را جلو چشم من بگذار یا دست کم آن را طوری اثبات کن که در دلایل تو کوچک ترین بهانه ای برای شک و تردید نباشد و گر نه روزگارت سیاه خواهد شد!

ایاکو ای سرور بزرگوار...

اتللو اگر تو به او تهمت روا داشته و مرا شکنجه داده باشی دیگر تمنا را کنار بگذار و پشیمانی را رها کن. هر وحشت و وحشتهای بی شمار دیگری را به بار می آورد و اعمالی را باعث می شود که آسمان را گریان و زمین را میوهوت می سازد، چون به لعنت و نفرین، چیزی بزرگ تر از خود آن نمی توان افزود.

ایاکو ای مظهر رحمت! ای خداوند، مرا ببخش! شما چه نوع انسانی هستید؟ آیا روح و احساس دارید؟ خدا شما را یاری کند. مقام مرا از من بگیرد. من بیچاره ابله، باید زنده بمانم تا درستی من گناه محسوب شود! ای دنیای بی عاطفه! بدان، ای دنیا، بدان که با صراحت و راستی نمی توان ایمن بود. من از شما برای این درس عبرت سپاسگزارم و از این به بعد اگر بنا باشد تولید چنین رنجشی کند به هیچ دوستی محبت نخواهم ورزید. [ایاکو خود را آماده خروج می کند.]

اتللو صبر کن، تو قاعدتاً بایستی درستکار باشی.

ایاکو من باید عاقل باشم، چون درستی حماقت است و آنچه را که منظورش است از کف می دهد. **اتللو** به روزگار قسم که به نظرم همسر من باید شرافتمند باشد ولی فکر می کنم نیست. به نظرم تو باید منصف باشی ولی فکر می کنم نیستی. من باید دلیلی به دست آورم. نام او که چون صورت ماه تازه و شاداب است چون صورت خود سیاه و چروکیده به نظر می رسد. اگر طناب یا کارد، زهر یا آتش یا رود خفقان آوری موجود باشد دیگر تأمل جایز نیست. کاش می توانستم حقیقت را کشف کنم!

ایاکو قربان، معلوم است که احساسات بر شما مستولی گشته و من پشیمانم که آن را با شما در میان نهادم. آیا مایلید حقیقت را کشف کنید؟

اتللو مایلیم؟ خیر، مصمم هستم.

ایاکو ممکن است، ولی چگونه؟ تا چه حد قانع می شوید قربان؟ اگر آنها به سادگی بزه و

پرده سوم ۱۱۸۵

ایاتو آرام باشید.

اتللو خون باید ریخت، ایاتو، خون!

ایاتو گفتم صبور باشید. شاید فکر شما تغییر پذیرد.

اتللو هرگز، ایاتو. همان طور که جریان سرد امواج دریای سیاه پیوسته به سوی داردانل و دریای مرمرة پیش می‌روند و برنمی‌گردند افکار خونخوار من به سرعت شدیدی جلو می‌روند و هرگز به عقب، به سوی عشق تیره بخت، نخواهند نگرست، تا وقتی که انتقام کامل از هردوی آنها گرفته شود. [زاتو می‌زند.] اکنون به طاق نیلگون آسمان سوگند، که به احترام یک عهد مقدس، در این لحظه پیمان می‌بندم.

ایاتو برنخیزید. [زاتو می‌زند.] ای ستارگانی که همواره بر فراز ما می‌درخشید و ای عناصری که ما را از هر طرف احاطه کرده‌اید، شاهد باشید که ایاتو هم اکنون عقل و قلب و دست خود را وقف خدمت به اتللو می‌کند که مورد بی‌عدالتی قرار گرفته. اگر او به من فرمان دهد وجدان من آماده خواهد بود در هر مسئله خونینی از او پیروی کند. [برمی‌خیزند.]

اتللو من محبت را با سپاسگزاری بپوش نمی‌پذیرم، بلکه آن را با آغوش باز استقبال و بی‌درنگ وظیفه تو را تعیین می‌کنم. به فاصله سه روز به من خبر بده که دیگر کاسیو زنده نیست.

ایاتو دوست مرا باید دیگر از این لحظه مرده دانست. به خواهش شما چنین خواهم کرد. اما بگذارید خانم زنده بماند.

اتللو لعنت بر او باد! اکنون از هم جدا می‌شویم. من به گوشه‌ای می‌روم که وسیله سریعی برای مرگ این شیطان زیاروی پیدا کنم. تو از این به بعد معاون من خواهی بود. [خارج می‌شوند.] ایاتو من تا ابد خدمتگزار شما خواهم بود.

صحنه چهارم

[جلو قعه]

[دزدمونا و امیلیا و دلشک وارد می‌شوند.]

دزدمونا پسر، می‌دانی ستوان کاسیو کجا منزل دارد؟

دلشک جرئت نمی‌کنم بگویم.

دزدمونا چرا پسر؟

دلشک او سرباز است و یک سرباز را به دروغ متهم کردن مثل ضربه خنجر است.

دزدمونا مهمل مگو. کجا منزل دارد؟

تندخونی میمون باشند، یا چون گرگ پر از نخوت شوند و چون جهالت به صورت ابلهانی درآیند که سرمست شده‌اند محال است بتوانید آن را به چشم ببینید. ولی باز می‌گویم، اگر علامت و آثاری را بخواهید که شما را به حقیقت برساند حاضرم آن را به شما عرضه بدارم. اتللو دلیل زنده و قاطعی عرضه بدار که او خیانتکار است.

ایاتو این مأموریت برای من دلپسند نیست، ولی اگر تا این حد وارد به این قضا یا شده‌ام و محرک درستی احمقانه و محبت بوده است به ناچار باید آن را دنبال کنم. اخیراً من کنار کاسیو خوابیده بودم و چون از دندان درد شدیدی رنج می‌کشیدم خواب به چشمم نمی‌رفت. در دنیا مردمی وجود دارند که روح آنها به قدری بی‌قید و سست است که هنگام خواب اعمال خود را به زبان می‌آورند. کاسیو هم یکی از آنها است. شنیدم که در خواب گفت: «دزدمونا ی نازنین، بهتر است مواظب باشیم و عشق خود را پنهان سازیم.» بعد دست مرا گرفت و فشار داد و فریاد کرد: «ای موجود نازنین!» بعد مرا سخت بوسید، گویی که می‌خواست بوسه را از لبان من ریشه کن کند و آهی کشید و گفت: «لعنت به سرنوشت که تو را نصیب عرب ساخت.»

اتللو آه! چه هیولایی! چه شقاوتی!

ایاتو ولی این رویایی بیش نبود.

اتللو اما خود دلیل بر عملی است که قبلاً رخ داده است.

ایاتو اگرچه رؤیا بود ولی این شک زیرکانه است چون ممکن است دلایل ضعیف دیگری را که به دست می‌آید تقویت کند.

اتللو من این زن را قطعه قطعه خواهم کرد.

ایاتو نه، باید عاقل بود، ولی نمی‌دانم چه باید کرد. شاید هنوز بی‌گناه است. این مطلب را به من بگویند. آیا دستمالی را که روی آن گلدوزی شده در دست همسران ندیده‌اید؟

اتللو من آن را به او دادم. اولین هدیه من به او بود.

ایاتو این را نمی‌دانم، ولی چنین دستمالی را که مطمئناً متعلق به همسر شما است امروز در دست کاسیو دیدم که ریش خود را با آن پاک می‌کرد.

اتللو اگر همان باشد...

ایاتو اگر همان باشد یا دستمال دیگری که متعلق به خانم است، مانند دلایل دیگر، جرم او را ثابت می‌کند.

اتللو کاش این کنیز هزاران هزار جان داشت! چون یک جان برای انتقام من خیلی ناچیز و ضعیف است. اکنون می‌بینم که حقیقت داشته. گوش کن، ایاتو. دیگر از این لحظه تمام عشق من این طور دود هوا شده و پایان یافته است. برنخیز ای انتقام تیره‌رنگ و از سوراخ مخوف خود بیرون آی! ای عشق، تاج و تخت ایمن خود را تسلیم تنفر ظالم کن! ای سینه، با بار رنج متورم شو! زیرا تیش افعی به تو فرو رفته است!

۱. در این جا دلشک از دو معنی کلمه *lits* (به معنی منزل داشتن و دروغ گفتن) استفاده می‌کند و به شوخی اشاره به معنی دوم آن می‌کند.

دلقتک اگر بگویم کجا منزل دارد دروغ گفته‌ام.

دزدمونا این به چه معنا است؟

دلقتک نمی‌دانم کجا منزل دارد و اگر جایی را برای او فکر کنم و بگویم این جا یا آن جا است دروغ به زبان جاری کرده‌ام.

دزدمونا می‌توانی تحقیق کنی و اطلاع به دست آوری؟

دلقتک من از همه خواهم پرسید و جوابی خواهم گرفت.

دزدمونا او را پیدا کن و بگو این جا بیاید و بگو همسرم را به خاطر او موافق ساختم و همه چیز درست خواهد شد.

دلقتک چنین کاری در حد قدرت انسان است و من سعی می‌کنم آن را انجام دهم. [خارج می‌شود.]

دزدمونا فکر می‌کنی آن دستمال را کجا گم کرده باشم، امیلیا؟

امیلیا نمی‌دانم خانم.

دزدمونا باور کن ترجیح می‌دهم کیف پول پر از سکه طلای خود را گم کنم. اگر شوهر شریف من پاک‌سرشت نبود و چون موجودات حسود پستی طبع داشت همین نکته کافی بود که او را بدگمان سازد.

امیلیا حسود نیست؟

دزدمونا کی؟ او؟ تصور می‌کنم آفتاب کشوری که در آن جا پا به دنیا نهاده این خصلت را در او خشکانده است.

امیلیا بین، او اکنون می‌آید.

دزدمونا من او را رها نمی‌کنم تا کامیو را نزد خود بخواند.

[اتللو وارد می‌شود.]

چطورید سرورم؟

اتللو خوب، خانم عزیز، [با خود] چقدر دورویی سخت است. تو چطورید، دزدمونا؟

دزدمونا خوبم، سرورم.

اتللو پس قلب تو پرثمر و آزادمنش است. دست گرم و مرطوب است و محتاج جدایی از آزادی. باید خود را وقف روزه و دعا و ریاضت و اعمال مذهبی کند. چون همین شیطان جوان و خمیس عرق است که معمولاً سرکشی می‌کند. این دستی است که به آسانی می‌توان آن را خواند.

دزدمونا امیدوارم این طور باشد؛ چون همان دستی است که قلب مرا بخشد.

اتللو دست سخاوتمندی است. سابقاً رسم بود که قلب دست را تقدیم کند ولی عادت تازه براین شده که دست را بدون قلب بدهند.

دزدمونا من در این مورد سخنی نمی‌توانم بگویم. خوب، قول شما چه شد؟

اتللو چه قولی، عزیزم؟

دزدمونا دنبال کاسیو فرستادم که بیاید با تو صحبت کند.

اتللو بینی من سخت گرفته است. دستمال را به من عاریه بده.

دزدمونا بیا، سرورم.

اتللو دستمالی که من به تو دادم.

دزدمونا این جانیست.

اتللو نیست؟

دزدمونا نه، سرورم.

اتللو این را غفلت باید خواند. این دستمال را مصری جادوگری که افکار مردم را می‌خواند به مادرم داد. به مادرم گفت مادامی که دستمال نزد او است موجودی دوست‌داشتنی است و پدرم را اسیر عشق خود خواهد کرد؛ ولی اگر آن را گم کند یا به کسی دهد پدرم از او نفرت پیدا خواهد کرد و روحش به دنبال هوسهای تازه خواهد رفت. او در حال مرگ آن را به من سپرد و امر داد هنگامی که سرنوشت برای من همسری برگزید آن را به او بدهم. من چنین کردم و بنا بر این خیلی مواظب باش که چون چشم خود آن را عزیز بشماری؛ زیرا گم کردن و بخشیدن آن چنان تباهی‌یی به بار خواهد آورد که نظیر آن تاکنون چیزی آفریده نشده است.

دزدمونا آیا چنین چیزی ممکن است؟

اتللو این یک حقیقت کامل است. در تار و پود آن افسون به کار رفته و یک زن غیب‌گو که دویست سال از عمرش گذشته بود در عالم خلسه آن را بافت. کرمهایی که ابریشم آن را دادند مقدس بودند و دستمال به همان ماده مویایی آغشته شده که مومیاگران با آن قلب دوشیزگان را حفظ می‌کنند.

دزدمونا آیا این راست است؟

اتللو کاملاً راست است. بنا بر این مواظب آن باش.

دزدمونا پس کاش هرگز چشم من به آن نیفتاده بود.

اتللو ها، چرا؟

دزدمونا چرا این طور موحش و شتابزده حرف می‌زنی؟

اتللو پس گم شده؟ از بین رفته؟ بگو، دیگر نزد تو نیست؟

دزدمونا خداوند مرا یاری کند.

اتللو چه گفتی؟

دزدمونا گم نشده و اگر شده چه اهمیتی دارد؟

اتللو چطور؟

دزدمونا گفتم گم نشده.

۱۱۸۸ اتللو، عرب سیاه ونیس

اتللو برو آن را بیار تا من ببینم.

دزد مونا بسیار خوب آقا، ولی نه حالا. این حيله‌ای است که تقاضای مرا به تعویق اندازی. تمنا

دارم که کاسیو را دوباره پذیری.

اتللو دستمال را بیار. خیلی نگرانم.

دزد مونا گوش بده، تو مردی به شایستگی وی نخواهی یافت.

اتللو گفتم دستمال!

دزد مونا خواهش می‌کنم از کاسیو صحبت کن.

اتللو دستمال!

دزد مونا او مردی است که همواره محبت تو را شالوده زندگی خود ساخته و با تو در مخاطراتی

شریک بوده...

اتللو دستمال!

دزد مونا به خدا تقصیر با تو است.

اتللو عجب! [خارج می‌شود.]

امیلیا آیا او مرد حسودی نیست؟

دزد مونا تا به حال چنین حالتی را در او ندیده بودم. حتماً در این دستمال معجزه‌ای هست. از گم

شدن آن بسیار ناراحتم.

امیلیا احتیاج به یک سال و دو سال نیست که مرد را به ما بشناساند: همه آنها چیزی جز شکم

نیستند و ما خوراک آنها هستیم. ما با اشتباهی وافر می‌خورند و وقتی سیر شدند چون آروغ به

شدت بیرونمان می‌اندازند. ببین، کاسیو و شوهرم می‌آیند.

[کاسیو و ایگو وارد می‌شوند.]

ایگو راه دیگری نیست. دزد مونا باید این کار را بکند. ببین، سعادت در پیش است. پس نزد او

برو و استدعا کن.

دزد مونا خوب، کاسیوی شریف، چه خبری داری؟

کاسیو خانم، تقاضای سابق را تکرار می‌کنم و این تمنا را دارم که به وساطت پاکدامنی شما بتوانم

دوباره زندگی کنم و از نو جزئی از محبت کسی شوم که با تمام قلب محترم می‌شمارم. حاضر

نیستم تأخیری در این باره رخ دهد. اگر خطای من این قدر بزرگ است که خدمات گذشته یا

اندوه فعلی من یا تصمیم به این که در آینده شایستگی بیشتری نشان دهم هیچکدام باعث نشود

که مرا دوباره سزاوار تفقد و محبت وی سازد در این صورت بهتر است که تکلیف خود را بدانم و

به ناچار وجود را در لفافه صبر بپوشانم و دست تمنا به راه دیگری در زندگی دراز کنم.

دزد مونا افسوس! کاسیو، تو از هر جهت مرد شریفی هستی، ولی شفاعت من اکنون مناسب

نیست؛ زیرا سرور من اکنون سرور من نیست و اگر قیافه او چون حالش تغییر کرده باشد دیگر

برده سوم ۱۱۸۹

او را نمی‌توانم بشناسم. به تمام ارواح مقدس سوگند که نهایت تلاش خود را در ترغیب وی به کار

برده‌ام و به خاطر صراحت بیان خود در مرکز رنجش او قرار گرفته‌ام. تو باید کمی صبور باشی.

آنچه بتوانم خواهم کرد، حتی بیش از آنچه جرئت دارم. پس همین برای تو بس باشد.

ایگو آیا ارباب من خشمگین است؟

امیلیا او یک لحظه پیش از این جا رفت؛ عجیب ناراحت بود.

ایگو آیا ممکن است خشمگین باشد؟ من گلوله‌هایی را دیده‌ام که تمام افراد را به هوا پرتاب

کرده و چون شیطان برادرش را از آغوش وی ربوده است. آیا خشمگین شد؟ پس واقعه مهمی

روی داده. من می‌روم او را ببینم. قطعاً اگر خشمگین شده مسئله خطیری در میان است.

دزد مونا از تو تمنا دارم چنین کنی. [ایگو خارج می‌شود.]

قطعاً یک خبر مهم دولتی از ونیس رسیده یا دسیسه‌ای در قبرس بر او آشکار گشته که این قدر

روح پاکش را مغشوش ساخته است. در این گونه موارد طبیعت مرد نسبت به مسائل کم اهمیت

بی‌صبوری نشان می‌دهد؛ در صورتی که فکرش متوجه مسائل مهم است. حتماً همین طور است.

هنگامی که انگشت ما دردناک می‌شود احساس درد به اعضای سالم بدن هم سرایت می‌کند.

خیر، نباید تصور کرد مرد مثل خدا است یا انتظار رفتاری را داشت که از تازه داماد می‌توان

داشت. عجیب است! امیلیا، چه آدم بی‌انصافی هستم که در قلب خودم او را برای بی‌مهریش

ملامت می‌کردم، ولی اکنون می‌بینم که بی‌جهت و به خطا او را محکوم ساختم.

امیلیا خدا کند همان طور که فکر می‌کنید مربوط به مسائل دولتی باشد و افکار توأم با حسادت

نسبت به شما باعث آن نشده باشد.

دزد مونا افسوس از این لحظات! من هرگز بهانه‌ای به دستش نداده‌ام.

امیلیا اشخاص حسود را نمی‌توان یا این سخن قانع ساخت. حسادت آنها دلیلی ندارد، بلکه علت

آن همان طبیعت حسود است. این عفریتی است که خود را از خود به وجود می‌آورد.

دزد مونا خداوند این عفریت را از ضمیر اتللو دور بدارد.

امیلیا آمین! خانم.

دزد مونا من به سراغ او می‌روم. کاسیو، تو در این حوالی باش؛ اگر فرصت مناسبی پیدا شد

درخواست تو را تکرار می‌کنم. نهایت تلاشم را برای قبول آن خواهم کرد.

کاسیو با کمال فروتنی از شما سپاسگزاری می‌کنم. [دزد مونا و امیلیا خارج می‌شوند.]

[بیانکا وارد می‌شود.]

بیانکا سلام، دوست من، کاسیو!

کاسیو چرا از خانه بیرون آمده‌ای؟ حال تو چطور است بیانکای زیبای من؟ در حقیقت عشق

من، نزد تو می‌آمدم.

بیانکا من هم به خانه تو می‌رفتم کاسیو! یک هفته است دوری کرده‌ای، یعنی هفت روز و هفت

شب یا صد و هشتاد ساعت. ساعات دوری عشاق از صد و هشتاد ساعت کندتر می‌گذرد. آه! چه محاسبه خسته کننده‌ای!

کاسیو بیانکاه مرا ببخش. در تمام این مدت افکار سنگینی تحت فشارم گذاشته بود، ولی در فراختی که طولانی تر باشد قول می‌دهم حساب این دوری را تسویه کنم. بیانکای عزیز، [دستمال دزدمو را به او می‌دهد].

از روی این نقشه یکی دیگر گلدوزی کن.

بیانکا کاسیو، این را از کجا آورده‌ای؟ معلوم می‌شود از دوست تازه‌ای آن را هدیه گرفته‌ای! اکنون علت دوری کردنت را که باعث رنجم بود می‌فهمم. پس کار به این جا رسیده‌است؟ بسیار خوب. **کاسیو** زن، چه می‌گویی. تصورات پلید خود را به چهره شیطان پرتاب کن؛ یعنی همان جایی که آنها را به دست آورده‌ای. تو اکنون حسادت می‌ورزی که این دستمال یادبود محبوبه‌ای است! نه این طور نیست بیانکا.

بیانکا پس مال کیست؟

کاسیو نمی‌دانم، عزیزم. آن را در اتاق خود پیدا کردم و از گلدوزی آن خوشم آمد. قبل از این که صاحبش پیدا شود، چون محتمل است پیدا شود، میل دارم از روی آن یکی درست کنی. آن را بگیر و چنین کن و مرا اکنون تنها بگذار.

بیانکا تنها بگذارم؟ چرا؟

کاسیو من منتظر فرمانده هستم و تصور نمی‌کنم مناسب باشد یا مایل باشم که ببیند با زنی سر و کار دارم.

بیانکا بگو ببینم چرا؟

کاسیو برای این نیست که تو را دوست ندارم.

بیانکا بلکه برای این است که مرا دوست نداری. خواهش می‌کنم قسمتی از راه را با من بیا و بگو آیا امشب به دیدن من خواهی آمد؟

کاسیو مسافت زیادی نمی‌توانم با تو بیایم؛ زیرا این جا منتظرم؛ ولی به زودی تو را خواهم دید.

بیانکا بسیار خوب، ناچارم تسلیم اوضاع شوم. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه چهارم

[قبرس. جلوه]

[ایاگو و اقلو وارد می‌شوند.]

ایاگو این طور فکر می‌کنید؟

اقلو فکر، ایاگو!

ایاگو که در خفا او را بوسیده است؟

اقلو بوسه نامشروع!

ایاگو مثل این که با بدن برهنه یکی دو ساعت با دوست خود بخوابد بدون این که نیت سوئی داشته باشد!

اقلو ایاگو، با بدن برهنه، در رختخواب، بدون سویی نیت! تظاهر به نادرستی به همان اندازه سالوس و ریا است که کسی از روی خدعه و فریب خود را عقیف نشان دهد. شیطان عفت آنها را دچار وسوسه می‌کند و آنها آسمان را به وسوسه می‌انگیزند.

ایاگو اگر کاری نکنند خطایی بخشودنی است. ولی اگر من دستمالی را به همسرم بدهم...

اقلو آن وقت چطور؟

ایاگو قربان، در آن صورت مال او است و چون متعلق به او است می‌تواند آن را به هر مردی ببخشد.

اقلو او حافظ شرافت خویش هم هست. آیا حق دارد آن را ببخشد؟

ایاگو شرافت او چیزی است که دیده نمی‌شود. کسانی که آن را از کف داده‌اند اغلب تظاهر به داشتندش می‌کنند؛ اما در مورد دستمال...

اقلو به خدا، حاضر بودم آن را به کلی از خاطر محو کنم. اکنون همان طور که کلاغ بر فراز خانه طاعون زده می‌نشاند این جمله تو هم که دستمال من در دست او بود بر مغزم نقش بسته است.

ایاگو بله، مگر چه شده؟

اقلو وضع خوبی نیست.

ایاگو اگر من گفته بودم که او را در عین نادرستی دیده‌ام چه می‌شد؟ یا همان طور که شیدانی هستند که در نتیجه اصرار و تمنای خود یا اجابت تمایلات محبوبه خود در سخنان خود احتیاط را از دست می‌دهند او هم چیزی گفته باشد که به گوش من رسیده باشد...

اقلو مگر چیزی گفته است؟

ایاگو بله قربان، ولی مطمئن باشید آن را تکذیب خواهد کرد.

اقلو چه گفته است؟

ایاگو گفت که کار خود را کرد. نمی‌دانم چه کرد.

اقلو چطور؟ چه گفتی؟ دستمال - اعتراف - دستمال. اعتراف! برای کارش او را به دار باید آویخت.

اول به دار باید آویخت و بعد اعتراف. بدن مرا می‌لرزاند. احساسات من تنها با شایعات و رویاها برانگیخته نمی‌شود. غریزه من به من می‌گوید که او گناهکار است. آیا چنین

۱۱۹۲ اتللو، عرب سیاه ونیس

چیزی امکان دارد؟ اقرار - دستمال - ای عفریت! [بیهوش می شود.]

ایاگو بله، ای داروی من، اثر خود را ببخش! ابلهان را این طور می توان به دام انداخت و زنان عقیق و شایسته بی شماری را که بی گناهند به این صورت می توان سرزنش کرد و متهم ساخت. [می بیند که کامیو نزدیک می شود.] آهای! قربان! سرورم! اتللو!

[کامیو وارد می شود.]

خوب، کامیو!

کاسیو چه شده است؟

ایاگو سرورم دچار حمله غش شده است. این دومین حمله اوست. دیروز هم دچار حمله شد. **کاسیو** شقیقه هایش را مالش بده.

ایاگو نه، دست نگاه دار! بیهوشی او باید دوره خود را آهسته طی کند و گر نه دهانش به تدریج کف می کند و کار را به جنون و وحشیانه می کشاند. بین، حرکت می کند. قدری از این چا دور شو. به زودی بهبود خواهد یافت. وقتی از این جا رفت، در فرصت مناسب، با تو چند کلمه ای سخن خواهیم گفت. [کاسیو خارج می شود.]

سردار، چطورید؟ سرتان صدمه ندیده است؟

اتللو مرا تمسخر می کنی؟

ایاگو من تمسخر کنم؟ ابداً. به خدا سوگند آرزو می کنم که سرنوشت را مردانه تحمل کنید.

اتللو مردی که زنش به او خیانت کرده چون غول و حیوان است.

ایاگو پس در هر شهر پرجمعیت حیوانات و غولهای بی شماری وجود دارند.

اتللو آیا کاسیو اقرار کرد؟

ایاگو قربان، شکیایی یک مرد را داشته باشید. فکر کنید هر مرد ریش داری که جفتی دارد اکنون با شما همطراز است. اکنون میلیونها افراد زنده هستند که شب را در بستر نامشروع می گذرانند، که در عین حال حاضرند سوگند یاد کنند از آن خودشان است. وضع شما بهتر از آنها است. آه، این کینه دوزخ و طعنه عفریت است که انسان یک زن ملکوک را در بستر ایمن خود ببوسد و او را پا کدامن تصور کند. من ترجیح می دهم اطمینان حاصل کنم و چون خود را می شناسم می دانم با چنین همسری چگونه رفتار کنم.

اتللو شک نیست که تو مرد عاقلی هستی.

ایاگو چندی کناره گیری کنید و تا حد امکان صبور باشید. چند لحظه پیش که شما از شدت تأثر دچار حالت بیهوشی گشتید، که این حالت مناسب یک مرد نیست، کاسیو این جا آمد. به او گفتم دور شود و بپانه ای برای حالت شما ذکر کردم و گفتم برگردد و با من صحبت کند. او هم قبول کرد. شما خود را پنهان سازید و به تمسخر و طعنه و تحقیر واضحی که در تمام قیافه او آشکار است توجه فرمایید. چون او را وادار خواهم کرد که داستان را تکرار کند که چگونه و چند بار و

پرده چهارم ۱۱۹۳

چند مدت پیش و کی با همسر شما ملاقات کرده و خواهد کرد. همان طور که گفتم مواظب حرکات او باشید. صبر کنید و گرنه ناچارم بگویم که تمام وجود شما دستخوش احساسات و غضب است و اراده و خونسردی یک مرد را ندارید.

اتللو گوش می دهی، ایاگو؟ خواهی دید که در صبر و حوصله بسیار حيله گر خواهیم بود، ولی بدان که بسیار خوتخوار هم هستم.

ایاگو این کار عیبی ندارد، ولی باید بدانید موقع مناسب برای هر کار کی است. ممکن است خود را پنهان سازید؟ [اتللو کنار می رود.] اکنون من از کاسیو درباره بیانکا پرسش می کنم؛ درباره زنی که با عمل ناشایست برای خود نان و پوشاک فراهم می کند. او زنی است که فریفته کاسیو شده؛ زیرا سرنوشت یک بدکار این است که مردم بی شماری را بفریبد و خود او مفتون کسی شود. وقتی درباره او صحبت شود کاسیو از خنده خودداری نخواهد کرد. می آید.

[کاسیو وارد می شود.]

وقتی که او لبخند بزند اتللو دیوانه خواهد شد و حسادت غیر منطقی او ناچار لبخند کاسیو و حرکات و رفتار طعنه آمیزش را به خطا تعبیر خواهد کرد. حالت چطور است، معاون؟

کاسیو خیلی بدتر است، چون لقب معاون را به من می دهی... که فقدان آن مرا می کشد.

ایاگو به دزد مونا اصرار بورز و از نتیجه آن اطمینان داشته باش. [آهسته صحبت می کند.] اگر تقاضای تو به عهده بیانکا بود با چه سرعتی موفق می شدی!

کاسیو بیچاره سیه بخت!

اتللو بین، به همین زودی زهر خند می زند.

ایاگو هرگز ندیده ام زنی مردی را این قدر دوست بدارد.

کاسیو افسوس، بیچاره بدبخت! فکر می کنم راستی مرا دوست دارد.

اتللو اکنون آن را انکار می کند و می خندد.

ایاگو می شنوی، کاسیو؟

اتللو اکنون به او اصرار می کند که داستان را باز گوید. آفرین! خوب گفتی! خوب گفتی!

ایاگو او شایع کرده است که می خواهی با او ازدواج کنی. آیا قصدت این است؟

کاسیو ها! ها! ها!

اتللو اکنون پیروز شده ای. ای رومی! فاتح شده ای؟

کاسیو من و ازدواج با او! چطور؟ با یک زن بدکار! خواهشمندم این قدر مرا بی شعور تصور مکن

و عقلم را آن قدر ناسالم ندان. ها! ها! ها!

اتللو پس این طور! کسانی که کامیاب می شوند می خندند.

ایاگو همه فکر می کنند تو با او ازدواج خواهی کرد.

کاسیو لطفاً راست بگو.

۱۱۹۴ اتللو، عرب سیاه ونیس

ایاگو اگر نگویم پستم.

اتللو تو نشان داغ بر من گذاشته‌ای؟ بسیار خوب.

کاسیو حتماً خود بوزینه‌اش این شایعه را ساخته. او تصور می‌کند قصد ازدواج با او را دارم، نه به خاطر قول من بلکه به خاطر ریشخند و محبت به خویش.

اتللو ایاگو به من اشاره می‌کند. حالا می‌خواهد داستان را آغاز کند.

کاسیو هم اکنون این جا بود. همه جا مرا دنبال می‌کند. چند روز پیش در کنار ساحل با چند ونیسی صحبت می‌کردم. این عروسک آن‌جا آمد و به خدا قسم دستش را این طور به گردنم انداخت... اتللو و مثلاً فریاد کرد: «کاسیوی عزیزم». حرکات او همان معنی را می‌دهد.

کاسیو خود را به من می‌آویزد. به من تکیه می‌کند و روی شانه‌ام اشک می‌ریزد. مرا با خود این طور می‌کشاند. ها! ها! ها!

اتللو اکنون دارد می‌گوید چگونه آن زن او را به اتفاق من برد. بینی تو را اکنون می‌بینم ولی آن سگی که بینیت را جلوش خواهم انداخت این جا نیست.

کاسیو به هر حال ناچارم از او جدا شوم.

ایاگو ببین، کی دارد می‌آید؟

کاسیو لابد یکی از همان راسوهاست که خود را خوشبو ساخته.

[بیانکا وارد می‌شود.]

منظورت از این که دنبال من می‌آیی چیست؟

بیانکا بگذار شیطان و لعنت او تو را دنبال کند. منظور تو از دادن آن دستمال به من چه بود؟ چقدر احمق بودم که آن را گرفتم. گفتی از روی آن یکی درست کنم؟ باورکردنی است که تو آن را در اتاق خود پیدا کنی و ندانی چه کسی آن را آن‌جا گذاشت! این یادگار یک زن بدکار است و تو می‌خواهی من از روی آن درست کنم؟ بیا، آن را به بازیچه خود پس بده و از هرکسی گرفته‌ای من حاضر نیستم از روی آن درست کنم.

کاسیو چطور شده بیانکای عزیزم، چه شده؟

اتللو به خدا قسم، این همان دستمال من است.

بیانکا اگر مایلی امشب برای شام بیایی می‌توانی بیایی؟ اگر نمی‌خواهی، هروقت حضری بیا. [خارج می‌شود.]

ایاگو دنبالش برو. دنبالش برو.

کاسیو بایستی چنین کنم وگرنه مرا در کوچه‌ها ناسزا خواهد گفت.

ایاگو قصد داری آن‌جا شام بخوری؟

کاسیو بله، قصدم این است.

ایاگو شاید موفق شوم تو را آن‌جا ببینم؛ چون مایلم با تو صحبت کنم.

پرده چهارم ۱۱۹۵

کاسیو خواهش می‌کنم بیا، خوب؟

ایاگو برو، دیگر صحبتی نکن. [کاسیو خارج می‌شود.]

اتللو [جلو می‌آید.] ایاگو، چطور او را بکشم؟

ایاگو دیدید چطور به رذالت خود می‌خندید؟

اتللو آه! ایاگو!

ایاگو دستمال را دیدید؟

اتللو مال من بود؟

ایاگو به خدا قسم مال شما بود. اکنون می‌بینید چه ارزشی برای همسر ابله شما قائل است. او آن را به کاسیو داد و کاسیو آن را به یک زن بدکار داده است.

اتللو من او را خواهم کشت. چه زن عالی‌نژادی!

ایاگو نه، باید آن را فراموش کنید.

اتللو بله، باید او را امشب نابود کنم و به دوزخ بفرستم. نباید زنده بماند. نه! قلب من مبدل به سنگ شده و وقتی به آن ضربت می‌زنم دستم را آزار می‌دهد. دنیا موجودی نازنین‌تر از او سراغ ندارد. او می‌تواند با یک امپراتور همدم شود و به او فرمان دهد.

ایاگو نه، این راه و رسم شما نیست.

اتللو نابود شود! من فقط آنچه او هست می‌گویم: در خیاطی این قدر ظریف، در موسیقی بی‌نظیر، آوازش سببیت را از خرس وحشی دور می‌کند؛ عقل و ابتکارش عالی و بی‌حد است.

ایاگو ولی با تمام اینها خطرناک است.

اتللو بله، هزاران هزار بار، ولی چقدر مهربان است.

ایاگو بله، بیش از حد نرم است.

اتللو همین طور است، ولی افسوس می‌خورم، ایاگو، افسوس! ایاگو!

ایاگو اگر این قدر شیفته گنهکاری هستید به او آزادی بدهید که دچار لغزش شود. چون اگر تأثیری در شما ندارد مربوط به سایرین هم نیست.

اتللو من او را قطعه قطعه خواهم کرد.

ایاگو رفتار او خیانت است.

اتللو آن هم با افسر من!

ایاگو این عمل خیانت بدتری است.

اتللو ایاگو، امشب قدری زهر برای من بیاور. با او از در گله وارد نمی‌شوم، مبادا زیبایی و لطافت اندامش روحم را دوباره سست کند. امشب، ایاگو!

ایاگو یا زهر کار او را نسازید. در بستر خفته‌اش کنید! در همان بستری که ملوث کرده است.

اتللو خوب گفتی. عدالت آن مرا خوش آیند است. بسیار خوب گفتی.

ایاکو اما در مورد کاسیو: بگذارید من کار او را بسازم. تا نیمه شب خبرش به شما خواهد رسید.
اتللو بسیار خوب، آفرین. [صدای شیپور از بیرون شنیده می شود].

این صدای شیپور چیست؟

ایاکو قطعاً خبری از ونیس رسیده است. مثل این که لودوویکو از طرف دوک آمده. ببینید، همسر شما هم با او است.

[لودوویکو، دزد مونا، و همراهان وارد می شوند].

لودوویکو درود بر فرمانده بزرگوار.

اتللو از صمیم قلب سپاسگزارم آقا.

لودوویکو والا حضرت دوک و سناتورهای ونیس به شما درود می فرستند.

[نامه ای به او می دهد].

اتللو من پیام و دستور آنها را می بوسم. [مهر نامه را می بوسد، آن را باز می کند، و می خواند].

دزد مونا لودوویکو، پسرعموی عزیز، چه خبر آورده ای؟

ایاکو از دیدن شما خوشوقتم. قریان، به قبرس خوش آمدید.

لودوویکو از شما ممنونم. ستوان کاسیو حالش چگونه است؟

ایاکو زنده است آقا.

دزد مونا پسرعمو، بین شوهرم و او نقاری رخ داده و شکافی ایجاد شده که باید به دست تو مرمت شود.

اتللو از آن اطمینان داری؟

دزد مونا سرورم!

اتللو [نامه را می خواند.] «این کار را حتماً انجام دهید و همانطور که...»

لودوویکو او صحبتی نکرد. مشغول خواندن نامه است. بین ایشان و کاسیو اختلافی به وجود آمده؟

دزد مونا اختلاف بسیار تأسف آورده. من حاضر آنچه که از دستم برمی آید بکنم، چون کاسیو را دوست دارم.

اتللو لعنت و نفرین!

دزد مونا چه گفتی سرورم؟

اتللو این دیوانگی نیست؟

دزد مونا خشمگین شده است؟

لودوویکو شاید این نامه او را برانگیخته است، چون تصور می کنم به او دستور مراجعت داده اند و کاسیو را به جای او تعیین کرده اند.

دزد مونا باور کن، از این موضوع خوشوقتم.

اتللو عجب!

دزد مونا چه گفتی سرورم؟

اتللو خوشوقتم تو را این قدر دیوانه می بینم.

دزد مونا چه می گویی؟ اتللو عزیزم...

اتللو [با نامه به او ضربت می زند.] عفریت!

دزد مونا من سزاوار چنین رفتاری نیستم.

لودوویکو قریان در ونیس چنین موضوعی را باور نخواهند کرد؛ حتی اگر من سوگند بخورم که آن را به چشم خود دیدم. باورکردنی نیست. آن را جبران کنید. از می گیرید.

اتللو ای عفریت! ای شیطان! اگر اشکهای زن بتواند کره زمین را آباد کند، شک او تولید سوسمار می کند! از جلو چشم دور شو؟

دزد مونا یا ماندن خود باعث ناراحتی تو نمی شوم. [در حال خروج است].

لودوویکو واقعاً عجب خانم مطیعی است! از جناب عالی تمنا دارم او را باز خوانید.

اتللو خانم!

دزد مونا بله، سرورم؟

اتللو آقا، با او چه فرمایشی دارید؟

لودوویکو من آقا؟

اتللو بله، شما خواستید که او را باز خوانم. بله آقا، کار او رفتن و برگشتن و رفتن و برگشتن است! آقا. او اشک می ریزد و می گیرد و همان طور که شما می گوید مطیع است. خیلی مطیع است.

به گریه ادامه بده. [به نوبت با لودوویکو و دزد مونا صحبت می کند].

راجع به این موضوع، آقا... ای احساسات رنگ آمیزی شده! به من امر شده است... از این جا دور شو. چند لحظه دیگر دنبال می فرستم... آقا، من امر را اطاعت می کنم و به ونیس برمی گردم... گفتم برو! دور شو! [دزد مونا خارج می شود].

کاسیو جای مرا خواهد گرفت. آقا، تمنا دارم امشب شام را با هم صرف کنیم. به قبرس خوش آمدید... اینها گوساله و میمون اند! [خارج می شود].

لودوویکو آیا این همان عرب شرافتمندی است که سنا او را از هر جهت لایق می دانست؟ آیا این همان طبیعت شریفی است که احساسات متزلزلش نمی ساخت؟ و خصلت استوار او را نه تیر

تصادف نه زوین احتمال نمی توانست مجروح سازد و در وجودش رخنه کند؟

ایاکو او به کلی دگرگون شده است.

لودوویکو آیا عقلش سالم است؟ به نظرم مغزش سبک شده.

آنچه گفت بس بود، ولی بایستی خیلی ابله باشد اگر چنین صحبتی را برای نجات خانم خود نکند. این زن زن بی شرم مکاری است که اگر چه تظاهر به دعا و نماز می کند رازهای همسر را در سینه خود پنهان داشته است. خودم شاهد این تظاهر بوده‌ام.

[دزدمونا و امیلیا وارد می شوند.]

دزدمونا سرورم، چه می خواهید؟

اتللو عزیزم، لطفاً بیایا این جا.

دزدمونا چه می خواهید؟

اتللو بگذار چشمت را بینم و صورتت را نگاه کنم.

دزدمونا این چه هوس زشتی است؟

اتللو [به امیلیا] برو وظایفها را انجام بده خانم. خوش گذرانان را به حال خود گذار و در را ببند^۱ و اگر کسی آمد با سرفه اطلاع بده. وظایفها همین است. برو. زود باش. [امیلیا خارج می شود.]

دزدمونا پیش تو زانو می زنم و تمنا می کنم بگویی مفهوم این سخنان چیست! در کلمات تو آثار خشم می بینم ولی معنی آن را نمی دانم.

اتللو تو چه هستی؟

دزدمونا همسر تو سرورم، همسر واقعی و وفادار تو.

اتللو سوگند بخور و خود را با دروغ دچار لعنت مکن که میداد شایطین آسمان بترسد که تو را از خود بدانند و به این ترتیب از دو جهت ملعون باشی. سوگند بخور که تو شرافتمندی.

دزدمونا خود خداوند شاهد است و خوب می داند.

اتللو خداوند خوب می داند که تو چون نادرستی!

دزدمونا نادرستی نسبت به چه کسی، سرورم؟ باکی؟ چگونه نادرستی کرده‌ام؟

اتللو آه، دزدمونا! دور شو! دور شو! دور شو!

دزدمونا افسوس! این چه مصیبتی است؟ چرا گریه می کنی؟ سرورم، آیا من باعث این اشک ریزی شده‌ام؟ اگر احیاناً تصور می کنی پدر من وسیلهٔ احضار تو شده تقصیر را به گردن من مینداز. اگر تو حمایت او را از کف داده‌ای من هم همین طور.

اتللو کاش خداوند مرا با غم و ماتم محک می زد. اگر انواع تنگدستی و بدبختی را به سر عریان من فرود می آورد و مسکنت سراپای وجودم را فرا می گرفت و امید و آرزوهایم همه دستخوش اسارت و پریشانی می شد باز هم در گوشهٔ روح خود قطره‌ای بردباری می یافتم. ولی افسوس! چه کنم که مرا آلت تمسخر و تحقیر قرار داده تا همواره انگشت نمای زمانهٔ دیر گذر شوم...

ایاگو آنچه هست هست. من حق اظهار عقیده ندارم که بگویم چطور ممکن است باشد. اگر آن طوری که ممکن بود بشود اکنون نباشد آرزو می کنم بشود.

لودوویکو چطور؟ همسرش را بزند؟

ایاگو کار خوبی نبود، ولی کاش می دانستم که آن ضربه بدترین کار او نیست.

لودوویکو آیا عادت او چنین است؟ یا این که این نامه خون او را به جوش آورد و باعث این بد رفتاری شد؟

ایاگو افسوس! افسوس! شایسته من نیست که آنچه را که دیده و فهمیده‌ام بیان کنم. خود شما به مشاهدهٔ او پیردازید رفتارش طوری معرف او خواهد شد که احتیاجی به سخن من نخواهد بود. دنبال او بروید و ببینید چه می کند.

لودوویکو متأسفم که دربارهٔ او دچار اشتباه شده بودم.

[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاقی در قلعه]

[اتللو و امیلیا وارد می شوند.]

اتللو پس تو چیزی ندیده‌ای؟

امیلیا خیر، چیزی هم نشنیده‌ام؛ سوء ظنی نداشته‌ام.

اتللو چرا، تو کاسیو و او را با هم دیده‌ای.

امیلیا ولی عیبی در این کار ندیدم و از آن گذشته تمام کلماتی را که بین آنها رد و بدل شد شنیدم.

اتللو چطور؟ هرگز با هم نجوا نکردند؟

امیلیا هرگز قربان.

اتللو هیچ وقت تو را دنبال کاری نفرستادند؟

امیلیا هرگز.

اتللو که مثلاً بادبزن یا دستکش یا نقاب یا چیز دیگری را بیاوری؟

امیلیا ابداً قربان.

اتللو عجیب است!

امیلیا قربان، من به جرئت حاضریم شرط ببندم زن شرافتمندی است. حاضریم روح خود را فدا کنم. اگر غیر از این فکر می کنید آن فکر را از خود دور سازید. زیرا جز آزار قلب شما نتیجه‌ای ندارد. اگر شخص شایعی این فکر را به مغز شما رسوخ داده خداوند از او با لعنت و نفرین انتقام بگیرد. چون اگر بانوی شما شرافتمند و عقیف و وفادار نباشد نجیب ترین زن در مقابل او موجودی ناپاک است.

اتللو بگو بیاید این جا. تو برو. [امیلیا خارج می شود.]

۱. صحبت اتللو مثل این است که بیگانه‌ای وارد روسی‌خانه‌ای می‌شود و به صاحبخانه دستوری برای راحتی خود می‌دهد. دزدمونا از این مطالب چیزی نمی‌فهمد.

دزد مونا کی؟

امیلیا سرورم خانم.

دزد مونا سرور تو کیست؟

امیلیا همان کسی که سرور شما است، خانم عزیزم.

دزد مونا من سروری ندارم، امیلیا با من صحبت مکن. نه قدرت گریه دارم و نه می توانم جز از راه گریه جواب پرسشی را بدهم. تنها می کنم امشب لباس عروسی مرا روی تختخوابم بگذار.

فراموش مکن، و به شوهرت بگو این جا بیاید.

امیلیا عجب اوضاع عوض شده است! [خارج می شود.]

دزد مونا بجا است که با من این گونه رفتار شود. بسیار بجا است. من چه کرده ام که در مقابل بزرگ ترین عییم نباید حتی کوچک ترین اغماض را نشان دهد؟

[امیلیا وایگو وارد می شوند.]

ایاگو چه فرمایشی دارید خانم؟ حال شما چگونه است؟

دزد مونا نمی توانم بگویم. کسانی که کودکان را تعلیم می دهند با شیوه آرام و تکلیف آسان چنین می کنند. او هم می توانست چنین کند. چون حقیقتاً در مقابل ملامت، من کودکی بیش نیستم.

ایاگو چه شده است خانم؟

امیلیا افسوس، ایاگو، ارباب من او را بدکار خوانده و چنان کلمات ناروا و زشتی به کار برده است که هیچ پاکدلی قدرت تحمل آن را ندارد.

دزد مونا ایاگو، آیا آن نام شایسته من است؟

ایاگو کدام نام، خانم عزیز؟

دزد مونا همان نامی که همسرت گفت که شوهرم مرا نامید.

امیلیا او را روسی خواند. یک گدای مست هم هرگز چنین لفظی را درباره همبستر خود به کار نمی برد.

ایاگو چرا چنین کرد؟

دزد مونا نمی دانم. مطمئنم من چنین زنی نیستم.

ایاگو گریه مکنید. گریه مکنید. آه، چه بدبختی!

امیلیا آیا این خانم این همه خواستگارهای شریف را کنار زد و پدر و کشور و دوستان خود را ترک کرد که او را روسی بنامند؟ آیا این کافی نیست که او را گریان سازد؟

دزد مونا این سرنوشت شوم من است.

ایاگو لعنت بر او باد! چگونه چهار چنین حالتی شد؟

دزد مونا خدا می داند.

امیلیا قطع دارم که یک شاید اهریمنی، یک فرومایه چاپلوس ریاکار، یک برده متقلب دروغگو،

قدرت تحمل این را هم داشتم. بله، داشتم. ولی حیف که من قلب خود را در جایی ودیعه گذاشته ام که یا باید زنده بمانم یا تحمل زندگی را نکنم. از سرچشمه ای که جریان روح من از آن جا شروع می شود یا می خشکد باید رانده شوم یا این که آن را چون منجلابی نگاه دارم که هر غوک و وزغی آن را آلوده سازد. ای صبر! ای فرشته جوان که لب لعل گون داری، رنگ خود را از این بدبختی بیاز و چون دوزخ تیرگی به دست آر.

دزد مونا امیدوارم همسر عزیز من مرا درستکار بداند.

اتللو آری، همان طور که مگسهای کشتارگاه با درستی به مجرد خروج از تخم زندگی را آغاز می کنند. ای علف هرزه ملکوک! چرا تو این قدر زیبا شده ای؟ رایحه تو آن قدر عطر آگین است که شامه را رنج می دهد. کاش هرگز پا به دنیا نهاده بودی!

دزد مونا افسوس! من چه گناهی مرتکب شده ام که از آن بی خبرم؟

اتللو آیا این کاغذ سفید و این کتاب عالی به وجود آمده که روی آن کلمه «تبهکار» نوشته شود؟ چه کرده ای؟ چه کرده ای؟ ای روسی هرجایی؟ اگر من از کردار تو سخن بگویم باید گونه های خود را تبدیل به کوره ای کنم که پاکدامنی را بسوزاند و خاکستر کند. چه کرده ای؟ آسمان، بینی خود را از عفونت آن می گیرد و ماه چشم خود را می بندد و باد که به هر چیزی بوسه می زند خود را در اعماق زمین پنهان می سازد تا آن را نشنود! چه کرده ای؟ ای بدکار گستاخ!

دزد مونا به خدا سوگند که تو به من بی انصافی روا می داری.

اتللو تو بدکار نیستی؟

دزد مونا به مذهب خودم سوگند که نیستم. اگر حفظ این بدن برای شوهر خودم در مقابل تماس نامشروع دیگران بدکاری نیست من بدکار نیستم.

اتللو چگونه؟ تو روسی نیستی؟

دزد مونا به رستگاری خودم سوگند که نه.

اتللو آیا ممکن است؟

دزد مونا خداوند، ما را ببخش!

اتللو پس از تو پوزش می طلبم. تصور کردم تو آن بدکار ونیسی هستی که با اتللو ازدواج کرد.

[با صدای بلند] آهای، خانم! که مقابل در بهشت ایستاده ای و در دوزخ را حفاظت می کنی؟

[امیلیا وارد می شود.]

تو، بله، تو را می گویم. کار ما تمام شد. این پول را در مقابل زحمت خود بگیر. در را ببند و راز ما را نگاه دار. [خارج می شود.]

امیلیا افسوس! این آقا چه فکر می کند؟ شما چگونه خانم؟ حال شما خوب است، خانم من؟ دزد مونا به خدا من گنج شده ام.

امیلیا خانم عزیزم، سرور مرا چه می شود؟

رودریگو هر روز تو به بهانه‌ای مرا دست به سر می‌کنی. اکنون می‌بینم که هرگونه استفاده را از من دریغ می‌داری بدون این که کوچک‌ترین امید نتیجه‌ای را به من بدهی. من دیگر نمی‌توانم تحمل چنین وضعی را بکنم و حاضر نیستم دیگر آنچه را که تا به حال به علت حماقت تحمل کرده‌ام با سکوت و آرامش بپذیرم.

ایگو حاضری به من گوش دهی، رودریگو؟

رودریگو من زیاده از حد به تو گوش داده‌ام، گفتار و کردار تو به هم شباهت ندارند.

ایگو تهمت تو منصفانه نیست.

رودریگو ولی چیزی جز حقیقت هم نیست. من تمام پولهای خود را تلف کرده‌ام. جواهراتی را که تو از من گرفته‌ای که به دزدمونا بدهی کافی بود که یک زن پارسا را از راه به در کند. تو به من گفته بودی که به دستش رسیده و به من نوید و انتظار آشنایی و دوستی فوری می‌دادی؛ ولی خبری از آن نیست.

ایگو خوب، برو پی کارت! بسیار خوب.

رودریگو بسیار خوب؟ بروم بی‌کارم؟ پی‌کارم نمی‌روم. بسیار خوب هم نیست. نه، بسیار خراب است و کم‌کم می‌بینم که گول خورده‌ام.

ایگو بسیار خوب.

رودریگو گفتم که بسیار خوب نیست. من خودم را به دزدمونا معرفی می‌کنم. اگر جواهرات مرا پس بدهد از درخواستم صرف‌نظر و از انتظار ناشایستم توبه می‌کنم و گرنه مطمئن باش باید جواب مرا بدهی.

ایگو صحبت تمام شد؟

رودریگو بله، و آنچه گفتم قصد دارم انجام دهم.

ایگو حالا می‌فهمم که شهادتی در تو هست و از این لحظه احترام بیشتری به تو خواهیم گذاشت. دستت را به من بده رودریگو. تو نسبت به من بی‌انصافی عجیبی روا داشته‌ای، ولی مطمئن باش در این قضایا صمیمانه رفتار خواهیم کرد.

رودریگو این طور به نظر نمی‌آید.

ایگو تصدیق می‌کنم که به نظر نمی‌آید و سوءظن تو دلیل بر عقل و تشخیص تو است. ولی رودریگو، اگر تو در وجود خود آن خصلتی را داری که من اکنون معتقد شده‌ام در وجودت هست، یعنی شهادت و شجاعت، امشب آن را آشکار کن. اگر تو یک شب بعد از آن نتوانستی از وجود دزدمونا بهره‌مند شوی مرا به خاطر خیانت بکش و وسایلی برای نابودی من فراهم کن.

رودریگو مقصودت چیست؟ آیا در حدود عقل و ادراک هست؟

ایگو آقا، هیئت مخصوصی از ونیس آمده که کاسیو را به جای اقلو بگمارد.

رودریگو راست می‌گویی؟ پس اقلو و دزدمونا به ونیس برمی‌گردند؟

برای این که به مقامی برسد، این تهمت را ساخته و پرداخته است. حاضرم جان خود را شرط بیندم. **ایگو** اف بر تو! چنین مردی وجود ندارد. غیرممکن است.

دزدمونا اگر چنین کسی باشد خداوند او را نبخشاید.

امیلیا طنب داز او را ببخشاید! دوزخ استخوانهایش را در هم شکند! چرا او باید یانوی مرا روسی بنواند؟ چه کسی دوست خانم بوده است؟ در کجا؟ چه موقع؟ به چه وضع؟ با چه احتمالی؟ این عرب گول یک ردل پلید، یک پست‌فطرت ننگین، گول موجود بیشرفی را خورده است. خداوند! این یاهو گویان را بشناسان و به دست هر آدم درستکار تازیانه‌ای بده که در سرتاسر دنیا از شرق و غرب به بدن عریانشان تازیانه بزنند و آنها را برانند.

ایگو صدایت را آهسته‌تر کن.

امیلیا ننگ بر آنها باد! چنین موجودی بود که عقل را از کف تو ربود و تو را وادار کرد نسبت به رابطه من با عرب ظنن شوی.

ایگو ایلهی، برو.

دزدمونا ای ایگویی مهربان، من برای جلب محبت شوهرم چه بکنم؟ دوست مهربان، تو نزد او برو. چون به این نور آسمان سوگند نمی‌دانم چگونه او را از کف داده‌ام. اکنون زانو می‌زنم.

خداوند آرامش فکر را از من سلب کند اگر اراده من هرگز بر ضد عشق او در صحبت یا فکر یا کردار دچار خطا شده باشد یا چشمان و گوش و حواس دیگر من لذتی در وجود دیگری یافته باشد یا حتی اگر مرا کنار بزند و به بیچارگی و جدایی بسپارد کسی جز او را دوست داشته باشم و اکنون یا بعد از این دوست بدارم. بی‌مهری تأثیر عمیقی دارد و این بی‌مهری ممکن است باعث نابودی زندگی من شود، ولی هرگز عشقم را لکه‌دار نخواهد ساخت. من کلمه «روسی» را نمی‌توانم به زبان آورم و از ذکر آن مشمزم می‌شوم و عملی را که باعث شود چنان نامی بر آن نهاد تمام خودبینی دنیا نخواهد توانست مرا وادار به آن کند.

ایگو تمنا می‌کنم صبور باشید. این چیزی جز حالت گذران او نیست. کارهای دولتی ناراحتش می‌سازد و شما را ملامت می‌کند.

دزدمونا اگر چیز دیگری نباشد...

ایگو قول می‌دهم چیز دیگری نباشد. [صدای شیور از خارج شنیده می‌شود.]

می‌شنوید که صدای شیور همه را به شام می‌خواند. سفرای ونیس برای شام مانده‌اند. بروید و گریه نکنید. همه چیز درست خواهد شد. [امیلیا و دزدمونا خارج می‌شوند.]

[رودریگو وارد می‌شود.]

خوب، رودریگو، چیست؟

رودریگو فهمیده‌ام که تو با من درست رفتار نکرده‌ای.

ایگو دلیل آن چیست؟

ایاگو نه، او به عربستان می‌رود و دزدمنای زیبا را با خود می‌برد؛ مگر این که اقامت او در این جا بر حسب تصادف طولانی شود و چیزی بهتر از کنار گذاشتن کاسیو کار را یکسره نمی‌کند.

رودریگو مقصودت از کنار گذاشتن او چیست؟

ایاگو یعنی دیگر نتواند جای اتللو را بگیرد؛ یعنی مغزش را پریشان کنی.

رودریگو می‌خواهی من این کار را بکنم؟

ایاگو بله، اگر می‌خواهی حقت را بگیری و بهره ببری. او امشب با یک روسبی شام می‌خورد و من نزد او می‌روم. هنوز از ارتقای مقامش خبر ندارد. اگر مواظب رفتن او باشی من هم کاری می‌کنم که بین ساعت دوازده و یک بروم و تو می‌توانی کار او را بسازی. من در آن حوالی خواهم بود تا در این کار به تو کمک کنم و به دست ما دو نفر نابود شود. آن قدر یا چشمان متعجب مرا منگر. با من بیا. من لزوم مرگ او را به طوری به تو نشان خواهم داد که تو چاره‌ای جز نابودی او نبینی. اکنون کاملاً وقت شام رسیده؛ شب را نباید تلف کرد. بیا از آن استفاده کنیم.

رودریگو باید دلایل بیشتری به من ارائه دهی.

ایاگو تو را قانع خواهم کرد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاق دیگری در قلعه]

[اتللو، لودوویکو، دزدمونا، امیلیا و همراهان وارد می‌شوند.]

لودوویکو از شما تمنا می‌کنم آقا، بیش از این به خود زحمت ندهید.

اتللو مرا معذور دارید، راه رفتن برایم مفید است.

لودوویکو خانم، شب به خیر. از شما باکمال فروتنی سپاسگزاری می‌کنم.

دزدمونا عالیجناب، خیلی خوش آمدید.

اتللو حاضرید راه بروید آقا؟ راستی، دزدمونا...

دزدمونا بله سرورم؟

اتللو بی‌درنگ به رختخواب برو. من به زودی برمی‌گردم. ندیمه خود را مرخص کن. فراموش نشود.

دزدمونا بسیار خوب سرورم. [اتللو و لودوویکو و همراهان خارج می‌شوند.]

امیلیا اکنون وضع چگونه است؟ مثل این که نرم‌تر از پیش بود.

دزدمونا گفت که بی‌درنگ برمی‌گردد. به من دستور داد به رختخواب بروم و تو را مرخص کنم.

امیلیا مرا مرخص کنید؟

دزدمونا دستور او بود؛ بنا بر این، امیلیای عزیز، لباس خواب مرا بیار و شب به خیر. نباید او را برنجانیم.

پرده چهارم ۱۲۰۵

امیلیا کاش هرگز چشمتان به او نیفتاده بود.

دزدمونا ولی من به عکس. عشق من به او به قدری ثابت است که حتی در لجبایت و اخم و مخالفت او - خواهش می‌کنم تکمه لباسم را باز کن - لطف و آراستگی می‌بینم.

امیلیا لباسهایی را که خواسته بودید روی تختخواب گذاشتم.

دزدمونا مهم نیست. به خدا ذهن ما دچار جهالت است. اگر من پیش از تو بمیرم تمنا دارم مرا در یکی از آنها بپوشان.

امیلیا خانم، این سخنان چیست؟

دزدمونا مادرم خدمتکاری به نام باربارا داشت که عاشق بود. مردی که محبوب او بود دیوانه شد و او را ترک کرد. آن دختر آهنگی به نام «بید مجنون» می‌خواند که ترانه‌ای قدیمی بود، ولی

سرنوشت او را خوب بیان می‌کرد. و در حال مرگ آن را می‌خواند. امشب این ترانه از ذهن من دور نمی‌شود، ولی کار فراوانی در پیش است و وقت آن نیست که سرم را به یک طرف خم کنم و چون باربارای بیچاره ترانه بخوانم. خوب، خواهش می‌کنم زود باش.

امیلیا لباس خوابتان را بیاورم؟

دزدمونا تکمه مرا باز کن. این لودوویکو مرد شایسته‌ای است.

امیلیا مرد بسیار خوش سیمایی است.

دزدمونا خوب صحبت می‌کند.

امیلیا خانمی را در ونیس می‌شناسم که حاضر بود تا فلسطین پیاده برود تا بتواند نوازشش کند.

دزدمونا [می‌خواند:]

موجود بیچاره در کنار افراشته بود و آه می‌کشید، همه ترانه بید مجنون را بخوانید؛ دست بر

سینه و سر بر زانو نهاده بود؛ ترانه بید مجنون، بید مجنون را بخوانید؛ جویبار، سرخوش، از کنار

او می‌گذشت و زمزمه می‌کرد؛ ترانه بید مجنون، بید مجنون را بخوانید؛ اشکهای شور از

دیدگانش می‌غلغله و سنگ را نرم می‌ساخت.

اینها را کنار بگذار

ترانه بید مجنون، بید مجنون را بخوانید.

تمنا می‌کنم عجله کن. الآن برمی‌گردد.

ترانه بخوانید تا بید مجنون تاج گل من شود. نباید او را سرزنش کرد. تحقیر او را می‌پذیرم.

نه این یکی درست نیست. گوش بده. کیست که در می‌زند؟

امیلیا صدای باد است.

دزدمونا [می‌خواند:]

من عشق خود را عشقی نادرست خواندم، ولی او پس از آن چه گفت؟ ترانه بید مجنون، بید

مجنون را بخوانید. اگر من اظهار عشق به زنان دیگری کنم تو با مردان دیگری خواهی آمیزد.

برو، شب به خیر. چشمان من می‌خارد. آیا علامت گریه است؟
امیلیا نه، چنین مفهومی ندارد.

دزد مونا شنیده‌ام می‌گویند چنین است. آه از این مردان! آه! به من بگو امیلیا، آیا از روی وجدان تصور می‌کنی زناتی هستند که نسبت به شوهران خود این طور خیانت کنند؟
امیلیا بله، بدون شک چنین زنانی وجود دارند.

دزد مونا آیا تو حاضری در مقابل تمام ثروت دنیا چنین کاری بکنی؟
امیلیا شما حاضر نیستید؟

دزد مونا به این نور آسمانی سوگند، نه.

امیلیا من هم در این نور آسمانی حاضر نیستم. ولی بهتر است در تاریکی چنین کنم.

دزد مونا آیا راستی تو حاضری به خاطر تمام دنیا چنین کاری بکنی؟

امیلیا دنیا خیلی بزرگ است و برای یک گناه کوچک قیمت هنگفتی است.
دزد مونا فکر می‌کنم حقیقتاً تو حاضر نیستی.

امیلیا حقیقتاً فکر می‌کنم حاضر باشم و پس از به دست آوردن دنیا آن را جبران کنم. من چنین کاری را به خاطر یک انگشت و یک قطعه زمین یا لباس و کلاه و پاداش ناچیز حاضر نیستم بکنم ولی به خاطر تمام دنیا چه کسی حاضر نیست شوهرش را غلبیان کند برای این که او را به سلطنت رساند؟ به خاطر چنین پاداشی حاضر هر برزخی را تحمل کنم.

دزد مونا لعنت بر من اگر حاضر باشم چنین عملی را به خاطر تمام دنیا بکنم!

امیلیا خطا فقط در دنیا خطا است؛ وقتی در مقابل زحمت خود دنیا را تصاحب کردی آن وقت خطا در دنیای تو است و می‌توانی آن را جبران کنی.

دزد مونا تصور نمی‌کنم چنین زنی وجود داشته باشد.

امیلیا چرا، صدها زن سراغ دارم و بسیاری دیگر هم هستند که حاضرند دنیایی را که می‌خواهند تصاحب کنند بر از جمعیت سازند. ولی تقصیر سقوط زنان به گردن شوهران آنها است؛ زیرا آنها در وظایف خود سستی می‌کنند و گنجینه خود را به دامن دیگران می‌ریزند یا دچار حسادت و تندی شده ما را محلود می‌سازند یا به ما ضررت می‌زنند یا به علت کینه‌توزی از مخارج ما

می‌کاهند. ما هم بدخو می‌شویم و اگرچه ظرافت داریم ولی به سراغ انتقام می‌رویم. شوهران باید بدانند که همسران آنها هم، چون خودشان، احساس دارند؛ آنها مانند شوهران خود از بینایی و بویایی بهره می‌برند و ذائقه آنها ترشی و شیرینی را تشخیص می‌دهد. وقتی که شوهران ما

برای تنوع به سراغ سایرین می‌روند چه می‌کنند؟ آیا برای تفریح است؟ فکر می‌کنم همین طور باشد. آیا محرک آن هوس است؟ فکر می‌کنم چنین باشد. آیا ضعف نفس است که به خطا

می‌رود؟ آن هم چنین است. آیا ما هم، چون مردان، هوس و تمایل به تفریح و ضعف نفس نداریم؟ پس ما هم باید از وجود خود بهره ببریم. آنها باید بدانند خطاهایی را که ما مرتکب

می‌شویم از خطاهای آنها می‌آموزیم.

دزد مونا شب به خیر. شب به خیر. خداوند چنین خطایی را نصیب من کند، نه برای این که بد را با بد پاسخ دهم، بلکه شاید که بهترم کند. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[قهرس. خیابان]

[ایاگو و رودریگو وارد می‌شوند.]

ایاگو گوش کن. کنار این دیوار بایست. هم اکنون او می‌آید. شمشیر برهنه‌ات را در دست بگیر و آن را به بدنش فرو کن. زود باش. تنرس. من در همین نزدیکی خواهم بود. این کار یا ما را کامیاب می‌سازد یا به شکست منجر می‌شود. درست فکر کن و تصمیم راسخ خود را بگیر.
رودریگو نزدیک بایست. شاید من در کار خود موفق تشوم.

ایاگو من در این جا، نزدیک تو خواهم بود. جسور باش و آماده شو. [کناز می‌رود.]

رودریگو تمایل زیادی به این عمل ندارم، ولی او به من دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه داد. این کار چیزی جز کشتن یک نفر نیست؛ کافی است که شمشیر را جلو ببرم؛ و او خواهد مرد.

ایاگو من این دمل^۱ را آن قدر مالش داده‌ام که احساسی در او پیدا شده و خشمگین گشته است.

اکنون خواه او کاسیو را بکشد یا کاسیو او را یا هر دو یکدیگر را، به هر حال به نفع من است. اگر رودریگو زنده بماند مطالبه غرامت هنگفتی برای طلا و جواهری که من یا فریب از او گرفته‌ام تا

به عنوان هدیه به دزد مونا بدهم خواهد کرد؛ پس نباید این طور باشد. اگر کاسیو زنده بماند

زیبائی زندگی روزانه‌اش مرا چون عفرتی در انتظار خواهد نمایاند. از آن گذشته محتمل است عرب صحبت‌های مرا برای او فاش کند. از این جهت هم من در خطریم. خیر، او باید بمیرد.

صدای پایش را می‌شنوم.

[کاسیو وارد می‌شود.]

رودریگو از راه رفتن او را می‌شناسم. خودش است. ای پست فطرت! تو باید بمیری.

[به کاسیو حمله می‌کند.]

کاسیو این حمله ممکن بود کار مرا، چون دشمنی، یکسره کند ولی جامه من کلفت‌تر از آن است که تو تصور می‌کنی. اکنون من جامه تو را آزمایش می‌کنم.

[شمشیر می‌کشد و رودریگو را مجروح می‌کند.]

۱. منظور رودریگو است.

رودریگو آه، کشته شدم! [ایاگو، از عقب، پای کاسیو را مجروح و فرار می‌کند].

کاسیو من برای همیشه قلع شدم. آهای، چراغ بیارید! جنایت! جنایت! [به زمین می‌افتد].
[اتللو وارد می‌شود].

اتللو صدای کاسیو بود. پس ایاگو به عهد خود وفا کرده است.

رودریگو آه، من چه پست فطرتی هستم!

اتللو بله، همین طور است که فکر می‌کردم.

کاسیو آهای کمک! چراغ بیارید! چراغ به من برسائید!

اتللو بله، خودش است. ای ایاگوی شجاع، ای مرد شریف و عادل، که تا این حد احساس وظیفه‌شناسی در مقابل شکایت دوست خود نشان می‌دهی! تو به من درسی آموخته‌ای. ای زن بدکار! محبوب تو اکنون در حال مرگ است و سرنوشت شوم خودت هم به سرعت نزدیک می‌شود. ای تبهکار! اکنون به سوی تو می‌آیم. تمام دلفریبیت از قلم دور شده. چشمانت بی فروغ شده و بستر آلوده گشته و باید به خون غرقه شود.

[خارج می‌شود].

[لودوویکو و گراسیانو وارد می‌شوند].

کاسیو آهای! این جا قراولی نیست؟ رهگذری نیست؟ جنایت! جنایت!

گراسیانو مثل این که اتفاق بدی افتاده. فریاد مهیبی است.

کاسیو کمک کنید!

لودوویکو گوش کنید.

رودریگو ای پست فطرت بیچاره!

لودوویکو صدای ناله دو سه نفر است. شب تاریکی است. شاید این ناله‌ها دامی باشد. پس بهتر است بدون کمک دیگران وارد معرکه نشویم.

رودریگو کسی نمی‌آید؟ پس آن قدر از من خون می‌رود تا بمیرم.

لودوویکو گوش کن.

[ایاگو با چراغ وارد می‌شود].

گراسیانو یک نفر با لباس زیر و چراغ و اسلحه می‌آید.

ایاگو این جا کیست؟ چه کسی فریاد می‌زند جنایت؟

لودوویکو ما نمی‌دانیم.

ایاگو صدای فریادی نشنیدید؟

کاسیو بیایید این جا. به خاطر خدا به من کمک کنید!

۱. در قسمت فوقانی صحنه است که از منطقه زد و خورد دور است.

ایاگو چه خبر است؟

گراسیانو تصور می‌کنم این پرچمدار اتللو است.

لودوویکو بله، او است. مرد بسیار دلیری است.

ایاگو کیستی که این طور دردناک فریاد می‌کنی؟

کاسیو ایاگو، آه، چند پست فطرت کار مرا ساختند. به من کمک کن.

ایاگو آه، معاون! چه فرومایه‌ای این کار را کرد؟

کاسیو فکر می‌کنم یکی از آنها در این جا است. نمی‌توانست فرار کند.

ایاگو ای فرومایه خائن! [به لودوویکو و گراسیانو] شما کیستید؟ بیایید کمک کنید.

رودریگو آه، به من کمک کنید!

کاسیو او یکی از آنها است.

ایاگو ای غلام جانی! ای پست فطرت!

[به رودریگو خنجر می‌زند و او را می‌کشد].

رودریگو ای ایاگوی لعنتی! ای سگ بی‌رحم!

ایاگو مردم را در تاریکی می‌کشی؟ این دزدان خونخوار کجاند؟ چقدر این شهر ساکت است!

آهای، جنایت! قتل! شما کیستید؟ از مردم خوب هستید یا شرور؟

لودوویکو وقتی ما را شناختی خواهی فهمید کدام یک هستیم.

ایاگو شما آقای لودوویکو هستید؟

لودوویکو آری، خودم هستم.

ایاگو از شما پوزش می‌طلبم. پست فطرتان کاسیو را مجروح کرده‌اند.

گراسیانو کاسیو؟

ایاگو برادرم، چطوری؟

کاسیو پایم دو قطعه شده.

ایاگو خدا نکند! آقایان، چراغ بیارید. من آن را با پیراهن خود می‌بندم.

[بیانکا وارد می‌شود].

بیانکا چه خبر است، آهای؟ چه کسی فریاد زد؟

ایاگو بله، چه کسی فریاد زد!

بیانکا آه! کاسیوی عزیز من! کاسیوی نازنینم! آه، کاسیو! کاسیو! کاسیو!

ایاگو ای روسی هرجایی! کاسیو، می‌توانی حدس بزنی چه کسانی بودند که تو را از پا درآوردند؟

کاسیو نه.

گراسیانو متأسفم که تو را در چنین وضعی می‌بینم. من دنبال تو می‌گشتم.

ایاگو به من یک بند جوراب بدهید! خوب، یک صندلی هم لازم است که او را راحت از این جا ببریم.

بیانکا افسوس! او بیهوش شد. ای کاسیو! کاسیو! کاسیو!

ایاگو آقایان، من نسبت به این زن مهمل ظننم. شاید شریک این جنایت بوده است. کمی صبر داشته باش، کاسیوی عزیز! چراغ به من بدهید. این قیافه را می شناسم یا خیر؟ افسوس! دوستان و هموطنان عزیزم، آیا رودریگو است؟ نه. بله. حتماً او است. خدایا، رودریگو است!

گراسیانو که اهل ونیس بود؟

ایاگو بله، خود او است. آقا، او را می شناختید؟

گراسیانو بله می شناختم.

ایاگو شما آقای گراسیانو هستید؟ از شما پوزش می طلبم. این وقایع خونین طوری در رفتار من تأثیر کرده که شما را نشانختم.

ایاگو حالت چطور است، کاسیو؟ صندلی! صندلی!

گراسیانو رودریگو!

ایاگو بله، خود او است. [صندلی می آورند.] بسیار خوب فکری بود. صندلی. مرد رئوفی او را با احتیاط از این جا برد. من هم به سراغ جراح فرمانده خواهم رفت. [به بیانکا] اما تو، زن، لازم نیست زحمت بکشی. کاسیو، این شخصی که کشته شده دوست عزیز من بود. چه عداوتی بین شما دو نفر وجود داشت؟

کاسیو هیچ. او را ابداً نمی شناسم.

ایاگو [به بیانکا] رنگ تو پریده؟ کاسیو را از هوای باز به داخل ببرید.

[کاسیو و رودریگو را می برند.]

صبر کنید آقایان محترم، زن، رنگ تو پریده؟ آیا وحشت را در چشمانش مشاهده می کنید؟ اگر بیش از این خیره شوی وسیله ای برای مجبور کردن تو به اعتراف خواهیم داشت. خوب او را تماشا کنید. از شما تمنا دارم نگاه کنید. می بینید آقایان؟ بله، حتی اگر زبان تو ساکت باشد تقصیر تو گویا خواهد بود.

[امیلیا وارد می شود.]

امیلیا افسوس! آقایان محترم، افسوس. کاسیوی عزیز!

ایاگو این نتیجه سر و کار داشتن با روسپیان است امیلیا، برو پیرس کاسیو امشب کجا شام خورد. [به بیانکا] آها! تواز این حرف می لرزی؟

بیانکا او در خانه من شام خورد و به این جهت دلیلی برای لرزیدن ندارم.

۱. برای این که به عنوان شریانبند به کار برسد و مانع خونریزی شود.

پرده پنجم ۱۲۱۱

ایاگو پس او چنین کرد؟ به تو امر می دهم یا من بیایی.

امیلیا تنگ بر تو، ای زن بدکار!

بیانکا من بدکار نیستم، و زندگی من، مثل تو که این طور به من دشنام می دهی، شرافتمندانه است.

امیلیا مثل من! آه! تنگ بر تو!

ایاگو آقایان مهربان، برویم و به زخم بندی کاسیو رسیدگی کنیم. بیا زن، تو باید داستانی غیر از این برای ما بگویی. امیلیا، تو به قلعه برو و به ارباب من و خانمش آنچه را که روی داده اطلاع بده. [به لودوویکو و گراسیانو] لطفاً شما جلوتر بروید. [با خود] این شبی است که یا مرا به اوج عزت می رساند یا به پرتگاه نیستی می کشاند.

[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[اتاق خواب در قلعه. دزدمونا در تخت خواب خوابیده است.]

[اتللو با چراغ وارد می شود.]

اتللو این عدالت است. ای روح من، این عدالت است. ای ستارگان پاک! از من نخواهید که نام دیگری بر آن بنهم. این عدالت است. من خون او را نخواهم ریخت و پوست بدن او را که از برف سفیدتر و از مرمر صاف تر است نخواهم خراشید. ولی او باید بمیرد و گرنه به مردان دیگری خیانت خواهد ورزید. این فروغ را خاموش می کنم و سپس آن یکی را به خاموشی می سپارم. [دو به شعله شمع] ای شعله فروزان! اگر خاموشت کنم و پشیمان شوم می توانم نور سابق را به تو بازگردانم؛ ولی تو ای کامل ترین طرح عالی طبیعت، اگر تو را به خاموشی سپارم نمی دانم آن آتش مسروق آسمان را کجا می توان یافت تا فروغ تازه ات بخشد. گل سرخی که چیده شود دیگر قدرت رشد نخواهد داشت و به ناچار پژمرده می شود. پس تا وقتی که روی بوته است آن را می بوسم. [دزدمونا را می بوسد.] ای نفس شفابخش که نزدیک است تا الهه عدل را ترغیب به شکستن شمشیرش کنی! بار دیگر، وقتی جان سپردی، همین طور بمان؛ من تو را می کشم و سپس به تو عشق می ورزم. یک بار دیگر؛ این آخرین بوسه است؛ هیچ شیرینی هرگز این قدر مهلک نبوده است. من باید اشک بریزم ولی اشکهای دردناکی است. این اندوه آسمانی است و ضربت را به نقطه ای که محبوب او است می زند. او بیدار شده است!

دزدمونا این جا کیست؟ تویی اتللو؟

اتللو بله دزدمونا.

دزدمونا می خواهید به بستر بیایید سرورم؟

اتللو دعای امشب را خوانده ای دزدمونا؟

دزدمونا بله سرورم.

اتللو اگر فکر می کنی مرتکب جرمی شده ای که هنوز از خداوند طلب بخشش نکرده ای هرچه

۱۲۱۲ اتللو، عرب سیاه ونیس

زودتر دعا کن.

دزدمونا افسوس، سرورم، نمی دانم مقصودتان چیست؟

اتللو دعا کن! معطل نکن! من در این کنار قدم می زنم؛ زیرا مایل نیستم که جانم را بدون آمادگی بگیرم.

دزدمونا سخن از کشتن می گویی؟

اتللو بله، همین طور است.

دزدمونا پس خداوند به من رحم کند!

اتللو از صمیم قلب آمین می گویم.

دزدمونا اگر چنین است امیدوارم مرا نکشی.

اتللو هم.

دزدمونا ولی از تو بیمناکم. چهره وحشتناکی به خود گرفته ای؛ چشمانت می چرخد. نمی دانم چرا باید بترسم. چون از تقصیر خود بی خبرم، ولی باز احساس ترس می کنم.

اتللو درباره گناهان خود بیندیش.

دزدمونا گناه من عشقی است که به تو دارم.

اتللو بله و برای همان است که باید بمیری.

دزدمونا آن کشتی که برای عشق باشد مرگ غیرطبیعی است. خدایا! چرا لب زیرنت را این طور می جوی؟ خشم خونینی تمام وجودت را می لرزاند. اینها علائم شومی است، ولی

امیدم این است که هدفش من نباشم.

اتللو آرام باش.

دزدمونا اطاعت می کنم. چه می خواهی؟

اتللو آن دستمالی را که آن قدر دوست داشتم و به تو دادم به کاسیو دادی؟

دزدمونا نه، به زندگی و روحم سوگند که چنین نیست. دنبال او بفرست و از او سؤال کن.

اتللو ای موجود نازنین! مواظب باش. سوگند دروغ مخور. تو در بستر مرگی.

دزدمونا بله، ولی هنوز نمرده ام.

اتللو چرا، به زودی خواهی رفت؛ پس صریحاً به گناه خود اعتراف کن؛ چون تکذیب یا سوگند، هیچیک نمی تواند ایمان را سبب راسخ مرا که باعث درد و رنج من شده متزلزل سازد. تو باید بمیری.

دزدمونا پس خداوند به من رحم کند.

اتللو من هم آمین می گویم.

دزدمونا تو هم باید رحم کنی. من هرگز در زندگی نسبت به تو مرتکب خیانتی نشده ام. هرگز کاسیو را دوست نداشته ام؛ جز محبتی که خداوند در مورد همه مجاز دانسته است. من هرگز به او

یادبودی نداده ام.

برده پنجم ۱۲۱۳

اتللو به خدا سوگند که من دستمال را در دست او دیدم. ای زن سوگندشکن! تو قلب مرا چون سنگ سخت می کنی و وادارم می سازی که آنچه را که قصد انجامش را دارم به جای قربانی

کردن، جنایت بنامم. من خودم دستمال را دیدم...

دزدمونا پس او آن را پیدا کرده است؛ من آن را به او ندادم. دنبالش بفرست بیاید و حقیقت را اعتراف کند.

اتللو اعتراف کرده است.

دزدمونا چه اعترافی سرورم؟

اتللو که با تو... رابطه داشته است.

دزدمونا چگونه؟ نامشروع؟

اتللو بله.

دزدمونا او چنین چیزی نخواهد گفت.

اتللو بله، دیگر دهانش بسته شده. ایاگوی شریف دستوری برای این کار گرفت.

دزدمونا پس ترس من بی مورد نبود... او مرده است؟

اتللو اگر تمام موهای او جان داشت، انتقام من برای نابودی همه آنها قدرت داشت.

دزدمونا افسوس! نسبت به او خیانت شده! کار من هم زار است.

اتللو بروای هرجایی! جلو چشمم برای او اشک می ریزی؟

دزدمونا سرورم، مرا تبعید کن ولی مکش.

اتللو به زمین ییفت، ای بدکار!

دزدمونا فردا مرا بکش. بگذار امشب زنده بمانم.

اتللو نه. اگر قصد داری...

دزدمونا پس نیم ساعت مهلت.

اتللو در کاری که شروع شده تأمل جایز نیست.

دزدمونا پس بگذار دعا کنم.

اتللو دیگر دیر شده است. [گلوی او را می فشارد.]

امیلیا [از بیرون] سرورم! سرورم! آهای، سرورم!

اتللو این چه سر و صدایی است؟ هنوز نمرده ای؟ هنوز نمرده ای؟ من با وجود بی رحمی آن قدر

رحیم هستم که نگذارم درد طولانی شود. این طور، این طور.

امیلیا [از بیرون] آهای، سرورم! سرورم!

اتللو کیست؟

امیلیا [از بیرون] سرور بزرگوار! می خواهم کلمه ای به شما بگویم.

اتللو امیلیا است. صبر کن. او دیگر مرد. شاید آمده است خبر مرگ کاسیو را بدهد. سر و صدا

۱۲۱۴ اتللو، عرب سیاه ونیس

از این جا بود. ها! دیگر حرکت نمی کنی؟ مانند گورستان بی حرکت شده ای. اجازه دهم وارد شود؟ آیا مناسب است؟ مثل این که هنوز حرکت می کند. نه. چه باید کرد؟ اگر وارد شود حتماً می خواهد با همسر صحبت کند. همسر! کدام همسر؟ همسری ندارم. ای وضع تحمل ناپذیر! ای دقایق اندوهبار! گویا کسوف و خسوفی جهان را تیره کرده و زمین با وحشت به این دگرگونی می نگرند.

امیلیا [از بیرون] از شما تمنا دارم. می خواهم با شما صحبت کنم. سرورم!
اتللو یادم رفت که تویی. داخل شو. امیلیا. صبر کن. الآن. پرده را بکشم. تو کجایی؟
[در را باز می کند. امیلیا وارد می شود.]
چه می خواهی؟

امیلیا قریان، آن طرف جتایاتی واقع شده.

اتللو چطور؟ الآن؟

امیلیا هم اکنون قریان.

اتللو این خطا از ماه است که بیش از حد معمول به زمین نزدیک شده و مردم را مبتلا به جنون کرده است.

امیلیا قریان، کاسیو یک جوان ونیسی را به نام رودریگو کشته است.

اتللو رودریگو کشته شده! کاسیو هم کشته شده!

امیلیا نه، کاسیو کشته نشده.

اتللو کاسیو کشته نشده؟ پس جتایت هماهنگی خود را از کف داده و انتقام شیرین لذت بخش نیست.

دزدمونا آه! به ناحق کشته شدم! ناحق!

امیلیا قریان، این چه فریادی بود؟

اتللو این؟ کدام؟

امیلیا آه! خدایا! این صدای خانم من بود. کمک کنید! کمک! کمک! خانم، بار دیگر حرف بزن! دزدمونای نازنین! ای خانم نازنین! حرف بزن!
دزدمونا من بی گناه می میرم.

امیلیا آه، چه کسی مرتکب این عمل شده؟

دزدمونا هیچ کس. خودم. خدا نگهدار. سلام مرا به سرور مهربانم برسان. آه، خدا نگهدار.
[می میرد.]

اتللو چطور ممکن است کشته شده باشد؟

امیلیا خدایا، چه کسی می داند؟

اتللو تو خودت شنیدی که گفت من نبودم.

پرده پنجم ۱۲۱۵

امیلیا او چنین گفت. من باید حقیقت را اطلاع دهم.

اتللو او چون دروغگویی به دوزخ سوزان رفت: من او را کشتم.

امیلیا این دلیل بیشتری بر فرشته بودن او و شقی تر از ابلیس بودن تو است.

اتللو او راه خطا پیش گرفت؛ زن بدکاری بود.

امیلیا تو به او تهمت می زنی؛ تو ابلیسی.

اتللو او، چون آب، ناپایدار بود.

امیلیا تو هم چون آتش عجولی که او را ناپایدار می خوانی. وفاداری و حقیقت او آسمانی بود.

اتللو اگر من سزاوار پست ترین نقطه دوزخ باشم دلیل عادلانه ای برای اقدام به چنین عمل تندی

داشتم. شوهر تو از همه چیز خبر داشت.

امیلیا شوهر من؟

اتللو بله، شوهر تو.

امیلیا که این خانم نسبت به زناشویی خود خیانت ورزید؟

اتللو آری، با کاسیو. نه! اگر او وفادار بود و خداوند دنیای کامل و بی نظیری از زیر جلد می ساخت

حاضر نبودم آن دنیا را با او مبادله کنم.

امیلیا گفتی شوهر من؟

اتللو بله، اول او بود که آن را با من در میان نهاد. او مرد شریفی است و از لجنی که به اعمال کثیف

می چسبد بیزار و متفقر است.

امیلیا شوهر من؟

اتللو ای زن، چرا تکرار می کنی؟ گفتم شوهرت.

امیلیا ای خانم محبوب! زنا، عشق را به استهزا گرفته است. شوهر من گفت که او خیانت کرد؟

اتللو بله، ای زن. او گفت. شوهرت گفت. این کلمه را می فهمی؟ دوست من؛ یعنی شوهر تو؛

ایا گوی درستکار و شرافتمند.

امیلیا اگر او چنین گفت امیدوارم روح خبیثش ذره ذره به درک واصل شود. او به کلی دروغ گفت.

این دختر بیش از حد به همسر پلیدش علاقه داشت.

اتللو ها!

امیلیا هر چه از دستت برمی آید بکن. این عمل تو به همان اندازه شایستگی بهشت را دارد که تو

شایستگی او را داشتی.

اتللو آرام باش. به صلاح تو است.

امیلیا تو آن اندازه که من قدرت تحمل درد را دارم نمی از آن را برای آسیب رساندن به من

نداری. ای ابله! ای سفیه! که چون کثافت در جهالتی! تو مرتکب عملی شده‌ای که... از شمشیرت هراس ندارم. تو را به همه خواهیم شناساند - حتی اگر بیست جان خود را از کف بدهم. کمک کن! آهای! کمک! کمک! این عرب خانم مرا کشته است. جنایت! قتل! [موتانو، گراسیانو، ایگو، و سایرین وارد می‌شوند.]

موتانو چه خیر است؟ چه شده سردار؟

امیلیا اگر تو مردی، سخن این پست‌فطرت را نکذیب کن. می‌گویند تو به او گفستی همسرش به او خیانت کرد. می‌دانم که تو ننگفتی. تو تا این حد پست‌فطرت نیستی. حرف بزن؛ دلم از غصه لیریز شده است.

ایگو من گمانم را به او گفتم نه چیز دیگری که خودش صحت و محتمل بودن آن را نتواند کشف کند.

امیلیا ولی آیا تو به او گفستی که همسرش به او خیانت ورزید؟

ایگو بله، من گفتم.

امیلیا تو دروغ گفستی. دروغی لعنتی و نفرت‌انگیز! به روح خود سوگند، دروغی زشت و پلید بود! او با کاسیو رابطه داشته باشد! گفستی کاسیو؟

ایگو بله، با کاسیو. خانم، یرو. دهانت را ببند.

امیلیا من دهانم را نمی‌بندم. من باید سخن بگویم: خانم من در بستر خود به قتل رسیده است... همه حاشا! خدا نکند!

امیلیا نمایهای تو باعث این جنایت شده است.

اتللو آقایان، این طور خیره نشوید. کاملاً حقیقت دارد.

گراسیانو حقیقت عجیبی است!

موتانو عمل پیر از شقاوتی است!

امیلیا رذالت! رذالت! رذالت! فکرش را می‌کنم... بویی برده بودم... آه، چه رذالتی! همان وقت چنین فکری به نظرم رسید. از غصه خود را خواهم کشت. امان - از پست‌فطرتی! پست‌فطرتی!

ایگو مگر دیوانه شده‌ای؟ به تو امر می‌دهم به خانه برگردی.

امیلیا آقایان محترم، اجازه بدهید سخن بگویم. اطاعت از او شایسته است ولی نه در این وقت. ایگو، شاید دیگر هرگز به خانه باز نگردم.

اتللو آه! آه! آه! [دروغی تمخضوب می‌افند.]

امیلیا آری، به زمین پیفت و فریاد کن. تو عزیزترین بی‌گناهی را که در دنیا وجود داشت کشته‌ای.

اتللو [بمی‌خیزد.] آه، او پلید بود. آقا، من درست شما را نشناختم. برادرزاده شما آن‌جا است؛ همان که این دستها نقشش را چند لحظه پیش بند آورد. می‌دانم که این عمل چقدر مهیب و

وحشت‌انگیز است.

گراسیانو ای دزد مونا! بیچاره! خوشوقتیم که پدرت مرده است. ازدواج تو لطمه شدیدی به او زد؛ اندوه شدید رشته حیاتش را برید. اگر اکنون زنده بود این صحنه به کلی از زندگی مایوسش می‌ساخت و به فرشته زندگی خود نفرین می‌فرستاد و خود به لعنت ابدی گرفتار می‌شد.

اتللو مایه تأسف است. ولی ایگو می‌داند که او هزاران بار عمل ننگین خود را با کاسیو تکرار کرده است. کاسیو آن را اقرار کرد و این زن با یادگار عشقی که من به او داده بودم هوس او را

افتاح کرد. من آن را در دست کاسیو دیدم. این یک دستمال قدیمی بود که پدرم به مادرم بخشیده بود.

امیلیا خدایا! خداوند!

ایگو عجیب است! ساکت شو.

امیلیا حرف را باید زد. من چطور ساکت شوم. خیر، من چون باد شمال آزادانه سخن می‌گویم؛ بگذار خدا و انسان و شیطان همه مرا نتگین بدانند، ولی من باید حرفم را بزنم.

ایگو عاقل باش و به خانه برگرد.

امیلیا نخواهم رفت. ایگو آماده می‌شود که با شمشیر به امیلیا حمله کند.

گراسیانو ننگ بر تو! روی زن شمشیر می‌کشی؟

امیلیا ای عرب کودن! آن دستمالی که تو از آن سخن می‌گویی من برحسب تصادف پیدا کردم و به شوهرم دادم؛ چون بارها با اصرار و ایرامی که در خور چنین چیزی کم ارزشی نبود از من تمنا می‌کرد که آن را بدزدم.

ایگو ای بدکار پست‌فطرت!

امیلیا گفستی دزد مونا آن را به کاسیو داد! نه. افسوس! من آن را پیدا کردم و به شوهرم دادم.

ایگو ای کثافت! تو دروغ می‌گویی.

امیلیا به خدا قسم دروغ نمی‌گویم آقایان. ای احمق جنایتکار! چنین احمقی با زنی که این قدر پاک بود چه کینه‌ای دارد؟

اتللو خدایا! آیا در آسمان سنگی نیست که بر سر این موجود پلید فرود آید؟

[به طرف ایگو می‌دود. ایگو از عقب به امیلیا خنجر می‌زند و فرار می‌کند.]

گراسیانو زن بیچاره افتاد. همسرش او را کشت.

امیلیا آری. آری. مرا در کنار بانویم بگذارید.

گراسیانو او فرار کرد، ولی همسرش کشته شد.

موتانو این شخص، پست‌فطرت ننگینی است. این سلاح را که من از عرب گرفته‌ام بگیر و بیرون این در بایست و نگذار که خارج شود. فوراً او را بکش. من به دنبال آن شید می‌روم که واقعاً

برده‌ای لعنتی است. [همه جز اتللو و امیلیا خارج می‌شوند.]

اتللو من هم دیگر دلیر نیستم؛ هر موجود ضعیفی می تواند شمشیرم را از من بگیرد، ولی چرا شرافت باید پس از پاکدامنی زنده بماند! بگذار همه چیز نابود شود.
امیلیا ای بانو، ترانه تو چه مفهومی داشت؟ گوش کن. صدای مرا می توانی بشنوی؟ من چون تو با آهنگ موسیقی می میرم. [می خواند:]
بید مجنون. بید مجنون.

ای عرب! او عقیف بود و تو را دوست داشت؛ ای سیاه بی رحم! همان طور که حقیقت را می گویم امیدوارم روح رستگار شود.
با گفتن این کلمات می میرم. می میرم. [می میرد.]

اتللو در این اتاق سلاح دیگری هم هست. یک شمشیر اسپانیولی است که چون آب یخ سرد و برنده است. آها! این جا است. [صدای می زند.] عموی من! می خواهم بیرون بیایم.
گراسیانو [لا یرون] اگر تو چنین کنی برایت گران تمام خواهد شد. تو سلاحی نداری و ناچار آسیب خواهی دید.

اتللو پس داخل شو و با من سخن بگو وگرنه بی سلاح به تو حمله خواهم کرد.
[گراسیانو برمی گردد.]

گراسیانو چه می خواهی؟

اتللو بین، سلاحی دارم که نظیر آن به کمر هیچ سربازی بسته نشده. من روزی را دیده ام که با این بازوی کوچک و این شمشیر عالی از مواعی بیست برابر قوی تر از آنچه شما قدرت داشته باشید گذشته ام. ولی چه ادعای پوچی! چه کسی سرنوشت خویش را در دست دارد؟ اکنون چنین نیست. اگرچه مرا مسلح می بینی ولی ترسی نداشته باش؛ دیگر پایان سفر رسیده. این جا مقصد من است. بادبان کشتی من به سوی آخرین فروغ پیش می رود. آیا با وحشت از آن دوری می کنی؟ ترس تو بیهوده است. کافی است که تو به سینه اتللو حمله کنی؛ و کار او تمام است. اتللو کجا می تواند برود؟ ای زن تیره بخت! اکنون چگونه به نظر می آیی؟ چقدر رنگ پریده ای! وقتی من و تو برای آخرین دآوری یکدیگر را ببینیم این نگاه تو مرا از بهشت بیرون خواهد راند و عفریتها روحم را در چنگال خود خواهند گرفت. دخترم، بدن تو چون عفتت سرد است. ای برده لعنتی! ای ارواح شیطانی! مرا با تازانۀ خود از این منظرۀ آسمانی دور کنید. مرا به باد بسپارید و در گوگرد برشته کنید و در دریای عمیق آتش مذاب شستشو دهید. آه، دزد مونا! دزد مونا! تو مرده ای! آه! آه! آه!

لودوویکو و مونا وارد می شوند و کاسیو را روی صندلی می آورند. افسران دیگر هم ایگو را که اسیر شده می آورند.]

لودوویکو این مرد عجول و بدبخت کجا است؟

اتللو این همان است که روزی اتللو بود. من این جا هستم.

لودوویکو آن مار جعفری کجا است؟ آن پست فطرت را این جا بیاورید.

اتللو من به پای او نگاه می کنم که بینم سُم دارد! ولی این یک داستان است. اگر ابلیس هم باشی، نمی توانم تو را بکشم. [ایگو را مجروح می کند.]

لودوویکو شمشیر را به زور از دستش بگیرد.

ایگو من مجروح شده ام آقا، ولی کشته نشده ام.

اتللو متأسف نیستم. بلکه مایلیم زنده باشی؛ چون به نظر من مرگ سعادتمند است.

لودوویکو ای اتللو که روزی در نیکی بی نظیر بودی، اکنون رفتارت چون یک برده لعنتی شده. به تو چه باید گفت؟

اتللو هر چه می خواهی بگو. اگر مایلی مرا جانی شرافتمند بخوان؛ چون به علت تنفر مرتکب عملی نشدم بلکه به خاطر شرافت بود.

لودوویکو این بدبخت قسمتی از پستی خود را اعتراف کرده است. آیا تو و او در کشتن کاسیو توافق کردید؟

اتللو بله.

کاسیو ای فرمانده عزیز، من هرگز بهانه ای به دست شما ندادم.

اتللو آن را باور دارم و از تو طلب بخشش می کنم. تمنا دارم از آن موجود شیطانی پرسید که چرا روح و بدن مرا به دام انداخت.

ایگو از من چیزی می پرس. آنچه می دانی، می دانی. از این لحظه به بعد کلمه ای به زبان نمی رانم.
لودوویکو حتی برای طلب آمرزش؟

گراسیانو شکنجه دهان تو را خواهد گشود.

اتللو بهتر است آن را ببندی.

لودوویکو آقا، باید بدانید چه شده؛ چون به نظرم شما از آن بی اطلاعید. در این جا نامه ای هست که در جیب رودریگو پیدا شده؛ این هم نامه دیگری است. یکی از آنها نشان می دهد که مرگ کاسیو به عهده رودریگو واگذار شده.

اتللو ای فرومایه!

کاسیو چه بی دینی بی! چه خشونت!

لودوویکو در این جا نامه شکوه آمیز دیگری هست که در جیب او پیدا شده. ظاهراً رودریگو قصد داشت آن را برای این پست فطرت بفرستد؛ ولی احتمالاً ایگو به موقع رسید و کار او را ساخت.

اتللو ای پلید شرور! کاسیو، تو چطور دستمالی را که به همسر من تعلق داشت به دست آوردی؟
کاسیو آن را در اتاقم پیدا کردم. هم اکنون او اعتراف کرد که به منظور خاصی که وی را به هدف

می رسانیده آن را در آن جا انداخته است.

اتللو آه، چقدر ابله بوده ام!

لیرشاه

اشخاص نمایش

دلفک	لیر King Lear پادشاه بریتانیا
آزوالد Oswald مباحث گوریل	پادشاه فرانسه
سروان، اجیر ادموند	دوک بورگندی Duke of Burgundy
نجیب زاده، از همراهان کوردیلیا	دوک کورنوال Duke of Cornwall
سنادی	دوک آلبانی Duke of Albany
خدمتکاران کورنوال	لرد کنت Earl of Kent
	لرد گلوستر Earl of Gloucester
Goneril گوریل	ادگار Edgar پسر گلوستر
Regan ریگان	ادموند Edmund پسر نامشروع گلوستر
Cordelia کوردیلیا	کوران Curan درباری
شوالیه‌های دربار لیر، افسران، پیکها، سربازان، و همراهان	پیرمرد، مستاجر گلوستر پزشک

مکان نمایش: انگلستان

برده اول

صحنه اول

[قصر لیرشاه]

[لرد کنت، لرد گلوستر، و ادموند وارد می‌شوند.]

کنت به نظر من پادشاه ملاحظت بیشتری به دوک آلبانی نشان داد تا به کورنوال.

گلوستر ما هم همیشه همین‌طور تصور می‌کردیم؛ ولی اکنون در تقسیم کشور معلوم نیست کدام یک از دوکها در نظرش عزیزتر است؛ چون این مهمام به قدری از لحاظ ارزش و وسعت مشابه هستند که با بررسی دقیق هم نمی‌توان برتری و رجحانی در هیچ کدام از آنها یافت.

کنت قربان، این پسر شما نیست؟

گلوستر آقا، او به خرج من پرورش یافته است و چندان مکرر برای اعتراف به وابستگی او با خود دچار شرمساری شده‌ام که دیگر برایم عادی شده است. ولی آقا، من پسر مشروعی هم دارم که از این یکی بزرگ‌تر است اما با وجود این در نظرم عزیزتر از این یکی نیست. اگرچه این حرام‌لقمه با گستاخی پا به دنیا نهاد، بدون این که کسی دنبالش بفرستد، ولی مادر زیبایی داشت. ادموند، این شخص شریف را می‌شناسی؟

کاسیو در نامه رودریگو مطلب دیگری هم هست که ایاگو را سرزنش می‌کند که او را واداشت تا به هنگام کشیک در برابر من ایستادگی کند و نتیجه آن اخراج من بود و چند لحظه قبل از مردن که ایاگو مسبب آن بود اقرار کرد که ایاگو او را ترغیب به کشتن من نمود.

لودوویکو شما باید این اتفاق را ترک کنید و یا ما بیایید. فرماندهی و اختیارات شما سلب شده و کاسیو به جای شما در قبرس فرمانروایی خواهد کرد. اما در خصوص این برده، اگر بی‌رحمی شگفت‌آوری وجود داشته باشد که او را شدیداً شکنجه دهد و مدت‌ها طول بکشد قول می‌دهم همان نصیبش شود. شما در زندان خواهی ماند تا گناهت بر دولت ونیس آشکار گردد. بیریدش. اتللو صبر کنید. پیش از رفتن یکی دو کلمه بگویم. من برای دولت خدماتی انجام داده‌ام که از آن خوب یا خبرند ولی صحتی از آن نمی‌کنم. تمنا دارم در نامه خود وقتی سخن از این وقایع شوم می‌گویید مرا همان‌طور که هستم معرفی کنید و به خاطر کینه‌توزی چیزی از آن نگاهید و بر آن نیفزاید. پس نام کسی را ببرید که اگرچه عاقلانه عشق نورزید ولی عشقش بی‌حد بود و اگرچه به آسانی دچار رشک نمی‌شد ولی طوری برانگیخته گشت که بی‌نهایت حیران و مبهوت شد و دستش مانند هندی جاهلی گوه‌ری را که بیش از تمام قوم او ارزش داشت دور انداخت و چشمان مقهورش با این که عادت به ملائمت نداشت چون ابر بهار اشک می‌ریخت. اینها را بنویسید و بگویید روزی در حلب که یک ترک دستار بسته مودی یک ونیسی را ضربت زد و دولت را متهم ساخت، من آن سگ بی‌دین را گرفتم و این‌طور کارش را ساختم.

[به خود خنجر می‌زند.]

لودوویکو آه، چه عاقبت خونینی است!

گراسیانو آنچه گفت با این عمل به هدر رفت.

اتللو قبل از این که تو را بکشم نوازشت کردم؛ راهی جز این نیست که در کشتن خود نیز با نوازش تو بصیرم. [روی جستر می‌افتد و می‌میرد.]

کاسیو من از همین می‌ترسیدم؛ ولی تصور می‌کردم سلاحی در دست نداشته باشد؛ او مرد بسیار دلیری بود.

لودوویکو [به ایاگو] ای سگ وحشی ساکت، که از شکنجه و گرمسنگی و امواج دریای بی‌رحم‌تری! بین، این بستر در نتیجه توطئه تو به چه وضع غم‌انگیزی افتاده است. این منظره چشم را آزار می‌دهد؛ پس آن را با پرده بپوشانید. گراسیانو، تو از خانه و اموال عرب محافظت کن؛ چون تو وارث اویی. ای فرماندار تازه، تنبیه این فرومایه دوزخی برعهده تو است که در وقت و محل مناسب با شکنجه مناسب آن را اجرا کنی. من بی‌درنگ به وطن باز می‌گردم تا این واقعه دردناک را با قلبی مملو از اندوه به دولت خود گزارش دهم. [خارج می‌شوند.]

۱۲۲۲ لیرشاه

ادموند نه قربان.

گلوستر لرد کنت است. از این به بعد او را دوست شریف من تلقی کن.

ادموند من همیشه برای خدمت به جناب عالی حاضرم.

کنت من بایستی شما را دوست داشته باشم و سعی کنم بهتر بشناسم.

ادموند قربان، سعی خواهم کرد که شایستگی را داشته باشم.

گلوستر او نه سال در خارج از کشور بوده و به زودی بار دیگر عزیمت می کند. پادشاه تشریف فرما می شوند.

[صدای شیور شنیده می شود. لیرشاه، کورنوال، دوک آلبانی، گوزنیل، ریگان، کوردیلیا، و همراهان وارد می شوند.]

لیر گلوستر، از سران فرانسه و بورگندی پذیرایی کن.

گلوستر اطاعت می کنم قربان. [گلوستر و ادموند خارج می شوند.]

لیر در این ضمن ما از قصد درونی خود سخن خواهیم گفت. آن نقشه را به من بدهید. بدانید که ما کشور خود را به سه قسمت تقسیم کرده ایم و تصمیم را سخ ما این است که هر گونه غم و غصه و مسائل مملکتی را از وجود خود بزداییم و آن را به جوان تر و نیرومندتر از خود بسپاریم.

فرزند ما، کورنوال، و شما، آلبانی، که فرزند عزیز دیگر ما هستید، بدانید که ما مصمم بدون هیچ گونه تأخیر سهم جهیز دخترانمان را اعلام کنیم تا از هر گونه اختلاف آتی جلوگیری شود. شاهزادگان فرانسه و بورگندی، که رقبای بزرگی در عشق جوان ترین دختران ما هستند، مدتی است در دربار ما با بی صبری و اشتیاق اقامت گزیده اند و وقت آن رسیده که به درخواست آنان جواب گویم. دختران من، اکنون که ما خود را از سلطنت و استفاده از این سرزمین و مسائل مملکتی محروم می سازیم بگویید بدانیم که کدام یک از شما عمیق ترین محبت را نسبت به ما دارید؟ زیرا در این صورت خواهیم توانست در این حال که غریزه طبیعی و شایستگی باهم رقابت دارند سخاوتمان را به حد اکثر نشان دهیم. گوزنیل، تو دختر بزرگم، نخست پاسخ گو.

گوزنیل اعلیحضرتاه من بیش از آنچه زبان قادر به بیان آن باشد شما را دوست دارم؛ بیش از بینای و قضای لایتهای و آزادی و بیش از هر چیزی که به خاطر کمیایی یا گرانیهای گرامی شمرده می شود؛ به حد زندگی و وارستگی و سلامتی و زیبایی و شرافت؛ به همان اندازه که یک فرزند قادر است دوست بدارد و یک پدر از آن بهره مند شود شما را دوست دارم؛ دوست داشتی که در مقابل آن زبان و سخن ناتوان می ماند و حدی بر آن متصور نیست.

کوردیلیا [با خود] کوردیلیا چه باید بکند؟ باید دوست بدارد و سکوت کند.

لیر تمام سرزمینهایی را که حدود آن از این خط تا این یکی است و جنگلهای انبوه و جلگه های حاصلخیز و رودهای بی شمار و مرتعهای وسیع به حد وفور دارد به تو می بخشیم و تو را بانوی مختار آن می سازیم و آن را تا ابد به تو و اعقاب آلبانی واگذار می کنیم. دختر دوم ما، ریگان

پرده اول ۱۲۲۳

بسیار عزیز ما و همسر کورنوال، چه می گوید؟ پاسخ گوید.

ریگان اعلیحضرتاه من از همان گوهرم که خواهرم از آن است؛ خود را دارای همان ارزشی می دانم که او واجد است. اعماق قلبم را که می کاوم می بینم که بیان او درست منطق بر واقعیت محبت من است؛ ولی به حد کافی شدت این عشق را نمی رساند؛ زیرا من خود را دشمن تمام لذات دیگری می بینم بجز این عشق که مورد توجه لطیف ترین احساسات بشری است و خود را کاملاً سعادتمند می دانم اگر فقط محبت گرانیهای اعلیحضرت نصیم شده باشد.

کوردیلیا [با خود] ای کوردیلیای بیچاره! ولی نه، بیچاره نیستم؛ زیرا مطمئنم که محبت من عمیق تر از آن است که به زبان بیاید.

لیر این ثلث پر برکت دیگر از کشور زیبای ما که از لحاظ وسعت و ارزش و قدرت ایجاد لذت کمتر از سهم گوزنیل نیست از آن تو و اعقاب تو باشد. اکنون نور چشم ما، اگرچه آخرین نفر هستی، کمتر نیستی؛ و نوشیدنی فرانسه و شیر بورگندی برای کسب عشق تو با هم رقابت می کنند، تو چه داری بگویی که بتوانی ثلث دیگر را که از سهم خواهرانت غنی تر است به چنگ آوری؟ پاسخ گو.

کوردیلیا چیزی ندارم.

لیر هیچ؟

کوردیلیا هیچ.

لیر از هیچ هیچ زاده می شود. بازگو.

کوردیلیا بدبختی من در این است که احساسات عمیق من نمی تواند به زبان آید. من اعلیحضرت را همان طور که وظیفه یک فرزند است دوست دارم، نه بیشتر و نه کمتر.

لیر چه گفتی کوردیلیا؟ سخت را بسنج و اصلاح کن و گرنه به سعادت خود لطمه خواهی زد.

کوردیلیا سرور عزیزم، شما مرا به وجود آورده و پرورش داده و دوست داشته اید. من وظایف را همان طور که شایسته است نسبت به شما انجام می دهم؛ یعنی حد اکثر اطاعت و محبت و احترام خود را به شما ابراز می دارم. اگر خواهران من می گویند که تنها شما را دوست دارند، پس چرا شوهر برگزیده اند؟ چون عروسی کنم مردی که باید عهد محبتم را با او ببندم یا سرور نیمی از عشق و وفاداریم را به دست خواهد آورد و قطعاً من مانند خواهرانم نخواهم بود که تنها با دوست داشتن پدرم تن به ازدواج در دهم.

لیر آیا این احساسات واقعی و قلبی تو است؟

کوردیلیا بله، اعلیحضرت بزرگوار.

لیر با اینهمه جوانی، این قدر فاقد لطافت و ظرافتی؟

کوردیلیا سرورم، جوانی من قرین حقیقت است.

لیر این طور باشد. در این صورت حقیقت تو چهیز تو است؟ چون سوگند به نور مقدس خورشید،

۱۲۲۴ لیروشه

و رازهای پنهانی الهه جادو و تاریکی شب، و تمام حرکات سیاره‌ای که زندگی ما با آن آغاز می‌شود و با آن پایان می‌پذیرد، در این مکان تمامی وظایف پدری و قربایت و بستگی خود را نسبت به توانکار می‌کنم. از این لحظه خود را تا ابد ناآشنا با من و قلب من بدان و مطمئن باش که یک توراتی وحشی، که فرزند خود را می‌پزد تا اشتهايش را فرو بنشانند، به همان اندازه نزد من محبوب و مورد ترحم و مساعدت خواهد بود که تو که روزی دخترم محسوب می‌شدی.

کنت اعلیحضرت بزرگوار...

لیر کنت، صحبت مکن و خود را بین یک اژدها و خشم وی قرار مده. من او را بیش از همه دوست داشتم و مایل بودم که آسایش پیری را در ملاطفت و مراقبت او بیابم. ولی دیگر از این جا دور شو و مگذار تو را ببینم. بگذار همان طور که محبت پدری را از او باز می‌گیرم آسایش و آرامش را در قیر خود بیابم. شاهزاده فرانسه را بخوانید نزد من بیاید. چطور؟ کسی حرکت نمی‌کند؟ دوک بورگندی را بیاورید. کورنوال و آلبانی، شما به اضافه تجهیز دو دخترم از این ثلث باقیمانده هم بهره ببرید و بگذارید او با همان غروری عروسی کند که نام صراحت بر آن می‌گذارد. به هر دوی شما اختیارات مشترک و امتیازات و مزایایی که توأم با شوکت و جلال است تفویض می‌کنم و خود به اتفاق صد نفر از شوالیه‌های دریاری که از طرف شما پذیرایی خواهند شد هر ماه به توبت نزد یکی از شما اقامت خواهیم گزید. فقط اسم و عنوانی را که متعلق به پادشاه است برای خود نگاه خواهیم داشت ولی کار حکومت و عواید و بقیه مسائل را بر عهده شما پسران محبوبمان واگذار می‌کنیم و برای تأیید این موضوع، این تاج را بین خود قسمت کنید. [تاج را تسلیم می‌کند].

کنت ای لیر بزرگ، که من همیشه به پادشاهی شما افتخار کرده‌ام و شما را چون پدری دوست داشته و چون اربابی دانسته و مطیع شما بوده‌ام و در دعاها شما را حامی بزرگ خویش شمرده‌ام...

لیر کمان خم گشته و زه کشیده شده؛ پس، از جلو تیر کنار برو.

کنت ترجیح می‌دهم که تیر دو شاخه آن به قلب من اصابت کند. اگر کار لیر به جنون بکشد عیبی ندارد که کنت هم گستاخ شود. ای پیر، چه می‌خواهی بکنی؟ تصور می‌کنی که چون قدرت، تسلیم چاپلوسی شود وظیفه از اظهار عقیده می‌هراسد؟ وقتی جلال سلطنت تسلیم بی‌خردی شود شرافت، ناچار، متوسل به صراحت می‌گردد. حکم خود را ابطال کن و پس از مذاقه در این کار از این شتابزدگی زشت پرهیز. من با نقد جان بر سر تشخیص درست خویش شرط می‌بندم که محبت دختر کوچک تو کمتر از سایرین نیست. صدای ضعیف دلیل بر فقدان صمیمیت و این بی‌سر و صدایی نشانه تهی بودن نیست.

لیر کنت، اگر یک کلمه دیگر به زبان آوری جانم در خطر خواهد بود.

کنت من هرگز برای جان ارزشی قائل نبوده‌ام. جان را چه ارزشی است جز این که آن را چون

پرده اول ۱۲۲۵

یک سرباز فدای نبرد با دشمنان تو کنم و اگر رفاه تو انگیزه آن باشد از کف دادنش مرا نمی‌ترساند.

لیر از برابر چشمم دور شو.

کنت لیر، چشم بگشا و بگذار من هدف تیر نگاهت باقی بمانم.

لیر به آپولو سوگند...

کنت ای شاه، به آپولو سوگند که بیهوده به نام خدایان سوگند می‌خوری.

لیر ای نوکر بی‌همه چیز! [دستش را روی شمشیرش می‌گذارد].

آلبانی و کورنوال قربان، خودداری کنید.

کنت بله، طبیب را بکش و مزد او را به بیماری مهلکت عطا کن. حکم خود را ابطال کن وگرنه

مادامی که نفس در گلو دارم به تو خواهم گفت که مرتکب عمل زشتی شده‌ای.

لیر گوش بده ای مرتد! در مقابل عهد وفاداریت به تو امر می‌دهم به سخنانم گوش فرا داری.

چون سعی تو در این بوده که ما را وادار به نقض عهد کنی، در صورتی که هرگز جرئت چنین عملی را در گذشته نداشته‌ایم. تو با غرور مفرط خود را میان حکم ما و قدرت ما قرار داده‌ای؛ که نه طبیعت ما و نه مقام ما قادر به تحمل آن است؛ پس قدرتمان را اثبات می‌کنیم و جزای تو را می‌دهیم. به تو پنج روز مهلت داده می‌شود تا خود را در برابر ناگواریهای جهان مجهز کنی و روز ششم پشت منفورت را به سوی کشور ما بگردانی. اگر روز دهم وجود مطرودت در مرزین ما آفتابی شود همان لحظه لحظه مرگت خواهد بود. دور شو. به ژوپتر سوگند که این حکم هرگز ابطال نخواهد شد.

کنت خدا نگهدار ای پادشاه. ظاهراً چنین اراده کرده‌ای که آزادی از این جا برود و تبعید جایش را بگیرد. [به کوردیل] دختر، خدایان در پناه خویش نگاهت دارند که فکر صواب و سخنان کاملاً بجا بوده است. [به ریگان و گونیل] امیدوارم اعمال شما مؤید گفتار اغراق آمیزتان باشد و از کلمات محبت آمیز نتایج نیکو به دست آید. ای شاهزادگان، کنت با شما وداع می‌کند و راه خود را به سوی کشور دیگری در پیش می‌گیرد. [خارج می‌شود].

[صدای شیور شنیده می‌شود. گلوستر با شاهزادگان فرانسه و بورگندی و همراهان باز می‌گردند].

گلوستر قربان، شاهزادگان فرانسه و بورگندی این جا هستند.

لیر ای دوک بورگندی، ما نخست شما را مخاطب می‌سازیم که با این پادشاه برای عشق دخترم سر رقابت برافراشته‌اید. کمترین جهیزی که از وی انتظار دارید چیست که بدون آن از تقاضای

ازدواج منصرف می‌شوید؟

بورگندی پادشاه بزرگ، من بیش از آنچه اعلیحضرت پیشنهاد کرده بودند انتظاری ندارم و لابد

شما هم کمتر از آن پیشنهاد نمی‌کنید.

لیر بورگندی شریف، وقتی دختر ما در نظرمان عزت داشت او را پر ارزش می‌دانستیم ولی اکنون

از ارزش او کاسته شده. او در این جا حاضر است. اگر آن اندام نحیف که چیز با ارزشی در خود ندارد و تنها چیزی که او را به هم پیوسته تنفر ما است در نظر شما شایسته محبت باشد بفرمایید؛ او متعلق به شما است.

بورگندی جوابی ندارد بدهم.

لیر آیا مایلید با این نقایصی که در وجود اوست و هیچ کس او را دوست ندارد و تازگی نفرت ما را برانگیخته و لعنت ما تنها جهیز اوست و با سوگند ما از این به بعد بیگانه محسوب می شود او را قبول یا رد کنید؟

بورگندی پادشاه مرا معذور دارید؛ چون در چنین شرایطی کسی تصمیم به انتخاب نمی گیرد. **لیر** پس، آقا، او را ترک کنید؛ زیرا به قدرتی که مرا به وجود آورد سوگند می خورم که تنها ثروت و سرمایه او همان بود که ذکر کردم. [به شاه فرانس] اما شما، ای شاه بزرگ، من مایل نیستم در قبال محبتی که به من ابراز داشته اید راهی را برگزینم که باعث وصلت شما با کسی شود که متفور من است. به این جهت تمنا دارم محبتتان را از موجود بخت برگشته ای که طبیعت، شرم دارد او را متعلق به خود بداند به سوی همسر دیگری که شایستگی بیشتری داشته باشد معطوف دارید.

فرانسه بسیار عجیب است! کسی که لحظه ای پیش عزیزترین فرد در نظر شما محسوب می شد و مورد تحسین و موجب تسلی خاطر شما و بهترین و مجرب ترین شخص بود چطور ممکن است در یک لحظه کوتاه مرتکب عملی آن قدر قبیح شده باشد که به کلی از این همه امتیاز محروم گردد! پس گناهش بسیار غیر عادی بوده که این چنین قبیح و پلید جلوه گر شده است و گر نه چگونه آن عواطفی که قبلاً اظهار می داشته اید دچار نابودی شده! تصدیق چنین گناهی از وی بدون باوری که تنها معجزه می تواند به وجودش آورد هرگز ممکن نیست.

کوردیلیا از اعلیحضرت تمنا دارم اگر من فاقد آن هنر حراف چرب زبانی هستم که بی قصد انجام کاری داد سخن سر می دهد به اطلاع همگان برسانید که عمل ننگین پلید منافی عفت و شرافتی مرتکب نشده ام که مرا از لطف و محبتتان محروم کرده اید بلکه این محرومیت به خاطر فقدان خصیلتی است که خوشتر از آن بی نیاز می دانم؛ یعنی به خاطر فقدان چشمان پر تمنا و زبان چربی است که از نداشتنش به خود می یالم؛ اگر چه باعث شده است که محبت شما را از کف بدهم.

لیر اصلاً اگر بنا بود که قدرت جلب رضایت مرا نداشته باشی بهتر بود که به دنیا نمی آمدی.

فرانسه آیا عیب او تنها در این خودداری و سکوت است و در این که آنچه را که می خواهد انجام دهد ابراز نمی دارد؟ ای دوک بورگندی، درباره خانم چه می گویند؟ آن عشق واقعی نیست که به مسائلی که اساسی نیست توجه ندارد؟ آیا او را نمی خواهید؟ وجود خود او جهیز اوست.

بورگندی ای لیر بزرگ، سهمی را که در نظر داشتید عطا کنید به او بدهید؛ در این صورت هم اکنون کوردیلیا را به عنوان دوشین بورگندی برمی گزینم.

لیر چیزی به او نخواهم داد. سوگند یاد کرده ام و در عزم خود راسخ خواهم بود.

بورگندی متأسفم که در نتیجه از کف دادن پدر، شوهری را هم باید از دست بدهی.

کوردیلیا خاطر بورگندی آسوده باشد. چون عشق او متکی بر توقع و انتظار تمول است من همسر او نخواهم شد.

فرانسه ای کوردیلیای زیبا، که در فقر خود غنی ترین و در تنهایی ممتازترین و در انزجار محبوب ترین فرد هستی، تو و خصلت را با کمال اشتیاق در این لحظه تصاحب می کنم، و این را مشروع می دانم که آنچه را که دیگران به دور افکنده اند بردارم. ای خدایان، عجیب است که از بی اعتنائی و سردی آنان شعله عشق و احترام من سر به آسمان بکشد! ای پادشاه، دختر بی جهیز شما را که با حقارت پیش من افکنده اید ملکه خود و مردم و کشور زیبای فرانسه می سازم و تمام دوکهای متلون بورگندی نخواهند توانست این دوشیزه قدر ناشناخته گرانها را از من بخرند. کوردیلیا، اگر چه بی مهری کرده اند یا آنان وداع کن بهتر از آنچه را که در این جا از کف داده ای خواهی یافت.

لیر شاه فرانسه، از او آنی توست. مال تو باشد؛ چون ما چنین دختری نداریم و نمی خواهیم دیگر روی او را ببینیم. پس بدون بهره بردن از لطف و محبت و دعای خیر ما برو. بیا ای بورگندی شریف. [صدای شیور شنیده می شود. همه جز شاه فرانسه، گونریل، ریگان، و کوردیلیا خارج می شوند].

فرانسه با خواهرات وداع کن.

کوردیلیا ای جواهرات پدرمان، کوردیلیا با چشمان اشکبار از شما جدا می شود. من شما را خوب می شناسم و چون خواهر منید میل ندارم معایب شما را ذکر کنم. با پدرمان خوش رفتاری کنید. او را به سینه پر از محبتی که عرضه داشته اید می سپارم؛ ولی افسوس! اگر مورد تفقد وی بودم آرزوی بهتری برای وی داشتم. با این سخن با هر دوی شما وداع می کنم.

ریگان لزومی ندارد وظایف ما را به ما گوشزد کنی.

گونریل کوشش تو باید بر این باشد که رضایت شوهرت را، که سرنواشت به عنوان صدقه تو را به او داده، فراهم کنی. تو در وظیفه خود قصور ورزیده ای و لیاقت همان بی مهری را داری که ابراز داشته ای.

کوردیلیا مرور زمان آنچه را که در نتیجه حیل های پنهانی مستور گشته آشکار خواهد ساخت و کسی که معایب را با ظواهر می پوشاند روزی شرمسار می شود. امیدوارم سعادت مند شوید.

فرانسه بیا، ای کوردیلیای زیبای من. [شاه فرانسه و کوردیلیا خارج می شوند].

گونریل خواهر، درباره آنچه که مربوط به هر دوی ما است صحبت زیادی دارم. تصور می کنم پدر ما امشب از این جا حرکت می کند.

ریگان این موضوع قطعی است. اکنون او با تو خواهد آمد و ماه دیگر با ما خواهد بود.

گونریل می بینی او در این سن دچار چه تغییراتی شده! آنچه در این باره مشاهده کرده ایم کم نبوده

است. او همیشه خواهر ما را بیش از ما دوست داشت و بسیار بدیهی است که با چه قضاوت نادرستی او را کنار زده است.

ریگان این نتیجه ضعف پیری اوست، ولی خود به درستی نمی داند که مقصودش چیست.

گونریل حتی در روزهای تندرستی و شادی هم شتایزده بود. به این جهت انتظار ما از سنین پیری او تنها این نیست که تقایص بی شماری را در خلُق و خوی خویش نمودار کند؛ بلکه سرسختی و لجاجتی که نتیجه ضعف و تندخوئی پیری است با آن همراه گشته است.

ریگان محتمل است ما مواجه با همان گونه رفتار خشم آلود و نامتعادلی شویم که در مورد تبعید کینت هویدا ساخت.

گونریل او و پادشاه فرانسه هنوز مراسم وداع را به جا می آورند. تمنا دارم من و تو هم عقیده باشیم؛ زیرا اگر پدر ما همین رفتاری را پیش گیرد که اکنون آشکار نمود این اقدام اخیر او در تسلیم کشور به ما موجب مزاحمت ما خواهد شد.

ریگان در این باره باز هم فکر خواهیم کرد.

گونریل ما باید هر چه زودتر کاری بکنیم. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[نالاری در قلعه لرد گلوستر]

[ادموند با نامه ای وارد می شود.]

ادموند ای طبیعت، تو الهه منی و خدمات من تابع اوامر تو است. چرا من باید قربانی مطیع و صبور آداب و رسوم باشم و بگذارم وسواس مردم مرا از ارث محروم سازد تنها به سبب این که دوازده یا چهارده ماه دیو تر از یک برادر به دنیا آمده ام؟ چرا باید مرا نامشروع یا پست بدانند در صورتی که تناسب اندام من و افکار بلند و تعادل وجود درست چون یک فرزند مشروع است؟ چرا باید داغ پستی بر من نهند؟ پستی؟ حرامزادگی؟ پستی؟ بسیار خوب، ادگار، که فرزند مشروع هستی، من باید زمینهایت را تصاحب کنم. محبت پدر ما نسبت به ادموند نامشروع به اندازه پسر مشروعش است. مشروع! چه کلمه خوبی! بسیار خوب، ای برادر مشروع من، اگر این نامه با موفقیت به نتیجه برسد و نقشه ام عملی شود، ادموند پست بر فرزند مشروع پیروز خواهد شد. من ترقی می کنم و کامیاب می شوم، ای خدایان، پشتیبان حرامزادگان باشید.

[گلوستر وارد می شود.]

گلوستر کینت به این ترتیب تبعید گشت و شاه فرانسه با خشم این جا را ترک گفت. شاه امشب از این جا رفت و قدرت خود را تفویض کرد و به مستمری مختصری قناعت نمود. تمام این اقدامات با انگیزه احساسات ناگهانی صورت گرفته است. خوب، ادموند، چه خبرهایی داری؟ **ادموند** باید خدمتتان عرض کنم که خبری ندارم. [نامه را پنهان می کند.]

گلوستر چرا این طور اصرار داری که آن نامه را پنهان کنی؟

ادموند قربان، خبری ندارم.

گلوستر چه مطالبی را می خواندی؟

ادموند هیچ، قربان.

گلوستر هیچ؟ پس پنهان کردن آن در جیب خود با این سرعت و وحشت چه لزومی داشت؟ وقتی رازی در کار نباشد احتیاجی به پنهان کردن آن نیست. اگر چیزی برای دیدن وجود نداشته باشد احتیاج به عینک نخواهیم داشت.

ادموند آقا، از شما تمنا دارم مرا معذور بدانید. نامه ای از برادرم است که کاملاً آن را نخوانده ام و آنچه به چشم خورده شایسته مطالعه شما نیست.

گلوستر زود باش نامه را به من بده.

ادموند پنهان کردن یا تسلیم آن هر دو نادرست است؛ چون محتویات آن تا حدی که درک کرده ام قابل سرزنش است.

گلوستر بیستم. بیستم.

ادموند به خاطر تجربه برادرم امیدوارم که منظور او از نوشتن این نامه آزمایش و محک شرافت من بوده باشد.

گلوستر [آن را می خواند.] «این سیاست محترم شمردن پیری، دنیا را در بهترین سالهای زندگی ما تلخ می سازد و ثروت را از ما دور می کند تا روزی که، در پیری، دیگر قادر به لذت بردن از آن نیستیم. کم کم می فهمم که تسلیم شدن به ظلم و تعدی پیری علامت ضعف و حماقت است؛ زیرا این کار ذاتی نیست بلکه به علت تبعیت جوان از آن است. نزد من بیا تا از این مقوله بیشتر صحبت کنیم. اگر طوری شود که پدر ما بخوابد، تا وقتی که بیدارش کنیم تو می توانی از نیمی از ثروت او برای همیشه بهره ببری و نزد برادرت محبوب شوی. ادگار»

آها! توطئه ای در کار است. «بخوابد تا وقتی که بیدارش کنیم»، «تو می توانی از نیمی از ثروت او بهره ببری». چنین عملی از پسر ادگار! آیا او به نوشتن آن دست یازیده است؟ آیا قلب و مغزی دارد که چنین فکری را به وجود آورد؟ چه وقت این نامه به دست تو رسید؟ چه کسی آن را آورد؟

ادموند قربان، کسی آن را نزد من نیاورد. زرنگی در همین است. بلکه از پنجره به اتاق من انداخته شده بود.

گلوستر آیا می دانی که این خط برادرت است؟

ادموند اگر مطلب خوبی بود، قربان، جرئت داشتم قسم بخورم که خط اوست. ولی در این مورد مایلیم بگویم نیست.

گلوستر پس خط اوست.

ضد پدر قیام می‌کند و شاه از تمایل طبیعی خود خارج می‌شود و پدر هم کینه‌اش را به فرزند نشان می‌دهد. ما بهترین دوره عمر را گذرانده‌ایم و نیرنگ و بی‌حقیقتی و خیانت و تمام آشفته‌گیهای مخرب با بی‌قراری تا قبر دنیاالمان می‌کنند. ادموند، حقیقت را درباره این رذل کشف کن. این کار به ضرر تو تمام نخواهد شد. آن را با احتیاط انجام بده. کنت شریف و خوش قلب هم تبعید شد و جرمش تنها در ستکاریش بود. عجیب است! [خارج می‌شود.]

ادموند این نشانه حماقت عجیب دنیا است که وقتی از وضع خود، که اغلب نتیجه اقراط در رفتار خود ماست، شکوه داریم، ماه و خورشید و ستارگان را مسبب و مقصر بدبختی خود می‌شماریم. گویی پستی مان الزامی است و جبر آسمانی به حماقتمان وا داشته و تسلط ستارگان بر سرنوشت افراد را دزد و شیاد و خائن ساخته و تأثیر کرات آسمانی مردم را غافل و دروغگو و بدکار کرده و تمام پلیدیهای وجود ما به تحریک قدرتی لایزال بوده است. ادگار...

[ادگار وارد می‌شود.]

درست مانند حوادث داستانهای خنده‌آور قدیمی در لحظه بحرانی وارد می‌شود. نقش من باید تظاهر به جزئی مکرآمیز و آه کشیدنی چون گدایان پدلام^۱ باشد. آه، که این کسوف و خسوفها علائم بروز اختلافات است. فاء، سل، لا، می.^۲

ادگار خوب، برادر ادموند، چه افکار جدیدی به خود مشغول ساخته؟

ادموند برادر، درباره یک پیشگویی که چندی پیش خواندم فکر می‌کردم که این گرفتن ماه و خورشید چه عواقبی بردارد؟

ادگار تو خود را با این فکر مشغول می‌کنی؟

ادموند مطمئن باش تأثیراتی که ذکر شده بدبختانه به حقیقت پیوسته - از قبیل پیش آمدن اوضاع غیرطبیعی بین پدر و فرزند و مرگ و قحطی و تلاشی شدن دوستیهای کهنه، اختلافات کشوری و تهدید و بدگویی نسبت به شاه و اشراف، بدگمانی بدون دلیل و طرد یاران، شورش سربازان، نقض عهد زناشویی، و دیگر نمی‌دانم چه.

ادگار چند وقت است که شاگرد مکتب ستاره شناسی شده‌ای؟

ادموند بس است. آخرین باری که پدرم را دیدی کی بود؟

ادگار شب پیش.

ادموند با او صحبت کردی؟

ادگار بله، دو ساعت با هم بودیم.

ادموند آیا به خوبی و خوشی از هم جدا شدید؟ آیا رنجشی در کلمات یا چهره او نیافتی؟

ادموند بله، قریان، خط اوست، ولی امیدوارم قصدی در ذکر این مطالب نداشته باشد.

گلستر آیا قبلاً با تو در این زمینه مذاکره نکرده است؟

ادموند هرگز، قریان، ولی بارها این عقیده را داشته است که هنگامی که فرزندان به حد کمال رشد رسیده‌اند و پدران رو به پیری می‌روند بهتر است پدر سرپرستی پسر را بر عهده گیرد و پسر عواید پدر را اداره کند.

گلستر ای رذل پست فطرت! عقاید خود را در نامه اظهار داشته‌ای؟ ای شیاد متفورا ای رذل وحشی متفور عجیب، که از حیوان پست‌تری! برو، پسر، او را پیدا کن. این پست فطرت مکروه را بازداشت می‌کنم. او کجاست؟

ادموند قریان، من نمی‌دانم. اگر مایل باشید، خشماتان را بر ضد برادرم موکول به وقتی کنید که شواهد بهتری درباره مقاصد او به دست آورید. راه مستقیمی را به هدف برمی‌گزینید. اگر شدت عمل نسبت به وی نشان دهید در حالی که نسبت به قصد او دچار خطا شده‌اید، لطمه بزرگی به شرافت خود وارد می‌آورید و قلب مطیع او را متزلزل می‌سازید. من حاضرم جان خود را شرط بندم که نوشته او برای آزمایش محبت من نسبت به جناب عالی بوده و متضمن نقشه و قصد مخاطره آمیزی نبوده است.

گلستر این طور تصور می‌کنی؟

ادموند اگر جناب عالی مناسب می‌دانید شما را در نقطه‌ای قرار می‌دهم که صحبت ما را بشنوید و رضایت خاطر و اطمینان پیدا کنید. این کار را بدون هیچ گونه تأخیر همین امشب انجام خواهم داد.

گلستر نمی‌توانم باور کنم که او چنین عفریتی باشد که...

ادموند قطعاً نیست.

گلستر آن هم نسبت به پدرش که او را صمیمانه و به حد کمال دوست می‌دارد! ای زمین و آسمان! ادموند، به سراغ او برو، اطمینانش را جلب کن تا منظورش را نسبت به من بفهمی؛ این کار را یا تدبیر خود، هرطور صلاح می‌دانی، انجام بده. من حاضرم تمام ثروت خود را بدهم تا از این مطلب اطمینان حاصل کنم.

ادموند هم اکنون به سراغ او خواهم رفت، آقا، و تا حدی که شرایط اجازه دهد این کار را انجام می‌دهم و شما را آگاه می‌سازم.

گلستر این کسوف و خسوف اخیر برای ما نشانه اوضاع خوشی نیست، اگر چه علم اوضاع طبیعی دلایلی برای این و آن پیدا می‌کند، ولی جهان طبیعت می‌بیند که چه مصیبت‌هایی به دنبال چنین علانی می‌آید. عشق رو به سردی می‌رود، دوستی ناپایدار می‌گردد، و برادران از هم جدا می‌شوند. در شهرها شورش، در کشورها اختلاف، و در قصرها خیانت برپا می‌گردد و رشته محبت پدر و پسر از هم می‌گسلد. این فرزند رذل من هم تابع همین پیشگویی است که پسر بر

۱. Bedlam، نام محلی است که عده گدایان در آن زیاد بود. مترادف فارسی این عبارت «گدایان سامره» است.

۲. ادموند تظاهر به خواندن می‌کند تا ادگار تصور کند او را ندیده است.

۱۲۳۲ لیرشاه

ادگار به هیچ وجه.

ادموند فکر کن از چه جهت باعث ناخشنودی او شده‌ای؛ و تمنا دارم از رفتن به نزد وی خودداری کنی تا آتش خشمش فرو نشیند؛ ولی اکنون شدت آن به حدی رسیده که حتی آزار رساندن به شخص تو باعث تسکین خاطرش نمی‌شود.

ادگار معلوم می‌شود که شخص شیدای ذهنش را مشوب کرده.

ادموند متأسفانه همین‌طور است. تمنا دارم بر نفس خود مسلط باشی و از او دوری کنی تا از شدت غضب او کاسته شود. به منزل من بیا تا از نقطه مناسبی سخنانش را بشنوی. تمنا دارم بیا. این کلید اتفاق من است. اگر خارج می‌شوی مسلح باش.

ادگار مسلح، برادر!

ادموند برادر، نصیحت من به نفع تو است. مسلح باش. مرا شخص درستکاری بدان اگر حسن نیتی نسبت به تو در کار نباشد. من آنچه دیده و شنیده‌ام برایت نقل کردم ولی چندان خلاصه بود که شباهتی به وضع وحشت‌انگیز اصلی نداشت. تمنا دارم برو.

ادگار آیا به زودی مرا از اوضاع باخبر خواهی کرد؟

ادموند مطمئن باش در این قضیه به تو خدمت خواهم کرد. [ادگار خارج می‌شود.]

یک پدر زود باور، و یک برادر شریف، که طبیعت او نه تنها قادر به آزار دادن کسی نیست بلکه بدگمانی هم ندارد. همین سادگی ابلهانه اجرای نقشه مرا آسان می‌سازد. راه آن بر من واضح است. اگر با اصل و نسیم بتوانم مالک زمین شوم با حیل و نیرنگ موفق خواهم شد. آنچه مرا در رسیدن به مقصود مساعدت کند مناسب و مفید خواهد بود. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[اتاقی در قصر دوک آلبانی]

[گوریل و اذوالد و مباشر او وارد می‌شوند.]

گوریل آیا پدرم یکی از دریاریان مرا برای ترویج دلقک او سبلی زد؟

اذوالد بله، قربان.

گوریل شب و روز با من بدرفتاری می‌کند و هر ساعت مرتکب افراط شدیدی می‌شود که باعث آشفتگی می‌گردد. من دیگر تحمل نخواهم کرد. شوالیه‌های او روز به روز آشوب بیشتری برپا می‌کنند و خودش با جزئی‌ترین بهانه ما را ملامت می‌کند. وقتی از شکار باز می‌گردد با او صحبت نخواهم کرد. به او بگو بیمارم. اگر بر خلاف سابق در انجام خدمت سستی نشان دهی کار خوبی می‌کنی و من جواب آن را خواهم داد.

اذوالد می‌آید. خاتم، صدایش را می‌شنوم. [صدای بوقها از خارج شنیده می‌شود.]

گوریل تو و همقطارانت خود را تا آنجا که ممکن است بی‌حوصله و بی‌اعتنا نشان دهید و

پرده اول ۱۲۳۳

خوشوقت می‌شوم که این مسئله از طرف او مطرح شود و اگر این موضوع باعث انزجار خاطر اوست می‌تواند نزد خواهرم برود؛ که می‌دانم عقیده من و او در این مورد یکی است و هر دو مایل نیستیم که کسی بر ما مسلط شود. ای پیرمرد بی‌مصرف، تو می‌خواهی از اختیاراتی که بخشیده‌ای باز هم استفاده کنی! به خدا قسم، پیران احتمق دوباره کودکی را از سر می‌گیرند و هنگامی که تمایلی به سوء استفاده نشان می‌دهند باید با سرسختی یا چاپلوسی جلو آنها را گرفت. آنچه به تو گفتم به خاطر بسپار.

اذوالد اطاعت می‌کنم قربان.

گوریل و سفارش کن که همقطارانت نسبت به شوالیه‌های او سردی نشان دهند. نتیجه آن هرچه باشد مهم نیست. منظور من کسب فرصتهایی است که بی‌پرده با او صحبت کنم. به خواهرم هم می‌نویسم که همین راه را پیش گیرد. شام را حاضر کن. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[تالاری در همان قصر]

[کنت با لباس مبدل وارد می‌شود.]

کنت اگر من لحن صدای طبیعی خود را طوری تغییر دهم که شناخته نشوم منظور نیک من ممکن است به نتیجه‌ای برسد که به خاطر آن به لباس مبدل درآمده‌ام. اکنون ای کنت تبعید شده، اگر تو بتوانی خدمتگزار کسی که تو را محکوم کرده است باشی شاید وضعی پیش آید که اربابت که محبوب تو است تو را خدمتگزاری وفادار و زحمت‌کش بیابد.

[صدای بوق از خارج شنیده می‌شود. لیر با شوالیه‌ها و همراهان وارد می‌شوند.]

لیر دیگر یک لحظه هم صبر نمی‌کنیم. برو شام را حاضر کن.

[یکی از خدمتکاران خارج می‌شود.]

خوب، تو کیستی؟

کنت یک خدمتکار، قربان.

لیر وظیفه و کار تو چیست و از ما چه می‌خواهی؟

کنت کارم کمتر از آنچه به نظر می‌رسد نیست؛ یعنی می‌خواهم به کسی خدمت کنم که مورد اعتمادش باشم و کسی را دوست بدارم که درستکار باشد و با کسی معاشر شوم که خردمند باشد و کم سخن گوید، از محکوم شدن بترسم و خواه ناخواه آماده نزاع باشم و ماهی هم نخورم.^۱

لیر تو چه کاره‌ای؟

۱. در دوره ملکه الیزابت کسانی که هنگام روزه ماهی می‌خوردند پیرو پاپ و مخالف دولت انگلستان محسوب می‌شدند. مقصود کنت این است که مردی وفادار به سلطنت است.

شوالیه قربان، نمی دانم موضوع چیست؛ به عقیده من احترام و محبتی که پادشاه سابقاً به آن معتاد بودند رعایت نمی شود و کاسته شدن مهریانی و ملاطفت در مورد خدمتکاران به طور کلی و در مورد خود دوک و دختر شما به خوبی آشکار است.

لیر آها، تو این طور می گویی؟

شوالیه قربان، تمنا دارم اگر دچار اشتباه شده ام مرا ببخشید؛ چون وقتی تصور می کنم اعلیحضرت مورد بی مهری واقع شده باشید وظیفه ام اجازه نمی دهد سکوت اختیار کنم.

لیر تو همان فکری را که به ذهن من خطور کرده بود به یادم آوردی. من اخیراً متوجه بی اعتنائی مخصوصی شده ام که آن را بیشتر به بدگمانی و حساسیت خود نسبت داده ام تا به قصد و تعمّدی در ابراز بی مهری. ولی این مسئله را باید بیشتر مورد توجه قرار بدهم. دلفک من کجاست؟ دو روز است او را ندیده ام.

شوالیه از وقتی که شاهزاده خانم جوان ما عازم فرانسه شده، قربان، دلفک هم دچار دلنگی شده است.

لیر دیگر از این مقوله سخنی مگو. از آن به خوبی اطلاع دارم. تو برو و به دخترم بگو می خواهم با او صحبت کنم. [یکی از خدمتکاران خارج می شود.]

تو هم برو و دلفک مرا این جا بیار. [یکی دیگر از خدمتکاران خارج می شود.]

[آزوالد برمی گردد.]

خوب، آقا، جناب عالی برگشتید! من کیستم، آقا؟

آزوالد پدر خانم من.

لیر «پدر خانم من!» ای نوکر رذل و متقلب! ای حیوان ملعون! ای پست تر از بردگان! ای سگ ولگرد!

آزوالد قربان، من هیچکدام از اینها نیستم، عذر می خواهم.

لیر ای پست فطرت! تو جرئت داری این طور به من نگاه کنی؟ [او را سیلی می زند.]

آزوالد قربان، من حاضر به سیلی خوردن نیستم.

کنت لابد حاضر به پشت پا خوردن هم نیستی، ای بازیگر پست! [او را پشت پا و زمین می زند.]

لیر از تو ممنوم، پسر، تو به من خدمت کرده ای و من تو را دوست خواهم داشت.

کنت بلند شو پسر، دور شو. من اختلاف مقام را به تو خواهم آموخت. دور شو. برو. اگر مایلی بار دیگر نقش بر زمین شوی، بمان، ولی بهتر است بروی. زود باش. آن قدر شعور داری؟ برو.

[آزوالد را با فشار بیرون می کند.]

لیر خوب، پسرک با محبت، از تو ممنوم. این را به پاداش خدمت بگیر. [به کنت پول می دهد.]

[دلفک وارد می شود.]

دلفک بگذار من هم او را اجیر کنم. این هم کلاه من برای تو. [کلاهش را جلو کنت می برد.]

کنت من شخص درستکاری هستم که به اندازه یک پادشاه فقیر هستم.

لیر اگر تو به عنوان رعیت همان قدر فقیر باشی که او به عنوان شاه فقیر است معلوم می شود خیلی فقیری. چه می خواهی؟

کنت خدمت گزاردن.

لیر در خدمت کی؟

کنت شما.

لیر می دانی من کیستم، پسر؟

کنت نه قربان، ولی در چهره شما حالتی می بینم که با کمال اشتیاق آن را ارباب می شمارم.

لیر چه حالتی؟

کنت قدرت.

لیر چه نوع خدمتی می توانی انجام دهی؟

کنت من می توانم حافظ اسرار باشم، سواری کنم، داستانی طولانی را طوری نقل کنم که ضایع شود؛ و پیام ساده ای را یا صراحت برسانم؛ یعنی کارهایی را که از عهده یک مرد عادی بر می آید می توانم انجام دهم و جدیت فراوان آشکار سازم.

لیر سنت چقدر است؟

کنت قربان، آن قدر پیر نیستم که زنی را برای آوازه خوانیش دوست نداشته باشم یا به خاطر چیزهای دیگر دیوانه وار به او دل نبندم. من چهل و هشت سال را پشت سر نهاده ام.

لیر دنبال من بیا، تو خدمتکار من خواهی بود. اگر تا بعد از شام از تو بدم نیامده باشد تو را نگاه می دارم. شام. آهای! شام! این مستخدم من کجا رفت؟ دلفک من کجا است؟ تو برو و دلفک مرا این جا بیار. [یکی از خدمتکاران خارج می شود.]

[آزوالد وارد می شود.]

آهای، پسر، دخترم کجاست؟

آزوالد با اجازه شما... [خارج می شود.]

لیر این پسر چه گفت! این دهاتی خرف را صدا بزن. [یکی از شوالیه ها خارج می شود.]

آهای، دلفک من کجاست؟ مگر دنیا به خواب رفته؟

[شوالیه برمی گردد.]

خوب، این توله سگ کجاست؟

شوالیه قربان، می گوید دختر شما کسالت دارد.

لیر چرا این غلام وقتی او را صدا زدم باز ننگشت؟

شوالیه با بی اعتنائی تمام به من گفت میل ندارد.

لیر میل ندارد!

لیر خوب، دغلباز جسور من، حالت چطور است؟

دلکک پسر، بهتر است کلاه مرا عاریه کنی.

کنت برای چه، دلکک؟

دلکک برای این که خدمت کسی را قبول کرده‌ای که محبوب نیست. و چون نمی‌توانی خود را با تغییر سمت یاد سازگار کنی به زودی سرما خواهی خورد. بیا، کلاه دلکک را بگیر. این شخص دو دختر خود را تبعید نموده و سهواً در حق سومی دعای خیر کرده است. اگر تو به او خدمت کنی ناچار باید کلاه مرا به سر گذاری. خوب، عموجان، کاش من دو کلاه و دو دختر داشتم.

لیر چرا، پسر جان؟

دلکک چون اگر تمام ثروتم را به آنها بخشم باید کلاه را برای خود نگاه دارم. بیا مال مرا بگیر. یکی دیگر هم از دخترهای خودت تقاضا کن.

لیر مواظب سخنان پاش پسر، و الا شلاق در کار است.

دلکک حقیقت این است که سگ باید به لانه‌اش برود و وقتی که جفت ماده‌اش نزدیک آتش بایستد و بوی عفنی بدهد، سگ نر را باید با شلاق بیرون آورد.^۱

لیر چقدر این فکر آزارم می‌دهد!

دلکک آقا، من سخنی را یادت می‌دهم.

لیر بسیار خوب.

دلکک پس توجه کن، عموجان:

«پیش از حدی که به مردم نشان می‌دهی دارا باش، کمتر از حدی که می‌دانی سخن گوی، کمتر از حدی که داری قرض بده، بیش از پیاده رفتن سواره برو، بیش از حدی که تصور می‌کنی می‌دانی بیاموز، کمتر از مبلغی که امید بردن داری قمار کن، آن وقت بیش از دو برابر ده‌تا در مقابل هر بیست تا خواهی داشت.»

کنت دلکک، این که چیزی نبود.

دلکک در این صورت مانند سخنان وکیلی است که حق او پرداخت نشده. تو هم چیزی در مقابل آن به من ندادی. ای عموجان، می‌توانی از هیچ استفاده‌ای ببری؟

لیر نه، پسر، از هیچ نمی‌توان چیزی به دست آورد.

دلکک [به کنت] لطفاً به او بگو، مال الاجاره زمینهایش هم همین قدر است؛ چون حرف یک دلکک را باور ندارد.

لیر آن هم یک دلکک تلخ بدبین.

دلکک پسر جان، فرق بین یک دلکک تلخ و یک دلکک شیرین را می‌دانی؟

۱. اشاره به فریب خوردن او از چاهلرسان و دخترهایش است.

لیر نه، پسر، به من بگو.

دلکک «آن اربابی که نصیحت کرد که زمینت را ببخشی از راکنار من قرار بده و خود در پیش من نماینده او شو. در این صورت دلکک تلخ و شیرین هر دو حاضر شده‌اند. این یکی مجلس به لباس رنگارنگ است و دومی هم مقابل من خواهد بود.»

لیر پسر، تو مرا دلکک می‌خوانی؟

دلکک تو تمام عناوین دیگر خود را که هنگام تولد از آن تو بود بخشیده‌ای.

کنت قربان، این سخن کاملاً احمقانه نیست.

دلکک همین طور است. نجیا و بزرگان نمی‌گذارند تنها من احمق باشم. اگر انحصار آن مال من بود آنها را هم سهم می‌کردم. خانمها هم همین طور، نمی‌گذارند حماقت کامل از آن من باشد، بلکه مقداری از آن را می‌ریانند. عموجان، تخم مرغی به من بده و من دو تاج به تو خواهم داد.

لیر مقصودت از دو تاج چیست؟

دلکک پس از این که محتویات وسط آن را خوردم دو سر تخم مرغ را به تو خواهم داد. وقتی تو تاجت را دو نیمه کردی و هر دو را بخشیدی در حقیقت الاغت را برای این که پایش گل آلود نشود به پشت خود حمل کردی. هنگامی که تاج طلائی را بخشیدی در کله طاست عقل زیادی نداشتی. اگر کسی بگوید که سخن من سخن دلکک است اولین کسی را که چنین گوید باید تازیانه زد. [می‌خواند:]

«احمقها هیچ گاه کمتر از عهد کنونی محبوبیت نداشته‌اند، چون خردمندان به جای آنها خودنمایی می‌کنند و نمی‌دانند از عقل خود چگونه بهره ببرند، زیرا رفتارشان همه توأم با تقلید است.»

لیر پسر، تو از کی عادت به خواندن چنین قطعات مفصلی کرده‌ای؟

دلکک عموجان، از وقتی که تو دخترانت را مادر خود ساختی، از روزی که چوب را به دست آنها دادی و تن خود را عریان کردی. [می‌خواند:]

«آن گاه از خوشحالی به گریه درافتادند و من از غصه نفقه سر دادم که چرا چنین پادشاهی مثل کودکی خود را سرگرم کند و جای خود را میان حمقا بیابد.»

عموجان، لطفاً معلمی بگیر که به دلکک تو دروغ گفتن را بیاموزد؛ چون مشتاقم دروغگویی را یاد بگیرم.

لیر اگر چنین کنی می‌گویم تو را شلاق بزنند.

دلکک متعجبم! تو و دخترانت چه نسبتی با هم دارید! آنها می‌خواهند برای حقیقت‌گویی شلاق زنند و تو مایلی بوی دروغگویی شلاقم بزنی؛ و گاهی هم برای ساکت ماندن شلاقم می‌زنند. من ترجیح می‌دهم هر چیز دیگری جز دلکک باشم، ولی عموجان، مایل نیستم جای تو را بگیرم؛ چون تو عقلت را دو نیم کرده و چیزی در میان نگذاشته‌ای. نیمه‌ای اکنون می‌آید.

• [گونریل دارد می‌شود.]

لیو خوب، دختر، آن چین در پیشانی برای چیست؟ به نظرم تازگی بیش از حد عبوس شده‌ای. **دلنک** تو وقتی که اهمیتی به اخم او نمی‌دادی آدمی حساسی بودی؛ اکنون مانند صفری هستی که عددی جلو آن نیست. وضع من اکنون بهتر از تو است زیرا من دلنکم و تو هیچ. [به گونریل] بله، به راستی من باید جلو زبانم را بگیرم؛ چون با این که صحبت نمی‌کنی قیافه‌ات به من امر می‌دهد. پس ساکت! ساکت!

«کسی که خرده نانی برای خود باقی نمی‌گذارد پس از رنج بسیار به گدایی خواهد افتاد.»

[اشاره به لیو می‌کند.] او پوستی است که نخودهایش را در آورده‌اند.

گونریل آقا، نه تنها دلنک شما، که خود را در همه کار مجاز می‌داند، بلکه سایر همراهان گستاخ شما هم هر ساعت عیب جویی و نزاع می‌کنند و غوغا و ولولۀ غیر قابل تحملی راه می‌اندازند. آقا، تصور می‌کردم با ذکر این مطلب به شما راه چاره‌ای پیدا شود؛ ولی اینها پیامدی است بر آنچه اخیراً خود شما گفته و کرده‌اید. متأسفم که شما این طریقه را می‌پسندید و این کار با اجازه شما صورت می‌گیرد. اگر چنین باشد قصور شما از نظر مستور نخواهد ماند و بدون تردید هر بدرفتاری مورد تنبیه قرار می‌گیرد و اگر به خاطر رفاه مملکت اقداماتی بکنیم که موجب رنجش شما گردد، که در غیر این صورت ممکن بود باعث شرمساری ما شود، ضرورت و مصلحت چنین شیوۀ عاقلانه‌ای را ایجاب می‌کند.

دلنک چون بدان، عمو جان که:

«گنجشک، جوچه فاخته را آن قدر توجه کرد که مادر فاخته سر گنجشک را به جرم تصاحب آشیانه کند.»

در نتیجه شمع خاموش شد و ما در تاریکی ماندیم.

لیو آیا تو دختر ما هستی؟

گونریل چه فرمایشی آقا! من مایلم شما از آن عقل سرشاری که دارید استفاده کنید و حالات معینی را کنار بگذارید که اخیراً شما را از آنچه حقیقتاً هستید به صورت دیگری در آورده است. **دلنک** آیا الاغ نباید بداند که گاری چه وقت اسب را می‌کشد؟ آه، عزیزم، من تو را دوست دارم. لیو آیا این جاکسی هست که مرا بشناسد؟ این لیو نیست. آیا لیو این طور راه می‌رفت؟ این طور حرف می‌زد؟ چشمان او کجا است؟ شاید نیروی فکر او ضعیف شده. نه این طور نیست. چه کسی می‌تواند به من بگوید کیستم؟ **دلنک** سایه لیو.

لیو من قاعدتاً باید به همین نتیجه برسم؛ چون علامت سلطنت و عقل و معلومات این تصور را به من می‌دهد که صاحب دخترهایی هستم ولی عملاً چنین نیست. **دلنک** سایه‌ای هستی که آنها می‌خواهند به صورت پدر مطیعی درآورندش.

لیو خانم نجیب زیبا، اسم شما چیست؟

گونریل آقا، این تحسین شما هم نمونه همان هوسهای اخیر شما است. از شما تمنا دارم منظور مرا درست درک کنید. چون شما پیر و محترم هستید بایستی خود را عاقل نشان دهید. شما در این جا صد نفر شوالیه و درباری نگاه داشته‌اید که اشخاصی ماجراجو و عیاش و گستاخ‌اند تا آن جا که دربار ما با رفتار آنها آشفته گشته و شباهتی به میخانه پر جنجال پیدا کرده است. خوش‌گذرانی و خوش‌گذرانی این جا را بیشتر شبیه به یک میکده یا روسپی‌خانه کرده است تا یک قصر پر شکوه. حتی شرمساری دهان باز کرده و علاج عاجل می‌طلبید. پس درخواست او را بپذیرید و عده اطرافیان خود را بکاهید و گر نه خود او آنچه را تمنا می‌کند به چنگ خواهد آورد. از آن گذشته بگذارید باقی اطرافیان افرادی باشند که شایستگی من شما را داشته و بر مقام خود و شما واقف باشند.

لیو ای تاریکی و ای شیطانی! بگو اسب ما را زین کنند و اطرافیان ما حاضر شوند. ای پست فطرت حرامزاده! من مزاحم تو نمی‌شوم. من هنوز دختر دیگری هم دارم.

گونریل شما درباریان مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌دهید و جماعت افسارگسیخته شما نسبت به بالاتر از خود مثل یک خدمتکار رفتار می‌کنند.

[آلبانی وارد می‌شود.]

لیو بدبخت کسی که دیر بشیمان می‌شود! [به آلبانی] آقا، شما آمدید؟ آیا این کار طبق تمایل شما است؟ حرف بزنید، آقا! اسبهای مرا زین کنند. ای حق ناشناس، تو عفرتی! قلبت از سنگ خارا است و حتی هنگامی که به جای این که در کالبد غول دریا باشی در قالب کودکی آشکار می‌شوی زشتیت بی‌حد و حصر است.

آلبانی تمنا می‌کنم صبور باشید.

لیو [به گونریل] ای زغن مغرور! تو دروغ می‌گویی! اطرافیان من مردمی هستند که خصایل ممتاز و نادری دارند و به تمام جنبه‌های وظایف خود آشنا هستند و با دقتی بی‌همتا ارزش نام و مقام خود را حفظ می‌کنند. ای گناه ناچیز! تو چقدر در وجود کوردلیا خود را زشت آشکار ساختی که چون آلت شکنجه، وجود مرا از جای طبیعی و استوارش برکندی و از دلم تمام محبت را بیرون راندی و به تلخی زهر بدتم افزودی. ای لیو! لیو! به این دروازه مشت بزن که گذاشت حماقت وارد شود [به سر می‌زند.] و عقل و تشخیص گرانبها از آن بیرون برود. برویم دوستان. **آلبانی** قربان، من بی‌گناهم، چون از آنچه موجب تأثر شما شده بی‌خبرم.

لیو ممکن است چنین باشد. ای طبیعت، بشنو! ای الهه عزیز، گوش فرادار: اگر قصد داشتید که این موجود را به ثمر برسانید خودداری کنید و او را عقیم گذارید و مگذارید هرگز از بدن فاسدش کودکی به وجود آید که موجب افتخارش گردد. اگر مادر شدن سرنوشت او است کودکش را از جوهر کینه‌توزی به وجود آید که زنده بماند و موجودی غیرعادی و موجب

شکنجه روحش شود. در پیشانی جوانش چینهای رنج هویدا گردد و با اشکهای سوزان، شیارهایی در گونه‌اش پدید آید و عواطف مادری همه تبدیل به تمسخر و تحقیر شود تا بفهمد داشتن فرزند حق ناشناس چقدر از دندان مار برنده تر و تیزتر است. برویم. [خارج می‌شوند].

آلبانی ای خداوندانی که معبود مایید، سبب این وضع چیست؟

گونریل برای آگاهی از علت آن به خود رنج مده؛ بگذار آنچه را که شایسته پیری است بکند. [لیر برمی‌گردد].

لیر چطور؟ با یک دستور پنجاه نفر کسر شده‌اند؟ آن هم به فاصله دو هفته!

آلبانی قربان، چه شده؟

لیر من به تو می‌گویم. [به گونریل] ای مرگ و زندگی! من شرم دارم بگویم که تو قادری این طور مردانگی مرا متزلزل سازی، و مسبب این اشکهای سوزانی که بدون اراده از چشمانم فرو می‌ریزد تو موجود ناشایسته باشی. لعنت خداوند و آتش دوزخ نصیب تو شود، و تمام وجودت طوری با نفرین پدر صدمه بیند که راه علاجی برای آن نباشد! ای چشمان مجنون من، اگر در این راه بار دیگر اشک بریزد شما را از حدقه بیرون می‌آورم و با قطراتی که هدر می‌دهید دور می‌اندازم تا خاک را مرطوب سازید! بلی، آیا کار بدین جا رسیده است؟ بگذار چنین شود. ولی هنوز دختر دیگری دارم که مطمئنم مهربان و رؤوف است و وقتی شرح رفتار تو به گوشش برسد با ناخن پوست چهره گرگ صفت تو را از جا خواهد کند و تو خواهی دید از نو وضعی را که به نظر تو برای همیشه از کف داده‌ام باز خواهم یافت. بلی، به تو اطمینان می‌دهم که چنین خواهم کرد. [لیر و کنت و همراهان خارج می‌شوند].

گونریل سرورم، ملاحظه فرمودید؟

آلبانی گونریل، من نمی‌توانم به خاطر عشقی که به تو دارم چشمانم را نسبت به خطای تو ببندم.

گونریل تمنا دارم کاری با این مسائل نداشته باشی. آهای، اُزوالد! [به دهک] تو پسر، که از دلقکی به دغلبازی رسیده‌ای، به دنبال اربابت برو.

دلقک آهای عمو لیر، عمو لیر، صبر کن، دلقک را با خود ببر. [می‌خواند]:

«اگر می‌توانستم کلامه را با طنابی مبادله کنم! روباه را پس از آن که به هام افتاد، و تیز چنین دختری راه قطعاً باید به دار آویخت. پس دلقک به دنبال تو می‌آید.»

گونریل عجب پند خوبی به این مرد داده‌اند! یکصد نفر درباری! بله، واقعاً بی‌خطر و مدبرانه است که یکصد شوالیه را آماده در اختیار او گذاشت تا با هر گونه هوس و میل و هر سر و صدا و هر شکایت و ناراحتی سفاکت پیری خود را در زیر لوای قدرت آنها حفظ کند و زندگی ما را اسیر خود سازد؛ اُزوالد، تو را صدا زدم.

آلبانی ولی ترس تو ممکن است باعث شود که کار را از حد بگذرانی.

گونریل بهتر از این است که بیش از حد اعتماد داشته باشم. بگذار زبانی را که از آن می‌ترسم از

خود دور کنم و دیگر واهمه نداشته باشم که در دام بیفتم. من از قصد او باخبرم و آنچه را که گفت به خواهرم نوشته‌ام و پس از این که به او گوشزد کردم که نگاهداری او و صد نفر اطرافیانش مصلحت نیست، اگر خواهرم از آنها محافظت کند...

[اُزوالد برمی‌گردد].

خوب، اُزوالد، آن نامه را به خواهرم نوشتی؟

اُزوالد بله، خانم.

گونریل عده‌ای را برگزین و سوار شوید و بروید، و خبر اضطراب واقعی مرا به خواهرم برسانید. آنچه به نظرت می‌رسد به آن بیفز تا دلایل من منطقی تر جلوه کند. زود برو، و در بازگشت شتاب کن. [اُزوالد خارج می‌شود].

نه، سرورم، اگرچه رویه ملایم و رؤوفانه تو را محکوم نمی‌کنم ولی با طلب پوزش باید بگویم کسانی که رفتار تو را می‌بینند بیشتر نبود عقل و تدبیرت را ملامت می‌کنند و کمتر ملایمت را که نتایج وخیمی در بردارد می‌ستایند.

آلبانی نمی‌توانم بگویم چشمان تو تا چه حد آینده را می‌بیند؛ ولی در راه بهبود اوضاع اغلب ما به آنچه خوب است آسیب می‌رسانیم.

گونریل پس در این صورت...

آلبانی صحبت بی‌فایده است. باید دید نتیجه کار چیست. [خارج می‌شوند].

صحنه پنجم

[همان جا. محوطه جلوی قصر]

[لیر و کنت و دلقک وارد می‌شوند].

لیر تو پیش از من با این نامه نزد گلوستر برو. لزومی ندارد بیش از آنچه پس از خواندن نامه از تو می‌پرسد مطلبی ذکر کنی. اگر در این کار شتاب نکنی من قبل از تو به آن جا خواهم رسید.

کنت قربان، من آرام نخواهم گرفت تا این که نامه شما را تحویل بدهم. [خارج می‌شود].

دلقک آیا اگر عقل کسی در کفشش باشد دیگر دچار خطر سرمازدگی نمی‌شود؟

لیر چرا، پسر.

دلقک پس تمنا دارم شاد باشی؛ در این صورت شعورت احتیاجی به پوشش ندارد.

لیر ها! ها! ها!

دلقک خواهی دید که مهربانی دختر دیگر نسبت به تو چگونه است. چون به همان اندازه که سبب جنگلی با سبب فرق دارد او هم به خواهر خود شباهت دارد. ولی به هر حال آنچه من

می‌توانم بگویم می‌توانم بگویم.

لیر بگو پسر، چه می‌توانی بگویی؟

دلقتک او همان طعمی را خواهد داشت که یک سیب و سیب دیگر دارد. می دانی چرا بینی انسان وسط صورت قرار گرفته؟

لیر نه.

دلقتک برای این که چشمان انسان را در دو طرف بگذارد تا آنچه را که نمی تواند استشمام کند چشم ببیند.

لیر من نسبت به کوردیلیا بی عدالتی کردم...

دلقتک می دانی یک ماهی صدف چگونه صدفش را می سازد؟

لیر نه.

دلقتک من هم همین طور. ولی می دانم که حلزون چرا خانه دارد.

لیر چرا؟

دلقتک برای این که سرش را در آن به زمین بگذارد نه این که آن را به دخترهایش ببخشد و شاخهایش را بی حفاظ بگذارد.

لیر من محبت پدری را فراموش خواهم کرد، آن هم چنین پدری! آیا اسبهای آماده اند؟

دلقتک الاغهایت سراغ آنها رفته اند! دلیل این که پروین بیش از هفت ستاره ندارد دلیل خوبی است.

لیر چون هشت تا ندارد؟

دلقتک بله، همین طور است. تو می توانستی دلقتک خوبی شوی.

لیر عجیب است که مرا از آنچه به من واگذار کرده بود محروم سازد. حق ناشناسی او چون عفریت است.

دلقتک عموجان، اگر تو دلقتک من بودی تو را شلاق می زدم برای این که بیش از موعد پیر شده ای. لیر چگونه؟

دلقتک تو نباید پیش از آنکه عاقل شوی پیر می شدی.

لیر ای خدای مهربان، مگذار دیوانه شوم. تعادل مرا حفظ کن. نمی خواهم دیوانه شوم.

[خجیب زاده وارد می شود.]

خوب، اسبها حاضرند؟

خجیب زاده، بله، قربان.

لیر بیا، پسر.

[خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[قلعه لرد گلوستر]

[ادموند وارد می شود و کوران جلو او می رود.]

ادموند خدا یار تو باشد، کوران.

کوران یار شما هم باشد، آقا. من نزد پدر شما بوم و اطلاع دادم که دوک کورنوال و دوشس او ریگان امشب بر او وارد خواهند شد.

ادموند به چه منظوری؟

کوران نمی دانم. شما لابد اخبار بیرون را شنیده اید. البته منظوم اخباری است که به گوش یکدیگر می خوانند، چون هنوز به صورت نجوایی است که لب به گوش بوسه می زنند.

ادموند من بی خبرم. تمنا دارم بگوئی چه اخباری است.

کوران آیا خبری درباره نزاع محتمل بین کورنوال و آلبانی به گوش شما نرسیده است؟

ادموند به هیچ وجه.

کوران پس به زودی خواهد رسید. خدا نگهدار آقا. [خارج می شود.]

ادموند امشب دوک وارد می شود؟ چه بهتر! چه بهتر! این جریان به منظور من کمک فراوان می کند.

پدرم مراقبتی در اطراف قلعه گماشته که برادرم را بگیرند ولی برای من یک نکته

باریک موجود است که باید اقدام کنم. امیدوارم اقبال و سرعت یار من باشند. برادر، سخنی با تو دارم. پایین بیا. برادر، با تو هستم.

[ادگار وارد می شود.]

پدرم مراقب است. برادر، از این جا بگریز؛ چون به او خبر رسیده که در کجا پنهان شده ای. از تاریکی شب می توانی اکنون استفاده کنی. مگر تو بر ضد دوک کورنوال سخنانی گفته ای؟ او این جا می آید و در تاریکی شب با شتاب وارد می شود. ریگان هم با او است. آیا درباره اقدامات او بر ضد دوک آلبانی چیزی نگفته ای؟ درست فکر کن.

ادگار مطمئن چیزی نگفتم.

ادموند صدای پدرم را می شنوم. مرا معذور دار. من ناچار باید وانمود کنم که به روی تو شمشیر کشیده ام. تو هم شمشیر بکش و تظاهر به دفاع کن. وانمود کن که به شدت می جنگی.

[بلند می گوید] تسلیم شو و نزد پدرم بیا. آهای، چراغ! [آهسته] فرار کن، برادر. آهای، مشعل!

مشعل! خدا نگهدار. [ادگار خارج می شود.]

اگر خود را به قدری خون آغشته کنم باور خواهند کرد که [بازوی خود را مجروح می کند.] در این راه کوشش زیادی به کار بسته ام. بارها دیده ام که مستان به رسم مزاح کارهای سخت تر از این

کرده‌اند^۱. پدر، پدر، صبر کن، صبر کن. کسی به دادم نمی‌رسد؟

[گلستر و خدمتکاران با مشعل وارد می‌شوند.]

گلستر ادموند، این پست فطرت کجا است؟

ادموند او همین جا در تاریکی ایستاده و شمشیر خود را کشیده بود و وردهای جادویی زمزمه می‌کرد و ماه را قسم می‌داد که او را مورد لطف خود قرار دهد....

گلستر اکنون کجا است؟

ادموند ببینید، قربان، از بدن من خون می‌رود.

گلستر پرسیدم این پست فطرت کجا است، ادموند؟

ادموند قربان، از این طرف فرار کرد. وقتی که ابدأ توانست...

گلستر به تعاقب او بروید، زود باشید. [برخی از خدمتکاران خارج می‌شوند.]

گفتی ابدأ چه؟

ادموند وقتی ابدأ توانست مرا تشویق به کشتن جناب عالی کند و به او گفتم که انتقام خدایان بر

سر کسی که دست به قتل پدر بزند با قهر و غضب تمام فرود می‌آید و از رشته محکمی که فرزند

را به پدر می‌پیوندد سخن گفتم و خلاصه وقتی دید از روی تنفر سر مخالفت با او و جنون جوانی

او دارم با یک حمله بی‌رحمانه با شمشیر یرهنه به تن بی‌دفاع من آسیب رساند و بازویم را

زخمی کرد ولی چون دید که روح شجاع من به خاطر دفاع از حقیقت و عدالت آماده مواجهه با

او است، یا برای این که سر و صدای من دچار وحشت ساخته بود، ناگهان پا به فرار گذاشت.

گلستر بگذار به دورترین نقطه بگریزد؛ زیرا در این سرزمین نمی‌تواند بماند و اسیر شود و پس از

اسیر شدن اعدام گردد. ارباب من، دوک بزرگوار، که سرور شایسته و ارجمند من است، امشب

وارد می‌شود و با اجازه او اعلام می‌کنم که هر کس این سیاه‌بخت جانی را پیدا کند و به آلت

شکنجه برساند در خور امتنان ما خواهد بود و هر کس به او پناه دهد نصیبش مرگ است.

ادموند وقتی خواستم او را از قصد خویش باز دارم و وی را در عزم خود راسخ یافتم با ملامت و

تندی او را تهدید به افشای دسیسه‌اش کردم. او جواب داد: «ای حرامزاده محروم از ارث، آیا

فکر می‌کنی اگر من در مقابل تو بایستم خصائل تو و درجه اعتمادی که مردم به تو دارند باعث

می‌شود که حرف تو را بپور کنند؟ نه، آنچه را که باید انکار کرد انکار می‌کنم و تمام آن را

پیشنهاد و توطئه و نقشه تو جلوه می‌دهم. دنیا باید خیلی احمق باشد اگر تشخیص ندهد متاعی

که از مرگ من نصیب تو می‌شود چندان زیاد هست که تو را برانگیزد تا آن را به‌چنگ آری.»

گلستر عجب دغلباز سرسخت و تندی است. آیا نامه‌اش را انکار می‌کند؟ او هرگز پسر من

نیست. [صدای شیور از خارج شنیده می‌شود.]

گوش کن، صدای شیور ورود دوک می‌آید. نمی‌دانم علت آمدن او چیست. من تمام بنادر را

می‌بندم و نمی‌گذارم که این دغلباز فرار کند. دوک هم قطعاً موافقت می‌کند. تصویر او را هم با

اطلاعاتی به اطراف و اکناف می‌فرستم تا سرتاسر کشور او را بشناسند و اقدامی می‌کنم که تو

فرزند وفادار و حقیقی من بتوانی حق استفاده از املاک مرا پیدا کنی.

[کورنوال و ریگان و همراهان وارد می‌شوند.]

کورنوال خوب، دوست شریف من، لحظه‌ای که این جا رسیدم، یعنی هم اکنون، اخبار عجیبی به

گوشم رسیده است.

ریگان اگر درست باشد هرگونه انتقام برای مقصر کم است. خوب، شما در چه حالید؟

گلستر آه، خانم، قلب سالخورده من می‌ترسد.

ریگان چطور، آیا فرزند تعمیدی پدرم قصد کشتن شما را نداشت؟ همان پسری که پدرم او را

نام‌گذاری کرد؟ یعنی ادگار؟

گلستر از شدت شرم می‌خواهم آن را مستور بدارم.

ریگان آیا او با شوالیه‌های بدکار که ندیم پدرم هستند همدل نبود؟

گلستر نمی‌دانم. خانم، وضع بسیار ناگواری است.

ادموند چرا، خانم، او از همان دسته بود.

ریگان پس تعجبی ندارد که متمایل به خیانت باشد. قطعاً همانها که می‌خواهند میراث او را خرج

کنند او را برای کشتن پدرش برانگیخته‌اند. امروز عصر به وسیله خواهرم از وضع آنها مطلع

شدم. مرا طوری برحذر داشت که اگر برای توقف به منزل من بیایند به آنها رو نشان نخواهم داد.

کورنوال مطمئن باش، ریگان، من هم همین‌طور. ادموند، شنیده‌ام که تو چون یک فرزند واقعی

به پدرت خدمت کرده‌ای.

ادموند قربان، وظیفه‌ام را انجام دادم.

گلستر او مانع اجرای نقشه ادگار شد و وقتی که سعی داشت او را بازداشت کند ظاهراً زخمی شد.

کورنوال آیا کسی به تعاقب او رفته است؟

گلستر بله، قربان.

کورنوال اگر او را بگیرند دیگر فرصت آزار رساندن به کسی را نخواهد داشت. تو می‌توانی به هر

طریقی که می‌خواهی از قدرت من برای منظور خود استفاده کنی. اما تو ادموند، که درستی و

اطاعت مستوجب تحسین است، از این به بعد وابسته ما خواهی بود؛ زیرا ما احتیاج به کسانی

داریم که از هر جهت مورد اطمینان باشند. به این جهت تو را به عنوان متحد خود برمی‌گزینیم.

ادموند قربان، هر نقصی داشته باشم خدمتگزار وفادار شما خواهم ماند.

گلستر والا حضرت، من از جانب او سپاسگزاری می‌کنم.

۱. منظور او رسمی است که جاهلان داشتند که خود را زخمی می‌کردند تا خون خود را به سلانی معشوقه بپاشند.

کورنوال تو نمی دانی علت آمدن ما نزد تو چیست...

ریگان علت این که بی موقع در این شب تاریک این راه را پیموده ایم ای دوک گلوستر... مسئله ای خطیر است. احتیاج به مشورت با تو داریم. پدر ما و خواهرم مردود نامه ای نوشته اند که در آن سخن از اختلافاتی رانده شده و مصلحت دیدم که جواب آن را موقعی که از خانه دور هستم بدهم. پیکهای آنها به انتظار جواب ایستاده اند. دوست قدیمی عزیز ما، یه قلب خود آرامشی ببخش و راهنمایی لازم را در این مسئله که فوریت دارد به ما بنما. گلوستر خانم، در خدمتگزاری حاضریم. والا حضرتین، خوش آمدید. [خارج می شوند]

صحنه دوم

[جلو فلعه گلوستر]

[کنت و اُزوالد جداگانه وارد می شوند.]

اُزوالد صبح به خیر، دوست من، آیا تو اهل این خانه ای؟ کنت بله.

اُزوالد اسپه ایمان را کجا ببریم؟

کنت در لجنزار.

اُزوالد خواهش مندم اگر لطف دارید جواب بدهید.

کنت لطف ندارم.

اُزوالد در این صورت به تو اهمیتی نمی دهم.

کنت اگر تو را در طول دهکده می بستم به تو لطف داشتم.

اُزوالد چرا با من این طور رفتار می کنی؟ من تو را نمی شناسم.

کنت ولی، پسر، من تو را می شناسم.

اُزوالد مرا چگونه می شناسی؟

کنت به عنوان یک دغلباز، یک پست فطرت، یک طفیلی، یک فرد کثیف، رذل، مغرور، سطحی، فقیر، پلید و اجیر و یک لاقی، یک ترسوی خودنما، که پا را از مقام خود بالاتر می گذارد و به جای جنگیدن شکایت می کند، غلامی که یک جامه دان بیشتر ندارد و فردی که اگر یک کلمه از این عناوین را انکار کنی چندان می زنت که زوزه بکشی.

اُزوالد عجب بدطبعیتی هستی که نسبت به کسی که نه تو او را می شناسی و نه او تو را می شناسد این طور بدزبانی می کنی.

کنت چقدر تو پررو هستی که انکار می کنی و می گویی که مرا نمی شناسی. مگر دو روز پیش گذشته است که به تو پشت پا زدم و تو را در حضور شاه کوبیدم؟ شمشیرت را بکش پست فطرت! چون اگر چه شب است ولی ماه می درخشد و من در مهتاب بدن تو را به خون خودت

پرده دوم ۱۲۴۷

آغشته خواهم کرد. شمشیرت را بکش. ای موجود مغفوری که همواره سر و کارت با سلمانی است، شمشیرت را بکش! [شمشیر خود را می کشد.]

اُزوالد برو، من کاری با تو ندارم.

کنت شمشیر بکش، پلید! تو با نامه هایی بر ضد پادشاه به این جا می آیی و آلت دست یک زن خود پسند بر ضد مقام سلطنت پدرش می شوی؟ شمشیر بکش رذل! وگرنه پایت را قطعه قطعه می کنم. زود باش شمشیر بکش.

اُزوالد کمک، آهای کمک! قتل! جنایت!

کنت بجنگ، ای غلام! ایستادگی کن، بدبخت! حمله کن، ای برده خودساز! [او را می زند.]

اُزوالد آهای کمک! قتل! جنایت!

[ادموند با شمشیر کشیده وارد می شود. کورنوال و ریگان و گلوستر و خدمتکاران نیز داخل می شوند.]

ادموند خوب، چه خبر است؟

کنت سر و کارم با تو است، پسرک شجاع. اگر مایل باشی جلو بیا تا مژه جنگیدن را به تو بفهمانم. بیا، پسرک جوان.

گلوستر چطور؟ اسلحه و شمشیر! این جا چه خبر است؟

کورنوال اگر می خواهید جان سالم به در برید آرام باشید. کسی که بار دیگر ضربت بزند مرگش حتمی است. چه خبر شده؟

ریگان پیکهای خواهرم و پادشاه آمده اند.

کورنوال علت نزاع شما چیست؟ حرف بزنید.

اُزوالد قربان، قسم پند آمده است.

کنت تعجبی ندارد؛ چون تو هنگام جنگیدن فعالیت فراوانی کردی. ای پست فطرت ترسو! طبیعت انکار می کند که در خلقت تو سهم بوده. تو ساخته دست یک خیاطی.

کورنوال تو شخص عجیبی هستی، مگر خیاط می تواند انسان درست کند؟

کنت بله، آقا، خیاط. چون یک سنگ تراش یا نقاش نمی توانست او را به این زشتی بسازد؟ آن هم خیاطی که پیش از دو ساعت در حرفه خود تعلیم ندیده بود.

کورنوال بگو ببینم، علت نزاع شما چه بود؟

اُزوالد این پیرمرد رذل که به خاطر ریش سفیدش به او رحم کرده ام و او را نکشته ام...

کنت ای «Z»، ای حرف بی مصرف انقیاء! قربان، اگر اجازه بدهید این رذل مطلق را با لگد خرد و خاکشیر می کنم. تو به ریش سفیدم رحم کردی، بدبخت!

کورنوال ساکت شو، پسر. ای شیاد وحشی، معنی احترام را نمی دانی؟

۱. منظور حرف Z در کتب فرهنگ لغت آن زمان به علت کم اهمیت بودنش حذف می شد.

ضرب و شتم قرارداد و او هم به طرقداری و به خاطر چاپلوسی و تسکین رنجش وی مرا پشت پا زد و به زمین انداخت و ناسزا گفت و مورد تمسخر قرار داد و تظاهر به دلوری کرد تا قدر و قیمت خود را نزد شاه بالا ببرد و تعریف و تمجید بشنود؛ آن هم برای حمله به کسی که زمین خورده و قدرت دفاع نداشت. به یاد چنین رفتار دلاورانه‌ای یار دیگر در این جا به من حمله کرد. اینها چنان ترسو و پلیدند که آژاکس^۱ مقابلشان تازه کار و خام جلوه می‌کند.

کورئوال کند و زنجیر را بیاورید. ما به تو پیرمرد دغلباز لاف‌زن سالخورده یاد خواهیم داد که...
کنت آقا، من پیرتر از آنم که چیزی فراگیرم. کند و زنجیرتان را برای من بیاورید. من خدمت‌گزار شاهم و به دستور وی نزد شما آمده‌ام و اگر مرا کند و زنجیر کنید چیزی جز بی‌حرمتی و کینه‌توزی گستاخانه نسبت به اربابم نشان نداده‌اید.

کورئوال کند و زنجیر را بیاورید. به شرافتم سوگند که تا ظهر باید در آن حال بماند.

ریگان سرورم، تاظهر؟ نه، تا شب. و تمام شب.

کنت خانم، اگر من سگ پدرتان بودم این طور با من رفتار نمی‌کردید.

ریگان ولی چون شاید او هستی چنین خواهم کرد.

کورئوال این مرد از همان قماش‌های است که خواهرتان ذکر کرده است. زود باشید، کند را بیاورید...
[کند را می‌آورند.]

گلستر اجازه بدهید از والاحضرت تقاضا کنم چنین نکنند. تقصیر او بزرگ است و اربابش، یعنی خود اعلیحضرت، او را گوشمال خواهند داد. تنبیه خفت‌باری که شایسته دله دزدی و خطاهای معمولی است موجب انزجار اعلیحضرت خواهد شد. اگر بفهمد که پیک او به این صورت زندانی شده آن را توهینی نسبت به خویش تلقی خواهد کرد.

کورئوال من جوابش را خواهم داد.

ریگان از آن گذشته، ممکن است خواهرم بیشتر رنجیده خاطر شود که پیشکارش در موقع انجام وظیفه مورد ناسزا و حمله واقع شده است. پاهایش را در کند بگذارید. [کنت دایمی‌بندند.]

بیا سرورم برویم. [همه جز گلستر و کنت خارج می‌شوند.]

گلستر من برای تو تأسف می‌خورم دوست من. ولی رأی دوک بر این قرار گرفته. همه از اخلاق او آگاهند. نمی‌گذارد کسی مانعش شود. اما من از تو شفاعت خواهم کرد.

کنت تمنا دارم آقا چنین نکنید. من سختی سفر و بی‌خوابی را کشیده‌ام. قسمتی از این مدت را می‌خواهم و بقیه را صرف سوت‌زدن می‌کنم. طالع یک مرد گاهی چون پاشنه جوراب از هم می‌گسلد. به شما صبح به خیر می‌گویم.

۱. آژاکس از جنگجویان یونان قدیم است که در حال جنون گوسفندان و گاوهای یونانی‌ها را با افراد و افسران دشمن اشتباه گرفت و دست به کشتار آنها زد.

کنت چرا، آقا، ولی خشم هم حق دارد.

کورئوال چرا خشمگین شده‌ای؟

کنت برای این که غلامی چون این شخص، که جامعه درستکاری نبوشیده، شمشیر به خود می‌آویزد. این چنین پست فطرتان موش صفت گرو طناب مقدس کلیسا را که آن قدر محکم است که نمی‌توان باز کرد با دندان می‌برند و قطعه قطعه می‌کنند و هر گونه طقیان احساسات ارباب خود را می‌ستایند و بر آتش او روغن می‌ریزند و بر سردی حالات او برف می‌پاشند و سخنان او را انکار یا تأیید می‌کنند و چون نوک ماهیخوار یا هر توفان یا تغییر حالت اربابان خود تغییر سمت می‌دهند و چون سگ چیزی جز اطاعت نمی‌شناسند. لعنت بر چهره کج و معوج تو! به سخنان من طوری زهر خند می‌زنی که گویی مرا احق تصور می‌کنی؟ ای حیوان وحشی، اگر به تعاقب تو می‌پرداختم تو را زوزه کشان به جنگل تبعید می‌کردم.

کورئوال پیرمرد، مگر تو دیوانه‌ای؟

گلستر بگو ببینم، نزاع شما چطور شروع شد؟

کنت هیچ رقیبی آن قدر احساس دشمنی نمی‌کند که من و این رذل می‌کنیم.

کورئوال چرا او را رذل می‌خوانی؟ تقصیرش چیست؟

کنت چهره‌اش مرا خوش آیند نیست.

کورئوال شاید چهره من و این خانم و این آقا هم همین اثر را دارد.

کنت آقا، حرفه من این است که با صراحت سخن گویم. من در عمرم چهره‌هایی بهتر از آنها که در این لحظه در مقابل خود می‌بینم دیده‌ام.

کورئوال این مرد لابد برای صراحتش مورد تحسین قرار گرفته و در نتیجه تظاهر به گستاخی و خشونت می‌کند و جامه‌ای را می‌پوشد که به کلی با طبیعت وی متضاد است. او قادر به چاپلوسی نیست چون ضمیر او به صراحت خو کرده و باید حقیقت را بگوید. من این گونه دغلبازان را خوب می‌شناسم که در جامعه صراحت مکر و فساد را پنهان می‌دارند که دهها چاپلوس احق در تعظیم و کرنش و تملق خود نمی‌توانند نشان دهند.

کنت آقا، در حقیقت و در کمال صمیمیت و با اجازه مقام شامخ و شریف شما که تأثیرش چون اشعه درخشان گرداگرد چهره خدای آفتاب است...

کورئوال این کلمات برای چیست؟

کنت برای این است که از سخن ساده صریح که تنقیدش کرده‌اید درگذرم. آقا، می‌دانم که من چاپلوس نیستم ولی کسی که شما را با سخنان ساده‌اش فریفت دغلباز واقعی بود. من نمی‌خواهم چنین کسی باشم، حتی اگر بدان وسیله تنفر شما را تبدیل به تمنا برای اتخاذ چنین رویه‌ای کنم.

کورئوال چه توهینی به او کردی؟

آزوند کاری نکردم. اخیراً پادشاه که ارباب او است، به خاطر خطاکاری این شخص مرا مورد

۱۲۵۰ پیرشاه

گلوستر تقصیر یا دوک است و می‌دانم نتیجه خوبی نخواهد داشت. [خارج می‌شود].
کنت ای پادشاه، سرتوشت این است که حقیقت ضرب‌المثل قدیمی را ثابت کنی که از چاله به چاه خواهی افتاد. ای مشعلی که تاریکی دنیای شب را زایل می‌سازی، نزدیک شو تا در فروغ تو این نامه را بخوانم. هیچ کس به قدر کسی که چون من دچار بدبختی شده انتظار معجزه از این نامه ندارد. می‌دانم نامه از کوردیلیا است که خوشبختانه از اقدام محرمانه من آگاه شده و شاید فرصتی بیابد تا راه چاره‌ای برای نجات ما از این مصیبت پیدا کند. ای چشمانی که از فرط خستگی و بی‌خوابی یاری بازماندن ندارید، به هم آید تا این صحنه ننگ‌آور را ببینید. ای اقبال، شب به خیر. بار دیگر به من لبخند بزن و چرخ طالع مرا به حرکت در آر. [می‌خواند].

صحنه سوم

[جنگل]

[ادگار وارد می‌شود].

ادگار شنیدم که مرا جانی اعلام کرده‌اند. با مخفی شدن در تنه مجوف درختی از چنگشان گریخته‌ام. هیچ بندری آزاد نیست و نقطه‌ای وجود ندارد که برای دستگیری من بیش از حد معمول مراقبت نشود. تا وقتی که راه فرار هست خود را محافظت خواهم کرد. من عزم دارم که خود را به ژولیده‌ترین شکلی درآورم. فقر و بیچارگی ممکن است یک انسان را به صورت حیوان درآورد. صورتم را آغشته به کثافت می‌کنم؛ به دور خود پتویی می‌پیچم و موهایم را گره می‌زنم و نیمه‌عریان در مقابل باد و مصائب آسمان ایستادگی می‌کنم. این سرزمین نمونه گداهای ولگرد را به من نشان خواهد داد که با نعره و فریاد به بازوان عریان و بی‌حس خود سوزن و چوب و میخ و خار فرو می‌برند و با این چهره هولناک از مزرعه‌ها و دهات فقیر و آغل و کلبه‌های روستایی و آسیاب می‌گذرند و گاهی با دشمنای دیوانه‌وار و زمانی با الهام و زاری تقاضای کمک می‌کنند و خود را ترلیگاد بیچاره^۱ و تام فلک زده می‌خوانند. من هم به خود همین نام را می‌نهم و دیگر با اسم ادگار کاری ندارم. [خارج می‌شود].

صحنه چهارم

[جلو قلعه گلوستر. کنت در کند و زنجیر است].

[لیر و دلفک از نجا وارد می‌شوند].

لیر عجیب است که این طور ناگهان منزل را ترک گویند و پیک مرا پس نفرستند!

پرده دوم ۱۲۵۱

نجیب‌زاده تا آن جا که اطلاع دارم شب پیش قصد ترک منزل را نداشته‌اند.

کنت درود بر تو، ای ارباب بزرگوار.

لیر آها، تو این وضع ننگین را وسیله تفریح خود قرار داده‌ای؟

کنت نه، قربان.

دلفک ها! ها! عجب بند جوراب سفت و سخنی پوشیده. اسب را از سر مهار می‌کنند، خرس را

از گردن، میمون را از کمر و انسان را از پا. و وقتی که زیاده از حد لگداندازی می‌کند جورابهایی

چوبی به او می‌پوشانند.

لیر چه مردی مقام تو را ندانست و تو را در کند گذاشت؟

کنت هم مرد و هم زن بود. یعنی دختر و داماد شما.

لیر نه!

کنت چرا!

لیر گفتم، نه.

کنت گفتم، چرا.

لیر نه، آنها هرگز چنین کاری نمی‌کنند.

کنت چرا، کرده‌اند.

لیر به خدای آفتاب سوگند که این طور نیست.

کنت به خدای آفتاب سوگند که همین طور است.

لیر جرئت ندارند چنین کاری بکنند! نمی‌توانند! نمی‌کنند! بدتر از جنایت است که به جای

احترام این اهانت زشت را روا دارند. طی چند کلمه کوتاه به من بگو چطور تو که از طرف ما

مأمور شده بودی مستوجب چنین تنبیهی شدی و آنها هم روا داشتند.

کنت قربان، وقتی که در منزل آنها نامه اعلیحضرت را با احترام تسلیم کردم بیش از این که زانو را

که به رعایت ادب بر زمین گذاشته بودم راست کنم شخصی عرق‌ریزان و نفس‌زنان از طرف

گوئریل وارد شد و درود و پیغام و نامه او را داد و آنها کار مرا قطع کردند و به خواندن نامه

پرداختند و به مجرد اطلاع از محتویات آن اطرافیان خود را احضار کردند و سوار شدند و دستور

دادند دنبال آنها بروم تا در وقت مناسب به من جواب گویند. ولی نسبت به من بی‌اعتنایی کردند

و وقتی پیک گوئریل را در این جا دیدم و فهمیدم ورود او باعث چنین رفتاری نسبت به من شده و

همان کسی بود که اخیراً نسبت به اعلیحضرت گستاخی کرد، چون صمیمیت و مردانگی من بر

حزم و احتیاط غالب شد شمشیر کشیدم و او با فریاد و فغان اهل خانه را فرا خواند و در نتیجه

دختر و داماد شما رفتار مرا مستوجب تنبیهی دانستند که ملاحظه می‌فرمایید.

۱. کلمات ترلیگاد Turlygood و تام Tom در این جا مترادف با نفی و نفی یا زید و عمرو است که برای افراد

معمولی به کار می‌رود.

دلفک اگر غارهای وحشی به این سمت پرواز می‌کنند پس هنوز زمستان به پایان نرسیده است.^۱
 «پدرانی که جامعه مندرس می‌پوشند، فرزندان خود را نابینا می‌سازند؛ ولی پدرانی که کیسه زر دارند محبت فرزندی را خواهند دید.»

ولی تو به تعداد روزهای سال از دختران خود رنج خواهی دید.
لیر آه، چقدر بغض گلو و قلم را می‌فشارد. ای بیماری اندوه که لحظه به لحظه سربلند می‌کنی، پایین برو! جای تو آن جا است. این دختر کجا است؟
کنت یا دوک در خانه است.

لیر دنبال من میا، همین جا بایست. [خارج می‌شود.]

نجیب زاده تقصیر دیگری جز آنچه گفتی نداشتی؟

کنت به هیچ وجه. چطور شده که پادشاه با همراهان معدود آمده است؟

دلفک اگر تو را برای این پرسش در کند می‌گذاشتند کاملاً مستوجب آن بودی.

کنت چرا دلفک؟

دلفک ما باید تو را به شاگردی به نزد مورچه فرستیم تا یاد بگیرد که در زمستان تلاش و زحمتی در کار نیست. راهنمای همه مردم که به دنبال بینی خود می‌روند چشم آنها است جز کسانی که کورند؛ ولی دماغی نیست که بوی عفونت را نشنود. وقتی چرخ بزرگی رو به سرازیری می‌رود آن را رها کن وگرنه با تعقیب آن گردن خود را خواهی شکست؛ ولی هنگامی که همان چرخ بزرگ سر بالا می‌رود خود را بدان بیاویز تا تو را بالا ببرد. اگر مرد خردمندی به تو پند بهتری داد پند مرا پس بده. من نمی‌خواهم کسی جز اراذل از پندی که یک دلفک داده است پیروی کند.

«مردی که برای استفاده خدمت می‌کند و اطاعت او به خاطر تظاهر است وقتی هوا بارانی شد راه خود پیش می‌گیرد و تو را در توفان تنها می‌گذارد، ولی من می‌مانم، زیرا دلفک می‌ماند و می‌گذارد که مرد عاقل بگریزد. شایده که می‌گریزد ایله است، ولی به خدا قسم دلفکی که می‌ماند دغل نیست.»

کنت دلفک، تو این را از کجا فرا گرفتی؟

دلفک احق، در کند و زنجیر یاد نگرفتم.

[لیر به همراهی گلوستر برمی‌گردد.]

لیر از صحبت با من خودداری می‌کنند؟ تمارض می‌کنند؟ اظهار خستگی می‌کنند؟ اینها همه بهانه و نشانه طغیان و سرکشی است. اگر دلیل بهتری به نظرت می‌رسد بگو.

گلوستر سرور عزیزم، شما از تندمزاجی دوک باخبرید و می‌دانید در عزم خود چقدر تغییر ناپذیر و ثابت است.

لیر انتقام! طاعون! مرگ! اغتشاش! گفتی تندمزاجی؟ به چه منظور؟ ای گلوستر، من مایلم با دوک کورنوال و همسرش صحبت کنم.

گلوستر قریان، من این موضوع را به آنها اطلاع داده‌ام.

لیر اطلاع داده‌ای! ای مرد، مگر حرف مرا نمی‌فهمی؟

گلوستر چرا، قریان؟

لیر پادشاه مایل است با دوک صحبت کند؛ پدر عزیز می‌خواهد با دخترش سخن گوید. او را احضار می‌کند. آیا از این موضوع مطلع شده‌اند؟ عجیب است! گفتی تندمزاج؟ دوک تندمزاج؟ به این دوک آتشین مزاج بگو که - ولی حالا نه. شاید حالش مساعد نیست. اشخاص در بیماری از وظیفه‌ای که در تندرستی انجام می‌دهند غفلت می‌کنند. هنگامی که با فشار رنج و تعب، طبیعت ضمیمه ما را وادار به پیروی از بدن می‌کند دیگر خودمان نیستیم. من خودداری می‌کنم و نسبت به احساسات عجولانه خود خشمگینم که می‌خواست رفتار یک بیمار را با قصد یک مرد سالم اشتباه کند. لعنت بر من! [به کنت نگاه می‌کند.]

چرا باید او در این وضع بماند؟ این عمل به من نشان می‌دهد که دوری دوک و همسرش چیزی جز دسیسه نیست. خدمتکارم را به من پس بدهید! برو به دوک و همسرش بگو که من مایلم با آنها صحبت کنم. هم اکنون برو. بگو بیایند و سخنان مرا بشنوند وگرنه در مقابل در اتاق آنان آن قدر طبل می‌کوبم که سر و صدا خواب را بر آنها حرام کند.

گلوستر من آرزو دارم روابط حسنه بین شما برقرار باشد. [خارج می‌شود.]

لیر آه، قلب من! قلب پر امیدم! ولی نه، مأیوس شو!

دلفک عموجان، تو هم مانند همان آشپز فریاد کن که ماهیهای زنده را در خمیر انداخته بود و به آنها محکم ضربه می‌نواخت و می‌گفت «سرازیر شوید ای گستاخان، سرازیر شوید.» برادر همان آشپز بود که به خاطر محبت به اسبش علفها را چرب می‌کرد.^۱

[کورنوال، ریگان، گلوستر و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

لیر صبح هر دوی شما به خیر.

کورنوال درود بر اعلیحضرت.

[کنت را آزاد می‌کنند.]

ریگان از دیدن اعلیحضرت خوشحالم.

لیر ریگان، تصور می‌کنم همین طور باشد. و دلیل این تصور را می‌دانم: اگر تو خوشحال نباشی من حاضرم حتی در مرگ از مادرت جدا شوم که مبادا به من در زندگی خیانت کرده باشد. [به کنت] خوب، تو آزاد شدی؟ وقت دیگر از این مقوله صحبت می‌کنیم. ای ریگان محبوب،

۱. حبله بعضی مهران این بود که علفه را چرب کنند تا اسب نخورد و آن را در جای دیگر بفروشند.

۱. منظور دلفک این است که اگر رفتار آنها چنین صورتی به خود گرفته رنج پادشاه خاتمه نیافته است.

سخنانی از روی شتابزدگی بر لب آوری و مستحرم را محدود کنی و در پایان درها را به رویم
ببندی. تو وظیفه طبیعی خود و محبت فرزندی و رسم نزاکت و آنچه را که شایسته حق شناسی
است خوب می‌دانی، و نیمی از کشور را که به تو بخشیدم از یاد نبرده‌ای.

ریگان قربان، از موضوع دور نشویم.

لیر چه کسی خدمتکار مرا کند و زنجیر کرد؟ [صدای شیور شنیده می‌شود].

کورنوال صدای شیور برای چیست؟

ریگان می‌دانم چیست. برای ورود خواهرم است. خبری را که در نامه خود برای ورود فوریش
داده بود به این صورت تأیید می‌کند.

[آزاد داخل می‌شود].

خانم تو وارد شد؟

لیر این غلامی است که سرچشمه غرور ظاهری او همان خصلت، متغیر کسی است که مخدوم
اوست. ای پست فطرت، از مقابل چشم دور شو!

کورنوال قربان، منظور تان چیست؟

لیر چه کسی خدمتکار مرا در گذشت؟ **ریگان**، امیدوارم تو از این موضوع بی‌اطلاع بوده
باشی. چه کسی به این جا می‌آید؟ خدایا!

[گوزیل وارد می‌شود].

اگر شما به پیران محبت می‌ورزید و اگر در حکمرانی مطبوع خود از اطاعت لذت می‌برید و
خود را پیر می‌دانید به طرفداری از من برخیزید و با اخراج پیکهای خود از من دفاع کنید! [به
گوزیل] تو از نگاه کردن به این ریش سفید شرمسار نمی‌شوی؟ ای **ریگان**، تو دست او را
می‌فشاری؟

گوزیل آقا، چرا فشارد؟ مگر چه خطایی از من سرزده؟ روایی را چه باک که ضلالت ناروایش
بیاید و کحولت چشیش بخواند.

لیر ای قلب من! چرا آن قدر سخت شده‌ای؟ باز هم مقاومت می‌کنی! چه شد که خدمتکار من
دچار کند و زنجیر گشت؟

کورنوال من او را کند کردم آقا، ولی اخلاص خود او مستوجب پاداش بهتری نبود.

لیر تو؟ تو چنین کردی؟

ریگان تمنا دارم، پدر، چون ضعیف هستید به این وضع تن در دهید. اگر تا آخر ماه نزد خواهرم
برگردید و آن جا بمانید و نیمی از همراهان خود را اخراج کنید آنگاه می‌توانید نزد من بیایید. ما
اکنون از خانه دوریم و وسایلی را که برای پذیرایی از شما لازم است در اختیار نداریم.

لیر نزد او برگردم و پنجاه نفر را اخراج کنم؟ خیر، ترجیح می‌دهم زیر هیچ سقفی نباشم و خود را
برای مبارزه با هوای آزاد آماده کنم و مانند بیچارگان همدم گرگ و جغد شوم. یا او برگردم؟

خواهرت به کلی بی‌ارزش است. **ریگان**، او دندان تیز بی‌مهری را چون کرکسی به این جا فرو
برده است. [قلب خود را نشان می‌دهد]. من به سختی می‌توانم با تو از آن مقوله سخن گویم. تو
نمی‌توانی باور کنی با چه ذالت طبیعی - آه، **ریگان**!

ریگان قربان، تمنا می‌کنم صبور باشید. امیدوارم ثابت شود که شما کمتر از حدی که او در وظیفه
خود قصور کرده قادر به تشخیص خصائل او بوده‌اید.

لیر بگو ببینم، مقصودت چیست؟

ریگان نمی‌توانم تصور کنم کوچک‌ترین غفلت را در انجام وظیفه خود بکنم. اگر تصادفاً
از غوغای اطرافیان شما جلوگیری کرد به این قصد و به خاطر چنین منظور درستی بوده که او را
از هرگونه سرزنش تبرئه می‌کند.

لیر نفرین من بر او باد!

ریگان قربان، شما پیر شده‌اید و زندگی در مورد شما به آخرین حد خود نزدیک شده است.
شخص بصیری که بهتر از خودتان ضعف شما را تشخیص می‌دهد یابستی شما را هدایت و
سرپرستی کند. پس تمنا می‌کنم نزد خواهرم برگردید و اعتراف کنید که نسبت به وی خطا
کرده‌اید.

لیر از او طلب عفو کنم؟ خیلی مضحک است که به عنوان آقای خانه به او بگویم: «دختر عزیزم،
اقرار می‌کنم که پیر شده‌ام و پیران اشخاص بی‌مصرفی هستند! پس پیش تو زانو می‌زنم و تمنا
دارم به من غذا و مکان و لباس بدهی!»

ریگان قربان، دیگر صحبت نفرمایید. چنین طعنه‌ای شایسته شما نیست. بهتر است نزد خواهرم
برگردید.

لیر [بومی خیزد]. هرگز، **ریگان**! او نیمی از همراهان مرا کاسته، و به من تشریف کرده و چون
ماری زهرآلود با زبان خود به قلبم نیش زده است. امیدوارم تمام انتقام آسمان بر سر
نمک‌ناشناس وی نازل شود. ای بادهای جادوگر، همه استخوانهای جانش را فلیج کنید!

کورنوال آقا، این کلمات ننگ‌آور است.

لیر ای صاعقه‌های تندرو، با شعله‌های خود چشمان پر از تحقیر او را کور کنید! ای نه و غبار
مردابها، با اشعه سوزان خورشید پراکنده شوید و زیباییش را با انواع بیماری زایل کنید تا غرورش
بشکند و نابود شود!

ریگان ای خدایان مقدس! پس لابد هنگامی که در مورد من هم دچار توفان خشم شوید همین
آرزوها را برایم خواهید داشت.

لیر نه، **ریگان**، تو هرگز گرفتار نفرین من نخواهی شد. طبیعت ملایم تو هرگز تو را تسلیم خشونت
نخواهد کرد. چشمان او لبریز از بی‌رحمی است ولی چشمان تو تسلی می‌بخشد و سرخی ندارد.
این خصلت در وجود تو نیست که لذات مرا از من مضایقه کنی و از عده همراهانم بکاهی و

عجب! درست مثل این است که حاضر شوم پیش تخت شاه تندمنازع فرانسه که دختر کوچک بی‌جهیز ما را برد زانو بزنم و چون رعیتی برای ادامه این زندگی حقیر تمنای مستمری کنم. گفتی با او باز گردم؟ بهتر است مرا ترغیب کنید غلام و راننده کالسکه این مهتر منفور شوم.
[به اژداه اشاره می‌کند.]

گورنیل هر طور میل شما است، آقا.

لیر دختر، تنها دارم مرا دیوانه نکنی. ای فرزند، به تو زحمت نمی‌دهم. خدا نگهدار. ما دیگر یکدیگر را نخواهیم دید و ملاقاتی نخواهیم کرد. ولی تو از گوشت و خون من و هنوز دختر منی. یا بهتر بگویم، این مرضی است که به گوشت من افتاده و ناچارم آن را از آن خود بدانم. تو چون دملی هستی، یا زخم طاعون و جراحتی متقوش بر بدنم شده‌ای که از خون فاسدم به وجود آمده‌ای. ولی تو را سرزنش نمی‌کنم. بگذار شرمساری به خودی خود، هر زمان مایل است، به سراغ تو بیاید. من آن را احضار نمی‌کنم و امر نمی‌دهم که حامل صاعقه تیرش را رها کند؛ و داستان تو را برای داوری خداوند تکرار نمی‌کنم. هر وقت توانستی جبران رفتار خود را بکن و فرصتی برای اصلاح خویش به دست آر. من قادرم صبر کنم و می‌توانم با صد نفر شوالیه خود نزد ریگان بمانم.

ریگان نه این طور نیست. من به این زودی انتظار شما را نداشتم؛ وسایل پذیرائی شایسته شما موجود نیست. آقا، به سخن خواهرم گوش دهید؛ چون کسانی که احساسات شما را با حکمت خود تعدیل می‌کنند پیری شما را در نظر می‌گیرند؛ به این جهت... ولی به هر حال خواهرم خودش می‌داند که چه می‌کند.

لیر آیا چنین کلماتی شایسته است؟

ریگان بله، آن را تأیید می‌کنم. چطور؟ مگر پنجاه نفر کم است؟ چه احتیاجی به بیش از آن دارید؟ حتی این عده هم زائد است؛ آیا هزینه آنها و خطری که از جانب آنان وجود دارد دلیل کافی بر ضد نگاهداری این عده زیاد نیست؟ چطور ممکن است افرادی که دو ارباب دارند در خانه‌ای با صلح و صفا به سر برند؟ کار بسیار مشکل و تقریباً محالی است.

گورنیل قربان، چرا شما حاضر نیستید کسانی که خدمتکار خواهرم یا من اند به شما خدمت کنند؟

ریگان بله قربان، چرا قبول نمی‌کنید؟ زیرا اگر در کار خود سستی و غفلت بورزد آنها را گوشمالی خواهیم داد. من کم‌کم خطر را حس می‌کنم و اگر می‌خواهید نزد من بیایید تقاضا دارم بیست و پنج نفر بیشتر با خود نیاورید. من حاضر نیستم از بیش از این عده پذیرایی کنم.

لیر من به تو همه چیز را بخشیدم و...

ریگان بله، بموقع هم بخشیدید.

لیر شما را سرپرست و وصی کشور خود تعیین کردم فقط به این شرط که این عده ملازم باشند. ریگان، اکنون می‌خواهی که من با بیست و پنج نفر نزد تو بیایم؟ تو چنین گفتی؟

ریگان بله قربان، باز هم تکرار می‌کنم: بیش از آن را نمی‌پذیرم.

لیر کسانی که پلید جلوه می‌کردند، وقتی که پلیدتر از ایشان پیدا شود، واجد ارزش بیشتری می‌شوند. در آخرین رتبه بدی نبودن، خود قابل تحسین است. [به گورنیل] من با تو برمی‌گردم. پنجاه، دست کم، دو برابر بیست و پنج است و محبت تو دو برابر او.

گورنیل قربان، به من گوش دهید. شما چه احتیاجی به بیست و پنج یا ده یا پنج نفر در خانه‌ای دارید که دو برابر این عده وظیفه دارند به شما خدمت کنند؟

ریگان حتی چه احتیاجی به یک نفر است؟

لیر آه، صحبت از آنچه مورد احتیاج است نکنید؛ پست‌ترین گدایان ما هم چیزهایی دارند که برای آنها ضروری نیست. اگر به انسان اجازه ندهید بیفش از آنچه مورد لزوم است نگاه دارد پس چه فرقی بین انسان و حیوان باقی می‌ماند؟ تو یک خانمی. اگر گرم نگاه داشتن بدن یکسان و مترادف با شکوه و جلال باشد در این صورت چه احتیاجی به این لباسهای فاخر داشتی که به سختی می‌تواند تو را گرم کند؟ اما احتیاج واقعی من، ای خدایان، این است که به من صبر عطا کنید؛ زیرا محتاج آتم. ای خداوندان، شما مرا در این لحظه به صورت پیرمرد بی‌چاره‌ای می‌بینید که به همان اندازه که پیرم لبریز از غمم و از هر جهت بدبخت. اگر شما قلب این دختران را بر ضد پدر خود برانگیخته‌اید، مرا آنقدر تمسخر مکنید که این رنج را با ملایمت و فروتنی تحمل می‌کنم. خشم مرا به جوش آورید و مگذارید با اشک، که سلاح زنان است، صورت مردانه‌ام را لکه‌دار سازم. خیر، ای زنان پست و غیر عادی، من چنان انتقامی از هر دوی شما بگیرم که تمام جهان دچار هول و هراس شود. آری، چنین خواهم کرد، اگرچه هنوز نمی‌دانم که این انتقام به چه صورت خواهد بود. شما تصور می‌کنید دست به گریه می‌زنم. خیر، نخواهم گریست، اگرچه دلیل کافی برای گریستن دارم. ولی قول می‌دهم که این قلب هزاران قطعه شود و نگذارم اشک بیارد. ای دلقک، کارم به جنون خواهد کشید.

[لیر، گلوستر، کت و دهک خارج می‌شوند. صدای رعد و توفان شنیده می‌شود.]

گورنوال بهتر است به پناهگاه برویم. توفان شروع شده است.

ریگان این خانه کوچک است. پیرمرد و اطرافیان را نمی‌توان در آن به آسانی جا داد.

گورنیل تقصیر با خود اوست. خود آسایش را از خویش سلب کرده و ناچار باید طعم حماقت خود را بچشد.

ریگان خودش تنها را من حاضرم با کمال میل بپذیرم، ولی حتی یک نفر از اطرافیان را قبول نمی‌کنم.

گورنیل تصمیم من هم همین است. لرد گلوستر کجاست؟

گورنوال همراه پیرمرد رفت. دارد برمی‌گردد.

[گلوستر وارد می‌شود.]

گلوستر پادشاه بی نهایت خشمگین است.

کورنوال کجا می رود؟

گلوستر او به همراهان دستور داد که سوار شوند، ولی نمی دانم کجا می روند.

کورنوال بهتر است هر کار که می خواهد بکند. اختیار یا اوست.

گونریل آقا، از او ابداً تقاضا نکنید که این جا بماند.

گلوستر افسوس، شب نزدیک می شود و ابرهای تیره غرش می کنند و تا مسافت زیادی حتی یک بوته در این حوالی نیست.

ریگان آقا، برای مردان سرکش هرگونه آسیبی که به خود وارد آورند درس عبرتی است. در خانه های خود را ببندید. همراهان او افراد خطرناکی هستند و عقل به انسان هم می زند که از آنچه آنها ممکن است بکنند تا او را برانگیزند باید ترسید؛ زیرا گوش او مستعد شنیدن سخنان نادرست است.

کورنوال آقا، در خانه خود را ببندید. شبی توفانی است و پند ریگان بجا است. برویم و خود را از توفان محافظت کنیم. [خارج می شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[بیابان]

[توفان ادامه دارد. کنت و یک نجیب زاده به هم می رسند.]

کنت غیر از این هوای بد چه کسی این جا است؟

نجیب زاده کسی که مانند این هوا دچار ناراحتی است.

کنت من شما را می شناسم. شاه کجا است؟

نجیب زاده با این عنصر آشوب گر سر دعوا دارد و به باد امر می دهد تا زمین را به قعر دریا فرو برد یا امواج خشمگین را چنان بر فراز دریا برانگیزد که همه چیز طبیعت دگرگون و نابود شود. او موهای سفیدش را می کند که بادهای تند و خشمگین کور کورانه بر آن می تازند و به آن بی حرمتی روا می دارند. او در دنیای حقیر خود تلاش می کند تا به نزاع باد و باران که به هر سو کشانده می شود با نظر تحقیر بنگرد. در چنین شبی که خرس و شیر و گورگ گرسنه ترجیح می دهند در پناهگاه خود بمانند تا دست کم پوشتشان را خشک نگاه دارند او با سر برهنه به هر سو می دود. او خود را تسلیم ناامیدی کرده است.

کنت چه کسی با اوست؟

نجیب زاده هیچ کس نیست جز دلک، که می کوشد با مطالبات خود درد درونش را تسکین دهد.

کنت آقا، من شما را می شناسم و به اعتماد همین شناسایی حاضریم راز مهمی را با شما در میان بیاورم. اگر چه در ظاهر این طور نیست، ولی اختلافی بین آلبانی و کورنوال پیدا شده، و مانند افرادی که سرنوشت به اوج عزتشان می رساند خدمتکارانی دارند که جاسوس فرانسه اند و اخبار و اطلاعاتی از کشور ما را جمع به کدورتها و توطئه های دوکها و فشاری که هر دوی آنها به شاه رثوف و پیر وارد می آورند یا مطالب محرمانه تری را می جویند، که همه اینها محتملاً علانم ظاهری است. ولی به هر حال حقیقت این است که نیرویی از فرانسه به سوی این کشوری که چند دستگی در آن پیدا شده می آید و با اطلاع از بی قیدی ما، به همین زودی و با چابکی برای خود پایگاههای مخفی در بهترین بنادر ما خواهند یافت و عزم دارند به زودی پرچم خود را آشکارا برافرازند. اما شما، اگر به خود جرئت می دهید که سخنان مرا باور کنید و خود را به بندر دور برسانید، کسانی را خواهید یافت که از شنیدن خبر واثق شما ممنون می شوند که چه اندوه غیر طبیعی و جنون آمیزی شاه را در چنگال خود گرفته است. من از خانواده ای اصیل و نجیب و به اتکای شناسایی و اعتماد به شما، این مأموریت را به شما می دهم.

نجیب زاده از این مقوله باز هم گفتگو خواهیم کرد.

کنت نه، احتیاجی نیست. برای اطمینان از این که من شخصی والا تر از آنم که ظاهرهم نشان می دهد این کیسه پول را باز کنید و محتویات آن را بردارید. وقتی کورنوال را ملاقات کردید و این انگشتر را به وی نشان دادید بی شک او به شما خواهد گفت که همکار شما که اکنون او را نمی شناسید کیست. لعنت بر این توفان! من می روم شاه را پیدا کنم.

نجیب زاده به من دست بدهید. صحبت دیگری ندارید؟

کنت فعلاً بیش از آنچه گفتم صحبتی ندارم تا وقتی که شاه را پیدا کنیم و برای این منظور شما از آن سو بروید و من از این سو می روم و هر کدام از ما زودتر او را یافت با فریاد به دیگری خبر دهد.

[هر کدام از سویی خارج می شوند.]

صحنه دوم

[قسمتی دیگر از بیابان. توفان ادامه دارد.]

[لیر و دهکک وارد می شوند.]

لیر ای بادها بوزید و گونه هایتان را از شدت فشار بترکانید! بغرید و بوزید! ای رگبارها و تندبادها، امواج را بر برجهای کهکشانی ما فرود آرید و آنها را تاکنگره به زیر آب فرو برید. ای آتشیهای گوگردین، که چابک تر از فکر و پیش قراول صاعقه های بلوط شکنید، موی سپید مرا بسوزانید! و توای رعدی که همه چیز را به لرزه درمی آوری، ضربه ای به این دنیای مدور ضخیم بزن و آن

۱۲۶۰ لیرشاه

را صاف کن! قالیه‌ای طبیعت را بشکاف و از درون آن دانه‌هایی را که موجد انسان نمک‌شناس است بیرون بریز!

دلک عموجان، آب مقدس چاپلوسی در یک خانه خشک بهتر از اینهمه آب باران در خارج از خانه است. عموجان، داخل خانه شو و از دخترانت طلب بخشش کن. این شب شبی است که رحمی بر دانا و نادان نمی‌کند.

لیر ای آسمان، به حد دلخواه غرش کن! آتش بر افروز! باران بیارا باران و باد و رعد و آتش، دختران من نیستند. ای عناصر، من از نامهربانی شما شکوه ندارم، من به شما کشوری نبخشیدم و شما را فرزند خود نخواندم و شما دینی نسبت به من ندارید. پس آنچه میل تفرت بار شما است بکنید. من در این جا غلام شما و پیرمردی فقیر و ضعیف و رنجور و متفورم، ولی شما را هم آلتی متفور می‌دانم که دست به دست دو دختر بدطیبت داده، جنگ آسمانی خود را بر ضد پیرمرد موسیدی چون من آغاز کرده‌اید. آه، آه! حق‌د ننگ‌آور است!

دلک کسی که خانه‌ای دارد که در آن سرش را به زمین بگذارد کلاهی برای سر خود فراهم کرده است.

«مردی که می‌گذارد به جای قلبش پنجه پایش سفت شود دیگر قادر نیست بخوابد، زیرا درد میخچه به او امان نمی‌دهد.»

چون تاکنون زنی وجود نداشته که به آینه دهن کجی نکرده باشد.

لیر نه، من باید خود را مظهر صبر نشان دهم. دیگر چیزی نخواهم گفت.

[کنت وارد می‌شود.]

کنت این جاکبست؟

دلک یک عاقل و یک احمق.

کنت خدایا! اعلیحضرت، شما این جاکبست؟ حتی موجوداتی که شیفته شب‌اند چنین شبی را دوست ندارند. آسمان خشمگین حیواناتی را هم که شب هنگام پرسه می‌زنند می‌ترساند، به طوری که به سوراخ خود پناه می‌برند. از وقتی که به سن مردی رسیدم هرگز چنین لوحه‌های آتشین، چنین غرش هولناک رعد، و این گونه ناله یاد و باران را ندیده و نشنیده‌ام. طبیعت انسان قادر به تحمل اینهمه سختی و وحشت نیست.

لیر بگذار خداوندان بزرگی که این آشوب هولناک را بالای سرما نگاه می‌دارند دشمنان خود را اکنون ببینند. ای پدبخت که در درون خود جنایات مرموزی را پنهان کرده و دچار تشبه عدالت نشده‌ای، لرزان شو! ای دست خون‌آلود، خود را مخفی کن! ای کسی که سوگند دروغ می‌خوری، ای مرد متظاهر به تقوی که ناپاکی، ای سیه‌روزی که در لباس دوستی و ظاهری که در خور نیت تو است بر ضد بشر نیرنگ به کار برده‌ای، قطعه قطعه شو! ای گناهان پنهانی، سینه‌ای را که در آن مخفی شده‌اید بشکافید و با صدای بلند از این دادرسان هولناک تمنای بخشش کنید.

برده‌سوم ۱۲۶۱

کنت آه، او با سر برهنه سرگردان شده است! ای سرور بزرگوار، در این نزدیکی کلبه محقری وجود دارد که در مقابل توفان با شما در دوستی می‌گشاید. بیایید و در آنجا استراحت کنید تا من به این خانه لیریز از بی‌رحمی بروم؛ خانه‌ای که از سنگهای خود سخت‌تر است و چند لحظه پیش که نام شما را بر دم اجازه ورود به من ندادند؛ به آنجا برگردم و به زور از آنها تقاضای مساعدت کنم.

لیر عقل من کم‌کم باز می‌گردد. بیا، پسر جان. تو چطوری پسر جان؟ سرما آزارت می‌دهد؟ من هم سردم است. این کاه و خاشاک که گفתי کجا است؟ احتیاج، مهارتی عجیب دارد که چیزهای حقیر و پست را گرانبها می‌سازد. بیا به کلبه تو برویم. ای دلک بیچاره، ای شیاد، هنوز در قلبم گوشه‌ای وجود دارد که به حال تو تأسف بخورد.

دلک [می‌خواند.]

«کسی که جزئی شعوری دارد به رغم باد و باران و توفان باید با سرنوشت خود بسازد

چون باران دنباله دارد.»

لیر درست گفתי، پسر جان. بیا، ما را به طرف این کلبه ببر. [لیر و کنت خارج می‌شوند.]

دلک قبل از رفتن می‌خواهم پیشگویی کنم که:

«وقتی سخنان کشیشان بیشتر حاوی کلمات باشد تا فکر، هنگامی که عرق کشان آب در کوزه ریزند، زمانی که اشراف آموزگار خیاط خود بشوند، و بی‌دینان را تسوآنند و زنان به خواستگاری بپردازند، و وقتی هر ادعایی در قانون صحیح تلقی شود، و هیچ مرد شریفی مقروض یا فقیر نباشد، و هنگامی که تهمت سر زبانها نیفتد و جیب‌برها دیگر خود را میان جمعیت تیندازند، در آن موقع کشور شاهان قدیم دچار اغتشاش می‌شود و برای کسانی که زنده بمانند و قدرت بینایی داشته باشند زمانی می‌رسد که مردم روی پاهای خود راه می‌روند. این مطلب را مرلین^۱ پیشگویی خواهد کرد، چون من پیش از او زندگی می‌کنم.»

صحنه سوم

[قلعه گلوستر]

[گلوستر و ادموند وارد می‌شوند.]

گلوستر افسوس، ادموند، افسوس! این رفتار غیرعادی مرا خوش آیند نیست. وقتی از آنها اجازت خواستم که به او مساعدتی کنم مانع شدند از خانه خود بهره ببرم و با تهدید به مغضوب کردن دائمی من امر دادند نه از او سخنی گویم، نه تمنایی کنم، و نه از او نگهداری نمایم.

۱. Merlin نام جادوگر و پیشگوی معروف عهد آرثور شاه از سلاطین داستان انگلستان است.

ادموند رفتاری بی‌نهایت وحشیانه و غیرطبیعی است.

گلستر اهمیتی ندارد. صحبتی مکن. بین دو دوک اختلافی پیدا شده و بدتر از آن این که دیشب نامه‌ای به من رسید که سخن گفتن درباره آن خطرناک است. این نامه را در کشتی خود پنهان کرده و کشتی را قفل کرده‌ام. برای رنجهایی که اکنون پادشاه تحمل می‌کند کاملاً انتقام خواهند گرفت. دسته‌هایی از نیروهای نظامی هم اکنون پیاده شده‌اند و ما باید خود را متمایل به پادشاه نشان دهیم. من می‌روم او را پیدا کنم تا مخفیانه مساعدتی نمایم. تو برو و با دوک صحبت کن که خیرخواهی من مشاهده نشود. اگر سراغ مرا گرفت بگو بیمار و مشغول استراحت است. حتی اگر همان طور که مرا تهدید کرده‌اند مرگ هم نصیبم شود باید به ارباب قدیمی خود، یعنی پادشاه، مساعدت کنم. ادموند، وقایع عجیبی در شرف وقوع است. احتیاط کن.

[خارج می‌شود.]

ادموند این خیرخواهی را که از طرف دوک ممنوع شده، همچنین موضوع نامه را بی‌درنگ به اطلاع او خواهم رساند. این عمل باید در نظر او خدمت بزرگی تلقی شود و در نتیجه آنچه پدرم از کف می‌دهد نصیب من خواهد شد، یعنی تمام دارایی او. وقتی جوانان به عزت برسند پیران باید سقوط کنند.

[خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[یابان. جلوی یک کلبه محقر]

[لیر و کنت و دلشک وارد می‌شوند.]

کنت این همان جا است، قربان. وارد شوید، سرور بزرگوارم. جور و ستم چنین شبی شدیدتر از آن است که طبیعت انسان بتواند تحمل کند. [توفان ادامه دارد.]

لیر مرا تنها بگذار.

کنت سرور بزرگوارم، داخل شوید.

لیر می‌خواهی قلب مرا بشکنی؟

کنت من ترجیح می‌دهم قلب خود را بشکنم. سرورم، بفرمایید.

لیر تو تصور می‌کنی خیلی مهم است که این توفان پر آشوب به پوست بدن ما نفوذ کند؟ شاید برای تو مهم باشد ولی در مورد کسی که دچار بیماری و خیمی است رنجهای کوچک احساس نمی‌شود. تو شاید از یک خرس دوری کنی ولی اگر راه فرار تو منتهی به دریایی خشمگین شود حاضری در نهایت تهور با خرس روبرو شوی. وقتی خیال انسان راحت است بدن حساسیت زیاد دارد؛ ولی توفان ضمیمه من هرگونه احساسی را، جز آنچه در درون آن در تلاطم است، از خود دور می‌کند. آیا نمک تشنای فرزند مثل این نیست که دهان همان دستی را مجروح کند که لقمه در آن می‌گذارد؟ ولی انتقام من کامل خواهد بود. خیر، دیگر اشک نمی‌ریزم. آیا می‌توان

تصور کرد که در چنین شبی در را به روی من ببندند؟ ای آسمان بیار، من قدرت تحمل آن را دارم. آه! آن هم در چنین شبی! ای ریگان! ای گونریل! پدر پیر مهربان شما که قلب رؤفش همه چیز را به شما بخشید - آه، چه فایده! این راه، راه جئون است. بهتر است از آن دوری کنم و دیگر چیزی نگویم.

کنت سرورم، داخل شوید.

لیر لطفاً خودت برو و به استراحت پرداز. این توفان فکر مرا از چیزی که حقیقتاً رنجم می‌دهد منصرف می‌کند. ولی داخل می‌شوم. [به دلشک] پسر، اول تو برو، ای مفلوک بی‌خانمان، اول تو داخل شو. من دعا می‌کنم و سپس می‌خوابم. [دلشک داخل می‌شود.]

ای تیره بختان عریان، که ناچار به تحمل ضربت‌های این توفان بی‌رحمید، هر کجا هستید، چگونگی سربازی بی‌بالش و شکمهای گرسنه و لباسهای ژنده شما می‌تواند مدافع شما در مقابل چنین روزهایی باشد؟ آه، که من در روزهای رفاه توجهی به این مسئله نداشتم! ای شکوه و جلال، داروی خود را بنوشید و خود را در معرض بدبختی بگذارید، تا آنچه که تیره‌بختان احساس می‌کنند شما هم حس کنید، تا آنچه که بیش از احتیاج خود دارید پیش آنها بریزید و عدالت خداوند را بهتر نشان دهید.

ادگار [از داخل کلبه] ای تام! بیچاره! یک ذرع و نیم! یک ذرع و نیم! [دلشک از کلبه بیرون می‌دود.]

دلشک عموجان، این جا نیا. یک شیخ این جا است. آهای، کمک!

کنت دست را به من بده. کی این جا است؟

دلشک یک شیخ که می‌گوید اسمش تام بیچاره است.

کنت تو کیستی که از میان کاهها ناله می‌کنی؟ بیرون بیا. [ادگار با قیافه بددل یک دیوانه وارد می‌شود.]

ادگار دور شو! عفریت پلید مرا تعقیب می‌کند. از وسط بوته خار باد سرد می‌وزد. به بستر سرد خود برو و خود را گرم کن.

لیر آیا تو همه چیز خود را به دخترانت بخشیده‌ای؟ و آیا این عاقبت کار تو است؟

ادگار چه کسی به تام بیچاره چیزی می‌دهد که عفریت پلید از میان آتش و شعله و گرداب و سیل و مرداب و لجنزار به تعقیب او پرداخته و زیر بالش خود کارد و روی صندلی خود طناب و نزدیک کاسه آتش خود زهر گذاشته است؟ کسی که حس غرور خود را آن قدر برانگیخته که تحمل هر خطر را بکند و سوار بر اسب شرور از پلی به عرض یک وجب بگذرد و به دنبال سایه خود که به نظرش خیانتکار می‌آید بدود. خداوند حواس پنجگانه شما را حفظ کند. تام سردش است، از!

شما را از گر دباد و جادو و انفجار ستارگان حفظ کند. به تام بیچاره که از عفريت رنج می کشد رحم کنید. آه او آنجا است. نه، این جا است! کاش می توانستم او را بگیرم. [توفان ادامه دارد.] لیر چگونه؟ دخترهای او این بلا را به سرش آورده اند؟ نتوانستی برای خود چیزی نگاه داری؟ همه را به آنها بخشیدی؟

دلکش خیر، او پتویی برای خود نگاه داشت و گرنه همه ما از خجالت سرخ می شدیم. لیر تمام مصیبت هایی که در آسمان برای تنبیه تقصیر کاران ذخیره شده بر سر دخترانت نازل شود! کنت قربان، او دختری ندارد. لیر مرگ بر خائن! هیچ چیز دیگری جز دختران نامهربان نمی توانست طبیعت انسان را این قدر به پستی بکشانند. آیا رسم این است که پدرهای مطرود این قدر نسبت به بدن خود بی رحمی روا دارند؟ بلی، تنبیه عادلانه است. زیرا همین بدن بود که دختران بی صفت حق ناشناس را به وجود آورد.

ادگار خروس بالای خروس تپه نشسته بود و فریاد می کرد عوا عوا عوا عوا. دلکش این شب سرد کار همه ما را به بلاهت و جنون خواهد کشاند.

ادگار مواظب عفريت پلید باشید. از پدر و مادر خود اطاعت کنید. به قول خود پایند باشید. ناسزا نگویند. به لباسهای فاخر دل نبندید. تام بیچاره سردش است.

لیر تو چه کاره بوده ای؟

ادگار خدمتکاری که به قلب و فکر خود افتخار می کردم و موها را مجعد می نمودم و دستکش به کلاه خود می آویختم^۱ و به تعداد کلماتی که به لب می آوردم موگند می خوردم و در مقابل چهره رثوف آسمان عهد خود می شکستم. باده گساری و قمار را عزیز می داشتم و در رابطه با زنان از ترکها هم پا را فراتر می نهادم. قلم نادرست و گوشت آماده شنیدن هر بدگویی و دستم خون آلود بود. در تنبلی چون خوک، در مکر چون روباه، در حرص چون گرگ، در دیوانگی چون سگ، و در شکار چون شیر بودم. مگذار صدای کفش و لباس فاخر یک زن باعث شود که قلبت را برای او باز کنی. مگذار نام تو در دفتر طلبکاران ثبت شود و عفريت پلید را به مبارزه بخوان. هنوز باد سرد از میان بوته خار می گذرد و صدای وور وور و می می را به گوش می رساند. ای حیوان دریایی، دست نگاه دار و بگذار رد شود! [توفان ادامه دارد.]

لیر بهتر بود تو در قبر خود باشی و اجحاف عناصر طبیعت را با بدن عریان جواب نگوئی. آیا انسان باید به این وضع تنزل کند؟ به او خوب نگاه کنید. تو برای ابریشم لباس خود مدیون پيله و برای جرم مدیون حیوان و برای پشم مدیون گوسفند و برای مشک مدیون آهو نیستی. در این جا سه نفر از ما به صورت چیزی غیر از آنچه هستیم در آمده ایم. ولی تو خودت هستی و شخص

۱. آویختن دستکش به کلاه نشانه این بود که شخص مورد لطف معشوقه اش قرار گرفته است.

عریان چیزی نیست جز حیوان بیچاره و لخت و رانده شده ای که تویی. ای جامه های عاریتی، دور شوید! بیا، تکمه مرا باز کن. [لباس خود را پاره می کند.] دلکش عمو جان، لطفاً آرام باش. شب خوبی برای شنا نیست. ببین، مشعلی به طرف ما می آید. [گلستر با مشعل وارد می شود.]

ادگار این عفريت پلید نامش فلیر تیگیت^۱ است. او با اولین ناقوس شب آغاز می کند و تا اولین بانگ خروس راه می رود و به انسان چشم درد و لوچی می بخشد و لب را شکری و گندم رسیده را فاسد می کند و کرم بدبخت را آزار می دهد.

سویتولد^۲ مقدس سه بار از جلگه گذشت تا کابوس و نه توله او را دید و به او امر داد پیاده شود و قول دهد دیگر آزادی نرساند و سپس گنت دور شو، ای ساحره، دور شو!

کنت اعلیحضرت در چه حالتی؟

لیر او چه کاره است؟

کنت این جا کیست؟ چه می خواهی؟

گلستر تو کیستی؟ اسمت چیست؟

ادگار تام بیچاره که خوراکش وزغ و قورباغه و سوسمار است و هنگامی که عفريت پلید خشمگین می شود آن قدر دچار غضب می گردد که پهن گاو را به جای سالاد می خورد و موش پیر و مگ مرده را می بلعد و کف سبز رنگ آب را کد را می نوشد و از نقطه ای به نقطه دیگر رانده می شود و گند و زنجیر و زندانی می گردد؛ ولی روزگاری سه دست لباس و شش پیراهن و اسب سواری و اسلحه جنگی داشت.

ولی موش خانگی و صحرایی و این قبیل حیوانات کوچک هفت سال تمام است که خوراک تام بیچاره را تشکیل داده اند.

از آن که مرا تعقیب می کند پرهیز. آرام باش، ای عفريت!

گلستر چطور، اعلیحضرت همدی بهتر از این نیافته اید؟

ادگار شاهزاده تاریکی شخص شریفی است؛ نامش «مودو» است، و «ماهو»^۳.

گلستر اعلیحضرت، فرزندان ما آن قدر به پستی گراییده اند که نسبت به موجد خود احساس تنفر می کنند.

ادگار تام بیچاره سردش است.

گلستر قربان، با من بیایید. وظیفه من نمی تواند از تمام اواخر پر از قساوت دختران شما پیروی

۱. Fiibbertigibbet نام عفريتی در کتابی به نام «اظهارات»، به قلم Harriet.

۲. St. Withold Swithold نام یکی از روحانیان، که برای محفوظ ماندن از کابوس به زبان می آورند.

۳. Mahu و Modo نام عفريت های دیگری است در همان کتاب که پیشتر ذکر شد.

کند، حتی اگر دستور داده باشند که در خانه خود را ببندم و بگذارم این شب ظالم هر گونه بلایی بر سر شما بیاورد. به همین دلیل به خود جرئت داده‌ام تا شما را پیدا کنم و به محلی که آتش و غذا فراهم است ببرم.

لیر اول بگذارید با این فیلسوف مریض صحبت کنم. علت رعد چیست؟

کنت سرورم، این دعوت را بپذیرید و به خانه بروید.

لیر من می‌خواهم چند کلمه‌ای با این شخص عالم سخن گویم. مسئله‌ای که فکر تو را به خود مشغول داشته چیست؟

ادگار این که جلو عزیمت را بگیرم و آفات را نابود کنم.

لیر می‌خواهم سؤالی محرمانه از تو بکنم.

کنت آقا، از او بار دیگر درخواست کنید بیاید. عقلش کم‌کم زایل می‌شود.

گلوستر آیا حق ندارد؟ [وفان ادامه دارد.] دخترانش مرگ او را طالبند. آه، که کنت شریف گفت روزی چنین خواهد شد و بیچاره را تبعید کردند. تو می‌گویی که کار شاه به جنون می‌کشد!

دوست من، به تو می‌گویم که من هم نزدیک است دیوانه شوم. من پسری داشتم که او را از حق فرزندی خود محروم کرده‌ام. او اخیراً می‌خواست مرا بکشد، در صورتی که او را دوست داشتم. هیچ پدری فرزندش را آن قدر عزیز نمی‌داشت و اگر راستش را بگویم این غصه عظم را زایل کرده است. چه شب عجیبی است! از اعلیحضرت تمنا می‌کنم...

لیر آقا، از شما پوزش می‌طلبم. ای فیلسوف، میل دارم که هم صحبت تو باشم.

ادگار تام سردش است.

گلوستر پسر، داخل کلبه برو و خود را گرم کن.

لیر بیایید همه داخل شویم.

کنت قربان، از این طرف.

لیر من با او می‌روم. می‌خواهم با فیلسوف خودم همدم باشم.

کنت آقا، او را تسلی دهید و بگذارید این مرد را با خود بیاورد.

گلوستر تو راهنمای او باش.

کنت پسر، بیا. با ما بیا.

لیر بیا، ای فیلسوف یونانی.

گلوستر صحبتی در کار نباشد. ساکت باشید.

ادگار رولاند! کوچک به برج تاریک رسید و ناگهان زبانش بند آمد و با لکنت گفت: بوی خون یک بریتانیایی را احساس می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

۱. Rowland، نامی خیالی برای شوالیه‌ای تازه کار. اشاره‌ای است به عملیات قهرمانی دوران جوانمردی.

صحنه پنجم

[قلعه گلوستر]

[کورتوال و ادموند وارد می‌شوند.]

کورتوال من قبل از خروج از این خانه از او انتقام می‌کشم.

ادموند قربان، از این می‌ترسم که مبادا مردم سرزنش کنند که وفاداریم را به شما بر محبت فرزندی مقدم داشته‌ام.

کورتوال اکنون می‌فهمم که تنها طبیعت خبیث برادرت نبود که باعث شد طالب مرگ پدرت باشد بلکه شایستگی تو در این که به علت تشخیص بدی پدرت او را به این کار برانگیختی در آن دخالت داشت.

ادموند چقدر سرنوشت نسبت به من نامهربان است که مرا وادار به پشیمانی نسبت به عملی می‌کند که شرافتمندانه بوده است. این نامه‌ای است که سهمیم بودن او را در امتیازاتی که فرانسویها به چنگ آورده‌اند اثبات می‌کند. خداوند! کاش چنین خیانتی در کار نبود و من هم آن را کشف نکرده بودم.

کورتوال با من نزد دوشس بیا.

ادموند اگر موضوع این نامه حقیقت داشته باشد با مسئله خطیری مواجهید.

کورتوال دروغ یا راست، به هر حال، تو را به مقام لرد گلوستر رسانده است. پدرت را پیدا کن تا او را دستگیر کنیم.

ادموند [با خود] اگر او را در حال پذیرایی از پادشاه ببایم بدگمانی کورتوال را شدیدتر برانگیخته خواهد کرد. [با صدای بلند] من باید در ابراز وفاداری استقامت ورزم، حتی اگر به قیمت غفلت از وظیفه‌ام نسبت به پدرم تمام شود.

کورتوال من به تو اعتماد دارم. علاقه مرا قوی‌تر از نیت پدر خواهی یافت. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[اتاقی در یک کلبه متصل به قلعه]

[گلوستر، لیر، کنت، دلک و ادگار وارد می‌شوند.]

گلوستر این جا بهتر از هوای آزاد است. باید با خوشوقتی آن را پذیرفت. من سعی می‌کنم وسایل آسایش را تا آنجا که امکان دارد فراهم کنم. مدت زیادی از شما دور نخواهم بود.

کنت تمام نیروی حواس او تسلیم بی‌طاقتی شده است. خداوندان تو را برای عفوخت پاداش دهند. [گلوستر خارج می‌شود.]

۱۲۶۸ لیرشاه

ادگار فراتر تو ای عفریت مرا می خواند و می گوید نرون^۲ در دریاچه تاریکی ماهیگیر شده است. ای ساده لوح، تمنا دارم از عفریت پلید برحذر باشی.

دلفک عموجان، لطفاً به من بگو که آیا یک دیوانه از اعیان است یا کشاورز؟

لیر شاه است! شاه است!

دلفک خیر، او کشاورزی است که پسری اعیان دارد؛ چون اگر پسرش را در حیات خود اعیان ببیند باید کشاورز دیوانه‌ای باشد.

لیر هزاران سیخ سرخ شده باید بر بدن آنها فرود آید.^۳

ادگار عفریت پلید پشتم را گاز می گیرد.

دلفک دیوانه کسی است که به رام شدن گرگ و سلامتی اسب^۴ و محبت فرزند اعتماد می کند.

لیر قول می دهم چنین شود. فوراً آنها را احضار می کنم. [به ادگار] بیا ای دادگستر دانشمند، این جا بنشین. [به دلفک] ای مرد خردمند. تو هم این جا بنشین. اکنون، ای رویاهان ماده آماده‌ام.

ادگار ببینید، آن جا ایستاده و خیره شده است. ای زن، می خواهی هنگام محاکمه همه با نظر تحسین به تو بنگرند؟

دلفک از رود بگذر، ای خانم، و نزد من بیا. ولی قایقش سوراخ شده و نمی تواند بگوید که چرا جرئت ندارد نزد تو بیاید.

ادگار عفریت پلید، به صورت بلبل، تام بیچاره را می آزارد. شکم تام برای دو ماهی سفید فریاد می کند. ای قرشته سیاه، قارقار مکن. من برای تو غذایی ندارم.

کنت قربان، حالتان چگونه است؟ این طور وحشت زده نگاه نکنید. دراز بکشید و روی بالشت استراحت کنید.

لیر من اول باید محاکمه آنها را ببینم. مدارک را بیاورید. [به ادگار] ای مرد عادل که ملبس به لباس دآوری هستی، به مسند خود بنشین. [به دلفک] تو هم که همکار او هستی کنار او جای بگیر. [به کنت] تو هم یکی از بازپرس ها هستی، بنشین.

ادگار ما باید با عدالت رفتار کنیم.

ای چوپان شاد، خوابی یا بیدار؟ گوسفندان تو در گندم رفته اند؛ و با یک سوت کوچک دهانت

مانع می شوی که گوسفندان آسبی ببینند.

صدای خرخر! گربه، خاکستری است!

برده سوم ۱۲۶۹

لیر این گونریل است. اول او را احضار کن. من در حضور این دادگاه محترم سوگند می خورم که به پدر بیچاره اش لگد زد.

دلفک خانم، این جا بیایید. اسم شما گونریل است؟

لیر نمی تواند انکار کند.

دلفک بیخشید. شما را با چهارپایه اشتباه کردم.

لیر این هم یکی دیگر است که نگاههای کج و معوج او نشان می دهد قلب او از چه ماده ای ساخته شده. بگوید آنجا بایستد. آهای، اسلحه! شمشیر! آتش؟ چگونه، در این جا هم رشوه رایج

است؟ ای داور نادرست، چرا گذاشتی فرار کند؟

ادگار خداوند تمام وجود تو را غرق رحمت کند.

کنت آه و افسوس! قربان، آن شکیبایی که به داشتش در وجود خود اینهمه لاف می زدی اکنون کجا است؟

ادگار [با خود] اشکهای من کم کم طوری به خاطر همدردی با او سرازیر می شود که قادر نخواهم بود نقش خود را ادامه دهم.

لیر همه سگها به طرف من عوعو می کنند.

ادگار تام سرش را به سویشان پرتاب خواهد کرد. دور شوید، سگها!

دهان تو باشد یا سفید یا سیاه

با دندانی که هنگام گزیدن زهرآلود باشد،

سگ بازاری، یا شکاری،

یا تازی یا سگ چوپان یا چند رگه؛

با دم دراز یا کوتاه؛

تام آنها را وادار به زوزه و ناله خواهد کرد:

چرا که چون سر خود را چنین پرتاب کنم

همه سگها از روزنه بیرون می جهند و می گریزند.

داداردار داداردار. بس است. برای شب نشینی و جشن و گردش در بازار حرکت کنیم. تام بیچاره، بوق تو خشک شده است!^۱

لیر پس بگذار ریگان را تشریح کنند و ببینند قلب او چه بیماری بی دارد. آیا در طبیعت عاملی هست که این قلبهای سنگی را می سازد؟ [به ادگار] آقا، من شما را جزیه صد نفر خود برمی گزینم، دلی وضع لباسان مرا خوشایند نیست. شاید ادعا کنید که لباسهای فاخری است

۱. گدایان بوفی داشتند که به نمای کمک آن را به صدا در می آوردند و نواشه را در همان بوق می ریختند و می نوشتند. ولی در این جا منظور ادگار این است که چننه او خالی شده و دیگر نمی تواند این نقش را ادامه دهد.

ولی بهتر است آنها را عوض کنید.

کنت سرورم، اکنون در این جا بخوایید و کمی استراحت کنید.

پیر سر و صدا مکن. سر و صدا مکن. پرده را بکش. بله. این طور.

دلکش پس من هم ظهر به رختخواب می‌روم.

[گلستر بومی گردد.]

گلستر دوست من، بیا این جا. پادشاه و ارباب تو کجا است؟

کنت این جا است آقا، ولی مصدع او نشوید. عقلش زایل شده.

گلستر دوست من، تمنا می‌کنم او را در آغوش خود نگاه داری. شنیده‌ام توطئه‌ای برای قتل او در

کار است. کالسکه‌ای آماده شده. او را در آن کالسکه بگذار و به سوی بندر دوور بران که در

آنجا پذیرایی و حفاظت در انتظار شما است. اربابت را ببر. اگر نیم‌ساعت تأخیر روا داری جان

او و خودت و تمام کسانی که به او مساعدت کرده‌اند در خطر قطعی خواهد بود. زود باش، او را

بردار و دنبال من بیا تا به زودی ترتیب حرکت شما را بدهم.

کنت روح ستم‌دیده‌اش به خواب فرو رفته است. شاید این استراحت بتواند مرهمی بر اعصاب

فرسوده تو بگذارد؛ که اگر وضع زمانه فرصت آن را ندهد امیدی به بهبود آنها نیست.

[به دلکش] بیا، کمک کن اربابت را ببریم. تو نباید در این جا بمانی.

گلستر زود حرکت کنید. [همه به جز ادگار خارج می‌شوند.]

ادگار وقتی می‌بینم افرادی بهتر از ما از همان بدبختی رنج می‌برند که ما دچارش هستیم دیگر

مصیبت خود را دشمن خویش نمی‌دانیم. کسی که در تنهایی رنج می‌برد بیش از هر کس دچار

درد روحی است؛ زیرا خاطره دوران آزادگی و لذات گذشته را از یاد می‌برد؛ ولی وقتی اندوه

شریک و همدم دارد ذهن انسان به آسانی راه سنگلاخی رنج را طی می‌کند. وقتی به علت آن

رفتاری که پدرم با من و دختران این مرد با او کرده‌اند پشت پادشاه این طور خم شده بار سنگین

من در مقابل رنج او ناچیز جلوه می‌کند. تام، دیگر برو، منتظر وقایع خطیر شو و هویت خود را

زمانی فاش کن که عقاید نادرستی که اکنون تو را گناهکار می‌شمارد، پس از اثبات عادلانه

بی‌گناهی تو، محکومیت تو را ابطال کند و شرافقت را باز گرداند. هر واقعه دیگری امشب رخ

بدهد، امیدوارم پادشاه بدون خطر رهایی یابد. من باید پنهان شوم. [خارج می‌شود.]

صحنه هفتم

[اتاقی در قلعه گلستر]

[کورنوال، ریگان، گونریل، ادموند و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

کورنوال زود نزد والا حضرت همسرم بروید و این نامه را به او نشان بدهید. نیروهای فرانسه پیاده

شده‌اند. گلستر خائن را پیدا کنید. [عده‌ای از خدمتکاران وارد می‌شوند.]

ریگان فوراً دارش زنید.

گونریل چشمانش را از حلقه در آرید.

کورنوال بگذارید من خود او را تنبیه کنم. ادموند، تو نزد همسر خواهرم بمان؛ زیرا شایسته نیست

که انتقامی را که مجبوریم از پدر خائن تو بکشیم بپیشی. به دوک که تو را نزد وی می‌فرستم توصیه

کن بی‌درنگ خود را آماده سازد. ما هم چنین خواهیم کرد. پیکهای ما اخبار را به سرعت برای

هر دوی ما خواهند آورد. خدا نگهدار، خواهرم. خدا نگهدار، لرد گلستر.

[آزوالد وارد می‌شود.]

خوب، پادشاه کجا است؟

آزوالد لرد گلستر او را از این جا برده است. سی و پنج یا شش نفر از سواران او که اشتیاق داشتند

او را پیدا کنند جلو دروازه به او پیوستند و با عده دیگری از رعایای اشراف تابع او به سوی بندر

دوور رفت‌اند و ادعا دارند که در آنجا دوستان مسلحی به آنها خواهند پیوست.

کورنوال برای خانم اسبها را حاضر کن.

گونریل خدا نگهدار، سرورم و خواهرم.

کورنوال ادموند، خدا نگهدار. [گونریل و ادموند و آزوالد خارج می‌شوند.]

بروید گلستر خائن را پیدا کنید و دستش را چون راهزنی به پشت ببندید و او را به حضور من

بیاورید. [عده‌ای از خدمتکاران خارج می‌شوند.]

اگر چه بدون تشریفات قانونی نمی‌توانیم او را محکوم کنیم ولی غضب ما اجازه استفاده از

قدرت را به ما خواهد داد. ممکن است مردم به آن اعتراض کنند، ولی قادر به ممانعت نیستند.

این جاکيست؟ خیانتکار را آورده‌اید؟

[گلستر با دو سه نفر وارد می‌شوند.]

ریگان همان روباه حق ناشناس است! خودش است.

کورنوال بازوان چروک خورده‌اش را محکم ببندید.

گلستر منظور والا حضرتین چیست؟ دوستان عزیزم، شما خود را مهمان من می‌دانید. این رفتار

ناشایسته را نکنید.

کورنوال گفتم او را ببندید. [خدمتکاران او را می‌بندند.]

ریگان محکم، محکم، ای خائن کثیف!

گلستر اگر چه شما خانم بی‌رحمی هستید ولی من خائن نیستم.

کورنوال او را به صندلی ببندید. ای رذل! تو خواهی دید که... [ریگان ریش او را می‌کشد.]

گلستر به خدایان مهربان سوگند که کشیدن ریش من کار ننگ‌آوری است.

ریگان تو با موی سپید دست به خیانت می‌زنی!

گلستر ای خانم بی‌رحم! این موها که تو از چانه‌ام می‌کنی تو را محکوم خواهند ساخت. من

۱۲۷۲ لیرشاه

میزبان شما هستم و مهمان توازی و مهربانی مرا نباید این گونه چون راهزنان تلافی کنید. قصد شما چیست؟

کورنوال بگو ببینم، آقا، اخیراً از فرانسه چه نامه‌ای دریافت کرده‌ای؟

ریگان جواب صریح بده، چون ما از حقیقت باخبریم.

کورنوال یاخائینی که تازگی دراین کشور پیاده شده‌اند چه توطئه‌ای به پا کرده‌ای؟

ریگان شاه را نزد چه کسی فرستاده‌ای؟ حرف بزن.

گلوستر نامه‌ای حاوی حدسیات از شخص بی‌طرفی به دستم رسیده، نه از کسی که مخالف شما باشد.

کورنوال حيله‌گر!

ریگان شروغگو!

کورنوال شاه را کجا فرستاده‌ای؟

گلوستر به دور.

ریگان چرا به دور؟ مگر به قیمت جان‌ت تهدید نشده بودی که...

کورنوال چرا به دور؟ بگذر اول این را جواب گوید.

گلوستر مرا چون حیوانی بسته‌اند و ناچارم حمله آنها را تحمل کنم.

ریگان آقا، چرا به دور؟

گلوستر زیرا نمی‌خواستم ناخنهای بی‌رحم تو چشمان پیرمرد بیچاره را در آورد یا خواهر

خونخوارت دندان گراز مانند خود را به بدن مقدسش فرو کند. توفانی که او شب تیره و دوزخی گذشته با سر برهنه خود تحمل کرد می‌توانست آب دریا را آن قدر بالا ببرد که آتش ستارگان را فرو نشانند. ولی این پیرمرد بیچاره از آسمان تمنای باران بیشتر می‌کرد. اگر گرگها در آن ساعت هولناک به در خانه تو پناه آورده بودند، حتی اگر به هرگونه بی‌رحمی اعتراف می‌کردی، باز هم به دربان خود می‌گفتی که در را به رویشان بگشاید، ولی انتقام عاجل خداوند را از چنین فرزندانی به چشم خواهم دید.

کورنوال هرگز نخواهی دید. خدمتکاران، صندلی را نگاه دارید تا من پایم را به چشمان او فرو کنم.

گلوستر هر یک از شما که آرزو دارید به پیری برسید به من کمک کنید. ای بی‌رحم! ای خدایان!

ریگان اگر یک چشم‌ت باقی بماند به آن یکی خواهد خندید. پس آن یکی هم باید در آید.

کورنوال اگر تو روی انتقام را ببینی...

خدمتکار اول قربان، دست نگاه دارید. من از کودکی تا کنون به شما خدمت کرده‌ام، ولی خدمتی بهتر از این برای شما انجام نداده‌ام که بگویم دست نگاه دارید.

پرده سوم ۱۲۷۳

ریگان چطور، توله سگ؟

خدمتکار اول اگر تو مرد بودی و ریش داشتی حاضر بودم در این نزاع آن را از جا بکنم. چه می‌خواهید بکنید؟

کورنوال ای پست فطرت غلام! [شمیر می‌کشد و می‌جنگند.]

خدمتکار اول بیا جلو و نتیجه غضب مرا ببین.

ریگان شمشیرت را به من بده. چطور یک دهاتی جرئت می‌کند در مقابل ما بایستد!

[شمیر را از پشت به بدن او فرو می‌کند.]

خدمتکار اول آه، کشته شدم! سرورم، شما هنوز یک چشم دارید که بدبختی او را ببینید. آه! [می‌مرد.]

کورنوال برای این که مبادا ببیند، بگذار من پیشدستی کنم. بیرون بیا، ای سفیده پلید، اکنون درخشندگی تو کجا است؟

گلوستر حالا همه جا را تاریکی و آسایش فرا گرفته است. پسرم ادموند کجا است؟ ای ادموند، تمام شعله‌های محبت فرزندی را برافروز تا این عمل قبیح را جبران کنی.

ریگان برو بیرون، ای رذل خائن! تو کسی را نزد خود می‌خوانی که از تو متنفر است. او بود که خیانت تو را برای ما فاش ساخت. او بهتر از آن است که به تو ترحم کند.

گلوستر آه که مرتکب چه حماقت‌هایی شده‌ام! پس نسبت به ادگار بی‌عدالتی کرده‌ام. ای خدایان مهربان، مرا ببخشید و او را کامیاب سازید!

ریگان او را برید و از دروازه بیرون اندازید تا راه خود را به طرف دور یو بکشد [یک نفر با گلوستر خارج می‌شود.] سرورم، شما را چه می‌شود؟ چرا این طور نگاه می‌کنید؟

کورنوال مجروح شده‌ام. خانم، به دنبال من بیا. آن رذل کور را بیرون کن و جسد این غلام را روی پهن بینداز. ریگان، خون فراوانی از من می‌رود. بی‌موقع این جراحت به من وارد شد. بگذار به بازویت تکیه کنم. [کورنوال به کمک ریگان خارج می‌شود.]

خدمتکار دوم اگر این مرد عاقبت به خیر شود دیگر من از ارتکاب هیچ عمل قبیحی واهمه نخواهم داشت.

خدمتکار سوم اگر این زن عمر طولانی داشته باشد و به مرگ طبیعی بمیرد تمام زنان به صورت عفريت در خواهند آمد.

خدمتکار دوم بیا دنبال گلوستر بیچاره برویم و آن گدای ولگرد را وادار کنیم او را به گوشه‌ای ببرد. دیوانگیش چنان است که هر کاری از او ساخته است.

خدمتکار سوم تو برو. من می‌روم قدری سفیده تخم مرغ و کتان بیاورم تا به صورت مجروحش بگذارم. خدا به او رحم کند. [جداگانه خارج می‌شوند.]

شخصی را دیدم که مرا به این فکر انداخت که بشر چون کرم است. آنگاه به فکر پسر افتادم؛ ولی هنوز نسبت به وی احساس محبت نمی‌کردم. از آن ساعت تا کنون چیزها فهمیده‌ام. همان طور که مگس اسیر کودکان شیطان است ما هم اسیر دست خدایانیم، و ما را برای تفریح خود نابود می‌کنند.

ادگار [با خود] چطور ممکن است این واقعه رخ داده باشد؟ بدبختی کسی که ناچار است اندوه خویش را در پرده جنون بپوشاند بی‌حد است؛ زیرا هم خود و هم سایرین را آزار می‌دهد. آقا، خداوند پشتیبان شما باشد!

گلستر این همان شخص عریان است؟

پیرمرد بله قربان.

گلستر پس تمنا دارم تو دیگر بروی. اگر به خاطر لطفی که به من داری به فاصله سه چهار کیلومتری از این جا و در راه دور خود را به ما پرسانی ممنون می‌شوم. در این صورت برای این مرد بیچاره عریان هم که از او تمنا می‌کنم راهنمای من باشد لباسی با خود بیاورد.

پیرمرد افسوس آقا، او دیوانه است.

گلستر در این زمانه لعنتی، عجیب نیست که دیوانه راهنمای کور باشد. همان طور که به تو گفتم، یا بهتر بگویم، همان طور که میل داری بکن و مهم تر از همه این که زود برو.

پیرمرد برای او بهترین لباسی را که دارم می‌آورم. هر چه می‌شود بشود. [خارج می‌شود.]

گلستر آهای مرد عریان...

ادگار تام بیچاره سردش است. [با خود] بیش از این نمی‌توانم دیوانه‌نمایی کنم.

گلستر بیا این جا پسر.

ادگار [با خود] رلی تاجارم... از چشمان نازنین تو خون می‌ریزد.

گلستر راه دور را بلدی؟

ادگار هم در و دروازه و هم کوره راه و پیاده‌رو را می‌شناسم. تام بیچاره از ترس حواسش را از کف داده است. خداوند تو فرزند انسان را از عفریت پلید حفظ کند. پنج عفریت با هم به تام بیچاره تاخته‌اند: شهوت، لکنت، سرعت، جنایت، و دهن کجی که همواره ندیمه‌ها و کلفتها را در چنگال خود اسیر ساخته است. پس خداوند تو را نجات دهد، ارباب!

گلستر تو ای کسی که به دست تقدیر شوم آسمانی مقهور هر گونه رنج شده‌ای، این کیسه پول را بگیر؛ شاید بدبختی من تو را کمی شادتر سازد. امیدوارم خداوند چنین کند. بگذار مرد عیاش خوشگذرانی که نیروی آسمانی تو را تمسخر می‌کند و بینایی ندارد چون حس ندارد، قدرت

برده چهارم

صحنه اول

[بیابان]

[ادگار وارد می‌شود.]

ادگار بهتر است چنین باشم و منفور شوم تا این که منفور باشم و هدف چالپوسی. در قعر بخت نگویند بودن چنان امید داشتن و عاری بودن از ترس است. هبوط شیگوه آمیز، از اوج بخت نیک به نحوست نگویند گشتن است، و هر گونه گذر از بد اقبالی سرور و شادی در پی دارد. پس ای هوای نامحسوس که تو را در آغوش می‌گیرم، خوش آمدی. از آن بیچاره‌ای که با بادهای تو به بدترین روز افتاده نمی‌توانی توقع سپاسگزاری داشته باشی. چه کسی می‌آید؟

[گلستر به همراهی پیرمردی وارد می‌شود.]

چطور؟ پدرم به اتفاق یک فقیر؟ ای دنیا! ای روزگار! اگر دگرگونه‌های عجیب تو باعث نمی‌شد که از تو متغیر شویم، زندگی هرگز تسلیم مرگ نمی‌گشت.

پیرمرد سرور عزیز، من در این هشتاد سال مستأجر شما و پدرتان بوده‌ام.

گلستر برو. زود برو. دوست عزیز، دور شو. مهربانی تو نمی‌تواند نفعی به من برساند و تو را هم به خطر می‌اندازد.

پیرمرد افسوس آقا، شما نمی‌توانید راهنما را بیابید.

گلستر من راهی در پیش ندارم و از این جهت محتاج چشم نیستم. وقتی قدرت دیدن داشتم دچار لغزش می‌شدم. اغلب دیده شده است که امتیازاتمان گمراهمان می‌کنند و چون تبدیل به نقص شدند وسیله آسودگی‌مان می‌گردند. ای پسر عزیزم، ادگار، که دچار خشم پدر فریب خورده خود شدی، اگر آنقدر زنده بمانم که تو را با لمس کردن بشناسم خواهم گفت که قدرت بینایی را باز یافته‌ام.

پیرمرد چطور؟ آنجا کیست؟

ادگار [با خود] خدایا! چه کسی می‌تواند بگوید من در بدترین وضعم؟ چون وضع من اکنون بدتر از پیش است.

پیرمرد این تام بیچاره دیوانه است.

ادگار [با خود] بدتر از این هم ممکن است بشود. تا هر گاه که بتوان گفت که این بدترین وضع است، باز هم هنوز بدتر از آن ممکن است.

گلستر گدا است؟

پیرمرد گدا و دیوانه، هر دو.

گلستر پس هنوز قدری شعور دارد وگرنه نمی‌توانست گدایی کند. در توفان شب پیش چنین

۱. نام این پنج عفریت در متن اصلی نمایشنامه به ترتیب از این قرار است: Hobbididance, Obidicut, ملکه لکنت, Flibbertigibbet, Modo, Mahu.

مادی تو را بی درنگ احساس کند. به این ترتیب، آنچه که وسیله افراط یک نفر می شود وقتی بین عده ای بی شمار تقسیم گردد همه را کفایت می کند. آیا تو داور را می شناسی؟
ادگار بله اریاب.

گلوستر در کنار دریا صخره ای بلند هست که قلّه آن با نگاه تند و تهدید آمیزی به دریای محصور نظر می افکند. مرا به کنار آن برسان و من مصیبتی را که اکنون تحمل می کنی یا دادن چیز گرانبهائی که با خود دارم جبران خواهم کرد. از آن نقطه به بعد دیگر احتیاجی به راهنما ندارم. **ادگار** بازویت را به من بده. تام بیچاره راهنمائیت خواهد کرد. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[جلو قصر دوک آلبانی]

[گونریل و ادموند وارد می شوند.]

گونریل خوش آمدید سرورم، تعجب می کنم که شوهر مهربان ما در راه به ما ملحق نشد.

[آذوالد وارد می شود.]

اریابت کجا است؟

آذوالد وارد شده ولی هرگز کسی اینهمه تغییر نکرده است. من خبر پیاده شدن نیرو را به او دادم؛ لبخندی زد. به او گفتم شما وارد خواهید شد؛ جواب داد: «بدتر». از خیانت گلوستر و خدمات صادقانه پسرش آگاهش کردم ولی مرا خرفت خواند و گفت که در درک قضایا به کلی دچار اشتباه شده ام؛ آنچه باید برایش نامطوب باشد خوشایند جلوه می کند و آنچه باید لذت بخش باشد نفرت آور.

گونریل [به ادموند] در این صورت نباید تو از این جا جلوتر بیایی. این روح مجنون او است که جرئت اقدام ندارد؛ وجود مصیبت هایی را انکار می کند که ممکن است او را مجبور به ایستادگی در مقابل خود کنند. آرزوهایی که در عرض راه با هم راجع به آن گفتگو کردیم ممکن است به نتیجه برسد.^۱ ادموند، تو نزد شوهر خواهرم برگرد و در جمع آوری سربازان و هدایت نیروهای او شتاب کن. من در خانه باید ابزار کار را با همسرم عوض کنم و چرخ ریسندگی را به او بسپارم. این خدمتکار امین بین من و تو رابط خواهد بود و به زودی خبرخواهی شد که چه تهور و شجاعتی باید برای رسیدن به منظور خود نشان دهی. این را نگاه دار و دیگر سخن مگوئ [به او چیزی به عنوان یادبود می دهد]. سرت را خم کن. این بوسه اگر جرئت سخن گفتن داشت روح تو را به اوج آسمان می رساند. معنی آن را درک کن؛ خدا نگهدار تو باشد.

ادموند تا دم مرگ متعلق به تو خواهم بود.

گونریل ای گلوستر نازنین من! [ادموند خارج می شود.] آه که مرد و مرد حق قدر فرق دارند. من وظیفه دارم چون یک زن خدمتگزار تو باشم ولی این همسر احمق من بدنم را غصب می کند.

آزوالد خانم، آقا وارد می شوند. [بیرون می رود.]

[آلبانی (دوک آلبانی) داخل می شود.]

گونریل در گذشته بهتر از این به من خوشامد می گفتی.

آلبانی ای گونریل، تو اورش گرد و خاکی را که توفان به صورتت می افشاند نداری. من از طبیعت تو وحشت دارم. طبیعتی که نسبت به اصل و مبدأ خود با نظر تحقیر می نگرد^۱ نمی تواند برای رسیدن به اغراضش حدی قائل شود. شاخه ای که خود را از تنه ای جدا می کند که وسیله تقذیه اش بوده ناچار باید خشک شود و بپوسد.

گونریل بس است. موعظه احمقانه ای است.

آلبانی فرزاندگی و نیکی در نظر فرومایگان پست است. کثافت جز با هم جنس خود با چیز دیگر قرین نمی شود. تو چه کرده ای؟ تو پلنگی نه دختر، که چنین کرده ای. چه عمل رحیمانه و قبیحی! پدری مهربان را، پیرمردی وارسته را، که حتی خرس وحشی با محبت صورت موقر و رؤفش را می لیسد، دیوانه ساخته ای. آیا ممکن است که برادر خویم اجازه چنین عملی را به تو داده باشد؟ یک مرد، شاهزاده ای که از سخاوت وی بهره مند شده است! اگر عدالت آسمان به زودی ارواح خود را به صورتی مشهود به زمین نفرستد که این خیانت پلید را جبران کنند کار بدان جا خواهد کشید که افراد بشر چون هیولاهای اعماق یکدیگر را شکار کنند.

گونریل ای مرد بزدل! سر و صورت تو برای خوردن مشت و ضربت ساخته شده است. تو در زیر ابروانت چشم نداری تا فرق میان شرافت و رنج خود را ببینی و نمی دانی که فقط احمقها نسبت به دغلیارانی که قبل از کسب فرصت برای آزار رساندن تنبیه می شوند احساس ترحم می کنند. طبل جنگ تو کجا است؟ فراتسه پرچمهای خود را بی سر و صدا بر فراز این کشور برافراشته و با کلاهخودهای پر دار حکومت تو را تهدید می کند و تو که یک ابله هستی و از اخلاقیات سخن می گویی بی حرکت نشستهای و فریاد می کنی: «افسوس! چرا چنین می کنی؟»

آلبانی ای ابلیس، به خود نظر کن. نقص خلقت در وجود یک عفریت، آن قدر زشت نیست که در وجود تو زن است.

گونریل ای احمق خودنما!

آلبانی ای کسی که حقیقت خود را در زیر خشم پنهان کرده ای، اگر احساس شرمساری توانی کرد خود را تبدیل به عفریت مکن. دستهایم، اگر شایسته بود که بگذارم مطیع احساساتم شوند، کاملاً

۱. منظور او رفتار گونریل نسبت به پدرش است.

صحنه سوم

[اردوی فرانسویها نزدیک دور]

[کنت و یک نجیب زاده وارد می شوند.]

کنت می داند دلیل این که شاه فرانسه ناگهانی مراجعت کرده چیست؟

نجیب زاده موضوع مهم کشوری، که ناتمام مانده بود، باعث شد برگردد. این موضوع آتقدر خطیر بود که احتیاج به حضور شخص وی داشت.

کنت چه کسی فرماندهی را در غیاب او بر عهده دارد؟

نجیب زاده آقای لافار، مارشال فرانسه.

کنت آیا نامه تو باعث شد که ملکه اندوه خود را ظاهر کند؟

نجیب زاده بله آقا، آنها را گرفت و در حضور من خواند. هر از گاهی قطره اشکی از گونه های لطیفش سرازیر می شد. ظاهراً همانند یک ملکه بر نفس خود که می خواست طغیان کند و بر او غالب شود تسلط داشت.

کنت پس دچار تأثر شد؟

نجیب زاده نه به حدی که به خشم برسد. صبر و اندوه با هم در تقلا بودند که ببینند کدام یک نیکی طبیعت او را بهتر آشکار می سازند. شما آفتاب و باران را با هم دیده اید. اشک و لبخندش از آن هم بهتر بود. لبخند خفیفی بر لبان نورمن نقش بست که نمی دانست میهمانان شفاف چشمش کیان اند، که چون مرواریدهایی که از الماس جدا می شوند پایین می غلتند. کوتاه سخن، اندوه، اگر همه بتوانند به این صورت شایسته ابرازش دارند، نادره ای دوست داشتنی جلوه خواهد کرد.

کنت سؤالی نکرد؟

نجیب زاده یکی دوبار کلمه «پدر» را با آه عمیقی ادا کرد و نفسش بند آمد؛ گویی قلبش را می فشرد. فریاد زد: «خواهران! خواهران! ای تنگ زنان! ای خواهران! ای کنت! ای پدر! ای خواهران! چطور؟ در توفان؟ در تاریکی شب؟ پس، کسی یاور نکند که ترحمی هم وجود دارد.» سپس قطرات مقدس را از چشمان آسمانی خود سرازیر کرد و فریاد خود را با اشک خویش فرو نشاند و از آنجا دور شد تا با اندوه خود تنها بماند.

کنت این ستارگان اند، ستارگان آسمانی اند که بر ما حکومت می کنند، وگرنه یک زن و شوهر نمی توانند چنین فرزندان متفاوتی به وجود آورند. شما دیگر با او صحبت نکردید؟

نجیب زاده خیر.

کنت آیا این موضوع قبل از مراجعت شاه روی داد؟

آماده بودند که گوشت و استخوان تو را قطعه قطعه کنند. ولی تو غریبی هستی که خود را در قالب زنی مستور داشته است.

گونریل حقیقتاً مردانگی تو همین است که...

[پیک وارد می شود.]

آلبانی خبر تازه چیست؟

پیک قربان، دوک کورنوال که می خواست چشم دیگر گلوستر را از حدقه درآورد به دست مستخدمش کشته شده است.

آلبانی چشمان گلوستر...

پیک خدمتکاری که در خانه او پرورش یافته بود به علت احساس ترحم با عمل او مخالفت کرد و شمشیر کشید و به ارباب خود نزدیک شد. او هم خشمگین شد و حمله کرد و در این گیر و دار خدمتکار را کشت، ولی خدمتکار هم او را طوری مجروح کرد که به زودی به سوی مرگ شتافت. آلبانی ای داوران آسمانی! این ثابت می کند که شما در آن بالا حضور دارید و اعمال زشت بشر را بی درنگ کیفر می دهید. آه، بیچاره گلوستر! آیا چشم دیگرش را هم از کف داد؟

پیک هر دو را، قربان. [به گونریل] خانم، این نامه جواب قوری دارد و از طرف خواهر شما فرستاده شده است.

گونریل [با خود] از یک جهت خوشنودم. ولی چون او بیوه شده و گلوستر عزیز من^۴ نزد اوست ممکن است نقشه هایم نقش بر آب شود و زندگی را برایم تفرت بار کند. از جهت دیگر، این خبر آتقدر زننده نیست. نامه را می خوانم و جواب می دهم. [خارج می شود.]

آلبانی وقتی چشمانش را در آوردند پسرش کجا بود؟

پیک همراه خانم به این جا می آمد.

آلبانی اکنون این جا نیست.

پیک نه قربان، در مراجعتشان به ایشان برخورد کردم.

آلبانی آیا از این عمل قبیح باخبر است؟

پیک بله، قربان. خود او اطلاعاتی بر ضد پدرش داد و خانه را عمدتاً ترک گفت که تنبیه پدرش با فراغ بال اجرا شود.

آلبانی گلوستر، من زنده ام که از تو برای وفاداری و محبتی که به شاه نشان دادی سپاسگزاری کنم و انتقام چشمان تو را بگیرم. بیا این جا، دوست من، اگر مطالب دیگری می دانی به من بگو.

[خارج می شوند.]

۱. منظور از اجرای نقشه او برای رسیدن به سلطنت است.

۲. منظور آدموند است که تازگی لقب پدرش را تصاحب کرده.

۱۲۸۰ لیرشاه

نجیب زاده خیر، پس از آن.

گفت خوب، آقا، لیر بیچاره پریشان اکنون در شهر است و گاهی در لحظات آرامش به یاد می آورد که ما برای چه به این جا آمده ایم و او حاضر نیست دخترش را ببیند.

نجیب زاده چرا آقا؟

گفت شرمساری شدیدی او را رنج می دهد؛ همچنین بی مهری خودش؛ که باعث شد او را از دعای خیر خود محروم کند و به دست تصادف و احتمال ناشناسی بسپارد و حتوقش را به خواهران سنگ صفتش ببخشد. اینها همه چنان نیش زهرآلودی به ضمیر او فرو می کنند که شرمساری بی حد و حصرش مانع می شود کوردیلیا را ببیند.

نجیب زاده افسوس، مرد شریف بیچاره!

گفت از نیروهای آلبانی و کورنوال چیزی شنیده اید؟

نجیب زاده می گویند در حال حرکت اند.

گفت خوب آقا، من شما را نزد ارباب خودمان لیر می برم تا از او نگهداری کنید. مسئله خطیری مرا مجبور می کند که چندی پنهان بمانم. وقتی هویت من معلوم شد شما از آشنائی با من متأسف نخواهید بود. تنها دارم با من بیایید. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[همان محل. در یک چادر]

[کوردیلیا و پزشک و سربازان با پرچم و طبیل وارد می شوند.]

کوردیلیا افسوس، خود اوست. چند لحظه پیش او را سرگردان دیدند؛ چون دریای توفانی برآشفته بود و با صدای بلند آواز می خواند و از گیاهان هرزه، مانند گزنه و شوکران و تلخه و غیره که میان گندمزار می رویند، برای خود تاجی ساخته بود. یک گروهان فرست و او را نزد ما بیاور. [افسری خارج می شود.]

حکمت انسان چه می تواند بکند تا روح بیمار او را به حال اول بازگرداند؟ هر کس او را شفا بخشد می تواند تمام ثروت مرا متصرف شود.

پزشک خانم، وسیله ای وجود دارد. استراحت پرستار طبیعت است — که او بهره ای از آن ندارد. برای این منظور انواع گیاهان طبی وجود دارد که چشمان پر اندوهش را می بندد.

کوردیلیا امیدوارم تمام گیاهان گمنام شفا بخش و تمام علفهای مؤثر برای معالجه بیماری با اشکهای من پرورش یابند تا بلکه رنج او را بهبود بخشند. او را پیدا کنید؛ مبادا آشفتنگی گستاخش به زندگی او، که هدایتش دیگر به دست عقل نیست، پایان دهد.

[یک پیک وارد می شود]

پیک اخبار تازه، خانم. نیروهای انگلیسی به این سو می آیند.

پرده چهارم ۱۲۸۱

کوردیلیا قبلاً اطلاع داشتم. نیروهای ما آماده مقابله اند. ای پدر، به خاطر تو است که دست به چنین اقدامی زده ام و به همین دلیل شاه بزرگ فرانسه به ناله و درخواست مصرانه من رحم کرده است. لشکرکشی ما برای چاه طلبی بیهوده نیست، بلکه به علت محبت و عواطف فرزندی و حقوق پدر پیر ما است و امیدوارم به زودی از او خبری بشنوم و به دیدارش نایل شوم. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[قلعه گلوستر]

[ریگان و اُزوالد وارد می شوند.]

ریگان مگر نیروهای برادرم حرکت نکرده اند؟

اُزوالد چرا، خانم.

ریگان خود او هم شخصاً با آنها است؟

اُزوالد بله خانم، او پس از اصرار فراوان قبول کرد. ولی خواهر شما سربازی لایق تر از او است.

ریگان مگر لرد ادموند با اربابت در منزل صحبت نکرد؟

اُزوالد نه، خانم.

ریگان منظور خواهرم از ارسال نامه برای او چیست؟

اُزوالد نمی دانم، خانم.

ریگان در حقیقت ادموند برای امر مهمی از این جا رفته است. اشتباه محض بود که گلوستر پس از کور شدن زنده بماند. او به هر نقطه که وارد شود همه مردم را بر ضد ما می شوراند. تصور می کنم ادموند رفته است که به خاطر ترحم به بدبختی او به زندگی تیره و تارش پایان بخشد و در ضمن از عده نیروی دشمن آگاه شود.

اُزوالد خانم، ناچارم برای رساندن نامه به دنبال او بروم.

ریگان نیروی ما فردا حرکت می کند. نزد ما بمان. راهها پر از مخاطره است.

اُزوالد خانم، مجاز نیستم. خانم من در این مورد به من دستور اکید داد.

ریگان چرا او باید به ادموند نامه بنویسد؟ مگر نمی شد تو حامل پیام او باشی؟ شاید موضوعی... نمی دانم چه موضوعی. بگذار نامه را باز کنم. با مهربانی خود جبران زحمت تو را خواهم کرد.

اُزوالد خانم، ترجیح می دهم که...

ریگان می دانم خانم تو علاقه ای به همسر خود نداری. از آن مطمئنم و در ملاقات اخیر خود در این جا نگاههای دوستانه و آشکار به ادموند شریف می کرد. من می دانم که تو محرم اسرار اویی.

اُزوالد من، خانم؟

ریگان دلایلی برای این موضوع دارم. می دانم این طور است. به تو توصیه می کنم که این نامه را

برسانی و بگویی که شوهرم مرده است. من زادموند با هم صحبت کرده‌ایم و او برای من مناسب‌تر از خواهرم است. شاید تو اطلاعات دیگری هم به دست آوری. اگر او را پیدا کردی تمنا دارم این را به او بده. و وقتی به خانم خود این موضوع را اطلاع دادی او را قانع کن که خردمندانه رفتار کند. خدا نگهدار. اگر تصادفاً خبری از آن خائن کور داشتی بدان هر کس که او را نابود کند پاداش بزرگی خواهد گرفت.

آزوالد خانم، امیدوارم او را ملاقات کنم. در آن صورت خواهم دانست طرفدار چه دسته‌ای هستم.

ریگان خدا نگهدار. [خارج می‌شوند]

صحنه ششم

[جلگه‌های نزدیک دور]

گلستر و ادگار در لباس روستایی وارد می‌شوند.

گلستر چه وقت به فراز آن تپه می‌رسیم؟

ادگار الآن در حال بالا رفتیم. می‌بینی چقدر زحمت دارد!

گلستر به نظر من که زمین هموار می‌آید.

ادگار شیب تندی است. گوش بده. صدای دریا را می‌شنوی؟

گلستر راستش را بگویم نه.

ادگار در این صورت حواس دیگر تو هم به علت درد چشم‌ت درست کار نمی‌کند.

گلستر ممکن است همین طور باشد. صدای تو به نظرم تغییر کرده و جمله‌ها و مطالبات بهتر از سابق است.

ادگار کاملاً اشتباه می‌کنی. چیزی جز لباسم تغییر نکرده.

گلستر به نظرم تو بهتر حرف می‌زنی.

ادگار بیا، آقا، این همان نقطه است. آرام بایست. نگاه کردن به پایین چه هولناک و گیج‌کننده است! کلاغهایی که در هوا پرواز می‌کنند به اندازه سوسک به نظر می‌آیند. در روی دامنه کسی رازیانه جمع می‌کند. عجب شغلی دارد! و از این جا هیکل او به بزرگی سرش نیست.

ماهی‌گیری که در ساحل راه می‌روند به اندازه موش‌اند و آن کشتی بزرگی که نگر انداخته مثل یک قایق است و قایقش آنقدر کوچک شده که دیده نمی‌شود. صدای امواج خروشان که به سنگریزه‌های بی‌شمار ساحل می‌خورند از این ارتفاع به گوش نمی‌رسد. دیگر نگاه نمی‌کنم؛ مبادا دچار سرگیجه شوم و چشمم سیاهی برود و سرنگون گردم.

گلستر مرا در نقطه‌ای که ایستاده‌ای قرار بده.

ادگار دستت را به من بده. تو اکنون بیش از نیم متر از لبه فاصله نداری و من به خاطر تمام ثروت

دنیا حاضر نیستم جهشی کنم.

گلستر دست مرا رها کن. دوست من، این کیسه دیگر را هم بگیر که محتوی جواهری پر ارزش است. امیدوارم خدایان و پریان تو را از آن متنعم سازند. تو دورتر برو و با من وداع کن. برو.

می‌خواهم صدای پایت را بشنوم.

ادگار خدا نگهدار تو باشد، آقای شریف.

گلستر از صمیم قلب امیدوارم.

ادگار علت این که من یأس او را ناچیز می‌شمردم آن است که می‌خواهم آن را علاج کنم.

گلستر [زانو می‌زند] ای خدایان قادر! این دنیا را ترک می‌گویم و در حضور شما با شکیبایی به غصه بزرگ خود پایان می‌دهم. اگر می‌توانستم بیش از این تحمل کنم و در مقابل اراده بزرگ مقاومت ناپذیر شما ایستادگی نمایم فقط خاکستر من باقی می‌ماند تا آخرین جرعه خود را آشکار سازد. اگر ادگار هنوز زنده است، ای خدایان، او را وارسته سازید. خوب، ای مرده خدا

نگهدار تو باشد. [خود را به جلو خم می‌کند].

ادگار من رفتم، آقا، خدا نگهدار. ولی شاید نباید تظاهر به ترک او کنم، زیرا معلوم نیست که خیال زندگی را از کف کسی پرباید که خودش آماده از کف دادن آن است. اگر او اکنون در آن نقطه‌ای بود که خودش تصور می‌کرد تا این لحظه دیگر دوره تصور سپری شده بود. زنده‌ای یا مرده؟

آهای، آقا! دوست من! می‌شنوی، آقا؟ حرف بزن. ممکن است مرده باشد، ولی نه، زنده است. چه می‌کنی، آقا؟

گلستر دور شو و بگذار بمیرم.

ادگار اگر تو چیزی جز تار عنکبوت یا پر یا هوا بودی سرنگون شدن به قعر این پرتگاه چون پوست تخم‌مرغ در همت می‌شکست. ولی اکنون تو نفس می‌کشی و بدنت جسم سنگینی است. با وجود این از تو خون نمی‌رود و قدرت حرف زدن داری و سالمی. اگر ده دکل کشتی را روی هم بگذاریم باز برای سنجیدن ارتفاعی که از آن سقوط کرده‌ای کم است. زندگی تو معجزه آسا است. باز حرف بزن.

گلستر مگر من سقوط کرده بودم؟

ادگار بله، نگاه کن از قلّه هولناک این صخره گچی که سر به فلک کشیده نه می‌توان پرستو را دید و نه صدای او را شنید. نگاه به بالا بکن.

گلستر متأسفانه من چشم ندارم. آیا یک مرد نگویند بخت مجاز نیست که با مرگ به بدبختی خود خاتمه دهد؟ باز هم غنیمت بود اگر یک تیره‌بخت می‌توانست با مرگ خود از خشم یک ظالم بگریزد و اراده غرورآمیز او را خشتی و باطل کند.

ادگار بازویت را به من بده. بالا بیا. بله همین طور. چطور است؟ احساس می‌کنی که پا داری؟ اکنون ایستاده‌ای.

گلستر متأسفانه من چشم ندارم. آیا یک مرد نگویند بخت مجاز نیست که با مرگ به بدبختی خود خاتمه دهد؟ باز هم غنیمت بود اگر یک تیره‌بخت می‌توانست با مرگ خود از خشم یک ظالم بگریزد و اراده غرورآمیز او را خشتی و باطل کند.

ادگار بازویت را به من بده. بالا بیا. بله همین طور. چطور است؟ احساس می‌کنی که پا داری؟ اکنون ایستاده‌ای.

گلستر متأسفانه من چشم ندارم. آیا یک مرد نگویند بخت مجاز نیست که با مرگ به بدبختی خود خاتمه دهد؟ باز هم غنیمت بود اگر یک تیره‌بخت می‌توانست با مرگ خود از خشم یک ظالم بگریزد و اراده غرورآمیز او را خشتی و باطل کند.

ادگار بازویت را به من بده. بالا بیا. بله همین طور. چطور است؟ احساس می‌کنی که پا داری؟ اکنون ایستاده‌ای.

گلستر خوب احساس می‌کنم.

ادگار این از حد تعجب هم گذشته است. بر فراز صخره چه کسی از تو جدا شد؟

گلستر یک گدای فقیر تیره‌بخت.

ادگار وقتی از پایین نظر کردم به نظر آمد که چشمانش چون بدر بود و هزاران بینی و شاخ داشت و مانند امواج دریا پیچیده و موج‌دار به نظر می‌رسید. او قطعاً عفریتی بوده. پس ای مرد، که پدر سعادت‌مندی هستی، بدان که پاک‌ترین خدایان، که برای جلب احترام بشر اعمال غیر ممکن انجام می‌دهند، وجود تو را حفظ کرده‌اند.

گلستر اکنون قدرت تفکر پیدا کرده‌ام و از این به بعد تحمل رنج را خواهم کرد - تا هنگامی که خود بگویند: «بس است. بس است. دیگر وقت مردن رسیده.» آن موجودی را که به آن اشاره کردی من با یک انسان اشتباه کردم که چندین بار گفت: «عفریت! عفریت!» و مرا به آن نقطه هدایت کرد.

ادگار دیگر صبور باش و غم به خود راه مده. کی به این سو می‌آیدی؟

[لیر، که خود را به شکل عجیبی با گل آراسته، وارد می‌شود.]

دیگر حس بینایی چندانی به ارپایت خدمت نمی‌کند.

لیر خیر، آنها نمی‌توانند مرا برای جعل سکه بازداشت کنند، زیرا من خودم پادشاهم.

ادگار آه، چه منظره‌ای که چشم را می‌آزارد!

لیر در این مورد طبیعت بالاتر از هنر است. این پول بیعانه تو است. آن شخصی کمان خود را مثل مترسک به دست گرفته. یک پیکان یک متری برایم از ترکش بکش. بین، بین، یک موش! آرام باش. این تکه پنبه یو داده کار را تمام می‌کند. اگر باور نداری دستکشم را می‌اندازم^۱ و حاضرم با یک گول جنگم. سربازان، تبرزین قهوه‌ای را بیارید. ای پرنده، خوب پریدی! به مرکز هدف! به مرکز هدف! اسم عبور را بگو.

ادگار گلپر شیرین.

لیر رد شو.

گلستر این صدا را می‌شناسم.

لیر آه، این گونریل ریش سفید است. آنها مثل سنگ چالپوسی کردند و پیش از این که ریش سیاهم در بیاید به من گفتند ریش سفید شده و بله و خیر به هر چه می‌گفتم می‌گفتند. ولی بله و خیر آنها ایمان حقیقی را نشان نمی‌داد. وقتی روزی باران خیسم کرد و توفان فکم را به لرزه انداخت و رعد به اهرم آرام نمی‌شد آنها را شناختم و با بوکشیدن حقیقت را درک کردم: حقیقتاً اینها پایبند عهد خود نیستند. به من گفتند من همه چیزم ولی دروغ بود. من در مقابل بیماری

۱. انداختن دستکش در قدیم علامت طلبیدن کسی به مبارزه بود.

قدرت ایستادگی ندارم.

گلستر حالت این صدا را خوب به خاطر می‌آورم. آیا این پادشاه نیست؟

لیر چرا، سر تا پا پادشاهم. بین وقتی خیره می‌شوم چطور رعایا از ترس می‌لرزند. من از اعدام این مرد صرف نظر می‌کنم. جرم تو چه بود؟ زنا بود؟ تو نباید بمیری. چطور؟ به خاطر زنا بمیری؟ خیر.

گلستر اجازه بدهید این دست را ببوسم.

لیر بگذار اول آن را پاک کنم، چون بوی اخلاقیات می‌دهد.

گلستر آه، که این شخصیت بزرگ به چه روزی افتاده است. این دنیای باشکوه به زودی تبدیل به هیچ خواهد شد. آیا مرا می‌شناسی؟

لیر چشمانت را به خاطر دارم. آیا تو نگاه چپ به من می‌کنی؟ ای خدای عشق! هر چه می‌خواهی بکن. من تو را دوست نخواهم داشت. این اعتراض را بخوان و به نوشته آن توجه کن.

گلستر اگر هر حرف آن به صورت خورشیدی در آید نمی‌توانم آن را بینم.

ادگار اگر کسی این خبر را به من می‌داد هرگز باور نمی‌کردم، ولی می‌بینم که درست است. و فلیم از غصه می‌ترکد.

لیر بخوان...

گلستر چطور؟ فقط با حذقه چشم؟

لیر پس به این مفهوم با من هم عقیده‌ای؟ نه در کله چشم داری و نه در کیسه پول؟ چشمانت سنگین شده و کیسه‌ات سُبُک، ولی به هر حال می‌بینی که دنیا چطور می‌گذرد.

گلستر فقط با احساس خود آن را می‌بینم.

لیر مگر دیوانه‌ای؟ انسان می‌تواند بدون چشم ببیند که دنیا چطور می‌گذرد. با گوشه‌ای نگاه کن و بین آن قاضی چطور به آن دزد حقیر تشر می‌زند. با گوشت توجه کن و محل آنها را با هم تغییر بده. حالا کدام یک قاضی و کدام دزد است؟ ندیده‌ای که سگ روستایی چطور به طرف گدا عو عو می‌کند؟

گلستر چرا، آقا.

لیر و دیده‌ای که این موجود چطور از سگ می‌گریزد؟ این خود تصویر مجسمی از قدرت مصادر امور است. هر سگی در مقام خود اطاعت می‌شود. رباخوار می‌تواند فریب دهنده خود را به دار آویزد. صفات زشت فقط از زیر لباسهای پاره نمایان می‌شود، در صورتی که لباس دپیا و فاخر همه معایب را می‌پوشاند. گناه را با طلا پوشان و بی‌درنگ نیزه محکم عدالت بدون این که آزاری رساند می‌شکند، حال آن که در لباس پاره بگذار: بی‌درنگ با پرکاهی می‌توان در آن نفوذ کرد. هیچ کس تخطی نمی‌کند. هیچ کس! گفتم هیچ کس! من مانع محرومیت آنها می‌شوم. ای دوست من، که قدرت داری دهان مدعی را ببندی، این را از من بپذیر. برای خود چشمان

نجیب زاده قطعی است و همه آن را می دانند و هر کسی که گوش دارد آن را شنیده است.

ادگار ولی با طلب پوزش از شما به من بگوئید نیروی مخاصم چقدر نزدیک شده؟

نجیب زاده خیلی نزدیک است و به سرعت پیشروی می کند. هر لحظه انتظار خبر رسیدن ستون اصلی را داریم.

ادگار از شما ممنونم. دیگر عرضی ندارم.

نجیب زاده اگر چه ملکه به دلایل معینی این جا مانده، ارتش او در حال حرکت است.

ادگار از شما سپاسگزارم. [نجیب زاده خارج می شود.]

گلستر ای خداوندان مهربان! نفس زندگی را از من بگیرد و مگذارید جنبه پست روح من قبل از رضایت شما مرا بار دیگر به وسوسه اندازد که خودکشی کنم.

ادگار تو دعای خوبی می کنی، پدر.

گلستر آقای عزیز، تو کیستی؟

ادگار مرد فقیری که به ضربات تقدیر سر تسلیم فرود آورده است و در پی تحمل اندوه نسبت به سایرین احساس ترحم می کند. دستت را به من بده. من تو را به محل استراحتی راهنمایی می کنم.

گلستر از تو سپاسگزارم. خداوند تو را از نعمات خود بسی بهره مند سازد.

[آزواد وارد می شود.]

آزواد به به! پاداش کشف یک خائن را به چنگ آوردم! چقدر خوشبختم. کله بی چشم تو از روز ازل ساخته شد که برای من ثروتی به بار آورد. ای خائن پیر بدبخت، به گناهان گذشته خود بیندیش، زیرا شمشیری که باید تو را نابود کند از نیام کشیده شده است.

گلستر پس بگذار قوت دست مساعد تو برای انجام آن کافی باشد. [ادگار مقاومت می کند.]

آزواد ای روستائی گستاخ، چه می گویی؟ آیا جرئت داری از خائنی حمایت کنی که پاداشی برای مرگش تعیین شده؟ برو که مبادا همان مصیبتی بر سر تو آید که نصیب او می شود. بازوی او را رها کن.

ادگار بدون جهت حاضر نیستم این کار را بکنم.

آزواد گفتم دستش را رها کن ای غلام، وگرنه خواهی مرد.

ادگار آقای عزیز، راه خود پیش گیر و بگذار مردم بیچاره رد شوند. اگر بنا بود از داد و فریاد بترسم عمرم آنقدر طولانی نمی شد. خیر، نباید به پیرمرد نزدیک شوی وگرنه می آزمایم تا ببینم کدام یک سفت تر است: سر تو یا چوبدستی من. صریح و پوست کنده با تو حرف زد.

آزواد دور شو، ای توده کثافت!

ادگار دندانهایت را خرد می کنم و به حملات اعتنایی ندارم.

[با هم می جنگند و ادگار او را زمین می زند.]

شیشه ای بساز و چون یک سیاستمدار پست تظاهر به دیدن چیزهایی کن که هرگز نمی بینی. حالا. همین حالا. پوتین مرا در بیار. محکم تر بکش. محکم تر.

ادگار آه، چه معجونی از سخنان مربوط و نامربوط! چه استدلال جنون آمیزی!

لیر اگر می خواهی برای سرنوشت من زاری کنی چشمان مرا عاریه کن. من تو را خوب می شناسم. اسمت گلستر است. تو باید صبور باشی. ما هر دو با گریه و زاری به این دنیا آمدیم. تو می دانی که اولین یار که مرز این زندگی را چشیدیم داد و فریاد کردیم. من به تو موعظه می کنم. گوش کن.

گلستر آه از این روزگار!

لیر وقتی به دنیا می آیم زاری می کنیم که چرا قدم به این صحنه ابلهان گذاشته ایم. نمذ این کلاه خوب است و باید نیرنگ مناسبی باشد که اسبهای سربازان را نعل نمدی بزنیم. من آن را آزمایش می کنم و وقتی این دامادها را غافلگیر کردم آنها را می کشم! می کشم! [یک نجیب زاده و همراهان وارد می شوند.]

نجیب زاده آه، او این جا است. او را بگیرد. آقا، دختر عزیز شما...

لیر نجاتی در کار نیست؟ من اسیر شدیم؟ پس من یازچه تقدیرم. یا من خوشفزاری کنید. به شما خون بهای خوبی برای آزادی خود خواهم داد. بگوئید جراحان بیاند، زیرا مغزم متلاشی شده است.

نجیب زاده شما هر چه بخواهید حاضر می شود.

لیر هیچ کس به من کمک نمی کند؟ پس من باید تنها باشم؟ چنین وضعی یک مرد را تبدیل به اشکهای شور می کند تا چشمان خود را برای آب دادن به گلدانها به کار ببرد، بلی، و بدان وسیله گرد و خاک پائیز را فرو نشاند.

نجیب زاده سرور عزیز...

لیر من چون یک تازه داماد حاضریم با شجاعت بمیرم. من خود را شادمان نشان می دهم. بله، من یک شاهم. شما، سروان من باید این را بدانید.

نجیب زاده شما شاه بزرگی هستید و ما از شما اطاعت می کنیم.

لیر پس هنوز امیدی وجود دارد. اگر بنا باشد اسیر بگیرید پس باید بدوید! بدوید! بدوید!

[در حال دویدن خارج می شود و بقیه به دنبال او می روند.]

نجیب زاده این صحنه در مورد پست ترین فرد هم ترحم انگیز است؛ شاه جای خود دارد. ولی دختری داری که تو را از مصیبتی که دو دختر دیگر بر سرت آورده اند نجات خواهد داد.

ادگار درود، ای آقای عزیز.

نجیب زاده آقا، عجله کنید. چه می خواهید؟

ادگار آیا شما چیزی راجع به تجهیز برای جنگ شنیده اید؟

را نگفته‌ام و راه اغراق یا کم و کاستی را نپیموده‌ام.
کوردیلیا جامهٔ بهتری بپوش. این لباس مندرس یادگار ساعات بدبختی است. تمنا دارم آنها را از خود دور کن.
کنت خانم عزیز، مرا معذور دارید، ولی شناخته شدن در این لحظه منافعی یا قصد نهانی من است. استدعایم این است که فعلاً وانمود کنید مرا نمی‌شناسید. در موقع مناسب هویت خود را فاش می‌کنم.

کوردیلیا این طور باشد، ای مرد مهربان. [به پزشک] حال پادشاه چطور است؟
پزشک خانم، به خواب آرامی فرو رفته است.
کوردیلیا ای خدایان مهربان، این جراحتی را که رفتار بی‌رحمانه باعث آن بوده شفا دهید، و این حواس مختل و آشفته را که مسبب آن فرزندان او بوده‌اند بار دیگر هماهنگی ببخشید.
پزشک اگر میل علیاً حضرت باشد، شاه را بیدار کنیم چون مدت‌ها است خوابیده.
کوردیلیا هر طور علم تو تشخیص می‌دهد؛ من مطیع تصمیم تو خواهم بود. آیا به او لباسهای تازه پوشانده‌اید؟

نجیب زاده بله، خانم، موقعی که به خواب عمیق رفته بود لباس تازه به تنش کردیم.
پزشک خانم، هنگامی که بیدارش می‌کنیم در این حوالی باشید چون اطمینان دارم که حواسش به جا خواهد بود.

کوردیلیا بسیار خوب.
پزشک خانم عزیز، نزدیک تر شوید. آهای! موسیقی را بلندتر بنوازید!
کوردیلیا پدر عزیزم، امیدوارم پان من نوشدارویی باشد که شما را به حال اصلی بازگرداند؛ و این بوسه بتواند آسیبهایی شدیدی را که دو خواهر من نسبت به وجود مقدستان وارد آورده‌اند جبران کند.

کنت ای شاهزاده خانم عزیز و رؤف!
کوردیلیا اگر شما پدر آنها هم نبودید موهایی سپیدتان یابستی جلب ترحم آنها را می‌کرد. آیا حیف نبود که این چهرهٔ نازنین در معرض باد و توفان آشوبگر قرار گیرد و در مقابل رعد صاعقه آسا و هراس انگیز بایستد؟ یا فرق نازک و پژمرده را به خطر اندازد و در معرض تیر شکسته و تیز بال برق قرار گیرد؟ اگر سنگ دشمن من با این که مرا گاز گرفته بود در چنین شبی به من پناه می‌آورد او را کنار اجاق خویشتن جای می‌دادم. ای پدر بیچاره، شما راضی شدید که به یک زاغه یا خوکان و هرزگان بی‌کس میان خرده‌کاه پوسیده پناه ببرید؟ افسوس! افسوس!
 شگفتی در این است که زندگی و شعور شما به کلی نابود و زایل نشده است. نزدیک است بیدار شود، یا او صحبت کنید.

پزشک خانم، شما صحبت کنید؛ مناسب تر است.

آزوالد ای غلام، تو مرا کشتی! ای پست فطرت! کیسهٔ پولم را بردار و اگر آرزو داری روزی در رفاه باشی جسد مرا به خاک بسپار، و نامه‌ای را که در جیب من است به ادموند، که لرد گلوستر است برسان. او را بین نیروهای انگلیسی خواهی یافت. آه، چه مرگ غیر منتظره‌ای!
ادگار من تو را خوب می‌شناسم. یک خدمتکار شیادی و به اقتضای پلیدیت حاضری وظیفه‌ات را نسبت به رذایل خانم خود انجام دهی.
گلوستر چطور؟ او مرد؟

ادگار به زمین بنشین، پدر، و استراحت کن تا جیهایش را بکاوم، شاید نامه‌هایی که به آن اشاره کرد مفید باشد و ما را یاری کند. او مرد و من متأسفم که به دست دژخیم نمرود، خوب، بینم؛ با اجازهٔ تو؛ دیگر این کار مخالف نزاکت نیست؛ برای کشف نظر دشمنان خود حاضریم قلب آنها را پاره کنیم؛ پس پاره کردن نامه مجاز است.

[می‌خواند:] «قول و قرار متقابل خودمان را به خاطر داشته باش. تو فرصتهای بی‌شماری داری که او را نابود کنی و اگر فاقهٔ ازاده نیستی زمان و مکان مناسب پیدا خواهد شد. اگر او پیروز برگردد دیگر کاری نمی‌توان کرد؛ در آن صورت من زندانی خواهم ماند و بستر من زندانم خواهد شد. تو از این حرارت متفور مرا نجات بده و به پاداش زحمات خود جای وی را بگیری. همرس تو و به این جهت باید بگویم محبوبه دوستدار تو: گونویل»

امان از ارادهٔ بی‌حد و حصر زن! توطئه بر ضد شوهر پاک خود چیده تا برادرم را به جای وی بنشانند. تو را زیر این خاک می‌گذارم و مراسم دفن ناقصدسی برایت به عمل می‌آورم، اما دربارهٔ این بدکاران قاتل، به موقع خود این نامهٔ پلید را به نظر دوک، که توطئه‌ای برای مرگ وی بوده، می‌رسانم. برای او جای خوشوقتی است که از مرگ تو و از این موضوع با خبر شود.
گلوستر شاه دیوانه شده است، چقدر عقل و حواس من سرکش است که نمی‌گذارد چون پادشاه در زیر بار غصه خم شوم و با ورود به عالم خیال آن را از یاد ببرم!

ادگار دست را به من بده. [صدای طبل از دور شنیده می‌شود.] صدای طبل از راه دور به گوشم می‌رسد. بیا، پدر، من تو را به یک دوست می‌سیارم. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ هفتم

[چادری در اردوی فرانسویها]

[لیر روی تخت‌خواب خوابیده و موسیقی ملایمی به گوش می‌رسد. نجیب زاده و سایرین ایستاده‌اند.]
 [کوردیلیا و کنت و پزشک وارد می‌شوند.]

کوردیلیا ای کنت عزیز، من چطور زندگی و چه کاری بکنم که پاداش نیکی تو را بدهم؟ زندگی من کوتاه‌تر از آن است و هیچ پاداشی کافی نخواهد بود.

کنت خانم، همین قدردانی، بالاترین پاداش است. در گزارشهای خود چیزی جز حقیقت عریان

کوردیلیا حال سرور من چگونه است؟ حال اعلیحضرت چطور است؟

لیر می‌دانم که تو شبی. چه وقت مودی؟

کوردیلیا آه، غم‌نوز خیلی از هوشیاری دور است.

پزشک هنوز درست بیدار نشده. کمی او را به حال خود بگذارید.

لیر من کجا بودم؟ اکنون کجا هستم؟ آیا زیبایی روز را می‌بینم؟ نسبت به من بی‌مروتی بسیار شده. حتی از دیدن کسی که در چنین وضعی باشد از شدت ترحم جان می‌سپارم. نمی‌دانم چه بگویم. من حاضر نیستم قسم بخورم که اینها دستهای من است. بگذار ببینم. بلی، احساس نیش سوزن را می‌کنم. کاش می‌توانستم مطمئن شوم که در چه حالی هستم.

کوردیلیا قربان، به من نگاه کنید و دستان خود را برای دعای خیر بالای سر من نگاه دارید. نه، قربان، شما نباید زانو بزنید.

لیر تمنا دارم مرا تمسخر نکنید. من پیرمرد بسیار ابله فرتوتی هستم که بیش از هشتاد سال از عمرش گذشته و یک دقیقه هم کمتر نیست و به صراحت باید بگویم که متأسفانه ضمیر من دچار آسیب فراوان شده است. قاعدتاً باید شما و این مرد را بشناسم ولی شک دارم، چون هیچ نمی‌دانم که این جاکجا است. با تمام کوشش خود نتوانسته‌ام این لباسها را به خاطر بیاورم. همچنین نمی‌دانم که دیشب در کجا ماندم. به من بختید، چون همان‌طور که فکر می‌کنم که مردم تصور می‌کنم این خانم هم دخترم کوردیلیا باشد.

کوردیلیا درست است. من دختر شما هستم.

لیر آیا این اشکهای تو است؟ بله، همین‌طور است. تمنا دارم اشک نیز. اگر به من زهر هم بدهی آن را می‌نوشم. می‌دانم مرا دوست نداری، ولی خواهان تو تا حدی که به یاد دارم به من ستم کرده‌اند. تو دلیلی برای این کار داری، ولی آنها بهانه‌ای نداشتند.

کوردیلیا هیچ دلیلی! هیچ بهانه‌ای!

لیر آیا من اکنون در فرانسه‌ام؟

کنت قربان، در کشور خود هستید.

لیر مرا اغفال مکن.

پزشک خانم عزیز، خاطرتان آسوده باشد. آشفتگی بزرگی که شما مشاهده کرده بودید اکنون از وجود وی ریشه کن شده است. ولی فاش کردن وقایعی که در دوره نقاهت او برایش روی داده خطر دارد. از او خواهش کنید داخل شود و مزاحم او نشوید تا وقتی که آرامش بیشتری پیدا کند.

کوردیلیا قربان، میل دارید قدری گردش کنید؟

لیر شما باید نسبت به من مدارا کنید، و تمنا دارم اغماض داشته باشید و فراموش کنید. من پیر و کودتم. [همه جز کنت و نجیب زاده خارج می‌شوند.]

نجیب زاده آیا راست است آقا، که دوک کورنوال بدین صورت به قتل رسید؟

کنت کاملاً حقیقت دارد.

نجیب زاده چه کسی زمام امور را به دست گرفته؟

کنت می‌گویند فرزند نامشروع گلوستر حکومت می‌کند.

نجیب زاده می‌گویند ادگار، پسر تبعید شده‌اش، با دوک کنت در آلمان است.

کنت شایعات متفاوت است. اکنون وقت آن رسیده که اقدام کنیم. زیرا قوای نظامی کشور به سرعت نزدیک می‌شود.

نجیب زاده نتیجه آن محتمل است خونین باشد. خدا نگهدار آقا. [خارج می‌شود.]

کنت یا منظور من در این جنگ بر آورده می‌شود یا همه چیز از کف می‌رود.

پرده پنجم

صحنه اول

[اردوی انگلیسیها. نزدیک دوور.]

[ادموند و ریگان و درباریان و سربازان با پرچم و طبل وارد می‌شوند.]

ادموند [به یکی از درباریان که در حال خروج است:] از دوک بیرس که آیا نقشه‌هایش اجرا خواهد شد یا این که تغییر وضع باعث تغییر نقشه می‌شود. او دائماً به فکر تغییر است و از نقشه‌های خود عیب‌جویی می‌کند. خبری از تصمیم قطعی او برای من بیار.

ریگان مستخدم خواهرم قطعاً دچار آسیبی شده است.

ادموند شکی نیست، خانم.

ریگان سرور عزیزم، تو می‌دانی که چه نیت خوبی درباره تو دارم. به من راست بگو، آیا خواهرم را دوست داری؟

ادموند شرافتمندانه دوست دارم.

ریگان من قدرت تحمل او را ندارم. سرور عزیزم، با او صمیمی مباش.

ادموند ترسی نداشته باش. گونریل و شوهرش آمدند!

[همراه با طبل و پرچم، آلبانی و گونریل و سربازان وارد می‌شوند.]

گونریل [با خود] ترجیح می‌دهم جنگ را بیازم تا این که این خواهر رشته عشق من و او را از هم بگسلد.

آلبانی ای خواهر بسیار مهربان، از ملاقات تو مسرورم. آقا، خبری شنیده‌ام که شاه نزد دخترش رفته و همراهان او کسانی بوده‌اند که از خشونت رفتار ما شکوه داشتند. من هر وقت که نتوانستم درست‌کار باشم قدرت ابراز شهامت را نداشته‌ام. این مسئله از این جهت مؤثر است که باعث تجاوز فرانسه به خاک ما شده، نه از لحاظ این که شاه را جسور می‌سازد و در نتیجه سایرین

۱۲۹۲ لیرشاه

را که از آنها ترسناکم وادار می‌کند که برای احتیاق حقوق واقعی خود بر ضد ما قد علم کنند.
ادموند آقا، سخنان شما مدبرانه است.
رینگان نتیجه چنین بحثی چیست؟
گونریل باید نیروهای خود را بر ضد دشمن به هم پیوندیم. مسائل داخلی و اختلافات خصوصی
 مسائلی نیستند که اکنون مطرح شوند.
آلبانی پس بهتر است با مشورت جنگجویان مجرب نقشه خود را مشخص کنیم.
ادموند من به زودی در چادر شما به حضورتان خواهم رسید.
رینگان خواهر، تو هم با ما می‌آیی؟
گونریل نه.

رینگان فرصت مناسبی است. تمنا دارم با ما بیا.

گونریل [باخود] آها! منظور تو را فهمیدم... بسیار خوب، با شما می‌آیم.

[در حالی که خارج می‌شوند ادگار با لباس میدل وارد می‌شود].
ادگار اگر والا حضرت تا به حال به سخنان مرد فقیری چون من توجه کرده‌اید پس یک کلمه از
 من بشنوید.

آلبانی من به دنبال شما خواهم آمد. خوب، بگو. [همه جز آلبانی و ادگار خارج می‌شوند].
ادگار قبل از آغاز جنگ این نامه را بخوانید. اگر پیروز شدید با صدای شیور حامل آن را احضار
 کنید؛ اگر چه تیره روز به نظر می‌رسد حاضرم معتمدی را معرفی کنم تا آنچه را که در نامه است
 تأیید کند. اگر مغلوب شدید کارتان در این جهان پایان یافته و دسیسه‌های کنونی عقیم خواهد
 ماند. تقدیر پشتیبان شما باد!
آلبانی صبر کن تا نامه را بخوانم.

ادگار مجاز نیستم. هر وقت که مناسب دانستید به منادی دستور دهید فریاد کند و من بار دیگر
 حاضر خواهم شد.

آلبانی پس خدا نگهدار. من نامه‌ات را خواهم خواند.
 [ادموند دوباره برمی‌گردد].

ادموند دشمن در دیدرس است. نیرویتان را آماده کنید. این عده تقریبی نیروهای آنها است که
 پیش قراولان ما با کنجکاوای خود کشف کرده‌اند. دیگر فرصتی برای اتلاف وقت نیست.

آلبانی ما به استقبال این فرصت خواهیم شتافت. [خارج می‌شود].

ادموند من نسبت به هر دو خواهر سوگند عشق یاد کرده‌ام. همان طور که مارگزیده از ریسمان
 می‌ترسد هر کدام نسبت به دیگری بدگمان است، کدام یک را برگزینم؟ هر دو را؟ یکی را؟
 هیچ کدام را؟ اگر هر دو زنده بمانند نمی‌توان از هیچ کدام لذت برد. اگر آن بیوه را بگیرم
 خواهرش گونریل آشفته و دیوانه می‌شود و تا وقتی که شوهرش زنده است کامیاب نخواهم شد.

پرده پنجم ۱۲۹۳

فعلاً از پشتیبانی او در نبرد استفاده می‌کنم؛ پس از پایان جنگ اگر مایل است کار او را یکسره
 سازد خود می‌تواند بی‌درنگ اقدام کند؛ اما در مورد ترحمی که قصد دارد نسبت به لیر و کوردیلیا
 روا دارد؛ پس از پایان جنگ، که در دست ما اسیر شوند نخواهم گذاشت زنده بمانند تا مورد عفو
 او قرار گیرند. اما در مورد وضع خودم؛ باید شخصاً از خویشن دفاع کنم و به بحث نپردازم.
 [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[صحرای بین دو اردوی متخاصم]

[شیور آشوب شنیده می‌شود. لیر و کوردیلیا و سربازان در بالای صحنه با پرچم و طبل وارد و خارج
 می‌شوند]. [ادگار و گلوستر وارد می‌شوند].
ادگار پدر، در سایه این درخت بنشین و مهمانش باش؛ امیدوارم حق غالب شود. اگر بارگرم
 خبرهای تسلی بخش برایت خواهم آورد.
گلوستر خداوند پشتیبان تو باشد، آقا. [ادگار خارج می‌شود].
 [شیور آشوب و عقب‌نشینی شنیده می‌شود]. [ادگار باز می‌گردد].
ادگار پیرمرد! دور شو. دست را به من بده تا از این جا دور شویم؛ لیرشاه مغلوب شده و او و
 دخترش اسیر گشته‌اند. دست را به من بده. بیا برویم.
گلوستر از این جا نمی‌روم آقا. همین جا برای پوسیدن خوب است.
ادگار چگونه؟ باز دچار افکار ناپسند شده‌ای؟ انسان باید مرگ را مانند رنج تولد تحمل کند.
 آماده بودن برای مرگ تنها کار ضروری است. بیا برویم.
گلوستر این هم درست است. [خارج می‌شوند].

صحنه سوم

[اردوی انگلیسیها نزدیک دور]

[ادموند پیروزمندانه با طبل و پرچم وارد می‌شود. لیر و کوردیلیا به عنوان اسرای جنگ همراه سروان و
 سربازان داخل می‌شوند].
ادموند عده‌ای از افسران آنها را ببرند؛ از آنها به دقت محافظت کنید تا اراده سروراتم بر چه تعلق
 گیرد و چگونه آنها را مجازات کنند.
کوردیلیا ما اولین افرادی نیستیم که با وجود حسن نیت به بدترین وضعی دچار شده‌ایم. ای شاه
 مظلوم، من برای تو اندوهناکم و گرنه خودم قادرم بی‌مهری طالع بد را با خونسردی نظاره کنم. آیا
 ما نباید این زنانی را که خود را دختر و خواهر می‌خوانند ببینیم؟
لیر نه! نه! بیا به زندان برویم. ما دو نفر تنها چون پرنده‌گان در قفس نغمه سرایی می‌کنیم. چون

یا روز دیگر که جلسه رسمی منعقد می‌کنید برای محاکمه حاضر خواهند شد. ما در این لحظات، عرق ریزان و خون آلودیم و دوست دوست خود را از کف داده و حتی جنگی هم که برای احقاق حق آغاز شده باشد در حالت خشم مورد لعن و نفرین کسانی واقع می‌شود که از آن رنج برده باشند. این جا محل مناسبی برای تعیین سرنوشت کوردیلیا و پدرش نیست. آلبانی آقا، با اجازه شما یادآوری می‌کنم که شما در نظر من افسر تابعی در این جنگ بوده‌اید و همدریف من نیستید.

ریگان این موضوع بستگی به تمایل ما دارد: حق بود پیش از این که تا این حد تند بتازید عقیده ما را هم در این مورد می‌پرسیدید. او فرماندهی نیروهای ما را بر عهده داشت و نماینده قدرت من و شخص من بود و همین موضوع کافی است که او را با شما همدریف سازد. **گونیل** این قدر شتابزدگی لازم نیست. شایستگی خود او بهترین دلیل مقام او است؛ احتیاجی به عناوین تو ندارد.

ریگان و چون تمام قدرت خود را به وی تفویض کرده‌ام او، همدریف والاترین فرد در این کشور محسوب می‌شود.

گونیل اگر او شوهر تو بود پیش از این نمی‌توانستی بگویی.

ریگان بذله گویان اغلب پیشگویان خوبی می‌شوند.

گونیل آها! چشمی که به تو چنین فهماند لوچ بود.

ریگان خانم، حال من خوب نیست و گرنه تنفر خود را از این کلمات با بیان خود ابراز می‌داشتم. سردار، سربازان و اسرا و ثروت ما همه در اختیار تو است؛ هر طور که مایلی از آنها به جای من استفاده کن. همه مال تو است. می‌خواهم دنیا بداند که هم اکنون و در همین نقطه تو را به عنوان سرور و شوهر خود برمی‌گیریم.

گونیل قصد داری از وجود او لذت ببری؟

آلبانی در اختیار تو نیست که اجازه چنین عملی را بدهی.

ادموند در اختیار تو هم نیست، آقا.

آلبانی چرا، حرامزاده، هست!

ریگان [به ادموند] بگو طبلها را به صدا درآورند تا بفهمند که قدرت من در دست تو است.

آلبانی صبر کن، دلیل بشنو. ادموند، من به جرم خیانت تو را بازداشت می‌کنم و [اشاره به گونیل] و این مار خوش خط و خال هم با تو بازداشت می‌شود. اما در مورد ادعای تو، ای خواهر زیبا، من به نفع همسر من آن را ممنوع می‌کنم؛ زیرا او با این مرد عهدی بسته و من که شوهر او هستم مانع ازدواج شما دو نفر می‌شوم. اگر مایل به ازدواج هستی با من نرد عشق بیاز؛ زیرا همسر من دیگر متعلق به من نیست.

گونیل عجب صحنه‌ای است!

تو تمنای دعای خیر از من کنی من زانو خواهم زد و از تو تقاضای عفو خواهم کرد. به این ترتیب زنده می‌مانیم و با دعا و آواز و داستان سرایی و خندیدن به پروانه‌های طلایی و شنیدن سخنان شیدان بدبخت درباره شایعات دربار روزها را خواهیم گذراند. یا آنها هم صحبت می‌شویم تا بینیم کی محبوب و کی مغضوب شده و کی می‌برد و کی می‌بازد. برای پی بردن به راز روزگار چون جاسوسان خداوند خواهیم شد و آن قدر در چهار حصار زندان می‌مانیم تا آمد و رفت گروهها و دسته‌ها را که شبیه جزر و مد است مشاهده کنیم. **ادموند** آنها را ببرید.

لیر خداوندان قربانیانی چون ما را مقدس خواهند داشت. آیا واقعا تو را بار دیگر به چنگ آورده‌ام؟ کسی که بخواهد ما را از یکدیگر جدا کند باید هیزم فروزان از آسمان آوزد تا بتواند ما را چون روباهان از سوراخ ببرد نکشد. چشمانت را پاک کن. بیا.

[لیر و کوردیلیا تحت الحفظ خارج می‌شوند.] **ادموند** سروان، جلو بیا و گوش بده. این نامه را بگیر! [نامه را به او می‌دهد.] و به دنبال آنها به زندان برو. من تو را یک درجه ارتقا داده‌ام و اگر دستوری را که در این نامه داده شده اجرا کنی راه ترقی خود را خواهی یافت. بدان که مردان چون زمانه‌اند: اگر قلبشان رثوف باشد، شایستگی شمشیر را ندارند. مأموریتی که به تو محول شده در خور چون و چرا نیست. یا بگو آن را انجام خواهی داد یا به خاطر ترقی و رفاه خود در جستجوی شخص دیگری باش. **سروان** قربان، آن را اجرا خواهم کرد.

ادموند پس شتاب کن و وقتی انجام گرفت خود را خوشبخت بدان. گفتم پی درنگ دست به کار شو و همان طور که نوشته‌ام دستور را اجرا کن.

سروان من اسب گاری نیستم و جو نمی‌خورم؛ ولی اگر این کار کار مرد است آن را انجام خواهم داد.

[خارج می‌شود.]

[صدای شیور شنیده می‌شود. آلبانی و گونیل و ریگان با افسر دیگری به اتفاق سربازان وارد می‌شوند.] **آلبانی** آقا، شما دلاوری خود را امروز به اثبات رساندید؛ اقبال با شما یار بود. شما اسرای را از کسانی که در نبرد امروز با ما روبرو شدند به چنگ آوردید. آنها را نزد ما بیاورید تا آنچه مصلحت و شایستگی آنها ایجاب می‌کند تصمیم بگیریم و نسبت به آنها روا داریم.

ادموند قربان، من تصور کردم اعزام شاه پیر و فلک زده به زندانی محفوظ عمل مناسبی باشد؛ زیرا من او تأثیر افسون را دارد و مقام او مردم را به سوی خود جلب می‌کند و نیزه دارانی را که برای نبرد اجیر کرده‌ایم بر ضد خود ما می‌شوراند. بلکه را هم به همان دلیل با او فرستادم. فردا

خود از اشرافم.

آلبانی این رقیب کیست؟

ادگار کیست آن شخصی که خود را لرد گلوستر می نامد؟

ادموند خود من. به من چه می گویی؟

ادگار شمشیر را از نیام بکش تا اگر سخنان من قلب شریفی را بیازارد بازوی تو بتواند دفاع کند.

تماشا کن. این امتیاز متعلق به حرفه من است که شمشیرم را بر ضد خائنی از نیام برکشم. پس

می گویم که با وجود قوت و جوانی و مقام و بزرگی تو و با وجود شمشیر پیروز تو و اقبالی که

تازگی به تو روی کرده و با وجود دلآوری و جرئتی که داری، تو خائنی، و به خدایان و برادرت و

پدرت نادرستی روا داشته ای و بر ضد این شاهزاده بزرگوار دسیسه کرده ای و از مغز سر تا نوک

پنجه پایت خیانتکاری ننگینی. بگو «این طور نیست»؛ بی درنگ این شمشیر و بازو و شهادت

من عزم دارند آنچه را که درباره دروغگوئی تو گفتم به اثبات رسانند.

ادموند شرط حزم این است که نام تو را بیرسم؛ ولی چون ظاهرت آراسته و دلیر به نظر می رسد و

سخنانت تا حدی حاکی از اصالت تو است چه لزومی دارد که فکر نجات خود باشم و در مورد

مقررات نزاع اشراف اصرار بورزم. به این جهت نسبت به آن بی اعتنائی و تحقیر نشان می دهم و

همان اتهام خیانت را به سوی تو پرتاب می کنم و با دروغی که از تنفر دوزخی سرچشمه گرفته

قلبت را پاره می کنم؛ اگر این اتهام موجب احساسی در تو نشود با شمشیر خود راهی به سوی

قلبت می کشایم که تا ابد آنجا بماند. شیپور را به صدا در آرید.

[شیپور به صدا در می آید. آنها می جنگند. ادموند می افتد.]

آلبانی او را نجات دهید. نجات دهید.

گونریل گلوستر، توطئه ای در کار است، وگرنه قوانین جنگی اجازه نمی دهد که تو با یک شخص

گمنام بجنگی. تو مغلوب نشده ای بلکه فریب خورده ای.

آلبانی خانم، ساکت باش وگرنه دهانت را با این نامه خواهم بست. آقا، این نامه را بگیر و تو که

از نام خود پلیدتری دلیل نادرستی خود را در آن ببین. خانم، آن را پاره مکن، خوب معلوم است

که آن را می شناسی. [نامه را به ادموند می دهد.]

گونریل اگر هم پشنام قانون از آن من است نه تو. چه کسی می تواند مرا تعقیب کند؟

آلبانی آه که چه هیولای بی عاطفه ای است! تو این نامه را می شناسی؟

گونریل آنچه را که می دانم مپرس. [خارج می شود.]

آلبانی دنبال او بروید. او به کلی نومید است. مانع او شوید.

ادموند آنچه به من نسبت دادی کرده ام و خیلی بیشتر از آن هم کرده ام. مرور زمان آن را فاش

خواهد ساخت. دیگر همه چیز گذشته و کار من هم تمام است؛ ولی تو کیستی که اقبال یاری

کرد و تو را پیروز ساخت؟ اگر از خانواده ای اصیل باشی تو را می بخشم.

آلبانی گلوستر، تو مسلحی. بگو شیپور به صدا در آید. اگر کسی نیاید که خیانتهای واضح و

نفرت بار و منحوس تو را به اثبات رساند این قول من است [یک دستکش را به زمین می اندازد.] من

قبل از این که طعم نان را بچشم بر قلب خودت ثابت می کنم که تو کمتر از آنچه گفتم نیستی.

ریگان آه، حالم بد است! حالم بد است!

گونریل [با خود] اگر نباشد دیگر اعتمادی به دارو نخواهم داشت.

ادموند جواب من هم این است. [یک دستکش را به زمین می اندازد.] چه کسی در این جهان

می تواند مرا خائن بخواند؟ هر کس این دروغ را گفته باشد شهادت است. شیپور خود را به صدا در

آر. هر کس جرئت کند که نزدیک شود به او و به تو و به همه کس حقیقت را گفته ام و شرافت

خود را بدون شک اثبات خواهم کرد.

آلبانی یک منادی بیاید!

ادموند یک منادی؟ آهای، یک منادی!

آلبانی تو فقط باید متکی به خودت باشی. چون سربازان تو را که همه اجیر من بودند از خدمت

مرخص کرده ام.

ریگان بد حالی من وخیم می شود.

آلبانی حالش خوب نیست. او را به چادر من ببرید. [ریگان به کمک سربازان خارج می شود.]

[منادی وارد می شود.]

بیا این جا منادی. بگو شیپور را به صدا در آورند - و این فرمان را بخوان.

سروان شیپور را به صدا در آورید. [صدای شیپور شنیده می شود.]

منادی [می خواند:] «اگر فردی از افراد ارتش که از خانواده اصل یا دارای مقامی شامخ باشد

حاضر شود یا جنگیدن یا ادموند که ظاهراً عنوان لرد گلوستر را دارد خائن بودن او را اثبات کند با

سومین ندای شیپور خود را معرفی نماید، زیرا او حاضر به دفاع از خویش است.»

ادموند صدای شیپور. [ندای اول شیپور]

منادی بار دیگر. [ندای دوم]

منادی بار دیگر. [ندای سوم]

[شیپور از خارج جواب می دهد.] [ادگار، یا ندای سوم، مسلح وارد می شود و شیپورچی جلو او است.]

آلبانی از او پرس از علت آمدن خود در مقابل ندای شیپور آگاه است؟

منادی تو کیستی؟ اسمت چیست و از چه خانواده ای هستی؟ بگو چرا ندای شیپور را اجابت

کرده ای؟

ادگار بدان که اسسم نابود شده و با دندان خیانت پاره پاره و محو گشته است و لی من مانند رقیب

صدای شیپور به گوشم رسید و وی را در حال اغما در همان نقطه ترک کردم.

آلبانی او کی بود؟

ادگار کنت، قربان، همان کنت که تبعید شده بود و با لباس میدل به دنبال دشمن خود یعنی شاه رفت و خدمتاتی به او کرد که حتی یک غلام حاضر نیست انجام دهد.

[نجیب زاده‌ای با خنجر خون آلود وارد می‌شود.]

نجیب زاده کمک کنید! آهای، کمک کنید!

ادگار چه کمکی؟

آلبانی حرف بزن.

ادگار این خنجر خون آلود چیست؟

نجیب زاده هنوز گرم است و یخار از آن برمی‌خیزد. هم اکنون از قلبش بیرون آمده. او مرد.

آلبانی کی مرد؟ حرف بزن.

نجیب زاده همسر شما قربان، همسر شما. خواهرش هم به دست او مسموم شده. خودش اقرار کرد.

ادموند من تا مژده هر دو بودم. ما هر سه، تا چند لحظه دیگر، با هم عروسی جاودانی خواهیم کرد.

ادگار کنت می‌آید.

آلبانی خواه مرده و خواه زنده باشند، نعش آنها را بیاور. این حکم آسمانی که ما را می‌لرزاند

رحمی در دل ما برنمی‌انگیزد. [نجیب زاده خارج می‌شود.]

[کنت وارد می‌شود.]

این همان شخص است؟ وضع کنونی اجازه نمی‌دهد تعارفی را که ادب لازم می‌شمارد معمول دارم.

کنت آمده‌ام تا با ارباب و پادشاه خود تا ابد وداع کنم. مگر از این جا نیست؟

آلبانی مسئله مهمی است! ما فراموش کرده بودیم. ادموند، جواب بده. شاه کجا است؟ کوردیلیا کجا است؟

ادموند تو این اجساد را می‌بینی؟ [اجساد گوزیل و ریگان را می‌آورند.]

کنت افسوس چرا چنین شده؟

ادموند ادموند محبوب آنها بود. به خاطر من یکی از آنها به دیگری زهر داد و سپس خود را کشت.

آلبانی بسیار خوب، صورت آنها را بپوشان.

ادموند من آرزو دارم چند لحظه دیگر زنده بمانم تا به رغم طینت خود کار نیکی انجام دهم.

بی‌درنگ کسی را به قلعه بفرستید؛ چون دستور کتی داده بودم که لیر و کوردیلیا را به قتل رسانند.

معطل نشوید!

ادگار پس خیرخواهی را مبادله کنیم. ای ادموند، من از لحاظ اصالت کمتر از تو نیستم و اگر بالاتر باشم نسبت به من ستم کرده‌ای. نام من ادگار است. پسر پدرت هستم. خداوندان عادلند و از رذایل ما آلتی می‌سازند برای انتقام از ما. دنیای تیره و تار و رقت باری نصیب پدر ساختی؛ چشمانش را از دست داد.

ادموند تو درست گفتی، این حقیقت است. چرخ زمانه یک دور کامل طی کرده و مرا به این جا رسانیده است.

آلبانی می‌دیدم که حرکات تو حاکی از اصالت تو است. من باید تو را نوازش دهم. امیدوارم قلبم را غم متلاشی کند اگر هرگز نسبت به تو یا پدرت تنفیری داشته‌ام.

ادگار ای شاهزاده بزرگوار، از این موضوع اطمینان دارم.

آلبانی تو خود را در کجا مخفی کرده بودی؟ آیا از مصیبت‌های پدرت باخیر شده‌ای؟

ادگار بله قربان، از او پرستاری کرده‌ام. به داستان کوتاهی گوش کنید و وقتی آن را گفتم قلبم پاره خواهد شد. آه، چقدر زندگی شیرین است که ما حاضریم در هر ساعت درد مرگ را احساس کنیم ولی نمیریم. برای فرار از نتیجه اعلامیه هول انگیزی که مرا تعاقب می‌کرد ناچار شدم خود را به لباس زنده دیوانه‌ای درآورم. ظاهرهم را طوری ساختم که حتی سگان از دیدنم نفرت داشتند. در این لباس، پدرم را دیدم که از حلقه‌اش خون می‌چکید و چشمان عزیزش را از کف داده بود. من راهنمایش شدم و برایش گدایی کردم و از نومی‌دی نجاتش دادم و چقدر مقصرم که هویت خود را برای او فاش نکردم تا نیم ساعت پیش که اسلحه به دست گرفتم. گرچه امیدوار بودم اما اطمینانی به کامیابی خود نداشتم. از او تمنای دعای خیر کردم و جریان وقایع را از آغاز تا پایان برایش گفتم ولی این قلب شکسته قدرت تحمل کشمکش بین شادی و اندوه را نداشت و وجودش تبسم کنان از هم پاشید.

ادموند سخنان تو مرا متقلب کرد. شاید نتیجه‌اش ثمربخش باشد. به صحبت خود ادامه بده. گویا می‌خواهی چیز دیگری هم بگویی.

آلبانی اگر مطالب حزن انگیز تری باشد دیگر به میان نیار؛ چون یاشیندن همین واقعه قلبم از جا کنده شده است.

ادگار در نظر کسانی که با اندوه همدم نیستند چنین وضعی آخرین حد غصه تلقی می‌شود؛ ولی نکته دیگری را نقل می‌کنم که خوف را به حد اکثر خواهد رساند. هنگامی که برای مرگ پدرم شیون می‌کردم مردی وارد شد که پس از مشاهده وضع رقت‌بار من، از من دوری جست؛ ولی وقتی فهمید چه کسی بوده که تحمل اینهمه رنج را کرده دست قوی خود را به گردنم انداخت و زاله سر داد چنان که گویی می‌خواهد آسمان را بلرزاند. بعد خود را روی نعش پدرم انداخت و از لیر و خود داستان بسیار رقت‌انگیزی گفت که گوش کسی تا به حال نشنیده است. در حالی که داستان را نقل می‌کرد غمش شدت یافت. کم‌کم رشته زندگیش می‌گسست. در این حال بود که

آلبانی زود بدوید! بدوید!

ادگار نزدیکی قربان؟ چه کسی مأموریت داشت؟ نشانه‌ای برای عفو آنها بده.

ادموند فکر خوبی است. شمشیر مرا بردار و آن را به سروان بده.

آلبانی شتاب کن، اگر می‌خواهی زنده بمانی. [ادگار خارج می‌شود.]

ادموند او از من و همسر تو این دستور را گرفت که کوردیلیا را در زندان دار بزند و ناامیدی او را مسبب خودکشی جلوه دهد.

آلبانی خداوندان او را حفظ کنند. او را از این جا بیرون ببرید. [ادموند را بیرون می‌بندد.]

[پیر در حالی که جسد کوردیلیا در کنار او است وارد می‌شود. ادگار و سروان و سایرین پشت سر آنها داخل می‌شوند.]

پیر شیون وزاری کنید! شیون وزاری کنید ای شما که قلبتان از سنگ است! اگر من زیان و چشم شما را داشتم کاری می‌کردم که آن گنجینه نیلگون بشکافد. او برای همیشه چشم از جهان بریست. من می‌فهمم که مرگ و زندگی چیست: او دیگر چون خاک بی‌روح است. آینه‌ای به من بدهید. اگر نفس او سطح آینه را بخار بپوشاند هنوز زنده است.

کنت آیا این لحظه همان قیامت موعود است؟

ادگار یا این که تصویری از آن روز و حشت‌زا است؟

آلبانی این آخرین مرحله سقوط و نابودی است!

پیر این پرتکان می‌خورد. او هنوز زنده است. اگر چنین باشد این خوشبختی تمام رنجهایی را که تحمل کرده‌ام جبران می‌کند.

کنت [زانو می‌زند.] سرور بزرگوام!

پیر خواهش می‌کنم دور شو.

ادگار این کنت شریف و دوست شما است.

پیر لعنت خداوند بر شما جنایتکاران و خیانتکاران باد! احتمال داشت بتوانم او را نجات دهم ولی اکنون به کلی از دستم رفته است. کوردیلیا! کوردیلیا! چندی دیگر بمان. آه! چه گفتم؟ صدای او همیشه نرم و لطیف و مهربان بود؛ این خود خصلت ممتازی در وجود زن است. من آن پست فطرتی را که باعث مرگ او شد کشتم.

سروان صحیح است سروان، چنین کرد.

پیر مگر نکردم مرد؟ روزهایی را به خاطر دارم که با شمشیر بران خود همه را به جست و خیز وامی‌داشتم، ولی اکنون پیرم و این بدبختها دچار ضعفم کرده است. تو کیستی؟ باید اقرار کنم که چشمانم درست تشخیص نمی‌دهند.

کنت اگر طالع از دو نفر که یکی محبوب و دیگری مغضوبش بود لاف می‌زد می‌توانستیم اکنون دومی را هم ببینیم.

پیر چشمانم خیلی ضعیف است. آیا تو کنت نیستی؟

کنت چرا من کنت، همان خدمتگزار شما هستم. خدمتکار شما کایوس کجا است؟

پیر به شما می‌گویم که او شخص خوبی است. او حاضر بود بی‌درنگ به دفاع پردازد. او دیگر مرده و پوسیده است.

کنت نه سرورم، من همان مرد هستم که...

پیر من میل دارم ببینم که حقیقت دارد...

کنت که از همان روز نخست تیره‌بختی شما، گناههای پر از رنج شما را دنبال کرده‌ام...

پیر پس خوش آمدی.

کنت و از هیچ کس دیگر اطاعت نکرده‌ام. همه چیز تاریک و غم‌انگیز و مرگبار شده و دختران بزرگ شما به زندگی خود پایان داده‌اند و روح آنها امید نجاتی ندارد.

پیر بله، تصور می‌کنم این طور باشد.

آلبانی نمی‌داند چه می‌گوید؛ بی‌فایده است که خود را به او بشناسانیم.

ادگار به کلی بی‌فایده است.

[سروان وارد می‌شود.]

سروان قربان، ادموند جان سپرد.

آلبانی در این جا دیگر این خبر مهم نیست. سروان و دوستان گرامی، از قصد ما آگاه شوید.

آنچه لازم است که این اختلال کشور را جبران کند انجام خواهد شد. مادامی که اعلیحضرت سالخورده زندگی می‌کنند ما تمام قدرت سلطنت را به ایشان واگذار می‌کنیم [اشاره به کنت و ادگار] و آنچه که حق شماست به شما باز می‌گردانیم؛ با شرایط و امتیازاتی که شایسته شما سروان است. همه دوستان طعم پاداش نیک را خواهند چشید، و دشمنان همه جام تلخی را که در خور آنها است خواهند نوشید. آه، نگاه کنید! نگاه کنید!

پیر دختر بیچاره من هم به دار آویخته شد. نه! نه! اثری از زندگی در او نیست. چرا باید سگ و موش و اسب زنده باشند و تو از دم زندگی محروم شوی؟ تو دیگر بر نمی‌گردی. هرگز! هرگز! هرگز! لبانش را ببینید. نگاه کنید! نگاه کنید! [می‌برد]

ادگار او بی‌هوش شده. آقا! آقا!

کنت ای قلب من، از جای کنده شو. از تو تمنا دارم، از جا کنده شو.

ادگار سرورم، به بالا نگاه کنید.

کنت روحش را می‌آزار. بگذار به راحتی جان بسپارد. او از کسی که از او بخواهد در این دنیای

پررنج بماند و شکنجه شود منتظر است.

ادگار بله، او به کلی جان سپرده است.

مکبث

اشخاص نمایش

سیوارد Siward لرد نورثامبرلاند، سردار نیروهای	دنگان Duncan شای اسکاتلند
انگلیسی	
سیوارد جوان، پسر او	ملکوم Malcolm {
سیتون Seton افسر و مدبّر مکبث	دونالبین Donalbain {
خانم مکبث Lady Macbeth	مکبث Macbeth {
خانم مکداف Lady Macduff	بانکوو Banquo {
پسر، پسر مکداف	
پزشک انگلیسی، پزشک اسکاتلندی، سرباز، دریان،	مکداف Macduff {
پیرمرد، خاتم نجیب‌زاده، مصاحب و ندیمه خانم	لنکس Lennox {
مکبث	منتیث Menteith {
هکاته Hecate و سه زن جادوگر	اتکوس Angus {
درباریان، افسران، سربازان، جنایتکاران، همراهان،	کتینس Caithness {
امیران (بیکها)	راس Ross {
روح بانکوو، و دیگران	فلینس Fleance پسر بانکوو

مکان: اسکاتلند: انگلستان

پرده اول

صحنه اول

[نقطه‌ای متروکه]

[رعد و برق. سه ساحره وارد می‌شوند.]

ساحره اول کی یکدیگر را یاز خواهیم دید؟

هنگامی که رعد و برق یا بارانی باشد؟

ساحره دوم وقتی که آشوب پایان یافته و نتیجه شکست و پیروزی جنگ معین شده باشد!

ساحره سوم پس قبل از غروب آفتاب خواهد بود.

ساحره اول محل ملاقات کجا باشد؟

ساحره دوم در بیابان پر از خار.

کنت شکفتی در این است که او اینهمه طاقت تحمل زندگی را داشت؛ در حقیقت یأس جای زندگی را گرفت.

آلبانی نعلش او را بیرون بیرید. کار ما اکنون سوگواری عمومی است. [به کنت و ادگار] دوستان صمیمی من، شما دو نفر در این کشور حکومت کنید و درد کشور را تسکین دهید.

کنت آقا، من سفری در پیش دارم؛ سرورم مرا نزد خویش می‌خواند؛ من نباید پاسخ منفی بدهم. آلبانی ما باید سر تسلیم به این زمانه پر از درد و غم فرود آوریم و آنچه را که احساس می‌کنیم به زبان آوریم نه آنچه را که گفتنش صلاح است. سالخورده‌ترین ما بیش از همه تحمل رنج کرد؛ ما که جوانیم آن قدر زنده نخواهیم ماند که بار دیگر چنین روزهایی را ببینیم.

[همه با آهنگ عزّا خارج می‌شوند.]

پیاپیاده‌های سبک اسلحه را وادار کرد که پا به فرار بگذارند فرمانده نروژی که از فراز تپه‌ای نبرد را نظاره می‌کرد فرصت را غنیمت شمرد و با نیروهای تازه نفس کمکی، حمله دیگری را آغاز کرد.

دنگان آیا این حمله موجب هراس فرماندهان ما یعنی مکتب و بانکوو نشد؟

گروهیان چرا، همان طور که گنجشک عقاب را می‌ترساند و خرگوش شیر را، اگر بخواهم حقیقت را بگویم باید آنها را تشبیه به تویی کنم که خرج دو چندان در آن گذاشته شده است و با شدت بیشتری منفجر می‌شود. آنها هم شدت حملات خود را به دشمن دو چندان کردند. نمی‌دانم این حرارت به این منظور بود که در خون استحمام کنند یا خاطره‌ای فراموش نشدنی از توده‌ای جمجمه به وجود آورند. من دیگر از حال رفته‌ام. جراحاتم برای استمداد فریاد می‌کنند.

دنگان سخنان تو با جراحات هماهنگی دارند زیرا هر دو نمونه شرافت و افتخارند. بروید و او را به جراح برسانید. [گروهیان با چند نفر خارج می‌شوند.]
چه کسی می‌آید؟

[راس وارد می‌شود.]

ملکوم او خان لایق راس است.

لئاکس چشمان او حاکی از شتاب است. گویی حامل پیامهای عجیبی است.

راس خداوند شاه را توفیق دهد.

دنگان از کجا آمده‌ای، ای خان با کفایت!

راس ای شاه بزرگ، از فایف^۱ می‌آیم، از جایی که پرچمهای نروژی با جسارت سر به آسمان برافراشته و قلب ملت ما را از ترس منجمد می‌سازند. خود شاه نروژ با لشکریان فراوان به کمک آن خائن ناپایدار، یعنی خان کادور، نبرد هولناکی را آغاز کرد تا آن که داماد بلونا^۲ که ملبس به جوشنی بود که ضربه بر آن کارگر نیست در مقابل او ایستاد و زخمه شمشیر آن یاغی را با شمشیر، و ضربات بازوی او را با بازوی خود جواب گفت، و روح گستاخ او را به زنجیر کشید، و سرانجام پیروزی را نصیب ما کرد.

دنگان چه خبرهای خوشی!

راس به طوری که اکنون شاه نروژ تقاضای صلح دارد. ولی ما به او اجازه دفن سربازانش را نمی‌دهیم تا این که مبلغ ده هزار دلار به عنوان غرامت ارتش ما به جزیره مقدیس سنت کولمز اینچ^۳ بفرستد.

دنگان دیگر خان کادور نخواهد توانست از علاقه قلبی ما سوء استفاده کند. برو و مرگ او را

ساحره سوم در آنجا مکتب را خواهیم دید.

ساحره اول الآن می‌آیم ای گربه خاکستری!

ساحره دوم وزغ مرا صدا می‌کند!

ساحره سوم الآن.

همه آنچه زیبا باشد برای ما پلید، و آنچه پلید باشد برای ما زیباست، پس از میان مه و غبار و هوای آلوده به پرواز درآیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اردویی نزدیک خورز^۱]

[شپور آشوب از خارج شنیده می‌شود. دنگان، ملکوم، دونالین، لاکس و همراهان با یک گروهیان خون‌آلود برخورد می‌کنند.]

دنگان این مرد خون‌آلود کیست؟ وضع او گواهی می‌دهد که می‌تواند خبرهای تازه‌ای درباره شورش به ما بدهد.

ملکوم این مرد گروهیان خوب و جسوری است که مانع شد من اسیر شوم. درود بر تو، ای دوست عزیز. آنچه از نبرد دیدی پیش از این که از آن دست بکشی به عرض پادشاه برسان.

گروهیان وضع مشکوک به نظر می‌رسد، زیرا طرفین چون دو شناگر خسته بودند که به یکدیگر آویخته و مهارت خود را هدر می‌دادند. مکدونالد^۲ بی‌رحم برای این که نام یاغی در خور او باشد تمام پلیدیهای روزافزون طبیعت را در وجود خود متمرکز ساخته، و از جزایر غربی لشکریان پیاده سبک اسلحه و سنگین اسلحه جمع‌آوری کرده و اقبال هم که به هدف شورش او لبخند مساعد می‌زند خود را چون زن بدکاری به آغوش این یاغی انداخته است. ولی تمام اینها

بی‌نتیجه بود، زیرا مکتب دلیر که این لقب لایق اوست به اقبال، به چشم تحقیر نگریسته و با شمشیر فولادین آخته، که غرق در خون بود، چون مظهر شهامت راه خود را باز کرد تا رو به روی این غلام پست رسید، و بدون این که دستش بلرزد یا او را ترک کند سرتاسر بدن او را از ناف تا گونه درید و سر او را بر فراز سنگرهای ما آویخت.

دنگان ای عموزاده دلور! ای نجیب‌زاده بالیاقت!

گروهیان همان طور که با شروع درخشندگی خورشید در بهار، فصل توفانهای کشتی‌شکن و رعید سهمگین آغاز می‌شود، از لحظه نبرد هم که می‌بایستی صلح و آرامش به وجود آید، آشفتنگی برخاسته است.

گوش فرادار، ای شاه اسکاتلند، گوش فرادار. در همان لحظه که عدالت با اسلحه شهامت این

بی درنگ اعلام کن و مکبث را با لقب تازه وی خوش آمد بگو.
واس اطاعت می‌کنم.

دنگان آنچه کادور از کف داده نصیب مکبث شریف شده است. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[بیابانی نزدیک فورز]

[صدای رعد شنیده می‌شود. سه ساحره وارد می‌شوند.]

ساحره اول خواهر، تو کجا بودی؟

ساحره دوم مشغول کشتن خوک بودم.

ساحره سوم خواهر، تو چگونه؟

ساحره اول همسر یک ملاح دامن خود را از بلوط پر کرده و مشغول جوییدن آن بود. به او گفتم قدری به من بده. ولی این بدبخت قحطی زده گفت: «دور شو، ساحره!» شوهرش که ناخدا ی کشتی بیر است به حلب رفته، ولی من در یک غریبال از دریاها می‌گذرم و به سوی او می‌روم و به صورت یک موش بی‌دم^۱ بلایی بر او نازل خواهم کرد.

ساحره دوم من برای تو یادی مساعد خواهم فرستاد.

ساحره اول تو لطف داری.

ساحره سوم من هم همین طور.

ساحره اول بقیه پادها در اختیار خودم است و همین طور بتادری که باد به سوی آن می‌وزد و تمام جهاتی که بر روی صفحه قطب‌نمای دریایی ترسیم شده مال من است. خون او را آن قدر می‌مکم که چون کاه خشک شود. و خواب نخواهد توانست شب یا روز به زیر پلک او برود. زندگی طلسم شده‌ای خواهد داشت. هفته‌ها لاغر و نحیف و رنجور خواهد ماند. گرچه بدن او را نمی‌توان نابود کرد، ولی چون قایقی در دریای توفانی به هر گوشه پرتاب خواهد شد. ببینید چه دارم.

ساحره دوم زود باش، به من نشان بده.

ساحره اول این شست دست یک سکندار است که هنگام بازگشت به وطن کشتیش غرق شد. [صدای طبل شنیده می‌شود.]

ساحره سوم صدای طبل! صدای طبل! مکبث می‌آید.

هر سه خواهران خودسر، که به چابکی از فراز دریا و خشکی می‌گذرند، دست به دست هم داده و

۱. عقیده بر این بود که جادوگر می‌تواند خود را به صورت هر حیوانی درآورد ولی حیوان بدون دم؛ زیرا انسان دم ندارد که تبدیل به دم حیوان شود.

به این صورت نه بار، یعنی سه بار برای هر یک، به دور هم چرخ می‌زنند. پس است، کار افسونگری تکمیل شد.

[مکبث و بانکوو وارد می‌شوند.]

مکبث چنین روزی را که این قدر خوبی و بدی توأم باشند ندیده‌ام.

بانکوو تا فورز چقدر راه است؟ اینجا کیستند که جامه‌های ژنده و غریب به تن کرده‌اند و شباهتی به سکنه این دنیا ندارند ولی با این وجود به آن قدم نهاده‌اند؟ آیا شما زنده‌اید؟ آیا چیزی هستید که بتوان نامتان را پرسید؟ گویا سخنان مرا درک می‌کنید، زیرا هر سه شما انگشتان ترکیده خود را با هم بر لبان خود می‌گذارید. اگر ریش نداشتید تصور می‌کردم شما زن هستید.

مکبث قدرت دارید لب به سخن بگشایید؟ شما کیستید؟

ساحره اول همه به تو درود می‌گویند مکبث، درود بر تو ای خان گلامیس^۱!

ساحره دوم همه به تو درود می‌گویند مکبث، درود بر تو ای خان کادور^۲!

ساحره سوم همه به تو درود می‌گویند مکبث، که بعد از این به پادشاهی خواهی رسید!

بانکوو [خطاب به مکبث:] دوست عزیز، چرا دچار شگفتی شده‌ای؟ و از آنچه امیدبخش به نظر می‌رسد هراس داری؟ [خطاب به ساحره‌ها:] حقیقت را بگویند. آیا شما موجودات خیالی هستید؟ آیا آن‌طور که به نظر می‌آید واقعیت دارید؟ شما به همکار شریف من تهنیت گفتید و نویدهای امیدبخش و القاب پادشاهی دادید، که با شنیدن آن وجد و سرور به او دست داد. ولی با من سخنی نگفتید. اگر در آینده جهان می‌توانید بنگرید و بگویند از چه دانه‌ای چه نهالی برمی‌خیزد و کدام دانه بی‌ثمر است به من که نه تمنای مساعدت و نه ترس از عداوت شما را دارم بگویند چه خواهد شد؟

ساحره اول درود بر تو!

ساحره دوم درود بر تو!

ساحره سوم درود بر تو!

ساحره اول ای کمتر از مکبث و ای بالاتر از وی!

ساحره دوم ای کسی که آن قدر سعادتمند نیستی ولی سعادتمندتری!

ساحره سوم ای کسی که گرچه شاه نیستی شاهان از تو بخواهند خاست! پس همه ما به شما، مکبث، و بانکوو، درود می‌فرستیم.

ساحره اول مکبث و بانکوو، همه درود می‌فرستند.

مکبث ای کسانی که کلامتان مبهم است، صبر کنید و بیشتر حق مطالب را ادا کنید. به پدرم سوگند که می‌دانم اکنون من خان گلامیس هستم. ولی کی خان کادور شدم؟ خان کادور زنده است و در

شادکامی زندگی می‌کند. ادا درباره پادشاهی، همان قدر که احراز مقام خان کادور باور کردنی نیست، این هم خارج تصور است. به من بگوئید این شایعات را از کجا به دست آورده‌اید؟ و چرا در این بیابان متروک سر راه مرا با تهنیت و پیش‌گویی خود گرفته‌اید؟ بگوئید، به شما امر می‌کنم. [ساحره‌ها ناپدید می‌شوند]

بانکوو زمین هم مانند آب حباب دارد، و این ارواح جاییهای زمین‌اند. اینها به کدام سو ناپدید شدند؟

مکیث به هوا، و آنچه جسمانی و حقیقی به نظر می‌رسد، چون باد هوا نامرئی گشت، ولی کاش بیشتر مانده بودند.

بانکوو آیا آنچه درباره اش سخن می‌گوئیم حقیقتاً وجود داشت؟ یا این که در نتیجه خوردن گیاهی که دیوانه می‌سازد عقل ما در زنجیر اسارت افتاده است؟

مکیث فرزندان تو به سلطنت خواهند رسید.

بانکوو تو خودت شاه خواهی شد.

مکیث آیا خان کادور هم می‌شود؟ مگر این طور نگفتند؟

بانکوو چرا همین الفاظ و عبارات به کار رفت، اینجا کیست؟

[راس و انگوس وارد می‌شوند]

راس مکیث، شاه مژده پیروزی تو را با شادمانی دریافت کرده است و وقتی وصف اعمال تو را در این نبرد با شورشیان می‌خواند در ذهن او نزاعی بین تعجب او از نتیجه نبرد و تحسینی که نسبت به پیروزی تو دارد درمی‌گیرد و وقتی وقایع آن روز را از نظر می‌گذراند تو را در قلب سپاه دلیر نروژی می‌بیند که به هیچ وجه از دیدن منظره هولناکی که به دست خودت به صورت اجساد کشته درآمده‌اند ترسناک نیستی. آنوقت ناچار به سکوت می‌شود و پیکها یکی بعد از دیگری چون تگرگ می‌آیند و هر یک حامل مژده‌های تحسین آمیزی بود که از دلآوری تو در راه دفاع از کشور حکایت می‌کرد و آن را به سمع شاه می‌رساند.

انگوس شاه ما را فرستاده است تا نه تنها مراتب سپاسگزاری او را به تو ابلاغ کنیم، بلکه تو را به نزد او ببریم.

راس و به عنوان نشانه افتخارات بزرگ‌تر، به من امر کرد تو را خان کادور خطاب کنم. پس ای خان شایسته! این لقب تازه را به تو تهنیت می‌گویم، چون شایسته تو است.

بانکوو چطور؟ پس حرف شیطان تحقق یافت؟

مکیث خان کادور زنده است. چرا به من لباس عاریه می‌پوشانی؟

انگوس بله، آن که روزی خان بود هنوز زنده است ولی جان خویش را که مستوجب نابودی بود به زحمت توانسته با محکومیت شدیدی که بر او نازل شده است نجات دهد. من نمی‌دانم که آیا او با نروژ متحد شد یا نیروی شورشیان را با مساعدتهای مخفی تقویت کرد و سود برد یا این که در

انهدام کشور خود کوشید! ولی خیانتهای بزرگ او که بدیهی و اثبات شده است به نابودی وی منجر گشته است.

مکیث [با خود] خان گلامیس و خان کادور! بزرگ‌ترین مقام هم هنوز در پیش است. [به راس و انگوس] از زحمات شما سپاسگزارم. [به بانکوو] آیا امیدوار نیستی که فرزندان تو به سلطنت برسند؟ چون آنهایی که مقام خان کادور را به من وعده دادند مقام سلطنت را هم به آنها وعده داده‌اند.

بانکوو اگر آن را کاملاً باور داری شاید طوری برانگیخته شوی که به مقام خان کادور قناعت نکنی و هدف رسیدن به سلطنت شود، ولی این مسأله مرمری است که، بسا اوقات، عوامل دوزخی برای اینکه مارا به سوی پدبختی بکشانند، ما را به حقایق کم‌اهمیت مجذوب می‌سازند؛ برای این که در مسائل خطیر فرییمان دهند. پسرعموها، می‌خواهم با شما سخنی در میان بهم.

مکیث [با خود] دو مطلب را گفته‌اند که به حقیقت پیوسته و دیباچه سعادت برای صحنه اصلی قدرت امپراتوری محسوب می‌شود. آقایان از شما ممنوم. [با خود] این وسوسه خارق‌العاده نمی‌تواند بد یا خوب باشد. اگر بد است چرا به من قول کامیابی داده‌اند و آن را با حقیقتی آغاز کرده‌اند؟ یعنی من خان کادور شده‌ام. اگر خوب است پس چرا تسلیم وسوسه‌ای شوم که تصور آن مو را بر بدنم راست می‌کند و قلبم را به شدت و به شکلی غیر طبیعی به تیش می‌اندازد به طوری که سینم را در دندناک می‌سازد؟ هول و هراس کنونی بیش از تصورات وحشت‌انگیز آینده قابل تحمل است. افکارم که در آن جنایت هنوز از حد خیال خارج نشده به طوری اختیار ضمیر بی‌پناهم را از من گرفته که تعلق جای خود را به حدس سپرده و هیچ چیز جز آنچه نیست نیست.

بانکوو ببینید همکار ما چقدر شادمان است!

مکیث [با خود] اگر طالع بخواید مرا به پادشاهی برساند همان طالع، بدون کوشش من، تاج را به سرم خواهد نهاد.

بانکوو افتخارات تازه چون جامه نو است که به قالب بدن برانزدگی پیدا نمی‌کند، تا اینکه چندی از آن استفاده شود.

مکیث [با خود] هر چه می‌خواهد بشود. هر چه امروز پر از رنج باشد سرانجام این دوره سختی به پایان خواهد رسید.

بانکوو ای مکیث بزرگ، ما حاضریم هر موقع را که مناسب بدانی شرفیاب حضور شاه شویم. **مکیث** مرا معذور دارید که شما را در انتظار گذاشته‌ام. فکر آشفته من متوجه مسائلی بود که به آسانی به خاطر نمی‌آمد. آقایان مهربان، زحمات شما در لوح ضمیر من طوری نقش بسته که هر روز به آن نظر خواهم افکند. بیایید به حضور شاه برویم. تو در این فاصله درباره آنچه روی داده فکر کن و در موقع مناسب با هم آزادانه تبادل نظر خواهیم کرد.

بانکوو یا کمال میل.

مکتب تا آن موقع همین کافی است. بیاید برویم دوستان. [خارج می شوند].

آن به بعد او را شاهزاده کمبرلند^۱ بخوانیم. تنها او نیست که مفتخر خواهد شد بلکه به تمام کسانی که شایستگی خود را اثبات کرده اند علائم افتخار، چون ستاره های درخشان، اعطا خواهیم کرد. از اینجا به اینورنس^۲ می رویم و شما بیش از پیش با همراهی خود ما را مدیون خویش سازید.

مکتب آن استراحتی که در راه خدمت به شما نباشد مشقت است. خود من میسر ورود شما می شوم و مژده آن را به گوش همسرم می رسانم. به این جهت با کمال خضوع اجازه مرخصی می خواهم.

دنتکان البته، ای خان شایسته کادور.

مکتب [با خود] شاهزاده کمبرلند! این پله ای است که از روی آن یا سقوط می کنم یا باید بجهم. چون این پله سد راه من است. ای ستارگان، تلالو خود را پنهان کنید و مگذارید روشنایی بر آرزوهای درونی تیرهام نظر کند. چشم باید پلکها را بر آنچه روی می دهد ببندد. ولی بگذارید آنچه را که چشم از دیدنش هراسان است پس از اینکه انجام یافت ببیند. [خارج می شوند].

دنتکان درست است، ای بانکووی شایسته! او به حد کمال دلیر است. و شنیدن توصیف وی برای من لذت بزرگی است که مرا سیراب می سازد. دنبال او برویم که با ضمیری مملو از اضطراب به خاطر آسایش و پذیرایی از ما حرکت کرده است. او از خویشاوندانی بی نظیر است.

[صدای شیور به گوش می رسد. خارج می شوند].

صحنه پنجم

[اینورنس، قلعه مکتب]

[خانم مکتب در حال خواندن نامه وارد می شود].

خانم مکتب «آنها را در روز کامیابی خود ملاقات کردم و از منابع قابل اعتمادی شنیدم که اطلاعات آنها بیش از انسان فانی است. وقتی که با اشتیاق فراوان خواستم از آنها مطالب بیشتری جویا شوم، خود را به صورت هوا درآوردند و ناپدید شدند. هنگامی که از تعجب مبهوت شده بودم پیامی از شاه رسید که همه با عنوان خان کادور به من تهنیت گفتند؛ همان عنوانی که آن خواهران غریب مرا یا آن مخاطب ساختند. آنها از روزی سخن گفتند که طبق گفته آنها شاه خواهم شد. ای شریک عزیز بزرگی من، شایسته دانستم این مطالب را به تو بگویم برای اینکه به علت بی خبری از مقامی که در انتظار تو است از شادمانی تو کاسته نشود. اینها را به قلب خود بسپار. خدانگهدار».

ای خان گلامیس، تو اکنون خان کادور هستی و آنچه به تو وعده داده شده است خواهی شد ولی

صحنه چهارم

[فورز، قصر]

[صدای شیور شنیده می شود. دنتکان، ملکوم، دونالدین، لاکس و همراهان وارد می شوند].

دنتکان آیا اعدام کادور اجرا شده است؟ آیا مأمورین هنوز بازنگشته اند؟

ملکوم قربان، هنوز بازنگشته اند، ولی با یک نفر صحبت کردم که شاهد مرگ او بود و گفت که با صراحت به خیانت خود اعتراف کرد و از اعلیحضرت بخشش طلبید و اظهار ندامت نمود. در زندگیش چیزی به اندازه لحظه مرگ شایسته او نبود؛ چون مانند کسی که در مسأله مرگ مذاقه می کند، هنگام رفتن حاضر شد عزیزترین ثروت خود یعنی جان خویش را مانند چیز بی ارزشی دور اندازد.

دنتکان در دنیا راهی نیست که بتوان حقیقت باطن را از ظاهر دریافت. او مردی بود که به وی اعتماد کامل داشتم.

[مکتب، بانکوو، راس و انگوس وارد می شوند].

ای شایسته ترین خویشاوند من! در همین لحظه خود را سوزنش می کردم که نسبت به تو آن طور که شایسته حق شناسی است رفتار نکرده ام. شایستگی تو چنان به سرعت به اوج برخاسته است که هیچ پادشاهی اقتدر تیزباز نیست که به آن برسد. کاش تا این حد شایسته نبود، تا امتنان و پاداشی که از عهده من برمی آید یا آن متناسب می شد. تنها این سخن برایم باقی مانده که بگویم آنچه در خور تو است خیلی بیش از آن است که کسی بتواند جبران کند.

مکتب خدماتی که از روی وفاداری و بر حسب وظیفه انجام داده ام خود پاداش بزرگی است. سهم اعلیحضرت قبول خدمات و وظایف ما است، و این وظایف در مقابل تخت و تاج و حکومت شما مانند وظیفه فرزند نسبت به ولی نعمت و خدمتکار نسبت به ارباب است که آنچه را که در قدرت دارند از روی اراده و به خاطر محبت و احترام نسبت به شما انجام دهند.

دنتکان خوش آمدی. من شروع به کاشتن چون تو نهالی کرده ام و کوشش خواهم کرد تا به حد کمال پرورش یابی. ای بانکووی شریف، شایستگی تو هم کمتر از او نیست و کسی نباید تصور کند که کمتر از او شایستگی داری. بگذار تو را در آغوش بگیرم و به قلب خود نزدیک سازم. بانکوو اگر در آنجا پرورش یابم، محصول آن متعلق به خود شماست.

دنتکان شادی سرشار من به قدری دچار فراوانی نعمت است که سعی می کند خود را در زیر قطراتی از اندوه مستور سازد. ای فرزندان، خویشاوندان، بزرگان قوم، و کسانی که از لحاظ مقام نزدیک به ما، بداند اراده ما بر این تعلق گرفته که فرزند ارشد خود را جانشین خود سازیم و از

از سرشت تو ترسانم زیرا طبیعت تو بیش از حد مملو از شیر محبت انسانی است که بتواند راه میان‌بر را برگزیند. تو مایلی به بزرگی برسی و در این راه حس جاه‌طلبی هم داری ولی فاقد آن اراده‌عاری از وسواسی هستی که باید همراه آن باشد. هدف بلند پایه‌ای را که می‌خواهی به آن برسی مایلی حتماً از راه شرافتمندانه‌ای دنبال کنی. تو حاضر نیستی راه نامشروعی برگزینی ولی انتظار آن سودی را می‌کشی که جز از این راه میسر نیست. ای خان بزرگ گلامیس، تو آن چیزی را می‌طلبی که به تو می‌گوید: «اگر آن را می‌خواهی پس آنچه لازم است بکن.» یعنی آنچه را که تو از آن می‌ترسی ولی مایل نیستی که اجرا نشود. به اینجا بشتاب تا من روح خود را در کالبد تو نفوذ دهم و با زبان متهور خود مانعی را که در راه تاج طلایی تو است از میان بردارم، زیرا سرنوشت و قوای ماورای طبیعت، هر دو به نظر می‌رسند که مایلند تو را به پادشاهی برسانند. [پیک وارد می‌شود.] چه خبر آورده‌ای؟

پیک اعلیحضرت امشب به اینجا تشریف فرما می‌شوند.

خانم مکتب مگر دیوانه‌ای که چنین سخن می‌گویی؟ مگر اربابت با او نیست؟ زیرا در این صورت او ما را مطلع می‌ساخت تا آماده شویم.

پیک اگر اجازه می‌فرمایید عرض کنم که درست است. خان ما هم می‌آید. یکی از همقطاران من از آنها جلو افتاد و نفس‌زنان آن قدر فرصت پیدا کرد که این پیام را به من بدهد.

خانم مکتب از او قدردانی کن. خبر مهمی آورده است. [پیک خارج می‌شود.] صدای کلاغ هم از فریاد اعلام ورود دنگان به قصر من گرفته است. ای ارواحی که با افکار مهلک همدید، بایید و مرا به صورت یک مرد درآورید و از سر تا پا وجودم را مملو از قساوت هولناکی بسازید. خون مرا غلیظ‌تر کنید و راه و منفذ پشیمانی را ببندید که هیچ حس رافت و ترحمی نتواند جلو منظور سبعانه مرا بگیرد و میانجی صلح بین این منظور و نتیجه آن گردد. ای عوامل جنایت! سر به سینه من بگذارید و هر کجا که بصورت نامرئی خود به کمک شرارت طبیعت می‌شتابید شیر محبت مرا تبدیل به تلخی زرداب سازید. ای شب تیره بیا، خود را با سیاه‌ترین دود دوزخ بیوشان که خنجر بران من نتواند زخمی را که وارد می‌کند ببیند و چشم و آسمان هم از آن پرده تاریک نفوذ نکنند که فریاد برآورند: «دست نگاه‌دار! دست نگاه‌دار!» [مکتب وارد می‌شود.] ای گلامیس بزرگوار، ای کادور شایسته، که از هر دو والاتری. بعد از این همه سر تعظیم به تو فروود خواهند آورد. نامه‌هایت مرا طوری از خود بی‌خود ساخته است که شادمانم را از زمان حال که تهی است گذرانده و در این لحظه دریچه آینده را به رویم باز کرده است.

مکتب ای عشق نازنین، دنگان امشب به اینجا وارد می‌شود.

خانم مکتب کی از اینجا می‌رود؟

مکتب قصدش این است که فردا برود.

خانم مکتب آفتاب هرگز روی آن فردا نخواهد دید. ای سرورم، چهره تو چون کتابی است که

در آن می‌توان افکار عجیبی خواند. برای فریفتن دنیای اطراف خود باید راه و رسم زمانه را به کار بندی. با چشم و دست و زبان خود خوش آمد بگو، و چون گلی که ماری در زیر آن خفته است معصوم جلوه کن. ما باید خود را برای ورود او آماده کنیم. و تو باید رسیدگی به کار خطیر امشب را به من واگذاری، تا قدرت بی حد و بی‌رقیب شبها و روزهای آینده را برای ما به ارمغان آورد.

مکتب در این باره باید با هم گفتگو کنیم.

خانم مکتب ولی چهره‌ات باید صاف و روشن باشد. تغییر قیافه همواره حاکی از ترس است. بقیه را به من واگذار. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[جلو قلعه مکتب]

[صدای سرتا شنیده می‌شود و متعل‌دارها وارد می‌شوند. دنگان، ملکوم، دونالین، بانکوه، لئاکس، مکدف، راس، انگوس، و همراهان وارد می‌شوند.]

دنگان این قلعه موقعیت خوبی دارد. هوای تازه و فرح‌بخشی به سینه ما می‌رسد.

بانکوه آن میهمان تابستان، یعنی پرستو، که به معابد پناه می‌برد با آشیان کردن در محل محبوب خود نشان می‌دهد که آسمان در این نقطه زمزمه‌های عاشقانه سر می‌دهد. هیچ برآمدگی یا حاشیه یا گوشه‌ای از عمارت نیست که این پرنده آن را به عنوان بستر معلق خود و گهواره جوجگان خویش نگزیده باشد. دیده‌ام که هر قطعه‌ای را که این پرنده برای زندگی و تولید مثل خویش برمی‌گزیند هوای بسیار مطبوعی دارد. [خانم مکتب وارد می‌شود.]

دنگان ببینید، خانم میزبان محبوب ما می‌آید. محبتی که پیوسته به ما ابراز می‌شود گاهی موجب آزار می‌گردد. ولی چون به هر حال محبت است باید از آن قدردانی کرد. خانم، اینجاست که من به شما یاد می‌دهم که چگونه از خداوند تمنا کنید ما را برای زحمت دادن به شما اجر و پاداش دهد و از ما برای این زحمت، به جای سرزنش، قدردانی کنید.

خانم مکتب تمام خدمات ما حتی اگر دو چندان یا چند چندان شود در مقابل افتخار بزرگی که اعلیحضرت نصیب خانه ما کرده‌اند حقیر و ناچیز است. بعلاوه، شأن و مقامی که به دست اعلیحضرت در گذشته و حال به ما اعطا شده ما را برای همیشه دعاگو ساخته است.

دنگان خان کادور کجاست؟ ما به سرعت به دنبال وی حرکت کردیم به این امید که از او جلو یفتیم. ولی او سوارکار خوبی است و محبت او که مانند همیشش تیز است به او یاری کرده که قبل از ما به خانه خود برسد. ای میزبان شریف و زیبا، ما امشب میهمان شما هستیم.

خانم مکتب خدمتکاران شما حاضرند پیوسته خود و خدمتکاران و دارایی خویش را که ودیعه‌ای بیش نیست هر لحظه که رأی اعلیحضرت بر آن قرار گیرد تثار قدمتان کنند.

دنکان دستتان را به من بدهید و مرا به نزد میزبانم ببرید. او در قلب ما مقام شامخی دارد و ما مراحم خویش را نسبت به وی ادامه خواهیم داد. یا اجازة شما میزبان عزیز. [خارج می شوند].

صحنه هفتم

[قلعه مکیث]

[سونا می نوازد. مشعل دارها می آیند. سریش خدمت و خدمتکاران دیگر با شقاب و وسایل میز وارد می شوند و از صحنه عبور می کنند. سپس مکیث وارد می شود.]

مکیث [با خود] اگر قضیه با انجام آن خاتمه می یافت، یعنی اگر از نتایج بعدی قتل جلوگیری می شد، به طوری که کامیابی را به این طریق نصیب من می ساخت بهتر بود که بی درنگ اجرا شود. زیرا به این ترتیب تنها با یک ضربه و دیگر هیچ، آغاز و پایان قضایا صورت می گرفت و آماده بودیم که در این نقطه و این لحظه خود را به خاطر آینده به خطر اندازیم. ولی در این مورد هنوز در معرض قضاوت دیگران هستیم و نتایج اعمال خونینی که به آنها می آموزیم بار دیگر به سوی خود ما که بانی آنیم برمی گردد و عدالت بی طرف جام زهر آگین ما را بر لبان خود ما می گذارد. ورود او به این خانه مبتنی به اعتماد دوگانه است؛ یکی این که من خویشاوند و رعیت اویم، که هر دو چنین عملی را محکوم می سازد؛ دیگر این که میزبان اویم و به جای خنجر کشیدن به روی او بایستی در را محکم به روی قاتل او ببندم. از آن گذشته، دنکان در استفاده از قدرت سلطنتی خود چنان جنبه رأفت را پیش گرفته، و در مقام بلند خویش آن قدر بی گناه بود که خصایل نیکش چون صور اسرافیل بر ضد جرم قتل او فریاد خواهند کشید و آن را مستحق نفرین و لعنت خواهد ساخت. حس ترحم، چون نوزادی عریان یا چون فرشته ای آسمانی بر روی توسن باد نشسته و این عمل قبیح را به چشم همه کس خواهد کشید، به طوری که فراوانی قطرات اشک ما از شدت باد خواهد کاست و آن را فرو خواهد نشاند. من مهمیزی برای برانگیختن قصد خود جز چاه طلبی ندارم. از فرط شتاب، چنان خیزی به طرف زین بومی دارم که از آن سو به زیر خواهم افتاد.

[خانم مکیث وارد می شود. خوب، چه خبر است؟]

خانم مکیث. شام او تقریباً تمام شده. چرا از تالار خارج شدی؟
مکیث مگر سراغ مرا گرفت؟

خانم مکیث نمی دانی که سراغ تو را گرفت؟

مکیث این قضیه را بیش از این دنبال نخواهیم کرد. او به تازگی اختیاراتی به ما عطا کرده است و من محبوبیتی بین طبقات مختلف مردم به دست آورده ام که اگر به آن سرعت آن را کنار گذارم مثل این است که جامه نو و فاخری را چون لباسی کهنه دور انداخته ام.

خانم مکیث آیا امیدی که خود را به آن آرامشی، امید مستانه ای پیش نبود؟ آیا می دانی این امید

فروخته و سپس با چهره ای رنگ پریده و بیمار بیدار می شود تا با تعجب به آنچه مستانه و متهورانه کرده است بنگرد؟ از این لحظه عشق تو به من مانند همان امید به نظرم جلوه می کند. آیا تو در اعمال جسورانه خود همان قدر هراسناکی که در امیال خود؟ آیا مایلی آنچه را که زینت زندگی تو است به دست آوری ولی در عین حال در ضمیر خویش یک ترسو باشی که با جمله «جرئت نمی کنم» بر جمله «مصمم هستم» غالب شوی و به صورت گریه داستان قدیمی در آیی؟

مکیث تمنا می کنم آرام باش. من آنچه را که شایسته مرد است جرئت دارم بکنم. اگر کسی بیش از آن بکند مرد نیست.

خانم مکیث پس چه حیوانی تو را وادار کرد این مطلب را با من در میان بگذاری؟ اگر جرأت آن را داشتی در آن صورت مرد محسوب می شدی و اگر بیش از آنچه اکنون هستی می بودی به همان نسبت مردانگی خود را ثابت می کردی. در آن صورت حتی اگر زمان و مکان مساعد نبود مصمم می شدی که آنها را تابع اراده خود سازی. ولی اکنون که آنها به خودی خود تناسب پیدا کرده اند مساعد بودنشان شایستگی را از کف تو ربوده است. من مادر شده ام و می دانم محبت به طفلی که شیرم را خورده است چقدر لطیف است ولی اگر مانند تو سوگند خورده بودم که کاری را انجام دهم حاضر بودم در حالی که آن کودک به من لبخند می زد لثه بی دندان را از پستان خود به زور برکنم و مغزش را متلاشی کنم.

مکیث ولی اگر کامیاب نشویم چه؟

خانم مکیث کامیاب نشویم! تو شجاعت خود را تا آن درجه که پایدار بماند بیچان، در آن صورت کامیاب خواهیم شد. وقتی دنکان به خواب رفت، مخصوصاً چون سفر طولانی امروز به آسانی خواب را بر او مستولی خواهد کرد، من هر دو حاجب او را با میگساری رام خواهم کرد که دربان مغز و حافظه شان چون غبار و بخار وارد اثبیب ادراکشان شود و خواب حیوانی مرگ آسا بر بدن مملو از باده شان بنشیند و در این موقع من و تو چه بلایی که نمی توانیم به سر دنکان بی پناه بیاوریم! و چطور نمی توان این عمل را به افسران انگل او نسبت داد و تقصیر جنایت بزرگ را به گردن آنها گذاشت؟

مکیث تو باید فقط پسر به دنیا آوری. زیرا شهادت تو چیزی جز مرد نمی پروراند. آیا اگر این دو حاجب خواب آلود را با خون او آغشته کنیم و خنجرشان را به کار بریم مردم باور نمی کنند که خودشان مرتکب این عمل شده اند؟

خانم مکیث چه کسی جرأت دارد فکر دیگری بکند؟ بخصوص که فریاد شیون و زاری ما به خاطر مرگ او به آسمان خواهد رسید؟

۱. این داستان مربوط به گریه ای است که می خواست ماهی را بگیرد ولی مایل نبود دست و پایش خیس شود.

مکتب تصمیم من گرفته شد و اکنون رگ و پی خود را آماده این عمل مهیب خواهم کرد. برو و اطرافیان را با تظاهر به شادی و مهربانی بفریب. و آنچه را که قلب ریاکار می‌داند چهره ریاکار می‌تواند بیوشاند. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[حیاط قلعه مکتب]

[بانکو و فلیانس که حامل شعل است وارد می‌شوند.]

بانکو خوب، پسر، شب چطور می‌گذرد؟

فلیانس ماه افول کرده و من صدای ساعت را نشنیده‌ام.

بانکو ماه ساعت دوازده افول می‌کند.

فلیانس ولی تصور می‌کنم، پدر جان، دیرتر باشد.

بانکو صبر کن. شمشیر خود را بردار. آسمان با خاموش کردن شمع خود به این زودی

صرفه‌جویی خود را آشکار می‌سازد. این را هم بردار [دردا و خنجر را به او می‌دهد]. تمایل

شدیدی به خواب چشم‌انم را چون سرب فشار می‌دهد. ولی نمی‌توانم بخوابم. نیروهای رحمت

از افکار لعنتی که هنگام خواب به طبیعت من مستولی می‌شوند جلوگیری می‌کنند. [مکتب و

یک خدمتکار حامل شعل وارد می‌شوند.] شمشیر را بده. اینجا کیست؟

مکتب دوست است.

بانکو چطور آقا، هنوز به استراحت نپرداخته‌اید؟ اعلیحضرت به بستر خود رفته‌اند و به قدری

مسرور بودند که انعام فراوانی به خدمتکاران شما دادند. این انگشتری الماس را هم برای امتنان

از همسر شما فرستاده‌اند و او را مهربان‌ترین خانم میزبان خواندند و بی‌نهایت اظهار خشنودی کردند.

مکتب چون آماده پذیرایی نبودیم ناپار تقصصای در قصد و رفتار ما هویدا شد که در غیر این صورت آزادانه و آن طوری که شایسته بود استقبال می‌کردیم.

بانکو ولی وضع رضایت‌بخش است. شب هنگام خواب سه خواهر غریب را دیدم که به شما حقایق را آشکار ساختند.

مکتب من به فکر آنها نبودم ولی هر وقت ساعت فراغت به دست آوردم اگر شما اجازه بفرمایید چند کلمه‌ای با هم رد و بدل خواهیم کرد.

بانکو هر موقع مایل باشید در اختیار شما هستم.

مکتب اگر با تقاضای من موافقت کنید، پس از اجرای آن افتخاراتی نصیب شما خواهد شد.

پرده دوم ۱۳۱۷

بانکو به شرط اینکه برای ازدیاد افتخاراتی که اکنون دارم شرافت خود را از دست ندهم و وفاداریم را نسبت به پادشاه لکه‌دار نسازم حاضرم از شما پیروی کنم.

مکتب در این ضمن امیدوارم با آرامش خاطر بخوابید.

بانکو از شما متشکرم آقا، من هم همان آرزو را برای شما دارم.

[بانکو و فلیانس خارج می‌شوند.]

مکتب برو به خانم بگو وقتی باده حاضر شد زنگ را به صدا درآور. برو، بخواب.

[خدمتکار خارج می‌شود.] آیا این چیزی که جلوی چشمم ظاهر شده و دستم آن به طرف من است

خنجر است؟ بیا تو را به دست گیرم. ولی با وجودی که تو را می‌بینم چنین نمی‌کنم. ای رؤیای

مخوف، آیا همان طور که جلوی حسن بینایی محسوس جلوه می‌کنی در مقابل حسن لامسه آشکار

نیستی؟ آیا تو فقط در ضمیر من به صورت خنجر درآمده‌ای و خیالی هستی که از مغز پرشور

آشفته‌ام برون آمده‌ای؟ هنوز تو را مانند این خنجر که از غلاف بیرون می‌کشم به طور وضوح

می‌بینم. تو مرا به طرخی که می‌خواستم بروم هدایت می‌کنی و اسلحه‌ای را که می‌باید به کار برم

نشان می‌دهی! یا چشم‌انم مورد طعن و تمسخر حواس دیگر قرار گرفته یا چشم‌انم به تمام

حواس دیگر می‌ارزند! هنوز هم تو را می‌بینم. روی تیغه و دسته‌ات قطرات خونی پیدا شده که

پیش‌تر نبود! اینها همه خیال است! چیزی جز قصد خونین من نیست که این دنیا را چنین پیش

چشمم ظاهر می‌سازد. اکنون نمی‌از جهان مرگبار به نظرم می‌رسد و رؤیاهای پلید و هولناک

آرامش خواب را مختل می‌سازند. جادوگری، قربانی خود را تقدیم الهه رنگ‌پریده هکاته^۱

می‌کند و جنایت زشت‌رو یا زوزه‌گرگ پاسبان خویش بیدار شده یا همان گامهای دزدانه و تندی

که تارکونین^۲ برای تجاوز به لوکرسیا^۳ برداشت، چون شبی به سوی منظور خود می‌رود. ای

زمین استوار و اطمینان‌بخش، صدای پایم را مشنو! مبادا سنگهای تو جایگاه مرا با سر و صدای

خود فاش کنند و هول و هراسی را که متناسب با این لحظه است از آن بریابند. مادامی که سخنان

توطئه‌آمیز ادا می‌کنم او هنوز زنده است. این سخنان برای عملی که باید با حرارت توأم باشد باد

سری پیش نیست. [صدای زنگ شنیده می‌شود.] من می‌روم و کار را خاتمه می‌دهم. صدای زنگ

مرا می‌خواند. ای دنگان، صدای آن را مشنو. چون صدای زنگی است که تو را یا به بهشت یا به

دوزخ احضار می‌کند. [خارج می‌شود.]

[خانم مکتب وارد می‌شود.]

خانم مکتب [با خود] آن چیزی که آنها را مست و مدهوش کرده به من تهور بخشیده و آنچه

۱. Hecate

۲ و ۳. اشاره به داستان روم قدیم است که امپراتور تارکونین (Tarquin) به زنی غنیف موسوم به Lucrecia تجاوز کرد.

حرارت آنها را فرو نشانده مرا برانگیخته است. گوش بدهید. آرام باشید. این فریاد جغد است که با صدای خود شب شومی را اعلام می‌کند. مکبث اکنون مشغول کار و درها باز است. حاجیان مدهوش با خرناس خود، نسبت به کسی که حفاظت او به عهده آنهاست غفلت می‌درزند. من در باده آنان آن قدر دارو ریخته‌ام که بین مرگ و قوای طبیعت جدالی برای زنده بودن یا مردن درگرفته است.

مکبث [از بیرون] اینجا کیست، آهای؟

خانم مکبث افسوس! می‌ترسم بیدار شده باشند و کار پایان نیافته باشد. این نقشه اگر با موفقیت انجام نشود کار ما زار است. گوش بدهید، من خنجرهای آنها را طوری آماده کردم که قطعاً از نظرش مستور نمی‌ماند. اگر دندان در حال خواب شباهت به پدربم نداشت خودم کار او را می‌ساختم.

[مکبث وارد می‌شود.]

شوهرم!

مکبث کار را تمام کردم. تو صدایی نشنیدی؟

خانم مکبث من فریاد جغد و صدای جیرجیرک را شنیدم^۱ تو سخن نگفتی؟
مکبث کی؟

خانم مکبث هم اکنون.

مکبث وقتی از پله پایین می‌آمدم؟

خانم مکبث بله.

مکبث گوش بده. چه کسی در اتاق دوم است؟

خانم مکبث دونالین.

مکبث [نگاه به دست خود می‌کند.] این منظره نامطلوبی است.

خانم مکبث ذکر منظره نامطلوب فکر احمقانه‌ای است.

مکبث یکی از آنها در خواب قهقهه زد و دیگری فریاد کرد: «جنایت»، به طوری که یکدیگر را بیدار کردند. من در جای خود بی‌حرکت ماندم و گوش دادم تا اینکه آنها اورادی خواندند و دوباره خوابیدند.

خانم مکبث در آن اتاق دو نفر هستند.

مکبث یکی فریاد کرد: «خداوند ما را رستگار سازد» و دیگری آمین گفت. گویی مرا با دستان خون‌آلود یک دژخیم دیده بودند. من هم که به فریاد وحشت زده آنها گوش می‌دادم وقتی گفتند «خداوند ما را رستگار سازد» نمی‌توانستم آمین بگویم.

۱. صدای جیرجیرک هم مانند فریاد جغد علامت مرگ محسوب می‌شد.

خانم مکبث مگذار این نکته تا این حد تو را بیازارد.

مکبث ولی چرا توانستم کلمه آمین را بر زبان جاری کنم؟ من بیش از هر کس احتیاج به رستگاری داشتم ولی کلمه آمین در گلویم گیر کرد.

خانم مکبث درباره این اعمال نباید این‌گونه فکر کرد. وگرنه کار را به جنون خواهد کشاند.

مکبث ندایی به گوشم رسید که گفت: «دیگر مخواب، مکبث خواب را به قتل رسانده است.»

خواب معصوم را، همان خوابی که رشته‌های در هم ریخته اضطراب را به هم می‌بافد، و چون

مرگ که پایان زندگی است پایان روز محسوب می‌شود، و مشقات طاقت‌فرسا را آرامش

می‌بخشد و افکار فرسوده را مرهم می‌نهد و باعث تغذیه روح می‌شود.

خانم مکبث مقصودت چیست؟

مکبث ندا باز به تمام اهل خانه فریاد زد: «دیگر مخوابید. گلامیس خواب را به قتل رسانده به

این جهت دیگر خواب به چشم کادور نخواهد رفت. مکبث دیگر نخواهد خوابید.»

خانم مکبث چه کسی این طور فریاد کرد؟ ای خان بزرگوار، تو نیروی شگرف خود را تسلیم

جنون کرده‌ای که این طور درباره مسائل فکر می‌کنی! برو قدری آب پیدا کن و این علامت

نکبت را از دست خود بشوی. چرا این خنجرها را این‌جا آوردی؟ باید همان‌جا باشد. آنها را ببر و خدمتکاران خواب آلوده را به خون آغشته کن.

مکبث من دیگر به آن جانمی‌روم و از آنچه کرده‌ام وحشت زده‌ام؛ جرئت ندارم بار دیگر نگاه کنم.

خانم مکبث این قدر سست عنصری؟ خنجرها را به من بده. مردگان و کسانی که خوابیده‌اند هر

دو حکم تصویر را دارند. تنها چشمان کودک است که از تصویر شیطان می‌ترسد. اگر خون او

جاری است خدمتکاران را با آن آلوده می‌کنم که گناه جنایت به گردن آنها بیفتد.

[خانم مکبث خارج می‌شود.] [صدای کوبیدن در شنیده می‌شود.]

مکبث این صدا از کدام طرف می‌آید؟ مرا چه می‌شود که هر صدایی مرا می‌لرزاند؟ این دستها

چیست که چشمانم را از حدقه بیرون می‌آورند؟ آیا تمام آبهای خدای اقیانوسها می‌توانند این

خون را از دستم بشویند و پاک کنند؟ خیر، به عکس، این دست تمام امواج دریاها را گلگون

ساخته است و رنگ سبزشان را به سرخی مبدل خواهد کرد.

[خانم مکبث برمی‌گردد.]

خانم مکبث دستهای من هم چون دستهای تو سرخ فام شده ولی ننگ دارم که قلبم چون قلب تو

رنگ‌پریده باشد. [در می‌زند،] صدای در را از طرف جنوب می‌شنوم. به اتاق خود برگردیم. و

با قدری آب، علامت جرم خود را پاک کنیم. در آن وقت چقدر همه چیز آسان خواهد شد.

ثبات و تصمیم، تو را ترک گفته‌اند. [در می‌زند،] گوش کن، باز هم در می‌زنند. جامه خواب

خود را بپوش زیرا شاید احتیاج به حضور ما باشد و نباید در لباس معمولی مثل کسانی که در

انتظار نشسته‌اند ظاهر شویم. این طور خود را مستغرق در هول و هراس نشان مده.

مکبث اگر مشعر به عمل خود باشم بایستی وجود خود را از یاد ببرم. [در می‌زنند.] تو یا در زدن خود دنگان را بیدار می‌کنی. کاش می‌توانستی چنین کنی؟ [خارج می‌شوند.]
[در می‌زنند. یک در میان وارد می‌شود.]

دربان عجب در زدن! اگر کسی دربان جهنم شود برای باز کردن در می‌بایستی تحمل رنج فراوان کند. [در می‌زنند.] درق. درق. درق. لعنت بر شیطان! چه خبر است؟ دهقانی به اینجا آمده و به امید کاهش قیمت‌ها خود را به دار زده است. تو درست به موقع آمده‌ای. تو باید دستمال‌های متعدد با خود داشته باشی؛ زیرا در اینجا عرق فراوان خواهی ریخت. [در می‌زنند.] درق. درق. باز هم لعنت بر شیطان! اکنون ایهام گویی به اینجا آمده که حاضر است برای هر کدام از طرفین دعوا سوگند یاد کند که به نام خداوند به حد کافی مرتکب خیانت شده ولی نمی‌تواند دو پهلوی سخن گوید. وارد شو ای مغالطه کار ایهام‌گو! [در می‌زنند.] درق. درق. درق. کیست؟ عجب! یک خیاط انگلیسی آمده که از قواره لباس دزدیده است. وارد شو، خیاط. در اینجا می‌توانی گوشت دزدی شده را سرخ کنی. [در می‌زنند.] درق. درق. هرگز آرامشی وجود ندارد. تو کیستی؟ اینجا سردتر از آن است که بتوان نام دوزخ را بر آن گذاشت. من دیگر حاضر نیستم دربان شیطان بمانم. تصور می‌کردم از تمام صاحبان مشاغلی که راه آسانی به سوی آتش جاودانی پیش می‌گیرند عده‌ای را اجازه ورود بدهم. [در می‌زنند.] الان! الان! تمنا دارم فکر دربان هم باشید.

[در را باز می‌کند. مکدث و لئاکس وارد می‌شوند.]

مکدث رفیق، آیا این قدر دیر شده که تو دیگر به رختخواب ترفتی؟

دربان آقا، ما تا موقع بانگ دوم خروس می‌گساری می‌کردیم.

مکدث به نظرم یاده کار تو را دیشب ساخت.

دربان بله، همین‌طور است. گلویم را گرفت ولی من حسابش را رسیدم، چون قوی‌تر از او بودم، و اگر چه گاهی پای مرا از کار می‌انداخت، ولی من هم او را از پای درآوردم.

مکدث آیا اربابت بیدار است؟

[مکبث داخل می‌شود.]

لئاکس صبح به خیر، سرور بزرگوار.

مکبث صبح به خیر به هر دوی شما.

مکدث ای خان بزرگوار، آیا اعلیحضرت بیدار شده‌اند؟

مکبث هنوز خیر.

مکدث به من امر فرمودند صبح زود بیدارشان کنم. اکنون قدری دیر شده است.

مکبث من شما را به حضورشان نخواهم برد.

مکدث می‌دانم این کار زحمت دلپسندی برای شماست، ولی به هر حال زحمت است.

مکبث لذتی که نتیجه زحمت است خود پاداش آن است. اینجا در اتاق او است.

مکدث من به خود جرئت نمی‌دهم که او را از خواب بیدار کنم؛ زیرا این وظیفه به عهده من گذاشته شده بود. [خارج می‌شود.]

لئاکس آیا اعلیحضرت از اینجا حرکت می‌کنند؟

مکبث بله، قرار بر این است.

لئاکس شب پر سر و صدایی بود، جایی که ما خوانیده بودیم باد شدید دودکشها را از جا برکند و به زمین انداخت. به اصطلاح صدای شیون هوا بلند شده بود. فریادهای عجیب مرگ آسا شنیده می‌شد، که بالحنی هولناک از آشوب و اغتشاش و وقایع شومی خبر می‌داد که به تازگی روی داده است و با این زمانه پریشان هم آهنگی داشت. پرنده دوستدار تاریکی سر تا سر شب فریاد می‌کرد. برخی می‌گویند زمین در تب می‌سوخت و می‌لرزید.

مکبث شب آشفته‌ای بود!

لئاکس در خاطره من تاکنون چنین شی وجود نداشته است.

[مکدث برمی‌گردد.]

مکدث آه، چه فاجعه‌ای! چه واقعه شوم و حشتناکی! نه زبان و نه قلب نمی‌تواند نامی بر آن نهد.

مکبث و لئاکس چه شده؟

مکدث آشفته‌گی شاهکار خود را اکنون به وجود آورده است. جنایت موهنی نسبت به معبد

مقدس خداوند به وقوع پیوسته و روح و جان آن مکان مقدس را به سرقت برده است.

مکبث صحبت از چه می‌کنی؟ مقصودت از روح و جان چیست؟

لئاکس آیا مقصودت وجود اعلیحضرت است؟

مکدث به اتاق نزدیک شو و بینایی خود را با مشاهده این صحنه هولناک از کف بده. از من مخواه

سخن گویم؛ خودتان ببینید و سخن گوید. [مکبث و لئاکس خارج می‌شوند.]

برخیزید! برخیزید! زنگ آشوب را به صدا درآورید. جنایت و خیانت به وقوع پیوسته است.

بانکوکوا! بانکوکوا! بیدار شوید. خواب نوشین را بر خود حرام کنید. برخیزید و تصویر

مخوف روز قیامت را ببینید. بانکوکوا! بانکوکوا! چون شبی از قبر خود برخیزید و با ارواح همقدم

شوید تا با این صحنه هولناک هماهنگی پیدا کنید! زنگ را به صدا درآورید.

[زنگ به صدا در می‌آید. خانم مکبث وارد می‌شود.]

خانم مکبث چه شده که صدای شیور همه اهالی خانه را از خواب بیدار کرده است. زود باشید

حرف بزنید.

مکدث ای بانوی مهربان، نباید سخنان ما به گوش شما برسد. تکرار آن در گوش یک زن هم

چون ارتکاب جنایت است.

[بانکوکوا وارد می‌شود.]

دونالین [آهسته به ملکوم] در اینجا چه می توان گفت در حالی که امکان دارد سرنوشت ما اکنون نامرئی و پنهان است ناگهان بیرون جهد و ما را در چنگ خود بگیرد؟ بیا از اینجا دور شویم. هنوز چشمان ما آماده اشک ریختن نشده اند.

ملکوم [آهسته به دونالین] اندوه ما هم هر چه شدیدتر باشد آماده برای اقدامی نیست.

بانکوک مواظب خانم باشید. [خانم مکتب را روی دست بیرون می برند.]

پس از اینکه بدن عریان خود را که ممکن است در معرض هوا دچار بیماری شود پوشانند، بهتر است یکدیگر را ببینیم و این عمل بسیار خونین و پلید را مورد بررسی قرار دهیم تا به حقیقت آن پی ببریم. اکنون ترس و تردید ما را متزلزل ساخته است. کار من در دست خدای بزرگ است و در حمایت او تبرد خود را بر ضد مقاصد پنهانی خیانت و خیانت آغاز خواهم کرد.

مکداف من هم همین طور.

همه همه ما همین کار را می کنیم.

مکتب همه به سرعت لباس خود را بپوشیم و مردانه در تالار یکدیگر را ملاقات کنیم.

همه بله، موافقیم. [همه جز ملکوم و دونالین خارج می شوند.]

ملکوم تو قصد داری چه کنی؟ بهتر است با هم همگام نشویم. ابراز اندوهی که احساس نمی شود برای یک منافق کار آسانی است. من به انگلستان می روم.

دونالین من هم به ایرلند می روم. جدایی ما باعث می شود که بتوانیم بهتر خود را از خطر حفظ کنیم. در این مکان خنجرهایی در لبخند اشخاصی نهفته است. و هر چه رابطه خویشاوندی زیاده تر باشد احتمال اعمال پلید بیشتر است.

ملکوم این بیکان جنایت که رها شده هنوز کار خود را تمام نکرده است و ایمن ترین راه این است که از مسیر آن دور شویم. پس زود سوار شویم و تراکت وداع را کنار بگذاریم و بی سر و صدا برویم. وقتی که ترحمی در کار نباشد دزد حق دارد برای حفاظت خود دزدانه بگیرد.

[خارج می شود.]

صحنه دوم

[بیرون قلعه مکتب]

[داس و پیرمردی وارد می شوند.]

پیرمرد وقایع هفتاد سال را به خاطر دارم. در دفتر این ایام ساعات وحشت انگیز و چیزهای شگفت دیده ام، ولی واقعه این شب دردناک تجارب گذشته را به صورت بازپچه ای درآورده است.

واس ای پیرمرد روحانی! تو می بینی که آسمانها از مشاهده اعمال بشر آشفته و مشوش شده اند و

ای بانکوک! بانکوک! سرور بزرگ ما به قتل رسیده است.

خانم مکتب آه، چه فاجعه ای! آیا این عمل در خانه ما به وقوع پیوسته است؟

بانکوک چنین عملی در هر نقطه باشد حاکی از قساوت است. ای مکداف عزیز، از تو تمنا دارم گفته خود را پس بگیری و بگویی چنین واقعه ای روی نداده است.

[مکتب و لئاسی به اتفاق واسی برمی گردند.]

مکتب اگر یک ساعت قبل از این واقعه جان سپرده بودم زندگی با خوشبختی توأم می بود، چون از این لحظه به بعد دیگر در دنیا هیچ چیز ارزشی ندارد، و همه چیز بازپچه ای بیش نیست. شهرت و آراستگی دیگر تابود شده است. شراب زندگی تمام شده و چیزی جز آب پی طعم و درد نموده است که در زیر سقف آسمان بتوان به آن بالید.

[ملکوم و دونالین وارد می شوند.]

دونالین چه بدبختی بی روی داده است؟

مکتب بدبختی از آن شماست و بی خبرید. سرچشمه خون و زندگی شما خشک شده و منبع آن به آخر رسیده است.

مکداف اعلیحضرت پدر بزرگوار شما را به قتل رسانده اند.

ملکوم آه! چه کسی؟

لئاسی ظاهراً همانهایی که در اتاقش بودند مرتکب این عمل شده اند. صورت و دستهایشان آغشته به خون است. خنجرهایشان هم در کنار بالششان افتاده و دچار بهت و اختلال حواس شده اند. هرگز نباید حفاظت جان کسی را به آنها سپرد.

مکتب آه، از خشم خود پشیمانم که آنها را کشتم.

مکداف چرا چنین کردی؟

مکتب چه کسی می تواند در عین حال عاقل و بهت زده و متعادل و خشمگین و وفادار و بی طرف باشد؟ هیچ کس! التهاب علاقه شدید من باعث شد که جلوی تعقل را که مانع شتابزدگی است بگیرد. دنکان در اینجا خوابیده بود. پوست تیره ای او به خون طلاشیش آغشته شده و جراحات او طوری دهان باز کرده بود که فساد بتواند وارد شود و منظور پلید خود را اجرا کند. در این نقطه که جنایتکاران به رنگ حرفه خود آلوده شده و خنجر پلید خود را به خون آغشته بودند چه کسی که قلبی پر از محبت داشت و در آن قلب آن قدر احساس شهامت می کرد که محبت خود را ابراز دارد می توانست خودداری کند؟

خانم مکتب به من کمک کنید از اینجا خارج شوم.

مکداف به خانم مساعدت کنید.

ملکوم [آهسته به دونالین] چرا ساکت مانده ایم در صورتی که ما بیش از هر کس در این مسئله ذی نفع هستیم؟

مکانی را که در آن اعمال پلید صورت گرفته تهدید می‌کنند. از روی ساعت اکنون روز است ولی تاریکی شب چنان خورشید را احاطه کرده که مانع حرکت آن شده است. در نتیجه تفوق قدرت شب، یا شرمساری روز، دنیا از تاریکی قبر مسنور شده است، در حالی که حق بود نور درخشان آن را بوسه زند.

پیرومرد بلی، این هم مانند عملی که به وقوع پیوسته غیر طبیعی است. سه شنبه گذشته یک شاهین که در اوج غرور خود به پرواز درآمده بود در چنگال جغد موش‌گیری اسیر و کشته شد. **راس** نکته عجیب و محقق دیگر اینکه اسبهای زیبا و چابک دنکان که بهترین نمونه نژاد خود بودند طبیعت خود را ناگهان تغییر داده از اصطیل خود بیرون جستند و گریختند و برخلاف طبع رام خود گویی سر نبرد با انسان افراشته بودند.

پیرومرد می‌گویند که یکدیگر را می‌خورند. **راس** بله، راست است، و من هم از دیدن آن مبهوت شده‌ام. مکدف شریف دارد می‌آید. [مکدف وارد می‌شود.]

اکنون اوضاع در چه حال است، آقا؟
مکدف چطور؛ مگر شما نمی‌بینید؟

راس معلوم شده چه کسی مرتکب این عمل پلیدتر از هر جنایت شده است؟
مکدف همان کسانی که به دست مکبث کشته شدند.

راس آه از این روزگارا! این کار چه نتیجه‌ای برای آنها داشت؟
مکدف آنها را پنهانی برانگیخته بودند. ملکوم و دونالین، پسران پادشاه، مخفیانه راه فرار پیش گرفته‌اند. و در نتیجه بدگمانی متوجه آنها شده است.

راس این هم غیر طبیعی به نظر می‌رسد. چه جابه‌طلب پوچی باید باشد که منبع آسایش خود را نابود سازد. پس محتمل است سلطنت به مکبث برسد.

مکدف به همین زودی او را شاه خوانده‌اند و به اسکون^۱ برای انجام مراسم تاجگذاری رفته است. **راس** نعلش دنکان کجاست؟

مکدف آن را به کولم کیل^۲ برده‌اند که آرامگاه اجداد او و محافظ استخوانهای آنهاست.

راس آیا تو هم به اسکون می‌روی؟

مکدف نه پسر عمو، من عازم فایف هستم.

راس ولی من به آنجا می‌روم.

مکدف شاید تو اقدامات باشکوهی را در آنجا مشاهده کنی. خدائگهار! جدا شدن ما بهتر است زیرا ممکن است جامه آینده ما کمتر از گذشته به تن ما برازنده باشد.

راس خدائگهار، پدر.

پیرومرد رحمت خداوند پشتیبان شما باشد، همچنین پشتیبان کسانی که بد را نیک و دشمن را دوست می‌سازند. [خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[خوژ. اتاقی در قصر]

[بانکو وارد می‌شود.]

بانکو اکنون همان طور که ساحره‌ها وعده دادند تو صاحب همه چیز شدی. سلطنت و مقام خان کادور و گلامیس و همه چیز. ولی می‌ترسم برای تصاحب آن ناجوانمردانه اقدام کرده باشی. اما پیشگویی شده که این مقام در خانواده تو باقی نخواهند ماند بلکه من ریشه و بنیان‌گذار سلسله شاهان خواهم بود. اگر آنها را بتوان راستگو دانست همان طوری که گفته آنها در مورد تو، مکبث، به حقیقت پیوسته است و نمونه آن را درباره تو می‌توان یافت، آیا ممکن است پیشگویی آنان در مورد من هم راست باشد و مرا امیدوار سازد؟ ولی باید ساکت بود و چیزی نگفت. [صدای شیور شنیده می‌شود. مکبث در لباس پادشاهی، خانم مکبث به صورت ملکه، لناکس، راس، خانها و همراهان وارد می‌شوند.]

مکبث مهم‌ترین مهمان ما اینجاست.

خانم مکبث اگر فراموش شده بود جشن باشکوه ما نقص بزرگی داشت و این کار به هیچ وجه شایسته نبود.

مکبث آقا، امشب ضیافت باشکوهی خواهیم داشت و از شما تمنا دارم در اینجا حضور یابید.

بانکو کافی است که والا حضرت فقط امر بدهند؛ رشته اطاعت من به قدری محکم است که خلل را در آن راه نیست.

مکبث آیا امروز عصر به سواری می‌روید؟

بانکو بلی، سرور بزرگووار.

مکبث مایل بودیم نظر صائب شما را بدانیم — که در شورای امروز صحت و دقت خود را آشکار نمود. ولی می‌توانیم تا فردا هم صبر کنیم. آیا راه دوری می‌روید؟

بانکو قربان، تنها تا آنجا که از حالا تا وقت شام بتوان رفت. ولی اگر اسب من آن قدر چابک نباشد ناچار باید یکی دو ساعت را از تاریکی شب عاریه کنم.

مکبث حتماً در ضیافت ما حاضر باشید.

بانکو اطاعت می‌کنم، قربان.

مکتب شنیده‌ایم که پسر عموهای جنایتکار ما به انگلستان و ایرلند پناه برده‌اند و اعتراف به قتل بی‌رحمانه پدر خود نکرده و گوش اطرافیان خود را با داستانهای عجیب پر کرده‌اند. ولی فردا در این باره صحبت خواهیم داشت؛ همچنین در مسائل مهم مملکتی که احتیاج به توجه مشترک ما دارد مذاقه خواهیم کرد. خوب، شما به سواری خود بروید. خدانگهدار تا امشب که برمی‌گردید. آیا فلیانس هم با شما می‌آید؟

بانکوو بله قربان، وقت آن رسیده که حرکت کنیم.

مکتب امیدوارم اسبهای شما تیزرو و بدون لغزش باشند، و جای اطمینان بخشی بر پشت آنها نصیب شما شود. خدانگهدار. [بانکوو خارج می‌شود.]
تا ساعت هفت امشب هر کدام از شما در استفاده از فراغت خود آزادید. ولی ما تا وقت شام وقت را در تنهایی می‌گذرانیم. تا آن گاه، خداوند یار شما باشد.

[همه جز مکتب و خدمتکاران خارج می‌شوند.]

پسر، با تو صحبتی دارم. آیا اشخاصی که در انتظار ما بودند اینجا هستند؟

پیشخدمت بله قربان، بیرون قصر منتظرند.

مکتب آنها را نزد ما بیاور. [پیشخدمت خارج می‌شود.]

کسب این مقام چیزی نیست؛ مگر این که با امنیت توأم باشد. ما از بانکوو وحشت عمیقی داریم. در خانواده او خصایصی هست که باید از آن ترسید. او بسیار دلیر است؛ و طبیعت بی‌یاکش توأم با فراست و عقل است؛ چندان که شهامتش را به وقت اقدام ایمن می‌دارد. از هیچ کس به اندازه وی هراس ندارم. همان طوری که درباره مارک آنتونی در مقابل قیصر می‌گویند، من هم در مقابل نبوغ وی جلوه‌ای ندارم. خواهران جادوگر بار اول پادشاهم خواندند و آنها را سرزنش کرد و امر داد با او سخن گویند. آنها هم چون پیمبران پدر سلسله شاهانش خواندند. آنها بر سر من تاج بی‌فایده‌ای گذاشتند و به دست من عصای بی‌مصرفی دادند تا به زور به دست کسی که از خاندان من نیست باز گرفته شود. اگر چنین باشد من ضمیر خود را به خاطر اعقاب بانکوو ملوث کرده‌ام و به نفع آنها دنگان شریف را به قتل رسانده‌ام، و تنها برای آنها جام شیرین آرامش خود را تلخ و ترش ساخته‌ام، و گوهر جادوئی وجودم را به دشمن نوع بشر فروخته‌ام، تا آنها را، یعنی نطفه‌های بانکوو را، به پادشاهی برسانم. ولی ترجیح می‌دهم که سرنوشت بر ضد من قد علم کند و چنین پیش‌آمدی در کار نباشد. اینجا کیست؟

[پیشخدمت با دو نفر وارد می‌شوند.]

تو بیرون در باش و منتظر شو تا احضارت کنم. [پیشخدمت خارج می‌شود.]

دیروز بود که با هم صحبت کردیم؟

جانی اول بله والا حضرت، همین طور است که می‌فرمایید.

مکتب در این صورت درباره سخنان من فکر کرده‌اید؟ بدانید که او بود که در گذشته مانع ترقی

شما شد. شما تصور می‌کردید من بودم، در صورتی که چنین نبود. این مطالب را در ملاقات قبلی به شما ثابت کردم؛ و جزئیات آن را تشریح نمودم که چطور شما را فریفتند و پامال کردند و وسیله این کار که بود، و تمام نکات دیگری را که حتی به کسی که فاقد روح و شعور باشد ثابت می‌کند که «بانکوو مسبب آن بود»، یادآور شدم.

جانی اول شما این مطالب را فرمودید.

مکتب بله، گفتیم؛ و موضوع دیگری را هم که دلیل ملاقات دوم ماست ذکر کرده‌ام. آیا معتقدید که صبر شما آن قدر بر وجودتان غلبه کرده است که حاضرید این اعمال را ندیده بپذیرید؟ آیا تا این حد پای‌بند به کتاب مقدسید که برای این شخص شریف و اعقاب او دعا کنید؟ در صورتی که سر شما را به قبر فرو کرده و تا ابد شما را دچار فقر و پریشانی ساخته است؟

جانی اول قربان، ما تردیم.

مکتب بله، باید شما را مرد خواند، همان طوری که سگ تازی و شکاری و بازاری و غیره را سگ می‌نامیم. فهرست حیوانات، که ارزش آنها را نشان می‌دهد، یکی را چاپک، دیگری را کند، یکی را باهوش، دیگری را سگ پاسبان، و آن یکی را سگ شکاری معرفی می‌کند. یعنی هر کدام را نسبت به استعدادی که طبیعت سخاوتمند در وجود او به ودیعه گذاشته می‌شناساند؛ همان استعدادی که به وی عنوان مشخصی را می‌بخشد؛ در صورتی که در طبقه‌بندی کلی نام همه آنها یکی است. انسان هم همین طور است. اگر شما در فهرست مردان مقامی دارید که فرومایه‌ترین مقام نیست، زبان بکشاید. در این صورت من مطالب را با شما در میان خواهم گذاشت؛ که در نتیجه اجرای آن از دست دشمن رهایی یافته به قلب ما نزدیک خواهید شد. زیرا وجود او به ما شادکامی و سلامتی خواهد بخشید.

جانی اول قربان، من کسی هستم که از ضربات و فشار روزگار چنان برانگیخته شده‌ام که باکی از آنچه باید بکنم ندارم؛ برای اینکه آتش کینه خود را نسبت به دنیا فرو نشانم.

جانی دوم من هم چنان از بدبختیها و فشار سرنوشت خسته شده‌ام که حاضرم زندگیم را به خطر اندازم که یا آن را نجات دهم یا به کلی از شر آن رهایی یابم.

مکتب هر دوی شما می‌دانید بانکوو دشمن شما بود.

هر دو درست است، قربان.

مکتب او دشمن من هم هست و به قدری این دشمن نزدیک من است که وجود او هر لحظه تمام زندگیم را به خطر می‌اندازد. و اگر چه با استفاده گستاخانه از قدرت خود می‌توانم او را نابود سازم و وجدانم را وادار کنم تا درستی اقدام را تأیید کند، ولی نباید چنین کرد. بعضی از دوستان مشترک من و او، که نمی‌توانم دوستی‌شان را نادیده بگیرم، اگر او را از پای درآورم از سقوط او ماتم خواهند گرفت. به این جهت از شما یاری می‌طلبم تا به دلایل مهم و گوناگون این مسئله را به وضعی عادی فیصله دهید.

برمی گردد، در حالی که کینه ما در مقابل خطر نیش دندان او ضعیف است. مانعی ندارد. بگذار تمام بنیاد جهان متزلزل شود و زمین و آسمان رنج ببرند. ولی ما غذایمان را با ترس تناول نخواهیم کرد. نمی گذاریم رویاهای وحشتناک که شیها ما را می لرزاند خواب را بر ما حرام کنند. بهتر است با مردگانی همدم باشیم که برای آرامش خیال خود را به سوی آرامش ابدی شان فرستاده ایم. این بهتر از آن است که در شکنجه فکر و اضطراب دائمی زنده بمانیم. دندان، پس از تلاطم زندگی در آرامگاه خود به خواب نوشین فرو خفته است. خیانت کار خود کرده و هیچ شمشیر یا زهر یا کینه توزی داخلی یا لشکرکشی خارجی و خلاصه هیچ چیز دیگری نمی تواند در او تأثیری داشته باشد.

خانم مکیث بیا سرور عزیزم، چهره آشفته ات را صاف و شفاف کن، و امشب در میان مهمانان شادمان و خندان باش.

مکیث عزیزم، همین کار را خواهم کرد، تمنا دارم تو هم چنین کن و بانکوو را مورد نقد مخصوص قرار ده و با نگاه و کلمات نشان بده که چه احترامی برای او قایلی. چون فعلاً ایمن نیستیم، ناچار باید شرافتمان را در این جویارهای چابلوسی بشویم و با گذاشتن نقاب به چهره خویش آنچه را که در دل داریم بپوشانیم.

خانم مکیث این افکار را باید از خود دور کنی.

مکیث همسر عزیزم، ضمیر من مملو از عقرب است. تو می دانی که بانکوو و پسرش فلیانس زنده اند.

خانم مکیث ولی عمر آنها جاودانی نیست.

مکیث نکته تسلی بخش این است که آنها خلل پذیرند. پس خوشدل باش؛ زیرا پیش از اینکه خفاش پرواز یکه و تنهای خود را به پایان رساند و قبل از آنکه سوسکی سخت بال به امر هکاته، الهه سیاه جادو، ساعت خواب آلود شب را با صدای بالهایش اعلام دارد عمل هول انگیزی صورت خواهد گرفت.

خانم مکیث قرار است چه شود؟

مکیث ای همسر عزیزم، بهتر است تو از آن بی خبر بمانی تا وقتی که صورت گرفت آن را بستانی. بیا، ای شب تار، چشمان ضعیف روز ترجمانگیز را بپوشان، و با دست نامرئی و خون آلودت آن زنجیر محکمی را که باعث اسارت من شده است پاره کن و دور انداز. روشنائی روز کم محو می شود و کلاغ به سوی لانه خود در جنگل پرواز می کند و چیزهای نیک روز بنای سستی و چرت زدن می گذارند، در حالی که عوامل تاریکی برای گرفتن شبکار خود بیدار می شوند. تو از این کلمات دچار شگفتی شده ای ولی صبور باش: آنچه را که با عمل پلید آغاز شده، باید با عمل پلیدتر تقویت کرد. پس تمنا دارم همراه من بیا.

[خارج می شوند.]

جانی دوم قربان، آنچه به ما امر کنید اجرا خواهیم کرد.

جانی اول حتی اگر زندگی ما ...

مکیث روح شما بزرگی خود را نمایان می کند. به فاصله یک ساعت به شما اطلاع خواهم داد در کدام نقطه بایستید و چه وقت این کار را انجام دهید؛ چون این عمل بایستی همین امشب، قدری دورتر از قصر، انجام گیرد، و من هیچ گونه شرکتهی در آن نباید داشته باشم و پسرش فلیانس هم که همراه او است، و نابودی او برای من کم اهمیت تر از پدرش نیست، باید در سرنوشت او در این لحظه تاریک سهم شود. و نیز باید این کار به وضعی ماهرانه و بدون دغدغه صورت گیرد. بروید و تصمیم خود را بگیرید. من به زودی نزد شما خواهم آمد.

هر دو تصمیم ما گرفته شده، قربان.

مکیث من عم اکنون نزد شما می آیم. بیرون منتظرم باشید. [جنایتکاران خارج می شوند.]

[باخود] مسئله پایان یافت. ای بانکوو، اگر روح تو قرار است به بهشت برود امشب پرواز خود را آغاز خواهد کرد.

[خارج می شود.]

صحنه دوم

[همان جا. اتاق دیگری در قصر]

[خانم مکیث و یک خدمتکار وارد می شوند.]

خانم مکیث آیا بانکوو از دربار خارج شده است؟

خدمتکار بله خانم، ولی امشب برمی گردد.

خانم مکیث به شاه بگو وقتی فراغت دارد می خواهم چند کلمه ای با او صحبت کنم.

خدمتکار اطاعت می کنم خانم.

[خارج می شود.]

خانم مکیث در مواردی ما به آرزویمان رسیده ایم، ولی آرامش فکر نیافته ایم، همه چیز مصرف شده، و نتیجه ای به دست نیامده است. پس بهتر است انسان همان چیزی باشد که آن را از بین می برد. این بهتر از آن است که با نابود کردن آن لذت مشکوکی به دست آورد.

[مکیث وارد می شود.]

خوب، سرورم، چه خبر است؟ چرا تنهایی را ترجیح می دهی و افکار اندوهبار را همدم خویش می سازی و خود را به دست خیالهای می سپاری که با مرگ کسانی که درباره آنها فکر می کنی باید معدوم شده باشند؟ درباره چیزی که علاجی ندارد نباید فکر کرد و آنچه شده دیگر شده است.

مکیث ما مار را زخمی کرده ایم ولی نکشته ایم. او خود را جمع می کند و به حال سابق خویش

صحنه سوم

[پارکی نزدیک قصر]

[سه نفر جنایتکار وارد می شوند.]

جانی اول چه کسی به تو امر داد به ما ملحق شوی؟**جانی سوم** مکتب.**جانی دوم** دلیلی برای سوءظن از طرف ما وجود ندارد، زیرا دستوری را که برای وظایف ما به ما داده با اوامر قبلی او منطبق است.**جانی اول** پس نزد ما بمان. در افق مغرب هنوز قدری از پرتو خورشید مشاهده می شود؛ آن قدر که مسافر عقب افتاده را برمی انگیزد تا خود را به موقع به مسافرخانه برساند. گویا کسی که انتظارش را می کشیم نزدیک می شود.**جانی سوم** گوش دهید: صدای پای اسبهای را می شنوم.**بانکوکو** [از خارج] آهای! چراغی برای ما بیاورید.**جانی دوم** خودش است؛ چون کسان دیگری که به قصر دعوت دارند همه وارد شده اند.**جانی اول** اسبهای او را از راه دورتری فرستاده اند.**جانی سوم** بله، تقریباً دو کیلومتر دورتر است. ولی عادت او و بسیاری از اشخاص دیگر این است که از اینجا تا قصر پیاده بروند.**جانی دوم** چراغ! چراغ!

[بانکوکو و فلیانس با شعل وارد می شوند.]

جانی سوم خودش است.**جانی اول** کار را باید یکسره کرد.**بانکوکو** امشب سیل باران فرود می آید.**جانی اول** زود ضربات خود را فرود آورید.

[به بانکوکو حمله می کنند.]

بانکوکو خیانت! خیانت! فلیانس، فرار کن تا بتوانی انتقام بگیری. ای نوکر بدبخت!

[می میرد و فلیانس فرار می کند.]

جانی سوم چه کسی چراغ را خاموش کرد؟**جانی اول** مگر قرار بر این نبود؟**جانی سوم** فقط یک نفر کشته شد. پسرش گریخت.**جانی دوم** ما موفق به انجام نییمی از کار اصلی خود نشدیم.**جانی اول** به هر حال، بیایید برویم و آنچه را که شده گزارش دهیم.

[خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[همان محل. تالار قصر]

[مجلس ضیافتی فراهم شده. مکتب و خانم مکتب، راس، ثناکس و نجبا و همراهان وارد می شوند.]

مکتب شما همه از شأن و جایگاهتان باخبرید. بنشینید. از اول تا آخر به همه شما قبلاً خوش آمد می گویم.**نجبا** از اعلیحضرت سپاسگزاریم.**مکتب** ما به شما ملحق می شویم و وظیفه میزبان متواضع را خود ایفا می کنیم. خانم میزبان در مکان رسمی خود می نشیند، اما به موقع خود از ایشان تقاضا می کنیم که به ما خوش آمد گویند.**خانم مکتب** اعلیحضرتا، از طرف من به تمام دوستان ما بگویند که از صمیم قلب به آنها خوش آمد می گویم.

[جانی اول نزدیک در ظاهر می شود.]

مکتب ببین آنها هم صمیمانه به تو ابراز امتنان می کنند. عده مدعوین در طرفین میز مساوی است. من در اینجا در وسط می نشینم. خود را بسیار شادمان نشان بده. به زودی به سلامتی همه در اطراف میز خواهیم نوشید. [به در نزدیک می شود.] صورت تو خون آلود است.**جانی** لابد خون بانکوکو است.**مکتب** به هر صورت در این لحظه تو را بینم بهتر است از اینکه بانکوکو در این تالار باشد. کار او تمام شد؟**جانی** قربان، گلویش را بریدم. این کار را خودم کردم.**مکتب** تو بهترین قاتلی، ولی آن کسی هم که کار فلیانس را ساخت قاتل خوبی است. اگر خودت چنین کردی بی نظیری.**جانی** قربان، فلیانس فرار کرد.**مکتب** در این صورت هول و هراس باز وجودم را فرا می گیرد. و گرنه از هر جهت ایمن بودم و به طور کلی چون سنگ مرمری بر روی صخره ای استوار قرار می گرفتم و چون هوای اطراف زمین از هیچ جهت محدود نبودم. ولی اکنون محبوس و محدود و زندانی ترس و تردید خواهم بود.

بگو ببینم، کار بانکوکو به کلی تمام است؟

جانی بله قربان، در گودالی بی حرکت افتاده است. بیست زخم عمیق به سرش وارد شده که کوچک ترین شان به مرگ منتهی می شود.**مکتب** از این موضوع متشکرم. مار بزرگ آنجا افتاده است؛ و آن مار دیگر هم که گریخته طبیعتی دارد که گرچه اکنون دندان ندارد ولی به موقع خود زهر آگین می شود. تو برو، فردا صحبت خواهیم کرد. [جانی خارج می شود.]**خانم مکتب** سرور بزرگوارم، شما خود را شادمان نشان نمی دهید. ضیافتی که در آن میزبان

سرور و نشاطش را به هنگام خوش آمد گفتن به میهمانان آشکار نسازد در حکم میهمانی تجارتی است نه ضیافتی که صمیمانه بر پا می شود. اگر مقصود تنها خوردن باشد در خانه هم میسر است. ولی در خانه دوست رعایت نزاکت و میهمان نوازی است که چاشنی غذا می شود، و بدون آن، میهمانی خشک و خالی خواهد بود.

مکبث تو یادآوری کننده عزیز منی. امیدوارم آنچه با اشتها صرف می کنی نوش جان شود و سلامتی به شما بپسند.

لناکس ممکن است از اعلیحضرت تقاضا کنیم جلوس بفرمایند؟

[روح بانکو و وارد می شود و در جای مکبث می نشیند.]

مکبث اگر شخصیت بارز بانکو و در اینجا حضور داشت می توانستیم بگوئیم که اکنون تمام بزرگان کشور در زیر این سقف گرد آمده اند. امیدوارم غیبت او را وسیله گله از بی مهری او قرار دهم تا اینکه از سوء تصادفی که محتملاً برای او روی داده باشد تأسف بخورم.

راس قربان، تقصیر غیبت او را به گردن نقض عهد خود او گذاشت. از اعلیحضرت تمنا داریم ما را با حضور خود مفتخر فرمایند.

مکبث تمام صندلیها پر است.

لناکس قربان، جای شما محفوظ است.

مکبث کجا؟

لناکس اینجا سرور بزرگوار، چه چیزی باعث آشفتگی خاطر اعلیحضرت شده است؟

مکبث کدام یک از شما چنین کرده اید؟

نجبا چه شده است، قربان؟

مکبث تو نمی توانی بگویی من کاری کرده ام. موهای خون آلود خود را به طرف من تکان مده.

راس آقایان، بر خیزید. حال اعلیحضرت خوش نیست.

خانم مکبث آقایان محترم، بنشینید. این حالت اغلب به سرورم دست می دهد. از دوران جوانی همین طور بوده است. تمنا دارم به جای خود بنشینید. این حالت موقتی است. اگر بیش از حد متوجه او شوید این کار باعث آزرده گی او می شود و حالت او را تشدید و طولانی تر خواهد کرد. مشغول صرف غذا شوید و او را به حال خودش وا گذارید. [آهسته به مکبث] آیا تو مردی؟

مکبث بله، مردی متهور، که جرئت دارد به چیزی که شیطان را می ترساند نظر افکند.

خانم مکبث چه سخنانی! این درست تصویر ترس تو است. این همان خنجر خیالی است که می گفתי تو را به سوی دندان می برد. امان از این توفانهای احساسات و رمیدنها که جای ترس

۱. مقصود مکبث این است که چه کسی جای او را به شیخ داده است.

واقعی را غصب می کنند؛ شایسته داستان یک زن در کنار بخاری زمستان و مورد تأیید مادر بزرگ وی است! این ننگ است. چرا چهره ات را این همه کج و معوج می کنی! آنچه پیش روی تو است یک صندلی بیش نیست.

مکبث تمنا دارم به آن جا نگاه کن، بین. تو چه می گویی؟ ولی چه اهمیتی به آن می دهم؟ اگر می توانی سرت را تکان دهی حرف هم بزنی. اگر بنا باشد که مقابر مرده هایشان را به سوی ما باز بفرستند پس باید آنها را در شکم زاغیها جای داد. [شیخ ناپدید می شود.]

خانم مکبث یا این افکار احمقانه صفات مردانگی را به کلی از کف داده ای!

مکبث به همان درستی که من در مقابل تو ایستاده ام به چشم خود دیدمش.

خانم مکبث این کار ننگ است و مایه شرمساری.

مکبث سابق و در دوران گذشته خونهایی ریخته می شد پیش از اینکه قوانین بشری بتواند در آن مداخله کند. بله، از آن وقت تاکنون نیز جنایاتی صورت گرفته که هولناک تر از آن است که گوش قدرت شنیدنش را داشته باشد. زمانی بود که وقتی مغز متلاشی می گشت دیگر انسان مرده به نظر می آمد و کارش تمام بود، ولی اکنون با وجودی که بیست زخم مهلک بر سر دارند باز هم از زمین برمی خیزند و ما را از صندلی خود می رانند. چنین چیزی از آن جنایت عجیب تر است.

خانم مکبث سرور شایسته من! دوستان شریف ما به انتظار تان هستند.

مکبث فراموش کرده بودم. ای دوستان بسیار شایسته، دچار شگفتی نشوید. من ضعف عجیبی دارم که در نظر آشنایان مهم نیست. بیا عشق من به سلامتی همه بنوشیم، و سپس من هم خواهم نشست. قدری شراب بدهید. جام را پر کنید. من برای سعادت تمام کسانی که گرد میز نشسته اند می نوشم؛ همچنین به سلامتی یار عزیزمان بانکو و که در اینجا نیست. کاش حاضر بود. تشنگی من برای نوشیدن باده به سلامتی او و شماست. موفقیت همه را خواهیم.

نجبا عرض بندگی داریم و به احترام سخن شما می نوشیم.

[شیخ برمی گردد.]

مکبث برو از نظرم دور شو! بگذار خاک تو را بپوشاند. استخوانت دیگر مغز ندارد و خونت سرد شده است. تو دیگر در این چشمانی که خیره ساخته ای حس نداری!

خانم مکبث همکاران عزیز، این موضوع را عادی تلقی کنید، چون چیز دیگری نیست، ولی لذت این ساعات را ضایع می کند.

مکبث آنچه انسان جرئت دارد بکند من هم می کنم. تو به صورت خرس وحشی روسی یا کرگدن سرسخت یا ببر جنگل یا به هر شکلی جز این در آی؛ خواهی دید که اعصاب استوار من هرگز نخواهد لرزید. یا دوباره زنده شو و مرا در هر بیغوله ای که می خواهی به مبارزه با شمشیر بخوان؛ و اگر دیدی که از ترس به سوی خانه گریختم آنگاه نام مرا عروسک بگذار. ای سایه مهیب! ای هیکل دروغین! دور شو!

[شیخ ناپدید می شود.]

اکنون که تو رفتی دوباره احساس مردانگی می کنم. خواهش می کنم آرام بنشینید.

خانم مکبث تو سرور و شادمانی را از میان برده ای و این مجلس را با انگیزش حیرت پر هم زده ای.

مکبث آیا ممکن است چنین رقایعی مانند ابر تابستانی ناگهان بر ما نازل شود بدون اینکه ما را دچار شگفتی سازد؟ من از فرط تعجب مبهوت می شوم وقتی که می بینم تو قادری چنین صحنه هایی را مشاهده کنی بدون اینکه رنگ طبیعی گونه گلوگونت را از کف بدهی. چهره من از ترس سفید شده است.

راس چه صحنه هایی قربان؟

خانم مکبث تمنا دارم صحبت نکنید. حال او بدتر خواهد شد. پرسش دیگران او را خشمگین می سازد. شب شما به خیر. منتظر نوبت نشوید، بلکه بی درنگ حرکت کنید.

لناکس شب به خیر. امیدوارم اعلیحضرت بپیودی یابند.

خانم مکبث شب همه ما با خیر و خوشی توأم باشد.

[همه جز مکبث و خانم مکبث خارج می شوند.]

مکبث این شیخ خونخواهی می کند. می گویند خون به سراغ خون می رود. حتی شنیده شده که سنگ به حرکت درمی آید و درخت سخن می گوید. کاهنان با استفاده از رابطه علت و معلول به واسطه زاغ و زغن اسرار پنهانی جانی را از پوده بیرون می ریزند. چقدر از شب گذشته است؟

خانم مکبث شب یا روز سر نزاع دارد که آن را شب یا صبح بخواند.

مکبث نظر تو نسبت به این موضوع چیست که مکدف فرمان صریح ما را برای حضور در اینجا رد کرده است؟

خانم مکبث مگر دنبال او فرستاده اید؟

مکبث این خبر تصادفاً به گوش من رسیده است، ولی پیکری نزد او می فرستم. خانه ای نیست که در آن خدمتکاری را اجیر نکرده باشم. فردا، در اولین فرصت، نزد خواهران عجیب خواهیم رفت که از آنها مطالب دیگری پرسیم؛ چون عزم دارم بدانم که عاقبت کار، هر چه وخیم باشد، چیست. تمام جریانات برای رفاه خاطر من باید سر تسلیم فرود آورند. من به قدری آکوده خونریزی شده ام که باید تا آخر پیش رفت. چون عقب گرد به اندازه پیشروی مشکل و خستگی آور است. در ضمیرم افکار عجیبی دارم که باید از مغز به دست برسد و پیش از آنکه بیش از حد بررسی شود به اجرا درآید.

خانم مکبث تو محتاج خوابی. چیزی که به جسم و روح سلامتی می بخشد.

مکبث بیا، برویم و بخوابیم. تصورات عجیب من مربوط به ترس اولیه است که پس از مدتی عادی می شود. ما هنوز جوانیم و در کارهایمان بی تجربه. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[یابانی متروک]

[صدای رعد شنیده می شود. سه زن جادوگر برای ملاقات وارد می شوند.]

ساحره اول چطور، هکاته، چرا خشمگین به نظر می رسی؟

هکاته آیا این دلیل کافی نیست که سر و کار ما با شما پیرزنان گستاخ و جسور باشد؟ به چه جرتی با مکبث درباره مسائل مرگ و به صورت معما سخن گفتید؟ در صورتی که من صاحب قدرت تمام طلسمها و جادوهای شما و طراح مرموز همه این پلیدیها هستم، در این باره، دعوت به شرکت در این کار یا نشان دادن عظمت هنر خود نشدم؟ بدتر از آن اینکه اعمال شما همه به خاطر یک مرد فاسد و کینه توز و خشمگین انجام گرفته که چون دیگران برای حفظ متافیش ابراز محبت می کند نه به خاطر شما. ولی باید جبران این کار را بکنید. بروید و در گودال رود دوزخ، هنگام صبح، به من بپیوندید. او برای اطلاع از سرنوشت خویش به آنجا خواهد آمد. ظروف سحر و جادو و وسایل دیگران را آماده کنید. من به پرواز درمی آیم و امشب را صرف کارهای شوم و هولناک می کنم. کار مهمی باید پیش از وقت صورت بگیرد. در کنار ماه قطرات بخار غلیظی هست که قبل از افتادن به زمین آن را می گیرم و به وسایل مرموز جادویی آن را تقطیر می کنم و ارواح عجیبی به وجود می آورم که با قدرت فریبنده خود او را به سوی نابودی خواهند کشاند. او به تقدیر و مرگ به چشم تحقیر خواهد نگریست و به امیدهای خود بیش از عقل و ترس و وارسنگی پایبند خواهد شد. همه شما می دانید که سکون خاطر بزرگترین دشمن بنی بشر است. [صدای موسیقی و آواز شنیده می شود.] «زود بیا. زود بیا» می شنوید؟ مرا می خوانند. ببینید، روح کوچکم در ابرهای غلیظ نشسته و منتظر من است. [خارج می شوند.]

ساحره اول بیاید عجله کنیم. او به زودی باز خواهد گشت. [خارج می شوند.]

صحنه ششم

[فصر فورد]

[لناکس و یکی از نجبا وارد می شوند.]

لناکس سخنان قبلی من با افکار شما هم آهنگی داشته و منظور مرا بهتر آشکار می سازد. تنها چیزی که می گویم این است که اوضاع شکل عجیبی به خود گرفته. مکبث درباره دنکان شریف اظهار تأسف کرد در حالی که مرده بود و یانکووی دلیر و بزرگ نیز اسماً به خاطر دیر حرکت کردن جان خود را از کف داد. تو هم اگر مایل باشی می توانی بگویی به دست فلپانوس کشته شد و فلپانوس فرار کرد و انسان نباید دیری از شب بیرون بماند. چه کسی آن قدر فاقد شعور است که تشخیص ندهد که پدرکشی دونا لین و ملکوم چه عمل قبیحی باید باشد! چه عمل ننگینی! چقدر مکبث را اندوهناک ساخت! مگر بی درنگ آن دو نفر خطا کار را که تن به میگساری در داده و

ساحره دوم خارپشت هم سه بار زوزه کشیده.
ساحره سوم جانور مهیب^۱ هم فریاد می زند: «وقتش رسیده.»
ساحره اول دور پاتیل پچرخید و امعاء مسموم را به درون آن اندازید. وزغی را که سی و یک روز و شب در زیر صخره سرد خوابیده و زهر از بدنش خارج کرده است اول در این دیگ جادو بجوشانید.
همه این زحمت و تقلا را باید چندین بار تکرار کرد و آتش را مشتعل و پاتیل را جوشان نگه داشت.

ساحره دوم قطعه‌ای از مار مرداب را در پاتیل بجوشانید و چشم سوسمار و پنجه وزغ و موی خفاش و زبان سگ و زبان دوشاخه افعی و نیش کورمار و پای بز مچه و بال بچه جغد را به قصد تهیه افسونی بجوشانید و بپزید که باعث محنت شدید شود، چندان چون معجون دوزخی.
همه این زحمت و تقلا را باید چندین بار تکرار کرد، و آتش را مشتعل و پاتیل را جوشان نگه داشت.

ساحره سوم پوست اژدها و دندان گرگ، مومیایی جادوگران، گلو و شکمبه کوسه‌ای که در دریای ژرف و شور است، ریشه شوکران که در تاریکی کنده شده، جگر یهودی کفرگو، زهره بز، و قلمه سرخدار^۲ که هنگام خسوف قطع شده، بینی ترک و لبهای تاتار، انگشت کودکی که هنگام تولد خفه شده و زن بدکاری او را در خندقی به دنیا آورده است، از تمام اینها معجونی غلیظ و مزوج بسازید و به آن امعاء حیوانی را که شکار بیر شده به عنوان یکی از مواد این پاتیل بیفزایید.
همه این زحمت و تقلا را باید چندین بار تکرار کرد و آتش را مشتعل و پاتیل را جوشان نگه داشت.

ساحره دوم آن را با خون بوزینه سرد کنید و در آن صورت افسونی قوی و مؤثر خواهد شد.
[هکاته داخل می شود و به طرف سه جادوگر می رود.]
هکاته آفرین، زحمات شما را تقدیر می کنم. همه در بهره بردن از آن سهم خواهند شد. اکنون به دور پاتیل چون ارواح و پریان حلقه زنید و بخوانید و بز آنچه در آن می گذارید ورد بخوانید.
[موسیقی و آواز جادوگری شروع می شود و هکاته بیرون می رود.]

ساحره دوم از مورمور شدن شست خود می فهمد که چیز پلیدی به این سو می آید و می گوید: «ای قفله‌ها، به روی هر کس در می زند باز شوید!»
[مکتب وارد می شود.]

مکتب آهای، پیرزنان مرمری سیاه دل، نیمه شب در اینجا چه می کنید؟

به خواب غفلت فرو رفته بودند در حال خشم قطعه قطعه نکرد؟ آیا این عمل شرافتمندانه نبود؟ بله، مدبرانه هم بود، بسیار مدبرانه. چون اگر زنده می ماندند که انکار کنند قلب هر انسانی خشمگین می شد. پس صحبت این است که او کارها را درست رز به راه کرده است. تصور می کنم اگر می توانست پسران دنگان را زندانی کند، که امیدوارم این طور نشود، آن وقت به آنها می فهماند که کشتن پدر چه نتایجی در بردارد. فلیانس را هم همین طور، ولی باید ساکت بود. چون مکدلف به علت صراحت بیان و عدم حضور در جشن یک ستمگر، مغضوب شده است؟ آقا، شما می دانید به کجا پناه برده است؟

نجیب زاده پسر دنگان که به دست این ستمگر از حقوق زندگی محروم شده به دربار انگلیس پناه برده و چندان از سوی ادوارد غنیف پذیرایی شده که جفای سرنوشت نتوانسته است از عزت و احترامی که به او تعلق دارد بکاهد. مکدلف هم به آنجا عزیمت کرده تا از این شاه مقدس تمنا کند که «نور تمبر لاند» و «سیوارد» را به کمک برانگیزد تا با تصویب شاه و مساعدت این دو نفر بتوانیم دوباره سفره خود را بگستریم و خواب راحت به چشم مان برود و از دست ضیافت‌های توأم با خنجرهای خون آلود رهایی یابیم، و وفاداری حقیقی نشان دهیم و افتخارات حقیقی به دست آریم. همه اینها چیزهایی است که اکنون آرزوی آن را داریم. این اخبار چنان شاه را غضبناک ساخته که خود را برای نبرد مهیا کرده است.

لناکس آیا او به دنبال مکدلف فرستاد؟

نجیب زاده بله، چنین کرد، ولی پیک او پس از اینکه جواب رد شنید با افسردگی خاطر باز گشت و به خود می گفت: «اگر آنچه در دل داشت بیان می کرد، ای پادشاه، تو از آن لحظه‌ای که مرا برای رساندن پیام اعزام داشتی پشیمان می شدی.»

لناکس پس به این ترتیب حزم و احتیاط شرط عقل است و حق دارد خود را به دورترین نقطه برساند. امیدوارم فرشته نیک سیرتی به دربار انگلستان پرواز کند و پیام او را قبل از ورود وی برساند، تا شاید رحمت و رستگاری بار دیگر به این کشور که در زیر این چنگال نفرین شده رنج می برد روی آورد.

نجیب زاده من هم دعای خود را بدرقه راه او می کنم. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[یک غار]

[در میان غار پاتیلی می جوشد. صدای رعد شنیده می شود. سه زن جادوگر وارد می شوند.]

ساحره اول گریه راه راه سه بار میومیو کرده است.

۱. Harry، جانور مهیب خیالی که تن و رخسار زن و بال و چنگال مرغ را دارد.

۲. تصور می شد که سرخدار درختی سمی است.

[صدای رعد شنیده می‌شود. شیخ سوم به صورت یک کودک که تاجی بر سر و درختی در دست دارد ظاهر می‌شود.]

این چیست که چون نواده پادشاهی برمی‌خیزد و بر پیشانی کودکانه خود نشانه عالی سلطنت دارد؟

همه گوش فرا دار، ولی با او سخن مگوی.

شیخ سوم هر کس آزرده و مضطرب باشد و هر کجا دسیسه کارانی پیدا شوند مکبث هرگز مغلوب کس نخواهد شد تا روزی که جنگل بیرنام^۱ بر ضد او قد برافرازد و خود را بر فراز تپه‌های دنیسین برساند.^۲ [پایین می‌رود.]

مکبث چنین چیزی به هیچ وجه ممکن نیست. چه کسی می‌تواند جنگل را وادار کند و به درخت امر دهد که ریشه‌اش را از زمین خارج کند؟ این پیشگویی بسیار مطلوب و عالی است. طغیان هرگز بر ضد من برافراشته نخواهد شد مگر اینکه جنگل بیرنام از جا برخیزد؛ و در این صورت مکبث در مقام شامخ خود عمر طبیعی خویش را طی خواهد کرد و آخرین نفس را به موقع خود خواهد کشید. ولی قلب من برای آگاهی از یک نکته می‌تپد. اگر قدرت شما اجازه می‌دهد به من بگویید که آیا اعقاب بانکو و هرگز در این سرزمین سلطنت خواهند کرد؟

همه کوشش مکن که مطالب دیگری را بدانی.

مکبث می‌خواهم مطمئن شوم. و اگر این تقاضا را رد کنید به لعنت ابدی دچار خواهید شد. به من بگویید که چرا پاتیل پایین می‌رود؟ این چه صدایی است؟ [صدای سونا شنیده می‌شود.]

ساحره اول نشان بده!

ساحره دوم نشان بده!

ساحره سوم نشان بده!

همه پیش چشمانش آورو قلبش را اندوهگین ساز. سایه وار در برابرش ظاهر و سپس ناپدید شوید. [ستونی مرکب از هشت پادشاه^۳ ظاهر می‌شوند که آخرین نفر آینده‌ای در دست دارد و شیخ بانکو و دیال اوست.]

مکبث تو شباهت به روح بانکو داری. پایین برو! مشاهده این تاج چشمانم را می‌سوزاند و نایبنا می‌کند. موه‌ای تو دومی هم مانند نفر اولی است؛ سومی هم همین‌طور. ای پیرزنان نفرت‌بار! چرا این صحنه را به من نشان می‌دهید؟ این هم چهارمی! ای چشمان من، از حلقه بیرون آید. آیا این سلسله زنجیر تا قیامت ادامه خواهد داشت؟ این هم یکی دیگر! این هم هفتمی! دیگر نمی‌خواهم ببینم. هشتمی هم پیدا شد که آینده‌ای به دست گرفته تا افراد بی‌شمار دیگری را به من

همه عملی که نام ندارد.

مکبث شما را به آنچه معتقدید سوگند می‌دهم که به هر صورتی از آن باخبر می‌شوید به من جواب گویند، حتی اگر گریه پادها را باز کنید و بگذارید بر ضد کلیساها یا هم بجنگند، یا امواج کف آلود برآشفته تمام کشتیها را به کام خود فرو برند، یا دانه‌های گندم از ساقه فرو ریزد و درختان ریشه کن شوند و قلعه‌ها بر سر محافظانشان سرنگون گردند و قصرها و اهرام سر را به سوی پایه خم کنند و گنجینه دانه‌های ثمربخش طبیعت همه واژگون گردند تا وقتی که نابودی هم دچار بیماری شود؛ به آنچه از شما می‌پرسم جواب گویند.

ساحره اول بگو.

ساحره دوم بپرس.

ساحره سوم به تو جواب خواهم گفت.

ساحره اول بگو، آیا ترجیح می‌دهی آن را از زبان ما بشنوی یا از دهان اربابان ما؟

مکبث آنها را احضار کنید. بگذارید آنها را ببینم.

ساحره اول خون خوک را که نه بچه خود را خورده در آن بریزید و روغنی را که جنایتکار در عرق کردن خود بر فراز دار باقی گذاشته در آتش پرتاب کنید.

همه بیایید، از عالی و دانی، خود و مقام خویش را با مهارت نشان دهید.

[صدای رعد شنیده می‌شود. شیخ اول با کلاه خود پدیدار می‌شود.]

مکبث ای نیروی نامعلوم، به من بگو...

ساحره اول او از فکر تو باخبر است. به او گوش بده و سخنی مگوی.

شیخ اول مکبث، مکبث، مکبث! از مکدف پرهیز! از خان فایف برحذر باش. مرا رها کن. کافی است. [پایین می‌رود.]

مکبث هر چه هستی به خاطر تذکر بجای تو سپاسگزارم. تو علت واهمه مرا درست تشخیص داده‌ای. یک کلمه دیگر...

ساحره اول به او نیاید امر کرد. در اینجا شیخ دیگری هست. از اولی نیرومندتر.

[صدای رعد شنیده می‌شود. شیخ دوم به صورت طفل خون‌آلودی ظاهر می‌شود.]

شیخ دوم مکبث، مکبث، مکبث!

مکبث اگر بیش از دو گوش هم داشتم با همه آنها به دقت گوش می‌دادم.

شیخ دوم خونخوار و جسور و مصمم باش و به قدرت بشر بخت. چون هر کسی که از مادر زاییده شده قدرت آزار مکبث را ندارد. [پایین می‌رود.]

مکبث پس ای مکدف، زنده بمان. از تو چه ترسی دارم؟ ولی باید از هر جهت اطمینان پیدا کنم و سرنوشت را وادار به اجرای عهد خود سازم. تو نباید زنده بمانی، برای اینکه به جبین بزدل بگویم که اشتباه می‌کند و به رغم رعد به خواب نوشین بروم.

۱. Dunsinane

۲. Birnam Wood

۳. این هشت نفر عبارتند از: رابرت دوم که در سال ۱۲۷۱ به سلطنت رسید، رابرت سوم، و پسر اول تا ششم.

صحنه دوم

[فایف، قلعه مکدث]

[خانم مکدث و پسرش وارد می شوند.]

خانم مکدث او چه کرده که باید از این کشور بگریزد؟**راس** خانم، شما باید صبور باشید.**خانم مکدث** او صبوری نکرد. فرارش عاقلانه نبود. هنگامی که در عمل خیانتی نکرده ایم

ترس مان موجب می شود که خیانتکار جلوه کنیم.

راس معلوم نیست که این کار دلیل ترس یا خردمندی او بوده است.**خانم مکدث** آیا شرط خردمندی است که همسر و کودکان و خانه و دارایی خود را جایی بگذارد

که خودش از آنجا می گریزد؟ او دوستدار ما نیست و فاقد محبت طبیعی است. بیسک حقیر، که

کوچک ترین پرنده است، هنگامی به جنگ جغد می رود که جوجه هایش در آشیانه باشند؛ ولی

عمل او سراسر حاکی از ترس و فاقد محبت است که نشانه ای از خرد ندارد. فرار او به کلی

برخلاف تعقل است.

راس دختر عموی عزیز، تعنا دارم رعایت اعتدال را بکنید. اما درباره شوهرتان: باید گفت که او

مردی شریف و خردمند و داناست و بهتر از هر کس از آشتنگی زمانه باخیر. بیش از این جرئت

گفتن ندارم. ولی زمانه غریبی است که انسان خیانتکار باشد و خودش نداند و هر شایعه ای را به

خاطر ترس بپذیرد ولی نداند از چه می ترسد، و بر روی امواج سخت و توفانی شک و تردید به

هر سو پرتاب شود. من از شما رخصت رفتن می خواهم؛ ولی طولی نخواهد کشید که نزد شما

باز می گردم. تا آن وقت از و خدمات اوضاع کاسته می شود یا به حدی می رسد که دیگر رنج

احساس نمی شود. ای دختر عموی زیبا، خداوند شما را رستگار سازد!

خانم مکدث پدر او زنده است ولی می توان گفت پدر را از کف داده است.**راس** اگر بیش از این بمانم دیوانگی است. زیرا می ترسم خود را تنگین و شما را پریشان سازم.

بنابراین، هم اکنون از شما جدا می شوم.

خانم مکدث ای پسر، پدرت مرده است. اکنون چه می کنی؟ چگونه زندگی خواهی کرد؟**پسر** مادر، همان طوری که پرندگان زندگی می کنند.**خانم مکدث** چطور؟ با تغذیه کرم و مگس؟**پسر** با هر چه به دستم آید، همان طور که آنها می کنند.**خانم مکدث** ای پرنده بیچاره! تو آن قدر بی خبری که هرگز از تور و طعمه و گودال و دام حذر

نخواهی کرد.

پسر چرا حذر کنم مادر؟ کسی با پرنده بیچاره ای کار ندارد. به رغم آنچه می گوئی پدرم نمرده

است.

بنمایاند. بعضی از آنها را می بینم که چندین عصای مرصع و زارنجهای زرین به دست دارند. آه، چه منظره مخوفی! اکنون می بینم که آنچه گفته شد حقیقت داشته است. چون بانکوه که آغشته به خون شده به من لبخند می زند و به آنها طوری با انگشت اشاره می کند که گویی متعلق به اویند.

[اشج ها ناپدید می شوند.]

چطور؟ آیا وضع به همین منوال است؟

ساحره اول بله آقا، چنین است. ولی چرا مکبث این طور میوهوت شده است؟ خواهران بیاید تا

روح او را شاد کنیم و لذت خود را به بهترین وجهی نشان دهیم. من هوا را افسون می کنم تا

نغمه سرائی کند. تو هم دلقک بازی خود را پیش گیر، برای اینکه این شاه بزرگ ابراز ملاطفت

کند و بگوید که ما برای خوش آمد وی مراسم احترام را به جا آوریم.

[صدای موسیقی شنیده می شود. جادوگران می رقصند و سپس با هکانه ناپدید می شوند.]

مکبث اینها کجا رفتند؟ ناپدید شدند؟ باید این ساعت هولناک را تا ابد در تقویم ما ساعت

شومی دانست. تو که بیرون ایستاده ای، داخل شو!

[لناکس وارد می شود.]

لناکس اعلیحضرت چه می خواهند؟**مکبث** آیا خواهران عجیب را دیدی؟**لناکس** خیر، قربان.**مکبث** از کنار تو نگذشتند؟**لناکس** ابداء، قربان.**مکبث** هوایی که آنها از میان آن پرواز می کنند ملوث و آلوده است. هر کس به آنها اعتماد کند

تفرین شده است. صدای تاخت اسب را شنیدم. چه کسی نزدیک شد؟

لناکس قربان، دو سه نفر خبر آورده اند که مکدث به انگلستان فرار کرده است.**مکبث** به انگلستان فرار کرده؟**لناکس** بله، قربان.**مکبث** [با حود] ای زمانه تو نسبت به مقاصد هولناک من پیشدستی کرده ای در صورتی که آن

منظوری به نتیجه می رسد که با عمل همگام و همزمان باشد. از این لحظه به بعد اولین آرزوی

قلبی من با اولین اقدام دست من توأم خواهد بود. هم اکنون برای اینکه افکارم به نتیجه برسد

فکر و عمل به یکدیگر خواهند پیوست. من به قلعه مکدث حمله ناگهانی خواهم کرد، و ندان

فایف را غافلگیر می کنم و همسر و کودکان و تمام آن بخت برگشتگانی را که از اعقاب اویند از

دم تیغ خواهم گذرانند. هرگز چون سفیان لاف نمی زنم و قبل از سرد شدن آتش مقصود آن را

به نتیجه می رسانم. دیگر آه نباید کشید. این اشخاص کجا هستند؟ مرا نزد آنها هدایت کن.

[خارج می شوند.]

خانم مکدف چرا، مرده است. برای بازیابی پدر چه می‌کنی؟

پسر تو برای بازیابی شوهر چه می‌کنی؟

خانم مکدف من می‌توانم در هر بازاری بیستم تا بخرم.

پسر در این صورت آنها را می‌خوری و دوباره می‌فروشی.

خانم مکدف تو با نکته‌سنجی سخن می‌گویی و به راستی نسبت به سن خود نکته‌سنجی.

پسر مادر، آیا پدرم خائن بود؟

خانم مکدف بله، خائن بود.

پسر خائن چیست؟

خانم مکدف کسی که سوگند وفاداری می‌خورد و دروغ می‌گوید.

پسر هر کس چنین کند خائن است؟

خانم مکدف هر کس چنین کند خائن است و عاقبتش دار مجازات.

پسر آیا تمام کسانی را که سوگند می‌خورند و دروغ می‌گویند باید به دار آویخت؟

خانم مکدف بله، همه را.

پسر چه کسی باید آنها را دار بزند؟

خانم مکدف مردم درستکار.

پسر پس سوگندخوران و دروغگویان خیلی ابله‌اند، زیرا به حد کافی دروغگو و سوگندخور وجود

دارد که مردم درستکار را به زمین بکوبند و آنها را دار زنند.

خانم مکدف خداوند به تو میمون کوچک رحم کند. به هر حال برای پدر چه می‌کنی؟

پسر اگر مرده باشد تو برایش گریه می‌کنی؟ اگر نخواهی چنین کنی نشانه این است که من به زودی

پدر تازه‌ای خواهم داشت.

خانم مکدف ای وِراج بیچاره، چقدر حرف می‌زنی!

[پیک وارد می‌شود.]

پیک خانم زیبا، خداوند شما را رستگار کند. شما مرا نمی‌شناسید، ولی من کاملاً از مقام شامخ

شما باخبرم. تصور می‌کنم خطر زودرسی شما را تهدید می‌کند. اگر نصیحت یک مرد عادی را

می‌پذیرید اینجا نمائید و با کودکان خود عزیمت کنید. شاید من با ترساندن شما به این صورت

خشونت کرده باشم. ولی اگر بگذارم بدتر از این به شما نازل شود بی‌رحمی شدیدی است چون

به وجود شما خیلی نزدیک شده است. خداوند شما را محافظت کند. جرئت ماندن بیش از این

را ندارم. [خارج می‌شود.]

خانم مکدف به کدام سو بگریزم؟ گناهی نکرده‌ام. ولی اکنون باید بدانم که در دنیایی فانی‌ام که در

آن اغلب گناه تحسین می‌شود و نیکی گناه دیوانگی خطرناکی محسوب می‌گردد. پس، افسوس،

آیا این بهانه‌ای است که یک زن برای دفاع از خود برمی‌گزیند که بگوید من گناه نکرده‌ام؟

[جانپا وارد می‌شوند.]

اینجا کیستند؟

جانپا اول شوهرت کجاست؟

خانم مکدف امیدوارم به نقطه‌ای رفته باشد که به وجود شما ملوث نشده باشد.

جانپا اول او خائن است.

پسر ای رذل پشم‌آلود، تو دروغ می‌گویی!

جانپا اول چه می‌گویی، ای جوجه بدبخت که نطفه خیانتی! [او را خنجر می‌زند.]

پسر مادر، مرا کشت. فرار کن، از تو تمنا می‌کنم. [می‌مرد.]

خانم مکدف [با فریاد] جنتیت! [خارج می‌شود و جانپا به دنبال او می‌دوند.]

صحنه سوم

[انگلستان. جلو قصر شاه]

[ملکوم و مکدف وارد می‌شوند.]

ملکوم بیا پناهگاه دنجی را بیایم و دل و چشم غمزده را از اشک تهی کنیم.

مکدف بهتر است شمشیر مرگبار را محکم به دست گیریم و از حق زندگی پیمان شده دفاع کنیم.

هر سینه‌دم شیون بیوه دیگری بلند می‌شود، و فریاد یشمهای دیگری به گوش می‌رسد، و

غصه‌های دیگری به چهره آسمان سیلی می‌زند؛ و طوری این صدا بازتاب می‌کند که گویی

آسمان با پهنه اسکاتلند در ناله و فریاد همزبان می‌شود.

ملکوم برای آنچه باور کردنی است سوگواری می‌کنم؛ و آنچه را دانستی است باور می‌کنم؛ و

آنچه را بتوان جبران کرد در موقع مناسب جبران می‌کنم. آنچه تو گفتی محتمل است درست

باشد. این ظالم که از ذکر نام او زبان تاول می‌زند، روزی مرد شریفی محسوب می‌شد و محبوب

تو بود، و هنوز هم به تو آزاری نرسانده است. من جوانم و با تسلیم من شاید بتوانی استحقاق

دوستی او را پیدا کنی. عاقلانه می‌نماید که بره معصوم ضعیف حقیری را برای تسلیم غضب

خدایان قربانی کنی.

مکدف من خائن نیستم.

ملکوم ولی مکبث هست. و یک فرد شریف برای اجرای امر شاه گاهی از راه راست منحرف

می‌شود. ولی از تو تمنا دارم مرا ببخشی. شک و تردید من نمی‌تواند تو را از آنچه که هستی به

صورت دیگری درآورد و اگر پرفروغ‌ترین فرشته هم سقوط کند فرشتگان دیگر تابندگی خود را

حفظ می‌کنند و اگر چیزهای پلید متظاهر به وارستگی شوند، وارستگی حقیقت خود را از کف

نمی‌دهد.

مکدف من امید خود را از کف داده‌ام.^۱

ملکوم شاید علتش عم همان است که مرا مشکوک ساخت. چرا همسر و فرزند خود را که گرانبهاترین انگیزه تو و محکم‌ترین رشته محبت تو بودند بدون وداع و بی‌پناه ترک کردی؟ از تو نمنا می‌کنم شک و تردید مرا حمل بر ننگین ساختن خود نکنی بلکه دلیل آن را ایمن ماندن خودم بدانی. افکار من هر چه باشد شاید اگر درست قضاوت شود تو مردی درستکار باشی. **مکدف** ای کشور بیچاره، خون بیارا خون بیارا! ای ستمگری عظیم، شالوده‌ات را استوار کن، زیرا نیکی و پاکی جرئت ایستادگی در مقابل تو را ندارند. دیگر از آراستن خویش به خطا و بی‌عدالتی باک مدار. زیرا آنچه به دست آورده‌ای حق مسلم تو شده است. سرورم، خدنگهدار، من مایل نیستم در مقابل تمام سرزمینی که در چنگال آن ستمگر است یا به خاطر تمام ثروت مشرق زمین، دغلبازی که شما تصور می‌کنید باشم.

ملکوم رنجیده خاطر مباش. ترس بی حد من نیست که باعث شد این کلمات را به زبان آورم. من معتقدم که کشور مادر زیر بیوغ ظلم کمر خم کرده و گریان و خونبار شده و هر روز زخم تازه‌ای به جراحات آن اضافه می‌شود، ولی تصور می‌کنم دستهایی برای احقاق حق من بلند شود. در این کشور خیرخواه انگلستان هم هزاران نفر پیشنهاد مساعدت کرده‌اند. با این حال، آن روز که سر ظالم را لگدمال کنم یا آن را به نوک شمشیر خود بیاویزم کشور مفلوک من بیش از پیش دچار بدبختی می‌شود. و به دست کسی که جانشین او خواهد شد رنج و مصیبت‌های متعدد و گوناگون نصیبش می‌شود.

مکدف این جانشین چه کسی ممکن است باشد؟

ملکوم مقصودم خودم است، زیرا می‌دانم که در وجودم چه معایبی ریشه دوانده که چون پرورش یابد در مقابل فساد بی‌حد من، مکتب سیه‌دل، چون برف، سفید و پاک جلوه خواهد کرد.

مکدف در میان سیاه مخوف دوزخی شیطان، پلیدتر و لعنتی‌تر از مکتب وجود ندارد.

ملکوم اعتراف می‌کنم که او خونخوار و شهوتران و حریص و نادرست و ریاکار و دستخوش احساسات و کینه‌توز و صاحب هر گناهی است که بتوان نام برد. ولی تمایلات نادرست من حد و حصری ندارد. هر گونه مانعی را که در مقابل اراده‌ام ایستادگی کند از میان برمی‌دارند. پس بهتر است مکتب سلطنت کند تا چنین کسی.

مکدف افراط بی‌حد به خودی خود نوعی ستمگری است که زودتر از موقع سبب از دست رفتن تخت و تاج‌های فرخنده و سقوط پادشاهان بی‌شمار شده است. ولی شما از تصاحب آنچه متعلق به شماست نترسید. شما می‌توانید هوسهای خود را بدون امساک در پرده افشاء کنید، ولی در عین حال مردم را چنان خیره سازید که در نظر آنها مردی معتدل جلوه کنید. ما به حد

۱. منظور مکدف این است که امیدی ندارد که به عنوان یک متحد برضد مکتب پذیرفته شود.

پرده چهارم ۱۳۴۵

کافی کسانی داریم که حاضر به تسلیم شوند ولی غیر ممکن است در وجود شما چنان حرص و ولعی باشد که این همه کسان را که حاضرند تسلیم خواسته بزرگان شوند طعمه خود سازد.

ملکوم ذکر این نکته چنان حرصی سیراب نشدنی در طبیعت پر از فساد من برمی‌انگیزد که اگر شاه شوم نجبا را به خاطر املاکشان نابود می‌کنم؛ جواهر این یکی و خانه آن دیگری را تصاحب می‌کنم؛ هر چه بیشتر به چنگم افتد، چون چاشنی، اشتهايم را تیزتر می‌کند؛ بهانه‌جویی غیرمتصفانه را بر ضد نیکان و وفاداران در پیش می‌گیرم تا به خاطر ثروشان آنها را از میان بردارم.

مکدف این حرص از شهوتی که گذران است ریشه‌ای عمیق‌تر و زیان‌بخش‌تر دارد، و شمشیری بوده که شاهان را به قتل رسانده است. ولی واهمه‌ای نداشته باشید. اسکاکنند به حد کافی محصول دارد که شما را طبق دلخواه خودتان سیراب سازد و تمام اینها در مقابل محاسن دیگر قابل تحمل است.

ملکوم ولی من محاسنی ندارم. به هیچ کدام از خصایلی که شایسته یک پادشاه است، مانند عدالت، درستی، اعتدال، ثبات، سخاوت، استقامت، ترجم، تواضع، فداکاری، صبر و دلاوری راغب نیستم، بلکه مهارتی دارم در اینکه هر گناه را تجزیه کنم و آن را به صورتی شمار و گوناگون مرتکب شوم. اگر قدرت داشتم تمام صلح و آرامش عالم را به هم می‌زدم و هماهنگی را تبدیل به اختلاف می‌کردم و یگانگی جهان را سراسر مغشوش می‌ساختم.

مکدف ای اسکاکنند! اسکاکنند!

ملکوم اگر چنین کسی شایسته سلطنت است بگو، چون من همانم که گفتم.

مکدف شایسته سلطنت! خیر، شایسته زندگی هم نیست! ای ملت بدبخت که یک ستمگر غاصب با عصای خونین خود بر تو حکومت می‌کند، کی روزهای صلح و رفاه خود را باز خواهی یافت؟ در صورتیکه جانشین تخت و تاج تو با اقرار خود جلوس خویش را تحریم می‌کند. او به سلسله و خاندان خود بی حرمتی روا می‌دارد. پدر والا گهر تو پادشاه بسیار عقیفی بود؛ ملکه‌ای که تو را به دنیا آورد بیشتر در حال زانو زدن بود تا در حال راه رفتن و هر روز زندگی برای او مرگ بود. خدنگهدار! این پلیدیایی که به خود نسبت داده‌ای مرا از اسکاکنند تبعید کرده است. ای سینه من، دیگر امید تو پایان یافته است!

ملکوم ای مکدف، این احساسات پاک که زاییده درستی است تیرگیهای تردید را از روح من زدوده است. مکتب شیطان صفت با این گونه حیل سعی کرد مرا به چنگ آورد ولی بدگمانی مانع شد که تسلیم زودبازری عجولانه شوم. خداوند آسمان بین من و تو داوری کند! چون از این لحظه خود را به رهبری تو می‌سپارم و آنچه را که بر ضد خویش گفتم پس می‌گیرم و ردایل و تقصیراتی را که به خود نسبت دادم همه را انکار می‌کنم و آنها را مخالف طبیعت خود می‌خوانم. من هنوز با جنس زن آشنا نشده‌ام؛ هرگز دروغ نگفتم و بندرت برای آنچه هم که متعلق به

۱۳۴۶ مکتب

خودم بوده ارزشی قائل شده‌ام؛ هیچ‌گاه عهد نشکسته‌ام و حاضر نشده‌ام که حتی راز شیطان را به کسی چون خودش فاش کنم؛ همان قدر که زندگی برایم عزیز است دوستدار حقیقتم؛ اولین سخن دروغ من همین بود که درباره خود گفتم؛ آنچه که حقیقتاً هستم در اختیار تو و کشور بدبخت من است، که قبل از آمدن تو به این جاسیوارد پیر با ده هزار سلحشور که در نقطه معینی تجمع کرده‌اند عازم حرکت به سوی آن بود. اکنون با هم عزیمت می‌کنیم. امیدوارم احتمال پیروزی ما همان قدر که داعیه ما آرزوی عدالت است قوی باشد. چرا ساکت شدی؟

مکداف کار مشکلی است که چیزهای مطلوب و نامطلوب را در یک لحظه واحد بتوان با هم سازش داد.

[پزشک وارد می‌شود.]

ملکوم به هر حال، در این مقوله باز هم گفتگو خواهیم کرد. خواهشمندم بگویی آیا شاه می‌آید. **پزشک** بله آقا، گروهی بی‌شمار از رنج دیگران در انتظارند که آنها را شفا بخشد. تمام کوشش پزشکان حادث در این مورد بیهوده بوده است ولی خداوند چنان تقدسی به او بخشیده که با کوچکترین لمس او بی‌درنگ شفا یافته‌اند.

ملکوم ای پزشک، از تو سپاسگزارم.

[پزشک خارج می‌شود.]

مکداف مقصودش کدام بیماری است؟

ملکوم نام آن خنازیر است. از وقتی که به انگلستان آمده‌ام شاهد اعمال معجزه‌آسای این پادشاه عفیف بوده‌ام. فقط خودش می‌داند که چگونه خداوند را به اجابت تمنای خود وادارد، ولی مردمی را که دچار امراض عجیب شده و متورم و مجروح هستند و چشم از دیدن آنها دچار رقت می‌شود و علم جراحی از شفا دادنشان مأیوس می‌گردد او با آویختن یک سکه طلایی به گردن آنها و خواندن اوراد همه را شفا می‌بخشد. می‌گویند این موهبت شفا بخش را به جانشین تخت و تاج خود وامی‌گذارد. اضافه بر این قدرت شگفت‌آور، موهبت آسمانی پیشگویی را هم دارد و تخت او از نعمات گوناگون احاطه شده و همه معرف و ارستگی کامل او است.

[راس وارد می‌شود.]

مکداف بین چه کسی وارد شده است؟

ملکوم ظاهراً هموطن من است، ولی او را نمی‌شناسم.

مکداف ای پسر عمومی مهربان من، به اینجا خوش آمدی.

ملکوم اکنون او را شناختم. خداوند مهربان، هر چه زودتر عللی را که باعث ناآشنایی ما شده از میان بردار.

راس آمین، آقا.

مکداف آیا وضع اسکا تلند همان طور است که بود؟

برده چهارم ۱۳۴۲

راس حیف از این کشور بدبخت که آن قدر دچار وحشت شده که تقریباً جرئت شناختن خود را ندارد. دیگر نمی‌توانیم آن را مادر خود بنامیم بلکه آنجا گورستان ماست و هیچ کس جز آن کسی که از همه چیز بی‌خبر است نمی‌تواند لبخندی بزند. آه و ناله و شیون چنان متداول شده است که دیگر کسی به آن توجهی ندارد و غصه‌های شدید صورت عادی گرفته و وقتی زنگ کلیسا برای مرگ کسی به صدا درمی‌آید کسی نمی‌پرسد کیست؟ عمر مردم تندرست پیش از آنکه گل کلاه آنها پژمرده شود، و بدون اینکه دچار بیماری گردند، به سر می‌رسد.

مکداف آه، چه بلند داستانی! ولی توأم با حقیقت است!

ملکوم آخرین اخبار رقت‌انگیز چیست؟

راس اگر کسی خبری را که یک ساعت از آن گذشته است بدهد او را تسمخر می‌کنند. هر دقیقه فاجعه تازه‌ای به بار می‌آید.

مکداف همسر من در چه حال است؟

راس حالش خوب است.

مکداف فرزند نام چطور؟

راس سالم‌اند.

مکداف پس این ستمگر آرامش آنها را مختل نکرده است؟

راس نه، وقتی من آنها را ترک کردم همه در آرامش به سر می‌بردند.

مکداف آن قدر در سخن ممسک می‌اش. بگو چه شده است؟

راس وقتی عازم اینجا شدم تا حامل اخباری باشم که سنگینی آن کمرم را خیم کرده، شایعه‌ای وجود داشت، که بسیاری از مردم شایسته، لوی طغیان برافراشته‌اند. این شایعه پس از مشاهده حرکت نیروی این ظالم بیشتر باور کردنی بود. اکنون هنگام مساعدت رسیده؛ وجود شما در اسکا تلند سپاهیان خالق خواهد کرد و به زنان ما جرئت جنگیدن خواهد بخشید برای اینکه پریشانی را از خود دور کنند.

ملکوم پس بگذار این موضوع باعث تسلی خاطر آنها شود. ما عازم آنجا بایم. انگلستان رثوف، سیوارد شریف را با ده هزار سرباز به کمک فرستاده که سربازی مجرب‌تر و بهتر از او در تمام سرزمین مسیحیت نیست.

راس کاش می‌توانستم این خبر تسلی‌بخش را باخبری نظیر آن جواب گویم. ولی خبرهایی دارم که شایسته است در بیابان از گلو برآید تا گوش نتواند آن را بشنود و در خود نگاه دارد.

مکداف مربوط به چیست؟ مسئله‌ای عمومی است؟

راس ضمیر هیچ فرد درستکاری نیست که در مصیبت سهیم نشود، اگر چه قسمت عمده آن متعلق به تو تنها باشد.

مکداف اگر متعلق به من است آن را از من دریغ مدار و بی‌درنگ آن را فاش بگو.

پرده پنجم

صحنه اول

[قلعه دنی نین. اتاق انتظار]

[پزشک و ندیمه وارد می شوند.]

پزشک: دو شب است که مراقب اویم ولی حقیقتی در گزارش شما ندیدم. آخرین باری که خانم در خواب به راه افتاد کی بود؟

ندیمه: از وقتی که اعلیحضرت به جنگ رفته خانم را دیده‌ام که از بستر برخاسته و جامه خواب را به دوش افکنده، کشتی میز تحریر را باز کرده و کاغذی برداشته و آن را تا کرده و بر آن چیزی نوشته و آن را خوانده و مهر کرده و دوباره به رختخواب برگشته، حال آن که در تمام مدت در خواب عمیق بوده است.

پزشک: این نشان می‌دهد که اختلالی در طبیعت پیدا شده که انسان بهره خواب عمیق را ببرد ولی در خواب اعمالی را که مربوط به بیداری است انجام دهد. در این آشفتگی خواب آلود، جز راه رفتن و این گونه اعمال، در مواقع دیگر چه کلماتی را از آن شنیده‌اید؟

ندیمه: آقا، این کلمات را نمی‌توانم تکرار کنم.

پزشک: به من می‌توانید. بسیار ضروری است که تکرار کنید.

ندیمه: نه به شما و نه به هیچ کس نمی‌گویم؛ شاهدی نیست که به سخنان من شهادت دهد.

[خانم مکتب با شمع وارد می‌شود.]

ببینید، می‌آید. درست همان‌طور که گفتم. در خواب عمیقی است. بی صدا بپستید و مشاهده کنید.

پزشک: شمع از کجا آورد؟

ندیمه: نزدیکش بود. به دستور خودش همیشه باید چراغی در کنارش باشد.

پزشک: ببینید، چشمانش باز است.

ندیمه: بله، ولی قدرت مشاهده ندارد.

پزشک: او اکنون چه می‌کند؟ بین دستها را به هم می‌ساید.

ندیمه: ساییدن دست ظاهراً برای وی عادت شده است. اغلب دیده‌ام نزدیک ربع ساعت این کار را ادامه می‌دهد.

خانم مکتب: با وجود این باز هم لکه‌ای هست.

پزشک: صحبت کرد. من آنچه را که می‌گوید می‌نویسم تا بهتر بتوانم به یاد آورم.

خانم مکتب: ای لکه لعنتی! محو شو! به تو می‌گویم محو شو! یک، دو، اکنون وقت انجام آن فرا رسیده. دوزخ جای کثیفی است. ننگ بر تو سرورم! ننگ بر تو! یک سرباز و آن قدر

واس ولی نباید بگذاری گوش تو تا باید از زبان من، که غم‌انگیزترین صدای شنیده شده تاکنون را به آن رسانده است، بیزار شود.

مکدف: کم کم آن را حدس می‌زنم.

واس: قلعه تو مورد حمله ناگهانی واقع شد. همسر و فرزندان را کشتند. اگر جریان این واقعه را فاش کنم مرگ تو را به این کشته آهوان معصوم خواهم افزود.

ملکوم: ای خداوند رحیم! ای مرد، کلاهی را به روی صورت خویش پایین مکش. عقده خود را با سخن بگشای. اندوهی که به زبان نیاید حاکی از قلب لبریز دردی است که در شرف انفجار است.

مکدف: فرزندان مرا هم کشتند؟

واس: همسر و فرزندان و خدمتکاران و هر کس را که یافتند کشتند.

مکدف: آه! در چنین لحظه‌ای تقدیر این بود که از خانه دور باشم. همسر هم کشته شد؟

واس: گفتم که چنین شد.

ملکوم: آرام باش. داروی ما باید انتقام ما باشد، که حزن مرگبار ما را شفا بخشد.

مکدف: مکتب فرزندی ندارد. آیا تمام فرزندان زیبای مرا کشتند؟ گفتم تمام آنها را؟ ای زغن دوزخ! همگی؟ تمام جوجه‌های زیبا و مادر آنها را یک قیچاج ربود؟

ملکوم: تو باید چون یک مرد با این اندوه بیجنگی!

مکدف: بله، چنین خواهم کرد؛ ولی باید آن را، چون یک مرد، هم احساس کنم. من نمی‌توانم در یک لحظه فراموش کنم که روزی چنین گنجینه‌ای متعلق به من بوده است. آیا خداوند آن را نظاره کرد و به حفاظت آنها نپرداخت؟ ای مکدف، گناهکار! همه آنها به خاطر تو نابود شدند. من که فاقد هر گونه ارزشی هستم نه به خاطر ناشایستگی آنها بلکه به علت بی‌یافتی خویش، مرگ را بر آنها نازل کردم. خداوند روح همه آنها را آمرزیده کند!

ملکوم: بگذار این مسئله چون سنگی باشد که خنجر خود را روی آن تیز کنی و اندوهت را مبدل به خشم سازی و قلبت را کند و سست سازی بلکه آن را برانگیزی.

مکدف: آه که من اکنون می‌توانم با چشمانم به ساق زنی، و بازبان خود چون لاف‌زنی رفتار کنم؛ ولی ای آسمان مهربان، دیگر تأخیر روا مدار و این عنفیت اسکا تلند را با من روبرو کن و او را در دسترس شمشیر من بگذار؛ اگر توانست بگریزد، خداوند هم او را ببخشد!

ملکوم: این نغمه‌ای مردانه است. بیا نزد پادشاه برویم. نیروی ما مهیا است و محتاج چیزی جز اجازت نیستیم. هنگام آن رسیده که مکتب را متزلزل سازیم و قدرتهای مافوق بشر وسایل آن را آماده کنند. تسلی ما را آنجا که می‌توانی بپذیر؛ طولانی‌ترین شب هم با فروغ روز پایان می‌یابد.

[خارج می‌شوند.]

۱۳۵۰ مکیث

ترسو؟ وقتی که هیچ کس نمی تواند ما را مورد بازخواست قرار دهد چه ترسی داریم از اینکه همه از آن باخبر شوند؟ ولی چه کسی فکر می کرد این پیرمرد این همه خون داشته باشد. پزشک شنیدید چه گفت؟

خانم مکیث خان فایف همسری داشت. اکنون او کجاست؟ آه، آیا این دستها هرگز پاک نخواهد شد؟ سروم، دیگر از این مقوله سخن نباید گفت. تو همه چیز را با این رفتار ضایع می کنی.

پزشک معلوم شد. تو از آن چه نباید بدانی باخبری.

ندیمه او آنچه را که نباید بگوید گفت. از این موضوع مطمئنم. خدا می داند که وی از چه چیزهایی باخبر است.

خانم مکیث هنوز بوی خون به مشام می رسد و تمام عطرها نمی توانند این دست را خوشبو سازد. آه، آه، آه!

پزشک چه آهی می کشد! قلبش لبریز از غم است.

ندیمه در مقابل تمام شکوه و جلال ظاهری وی حاضر نیستم چنین قلبی را در سینه جای دهم.

پزشک عجب! عجب!

ندیمه دعا می کنم که همه چیز رو به راه باشد آقا.

پزشک معالجه این بیماری خارج از قدرت من است. کسانی را دیده ام که در خواب به راه افتاده اند ولی با روحی عقیق در بستر خود جان سپرده اند.

خانم مکیث دست را بشوی. جامه خوابت را بپوش و این قدر رنگ پریده مباش. باز هم به تو می گویم. بانکو مدفون شده و نمی تواند از قبر خود بیرون آید.

پزشک پس وضع چنین است؟

خانم مکیث به رختخواب باید رفت. صدای درزدن به گوش می رسد. بیا، بیا، دست را به من بده. آنچه شده دیگر علاج ندارد. به رختخواب باید رفت. [خارج می شود.]

پزشک آیا اکنون به رختخواب می رود؟

ندیمه بله.

پزشک زمزمه های ناهنجاری به گوش می رسد. اعمال غیر طبیعی رتجهای غیر عادی به وجود می آورند و ضمائر ملوث راز خود را به بالش ناشنوای خود می سپارند. او بیشتر محتاج مساعدت یک پیشوای روحانی است تا یک پزشک. خداوند همه ما را ببخشد. مواظب او باشید و اشیائی را که موجب صدمه زدن به خودش شود از او دور کنید و در عین حال کاملاً مراقب او باشید. شب شما به خیر. دیدن این صحنه مرا میوه و مغشوش ساخته است. فکرم کار می کند، ولی جرئت سخن گفتن ندارم.

ندیمه شب به خیر ای پزشک مهربان. [خارج می شود.]

برده پنجم ۱۳۵۱

صحنه دوم

[صحرای نزدیک دسی نین]

[صدای طبل شنیده می شود و پرچمها دیده می شوند. منت، کتیس، انگوس، لئاکس، و سربازان داخل می شوند.]

منت نیروهای انگلیسی به سرکردگی ملکوم و عمویش سیوارد و مکدف شریف نزدیک شده اند و آتش انتقام در قلب آنها مشتعل است، به طوری که خون مرد مقتول را از نو جاری می سازد و اضطرابی برپا می کند.^۱

انگوس همه ما در نزدیکی جنگل بیرنام به آنها ملحق می شویم، زیرا آنها از آن راه می آیند.

کتیس چه کسی می داند که دونالدین با برادرش است؟

لائاکس قطعاً نیست. قربان، من صورتی از تمام نجبا دارم. پسر سیوارد و بسیار جوانانی که هنوز مو به صورت شان نرسته و کم کم به مرحله مردی وارد می شوند جزیه آنها هستند.

منت ظالم به چه کارهایی مشغول است؟

کتیس او قلعه دسی نین را مستحکم ساخته و برخی او را دیوانه می خوانند. دیگران که کمتر نسبت به او تنفر دارند آن را خشم دلاوری می نامند، ولی در حقیقت اقدام جنون آمیز وی طوری نیست که رفتار منظم و قانونی بتواند خود را تابع آن سازد.

انگوس اکنون احساس می کند که جنایات پنهانی وی در دستش سنگینی می کند و شورهای

روزافزون مردم او را به خاطر نقض عهدش ملامت می کنند. رعایای او به علت ترس سر

اطاعت به او فروود می آورند، نه به خاطر محبت و وفاداری. اکنون دیگر عنوان سلطنت چون بار سنگینی به گردن او آویخته و مانند ردای غول بر پیکر راهزن کوتوله افتاده است.

منت پس چه کسی می تواند حواس آشفته او را برای بهت زدگی و عقب نشینی ملامت کند، در

صورتی که آنچه در درون اوست خود را محکوم می کند که چرا در چنین نقطه ای قرار گرفته

است؟ به هر حال، حرکت کنیم تا فرمان برداری خود را، که وظیفه ماست، ابراز داریم. با پزشک معالج بیماری کشورمان رویرو شویم و هر یک در رکاب او با نثار خونمان به نجات کشور کمک کنیم.

لائاکس یا باید گفت که تا حد لزوم گلی را که باعث شفای بیماری کشور ما می شود طراوت بخشیم و علفهای هرزه را نابود کنیم. پس حرکت خود را به سوی جنگل بیرنام ادامه دهیم.

[با قدمهای سربازی خارج می شوند.]

۱. این نکته مربوط به عقیده قدیمی است که جسد مرد مقتول در حضور قاتل بار دیگر خونریزی آغاز می کند.

صحنه سوم

[دنی-نین. اتفاقی در قلعه]

[مکتب، پزشک، و همراهان وارد می شوند.]

مکتب دیگر احتیاجی به اخبار ندارم. بگذار همه آنها فرار کنند تا وقتی که جنگل پیرنام به دنی-نین پیوندد. من خود را به ترس آلوده نمی کنم. این پسر، یعنی ملکوم، کیست؟ مگر از زن به وجود نیامده؟ ارواحی که از آینده بشر خبر می دهند به من چنین گفتند: «(مکتب، مترس، هیچ مردی که از مادر زاده شده باشد هرگز بر تو غالب نخواهد شد...)» پس ای نهانهای خائن، فرار کنید و با انگلیسهای خوش گذران درآمیزید! ضمیری که تحت اراده من و قلبی که متعلق به من است هرگز با تردید سست نخواهد شد. و از ترس نخواهد لرزید.

[یک مستخدم وارد می شود.]

لعنت شیطان تو پست فطرت گندم گون را تیره بخت سازد. تو از کجا این قیافه رنگ پریده چون غاز را یافته ای؟

خدمتکار در حدود ده هزار.

مکتب مقصودت غاز است، فرومایه؟

خدمتکار خیر، قربان، سرباز.

مکتب برو به صورت خود سنجاق فرو کن و رنگ پریدها را سرخ ساز. ای پسرک بزدل! کدام سرباز، احمق؟ مرگ بر تو. این گونه های رنگ پریده تو مظهر ترس است. کدام سربازان؟ ای پسر که چهره ات رنگ دوغ به خود گرفته است؟

خدمتکار قربان، نیروهای انگلیسی.

مکتب این قیافه را از اینجا دور کن. [خدمتکار خارج می شود.]

سیتون، قلم از فکر این وضع رنجور شده است. سیتون، وقتی می بینم که ... سیتون، به تو می گویم: این حمله ما برای همیشه به مسند می نشاند یا سرنگونم می کند. من به حد کافی عمر کرده ام. زندگی من رو به زوال می رود. برگها زرد می شوند، و چیزهایی را مانند شرافت، محبت، اطاعت و جرگه دوستان را که توأم با دوران پیری است نمی توانم انتظار داشته باشم. جای آن را در قلب من نفرین گرفته است که گرچه صدای آن شنیده نمی شود ولی عمیق است، همچنین چایپلوسی و تپش هایی را که قلب بزدل مایل است انکار کند. ولی جرئت نمی کند. سیتون!

[سیتون وارد می شود.]

سیتون چه فرمایشی دارید؟

مکتب خبرهای تازه چیست؟

سیتون قربان، آنچه گزارش داده شده بود صحت دارد.

مکتب من آن قدر می جنگم که پوست از استخوانم جدا شود. لباس رزم را بپار.

سیتون هنوز لزومی ندارد.

مکتب می خواهم آن را بپوشم. سواران بیشتری بفرست و اطراف و اکناف را به دقت کاوش کن. کسانی را که صحبت از ترس می کنند به دار بیاویز. لباس جنگی مرا بپار. پزشک، بیمار تو در چه حال است؟

پزشک قربان، حالش آن قدر بد نیست، ولی تصورات مغشوش در ذهن او متراکم شده و فرصت استراحت به او نمی دهد.

مکتب باید او را بهبودی ببخشی. مگر تو نمی توانی فکر کسی را که دچار بیماری شده معالجه کنی و اندوه را از خاطره او بزدایی و آشفته گیاهی را که بر مغزش نقش بسته محو نمایی و با نوشدارویی که فراموشی لذت بخشی در بر داشته باشد سینه گرفته اش را از ماده خطرناکی که قلب را می فشارد تصفیه کنی؟

پزشک در این مورد خود بیمار باید معالج خویش باشد.

مکتب پس علم پزشکی را دور بینداز، چون به درد من نمی خورد. بیا لباس را به من بپوشان و نیزه را به دستم بده. سیتون، عده ای را بفرست. ای پزشک، خان ها همه از من می گریزند. زود باش، شتاب کن. پزشک، اگر تو بتوانی با زیر و رو ساختن این سرزمین بیماری او را کشف کنی و سلامتیش را به صورت سابق برگردانی چنان با صدای بلند تو را تحسین خواهم کرد که پژواک فریاد تمجیدم به سویم برگردد. زود باش، آن را بیرون بپار ... چه نوع ریواس یا سنا یا داروی مسهلی می تواند این سرزمین را از وجود انگلیسها پاک کند؟ از آنها خبر داری؟

پزشک بله، قربان، آمادگی شما باعث می شود از آنها خبردار شویم.

مکتب بقیه لباس را پشت سر من بپار. من از مرگ و ناپودی هراس ندارم، مگر اینکه جنگل پیرنام به سوی دنی-نین بیاید.

پزشک [با خود] اگر از دنی-نین دور و برکنار باشم دیگر هیچ نفعی نمی تواند مرا به آنجا بکشاند. [خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[صحرای نزدیک جنگل پیرنام]

[صدای طبل و پرچمها دیده می شود. ملکوم، سیوارد پیر و پسرش، مکدف، منت، کینس، انگومی،

لناکس، راس و سربازانش، با قدمهای سربازی وارد می شوند.]

ملکوم پسر عموها، امیدوارم روزهایی که بتوان در اتاق خویش ایمن بود نزدیک شده باشد.

منت در این مورد شکی نیست.

سیوارد این جنگلی که مقابل ماست چه نام دارد؟

منت نامش پیر نام است.

ملکوم امر دهید عر سرباز شاخه درختی را ببرد و آن را در جلو خود حمل کند تا عده افراد را بیش از آنچه که هست نشان دهیم و جاسوسانی که قصد به دست آوردن اطلاعاتی از ما دارند دچار اشتباه شوند.

سربازان اطاعت می شود.

سیوارد ما چیزی نمی دانیم جز اینکه ظالم مغرور هنوز در دسی نین است و خود را آماده محاصره ما می کند.

ملکوم امید اصلی او همین است؛ زیرا از هر فرصتی که می شد استفاده کرد. عالی و دانی همه او را ترک کردند و جز افرادی که به حکم اجبار از او اطاعت می کنند و قلبی ندارند کسی حاضر به خدمت او نیست.

مکد ف بهتر است قضاوت خود را موقوف به رخ دادن وقایع حقیقی کنیم و حیاة کار و سربازی را ببوشیم.

سیوارد آن لحظه نزدیک می شود که نتیجه آن به ما می فهماند چه از دست داده و چه به دست آورده ایم. امیدی که از افکار خیالی سرچشمه می گیرد قابل اعتماد نیست؛ بلکه نبرد حقیقی است که کار را به نتیجه می رساند؛ به همین منظور باید به سوی نبرد پیشروی کنیم.

[با قدمهای سربازی خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[دسی نین. داخل قلعه]

[مکیث و سیتون و سربازان با طبل و پرچم وارد می شوند.]

مکیث پرچمهای ما را بر فراز دیوارهای برونی بیاویزد. فریاد آنها هنوز به گوش می رسد؛ در حال پیشروی اند. ولی استحکام قلعه ما به هر محاصره ای خنده حقارت آمیز خواهد زد. بگذارد در آنجا آن قدر بمانند تا حطی و بیماری آنها را طعمه خود کند. اگر با نیروی کسانی که می بایستی متعلق به ما باشند تقویت نشده بودند ما می توانستیم یا جرئت به سوی آنها برویم و در جنگ تن به تن به سرزمین خویش شان هزیمت شان دهیم. [فریاد زنان از خارج شنیده می شود.]

این چه سر و صدایی است؟

سیتون قربان، این فریاد زنان است. [خارج می شود.]

مکیث من تقریباً طعم ترس را از یاد برده ام. روزی بود که فریادهای شیانه احساسات مرا متزلزل می کرد و مو بر جمجمه من راست می شد، چنان که گویی در خود جنبشی حس می کرد. ولی اکنون دیگر با خوف و هراس هم غذا شده ام، و واهمه ای که با افکار جنایت آمیز همدم گشته بود دیگر نمی تواند مرا متزلزل کند.

[سیتون برمی گردد.]

این فریاد برای چه بود؟

سیتون قربان، ملکه به رحمت ایزدی پیوسته است.

مکیث او باید بعد از این می مرد. دیر یا زود چنین خبری به گوش می رسید. هر فردایی به کندی نزدیک می شود، و هر دیروز تیره بختانی را به خاک گور می سپارد. ای شمع زود گذر، خاموش شو! خاموش شو! زندگی سایه متحرکی بیش نیست؛ بازیگر بیچاره ای است که لحظه ای با طمطراق بر روی صحنه می خرامد و بعد دیگر خبری از او نیست؛ یا داستانی که سفیدی نقل می کند؛ پر از طغیان است و شر و شور ولی مفهومی ندارد.

[یک امربر وارد می شود.]

تو آمده ای که حرف بزنی. پس زود باش بگو.

امربر سرور بزرگوار، من بایستی آنچه را که دیدم نقل کنم، ولی نمی دانم چگونه سخن بگویم.

مکیث حرف بزن.

امربر وقتی بر فراز تپه مشغول دیده بانی بودم به سوی بیر نام نظر افکندم و این طور به نظرم رسید که جنگل شروع به حرکت کرد.

مکیث ای برده دروغگو!

امربر من حاضریم که اگر چنین نباشد تحمل خشم شما را بکنم. از این فاصله چند کیلومتری شما می توانید آن را مشاهده کنید. همان طور که عرض کردم مثل جنگل متحرکی است.

مکیث اگر دروغ گفته باشی تو را زنده به اولین درخت خواهم آویخت تا از گرسنگی بمیری. و اگر گفته تو حقیقت داشته باشد اهمیت نمی دهم که تو همان عمل را نسبت به من روا داری. من

لگام تصمیم خود را می کشم و کم کم نسبت به قول عفریته ای که دروغ را چون راست جلوه می دهد مشکوک می شوم که گفت «مترس تا وقتی که جنگل بیر نام به سوی دسی نین بپاید.» و

اکنون جنگل به سوی دسی نین می آید. اسلحه بردارید و از قلعه خارج شوید. اگر آنچه او می گوید واقعیت داشته باشد، نه می توان از آن گریخت و نه در اینجا ماند. من از دیدن خورشید

بیزار شده ام و آرزو می کنم که تمام اوضاع دنیا دچار آشفته گی شود. زنگ خطر را به صدا در آورید. ای باد، وزیدن آغاز کن و همه چیز را فرو ریز. لااقل با سپر و جوشن باید مرگ را

استقبال کنیم. [خارج می شوند.]

صحنه ششم

[دسی نین. جلو قلعه]

[صدای طبل و حرکت پرچمها. ملکوم، سیوارد پیر، مکد ف، و سربازان آنها با شاخه های درخت وارد می شوند.]

ملکوم اکنون به حد کافی نزدیک شده ایم. دیگر حجاب برگ و گیاه را به کناری اندازید و خود را

همان طور که هستید نشان دهید. ای عموی شایسته، شما و پسر عمویم که فرزند شریف شماست اولین هنگ را زهبری کنید. مکدیف شایسته و من هم طبق طرح جنگی خود بقیه را هدایت خواهیم کرد.

سیوارد خدائگهار، امشب قدرت ظالم را از چنگش خواهیم ربود و اگر نتوانستیم بجنگیم چه بهتر که مغلوب شویم.

مکدیف دستور دهیم تمام شیپورها به صدا درآیند و بگذاریم آن پشاهندگان خون و مرگ لب به سخن بگشایند. [خارج می شوند.]

صحنه هفتم

[قسمتی دیگر از صحنه]

[صدای آژیر شنیده می شود. مکتب وارد می شود.]

مکتب گویی مرا به چهار چوب بسته اند. راه فرار وجود ندارد. ولی چون خرسی که اسیر است باید تا آخر بجنگم. آن کسی که از مادر به دنیا نیامده است کیست؟ من باید تنها از او ترسم نه از دیگری.

[سیوارد جوان وارد می شود.]

سیوارد اسمت چیست؟

مکتب تو از شنیدن آن خواهی لرزید.

سیوارد این طور نیست؛ حتی اگر بر خود نامی بگذاری که از تمام نامهای دوزخ سوزاننده تر باشد.

مکتب نامم مکتب است.

سیوارد خود شیطان هم نمی توانست نامی ذکر کند که بیش از این در گوش من منفور باشد.

مکتب یا اسمی که هولناک تر از آن باشد.

سیوارد تو دروغ می گویی؛ ای ظالم نفرت انگیز! با شمشیرم دروغ سخنان تو را اثبات می کنم. [می جنگند و سیوارد جوان کشته می شود.]

مکتب تو از وجود مادر به دنیا آمده ای و من به شمشیر و اسلحه ای که در دست مردمی باشد که از زن به وجود آمده می خندم و آن را تحقیر می کنم. [خارج می شود.]

[صدای آژیر شنیده می شود. مکدیف وارد می شود.]

مکدیف سر و صدا از آن طرف است. ای ستمگر، چهره خود را بنما! اگر تو کشته شوی بدون اینکه ضربه من به تو وارد آید ارواح همسر و فرزندانم مرا شکنجه خواهند کرد. من نمی توانم به سربازان بدبختی ضربه بزنم که دستهای آنها برای حمل نیزه های خود اجیر شده اند. ای مکتب، یا تو باید با شمشیر من کشته شوی یا آن را بدون آغشته کردن به خون دیگران غلاف خواهم

کرد. تو باید آنجا باشی چون این غوغا حکایت از حضور شخص مهمی در آنجا می کند. ای تقدیر، بگذار او را بیاهم. دیگر آرزویی ندارم. [خارج می شود.]

[صدای آژیر شنیده می شود. ملکوم و سیوارد پیر وارد می شوند.]

سیوارد از این طرف، قربان، قلعه بدون مقاومت تسلیم شده است و طرفداران ظالم از هر سو می جنگند. خانهای شریف دلآوری خود را در جنگ نشان داده اند. این روز تقریباً با پیروزی شما پایان می یابد. دیگر کار زیادی باقی نمانده است.

ملکوم ما با دشمنانی روبرو شده ایم که به نفع ما می جنگند.

سیوارد قربان، داخل قلعه شویم.

[خارج می شوند.]

[صدای شیپور شنیده می شود.]

صحنه هشتم

[قسمت دیگری از صحنه]

[مکتب وارد می شود.]

مکتب چرا مثل رومیهای احمق خود را با شمشیر خویش بکشم. تا وقتی دیگران را زنده می بینم بهتر است شمشیرم بر ضد آنها به کار رود.

[مکدیف وارد می شود.]

مکدیف برگرد، ای سگ دوزخی، برگرد!

مکتب در میان تمام افراد خواسته ام از تو دوری کنم. ولی عقب برو. روح من هم اکنون از خون تو سرشار است.

مکدیف من با تو سخنی ندارم. در عوض، شمشیرم سخن می گوید، ای پست فطرت خون آشامی که کلمه ای برای وصف تو نمی توان یافت! [با هم می جنگند.]

مکتب تو زحمت بیهوده می کنی. مجروح کردن من همان قدر آسان است که بخوابی با شمشیر خود هوا را بدری. شمشیرت را بر فرق دشمنان شکست پذیر فرود آر، زیرا زندگی من جادو شده و به کسی که از مادر به دنیا آمده تسلیم نمی شود.

مکدیف پس جادوی خود را دچار یأس کن و بگذار شیطانی که کمر به خدمت او بسته ای به تو بگوید که مکدیف پیش از موعد طبیعی خود از رحم مادر گرفته شد.

مکتب لعنت بر زبانی که چنین کلماتی را به من می گوید. زیرا حس مردانگی را از من ربوده است. دیگر سخنان این غفرته های شعبده باز را نباید باور داشت که با کلمات دوپهلوی فریب مان دهند؛ وعده و وعید را به گوش ما می خوانند و امیدمان را در هم می شکنند. من با تو نمی جنگم.

مکدیف پس ای ترسو! تسلیم شو و زندگی کن تا مردم به تو خیره شوند و مبهوت ببانند. ما تو را چون غول نادری بر روی پارچه ای که به چوبی آویخته ترسیم می کنیم و زیر آن می نویسیم:

ملکوم طولی نخواهد کشید که ما جبران محبت‌های شما را می‌کنیم و بدهکار نخواهیم ماند. ای خان‌ها و خویشاوندان من، از این لحظه به بعد به مقام لرد ارتقا می‌یابید. اولین کسانی هستید که در اسکاتلند چنین افتخاری را کسب کرده‌اید. آنچه باقی مانده است و باید بدون تأخیر انجام یابد احضار دوستانی است که راه تبعید پیش گرفته بودند تا از شر ظالم حبله‌گر در امان باشند؛ و کشف مشاوران بیرحم این قصاب مقتول و ملکه عفریت‌ویش او که تصور می‌رود به دست خود به زندگی خویش خاتمه داده باشد. کارها و اقدامات لازم دیگر را که به عهده ماست به یاری خداوند به وضعی شایسته و به موقع و به جای خود انجام خواهیم داد. بنابراین، از همه شما متفقاً و از هر یک جداگانه سیاست‌گذاری می‌کنم و شما را دعوت می‌کنم که برای تاجگذاری من در اسکون حضور یابید.

[صدای شیور به گوش می‌رسد. همه خارج می‌شوند.]

«شما در اینجا تصویر یک ظالم را مشاهده می‌کنید.»

مکتب من تسلیم نمی‌شوم که خاک پای ملکوم را بوسم و با لعنت و نفرین اراذل دچار شکنجه شوم. اگر جنگل پیرنام هم به دسی‌نین بیاید و تو رقیب من هم از زن به دنیا نیامده باشی باز هم آخرین تلاش خود را خواهم کرد و سیر جنگی خود را جلو نعل خود خواهم انداخت. پس بجنگ، مکدف. لعنت بر کسی که اول فریاد کند «بس است. دست نگاه دار.»

[در حال جنگیدن خارج می‌شوند. صدای شیور شنیده می‌شود.]

[صدای شیور عقب‌نشینی شنیده می‌شود. همراه هبل و پرچم، ملکوم، سیوارد پیر، راس، خانهای دیگر، و سربازان داخل می‌شوند.]

ملکوم کاش دوستانی که اینجا نیستند ایمن و سالم وارد شوند.

سیوارد برخی ناچار جان می‌سپارند ولی با دیدن این افراد معلوم می‌شود که این پیروزی بزرگ را به آسانی به چنگ آورده‌ایم.

ملکوم مکدف پیدا نیست و همین‌طور پسر شریف شما.

راس قربان، فرزند شما چون یک سرباز جان سپرده است، او فقط تا موقعی که مرد شد زنده ماند و بمجردی که مردانگی وی در نبردی به ثبوت رسید که در آن تزلزلی به خود راه نداد چون یک مرد جان سپرد.

سیوارد پس او دیگر مرده است؟

راس بله، نعل او را از میدان جنگ آورده‌اند. ولی اندوه شما نباید متناسب با شایستگی او باشد، زیرا در این صورت پایان نخواهد داشت.

سیوارد آیا از جلو مجروح شده بود؟

راس بله، سینه‌اش.

سیوارد در این صورت بگذار سرباز خداوند باشد! اگر من به تعداد وراثت خود پسر داشتم آرزوی مرگی بهتر از این را برای آنها نمی‌کردم و در این صورت دیگر نباید به شیون و زاری پرداخت.

ملکوم او شایستگی سوگواری بیش از این را دارد. من آنچه در خور اوست خواهم کرد.

سیوارد بیش از این نمی‌توان انتظار داشت. خواهند گفت: مردانه از جهان رفت و جان سپرد. دعا می‌کنم که خداوند با او باشد. در اینجا تسلی خاطر تازه‌ای می‌بینم.

[مکدف با سر مکتب وارد می‌شود.]

مکدف درود بر تو، پادشاه! اکنون پادشاه ما تویی. ببین، سر غاصب لعنتی کجاست! وقت آزادی فرا رسید. اکنون من تو را می‌بینم که به جواهر کشور خود آراسته شده‌ای که با سخنان من به تو تهنیت می‌گویند. و از آنها می‌خواهم با من فریاد کنند «درود بر تو، ای پادشاه اسکاتلند!»

همه «درود بر تو، ای پادشاه اسکاتلند!» [صدای شیور شنیده می‌شود.]

پرده اول ۱۳۶۱

چهره‌ای گندم‌گون برگشته و، مات و مبهوت، مهبای خدمت به او شده است. قلب جنگجوی وی که در کشمکش نبردهای عظیم قلاپهای جوشش را می‌گسست، دیگر مجال هیچ گونه خودداری به او نمی‌دهد، به خاطر این که چون دم‌آهنگری آتش شهوت یک مصری را بدمد و تسکین دهد.

[صدای شیور شنیده می‌شود. آنتونی و کلئوپاترا و همراهان وارد می‌شوند.] [ندیمگان کلئوپاترا وی را باد می‌زنند.] بین، می‌آیند. خوب نگاه کن؛ کسی که یکی از ارکان سه گانه دنیا بوده، اکنون به صورت دلقک یک روسپی درآمد است. نگاه کن و بین.

کلئوپاترا اگر حقیقتاً «عشق» است، بگو حدش چیست؟

آنتونی عشقی که قابل سنجش باشد بسیار فقیر است.

کلئوپاترا من حدی تعیین می‌کنم، که تا کجا باید محبوب باشم.

آنتونی در این صورت ناچاری زمین و آسمان دیگری پیدا کنی.

[یک پیک وارد می‌شود]

پیک سرور خوب! اخباری از روم رسیده است.

آنتونی مختصر بگویم، شنیدنش آزارم می‌دهد.

کلئوپاترا نه آنتونی، آن را بشنو: شاید فولویا^۱ خشمگین شده است یا؛ کسی چه می‌داند، شاید قیصر که هنوز موی بر زرخدانش نرسته است، امر اکیدی به تو داده باشد که «چنین و چنان کن؛ این کشور را مسخر ساز و آن سرزمین دیگر را آزاد کن. اوامرمان را اطاعت کن و الا تو را لعن خواهیم کرد.»

آنتونی چطور؟ عشق من!

کلئوپاترا شاید! نه، به احتمال قوی؛ تو دیگر نباید اینجا بمانی؛ قیصر تو را احضار کرده است و باید به فرمانش گوش دهی. معنی احضار تو از طرف فولویا چیست؟ یا باید بگویم قیصر؟ یا هر دو؟ بگو پیکها وارد شوند. همان طور که قطعاً من ملکه مصرم همان طور اطمینان دارم که تو سرخ شده‌ای، آنتونی، و خون تو نشان می‌دهد که فرمانبردار قیصری، یا اینکه گونه‌ات از تازیانه ملامت فولویا سرخ شده است. پیکها را بخوان!

آنتونی بگذار روم در رود «تیر» فرو رود، و کاخ جلال و شکوه امپراتوری فرو ریزد. جای من اینجا است. قلمرو شاهان همه خاک‌اند؛ زمین آغشته به سرگین به انسان و حیوان هر دو آذوقه می‌رساند؛ شرف زندگی در این است که وقتی دو نفر چون ما در وجود خود قدرتی می‌بینند، چنین کنند که ما می‌کنیم. [او دا نوازش می‌کند.] و من حاضرم، در برابر هر تنبیهی با تمام دنیا شرط ببندم که همتای ما وجود ندارد.

۱. Fulvia همسر مشروع آنتونی.

آنتونی و کلئوپاترا

اشخاص نمایش

اعضای اتحاد سه گانه	مارک آنتونی Mark Antony	منکراتس Menecrates
	قیصر اوکتاویوس Octavius Caesar	واریوس Varrius
	لیپیدوس Lepidus	مناس Menas
	آیمیلیوس M. Aemilius	
	سکستوس پمپئوس Sextus Pompeius	توروس Taurus
		کانیدیوس Canidius
		سیلیوس Silius
		اوفرونیوس Euphronius
دوستان آنتونی	اینوباریوس Domitius Enobarbus	آیکساس Alexas
	وتیدیوس Ventidius	ماردیان Mardian
	اروس Eros	رانئوس Rannius
	اسکاروس Scarus	لوسیوس Lucilius
	درکتاس Dercetas	سلوکوس Seleucus
	دمتریوس Demetrius	دیومیدس Diomedes
	فیلو Philo	
دوستان قیصر	مکناس Mecaenas	لامپریوس Lamprius
	آگریا Agrippa	دلقک
	دولابلا Dolabella	کلئوپاترا Cleopatra
	پروکولیوس Proculeius	اُکتاویا Octavia
	تیریوس Thyreus	
	گالوس Gallus	

مکان: بخشهای مختلف امپراتوری روم

پرده اول

صحنه اول

[اسکدریه، اتفاقی در قصر کلئوپاترا]

[دمتریوس و فیلو وارد می‌شوند.]

فیلو ولی عشقی دیوانه‌وار فرمانده ما از حد گذشته است. و آن چشمان پر فروغی که، چون نگاه خدای مسلح جنگ، صفوف و ستونهای سپاه جنگی را خیره می‌نگریست اکنون به سوی

کلنوپاترا دروغی عالی! اگر فولویا را دوست نداشت چرا با او ازدواج کرد؟ در این صورت من ابلیه جلوه می‌کنم که نیستم، در حالی که آنتونی آن طور که هست باقی خواهد ماند.

آنتونی اما او مردی است که کلنوپاترا به هیچانش آورده است. اکنون به خاطر «عشق» و دقایق تسلی‌بخش وی، مگذار فرصت را با سخنان ناگوار هدر دهیم. دیگر نباید گذاشت که حتی لحظه‌ای از عمر ما بدون شادی بگذرد. امشب چه سرگرمی‌یی خواهیم داشت؟

کلنوپاترا به سخنان سفیران گوش فرا دار.

آنتونی ننگ بر ملکه مجادله‌جو! که همه کاری، از سرزنش گرفته تا خنده و گریه، شایسته او است و نیروهای نفسانی همه می‌کوشند تا در وجود او زیبا و محبوب جلوه کنند. پیکری جز تو نمی‌خواهم. امشب، من و تو، تنها، با هم، در کوچه‌ها به گردش می‌رویم و مردم را تماشا می‌کنیم. بیا، ملکه من، دیشب میل تو همین بود. دیگر با ما صحبت نکنید.

[با همراهان خارج می‌شوند.]

دیمتریوس آیا ارزش قیصر در نظر آنتونیوس این قدر کاهش یافته است؟

فیلو آقا، گاهی که او آنتونی نیست، از آن خصلت بزرگی که متعلق به آنتونی است، تنزل بسیار می‌کند.

دیمتریوس من بی‌نهایت متأسفم که او با رفتار خود کلمات سخن‌چینانی را که در روم به او افترا می‌زنند تأیید می‌کند. ولی امیدوارم فردا شاهد اعمال شایسته‌تری باشیم. دلخوش باش.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. اتاقی دیگر]

[لامپرویس پیشگو، رانیوس، لوسیلیوس، خارمیان، ایراس، ماردیان‌خواجه، و آلكساس وارد می‌شوند.]

خارمیان آقای آلكساس! آلكساس! عزیز! آلكساس همه کاره! آلكساسی که تقریباً قادر مطلق! آن مرد پیشگو که تو این قدر به ملکه توصیه می‌کردی کجاست؟ کاش می‌دانستم که این شوهر کیست که باید بی‌غیرتی خود را ثابت کند!

آلكساس آهای، پیشگو!

پیشگو چه فرمایشی دارید؟

خارمیان این همان شخص است؟ آقا شما هستید که از همه چیز باخبرید؟

پیشگو من از کتاب اسرار نامحدود طبیعت یکی دو کلمه می‌توانم بخوانم.

آلكساس دستت را به او نشان بده.

[انوباربوس وارد می‌شود.]

انوباربوس زود خوردنی و آشامیدنی را حاضر کنید. کافی؛ چندان که به سلامتی کلنوپاترا بنوشیم.

خارمیان آقای عزیز، طالع خوبی برای من فراهم کنید.

پیشگو من فقط پیشگویی می‌کنم، چیزی نمی‌توانم بدهم.

خارمیان پس تمنا دارم برای من طالع خوبی پیشگویی کن.

پیشگو شما بیش از آنچه اکنون زیبا هستید زیبا خواهید شد.

خارمیان منظورش ظاهر من است.

ایراس نه، چون در پیری ناچاری آرایش کنی.

خارمیان چین و چروک نباید در کار باشد.

آلكساس غیجگویی او را ضایع مکن. توجه داشته باش.

خارمیان ساکت.

پیشگو تو بیش از آنچه محبوب واقع شوی محبت خواهی ورزید.

خارمیان در این صورت ترجیح می‌دهم که با میگساری کبدم را گرم کنم.

آلكساس نه، به او گوش بده.

خارمیان اکنون طالع خوبی برای من پیشگویی کن. بگذار صبحگاهان یا سه پادشاه عروسی کنم

و بیوه هر سه شوم. بگذار در سن پنجاه سالگی فرزندی آورم که هرودیس^۱ پادشاه یهود در برابر

شخصیت او سر تعظیم فرود آورد. طوری پیشگویی کن که عقد ازدواج مرا با قیصر اوکتاویوس

ببندی و مرا همردیف خانم من قرار دهی.

پیشگو شما بیش از خانمی که مخدوم شماست عمر خواهید کرد.

خارمیان چقدر عالی است. عمر طولانی برای من بهتر از هر نوع خوراکی است.

پیشگو شما در گذشته بیش از آنچه در آینده نصیبتان می‌شود خوشبخت بوده‌اید.

خارمیان پس لابد فرزندان من صاحب شهرت نخواهند شد؟ لطفاً بگو چند پسر و دختر نصیب

من خواهد شد؟

پیشگو اگر هر آرزوی شما بطنی پیدا کند و به نتیجه برسد یک میلیون.

خارمیان برو ابله، تو پیشگو نیستی.

آلكساس تو تصور می‌کنی فقط بستر از آرزوهایت با خبر است.

خارمیان صبر کن. طالع ایراس را بگو.

آلكساس همه ما می‌خواهیم از طالع‌مان باخبر شویم.

انوباربوس طالع من و بسیاری از شما امشب در حال مستی به بستر خواهد رفت.

ایراس این کف دست اگر چیزی نشان ندهد لااقل حاکی از تقوی است.

خارمیان همان طور که طغیان نیل از قحطی خبر می‌دهد.

ایواس بروای دوست خودسر، تو پیشگویی بلد نیستی.

خارمیان همین طور است. اگر کف دست انسان نتواند درست پیشگویی کند من هم نمی توانم گوش خود را بخارنم. لطفاً طالع یک روز عادی را به او بگو.

پیشگو طالع شما هر دو یکی است.

ایواس چطور؟ جزئیاتش را به من بگو.

پیشگو گفتم.

ایواس آیا طالع من به اندازه یک بند انگشت بهتر از طالع او نیست؟

خارمیان اگر طالع تو یک بند انگشت بهتر باشد در چه نقطه ای مایلی این بند انگشت اضافه شود؟

ایواس به دماغ شوهرم نمی خواهم اضافه شود.

خارمیان خداوند افکار ناپسند ما را ببخشد.

آلکساس زود باش، طالع آن مرد را ببین. ای ایزیس،^۱ الهه عشق، بگذار با زنی ازدواج کند که چون مجسمه باشد و از تو تمنا دارم که آن زن را از جهان ببری و زنی بدتر و بدتر از بدتر نصیب او سازی تا ناپاک‌ترین زن چنانچه او را خندان و شادان تا گورستان مشایعت کند و او را تمام و کمال غلتیان سازد. ای ایزیس مهربان، این دعا را بشنو، حتی اگر تمناهای بزرگ مرا هم رد می کنی به تو التماس می کنم این یکی را اجابت کن.

ایواس آمین. الهه عزیز، دعای مردم را بشنو! چون همان طور که مشاهده مرد خوبرویی که زنی بدکار دارد قلب را آزار می دهد دیدن مرد مفلوکی که غلتیان نیست مصیبتی مرگ آسا است. پس ای ایزیس عزیز، رعایت نزاکت را بکن و آنچه را در خور اوست نصیبت ساز.

خارمیان آمین.

آلکساس ببین! اگر غلتیان ساختن من در دست آنها باشد در این صورت باید خود را زنان بدکاری بسازند و همین طور هم خواهند کرد.

انوباربوس ساکت. آنتونی می آید.

خارمیان او نیست. ملکه است.

[کلئوپاترا وارد می شود.]

کلئوپاترا سرور مرا ندیدی؟

انوباربوس نه، علیاحضرت.

کلئوپاترا اینجا نبود؟

خارمیان نه، علیاحضرت.

کلئوپاترا تمایلی به خوشگذرانی داشت ولی ناگهان به فکر وظیفه خود نسبت به روم افتاد. انوباربوس!

انوباربوس بله، علیاحضرت.

کلئوپاترا او را پیدا کن و اینجا بیاور. آلکساس کجاست؟

آلکساس اینجا در خدمتگزاری حاضرم. سرورم می آیند.

[آنتونی با یک پیک و همراهان وارد می شوند.]

کلئوپاترا ما او را نمی بینیم. یا ما بیا.

[کلئوپاترا، انوباربوس، آلکساس، ایواس، خارمیان، پیشگو، و همراهان خارج می شوند.]

پیک فولویا، همسر تو، اول وارد میدان شد.

آنتونی بر ضد برادرم لوسیوس؟

پیک بلی، ولی این نزاع به زودی پایان یافت و اوضاع طوری بود که آنها را آشتی داد؛ و نیروی خود را بر ضد قیصر به هم پیوستند ولی امتیازات او در جنگ ایتالیا باعث شد که در اولین برخورد آنها را عقب برانند.

آنتونی خوب، بدتر از آن چه خبر؟

پیک طبیعت اخبار بدگوینده را رنج می دهد.

آنتونی به شرطی که مربوط به یک ابله یا ترسو باشد. ادامه بده. آنچه گذشته در نظر من دیگر گذشته است. طبیعت من چنین است که به سخنان کسی که حقیقت را می گوید، حتی اگر مرگ در داستانش مندرج باشد، چنان به دقت گوش می دهم که گویی می ستایدم.

پیک این خبر ناگواری است ولی «لاییتوس»^۲ با نیروهای پارتیایی خود آسیا را مسخر کرده است. پرچم پیروزی وی از فرات تا سوریه و «لیدیا»^۳ و «ایونیا»^۴ در اهتزاز است در حالی که...

آنتونی می خواهی بگویی در حالی که...

پیک ببخشید، قربان.

آنتونی با من به صراحت سخن بگو و گیرد مجامله نگرد و از کلئوپاترا همان طور که در روم از او نام می برند حرف بزن و کلمات تمسخرآمیز فولویا را تکرار کن و معایب مرا، با آزادی و صراحت کامل، همان طور که حقیقت و کینه توی قدرت بیان آن را دارند گوشزد کن. اگر به عیب جویی دیگران گوش نسیاریم نتیجه اش اعمال پوچی خواهد بود ولی شنیدن این معایب آویزه گوش خواهد شد. یک لحظه تو را تنها می گذارم.

پیک هر طور میل شماست. [خارج می شود.]

آنتونی از سیکوئن^۵ چه خبر! حرف بزن!

۱۳۶۶ آنتونی و کلنوپاترا

پرده اول ۱۳۶۷

انوباربوس ای آقا، در آن صورت از مشاهده شگفت‌انگیزترین صحنه دنیا محروم می‌شدید و اگر از نعمت دیدار او بهره نمی‌بردید سفر تان بی‌ارزش و اعتبار می‌شد.

آنتونی فولویا درگذشت.

انوباربوس چه فرمودید؟

آنتونی فولویا درگذشت.

انوباربوس فولویا؟

آنتونی بله، مرد.

انوباربوس آقا، در این صورت باید برای سپاسگزاری، به خدایان قربانی تقدیم کنید. وقتی که میل آنها اقتضا کند که همسر مردی را از او بگیرند خود را خیاط انسان نشان می‌دهند و به این ترتیب باعث تسلی وی می‌شوند که وقتی جامه‌های کهنه فرسوده شد جامه‌های نو برای وی می‌دوزند. اگر زنی جز فولویا وجود نداشت حق داشتید رنج ببرید و شکوه کنید؛ ولی این اندوه تسلی خاطری در بر دارد. جامه کهنه شما نو می‌شود. اگر اشکی برای این مصیبت ریخته شود مسبب آن پیاز خواهد بود.

آنتونی مسئله‌ای که او درباره حکومت پیش کشیده نمی‌تواند بدون حضور من فیصله یابد.

انوباربوس و موضوعی که شما در اینجا مطرح کرده‌اید نمی‌تواند بدون وجود شما انجام یابد؛ به خصوص مسئله کلنوپاترا که کاملاً بستگی به اقامت شما دارد.

آنتونی دیگر این گونه جوانهای سطحی را نمی‌خواهم. به افسران ما اطلاع بده که قصد ما چیست. خودم علت این عزیمت ناگهانی را به اطلاع ملکه خواهم رساند و از او رخصت سفر خواهم گرفت. چون تنها مرگ فولویا نیست که مرا به فوریت باز می‌خواند بلکه نامه‌های دوستانی هم که دست در کار اجرای نقشه‌هایی به نفع من‌اند مرا به سوی وطن می‌طلبند.

سکستوس پمپوس قیصر را به مبارزه طلبیده. او فرمانش بر امپراتوری دریاها نافذ گشته است. مردم متلون ما که هرگز وفاداری خود را نسبت به کسی که شایستگی دارد نشان نمی‌دهند مگر هنگامی که دیگر دیر شده باشد، کم‌کم تمام شأن و جلال پمپی کبیر را به پسرش تفویض می‌کنند. شهرت و قدرت او به اوج رسیده و او، از حد خود فراتر گام نهاده و قصد دارد با

جاه‌طلبی خود بزرگ‌ترین مقام سربازی را به چنگ آورد و اگر به هدف برسد جهان به مخاطره خواهد افتاد. وقایعی به وجود آمده که چون موی اسب اثری از حیات در آن است.^۱ ولی عاری از زهر و تلخی است. به تمام کسانی که از ما تبعیت می‌کنند قصد ما را ابلاغ کن و بگو هر چه زودتر آماده سفر شوند.

انوباربوس اطاعت می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

همراه اول آیا یکی از سیکوئی آمده است؟

همراه دوم اینجا منتظر امر شماست.

آنتونی بگو داخل شود. من یا باید این زنجیر مصری را پاره کنم یا وجود خود را در حماقت از کف بدهم. [بیک دیگری وارد می‌شود.] تو کیستی؟

بیک دوم همسرت فولویا درگذشت.

آنتونی کجا درگذشت؟

بیک دوم در سیکوئی. این نامه حاوی اخبار بیماری ممتد او و مطالب مهم دیگری است که باید آنها را بدانی. [نامه را می‌دهد.]

آنتونی مرا تنها بگذارید. [بیک دوم خارج می‌شود.] یک روح بزرگ، به همان صورتی که مایل بودم از این جهان رفت. بسا آنچه را که به خواری به دور می‌اندازیم بار دیگر آرزویش را می‌کنیم. گردش زمانه اینک مسرت ما را گرفته و چیزهای متضاد به جایش نهاده است. همان دستی که می‌خواست او را دور کند اکنون که او از دست رفته می‌خواهد با تقلای خود بازش گرداند. باید از این ملکه افسونگر جدا شوم، زیرا سکون من دهها هزار نتیجه نامطلوب‌تر از آنچه دیده‌ام و می‌شناسم به بار خواهد آورد. خوب! انوباربوس! [انوباربوس وارد می‌شود.]

انوباربوس چه فرمایشی دارید، قربان؟

آنتونی من باید با عجله عزیمت کنم.

انوباربوس در این صورت ما باید تمام زنان خود را بکشیم. این رفتار را باید نامهربانی و خیمی نسبت به آنها دانست؛ اگر شاهد عزیمت ما باشند خود را خواهند کشت.

آنتونی من ناچارم بروم.

انوباربوس اگر اجبار در کار باشد پس بگذار زنان بمیرند. حیف است آنها را به خاطر هیچ و پوچ دور انداخت؛ اما اگر بنا باشد یکی از این دو، زنان یا کاری بزرگ، یکی را برگزیند ناچار ارزش زنان هیچ و پوچ خواهد شد. اگر کلنوپاترا کمترین خبری از این مقوله بشنود بی‌درنگ خواهد مرد. تا آن‌جا که من می‌دانم به خاطر مسائل بسیار ناچیزتر از این بیست بار می‌میرد. فکر می‌کنم در مرگ قدرتی است که اثر عشق آفرینی در وجود او دارد. زیرا شتاب عجیبی برای مرگ آشکار می‌سازد.

آنتونی او بیش از حد تصور انسان حيله گر است.

انوباربوس نه، آقا، این طور نیست. احساسات او از چیزی جز لطیف‌ترین بخش یک عشق پاک و خالص ساخته نشده است. نمی‌توان او را باد و آب و آه و اشک ناامید، زیرا در وجود او توفانی هست عظیم‌تر از آن که کسی قدرت پیشگویی آن را داشته باشد؛ این دلیل مکرر او نیست؛ اگر چنین باشد، مانند خدای خدایان، می‌تواند رگبار به وجود آورد.

آنتونی کاش هرگز او را ندیده بودم.

۱. در قدیم تصور می‌شد که اگر موی اسب را در آب گنارند زنده می‌شود.

خدایان قادر را می‌لرزانی؟ حال آن‌که نسبت به فولویای وفایی کره‌پهلوی؟ دیوانگی محض است که انسان پایبند عهدهای زیانی‌بی شود که در همان لحظه قسم خوردن از هم پاشیده می‌شوند.

آنتونی ای ملکه عزیز!

کلنوپاترا بهتر است برای عزیمت خود بهانه و دلیلی پیدا نکنی. هنگامی که قصد اقامت داشتی آن موقع موقع سخن گفتن بود. در آن وقت صحبتی از رفتن نمی‌شد و ابدیت در چشمان و لبان ما هویدا بود و سعادت بر پیشانی ما جای داشت. در آن موقع جز فرشتگان آسمان کسی همانند ما نبود! آیا هنوز وضع چنین است یا تو که بزرگترین سرباز جهانی مبدل به بزرگترین دروغگو شده‌ای.

آنتونی چطور، خانم عزیز؟

کلنوپاترا کاش من قامت تو را داشتم آن وقت می‌فهمیدی که در مصر قلبی هم وجود دارد. **آنتونی** ای ملکه، به من گوش فرا دار. مصلحت روزگار مرا برای مدتی کوتاه برای انجام دادن خدماتی می‌طلبد، ولی دل من به کلی نزد تو است. ایتالیای ما از برق شمشیر جنگ داخلی می‌درخشد. سکستوس پمپئوس به بندر روم نزدیک می‌شود. این دو نیروی داخلی دسته‌بندی‌هایی به وجود آورده‌اند. کسانی که منفور بودند، به علت کسب قدرت، به تازگی محبوب شده‌اند. پمپی محکوم که از افتخارات پدر خود سرشار شده است به سرعت در قلب کسانی که از حکومت فعلی طرفی نیسته‌اند جای می‌گیرد و نفوذ می‌کند. عده آنها به قدری زیاد است و چنان از صلح و آرامش خسته شده‌اند که خطر بزرگی را به وجود آورده و قصد دارند به هر صورتی که ممکن است اوضاع را دگرگون سازند. اما مسئله مربوط به من و آنچه که از نظر تو مرا مجاز به رفتن بدانند مرگ فولویا است.

کلنوپاترا گرچه مرور زمان نمی‌تواند مرا از حماقت باز دارد ولی لااقل مرا از اعمال کودکانه

می‌رهاند. آیا ممکن است فولویا هرگز بمیرد؟

آنتونی ای ملکه من، او مرد. این را بگیر و هنگام فرصت بخوان و بنگر که او چه غوغایی به پا کرد، و بالاخره بین کی و در کجا درگذشت.

کلنوپاترا ای عشق دروغین! آن شیشه‌های مقدسی که تو باید با اشکهای ماتم خود پر کنی کجا است؟ اکنون با مرگ فولویا می‌بینم که مرگ من چه اثری خواهد داشت.

آنتونی با من نزاع مکن، بلکه خود را آماده کن تا منظوم را درک کنی که طبق آنچه تو صلاح دانی به جای می‌ماند یا از میانه برمی‌خیزد. به آفتابی که گل و لای نیل را حاصلخیز می‌سازد سوگند که هر طور تو بخواهی از اینجا چون سرباز و خدمتگزار تو عزیمت خواهیم کرد.

کلنوپاترا خارمیان بیا و بندهای جامه مرا باز کن تا نفس راحتی بکشم؛ ولی نه، بگذار بماند؛ زیرا

صحنه سوم

[هسان جا. اتاقی دیگر]

[کلنوپاترا و خارمیان و آلكساس و ایراس وارد می‌شوند.]

کلنوپاترا او کجاست؟

خارمیان از آن وقت تا به حال او را ندیده‌ام.

کلنوپاترا بین کجاست چه کسی با اوست و چه می‌کند. مگو که من تو را فرستاده‌ام. اگر او را افسرده دیدی بگو من از شادی می‌رقصم. و اگر شاد و خندان است بگو من تا گهان بیمار شده‌ام. برو و زود برگرد.

خارمیان خانم، به نظر من اگر او را به حد پرستش دوست دارید رویه‌ای که در پیش گرفته‌اید او را وادار نمی‌کند که همین درجه عشق را به شما نشان دهد.

کلنوپاترا چه باید بکنم که نکرده‌ام؟

خارمیان در هر کاری تسلیم او شوید و در هیچ کاری با او مخالفت نکنید.

کلنوپاترا تو مانند ابلهان درس می‌دهی؛ این کار بهترین راه از کف دادن او است.

خارمیان او را بیش از حد این طور دچار وسوسه نکنید. من مایلیم خودداری کنم ولی باید بگویم که به مرور زمان نسبت به آنچه اغلب واهمه داریم نفرت پیدا می‌کنیم. ولی خود آنتونی آمد.

[آنتونی وارد می‌شود.]

کلنوپاترا من بیمار و متغیرم.

آنتونی متأسفم که درباره قصد خود دهان می‌گشایم.

کلنوپاترا خارمیان عزیز، به من کمک کن از اینجا برویم والا به زمین خواهیم افتاد. حتماً زیاد طول نخواهد کشید زیرا طبیعت من دیگر قدرت مقاومت ندارد.

آنتونی ملکه عزیز من، صبر کن.

کلنوپاترا لطفاً از من کمی دورتر بایست.

آنتونی چه شده است؟

کلنوپاترا از همان چشم می‌فهمم خبر خوبی آمده است. آیا آن زن شوهردار گنجه است باید بروی؟ کاش هرگز اجازه آمدن به تو نداده بود. مگذار بگویم که این منم که تو را در اینجا نگاه داشته‌ام، زیرا من نفوذی در تو ندارم. تو از آن وی هستی.

آنتونی خدایان بهتر از همه می‌دانند.

کلنوپاترا آه، که هرگز ملکه‌ای وجود نداشته که نسبت به وی این طور خیانت شود. ولی از همان اول می‌دیدم که نهال خیانت کاشته شده است.

آنتونی کلنوپاترا...

کلنوپاترا چرا فکر کنم تو می‌توانی از آن من باشی و وفادار بمانی؟ حال آن‌که تو با سوگند خود

به سرعت بیمار می‌شوم و شفا می‌یابم. پس معلوم شد که آتنونی حقیقتاً به من عشق دارد. آتنونی ای ملکه نازنین من، بردبار باش و عشق کسی را که شرفش در معرض بازجویی قرار گرفته است صادقانه تأیید کن.

کلنوپاترا فولویا هم همین مطلب را به من گفت. از تو تمنا دارم روی خود را بگردانی و برای وی اشک بریزی، و سپس با من وداع کنی و بگویی که اشکهایت برای ملکه مصر است. آفرین! یک صحنه بی‌نظیر از تزویر و ریا بازی کن و آن را به صورت شرافت محض جلوه بده.

آتنونی تو خون مرا به جوش خواهی آورد. بس است.

کلنوپاترا تو بهتر از این تظاهر توانی کرد، ولی همین قتل‌هم بد نیست.

آتنونی به شمشیرم قسم...

کلنوپاترا و به منظورت قسم، بله، صحنه‌سازی دارد بهتر می‌شود؛ ولی هنوز به حد اعلای خود نرسیده است. خارمیان، لطفاً بین این رومی هرکول صفت وقتی خشمگین می‌شود چه حالتی به خود می‌گیرد.

آتنونی خانم، من شما را تنها می‌گذارم.

کلنوپاترا ای سرور بادب، یک کلمه دیگر می‌گویم. من و تو باید از هم جدا شویم ولی این موضوع در میان نیست. من و تو، آقا، یکدیگر را دوست داشته‌ایم ولی این هم مطرح نیست. خود تو خوب می‌دانی من چه می‌خواهم. حتی وقتی که همه چیز را از یاد می‌برم آتنونی، فقط آتنونی در خاطرم باقی است، گرچه او مرا از یاد ببرد.

آتنونی اگر سلطنت تو سستی و رکود را تابع خود نمی‌ساخت تو را مظهر سستی می‌دانستم.

کلنوپاترا عمل طاقت فرسای است که چنین بطلاتی آن قدر به قلب نزدیک باشد که کلنوپاترا نشان می‌دهد ولی آقا مرا معذور دار که وقتی احساسات طبیعی من در نظرت خوب جلوه نمی‌کند مرا از پا در می‌آورد. شرافت تو عزیمت تو را از اینجا لازم می‌داند؛ به این جهت نسبت به حماقت من که مورد ترحم واقع نمی‌شود گوش شنوا نداشته باش. لطف خدایان همه با تو قرین باد؛ برق شمشیرت یادآور پیروزی و افتخار و کامیابی به سهولت در پیش پایت گسترده شود.

آتنونی برویم، جدایی ما هم ماندنی و هم گذران است، زیرا تو که اینجا مانده‌ای همیشه با من خواهی بود و من که از اینجا می‌گریزم با تو در اینجا خواهم ماند. برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[د.م. اتاقی در خانه قیصر]

[آگائوس در حال خواندن نامه وارد می‌شود. لیدوس و همراهان نیز وارد می‌شوند.]

قیصر لیدوس، تو می‌توانی ببینی و از این به بعد بدانی که نفرت داشتن از رقیب بزرگ‌مان جزو

رذایل فطری قیصر نیست. این خبر از اسکندریه آمده: او وقت خود را به ماهیگیری، پی‌بند و باری، و شب‌نشینی هدر می‌دهد؛ پیش از کلنوپاترا شبه مرد نیست، و ملکه بطلمیوس را بیش از او شباهت به زنانی. او تقریباً از پذیرفتن سفرای ما خودداری کرد و به فکرش نرسید که همکارانی هم دارد. او را مردی خواهی یافت مظهر همه معایب انسانی.

لیدوس نباید تصور کرد که زشتیهای او به حدی رسیده باشد که خصایل نیکش را به کلی بپوشاند. معایب او به نقطه‌هایی در آسمان می‌ماند که در تاریکی شب توان خودنمایی بیشتر می‌یابند و بیشتر اثری است تا اکتسابی و تغییر آن به دست وی و به انتخاب وی نیست.

قیصر تو بیش از حد اغماض می‌کنی. فرض کنیم افتادن بر روی بستر بطلمیوس و تعویض یک کشور با خوشگذرانی و نشستن و هم پیاله شدن با یک برده و پرسه زدن در خیابانها به هنگام ظهر و تماس با ارادلی که بدنشان بوی عرق می‌دهد، بله؛ فرض کن که اینها همه بر او برانزده است و قابل چشم‌پوشی، و در حقیقت بی‌خیالی او باید بسیار بی‌نظیر باشد، اما هنگامی که به علت سبکسریهای او بار سنگینی بر دوش ما گذاشته می‌شود، معایب آتنونی به هیچ وجه بخشودنی نیست. اگر او فقط وقت فراغت خود را صرف شهوترانی و عیاشی مفرط می‌کرد و تنها تن خویش را می‌فرسود اهمیتی نداشت، ولی اتلاف ساعاتی که او را به سوی وظیفه‌اش نسبت به کشور ما و خودش می‌خواند بخشودنی نیست؛ باید او را، چون پسرانی که با وجود تجربه و معرفت وظیفه خود را در گرو لذت آنی می‌گذارند، سرزنش کرد.

[یک پیک وارد می‌شود.]

لیدوس خبرهای تازه‌تری می‌رسد.

پیک امرتان انجام گرفت قیصر بزرگوار، و هر ساعت خبری از وضع خارج به دستان خواهد رسید. پمپی در دریا نیرومند است و ظاهراً محبوب کسانی واقع شده که از قیصر می‌هراسند. ناراضیان به سوی بنادر می‌شتابند و مردم تصور می‌کنند که به او ظلم شده است.

قیصر انتظاری جز این نداشتیم؛ زیرا از روز ازل این درس را به ما آموخته‌اند که هر کسی تا هنگامی که قدرت دارد محبوب است و کسی که قدرتش رو به زوال است هرگز محبوب نیست. جز موقعی که دیگر شایستگی محبت ندارد؛ و تنها به علت دوری و جدایی ارزشی پیدا می‌کند. این بدن چون پرچمی که روی آب شناور است به پیش و پس رانده می‌شود و از امواج تغییرپذیر آن قدر پیروی می‌کند تا از فرط حرکت کم‌کم نابود شود.

پیک قیصر، خبری آورده‌ام که «متوکرآتیس» و «مناس» راهزنان مشهور دریایی بر دریاها

حکمرمایی می‌کنند و با انواع کشتیها آن را شیار می‌زنند و از هم می‌درند. بارها به سواحل ایتالیا شبیخون زده‌اند و کشتیهای ساحلی قدرت ایستادگی در مقابل آنها را ندارند. خون جوانان از این که هیچ کشتی‌یی جرئت ندارد از بندر خارج شود به جوش آمده است؛ زیرا همین که آن را ببینند تصاحبش می‌کنند.

قیصر ای آتونی، از بی‌بند و باری دست بدار! روزی که تو از مودنا^۱ رانده شدی و در آنجا کنسولهای «هیرتوس» و «پانسا»^۲ را به قتل رساندی قحطی به دنبال آمد و با وجودی که خودت در مهد آسایش پرورش یافته بودی با شکمهای بی‌ظیری که از حد طاقت وحشیان هم خارج بود بر ضد آن جنگیدی. تو از گنداب و چاله‌های زرد رنگی که حیوانات از لب زدن به آن آبا می‌کردند نوشیدی و ذائقه تو بی‌مصرف‌ترین میوه درختان جنگلی را پذیرفت؛ چون گوزنی بودی که هنگام پوشیده شدن زمین از برف پوست درختان را می‌خورد. می‌گویند بر فراز کوه‌های آلپ تو از گوشت حیوانات عجیبی تغذیه می‌کردی که از دیدن آن برخی مردم قالب تهی می‌کردند. شاید ذکر این مطالب شرافت تو را لکه‌دار سازد، ولی تمام این مصایب را چون یک سرباز تحمل می‌کردی و گونه تو هرگز زردی نپذیرفت.

لپیدوس حین چنین مردی است!

قیصر بگذار شرمساری وی او را بی‌درنگ به سوی روم برانند. وقت آن رسیده است که ما هر دو گام به میدان نهیم: به این منظور شورا را فوراً دعوت کن. زیرا پمپی از سستی ما استفاده می‌کند. **لپیدوس** قیصر، تا فردا اطلاعات کافی به دست خواهم آورد و شما را از وضع نیروی زمینی و دریایی خودمان برای مواجهه با وضع فعلی آگاه می‌سازم. **قیصر** من هم وظایفی دارم که باید انجام دهم. خدا نگهدار. **لپیدوس** خدا نگهدار، سرورم؛ ضمناً منم دارم اگر اطلاعاتی از آنچه در خارج روی می‌دهد به دست آوردید مرا هم در آگاه شدن از آن سهم سازید. **قیصر** در این مورد تردیدی نداشته باش. چون آن را وظیفه خود می‌دانم. [خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[اسکندریه. اتاقی در قصر]

[کلنوپاترا، خرمیان، ایواس و ماردیان وارد می‌شوند.]

کلنوپاترا خرمیان!

خرمیان خانم!

کلنوپاترا بیا و نوشابه خواب‌آور را به من بده.

خرمیان چرا خانم؟

کلنوپاترا برای اینکه این مدت را در خواب باشم. آتونی من رفته است.

خرمیان شما بیش از حد به فکر او هستید.

کلنوپاترا ذکر چنین مطلبی خیانت است.

خرمیان تصور نمی‌کنم چنین باشد، خانم.

کلنوپاترا آهای تو، ماردیان خواجه!

ماردیان علیاحضرت چه فرمایشی دارند؟

کلنوپاترا نمی‌خواهم برآیم بخوانی. من لذتی از هنر یک خواجه نمی‌برم. برای تو جای شکر

است که چون تعلیم نیافته‌ای افکارت از محیط مصر گامی فراتر نمی‌نهد. آیا تو احساس هم داری؟

ماردیان بله، خانم بزرگوار.

کلنوپاترا راستی؟

ماردیان عملاً خیر خانم، عملاً کاری جز آنچه شرافتمندانه است از من ساخته نیست؛ ولی من

هم احساسات شدیدی دارم؛ و به آنچه ونوس الهه عشق با مارس خدای جنگ کرد می‌اندیشم.

کلنوپاترا ای خرمیان! فکر می‌کنی اکنون کجاست؟ آیا نشسته یا ایستاده؟ یا راه می‌رود؟ یا

سوار بر اسب است؟ آه، چه اسب خوشبختی که سنگینی آتونی را تحمل می‌کند! ای اسب، کار

خود را نیک انجام ده. تو باید بدانی که به چه کسی سواری می‌دهی، نیم‌اطلسی که جهان بر شانه

او است، که حامی بشر است. او در این لحظه می‌گوید یا نجوا می‌کند: «مار مصری من

کجاست؟» مرا این طور می‌خواند. اکنون من گواراترین زهر را می‌نوشم. مرا موقعی به خاطر

بیار که پوستم از نیشکان محبت آمیز خورشید سیاه شده و گذشت زمان چینهایی عمیق به

صورتم انداخته است. ای قیصر گشاده پیشانی، وقتی تو بر فراز این نقطه ایستاده بودی من لقمه

شایسته‌ای برای یک سلطان بودم و پمپی بزرگ روبروی من می‌ایستاد و چشمانش با دیدن من

از حدقه خارج می‌شد، و آن قدر به من خیره می‌گشت تا از مشاهده جان و روح خود جان

می‌سپرد.

[آلکساز از طرف آتونی وارد می‌شود.]

آلکساز ای فرمانروای مصر، درود بر تو!

کلنوپاترا چقدر تو به مارک آتونی بی‌شباهتی، ولی چون از سوی او آمده‌ای، همین کیمیا

بزرگ، به تو رنگ طلا بخشیده است. مارک آتونی دلاور من در چه حال است؟

آلکساز ای ملکه عزیز، آخرین عمل او این بود که این مروارید شرقی را بارها بوسید و هنوز

سختش در قلبم است.

کلنوپاترا در این صورت گوش من باید آن را از قلبت ریشه کن کند.

آلکساز می‌گفت: دوست عزیز، بگو رومی وفادار تو گنجینه دل صدفی را برای ملکه بزرگ

مصر می‌فرستد و به جبران ناقابل بودن این هدیه، کشورهای را تار پايه تخت توانگر وی

می‌کند. بگو تمام مشرق زمین او را سزور خود خواهد خواند و به این ترتیب با سر وداع گفت و

سوار بر اسب لاغر اندام خود شد که چنان شیهه‌ای کشید که آنچه می‌خواستم بگویم در صدای

آن حیوان گم شد.

کلنوپاترا آیا غمزده بود یا شادان؟

آلکسائس مانند فصول معتدل سال که نه گرم است و نه سرد، نه غمزده بود و نه شادان.

کلنوپاترا چه خوی متعادلی! ای خارمیان عزیز، بین چه مردی است! چه مردی! درست بین! غمزده نبود، زیرا میخواست از پرتو چهره اش، کسانی که حالت او را منعکس می کنند، بهره برند. شادان هم نبود، گویی میخواست به آنها بفهماند که خاطره شادی او در مصر مانده است. آه، چه معجون آسمانی بی! اگر غمزده یا شادان بودی شدت هر کدام از آنها آن قدر برانداخته تو می شد که هیچ فردی به پای تو نمی رسید. آیا پیکهای مرا دیدی؟

آلکسائس بله خانم، بیست و چند پیک را دیدم. چرا اینهمه پیک؟

کلنوپاترا روزی که فراموش کنم پیکي به سوی آنتونی بفرستم بمیرم از شوربختی. خارمیان، قلم و کاغذ بیار. آلکسائس عزیز، خوش آمدی. ای خارمیان، آیا هرگز قیصر را این قدر دوست داشتم؟

خارمیان چه قیصر دلآوری!

کلنوپاترا امیدوارم این گونه کلمات گلوگیر تو شود. بگو آنتونی دلآور!

خارمیان آنتونی دلآور.

کلنوپاترا به ایزیس سوگند، اگر بار دیگر مرد مرا به قیصر تشبیه کنی دهانت را خون آلود می کنم. **خارمیان** از شما تمنای عفو دارم. من فقط سخنان شما را تکرار می کنم.

کلنوپاترا آن داستان روزهای بی تجربگی من بود: در قضاوت خود خام و در احساسات سرد بودم که چنین کلماتی را به زبان آوردم. زود باش. قلم و کاغذ بیار. من هر روز بارها پیام درود آمیزم را به وسیله پیکهای متعدد برای او خواهم فرستاد؛ مگر اینکه دیگر در مصر کسی باقی نمانده باشد. [خارج می شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[مسینا، اتاقی در خانه پمپی]

[پمپی، میکراتس، و مناس، در لباس رزم، وارد می شوند.]

پمپی اگر خدایان بزرگ عدالت داشته باشند از اعمال عادل ترین افراد پشتیبانی می کنند.

مینکراتس بدان ای پمپی شایسته، که اگر خدایان تأخیر روا می دارند ولی مضایقه نمی کنند.

پمپی اما هنگامی که ما دست تمنا به سوی آنها دراز کنیم آن قدر طول می کشد تا مطلب مورد حاجت ما پوسیده و نابود می شود.

پرده دوم ۱۳۷۵

مینکراتس چون ما از خود بی خبریم. اغلب آن چیزی را که به ضرر ماست تمنا می کنیم ولی خدایان خردمند به خاطر خیر و صلاح ما از قبول آن امتناع می ورزند و، در نتیجه، برآورده نشدن استدعای ما به نفع ما تمام می شود.

پمپی من کامیاب خواهم شد: مردم مرا می خواهند و صحنه وسیع دریا از آن من است. نیروهای من چون هلال اند و امیدوارم به زودی به سوی بدر بشتابند. مارک آنتونی وقت خویش را در مصر به ضیافت می گذراند و حاضر نیست برای نبرد از خانه برون آید. قیصر به قیمت از کف دادن محبوبیت خود به جمع آوری مال مشغول است. لیدوس طرفین را می ستاید و آنها هم او را می ستایند. ولی او نه قیصر را دوست دارد و نه اهمیتی به او می دهد.

مناس قیصر و لیدوس با نیروی عظیمی که جمع آوری کرده اند پا به میدان گذاشته اند.

پمپی این خبر را از کجا کسب کرده ای؟ دروغ است.

مناس قربان، از سیلوپوس شنیدم.

پمپی او در عالم رؤیا است. من می دانم هر دوی آنها در روم اند: در جستجوی آنتونی. ولی بگذار افسون عشق، و کلنوپاترای نمکین، لبان نرم رنگ پریده، افسونگری و زیبایی، دست به دست شهوت دهند تا این عیاش را در تور خوشگذرانی اندازند و هوش را از سرش برابند و آشیهای چیره دست اشتهايش را با چاشنی تند برانگیزند و خواب و خوراک مداوم حس شرافت را از او بگیرد تا بیحسی فراموشی بر او نازل شود.

[واریوس وارد می شود.]

خوب، واریوس؟

واریوس این خبر که به اطلاع شما می رسانم کاملاً صحیح است. در روم هر لحظه انتظار مارک آنتونی را می کشند. از وقتی که از مصر خارج شده، مدتی بیش از مسافت بین دو کشور گذشته است.

پمپی من حاضر بودم به مسئله کم اهمیت تری به دقت گوش سپارم. مناس، تصور نمی کنم این عشق بازی عیاش کلاهخودش را برای نبرد ناچیزی بر سر گذارد. تجربه سربازی او دو برابر آن دو تن دیگر است، ولی بهتر است ارزش خود را به آن درجه بالا ببریم که بگویم شورش ما توانسته است آنتونی شهوتران سیری ناپذیر را از دامن بیوه مصری بیرون آورد.

مناس امیدوار نیستم که قیصر و آنتونی از ملاقات یکدیگر شاد شوند. همسر او که از جهان چشم بر بست بر ضد قیصر قد برافراشت و برادرش با او به نبرد پرداخت. ولی تصور نمی کنم آنتونی آنها را برانگیخته باشد.

پمپی مناس، من نمی دانم چگونه دشمنهای کوچک جایشان را به عداوتهای بزرگ می دهند. شاید دلش این باشد که ما با همه آنها مخالفیم. محتمل است که آنها یا یکدیگر سازش کنند؛ چون دلایل کافی برای شمشیرکشی دارند. ولی نمی دانم ترس از ما می تواند باعث رفع اختلاف

جزئی و پیوستن آنها به یکدیگر شود! هر چه خدایان بخواهند همان خواهد شد، و وظیفه ما تنها این است که از قدرت خود حد اکثر استفاده را بکنیم. بیا برویم، مناس. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[دم. انانی در خانه لیدوس]

[انوباروس و لیدوس وارد می شوند.]

لیدوس انوباروس عزیز، این عملی شایسته است؛ براننده شما است که از فرمانده خود تمنا کنید در گفتارش نرمی و ملایمت پیش گیرد.

انوباروس من از او تمنا خواهم کرد که مطابق شخصیت واقعی خود جواب گوید. اگر قیصر او را بر انگیزد آنتونی باید به بالای سر او خیره شود و با صدایی رعدآسا چون خدای جنگ سخن گوید. به ژوپتر سوگند که اگر من ریش آنتونیوس را داشتم آن را امروز نمی تراشیدم!

لیدوس اکنون وقت منازعات خصوصی نیست.

انوباروس هر وقتی مناسب مسئله ای است که در همان وقت به وجود آمده است.

لیدوس ولی مطالب کوچک باید جای خود را به مسائل خطیر بدهند.

انوباروس اما نه موقعی که یک مطلب کوچک تقدم داشته باشد.

لیدوس صحبت شما از روی احساسات است ولی تمنا دارم آتش را دامن نزنید. اکنون آنتونی وارد می شود.

[آنتونی و تیدییوس وارد می شوند.]

انوباروس قیصر هم از آن طرف می آید.

[قیصر و یکناس و آگریا وارد می شوند.]

آنتونی اگر قضایا به طرز شایسته ای در اینجا فیصله یابد باید به طرف پارت رفت. توجه کن، و تیدییوس.

قیصر مکناس، من نمی دانم. از آگریا بپرس.

لیدوس دوستان شریف، آنچه ما را به هم پیوسته مسئله ای خطیر است. پس مگذارید موضوع کم اهمیتی ما را از یکدیگر جدا سازد. هر خطایی در کار باشد می توان با ملایمت به آن رسیدگی کرد. وقتی که برای اختلافات ناچیز مجادله و غوغا به پا می کنیم، به جای التیام جراحات، مرتکب قتل می شویم. پس ای همکاران شریف، از شما قلباً تمنا دارم تلخ ترین نکته را با شیرین ترین کلمات بیان کنید و مگذارید تندخویی مصیبت به بار آورد.

۱. کندن ریش کسی بزرگترین توهین به او محسوب می شد. منظور انوباروس این است که در مقابل تهمت قیصر استادگی می کردم.

آنتونی سخنان شما بسیار صحیح است. اگر بنا بود پیشاپیش سپاه خود بایستیم و بجنگیم، من چنین می کردم.

[صدای شیور شنیده می شود.]

قیصر به روم خوش آمدید.

آنتونی از شما سپاسگزارم.

قیصر بنشینید.

آنتونی شما بفرمایید.

قیصر پس نمی نشینم.

آنتونی شنیده ام نسبت به چیزهایی که بد نیست نظر خوبی ندارید یا اگر هم بد باشد مربوط به شما نیست.

قیصر قطعاً من به باید بختاند اگر برای هیچ یا چیز جزئی تصور توهینی نسبت به خود کرده باشم، مخصوصاً اگر مربوط به شما باشد؛ نیز اگر نام شما را به بدی یاد کرده باشم، در حالی که ذکر این نام مربوط به من نبوده، بیشتر به من خواهند خندید.

آنتونی قیصر، حضور من در مصر چه ارتباطی به شما داشت؟

قیصر به همان اندازه که حضور من در رم ممکن است مربوط به شما باشد. ولی اگر در آنجا بر ضد حکومت من توطئه می کردید حضور شما در مصر به من ارتباط پیدا می کرد.

آنتونی منظور من از توطئه چیست؟

قیصر ممکن است در نتیجه واقعه ای که در اینجا روی داد مایل باشید از منظور من آگاه شوید. همسر و برادران بر ضد من برخاستند و طغیان آنها مسئله ای مربوط به شما بود و مسبب شورش بودند.

آنتونی در این مسئله سخت در اشتباهید. برادر من هرگز مرا در عمل خود برتنگیخت. من تحقیقاتی کردم و در نتیجه گزارشهای صمیمی که از ناحیه شورشیان به دستم رسیده می پرسم آیا او با عمل خود اعتبار مرا نزد شما نکاست؟ و آیا دست به زد و خوردی نزد که مخالف تمایل من بود و در نتیجه ما هر دو هدف تیر دشمنی او قرار گرفتیم؟ نامه های قبلی من در این مورد شما را قانع ساخت. اگر می خواهید سر نزاع داشته باشید بهتر است مسئله مهمی را پیش بکشید، زیرا این یکی خیلی ناچیز است.

قیصر شما به من تهمت می زنید که قضاوتم نادرست بوده و به این وسیله خود را می ستایید. ولی عذر و بهانه شما هم شباهت به رفو کردن دارد.

آنتونی به هیچ وجه چنین نیست. من مطمئنم که شما فاقد تشخیص اهمیت این نکته نیستید که من، یعنی همکار شما، در مسئله ای که او بر ضد آن طغیان کرد نمی توانستم نظر مساعدی داشته باشم. شورش بود که آرامش مرا مختل می کرد. اما در مورد همسر، کاش روحیه او را در وجود

زنی دیگر می‌یافتید و در آن صورت متوجه می‌شدید که حکومت یک سوم دنیا که اکنون برای شما بدون مانع زیادی به سهولت امکان‌پذیر است با داشتن چنین همسری آسان نمی‌شد.

انوباریوس کاش همه ما چنین همسرانی داشتیم — تا مردان به اتفاق زنان به جنگ بروند.

آنتونی آشتی او، ای قیصر، که از بی‌صبری وی برمی‌خاست علاج ناپذیر بود و عاری از تدابیر سیاسی هم نبود. متأسفم که این جریان باعث ناراحتی فراوان شما شد. زیرا حق با شما بود ولی ارتباطی به من نداشت.

قیصر هنگامی که شما در اسکندریه خوشگذرانی می‌کردید به شما نوشتم و شما نامه‌های مرا در جیب گذاشتید و پیک مرا تمسخر کردید و او را نپذیرفتید.

آنتونی آقا، او قبل از این که اجازه ورود بگیرد، ناگهان وارد شد. شب پیش به سه پادشاه ضیافتی داده بودم. آن صبح حال عادی نداشتم. روز بعد مطلب را به او گفتم که در حقیقت صورت پوزش را داشت. مگنارید این شخص باعث اختلاف ما شود و اگر اختلاف ما مربوط به مسئله دیگری است باید او را از خاطر برد.

قیصر شما سوگندتان را نقض کرده‌اید و این چیزی است که شما هرگز نمی‌توانید به من نسبت دهید.

لپیدوس قیصر، آرام باشید.

آنتونی لپیدوس، بگذار صحبت کند. شرافتی که اکنون مورد بحث او است و تصور می‌شود من فاقد آن بوده‌ام مسئله مقدسی است. خوب، قیصر، صحبت نقض سوگند بود.

قیصر که به من نیرو و کمک بدهی و از اعطای هر دو امتناع کردی.

آنتونی بهتر است بگوئید که غفلت کردم؛ در این صورت وقتی که اثر ساعات زهر آلودی که چشم مرا بسته بود پایان یابد تا حدی که میسر باشد اظهار ندامت خواهم کرد. ولی درستکاری من باعث حقیر ساختن مقام من نخواهد شد و قدرت من نمی‌تواند بدون آن به کار افتد. حقیقت این است که فولویا برای دور کردن من از مصر نبردی در اینجا آغاز کرد که به خاطر من بود ولی من از آن بی‌خبر بودم؛ و تا حدی که شرافت من اجازه می‌دهد در این مورد پوزش می‌طلبم.

لپیدوس این سیاق سخن شرافتمندانه است.

مکناس اگر موافق باشید که شکوه و شکایت بین خود را بیش از این دنبال نکنید و آن را به فراموشی بسپارید متوجه خواهید شد که ضرورت کنونی جبران آن را خواهد کرد.

لپیدوس این سخن بسیار شایسته بود، مکناس.

انوباریوس یا اگر حاضر باشید محبت یکدیگر را موقتاً عاریه کنید هنگامی که دیگر صحبتی از پمپی در میان نباشد می‌توانید آن را به یکدیگر بازگردانید و هرگاه کار دیگری در بین نباشد فرصت مجادله خواهید داشت.

آنتونی تو یک سربازی. به این جهت دیگر سخن مگوی.

انوباریوس تقریباً فراموش کرده بودم که حقیقت باید سکوت کند.

آنتونی تو نسبت به حضار محترم بی‌عدالتی می‌کنی؛ پس ساکت باش.

انوباریوس پس ادامه دهید و من چون سنگ صامت خواهم ماند.

قیصر من آن قدر که از طرز صحبت او متفرم از خود موضوع تنفر ندارم. چون اگر رفتار ما این همه با هم اختلاف داشته دوستی ما نمی‌تواند ادامه پیدا کند. ولی اگر می‌دانستم چه رشته‌ای می‌توانست ما را به شیوه‌ای استوار به هم ببیوندد به دنبالش می‌گشتم.

آگریا قیصر، اجازه دهید سخنی بگویم.

قیصر صحبت کن، آگریا.

آگریا تو خواهری از طرف مادر خود داری، یعنی اکتاوای محبوب. مارک آنتونی بزرگ هم اکنون بدون همسر است.

قیصر مگو، آگریا، مگو، زیرا اگر کلنوپاترا سخن تو را بشنود برای این شتابزدگی در خور سرزنش خواهی بود.

آنتونی قیصر، من متأهل نیستم. بگذار آگریا به سخن ادامه دهد.

آگریا برای اینکه رشته الفت بین شما پایدار بماند و شما را چون دو برادر سازد و قلبتان را طوری به هم گره زند که گسستگی نباشد، تو آنتونی، خوب است که اکتاوایا را به همسری برگزینی که زیبایی او شایسته کسی جز بهترین مرد نیست و فضیلت و وارستگی‌اش سخنانی را به لب می‌آورد که درباره هیچ کس دیگر نمی‌توان ادا کرد. با این ازدواج تمام حسادت‌های ناچیز که اکنون بزرگ جلوه می‌کند، و تمام ترس‌های بزرگ که مفهوم خطر را در بر دارند، تبدیل به هیچ خواهند شد. آنچه هم که حقیقت باشد چون افسانه تلقی می‌شود. در حالی که اکنون مطالب نیمه افسانه صورت حقیقت را به خود گرفته است. محبت اکتاوایا به هر دو نفر آنها را مجذوب یکدیگر خواهد ساخت. مرا برای آنچه گفتم معذور دارید؛ این موضوع ناگهانی به خاطر من رسید بلکه نتیجه تعمقی است که در راه وظیفه خود کرده‌ام.

آنتونی آیا قیصر مایل است سخن گوید؟

قیصر تا هنگامی که از تأثیر این کلمات در آنتونی باخبر نشوم نه.

آنتونی اگر به آگریا بگویم موافقم، چه اختیاری دارد که آن را به مرحله عمل درآورد؟

قیصر اختیار قیصر را دارد و اختیار او را نسبت به اکتاوایا دارد.

آنتونی در مقابله چنین نیتی که این قدر عالی جلوه می‌کند امیدوارم که هرگز مخالفت به خود راه ندهم. دست را به عنوان تأیید این عمل نیک به من بده. امیدوارم از این لحظه قلب دو برادر بر مدار محبت بتدوین نقشه‌های بزرگ‌مان را رهبری کند.

قیصر این دست را بگیر. من خواهری را به تو می‌سپارم که هرگز برادری تا این حد دوست نداشته است. بگذار او وسیله اتحاد بین قلمروهای ما و قلب ما شود و نگذارد که رشته محبت ما بار دیگر از هم بگسلد.

انوباربوس وقتی برای اولین بار آنتونی را در کنار رود کوندوس^۱ ملاقات کرد قلب او را در کیسه خود گذاشت.

آگریا بله، او همانجا حضور یافت وگرنه راوی این مطلب را از خود ساخته و پرداخته است. **انوباربوس** شرح قضیه را برای شما خواهیم گفت. آن کشتی که کلئوپاترا در آن نشسته بود چون تخت درخشانی به نظر می‌رسید که بر روی آب تلاؤ داشت. بدنه و عرشه آن از ورقه‌های طلا پوشانده شده و بادبانها به رنگ ارغوانی و به قدری عطرآگین بودند که نسیم از بوی آن دچار بیماری عشق شده بود. پاروها همه از نقره درست شده و با آهنگ نی در حرکت بودند و امواجی را که به آن ضربت می‌زدند طوری وادار به جریان سریعتر می‌ساختند که گویی دلباخته آن ضربتها شده بودند. اما خود او که در وصف نگنجد در غرفه‌ای زربفت و ابریشمین، چون تصور الهه عشق، جلوس کرده بود تا ما ببینیم که چگونه قوه خیال پا را از حد زیبای طبیعت فراتر می‌گذارد. در هر طرف او کودکان زیبا با چال گونه و چاه زخندان، چون خدایان متبسم عشق، ایستاده و با بادبزنها رنگارنگی که نسیم آنها گونه‌های لطیف وی را گلگون می‌ساختند او را باد می‌زدند. ولی هر چه گونه را خنک‌تر می‌کردند حرارتش بیشتر می‌شد.

آگریا چه فرصت نادری برای آنتونی بود.

انوباربوس ندیمه‌های او چون دوشیزگان دریا در حالی که برای تفریح او خم می‌شدند و خدمت می‌کردند نگاه خود را به چشمان وی دوخته بودند. پشت سکان، شخصی که چون دوشیزه دریا به نظر می‌رسید کشتی را رهبری می‌کرد. طنابهای ابریشمین با لمس دستهای لطیفی که در کار خود چون ناویان چیره‌دست بودند کشیده می‌شد، از آن کشتی رایحه نامرئی عجیبی لنگرگاههای مجاور را فرا می‌گرفت. شهر تمام سکنه خود را برای تماشای او بیرون ریخته بود. و آنتونی که در میدان بازار شهر جلوس کرده بود تنها نشسته و هوا را که به تماشای کلئوپاترا رفته و خلایق در طبیعت ایجاد کرده بود با سوت خود نزد خویش می‌خواند.

آگریا این مصری بی‌همتا است!

انوباربوس وقتی در خشکی پیاده شد، آنتونی نزد او فرستاد و به شام دعوتش کرد. او جواب داد بهتر است آنتونی مهمان وی باشد. وقتی اصرار کرد آنتونی متواضع که هرگز در مقابل امر زنان سختی نمی‌گفت و در این مورد خود را از هر جهت محصور می‌دید به ضیافت رفت. و به جای شام برای آنچه چشمش تغذیه می‌کرد قلبش تأدیه می‌نمود.

آگریا این شاهزاده خانم قیصر بزرگ را وادار کرد شمشیر را غلاف کند و به شخم بپردازد و کلئوپاترا محصول آن را بچیند.

انوباربوس کلئوپاترا را یک بار در خیابان دیدم که سی چهل قدم به جست و خیز پرداخت. چون

لیدوس با کمال خوشوقتی آمین می‌گویم.

آنتونی تصور نمی‌کردم شمشیر خود را بر ضد پمپی از نیام بکشم. زیرا او اخیراً به طرزی شگفت‌انگیز احترام و ادب فراوانی به من نشان داده است. در مقابل این رفتار ناچارم فقط از او سپاسگزاری کنم که مبدا حق‌شناسی من مورد ملامت قرار گیرد و به دنبال این سپاسگزاری او را به مبارزه بطلبم.

لیدوس وقت تنگ است و باید به سراغ پمپی برویم وگرنه او به سراغ ما خواهد آمد.

آنتونی او اکنون در کجا موضع گرفته است؟

قیصر حوالی کوه مینوم!

آنتونی نیروی زمینی او چقدر است؟

قیصر زیاد است و روز به روز به آن اضافه می‌شود. در دریا فرمانروایی مطلق دارد.

آنتونی شهرت او هم همین‌طور است. کاش می‌توانستیم با هم مذاکره کنیم. باید عجله کرد ولی قبل از اینکه دست به اسلحه بزنیم بهتر است مسئله‌ای را که ذکر شد فیصله دهیم.

قیصر با کمال میل به همین جهت تو را دعوت به ملاقات خواهم می‌کنم. و خودم هم اکنون راهنمای تو خواهم شد.

آنتونی لیدوس، تو هم با ما همراهی کن.

لیدوس آنتونی شریف، حتی بیماری هم مانع آمدنم نخواهد شد.

[با صدای شیور همه خارج می‌شوند.]

[مکناس، آگریا، و انوباربوس بر می‌گردند.]

انوباربوس ای مرد لایق، که محبوب قیصری، و تو دوست شریفم آگریا، از دیدن شما خوشحالم. **آگریا** دوست عزیز، انوباربوس.

مکناس ما دلیلی برای خوشحالی داریم: قضایا به این خوبی فیصله یافته است. در مصر به شما خوش گذشت؟

انوباربوس بله آقا، ما روز را با خواب استهزا می‌کردیم و شب را با خوشگذرانی کوتاه و سبک می‌ساختیم.

مکناس شنیده‌ام که هشت گراز وحشی را برای صبحانه سرخ می‌کردید و فقط دوازده نفر برای خوردن آن حاضر بودند. آیا حقیقت دارد؟

انوباربوس این چون مگسی بود در مقابل عقاب. ما ضیافتهای بسیار بزرگی داشتیم که شایسته شرح و بسط است.

مکناس اگر آنچه شهرت دارد حقیقت داشته باشد کلئوپاترا بانوی بسیار کامیاب است.

نفسش بند آمد نفس زنان گفت که او می تواند نقص را به صورت کمال در آورد و به نیروی بی روح قدرت نفس ببخشد.

مکناس اکنون آنتونی ناچار است به کلی او را ترک کند.

انویاریوس هرگز چنین نخواهد کرد. گذشت زمان کلتوپاترا را پیر نمی کند. و عادت هم نمی تواند تنوع خواهی نامحدود او را کهنه سازد. زنان دیگر اشتیاق مردان را به حد اشتیاق سیراب می سازند. ولی کلتوپاترا در همان هنگام که رضایت خاطر کامل فراهم می کند انسان را اگر سخته تر می سازد. چون در وجود وی پلیدترین چیز تغییر ماهیت می دهد، به طوری که روحانیون حتی هنگامی که کلتوپاترا خود را بی بند و بار نشان می دهد در حق او دعای خیر می کنند.

مکناس اگر زیبایی و خردمندی و تواضع بتواند قلب آنتونی را تسخیر کند اکتاوایا برایش نعمتی خجسته است.

آگریا برویم، از تو انویاریوس عزیز تمنا می کنم تا وقتی که اینجا می مانی مهمان من باشی.

انویاریوس با کمال خضوع از شما تشکر می کنم، آقا. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتفاقی در خانه قیصر]

[آنتونی و قیصر در حالی که اکتاوایا بین آنهاست وارد می شوند.]

آنتونی دنیا و وظیفه خطیر من گاهی باعث جدایی من و تو خواهد شد.

اکتاوایا در چنین مواقعی پیش خدایان زانو نخواهم زد و برایت دعا خواهم کرد.

آنتونی شب به خیر، آقا. اکتاوایا من، معایب مرا بر حسب شایعه هایی که مردم به وجود می آورند قضاوت مکن. در گذشته همیشه راه راست نیموده ام، ولی در آینده پا از جاده مستقیم برون نخواهم گذاشت. شب به خیر، خانم عزیز. شب به خیر، آقا.

قیصر شب به خیر.

[همه جز آنتونی خارج می شوند.]

[یک پیشگو وارد می شود.]

آنتونی خوب، مرد، آیا آرزو می کنی اکنون در مصر بودی؟

پیشگو کاش من هرگز از آنجا خارج نشده بودم و تو به آنجا نیامده بودی.

آنتونی می توانی دلیلش را بگویی؟

پیشگو دلیلش را در ذهن خود می بینم نه در زبان خویش. با وجود این تو باید بار دیگر به سوی مصر بشتابی.

آنتونی به من بگو طالع کدام یک بلندتر خواهد شد؛ طالع من یا قیصر؟

پیشگو قیصر. و به همین جهت ای آنتونی، در کنار او نمان. آن روحی که محافظ تو است شریف و دلاور و بی نظیر است، در حالی که در مورد قیصر چنین نیست. ولی در جوار او فرشته تو

مرعوب و مقهور اهریمن وی می گردد. پس چه بهتر که بین او و خودت فاصله ای بگذاری.

آنتونی دیگر از این مقوله صحبت مکن.

پیشگو به کسی جز تو نمی گویم و چیزی جز آنچه گفتم نیست. اگر تو با او به بازی بپردازی قطعاً خواهی باخت. و از جانب بخت و اقبال که طبیعت به او ارزانی داشته است به آسانی تو را شکست خواهد داد. وقتی او درخشندگی می کند از تالاف تو کاسته می شود. باز هم می گویم، روح تو در جوار وی می ترسد که بر تو حکمفرمایی کند ولی دور از او روح تو شریف و عالی است.

آنتونی از اینجا برو. به ویتیدوس بگو با او صحبتی دارم. [پیشگو خارج می شود.]

او باید به پارت برود. خواه بر حسب تصادف یا مهارت باشد حقیقت را گفته است. حتی طاس

هم مطیع قیصر است و در تمام ورزشها و مسابقات مهارت عجیب من نمی تواند با طالع او

برابری کند. اگر قرعه بکشیم او برنده می شود. خروس او در مسابقه پیروز می شود در صورتی

که خروس من کاری نمی تواند کرد. و بلدرچین او با وجود حلقه ای که به پایش بسته بلدرچین مرا

به سهولت مقهور می سازد. من به مصر برمی گردم. و گر چه به این ازدواج برای آرامش فکر

خود تن در می دهم لذت من در خاک مصر است. آئی، ویتیدوس، داخل شو.

[ویتیدوس وارد می شود.]

تو باید به پارت بروی. مأموریت تو مشخص شده است. به دنبال من بیا تا تو را آگاه

کنم.

[خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. خیابان]

[لپیدوس و مکناس و آگریا وارد می شوند.]

لپیدوس بیش از این به خود زحمت مدهید و هر چه زودتر به دنبال فرماندهان خود بشتابید.

آگریا قربان، فقط مارک آنتونی بتواند فرصت بوسیدن اکتاوایا را پیدا کند و سپس همه حرکت خواهیم کرد.

لپیدوس پس تا موقعی که تو را در لباس سربازیت ببینم، لباسی که پرازنده تو است، خدا نگهدار.

مکناس تا حدی که می توان تشخیص داد ما قبل از شما به کوه «میسونوم» خواهیم رسید.

لپیدوس راه شما کوتاه تر است، و وظایف من مرا بیش از حد به این طرف و آن طرف می کشاند، و در نتیجه شما دو روز از من جلو خواهید افتاد.

هر دو قربان، موفق باشید.

لپیدوس خدا نگهدار.

[خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[اسکندریه، اتفاقی در قصر]

[کلنوپاترا و خارمیان و ایراس و آلکاس وارد می شوند.]

کلنوپاترا برای من کمی موسیقی بنوازید، موسیقی محزونی که غذای ما عشاق است. همه آهای، بنوازید.

[ماردیان خواجه وارد می شود.]

کلنوپاترا احتیاجی نیست. برویم گوی بازی کنیم. بیا، خارمیان.

خارمیان بازوی من دردناک است. بهتر است با ماردیان بازی کنید.

کلنوپاترا برای زن، بازی با خواجه یا زن دیگر فرقی ندارد. بیا آقا، می خواهی با من بازی کنی؟

ماردیان پله، خانم، تا آنجا که قدرت داشته باشم حاضریم.

کلنوپاترا وقتی حسن نیت در کار باشد بازیگر اگر چه به حد کافی مهارت نشان ندهد می تواند طلب بخشش کند. من حالا مایل نیستم بازی کنم. قلاب ماهیگیری را بیار تا به رودخانه برویم. و اینها از دور موسیقی بنوازند. من ماهیهای ظریف تیره رنگ را خواهم فریفت و قلاب منحنی من به دهان لغزان آنها فرو خواهد رفت و هر کدام را که بالا می آورم پیش خود فکر می کنم آنتونی است و به او می گویم آها، تو را گرفتم.

خارمیان آن روزی که شما با او درباره ماهیگیری شرط بندی کردید خیلی تفریح داشت. یعنی همان وقتی که غواص شما یک ماهی آب شور به قلابش آویخت و آنتونی با اشتیاق فراوان آن را بالا کشید.

کلنوپاترا آن روز؟ به! روزهای فراوانی به او آن قدر خندیده ام که کاسه صبرش لبریز شده. آن شب یا خنده خود به او شکیبایی بخشیدم و صبح روز بعد پیش از ساعت نه او را در حال مستی به بسترش رساندم و جامه خود را به او پوشاندم و فیلیپان^۱ شمشیر مشهور او را به خود بستم. بین، از ایتالیا آمده اند.

[یک یک وارد می شود.]

اخبار ثمربخش خود را به گوشم بخوان که مدت ها قحطی کشیده است.

پیک خانم! خانم!

کلنوپاترا آنتونی مرد؟ اگر چنین بگویی، ای رذل، بانوی خود را می کشی. ولی اگر بگویی سالم و آزاد است به تو این کیسه زر را می بخشم و اجازه می دهم دستم را ببوسی؛ دستی که شهریاران هم آن را بوسیده اند.

پیک قبل از هر چیز می گویم حالش خوب است.

کلنوپاترا پس باز هم این سکه های طلا از آن تو باشد. ولی پسر، مواظب باش ما گاهی عادت داریم بگوئیم حال مردگان خوب است. اگر چنین بگویی طلائی را که به تو داده ام ذوب می کنم و در گروی تو که این کلمات مشوم را ادا می کند می ریزم.

پیک خانم بزرگوار، به من گوش فرا دارید.

کلنوپاترا بسیار خوب، ادامه بده، به تو گوش می دهم. ولی اگر آنتونی شاد و سالم باشد چهره تو حاکی از خبرهای خوش نیست. چنین چهره ترشی نمی تواند حامل چنان مژده هایی باشد. اگر حال او خوب نیست تو بایستی چون عفريت خشم که مار به دور سرش حلقه زده است فرود آیی نه به صورت انسان معمولی.

پیک ممکن است گوش دهید؟

کلنوپاترا میل دارم که قبل از شروع به سخن به گوش تو سیلی بنوارم، ولی اگر بگویی آنتونی زنده است یا با قیصر سر دوستی دارد و اسیر زندان او نیست همه چیز به کام ما خواهد بود و باران طلا به روی تو می بارم و مروارید غلتان ثارت می کنم.

پیک خانم، حالش خوب است.

کلنوپاترا خوب گفتی.

پیک با قیصر هم دوست است.

کلنوپاترا تو مرد درستی هستی.

پیک رشته دوستی او و قیصر بیش از پیش محکم است.

کلنوپاترا در این صورت تمول سرشاری از من به تو خواهد رسید.

پیک ولی، خانم.

کلنوپاترا کلمه ولی را دوست ندارم، زیرا لذت قبلی را ضایع می کند. ننگ بر این کلمه که چون زندانیانی می خواهد پلید نابکاری را آزاد کند. دوست من، تمنا دارم تمامی مطلب را از خوب و بد به گوشم برسانی. می گویی او یا قیصر دوست است و از لحاظ جسمانی سالم و آزاد است.

پیک نه خانم، آزاد نیست، من چنین نگفتم. او در قید اکتاویا است.

کلنوپاترا برای چه کاری؟

پیک برای لذت هم نشینی.

کلنوپاترا خارمیان، رنگم پرید.

پیک خانم، او با اکتاویا عروسی کرده است.

کلنوپاترا طاعون و ویای کشنده بر تو نازل شود.

[با ضربت او را زمین می زند.]

پیک خانم بزرگوار، صبور باشید.

۱. Philippan اسم شمشیر آنتونی. وجه تشبیه این شمشیر آن بود که آنتونی با آن در جنگ فیلیپی پیروز شده بود.

کلنوپاترا چه گفتی؟ [او دایم زدند.]

از اینجا برو، رقل نفرت انگیز، وگرنه با لگد چشمانت را چون یک گوی از برابریم خواهم راند و موهای سرت را از ریشه خواهم کند. [او را بالا و پایین می‌کشد.]
دستور می‌دهم تو را یا سیم شلاق بزندی و در روغن سرخ کنند و بدن مجروح وحت را در سرکه خواهم انداخت.

پیک خانم رئوف، من حامل پیام نه مسبب این وصلت.

کلنوپاترا بگو چنین نیست و در آن صورت یک استان را به تو می‌بخشم و ثروت سرشار نصیب می‌کنم. ضربه‌ای که به تو زدم به علت این بود که مرا خشمگین ساختی ولی همان ضربه وسیله رفاه و آسایش تو خواهد شد. و من هر پاداشی را که ادب و خضوع تو اجازه دهد بخواهی به تو خواهم داد.

پیک خانم، او ازدواج کرده است.

کلنوپاترا ای رذل، تو بیش از حد زنده مانده‌ای. [خنجر می‌کشد.]

پیک پس من باید فرار کنم. خانم، چه مقصودی دارید؟ من مرتکب گناهی نشده‌ام.

[خارج می‌شود.]

خارمیان خانم عزیز، بر نفس خود مسلط شوید. این مرد بی‌گناه است.

کلنوپاترا هر بی‌گناهی از صاعقه مصون نیست. کاش مصر در نیل فرو می‌رفت و تمام مردم رئوف مبدل به مار می‌شدند. بگو این غلام باز گردد. گر چه دیوانه شده‌ام ولی او را گاز نخواهم گرفت. او را صدا کن.

خارمیان می‌ترسد بیاید.

کلنوپاترا به او آسیب نخواهم رساند. این دستها باید فاقد جوانمردی باشند که به زیردستان ضربت زنند. مسبب این حالت خود من بوده‌ام. بیا اینجا، آقا.

[پیک باز می‌گردد.]

گر چه این عمل درستی تو را می‌رساند ولی هرگز صلاح نیست خبر بد آورده شود. برای مزه دادن بگذار زبان هر چه می‌خواهد بگویند ولی اخبار بد را باید به حال خود گذاشت تا وقتی که احساس شوند.

پیک من به وظیفه خود عمل کرده‌ام.

کلنوپاترا آیا او ازدواج کرد؟ اگر بگویی آری بیش از حد کنونی نمی‌توانم از تو متفر باشم.

پیک بله، خانم، ازدواج کرده است.

کلنوپاترا لعنت خدایان بر تو. هنوز در این سخن باقی هستی؟

پیک پس باید دروغ بگویم خانم؟

کلنوپاترا کاش دروغ می‌گفتی. و نصف خاک مصر به آب فرو می‌رفت و چاله ماران فلس‌دار

می‌شد. از اینجا بیرون برو. اگر تو چهره‌ای چون نارسیسوس^۱ داشتی در نظر من زشت‌ترین موجود بودی. او ازدواج کرد؟

پیک از علیاحضرت تمنای بخشش دارم.

کلنوپاترا ازدواج کرد؟

پیک آزرده خاطر نشوید زیرا نمی‌خواهم خاطراتان را بیازارم ولی تنبیه کردن من برای عملی که خودتان مرا مجبور به انجام دادن آن می‌کنید عادلانه نیست. او با اکتاویا ازدواج کرد.

کلنوپاترا آه و افسوس که تقصیر او ناچار تو را پلید جلوه می‌دهد و گر چه این خبر راستی تو زشت به نظر می‌رسد ولی خودت مرد بدی نیستی. از اینجا برو. کالایی که تو از روم آورده‌ای بیش از حد برای من گران است. پس چه بهتر که وپال گردن خودت بماند تا هر چه می‌خواهی با آن بکنی. [پیک خارج می‌شود.]

خارمیان علیاحضرت بزرگوار، شکبیا باشید.

کلنوپاترا در گذشته ضمن تمجید آنتونی، قیصر را تقبیح کرده‌ام.

خارمیان چندین مرتبه، خانم.

کلنوپاترا اکنون مزد آن را دریافت داشته‌ام. به من کمک کنید. آه! ایراس، خارمیان، از هوش می‌روم، ولی مهم نیست. آلکساس مهربان، نزد این مرد برو و او را وادار کن چهره و سن اکتاویا و تمایلات او را برایت شرح دهد. حتی مگذار رنگ موهایش را فراموش کند. زود نتیجه صحبت را برایم بگو.

[آلکساس خارج می‌شود.]
بگو از اینجا برای همیشه برو. نه خارمیان، نگذار برود، اگر نیمی از او چون غول یک چشم^۲ نقاشی شده نیم دیگر چون خدای جنگ^۳ است. به آلکساس بگو زود برایم جواب بیاور که قد اکتاویا چقدر است. خارمیان، به حال افسوس بخور، ولی با من صحبت مکن؛ مرا به اتاقم برسان.

[خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[نزدیک میسونم]

[صدای شیور شنیده می‌شود. پمپی و مناس از یک طرف با صدای طبل و شیورا و قیصر، لیدوس،

آنتونی، انوباریوس، مکنا، و سربازان از طرف دیگر، به ستون یک، وارد می‌شوند.]

پمپی گروگانهای شما در دست من و گروگانهای من در دست شمایند و پیش از نبرد می‌توانیم به مذاکره بپردازیم.

۱. Narcissus نام جوانی بسیار زیبا در یونان قدیم بود که عاشق تصویر خود در آب شد و در ضمن تفلا برای رسیدن به آن غرق گشت.
۲. Gorgon
۳. Mars

۱۳۸۸ آتنونی و کلنوپاترا

قیصر بسیار شایسته است که ما اول مذاکره کنیم. به همین جهت مقاصد خود را قبلاً نوشته و ارسال داشته‌ایم؛ اگر به آنها نگاهی کرده‌ای به ما بگو که آیا می‌توان شمشیر ناراضی تو را غلاف کرد و جوانان بلند قامت بیشماری را از نابودی نجات داد و به سیسیل برگرداند یا نه؟

پمپی درود بر هر سه شما که فرمانروایان این جهان بزرگید و مجری دستور خدایان. نمی‌دانم به چه دلیل پدر من، با داشتن یک پسر و دوستان بی‌شمار، باید احتیاج به کسانی داشته باشد که انتقام وی را بکشند زیرا از وقتی که روح ژول سزار در قیلیی «بروتوس» را راحت نمی‌گذاشت می‌دید که همه شما به خاطر وی به خود رنج می‌دهید. چه بود که کاسیوس رنگ‌پریده را به دسیسه برانگیخت؟ و چه باعث شد که بروتوس یعنی آن رومی شریف و مورد احترام همگان را همدست سایرین سازد تا به خاطر فرشته آزادی سلاح بردارند و صحن کاپیتول را از خون آغشته سازند جز اینکه نمی‌خواستند یک انسان خود را بالاتر از یک انسان نشان دهد؟ همان دلیل است که باعث شده من ناوگان خود را، که از سنگینی آن اقیانوس خشمگین کف به لب آورده است، مجهز سازم به قصد اینکه از آن حق‌ناشناسی که رم کینه توز نسبت به پدر بزرگوارم نشان داده انتقام بکشم.

قیصر شتابزدگی صلاح نیست.

آتنونی پمپی، تو نمی‌توانی با کشتیهای خود ما را برسانی زیرا در دریا در مقابل تو ایستادگی خواهیم کرد. اما در خشکی خودت می‌دانی تفوق ما نسبت به تو چقدر است.

پمپی بله، راست است، در خشکی تفوق شما این است که خانه پدرم را تصاحب می‌کنید ولی همان طور که پرستو آشیانه را به عنوان مسکن دائمی خود نمی‌سازد تو هم هر قدر می‌توانی در آنجا بمان.

لیپیدوس این نکته خارج از موضوع است. فقط به ما بگو نظر تو نسبت به پیشنهادهای ما چیست. **قیصر** مسئله همین است.

آتنونی با اصرار ما آنها را نپذیر بلکه در آنها مذاقه کن.

قیصر و همین طور نسبت به این مسئله که تقلاً برای کسب امتیازات بیشتر چه عواقبی در بر خواهد داشت باید مذاقه کرد.

پمپی شما پیشنهاد واگذاری سیسیل و ساردنی را به من کرده‌اید به شرط اینکه صحنه دریاها را از وجود راهزنان پاک کنم و مقداری گندم به رم بفرستم و در صورت پذیرفتن شرایط بدون اینکه هیچ خدشه و آسیبی به سلاحهای خود وارد سازیم از یکدیگر جدا شویم.

همه بله، شرایط ما همین است.

پمپی پس بدانید که من به ملاقات شما به اینجا آمده‌ام و آماده بودم که پیشنهاد شما را بپذیرم ولی مارک آتنونی باعث برانگیختن خشم من شد. گرچه گفتن آن از قدردانی لازمی که باید نسبت به من بشود می‌گاهد، باید بدانی که وقتی قیصر و برادرت با هم در نزاع بودند مادرت به سیسیل آمد

پرده دوم ۱۳۸۹

و مورد استقبال گرمی قرار گرفت.

آتنونی خبر آن به گوشم رسید و من کسی نیستم که سپاسگزار نباشم و برای آنچه مدیونم اظهار امتنان نکنم.

پمپی دستت را به من بده. فکر نمی‌کردم تو را در اینجا ملاقات کنم.

آتنونی بسترهای مشرق‌زمین نرم و راحت است، ولی تو باعث شدی که زودتر از آن که مایل

بودم به اینجا بیایم و بهره بیشتری ببرم.

قیصر از آن وقتی که تو را دیدیم تغییری در تو پیدا شده است.

پمپی نمی‌دانم طالع سرسخت چه اثری در چهره من گذاشته است، ولی به قلبم هرگز آن قدر نفوذ نخواهد کرد که مرا تابع خود سازد.

لیپیدوس از این ملاقات خوشوقتیم.

پمپی امیدوارم چنین باشد. لیپیدوس، پس ما توافق داریم و تقاضا می‌کنم شرایط ما به رشته تحریر درآید و از طرف همه ما امضا شود.

قیصر این کار اقدام بعدی ماست.

پمپی قبل از جدا شدن از هم به یکدیگر مهمانی خواهیم داد. و به قید قرعه ببینیم چه کسی باید افتتاح کند.

آتنونی پمپی، من افتتاح می‌کنم.

پمپی نه، آتنونی، باید قرعه کشید ولی چه اول و چه آخر، به هر حال غذاهای عالی مصری تو شهرت عصبی دارد. و شنیده‌ام که ژولیوس سزار از ضیافت آن جا قره گشت.

آتنونی شما مطالب فراوانی شنیده‌اید.

پمپی منظور ناشایسته‌ای نداشتم، آقا.

آتنونی کلمات شما هم شایسته بود.

پمپی این را شنیده‌ام به اضافه این که آپلودوروس...

انوباربوس بله، همین طور است. دیگر از آن مقوله سخن مگوئید.

پمپی از کدام مقوله؟

انوباربوس که ملکه با قیصر...

پمپی اکنون تو را شناختم. به تو چطور می‌گذرد، سرباز؟

انوباربوس بسیار خوب، و بهتر هم خواهد گذشت، چون می‌بینم که چهار میهمانی در پیش است.

پمپی دستت را بده بفشارم، زیرا من هرگز از تو نفرت نداشته‌ام. نبرد تو را دیده‌ام و به دلالت

رشک برده‌ام.

انوباربوس آقا، من هرگز شما را دوست نداشته‌ام، ولی همیشه تحسین تان کرده‌ام، در حالی که ده

برابر آن شایسته تحسین بوده‌اید.

پمپی از صراحت خود بهره ببر، زیرا به تو نابرازنده نیست. من همه شما را به کشتی خود دعوت می‌کنم. ممکن است بفرمایید، آقایان؟

همه شما راهنمای ما باشید، آقا.

پمپی بفرمایید.

[همه جز انوباریوس و مناس خارج می‌شوند.]

مناس ای پمپی، پدر تو هرگز حاضر به قبول چنین قراردادی نمی‌شد. من و شما سابقه آشنایی داریم، آقا.

انوباریوس تصور می‌کنم در دریا آشنا شده باشیم.

مناس همین‌طور است، آقا.

انوباریوس دریا به مزاج شما ساخته است.

مناس خشکی هم به شما ساخته است.

انوباریوس از هر کسی که مرا بستانید تعریف می‌کنم، ولی نباید انکار کرد که من در خشکی چه کرده‌ام.

مناس و من هم در دریا.

انوباریوس ولی برای ایمن بودن خودتان یک موضوع را باید انکار کنید که شما راهزن بزرگی در دریا بودید.

مناس شما هم در خشکی.

انوباریوس من خدمات خود را در خشکی تکذیب می‌کنم، ولی به هر حال دست را به من بده، مناس، و اگر چشمان ما قدرت داشتند شاهد بوسیدن دو راهزن می‌شدند.

مناس دست مرد هر عملی را بکند چهره‌اش همیشه حقیقت را آشکار می‌سازد.

انوباریوس ولی هرگز زن زیبایی وجود نداشته است که صاحب چهره حقیقی باشد.

مناس تهمت نباید زده ولی آنها دزد قلب‌اند.

انوباریوس ما به اینجا آمدیم تا با شما بجنگیم.

مناس من به سهم خودم متأسفم که این صحنه تبدیل به خوشگذرانی شده است، زیرا پمپی از امروز طالع خود را با خنده و شوخی از کف خواهد داد.

انوباریوس اگر این طور کند دیگر نمی‌تواند آن را با گریه هم بازگرداند.

مناس شما گفتید ما انتظار دیدن آنتونی را در اینجا نداشتیم. آیا او با کلنوپاترا ازدواج کرده است؟

انوباریوس نام خواهر قیصر اکتاوایا است.

مناس درست است، آقا، او همسر کایوس مارسلوس بود.

انوباریوس ولی اکنون همسر مارکوس آتونوس است.

مناس راست است، آقا؟

انوباریوس بله، کاملاً.

مناس پس رشته دوستی او و قیصر برای همیشه محکم خواهد ماند.

انوباریوس اگر بنا بود این اتحاد را بسنجم این طور پیشگویی نمی‌کردم.

مناس به نظرم سیاست بیش از عشق طرفین در این ازدواج دخالت داشته است.

انوباریوس من هم همین‌طور فکر می‌کنم. ولی خواهید دید رشته‌ای که دوستی آنها را به یکدیگر می‌پیوندد تبدیل به طنابی خواهد شد که گلوی این رفاقت را خواهد فشرد. اکتاوایا طبیعتی سرد و آرام و متکی به مذهب دارد.

مناس چه کسی مایل نیست همسرش این طور باشد؟

انوباریوس آن کسی که خودش این طور نیست؛ یعنی مارک آنتونی. او دوباره به سراغ خوراک مصری خود خواهد رفت. و سپس با یک اشاره اکتاوایا آتش خشم قیصر شعله‌ور می‌شود. و همان‌طور که گفتم آنچه شالوده دوستی آنهاست مایه اختلاف آنی آنها خواهد شد. آنتونی محبت خود را به همان نقطه که هست سوق می‌دهد. او به خاطر مصلحت آنی به این ازدواج تن در داد.

مناس ممکن است این طور باشد. بیایید، آقا، به کشتی برویم تا به سلامتی شما بنوشم.

انوباریوس من هم خواهم نوشید. گلوی ما در مصر خشک شد.

مناس بفرمایید برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[در گالی^۱ پمپی، نزدیک ساحل میسونم]

[موسیقی مترنم است. دو یا سه خدمتکار با وسایل ضیافت وارد می‌شوند.]

خدمتکار اول آنها به اینجا خواهند آمد. ریشه برخی از نهالهای آنان سست شده و سبک‌ترین باد واژگون‌شان خواهد کرد.

خدمتکار دوم لپیدوس برافروخته شده بود.

خدمتکار اول او را وادار به نوشیدن ته‌مانده نوشابه خود کرده‌اند.

خدمتکار دوم وقتی آنها تمایلی به ابراز خصومت به یکدیگر پیدا می‌کنند او فریاد می‌زند پس است و با تمنای خود آنها را با یکدیگر و خود را با نوشابه آشتی می‌دهد.

خدمتکار اول ولی همین‌کار جنگ شدیدتری را بین او و بصیرتش بر پا می‌کند.

خدمتکار دوم چرا انسان باید از راه مصاحبت با بزرگان نامی برای خود کسب کند؟ من ترجیح می‌دهم نبی به دست بگیرم تا اینکه نیزه سنگینی را بردارم که نمی‌توانم بلند کنم.

خدمتکار اول رسیدن به مقامی شامخ که چون ستاره‌ای در فضای وسیع آسمان است بدون اینکه

۱. نوعی کفنی پادبان‌دار با پاروهای متعدد در دو پهلو.

کاری از وی ساخته شود بی شباهت به یک حلقه بی چشم نیست که به طرز رقت باری چهره را زشت و منفور می‌کند.

اعدای شیود شنیده می‌شود. قیصر، آنتونی، پمپی، لیدوس، آگریپا، میکنا، انوباریوس، مناس و عده‌ای از افسران وارد می‌شوند.

آنتونی، بله، آقا، کارشان همین است. طغیان نیل را با مقیاس معینی در اهرام می‌سنجند و از صعود یا نزول آب و حد متوسط آن می‌فهمند که آیا منتج به کم آبی خواهد شد یا فراوانی. هر چه طغیان نیل زیادتر باشد رفاه بیشتری نوید می‌دهد و وقتی آب فرو نشست روستائیان بر روی گل و لای تخم می‌باشند و محصول به زودی رشد می‌کند.

لیدوس در آنجا مارهای عجیب هست؟

آنتونی، بله، لیدوس.

لیدوس این مارهای مصری با نیروی خورشید از گل و لای تولید می‌شود. سوسمار هم همین‌طور.

آنتونی همین‌طور است.

پمپی بشن و چیزی بنوش. به سلامتی لیدوس.

لیدوس سلامتی من آن‌طور که باید نیست ولی از جرگه خارج نخواهم شد.

انوباریوس مگر زمانی که به خواب رفته باشی. می‌ترسم تا آن وقت نتوانی داخل جرگه شوی.

لیدوس این‌طور نیست. شنیده‌ام اهرام بطلیموس با شکوه‌اند، بلی، بدون هیچ گونه تقیضی این مطلب را شنیده‌ام.

مناس پمپی، عرضی دارم.

پمپی آهسته به گوشم بخوان. چیست؟

مناس [رو به افسر پهلویی] آقای سروان، خواهشمندم جای خود را به من بدهید تا مطلبی عرض کنم.

پمپی مرا یک لحظه معذور دارید.

[در گوش او نجوای می‌کند.]

این شراب برای لیدوس است.

لیدوس سوسمار چه نوع موجودی است؟

آنتونی شکلی مثل خودش دارد؛ و تا اندازه‌ای عرضش زیاد است؛ بلندی آن به قدر خودش است؛ با اعضای بدن خود حرکت می‌کند؛ و از چیزهایی که تغذیه می‌کند زنده می‌ماند؛ و وقتی

روح از بدنش پرواز کرد می‌میرد.

لیدوس چه رنگی دارد؟

آنتونی رنگ خودش.

لیدوس خزنده عجیبی است!

آنتونی همین‌طور است. اشکهایش هم تر است.

قیصر آیا این توضیحات او را قانع خواهد کرد؟

آنتونی با جامه‌هایی که پمپی پی در پی می‌نوشت باید این‌طور باشد. وگرنه قطعاً شخص بسیار خوش‌گذرانی است.

پمپی برو، آقا، برو. تو به من چنین می‌گویی؟ برو. آنچه گفتم بکن. جامی که خواستم کو؟

مناس اگر به خاطر ارزش مطلب مایلی سخن مرا بشنوی از جایگاه خود برخیز.

پمپی به نظرم دیوانه‌ای. موضوع چیست؟

مناس من همیشه خدمتگزار تو بوده‌ام.

پمپی بله، تو وفادارانه خدمت کرده‌ای. دیگر چه می‌توان گفت؟ خوش باشید آقایان.

آنتونی لیدوس از این ماسه‌ها پیرمیز. تو داری فرو می‌روی!

مناس [به پمپی] آیا تو نمی‌خواهی بر تمام دنیا حکومت کنی؟

پمپی چه گفتی؟

مناس برای بار دوم، آیا نمی‌خواهی بر تمام دنیا حکومت کنی؟

پمپی از چه راه عملی است؟

مناس آن راه را ببین. گر چه مرا فقیر تصور می‌کنی ولی کسی هستم که تمام دنیا را به تو خواهم داد.

پمپی تو دیگر از خود بی‌خود شده‌ای.

مناس نه، پمپی، من از آن دوری کرده‌ام. اگر تو جراتش را داشته باشی می‌توانی خدای این دنیا شوی. و اگر مایل باشی می‌توانی سرزمینهایی را که محدود به دریا و آسمان می‌شوند به چنگ آوری.

پمپی به من بگو چگونه چنین کاری میسر است؟

مناس این سه مالک دنیا، سه رقیب، در کشتی تو اند. اجازه بده من طناب را قطع کنم و کشتی را به حرکت درآورم و سپس آنها را گردن بزنیم و در آن صورت همه چیز از آن تو خواهد شد.

پمپی حق بود این کار را بکنی و سخنی از آن نگوئی. اگر من چنین کنم رذالت محسوب می‌شود.

ولی اگر تو آن را صورت دهی خدمت بزرگی تلقی می‌شود. باید بدانی که فتنه من رهبر شرافت من نیست؛ بلکه به عکس، شرافت من راهنمای فتنه من است. به این جهت از اینکه زیان تو

نیت تو را فاش ساخته است نادم باش. اگر این کار بدون اطلاع من صورت می‌گرفت بعداً در نظر من عمل نیکی جلوه می‌کرد ولی اکنون ناچارم محکومش کنم. پس خودداری کن و بنوش.

پرده سوم ۱۳۹۵

[ترانه:]

بیا رب النوع تاک، ای باخوس فربه^۱، که چشمان سرخ داری، رنج ما را در فربهی خود به فراموشی سپار؛ و با انگورهای خود تاجی بر سر ما بگذار؛ و تا وقتی که دنیا بی چرخد جام ما را بر کن. جام ما را بر کن.

قیصر دیگر چه می خواهی؟ پمپی، شب به خیر. برادر عزیز، از تو تمنا می کنم به مسئله مهم تری که به سیکسری و جلفی ما ترش روی می کند توجه کنیم. آقایان بزرگوار، اکنون از هم جدا می شویم. می بینید که گونه های ما دچار سرخی و التهاب است. قوی ترین یاده به پای این شراب نمی رسد. زبان من به هنگام سخن گفتن چاک می خورد. این تغییر حالت بی اختیار همه ما را دچار حماقت ساخته و دیگر چه احتیاجی به صحبت است؟ شب به خیر، آنتونی عزیز، دستت را به من بده.

پمپی در ساحل به سراغ شما خواهیم آمد.

آنتونی بله، باید چنین کنی. دستت را به من بده.

پمپی ای آنتونی، تو خانه پدرم را تصاحب کرده ای، ولی چه اهمیتی دارد؟ ما دوست هستیم. پایین بیا باید تا به قایق سوار شویم.

انوباریوس مناس، مواظب باش به زمین نیفتی. من به ساحل نمی آیم؛ به اتاق خود در کشتی هم نمی روم؛ بگذار خدای دریا یا غرش طبل و نغمه نی فریاد بلند وداع ما را با این مردان بزرگ بشنود. پس آنها را به صدا در آورید.

[صدای شیور و طبل بلند می شود.]

کی می داند کلاه من کجاست؟

مناس آهای، ناخدای بزرگوار، بیا برویم. [خارج می شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[دشتی در سوریه]

[وتیدیدوس، سیلیوس و دیگران، پیروزمندانه، وارد می شوند. نقش پاکوروس^۲ را جلو آنها حمل می کنند.]
وتیدیدوس اکنون ای پارتیای^۳ جسور، به تو ضربتی وارد شده و تقدیر تبسم می کند که مرا وسیله انتقام مرگ مارکوس کراسوس قرار داد. نقش فرزند شاه را پیشاپیش سپاهیان ببرد. ای ارد^۴!

۱۳۹۴ آنتونی و کلئوپاترا

مناس در این صورت من دیگر از طالع تو که رو به افول است پیروی نخواهم کرد. کسی که از فرصتی که برایش بگفتا به وجود آمده استفاده نکند دیگر هرگز چنین فرصتی نخواهد یافت.

پمپی این جام را به خاطر اپیدوس می نوشم.

آنتونی او را باید به ساحل برد. من به جای او می نوشم.

انوباریوس مناس، این هم به سلامتی تو.

مناس انوباریوس، نوش جان.

پمپی جام را آن قدر لبریز کن که لبه آن دیده نشود.

انوباریوس مناس، این مرد قوی است.

مناس چطور؟

انوباریوس مگر نمی بینی یک سوم دنیا را بر پشت خود دارد؟

مناس چون دگرگون است. یک سوم دنیا را در دست دارد کاش تمام آن را داشت که دنیا را بر روی چرخ خود به حرکت در می آورد.

انوباریوس تو بنوش، که بیشتر بچرخد.

مناس بیا.

پمپی هنوز به پای ضیافت اسکندر به نرسیده ایم.

آنتونی زنی به آن نزدیک شده ایم. سر صراحی را بکشاید. این یکی به سلامتی قیصر.

قیصر حق این است که خودداری کنیم. شستن مغز با یاده و آلوده تر ساختن آن پس دشوار است. آنتونی باید تابع زمانه بود.

قیصر جواب من این است که باید بر آن تسلط یافت. ولی من ترجیح می دهم چهار روز از همه چیز امساک کنم تا اینکه در یک روز اینهمه بنوشم.

انوباریوس ای امپراتور دلیر من، چطور است به افتخار این موقعیت خود اکنون مراسم مصری با کانا^۱ را آغاز کنیم؟

پمپی بله، ای سرباز خوب، شروع کنیم.

آنتونی بیا باید همه دست یکدیگر را بگیریم تا یاده پیروز همه گونه احساس را از ما سلب کند و ما را به دنیای لطیف فراموشی سوق دهد.

انوباریوس دست یکدیگر را بگیریم و گوشه ایمان را به طنین موسیقی بسپاریم. من جای شما را تعیین می کنم، و سپس این پسر نغمه را آغاز خواهد کرد. هر کدام از ما در این حالت تا آنجا که حنجره اش قدرت دارد با صدای بلند خود خواهد خواند.

[موسیقی شروع می شود و انوباریوس دست آنها را به هم می پیوندد.]

۱ . Bacchus نام رب النوع شراب است.

۲ . Pacorus . ۳ . Parthia

۴ . Orodes پادشاه ایران که کراسوس سردار رومی را مغلوب کرد.

فرزند تو پاکوروس به جبران مرگ مارکوس کراسوس جان خود را از کف داد.
سیلیوس ای ویتیدئوس شریف، تا شمشیر تو هنوز از خون پارتها گرم است به تعاقب پارت‌های فراری پیرداز و از ماد و بین‌النهرین و پناهگاه‌هایی که فراریان به آنجا خزیده‌اند بگذر. فرمانده بزرگ تو یعنی آتونی تو را برارابه پیروزی خواهد نشاند و تاج افتخار بر تارکت خواهد نهاد.
ویتیدئوس ای سیلیوس، سیلیوس، آنچه کرده‌ام کافی است. یک فرد تابع نباید بیش از حد خود را برجسته نشان دهد. چون ای سیلیوس، بهتر است کاری ناتمام بماند تا اینکه کسی با اقدام خود شهرتی عظیم در غیاب ارباب و فرمانده‌اش به دست آورد. قیصر و آتونی هر دو بیشتر مدیون افسران خود هستند تا شخص خویش. سوسیوس، افسر همدریف من در سوریه، محبوبیتی را به خاطر شهرتی که در چند لحظه کسب کرده بود از کف داد. چون کسی که در جنگ بیش از فرمانده خود اقدامات درخشان کند در حقیقت فرمانده فرمانده خود می‌شود و جاه‌طلبی که از خصایل سرباز است بیش از کسب امتیاز و بهره بردن از آن توجه به ضررهایی می‌کند که او را دچار وخامت می‌سازد. من می‌توانستم به نفع آتونیوس اقدامات بیشتری بکنم ولی می‌ترسم باعث رنجش او شود و در نتیجه این رنجش ارزش اقدام من از کف برود.

سیلیوس ویتیدئوس، در وجود تو خصلتی هست که بدون آن هیچ سرباز و هیچ شمشیری نمی‌تواند افتخاری کسب کند. آیا به آتونی خواهی نوشت؟

ویتیدئوس من با کمال فروتنی خواهم نوشت که به نام او کلمه سحرآمیز جنگ را چگونه به کار برده‌ام و با پرچمها و سربازان مرفهش چطور سواران شکست‌ناپذیر پارتیا را از میدان هزیمت داده‌ام.

سیلیوس اکنون او کجاست؟

ویتیدئوس او قصد رفتن به آتن را دارد و ما باید تا آنجا که وضع‌مان اجازه می‌دهد شتابان به او ملحق شویم. خوب، حرکت کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[ر.م. اتاقی در خانه قیصر]

[آگریا از یک در و انوباریوس از در دیگر وارد می‌شوند.]

آگریا این برادران همکار از هم جدا شدند؟

انوباریوس پمپی را فرستاده‌اند و آن سه نفر وضعشان نامعلوم است. اکتاویا برای خروج از رم اشک می‌ریزد، و قیصر اندوهگین است، و لپیدوس از روز ضیافت پمپی طبق گفته مناس دچار بیماری کم‌خونی شده است.

آگریا لپیدوس مرد شریفی است.

انوباریوس بسیار شریف است و چقدر به قیصر علاقه دارد.

آگریا و چقدر مفتون مارک آتونی است.

انوباریوس قیصر را می‌گویی؟ او مانند خدای مردان است.

آگریا آتونی چطور؟ آیا او خدای خدایان است؟

انوباریوس تو از قیصر سخن گفتی که نظیر ندارد؟

آگریا آه آتونی، عنقای بی‌همتای عربستان!

انوباریوس اگر می‌خواهی قیصر را بستایی بگو قیصر و کلمه دیگری لازم نیست.

آگریا او هر دوی آنها را به طرز بی‌مانندی ستود.

انوباریوس او قیصر را بیش از سایرین دوست دارد ولی مفتون آتونی است به طوری که قلب و زبان و رفتارشان را نه نویسنده، نه رامشگر، نه شاعر، هیچ‌یک در مورد محبتش به آتونی نمی‌تواند تصور یا توصیف کند یا بسراید. اما در مورد قیصر باید زانو زد و به حیرت افتاد.

آگریا او هر دو را دوست دارد.

انوباریوس او مانند سوسک آنهاست و آنها چون بالهای وی. [صدای شیور] وقت سواری رسیده است؛ خدا نگهدار، آگریای شریف.

آگریا بخت یار تو باشد ای سرباز شایسته، خدا نگهدار.

[قیصر، آتونی، لپیدوس و اکتاویا وارد می‌شوند.]

آتونی دیگر پس است، آقا.

قیصر تو عزیزترین پاره وجود مرا با خود می‌بری پس طوری با آن رفتار کن که مرا نیازیاری.

خواهر، خود را آنچنان همسری نشان بده که در فکر خود مجسم می‌کنم به طوری که

اغراق‌آمیزترین تضمین من حقیقت و اعتبار پیدا کند. ای آتونی شریف، مگذار این وجود

پاکی که محبت من و تو را به هم پیوسته و آن را پایدار ساخته است به صورت سلاحی درآید که

قلاع صمیمیت ما با آن مورد تهاجم واقع شود. چون اگر طرفین نسبت به او محبتی ابراز نداریم

بدون وجود او بهتر می‌توانستیم به یکدیگر محبت بورزیم.

آتونی با بدگمانی خویش مرا میازار.

قیصر آنچه باید بگویم گفتم.

آتونی اگر در این مورد کنجکاو باشی دلیلی برای ترس خود نخواهی یافت. به هر حال خدایان

پشتیان تو باشند، و قلب رومیها را به خدمت تو بگمارند. در اینجا از هم جدا می‌شویم.

قیصر خواهر نازنینم، خدا نگهدار، امیدوارم نیروهای عالم به تو مهربان باشند، و به روح تو

آرامش بخشند. خدا نگهدار.

اکتاویا برادر شریف من!

آتونی بهار در چشمان درخشانش دیده می‌شود و اینها رگباری است که فرو می‌ریزد. شاد باش.

اکتاویا از خانه شوهرم مراقبت کنید و...

۱۳۹۸ آتونی و کلنوپاترا

قیصر دیگر چه، اکتاویا؟

اُکتاویا در گوش تو خواهم گفت.

آتونی زبان او از قلبش پیروی نمی‌کند و قلبش هادی زبانش نیست.

انوباریوس آیا قیصر گریه می‌کند؟

آگریا چهره‌اش گرفته به نظر می‌آید.

انوباریوس چین و اخم در پیشانی اسب نشانه تندخویی است، ولی او چون یک انسان خودداری می‌کند.

آگریا انوباریوس، وقتی که آتونی قیصر را کشته دید فریاد و شیون کرد و هنگامی که بروتوس را در فلیبی کشته دید سیل اشک را رها ساخت.

انوباریوس در آن سال از چشمان او بی اختیار اشک جاری شد و آن قدر شیون کرد که من هم از دیدن و شنیدن آن گریستم.

قیصر نه، اکتاویای عزیز، تو را بی خبر نخواهم گذاشت و لحظاتی را بدون فکر تو نخواهم گذراند. آتونی بیاید، آقا، من برای ابراز قدرت و درجه محبت خود با شما کشتی خواهم گرفت. ببینید، اکنون در چنگ منید. اکنون شما را رها می‌کنم و به خدایان می‌بخشم. قیصر خدا نگهدار، شاد باش.

لیپیدوس امیدوارم تمام ستارگان بی‌شمار راه سعادت تو را روشن سازند.

قیصر خدا نگهدار. خدا نگهدار. [اُکتاویا را می‌بوسد.]

آتونی خدا نگهدار. [صدای شیور شنیده می‌شود.]

[همه خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اسکندریه. اتاقی در قصر]

[کلنوپاترا، خارمیان، ایراس، و آلکساس وارد می‌شوند.]

کلنوپاترا این شخص کجاست؟

آلکساس می‌ترسد داخل شود.

کلنوپاترا برو بگو بیاید، بیا اینجا، آقا.

[پیک مثل سابق وارد می‌شود.]

آلکساس علیاحضرتا، سلطان مستبد یهودیان جرئت نظر انداختن به شما را ندارد، جز لحظه‌ای که شاد و مسرورید.

کلنوپاترا من طالب سر همان شاهم ولی وقتی که آتونی رفته باشد چگونه می‌توان آن را یافت؟ نزدیک شو.

پرده سوم ۱۳۹۹

پیک علیاحضرتا.

کلنوپاترا آیا اُکتاویا را دیدی؟

پیک بله، ای ملکه عظیم‌الشأن.

کلنوپاترا کجا؟

پیک قربان، در رم موقعی که بین برادرش و مارک آتونی حرکت می‌کرد چهره او را دیدم.

کلنوپاترا آیا با من هم قد است؟

پیک نه قربان.

کلنوپاترا صدای صحبت او را شنیدی؟ آیا صدایی تیز یا ملایم دارد؟

پیک قربان، صدایش را شنیدم. صدایی ملایم دارد.

کلنوپاترا پس آن قدر خوب نیست. محبت آتونی نسبت به او نمی‌تواند پایدار بماند.

خارمیان محبت به او؟ به ایزیس قسم، غیر ممکن است.

کلنوپاترا من هم این طور فکر می‌کنم. خارمیان، او قدش کوتاه و زبانش کند است. خوب، بگو،

اگر تا به حال چشمه به جلال و عظمت افتاده باشد چه عظمتی در حرکات او هویدا بود؟

پیک او در راه رفتن می‌خزد. حرکت و سکون او تقریباً یکی است. وجود او بیشتر بدن است تا روح. بیشتر مجسمه است تا موجود زنده.

کلنوپاترا اطمینان داری؟

پیک در غیر این صورت باید فاقد قوه بینایی باشم.

خارمیان در مصر حتی دو سه نفر هم نیستند که بهتر از او قوه بینایی داشته باشند.

کلنوپاترا اکنون می‌بینم که او مرد بصیری است. در وجود این زن صفات برجسته‌ای نمی‌بینم.

قضایات این مرد خوب است.

خارمیان عالی است.

کلنوپاترا لطفاً بگو سنش به نظرت چقدر است؟

پیک قربان، او یک زن بیوه بود.

کلنوپاترا می‌شنوی، خارمیان؟ بیوه زن؟

پیک تصور می‌کنم سی سال داشته باشد.

کلنوپاترا قیافه‌اش در نظرت هست؟ صورت کشیده دارد یا مدور؟

پیک به طوری مدور است که عیب محسوب می‌شود.

کلنوپاترا بیشتر کسانی که چنین صورتی دارند ابله‌اند. موهای او چه رنگ است؟

پیک قربان، قهوه‌ای است و پیشانی‌اش هر چه بخواهید کوتاه است.

کلنوپاترا این سکه‌های طلا از آن تو باشد. تو نباید تندی سابق مرا به دل بگیری. من در

مراجعت به تو مأموریتی می‌دهم. زیرا می‌بینم که شایستگی زیادی برای آن داری. برو خود را

آماده کن؛ چون نامه‌های من آماده است. [بیک خارج می‌شود].
خارمیان مرد درستی است.
کلتوپاترا کاملاً همین‌طور است. متأسفم که او را آن‌قدر آزار دادم. ظاهراً طبق گفته او این زن موجود جالبی نیست.
خارمیان ابداً جالب نیست.
کلتوپاترا این مرد آشنا به عظمت و جلال است و می‌داند چه می‌گوید.
خارمیان آیا واقعاً به عظمت آشناست؟ خدا نکند پس از این همه خدمت کردن به شما آشنا به عظمت و جلال نباشد.
کلتوپاترا خارمیان عزیز، فقط یک سؤال دیگر از او دارم؛ ولی مهم نیست. او را موقعی که نامه می‌نویسم نزد من بیاور. هنوز ممکن است اوضاع بر وفق مراد باشد.
خارمیان خانم، امیدوارم این‌طور باشد.
 [خارج می‌شوند].

صحنه چهارم

[آتن. اتاقی در خانه آتونی]

[آتونی و اکتاویا وارد می‌شوند.]

آتونی نه، اکتاویا، تنها این نکته نیست که می‌توان از آن اغماض کرد. هزاران نکته دیگر هم هست که با این نکته اهمیت مشابهی دارند. از جنگ تازه‌ای بر ضد پمپی آغاز کرده و وصیت‌نامه خود را نوشته است، و در ملأ عام آن را خوانده و تقریباً از من اسمی نبرده است، در صورتی که شایسته احترام فراوانی هستم. بلکه با سردی و بی‌اعتنایی چند کلمه‌ای بیان کرده و وقتی از طرف افراد بصیر اشاره‌ای شده اسمی از من برده ولی چهره‌اش حاکی از احساس واقعی نبوده بلکه فقط تعریف زبانی بوده نه قلبی.

اکتاویا سرور عزیزم، این سخنان را باور مکن، یا اگر باور می‌کنی تمامی آن را می‌پذیر. اگر این اختلاف تحقق پیدا کند هرگز زنی چون من آن‌قدر بدبخت نبوده که بین طرفین بایستد و برای هر دو دعا کند. وقتی دعا کنم که خداوندان شوهر و سرور مرا حفظ کنند و در همان لحظه برادرم را به آنها بسپارم به من خواهند خندید. دعایی که برای پیروزی برادر و پیروزی شوهر باشد بی‌اثر است. حد وسطی بین این افراط و تفریط نیست.

آتونی ای اکتاوایای مهربان، بگذار محبت تو به آن نقطه معطوف شود که قصد محافظت آن را دارد. اگر من شرافتم را از کف بدهم خود را از کف داده‌ام. بهتر است متعلق به تو باشم تا اینکه در عین عاری بودن از شرافت از آن تو باشم. ولی همان‌طور که خودت مایلی، بین ما میانجی‌گری کن و ضمناً من خود را آماده نبردی می‌کنم که باعث بی‌اعتباری برادرت شود. هر چه می‌توانی شتاب کن و آنچه مایلی انجام بده.

اکتاویا ولی ای همسر من، تمایل تو طوری است که خدای قدرت این عاملی آشتی را بسیار ضعیف می‌سازد. جنگ بین شما دو نفر به منزله شکاف دنیاست که با اجساد کشتگان باید آن را پر کرد و به هم پیوست.
آتونی آن‌گاه که تشخیص دادی که این جنگ از کجا آغاز می‌گیرد تکدرت را به آن سو معطوف کن، چون معایب ما هرگز نمی‌تواند طوری یکسان باشد که محبت تو بتواند به‌طور یکسان با آنها جلو برود. درباره حرکت اقدام کن و همراهانت را برگزین و هر هزینه‌ای را که مایلی دستور بده.

[خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا. اتاقی دیگر]

[انوباریوس و اروس وارد می‌شوند.]

انوباریوس خوب دوست عزیزم اروس، چه خبر؟

اروس آقا، خبر عجیبی آورده‌اند.

انوباریوس چه خبری؟

اروس قیصر و لپیدوس اعلام جنگ به پمپی داده‌اند.

انوباریوس این خبر تازه نیست. نتیجه آن چه بوده؟

اروس قیصر پس از اینکه از لپیدوس در جنگ بر ضد پمپی استفاده کرد او را از تساوی امتیازات محروم ساخت و نگذاشت در افتخارات نبرد سهیم شود. تا این حد هم قانع نشد، بلکه او را متهم کرد که در گذشته نامه‌هایی به پمپی نوشته و بر اساس این اتهام او را بازداشت کرد. در نتیجه، عضو ضعیف اتحاد سه جانبه کارش ساخته شده است، تا مرگ حدود زندانش را توسعه دهد.

انوباریوس در این صورت آرزو می‌کنی که تو دارای دو فک نبودی تا تمام غذایت را بین آنها اندازی، زیرا یکی از آنها دیگری را خرد می‌کند. آتونی کجاست؟

اروس او خشمگین در باغ قدم می‌زند و علفهایی را که در سر راه او است با لگد پرتاب می‌کند و فریاد می‌زند ای لپیدوس احق! و افسری را که پمپی را به قتل رساند تهدید به مرگ می‌کند.

انوباریوس ناوگان عظیم ما آماده است.

اروس بله، برای قیصر و ایتالیا. دومیتیوس عزیز، فرمانده ما تو را می‌خواهد. آن اخبار را می‌توانستم بعداً به شما برسانم.

انوباریوس چیز مهمی نیست. مانعی ندارد. مرا نزد آتونی ببر.

اروس بفرماید آقا.

[خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[ژم. اتفاقی در خانه قیصر]

[آگریا و مکناس و قیصر وارد می‌شوند.]

قیصر تمام این اعمال را به عنوان تنفر از رم انجام داده است. در اسکندریه رفتار خود را بدین صورت از حد گذراند که در میدان عمومی، او و کلئوپاترا بر تخت طلائی جلوس کردند و سزایون^۱ را که پسر پدرم می‌خوانند و تمام فرزندان نامشروعی را که از آنها به وجود آمده‌اند پایین پای خود نشاندهند. آنتونی حکومت مصر را به وی بخشید و او را ملکه مطلق سوریه سفلی و قبرس و لیدیای نامید.

مکناس در ملأ عام؟

قیصر بله، در میدان عمومی که مرکز ورزش و مسابقات آنهاست فرزندان خود را شاهان شاهان خوانند و ماد بزرگ و پارت و ارمنستان را به اسکندر بخشید؛ سوریه و سیلیشیا و فنیقیه را به بطلمیوس داد. کلئوپاترا، طبق گزارشی که رسیده، در لباس ایزیس الهه مصر، در آن روز چندین بار بزرگان را به حضور پذیرفت.

مکناس این موضوع باید به اطلاع رم برسد.

آگریا که قبلاً از گستاخی وی دچار تهوع شده بود و اکنون عطف علاقه‌ای را که نسبت به او داشته پس خواهد گرفت.

قیصر مردم از این موضوع باخبرند و اتهامات وی به اطلاع آنها رسیده است.

آگریا چه کسی را متهم ساخته است؟

قیصر قیصر را. بعلاوه می‌گوید که پس از تاراج سیسیل یعنی قلمرو سکتوس پمپیوس او را سهیم نساخته‌ایم. از آن گذشته ادعا دارد که کشتیهایی را که به من عاریه داده بود به او برنگردانده‌ایم و از اینکه لپیدوس را به عنوان عضو اتحاد سه گانه کنار گذاشته‌ایم رنجیده خاطر شده است و می‌پرسد که چرا پس از برکناری وی کلیه عوایدش را تصاحب کرده‌ایم.

آگریا آقا، به این اعتراضات باید جواب گفت.

قیصر جواب داده شده، و پیک هم اعزام گشته است. به او گفته‌ام که لپیدوس اخیراً قساوت شدیدی نشان می‌داده و از اختیارات عالی خود سوء استفاده می‌کرده و تغییر مقام او ضرورت داشته است. اما از آنچه در نتیجه پیروزی به چنگ ما افتاد سهمی هم به او خواهم داد. و من هم به نوبه خود ادعای سهمی از ارمنستان و کشورهای دیگری را می‌کنم که او تسخیر کرده است.

مکناس او هرگز قبول نخواهد کرد.

قیصر در این صورت تقاضای او هم مورد قبول واقع نخواهد شد.

۱. Caesarion پسر نامشروع کلئوپاترا و ژولیوس سزار.

[آنتاویا و همراهان وارد می‌شوند.]

آنتاویا درود بر قیصر و سرور خودم! درود بر قیصر عزیزم!

قیصر چرا کار به جایی رسیده باشد که من تو را رانده و مطرود بخوانم.

آنتاویا تو مرا چنین نخوانده‌ای و دلیلی هم برای آن نداری.

قیصر پس چرا این طور مخفیانه و ناگهانی به ما وارد شده‌ای؟ تو آن طور که برانده خواهر قیصر است برنگشته‌ای. باید سپاهی جزئی ملنزمان همسر آنتونی باشد و شبیه اسبان مدتی قبل از آن که خودش ظاهر شود ورودش را اعلام دارد. درختان طرفین جاده بایستی مملو از مردمی باشد که در انتظار ورود او، خسته و مدهوش، آرزوی دیدارش را دارند. گرد و خاک ستون سربازان بی‌شمار آن قدر برخیزد که گنبد آسمان را بپوشاند. ولی اکنون می‌بینم که چون دختر زرخیدی وارد رم شده‌ای و نگذاشته‌ای عزت و احترام لازم را نسبت به تو مرعی داریم. که وقتی مرعی نشود اغلب مثل این است که محبت و احترامی وجود ندارد. حق بود ما در دریا و خشکی به استقبال تو می‌شتافتیم و در هر نقطه به تو خوش آمد گرم‌تری ابراز می‌داشتیم.

آنتاویا سرور عزیزم، اجباری در کار نبود که بدین صورت وارد شوم، بلکه به میل خود چنین کرده‌ام. سرور من مارک آنتونی وقتی شنید تو خود را آماده جنگ می‌کنی آن را به گوش من که از شنیدن آن آزرده شده بود رساند. من از او اجازت و پوزش خواستم که مراجعت کنم.

قیصر او هم بی‌درنگ درخواست تو را پذیرفت؛ چون تو بین او و طغیانش مانعی بودی.

آنتاویا سرور من، چنین صحبتی را نباید بکنید.

قیصر ما مواظب او هستیم. اعمال او بی‌درنگ به گوشم می‌رسد. اکنون او کجاست؟

آنتاویا در آن است سرورم.

قیصر خیر، ای خواهرم که مورد تعدی واقع شده‌ای، کلئوپاترا او را نزد خود خوانده است. او امپراتوری خود را به یک روسپی بخشید. با هم شاهان روی زمین را به جنگ برانگیخته‌اند. او یوکوس پادشاه لیبی، ارشلوس سلطان کاپادوسیا، فیلاولفوس شاه پافلاگونیا، آدالاس حکمران تراس، مالکوس امیر عربستان، سلطان پونت، هرود پادشاه یهودیان، میتريدات شاه کامپانن، پولمون و امیتاس حکمرانان مادولیکونیا و عدّه بی‌شمار دیگری از فرمانروایان را به دور خود جمع کرده است.

آنتاویا افسوس به حال من بیچاره که قلم بین دو دوست آزرده از هم تقسیم شده است.

قیصر به اینجا خوش آمدی. نامه‌ات مانع اقدام ما شد، تا این که اطمینان حاصل کنیم که نسبت به تو بد رفتاری و نسبت به ما بی‌اعتنایی شده. شاد باش و از زمانه آزرده مشو که چنین وقایعی را برخلاف آرامش و تمایل تو به وجود می‌آورد، بلکه بگذار تقدیر مسیرش را بدون شکوه دنبال کند. به رم که نزد من چیزی از آن عزیزتر نیست خوش آمدی. نسبت به تو بیش از حد تصور بد رفتاری شده است و خدایان بزرگ برای جبران آن ما و کسانی را که به تو محبت دارند

فرستاده خود ساخته‌اند. آرامش خاطر داشته باش و بدان که همیشه قدمت نزد ما گرامی است. **آگریا** خوش آمدید، خانم.

مکناس خوش آمدید، خانم عزیز. قلب هر رومی شما را محبوب می‌شمارد و متأسف است. تنها آنتونی بدکار است که با اعمال زشت و بی‌رویه خود شما را رانده و قدرت و اختیارات خود را به هوس باره‌ای سپرده که علیه ما غوغا به پا کرده است. **آنتوایا** آیا واقعاً این طور است، آقا؟

قیصر قطعاً همین طور است. خوش آمدی، خواهرم، تمنا دارم همیشه صبور باشی خواهر نازنینم! [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[ارده‌گاه آتونی، نزدیک سنگپوز آکتیوم]

[کلنوپاترا و انوباریوس وارد می‌شوند.]

کلنوپاترا مطمئن باش با تو حسابم را تسویه خواهم کرد.

انوباریوس چرا؟ چرا؟ چرا؟

کلنوپاترا تو علیه شرکت من در این جنگها سخن گفته و آن را شایسته ندانسته‌ای.

انوباریوس مگر شایسته است؟

کلنوپاترا اگر بر ضد من اعلان جنگ داده شده است چرا نباید حضور داشته باشم؟

انوباریوس ممکن است جواب بگویم. اگر در آن واحد از اسب و مادیان استفاده کنیم و اسب از کف برود مادیان باید سرباز و اسبش را حمل کند.

کلنوپاترا چه گفتی!

انوباریوس حضور شما قطعاً آتونی را گیج خواهد کرد و از قلب و فکر و وقت او مقداری

مصرف خواهد شد که حقاً در چنین موقعی نباید تلف گردد. هم اکنون او را متهم به سبکسری کرده‌اند و در رم گفته می‌شود که فوئتوس خواجه و ندیمه‌های شما جنگ را رهبری می‌کنند.

کلنوپاترا امیدوارم این رم به زمین فرو رود و زبانهای که بر ضد ما سخن می‌گویند نابود شوند. ما در جنگ وظیفه‌ای داریم و من به عنوان رئیس کشور خودم باید چون یک مرد حضور یابم. یا آن مخالفت مکن، عقب نخواهم ماند.

انوباریوس صحبت تمام شد. امپراتور وارد می‌شود.

[آتونی و کانیدیوس وارد می‌شوند.]

آتونی کانیدیوس، آیا عجیب نیست که قیصر از تارتوم^۱ و برندوزیوم^۲ به این سرعت از دریای

یونیا^۱ بگذرد و تورین^۲ را تسخیر کند؟ عزیزم، تو این خبر را شنیده‌ای؟

کلنوپاترا هیچ کس به اندازه یک شخص بی‌مبالا سرعت را تحسین نمی‌کند.

آتونی سرزنی خوبی بود، که شایسته بهترین مردانی است که سستی را مورد طعنه قرار می‌دهد. کانیدیوس، ما در دریا یا او خواهیم جنگید.

کلنوپاترا در دریا؟ دیگر چه؟

کانیدیوس چرا سرور من چنین قصد کرده‌اند؟

آتونی چون ما را در آنجا به مبارزه طلبیده است.

انوباریوس شما هم او را به جنگ تن به تن خوانده‌اید.

کانیدیوس بله، شما خواستید که در فارسالیا^۳ همان جایی که قیصر با پمپی جنگید نبرد را آغاز کنید. ولی این پیشنهادها به نفع او نبود و آنها را رد کرد. شما هم باید چنین کنید.

انوباریوس کشتیهای شما چندان مجهز نیست. نیروهای دریایی شما مرکب از قاطرچها و

زارعان و کسانی است که با عجله تمام احضار به خدمت شده‌اند، در صورتی که در ناوگان قیصر

کسانی هستند که بارها بر ضد پمپی جنگیده‌اند. کشتیهای آنها سبک و پر تحرک‌اند ولی

کشتیهای شما سنگین است و رد کردن پیشنهاد او برای جنگیدن در دریا تنگ نیست، چون شما

برای جنگ در خشکی مجهزید.

آتونی در دریا باید جنگید. در دریا.

انوباریوس سرور بزرگوار، در این صورت مهارت مطلق را که شما در فرماندهی در خشکی

دارید از کف می‌دهید. سپاه را که بیشتر مرکب از پیاده نظام ورزیده و جنگ دیده‌اند دچار

آشفته‌گی می‌کنید و از دانش مشهورتان بهره نمی‌برید و راهی را که از هر جهت امید کامیابی

دربار دارد ترک می‌کنید و خود را فقط به دست احتمال و تصادفی می‌سپارید که عاری از ایمنی و

اطمینان است.

آتونی من در دریا خواهم جنگید.

کلنوپاترا من شصت کشتی دارم که کشتیهای قیصر بهتر از آن نیست.

آتونی ما کشتیهای زاندمان را می‌سوزانیم و با بقیه کشتیهای مجهزمان از دماغه آکتیوم ناوگان

قیصر را که نزدیک می‌شود شکست می‌دهیم. ولی اگر در آنجا مغلوب شویم می‌توانیم در

خشکی بجنگیم.

[یکی وارد می‌شود.]

چه می‌خواهی؟

پیک قربان، این خبر که او دیده شده صحت دارد. قیصر تورین را مسخر کرده است.

آنتونی مگر خودش می‌تواند شخصاً آنجا باشد؟ غیر ممکن و عجیب به نظر می‌رسد که نیروی او به آنجا رسیده باشد. کانیدیوس، تو نوزده سپاه و دوازده هزار سواره نظام ما را در خشکی رهبری کن. ما به کشتی خود می‌رویم.
[یک سرباز وارد می‌شود.]

خوب، سرباز دلیر، چه می‌خواهی؟

سرباز ای امپراتور بزرگوار، در دریا نجات‌بخش خود را به دست چوب‌های پوسیده نسپارید. آیا نسبت به این شمشیر و این جراحات جنگ تردید دارید؟ بگذارید مصریها و فنیقیها در آب غوطه‌ور شوند، زیرا ما عادت داریم در خشکی بایستیم و قدم به قدم بجنگیم و پیروز شویم.
آنتونی بسیار خوب، برویم.

سرباز به هرکول سوگند که تصور می‌کنم حق با من باشد.
[آنتونی و کلتوباترا و انوباریوس خارج می‌شوند.]

کانیدیوس تو سربازی. ولی تمام اقدامات او مربوط به نیروی وی نیست، بلکه اختیار فرماندهی ما به دست کسان دیگر است. آنها زنان و مردان را رهبری می‌کنند.

سرباز شما در خشکی سپاهیان و سواره نظام را هدایت خواهید کرد. این طور نیست؟

کانیدیوس مارکوس اکتوریوس، مارکوس ژوستیوس^۱، پولیکولا^۲ و کالیوس^۳ طرفدار جنگ دریایی‌اند ولی همه ما در خشکی خواهیم ماند. سرعت قیصر باور کردنی نیست.

سرباز وقتی هنوز در رم بود نیروی او به صورت دسته‌های کوچک طوری عزیمت کردند که تمام جاسوسان را فریب دادند.

کانیدیوس شنیده‌ای معاون او کیست؟

سرباز می‌گویند توروس^۴ نامی است.

کانیدیوس او را خوب می‌شناسم.

[یک پیک وارد می‌شود.]

پیک کانیدیوس، امپراتور شما را احضار کرد.

کانیدیوس زمانه آستان حوادث است و هر لحظه خبر تازه‌ای می‌رسد.
[خارج می‌شوند.]

صحنه هشتم

[دشتی نزدیک آکتیوم]

[قیصر و توروس با سپاه خود وارد می‌شوند.]

قیصر توروس؟

توروس بله، قریان.

برده سوم ۱۴۰۷

قیصر از خشکی حمله مکن. سپاه را به صورت واحد حفظ کن و دست به تبرد مزن تا به دریا برسیم. از فرامین این طومار یا فواتر مگذار، زیرا سرنوشت ما بستگی به این جهش دارد.
[خارج می‌شوند.]

[آنتونی و انوباریوس وارد می‌شوند.]

آنتونی اسواران ما را در آن طرف تپه‌ها موضع بده که از آنجا بتوانیم کشتیهای قیصر را مشاهده کنیم و تعداد آنها را بسنجیم و بر حسب آن دست به کار شویم.
[خارج می‌شوند.]

[کانیدیوس با نیروی زمینی خود از یک طرف و توروس معاون قیصر از طرف دیگر وارد می‌شوند. پس از ورود آنها صدای جنگ دریایی شنیده می‌شود. با صدای شیور آشوب انوباریوس وارد می‌شود.]

انوباریوس هیچ! هیچ! باز هم هیچ! دیگر نمی‌توانم نگاه کنم. کشتی «آنتونیا»^۱ و ناو سالار مصری با تمام شصت ناو خود فرار می‌کنند و سکان را به عقب برگردانده‌اند. از دیدن این صحنه مبهوت شده‌ام.

[اسکاروس وارد می‌شود.]

اسکاروس ای خدایان و الهه‌ها و تمامی گروه خداوندان!

انوباریوس چه شده که این قدر برآشفته‌ای؟

اسکاروس قسمت عمده دنیا به علت جهالت از کف رفت و کشورها و ایالات متعددی را از دست دادیم.

انوباریوس جنگ چه وضعی پیدا کرده‌ست؟

اسکاروس در جبهه ما مرگ مثل طاعون نازل می‌شود. آن یابوی کوچک مصری که امیدوارم جذام بگیرد در وسط این زد و خورد بود و وقتی که پیروزی برای طرفین مساوی به نظر می‌رسید و روی هم رفته امید ما بیشتر بود، مانند گاو ماده‌ای که خرمگس به او نیش زده باشد، دم را بالا گرفت و فرار کرد.

انوباریوس من ناظر این صحنه بودم و به قدری دچار تهوع شدم که دیگر طاقت مشاهده آن را نداشتم.

اسکاروس وقتی که او پا به فرار نهاد آنتونی، یعنی همان مردی که در نتیجه افسون وی به کلی از هم پاشیده شده بود، مانند غاز نر وحشی که به دنبال ماده می‌شتابد، پالهای خود را گشود و در بحبوحه زد و خورد میدان را ترک گفت و به دنبال او شتافت. من هرگز چنین تبرد سنگینی ندیده‌ام. و هیچ گاه مردانگی و شرافت و تجربه بدین صورت بیحرمتی نسبت به خود روا نداشته است.

انوباریوس افسوس! افسوس!

[کائیدئوس وارد می‌شود.]

کائیدئوس بخت ما در دریا رو به زوال است و به طرز تأسف آوری سرنگون شده. اگر فرمانده شهامت سابق خود را باز می‌یافت اوضاع مساعد می‌شد. ولی افسوس که با فرار خود سرمشقی نامناسب برای دیگران فراهم کرد.

انوباریوس تو هم اینجا؟ پس دیگر باید به همه چیز شب به خیر گفت.

کائیدئوس آنها به طرف پلوپونتر^۱ اگر می‌رفتند.

اسکاروس رسیدن به آنجا آسان است. در آن جا من ناظر وقوع حوادث دیگر خواهم شد.

کائیدئوس من سپاه و سواره نظام خود را تسلیم قیصر خواهم کرد، به خصوص که شش پادشاه راه تسلیم را به من نشان داده‌اند.

انوباریوس من باز هم به دنبال بخت آفت‌زده آتنونی خواهم رفت، با وجودی که عقل من متذلل انتخاب این راه است. [خارج می‌شوند.]

صحنه نهم

[اسکندریه. آتافی در قصر]

[آتنونی با همراهان وارد می‌شوند.]

آتنونی می‌شنوید؟ زمین به من امر می‌دهد دیگر بر آن قدم نهم، زیرا تنگ دارد که سنگینی مرا تحمل کند. دوستان، این جا بیایید. من چنان از دنیا دور مانده‌ام که راه خود را برای همیشه گم کرده‌ام. من یک کشتی مملو از طلا دارم. آن را بگیری و قسمت کنی و بگریزی و با قیصر از در صلح درآیی.

همه بگریزیم؟ هرگز چنین نمی‌کنیم.

آتنونی خود من گریخته‌ام و به این ترتیب به ترسوها یاد داده‌ام بگریزند و پشت به دشمن کنند. دوستان، بروید، خود من راهی را برگزیده‌ام که احتیاجی به وجود شما ندارد. بروید. گنجینه من در بندر است. آن را تصاحب کنید. آه که من به دنبال چیزی بودم که از مشاهده آن شرمسارم و از فکر آن مو بر تنم راست می‌شود! سفیدپوستان شتابزدگی سیه‌چردگان را ملامت می‌کنند و سیه‌چردگان جن و حماقت سفیدپوستان را طعن می‌زنند. یاران، بروید. به شما نامه‌هایی برای برخی دوستان می‌دهم که راه را برای شما سهل و آسان کنند. تمنا دارم این قدر افسرده نباشید و جوابی مبنی بر انزجار ندهید. از ناامیدی من مطالبی درک کنید. بگذارید آن موجودی که خود را ترک کرده تنها بماند. زود خود را به بندر برسانید. من آن کشتی و گنجینه‌اش را در اختیار شما خواهم گذاشت. مرا تنها گذارید تا دعا کنم. تمنا دارم چنین کنید، زیرا اختیار زبان و وجودم از

کف رفته است. به این جهت از شما این تقاضا را می‌کنم و به زودی شما را خواهم دید.

[می‌نشیند.] [کلتوپاترا، به کمک خرمیان، ایراس، و اروس، وارد می‌شود.]

اروس خانم مهربان، نزد او بروید و او را تسلی دهید.

ایراس بله، خانم عزیز، چنین کنید.

خرمیان بلی، چون چاره‌ای جز این نیست.

کلتوپاترا بگذارید بنشینم. خدایا!

آتنونی نه. نه. نه. نه.

اروس آقا، توجه بفرمایید.

آتنونی آه، چه ننگی! چه شرمساری بی!

خرمیان خانم.

ایراس خانم! امپراتریس عزیز!

اروس آقا، آقا.

آتنونی بله، آقای من، بله، او در فیلیپی^۱ شمشیرش را چون رقاصه‌ای غلاف کرده بود در حالی که من کاسیوس نحیف و پر چین و چروک را ضربه می‌زدم. و من بودم که کار بروتوس دیوانه را ساختم. ولی قیصر اختیار جنگ را به دست افسران تابع خود داده بود و تجربه‌ای در رهبری دو گروهان در نبرد نداشت ولی اکنون بهتر است صحبتی نکنیم.

کلتوپاترا آه! کنار بروید.

اروس قربان، ملکه، ملکه.

ایراس خانم، نزد او بروید و با او صحبت کنید. او در نتیجه شرمساری تمام نیروی مردی خود را از دست داده است.

کلتوپاترا آه، مرا بگریزید.^۲

اروس ای آقای بزرگوار، برخیزید. ملکه نزدیک می‌شود. سرش به شانه افتاده و مرگ بر او

مستولی می‌گردد. ولی تسلی شما باعث نجات او می‌شود.

آتنونی من نسبت به شهرتم توهین روا داشته‌ام. سستی ننگینی نشان داده‌ام.

اروس آقا، ملکه.

آتنونی ای مصر، ببین مرا به کجا برده‌ای و چطور در نظر تو بار خجلت را به دوش کشیده و ویرانه

آنچه را که مانده و در ننگ و بی‌شرافتی فرو رفته نظاره می‌کنم.

کلتوپاترا سرور من، سرور من، مرا ببخش که کشتیهای جبان من راه فرار پیش گرفتند. من تصور

۱ - مقصودش اوکتابیوس است.

۲ - کلتوپاترا بار دیگر با غش کردن خود می‌خواهد جلب توجه کند.

۱۴۱۰ آنتونی و کلئوپاترا

نمی‌کردم تو به دنبال آنها یشتایی.

آنتونی ای ملکه مصر، تو خوب می‌دانستی که قلب من با رشته‌هایی به سکان کشتی تو بسته شده و مرا به دنبال خود خواهد کشید. تو می‌دانی که صاحب اختیار مطلق روح منی و یک اشاره تو کافی است که چون امر خدایان مرا وادار به اطاعت کند.

کلئوپاترا آه! من طلب بخشش می‌کنم.

آنتونی اکنون من باید از این جوان تقاضای صلح کنم. کسی که با نیمی از جهان هر طور که می‌خواست بازی می‌کرد و سعادت و بدبختی مردم بی‌شماری در دستش بود، اکنون باید در پیچ و خم حقارت و پستی به گریز و تفریر متوسل شود. تو می‌دانستی که تا چه حد فاتح وجود من بودی و شمشیر من که در نتیجه عشقم دچار سستی شده بود همیشه برای حمایت از تو آمادگی داشت.

کلئوپاترا مرا ببخش، مرا ببخش.

آنتونی از تو می‌خواهم که اشک نریزی، زیرا هر قطره آن بیش از هر آنچه تا کنون نصیب شده و از کف رفته ارزش دارد. مرا نوازش کن تا همه چیز را بجران کند. ما معلم خود را از این جا فرستادیم؛ آیا برگشته است؟ ای عشق من، قلبم از اندوه سنگینی می‌کند، قدری نوشیدنی و کباب بیاورید. بخت، خود می‌داند که هنگامی که ضربه‌های بیشتری می‌زند بیشتر او را تحقیر می‌کنیم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دهم

[مصر. اردوگاه قیصر]

[قیصر، دولابلا، تیرویوس، و سایرین وارد می‌شوند.]

قیصر بگو فرستاده آنتونی وارد شود. آیا او را می‌شناسی؟

دولابلا قیصر، این شخص معلم او است. و همین موضوع ثابت می‌کند که پره‌های او کنده شده، زیرا او ضعیف‌ترین شهر بال خود را به اینجا اعزام داشته در حالی که چند ماه پیش پادشاهان بی‌شمار پیک او بودند.

[سفیر آنتونی وارد می‌شود.]

قیصر نزدیک شو و حرف بزن.

سفیر من هر چه هستم از طرف آنتونی اعزام شده‌ام. و در مقابل قصد و منظور وی اهمیت من به اندازه شبنم صبحگاهی بر روی برگ مورد در مقابل دریای عظیم او است.

قیصر بگذار چنین باشد. وظیفه‌ات را انجام بده.

سفیر او به شما که صاحب بخت و اقبال وی شده‌اید درود می‌فرستد و تمنا دارد که در مصر بماند و اگر مورد قبول واقع نشود از تقاضای خود می‌کاهد و رخصت می‌طلبد که بین زمین و آسمان

پرده سوم ۱۴۱۱

چون یک مرد عادی در آتن زندگی کند. این درخواست اوست. کلئوپاترا به بزرگی مقام تو اعتراف دارد و خود را تسلیم قدرتت می‌کند و تمنا دارد اکنون که همه چیز در دست تو است خاندان بطلیموس وارث او باشد.

قیصر در مورد آنتونی، حاضر نیستم به تقاضای او گوش دهم. ملکه را بار خواهیم داد و تقاضایش را اجابت می‌کنیم، به شرط اینکه دوست رسوا شده خود را از مصر براند یا او را در همان جا به قتل برساند. اگر این دستور را اجرا کند درخواست وی را بی‌جواب نخواهیم گذاشت. پس با این جواب نزد آنها برگرد.

سفیر بخت یار تو باشد.

قیصر او را از بین افراد بگذرانید.

[سفیر خارج می‌شود.]

[خطاب به تیرویوس] اکنون وقت آن رسیده که از فصاحت خود استفاده کنی. برو و کلئوپاترا را از آنتونی جدا کن. از طرف ما وعده بده که آنچه می‌خواهد اجابت می‌شود و از طرف خود نیز مطالبی دیگر بیفزای. زنان در بهترین موقعیت خود هم نیرومند نیستند. ولی احتیاج، عقیق‌ترین آنها را وادار به عهدشکنی می‌کند. تیرویوس، تو حيله و تزویر خود را تا آنجا که می‌توانی به کار بر و با نیرنگ فرمانهایی صادر کن که در نظر ما قانون مطلق تلقی شود.

تیرویوس پس من رفته، قیصر.

قیصر بین اکنون آنتونی، که در هم شکسته است، چگونه رفتار می‌کند و اعمال و رفتارش چه در نظر می‌آید.

تیرویوس چنین خواهم کرد، قیصر.

[خارج می‌شوند.]

صحنه یازدهم

[اسکندریه. اتاقی در قصر]

[کلئوپاترا، انوباربوس، خارمیان، و ایراس وارد می‌شوند.]

کلئوپاترا ما چه باید بکنیم، انوباربوس؟

انوباربوس باید سکوت کرد و مرد.

کلئوپاترا آیا در این مورد تقصیر با آنتونی است یا ما؟

انوباربوس تقصیر فقط با آنتونی است که هوس خود را بر عقل ترجیح داد. اگر شما از میدان جنگ که صفوف طرفین یکدیگر را به وحشت انداختند گریختید چه مانعی داشت؟ چه ازومی داشت او از شما پیروی کند؟ طغیان محبت او نمی‌بایستی در آن هنگامه که نیمی از دنیا در مقابل نیم دیگر قد علم کرده و وجود او تنها دلیل اختلاف بود خلیلی به فرماندهی او وارد سازد. شکستی ننگین‌تر از این نبود که به دنبال پرچمهای فراری شما بشتابید و ناوگان خود را مبهوت گذارد.

کلنوپاترا تمنا دارم ساکت باش.

[سفیر با آنتونی دارد می‌شود.]

آنتونی آیا جوابش همین است؟

سفیر بله سرورم.

آنتونی پس ملکه باید ادب کند و موا به وی تسلیم دارد.

سفیر قیصر یا این نظر موافق است.

آنتونی موضوع را به کلنوپاترا اطلاع بده. این سر خاکستری رنگ را نزد آن پسر بفرست و به جبران آن، قیصر تقاضاهای تو را از هر جهت با اعطای قلمروهای متعدد اجابت خواهد کرد.

کلنوپاترا این سر راه سرورم؟

آنتونی دوباره نزد او برگرد و بگو او تاج جوانی را بر سر گذاشته است تا دنیا یا نظر مخصوصی او را نظاره کند، ولی شاید سکه‌ها و ذواگان و سپاه وی همه نماینده یک فرد جبان باشد که

نمایندگان او به همان اندازه حاضرند این وسایل را به خدمت کودکی بگمارند که در اختیار

قیصر می‌گذارد. پس من او را به مبارزه می‌خوانم. این ظواهر دلفریب جوانی را کنار بگذارد و با من که رو به زوالم شمشیر به دست تنها برای جنگ تن به تن پا به میدان گذارد. این مطلب را می‌نویسم. یا من بیا.

[آنتونی و سفیر خارج می‌شوند.]

انوباریوس [آهسته، باخود] آیا باور کردنی است که قیصر سپاهیان بی‌شمار خود را کنار گذارد و تفوق خود را ندیده بگیرد که چون یک تازه کار در مقابل یک کهنه شمشیرباز در صحنه ظاهر شود؟ معلوم می‌شود که تشخیص انسان تابع بخت و طالع او است و ظواهر امر کیفیات باطنی را به دنبال خود می‌کشاند تا هر دو یکسان آسیب ببینند. او با وجود تجارب فراوانی که از فراز و نشیب روزگار دارد چطور تصور می‌کند که قیصر کامیاب و فاتح حاضر است بیهوده گویش را پاسخ گوید؟ ای قیصر، تو اختیار عقل او را هم به دست خود گرفته‌ای.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار یک پیک از طرف قیصر آمده است.

کلنوپاترا چطور، بدون هیچ گونه تشریفات؟ ببینید، ندیمه‌های من، کسانی که در برابر غنچه زانو می‌زدند چطور در مقابل گل شگفته بینی خود را می‌گیرند. بگو وارد شود، آقا.

انوباریوس [آهسته باخود] من و درستکاری من کم کم یا هم سر نزاع پیدا کرده‌ایم. وفاداری نسبت به ابلهان وفاداری را به صورت حماقت جلوه می‌دهد. ولی اگر کسی بتواند وفاداری خود را نسبت به ارباب مغلوب خود حفظ کند در حقیقت فاتحی را که بر ارباب او پیروز شده است مقهور می‌سازد و مقامی در تاریخ برای خود به دست می‌آورد.

[تیریوس وارد می‌شود.]

کلنوپاترا اراده قیصر چیست؟

تیریوس باید محرمانه آن را به اطلاع شما برسانم.

کلنوپاترا در این جا جز دوستان کسی نیست، پس با تهور آن را بیان کن.

تیریوس شاید آنها دوستان آنتونی باشند.

انوباریوس آقا، او احتیاج به همان عده دوست دارد که قیصر احتیاج دارد. اگر قیصر مایل باشد ارباب ما با اشتیاق حاضر است دوست او شود، اما خود ما، تو می‌دانی که ما دوست چه کسی هستیم. ما دوست قیصریم.

تیریوس در این صورت قیصر بزرگ از شما تقاضا دارد که موضوع دیگری را جز آنچه قیصر طالب است در نظر نگیری.

کلنوپاترا به سخنان خود ادامه بده.

تیریوس او می‌داند که دوستی شما با آنتونی به خاطر عشق نبوده بلکه به علت ترس بوده است.

کلنوپاترا آه!

تیریوس به این جهت او برای ضرباتی که بر شرافت شما وارد شده تأسف می‌خورد و می‌داند که مسبب آن اجبار بوده و شما در خور آن نبوده‌اید.

کلنوپاترا پس او خداست و می‌داند که حقیقت چیست. شرافت من تسلیم نشد بلکه مغلوب گشت.

انوباریوس برای اطمینان از این موضوع از آنتونی خواهم پرسید. مرد بیچاره! آنقدر سوراخ و رخنه در وجودت پیدا شده که باید به قعر نیستی فرو روی، زیرا عزیزترین کس تو، تو را ترک کرده است.

تیریوس من آنچه شما از قیصر می‌خواهید به عرض او خواهم رساند، چون او مایل است که تمنای از وی بشود و او اجابت کند. و خوشوقت خواهد شد که شما بر عصای بخت و اقبال او تکیه کنید. ولی روح او زمانی شادمان می‌شود که از من بشنود که شما آنتونی را ترک کرده و خود را تحت حمایت قیصر، که سرور دنیا است، قرار داده‌اید.

کلنوپاترا اسم شما چیست؟

تیریوس اسمم تیریوس.

کلنوپاترا ای پیک بسیار مهربان، به قیصر بزرگ از طرف من بگو دست پیروز او را می‌بوسم و بگو بدون معطلی حاضرم تاج خود را پیش وی بگذارم و خود همان جا زانو بزنم. و بگو حاضرم فرمان مطاع او را مبنی بر حکم فتنای مصر بشنوم.

تیریوس این روش شریف‌ترین راهی است که برگزیده‌اید. حکمت و تقدیر با هم به منازعه پرداخته‌اند. ولی اگر اولی جرئت داشته باشد از آنچه صلاح می‌داند پیروی کند، هیچ گونه بدبختی نمی‌تواند آن را متزلزل سازد. به من اجازت مرحمت فرمایید که دست شما را برای ادای وظیفه ببوسم.

کلنوپاترا پدر قیصر شما بارها، هنگامی که فکر تسخیر کشورها را می‌کرد، لبانش را به این نقطه ناقابل می‌گذاشت؛ گویی یاران بوسه می‌بارید!

[آنتونی و انولیوس دوباره وارد می‌شوند]

آنتونی اظهار محبت؟ به خدا قسم که عجیب است. تو کیستی مرد؟

تیریوس کسی که امر کامل‌ترین و شایسته‌ترین مرد را که مایل است فرمانش اطاعت شود اجرا می‌کند.

انولیوس [با خود] باید تو را تازیانه زد.

آنتونی نزدیک شو، ای مرغ زشت‌رو، ای خداوندان و اهریمنان، قدرت و اختیار به تازگی از من سلب شده است. هر وقت فریاد می‌کردم پادشاهان مثل کودکانی که با هم گلاویز شده بودند، با صدای من، تقلای خود را رها کرده با هم فریاد می‌کردند «اراده شما چیست؟» مگر گوش شنوا نداری؟ من هنوز آنتونی هستم. این شیاد را از این جا ببرید و او را شلاق بزنید.

[خدمتکارانی وارد می‌شوند.]

انولیوس [با خود] بهتر است با یک شیربچه بازی کرد تا با یک شیر پیر که در حال مرگ است.

آنتونی به ماه و ستارگان سوگند که باید او را شلاق بزنید، حتی اگر جزء بیست نفر از بزرگ‌ترین خراج‌گزارانی باشد که در برابر قیصر سر تعظیم فرود می‌آورند. آیا او آن قدر گستاخ شده است که دست کلنوپاترا را در حضور من می‌بوسد؟ از وقتی که او کلنوپاترا شده مگر هیچ فراموش کرده که ملکه است؟ او را تازیانه بزنید، تا وقتی که چهره‌اش چون کودکان حکایت‌گر عجز و التماس شود و با زوزه و ناله بلند تقاضای ترحم کند. او را ببرید.

تیریوس مارک آنتونی!

آنتونی از این جا بیرونش یکشاید و پس از تازیانه بازش گردانید. این پیک شیاد قیصر باید حامل پیامی از طرف ما برای او باشد.

قبل از این که تو را دوباره بینم باید نیمه‌مرده باشی، ها؟ آیا من دیگر مقام خود را در روم از دست داده‌ام؟ و حقوق قانونی یک قوم مقتدر از من به وسیله یک زن که چون جواهر است تا آن حد سلب شده که مورد اهانت کسی واقع شوم که لایق خدمتکاران است؟

کلنوپاترا سرور عزیزم!

آنتونی تو همیشه بی‌ثبات و مزور بوده‌ای، ولی بدبختی این است که وقتی ما در شرارت خود سرسخت می‌شویم خدایان دانا چشم‌مان را نسبت به آلودگی هامان می‌بندند و عقل را از کف ما می‌ربایند و ما را مفتون خطاهای خود می‌سازند. و در تمام مدتی که ما در اشتباهکاری خود می‌مانیم به ما می‌بخشند.

کلنوپاترا پس، کار به این جا رسیده است؟

آنتونی من تو را چون یک لقمه خوراک سرد بر سر میز قیصر متوفی یافتیم؛ نه، تو ذره باقی

مانده‌ای از کنیوس پمپی بودی. و به غیر از آن، تو ساعات پر از حرارتی، در رفاه و تقننت صرف کسب شهرت پست و عامیانه کرده‌ای که بر بسیاری از مردم مکتوم است. اطمینان دارم که گر چه می‌توانی معنی اعتدال و خودداری را حدس بزنی ولی نمی‌دانی مفهوم آن چیست.

کلنوپاترا چرا این طور سخن می‌گویی؟

آنتونی برای این که می‌گذاری مردی به پاس خدمت به تو دستی را که متعلق به من بوده ببوسد؛ دستی که قلبهایی را در گرو خود گرفته و مهر پادشاهی بر آن گذاشته شده است؛ و سپس ابراز امتنان نسبت به او می‌کنی. کاش من بر فراز تپه‌های مقدس بودم، و با گاو میشان شاخدار روبرو می‌شدم و این را نمی‌دیدم. چون دلیلی برای این خشم دارم و اگر بخواهم با ادب سخن گویم مانند محکومی خواهم بود که از جلادی که طناب دار را محکم به گردن او می‌اندازد سپاسگزاری می‌کند. او را تازیانه زدید؟

[یک خدمتکار با تیریوس وارد می‌شود.]

خدمتکار کاملاً، قربان.

آنتونی آیا فریاد کرد و تقاضای عفو نمود؟

خدمتکار بله، تمنای بخشش کرد.

آنتونی [به تیریوس:] اگر پدرت زنده بود آرزو می‌کرد تو دختر باشی، و خودت متأسف خواهی شد که در پیروزی قیصر مرید او شده‌ای، چون به خاطر پیروی از او تازیانه خورده‌ای. از این به بعد زیبایی یک خاتم باید تو را دگرگون سازد و از دیدن آن به لرزه در آیی. نزد قیصر برگرد و بگو چگونگی از تو پذیرایی شد. فراموش مکن که بگویی مرا نسبت به خویش خشمگین ساخته است. چون رفتار او حاکی از غرور و تبختر است، و پیوسته از وضع کنونی من سخن می‌راند نه از آنچه می‌داند در گذشته بوده‌ام. او مرا خشمگین ساخته و در این موقع چنین کاری برایش بسیار آسان است؛ زیرا ستارگان عظمت من که مرا در گذشته رهبری می‌کردند اکنون مدار خود را ترک کرده و شعله‌های آتش خود را به میان دوزخ ژرف فرستاده‌اند. اگر سخنان و اعمال من بر او گران می‌آید به او بگو که غلام آزاد شده‌ام، هیپارخوس! نزد او است و می‌تواند به دلخواه خود او را تازیانه زند و شکنجه دهد یا به دار آویزد برای اینکه حسایش را با من تسویه کند. بلی، در این مورد اصرار بورز. و دیگر اینکه با خطوط شلاق بر روی بدن خود از اینجا برو.

[تیریوس خارج می‌شود.]

کلنوپاترا سخت‌ان تمام شد؟

آنتونی افسوس! ماه من دچار خسوف شده و همین کافی است که سقوط و افول آنتونی را خبر دهد.

۱۴۱۶ آتونوی و کلنوپاترا

کلنوپاترا آیا من باید بعد از او باقی بمانم؟

آتونوی بله، برای این که به قیصر چاپلوسی کنی. آیا حاضری نظر لطف به کسی داشته باشی که خدمتکار او است؟

کلنوپاترا هنوز مرا نشناخته‌ای؟

آتونوی آیا نسبت به من سرد شده‌ای؟

کلنوپاترا آه! عزیزم، اگر چنین باشد امیدوارم خداوند صاعقه‌ای در قلبم به وجود آورد و سرچشمه آن را زهر آگین کند و نخستین سنگ صاعقه را بر سرم فرود آورد و با این ضربه رشته زندگیم را از هم بگسلد، و سنگ بعدی بر روی سزارپون^۱ نازل شود؛ تا به تدریج نطفه و یادگار رحم من و همچنین تمام مصریان دلاور در رگبار این توفان سنگ نابود گردد و بی آرامگاه بماند؛ تا اینکه حشرات نیل همه آنها را در زیر چنگال خود پنهان کنند.

آتونوی همین قدر کافی است که رضایت خاطر مرا فراهم کند. قیصر در اسکندریه مستقر شده و من با مواجهه با او در آن جا سرنوشت خود را تعیین می‌کنم. نیروی زمینی ما خوب ایستادگی کرده و نیروی دریایی ما که پراکنده شده بود بار دیگر به هم پیوسته و به سرعت و شایستگی خود را برای حمله آماده می‌سازند. ای قلب من، تو کجا بودی؟ آیا سخنان مرا می‌شنوی؟ اگر بار دیگر از میدان جنگ بازگردم تا به دیدارت بیایم و شمشیرم آغشته به خون باز خواهیم گشت تا مقام‌مان را در تاریخ باز یابیم، زیرا هنوز آمیدی در کار است.

کلنوپاترا آفرین، تو همان طور که از سرورم انتظار داشتم شجاعانه سخن می‌گویی.

آتونوی نفس و رگ و پی و قلب من سه چندان به فعالیت خواهند پرداخت و با سرسختی خواهند جنگید. چون در روزهایی که بخت با من قرین بود مردم، برای قرض و مزاح، جان اشخاص را از من می‌خریدند، ولی اکنون دندانهایم را به علامت تصمیم به هم می‌فشارم و هر کس پیش من بایستد به درک واصل خواهد شد. بیا تا شب دیگری را به عیش و سرور بگذرانیم. تمام افسران غمزه‌مر را نزد من بخوائید و صراحتاً را بار دیگر لیریز کنید که تا نیمه‌شب خنده بزنیم.

کلنوپاترا امروز روز تولد من است و من قصد داشتم به آن اهمیتی ندهم. ولی چون بار دیگر آتونوی سرور من شده من هم کلنوپاترا می‌شوم.

آتونوی هنوز هم می‌توان کامیاب شد.

کلنوپاترا تمام افسران شریف سرور مرا نزد وی بخوائید.

آتونوی بله، چنین کنید تا ما با آنها سخن گوئیم. من امشب کاری می‌کنم که شراب از خلال جراحات التیام یافته آنها سر برون آورد. بیا، ای ملکه من، هنوز امید ثمری هست. اگر بار دیگر دست به نبرد بزنم مرگ را وادار می‌کنم که به من عشق بورزد، چون حاضرم حتی در مقابل

پرده چهارم ۱۴۱۷

داس مهلک او ایستادگی کنم. [خارج می‌شوند].

انوباربوس [با خود] اکنون او می‌تواند حتی به برق آسمان آن قدر خیره شود که آن را مقهور سازد. خشم باعث می‌شود که ترس را فراموش کند. در چنین حالتی کبوتر به شاهین نوک می‌زند و به نظر من کاسته شدن عقلی فرمانده ما باعث تشجیع او شده است. وقتی که شجاعت به شکار عقل می‌پردازد شمشیری را هم که با آن می‌جنگد می‌بلعد. من باید راهی بیابم تا او را ترک کنم. [خارج می‌شود].

پرده چهارم

صحنه اول

[نزدیک اسکندریه. اردوگاه قیصر]

[قیصر، آگریا، بیکاس، و دیگران وارد می‌شوند. قیصر مشغول خواندن نامه است.]

قیصر او مرا پسر بچه می‌خواند و طوری سرزنش می‌کند که گویی می‌خواهد مرا از مصر اخراج کند. پیک مرا تازیانه زده و مرا به مبارزه تن به تن خوانده است. یعنی قیصر با آتونوی بچنگد! ولی به این پیرمرد هرزه بگو که من راههای بی‌شمار دیگری را برای مرگ سراغ دارم و فعلاً به مبارزه طلبی او می‌خندم.

مکناس قیصر باید تعمق کند، باید بداند که وقتی چنین شخص بزرگی اسیر خشم می‌شود در شرف سقوط و نابودی است. به او نباید مهلت نفس کشیدن داد، بلکه از این آشفته حالی باید استفاده کرد. غضب هرگز نگهبان مناسبی برای انسان نیست.

قیصر به افسران ارشد ما اطلاع دهید که فردا قصد داریم آخرین نبرد خود را آغاز کنیم. در صفوف ما کسانانی هستند که چندی پیش در سپاه آتونوی خدمت می‌کردند: عده ایشان برای آنکه او را به اسارت خود درآورند کافی است. بگو این دستور را اجرا کنند و سپاه جشن بگیرد. ذخایر ما برای این کار کفایت می‌کند و خدمات آنها در خور چنین اتلافی هست. آتونوی بدبخت!

[خارج می‌شوند].

صحنه دوم

[اسکندریه. اتاقی در قصر]

[آتونوی، کلنوپاترا، انوباربوس، خاربیان، ایراس، آلیکاس و سایرین وارد می‌شوند]

آتونوی دومیتوس، او حاضر نیست با من بچنگد؟

انوباربوس نه.

آتونوی چرا حاضر نیست؟

۱۴۱۸ آنتونی و کلنوپاترا

انوباریوس [با خود] چون بخت همیشه با او مساعد بوده، تصور می‌کند که خود به تنهایی بیست مرد است.

آنتونی فردا چون سرباز در دریا و خشکی خواهیم جنگید. یا زنده خواهیم ماند یا شرافت از دست رفته را با خون باز خواهیم گرداند. امیدوارم تو هم خوب بجنگی.

انوباریوس من ضربه خواهم زد و فریاد می‌کنم «تسلیم در کار نیست».

آنتونی آفرین، خوب گفتی. زود باش گماشتگان منزل مرا احضار کن. امشب ما باید در خورد و خوراک خود افراط کنیم. دستت را به من بده.

[سه یا چهار نفر مستخدم وارد می‌شوند.]

تو آدم خوبی بوده‌ای. تو هم همین طور. شما هم همین طور. همه شما خوب به من خدمت کرده‌اید و پادشاهان بی‌شماری هم‌قطار شما بوده‌اند.

کلنوپاترا [آهسته به انوباریوس] منظور از این کار چیست؟

انوباریوس این کار رسم و راه عجیبی است که از فکر مغموم برمی‌خیزد.

آنتونی تو هم مرد درستی هستی. کاش من می‌توانستم مجموعه این همه افراد باشم و از ترکیب همه شما یک آنتونی شوم که بتواند همان طور که شما به او خدمت کرده‌اید به شما خدمت کنم. همه خداوند چنین نکند.

آنتونی خوب، آقایان عزیز، امشب هم به من خدمت کنید و جام مرا خالی نگذارید و همان طور مرا مورد محبت خود قرار دهید که در روزهای پیروزی سلطنت و آقایی مرا تحمل می‌نمودید.

کلنوپاترا [آهسته] چه منظوری دارد؟

انوباریوس منظور این است که مریدان خود را به گریه وادارد.

آنتونی امشب از من توجه کنید، شاید همین امشب پایان دوره خدمت شما باشد و دیگر مرا نبینید یا اگر ببینید جز سایه از عم گسیخته‌ای بیش نباشم. شاید فردا کمر به خدمت ارباب

دیگری بیند. من مانند کسی به شما نظر می‌کنم که با شما وداع می‌کند. دوستان در ستار من، من شما را از خود دور نمی‌کنم بلکه مانند کسی که با خدمت شما عقد دائم بسته است تا دم مرگ وفادار می‌مانم. امشب دو ساعت دیگر به من خدمت کنید، دیگر چیزی نمی‌خواهم و امیدوارم خدایان به شما پاداش دهند.

انوباریوس آقا، منظور شما از این که آنها را ناراحت می‌کنید چیست؟ ببینید، اشک می‌ریزند، و من احق هم گریان شده‌ام. تنگ است که ما را مبدل به زن کنید.

آنتونی عجب! عجب! اگر قصد این باشد امیدوارم افسون جادوگران شوم. دوستان پاکدل من، آنجایی که این قطرات فرو می‌ریزند توفیق خداوند می‌روید. شما سخنان مرا تعبیر دردناک و غم‌انگیزی کردید. منظور من این بود که به شما تسلی دهم و مایل بودم امشب را با نور سرور و شادی روشن سازید. ای عزیزان من، بدانید که برای فردا امید زیادی دارم و شما را به آنجایی

پرده چهارم ۱۴۱۹

هدایت خواهم کرد که انتظار پیروزی و شرافت می‌رود نه مرگ. بیایید شام بخوریم و اندیشه و بیم را در جام فرو بریم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. جلو قصر.]

[دسته‌ای از سربازان وارد می‌شوند.]

سرباز اول شب به‌خیر، برادر، فردا روز معهود است.

سرباز دوم فردا سرنوشت همه را تعیین خواهد کرد. خدا نگهدار. در خیابانها چیز تازه‌ای نشنیدی؟

سرباز اول هیچ. چه خبر داری؟

سرباز دوم شاید فقط شایعه باشد. شب به‌خیر.

سرباز اول شب به‌خیر.

[به سربازان دیگر برخورد می‌کنند.]

سرباز دوم سربازان، امیدوارم نگرهانی شما خوب باشد.

سرباز اول نگرهانی تو هم همین طور. شب به‌خیر. [هر کدام در گوشه‌های صحنه می‌ایستند.]

سرباز دوم ما این جا می‌ایستیم. اگر فردا ناوگان ما پیروز شود... امید کامل دارم که نیروی ما در خشکی به خوبی مقاومت می‌کنند.

سرباز اول سپاه دلیری است و عزمی راسخ دارد.

[صدای موسیقی از زیر صحنه شنیده می‌شود.]

سرباز دوم ساکت باشید. این چه صدایی است؟

سرباز اول گوش دهید.

سرباز دوم گوش دهید.

سرباز اول صدای موسیقی در فضا شنیده می‌شود.

سرباز سوم خیر، زیر زمین است.

سرباز چهارم به فال نیک است. این طور نیست؟

سرباز سوم نه.

سرباز اول گفتم ساکت باشید. نمی‌فهمم چیست.

سرباز دوم حتماً هرکول یعنی همان خدایی است که محبوب آنتونی بود که اکنون او را ترک می‌کنید.

سرباز اول جلو برویم و ببینیم آیا آنچه را که ما شنیده‌ایم سایر نگهبانان هم شنیده‌اند.

۱۴۲۰ آتونی و کلنوپاترا

سرباز دوم خوب، همقطاران.

[با هم صحبت می کنند.]

همه گوش کنید، گوش کنید. گوش کنید. می شنوید؟

سرباز اول بله. آیا عجیب نیست؟

سرباز سوم می شنوید، همقطاران، می شنوید؟

سرباز اول به دنبال صدا تا حد نگاهیانی خود جلو برویم و ببینیم چیست.

همه فکر خوبی است. عجیب به نظر می رسد!

[خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[همان جا. اتاقی در قصر]

[آتونی و کلنوپاترا با سایرین وارد می شوند.]

آتونی اروس، زره مرا بیا.

کلنوپاترا کمی بخواب.

آتونی نه عزیزم. اروس، زره مرا بیا.

[اروس وارد می شود.]

بیا مرد عزیز، آن را به من بپوشان. اگر سرنوشت و بخت امروز با ما مساعد نباشد به این علت است که در برابرش ایستادگی می کنیم. بیا.

کلنوپاترا آتونی، من هم به تو کمک می کنم. این برای چیست؟

آتونی آن را دست نزن. تو زره ساز قلب منی. غلط است. درست نیست. این یکی، این یکی.

کلنوپاترا بگذار من کمک کنم. باید این طور باشد.

آتونی خوب، خوب. حالا دیگر کامیاب خواهیم شد. ببین، ای مرد عزیز، تو هم خود را مسلح کن.

اروس هم اکنون، قریان.

کلنوپاترا آیا این درست بسته شده است؟

آتونی عالی است. عالی است. کسی که آن را باز کند دچار توفان سهمگینی خواهد شد مگر اینکه خود آن را به خاطر استراحت باز کنم و کنار بگذارم. اروس، تو ناشی هستی و ملکه من چون یک همکار مهارت خود را در این کار بیش از تو هویدا می سازد. زود باش ای عشق من، کاش می توانستی امروز نبرد مرا ببینی و از سرگرمی پادشاهان آگاه شوی و ببینی روش یک مرد چیره دست چیست.

[یک سرباز مسلح وارد می شود.]

صبح به خیر. خوش آمدی. تو مثل کسی به نظر می آیی که با حملات جنگی آشناست. اکنون

پرده چهارم ۱۴۲۱

زود برمی خیزیم و به سوی کاری که دوست داریم با شادمانی حرکت می کنیم.

سرباز قریان، هرچه هم زود باشد با هزار سرباز مسلح در بندر انتظار ورود شما را می کشند.

[صدای فریاد و شیور شنیده می شود. افسران و سربازان وارد می شوند.]

افسر صبح فرخنده ای است. صبح به خیر، ژنرال.

همه صبح به خیر، ژنرال.

آتونی آقایان، خوب شروع شده است. صبح امروز مانند روح جوانی که جوای نام است زود آغاز شده است. بله، همین طور است. آن را به من بده. خوب گفتی. خدا نگهدار. خانم، هر

تقدیری برای من تعیین شده باشد این بوسه سربازی را ثنات می کنم، زیرا اگر مانند یک فرد

غیر نظامی می ایستادم و کرنش و نوازش می کردم در خور سرزنش می شدم. پس به این ترتیب از

تو جدا می شوم. اکنون شما که می جنگید مانند مردان فولادین به دنبال من آید تا شما را به

سوی نبرد رهبری کنم. خدا نگهدار.

[خارج می شوند.]

خارمیان میل دارید به اتاقان برای استراحت بروید؟

کلنوپاترا مرا راهنمایی کن. او مردانه رفت که با قیصر در یک نبرد کار این جنگ بزرگ را

یکسره کند! آتونی - اما حالا - خوب، برویم.

[خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[اسکندریه. اردوگاه آتونی]

[صدای شیور شنیده می شود. آتونی و اروس با یک سرباز وارد می شوند.]

اروس خدایان امروز را روز فرخنده ای برای آتونی ساخته اند.

آتونی تو و دیگران می خواستید مرا وادار به جنگیدن در خشکی کنید.

اروس اگر چنین کرده بودی شاهانی که طغیان کرده بودند و سربازانی که امروز صبح تو را ترک

کردند حاضر بودند باز هم از تو پیروی کنند.

آتونی امروز صبح چه کسی ما را ترک کرد؟

اروس چه کسی؟ کسی که همیشه نزدیک تو بود! اکنون اگر انوباریوس را نزد خود بخوانی صدای

او را نخواهی شنید، یا اگر بشنوی از اردوی قیصر خواهد گفت «من دیگر متعلق به تو نیستم».

آتونی چه گفتی؟

سرباز قریان، او نزد قیصر رفته است.

اروس قریان، صندوق و گنجینه خود را هم نبرده است.

آتونی پس او رفت؟

سرباز به طور قطع.

آتونی اروس، برو و گنجینه اش را برایش بفرست. به تو امر می دهم که ذره ای از آن را نگاه

۱۴۲۲ آنتونی وکلنوتارا

نداری. به او نامه‌ای مبنی بر تهنیت و وداع بنویس و من آن را امضا می‌کنم. بنویس امیدوارم دیگر در آینده دلیلی برای تعویض ارباب خود پیدا نکند. آه که سرتوشت متغیر من باعث فساد رادمردان شده است! زود باش، اروس.

[خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[اسکندریه. اردوگاه قیصر]

[صدای شیور شنیده می‌شود. آگرپا، قیصر، انوباروس و دیگران وارد می‌شوند.]

قیصر آگرپا، برو و جنگ را آغاز کن. اراده ما این است که آنتونی را زنده اسیر کنند. آن را به همه اخطار کن.

آمرپا قیصر، اطاعت می‌کنم.

قیصر دوران صلح جهانی نزدیک می‌شود. اگر امروز کامیاب شویم، سه گوشه دنیا در نهایت آزادی حامل پرگ زیتون خواهد شد.^۱

[یک پیک وارد می‌شود.]

پیک آنتونی وارد میدان شده است.

قیصر آگرپا، حمله را آغاز کن. کسانی را که شورش کرده‌اند در جلو سپاه قرار بده تا آنتونی طغیان خشم خود را بر ضد خودیها فرو نشاند. [خارج می‌شوند. انوباروس باقی می‌ماند.]

انوباروس آلیکساس شورش کرد و وقتی از طرف آنتونی به کشور یهود رفت هرود پادشاه یهود را تشویق کرد که به قیصر ملحق شود و ارباب خود را ترک کند. به پاداش این خدمات، قیصر او را به دار آویخت. کانیدیوس و دیگران هم که از آنتونی جدا شده‌اند مورد پذیرایی قرار گرفته‌اند؛ نسبت به آنها ابراز اعتماد شرافتمندانه‌ای نشده است. من بد کردم و آن قدر خود را ملامت می‌کنم که دیگر هیچ چیز برایم لذت بخش نیست.

[یک سرباز قیصر وارد می‌شود.]

سرباز انوباروس، آنتونی تمام گنجینه‌ات را به دنبال فرستاده و پادشاهی دیگری هم به آن افزوده است. پیک او هنگام نگهبانی من وارد شد و هم اکنون مشغول باز کردن بار قاطرها در نزدیکی چادر تو است.

انوباروس آنها را به تو بخشیدم.

سرباز مرا تمسخر مکن، انوباروس، حقیقت را به تو گفتم. بهتر است پیک را نزد خود بخوانید. ممکن بود من این کار را بکنم ولی ناچارم مأموریت خود را انجام دهم. امپراتور تو هنوز در اوج عظمت است. [خارج می‌شود.]

۱. پرگ زیتون علامت صلح است.

برده چهارم ۱۴۲۳

انوباروس فقط من موجود پلید در دنیا باقی مانده‌ام. و آن را عمیقاً احساس می‌کنم. ای آنتونی، که سرچشمه سخاوتی، تو که خیانت و رسوائی مرا این گونه با تاج طلایی جواب می‌دهی اگر خدمات بهتری برای تو انجام می‌دادم آن وقت چگونه جبران می‌کردی؟ اگر افکار تلخ قلب مرا تشکند این عمل تو آن را می‌ترکاند. فکر را باید وسیله سریع تری مقهور سازد ولی فکر کار خود را می‌کند. احساس می‌کنم که بر ضد تو می‌جنگم ولی گودالی را پیدا خواهم کرد که در آن گوشه بمیرم. پلیدترین نقطه شایسته تر از هر چیزی برای دوره آخر زندگی است.

[خارج می‌شود.]

صحنه هفتم

[میدان نبرد در میانه اردوگاهها]

[صدای شیور آشوب و طبل به گوش می‌رسد. آگرپا و دیگران وارد می‌شوند.]

آگرپا عقب‌نشینی کنید. ما بیش از حد وارد کارزار شده‌ایم. خود قیصر سخت در تقلا است و نیرویی که با ما مقابله می‌کند بیش از حد انتظار قوی است. [خارج می‌شود.]

[صدای شیور آشوب شنیده می‌شود.]

اسکاروس ای امپراتور دلیر من، معنی نبرد همین است. اگر از اول چنین کرده بودیم آنها را با سرباهای توار بسته به خانه خودشان می‌راندیم.

[صدای شیور آشوب از دور شنیده می‌شود.]

آنتونی تو دچار خونریزی شدیدی شده‌ای.

اسکاروس من زخمی در این نقطه داشتم که خراشی بیش نبود ولی اکنون به صورت جراحتی دردناک درآمده است.

آنتونی آنها مشغول عقب‌نشینی‌اند.

اسکاروس آنها را طوری شکست خواهیم داد که به حفره‌های نهانی یگریزند. بدن من هنوز جای کافی برای شش زخم دیگر دارد.

[اروس وارد می‌شود.]

اروس قربان، آنها شکست خورده‌اند و امتیازات ما طوری است که می‌توان آن را پیروزی شمرد. کوبیدن فراریان تفریح خوبی است.

آنتونی من تو را یک بار برای نشاط و زنده دل‌ات و ده بار برای شجاعت پاداش می‌دهم. بیا برویم.

اسکاروس من هم لنگ‌لنگان به دنبال می‌آیم. [خارج می‌شوند.]

صحنه هشتم

[ذو باروهای اسکندریه]

[صدای شیور. دوباره آنتونی و اسکارسوس و سایرین وارد می‌شوند.]

آنتونی او را به اردوی خود هزیمت داده‌ایم. یکی از شما بدوید و نبرد دلیرانه ما را به اطلاع ملکه برسانید. فردا قبل از طلوع آفتاب خون کسانی را که امروز از جنگ ما گریختند خواهیم ریخت. من از همه شما سپاسگزارم، چون شما دلاورید و جنگیدن شما تنها برای انجام دادن وظیفه نبود، بلکه هر یک از شما با من برابر بود. همه شما خود را چون هکتور^۱ نشان دادید. وارد شهر شوید و همسران و دوستان خود را در آغوش بگیرید و شاهکارهای خود را برای آنها نقل کنید. تا آنها هم با اشکهای شادی لخته خون منجمد را از زخمهای شما بشویند و تمامی شکاف جراحات پر افتخار شما را بپوشند.

[کلوپاترا وارد می‌شود.]

دستت را به من بده. من اعمال شما را نزد این پری عالیقدر می‌ستایم تا امتنان او باعث وارستگی شما شود. ای درخشانترین ستاره دنیا، گردن پوشیده از زره مرا به زنجیر خود بینداز و از خلال این البسه جنگی راه خود را با شتاب به قلب من باز کن و بر فراز هیجان پیروزی من سوار شو.

کلوپاترا ای سرور سروران، ای فضیلت بی‌حد و حصر، تو در میان این دام بزرگ متغیر رزم اسیر نشده‌ای و با چهره‌ای متبسم به سوی ما می‌آیی.

آنتونی ای بلبل من، ما آنها را به بستر خود عقب رانده‌ایم. گر چه با موی خاکستری خود با این جوانان موطلایی در آمیخته‌ایم، ولی مغزی داریم که اعصاب ما را می‌پروراند و برای جوانان هدفی شایسته به وجود می‌آورد. این مرد را بین. دست ملاطفت خود را به لبهای او نزدیک کن. جنگجوی من، آن را ببوس. او امروز چون خدایی جنگید که با نفرت از بشر همه چیز را نابود می‌کند.

کلوپاترا [به اسکارسوس:] دوست من، به تو جوشنی زرین می‌بخشم که متعلق به یک پادشاه بود. **آنتونی** اگر مانند ارباب خدای آفتاب با جواهر آراسته می‌شد این مرد شایستگی آن را داشت. دست را به من بده تا از میان اسکندریه با شادمانی بگذریم و سپرهای ضربت خورده خود را چون مردانی دلیر به دست بگیریم. اگر قصر بزرگ ما آن قدر جا داشت که این سپاه را بپذیرد می‌توانستیم شام را با هم صرف کنیم و به امید سرتوشت فردا که خطرات عظیمی را نوید می‌دهد به میگساری بپردازیم. شبپورچیان، با غوغای شبپور خود گوش تمام شهر را پر کنید و طبلها را به صدا درآورید تا زمین و آسمان صداها را به هم درآمیزند و ورود ما را تحسین کنند. [خارج می‌شوند.]

۱. Hector از جنگجویان فرمان یونان قدیم بود که در تروآ جنگید.

صحنه نهم

[اردوگاه قیصر]

[یک سرجوخه نگهبان و افراد دیگر و به دنبال آنها انوباریوس وارد می‌شوند.]

سرجوخه اگر ما را تا یک ساعت دیگر عوض نکنند باید به مرکز نگهبانی برگردیم. امشب مهتابی است. می‌گویند دو ساعت پس از نیمه شب به نبرد خواهیم پرداخت.

نگهبان اول امروز برای ما روز سختی بود.

انوباریوس ای شب، شاهد من باش.

نگهبان دوم این کیست؟

نگهبان اول نزدیک شو و گوش بده.

انوباریوس ای ماه خجسته، هنگامی که نام مردان یاغی به صورت خاطره‌ای نفرت‌انگیز ثبت می‌شود گواه من باش که انوباریوس بدیخت در مقابل تو نادم گشت.

سرجوخه نگهبان انوباریوس؟

نگهبان دوم سکوت کنید ببینم دیگر چه می‌گوید.

انوباریوس ای فرمانروای مطلق حزن و اندوه واقعی، یا رطوبت زهرآگین شب، این روح و جان را که بر ضد اراده من یاغی شده است از این تن بیرون بفشار و خارج کن تا دیگر از آن من نباشد. قلم را بر روی سنگ خراش گناهم پرتاب کن تا از غصه خشک شود و از هم پاشد و جملگی افکار پلید را نابود سازد.

ای آنتونی، که آن قدر شریفی که طغیان من ننگین است،

مرا در مورد شخص خود بیخش ولی بگذار تمام دنیا نام مرا چون یک فراری بی‌عاطفه نسبت به ارباب خود ثبت کنند.

ای آنتونی! آنتونی!

نگهبان اول بگذار با او صحبت کنم.

سرجوخه بگذار باز هم صحبت کند، زیرا ممکن است آنچه می‌گوید مربوط به قیصر باشد.

نگهبان دوم همین کار را می‌کنیم. ولی او می‌خواهد بخوابد.

سرجوخه نه، غش کرده، چون چنین دعای بدی هرگز برای خواب خوانده نمی‌شود.

نگهبان اول به او نزدیک شویم.

نگهبان دوم آقا، بیدار شوید. بیدار شو. و با ما حرف بزن.

نگهبان اول می‌شنوی، آقا؟

سرجوخه چنگال عفريت مرگ او را ربوده است.

[صدای طبل از دور شنیده می‌شود.]

صدای طبل را می‌شنوید که آرام آرام خفتگان را بیدار می‌کند؟ بهتر است او را به مرکز نگهبانی

۱۴۲۶ آنتونی و کلتویاترا

بیریم، چون شخص مهمی است و ساعت نگیانی ما تمام شده است.
نگهبان دوم بسیار خوب، همین کار را بکنیم. شاید نجات یابد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دهم

[میان دو اردوگاه]

[آنتونی و اسکاروس و سربازان، قدم رو، همراه موزیک، وارد می‌شوند.]

آنتونی امروز در دریا خود را آماده می‌کنند، زیرا در خشکی باعث رضایت خاطرشان نشدیم.
اسکاروس قربان، در هر دو چنین می‌کنند.

آنتونی کاش در آتش و در هوا می‌جنگیدند، در این صورت آنجا هم با آنها روبرو می‌شدیم. ولی کار ما این است که سربازانمان ارتفاعات مجاور شهر را در دست داشته باشند. دستور درباره دریا داده شده و کشتیها از بندر خارج شده‌اند و ما در آنجا می‌ایستیم تا مانور را مشاهده کنیم.
[خارج می‌شوند.]

[قیصر و لشکریان او وارد می‌شوند.]

قیصر اگر مورد حمله قرار گرفتیم، خشکی را در دست داریم. معلوم است که بخش اعظم نیروی خود را به کشتیها فرستاده است. ما به طرف دره‌ها می‌رویم و امتیازات خود را حفظ می‌کنیم.
[خارج می‌شوند.]

آنتونی هنوز به هم ملحق نشده‌اند. من از آن نقطه که درخت کاجی دیده می‌شود به مشاهده می‌پردازم و بی‌درنگ به تو خبر می‌دهم که محتمل است وضع چگونه باشد. [خارج می‌شود.]
اسکاروس پرستوها در بادبان کشتیهای کلتویاترا آشیانه ساخته‌اند و پیشگویان اظهار می‌دارند که نمی‌دانند چه بگویند و نمی‌توانند آن را به زبان بیاورند؛ چهره گرفته آنها چنان است که گویی جرئت ابراز حقیقت را ندارند. آنتونی در عین حال دلیر و ناامید است. طالع فرسوده به او از آنچه ندارد و دارد بیم و امید می‌دهد.

[صدای شیپو آشوب از دور، حاکی از نبرد دریایی. آنتونی باز وارد می‌شود.]

آنتونی همه چیز از کف رفت. این مصری پلید به من خیانت کرد. ناوگان من تسلیم شده و آن طرف سربازان کلاههای خود را به هوا پرتاب می‌کنند و با هم چون یارانی که مدت‌ها از هم جدا بوده‌اند مشغول می‌گساری‌اند. ای زنی که به سه مرد خیانت کرده‌ای، این تویی که مرا به این تازه کار فروختی. قلب من تنها با تو در نبرد است. اسکاروس، به همه آنها بگو بگریزند، چون وقتی انتقام خود را از افسونگر خود گرفتم دیگر کار من تمام است. بگو بگریزند. برو.

[اسکاروس خارج می‌شود.]

ای خورشید، دیگر طلوع تو را به چشم نخواهم دید. ای آنتونی و سرنوشت، آیا در اینجا از هم

پرده چهارم ۱۴۲۷

جدا می‌شوید و در همین نقطه دست یکدیگر را می‌فشارید؟ آیا کار بدین جا رسیده است؟
قلوبی که دنبال من بودند و هر آرزویی داشتند اجابت می‌کردم اکنون نرمی و شیرینی خود را به قیصر پیروز تسلیم می‌کنند. این درختی که بر فراز همه آنها سر برافراشته بود دیگر لخت و عریان شده است. بلی، نسبت به من خیانت شد. آه، این روح نادرست مصر، این افسونگر خطرناک که چشمانش نبردهای مرا پادان داد و آنها را به خانه خواند و سینه‌اش تاج من و هدف اصلی من بود، چون یک کولی تمام عیار مرا با حیل و نیرنگ به دام خود انداخت و نابود ساخت. اروس! اروس!

[کلتویاترا وارد می‌شود.]

ای جادوگر، دور شو!

کلتویاترا چرا سرور من نسبت به عشق خود خشمگین شده است؟

آنتونی ناپدید شو و گرنه با تو آنچه که در خور آتی خواهم کرد و پیروزی قیصر را ضایع خواهم کرد. بگذار تو را امیر کند و بر روی دست به توده مردم رم که فریاد می‌کشند نشان دهد. به دنبال ارایه او، مانند بزرگ‌ترین لکته تنگ هم جنسانت، برو تا تو را چون غولی بوالهوس و به سان حقیرترین موجود به نادانان نشان دهد. بگذار اکتاوای صبور چهره تو را با ناختمای آماده‌اش پاره پاره کند. [کلتویاترا خارج می‌شود.]

خوب شد رفتی، به شرطی که زنده ماندن خوب باشد. ولی بهتر بود که در چنگال غضب من اسیر می‌شدی. زیرا شاید مرگ یک نفر مانع مرگ عده بیشماری می‌گشت. آهای، اروس!
پیراهن نسوس بر تن من است! ای هرکلس که از اجداد منی، خشم خود را به من بیاموز. بگذار لیخاس را بر بالای شاخهای ماه بگذارم و با آن دستهایی که سنگین‌ترین گرز را بر می‌داشت بر جنبه نیک خود غلبه یابم و این ساحره را بکشم. او مرا به این پسرک رومی فروخته و من در این توطئه‌ها سرنگون شدم. پس باید بمیرد. آهای اروس!

[خارج می‌شود.]

صحنه یازدهم

[اسکندریه. اتاقی در قصر]

[کلتویاترا، خاریمان، ایراس، و هاردیان وارد می‌شوند.]

کلتویاترا ندیده‌ها، کمک کنید. او بیش از آژاکس، که به خاطر یک پسر عقل خود را از کف داد،

۱. در افسانه‌های یونان قدیم وقتی Nessus (حیران افسانه‌ای) به دست هراکلس (هرکول) مجروح شد، پیش از مرگ، پیراهن آغشته به خون زهرآگین خود را به همسر هراکلس داد و گفت هرگاه که زن دیگری دل هراکلس را ربود این پیراهن را به او بپوشان تا همه قلبش از آن تو شود. این پیراهن به وسیله لیخاس (Lichas) تسلیم هراکلس شد ولی وقتی آن را پوشید به بدنش چسبید و گوشت او را خورد. هرکول که دچار درد شدیدی شده بود، لیخاس را به دروازه انداخت و سپس خود را بر توده‌ای از جسم فانی در دفاکش بمبرد و روختن به آسمان صعود کند و همنشین خدایان گردد. —

ماردیان برای هر کس مرگ یک بار بیش نیست. او سهم خود را گرفته است. آنچه تو می‌خواستی بکنی برای تو انجام یافته است. آخرین کلمات او اسم آتونی، آتونی بزرگوار بود؛ سپس با ناله‌ای شدید و دردناک نام آتونی را قطع کرد زیرا بین قلب و لبانش قرار گرفته بود. او جان را در حالی که نام تو در وجودش بود تسلیم کرد.

آتونی پس او مرد؟

ماردیان بله، مرد.

آتونی اروس، سلاح را کنار بگذار، زیرا کار این روز دراز پایان یافته است و باید خوابیدی.

همین قدر که تو سالم و ایمن از این جا می‌روی زحمت تو را به خوبی جبران می‌کند. برو.

[ماردیان خارج می‌شود.]

از جای خود کنده شو ای قلب! حتی سپر محکم و هفت طبقه چرمین آژاکس نمی‌تواند جلو تهاجمی را که به قلب من شده بگیرد. ای پهلوها، از هم بشکافید! ای دل، بار دیگر بیش از طاقت خود قوی شو و صندوقچه شکننده خود را بترکان! اروس، زود برو. من دیگر سرباز نیستم. قطعات ضربت خورده بود باید بروی، ولی رفتار تو شرافتمندانه بوده است. چند لحظه‌ای مرا تنها بگذار.

[اروس خارج می‌شود.]

ای کلنویاترا، من هم به تو خواهم پیوست و برای طلب بخشش اشک خواهم ریخت. باید چنین شود. طولانی‌تر شدن عمر باعث شگنجه است. وقتی مشعل خاموش شد باید سر به زمین گذاشت و دیگر سرگردان نشد. اکنون هر تقلایی خود مانع اجرای کار می‌شود؛ اجبار با قدرت درمی‌آمیزد؛ پس باید مهر پایان بر آن گذاشت و کار را تمام کرد. اروس! ای ملکه، اکنون نزد تو می‌آیم. اروس! در انتظار من باش. تا آنجایی که ارواح بر روی گل تکیه می‌زنند دست به دست هم بدهیم و با نشاط و زنده دلی خود اشباح را خیره سازیم. خدایان عشق پیروان بیشتری می‌خواهند. اکنون انجمن آنها متعلق به ما خواهد بود. اروس، بیا.

[اروس وارد می‌شود.]

اروس سرورم چه می‌خواهد؟

آتونی از لحظه مرگ کلنویاترا زندگی من چنان سنگین شده است که خدایان به خاطر پستی طبعم متفورم می‌دارند. من که با شمشیر خود دنیا را به چهار قطعه تقسیم کرده و بر فراز اقیانوس سبز با کشتیهای خود شهرهایی را به وجود آورده بودم خود را محکوم می‌سازم که شهادت یک زن را ندارم و ضمیرم به اندازه او شریف نیست که با مرگم به قیصر بگویم که «من فاتح وجود خویش بوده‌ام». اروس، تو سوگند یاد کرده بودی که هر وقت ضرورت اقتضا کند، ضرورتی که هم اکنون به وجود آمده، هر گاه که من ننگ بدبختی اجتناب ناپذیر را به دنبال خود بینم به امر من مرا به قتل برسانی. وقت آن رسیده که چنین کنی. بدان که با این عمل به من ضربتی نمی‌زنی، بلکه قیصر را شکست می‌دهی. رنگ را به صورت خود برگردان (شادمان باش).

دیوانه شده است. گراز مردابهای تسالی هم به اندازه او کف به دهن نیاورده بود.

خارمیان خود را به آرامگاه برسانید و در را قفل کنید و به او اطلاع دهید که مرده‌اید. شکاف روح و بدن به همان اندازه وسیع است که در مورد از کف دادن بزرگی.

کلنویاترا پس باید به آرامگاه رفت. ماردیان برو به او بگو که من خودکشی کرده‌ام و آخرین کلماتم درباره آتونی بود. تمنا دارم طوری آن را بیان کن که تأثرانگیز شود. ماردیان، برو و خبر بیاور که مرگ من در او چه تأثیری داشت. به آرامگاه برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوازدهم

[همان جا. اتفاقی دیگر]

[آتونی و اروس وارد می‌شوند.]

آتونی اروس، آیا هنوز مرا می‌بینی؟

اروس بله، سرور بزرگوارم.

آتونی گاهی ابری را مشاهده می‌کنم که به شکل اژدهاست و توده‌ای از بخار به صورت یک خرس یا شیر یا برج قلعه، یک صخره آویزان، یک کوه دو شاخه، یک دماغه آبی رنگ پوشیده از درخت که سر خود را به طرف زمین خم می‌کنند ظاهر می‌شوند و با هوای خالی چشمان ما را گول می‌زنند. تو این علائم را دیده و می‌دانی که همه اینها تصورات مخصوص غروب است.

اروس بله، قربان.

آتونی چیزی که اکنون با تغییر شکل ابر به صورت یک اسب مجسم شده است لحظه‌ای بعد مانند قطرات آب در دریا محو می‌گردد.

اروس همین طور است، قربان.

آتونی ای دوست شیطان من، اروس، فرمانده تو اکنون چنین وضعی پیدا کرده است. من آتونی هستم ولی نمی‌توانم شکل مرئی او را به خود بگیرم. من این جنگها را به خاطر مصر و ملکه‌ای آغاز کردم که تصور می‌کردم همان طور که قلبم از آن وی بود قلب او هم متعلق به من است. قلبی که هنگامی که به من تعلق داشت میلیونها قلب دیگر را هم به همراه خود آورده بود که اکنون از کف رفته‌اند. اروس، او در بازی با قیصر نیرنگ به کار زده و افتخارات مرا تبدیل به پیروزی دشمن کرده است. ای اروس مهربان، گریه مکن. برای ما وجود خود ما مانده است که به زندگی خاتمه دهیم.

[ماردیان وارد می‌شود.]

آه، که این ملکه شمشیر مرا از کفم ربوده است.

ماردیان نه، آتونی، ملکه تو را دوست می‌داشت و سرنوشت او با طالع تو به کلی آمیخته بود.

آتونی ای خواجه گستاخ، ساکت باش و برو. او به من خیانت ورزید و باید بمیرد.

اروس امیدوارم خدایان نگذارند کاری کنم که زوینهای پارتها، که دشمن ما بودند، از هدف خود منحرف شوند و نتوانند مؤثر باشند.

آنتونی اروس، آیا تو مایلی در روم بزرگ کنار پنجره ایستی و ارباب خود را دست به سینه و سر به زیر بینی و او صورت خود را از شرمساری پپوشاند، در حالی که اربابه قیصر جوان بخت در جلو او به حرکت در آمده و حقارت کسی را که به دنبالش پیاده می رود بر همه آشکار می سازد؟

اروس ابدأ مایل نیستم شاهد چنین صحنه ای باشم.

آنتونی پس بیا و مرا با یک ضربت رهایی بخش. شمشیر پاک خود را که در راه کشورت این همه خدمات برجسته انجام داده از نیام بکش.

اروس سرورم، مرا معذور دار.

آنتونی وقتی به تو آزادی بخشیدم آیا سوگند نخوردی که هر وقت به تو امر کردم چنین کنی؟ بی درنگ این کار را بکن، وگرنه خدمات گذشته تویی هدف و دیمی می شود. شمشیر را بکش و جلو بیا.

اروس پس این چهره شریف را که تحسین و پرستش تمام دنیا در آن منعکس گشته به طرف دیگر برگردان.

آنتونی بیا، حاضریم.

اروس شمشیر آماده است.

آنتونی پس بی درنگ کاری را که به خاطر آن شمشیر را کشیده ای انجام بده.

اروس ارباب عزیز من، فرمانده من، امپراتور من، بگذار پیش از فرود آمدن این ضربه خونین با تو وداع کنم.

آنتونی وداع کردی، خدا نگهدارت باشد.

اروس خدا حافظ، ای پیشوای بزرگ. ضربت بزنم؟

آنتونی بله، هم اکنون.

اروس این هم ضربت.

و با این ضربت از غصه مرگ آنتونی رهایی می یابم.

آنتونی ای کسی که شرافت طبع خود را چند برابر من آشکار ساختی تو به من درس بزرگی آموختی. ای اروس دلیر، آنچه من می بایستی بکنم و تو نمی خواستی کردی. تو و ملکه ام با عمل پر از شهامت تان در خاطره روزگار نام نیکی بالاتر از نام من برای خویش کسب کردید. ولی من در این لحظه چون نودامادی خواهم بود که از مرگ استقبال می کنم و به سوی آن چون حبله عروسی می شتابم. پس ای اروس، بیا، ارباب تو چون شاگرد تو می میرد. این کار را من از تو فرا گرفتم. چطور هنوز زنده ام؟ نمرده ام؟ نگهبانان، زودتر مرا خلاص کنید.

[درکناس و یک نگهبان وارد می شوند.]

نگهبان اول این سر و صدا چیست؟

آنتونی دوستان، من کارم را ناقص انجام داده ام پس شما کاری را که من شروع کردم کامل کنید.

نگهبان دوم ستاره سقوط کرد.

نگهبان اول زمانه به آخر رسیده است.

همه افسوس! افسوس!

آنتونی اگر کسی مرا دوست دارد با یک ضربه مرا بکشد.

نگهبان اول من این کار را نمی کنم.

نگهبان دوم من هم همین طور.

نگهبان سوم هیچکس حاضر نیست چنین بکند. [نگهبانان خارج می شوند.]

درکناس مرگ و سرنوشت تو در حکم فرمان قرار به طرفداران تو است. اگر این شمشیر را به قیصر نشان دهم و این اخبار را به گوشش برسانم کافی است که محبوب وی شوم.

[دیومدس وارد می شود.]

دیومدس آنتونی کجاست؟

درکناس آنجاست، دیومدس، آنجاست.

دیومدس آیا زنده است؟ زود جواب بده. [درکناس خارج می شود.]

آنتونی دیومدس، تو هستی؟ شمشیرت را بکش و ضرباتی به من بزن که باعث مرگم شود.

دیومدس ای سرور بزرگ من، خانم من کلئوپاترا مرا نزد تو فرستاد.

آنتونی چه وقت تو را فرستاد؟

دیومدس هم اکنون، سرورم.

آنتونی او کجاست؟

دیومدس در آرامگاه در را به روی خود بسته است و از پیشگویی آنچه روی داده ترسناک شده و وقتی دید که شما نسبت به رابطه او با قیصر ظنین شده اید و خشم شما تسکین پذیر نیست پیامی حاکی از مرگ خود برای شما فرستاد ولی حالا چون می ترسد که این پیام نتایج وخیمی در بر داشته باشد مرا اعزام داشت تا حقیقت را بیان کنم، ولی متأسفم که دیر رسیده ام.

آنتونی بله، دیومدس عزیز، دیر رسیده ای. تمنا دارم نگهبان را احضار کنی.

دیومدس آهای، نگهبان امپراتور! نگهبان، آهای! بیایید، ارباب شما احضارتان کرده است.

[چهار پنج نفر از نگهبانان آنتونی وارد می شوند.]

آنتونی دوستان مهربان، مرا به آنجایی که کلئوپاترا است ببرید. این آخرین خدمتی است که از شما می خواهم.

نگهبان اول آه، قربان، وای بر ما! شما آن قدر زنده نخواهید ماند که مرگ پیروان حقیقی خود را

بینید.

همه آه، چه روز شومی!

آنتونی نه، دوستان عزیزم، سر نوشت ستمگر را با اندوه خود شاد نسازید. وقتی مجازات به سراغ کسی می آید باید به استقبال آن بشتابید، زیرا با بی اعتنایی و تحمل خود نسبت به آن تنبیهی روا داشته ایم. مرا بلند کنید. من که بارها شما را رهبری کرده ام، اکنون ای دوستان من، مرا حمل کنید و سپاسگزار خود سازید. [همه در حال حمل کردن آنتونی خارج می شوند.]

صحنه سیزدهم

[همان جا. یک بنای یادبود]

[کلنوپاترا و خدمتکاران وی با خاریمان و ایراس وارد می شوند.]

کلنوپاترا ای خاریمان، من هرگز از اینجا خارج نمی شوم.

خاریمان به خود تسلی بدهید ای خانم عزیز.

کلنوپاترا تسلی پذیر نیستم. به استقبال هر واقعه عجیب هولناکی می شتابم و از هر آسایشی بیزارم. درجه اندوه ما باید متناسب با انگیزه آن باشد و به همان درجه باید شدید شود.

[دیومدس وارد می شود.]

خوب، بگو آیا مرده است؟

دیومدس مرگ او نزدیک است، ولی نمرده است. آن طرف را نگاه کنید و ببینید. نگهبانان او را بدینجا حمل می کنند.

[نگهبانان با آنتونی داخل می شوند.]

کلنوپاترا ای آفتاب، کره بزرگی را که به دورش می چرخد بسوزان تا سرتاسر دنیا را تاریکی فرا گیرد. ای آنتونی! آنتونی! آنتونی! آنتونی! خاریمان کمک کن. ایراس به کمک بشتاب. دوستان کمک کنید تا او را به اینجا بیاوریم.

آنتونی آرام باشید. شجاعت قیصر نبود که باعث سقوط آنتونی شد، بلکه آنتونی بر آنتونی پیروز گشته است.

کلنوپاترا باید همین طور باشد که کسی جز آنتونی نتواند بر آنتونی پیروز شود، ولی افسوس می خورم که این طور شده است.

آنتونی ای ملکه مصر، من در حال مرگم و می میرم. تنها تمنایم از مرگ این است که به من مهلتی بدهد تا از هزاران هزار بوسه آخرین بوسه حقیر خود را بر لیانت بزنم.

کلنوپاترا جرئت نمی کنم عزیزم، مرا ببخش. سرورم، جرئت نمی کنم، که مبادا اسیر شوم. تا وقتی که خنجر و زهر و مار دارای لبه و اثر و نیش باشند وجود من هرگز تشریفات امپراتوری قیصر جوان بخت را نخواهد آراست. از این جهت ایمنم. همسرت اکتاویا یا چشمان متواضع و حرکات مجسمه وار خود اختیاری به دست نخواهد آورد - که با نخوت مرا نظاره کند. ولی

آنتونی، بیا، بیایید، ندیمه ها، به من کمک کنید تا او را بلند کنیم. دوستان عزیز کمک کنید.

آنتونی زود باشید، وگرنه کار از کار گذشته است.

کلنوپاترا عجب وضعی است! چقدر سرور من سنگین شده. قوت ما همه مبدل به سنگینی گشته است. اگر نیروی خداوند توانا را داشتم پیک قوی بال آسمان تو را بلند می کرد و در کنار خدای خدایان می گذاشت. اکنون کمی نزدیک تر شو. زیرا آرزو کردن چیزی جز حماقت نیست. زود باش. بیا، بیا، بیا.

[آنتونی را به کلنوپاترا نزدیک می کنند.]

خوش آمدی. خوش آمدی. در همان نقطه ای که زندگی می کردی جان پسرار. در بوسیدن شتاب کن. اگر لبان من قدرت داشت آنها را با این کار فرسوده می ساختم.

همه آه، چه صحنه حزین انگیزی است!

آنتونی ای ملکه مصر، در شرف مرگ قدری شراب به من بده و بگذار چند کلمه ای به زبان آورم.

کلنوپاترا نه، بگذار من سخن گویم تا آن قدر نامزا بگویم که سر نوشت پلید از ملامت من برانگیخته گردد و پرخ خود را بشکند.

آنتونی یک کلمه می گویم، ای ملکه نازنین، از قیصر بخواه که به تو امان دهد و شرافت را حفظ کند. آه!

کلنوپاترا این دو نمی توانند با هم توأم شوند.

آنتونی ای نازنین، به من گوش بده. به هیچ کس از اطرافیان قیصر جز پروکولیوس اعتماد مکن. **کلنوپاترا** به اراده و به دست خودم سوگند که هرگز به اطرافیان قیصر اعتماد نخواهم کرد.

آنتونی از تفسیر رقت باری که در این لحظات آخر من رخ می دهد شکوه مکن و اندوهگین مشو. ای ملکه من، افکار خود را با خاطره روزگاری که در زندگی بخت با من مساعد بود تسلی ببخش. بزرگ ترین و شریف ترین شاهزاده دنیا دیگر در این لحظه با پستی و حقارت جان نمی سپارد، و کلاهخودش را از روی جبین در پیش هموطنان خویش زمین نمی گذارد؛ بلکه او یک رومی است که با شهامت مغلوب رومی دیگر شده است. اکنون روح از بدنم رهسپار می شود و دیگر کاری نمی توانم کرد.

کلنوپاترا ای شریف ترین مرد روزگار، آیا می خواهی بمیری؟ مرا دوست نداری؟ می خواهی در این دنیای تیره و پوچ بمانم، دنیایی که بی تو چیزی جز اصطبل کثیفی نیست؟ آه، ندیمه های من، نگاه کنید.

[آنتونی می میرد.]

تاج دنیا فرو ریخت. سرور من، آه، که گل جنگ پژمرده شد و ستاره سربازی افول کرد. اکنون دیگر پسران و دختران جوان با مردان برابرند. دیگر مزیتی در میان نیست و چیز برجسته ای در

درکتاس نام من درکتاس است و به آنتونی خدمت می‌کردم. آن کسی که شایسته‌تر باشد در خور خدمت شایسته‌تری است. تا زمانی که بر پا می‌ایستاد و اسر می‌داد ارباب من بود و زندگی‌م وقف حمله به دشمنان وی می‌شد. اگر مایلی مرا نزد خود بپذیری همان خدمتی را که به او می‌کردم نسبت به قیصر انجام خواهم داد. اگر مایل نیستی جان من در دست تو است.

قیصر تو چه می‌گویی؟

درکتاس ای قیصر، می‌گویم که آنتونی جان سپرد.

قیصر آوردن چنین خبر بزرگی باید باعث هول و تکان بزرگی گردد و سبب شود که شیران شرزه در کوچه و خیابان رها گردند و مردم به لانه خود پناه ببرند. مرگ آنتونی مفهوم نابودی یک فرد را ندارد، زیرا در نام او نیمی از دنیا نهفته بود.

درکتاس قیصر، مرگ او در نتیجه اجرای حکم عدالت نبود و دست اجبر دیگری در آن دخالت نداشت، بلکه همان دستی که با اعمال خود اختراعات بزرگ کسب کرده بود با شهامتی که از قلب خویش به عاریت گرفته بود قلب خود را شکافت. این شمشیر اوست که من از بدن مجروحش بیرون کشیدم. بین چگونه به خون شریف‌ترین مرد جهان آغشته شده است.

قیصر ببیند ای دوستان ماثم‌زده که خدایان مرا ملامت می‌کنند. این خبری است که اشک شاهان را سرازیر می‌کند.

آگریا عجب در این است که طبیعت ما را وادار کند که از کردار پر از سماجت خود نادم شویم. **مناس** در نظر او آلودگیها و اختراعات یکسان جلوه می‌کرد.

آگریا چنین شخصیت نادری هرگز بشر را رهبری نکرده بود، ولی شما خدایان به ما عیبی می‌بخشید که ما را به صورت انسان در آورید. قیصر متأثر شده است.

مناس وقتی که چنین آینده بزرگی در برابر او گرفته شود او ناچار است خود را ببیند.

قیصر ای آنتونی، من تا این حد به تعاقب تو پرداختم، ولی در حقیقت به غد بیمار بدن خود بیشتر می‌زدم و ناچار بودم که یا سقوط خود را به تو نشان دهم یا اقول تو را نظاره کنم. من و تو قادر نبودیم در این دنیای وسیع هم‌غرفه شویم. ولی بگذار با اشکهایی که چون خون دل تأثرانگیز است سوگواری کنم. ستاره‌های من و تو که برادر و رقیب بی‌نظیر و همقطارم در این امپراتوری و دوست و همدم در جبهه جنگ و بازوی سطرم و قلبی بودی که افکارت به آن نور و الهام می‌بخشید تا این درجه آشتی‌ناپذیر شدند که من و تو را بدین جا بکشاند! دوستان عزیزم گوش کنید، ولی بهتر است موقع مناسب دیگری به شما بگویم. اول ببینم این مرد چه می‌خواهد. [یک مصری وارد می‌شود.]

از کجا می‌آیی؟

مصری یک مصری فقیرم ولی ملکه و سرور من که خود را در آرامگاه زندانی کرده مایل است بداند که قصد شما چیست تا خود را برای راهی که باید به اجبار دنبال کند آماده سازد.

زیر ماه و خورشید وجود ندارد.

خارمیان آه، خانم ساکت و بی‌حرکت مانده است.

ایراس شاید ملکه ما هم مرده است.

خارمیان خانم!

ایراس خانم!

خارمیان خانم، خانم، خانم!

ایراس ای فرمانروای مصر! امپراتریس!

خارمیان آرام باش، ایراس، آرام باش.

کلتوپاترا دیگر چیزی جز یک زن معمولی نیستم. احساساتم به قدری حقیر است که با احساسات یک زن شیرفروش یا خدمتکار خانه برابری می‌کند. شاید بهتر باشد که عصای سلطنتی خود را به سوی خدایان ستمگر پرتاب کنم و به آنها بگویم که این دنیا با اقلیم آنها برابری می‌کرد تا اینکه جواهر ما را ربودند. دیگر همه چیز بی‌ارزش است؛ صبر مفهوم حماقت را دارد و بی‌صبری شایسته سگی است که دیوانه شده است. به سوی خانه مرموز مرگ شتافتن قبل از این که مرگ جرئت کند به سراغ ما بیاید گناه است. شما زنان چه می‌کنید؟ دلخوشی‌تان چیست؟ خوب، خارمیان! ای دختران شریف من! ای زنان! ببینید، چراغ ما خاموش و زندگی تمام شد. آقایان محترم، قوی‌دل باشید. او را به خاک می‌سپاریم و سپس به آیین بزرگان روم بگذارید آنچه رسم شرافت و شهامت است بکنیم تا مرگ افتخارآمیزی به سراغ‌مان بیاید. بیایید برویم. این قالبی که روحی بزرگ را در خود جای داده بود اکنون سرد شده است. آه، ای زنان، ای زنان! بیایید که ما دیگر یاری جز تصمیم‌مان و کوتاه‌ترین لحظات آخرمان نداریم. [همه در حال حمل نعش آنتونی خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[اسکندریه، اردوگاه قیصر]

[قیصر، آگریا، دولابلا، مکتاس، گلوس، پروکولیوس، و دیگران دارد می‌شوند.]

قیصر دولابلا، نزد او برو و بگو تسلیم شود. زیرا کسی که اعمالش بی‌نتیجه شده باشد مکث و تردیدش باعث استهزا است.

دولابلا اطاعت می‌کنم، قیصر.

[خارج می‌شود.]

[درکتاس با شمشیر آنتونی وارد می‌شود.]

قیصر این برای چیست و تو چگونه جرئت داری بین ما ظاهر شوی؟

قیصر به او بگو خیالش آسوده باشد و به زودی خواهد فهمید چه رفتار ملایم و شرافتمندانه‌ای نسبت به او در پیش خواهیم گرفت. قیصر مجاز نیست نامهربان باشد.

مصری خدایان پشتیبان شما باشند. [خارج می‌شود.]

قیصر پروکولیوس، بیا اینجا. برو به او بگو قصد شرمسار ساختن او را نداریم. هر طور حالت غصه و اندوه او اقتضا کند به وی تسلی بده تا مبادا به علت بزرگی خویش یا ضربه‌ای مرگبار ما را شکست دهد. چون وجود او در رم باعث پیروزی ابدی ما خواهد شد. برو و یا شتاب هر چه تمام‌تر جواب او را برای ما بیاور و از وضع او ما را آگاه کن.

پروکولیوس اطاعت می‌کنم، قیصر.

قیصر گالوس، تو هم برو. دولا بلا کجاست که پروکولیوس را همراهی کند؟
همه دولا بلا!

قیصر با او کاری نداشته باشید. چون به خاطر آمدن او مشغول کار دیگری است و به موقع آماده خواهد شد. با من به چادر بیایید تا بدانید که با چه شدتی به این جنگ کشانده شدم و چگونه در تمام نوشته‌های خود با آرامش و خونسردی به کار خویشتن پرداختم. با من بیایید تا ببینید چه به شما نشان خواهم داد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. بنای یادبود]

[کلتوپاترا، خادمین، و ایراس به بالای بنای یادبود ظاهر می‌شوند.]

کلتوپاترا پریشانی من کم‌کم زندگی بهتری را به وجود می‌آورد. قیصر بودن چیز حقیری است، زیرا او سرنوشت نیست، بلکه خدمت‌کار و مجری اراده آن است. عملی را می‌توان بزرگ محسوب داشت که به تمام اعمال دیگر پایان بخشد و تصادف را زنجیر کند و در را بر روی تغییر ببندد و به خواب ابدی فرو رود و دیگر احتیاجی به آذوقه‌ای که از کود می‌رود و شاه و فقیر از آن تغذیه می‌کنند نباشد.

[پروکولیوس، گالوس، و سربازان، در پایین بنا وارد می‌شوند.]

پروکولیوس قیصر به ملکه مصر درود می‌فرستد و امر می‌دهد که بگویند چه تقاضاهای مشروعی دارید تا اجابت کند.

کلتوپاترا اسم تو چیست؟

پروکولیوس اسمم پروکولیوس است.

کلتوپاترا آتنونی از تو سخن گفت و دستور داد به تو اعتماد کنم. ولی من چندان اهمیتی نمی‌دهم که فریب کسانی را بخورم که اهمیتی به اعتماد نمی‌دهند. اگر ارباب تو ملکه‌ای فقیر می‌خواهد باید به او بگویی که بزرگ‌زاده برای حفظ شأن خود نمی‌تواند چیزی کمتر از یک کشور تمنا

پرده پنجم ۱۳۳۷

کند. اگر مایل است مصر مغلوب را به نام پسر من بسپارد: او چیزی را که متعلق به خودم بوده به من باز می‌گرداند. ولی حاضرم به عنوان سپاسگزاری در مقابلش زانو بزنم.

پروکولیوس دغدغه به خود راه مدهید. شما در دست شاهزاده‌ای افتاده‌اید که جای ترس نیست. تقاضای خود را به صراحت با سرور من عرضه بدارید: خواهید دید که جام رأفت او آن قدر لبریز است که به طرف هر کسی که بدان احتیاج دارد سرازیر می‌شود. اجازه دهید تبعیت فرزانه‌وار شما را به عرض ایشان برسانم. آن وقت فاتحی را در مقابل خود خواهید یافت که هر وقت جلو او به استرحام زانو بزنند تمنا می‌کند اجازه ابراز محبت به او بدهند.

کلتوپاترا تمنا دارم به او بگویی من تابع بخت و اقبال اویم و شأن و مقامی را که دارد اذعان می‌کنم. هر لحظه من آیین فرمانبرداری را بیش از پیش فرا می‌گیرم و در نهایت مسرت با او روبرو خواهم شد.

پروکولیوس خانم عزیز، این مطلب را به عرض ایشان خواهم رساند. آسوده خاطر باشید. چون می‌دانم آن کسی که مسبب معصیت شما شد نسبت به آن احساس ترحم می‌کند.
گالوس ببینید که با چه سهولتی غافلگیری می‌توان کرد.

[پروکولیوس و دو محافظ از نودیانی به بالای بنای یادبود می‌روند و در پشت سر کلتوپاترا قرار می‌گیرند. برخی از محافظان کلون دروازه‌ها را بر می‌دارند و دروازه‌ها را می‌گشایند. گالوس رو به پروکولیوس و محافظان:] تا ورود قیصر از او محافظت کنید.

ایراس ملکه والامقام!

خارمیان ای کلتوپاترا! شما اسیر شدید.

کلتوپاترا زود باشید دوستان من، کار مرا یکسره کنید. [خنجر می‌کشد.]

پروکولیوس دست نگه دارید خانم عزیز! [وی دایمی‌گیرد و خلع سلاح می‌کند.] نسبت به خویشتن خطا نکنید، زیرا این اقدام برای آرامش شما بوده نه خیانت.

کلتوپاترا آن مرگی که پژمردگی و ضعف سگان را بر طرف می‌کند چه مانعی دارد؟

پروکولیوس کلتوپاترا، از سخاوت و جوانمردی اربابان من با ناپود کردن خود سوء استفاده نکنید. بگذارید دنیا ببیند که نجات او چگونه ابراز می‌شود؛ در صورتی که مرگ شما از آن جلوگیری خواهد کرد.

کلتوپاترا ای مرگ کجایی؟ بیا، نزدیک شو. بیا! و ملکه‌ای را که ارزش چند کودک و گدا را دارد از این جا ببر.

پروکولیوس خانم، خودداری کنید.

کلتوپاترا آقا، من از خوردن و نوشیدن خودداری خواهم کرد و اگر ضرورت داشته باشد از خوابیدن هم احتراز می‌کنم؛ و این بدن فانی را نابود می‌کنم. بگذار قیصر هر چه می‌خواهد بکند. مطمئن باش آقا که من چون زندانی دربار اربابیت به انتظار نخواهم ماند و حاضر نیستم حتی یک

دولابلا کلنوپاترا...

کلنوپاترا فکر می‌کنی چنین مردی که به‌خواهیم آمد وجود داشته یا ممکن است وجود داشته باشد؟
دولابلا نه خانم عزیز.

کلنوپاترا تو در حضور خدایان دروغ می‌گویی. ولی اگر چنین مردی در حال یا گذشته وجود دارد یا داشته، از حد رؤیا خارج است. طبیعت فاقد آن مصالحی است که موجودات خیالی را به وجود آورد تا یا آتونی رقابت کند. ولی آن آتونی که ساخته دست طبیعت بود شاهکاری بود که خارج از حد تصور بشر است.

دولابلا خانم عزیز، به من گوش دهید. خسروانی که به شما وارد شده چون خود شما بزرگ است و شما باید به تناسب همان بزرگی آن را تحمل کنید. امیدوارم بداختری هرگز نصیب نشود ولی از واکنش شما اندوهی احساس می‌کنم که قلبم را از ریشه می‌کند.

کلنوپاترا من از شما متشکرم آقا، آیا می‌دانید که قیصر قصد دارد با من چه کند؟

دولابلا کاش خود شما می‌دانستید، زیرا از گفتن آن بیزارم.

کلنوپاترا تمنا دارم بگویند آقا.

دولابلا البته او مرد شریفی است.

کلنوپاترا لابد قصد دارد مرا به علامت پیروزی یا خود ببرد.

دولابلا بله، قصدش همین است خانم، اطمینان دارم.

[صدای شیور شنیده می‌شود. پروکولیوس، قیصر، گالوس، پیکانی و همراهان وارد می‌شوند.]

همه راه را برای قیصر باز کنید.

قیصر ملکه مصر کدام است؟

دولابلا این امپراتور است، خانم.

[کلنوپاترا زانو می‌زند.]

قیصر برخیزید؛ زانو مزنیذ. تقاضا می‌کنم برخیزید. برخیزید، ای ملکه مصر.

کلنوپاترا آقا، خدایان چنین خواسته‌اند. من باید از سرور و ارباب خود اطاعت کنم.

قیصر نباید به خود افکار مشوش راه بدهید. ما تاریخچه آسیبیهایی را که به ما وارد آورده‌اید،

گر چه در عمق وجودمان ثبت شده، امور تصادفی و گذران تلقی خواهیم کرد.

کلنوپاترا سرور یگانه دنیا، من نمی‌توانم وضع خود را طوری عرضه بدارم که قضا یا واضح شود، ولی اعتراف می‌کنم که چنین سستی‌هایی که در گذشته باعث شرمساری همجنسان من شده از خود فراوان نشان داده‌ام.

قیصر کلنوپاترا، بدان که اگر متکی به نیت ما باشی، که نسبت به شما توأم با ملاحظت بسیار است، ما، به جای اجرا و تحمیل مقاصد خود، قصد تخفیف و ارفاق داریم. در این روش قطعاً بهره‌ای نصیب‌تان خواهد شد. ولی اگر مرا با تعقیب رویه آتونی متهم به قساوت کنید خود را از حسن

بار هم با نگاه خیره اکتوایی بی‌روح تنبیه شوم. آیا این رنج را تحمل کنم که مرا بلند کند تا توده غلامان خُرده گیر رم نمره‌زنان مرا نظاره کنند؟ ترجیح می‌دهم چاله‌ای در مصر مقبره آرامم شود یا بدن عربانم بر گل و لای نیل بیفتد و پشه‌های رودخانه تنم را به وضعی نفرت‌انگیز متورم سازند یا اهرام بزرگ کشورم چوبه دارم شوند و با زنجیرم بیاویزند.

پروکولیوس این افکار وحشت‌انگیز را بی آن که دلیلی از جانب قیصر وجود داشته باشد دنبال می‌کنید.

[دولابلا وارد می‌شود.]

دولابلا پروکولیوس، ارباب قیصر از آنچه تو کرده‌ای با خبر است و به دنبال تو فرستاده. اما در مورد ملکه، من حفاظت او را به عهده خواهم گرفت.

پروکولیوس بسیار خوب، دولابلا، از این موضوع راضیم. با ملکه مهربان باش. [به کلنوپاترا] آنچه مایلید به قیصر خواهم گفت به شرطی که بخواهید مرا به سفارت خود نزد او بفرستید.

کلنوپاترا بگو می‌خواهم بمیرم.

دولابلا ای امپراتریس بزرگوار، نام مرا شنیده‌اید.

کلنوپاترا یادم نیست.

دولابلا قطعاً مرا می‌شناسید.

کلنوپاترا آنچه شنیده‌ام یا می‌دانم مهم نیست. وقتی که پسران یا زنان خواب خود را نقل می‌کنند شما می‌خندید. آیا این رسم شما نیست؟

دولابلا منظور شما را نمی‌فهمم خانم.

کلنوپاترا خواب دیدم که امپراتوری به نام آتونی بود. کاش برای دیدن چنین مردی بار دیگر این چنین خوابی را می‌دیدم.

دولابلا اگر مایل باشید می‌توانید.

کلنوپاترا صورتش ملکوتی بود. در آن ماه و آفتاب دیده می‌شدند که به حرکت‌شان ادامه می‌دادند و به دنیا تلاوت می‌بخشیدند.

دولابلا موجود عالی بی‌ظیری بود.

کلنوپاترا از روی اقیانوس گام می‌زد. بازوی ورزیده‌اش بر فراز دنیا دیده می‌شد. صدایش آهنگ دلنشینی داشت؛ گویی همناوایی تمام کرات در آن متمرکز شده بود. این صدا برای دوستانش بود، ولی هنگامی که می‌خواست ایجاد ترس کند و عالمی را بلرزاند چون رعد می‌غرید. از

لحاظ بخشش و سخاوت، وقفه‌ای در کارش نبود. مزرعه‌ای بود که پس از درو شدن نمو سریع‌تری داشت. لذات او بی‌شباهه به شیر دریایی نبود که پشت خود را بالاتر از عنصری نشان می‌دهد که در آن می‌زیست. در رکاب او تاجها و نیماج‌های بی‌شمار حرکت می‌کردند. کشورها و جزایر چون سکه‌هایی بودند که از جیبش می‌افتادند.

قیصر سلوکوس، سکوت اختیار کن.

کلنوپاترا همه باید بدانند که اعمالی که دیگران انجام می دهند به ما بزرگان نسبت داده می شود و وقتی سقوط می کنیم جرم دیگران هم به نام ما تمام می شود و در نتیجه باید به حال ما تأسف خورد.

قیصر کلنوپاترا، آنچه نگاه داشته اید و آنچه اظهار داشته اید در دفتر پیروزیهای ما ثبت نمی شود. همه آنها مال شما است. هر طور که مایلید از آن استفاده کنید. این تصور را به خود راه مدهید که قیصر تاجر است و به محاسبه چیزهایی می پردازد که بازرگانان می فروشند. پس آسوده خاطر باشید و از افکار خود برای خویش زندان مسازید. نه ملکه عزیز، قصد ما این است که میل شما را چندان ارج نهمیم و برانگیزیم که خود راهنمای ما شوید. خود را بیروانید و به خواب نوش روید، فکر ما این است که شما در آسایش باشید و ما دوست شما بمانیم. پس خدا نگهدار.

کلنوپاترا شما ارباب و سرور منید.

قیصر چنین نیست. خدا نگهدار. [صدای شیور شنیده می شود. قیصر و اطرافانش خارج می شوند].
کلنوپاترا او می خواهد با کلمات خالی دل مرا به دست آورد، دختران؛ بله، همین طور است، برای این که نسبت به خود آنچه شرافتمندانه است انجام ندهم. گوش بده، خارمیان.

ایراس کار تمام است، خانم عزیز. پرتو روز پایان یافته و ما به سوی تاریکی پیش می رویم.
کلنوپاترا یار دیگر می گویم عجله کن. من با تو صحبت کرده ام که چه کنی. برو و در آن کار شتاب کن.

خارمیان اطاعت می کنم، خانم.

[دولابلا وارد می شود.]

دولابلا ملکه کجاست؟

خارمیان اینجا، آقا.

[خارج می شود.]

کلنوپاترا دولابلا.

دولابلا خانم، همان طور که به دستور شما سوگند خوردم و محبت من مرا وادار می سازد که آن را چون اوامر مذهبی اطاعت کنم این مطلب را به شما می گویم که قیصر قصد دارد سفر خود را از راه سوریه آغاز کند و شما و فرزندان را پیش از حرکت خود بنفرستد. از این فرصت حد اکثر استفاده را بکنید. من آنچه را که باعث رضایت خاطر شما می شود و قول داده بودم انجام داده ام.

کلنوپاترا دولابلا، من همیشه مدیون تو خواهم بود.

دولابلا من خدمتگزار شما هستم. خدا نگهدار ملکه عزیز. من باید نزد قیصر برگردم.

[خارج می شود.]

کلنوپاترا سپاسگزارم. خدا نگهدار. ایراس، اکنون چه فکر می کنی؟ تو هم مثل من در رم چون

نیت ما محروم خواهید کرد و باعث نابودی همان فرزندانمان خواهید شد که در صورتی که متکی به من باشید در حمایت من قرار خواهند گرفت. اکنون من اجازه مرخصی می خواهم.

کلنوپاترا در سر تا سر دنیا این اختیار با شما است. چون دنیا از آن شما است و همه ما نماینده شما ایم؛ می توانید این علائم را هر کجا که مایلید بیاورید.

قیصر کلنوپاترا، ما را از آنچه متعلق به کلنوپاترا است مطلع مسازید.

کلنوپاترا خلاصه مطالب این است: تمام پولها و طلا و جواهراتی که متعلق به من است به طور تحقیق ارزیابی شده و باید گفت چیزهای کم ارزشی نیست. سلوکوس کجاست؟

سلوکوس اینجا هستم، بانوی من.

کلنوپاترا این خزانه دار من است. سرور من، مگذارید او هم از این وضع ناگوار سخن گوید که چیزی برای خود ذخیره نکرده ام. سلوکوس، حقیقت را بگو.

سلوکوس خانم، ترجیح می دهم مهر خاموشی بر لب گذارم تا اینکه سخنی مغایر با حقیقت گویم و خود را در خطر اندازم.

کلنوپاترا چه چیزی برای خود کنار گذاشته ام؟

سلوکوس آن قدر هست که با آن می توانید آنچه را اظهار داشتید باز بخرید.

قیصر سرخ مشوید کلنوپاترا، تدبیرتان را در این مسئله می پسندم.

کلنوپاترا بین قیصر چگونه باید از شکوه و جلال تبعیت کرد. آنچه مال من است اکنون متعلق به شما خواهد بود. اگر وضع ما معکوس می شد آنچه تو داشتی متعلق به من می شد. حق ناشناسی این سلوکوس مرا سخت خشمگین می سازد. ای غلام، آیا به تو بیش از حدی که محبت یا پول به دست آید نباید اعتماد کرد؟ اگر تو می خواهی روگردان شوی بشو. میجازی. ولی اگر چشمانت بال هم در آورند آنها را از جا خواهم کند. ای غلام بی وجدان! پستی سگ صفت، ای وذل ترین موجود!

قیصر ملکه عزیز، از شما تمنا می کنم.

کلنوپاترا ای قیصر، چه ننگ دردناکی است که هنگامی که تو با این ملاقات مرا مورد مرحمت و تفقد قرار داده و کسی را که این قدر مطیع است با جلال و آقایی خود مفتخر ساخته ای خدمتکار خود من با رشک خویش به شرمساری من بیفزاید! ای قیصر رؤف، فرض کنیم چیزهایی از قبیل بازپچه های بی قدر و اشیائی که در وقت ملاقات دوستان از آن استفاده می شود برای خود نگاه داشته باشم؛ و فرض کنیم که هدایای گرانبهاتری برای لیویا و اکتادیا کنار گذاشته ام که وسیله میانجیگری آنها را فراهم کنم؛ آیا باید راز من از طرف کسی که خودم او را پرورش داده ام فاش شود؟ خداوند، این مطلب بیش از شکست من مرا می آزارد. [به سلوکوس] زود از این جا برو و گر نه اخگر روحم از زیر خاکستر بخت ظاهر خواهد شد. اگر تو مرد بودی به من ترحم می کردی.

یک عروسک مصری در معرض نمایش گذاشته خواهی شد. غلامان کارگر با پیش‌بندهای چرب و خط کش و چکش ما را سر دست بلند خواهند کرد تا مردم ما را نظاره کنند و با نفسهای گندیده از غذاهای نامطبوعشان ما را محاصره و مجبورمان خواهند کرد که آن را اشتقاق کنیم. **ایراس** خدایان چنین روزی را نیاورند.

کلنویاترا چرا، ایراس، قطعی است. تیرداران گستاخ نسبت به ما چون زنان بدکار رفتار خواهند کرد؛ و قافیه پردازان رذل در سر کوچه و بازار نام ما را به زبان مردم خواهند انداخت. بازیگران فرصت طلب بی‌درنگ ما را بر روی صحنه خواهند برد و خوشگذرانی ما را در اسکندریه به معرض نمایش خواهند گذاشت. آنتونی را در حال مستی جلو می‌آورند و پسری با صدای زیر خود نقش کلنویاترا را به صورت یک روسپی بازی خواهد کرد.

ایراس ای خدایان مهربان، امیدوارم این طور نشود.

کلنویاترا بله، حتمی است.

ایراس من چنین روزی را نخواهم دید، چون مطمئنم که ناخنهای من قوی‌تر از چشمانم هستند. **کلنویاترا** بله، این تنها راه خشی کردن تدارک کارشان و پیروزی بر مقاصد ابلهانه آنها است. [خدایان وارد می‌شود.]

این هم خرمیان! ندیمگانی من، مرا چون یک ملکه بیارایید. بروید و بهترین لباسهایم را بیاورید. من بار دیگر برای ملاقات مارک آنتونی به کیدنوس^۲ می‌روم. خرمیان شریف، باید عجله کرد. ایراس، تو برو وقتی این خدمت را انجام دادی به تو آزادی می‌دهم که تا روز قیامت به بازی پردازی. تاج و سایر تزیینات مرا بیاورید. [صدای از خارج شنیده می‌شود.]

این چه سر و صدایی است؟

[یک نگهبان وارد می‌شود.]

نگهبان یک روستایی آمده و به هیچ وجه از شرفیابی به حضور علیاحضرت دست بر نمی‌دارد. برای شما انجیر آورده است.

کلنویاترا بگذار داخل شود.

شاید وسیله کوچکی باعث انجام عمل برجسته‌ای شود. او برایم آزادی می‌آورد. تصمیم من راسخ است؛ در وجود خصلتی که متعلق به زن باشد نیست؛ از سر تا پا چون سنگ خارا استوارم. اکنون دیگر ماه سیاره محبوب من نیست.^۳

[نگهبان دوباره، همراه دهکی ذلیل به دست، وارد می‌شود.]

نگهبان این همان مرد است.

کلنویاترا برو و او را با من تنها بگذار. [نگهبان خارج می‌شود.]

آیا تو مار زیبایی نیل را با خود آورده‌ای که می‌کشد بدون اینکه رنج بدهد؟

دلنک بله آورده‌ام، ولی نمی‌خواهم شما کسی باشید که به آن دست می‌زند؛ چون نیش او مهلک است. کسانی که به زهر آن آلوده شوند هرگز شفا نمی‌یابند.

کلنویاترا آیا به یاد داری که کسی از زهرش مرده باشد؟

دلنک فراوان، هم زن، هم مرد. همین دیروز شنیدم زنی درستکار که قدری عادت به دروغگویی پیدا کرده بود (در صورتی که یک زن نباید چنین کند مگر به خاطر درستکاری) از نیش آن جان سپرد. اما چگونه مرد و چه دردی احساس کرد خود شرح مفصلی دارد. ولی هر کس تمام گفته‌های مردم را باور کند هرگز از آنچه می‌کنند خلاص نخواهد شد. به هر حال موضوع مسلم این است که این مار مار عجیبی است.

کلنویاترا از این جا برو. خداحافظ.

دلنک امیدوارم از این مار بهره‌مند شوید.

کلنویاترا خداحافظ.

دلنک در نظر داشته باشید که این مار طبیعت هم جنسان خود را خواهد داشت.

کلنویاترا زحمت مکش، این موضوع در نظر گرفته می‌شود.

دلنک بسیار خوب، تمنا دارم چیزی به او ندهید، چون ارزش غذا دادن ندارد.

کلنویاترا آیا مرا خواهد خورد؟

دلنک فکر نکنید آفتدر ساده لوحم، چون می‌دانم حتی شیطان حاضر نیست یک زن را بخورد. می‌دانم که زن خوراک خدایان است، به شرطی که شیطان این خوراک را آماده نکند. ولی این شیاطین حرامزاده به توسط زنان آسیب فراوانی به خدایان می‌رسانند، چون از هر ده نفر زنی که خدایان می‌سازند پنج نفر به دست شیاطین ضایع می‌شوند.

کلنویاترا بسیار خوب، برو. خداحافظ.

دلنک بله، همین طور است. امیدوارم از این مار بهره‌مند شوید. [خارج می‌شود.]

[ایراس با شل، تاج، و غیره داخل می‌شود.]

کلنویاترا لباس فاخرم را بیار و تاج را بر سرم گذار، زیرا احساس آرزوی ابدیت را در خود دارم. دیگر آب انگور مصر این لب را تر نخواهد کرد. آفرین، ایراس، آفرین، شتاب کن. به نظر

می‌رسد که آنتونی مرا می‌خواند. او را می‌بینم که برخاسته تا عمل بزرگم را ببیند. صدایش را می‌شنوم که طالع قیصر را تمسخر می‌کند، طالعی که خدایان به بشر می‌دهند تا جبران خشم خود را که بعداً بر او نازل می‌کنند بنمایند. ای شوهرم، اکنون نزد تو می‌آیم و با ذکر این کلمه شهادت من باید عنوان و مقام مرا ثابت کند. من آتش و هوا هستم، بقیه عناصر وجودم را به زندگی پست

۱. در آن موقع پسران نقش زنان را بازی می‌کردند.

۲. Cydnus

۳. چون ماه که تغییر پذیر است علامت کسی محسوب می‌شد که چندین عاشق داشت.

دنیا می‌بخشم. پس؟ تمام است؟ بیا و آخرین حرارت لبانم را احساس کن. خدا نگهدار، خارمیان! ایراس، این وداع ابدی است.

[اینتان را می‌بوسد. ایراس می‌افند و می‌میرد.]

مگر در لبهای من زهر افی بود که تو افتادی؟ آیا تو و روح من می‌توانید به این آسانی از هم جدا شوید؟ ضربه مرگ چون نیشکان عاشق خواهد بود، که دردناک است ولی تشنه‌اتم. آیا تو بی‌حرکت افتاده‌ای؟ اگر این طور نابود می‌شوی به دنیا می‌فهمانی که ارزش وداع گفتن را ندارد، خارمیان ای ابرهای تیره، بیارید تا من بگویم که خدایان اشک می‌ریزند.

کلئوپاترا علامت پستی من خواهد بود که اول او به دیدار آنتونی می‌جدموی نایل شود. او بوسه‌ای را که بهشت من است از او خواهد گرفت. بیا ای موجود کشته با دندان تیزت این گرو پیچیده زندگی را بی‌درنگ بگشا. ای موجود احمق زهر آلود تیره‌بخت، با خشم خود کار من بساز. کاش می‌توانستی زبان بگشایی و قیصر بزرگ را الاغی بخوانی که در سیاست خود فریب خورده است. خارمیان ای ستاره شرق!

کلئوپاترا آرام باش. مگر تو کودک مرا نمی‌بینی که با مکیدن شیر از پستان پرستار خود به خواب می‌رود!

خارمیان آه که روح از بدن تو پرواز می‌کند.

کلئوپاترا بله، به راحتی مرهم، به نرمی هوا، به همان ملاطفت... آه آنتونی... نه، تو را هم می‌برم. [هاژ کبرا باو بازو می‌نهد.]

چرا باید بماتم... [می‌میرد.]

خارمیان در این دنیای دنی؟ بدرود. اکنون ای مرگ، لاف بزنی که زنی بی‌نظیر را در چنگ آورده‌ای! این دریاچه‌های نرم بسته شدند. ای آفتاب طلایی، دیگر چنین چشمان پرشکوهی نظارشات نخواهند کرد. [خطاب به کلئوپاترا:] تاج تو کمی کج شده است. من آن را راست می‌گذارم و سپس...

[نگهبان با عجله وارد می‌شود.]

نگهبان اول ملکه کجاست؟

خارمیان آهسته صحبت کن. بیدارش مکن.

نگهبان دوم قیصر فرستاده است که...

خارمیان تو پیک بیش از حد کندروی بوده‌ای. بشتاب ای مرگ! عجله کن. ورود تو را کم احساس می‌کنم.

نگهبان اول آهای بیاید اوضاع آشفته است. قیصر را اغفال کرده‌اند.

نگهبان دوم دولابلا از طرف قیصر آمده است. او را صدا کن.

نگهبان اول خارمیان، اینجا چه خبر شده است؟ آیا این کار خوب است؟

خارمیان بسیار خوب! شایسته شاهزاده خانمی از خاندان این همه شاهان بزرگ. آه، سرایزا!

[خارمیان می‌میرد. دولابلا وارد می‌شود.]

دولابلا این جا چه خبر است؟

نگهبان دوم همه مرده‌اند.

دولابلا ای قیصر، نقشه تو در این مسئله به چنین نتیجه‌ای رسیده است. خودت اکنون می‌آیی تا عملی را که از آن بیمناک بودی و آنقدر سعی داشتی از آن ممانعت کنی به چشم ببینی.

[قیصر و همه اطرافیان او وارد می‌شوند.]

همه راه را باز کنید. راه را برای قیصر باز کنید.

دولابلا قربان، شما پیشگویی بسیار مطمئنید! آنچه از آن بیمناک بودید روی داده است.

قیصر با عمل پر از شهامت خود در آخرین لحظه در مقابل منظور ما ایستادگی کرد و چون شخصیتی شاهانه داشت راه خود را پیش گرفت. خونی دیده نمی‌شود. چطور جان سپرد؟

دولابلا چه کسی در آخرین لحظه با آنها بود؟

نگهبان اول یک روستایی ساده لوح که برایش انجیر آورد. این زنیل اوست.

قیصر پس مسموم شدند.

نگهبان اول ای امپراتور، خارمیان تا یک لحظه پیش زنده بود. ایستاده بود و سخن می‌گفت. به چشم خود دیدم که تاج خانم خود را راست می‌کرد. ناگهان لرزید و به زمین افتاد.

قیصر آه، این چه بیماری‌یی بوده؟ اگر زهر خورده بودند تورم روی بدن آنها دیده می‌شد، ولی به نظر می‌رسد که به خواب رفته تا آنتونی دیگری را در چنگال نیرومند زیبایش اسیر کند.

دولابلا روی پستان او نقطه‌ای خون آلود دیده می‌شود که قدری متورم است. نقطه مشابه دیگری روی بازوی اوست.

نگهبان اول این، جای دندان افعی است. روی این برگهای انجیر گل و لای دیده می‌شود؛ شبیه برگهای مخصوص افعی در کنار نیل است.

قیصر بسیار محتمل است که مرگ او به همین طریق صورت گرفته باشد. زیرا پزشک او گفت که کلئوپاترا در جستجوی راه آسانی برای مردن است. او و ندیمه‌هایش را از این جا بپرید. او را در کنار آنتونی خودش به خاک بسپارید. هیچ آرامگاهی در دنیا زوجی به این شهرت به خود ندیده

و نخواهد دید. این وقایع خطیر به کسانی که مسبب آن‌اند لطمه می‌زند. داستان آن همان قبر اسف‌انگیز است که شکوه و جلالش با سوگواری توأم است. سپاه ما باید در مراسم تدفین به

وضعی شایسته و رسمی شرکت جوید و سپس عازم رم شویم. بیا دولابلا، تو مأمور اجرای این تشریفات بزرگ خواهی بود.

[همه خارج می‌شوند.]

ارواح را احضار می‌کند. من این تاجر را می‌شناسم.
نقاش من هر دو را می‌شناسم. آن یکی جواهر فروش است.
تاجر این بزرگوار مرد ارجمندی است.
جواهر فروش بله، کاملاً درست است.
تاجر مرد بی‌نظیری است؛ نظیرش به دنیا نیامده؛ نیکیش تمام ناشدنی و مداوم است. اکنون از این جا می‌گذرد.

جواهر فروش من جواهری با خود دارم...
تاجر بگذار آن را ببینم. آن را برای تیمون بزرگوار آورده‌ای؟
جواهر فروش بله، به شرطی که حاضر به پرداخت قیمت آن باشد، اما در این مورد...
شاعر هنگامی که ما در مدح پلیدان به امید پاداش داد سخن دهیم زیبایی شعر دلنشین مدح نیکان را می‌زداییم.

تاجر این جواهر شکل جالبی دارد.
جواهر فروش گرانبها هم هست. بین چقدر تالان دارد.
نقاش شما مستغرق در اندیشه‌ای شده‌اید. لابد در مدح خداوند بزرگ اشعار می‌سرایید.
شاعر مطالبی بیهوده از ذهن من گذشت. قریحه ما چون صمغی است که از محل تغذیه تراوش می‌کند: جرقه سنگ پشمخاک تا زمانی که ضربت نخورده بر نمی‌آید. این آتش ملایم خود شعله می‌زند و امواج پس از برخورد با مانع بر می‌گردند. شما چه دارید آقا؟
نقاش تصویری دارم آقا. کتاب شما کی منتشر خواهد شد؟
شاعر به مجردی که اولین نسخه آن را اهدا کنم^۱. اجازه بدهید تابلو شما را ببینم.

نقاش تابلو خوبی است.
شاعر بله، همین طور است. این تصویر بسیار عالی شده است.
نقاش بد نیست.
شاعر بی‌نظیر است. جذابیت ظاهری او خوب مجسم شده و چشمان نافذش حاکی از قدرت فکر او است. کسی که قوه تصور قوی داشته باشد لبانش را متحرک می‌بیند: می‌توان این طور تعبیر کرد که جایگزین سکون حرکات او می‌شود.
نقاش این در حقیقت مظهر تمسخر زندگی واقعی است. ولی در این جا اثر و اشاره قلمی است که شاید خوب باشد.
شاعر درباره آن باید گفت آموزنده طبیعت است و در این اشارات جدالی تصنعی وجود دارد که از زندگی با روح تر است.

۱. قبل از انتشار کتاب رسم بود اولین نسخه را به یکی از بزرگان که مروج علم و ادب بود هدیه می‌کردند.

تیمون آتنی

اشخاص نمایش

		Timon of Athens تیمون آتنی
خادمین طلبکاران تیمون	مه بزرگزاده چاپلوس	Lucius لوکیوس
		Lucullus لوکولوس
		Sempronius سمپرونیوس
		Apemantus آپمانتوس فیلسوف تند خو
		Alcibiades آلکیبیادس ناخدای آتنی
هورتنسیوس Hortensius		
ونتیدئوس Ventidius یکی از دوستان نادرست تیمون		
سمپرونیوس Sempronius		
مستخدمان وارو و ایزیدور: سه بیگانه، پیک، دلقک، بزرگان شهر، ساتورها، افسران، سربازان، همراهان.		
کوپید (الهه عشق) Cupid، و گروهی نقابدار در لباس زنانه مسخره به عنوان آمازونها.		
فلاویوس Flavius میاثر تیمون		
خدمتکاران تیمون	{	Flaminius فلامینیوس
		Servilius سرویلیوس
		Lucilius لوکیلئوس
رفیق‌های آلکیبیادس	{	Phrynia فرونیا
		Timandra تیماندرا

مکان: آتن، و جنگلهای اطراف آن

پرده اول

صحنه اول

[آتن. سالی در خانه تیمون]

[شاعر، نقاش، جواهر فروش، تاجر، و دیگران از درهای متعدد وارد می‌شوند].
شاعر روز به خیر آقا.

نقاش خوشوقتم که حال شما خوب است.

شاعر شما را مدتی است ندیده‌ام. جهان بر چه مدار می‌چرخد؟

نقاش بر هر مدار که بچرخد نتیجه‌اش فرسودگی است.

شاعر بله، همه این را می‌دانند. ولی چه چیزی در این مورد عجیب است؟ آیا اصلاً چیز عجیبی وجود دارد که در تاریخ نظایر آن پیدا نشود؟ مثلاً جادوی سخاوت را ببینید که مانند افسونگری

۱۴۲۸ تیمون آتی

[چند سناتور وارد می شوند و از صحنه عبور می کنند.]

نقاش این بزرگزاده چقدر پیرو دارد!

شاعر سناتورهای آتن اند: مرد سعادت مند!

نقاش باز هم نگاه کن.

شاعر شما این جمعیت و این ازدحام مردم را می بینید. من در این اثر ناپرداخته مردی را توصیف کرده ام که دنیای زیر این گنبد کیود او را در کنار گرفته و به طرز شایانی به او خوش آمد می گوید. روش راست و صریح من دچار وقفه نمی شود و مانند سطح موم آب شده و صاف است و به اندازه خردلی کینه توزی در مسیر افکارش نیست، بلکه متورانه، مانند عقابی، به پرواز مستقیمش ادامه می دهد و اثری به دنبال خود باقی نمی گذارد.

نقاش برای درک مطلب باید توضیحاتی برایم بدهی.

شاعر آن را برایت تحلیل خواهم کرد. خودت مشاهده می کنی که تمام افراد، از مردم حرب زبان و باثبات گرفته تا ترشرو و موقر، همه آمادگی شان را برای خدمت به تیمون تار قدومش می کنند. ثروت هنگفت او که توأم با طبیعتی پاک و وارسته است انواع قلوب و طبایع را تابع و متعلق به خود می سازد به طوری که همه او را دوست دارند و به خانه اش رو می آورند. بله، از چاهلوس آینه صفت گرفته تا آپماتوس که به همان اندازه که از خویشن نفرت دارد به کمتر چیزی دل بستگی نشان می دهد: حتی او هم در مقابلش زانو خم می کند و با تواضع متقابل نیبون، خوشحال بازمی گردد و خود را بسیار خوشبخت احساس می کند.

نقاش دیدم با یکدیگر سخن می گفتند.

شاعر آقا، کوه بلند و باشکوهی در نظرم هویدا است که بر فراز آن الهه ثروت صوری بر سر بر بزرگی، تکیه داده و بر پای کوه انواع مردم از طبقات مختلف صف کشیده اند و در دامان جهان به تقلا مشغولند تا به ثروت او یغزینند. بین آنها کسی را می بینم که چهره تیمون را دارد و چشمان خود را به الهه مقتدر ثروت دوخته که دست عاج ماندنش را به او تکان می دهد؛ خوشبختی کنونی او رقبایش را مبدل به غلام و خدمتگزار می کند.

نقاش منظور این است که این سر بر ز این طالع و این کوه مظهر یک فرد است که از بین سایرین برگزیده شده تا سرش را به سوی قلّه تند شیب بگرداند و به مقصد سعادت خود صعود کند.

تجسم این وضع برای ما هنرمندان به خوبی میسر است.

شاعر ولی گوش کن! آقا: تمام کسانی که چندی پیش با او همردیف بودند و حتی ثروت بیشتری داشتند اکنون پشت سر او گام برمی دارند و تالارهای او مملو از مردمی است که وره وفاداری در گوش او می خوانند و رکایش را مقدس می شمارند و وانمود می کنند که تنفس شان بستگی به اجازت او دارد.

نقاش بله، حقیقتاً همین طور است. آخر چه؟

پرده اول ۱۴۴۹

شاعر هنگامی که این الهه تغییر روش دهد و محبوب کنونی را براند کسانی که از او تبعیت می کردند و در صعود به قله پشت سر او مشغول تقلا بودند و حتی به خاطر او به روی زمین می خزیدند همه تنهایش خواهند گذاشت و یک نفر هم به گاو سقوط و نزولش همراهیش نخواهد کرد.

نقاش بله، رسم زمانه چنین است. من هزاران تصویر اخلاقی را می توانم نشان دهم که ضربات ناگهانی الهه بخت را بهتر از کلمات مجسم می کند، ولی تو هم با شرح حال تیمون خوب نشان داده ای که چشمان فرومایه قادرند جای سر و پا را با هم عوض کنند.

[صدای شیور، تیمون، در حالی که با نزاکت به درخواست کنندگان جواب می دهد، وارد می شود.]

تیمون گفتی او زندانی شده؟

پیک آری، سرور بزرگوار، قرض او پنجاه هزار سکه است و وسیله ای برای پرداخت آن ندارد؛ طلبکارانش سختگیری می کنند. او تنها دارد جناب عالی نامه ای به کسانی که باعث زندانی شدنش شده اند بنویسد وگرنه هیچ گونه تسلی و امید دیگری نخواهد داشت.

تیمون خوب، ویتیدیس شریف، من از آن افرادی نیستم که دوست خود را در تنگدستی بگذارم و از خود برانم. من او را مردی شریف می دانم که شایسته مساعدت است. پس او را یاری خواهم کرد: قرض او را تأدی می کنم و از زندان نجاتش می دهم.

پیک فریاد، شما همواره او را مرهون خود می سازید.

تیمون درود سرا به او ابلاغ کن. من مبلغ لازم را می فرستم. به او بگو پس از رهایی نزد من بیاید. کافی نیست که انسان از ضعفا فقط دستگیری کند، بلکه باید پس از آن هم پشتیبان آنها بود. خدا نگهدار.

پیک آنچه نیکبختی در جهان است نصیب عالیجناب باد. [خارج می شود.]

[آتی پیرو وارد می شود.]

پیرمرد ای تیمون بزرگوار، به سخن من گوش بده.

تیمون با کمال میل، پدر عزیز.

پیرمرد تو خدمتکاری به نام لویلیوس داری.

تیمون همین طور است. در باره او چه می گویی؟

پیرمرد ای تیمون والا، او را نزد خود بخوان.

تیمون آیا او این جا است یا نه؟ لویلیوس!

لویلیوس در خدمتگزاری حاضرم.

پیرمرد ای تیمون بزرگوار، این شخصی که خدمتکار شما است شبها به خانه من می آید. من مردی هستم که از اوان زندگی متمایل به صرفه جویی بوده ام؛ وضعم طوری است که شایسته داشتن وارثی بالاتر از یک خدمتکارم.

تیمون خوب، بعد چه؟

پیرمرد من تنها یک دختر دارم. خویشاوند دیگری ندارم که دارائیم را برایش باقی گذارم. این دختر زیبا است و سنش کمتر از آن است که ازدواج کند. آبرومندان او را پرورش داده‌ام و بهترین خصایل را در او به وجود آورده‌ام. این خدمتکار شما سعی دارد عشق او را به دست آورد. از شما مرد شریف تمنا دارم که از تقاضایم پشتیبانی کنید و مانع اقدام او شوید، زیرا سخنان من در او بی اثر بوده است.

تیمون او مرد درستکاری است.

پیرمرد در این صورت او هم مانند تیمون است و همان درستکاری به خودی خود پاداشی کافی است و نیازی به ربودن دختر من نیست.

تیمون آیا دخترت را او دوست دارد؟

پیرمرد او جوان است و زود تحت تأثیر واقع می‌شود. احساسات گذشته ما این مطالب را روشن می‌کند که دوره جوانی با چه سبکسریایی توأم است.

لوکیلیوس بله، قربان، او هم دوستی مرا پذیرفته است.

پیرمرد اگر ازدواج بدون رضایت من صورت گیرد خدا را گواه می‌طلبم که من وارث خود را از بین گدایان جهان برمی‌گزینم و او را به کلی محروم خواهم کرد.

تیمون اگر با شوهری که با او هم‌مرتب باشد ازدواج کند چیزی حقش نخواهد بود؟

پیرمرد در وضع کنونی سی هزار سکه و در آینده همه دارایی من.

تیمون این آقای شریف مدتها به من خدمت کرده است. پس من هم برای خوشبختی او قدری به خود زحمت می‌دهم: وظیفه‌ام چنین حکم می‌کند؛ چون مرهون خدمات اویم. دخترت را به او بده و هر مقدار چیزی به دخترت ببخشی من هم همان مقدار به شوهرش می‌دهم و او را با دخترت برابر می‌سازم.

پیرمرد ای تیمون بزرگوار، اگر به شرافت خود قول بدهی دخترم از آن او خواهد بود.

تیمون دستت را به من بده. به شرافتم سوگند که به عهد خود استوار خواهم ماند.

لوکیلیوس با فروتنی از عالیجناب سپاسگزاری می‌کنم. من تاابد سعادت و دارائی خود را مدیون شما خواهم بود. [خارج می‌شوند.]

شاعر زحمت مرا تأیید فرمایید و امیدوارم عمر طولانی نصیب عالیجناب شود.

تیمون از تو سپاسگزارم. به زودی به تو جواب خواهم گفت. از این‌جا برو. دوست من، با خود چه آورده‌ای؟

نقاش یک تابلو نقاشی که تمنا دارم عالیجناب آن را بپذیرد.

تیمون نقاشی همیشه خوش آیند است. آن تصویر تقریباً یک انسان حقیقی است، زیرا از وقتی که بی‌آبرویی با طبیعت انسان سروکار پیدا کرده انسان فقط در ظاهر انسان است، ولی این شکل

که با حرکات قلم به وجود آمده همان است که هست. من این اثر تو را می‌پسندم و تو خواهی دید که مورد پسندم واقع شده. کمی صبور باش تا به تو جواب گویم.

نقاش خدایان شما را محافظت کنند.

تیمون خدا نگهدار، آقایان، به من دست بدهید. ما باید با هم غذا صرف کنیم. آقا، جواهر شما قیمت ندارد.

جواهر فروش چه فرمودید، قربان؟ مقصودتان این است که بی ارزش است؟

تیمون نه، ارزشش بسیار است، ولی اگر بخواهم به موجب این تعریفها که از آن شده قیمت آن را بپردازم از این کار عاجز خواهم ماند.

جواهر فروش قربان، ارزش آن به قدری است که فروشنده عرضه می‌کند، ولی شما خوب

می‌دانید که چیزهای گرانبها، که در نظر صاحبانشان ارزشهای متفاوتی دارند، نزد سازندگانشان ارجمندند. باور کنید، قربان، شما با استفاده از آن بر ارزشش می‌افزاید.

تیمون کنایه تو به‌جا است.

[آپمانتوس وارد می‌شود.]

تاجر نه، سرور بزرگوار، صحبت او مانند سخنان عادی مردمی است که با او گفتگو می‌کنند.

تیمون ببینید چه کسی می‌آید. اکنون همه به انتظار ملامت باشید.

جواهر فروش ما از شما طرفداری خواهیم کرد.

تاجر او شخصی نیست که از کسی بگذرد.

تیمون صبح به خیر، آپمانتوس مهربان.

آپمانتوس تا روزی که من مهربان شوم تو صبح به خیر خودت را نگاه دار، یعنی تا وقتی که تو سنگ تیعون شوی و این شیادان افراد درستکاری گردند.

تیمون چرا این اشخاص را شاید می‌خوانی؟ تو آنها را نمی‌شناسی.

آپمانتوس مگر اینها آنتی نیستند؟

تیمون چرا.

آپمانتوس در این صورت پشیمان نیستم.

جواهر فروش تو مرا می‌شناسی، آپمانتوس؟

آپمانتوس تو می‌دانی که می‌شناسم. من تو را با نامت خواندم.

تیمون آپمانتوس، تو به خود مغروری.

آپمانتوس به چیزی جز تیمون بودن مغرور نیستم.

تیمون کجا می‌روی؟

آپمانتوس می‌روم که مغز یک آنتی را به دهانش فرو ریزم.

تیمون برای چنین عملی اعدامت خواهند کرد.

آپمانتوس درست است، به شرطی که انجام کار غیر ممکن جنایت محسوب شود.^۱

تیمون آپمانتوس، به نظرت این تصویر چطور است؟

آپمانتوس از لحاظ بچگانه بودن بی نظیر است.

تیمون آبا به نظر تو کسی که آن را نقاشی کرده هنرمند نبوده است؟

آپمانتوس آن کسی که نقاش را ساخت هنرمندتر بوده، با این که این نقاشی چیز مهملی است. نقاش تو سگی.

آپمانتوس مادر تو هم از همین نژاد است. اگر من سگ باشم او چیست؟

تیمون آپمانتوس، مایلی با من غذا صرف کنی؟

آپمانتوس خیر، غذای من بزرگان نیستند.

تیمون اگر قبول می‌کردی خشم بانوان را بر می‌انگیختی.

آپمانتوس غذای آنها بزرگانند، به این جهت شکمشان ورم می‌کند.

تیمون این تصور تو هرزگی است.

آپمانتوس اگر این طور تصور می‌کنی آن را به عنوان پاداش فکر خود بپذیر.

تیمون این جواهر به نظرت چطور است، آپمانتوس؟

آپمانتوس به خوبی ساده‌دلی نیست که پشیزی نباید برایش پرداخت.

تیمون فکر می‌کنی که ارزش آن چقدر است؟

آپمانتوس ارزش فکر کردن را ندارد. خوب، شاعر، تو چطور می‌دانی؟

شاعر فیلسوف، تو چطور می‌دانی؟

آپمانتوس کار تو دروغ گفتن است.

شاعر مگر کار تو این نیست؟

آپمانتوس چرا.

شاعر پس من دروغ نگفتم.

آپمانتوس مگر تو شاعر نیستی؟

شاعر چرا؟

آپمانتوس پس تو دروغ می‌گویی. آخرین اثر خود را به یاد بیاور که در آن او را یک شخص شایسته جلوه داده‌ای.

شاعر جلوه دادن نبود بلکه او خود همین طور است.

آپمانتوس بله، او شایسته تو است — همان قدر که برای زحمت به تو پاداش دهد. کسی که دوست دارد که چاهلوسیش کنند شایسته چاهلوس است. خداوند، کاش من یک بزرگزاده بودم.

۱. منظورش این است که یک آتنی مغز ندارد که متلاشی شود.

تیمون در آن صورت چه می‌کردی؟

آپمانتوس همان کاری که اکنون می‌کنم، یعنی از صمیم قلب از یک بزرگزاده نفرت می‌داشتم.

تیمون یعنی از خودت نفرت می‌داشتی؟

آپمانتوس بله.

تیمون برای چه؟

آپمانتوس برای این که فاقد تندخویی یک مرد بزرگ بودم. [به تاجر] تو تاجر نیستی؟

تاجر چرا، آپمانتوس.

آپمانتوس امیدوارم اگر خدایان تو را به فنا نمی‌کشاند تجارت این کار را بکند.

تاجر اگر اثر تجارت این باشد منوط به اراده خدایان است.

آپمانتوس خدای تو تجارت است؛ پس خدای تو باعث فزاین می‌شود.

[صدای شیور شنیده می‌شود. پیک وارد می‌شود.]

تیمون این صدای شیور چیست؟

پیک آلاکیبیادس با بیست نفر سوار، که دوستانی صدیق‌اند، می‌آید.

تیمون به آنها خوش آمد گویید و آنها را نزد ما بیاورید. شما باید با ما غذا صرف کنید. از این جا نروید تا از شما تشکر کنم. وقتی غذا صرف شد این تابلو را به من نشان بده. من از دیدن آنچه به معرض تماشا می‌گذارید لذت می‌برم.

[آلاکیبیادس و سایرین وارد می‌شوند.] خوش آمدید، آقا.

آپمانتوس این موضوع باعث کاستن درد آنها است که میان این شیدایان خوش ظاهر آن قدر محبت کم باشد و تواضع بی حساب جایگزین آن گردد. شیوه انسان به بوزینه و میمون هم سرایت کرده است.

آلاکیبیادس آقا، شما آرزوی مرا برآوردید، زیرا اشتیاق زیاد به دیدارتان داشتم.

تیمون بسیار خوش آمدید. آقا، قبل از عزیمت باید ساعات فراوانی را با هم در بهره بردن از لذات سهم باشیم. تمنا دارم داخل شوید. [همه جز آپمانتوس خارج می‌شوند.]

[دو بزرگزاده وارد می‌شوند.]

بزرگزاده اول آپمانتوس، چه وقت روز است؟

آپمانتوس وقت درستکاری.

بزرگزاده اول برای آن کار همیشه وقت باقی است.

آپمانتوس پس لعنت بر تو که آن را از نظر دور داشته‌ای.

بزرگزاده دومی تو هم به ضیافت تیمون بزرگوار می‌روی؟

آپمانتوس بله، برای این که بینم شیدایان شکم خود را از گوشت پر می‌کنند و احمقان با نوشیدنی گرم می‌شوند.

و تنید یوس این روحیه عالی است.

تیمون نه، دوستان بزرگوار، تعارف اول به این منظور به وجود آمد که به اعمال حقیر و خوش آمدهای دروغین درخشندگی ییخشد و نیکی را پیش از این که تجلی کند بازستاند. ولی آن جا که دوستی واقعی هست نیازی به تعارف نیست. تمنا دارم بشین. تو پیش از آن که ثروتم برایم دلپسند باشد مجازی که از آن بهره ببری.

بزرگزاده اول قریان، ما همیشه به این موضوع معترف بوده ایم.

آپماتئوس بله، معترف! معترف را به دار آویخته ای. این طور نیست؟

تیمون آها، آپماتئوس، خوش آمدی.

آپماتئوس نه، تو نباید به من خوش آمد بگویی. من آمده ام که تو را از خانه برانم.

تیمون آه، تو تندخویی؛ خوبی داری که شایسته مردان نیست؛ قابل سرزنش است. ای سروران

من، می گویند خشم نوعی جنون است. این مرد بسیار خشمگین است و باید برای او میزی گذاشت که تنها باشد، چون نه تمایلی به معاشرت دارد و نه شایسته آن است.

آپماتئوس تیمون، بگذار به رغم ناراحتیت در این جا بمانم. حضور من در این جا برای مشاهده اوضاع است و آن را به عنوان تذکر به تو می گویم.

تیمون من به سخن تو توجهی نمی کنم. ولی چون آتنی هستی به هر حال به تو خوش آمد می گویم. من خود این قدرت را ندارم که وادار به سکوت کنم، امیدوارم غذای من بتواند چنین کند.

آپماتئوس غذای تو را حقیر می شمارم، زیرا مرا خفه خواهد کرد؛ من هرگز به تو تعلق نمی گویم. ای خدایان بزرگ، چه مردان بی شماری تیمون را می خورند ولی او آنها را نمی بیند؛ دیدن این صحنه که این همه مردم دندان شان را در گوشت مردی فرو می برند مرا متأثر می کند و دیوانگی محض این است که خود او آنها را تشجیع می کند. به نظر من هنگام دعوت کردن آنها بهتر است بگویند با خود کارد تیاورند^۱ زیرا هم گوشت سالم تر می ماند و هم برای میزبان خطر کمتر وجود خواهد داشت. نمونه های آن فراوان است: شخصی که در کنار او نشسته و نان خود را با او قسمت می کند و در جام می او سهم است برای کشتن او از همه آماده تر است. پر واضح است که اگر من از بزرگان بودم می ترسیدم که هنگام صرف غذا چیزی بنوشم، چون به مجردی که آنها بفهمند گلوی من پر است آن را خواهند برید، پس بهتر است بزرگان گلوی خود را به هنگام نوشیدن با زره بپوشانند.

تیمون با کمال میل، سرورم. همه به خاطر یکدیگر بنوشیم.

بزرگزاده دوم سرورم، خوب است می از این سو جاری شود.

آپماتئوس از این سو جاری شود؟ مردی متهور است. او بر جزر و مد خود تسلط دارد، ولی این

بزرگزاده دوم بدرود. بدرود.

آپماتئوس تو احمقی که دو بار به من بدرود می گویی.

بزرگزاده دوم چرا، آپماتئوس؟

آپماتئوس حق بود یکی از آنها را برای خود نگاه می داشتی، زیرا من قصد ندارم با تو بدرود گویم.

بزرگزاده اول برو خود را دار بزن.

آپماتئوس نه، به دستور تو کاری نمی کنم. از دوست این تقاضا را بکن.

بزرگزاده دوم برو ای سگ دعوا طلب و گرنه با لگد از این جا خواهمت راند.

آپماتئوس من مثل سگ به دنبال یک الاغ می دوم. [خارج می شود.]

بزرگزاده اول او دشمن بشر است. بیا داخل شویم و از پذیرائی تیمون بهره مند گردیم. چون او مظهر مهربانی است.

بزرگزاده دوم او چون چشمه محبت است. پلوتوس، که خدای زر است، در مقابل او مباحثی بیش نیست. هیچ هدیه ای را نمی پذیرد مگر این که آن را هفت برابر پاداش دهد. تعارفی نیست که منتج به هدیه ای نشود و ارزش آن چند برابر نگردد.

بزرگزاده اول او شریف ترین ضمیری را دارد که تاکنون به بشر عطا شده است.

بزرگزاده دوم امیدوارم عمری طولانی در رفاه به سر برد. حاضرید داخل شویم؟ من همراه شما خواهم بود. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. تلاری در خانه تیمون]

[صدای سرفاها شنیده می شود. ضیاضی باشکوه آغاز شده است. در این موقع تیمون و حکمرانان و نجای آتن و وثید یوس که از زندان رهایی یافته وارد می شوند. پس از همه آپماتئوس با قیافه ناراضی می آید.]
و تنید یوس ای تیمون بزرگوار، رأی خدایان بر این قرار گرفت که سن پدرم را به خاطر بیاورند و او را به سوی آرامش ابدی بخوانند. او با شادمانی جهان را ترک گفت و ثروتش را برای گذاشت؛ به این جهت یا سپاسگزاری از الطاف واقعی شما که مرا مرهون خود ساخته اید اجازه می خواهم مبلغی را که وسیله آزادی من گشت به ضمیمه امتنان و آمادگی خود برای خدمتگزاری به شما برگردانم.

تیمون ابداً این طور نیست، و تنید یوس وارسته. تو محبت مرا سوء تعبیر کرده ای. من آنچه دادم بلاعوض بود. کسی نمی تواند بگوید چیزی را بخشیده است اگر به انتظار دریافت مجدداً آن باشد. اگر کسانی که بیش از ما شایستگی دارند چنین شیوه ای را در پیش گیرند ما نباید جرئت تقلید آنها را به خود راه دهیم. سخاوت ثروتمندان اگر هم عیب محسوب شود، اما در حقیقت عملی نیک است.

۱. رسم بود که میهمانان با خود کارد و فاشق می آوردند.

می‌گساری که به سلامتی یکدیگر جریان دارد کار تو تیمون و دارائیت را به تباهی خواهد کشاند. در این جا چیزی وجود دارد، یعنی آب سالم، که برای یک گناهکار چندان ارزشی نداشته ولی هرگز انسانی را به لجنزار فرو نبرده است. این آب با غذای من برابری می‌کند، ولی ضیافت و خوشگذرانی مغرورتر از آن است که به خدایان شکر گوید.

[دعای آپماتوس:]

ای خدایان جاودان، من آرزوی جیفه دنیا را ندارم؛ برای کسی جز خود دعا نمی‌کنم: به من توفیق دهید که هرگز آنقدر ابله نشوم که سوگند یا عهد کسی را باور کنم، یا گریه یک روسپی متألم سازد، یا به سگ خفته یا زندانیانی در کسب آزادی خود یا به دوستان خویش هنگام احتیاج اعتماد کنم. آمین! هر کدام به کار خود بپردازیم: ثروتمندان به گناه خود مشغول می‌شوند و من هم به خوردن ریشه گیاهان. [می‌خورد و می‌آشامد.]

امیدوارم ای آپماتوس که تو را گوارا باشد.

تیمون ای آلکسیبیادس، دل تو اکنون در میدان نبرد است.

آلکسیبیادس سرورم، دلم همیشه حاضر به خدمتگزاری شما است.

تیمون ولی تو ترجیح می‌دهی که صبحانه را با دشمنان صرف کنی تا شام را با دوستان.

آلکسیبیادس سرورم، چون خون آنها به تازگی جاری شده، گوشتی مثل گوشت آنها نیست؛ و آرزو می‌کردم که بهترین دوستم در چنین ضیافتی حاضر باشد.

آپماتوس در این صورت کاش تمام این چاپلوسان دشمن تو می‌شدند، تا بتوانی آنها را بکشی و مرا به آنجا دعوت کنی.

بزرگزاده اول سرورم، کاش این سعادت نصیب می‌شد که روزی قلب ما را به خدمت خود بخوانید تا فرصتی بیابیم و اشتیاقمان را ظاهر سازیم و کمال صداقتمان را ثابت کنیم.

تیمون دوستان عزیز، در این باره شک می‌ندارم، ولی خود خدایان اراده کرده‌اند که من از یاری شما بهره‌مند شوم و گرنه چگونه می‌توانستید دوست من باشید؟ چرا از بین هزاران نفر آن عنوان نیک نصیب ما شده است؟ مگر بیشتر شما در قلب من جای ندارید؟ من بیش از آنچه خود بتوانید یا فروتنی در باره خود سخن گوید شما را نزد باطن خویش ستوده‌ام و تا این حد هم این عقیده مورد تأیید من است که به خود می‌گویم: ای خدایان، اگر نیاز دوستان نبود به دوستی چه نیازی بود؟ آنگاه وجود دوست چه ضرورتی داشت؟ آنها که به نیاز دوستان نمی‌اندیشند بیفایده‌ترین موجودات‌اند. آیا هرگز احتیاجی به وجود آنها خواهد بود؟ آنها مانند آلات موسیقی‌اند که در جعبه خود مانده‌اند و هرگز ترانه دلکشی از خود بیرون نمی‌دهند. گاهی آرزو کرده‌ام که فقیرتر شوم تا جایی که نزد شما بیایم، زیرا فلسفه خلقت ما این است که به یکدیگر بهره‌برسانیم. چه چیزی بهتر از ثروت دوستان ما وجود دارد که ما بتوانیم آن را متعلق به خود بدانیم؟ آه، چه تسلی خاطر گرانبهایی است که انسان چنان برادرانی داشته باشد که بتواند در

دارائی و خوشی با آنها سهیم شود. به قدری دچار احساسات شده‌ام که شادی من مبدل به غریه می‌شود و چشمانم از اشک ریختن خودداری نمی‌کنند، ولی برای این که عیوب آنها را از یاد ببرم به سلامتی شما می‌نوشم.

آپماتوس ای تیمون، تو می‌گیری که آنها را به نوشیدن وادار کنی!

بزرگزاده دوم در چشمان ما هم شادی به همان صورت نطفه گرفت و مبدل به اشک شد.

آپماتوس ها! ها! از این فکر می‌خندم که این نطفه حرامزاده است.

بزرگزاده سوم سرورم، سوگند می‌خورم که شما مرا بسیار متأثر کردید.

آپماتوس بسیار!

تیمون این صداها چیست؟

[خدمتکار وارد می‌شود.]

چه خبر است!

خدمتکار قربان، بانوان خاصی اجازه شرفیابی می‌خواهند.

تیمون بانوان؟ چه خواهشی دارند؟

خدمتکار قربان، پیشاهنگی دارند که مایل است تقاضای ایشان را به عرض برساند.

تیمون لطفاً بگو وارد شوند.

[کوید، الهه عشق، و آموزندهای نقابدار وارد می‌شوند.]

کوید درود بر تیمون بزرگ و بر تمام کسانی که از بذل و بخشش او بهره‌مند می‌شوند. حواس پنجگانه بشر تو را حامی خود می‌دانند و آمده‌اند تا رفاه و فراوانی زندگی تو را تبریک بگویند. مریدان لامسه و ذائقه شادمان از سفره تو برمی‌خیزند، ولی اینها آمده‌اند تا تنها از دیدن تو لذت ببرند.

تیمون همه خوش آمدند. از اینها پذیرایی شایسته کنید و با نغمه موسیقی به آنها خوش‌آمد بگویید. [کوید خارج می‌شود.]

بزرگزاده اول سرورم، می‌بینید که تا چه حد محبوب همه‌اید.

[موسیقی. کوید و دسته زنان نقابدار به عنوان آموزندها عود در دست، رقص‌کنان و ساززنان، وارد می‌شوند.]

آپماتوس عجب! چه توده بی‌خاصیتی بدین سو می‌آیند! می‌رقصدند! زنان دیوانه‌اند. به جنون می‌ماند شکوه این زندگی؛ این نمایش، مانند آن ضیافت افراطی در مقایسه با غذای ساده یک فیلسوف، جنون‌آمیز است. ما خود را به صورت دلکچ درمی‌آوریم که به تفریح بپردازیم و به چاپلوسی بی‌حد و حصر دهان بگشاییم و به سلامتی کسانی بنوشیم که پس از چندی با رشک و بدخواهی زهرآگین خویش آنها را با تهوع خود بیرون می‌اندازیم. چه فرد زنده‌ای وجود دارد که در تباهی نجنبند یا سایرین را تباه نکند؟ چه فرد نمرده‌ای هست بی‌اثری از لطمه و لگد که به

یادبود دوستان با خود به گور نبرد؟ می ترسم کسانی که اکنون در برابرم می رقصند روزی مرا لگدمال کنند. این کار از قدیم رسم بوده است که مردم در خانه خود را به روی آفتابی که غروب می کند می بنهند.

[بزرگان از سر میز برمی خیزند در حالی که تیمون را به حد افراط می ستایند و برای ابراز محبت خود به او هر یک زن نقابداری را برمیگزیند و زن و مرد همه چند لحظه می رقصند و سپس می ایستند.]
تیمون ای بانوان زیبا، شما به لذات ما لطف فراوان بخشیده و ضیافت ما را که هرگز اینهمه صفا نداشت با حضور خود شکوه مند ساخته اید و به آن تالک و ارزش عطا کرده اید و مرا با نمایشی که خود ترتیب داده بودم معظوظ نموده اید. مراتب امتنانم را در برابر اینهمه لطف ابراز می دارم.
بانوی اول قربان، شما با بهترین شیوه از ما پذیرایی کرده اید.

آپمانتوس زیرا بدترین شیوه آن قدر کثیف است که به تصور نمی گنجید.

تیمون بانوان، شام مختصری در انتظار شما است. تمنا دارم به صرف آن مشغول شوید.

بانوان سرور گرمی، از شما سپاسگزاریم. [زنان و کوپید خارج می شوند.]

تیمون فلاویوس!

فلاویوس بله قربان.

تیمون جعبه کوچک را نزد من بیا.

فلاویوس بله قربان. [با خود] باز هم می خواهد جواهر ببخشد؟ نمی توان با میل او مخالفت کرد وگرنه به خدا به او می گفتم که پس از اطلاق دارایش چطور همه در برابر او قرار خواهند گرفت. حیف که سخاوت در پشت خود چشم ندارد تا ببیند که چه فلاکتی به دنبال دارد! [خارج می شود.]

بزرگزاده اول خدمتکاران ما کجا هستند؟

خدمتکار حاضرند، قربان.

بزرگزاده دوم اسبها!

[فلاویوس با جعبه باز می گردد.]

تیمون دوستان، یک کلمه دیگر با شما می گویم. سرورم، از جناب عالی تمنا دارم که با قبول این جواهر به من متنی بگذارید و آن را زیب پیکر خود سازید.

بزرگزاده اول من با هدایای بی شمارتان همواره مرهون شما بوده ام.

همه همه ما مرهون شمایم.

[یک خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار قربان، چند نفر از بزرگان سنا هم اکنون پیاده شده اند و به دیدار شما می آیند.

تیمون به همه ایشان خوش آمد می گویم.

فلاویوس از عالیجناب تمنا دارم اجازه دهید مطالبی را که مربوط به خود شما است عرض کنم.

تیمون مربوط به من؟ در این صورت وقتی دیگر به سخنان تو گوش می دهم، لطفاً بگو وسایل

پذیرایی ایشان را فراهم کنند.

فلاویوس [با خود] نمی دانم چطور ممکن است او را متوجه سازم.

[خدمتکار دیگری وارد می شود.]

خدمتکار دوم اگر عالیجناب اجازه می دهند عرض کنم که آقای لوکیوس به علت علاقه وافر به شما چهار اسب قزل یکدست، با زین و یراقی سیمین، به حضورتان اهدا کرده اند.

تیمون با کمال میل آنها را می پذیرم. از آوردگان هدایا پذیرایی شایسته کنید.

[یک خدمتکار دیگر وارد می شود.]

خوب تو چه می گویی؟

خدمتکار سوم قربان، آن بزرگزاده شریف، آقای لوکیوس، از جناب عالی تمنا دارد فردا با او به شکار بروید و ضمناً دو جفت تازی هدیه فرستاده اند.

تیمون دعوت به شکار را می پذیرم از آوردگان پذیرایی کنید، و پاداش مناسب به ایشان بدهید.

فلاویوس [با خود] عاقبت این کارها چه خواهد بود؟ او به من دستور می دهد که وسایل پذیرایی را فراهم کنم و هدیه های گرانبها بدهم و همه را باید از خزانه ای که به کلی تهی شده است داد.

نمی خواهد از وضع کیسه خود آگاه شود یا به من اجازه دهد تا به او بفهمانم که قلبش به چه فلاکتی افتاده، زیرا دیگر قدرتی ندارد که آنچه را آرزو می کند برآورد. وعده های چنان از حد توانایش بیرون است که حتی سخنانش به کلی بر مدار وام افتاده و برای هر کلمه ای که ادا می کند

بیشتر مدیون می شود. به قدری رئوف است که برای این مهربانی باید تنزیل بپردازد. املاکش همه در گرو آنها رفته است. کاش مرا پیش از این که به زور از این شغل برانند با ملایمت معذور می داشتند. سعادت مند کسی است که دوستی ندارد تا از او پذیرایی کند نه آن که دوستانش بیش از

دشمنان اویند. قلب من برای اربابم جریحه دار شده است. [بیرون می رود.]

تیمون شما به خود بیش از حد بی عدالتی روا می دارید و از شایستگی خود می کاهید. بفرمایید، سرورم، این نشانه کوچکی است از محبت ما.

بزرگزاده دوم من با سپاسگزاری فراوان آن را می پذیرم.

بزرگزاده سوم او حقیقتاً مظهر سخاوت است.

تیمون یادم آمد که شما روزی اسب تیزپای مرا ستودید، متعلق به شما است، چون از آن خوشتان آمده.

بزرگزاده سوم سرورم، تمنا دارم مرا از این کار معذور دارید.

تیمون سرورم، لطفاً بپذیرید. چون مطمئنم کسی چیزی را نمی ستاید مگر این که آن را دوست داشته باشد. من محبت دوستان را با محبت خویش می سنجم و به شما حقیقت را می گویم که هنگام احتیاج نزد شما خواهم آمد.

همه بزرگان هیچ کس به اندازه شما مورد استقبال قرار نخواهد گرفت.

۱۴۶۰ تیمون آتی

تیمون من از دیدار همه شما سرورم، چندان که هیچ هدیه‌ای را که متناسب آن باشد در چنته نمی‌یابم. فکر می‌کنم که اگر قادر بودم کشورهایی را به دوستانم هدیه کنم هرگز خسته نمی‌شدم. آلکییادس، تو سربازی و سربازان به قدرت شروتمند می‌شوند. زندگی تو سراسر بین مردگان است و سرزمینی که قلمرو تو باشد محدود به اردوگاه تو است.

آلکییادس بله، سرورم، سرزمینی که ملوث شده است.

بزرگزاده اول اما ما هم محصور در پاکی شده‌ایم.

تیمون به همان درجه که من مروهون شما هستم.

بزرگزاده دوم و بی حد عزیز و گرامی شده‌ایم.

تیمون همه از شما است. چراغهای بیشتری بیاورید. چراغ!

بزرگزاده اول عالی‌ترین سعادت و افتخار و بخت با تیمون بزرگوار همدم باشد.

تیمون تا خود را برای پذیرایی از دوستانش آماده سازد. [بزرگزاده‌ها خارج می‌شوند.]

آپماتوس عجب پیچ و خمی یا تعظیم و کرنش این و آن به چشم می‌خورد. تصور نمی‌کنم پاهای آنها ارزش پولهایی را داشته باشد که به آنها می‌بخشند. این دوستی پر از سوسه و تفاله است. به نظر من قلب ناپاک هرگز نمی‌تواند روی پاهای سالم قرار گیرد؛ به این جهت این ابلهان با زانوهای خم شده سرمایه خود را عرضه می‌دارند.

تیمون آپماتوس، اگر تو مرد تندخویی نبودی نسبت به تو نیکی می‌کردم.

آپماتوس نه، من کاری نمی‌کنم؛ اگر من هم رشوه بگیرم کسی نیست که تو را سرزنش کند؛ در آن صورت پیش از پیش مرتکب گناه می‌شوی. تو آن قدر بخشندگی می‌کنی که می‌ترسم وجود خود را به زودی روی کاغذ ببخشی. چه احتیاجی به این همه ضیافت و تشریفات و خودستایی است؟ تیمون سوگند یاد کرده‌ام که تا هرگاه که به تمسخر مردم می‌پردازی به تو توجهی نکنم. خدا نگهدار، برو و یا نغمه بهتری برگرد. [خارج می‌شود.]

آپماتوس خوب، اکنون حاضر نیستی به سخنم گوش دهی. پس بعد از این هم دم فرو می‌بندم و در پشت را به رویت قفل می‌کنم. عجیب است که گوش بشر در مقابل نصیحت کر شود ولی نسبت به چاپلوسی شنوا باشد!

پرده دوم

صحنه اول

[آتی. اتفاقی در خانه سناتور]

[یک سناتور وارد می‌شود. کاغذهایی در دست دارد.]

سناتور و اخیراً پنج هزار سکه: به وارو و ایزیدور. نه هزار سکه قرض دارد، غیر از طلب من. بر سر هم بیست و پنج هزار سکه می‌شود. باز هم دیوانه‌وار اسراف می‌کند؟ این وضع نمی‌تواند

پرده دوم ۱۴۶۱

دوام داشته باشد و دوام نخواهد یافت. اگر من آرزوی طلا کنم کافی است سگ یک گدا را بدزد و آن را به تیمون هدیه کنم: سگ تبدیل به سکه‌های زر خواهد شد. اگر بخواهم اسبم را بفروشم و بیست اسب بهتر تهیه کنم واضح است که تقدیم کردن آن به تیمون بهترین راه است. لازم نیست کلمه‌ای به معنای درخواست گفته شود: کافی است که اسب را به او بدهم، بی درنگ اسبان قوی و اصیل حاضر می‌شوند. نگهبانی جلو قصر او نیست جز درباری که لبخند می‌زند و همه عابران را به داخل دعوت می‌کند. این وضع قابل دوام نیست؛ هیچ استدلالی نمی‌تواند باعث رهایی وضع او از خطر گردد. آهای کافیس! کافیس!

[کافیس وارد می‌شود.]

کافیس حاضر، قربان. چه امری دارید؟

سناتور لباس بپوش و نزد آقای تیمون بشتاب و طلبهای مرا مطالبه کن و با انکار او دست از این کار مکش. اگر تیمون کلاهش را برداشت و با جملات مؤدبانه خواست تو را بازدارد سکوت اختیار مکن بلکه بگو احتیاجات من مرا در مضیقه گذاشته‌اند و ناچارم از آنچه متعلق به خودم است استفاده کنم. از موعد پرداخت بدهی او مدتها گذشته و اتکا به قولهای تقص شده‌اش به اعتبار من لطومات شدیدی زده است. من او را دوست و محترم می‌شمارم ولی حق نیست پشت خود را بشکنم برای این که انگشت او را شفا دهم. احتیاجات من فوری است و دیگر وعد و وعید نمی‌تواند کمکی به من کند، بلکه او باید بی‌درنگ وسیله‌ای برای ادای دین خود بیابد. برو. در چهره و سخنان اصرار و ابرام مرا منعکس کن؛ چون می‌ترسم که وقتی بالهای عاریه این عنقای باشکوه به صاحب اصلیش برگردد تیمون بزرگ چیزی جز جوجه عریانی که تازه سر از تخم به در آورده است نباشد. زود برو.

کافیس اطاعت می‌کنم قربان.

سناتور گفتی اطاعت می‌کنم؟ اسناد را هم با خود ببر تا موعد پرداخت هر کدام را نشان دهی. زود باش.

کافیس اطاعت می‌کنم قربان.

سناتور برو. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا، تالاری در خانه تیمون]

[مباشر با صورت حسابهای متعدد وارد می‌شود.]

مباشر ملاحظه و وقفه‌ای در این اتلاف بی‌معنی وجود ندارد که باعث ایجاد نظم و ترتیبی در کار شود یا مانع ایتهمه اسراف گردد. او اعتنایی ندارد که چگونه همه چیز از کف می‌رود و حاضر نیست بفهمد که ادامه این رویه از چه راه میسر است. هرگز کسی تا این درجه مهربانی را همراه

۱۴۶۲ تیمون آتنی

بی فکری نکرده است. برای آنچه باید بشنود گوش شنوا ندارد مگر موقعی که کار از کار گذشته باشد. من به مجرد مراجعتش از شکار باید به سراغش بروم. وه از این رویه! آه از این طریقه!

[کافیس و خدمتکاران ایزیدور و وارو وارد می شوند.]

کافیس سلام بر تو، وارو. آیا برای پول آمده‌ای؟

وارو مگر کار تو هم همین نیست؟

کافیس چرا. تو چطور، ایزیدور؟

ایزیدور من هم همین طور.

کافیس کاش همه ما مرخص می شدیم.

وارو من نگرانم.

کافیس عالی جناب اکنون می آیند.

[تیمون و همراهان وارد می شوند.]

تیمون به مجرد صرف ناهار دوباره حرکت می کنیم. آلکیبیادیس عزیزم، با من کار داری؟ چه می خواهی؟

کافیس قربان، در این جا یادداشتی هست. مربوط به مطالباتی است.

تیمون مطالبات؟ تو از کجا آمده‌ای؟

کافیس من اهل آتن هستم، قربان.

تیمون نزد مباشر من برو.

کافیس اجازه بدهید عرض کنم که مرا دست به سر کرده است. هر روزم را به روز دیگر حواله می دهد. برای ارباب من ابرامی پیش آمده است و احتیاج به استفاده از پول خود را دارد. ایشان با کمال تواضع تقاضا می کند که شما با بزرگ منشی آنچه را که متعلق به او است تأدیه فرمایید.

تیمون دوست شریف، تمنا دارم فردا صبح نزد من بیایید.

کافیس نه، قربان.

تیمون حوصله داشته باش، دوست من.

خدمتکار وارو من خدمتکار وارو هستم، قربان...

خدمتکار ایزیدور من هم از طرف ایزیدور آمده‌ام تا تقاضایشان را برای تأدیه فوری طلبشان به عرضتان برسانم.

کافیس قربان، اگر از شدت نیاز اربابم مطلع بودید...

خدمتکار وارو قربان، شش هفته از موعد ضبط گروگان طلب گذشته است.

خدمتکار ایزیدور قربان، مباشر کار را به تعویق می اندازد. صریحاً نزد خود عالی جناب فرستاده اند.

تیمون فرصت نفس کشیدن بدهید. آقایان، تمنا دارم صبر کنید؛ من بی درنگ نزد شما

باز خواهم گشت. [آلکیبیادیس و بزرگان خارج می شوند.] [به فلاویوس مباشر] بیاید این جا. لطفاً

پرده دوم ۱۴۶۳

بگویند چه شده که سر و صدای طلبکاران سمج درباره قرض و اسناد نقض شده بلند است؟

ادعاهایی می شود - که از موعید فلان مدتها گذشته! اینها ضد شرافت من است؟

مباشر آقایان، وضع کنونی برای مطرح کردن این مسئله نامساعد است. تقاضا دارم از سماجت دست بردارید تا پس از شام علت این را که طلب شما تأدیه نشده به عرض عالی جناب برسانم.

تیمون بله دوست من، چنین کن و از آنها پذیرایی شایانی به عمل پیار. [خارج می شود.]

مباشر تمنا دارم تشریف بیاورید.

[آپماتوس و دلشک وارد می شوند.]

کافیس صبر کنید. صبر کنید. دلشک و آپماتوس می آیند. خوب است سر به سرشان بگذاریم.

خدمتکار وارو برود گم شود. به ما ناسزا خواهد گفت.

خدمتکار ایزیدور طاعون بر سر این سگ نازل شود.

خدمتکار وارو خوب، ابله، چطوری؟

آپماتوس با سایهات سخن می گوئی؟

خدمتکار وارو یا شما نبودم.

آپماتوس نه، با خودت بودی. [به دلشک] برویم.

خدمتکار ایزیدور دلشک به پشت تو آویزان شده است.

آپماتوس ولی تو تنهایی؛ هنوز به او نرسیده‌ای.

کافیس اکنون دلشک کجا است؟

آپماتوس او آخرین سؤال را کرد. این شیادان بدبخت و نوکران تنزیل خواران واسطه های میان طلا و نیازند.

همه خدمتکاران آپماتوس، ما چه هستیم؟

آپماتوس الاغ.

همه چرا؟

آپماتوس برای این که از من می پرسید چه هستید و خودتان نمی دانید. دلشک، با آنها سخن بگو.

دلشک آقایان محترم، حالتان چطور است؟

همه خدمتکاران ممنونیم. دلشک شریف، بانوی شما چطور است؟

دلشک آب را جوش آورده تا جوجکانی چون شما را بپزد. شما در گُرنت دیده شده اید!

آپماتوس بسیار خوب، ممنونم.

۱. Corinth، برخی میان زمینلا یونان و بلوپونیز. شهری به همین نام، که در اوایل دوران مسیحیت به رواج فحشا معروف بوده است. منظور دلشک این است که آنها مبتلا به امراض مقاربتی هستند. آب جوش در معالجه مبتلایان به این گونه امراض به کار می رفت.

[پیک وارد می‌شود.]

دلنک نگاه کنید. پیک اربابم وارد شد.

پیک خوب، آقای سروان، بین گروهان عقلا چه می‌کنی؟ آپمانتوس، تو چطوری؟

آپمانتوس کاش در دهانم ترکه‌ای بود و می‌توانستم جواب مناسبی به تو بدهم.

پیک آپمانتوس، لطفاً عنوان روی این نامه‌ها را بخوان، نمی‌دانم که متعلق به کیست.

آپمانتوس مگر نمی‌توانی بخوانی؟

پیک نه.

آپمانتوس پس آن روزی که تو را به دار می‌زنند معلومات زیادی مدفون نمی‌شود. این یکی به آقای تیمون نوشته شده و آن یکی به آلکیبیادس. برو، تو حرامزاده به دنیا آمدی و قلابان خواهی مرد.

پیک تو سگ به دنیا آمدی و از فحطی سگ مرگ خواهی شد. جواب نده. چون من رفتم.

آپمانتوس سرعت به قدری است که نیکی به تو نخواهد رسید. دلنک، من با تو نزد آقای تیمون می‌آیم.

دلنک مرا در آنجا ترک می‌کنی؟

آپمانتوس اگر تیمون در خانه باشد بله. [به خدمتکاران] آیا شما در خدمت رباخوارانید؟ همه کاش آنها در خدمت ما بودند.

آپمانتوس من هم همین آرزو را دارم. بله، این بهترین خدمتی است که دژخیم به دزد می‌کند.

دلنک شما خدمتگزاران سه رباخوارید؟

همه خدمتکاران بله، دلنک.

دلنک به نظر من رباخواری وجود ندارد که ابلهی در خدمت خود نداشته باشد. محبوبه من یکی از آنها است و من هم دلنک اویم. وقتی مردم نزد ارباب شما برای قرض گرفتن می‌آیند محزون به نظر می‌رسند، ولی خوشحال باز می‌گردند؛ اما اشخاص خوشحال وارد خانه محبوبه من می‌شوند و غمگین بیرون می‌آیند. به چه دلیل؟

خدمتکار وارو می‌توانم دلیلی ذکر کنم.

آپمانتوس پس چنین کن تا ما بتوانیم تو را روسپی‌باز و شیادی حساب کنیم که لاجرم عنوان شایسته‌ای برای تو است.

خدمتکار وارو دلنک، روسپی‌باز چیست؟

دلنک دلنکی در لباس فاخر است که تا حدی به تو شباهت دارد. روحی است گاه به شکل بزرگان؛ گاه به شمایل حقوق‌دانان؛ و گاه دیگر به صورت فیلسوفی که صاحب بیش از یک سنگ کیمیا است. اغلب به شوالیه‌ها می‌ماند، و معمولاً این روح به صورت مردان مختلفی از

سیزده تا هشتاد ساله در می‌آید.

خدمتکار وارو تو یک دلنک کامل نیستی.

دلنک تو عم یک عاقلی کامل نیستی. هر چه من حماقت کنم به همان اندازه تو فاقد شعوری.

آپمانتوس آن جواب می‌توانست از آپمانتوس باشد.

همه خدمتکاران کنار بروید. کنار بروید. آقای تیمون نزدیک می‌شوند.

[تیمون و مباشر وارد می‌شوند.]

آپمانتوس دلنک، تو با من بیا.

دلنک من در حماقت خود همیشه از عاشق و برادر بزرگ و بانوی خانه پیروی نمی‌کنم گاهی هم به دنبال فیلسوف می‌روم. [آپمانتوس و دلنک بیرون می‌روند.]

مباشر لطفاً نزدیک بیا بید. می‌خواهم با شما صحبت کنم. [خدمتکاران خارج می‌شوند.]

تیمون حیرانم کردی: چرا تا به حال از وضع چیزی نگفتی تا خود را با دارایی خویش وفق دهم.

مباشر شما به سخن من گوش نمی‌دادید! یارها خواستم که بشنوند!

تیمون چه می‌گویی؟ شاید گاهی این مطلب را هنگامی که من تمایلی به شنیدن نداشته‌ام به زبان آورده‌ای و همین را برای سکوت خود بهانه کرده‌ای.

مباشر سرور بزرگوارم، بارها صورت حساب را جلو شما گذاشته‌ام و شما کنار زده‌اید و گفته‌اید

درستکاری من صورت حساب شما است. وقتی که در مقابل یک هدیه ناچیز به من امر

می‌دادید آن همه تحفه بدهم سر خود را از شدت یأس تکان می‌دادم و می‌گریستم. بله حتی

برخلاف رسم نزاکت، از شما تمنا می‌کردم که مشمت‌تان را کمی محکم‌تر ببندید. هنگامی که

دارایی شما فرو نشست و رو به زوال نهاد و قرضهای‌تان در حال از دیاد و طغیان بود نمی‌دانید که

یادآوری به شما بقدر رنجم می‌داد! اما چند بار مرا از آن کار منع کردید و از کنار خود رانیدید!

سرور محبوب من، اگر چه بسیار دیر چنین خبری را می‌شنوید ولی باز هم این فرصت باقی است

که با باقیمانده آنچه متعلق به شما است دیون فعلی‌تان را تأدیه فرمایید.

تیمون تمام املاکم را بفروش.

مباشر همه آنها در گرو است و برخی توقیف شده و از دست رفته است. آنچه باقی مانده

به سختی قادر است دیون کنونی را بپردازد. آینده به سرعت نزدیک می‌شود ولی وسیله مواجهه

با طلبکاران در این فاصله چیست؟ سرانجام این حسابها چگونه تسویه خواهد شد؟

تیمون املاک من تا مسافت زیادی در خارج شهر آتن وسعت داشت.

مباشر سرور بزرگوار، دنیا کلمه‌ای بیش نیست. اگر همه آن متعلق به شما بود و بایک جمله آن را

می‌بخشیدید با چه سرعتی تمام می‌شد!

تیمون درست می‌گویی.

مباشر اگر نسبت به مباشرت من ظنین هستید و نادرستم می‌دانید به حضور دقیق‌ترین بازرسانم

بخوانید تا دلایل متقن اقامه کنم. خدا شاهد است هنگامی که تالارهای ما مملو از خورندگان عیاش بود و سردابه‌های ما از فرط ترشح نوشیدنی‌ها چکه می‌کرد و اتاقها همه از فراوانی نور چراغانی شده بود و سر و صدای خوانندگان قضا را پر کرده بود من به گوشه‌ای پناه می‌بردم و سیل آشک را سرازیر می‌کردم.

تیمون لطفاً دیگر بس است.

مباش خدا می‌داند چه چیزها در باره کرامت این ارباب گفته‌ام! در همین شب غلامان و روستاییان با لقمه‌های چرب و نرمی خود را فربه ساخته‌اند! چه کسی وجود دارد که همه چیزش متعلق به تیمون نباشد؟ کدام سر و قلب و شمشیر و نیرو و تسهیلاتی هست که از آن تیمون، تیمون بزرگ و شریف و شایسته و والاتبار، نباشد؟ وقتی همه این تسهیلاتی که جلب تحسین و تمجید می‌کند از بین رفت نفی که تمجید و تحسین از آن به وجود می‌آید قطع می‌شود. دوستی که با ضیافت به دست آید به زودی از کف می‌رود. یک رگبار زمستان کافی است که این مگس‌ان را نابود کند.

تیمون دیگر موعظه بس است. سخاوتی که از روی شیادی باشد تا به حال به قلبم اثر نکرده است. اذعان دارم که آنچه من بخشیده‌ام عاقلانه نبوده ولی از روی پستی طبع هم نبوده است. چرا گریان شده‌ای؟ مگر فاقد وجدان هستی؟ تصور می‌کنی که من واقعاً دوستی ندارم. نگران مباش، زیرا همان طور که به تو امر می‌دهم سخن بگویی اگر به دوستان خود نزدیک شوم و برای قرض گرفتن محبت‌شان را بیازمایم می‌توانم از تمام افراد و ثروت آنها آزادانه استفاده کنم.

مباش امیدوارم افکار شما به حقیقت پیوندد.

تیمون از برخی جهات این محتاج شدن را مهم می‌دانم و در نظرم چون نعمتی است، زیرا وسیله آزمودن دوستانم خواهد بود. خواهی دید که در مورد ثروت من دچار اشتباه شده‌ای! ثروت من دوستانم هستند! آهای فلاینیوس! سرویلیوس!

[فلاینیوس، سرویلیوس، و دیگر خدمتکاران وارد می‌شوند.]

سرویلیوس بله، قربان.

تیمون من هر یک از شما را به جایی می‌فرستم. تو نزد آقای لوکیوس برو؛ تو هم نزد آقای لوکولوس؛ امروز با هم به شکار رفته بودیم؛ و تو نزد سمپرونیوس؛ بگویند بر من منت نهند. بگویند مفتخرم که فرصتی به دست آمده تا تقاضا کنم مبلغی پول برای من ارسال دارند. این تقاضا برای مبلغ پنج هزار سکه است.

فلاینیوس هر طور امر می‌فرمایید، قربان.

مباش [با خود] آقای لوکیوس؟ و لوکولوس؟ به!

تیمون [به خدمتکاری دیگر] تو هم نزد سناتورها برو که به استوار ساختن‌شان مفتخر شده‌ام. به آنها بگو بی درنگ صد هزار سکه برایم بفرستند.

مباش چون فکر می‌کردم که این راه احتمالاً نتیجه‌بخش باشد قبلاً به خود جرئت دادم که نام و مهر شما را به کار ببرم و از آنها کتباً تقاضا کنم، ولی ایشان سرها را به علامت نفی تکان دادند و من باز گشتم بدون این که چیزی با خود بیاورم.

تیمون آیا این مطلب حقیقت دارد؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟

مباش همه یکصدا گفتند هستی‌شان رو به زوال است و پول ندارند و نمی‌توانند مساعدتی بکنند و بسیار متأسفند و گفتند که شما مردی شرافتمندید و آرزو داشتند که در این وقت ضرورت یاری کنند زیرا هر فرد شریفی روزی دچار مصیبت می‌شود. گفتند که کاش اوضاع بر وفق مراد بود ولی افسوس! بالاخره پس از تظاهر به اشتغال به مسائل مهم‌تر و نگاههای نفرت‌بار و جملات دست و پا شکسته و تعارفهای دروغی و سرد مرا آن قدر مأیوس کردند که دم فرو بستم.

تیمون ای خدایان، به آنها پاداش دهید. ای مرده، گره از جبین بگشا این پیرمردان، میراث خوار حق ناشناسی‌اند. خون‌شان ایخته و منجمد و سرد است و به سختی جریان دارد. آنها فاقد

حرارت و عاطفه‌اند؛ مهربانی نشان نمی‌دهند؛ طبیعت‌شان چنان است که هر چه مسن‌تر می‌شوند دناات و ثنات بیشتری ظاهر می‌سازند. غمگین مباش. تو مردی وفادار و درستکاری و من صمیمانه اعتراف می‌کنم که هیچ گونه تقصیری متوجه تو نیست. نزد ویتیدیوس برو که اخیراً پدر خود را به خاک سپرد و با مرگ وی ارث هنگفتی به او رسید. وقتی دچار تنگدستی بود و به زندان افتاد و دوستان او را ترک کردند من با تأدیه پنج هزار سکه او را نجات دادم. از طرف من به او سلام برسان و بگو دوست او احتیاجی پیدا کرده و ناچار است آن مبلغ را مطالبه کند. پس از گرفتن آن، بی درنگ آن را بین این اشخاص که موعود پرداخت مطالبات‌شان سر رسیده تقسیم کن. هرگز تصور مکن و چنین سخنی به زبان میار که ارزش تیمون بین یارانش کاسته شده است.

مباش کاش ممکن بود چنین تصویری را نکنم. این گونه فکر دشمن سخاوت است و چون سخاوت خود از آزادی بهره می‌برد تصور می‌کند همه چیز دیگر هم همین طور است.

[خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[آتن. اتاقی در خانه لوکولوس]

[فلاینیوس از طرف ارباب خود به انتظار صحبت با یکی از بزرگان ایستاده. خدمتکاری وارد می‌شود و

به طرف او می‌رود.]

خدمتکار به اربابم پیغام تو را دادم؛ هم اکنون نزد تو خواهد آمد.

۱۴۶۸ تیمون آتنی

فلامینیوس سپاسگزارم.

[لوکولوس وارد می‌شود.]

خدمتکار ارباب آمدند.

لوکولوس [با خود] یکی از خدمتکاران تیمون! لابد تحفه‌ای فرستاده است. خواب من خوب تعبیر شد! دیشب خواب آفتابه لگن نقره دیدم. فلامینیوس، فلامینیوس شریف، با کمال احترام به تو خوش آمد می‌گویم. کمی نوشیدنی برای من بریزید. خوب، آن مرد شرافتمند پاکدلی بزرگوار آتن، ارباب بسیار نیک نفس سخاوتمند تو، چطورند؟

فلامینیوس حال‌شان خوب است آقا.

لوکولوس بسیار خوشوقتم که حال‌شان خوب است. در زیر ردای خود چه داری، ای فلامینیوس خوشرو؟

فلامینیوس قربان، چیزی جز یک جعبه خالی نیست که از طرف اربابم آورده‌ام که تقاضای پر کردن آن را از جناب عالی دارم؛ چون احتیاج مبرم و فوری به پنج هزار سکه باعث شده که از شما تمنای مساعدت کنند و اطمینان دارند که در این مورد به یاری‌شان خواهید شتافت.

لوکولوس عجب! عجب! گفתי اطمینان دارند؟ افسوس! این عالی‌جناب چه مرد بزرگواری است که نمی‌تواند وضع خانه خود را سر و صورت بدهد! بارها در ضیافت او حضور داشته‌ام و این مطالب را به او تذکر داده‌ام و باز هم در میهمانی او شرکت کرده‌ام به این قصد که او را از اتلاف بازدارم ولی گوش شنوا برای نصیحت نداشت و ورود مرا به عنوان تذکر تلقی نمی‌کرد. هر کسی نقضی دارد و نقص او درستکاری است. من این مطلب را به او گفتم ولی هرگز نتوانستم او را وادار به رفع عیب کنم.

[خدمتکار با نوشیدنی وارد می‌شود.]

خدمتکار قربان، نوشیدنی حاضر است.

لوکولوس فلامینیوس، من تو را همیشه خردمند می‌دانستم. به سلامتی تو!

فلامینیوس جناب عالی لطف دارید.

لوکولوس من همواره دیده‌ام که تو مردی با تدبیر و موقع شناسی؛ آنچه شایسته تو است می‌گویم: تو اهل دلیل و منطقی و اگر فرصت به چنگ تو افتد خوب می‌توانی از آن بهره برداری کنی. اینها صفات ممتازی است. تو برو، پسر. خوب، فلامینیوس شریف، نزدیک تو بیا. ارباب تو مرد شریف و سخاوتمندی است ولی تو هم عاقلی و خوب می‌دانی که با این که نزد من آمده‌ای، اکنون موقعی نیست که من قرض بدهم، به خصوص که گروگانی جز دوستی خشک و خالی در کار نباشد. این چند سکه را برای خود بگیر و چشمکی بزن، پسرک عزیز، و بگو مرا ندیده‌ای. خدا نگهدار.

فلامینیوس آیا ممکن است این همه اختلاف در دنیا وجود داشته باشد و ما زنده بمانیم و آن را

پرده سوم ۱۴۶۹

ببینیم! ای دنائت لعنتی، دور شو و نزد کسانی برو که تو را می‌پرستند.

لوکولوس چه گشتی؟ اکنون فهمیدم که ابلهی - شایسته ارباب. [لوکولوس خارج می‌شود.]

فلامینیوس امیدوارم این پولها به سکه‌هایی اضافه شود که بدنت را می‌سوزاند. ای مردی که باید نام آفت دوستی را بر تو نهاد نه انسان، امیدوارم سکه‌های مذاب لعنت خداوند را بر تو نازل کنند! آیا دوستی قلب چنین ضعیفی دارد که به فاصله دو شب این طور تغییر شکل می‌دهد؟ ای خدایان، من همان قدر خشم اربابم را در وجود خویش احساس می‌کنم. این برده شرافتش را با خوردن نمک ارباب من به دست آورد! چرا این نمک باید وجود او را پیروارند و بهره‌مندش سازد، در حالی که او خود تبدیل به زهر شده است؟ امیدوارم بیماریهای مهلک بر او نازل شوند و وقتی که در شرف مرگ است هرگز آن قسمتی از بدنش که مدیون ارباب من است قادر نباشد بیماری را از بدنش طرد کند، بلکه با مرگی تدریجی بمیرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[همان جا. محلی عمومی.]

[لوکولوس با سه نفر بیگانه وارد می‌شوند.]

لوکولوس کی؟ آقای تیمون؟ او دوست صمیمی من و شخص شریفی است.

بیگانه اول ما هم با این که نسبت به او بیگانه‌ایم همین عقیده را داریم ولی یک نکته را به جناب عالی عرض می‌کنم: شایعه‌هایی به گوشم رسیده و آن این که دوران خوشبختی او پایان یافته و ثروتش تمام شده است.

لوکولوس ته، آن را باور نداشته باش. غیر ممکن است که او احتیاجی به پول داشته باشد.

بیگانه دوم ولی، قربان، این مطلب را باور کنید که چندی پیش یکی از خدمتکاران وی نزد آقای لوکولوس آمده بود تا مبلغی قرض بگیرد و اصرار زیادی در این باره می‌کرد و می‌خواست لژوم و فوریت آن را ثابت کند، ولی مورد قبول واقع نشد.

لوکولوس چطور؟**بیگانه دوم** همان طور که عرض کردم، قربان، جواب رد شنید.

لوکولوس عجب وضعی! به خدایان سوگند که من از آن شرم دارم. جواب رد به این مرد شریف داد؟ این عمل شرافتمندانه نبود. به سهم خودم باید اعتراف کنم که معجزه‌های ناچیزی به صورت پول و نقره و جواهر و این قبیل اشیا نسبت به من روا داشته که در مقابل لطافتی که نسبت به لوکولوس داشت ناچیز بوده است. اگر نزد من می‌فرستاد هرگز تقاضایش را برای چنین مبلغی رد نمی‌کردم.

[سرویلوس وارد می‌شود.]

سرویلوس بر حسب تصادف، این شخص بزرگوار، که آن قدر برای ملاقات ایشان عرق ریخته‌ام،

بوده که دستمزد خدمتکارانش پرداخت شده است. او نمی‌تواند چیزی بنوشد بدون این که سیم و زر تیمون به لبانش برسد، ولی پلیدی بشر را بین که با چه حق ناشناسی با او مواجه می‌شود! چیزی را که خیرخواهان به گدایان عطا می‌کنند این مرد در مورد آنچه متعلق به خود تیمون است دریغ داشته است.

یگانه سوم هیچ مذهب و ایمانی چنین وضعی را تحمل نمی‌کند.

یگانه اول من به سهم خود هرگز نمک تیمون را نچشیده‌ام و از سخاوت او بهره‌مند نشده‌ام که بتوان دوست اویم نامید، ولی در مقابل ضمیر پاک و شریف و نیکی بی‌همتا و رفتار شرافتمندانه او اذعان می‌کنم که اگر احتیاج او طوری بود که می‌خواست از من استمداد کند تمام داراییم را در اختیار او می‌گذاشتم و به قدری عزیزش می‌شمردم که نیمی از آن را بلا عوض به او می‌دادم. ولی معلوم است که انسان باید یاد بگیرد که ترحم را کنار گذارد زیرا سیاست مقامی والا تر از وجدان پیدا کرده است. [خارج می‌شود]

صحنه سوم

[همان‌جا، اتاقی در خانه سمپرونیوس]

[یکی از خدمتکاران تیمون با سمپرونیوس وارد می‌شوند]

سمپرونیوس آیا لزومی دارد که به من در این باره زحمت دهد؟ عجب! چرا پیش از دیگران مرا برگزیده؟ او می‌توانست آقای لوکیوس یا لوکولوس را بیازماید. اکنون وتیدیوس هم که به دست وی از زندان نجات یافت مرد ثروتمندی شده است. اینها همه دارایی‌شان را مدیون اویندا خدمتکار قربان، همه آنها را محک زده و دریافته است که از قلزی ناپاک ساخته شده‌اند؛ زیرا همه از اجابت درخواستش امتناع کرده‌اند.

سمپرونیوس چطور؟ آنها امتناع کرده‌اند؟ وتیدیوس و لوکولوس امتناع کرده‌اند و باز نزد من می‌فرستد؟ هر سه؟ عجب! همین نکته دلیل ضعف دوستی یا فقدان تشخیص او است. آیا من باید آخرین ملجأ او باشم؟ دوستان او مانند پزشکان از او بهره‌مند می‌شوند و او را ترک می‌کنند! آیا شفا دادن او را من باید به عهده بگیرم؟ نسبت به او خشمگینم؛ خشمگینم که موقعیت مرا تشخیص نداده و تنگین ساخته است! عمل او مفهومی ندارد. حق بود اول برای چنین روزی دوستی مرا جلب کند. از حق نباید گذشت که من اولین کسی بودم که تحفه‌ای از او دریافت داشتم ولی آیا صحیح است که او آن قدر به گذشته بنگرد و مرا به خاطر آورد تا این که آخرین نفری باشم که جبران محبت او را بکنم؟ خیر. مایل نیستم وسیله خنده و تمسخر میان بزرگان و سایرین شوم که مرا ابله تصور کنند! من ترجیح می‌دادم که به خاطر آسایش فکرم پیش از سایرین، حتی برای مبلغی سه برابر این مبلغ، نزد من می‌فرستاد؛ زیرا این جرئت را داشتم که به او مساعدت کنم! ولی اکنون باید برگردی و با جواب سست آنها جمله مرا توأم کنی و بگویی

این‌جا تشریف دارند. درود بر آقای بزرگوار!

لوکیوس سرویلیوس، تویی؟ بسیار از این ملاقات خوشوقتم. خدا نگهدار. درود مرا به ارباب پاکدامن شریف خود و دوست بسیار نازنین من برسان.

سرویلیوس اگر اجازه بفرمایید عرض کنم که اربابم مرا فرستاده...

لوکیوس ها! چه فرستاده؟ چقدر اربابت را عزیز می‌شمارم. او پیوسته در حال فرستادن است. - تصور می‌کنی چطور باید از او تشکر کنم؟ خوب، این مرتبه چه فرستاده؟

سرویلیوس قربان، وضع کنونی خود را به اطلاع شما رسانده و درخواست کرده است مبلغی برای او بفرستید.

لوکیوس می‌دانم که اربابت مزاح می‌کند! احتیاجی به پنج هزار و پانصد ندارد.

سرویلیوس ولی اطمینان داشته باشید احتیاجی به کمتر از آن مبلغ هم دارد. اگر واقعاً ضرورت ایجاد نمی‌کرد این قدر صمیمانه پافشاری نمی‌نمودم.

لوکیوس سرویلیوس، آیا جدی سخن می‌گویی؟

سرویلیوس بله، قربان، عین حقیقت است.

لوکیوس عجب حیوان پلیدی شدم که خود را برای چنین وضعی مجهز نساختم تا بتوانم شرافت خود را به دوست خود ثابت کنم. چه تصادف نامساعدی که دیروز دست به خریدی زدم که در نتیجه آن امروز شرافت خود را متزلزل ساختم. سرویلیوس، در حضور خدایان سوگند می‌خورم و از ذکر این کلمات شرمگینم که نمی‌توانم تقاضای او را اجابت کنم. در حقیقت، همان طور که این آقایان شاهدند، قصد داشتم برای تقاضای مساعدت نزد آقای تیمون بفرستم، ولی کاش میسر بود که در مقابل تمامی ثروت آتن چنین کنم. درود فراوان مرا به ارباب بزرگوارت برسان. امیدوارم به علت ناتوانی من در مساعدت، مراجع خود را از من دریغ ندارند. از جانب من بگو که بزرگ‌ترین رنج درونی من این است که قادر نیستم تقاضای چنین مرد شرافتمندی را اجابت کنم. سرویلیوس عزیز، آیا به من آن قدر لطف خواهی داشت که عین کلمات مرا برای ایشان تکرار کنی؟

سرویلیوس بله آقا، چنین خواهم کرد. [سرویلیوس خارج می‌شود]

لوکیوس سرویلیوس، من جبران این خدمت را به تو خواهم کرد. همان‌طور که گفتید تیمون دچار تنگدستی شده و کسی که تقاضایش یک بار قبول نشود از آن وضع خلاص نخواهد شد.

[خارج می‌شود]

یگانه اول هوستیلیوس، می‌بینی؟

یگانه دوم بله، خیلی خوب! روح دنیا این است؛ سرگرمی هر چا پلوس هم از همین قماش است.

چه کسی می‌تواند همکاسه خود را دوست بخواند؟ تا آنجا که من می‌دانم تیمون در حق این مرد پدري کرده و با کیسه خود اعتبار او را حفظ نموده و املاکش را نگاه داشته و حتی از پول تیمون

که کسی که از شرافت من می‌کاهد نمی‌تواند از پولم بهره ببرد.

[خارج می‌شود]

خدمتکار آفرین! این آقا شاید بس بزرگی است. شیطان، که مکر را به انسان بخشید، نمی‌دانست که چه اشتباهی می‌کند! او در حقیقت با خود دشمنی ورزید! تصور می‌کنم سرانجام پلیدیهای انسان او را روسفید خواهد ساخت! این آقا برای عمل زشتش ملتجی به چه دلالی می‌شود! سرمشقه‌های شرف را به لجن می‌کشد؛ مثل کسانی که در جنب و جوش هیجانی اشتیاق کشوری را به آتش می‌کشاند.

دوستی مصلحت‌آمیز او از همین نوع است. این شخص آخرین امید اربابم بود. اکنون همه بجز خدایان از او روی برگردانده و تمامی دوستانش مرده‌اند. درهای بخشش که سالیان دراز بر همه گشوده بود اکنون باید بسته شوند تا ارباب خود را در مقابل طلبکاران حفاظت کنند. برای کسی که نمی‌تواند ثروتش را نگاه دارد تنها تسلی خاطر این است که به ناگزیر در را به روی خود ببندد.

[خارج می‌شود]

صحنه چهارم

[همان جا، سانی در خانه تیمون]

[دو خدمتکار وارو و خدمتکار لوكیوس وارد می‌شوند و به تیتوس، هورتسیوس، و دیگر خدمتکاران طلبکاران تیمون، که منتظر خروج تیمون اند، برخورد می‌کنند.]

خدمتکار اول وارو صبح به خیر تیتوس و هورتسیوس؛ از دیدن شما خوشوقتم.

تیتوس ما هم همینطور، وارو می‌مهربان.

هورتسیوس لوكیوس! چطور شده که همه اینجا گرد آمده‌اند؟

خدمتکار لوكیوس تصور می‌کنم کار همه ما یکی باشد؛ مالی من پول است.

تیتوس بله کار ما هم مثل آنها همین است. [فیلوتوس وارد می‌شود.]

لوكیوس همچنین آقای فیلوتوس!

فیلوتوس به همگی روز به خیر می‌گویم.

خدمتکار لوكیوس خوش آمدی برادر عزیز. فکر می‌کنی چه ساعتی است؟

فیلوتوس نزدیک نه است.

خدمتکار لوكیوس به این دیری؟

فیلوتوس هنوز سرورم بیرون نیامده؟

خدمتکار لوكیوس هنوز نه.

فیلوتوس تعجب می‌کنم. او عادت داشت ساعت هفت طلوع کند.

خدمتکار لوكیوس بله، ولی روزها برایش کوتاه شده. باید بدانی که مسیر یک شخص مسرف چون خورشید است که گاهی می‌درخشد و گاهی پنهان می‌شود. ولی با این فرق که متأسفانه تابستان شخص مسرف دیگر برگشت ندارد. خزانه آقای تیمون دچار سخت‌ترین زمستان شده؛ هرچه انسان به عمق آن بیشتر فرو می‌رود کمتر می‌یابد.

فیلوتوس من هم از همین می‌ترسم.

تیتوس من به تو نشان می‌دهم که چگونه باید به یک واقعه عجیب نگرست. ارباب تو اکنون مطالبه پول می‌کند.

هورتسیوس بله، همین طور است.

تیتوس هم اکنون با جواهری که تیمون به او هدیه کرده خود را آراسته است در صورتی که من برای مطالبه قیمت آن منتظر تیمون هستم.

هورتسیوس دلم از این مطلب خوشنود نیست.

خدمتکار لوكیوس عجیب است که در این مورد تیمون باید بیش از بدهی خود پول بپردازد؛ عجیب‌تر این که ارباب تو خود را با جواهرات گرانبها بیاراید و بعد پول آن را هم مطالبه کند.

هورتسیوس خدا شاهد است که از این وظیفه خسته شده‌ام. من می‌دانم که اربابم از ثروت تیمون بهره برده ولی اکنون حق ناشناسی او این کار را بدتر از دزدی کرده است.

خدمتکار اول وارو بله، مبلغی که من باید مطالبه کنم سه هزار سکه است. مال تو چقدر است؟

لوكیوس پنج هزار سکه.

خدمتکار اول وارو مبلغ هنگفتی است؛ این مبلغ نشان می‌دهد که اعتماد ارباب تو بیش از ارباب من بوده و گرنه با هم مساوی می‌شدند.

[فلامینیوس وارد می‌شود.]

تیتوس یکی از خدمتکاران آقای تیمون.

خدمتکار لوكیوس فلامینیوس! آقا، یک کلمه عرض دارم. آیا ارباب من آماده خروج است؟

فلامینیوس نه، به هیچ وجه آماده نیست.

تیتوس ما به انتظار عالی بناییم. لطفاً به ایشان اطلاع دهید.

فلامینیوس احتیاجی به این کار نیست؛ او از سماجت شما باخبر است. [خارج می‌شود.]

[فلاویوس مباشر، ردائی به خود پیچیده و صورتش را پوشانده، وارد می‌شود.]

خدمتکار لوكیوس آها! آیا این مباشرش نیست که خود را پوشانده؟ بسیار پرافروخته شده. او را صدا بزنید. صدا بزنید.

تیتوس شنیدید، آقا؟

خدمتکار دوم وارو اجازه می‌فرمایید، آقا...

مباشر دوست من، از من چه می‌خواهی؟

تیتوس در این جا انتظار می کشیم که مبالغه معینی به ما پرداخت شود.

مباشر بله، اگر محل پرداخت مثل مقدار آن معین بود انتظارتان بیهوده نبود. پس چرا زمانی که اربابان شما از سفره ارباب من بهره می برند شما صورت حسابها و مطالبات خود را عرضه نکردید؟ در آن موقع آنها می توانستند نسبت به قروض او تبسم و چالپوسی کنند و ثمراتش را در شکم حریص خود فرو برند. شما اشتباه می کنید که مرا برمی انگیزید. بگذارید آرام رد شوم. باور کنید کار من و اربابم پایان یافته. او دیگر چیزی ندارد که خرج کند و چیزی نمانده که من هم محاسبه کنم.

خدمتکار لوکیوس بله، ولی این جواب به ما خدمتی نمی کند.

مباشر درست است، خدمتی نمی کند؛ چون مانند شما پست نیست که به شایدان خدمت کند.

[خارج می شود.]

خدمتکار اول وارو چگونه؟ اخراج او از خدمت اربابش برای ما چه اهمیتی دارد؟

خدمتکار دوم وارو اهمیتی ندارد. او دچار فقر شده و همین انتقام کافی است. چه کسی می تواند بی پرده تر از کسی سخن گوید که خانه ای ندارد تا سر خود را در آنجا به بالین نهد؟ چنین کسانی به قصرهای باشکوه طعنه می زنند.

[سرولیوس وارد می شود.]

تیتوس سرولیوس آمد؛ اکنون جوابی دریافت خواهیم کرد.

سرولیوس از شما آقایان تمنا دارم ساعت دیگری که مناسب باشد به اینجا بیایید. چون به روحم سوگند اربابم در این لحظه بی نهایت خشمگین است و آرامش روحی خود را ترک گفته؛ او سلامتی را از کف داده و در اتاق خود گوشه نشین شده است.

خدمتکار لوکیوس هستند کسان بسیاری که در اتاق خود می مانند بدون این که بیمار باشند. اگر سلامتی او آن قدر به خطر افتاده به نظر من بهتر است هر چه زودتر دیونش را بپردازد و راهش را به سوی خدایان باز کند.

سرولیوس خدایان مهربان!

تیتوس این جواب مانیتست، آقا.

فلامینیوس [آز بیرون] سرولیوس، کمک. ارباب! ارباب!

[تیمون خشمگین وارد می شود. فلامینیوس در پی اوست.]

تیمون چگونه؟ در خانه مرا به رویم می بندند؟ من که همیشه آزاد بوده ام اکنون خانه من باید دشمن شود و مرا محبوس سازد؟ آیا این جا زندان من شده؟ مکانی که محل ضیافت من بوده باید مثل تمام افراد بشر دلی آهنین به من عرضه دارد؟

خدمتکار لوکیوس تیتوس، حرف بزن.

تیتوس قربان، این سند من است.

خدمتکار لوکیوس این هم مال من.

هورتسیوس این هم مالی من سرورم.

هر دو خدمتکار وارو قربان، این هم مال ما.

فیلوتوس همه اسناد ما.

تیمون با این اسناد مرا به زمین بیندازید: محاصره ام کنید.

خدمتکار لوکیوس متأسفم، قربان...

تیمون قلب مرا قطعه قطعه کنید.

تیتوس طلب من پنجاه هزار سکه است.

تیمون خون مرا قسمت کنید.

لوکیوس قربان، پنج هزار سکه.

تیمون در مقابل پنج هزار قطره بگیر. مال تو چقدر است؟ طلب تو چقدر؟

خدمتکار اول وارو قربان...

خدمتکار دوم وارو قربان...

تیمون مرا قطعه قطعه کنید، بپرید؛ لعنت خدایان بر شما! [تیمون خارج می شود.]

هورتسیوس به خدا معلوم است که اربابان ما باید از پول خود صرف نظر کنند: این قرضها را باید قروض سوخت رفته نامید، زیرا بدهکار دیوانه است. [خارج می شوند.]

[تیمون و فلاویوس باز می گردند.]

تیمون این غلامان نفسم را بریده اند. اینها طلبکارند؟ شیطانند!

مباشر سرور عزیزم...

تیمون چه می شود اگر این طور باشد؟

مباشر قربان...

تیمون می خواهم همین طور باشد. مباشر من!

مباشر اینجا هستم، قربان.

تیمون درست به موقع! بار دیگر برو به دوستانم لوکیوس، لوکولوس، و سمپرونیوس؛ به همه، بگو بیایند. این دغلبازان را بار دیگر به ضیافت خواهم خواند.

مباشر قربان، شما از فرط آشفتگی این گونه سخن می گوید! چیزی باقی نمانده که بتوان یک میهمانی عادی ترتیب داد.

تیمون به تو مربوط نیست. امر می دهیم بروی و همه آنها را دعوت کنی. تمام گروه شایدان را به اینجا بیاور. من و آشپز ترتیب کار را خواهیم داد.

[خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[همان جا، مجلس سنا]

[جلسه سنا]

سناتور اول قربان، من عقیده خود را ابراز داشتم. این کار را باید کرد. گناه او خطیر است و باید بمیرد. چیزی به اندازه ترحم گناه را گستاخ نمی سازد.

سناتور دوم درست است، قانون او را مجازات خواهد کرد.

[آلکیبیادس و همراهان وارد می شوند.]

سناتور اول فرمانده، چه می گویی؟

آلکیبیادس با کمال فروتنی دست تمنا به خصایل نیک شما دراز می کنم؛ زیرا رحم مبنای قانون است و هیچ کس جز ستمگران آن را با بیرحمی به کار نمی بندد. روزگار و سرنوشت نسبت به یکی از دوستان من بی مروتی روا داشته و او را در چنگال قانون انداخته است؛ که برای کسانی که بدون بصیرت در آن می افتند چون دریایی ژرف است. صرف نظر از سرنوشتی که به آن دچار شده، مردی وارسته و پاک است و نگذاشت جبن و ترس شرافت او را لکه دار سازد (و همین نکته که از تقصیر او می کاهد دلیل عزت نفس اوست) بلکه با خشمی شرافتمندانه و روحی آتشین در موقعی که شهرت او در خطر نابودی افتاد در مقابل دشمن خود ایستادگی کرد و با هوشیاری و خونسردی بر خشم خود قبل از این که آسیبی برساند طوری مستولی شد که گویی در مجادله پیروز شده است.

سناتور اول آنچه می گویی متناقض است. سعی داری عمل زشتی را زیبا جلوه بدهی و با کلمات خود تقلا می کنی که قتل را عملی قانونی و دعوا را شرط لازم شهادت نشان دهی. ولی این گونه شهادت نطفه ای نامشروع است که با تولد فرقه ها و گروه ها پا به دنیا گذاشت. کسی واقعاً با شهادت است که از روی خردمندی صعب ترین کلمات بشر را تحمل کند و ستمگری را چون جامه ای در خارج از وجود خود بگذارد و به آن بی اعتنائی ورزد و بی عدالتی را در قلب خود نگاه ندارد به این دلیل که مبدا خود را دچار مخاطره سازد. اگر بی عدالتی پلید است و ما را وادار به کشتن می کند چه حماقتی است که انسان زندگی خویش را به خاطر چیز پلیدی به خطر اندازد.

آلکیبیادس قربان،

سناتور اول تو نمی توانی گناهی بزرگ را تبرئه کنی. انتقام شهادت نیست بلکه تحمل ناروایی شهادت است.

آلکیبیادس پس ای سروران، با اجازه شما اگر به عنوان یک فرمانده سخن گویم مرا معذور دارید. چرا مردمان ابله در جنگ خطر می کنند ولی تهدید را تحمل نمی کنند؟ آیا باید با خیال راحت بخواهند و بگذارند دشمنان سرشان را ببرند بی آن که دست از پا خطا کنند؟ اگر تحمل ستمگری شهادت محسوب می شود پس چرا ما سربازان در میدان جنگ دست به نبرد می زنیم؟

اگر تحمل جور رجحان دارد در این صورت آیا زنانی که در خانه می مانند شجاع ترند؟ آیا الاغ سمت فرماندهی به شیر را خواهد داشت؟ آیا شخصی که غل و زنجیر شده خردمندتر از قاضی است؟ ای سروران، اگر خود در رنج بردن است، چون شما بزرگید پس نیکی تان را در ترحم نشان دهید؛ چه کسی نمی تواند شتابزدگی را با خونسردی محکوم کند؟ اذعان می کنم که کشتن عملی افراط آمیز است ولی اگر برای دفاع از خویشتن باشد مردم رحیم آن را مجاز می دانند. خشمگین شدن علامت بی دینی است ولی کدام فرد است که خشمگین نشود؟ جنایت را هم باید یا همین معیار سنجید.

سناتور دوم سخنان تو بیهوده است.

آلکیبیادس بیهوده! خدمات او در مورد مناطق لاکه دایمون^۱ و بیزانتیوم^۲ کافی است که وسیله نجات او از مرگ شود.

سناتور اول چه خدمتی؟

آلکیبیادس آقایان، لو خدمات گرانبهائی انجام داد و بسیاری از دشمنان شما را در جنگ نابود ساخت. مگر نمی دانید که در آخرین نبرد شهادت بی نظیری ابراز داشت و جراحات فراوان وارد آورد

سناتور دوم فراوانی اشکال کار او بود و آشوبگری شیوه ای است که او پیش گرفته: او چنان می گساری و مستی می کند که در آن غرق می شود و شهادت به اسارت او در می آید. اگر دشمنی پیدا نشود کافی است که با خود بجنگد. در این طغیان حیوانیت دیده شده که اعمال شنیعی از وی سرزده و منازعه به پا کرده است. به ما گفته اند که زندگی او ناپاک و می گساری او خطرناک است.

سناتور اول او باید بمیرد.

آلکیبیادس سرنوشت سختی است. او می توانست در جنگ بمیرد. سروران، با این که شهادت، خود می تواند جانش را بخرد و مدیون کسی نباشد ولی اگر خصایل او نتواند تأثیری داشته باشد برای این که شما را قانع سازم شایستگی خود مرا در نظر بگیرید و با شایستگی او توأم سازید. من حاضرم تمام پیروزیها و شرافت خود را در مقابل درست کرداری آتیه او گرو بگذارم، اگر به خاطر این جنایت زندگی خود را مدیون قانون است چه بهتر که میدان جنگ او را غرق در خون سازد؛ چون قانون سختگیر است و جنگ هم کمتر از آن نیست.

سناتور اول ما طرفدار قانونیم و او باید بمیرد. دیگر این قدر اصرار موز، که موجب رنجش شدید ما می شود. فرقی نمی کند که دوست یا برادر باشد؛ هر کسی که خون کسی را بریزد باید خونش ریخته شود.

۱۴۷۸ تیمون آتی

آلکیبیادس آیا باید چنین شود؟ نه، نباید این طور شود. آقایان، تمنا دارم مرا بهتر بشناسید.

سناتور دوم چطور؟

آلکیبیادس گذشته‌ام را به خاطر آورید.

سناتور دوم منظور چیست؟

آلکیبیادس نمی‌توانم تصور کنم که چیزی جز کبر سن شما باعث فراموشی شده باشد و گر نه آن‌قدر حقیر و پست نشده‌ام که چنین درخواستی بکنم و شما از قبول آن امتناع ورزید. جراحات بدنم از این رفتار به شدت دردناک شده است.

سناتور اول آیا جرئت می‌کنی خشم ما را برانگیزی؟ ما با چند کلمه قادریم سرنوشت شومی برای تو تعیین کنیم و تو را تا ابد به تبعید بفرستیم.

آلکیبیادس مرا تبعید کنید! حماقت خود و رباخواری را تبعید کنید؛ زیرا اینها است که مجلس سنا را این طور زشت می‌کند.

سناتور اول اگر تا دو روز دیگر در آتن بمانی به انتظار محکومیت سخت‌تری باش و برای این که بیش از این آشفته نشوم او هم اکنون اعدام خواهد شد. [سناتورها خارج می‌شوند.]

آلکیبیادس امیدوارم خدایان آنقدر شما را سالخورده سازند که استخوانهای متحرکی بیش نباشید و هیچ کس به شما نظر نکند. من از دیوانه بدترم؛ چون من برابری دشمنان آنها ایستادم تا آنها مشغول انباشتن سیم و زر خود شوند و آن را با ربی گزاف به قرض دهند در حالی که تنها ثروت خودم جراحاتی است که به من وارد شده. آیا تمام آن خدمات برای چنین وضعی بود؟ آیا مرهمی که سنای رباخوار بر جراحات فرماندهان خود می‌گذارد این است که آنها را تبعید کند؟ عیبی ندارد. من از تبعید متنفر نیستم؛ زیرا وسیله و بهانه‌ای خواهد شد که پرازنده خشم و کینه من است؛ تا بتوانم انتقام خود را از آتن بگیرم. من سربازان ناراضی خود را تشجیع می‌کنم و امیدوار می‌سازم و به قلب اینها حمله می‌کنم. منازعه با چنین حکمرانانی شرافتمندانه است و به همان سرعتی که خدایان بی‌عدالتی‌ها را جبران می‌کنند سپاهیان من می‌توانند انتقام بستانند.

[خارج می‌شود.]

صحنه ششم

[همان‌جا، اتاق پذیرایی در خانه تیمون]

[موسیقی، سفره چیده شده؛ خدمتکاران مشغول‌اند. بزرگان (لردها)، سناتورها، و دیگران از درهای متعدد وارد می‌شوند.]

لرد اول روز شما به خیر، آقا.

لرد دوم روز شما هم به خیر. تصور می‌کنم عالی‌جناب دو روز پیش قصد کرد ما را بیازماید.

لرد اول من هم در همین افکار غوطه‌ور بودم که یکدیگر را دیدیم. امیدوارم وضع او آن طور که

پردۀ سوم ۱۴۷۹

در آزمایش دوستان متعدّدش به نظر می‌آمد دچار رکود نشده باشد.

لرد دوم با این دعوت تازه لابد این طور نیست.

لرد اول من هم همین عقیده را دارم. او رسماً از من دعوت کرده که می‌خواستم به علت اشتغالات خطیر از قبول آن پوزش بخواهم، ولی اصرار او مرا منصرف کرد و ناچار شدم که در ضیافت وی حضور یابم.

لرد دوم من هم مثل شما قصد داشتم دین خود را به مسائل مهم ادا کنم، ولی او عذر مرا نپذیرفت. متأسفم که وقتی برای گرفتن قرض نزد من فرستاد دستم تهی بود.

لرد اول من هم از این فکر رنج می‌برم چون می‌بینم که وضع بر چه منوال است.

لرد دوم همه از این موضوع باخبرند. از شما چه مبلغی می‌خواست قرض بگیرد؟

لرد اول هزار سکه.

لرد دوم هزار سکه؟

لرد اول از شما چقدر؟

لرد دوم نزد من فرستاد... خودش اکنون می‌آید.

[تیمون و همراهان وارد می‌شوند.]

تیمون بسیار خوشوقت، آقایان. حال شما چطور است؟

لرد اول از این که عالی‌جناب شادمانید بسیار خوشحالم.

لرد دوم هرگز پرستو با آن درجه اشتیاق به دنبال تابستان نرفته که ما از عالی‌جناب پیروی می‌کنیم.

تیمون [با خود] و با همان اشتیاق هم زمستان را ترک می‌کنند. مردم رفیق ایام خوش تابستان‌اند. آقایان، میهمانی ما چیزی نیست که این انتظار طولانی را جبران کند. گوش‌تان را کمی با آهنگ موسیقی مشغول دارید. اگر صدای شیور آزاری بدهد به زودی به صرف غذا مشغول خواهیم شد.

لرد اول امیدوارم عالی‌جناب از این که پیک شما را دست خالی برگرداندم آزرده نشده باشید.

تیمون نه، آقا، نگذارید این موضوع شما را رنج دهد.

لرد دوم سرور شریف من.

تیمون دوست عزیز، چه می‌گذرد؟

[خدمتکاران ظروف غذا را می‌آورند.]

لرد دوم سرور بزرگوارم، من از شدت این شرمساری رنج می‌برم که وقتی عالی‌جناب چند روز پیش نزد فرستادید دچار فقر تأسف‌انگیزی بودم.

تیمون در این مورد دغدغه به خود راه ندهید، آقا.

لرد دوم چه خوب بود اگر دو ساعت پیش از آن مرا مطلع می‌ساختید.

تیمون مگذارید خاطره آن آزارتان دهد.

لرد دوم ناهار کاملی آماده شده.

لرد اول قطع دارم ضیافت شاهانه‌ای است.

لرد سوم شکی نیست؛ ولایت پول و بهبودی اوضاع باعث فراهم کردن آن شده است.

لرد اول حال شما چگونه است؟ چه خبر دارید؟

لرد سوم آلکییادس تبعید شده. مگر نشنیده‌اید؟

هر دو آلکییادس تبعید شده؟

لرد سوم بله، قطعی است.

لرد اول چگونه؟ چگونه؟

لرد دوم تمنا دارم بگوئی چرا.

تیمون دوستان بسیار شایسته، لطفاً نزدیک شوید.

لرد سوم مطالب بیشتری بعد از این به تو خواهم گفت. اکنون مهمانی باشکوه شروع می‌شود.

لرد دوم عزیزان ما همان پیرمرد سابق است.

لرد سوم آیا این وضع ادامه خواهد یافت؟

لرد دوم بله، ادامه می‌یابد. ولی مرور زمان نشان خواهد داد.

لرد سوم معلوم است.

تیمون هر کس با همان سرعتی که به محبوه نزدیک می‌شود به جای خود برود. غذاهای شما در سرتاسر میز یکسان خواهد بود. مگذارید مانند ضیافتهای رسمی غذای شما به خاطر انتخاب بهترین نقطه سرد شود. بنشینید. بنشینید. خدایان انتظار شکرگذاری ما را دارند.

ای بخشنندگان بزرگ، به اجتماع ما سپاسگزاری ببخشید. به سبب نعمات‌تان بندگان را وادار به ستایش خود کنید؛ ولی در بخشش‌تان امساک ننمایید، مبادا الوهیت‌تان تحقیر شود. به هر کس آن قدر قرض بدهید که کسی محتاج قرض کردن از دیگری نباشد؛ چون اگر خود شما خدایان دست‌تما به سوی بشر درواز کنید ایشان شما را ترک خواهند کرد. شما آذوقه را محبوب‌تر از بشری بسازید که آن را فراهم می‌کند. مگذارید هیچ گروه بیست نفری بدون بیست نفر شیاد باشد. اگر دوازده زن دور میزی نشسته‌اند بگذارید دوازده نفر آنها آنچه هستند باقی بمانند. اما ای خدایان، دیگر مخلوقات‌تان را، از سناتورهای آتن گرفته تا مردم عادی، با هر چه نادرستی که در وجود آنها است به نابودی بکشانید؛ و این دوستان کنونی را که در نظر من هیچ و پوچ‌اند یا هیچ و پوچ و ارسته سازید و هیچ و پوچ به آنها عطا کنید.

ای سگان پست، سرپوش‌ها را بردارید و مشغول لیسیدن شوید.

سرپوشها را برمی‌دارند. ظرفها را از آب داغ است.

برخی از میهمانان مقصود عالی جناب چیست؟

برخی دیگر نمی‌دانم.

تیمون امیدوارم ای دوستان کاسه لیس، هرگز ضیافتی بهتر از این نبینید. بخار و آب نیمه گرم کمال مطلوب شما و آخرین هدیه تیمون به شما است که آنقدر شما را با تمجید و تعریف آراست و اکنون با همین آب آنها را می‌شوید و پلیدی متعفن شما را به صورتتان می‌پاشد. [به صورت‌شان آب می‌پاشد و در همان حال به سخن ادامه می‌دهد.]

ای طفیلیهای متبسم منفور، ای نابود کنندگان خوش‌سیماء، ای گرگهای در لباس میش، ای غرسهای به ظاهر آرام و ملایم، ای ابلهان مرید ثروت، ای دوستان کاسه لیس، ای مگسائی روزگار، ای بردگانی که کلاه از سر بر می‌دارید و زانو می‌زنید، ای بخارها، ای چالپوسان دغلی بی‌ارزش، امیدوارم سالیان دراز زنده بمانید و منفور همه باشید و صعب‌ترین امراض انسانی و حیوانی سر تا سر بدن‌تان را بپوشانند. چگونه؟ به همین زردی می‌روید؟ صبر کنید، درمان خود را بنوشید. تو بمان، تو هم بمان، پول قرض می‌دهم، قرض نمی‌گیرم. [ظرفها را به طرف آنها پرت می‌کند.]

چگونه؟ همه راه افتاده‌اید؟ امیدوارم بعد از این ضیافتی نباشد و از شیبادی به گرمی پذیرایی نشود، و دعا می‌کنم که خانه‌ها آتش بگیرند و آتن به قعر نیستی فرو رود؛ زیرا از این پس تیمون بشر و بشریت را منفور خواهد داشت! [خارج می‌شود.]

[ساتورها، بزرگان و دیگران به صحنه باز می‌گردند.]

لرد اول خوب، آقایان، چه می‌شود گفت؟

لرد دوم آیا کیفیت خشم تیمون را مشاهده کردید؟

لرد سوم هنگام فشار جمعیت کلاه مرا ندیدید؟

لرد چهارم من هم ردایم را گم کردم.

لرد اول مرد دیوانه‌ای است؛ چیزی جز خیالبافی بر او حکومت نمی‌کند. چند روز پیش به من جواهری داد و اکنون آن را از کلاهم کند و دور انداخت. شما جواهر مرا ندیدید؟

لرد دوم شما کلاه مرا ندیدید؟

لرد سوم اینجاست.

لرد چهارم ردای من هم اینجاست.

لرد اول بهتر است اینجا بنایم.

لرد دوم تیمون دیوانه شده است.

لرد سوم کاملاً آن را در وجود خود احساس می‌کنم.

لرد چهارم عجیب است که یک روز به انسان جواهر می‌بخشد و روز بعد سنگ!

[خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[آن سوی باروهای آتن]

[تیمون دارد می‌شود.]

تیمون ای حصارى که آن گرگها را در درون خود نگاه داشته‌ای، بگذار صورتم را برگردانم و یک بار دیگر تو را ببینم! سپس فرو بریز و دیگر آتن را محصور نکن.

امیدوارم ای شهر، بعد از این زنان تو دامن آلوده سازند و کودکانت سرپیچی شعار خود کنند و غلامان و ابلهان ستاورهای عبوس سالخورده را از مسندشان پایین بکشند و به جای‌شان زنان هرجایی قرار گیرند و پاکدامنی نوجوانان در مقابل چشم پدران و مادران‌شان به بی‌عفتی گراید و ورشکستگان از تأدیة دیون خویش امتناع ورزند؛ هر کدام از شما کارد را بیرون کشید و گلولی معتمدان را بیرید. خدمتکاران خانه‌زاد دست به زدنی بزنند و راهزنان درازدست ارباب‌تان شوند و قانون را وسیلهٔ پیاوّل قرار دهند. هر کلفت به بستر اربابش برود و خانم او به روسی‌خانه راه یابد؛ پسر شانزده ساله عصای پیری را از دست پدر لنگ خود بیرون بکشد و با آن مغزش را متلاشی کند. تقدس و ترس، ایمان به خدایان، صلح و عدالت، راستی و احترام خانوادگی، آرامش شب، محبت همسایگی، تربیت، آداب و رسوم و قوانین، کسب و کار، شعائر دینی و مقام، همه تبدیل به تضادهای تباہ‌کنندهٔ خود شوند و آشتی بر همه چیز حکم برانند. طاعون بر مردم نازل شود و امراض مسری و مهلک سرتاسر آتن را فرا گیرد. بیماری مفاصل تمام ستاورهای ما را فلج کند، به طوری که اعضای تن‌شان مانند رفتارشان دچار رعشهٔ دائمی گردد. شهوت و لگام گسیختگی به ضمیر و اعماق قلوب جوانان نفوذ کند تا خود را در دریای فتنه و آشوب غرق سازند. خارش و دمل بر سینۀ آتینها فرو نشیند و محصول‌شان جذام همگانی باشد! هر فرد با نفّس خود باعث سرایت امراض شود تا آنجا که تماس‌شان، چون دوستی‌شان، زهر آگین گردد.

ای شهر منفور، از تو چیزی جز عربانی با خود نمی‌برم و اگر آن را هم می‌خواهی بگیر و به افتخارش جشن برپا کن.

تیمون به جنگلها خواهد رفت که در آنجا درنده‌ترین حیوان را مهربان‌تر از بشر خواهد یافت، ای خدایان، سخنان مرا بشنوید. امیدوارم شما تمام اهالی آتن را در درون حصار شهر و بیرون آن دچار لعنت و نفرین خود سازید و اجازه دهید که هر چه تیمون پیش می‌رود فقرش نسبت به تمام نژاد بشر، از عالی و دانی، گسترش یابد. آمین!

[خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[آتن. اتفاقی در خانهٔ تیمون]

[فلایویس مباشر با دو یا سه خدمتکار وارد می‌شوند.]

خدمتکار اول می‌شنوی، آقای مباشر! ارباب ما کجاست؟ کار ما زار است؟ اخراج شده‌ایم؟ چیزی برای ما نمانده است؟

مباشر افسوس! همقطاران، من چه می‌توانم به شما بگویم؟ خدایان عادل شاهدند که من هم مانند شما فقیرم.

خدمتکار اول آیا چنین خانه‌ای ورشکست شده؟ آیا چنین ارباب شریفی به فلاکت افتاده و همهٔ دارائیش از کف رفته و یک دوست هم باقی نمانده که دستش را بگیرد و او را در اولین مصیبت یاری کند؟

خدمتکار دوم همان طور که ما به دوست به خاک سپرده‌ای پشت می‌کنیم، کسانی هم که شریک ثروت مدفون شدهٔ او بودند دزدانه دور می‌شوند و عهدهای دروغی گذشته را، مانند کیسه‌ای خالی که سیم و زر آن را ربوده باشند، برایش باقی می‌گذارند، و خود بداقبانش، چون مستمندی که اندوخته‌ای جز هوا و بیماری ندارد، در عالم حقارت تنها به سر می‌برد. همقطاران دیگری هم آمدند.

[خدمتکاران دیگر وارد می‌شوند.]

مباشر اینها همه آوار فرو ریختهٔ خانهٔ ویران اند.

خدمتکار سوم ولی قلب ما همان طور که چهرهٔ ما نشان می‌دهد جامهٔ نوکری او را به تن دارد. ما هنوز همقطاریم و در این اندوه شریکیم. کشتی ما سوراخ شده و ما به صورت ملاحان بیچاره‌ای درآمده‌ایم که بر عرشه ایستاده‌ایم تا موقعی که تهدید امواج آن را به قعر دریا فرو برد، و همه در این دریای بیکران از یکدیگر جدا افتیم.

مباشر ای همقطاران عزیز، آنچه ثروت برای من باقی مانده بین شما قسمت خواهیم کرد. هر کجا به هم برسیم باید به خاطر تیمون با یکدیگر همقطار بمانیم. در این لحظه سر خود را به علامت تأثر تکان می‌دهیم و آن سان که گویی عزای ارباب‌مان است همصدا می‌شویم و می‌گوییم:

روزهای خوشی را گذرانده‌ایم. دست خود را پیش آورید و هر یک کمی بردارید و کلمه‌ای به زبان نیاورید؛ زیرا اگرچه در حالت فقر از یکدیگر جدا می‌شویم ولی در اندوه خود غنی و بی‌نیازیم. [با یکدیگر وداع می‌کنند و هر کدام از طرفی می‌روند.] آه، که شکوه و جلال چه فلاکت اندوهباری برای ما در بر دارد. چه کسی آرزو نمی‌کند از ثروت دور باشد! ثروت شاهراه نکبت و تحقیر است! چه کسی مایل است خود را با شکوه و جلال بفریاند یا در رویای دوستی به سر برد برای این که صاحب حشمت و دبدبه شود ولی دوستانی داشته باشد که فقط در ظاهر درخشان و جذاب‌اند؟ قلب پاک این ارباب شریف بیچاره باعث سقوطش گشته و نیکی وی کار

۱۲۸۴ تیمون آتئی

را بدین جا رسانده است. دنیا و طبیعت چه شگفت انگیز است که گناه بزرگ کسی این باشد که بیش از حد احسان کرده است! در این صورت چه کسی جرئت می‌کند که از آن پس رؤف باشد؟ سخاوتی که براننده خدایان است در خور افراد بشر نیست. ای سرور عزیز من، وارستگی منتج به مصیبت، و ثروت منتهی به فلاکت شد! آنچه وسیله رفاه تو بود مایه پریشانی تو گشت. افسوس! این بزرگوای مهربان از بی مهری این دوستان بی عاطفه در چنگالی خشم اسیر شده و وسیله‌ای برای ادامه حیات یا فراهم آوردن احتیاجات خود ندارد. من باید به دنبال او بروم و او را پیدا کنم. من با میل و رغبت کمر به خدمت او خواهم بست و تا وقتی که زر و سیمی در کیسه دارم مباشر او باقی خواهم ماند. [خارج می‌شود]

صحنه سوم

[جنگل و غار، نزدیک ساحل دریا]

[تیمون از دو غار بیرون می‌آید و بر صحنه گام می‌نهد.]

تیمون ای خورشید پربرکت، رطوبت پلید را از زمین بزدا؛ در زیر ماه، خواهرت، هوا را آلوده ساز! دو برادر را که از یک رجم به وجود آمده‌اند و از لحاظ تکوین و مسکن و خلقت از یکدیگر جدا نیستند دو نوع طالع ببخش؛ تا برادر مهتر برادر کهنتر را حقیر شمارد. طبیعت انسان، که در معرض هر نوع بیماری است، تنها با تحقیر طبیعت می‌تواند ثروت هنگفت را تحمل کند. این فقیر را از خاک بردار و از آن بزرگزاده این نعمت را دریغ دار. به ساتورها حقارت موروثی ببخش و به مستمند عزت و افتخاری همیشگی عطا کن. علف است که گاو را قربیه می‌سازد؛ احتیاج است که او را به جای دیگر می‌رانند. چه کسی جرئت دارد که چون مرد وارسته‌ای قد برافرازد و بگوید که این شخصی متملق است؟ اگر یکی این طور است همه همانند، هر گام تقدیر با گام بعد صاف و هموار می‌شود. سر دانشمند به سوی ابله ثروتمند خم می‌شود! همه چیز کج و معوج است و چیزی جز شیطانی محض در طبیعت نفوذ کرده ما را مستقیم نیست. پس باید از ضیافت و اجتماع و ازدحام مردم دوری جست. تیمون آنچه را که شبیه خویش است، حتی وجود خویش را، حقیر می‌شمارد و امیدوار است که آفت و نابودی رشته بقای بشریت را پاره کند. ای خاک، به من، که از تو توقع بیشتری دارم، ریشه‌های نبات ببخش و ذائقه‌ام را با قوی‌ترین زهر خود چاشنی بزن. این چا چیست؟ زراست؟ آیا این همان زر درخشنده گرانهاست؟ ای خدایان، نه. من کسی نیستم که دعای بیهوده کنم تا از شما بهره ببرم. کمی از این ماده کافی است که سیاه را سپید، پلید را زیبا، نادراست را درست، پست را شریف، پیر را جوان و ترسو را گستاخ سازد. ای خدایان، چرا باید چنین باشد! ای خدایان، این چیست که می‌تواند روحانیان و خدمتگزاران شما را از کنار شما براند و بالش مردان نیرومند را از زیر سرشان بیرون کشد؟ این برده زرد رنگ باعث پیوستن و درهم شکستن مذاهب می‌شود و

برده چهارم ۱۴۸۵

نفرتین شده‌ها را وارسته می‌سازد و مرض جذام را جذابت می‌بخشد و راهزنان را به مقام و عنوان ساتوری می‌رساند. این است که ییوه زشت روی فرتوت را مشتاق عروسی می‌کند، در حالی که بیماری و بیمارستان هر دو او را از خود می‌رانند. این جسم، مانند شکوفه‌های بهاری، عطری دلنشین دارد؛ ولی ای قطعه فلز لعنتی، که معشوقه پتیاره نوع بشری، و میان خیل ملل اختلاف می‌اندازی، تو را وادار خواهم کرد که طبیعت واقعیت را بر قلا سازی.

[هدای پای سربازان از دور شنیده می‌شود.]

چطور؟ صدای طبل است؟ تو هنوز جان داری، ولی من تو را مدفون می‌کنم. ای دزد نیرومند، وقتی که محافظین بیمار تو توانند روی پا بایستند تو باید بروی! ولی نه، تو را به گروگان نگاه می‌دارم. [آلکیادس با طبل و شیور، و با آرایش جنگی، وارد می‌شوند و بعد دو روسی به نام فروینا و تیاندر داخل می‌شوند.]

آلکیادس تو کیستی؟ حرف بزن.

تیمون مانند تو یک حیوانم. کرمها قلبت را ریز ریز کنند، چون بار دیگر چهره بشر را به من نشان دادی!

آلکیادس نامت چیست؟ آیا بشر در نظر تو آن قدر منفور است؟ تو خودت از نوع ایشانی. **تیمون** من دشمن بشرم؟ از او نفرت دارم. اما تو کاش سگ بودی! شاید می‌توانستم دوست بدارم!

آلکیادس من تو را خوب می‌شناسم، ولی از ماجرایت بی‌خبرم.

تیمون من هم تو را می‌شناسم، ولی پیش از این مایل نیستم که بشناسم. به دنبال طبل خود به جستجوی خون بشر برو و زمین را سرخ قام کن. اوامر مذهبی و قوانین کشوری همه بی‌رحم‌اند؛ پس چرا جنگ چنین نباشد! این روسی وحشی تو با وجود فرشته رویی بیش از شمشیرت قدرت نابود کردن دارد.

فروینا امیدوارم لپه‌ای از جاکنده و نابود شوند.**تیمون** من تو را نوازش نمی‌کنم، بنا بر این فساد در لپهای خودت باقی می‌ماند.**آلکیادس** چه چیزی تیمون شریف را این قدر تغییر داده است؟

تیمون همان چیزی که ماه را به تاریکی می‌کشاند تا فافند نوری می‌شود که به دیگران پرتو می‌افکند. جز این که، برخلاف ماه برای من تجدید حیات میسر نبوده؛ زیرا خورشیدی نبود که به من نور عاریه دهد.

آلکیادس ای تیمون، از چه راه می‌توانم دوستی خود را به تو نشان دهم؟**تیمون** از هیچ راه، جز این که پشتیبان عقیده من شوی.**آلکیادس** آن عقیده چیست، تیمون؟**تیمون** با من عهد دوستی ببند ولی دوستی مکن. اگر قول ندهی خدایان طاعون بر تو نازل

آلکیبیادس من چرا، تیمون؟

تیمون چون تو آمدی تا با کشتن شیادان کشورم را فتح کنی. طلای خود را بردار. این زر را هم بگیر و برو چون صاعقه آسمانی خدای خدایان بر روی این شهر فاسد فرود آی و فضای آلوده آن را با زهر خود آلوده ساز. مگذار تیغه شمشیرت حتی از ستاندن جان یک نفر هم درگذرد. رحم و شفقت به ریش سفیدان و سالخوردهگان محترم روا مدار؛ زیرا همه را بخوارند. به مادران ریاکار ضربتی سنگین بزن؛ زیرا تنها جامه ایشان مدعی پاکی است و خودشان دلاله‌هایی بیش نیستند. مگذار گونه دوشیزگان با کره شمشیر تیزت را نرم کند؛ زیرا آن پستانهای برف رنگ که از زیر پنجره‌های توری مقنعه‌ها چشمان مردان را خیره می‌کنند شایسته ترحم نیستند؛ چون برای خیانت‌های هولناک در آن‌جا قرار گرفته‌اند. کودکی را که لیخند ملیحی بر لبانش نقش بسته و ابلهان را وادار به ابراز ترحم می‌کند مورد بخشش قرار مده. او را طفلی نامشروعی بینگار که پیشگویان از آینده شوم‌شان سخن گفته‌اند.^۱ پس شریان او را قطع کن و بدون هیچ پشیمانی او را قطعه‌قطعه ساز. سوگند یاد مکن که نسبت به چیزهای ترحم‌انگیز شفقت نشان دهی. به گوشت پنبه فرو کن و چشمانت را بپوشان و مگذار شیون مادران و دختران و کودکان یا جامه مقدس خون آلود کشیشان کوچک‌ترین تأثیری در چشم و گوش تو بکند. این زر آتقدر هست که دستمزد سربازانت را تأمین کند تا بتوانند اختلال و آشوب به پا کنند. پس از ارضای خشم خود امیدوارم خودت هم به لعنت ابدی دچار شوی. دیگر سخن مگو و دور شو.

آلکیبیادس پس تو هنوز صاحب زری. طلایت را می‌گیرم ولی تمامی نصیحتت را نمی‌پذیرم.

تیمون چه بکنی و چه نکنی لعنت خدا بر تو نازل شود!

هر دوروسی تیمون، به ما هم زر ببخش. باز هم چیزی داری؟

تیمون آتقدر مانده که یک روسی را وادار به ترک شغل خود و تبهکاری را مبدل به دلالتی کند. ای تبهکاران پست، دامن‌تان را بالا ببرید. سوگند شما باورکردنی نیست. می‌دانم که حاضرید با سوگندهای زشت انسان را مرتعش سازید و در حضور خدایان جاودانی که صدای شما را می‌شنوند به تب و لرزهای آسمانی سوگند یاد کنید. احتیاجی به این سوگندها نیست. من به طبیعت پلید شما اطمینان دارم. شما بدکار باقی می‌مانید. اگر کسی خواست با کلمات مقدس خود شما را ارشاد کند در تبهکاری خود قوی باشید و او را بفریبید و بسوزانید و وجودش را با آتش خود محاصره کنید و تغییر مسلک ندهید و به برکت زحمات خود نیمی از سال دچار امراض مقاربتی شوید. سر طام‌تان را با موهایی که از مردگان روده‌اید بپوشانید و اگر برخی از آنها هم جزء اعدم شدگان بوده‌اند مهم نیست، آن را به سر خود بگذارید و وسیله فریفتن افراد

خواهند کرد، چون تو انسانی. اگر دوستی کنی لعنت خدایان بر تو باد، چون تو انسانی.

آلکیبیادس من از رنج‌های تو چیزی شنیده‌ام.

تیمون پس آن رنج‌ها را هنگامی که در رفاه بودم دیده‌ای.

آلکیبیادس آن رنج‌ها را هم اکنون می‌بینم؛ زیرا آن روزها ایام خوشبختی بود.

تیمون به همان درجه که تو اکنون با داشتن یک جفت روسی خوشبختی!

تیماندر! آیا این عزیز و نور چشم آتن است که دنیا شرافتش را تحسین می‌کرد؟

تیمون تو تیماندر! نیستی؟

تیماندر! چرا.

تیمون پس همان طور بدکار بمان. کسانی که از تو بهره می‌برند تو را دوست ندارند؛ زیرا امراض را به آنها سرایت می‌دهی و آنها هم به وسیله تو اطفای شهوت می‌کنند. تو از وقت خود استفاده کن تا این بدبختان را به استحمام با آب داغ بکشانی^۱ و گونه‌های گلگون‌شان را زرد و خیس عرق کنی و به پرهیز غذایی وادارشان کنی.

تیماندر! برو ای عفریت خودت را به دار بیاویز.

آلکیبیادس تیماندر! نازنین، او را معذور دار؛ زیرا عقلش را از کف داده و غرق مصیبت‌های خود شده است. ای تیمون دلیر، من اخیراً سیم و زر کافی نداشته‌ام و کمبود آن هر روز باعث طغیان سپاهیان بی‌چیز من می‌شود. از شنیدن این خبر متأثر شده‌ام که آتن لعنتی چطور به شایستگی تو بی‌اعتنایی روا داشته و خدمات برجسته‌ات را از یاد برده، در حالی که بدون شمشیر و ثروت تو کشورهای همسایه هموطنان ما را نلگدما می‌کردند.

تیمون لطفاً به طبل زدن خود بپرداز و راه خویش پیش گیر.

آلکیبیادس من دوست توام، تیمون عزیز، و به حالت تأسف می‌خورم.

تیمون چگونه به حال کسی تأسف می‌خوری که برایش مزاحمت فراهم می‌کنی؟ من ترجیح می‌دهم تنها باشم.

آلکیبیادس در این صورت خدا نگهدار. این سیم و زر ناچیز هم برای تو باشد.

تیمون آن را برای خود نگاه‌دار؛ زیرا خوردنی نیست.

آلکیبیادس روزی که آتن مغرور را به ویرانه‌ای مبدل سازم...

تیمون قصد جنگیدن با آتن را داری؟

آلکیبیادس بله، تیمون، و دلیلی هم دارم.

تیمون پیروز باشی؛ و امیدوارم خدایان آنها را دچار لعنت و نفرین سازند و پس از آن پیروزی

امیدوارم تو هم به همان سرتوشت دچار شوی!

۱. این نکته مربوط به پیشگویی در باره کودکی به نام اودیپوس بود. پیشگویان گفته بودند که اگر بزرگ شود پدر خود را خواهد کشت و با مادر خود ازدواج خواهد کرد و در نتیجه او را به دره‌ای پرت کردند تا بمیرد.

۱. در قدیم استحمام با آب داغ و عرق ریختن شدید جزء معالجات امراض مقاربتی محسوب می‌شد.

قرار دهید. بدکار باقی بمانید و آن قدر به خود رنگ بزنید که اسب در لجنزار صورت تان فرو رود. در این صورت چن و چروک به جهنم! چون رنگ میوشانندشان.

هر دو روسی طلای بیشتر می‌خواهیم. مطمئن باش برای زر هر کاری را حاضریم بکنیم.

تیمون امیدوارم بیماری سل به استخوانهای پوک نسل بشر نفوذ کند و قلم پای‌شان را بترکاند و پاشنه‌هاشان را طوری دردناک سازد که نتوانند مهمیز بزنند و صدای وکیل را طوری برگردانند که دیگر نتواند از ادعاهای جعلی دفاع کند یا ایهام و کنایه گویی را با لحن تند و تیز چاشنی زند. بدن آن روحانی را که بر ضد عمل ناشایست دایو سخن می‌دهد ولی به گفته خود اعتقاد ندارد از دملهای سفید پیوشاند و بینی آن کسی را از جای بر کند و جای آن را هموار سازد که به دنبال سعادت خویش است و مثل سایرین متعفن نگشته است و موهای مجعد هرزگان را تبدیل به طاسی کند و گراف گویانی را که در جنگ آسیب ندیده‌اند دچار درد و رنج نماید. بر همه طاعون نازل کند تا فعالیت تو منبع هیجانات شهوت انگیز را نابود سازد. این هم طلای بیشتر، تا شما باعث بدبختی دیگران شوید و این هم شما را به بدبختی کشاند و همگی به سیاه چال قبر فرورود.

هر دو روسی ای تیمون سخاوتمند، با پول بیشتر حاضریم نصایح بیشتری بپذیریم.

تیمون من به شما بیعانه داده‌ام تا اول مرتکب شرارت و تبهکاری بیشتر شوید.

آلکیبیادس طبل را برای حرکت به سوی آتن به صدا در آورید. خدائگه‌دار، تیمون. اگر کامیاب شویم بار دیگر به دیدنت خواهم آمد.

تیمون اگر امید من به نتیجه برسد هرگز تو را نخواهم دید.

آلکیبیادس من به تو آزاری نرسانده‌ام.

تیمون چرا، تو مرا ستودی.

آلکیبیادس آیا نام این کار آزار رساندن است؟

تیمون روز به روز این مطالب واضح‌تر می‌شود. برو و توله‌های ماده‌ات را با خودت ببر.

آلکیبیادس حضور ما باعث ناراحتی او است. طبل را به صدا در آرید.

[طبل‌ها به صدا در می‌آیند. آلکیبیادس، فروینا و تیماندرا خارج می‌شوند.]

تیمون عجیب است! طبیعت، با این که از بی‌مهری بشر بیزار است، باز هم تشنه خلقت اوست. [در حال کندن زمین.] ای مادر دهر، که بطن لایتمای و پستان نامحدود تو آن قدر سرشار است که همه از آن تغذیه می‌کنند، و از همان ماده‌ای که نطفه مغرورت بشر گستاخ به وجود می‌آید وزغ سیاه و مار آبی‌رنگ و راسوی زرین و سوسمارهای زهرآلود و مخلوقات نفرت‌انگیز دیگر در زیر آسمان نیلگونت که نور روینده خورشید بر آن می‌تابد پا می‌گیرند. اکنون به کسی که متفور فرزندان بشر است از درون سینه پرنعمت خود ریشه حقیری ارزانی بدار. و بطن پربرکت خود را بخشکان که دیگر فرزندی حق ناشناس به دنیا نیآوری. دامن خود را مملو از پلنگ و اژدها و

گرگ و خرس و غولهای تازه بساز که هرگز به آسمان ابرآلود نشان نداده‌ای. آه! ریشه‌ای یافتیم. ای زمین، از تو سپاسگزارم. مغز استخوان و تاک و جلگه‌های سرسبز را بخشکان که بشر حق ناشناس دیگر نتواند جرعه‌های گوارا بنوشد و به بدن خود آذوقه رساند، زیرا ملاحظه و رعایت به کلی از ضمیر او رخت بر بسته است... [آپماتوس فیلسوف وارد می‌شود.]

باز هم بشر؟ لعنت! لعنت!

آپماتوس مرا اینجا راهنمایی کردند: به من گفته‌اند تو تظاهر به شیوه مخصوصی می‌کنی و آن را به کار می‌بری.

تیمون علتش این است که تو سگی نداری که از او تقلید کنم. امیدوارم سل و امراض دیگر به تو روی آورند.

آپماتوس این حالت تو اندوه واقعی نیست بلکه دچار بیماری شده‌ای؛ مالیخولیای جانور صفت بر تو مستولی شده، چون بخت از تو برگشته است. این بیل برای چیست؟ چرا این جا؟ معنی این جامه بردگی و این چهره گرفته چیست؟ چایلوسان تو هنوز جامه ابریشمین به تن دارند و می‌نوشند و در بستر نرم می‌خوابند و روسی‌های بیمار عطر زده خود را در کنار می‌گیرند و از یاد برده‌اند که تیمون روزی وجود داشت. با تظاهر به شیوه فیلسوفانی بدبین واقعی این جنگلها را ننگین مساز. تو هم چایلووسی پیشه کن و به وسیله همان چیزی که تو را به خرابی کشانده کامیاب شو. زانو خم کن و بگذار به امر مردی دیگر کلاه از سرت فرو افتد. تباه‌ترین خصلت او را ستایش کن و آن را پسندیده بخوان. به تو همین سخنان را گفتند: تو هم چون باده فروشی که به کلمات هر تازه وارد شیاد گوش می‌دهد سخنان آنها را گوش دادی. پس شرط انصاف این است که تو هم شیاد شوی؛ زیرا اگر باز هم ثروت به چنگ می‌آوری نصیب شیدان می‌شد. ولی خود را به شکل من مساز.

تیمون اگر به شکل تو بودم خود را نابود می‌کردم.

آپماتوس تو چون به شکل خودت هستی خود را نابود ساخته‌ای؛ مدت‌ها دیوانه بوده‌ای و اکنون ابلهی. آیا تصور می‌کنی که این هوای سرد که حاجب پرسروصدای تو شده جامه‌ات را برایت گرم خواهد کرد؟ آیا این درختان آغشته به شبنم که عمرشان از عقاب درازتر است کمر به خدمت تو می‌بندند و برای اجرای اوامرت به دنبال جست و خیز می‌کنند؟ فکر می‌کنی جویبار سرد پوشیده از یخ به تو قاشقی دارو می‌دهد تا امتلاء شب پیش را معالجه کند؟ اکنون موجودات عریانی را که در زیر این آسمان کینه‌توز انتقام‌جو زندگی می‌کنند و بدن بی‌پناه‌شان در معرض منازعه تمام عناصر قرار گرفته نزد خود بخوان و بگو تملقت گویند. بله، خواهی دید که...

تیمون خواهم دید که تو ابلهی. دور شو.

آپماتوس اکنون بیش از آنچه در گذشته احساس می‌کردم به تو علاقه دارم.

تیمون من از تو بیشتر متشرفم.

آپماتئوس چرا؟

تیمون تو به فلاکت چاپلوسی می‌ورزی.

آپماتئوس چاپلوسی نمی‌ورزم؛ ولی می‌گویم که تو سیه‌روزگاری.

تیمون برای چه دنبال من آمدی؟

آپماتئوس برای این که آزارت دهم.

تیمون این کار همیشه کار شایان یا ابلهان است. آیا از آن لذت می‌بری؟

آپماتئوس بله.

تیمون چطور؟ پس شاید هم هستی؟

آپماتئوس اگر تو جامهٔ سرد و ژنده را به تن کرده‌ای که غرور خود را متنبه سازی عیبی ندارد. ولی رفتار توأم با تظاهر است. زیرا اگر گدا نبودی میل داشتی بار دیگر ثروتمند شوی. کسی که اندوه را با رغبت شعار خود می‌سازد عمری طولانی‌تر از ثروتمندی دارد که زندگیش توأم با عدم اطمینان است و زودتر به منظور خود می‌رسد. ثروتمند هرگز سیر و راضی نمی‌شود ولی محزون به هدف خود نایل می‌گردد. ثروتمند رضایت خاطر ندارد؛ چون همواره پریشان و ماتم‌زده است، ولی کسی که در پست‌ترین حالت است احساس رضایت می‌کند. حق این است که در این فلاکت آرزوی مرگ کنی.

تیمون نه در کنار کسی که خودش مفلوک‌تر از من است. تو برده‌ای هستی که طالع هرگز دست تفقد به روی تو نگذاشته، بلکه سگی بیش نبوده‌ای. اگر تو از همان روزهای اول زندگی مانند ما بودی به جای پیروی از مراحل لذت‌بخشی که در این عمر کوتاه نصیب مزدوران مطیع می‌شود خود را در گرداب آشوب و عیش غوطه‌ور می‌ساختی و جوانی را در بسترهای شهوت به باد می‌دادی و هرگز رسم احترام را فرا نمی‌گرفتی؛ بلکه به دنبال سرگرمیهای شیرین، که در مقابل چشم‌ت بود، می‌رفتی. اما من که جهان برآیم چون انبار آذوقه بود و دهان و زبان و چشم و قلب مردم پیش از آنچه قادر به استفاده از آنها بودم کمر به خدمت می‌بستند و مانند برگهای بیشمار به درخت بلوط من آویزان بودند، بایک تندباد زمستان همه از شاخه‌ها فرو ریختند و مراعیان و بی‌پناه در معرض ضربات توفان گذاشتند. تحمل این وضع برای من که هرگز چیزی جز رفاه نصیب نبوده گران است. ولی طبیعت تو با رنج بردن آغاز شده و مرور زمان سخت ساخته است. تو چرا باید از مردم متشرف باشی؟ هرگز چاپلوسیت را نکرده‌اند. تو جز ناسزا و دشنام چه چیزی به کسی داده‌ای؟ این دشنام را باید به پدرت، یعنی آن ژنده‌پوش بدبخت، بدهی که یک زن فقیر را از روی کینه‌توزی باردار کرد و تو دغلباز فطری بدبخت را به وجود آورد. از این‌جا دور شو. اگر تو همچون پست‌ترین فرد دنیا پا به دنیا نگذاشته بودی ممکن بود شاید و چاپلوس شوی.

آپماتئوس هنوز هم مغروری؟

تیمون بله، مغرورم که مثل تو نیستم.

آپماتئوس بله، برای این که من مسرف نبودم.

تیمون بله، ولی من هستم. اگر تمام ثروت دنیا در وجود تو ذخیره شده بود به تو اجازه می‌دادم خود را به داریاویزی. از این‌جا دور شو. اگر تمام روح آن در این گیاه بود آن را این‌طور می‌بلعیدم.

آپماتئوس ببین، من شام تو را ترمیم می‌کنم.

تیمون اول شخص خودت را ترمیم کن یعنی خودت را از این‌جا ببر.

آپماتئوس با دوری از تو شخص خود را ترمیم خواهم کرد.

تیمون این ترمیم نیست؛ سرهم بندی است. اگر نیست امیدوارم این‌طور شود.

آپماتئوس برای آن چه پيامی داری؟

تیمون چون باد خود را به آن‌جا برسان و بگو طلای فراوان دارم. ببین، اینها.

آپماتئوس در این‌جا طلا فایده ندارد.

تیمون چرا، بهترین و بزرگترین فایده را دارد؛ زیرا همین‌جا می‌خوابد و وسیلهٔ آزار کسی قرار نمی‌گیرد.

آپماتئوس تیمون، تو شبها کجا می‌خوابی؟

تیمون زیر آنچه بالای سرم است. تو روزها کجا غذا می‌خوری، آپماتئوس؟

آپماتئوس هرجا شکم گوشت پیدا کند؛ یا، بهتر بگویم، هرجا که آن را بخورم.

تیمون کاش زهر مطیع من بود و می‌دانست از آن چه می‌خواهم.

آپماتئوس در آن صورت آن را کجا می‌فرستادی؟

تیمون می‌فرستادم که چاشنی غذای تو شود.

آپماتئوس تو حد وسط انسانیت را هرگز نشناخته‌ای و فقط با جنبه‌های افراطی آن سروکار داشته‌ای. هنگامی که در طلا و عطر غوطه‌ور بودی تو را برای آراستگی بیش از حدت تمسخر می‌کردند. در این جامهٔ ژنده اثری از آراستگی در تو نیست و به دلیل معکوس آن به تو طعنه می‌زنند. بیا، این از گیل مال تو. آن را بخور.

تیمون از چیزی که نفرت دارم تغذیه نمی‌کنم.

آپماتئوس از از گیل نفرت داری؟

تیمون بله، چون شکل تو است.

آپماتئوس اگر زودتر از این از آدمهای فضول^۲ متشرف شده بودی می‌توانستی اکنون خودت را بیشتر دوست بداری. کدام مرد مسرفی را تاکنون دیده‌ای که پس از تمام شدن پولش محبوب باشد؟

تیمون چه کسی را دیده‌ای که اصلاً فاقد پولی که گفتی باشد و محبوب شود؟

آپمانتوس خودم را.

تیمون منظورت را فهمیدم؛ پس تو وسیله‌ای داشتی که از سگی نگهداری کنی.

آپمانتوس چه چیزهایی را در دنیا می‌توانی بیش از هر چیز به چاپلوسانت تشبیه کنی؟

تیمون زنان را بیش از همه؛ ولی مردها خودشان عین آن‌اند. آپمانتوس؛ اگر قدرت در دست تو بود با دنیا چه می‌کردی؟

آپمانتوس آن را به حیوانات می‌دادم تا از شر بشر خلاص شوم.

تیمون در این صورت آیا خودت در این آشفتگی نوع بشر سقوط می‌کردی و در ردیف حیوانات به صورت حیوان در می‌آمدی؟

آپمانتوس بله، تیمون.

تیمون این یک بلندپروازی حیوانی است که امیدوارم خدایان به تو عطا کنند. اگر شیر بودی روباه فریبت می‌داد؛ اگر بره بودی روباهت می‌خورد؛ اگر روباه بودی زمانی که احتمالاً الاغ بهمت می‌زد شیر به تو ظنین می‌شد؛ اگر الاغ می‌شدی کودنی آزارت می‌داد و باز طعمه گرگ می‌شدی؛ اگر گرگ بودی در چنگال حرص گرفتار می‌شدی و بسا که خود را برای کسب طعمه به خطر می‌انداختی؛ اگر اسب شاخدار بودی غرور و خشم آشفته‌ات می‌ساخت و عاقبت قربانی غضب خود می‌گشتی؛ اگر خرس بودی اسب تو را می‌کشت؛ اگر یوزپلنگ بودی وابسته شیر می‌شدی^۱ و جنایت هموعانت باعث محکوم شدن به مرگ می‌شد. فرار تنها راه ایمن ماندن تو از خطر و ناپدید شدن تنها وسیله دفاعت می‌گشت. چه حیوانی می‌توانستی باشی که تحت تسلط حیوان دیگری قرار نگیری و اکنون چه حیوانی هستی که گم شدن تو را در این مسخ شدگی تشخیص نمی‌دهی؟

آپمانتوس اگر می‌توانستی با سخنان مرا شادمان سازی، جایش همین‌جا بود. قلمرو آتن جنگل حیوانات درنده شده است.

تیمون چطور الاغ دیوار را فرو ریخته که تو از شهر خارج گشته‌ای؟

آپمانتوس شاعر و نقاش نزدیک می‌شوند. بلای جمع نصیب تو شود. من از مسری بودن این بلا ترسانم و دور می‌شوم. هر وقت ندانم که چه باید کرد به دیدنت خواهم آمد.

تیمون هر وقت موجود زنده‌ای جز تو نباشد به تو خوش آمد خواهم گفت. ترجیح می‌دهم سگ یا گدا باشم تا آپمانتوس.

آپمانتوس تو تاج همه ابلهانی زنده‌ای.

تیمون کاش آنقدر پاک بودی که می‌شد به رویت تف انداخت.

۱. تصور می‌شد که یوزپلنگ نتیجه جفت‌گیری شیر و پلنگ است.

آپمانتوس لعنت بر تو که آنقدر بدی که لعنت کردنت بی‌فایده است.

تیمون دغلازانی که در کنارت می‌ایستند همه نسبت به تو مردم پاکی هستند.

آپمانتوس هیچ مرض جذامی به اندازه سخنان تو ناپاک نیست.

تیمون ذکر نام تو در حکم ضربت زدن به تو است؛ جز این که می‌ترسم که دستم آلوده شود.

آپمانتوس کاش زبانم قادر بود دست را آنقدر فاسد کند که قطع شود.

تیمون دور شو ای نطفه سگ متفورا! خشم مرا می‌کشد که تو زنده‌ای؛ از دیدنت به حال غش می‌افتم.

آپمانتوس کاش می‌ترکید.

تیمون برو ای رذل! روح آزار. متأسفم که برای دور کردن تو باید سنگی از کف بدهم. [سنگی به او می‌زند].

آپمانتوس حیوان!

تیمون غلام!

آپمانتوس وزغ!

تیمون رذل! رذل! رذل! از این دنیای نادرست بیزارم؛ به چیزی، حتی آنچه برای زنده ماندن ضروری است، دلبستگی ندارم. پس ای تیمون، گور خود را آماده کن و در آنجا آرام گیر، که کفهای سبک دریا هر روز به سنگ مزارت بخورد؛ کتیبه قبرت را بنویس تا مرگت باعث تمسخر زندگان شود. [به زم می‌نگرد]. ای کشنده نازنین، ای جداکننده آفتاب و آتش! ای ملوث‌کننده بستر پاک خدای ازدواج، ای مارس، خدای دلیر جنگ! ای همیشه جوان و شاداب و محبوب و عاشق، ای ظریف، که سرخی شرم تو برف مقدسی را که بر دامن ماه نشسته است ذوب می‌کند، ای خدای مرثی، که محالات را به هم نزدیک می‌کنی تا آنجا که به هم بوسه زنند، و به هر زبانی برای هر منظوری متکلم می‌شوی. ای مایه آرامش قلوب، این انسان‌های غلام صفت را یغی بشمار و به خاطر نیکی خود آنها را دچار لعنت خود کن تا درندگان بر دنیا حکومت کنند.

آپمانتوس کاش چنین می‌شد، ولی پس از بندود من باز زندگی. به آنها خواهم گفت تو طلای فراوان داری؛ به زودی به گردت حلقه خواهند زد.

تیمون حلقه؟

آپمانتوس بله.

تیمون زود برگرد.

آپمانتوس زنده بمان و به بدبختی خود عشق بورز.

تیمون تو هم سالها به همین صورت زنده بمان. من قرضم را ادا کردم.

آپمانتوس امیدوارم موجودات دیگری چون انسان تیمون را ببینند و از او نفرت داشته باشند.

[آپمانتوس خارج می‌شود.]

[دزدان وارد می‌شوند.]

دزد اول حلائی او کجا باید باشد؟ لابد قطعه کوچکی از باقیمانده دارایی او است. نداشتن طلا و کنار رفتن دوستانش او را دچار مالیخولیا کرده است.

دزد دوم شایع شده که گنجینه هگفتی دارد.

دزد سوم خوب است به او حمله کنیم. اگر از این کار ناراحت شود به آسانی به ما طلا خواهد داد. ولی اگر از روی حرص خودداری کند چگونه آن را به دست می‌آوریم؟ نمی‌دانیم کجاست.

دزد دوم راست است. چون آن را با خود حمل نمی‌کند. پنهانش کرده است.

دزد اول این خودش نیست؟

همه کجا؟

دزد دوم شکل او است.

دزد سوم خودش است. می‌شناسمش.

همه خدا یار تو باشد، تیمون.

تیمون شما دزدید؟

همه سربازیم نه دزد.

تیمون هر دو هستید؟ از زن زاییده شده‌اید.

همه ما دزد نیستیم بلکه مردان بسیار نیازمندیم.

تیمون بزرگ‌ترین نیاز شما به گوشت است. چرا باید محتاج باشید؟ ببینید؛ زمین پر از گیاه و ریشه است. در این حدود صدها چشمه جریان دارد. بلوط میوه می‌دهد و بوته خار دانه‌های سرخ‌فام دارد؛ مادر بخشنده طبیعت، بر روی هر بوته غذای کاملی جلوی شما می‌گذارد. نیاز؟ چه نیازی؟

دزد اول ما نمی‌توانیم از علف و دانه‌های وحشی و آب، مانند حیوانات و پرندگان و ماهیان، تغذیه کنیم.

تیمون همین‌طور نمی‌توانید از حیوانات و پرندگان و ماهیا هم تغذیه کنید، بلکه به خوردن بشر می‌پردازید. ولی باید این مطلب را بدانید که شما دزدان ظاهری هستید و خود را به صورت مقدس‌تری در نمی‌آورید. چون در مشاغل محدود دزدان بی‌شمارند. ای دزدان پلید، این زر از آن شما باشد. بروید و خون عیار انگور را بمکید تا تبهای شدید، خون‌تان را تبدیل به کف کند و در نتیجه از آویخته شدن به دار برهید. به پزشک اعتماد نکنید؛ زیرا تریاق او زهر است و بیش از آنچه شما می‌دزدید او می‌کشد. مال و جان انسان را با هم از او بگیرید و چون به ردالت دست زده‌اید پس همان کاری را که مدعی هستید بکنید. نمونه دزدی را به شما به عنوان کارآموز نشان می‌دهم. خورشید دزد است؛ با جاذبه وسیعش از دریای بیکران می‌دزدد. ماه راهزن کاملی است؛ او نور رنگ پریده‌اش را از خورشید می‌رباید. دریا دزد است و ماه را در قطرات شور

خود حل می‌کند. زمین دزد است و به کمک کودی که از فضولات دزدیده غذا می‌دهد و باعث تولید مثل می‌شود. همه چیز دزد است. قوانین که حکم چهار حصار و شلاق را دارند همه در استفاده از قدرت خشن‌شان چون دزد خودسرانند. خود را دوست نداشته باشید. بروید و از یکدیگر بدزدید. باز هم زر بگیرید و سرها را ببرید؛ زیرا با هر کس که برخورد می‌کنید دزد است. به آتن بروید و دکانها را بشکنید؛ هرچه بدزدید از دزد دیگر ربوده‌اید. کمتر بدزدید، چون اینها را به شما می‌دهم، ولی امیدوارم شما همه دچار لعنت و نفرین شوید. آمین!

دزد سوم یا ترغیب من به دزدی طوری مقتونم کرد که تقریباً دست از آن کشیدم.

دزد اول این بدبختی بشر است که به ما نصیحت می‌کند که دست از حرفه خود بکشیم.

دزد دوم من به حرف او به عنوان دشمن اعتماد می‌کنم و از حرفه‌ام دست می‌کشم.

دزد اول بگذارید اول صلح و آرامش را در آتن ببینیم. دره‌ای به این فلاکت وجود نداشته که انسان نتواند درستکار باشد. [دزدان خارج می‌شوند.]

[مباشر داخل می‌شود و به طرف تیمون می‌دود.]

مباشر ای خدایان، آیا آن مرد زیون و نگون بخت ارباب من است که رو به زوال و نابودی می‌رود؟ ای مظهر اعمال نیک، تو گرفتار عاقبتی شوم شده‌ای! احتیاج چه تغییر فاحشی در ظاهر آراسته‌اش داده! در دنیا چه چیز پلیدتر از دوستی وجود دارد که طبایع عالی و شریف را به دنات برد؟ اکنون چقدر نادر است که کسی از این فریضه پیروی کند که باید دشمن را دوست داشت. به من یاری کنید تا همیشه کسانی را دوست و عزیز شمارم که مایلند به من آسیب رسانند. او چشمش به من افتاده و من باید اندوه واقعی خود را برایش شرح دهم: حاضرم جانم را برای ارباب فدا کنم. ای اربابم عزیز!

تیمون دور شو تو کیستی؟

مباشر قربان، مرا از یاد برده‌اید؟

تیمون چرا می‌پرسی؟ من تمام افراد بشر را از یاد برده‌ام. پس اگر شکوه می‌کنی تو هم از آنها بی‌تو را از یاد برده‌ام.

مباشر من خدمتگزار بیچاره درستکار شمایم.

تیمون پس تو را نمی‌شناسم. من هرگز شخص درستکاری در اطراف خود نداشته‌ام. تمام کسانی که نگاه می‌داشتم شیادانی بودند که به شیادان دیگر گوشت می‌خورانند.

مباشر خدایان شاهند که هرگز مباشری این قدر از نگون بختی اربابش حقیقتاً افسرده نگشته که من اشک ریخته‌ام.

تیمون چطور! گریه می‌کنی؟ نزدیک بیا. پس دوست دارم؛ چون تو زنی، و سنگدلی انسان را شمامت می‌کنی — انسانی که از چشمانش جز امیال ناشایست و تمسخر نمی‌بارد و از ترحم اثری نشان نمی‌دهد. زمانه عجیبی است که با خنده دیگران گریان می‌شوی نه با گریه آنان!

پرده پنجم

صحنه اول

[جنگل، جلوی غار نیسون]

[شاعر و نقاش وارد می شوند.]

نقاش اینجا چندان دور از محل اقامت او نیست.

شاعر در باره او چه می توان فکر کرد؟ آیا این شایعه که او طلای فراوان به دست آورده صحت دارد؟

نقاش حتماً، آلکییادس خبرش را آورد؛ فرونیا و تیماندر از او زر گرفتند؛ به همین ترتیب مقدار زیادی طلا به سربازان فقیری که از سپاهیان عقب افتاده بودند داد. می گویند به مباشر خودش هم مبلغ هنگفتی بخشید.

شاعر پس ورشکستگی او چیزی جز وسیله آزمایش دوستانش نبوده است؟

نقاش همین طور است. تو خواهی دید که بار دیگر به آتن بازمی گردد و در رفاه خواهد زیست و با بلندپایه ترین مردم همدم خواهد شد. پس بد نیست که ما هم با او در این فلاکت فرضی ابراز محبتی بکنیم؛ زیرا دلیل وفاداری ما تلقی خواهد شد. اگر خبر ثروتش درست باشد احتمال دارد رفتار ما همان نتیجه ای را بدهد که برای رسیدن به آن تلاش می کنیم.

شاعر تو اکنون چه داری که به او عرضه کنی؟

نقاش جز این دیدار چیزی ندارم؛ ولی تابلو زیبایی را به او وعده می دهم.

شاعر من هم باید همین کار را بکنم و قصد خود را از زیارت او در میان بزم.

نقاش کار خوبی است. وعده دادن مناسب ترین رسم و راه است؛ زیرا چشم انتظار را می گشاید. وفا کردن به عهد همیشه باعث زحمت است و فقط مردم ساده لوح و ابله از آن پیروی می کنند. قول دادن و سپس عمل کردن به آن کار درستی نیست. وعده دادن رسمی متداول و توأم با نزاکت است، ولی وفا کردن به آن چون وصیت نامه ای است حاکی از بیماری روحی و تشخیص نادرست کسی که به آن مبادرت می ورزد.

[نیسون از غار خود وارد می شود.]

تیمون [با خود] هنرمند زبردست! تو نمی توانی هیچ تصویری به بدی خودت بکشی.

شاعر در این فکر که به او بگویم چه چیزی برایش فراهم کرده ام؛ باید چیزی باشد که معرف وضع او گردد؛ چطور است قطعه ای کنایه آمیز بسازم که موضوع آن یهودگی ثروت و رفاه و نتیجه چا پلوسی بی حد و حصر مردم نسبت به جوانی و تمول باشد.

تیمون [با خود] آیا لزومی دارد که در کار خود شیادی را پیشه سازی؟ می خواهی شلاق معایت را به دیگران بنوازی؟ همین کار را بکن، به تو زر خواهیم بخشید.

مباشر ای بزرگوار، تمنا دارم مرا بشناسید و اندوهم را باور بدارید و تا روزی که این سرمایه محقر دوام دارد باز هم مرا مباشر خود بدانید.

تیمون آیا من مباشری داشتم این قدر وفادار و درستکار که در این موقع تا این حد تسلی بخش باشد؟ این فکر، طبیعت خطرناکم را دگرگون می کند. بگذار صورتت را ببینم. حتماً این مرد از زن به وجود آمده. ای خدایان خردمند جاودانی، قضاوت عجولانه و استثنای پذیر مرا معذور دارید. اکنون اقرار می کنم که یک مرد درستکار وجود دارد، اشتباه نکنید فقط یک مرد و دیگر هیچ، و آن مباشر است. چقدر آرزو داشتم تمام بشر را منفور می داشتم ولی تو خود را از آن رهایی بخشیدی. اما جز تو همه آنها را به لعنت خود گرفتار می کنم. ولی به نظر من درستکاری تو بیش از عقلت است؛ زیرا با تعدی و خیانت به من می توانستی پیش از این به خدمت دیگران در آیی؛ چون بسیاری از مردم به همین ترتیب پا قدم گذاشتن برگردن اربابان سابق خود اربابان تازه می یابند. ولی راست بگو (زیرا هرگز تا این حد اطمینان نداشته ام ولی باز هم حق دارم مشکوک باشم) آیا دلیل محبت تو نیرنگ و حرص نیست؟ و آیا محبتی استفاده جو، مانند تحفه ثروتمندان، نیست که انتظار بیست برابر را در مقابل هدیه خود دارند؟

مباشر نه، ای ارباب بزرگوارم، که متأسفانه در سینه شما شک و بدگمانی خیلی دیر جای گرفته است. حق بود روزی که ضیافت می دادید از روزهای نامساعد می ترسیدید. بدگمانی وقتی بسراغ انسان می آید که ثروت به حد اقل رسیده است. خدا می داند که آنچه من ابراز می دارم صرفاً محبت و وظیفه شناسی و تعصب نسبت به ضمیر بی نظیر شما و فراهم آوردن احتیاجات شما است. ای سرور گرامی، باور کنید که حاضر هر نوع بهره ای که به صورت امید و هدیه و غیره نصیب من شود با این آرزو مبادله کنم که آن قدر قدرت و ثروت داشته باشید که با تمول ساختن خود جبران خدمات مرا بکنید.

تیمون بین، همین طور شده است. ای تنها مرد درستکار این را بگیر. خدایان به جبران این بدبختی این گنجینه را برای تو فرستاده اند. برو و در رفاه و خوشبختی زندگی کن، ولی با فراهم شدن وسیله باید دور از بشر خانه بسازی و از همه متنفر باشی و به همه لعنت فرستی و به هیچ کس غیرخواهی نشان ندی، بلکه بگذاری گوشت قحطی زدگان از استخوان شان جدا شود و به هیچ گدایی دستگیری نکن. آنچه از دادنش به بشر مضایقه می کنی به سگان بده و بگذار در سیاه چال بفتند و قرض پزمرده و نابودشان سازد و به صورت چوبهای متلاشی درآیند و امراض به تدریج خون خیانتکارشان را از بین ببرد. پس، خدا نگهدار! امیدوارم کامیاب شوی.

مباشر ای ارباب، بگذار بمانم و به شما تسلی دهم.

تیمون اگر از لعنت و ناسزا نفرت داری این جا نمان و تا وقتی که آزاد و وارسته ای فرار کن. با انسان آمیزش نداشته باش و دیگر در مقابل چشم من ظاهر مشو.

[آنها خارج می شوند و باز می آیند و باز خارج می شوند.]

شاعر نه، باید به دنبال او رفت؛ این گناه است که از فرصت استفاده نشود و هنگامی که امید بهره بردن در کار است دیر به فکر بیفتیم.

نقاش راست است. هرگاه بتوان در روشنائی روز آنچه که در شب تار جستجو می کنیم به دست آورد باید این فرصت را غنیمت شمرد. برویم.

تیمون [با خود] بار دیگر که به این سو آمیدم! با شما روبرو می شوم. زر چه بشی است که در معبدی پست تر از آغلی خوکان پرستش می شود! این تو هستی که کشتی را مجهز می سازی و امواج را می شکافی و دهان غلامان را از فرط تعجب باز می کنی تا تو و امامان تو را برای همیشه بپرستند و بلا برخود نازل کنند تا تنها پیرو تو باشند. اکنون با آنها روبرو می شوم.

شاعر درود بر تو ای تیمون بزرگوار!

نقاش ارباب شریف سابق ما!

تیمون آیا روزی به خاطر دیدن دو مرد درستکار می زیسته ام؟

شاعر آقا، ما بارها از خوان نعمت شما برخوردار شده ایم؛ پس از این که شنیدیم شما کنج عزلت گزیده اید و دوستان از اطرافتان پراکنده شده اند به اینجا آمیدیم - دوستانی که برای تنبیه طبیعت حق ناشناس شان، یعنی ارواح منفورشان، تمام تازیانه های آسمان کافی نیست؛ آن هم نسبت به شما که ستاره درخشان بزرگوارشان به وجود ایشان روح زندگی می بخشید. من از خود بی خود شده ام و نمی توانم شدت پستی این حق ناشناسی را با کلمات ادا کنم.

تیمون مانعی ندارد. مردم عریان ممکن است بهتر ببینند. شما که اشخاص درستکاری هستید با هنر خود طبیعت واقعی ایشان را نشان دهید و بشناسانید.

نقاش من و او در زیر سایه الطاف شما خدماتی کرده ایم و خود را مرهون شما می دانیم.

تیمون بله، شما مرد درستکاری هستید.

نقاش این جا آمده ایم که آمادگی مان را برای خدمت به شما عرض کنیم.

تیمون ای مردان صدیق، من چگونه می توانم جبران کنم؟ می توانید ریشه گیاهان را بخورید و آب سرد بنوشید؟ نه؟

هر دو آنچه ما بتوانیم حاضریم برای خدمت به شما انجام دهیم.

تیمون شما مردان صدیقی هستید. لابد شنیده اید که من زر دارم! مطمئناً شنیده اید! راست بگویید؛ چون مردان صدیقی هستید.

نقاش همین طور است سرور گرامی، ولی من و دوستم برای آن نیامدیم.

تیمون ای مردان خوب راستگو، تو در ترسیم و نقاشی بهترین فرد در آتئی. شکی نیست که در این کار بی نظیری.

۱. شاعر و نقاش مشغول آمد و رفت در جلوی صحنه اند و تیمون در عقب صحنه ایستاده است.

نقاش هر طور بفرمایید، قربان.

تیمون همین طور است که می گویم. تو هم در داستان سرایی بی نظیری. اشعار تو چنان لبریز از نکات دقیق و لطیف است که طبیعی جلوه می کند؛ با وجود این، ای دوستان صدیق طبیعی من، باید اذعان کنم که نقص کوچکی در شما وجود دارد که چندان مهم نیست و میل ندارم در رفع آن به خود رنج دهید.

هر دو از عالی جناب تمنا داریم آن را به ما تذکر بدهند.

تیمون در نظر شما خوش آیند نخواهد بود.

هر دو از شما سپاسگزار خواهیم شد، قربان.

تیمون راستی؟

هر دو بدون شک، قربان.

تیمون هیچ یک از شما کاری جز اعتماد کردن به شایادی ندارید که شما را از هر جهت می فریبد.

هر دو ما چنین می کنیم قربان؟

تیمون بله، خدعه اش را می شنوید، ریاکاریش را می بینید، از دغلبازیش با خبرید، باز هم او را دوست دارید و او را می پرورانید و در آغوش خود نگاهش می دارید ولی اطمینان دارید که او شایداً کامل است.

نقاش قربان، من چنین کسی را نمی شناسم.

شاعر من هم همین طور.

تیمون ببینید، من شما را دوست دارم و به شما زر می بخشم که این شایادان را از حضور خود برانید و به دارشان آویزید یا خنجرشان زنیید یا در دریا غرق شان کنید یا از هر راهی شده نابودشان کنید و نزد من آید تا به شما طلای کافی بدهم.

هر دو نام شان را بگویید، قربان. ما می خواهیم بشناسیم شان.

تیمون تو به آن سو و تو به این سو؛ [در عین جدایی] هر دو باهمید؛ هر یک به راهی ست، تنهای تنها، اما با این حال شروری یا اوست. اگر آن جا که تو هستی دو شاید نباشند نزدیک او مشو. اگر نمی خواهی در جایی بمانی که شایدی هست او را ترک کن. پس دور شوید، بروید. این هم طلا؛ شما به سراغ طلا آمدید. برایم کار می کنید، این هم مزدتان؛ پس کیمیا گرید. طلا بسازید، گم شوید ای سگان پلید! [ایشان را می زند و بیرون می کند و به غارش باز می گردد.]

[بناش با دو ستاور وارد می شوند.]

مباشر صحبت کردن شما با تیمون بی فایده است. او به قدری به خود مشغول است که به هیچ موجودی جز خودش، که تنها شباهتی به انسان دارد، عنایتی نمی کند.

ستاور اول ما را به غار او هدایت کن. وظیفه ما است که طبق قولی که به آتئیها داده ایم با تیمون صحبت کنیم.

سناتور دوم در تمام موارد، انسان همیشه در یک حال نیست؛ وضع زمانه و اندوه بدین صورتش در آورده و شاید وضع مساعد تازه تری که خوشبختی ایام گذشته را به او بیخشد باعث گردد که همان مرد سابق شود. ما را نزد او ببر؛ هرچه بادا باد.

مباشر غار او این جا است؛ صلح و رضایت خاطر بر آن حکمروایی می کند. آقای تیمون! آقای تیمون! به بیرون نظر کنید و با دوستان سخن گویند. آنتیها به وسیله دو نفر از محترم ترین سناتورهای خود به شما درود می فرستند. ای تیمون شریف، با ایشان سخن بگو.

[تیمون از غار بیرون می آید.]

تیمون ای خورشید که مایه آسایشی، بسوزان و سخنگو را نابود کن و در مقابل هر کلمه ای طاولی به وجود آر و با هر سخنی دروغ ریشه زیان را داغ کن و بسوزانش.

سناتور اول ای تیمون بزرگوار و شایسته!

تیمون فقط شایسته افرادی چون شمایم و شما شایسته تیمون.

سناتور اول سناتورهای آتن به تو درود می فرستند.

تیمون از آنها سپاسگزارم. اگر می توانستم دچار طاعون شوم آن را در بازگشت همسفران می کردم.

سناتور اول آنچه را که باعث تأثر خود ما گشته فراموش کن: سناتورها به اتفاق آرا و از صمیم دل تقاضای بازگشت تو را به آتن دارند. افتخارات مخصوصی در نظر گرفته ایم که تاکنون به کسی عطا نشده و ما بلیم آن را به بهترین وجهی به تو تفویض کنیم.

سناتور دوم آنها اعتراف به غفلت خود نسبت به تو کرده اند، که بیش از حد زشت بوده است.

اکنون ملت، که به ندرت نادم می شود، در نتیجه عدم مساعدت تیمون دچار پریشانی شده و می داند که سبب اصلی این پریشانی خودداری از مساعدت به تیمون بوده است. ما را اعزام داشته اند تا تأسفشان را ابراز داریم و وعده دهیم که گناهان به طرز شایسته ای جبران خواهد شد. آن قدر محبت و ثروت نثار قدومت خواهند کرد که خاطره بی مهری شان به کلی محو شود.

طوری علاقه شان را ابراز خواهند داشت که در ضمیرت نقش ببندد.

تیمون تو مرا سحر و جادو می کنی و طوری متعجب می سازی که نزدیک است گریان شوم. ای سناتورهای شایسته، قلب یک ابله و چشمان یک زن را به من بدهید تا از این سخنانی تسلی بخش اشک بریزم.

سناتور اول پس تمنا داریم با ما برگردی و فرمانروایی بر آتن و بر همه ما را بپذیری تا سپاسگزار شویم و قدرت مطلق را به تو تفویض کنیم، تا نام تو توأم با اختیارات بزرگ جاویدان بماند و به زودی بتوانیم حملات وحشیانه آلکیبیادس را که چون گراز وحشی آرامش کشورش را مختل ساخته دفع کنیم.

سناتور دوم او شمشیر تهدیدآمیزش را بر ضد دیوارهای آتن بیرون کشیده است.

سناتور اول پس ای تیمون...

تیمون بسیار خوب، آقا، چنین می کنم. بله، حاضرم چنین کنم. اگر آلکیبیادس هموطنان مرا به قتل می رساند، آلکیبیادس باید بداند که تیمون اهمیتی نمی دهد؛ ولی اگر آتن زیبا را منهدم و نابود سازد و ریش پیران قوم را به مشت بگیرد و دوشیزگان مقدس ما را با گستاخی حیوانی دیوانه وار جنگ لکه دار کند او را آگاه سازید و به او بگویید که تیمون می گوید در مورد ترحم به پیران و جوانان تیمون به هیچ وجه اهمیتی نمی دهد و هر کار از دستش بر می آید بکند. تا وقتی که گلوی شما آماده خنجر آنها است تیمون اعتنایی ندارد. در این اردوی سرکش حتی یک کارد موجود نیست که وقتی در مقابل گلوی محترم ترین افراد آتنی قرار گیرد آن را دوست نداشته باشم. به این جهت، همان طور که دزدان را به زندانبان می سپارند، شما را به خدایان پیروز می سپارم.

مباشر این جا نمائید که بی فایده است.

تیمون من مشغول نوشتن کتیبه قبر خود بودم که فردا دیده خواهد شد. آفت طولانی زندگی من اکنون شفا یافتن آغاز کرده و روزی که دیگر وجود نداشته باشم جزئی از عالم و همه چیز خواهم بود. بروید. تا زنده اید آلکیبیادس بالای جان شما باشد و شما آفت او و این وضع تا آخر ادامه یابد.

سناتور اول سخنان ما فایده ندارد.

تیمون ولی من کشورم را دوست دارم و برخلاف شایعه مردم کسی نیستم که از خرابی اوضاع شادی کنم.

سناتور اول این سخنان عالی است.

تیمون درود مرا به هموطنان بامحبت خود برسانید.

سناتور اول این کلمات شایسته لسانی است که از آن بیرون می آید.

سناتور دوم و به دروازه گوش ما چون فریادهای پیروزی وارد می شوند.

تیمون درود مرا به آنها ابلاغ کنید و بگویید که برای کاستن اندوه آذان و تخفیف ترس از ضربات دشمن و رنج و تلفات و آشفته گیها و مصیبت هایی که کالبد ضعیف انسان در سفر ناپایدار زندگی تحمل می کند تا حدی مهربانی روا می دارم و به آنها یاد می دهم که چگونه جلوی خشم آلکیبیادس را بگیرند.

سناتور اول روزنه امیدی پیدا شد. او به آتن باز خواهد گشت.

تیمون در نزدیکی مسکن من درختی است که به منظور معینی می خواهم آن را قطع کنم و ناچار به زودی آن را ببندازم. به دوستان من و به تمام آنتیها، از عالی و دانی و هر مقامی که باشند، بگویید که هرکس مایل است جلوی پریشانی و رنج را بگیرد بشتابد و پیش از این که تیغه تبر به درخت ضربت بزند نزدیک درخت شود و خود را به دار آویزد. لطفاً سلام مرا برسانید.

صحنه سوم

[جنگل. غار تیمون و گور ناهمواری دیده می‌شود.]

سوزا [با خود] یا شرح و وصفی که شنیده‌ام این‌جا باید همان محل باشد. این‌جا کیست؟ حرف بزن. جوابی در کار نیست؟ این چیست؟ تیمون است که جان سپرده و عمرش سپری گشته است. این را باید یک حیوان خواند؛ زیرا مردی در این‌جا نیست. بله، حتماً مرده و این هم قبر او است. این سطور را که روی قبر او است نمی‌توانم بخوانم. پس بهتر است که قالب آن را با موم بگیرم؛ زیرا فرمانده ما به زبانهای مختلف آشنا است و با وجود کمی سن مترجمی زبردست است. لابد تا به حال محاصره آتی مغرور را که سقوط آن هدف و منظور او است آغاز کرده است. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[در برابر باروهای آتی]

[صدای شیور به گوش می‌رسد. آلکیبیادس با لشکریانش وارد می‌شوند.]

آلکیبیادس به این شهر جبهون شهوت پرست ورود هولناک ما را خبر بده.

[صدای شیور مذاکره شنیده می‌شود. ساتورها بفرزاد دیوار شهر ظاهر می‌شوند.]

تاکنون شما به کار خود ادامه داده و تمام اوقات را مصروف خودسری ساخته و هوسها و تمایلات شخصی را مبنای عدالت قرار داده‌اید. تاکنون من و کسانی که در سایه قدرت شما بودیم کاری نمی‌کردیم جز این که دستها را به سینه گذاریم و بیهوده از رنج سخن گوئیم. اکنون وقت آن رسیده است که نیروی لازم برای حمله آماده گردد و فریاد زند: دیگر بس است. اکنون ستم، در مسند بزرگ شما، به خود خواهد لرزید و تقییس گستاخ‌تان به شماره خواهد افتاد و از ترس به فکر فرار خواهید بود.

ساتور اول ای جوان شریف، هنگامی که کدورت‌های اولیه تو چیزی جز خیال نبود و پیش از این که تو قدرتی به چنگ آوری یا ما دلیلی برای وحشت داشته باشیم نزد تو فرستادیم تا خشم تو را تسکین دهیم و حق ناشناسی مان را با محبت‌های بیش از حد جبران کنیم.

ساتور دوم به تیمون هم که به کلی دگرگون شده بود محبت مان را به خاطر علاقه به شهرمان، با کمال فروتنی و با وعده‌های مساعد، ابراز داشتیم، همه ما آن قدر هم بی‌مهر نبوده‌ایم و درخور لطمات جنگ نیستیم.

ساتور اول این دیوارها به دست کسانی ساخته نشده که تو از آنها رنجیده‌ای و حق نیست که این برج و باروهای عظیم و علامات پیروزی و آموزشگاه‌ها همه به خاطر اختلافات خصوصی سلف نابود شوند.

ساتور دوم کسانی هم که باعث اخراج تواز این‌جا شدند دیگر زنده نیستند؛ زیرا شرمساری که

مباشر دیگر او را آزار ندهید؛ رفتارش همیشه به همین منوال است.

تیمون دیگر نزد من نیاید بلکه به آتن بگویید تیمون قصر ابدی خود را در کنار ساحل آبهای شور آماده ساخته تا روزی یک بار کف‌های طغیانی امواج آن را بپوشاند. به آنجا بیایید تا کتیبه من درس عبرتی برای شما باشد. ای لیان من، چند کلمه دیگر بگویید و بس کنید: آنچه کم و کاستی وجود دارد امیدوارم طاعون و امراض جبران کنند. امیدوارم قبرکشی تنها کار مردم و مرگ تنها بهره آنان باشد. ای خورشید، اشعه خود را پنهان کن، زیرا عمر تیمون به پایان رسیده است.

[تیمون خارج می‌شود.]

ساتور اول نارضایتی او به طرز تغییر ناپذیری طبیعت ثانوی او شده است.

ساتور دوم امید ما به او به کلی از بین رفت. برگردیم و به جستجوی راههای دیگری برای نجات از این خطر بپردازیم.

ساتور اول باید گامهای تندی برداشت.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[در برابر باروهای آتی]

[دو ساتور با یک پیگ وارد می‌شوند.]

ساتور اول خبر تو بسیار دردناک است. آیا سپاهیان او به همان اندازه‌ای است که شایع است؟ **پیگ** من کمتر از آنچه هست گفتم. لشکریان او بسیار نزدیک شده‌اند.

ساتور دوم اگر تیمون را با خود نیاورند در خطر بزرگی خواهیم افتاد.

پیگ من به یک امربر، که دوست قدیمی من بود، برخورد کردم، که اگرچه در انجام وظایف خود در جبهه‌های مخالف بودیم ولی دوستی گذشته ما آن قدر مؤثر بود که چون دو یار با هم سخن گوئیم. این شخص از طرف آلکیبیادس به خدمت تیمون می‌رفت و نامه‌های تقاضا با خود داشت که همکاری او را در لشکرکشی به شهر شما، که تا حدی به خاطر او شروع شده است، برانگیزد.

[دو ساتوری که با تیمون صحبت کرده‌اند وارد می‌شوند.]

ساتور اول برادران ما اکنون بازگشته‌اند.

ساتور سوم صحبت از تیمون مکنید؛ انتظاری از او نداشته باشید. طبل دشمن شنیده می‌شود و هجوم سپاهیان، هوا را از گرد و خاک تیره ساخته است. برویم و خود را آماده کنیم. می‌ترسم سقوط ما حتمی باشد و در دام دشمن بیفتیم.

[خارج می‌شوند.]

۱۵۰۴ تیمون آتنی

قبلاً فاقد آن بودند و مکر و حيله که از آن بیش از حد بهره داشتند قلبشان را از کار انداخته است. ای سرور شریف، با پرچم‌های افراشته به درون شهر بیا و اگر حس انتقام تو تشنه کشتاری است که طبیعت آن را منور می‌شمارد از هر ده نفر یک نفر را برای کشتن برگزین و با این شیوه مرگ تصادفی را نصیب ما کن.

سناتور اول همه مرتکب خطا نشده‌اند. به خاطر کسانی که تقصیر داشته‌اند حق نیست انتقام از آنهایی گرفته شود که بی‌گناهند. جنایت، مانند ملک نیست که موروثی باشد. پس ای هموطن عزیز، سپاهیان خود را به داخل شهر بیا، ولی خشم را بیرون بگذار و نسبت به گهواره آتنی خود گذشت داشته باش. نسبت به بستگانی که در توفان خشم تو باید در ردیف خطاکاران نابود شوند همچون چوپانی که به آغل گوسفندان خود نزدیک می‌شود رفتار کن. فاسدان را کنار بزن ولی قتل عام مکن.

سناتور دوم آنچه می‌خواهی بکنی به جای این که با شمشیر خود انجام دهی با لبخند به انجام رسان.

سناتور اول همین که به سوی دروازه‌های این برج و بارو گام برداری دروازه‌ها به روی تو گشوده خواهند شد. پس قلب رثوفت را پیشاپیش بفروست تا به آنها امیدواری دهی که همانند یک دوست وارد می‌شوی.

سناتور دوم یا دستکش بینداز یا هر علامتی که شایسته خود می‌دانی نشان ده که جنگ را وسیله دادگستری قرار می‌دهی نه ایجاد آشفتگی. سپاهیان را در شهر خود پناه خواهیم داد. آنچه را که خواسته تو است رسماً تعهد می‌کنیم.

آلکیبیادس این هم دستکش. پس دروازه‌ها را بی‌تهاجم بگشاید. فقط دشمنان تیمون و دشمنان خودم را که شما خود برای تنبیه شدن تعیین می‌کنید نابود خواهم کرد و دیگر هیچ کس را. برای این که با حسن نیت از ترس شما بکاهم دستور می‌دهم که هیچ فردی از سپاهیان من حق ندارد از اردوگاه خود خارج شود یا برخلاف مقررات حوزه شهر شما مرتکب خلافی شود وگرنه طبق قوانین عمومی شما به شدیدترین وجهی تنبیه خواهد شد.

هر دو سخنی عالی‌تر از این نمی‌توان گفت.

آلکیبیادس پایین بروید و به عهد خود وفا کنید.

[مرباز وارد می‌شود.]

پیک فرمانده بزرگوار، تیمون جان سپرده و در ساحل دریا مدفون شده و بر روی سنگ مقبره‌اش این کتیبه بود که با موم قالب گرفتم و به این جا آوردم. این کار حاکی از جهل من است.

آلکیبیادس [می‌خواند:]

در این جا کالبدی مفلوک آرمیده که روح مفلوک از بدنش پرواز کرده است. در جستجوی نام من مباش. ای بدبختان پلیدی که زنده مانده‌اید، بلا بر شما نازل شود! من تیمون هستم که در این جا

پرده پنجم ۱۵۰۵

آرمیده‌ام؛ وقتی که زنده بودم تمام زندگان را منور می‌دادم. از این جا رد شو و خرچه می‌خواهی لعنت بفروست. رد شو و دیگر قدم به این جا نگذار.

این کلمات به خوبی حاکی از حالات درونی اخیر تو است. اگرچه تو نسبت به سخت‌های انسانی ما تنفر می‌ورزیدی و افکارمان را حقیر می‌شمردی و آن را قطرات بی‌ارزشی می‌دانستی که طبیعت خسیس به ما ارزانی می‌دارد، ولی تصورات غنی به تو آموخت که دریای بیکران را وادار کنی تا همواره بر قبر حقیر تو اشک بریزد تا قلم عنو بر تقصیرها بکشی. تیمون شریف بدرود گفت، ولی خاطره‌اش در ضمیر بشر برای همیشه نقش خواهد بست. به شهر داخل شویم. من به شمشیرم برگ زیتون خواهم آویخت؛ با جنگ، صلح را برقرار می‌سازم و صلح به جنگ پایان می‌بخشد؛ هر کدام از آنها مانند زالو باعث شفای دیگری شود. بگویند طبل‌ها را بکوبند. [خارج می‌شوند.]

کورپولانوس

اشخاص نمایش

کایوس مارکیوس، بعداً کورپولانوس Caius Marcius (Coriolanus)	افسر آجودان اوفیدیوس همدستان اوفیدیوس در توطئه یک نفر آنتیومی دو نگهبان ژلسی
تیتوس لاریتیوس کومینیوس Tinus Lartius Cominius	فرماندهان خند ژلسی ها
منینیوس آگریا Menenius Agrippa	دوست کورپولانوس
سیسیلیوس ولوتوس جونوس پروتوس Sicinius Velatus Junius Brutus	مندان حقوق مردم
مارکیوس جوان Young Marcius	پسر کورپولانوس
منادی رومی تولوس اوفیدیوس Tulus Aufidius	فرمانده ژلسی ها

مکان: ژم و اطراف؛ کورپولی^۲ و اطراف؛ آنتیوم^۳

پرده اول

صحنه اول

[خیابانی در ژم]

[عده‌ای از رومیان شورش با چوب و چماق و سلاح‌های دیگر وارد می‌شوند.]

رومی اول قبل از آنکه به کار دیگری بپردازیم به من گوش دهید.
همه بگو، بگو.

رومی اول شما همه مصممید که بمیرید و گرسنگی نکشید؟

۱. Volscies یا Volscians

۲. Lictor، در روم قدیم هر یک از ملازمان و پیالان قضات و صاحب منصبان عالی‌رتبه که با فاسکی (علائل مخصوص) پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند تا راه را باز و مردم را به ادای احترامات لازم وادار کنند...

۳. Aediles، (آبدیلس)، در دولت روم، هر یک از مأموران دولت که انتظامات شهری، تأمین ارزاق عمومی، و بعضی از امور عمومی به آنان محول می‌شد. (همان)

۴. Corioli

۵. Antium

پرده اول ۱۵۰۷

همه آری، مصمم، مصمم.

رومی اول قبل از هر چیز می‌دانید که کاپوس مارکیوس دشمن اصلی مردم است.

همه می‌دانیم، می‌دانیم.

رومی اول باید بکشیمش تا گندم را به قیمت دلخواه به دست آوریم. رأی شما هم همین است؟

همه بیش از این گفتگو لازم نیست. این کار را بکنیم. برویم، برویم.

رومی دوم یک کلمه دیگر، همشهریهای عزیز.

رومی اول ما را شهروندان فقیر می‌شمارند و اشراف را خوب. آنچه برای طبقه حاکم زائد است

برای ما کفایت می‌کند. اگر حاضر شوند که قسمت زائد را، مادام که فاسد نشده، به ما تسلیم

کنند، ما معتقد خواهیم شد که از راه نوع دوستی به ما مساعدت کرده‌اند. ولی به نظر ایشان ما

بیش از حد بار خاطرشانیم. این لاغری که محصول فلاکت ماست وسیله‌ای است برای این که

روز به روز آنها را مرفه‌تر و قریه‌تر کند. رنج ما غنیمت آنها است. پس بیایید پیش از این که از

لاغری به شکل شکش درآیم انتقام این وضع را با سیخهای فولادین مان^۱ بکشیم. خدایان

شاهدند که سخنان من به این علت است که گرسنه نانم نه تشنه انتقام.

رومی دوم می‌خواهی به خصوص بر ضد کاپوس مارکیوس اقدام کنی؟

همه اول بر ضد او: او برای توده مردم سگ هار است.

رومی دوم ولی آیا می‌دانی که چه خدمتاتی به کشور خود کرده است؟

رومی اول خوب می‌دانم؛ و مایلم نیکی او را به گوش همه برسانم. ولی او با غرور و تکبر خویش

پاداش خود را می‌دهد.

رومی دوم نه، نباید از روی بدخواهی سخن گفت.

رومی اول به شما می‌گویم که آنچه او با چیره‌دستی انجام داده به همان منظور بوده: اگرچه مردم

نیک‌نفس تمایل دارند آن را به عشق او به وطن نسبت دهند، ولی اقدام او برای جلب رضایت

مادرش و به خاطر نخوت خودش بوده، چون غرورش به اندازه شجاعتش نیرومند و شدید است.

رومی دوم آنچه را که در طبیعتش سرشته‌اند عیش می‌شماری. تو نمی‌توانی بگویی که او

حریص است.

رومی اول اگر چنین نبود دلیلی نداشت که متهمش کنم: او عیوبی دارد، به حد افراط؛ که

بازگفتش خسته کننده است.

[صدای فریاد از خارج شنیده می‌شود.]

این فریادها چیست؟ مردم آن طرف شهر شورش کرده‌اند: آن وقت ما در این جا به یاوه‌گویی

مشغولیم. به سوی کاپیتول^۲!

همه برویم، برویم.

رومی اول صبر کنید. کیست که می‌آید؟

[منینوس آگرایا وارد می‌شود.]

رومی دوم این منینوس ارجمند است که همیشه پشتیبان مردم بوده است.

رومی اول او مرد درستی است. کاش سایرین هم از او پیروی می‌کردند.

منینوس هموطنان، چه کار در پیش است؟ یا چوب و چماق کجا می‌روید؟ بگویید بینم موضوع چیست؟

رومی اول سنا از کار ما بی‌خبر نیست و در این هفته از آنچه ما قصد داریم بکنیم آگاهی یافته‌اند؛ اکنون عملاً به آنها نشان خواهیم داد. آنها می‌گویند فقیرانی که دادخواهی می‌کنند زبان خشن دارند. اکنون خواهند دید که بازوان قوی هم داریم.

منینوس سروران، دوستان عزیز، همسایگان درستکار من، آیا می‌خواهید به خود لطمه بزنید؟

رومی اول چنین چیزی امکان ندارد، چون به حد کافی لطمه خورده‌ایم.

منینوس دوستان، به شما می‌گویم که اشراف منتهای توجه را نسبت به شما و احتیاجات شما و رنج شما در این قحطی دارند و بلند کردن چوب و چماق بر ضد حکومت روم در حکم ضربت زدن به آسمان است: این حکومت می‌تواند در مسیر خود هزاران دانه زنجیر مستحکم را درهم بشکند و شما قدرت جلوگیری از آن را نخواهید داشت. این قحطی به دست خدایان به وجود آمده نه اشراف. زانوان^۱ شماست که باید راه علاج را پیدا کند نه بازوان‌تان. اما افسوس که این فاجعه طوری از خود بی‌خودتان ساخته که به رهبران کشور افترا می‌زنید و مصیبت‌های دیگر بر خود نازل می‌کنید ... رهبرانی که، مانند پدر، خواهان رفاه شمايند. حال شما، به‌سان دشمن، لعنت‌شان می‌فرستید!

رومی اول رفاه ما! حقیقت این است که هنوز به ما توجهی نکرده‌اند و می‌گذارند قحطی بکشم. انبارهایشان مملو از گندم است. فرامینی مربوط به رباخواری صادر می‌کنند ولی هدف‌شان حمایت رباخوار است. هر روز قوانین مفیدی را که بر ضد اغنیا به تصویب رسیده منسوخ می‌کنند و احکام سخت دیگری به جای آن می‌نهند تا فقرا را در زنجیر بگذارند و محدود کنند. اگر جنگ ما را نابود نسازد قطعاً به دست آنها نابود می‌شویم. اینها همه نمونه محبت آنها به ماست!

منینوس شما باید به بدخواهی شگفت انگیزتان اعتراف کنید یا به ناچار باید تهمت حماقت را به شما روا داشت. من برای شما داستان عجیبی نقل می‌کنم که شاید به گوش‌تان رسیده باشد، ولی چون مطالب را روشن می‌کند به خود اجازه می‌دهم که با تکرار آن شما را خسته کنم.

۱. مقصود زانو زدن و دعا کردن است.

رومی دوم بسیار خوب، حاضرم آن را بشنوم؛ با این حال شما نباید تصور کنید که با نقل یک داستان محرومیت ما را محو خواهید کرد؛ ولی اگر مایلید می‌توانید آن را نقل کنید.

منینوس روزی تمام اعضای بدن بر ضد شکم شورش کردند و آن را مهم ساختند که مانند چاهی در وسط بدن قرار گرفته و بی‌کار و تبیل مانده و خوراکی‌ها را در خود جای می‌دهد و هرگز در کار و زحمت سایر اعضا سهیم نمی‌شود، در حالی که آنها وظیفه دیدن، شنیدن، تفکر، تعلیم، راه رفتن، و حس کردن را به عهده دارند و با همکاری یکدیگر احتیاجات مشترک تمام بدن را تأمین می‌کنند. شکم جواب داد...

رومی اول خوب، شکم چه جواب داد؟

منینوس هم اکنون به شما خواهم گفت: با نوعی لبخند، که از جگر بر نیامده بود، بله، اگر بنا شود شکم سخن گوید می‌توان آن را به لبخند هم واداشت؛ شکم از روی شجاعت به اعضای ناراضی که به علت حسادت نسبت به سهم او به شورش برخاسته بودند، همان‌طور که شما به سناتورهای ما تهمت می‌زنید به خاطر این که مثل شما نیستند، جواب بسیار مناسبی داد.

رومی اول خوب، جواب شکم شما؟ چه! آیا باید سر، تاج شاهوار بدن، چشم هوشیار، قلب مشاور، بازو، که سرباز بدن است، و پاها، اسب ما، زبان، شیپورچی ما، و سایر مدافعان و یاران این دستگاه، اگر آنها...

منینوس خوب، دیگر چه؟ این شخص رشته سخن را از من گرفته! خوب، چه؟ چه؟

رومی اول آیا تمام اینها باید به وسیله این کلاغ حریص شکم، که در حقیقت زباله‌دان بدن است، در قید گذاشته شوند؟

منینوس خوب، دیگر چه؟

رومی اول اگر این اعضا شکایت داشتند شکم چه می‌توانست بگوید؟

منینوس اگر کمی صبر داشته باشید، که گویا در شما بسیار کم است، به شما خواهم گفت، و جواب شکم را خواهید شنید.

رومی اول برای گفتن آن خیلی سخن را به درازا می‌کشانید.

منینوس دوست من، توجه کن. شکم متین و موقر شما، برعکس مفت‌ریان عجولش سنجیده سخن گفت. جواب داد: «ای دوستان همکار، راست است که آذوقه زندگی بخشی شما اول سهم من می‌شود. این، کار درستی است: من انبار و مغازه بدم. ولی اگر به خاطر داشته باشید آن را از راه رودهای خون به قلب، سلطان بدن، به مغز، مقر فرماندهی، می‌فرستم و از طریق دستگاه‌های بدن، نیرومندترین اعصاب، مویرگ‌های ناچیز، هر جا که باشند، مایه زندگی‌شان را، در آن واحد، از من می‌گیرند.» شکم به سخن ادامه داد و گفت: «دوستان عزیز، اگرچه شما همه...»

رومی اول بله، خوب، خوب.

منینوس «اگرچه همه شما، در آن واحد، نمی‌توانید مشاهده کنید که به هر کدام از شما چه

بخشیده‌ام، ولی حساب من روشن است؛ همه‌تان از من آرد می‌گیرید و فقط سبوس برایم باقی می‌گذارید. شما در مقابل این مطلب چه می‌گویید؟

رومی اول این هم جوابی است. اما چطور آن را به وضع فعلی انطباق می‌دهید؟

منینیوس سناتورهای روم همین شکم مهربان‌اند و شما همان اعضای شورش، راهت‌بیاها و توجه آنها را مورد مذاقه قرار دهید و مسائل رفاه مردم را غور کنید، آن وقت خواهید دید هیچ امتیازی که از آن بهره می‌برید وجود ندارد که از آنها ناشی نشود و به کسی جز شما برسد. تو که شست پای این جمعیتی چه فکر می‌کنی؟

رومی اول شست پای؟ چرا شست پای؟

منینیوس چون شست پایین‌ترین، پست‌ترین، و حقیرترین قسمت بدن است و در این شورش بسیار عاقلانه‌تر پیشقدم شده‌ای. تو شاید که ناپاک‌ترین خون در عروقت جاری است جلو افتاده‌ای که سودی پیری. و شما چوب و چماق کلفت خود را آماده کنید: روم و موشهایش قصد جنگیدن دارند. یکی از طرفین باید آسیب ببیند.

[کایوس ماریوس وارد می‌شود.]

دروید بر تو، ماریوس شریف.

ماریوس متشکرم. شما دغلبازان متعرض را چه می‌شود که با تظاهر به ابراز عقاید پوچ خود، پوست بدن‌تان را می‌خارانید و آن را تبدیل به زخم و جراحت می‌کنید؟

رومی اول ما هرگز کلام محبت آمیزی از شما نشنیده‌ایم.

ماریوس؟ کسی که کلام محبت آمیزی به تو بگوید چارپلوسی نفرت‌انگیزی به تو کرده است. شما سگان هرزه، که نه خواستار جنگیدنه صلح، چه می‌خواهید؟ از اولی ترسانید و دیگری مغرورتان می‌کند. کسی که به شما اعتماد کند به جای شیران شرزه خرگوش خواهد یافت و به جای روباه غاز. اطمینان به شما مثل گذاشتن یک تکه زغال مشتعل بر روی یخ یا انتظار تگرگ داشتن در هوای آفتابی است. تنها صفت ممتاز شما این است که مردی را شایسته بدانید که در نتیجه اعمال خودش دچار پستی و بدبختی می‌شود؛ بعد عدالت را نفرین می‌کنید که مسبب آن شده است. کسی که شایسته بزرگی باشد در معرض تنفر شماست و عواطف شما فقط برای یک بیمار اشتها آور است؛ که هوس چیزی را دارد که دردش را تشدید می‌کند. کسی که متکی به مراحم شما باشد با فلسفای آهنین به فنا می‌پردازد و با کاه و علف می‌خواهد تنه درخت بلوط را قطع کند. بروید گم شوید. مگر می‌توان به شما اعتماد کرد؟ شما در هر لحظه تغییر عقیده می‌دهید؛ آن را که لحظه پیش مغروران بود اکنون شریف می‌خوانید و آن که تاج گل‌تان بود در نظر تان پلید می‌شود. چه خبر شده که در نقاط مختلف شهر بر ضد سنای عالی‌قدر داد و فریاد می‌کنید، سنایی که به خواست خدایان هیبتش شما را گرفته و گر نه یکدیگر را می‌خوردید؟ اینها چه می‌خواهند؟

منینیوس گندم به نرخ خودشان می‌خواهند و عقیده دارند که در شهر ذخیره کافی موجود است. **ماریوس** بروند گم شوند! پس عقیده آنها این است؟ آنها کنار اجاق می‌نشینند و تصور می‌کنند از آنچه در کاپیتول می‌گذرد باخبرند و می‌دانند که چه کسی به مقامی می‌رسد و ترقی می‌کند و چه کسی رو به سقوط است. از جمعیتها جانب‌داری می‌کنند و ازدواجهای خیالی به وجود می‌آورند و از احزاب پشتیبانی می‌کنند. کسانی را که دوست ندارند زیر کفشهای وصله‌دارشان له می‌کنند. آیا اینها می‌گویند گندم به حد کافی وجود دارد؟ اگر اشراف از شفقت خود دست بکشند و به من اجازه دهند شمشیرم را بکشم از کالبد هزاران هزار چنین غلامان شفه شده تلی خواهم ساخت که تا نوک نیزه من برسد.

منینیوس این کار لزومی ندارد، چون اینها تقریباً قانع شده‌اند. اگر چه فاقد بصیرت‌اند بسیار هم ترسویند. ولی از شما تمنا می‌کنم بگویید گروه دیگر مردم چه می‌گویند؟

ماریوس آنها منحل و متلاشی شده‌اند. بروند گم شوند. می‌گفتند ما گرسنه‌ایم و ضرب المثلهایی را تکرار می‌کردند: گرسنگی دیوار سنگی را می‌شکند، سنگ باید غذا بخورد، گوشت برای دهان خلق شده، و از این قبیل سخنان که «خدایان ما گندم را تنها برای اغنیا فرستاده‌اند»، با این ریزه خوانیها افسار شکایات خود را رها می‌کردند و وقتی به آنها جواب گفته شد و درخواستشان اجابت گشت، اجابتی که قلب هر نجیب‌زاده را می‌شکند و رنگ را از چهره تواناترین فرد می‌ریاید، کلامهای خود را به هوا انداختند؛ گویی می‌خواستند آنها را به شاخهای ماه بیاویزند و فریادهای بلند به رقابت یکدیگر از گلویشان برخاست.

منینیوس درخواست آنها چگونه اجابت شد؟

ماریوس به آنها اختیار انتخاب پنج وکیل داده شد که از بصیرت عامیانه آنها دفاع کنند. یکی از آنها جونوس پروتوس و دیگری سینیوس ولوتوس است. نام بقیه را نمی‌دانم. به مرگ خود سوگند اگر این اوباش می‌خواستند مرا وادار به قبول چنین درخواستی کنند اول می‌بایستی سقف تمام شهر را از جای برکنند. این اقدام به آنها کم فرصت می‌دهد تا قدرت بیشتری به دست بگیرند و مسائل بزرگتری را به خاطر طغیان و شورش به میان آورند.

منینیوس عجیب است.

ماریوس ای ذرات بی‌ارزش، به خانه خود برگردید!

[یک پیک با عجله وارد می‌شود.]

پیک کایوس ماریوس کجاست؟

ماریوس این جا هستم. چه خبر است؟

پیک خبر رسیده که وُلسی‌ها مسلح شده‌اند.

ماریوس خوشوقت در این صورت وسیله‌ای به دست خواهد آمد که جلو زیاده‌روی مبتذل‌مان را رها کنیم. اکنون بزرگان قوم وارد می‌شوند.

[کومینیوس، تیتوس لاریوس، و دیگر ساتورها، جونیوس بروئوس و سیسیونیوس پلوتوس دارند می‌شوند].
ساتور اول مارکیوس، مطالبی را که اخیراً به ما گفتی حقیقت دارد: ولس‌ها مسلح شده‌اند.

مارکیوس آنها فرماندهی دارند، تلولس اوفیدیوس، که دست شما را بند خواهد کرد. من این را گناه می‌شمارم که به بزرگی او رشک برم؛ اگر بنا بود چیزی جز آنچه هستم باشم، آرزو می‌کردم که مثل او باشم.

کومینیوس شما با هم نبرد کرده‌اید.

مارکیوس اگر نیمی از دنیا بر ضد نیم دیگر به منازعه بر می‌خواست و او فرماندهی من بود، من سر به طغیان بر می‌داشتم به خاطر این که جنگ را با او آغاز کنم. او شیرینی است که من به شکار کردنش افتخار می‌کنم.

ساتور اول پس ای مارکیوس ارجمنده: کومینیوس را در این نبردها همراهی کن.

کومینیوس این همان عهد پیشین شماست.

مارکیوس درست است؛ من بر عهدم استوارم. تیتوس لاریوس؛ خواهی دید که بار دیگر به صورت او ضربت می‌زنم. چه! خسته‌ای؟ قصد داری شرکت نکنی؟

تیتوس نه کایوس مارکیوس، من حاضرم به یک عصا تکیه کنم و به کمک عصای دیگر بجنگم تا در این مسئله عقب نمانم.

مینینیوس آفرین! پاک‌نهاد.

ساتور اول همه به کاپیتول برویم؛ مطمئنم که بیشتر دوستان در آنجا انتظار ما را می‌کشند.

تیتوس [به کاینیوس] شما جلو بيفتید. [به مارکیوس] شما پشت سر کاینیوس؛ ما باید از شخص شایسته‌ای چون شما که پیش‌تأیید پیروی کنیم.

کومینیوس مارکیوس بزرگوار!

ساتور اول [به رمی‌ها] شما مردم از این‌جا به خانه‌ها تان بروید. عجله کنید!

مارکیوس نه، بگذارید دنبال ما بیایند؛ ولس‌ها گندم فراوان دارند و ما این موشها را به آن‌ها می‌بریم تا انبارهایشان را تاراج کنند. شورشیان محترم، شجاعت شما شایسته و نتیجه‌بخش است. تمنا دارم به دنبال ما بیایید.

[ساتورها، کومینیوس، مارکیوس، تیتوس، و مینینیوس خارج می‌شوند. مردم آهسته دور می‌شوند].

سیسیونیوس آیا مردی به نخوت این مارکیوس هرگز وجود داشته؟

بروتوس نظیر ندارد.

سیسیونیوس هنگامی که به سمت مدافع مردم انتخاب شدیم...

بروتوس لیان و چشمانش را به خاطر داری؟

سیسیونیوس نه، سرزنشهایش را.

بروتوس وقتی برانگیخته شود از ملامت خدایان هم دریغ ندارد.

سیسیونیوس و از ملامت ما فروتن نیز.

بروتوس نبردهای جاری به نابودیش بکشانند. غرورش به حدی رسیده که دیگر نمی‌توان دلیرش دانست.

سیسیونیوس چنین طبیعتی وقتی کامیاب شود حتی سایه خود را، که هنگام ظهر بر آن گام می‌نهد، حقیر می‌شمارد؛ ولی تعجب می‌کنم چطور گستاخی او تحمل این را می‌کند که به فرماندهی کومینیوس تن دهد.

بروتوس شهرت، که منظور اوست، و از آن سهم بزرگی برده، نمی‌تواند به او اجازه دهد که برای نیل به هدف راهی بهتر از این برگزیند. او در مقام دوم انجام وظیفه می‌کند تا اگر حساب جنگ غلط درآمد تقصیر به گردن فرمانده باشد حتی اگر آن سردار بد اقبال منتهای کوشش را به کار برده باشد. اما مارکیوس با زبان ملامت‌آمیز و تند خود فریاد خواهد زد: «حیف که این سردار کار را آن‌طور که باید انجام نداد!».

سیسیونیوس ولی اگر کارها بر وفق مراد انجام پذیرد مجبوری که نصیب مارکیوس می‌شود عیوب کومینیوس را خواهد پوشانید.

بروتوس به! نیمی از افتخارات کومینیوس از آن مارکیوس می‌شود، هر چند که مارکیوس برای کسب آن افتخارات کاری انجام نداده باشد، و تمام معاینش برای مارکیوس افتخاراتی می‌شود که ابداً لایق آن نیست.

سیسیونیوس بیا برویم و ببینیم چگونه عزیمت می‌کنند. صرف‌نظر از رفتار عجیب مارکیوس، باید دید که این لشکرکشی چگونه آغاز خواهد شد.

بروتوس برویم. [خارج می‌شوند].

صحنه دوم

[کوریولی. مجلس ستا]

[تلولس اوفیدیوس و ساتورهای کوریولی وارد می‌شوند].

ساتور اول اوفیدیوس، پس عقیده شما این است که در روم از نقشه ما اطلاع حاصل کرده و می‌دانند چه می‌خواهیم بکنیم.

اوفیدیوس آیا عقیده شما چنین نیست؟ چه فکری در این حکومت پیدا شده که به مرحله اجرا درآید بدون این که روم اقدام قبلی برای جلوگیری از آن به عمل آورد؟ هنوز چهار روز نگذشته که از آن‌جا خبری به من رسیده. نامه این‌جاست؛ بفرمایید:

آنها نیرویی جمع آوری کرده‌اند ولی معلوم نیست که برای اعزام به مشرق یا به مغرب است. دامنه قطعی گسترش یافته و مردم دست به طغیان زده‌اند و شایع است که به سه نفر یعنی کومینیوس و مارکیوس، دشمن قدیمی شما (که مردم روم بیش از شما از او متنفرند) و تیتوس

۱۵۱۴ کوریولانوس

لادیوس، که رومی بسیار دلیری است، فرماندهی این نیرو را، که به منظور معینی آماده شده، برعهده دارند. این نیرو به احتمال قوی بر ضد شما تدارک شده و باید آن را مورد توجه قرار داد.

سناتور اول دشمن ما وارد میدان شده و ما هرگز تردیدی نداشتیم که روم آمادهٔ مقابله با ما است. **اوفیدیوس** همین‌طور تصور نکردید که مستور داشتن قصد خود تا وقت مناسبی برای آشکار ساختن آن حماقت محسوب می‌شود! ظاهراً در ضمن طرح این نقشه دولت روم از آن آگاه شده است. فاش شدن این راز باعث محدود ساختن منظور ما می‌شود که قبلاً تسخیر چندین شهر روم بود پیش از این که روم از حرکت ما پانخبر شده باشد.

سناتور دوم اوفیدیوس شریف، حکم مأموریت را بگیر و با شتاب به سپاهت بپیوند و بگذار ما تنها کوریولی را محافظت کنیم: اگر ما را در محاصره گرفتند برای شکستن محاصره سپاهت را بیاور؛ ولی تصور می‌کنم خود کشف کنی که آنها برای مقابله با ما آماده نیستند.

اوفیدیوس شکی نیست؛ سخنان من متکی بر اطمینان خاطر است. همین است؛ واحدهایی از نیروی آنها حرکت کرده‌اند و به سوی ما می‌آیند. من از آقایان اجازهٔ مرخصی می‌خواهم: اگر ما با کاپوس مارکیوس مواجه شویم سوگند یاد کرده‌ایم آن‌قدر بجنگیم تا قدرت جنگیدن از ما به کلی سلب شود.

همه خدایان پشتیبان تو باشند.

اوفیدیوس و همچنین شما سروران را ایمن نگاه دارد.

سناتور اول خدانگهدار.

سناتور دوم خدانگهدار.

همه خدانگهدار. [همه خارج می‌شوند.]

صحنهٔ سوم

[زم. اتاقی در خانهٔ مارکیوس.]

[وُلومِنیا و ویرجیلیا وارد می‌شوند. روی چهار پایه‌های کوتاهی می‌نشینند و مشغول دوختن می‌شوند.]

وُلومِنیا دخترم، تمنا دارم آواز بخوانی یا بیانی تسلی‌بخش سخن گوئی. اگر پسرم شوهرم بود غیبت او، که وسیلهٔ کسب افتخارش می‌گشت، بیشتر باعث شادی من می‌شد تا بسترش که وسیلهٔ ابراز محبت اوست. ولی او بدنی لطیف داشت و پسر منحصر به فرد من بود. روزی که او جوانی خوبرو بود و همهٔ نگاه‌ها را به سوی خود برمی‌گرداند، وقتی که حتی در مقابل تمناهای پادشاه یک مادر حاضر نشود یک ساعت تماشای پسرش را از کف بدهد، من که واقف بودم افتخارات تا چه حد پرازندهٔ چنین شخصی است و بدون شهرتی که به ارواح ببخشد چون نقشی بر دیوار می‌شود، حاضر بودم بگذارم به دنبال خطر بروم تا شاید کسب شهرت کند. او را به جنگی خونین

پردۀ اول ۱۵۱۵

فرستادم که از آن‌جا با تاجی از برگ بلوط بر پیشانی‌ش برگشت. دخترم، به تو می‌گویم: لذتی که روز اول از شنیدن مژدهٔ پسر بودن او به من دست داد بیش از لذت آن روزی نبود که برای اولین بار دیدم مردانگی خود را به ثبوت رساند.

ویرجیلیا ولی مادر، اگر او در خلال این کار جان می‌بخت آن وقت چطور؟

وُلومِنیا در آن صورت نام نیک او جای فرزندم را می‌گرفت و نسل تازه‌ای برایم باقی می‌ماند. اظهارات صادقانهٔ مرا بشنو که اگر دوازده پسر داشتم و همه را یکسان عزیز می‌شمردم و به هیچ‌کدام کمتر از همسر تو، مارکیوس عزیز خودم، مهر نمی‌ورزیدم، ترجیح می‌دادم که یازده نفرشان در راه خدمت به وطن شرافتمندانه جان سپارند ولی حتی یکی از آنها در خوشگذرانی افراط نکند.

[ندیمه‌ای وارد می‌شود.]

ندیمه خانم، بانو والریا به دیدار شما آمده است.

ویرجیلیا تقاضا دارم اجازه دهید خارج شوم.

وُلومِنیا نه، نباید بروی. مثل این که صدای طبل شوهرت را می‌شنوم و او را می‌بینم که مری اوفیدیوس را گرفته و او را به زمین کوفته است و چون کودکانی که از خرس هراسانند ولسی‌ها از او می‌گریزند. گویی می‌شنوم که پایش را به زمین می‌کوبد و فریاد می‌زند: «جلو بیا، ترسوها. اگر چه در روم به دنیا آمده‌اید ولی نطفهٔ شما با ترس بسته شده.» سپس پیشانی خون‌آلود خود را با دست پوشیده از زره پاک می‌کند و چون برزگری که مجبور است تمام خرمن را درو کند وگرنه دستمزدش را از کف خواهد داد، مرتباً پیشروی می‌کند.

ویرجیلیا گفتی پیشانی خون‌آلود؟ خداوند، امیدوارم خون در کار نباشد.

وُلومِنیا برو ایله. خون بیش از نشان پیروزی پرازندهٔ مرد است. پستانهای هکوبا، هنگامی که به هکتور شیر می‌داد، زیاتر از پیشانی هکتور که به ضرب شمشیر حقیر یونانیها غرق در خون شده بود، به نظر نمی‌رسید. به والریا بگو ما آمادهٔ خوش‌آمد گفتن به اویم. [ندیمه خارج می‌شود.]

ویرجیلیا خدایان سرور مرا از اوفیدیوس سبع حفظ کنند!

وُلومِنیا او سر اوفیدیوس را پایین‌تر از زانوی خود خم خواهد کرد و پای برگردن او خواهد نهاد.

[ندیمهٔ همراه والریا و یک راهنما باز می‌گردد.]

والریا خانمها، به هردوی شما روز به‌خیر می‌گویم.

وُلومِنیا خیلی لطف دارید.

ویرجیلیا از دیدن علیاحضرت بسیار خوشوقتم.

والریا حال هر دوی شما خوب است! راستی که کدبانویی! چه چیزی می‌دوزید؟ چه گلدوزی

زیبایی! پسر کوچک شما چطور است؟

ویرجیلیا از شما تشکر می‌کنم. حالش خوب است، خانم.

ولومنیآ او ترجیح می‌دهد به تماشای شمشیر بپردازد و صدای طبل را بشنود تا این که به آموزگارش نگاه کند.

والریا به خدا که پسر همان پدر است! حاضرم قسم بخورم که پسر بسیار زیبایی است. در حقیقت یک روز چهارشنبه نیم ساعت تمام به او خیره شدم و دیدم چهره‌اش حاکی از تصمیم و اراده است. به چشم دیدم که دنبال پروانه‌ای طلایی می‌دوید و پس از این که آن را می‌گرفت آن را رها می‌کرد و بار دیگر به دنبالش می‌دوید و این کار را چندین بار تکرار کرد. نمی‌دانم که افتادن پروانه یا چه چیز دیگر او را خشمگین ساخت و به هر حال دندانها را به هم فشرد و آن را قطعه قطعه کرد؛ طوری که دیدن آن مرا به تعجب انداخت.

ولومنیآ لابد یکی از همان حالات پدرش بوده است.

والریا حقیقتاً پسر اصیلی است.

ویرجیلیا خانم، یک درز این جا مانده است.

والریا بس است. دوخت و دوز را کنار بگذارید. می‌خواهم شما را وادار کنم که امروز بعد از ظهر نقش پانوان بی‌کار را بازی کنید.

ویرجیلیا نه خانم، من مایل نیستم از خانه بیرون بروم.

والریا مایل نیستید؟

ولومنیآ باید بیرون بروم. باید بروم.

ویرجیلیا با اجازه شما مایل نیستم و نمی‌خواهم از آستانه در، تا وقتی که شوهرم از جنگ برنگشته، قدم بیرون گذارم.

ولومنیآ عجیب است! تو بیش از حد خود را مقید می‌سازی. بیا، ما باید به دیدار خانم مهربانی که در بستر بیماری افتاده است برویم.

ویرجیلیا امیدوارم به زودی بهبود یابد. دعای خود را برایش می‌فرستم ولی خود نمی‌توانم بیایم.

ولومنیآ چرا؟ خواهش می‌کنم بگو.

ویرجیلیا به این سبب نیست که به خودم زحمت ندهم یا این که فاقد محبت باشم.

والریا پس ترجیح می‌دهی مانند پیلوپه^۱ باشی. می‌گویند کلاف و تخرابی که در غیاب اولیس بافت باعث شد که سرزمین ایثاکا^۲ پر از بید شود؛ ولی کاش پارچه تو به اندازه انگشتان

۱. Penelope، همسر اولیس (اودیسه)، او تا ده سال پس از محاصره تروآ به انتظار شوهرش نشست و برای سرداندن خوارگاران متعددش به این بهانه متوسل شد که نخست باید لباسی را که مشغول بافتن است تمام کند ولی هر شب آنچه بافته بود باز می‌کرد و صبح از نو شروع به بافتن می‌نمود.

۲. Ithaca

حساس بود تا به آن رحم می‌کردی و آن قدر سوزن به آن فرو نمی‌پردی. بیا، تو باید با ما بیایی.

ویرجیلیا نه خانم عزیز، مرا معذور دار. هرگز نخواهم آمد.

والریا حتماً باید با من بیایی تا مژده‌های روح بخش در یاره شوهرت به تو دهم.

ویرجیلیا خانم مهربان، به این زودی انتظار خبری نمی‌توان داشت.

والریا در حقیقت من با شما مزاح نمی‌کنم. دیشب اخباری از او رسید.

ویرجیلیا آیا راست است، خانم؟

والریا کاملاً راست است. از یک ستاتور شنیدم. خبر این است: ژلس‌ها سپاهی به جنگ واحدهایی فرستاده‌اند که کومینیوس فرماندهیش را به عهده دارد. شوهر شما و تیتوس لاریوس در آستانه شهر کوریولی مستقر شده‌اند و در باره پیروزی خود و کوتاه ساختن دوران جنگ شک ندارند. به شرافتم قسم این عین حقیقت است و بنا بر این تمنا دارم با ما بیایید.

ویرجیلیا خانم عزیز، برای من دلیلی اقامه کنید و از این به بعد در تمام موارد از شما اطاعت خواهم کرد.

ولومنیآ خانم، او را تنها بگذار. حالت کنونی او باعث تبدیل سرور و نشاط ما به اندوه می‌شود.

والریا راست است. نتیجه‌ای جز این ندارد. پس خدانگهدار. خانم عزیز مهربان، بیایید. ویرجیلیای عزیز لطفاً این حالت گرفتگی را از خود دور کنید و همراه ما بیایید.

ویرجیلیا نه، به هیچ وجه خانم. در واقع نباید بیایم. امیدوارم شما شادمان باشید.

والریا پس خدا نگهدار.

[خارج می‌شوند].

صحنه چهارم

[در آستانه کوریولی]

[مارکیوس و تیتوس لاریوس، با طبل و پرچم و افسران و سربازان محاصره کننده شهر کوریولی وارد می‌شوند. بعد یک پیک داخل می‌شود.]

مارکیوس هم اکنون خبری به ما رسید. شرط می‌بندم آنها با هم مواجه شده‌اند.

لاریوس اسم را در مقابل اسب تو شرط می‌بندم.

مارکیوس قبول.

لاریوس بسیار خوب.

مارکیوس آهای، بگو ببینم آیا فرمانده ما با دشمن روبرو شده است؟

پیک آنها در دیدرس هم قرار گرفته‌اند ولی هنوز با هم سخن نگفته‌اند.

لاریوس پس آن اسب عالی نصیب من شد.

مارکیوس آن را از تو می‌خرم.

لارتیوس من حاضر به فروش یا بخشیدن آن نیستم، ولی می‌توانم آن را برای نیم قرن به تو عاریه دهم. مردم شهر را احضار کن.

مارکیوس این سپاهیان در چه فاصله‌ای هستند؟

پیک در حدود یک مایل و نیم.

مارکیوس پس ما صدای شیور آنها را خواهیم شنید و آنها هم صدای شیور ما را. ای مارس (خدای جنگ)، از تو تمنا می‌کنم ما را مدد کن تا بتوانیم با شمشیرهایی که بخار خون از آن متصاعد می‌شود از این‌جا به میدان کارزار برسیم و بموقع به دوستانمان پیوندیم! بیا شیورت را به صدا درآر. [شیور مذاکره به صدا در می‌آید. دو ستاور با عده‌ای دیگر بر فراز دیوارهای کوریولی ظاهر می‌شوند.] آیا تولوس اوفیدیوس داخل قلعه شماسست؟

سنانور اول نه، مردی هم این‌جا نیست که کمتر از او از شما ترس داشته باشد، یعنی کمتر از ذره‌ای. [صدای طبل از دور شنیده می‌شود.] می‌شنوید! طبلهای ما جوانان مان را می‌خوانند. ما حاضریم از دیوارهای خود بیرون بجهیم و در این‌جا نمایم تا ما را زیر پا له کنند. دروازه‌های ما که بسته به نظر می‌رسند با علفهای نازکی به دیوار وصل شده؛ خود به خود باز می‌شوند. گوش کنید، صدا از دور شنیده می‌شود. [شیور آشوب از دور] اوفیدیوس آن‌جاست: گوش کنید، ببینید او در میان سپاه از هم گسیخته شما چه می‌کند.

مارکیوس به هم درآویخته‌اند.

لارتیوس فریادشان راهنمای ماست. نردبان، آهای!

[وُلس‌ها وارد می‌شوند و از صحنه می‌گذرند.]

مارکیوس آنها از ما ترسی ندارند و از شهر خود خارج شده‌اند. اکنون سپرهای خود را جلوی قلب خویش نگاه دارید و با قلبی که بیش از هر سپری محافظ شماسست بجنگید.

ای تیتوس دلیر، به پیش! آنها بیش از حد تصور حقیرمان می‌شمارند؛ از شدت خشم عرق بر بدن من نشسته است. به پیش، سربازان! اگر کسی بگریزد او را ولسی می‌شمارم و با لبه شمشیرم تلافی خواهم کرد.

[شیور آشوب. رومیها به طرف سنگرهای خود عقب رانده می‌شوند. مارکیوس، نامزادگويان، پیش می‌آید.]

مارکیوس بیماریهایی که باد جنوب با خود می‌آورد همه بر شما نازل شود! شما مایه ننگ رومید! ای توده‌های زرداب و طاعون! روی بپوشانید. بیش از آنچه می‌توان تصور کرد مغرور باشید! بیماری‌تان به یکدیگر سرایت کند! ای کسانی که روح ترسوی غاز را دارید ولی به شکل انسان درآمده‌اید، چگونه از پیش بردگانی گریخته‌اید که هر میمونی می‌تواند آنها را مقهور سازد! بر شیطان و دوزخ لعنت! ای کسانی که زخمی شده و پشتتان به علت فرار خون‌آلود گشته و ترس رنگ صورتتان را برده، بی‌درنگ به خود آید و یورش را آغاز کنید و گر نه به ستارگان آسمان

سوگند که دشمن را رها می‌کنم و با شما به نبرد می‌پردازم. مواظب خود باشید! شتاب کنید! اگر استوار برجای خود بمانید هنوز وقت یاقی است که آنها را آن قدر عقب برانیم تا به زنان خود پیوندند؛ به همان صورتی که آنها ما را به سنگرهای خود عقب رانده‌اند.

[بار دیگر صدای آشوب. وُلس‌ها و رومیها به صحنه باز می‌گردند و جنگ از سر گرفته می‌شود. وُلس‌ها به کوردولی عقب می‌نشینند، و مارکیوس در تعقیب‌شان تا دروازه می‌رود.]

اکنون دروازه باز است. من نفر اولم. شما هم شجاعت‌تان را با دوم شدن خود ثابت کنید. سرنوشت آن را برای پیروان من باز کرده. به من نگاه کنید و مثل من عمل کنید.

[وارد دروازه می‌شود.]

سرباز اول این عمل تهوری چون‌آمیز است. من نمی‌روم.

سرباز دوم من هم همین‌طور.

[دروازه بسته می‌شود و مارکیوس در داخل می‌ماند.]

سرباز سوم او را اسیر کردند. دروازه را بستند.

همه حتماً در کوره افتاده است. [صدای شیور آشوب ادامه دارد.]

[تیتوس لارتیوس وارد می‌شود.]

لارتیوس برای مارکیوس چه روی داده؟

همه لابد کشته شده، قربان.

سرباز اول او به تعاقب فراریان رفت و وارد دروازه شد و ناگهان در را پشت سر او بستند. به این جهت باید یک‌تنه جواب همه شهر را بدهد.

لارتیوس ای مرد بزرگوار، که شهامت بیش از شمشیر بی‌حس است و با صدای شیور بی‌درنگ برمی‌خیزی، ای مارکیوس که تنها مانده‌ای، تو یک یاقوت سرخی و جواهری گرانبها به بزرگی تو وجود ندارد. تو همان‌طور که آرزوی کاتو^۱ بود، یک سرباز کاملی که نه تنها در ضربات خود وحشت‌انگیز و درنده‌ای بلکه با نگاه مهیب و صدای رعد آسایت بدن دشمنانت را آن قدر می‌ارزانی که گویی تمام دنیا در تب می‌سوزد و می‌ارزد.

[مارکیوس در حالی که خون از بدنش جاری است وارد می‌شود. دشمن در تعاقب اوست.]

سرباز اول قربان، نگاه کنید!

لارتیوس آه، مارکیوس است. برویم او را نجات دهیم یا ما هم به سرنوشت او دچار شویم.

[بی‌جنگند و همه وارد شهر می‌شوند.]

آقایان، باور کنید بار دیگر به ما حمله خواهد شد. هنگامی که ما به حمله پرداخته‌ایم باد در فواصل مختلف فریاد حمله‌ی دوستانمان را نیز به گوشمان رسانده است. ای خدایان روم، همان‌طور که آرزوی پیروزی داریم آنها را به سوی کامیابی رهبری کنید تا هر دو سپاه ما با یکدیگر پیروزی به یکدیگر ببینند و از روی خوشناسی مراسم قربانی را برای شما به‌جا آورند. [یک پیک دارد می‌شود.]

چه خبری آورده‌ای؟

پیک مردم کوریولی از شهر خارج شده و با لاریوس و مارکیوس به نبرد پرداخته‌اند. لشکریان خودمان را دیدم که به سوی سنگرهایشان عقب رانده شدند و سپس من به این‌جا آمدم. **کومینیوس** اگر چه حقیقت می‌گویی سخنان دلپسند نیست. از آن موقع چه قدر می‌گذرد. **پیک** یک ساعت، قربان.

کومینیوس بیش از یک میل فاصله نیست. ما صدای طبل آنها را شنیدیم. تو چه‌طور این فاصله کوتاه را یک ساعته پیمودی! اخبار را دیر رساندی!

پیک جاسوسان ولس‌ها به تعقیب من پرداختند و من ناچار شدم یک حرکت دورانی چند کیلومتری انجام دهم وگرنه نیم‌ساعت پیش این خبر را آورده بودم.

[مارکیوس وارد می‌شود.]

کومینیوس آن‌جا کیست که به نظر می‌آید پوست از تنش کنده‌اند؟ خدایا، هیکلش مثل مارکیوس است. انتظار نداشتم او را در چنین وضعی ببینم.

مارکیوس دیر رسیده‌ام؟

کومینیوس همچنان که چوپان صدای رعد را با صدای طبل اشتباه نمی‌گیرد، من نیز صدای مارکیوس را از مردم عادی تشخیص می‌دهم.

مارکیوس دیر آمده‌ام؟

کومینیوس بله، به شرطی که آغشته به خون سایرین نشده و غرق در خون خویش شده باشی. **مارکیوس** آه، بگذار تو را در آغوش بگیرم تا ببینی بازوانم همان‌قدر قوی است که قلبم هنگام معاشقه سالم بوده است، و به همان اندازه شادمانم که در جشن عروسی بودم و شمعهای فروزان به سوی حجله هدایم می‌کردند.

کومینیوس ای گل سرسبز جنگجویان، تیتوس لاریوس در چه حال است؟

مارکیوس همچون کسی است که گرفتار اجرای قوانین است: برخی را به مرگ و بعضی را به تبعید محکوم می‌کند؛ از یکی خون‌بها می‌خواهد، به دیگری شفقت یا تهدید روا می‌دارد.

کوریولی را به نام روم مسخر ساخته و مانند یک تازی که قلابه به گردن دارد منتظر فرصت است که رها شود.

کومینیوس آن غلام کجاست که به من گفت شما را به سنگرهای خودتان عقب رانده‌اند؟ او

صحنه پنجم

[کوریولی. خیابان]

اردو بهایی با غنایم وارد می‌شوند.

رومی اول این را من به روم می‌برم.

رومی دوم من هم این را می‌برم.

رومی سوم لعنت به این یکی! تصور می‌کردم نقره است. [صدای شیور آشوب هنوز از دور ادامه دارد. مارکیوس و تیتوس لاریوس با صدای شیور وارد می‌شوند.]

مارکیوس این غارتگران را ببین که بقدر جان‌شان را دوست دارند. اینها به پیش‌روی نمی‌ارزند؛ به بالش کهنه، به قاشق سربی، به آهن پاره، به پیراهنی می‌مانند که درخیم هم طالب آن نیست و می‌گذارند که با صاحبش دفن شود. این غلامان پست فطرت، پیش از این که نبرد پایان یابد، اسباب خود را جمع می‌کنند. مرگ بر آنها! می‌شنوی چه سر و صدایی از ناحیه فر مانده به گوش می‌رسد؟ به آن سو برویم. این اوفیدیوس، که صفوف رومیها را می‌شکافد، کسی است که از صمیم قلب از او نفرت دارم. پس ای تیتوس دلیر، عده کافی سرباز با خود ببر که شهر را تسخیر کنی؛ من هم با افرادی که شهادت دارند به کمک کومینیوس می‌شتابم.

لاریوس ای مرد بزرگوار، از اندام تو خون جاری است. زد و خوردت بسیار شدید بوده، نمی‌توانی بار دیگر وارد نبرد شوی.

مارکیوس آقا، مرا تمجید مکن؛ من هنوز گرم کار نشده‌ام؛ خدا حفظت کند. خونی که از من جاری است برای سلامت من نافع است و خطری در بر ندارد. من با همین وضع به سوی اوفیدیوس می‌روم و با او می‌جنگم.

لاریوس امیدوارم الهه زیبای اقبال دل‌باخته‌ات شود و زیبایی‌اش باعث انحراف شمشیر دشمنانت گردد. ای مرد شریف متهور، امیدوارم کامیابی خدمتگزار تو شود.

مارکیوس و همان قدر هم یار تو باشد تا تو را چون سایرین به ارجمندترین مقام برساند. خدا نگهدار.

لاریوس ای مارکیوس! [مارکیوس خارج می‌شود.] که شایسته‌ترین فردی، برو شیپورت را در بازار به صدا درآر و تمام افسران شهر را به آن‌جا بخوان تا از قصد ما آگاه شوند. [خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[نزدیک اردوی کومینیوس]

[کومینیوس، ظاهراً در حال عقب‌نشینی، با سربازان وارد می‌شود.]

کومینیوس دوستان، کمی نفس تازه کنید. بسیار خوب جنگیدید. ما چون افراد شایسته رومی از میدان کناره‌گیری کردیم تا در سماجت‌مان حماقت نشان ندهیم؛ از عقب‌نشینی پاک نداریم.

کجاست؟ بگویند این جا بیاید.

مارکیوس حقیقت را گفته است: به استثنای افسران نجیب، توده سربازان معمولی خط مقدم آن قدر به چابکی از ارادلی بدتر از خود گریختند که موش هرگز از گربه فرار نکرده بود.

کومینیوس چطور توانستی بر دشمن چیره شوی؟

مارکیوس اگر چه عقیده‌ام این نیست، ولی شاید مرور زمان دلیل آن را روشن کند. دشمن کجاست؟ مگر شما افسران در میدان جنگ نیستید؟ اگر خارج شده‌اید دلیل دست کشیدن از نبرد چیست؟

کومینیوس ما در وضعی می‌جنگیدیم که به نفع ما نبود، به این جهت صلاح را در عقب‌نشینی دانستیم.

مارکیوس وضع آنها چطور است؟ آیا می‌دانی که نیروهای قابل اعتماد خود را در کدام سمت مستقر کرده‌اند؟

کومینیوس مارکیوس، حدس می‌زنم دسته جلودار آنها آنتیاتها هستند که از بهترین سربازان به شمار می‌روند؛ امید اصلی اوفیدیوس به آنهاست.

مارکیوس من به احترام تمام نبردهایی که در آنها سهمیده‌ایم و به خاطر خونی که با هم ریخته‌ایم و به یاد تمام عهده‌هایی که در گذشته بسته‌ایم، از شما دوستان تمنا دارم پایداری کنید تا من بی‌درنگ با اوفیدیوس و آنتیاتهای او روبرو شوم. فرصت کوتاهی را از دست مدهید و اهمال نکنید، بلکه با شمشیرهای کشیده و تیر و زوبین اهمیت این لحظات را اثبات کنید.

کومینیوس اگر چه آرزو می‌کنم که تو را در این حالت به سوی گرمابه مطبوعی هدایت می‌کردیم و مرهم بر جراحات می‌گذاشتیم ولی جرئت رد تقاضایت را ندارم. پس هر کسی را که در این راه می‌تواند به تو یاری کند برگزین.

مارکیوس کسانی را می‌خواهم که تمایلی نشان دهند؛ به شرطی که چنین افرادی پیدا شوند. شک داشتن نسبت به این موضوع هم گناه است که دلباخته رنگی باشند که سرپای من اکنون به آن آغشته شده؛ اگر کسی باشد که از بدنامی بیشتر بی‌مناک باشد تا از جان خویش و تصور کند که مرگ توأم با شجاعت بالاتر از زندگی پست است بگذار خود او تنها و اگر کسان دیگری هم این عقیده را دارند دست خود را این‌طور بالا ببرند. برای این که تمایل‌شان را ابراز دارند و از مارکیوس پیروی کنند. [همه فریاد می‌زنند و شمشیرها را می‌جنانند؛ او برودش خود می‌نشانند و کلاه‌ها را به هوای اندازند.] آه! تنها بروم؟ از وجود من شمشیری می‌سازی؟ اگر اینها همه تظاهر نیست بگویند ببینم کدام یک از شما به تنهایی هم‌طراز چهار جنگجوی ولسی نیستید؟ هیچ‌کدام از شما نیستید که بتوانید در مقابل اوفیدیوس نامور سپری به استواری سپر او نگاه

ندارید. اگر چه از همه سیاست‌گزارم ولی ناچارم تعداد معینی از میان شما برگزینم و بقیه باید وظیفه خود را در نبردی دیگر، که ناچار در پیش داریم انجام دهند. تمنا دارم حرکت کنید و چهار افسر مأمورند داوطلبانی را که همراه من خواهند آمد برگزینند.

کومینیوس هم‌قطاران، حرکت کنید! شما باید درجه اشتیاقی را که ابراز داشته‌اید هنگام عمل ثابت کنید. اکنون افراد را بین خود قسمت می‌کنیم. [همه خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[دروازه‌های کوریولی]

[تیتوس لاریوس پس از تعیین محافظان برای شهر کوریولی با طیل و شیور به طرف کومینیوس حرکت می‌کند؛ سپس کایوس مارکیوس با یک افسر و عده‌ای سرباز و یک راهنما وارد می‌شود.]

لاریوس دروازه‌ها را مراقبت کنید و وظایفی را که برای شما تعیین کرده‌ام به خوبی انجام دهید. اگر پیام فرستادم آن چند گروهان را به کمک ما اعزام دارید و اگر شکست خوردیم دیگر نمی‌توانیم شهر را در دست خود نگاه داریم.

افسر از مراقبت ما دغدغه به خود راه ندهید، قربان.

لاریوس بروید دروازه‌ها را به روی ما ببندید. راهنما، بیا و ما را به اردوی روم هدایت کن. [خارج می‌شوند.]

صحنه هشتم

[شیور جنگگ. میدان نبردی میان رومی‌ها و ولس‌ها]

[مارکیوس و اوفیدیوس از درهای مختلف وارد می‌شوند.]

مارکیوس من با هیچ‌کس جز تو نبرد نمی‌کنم؛ چون از تو، بیش از هر آن‌کسی که عهد می‌شکنم، بیزارم.

اوفیدیوس بیزاری ما متقابل است. در آفریقا ماری نیست که نسبت به آن بیش از شهرت و رشک تو بیزار باشم. استوار بایست.

مارکیوس امیدوارم اولین کسی که از جای خود تکان بخورد چون غلام دیگری جان سپارد و پس از مرگ هم خدایان به لعنت ابدی گرفتارش کنند.

اوفیدیوس مارکیوس، اگر از تو گریختم چون خرگوش قطعه قطعه‌ام کن.

مارکیوس تولوس، در عرض سه ساعت گذشته، یک و تنها، میان دیوارهای کوریولی جنگیدم و آنچه خواستم کردم. این خونی که می‌بینی بدنم را پوشانده خون من نیست. پس برای انتقام آنچه نیرو در بدن داری به کار ببر.

اوفیدیوس اگر هکتور هم باشی، که تازیانه اجدادت بوده، اکنون نمی‌توانی از دست من بگریزی.

شمشیرم را بدهد. من امتناع می‌کنم و اصرار دارم که مثل دیگر افراد معمولی که شاهد این اعمال بوده‌اند تلقی شوم.

اصدای طولانی شیور شنیده می‌شود. همه فریاد می‌زنند مارکیوس، مارکیوس، و کلاه و نیزه به هوا می‌اندازند. کومینیوس و لاریوس سرشان را برهنه می‌کنند.^۱

امیدوارم این آلاتی را که این طور مورد بی‌حرمتی قرار می‌دهید دیگر به صدا در نیایند. اگر طبل و شیور در میدان نبرد نقش چالوس را ایفا کنند در این صورت شهر و دربار مملو از چرب‌زبانی و ریاکاری خواهد شد. اگر فولاد، مانند جامه ابریشمین این درباریان انگل صفت نرم شود در این صورت همین‌ها جنگ را ننگین خواهد کرد! دیگر بس است. چون اگر من بینی خون‌آلودم را تئستهام یا یک بدبخت ضعیف را ضربت شمشیری زده‌ام، یعنی کارهایی کرده‌ام که سایرین هم انجام داده‌اند و به چشم کسی نخورده است، چرا شما باید به طرز مبالغه‌آمیزی مرا بستانید، چندان که تمجید و دروغ چاشنی غذای مختصرم شود؟

کومینیوس تو بیش از حد فروتنی می‌کنی؛ بی‌رحمیت نسبت به شهرت خویش بیش از سیاست‌گزایت نسبت به ما برای ابراز این احساسات صمیمانه است. با اجازه خودت اگر تو بر ضد خویشتن خشمگین شده‌ای ما ناچار برای حفاظت تو مثل کسی که قصد آزار خود را دارد به تو دستبند می‌زنیم و آنگاه بدون واهمه با تو به مباحثه می‌پردازیم. پس همه دنیا، چه خودی چه بیگانه، باید بداند که کایوس مارکیوس تاج افتخار این جنگ را بر سر می‌گذارد و به احترام چنین موقعیتی من توسن اصیلم را که در اردوی ما مشهور است، به انضمام تمام تجهیزات مجلل آن، به او تقدیم می‌کنم و از این لحظه به افتخار اقداماتی که در محاصره شهر کوریولی به عمل آورده است او را با فریادهای شادی و تحسین تمام سپاه کایوس مارکیوس کوریولانوس می‌خوانم و امیدوارم این لقب را برای همیشه با افتخار حفظ کند!

همه اسپید و طبل شروع به نواختن می‌کنند. کایوس مارکیوس کوریولانوس!

کوریولانوس من می‌روم تا خود را شستشو دهم؛ وقتی صورتم پاک شد خواهید دید که از شدت خجالت سرخ شده‌ام یا نه؛ به هر صورت از شما سپاسگزارم. می‌خواهم بر توسن شما بنشینم و برای همیشه نام نیک‌تان را زین توش و توان خود سازم.

کومینیوس اکنون به چادرهای خود برویم و استراحت کنیم و مسرت پیروزی را برای روم بفرستیم. تیتوس لاریوس، تو باید به کوریولی برگردی و بهترین افراد را به روم بفرستی تا به نفع ما و خودشان قرارداد صلح را تنظیم کنند.

لاریوس اطاعت می‌کنم، قربان.

۱. این دو نفر افسر، از لحاظ مقام، مافوق مارکیوس بودند و برهنه کردن سر بالاترین نشانه احترام و تمجید نسبت به مارکیوس بود.

ای جنگند. چند ولسی به کمک اوفیدیوس می‌آیند. مارکیوس با همه مصاف می‌دهد تا همه از نفس می‌افتند.]

این عمل مداخله‌ای بیجا و عاری از رشادت بود؛ با این کمک لغتنی باعث شرمساریم شدید. [خارج می‌شوند.]

صحنه نهم

[اردوگاه رومیها]

[اصدای شیور. صداهای حاکی از عقب نشینی. از یک طرف کومینیوس با رومیها و از طرف دیگر مارکیوس در حالی که بازویش به گردنش آویخته وارد می‌شوند.]

کومینیوس اگر کاری را که امروز صورت داده‌ای برایت نقل کنم تو خود باور نخواهی کرد؛ ولی من به شرح آن می‌پردازم تا مناتورها اشک و لبخندشان را درآمیزند و اشراف گوش فرا دارند و شانه بالا اندازند و در پایان به تحسین و تمجیدت بپردازند و بانوان دچار هول و هراس شوند و در حالی که بدن‌شان می‌لرزد باز هم گوش فرا دارند، و وکلای کودکان که با توده متعفن دشمنی افتخارات تو هستند برخلاف میل خود بگویند «از خدایان سپاسگزاریم که در روم ما سربازی واقعی وجود دارد» ولی تو که سهم کامل را خورده‌ای فقط به قسمت کوچکی از این ضیافت رسیده‌ای.

[تیتوس لاریوس با سپاه خود پس از تعاقب دشمن وارد می‌شود.]

لاریوس ای فرمانده، این مرد توسن است و ما زره او. اگر دیده بودی که...

مارکیوس دیگر بس است. هر وقت مادر، که اختیار ستودن پستگانش را دارد، شروع به تمجید من می‌کند مرا متأثر می‌سازد. من بیش از آنچه شما کردید نکرده‌ام و همان‌طور که شما برانگیخته شدید من هم، مثل شما، آنچه کردم در راه کشورم کردم؛ ولی کسی که نهایت کوشش خود را به کار برده بهتر از من خدمت کرده است.

کومینیوس آنچه شایسته تو است با مرگ تو مدفون نخواهد شد. روم باید ارزش خویش را دریابد. و پنهان ساختن اعمال تو و سکوت در این باره از دزدی و پنهان بدتر است. اگر این اقدامات را تا اوج افلاک بستانیم باز هم کم گفته‌ایم. پس، از تو تمنا می‌کنم، نه به عنوان پاداش آنچه کرده‌ای، بلکه به خاطر آنچه هستی، در حضور سپاهیان سخنان مرا بشنو.

مارکیوس من جراحاتی برداشته‌ام که رجوع به خاطره آن دردناک است.

کومینیوس این خاطره اگر تمجید نشود حق ناشناسی جراحاتش را فاسد می‌کند و به مرگ منتهی می‌شود. از اسبان و غنایم فراوانی که در میدان کارزار و در شهر به چنگ ما افتاده یک دهمش سهم تو است، که باید قبل از تقسیم بین افراد، طبق دلخواه تو، مجزا شود.

مارکیوس سردار، از شما ممنونم، ولی نمی‌توانم دلم را راضی کنم که رشوه بگیرد و پاداش

کوریولانوس خدایان کم کم به تمسخر من پرداخته‌اند و من که یک لحظه پیش از قبول عالی‌ترین هدایا خودداری کردم اکنون ناچارم دست‌گذاری به سوی فرمانده بزرگ دراز کنم.

کومینیوس هر چه می‌خواهی مال توست. بگو چیست؟

کوریولانوس در شهر کوربولی گاهی در خانه یک مرد فقیر اقامت داشتم و او به من مهربانی می‌کرد. اکنون دیدم اسیر شده و با فریاد خود مرا خواند، ولی در آن موقع اوفیدیوس در مقابل من پیدا شد و خشم من به قدری بالا گرفت که تأثر را فراموش کردم. از شما تقاضا دارم به این مرد بیچاره آزادی ببخشید.

کومینیوس تقاضای تو بسیار به‌جا است: اگر قاتل پسر من هم بود مثل باد هوا او را آزاد می‌کردم. تیتوس، او را آزاد کنید.

لاز تیتوس مارتیوس، اسمش چیست؟

کوریولانوس به خدا قسم فراموش کرده‌ام. من خسته‌ام و حافظه‌ام را از دست داده‌ام. آیا این‌جا شرایبی نیست؟

کومینیوس به چادر خود برویم. خون بر چهره تو خشک شده و وقت آن است که به آن توجه شود. بیا بید.

صحنه دهم

[اردوگاه ژولی‌ها]

[صدای کرنا و شیور به گوش می‌رسد. توتوس اوفیدیوس غرق در خون با سه نفر سرباز وارد می‌شود.]

اوفیدیوس شهر را گرفته‌اند.

سرباز اول با شرایط مناسبی پس خواهند داد.

اوفیدیوس با شرایطی؟ کاش من رومی بودم، ولی حیف که ولسی بودن من مانع آن می‌شود.

گفتی شرایط! یک قرارداد در مورد طرفی که شکست خورده چه شرایطی می‌تواند پیدا کند؟ مارکیوس، پنج بار با تو جنگیده‌ام و به همان تعداد از تو شکست خورده‌ام. تصور می‌کنم اگر به تعداد دفعات غذا خوردن با تو مواجه شوم باز هم مغلوب خواهم شد. به عناصر دنیا سوگند اگر بار دیگر چهره به چهره با هم روبرو شویم یا او به چنگ من می‌افتد و یا من به دست او ناپود خواهم شد. رقابت، افتخاری را که در گذشته داشت دیگر در بر ندارد؛ تصور می‌کردم با نیروی مساوی در جنگ تن به تن بتوانم او را نابود سازم، ولی راهی پیدا خواهم کرد که یا به قهر یا به نیرنگ کارش را بسازم.

سرباز اول او عین ابلیس است.

اوفیدیوس تهورش پیش از ابلیس است. اگر چه آن‌قدر عیار نیست، شهادت من در نتیجه ضربتی که از او خورده مسموم شده؛ در برابر او از ماهیت خود بیرون می‌جهد. خواب و خلوت‌گاه

نمی‌شناسد. نه کلیسا نه مجلس، نه دعای روحانیان، و نه لحظات زهد و عبادت قادرند سر فرسوده خود را بردارند و مانع این خشم و تنفیری شوند که نسبت به مارکیوس احساس می‌کنم.

هر جا با او مواجه شوم خواه در خانه خود یا با حمایت برادرم، برخلاف تمام اصول مهمان‌نوازی دست‌کینه‌توزم را در قلب او خواهم شست. تو به شهر برو و بین به چه وضعی دچار شده و چه کسانی باید به گروگان به روم اعزام شوند.

سرباز اول مگر خود شما نمی‌روید؟

اوفیدیوس در باغ سرو که در جنوب آسیابه‌ای شهر واقع شده انتظار مرا می‌کشند. خبر این موضوع را در آن‌جا به من برسان و بگو اوضاع بر چه منوال است. اکنون من ناچارم بدان سو بشتابم.

سرباز اول اطاعت می‌کنم.

[خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[درم. محلی عمومی]

[مینئوس با دو نفر از مدافعان مردم: سیسینیوس و پروتوس، وارد می‌شوند.]

مینئوس پیشگو خبر می‌دهد که امشب اخباری به ما خواهد رسید.

پروتوس اخبار خوب یا بد؟

مینئوس این اخبار مطابق بر آرزوی مردم نیست؛ آنها مارکیوس را دوست ندارند.

سیسینیوس طبیعت حتی به حیوانات می‌آموزد که دوستان خود را بشناسند.

مینئوس تمنا دارم بگوئی گرگ که را دوست دارد؟

سیسینیوس بره را.

مینئوس بله، برای این که او را بیلعد؛ همان‌طور که مردم گرسنه مایلند نسبت به مارکیوس رفتار کنند.

پروتوس او حقیقتاً یک بره است که به مع‌بع او شبیه به خرناس خرس است.

مینئوس نه، در واقع خرسی است که چون بره زندگی می‌کند. شما دو نفر به سن پیری رسیده‌اید.

سؤالی دارم که مایلم جوابش را به من بدهید.

هر دو بفرمایید، آقا.

مینئوس مارکیوس چه عیب فاحشی دارد که در وجود شما موجود نیست؟

پروتوس او یک عیب عمده دارد که مع‌ایب دیگر هم در آن مستتر است.

سیسینیوس عیب مشخص او نخوت است.

بروتوس و بالاتر از همه آنها لاف زدن.

میننیوس بسیار عجیب است. آیا شما دو نفر می‌دانید که در این شهر چگونه در حق شما حکم می‌کنیم؟ مقصودم این است که ما اشراف چگونه حکم می‌کنیم. آیا این مطلب را می‌دانید؟

هرود چرا و چگونه به ما خرده می‌گیرند؟

میننیوس اکنون که از غرور سخن می‌گویید آیا خشمگین نمی‌شوید؟

هرود منظورتان چیست، آقا؟

میننیوس مهم نیست. چون تغییر وضع مختصری کاسه صبرتان را لبریز می‌کند، اختیار را به دست احساسات بدهید و هر وقت مایلید خشمگین شوید، به شرطی که چنین تمایلی در شما وجود داشته باشد. شما مارکیوس را به خاطر نخوتش سرزنش می‌کنید!

بروتوس آقا، ما تنها کسانی نیستیم که چنین می‌گوییم.

میننیوس می‌دانم که به تنهایی کاری از شما ساخته نیست، کمک‌کاران شما متعدّدند؛ وگرنه اقداماتان بسیار محدود می‌شد. استعداد شما چندان کودکانه است که کاری را به تنهایی نمی‌توانید انجام دهید. شما از غرور سخن می‌گویید! کاش می‌توانستید سر خود را به قفا برگردانید و درون وجودتان را بررسی کنید. بلی کاش چنین کار میسر می‌شد.

بروتوس آن وقت چه می‌شد؟

میننیوس در آن صورت می‌توانستید دو نفر وکیل یا دو احمق نالایق و مغرور و تندخو و کج خلق را که نظیر آنها در روم کمتر وجود دارد ببینید.

سیمیونیوس میننیوس، شما را هم همه خوب می‌شناسند.

میننیوس مرا به عنوان یکی از اشراف متلون می‌شناسند که دلبستگی به جام شراب قوی دارم بدون این که قطره‌ای از آب رودخانه تیر در آن داخل شود و آن را ضعیف کند. می‌گویید عیب من این است که از اولین اعتراض طرفداری می‌کنم و در مسائل کم اهمیت عجز و سودائیم و سروکارم بیشتر با افول شب است تا طلوع صبح، و آنچه به فکر می‌رسد به زبان می‌آورم و بدخواهیم را اظهار می‌کنم. وقتی با شما دو مرد اجتماع برخورد می‌کنم، متأسفانه نمی‌توانم لوکورگوس‌های قانون‌گذاران بنامم، و به من نوشابه‌ای تعارف کنید، که به مذاقم خوش نیاید، ترش‌روئی خود را نشان می‌دهم. ممکن است به شما بگویم که مطالب را خوب تشریح کرده‌اید در صورتی که سخنانتان حاکی از حماقت صریح شما بوده است. ولی اگر چه نسبت به عقاید کسانی که شما را مردمی متین و محترم می‌شمارند ناچار باید پردبار باشم ولی بدانید که سخن آنها مبنی بر این که شما چهره پاک و نیکی دارید کذب محض است. اگر این موضوع را در چهره من می‌بینید آیا دلیل بر این است که مردم مرا هم خوب می‌شناسند؟ اگر این شخصیت را

همه خوب می‌شناسند چشمان تار شما چه عیبی در آن مشاهده می‌کند؟

بروتوس بفرمایید بنشینید. ما شما را خوب می‌شناسیم.

میننیوس شما نه من و نه خود و نه هیچ چیز دیگر را نمی‌شناسید. شما بلندپروازید و مشتاق کلاه و زانوی^۱ این بیچارگان رذل. حاضرید تمام صبح را صرف شنیدن مشاجره بین یک زن پرتقال‌فروش و آبجوفروش کنید و سپس شنیدن بقیه این منازعه دپولی را به روز بعد موکول کنید. وقتی مسئله‌ای را که بین طرفین دعوا به وجود آمده می‌شنوید اگر از قولنج رنج می‌برید چهره خود را چون هنرپیشه‌ای در هم می‌کشید و کاسه صبرتان لبریز می‌شود و فریاد و غوغا پشایدان^۲ می‌طبلید و مسئله را بدون کشف راه حل کنار می‌گذارید: با مداخله خود دعوا را پیچیده‌تر می‌سازید. تنها هنر شما در حل مسئله این است که طرفین منازعه را اشخاص رذلی بخوانید. شما دو نفر موجودات عجیبی هستید!

بروتوس چه می‌گوی؟ همه می‌دانند که تو در سر میز ضیافت مهارتی در طعنه زدن ولی در کرسی کاپیتول وجودت مثمر ثمر نیست.

میننیوس حتی روحانیان ما اگر با مردمی مهمل چون شما روبرو شوند ناچار به طعنه‌گویی می‌پردازند؛ حتی وقتی که سخن شما مربوط به موضوع باشد. این سخنان ارزش ریش چنان‌اند را ندارد. ریش شما لایق پرکردن بالش یک پنبه‌دوز یا پالان‌الاغ^۳ هم نیست، ولی به خود اجازه می‌دهید بگوئید مارکیوس شخص مغروری است، شخصی که اگر ارزش او را کم کنیم باز به تمام نیاکان شما از نوح گرفته تا زمان حال می‌ارزد، اگر چه شاید بهترین افراد این نیاکان کسی جز جلادان بالفطره نبوده‌اند. شب شما عالی‌جنابان به خیر. ادامه صحبت با شما مغز من را آلوده و بیمار می‌کند: شما چوپانان توده گوسفندنازید و بهتر است از شما جدا شوم.

[بروتوس و سیمیونیوس کنار می‌روند.]

[ولومینا، ویرجیلیا، و والریا وارد می‌شوند.]

خوب، ای خانمهای زیبای شریف، که اگر ماه هم در زمین بود باشکوه‌تر از شما نمی‌بود، با این عجله به کجا می‌روید؟

ولومینا ای میننیوس شریف، پسرم مارکیوس نزدیک می‌شود. تمنا دارم بیایید برویم.

میننیوس چگونه؟ مارکیوس به وطن باز می‌گردد؟

ولومینا بله، ای میننیوس عالقدر، و تجلیل بی‌نظیری هم از او به عمل خواهد آمد.

میننیوس ای خدای خدایان، کلاه من از آن تو! از تو سپاسگزارم. خوب، گفتید مارکیوس به وطن باز می‌گردد؟

۱. کلاه و زانو به عنوان علائم ادای احترام در این جا به کار رفته و منظور این است که طالب ادای احترام توده مردم هستند.
۲. Chamberpot

هر دو خانم بله، حقیقت دارد.

ولومینیا ببینید، این نامه از اوست. یکی هم به دولت رسیده و یکی دیگر نیز همسرش دریافت داشته؛ تصور می‌کنم یکی دیگر هم در خانه انتظار شما را بکشد.

مینینیوس من امشب خانه‌ام را به هیجان خواهم آورد. گفتید یک نامه هم برای من رسیده؟

ویرجیلیا بله، به طور قطع نامه‌ای هم برای شما رسیده. من خود آن را دیدم.

مینینیوس یک نامه برای من؟ این مطلب هفت سال به عمر من اضافه می‌کند. در این مدت با سلامت خود پزشکان را تمسخر خواهم کرد. بهترین نسخه گالن^۱ جنبه آزمایش پیدا می‌کند و در مقابل این خبر حکم دوی جلوگیری از فساد یا داروی معالجات اسب را دارد. آیا او مجروح نشده؟ او عادت داشت با جراحات فراوان از جنگ به سوی وطن بازگردد.

ویرجیلیا نه، نه، این طور نیست.

ولومینیا او فقط مجروح شده و به این جهت خدا را شکر می‌کنم.

مینینیوس من هم همین طور؛ به شرطی که جراحاتش وخیم نباشد و اگر پیروزی را در جیب گذاشته و آورده زخمی شدن براننده اوست.

ولومینیا آری، پیروزی بر فرق او جلوه گری می‌کند. مینینیوس، این سومین بار است که با تاجی از برگ بلوط^۲ به وطن باز می‌گردد.

مینینیوس آیا اوفیدیوس را آن طور که باید سر جای خود نشانده است؟

ولومینیا تیتوس لاریوس می‌نویسد که با هم جنگیدند ولی اوفیدیوس گریخت.

مینینیوس از حق نباید گذشت؛ به موقع گریخت و اگر ایستادگی می‌کرد دیگر به رغم تمام گنجینه‌های زر کوریولی اعتماد من سلب می‌شد. آیا سنا از این موضوع اطلاع دارد؟

ولومینیا خانمها، بیاید برویم. بله، بله. نامه‌هایی از فرمانده به سنا رسیده که در آن تمام افتخارات جنگ را به پسر من نسبت می‌دهد و می‌گوید آنچه هنرنمایی در گذشته کرده در این نبرد دو چندان کرده است.

والریا در حقیقت عجایی از اعمال او نقل می‌کنند.

مینینیوس بله، تصدیق می‌کنم که از عجایب است؛ ولی بدون فداکاری واقعی او تحقق پیدا نکرده است.

ویرجیلیا امیدوارم خدایان به آن تحقق بخشند.

ولومینیا تحقق؟ چه صحبتی!

مینینیوس تحقق! حاضر من قسم بخورم که حقیقت دارد. از بانوان محترم پوزش می‌خواهم، ولی

۱. Galca، نویسنده معروف مطالب پزشکی در روم در قرن دوم میلادی، در عصر شکوه شهرت فراوان داشته؛ ولی چند قرن بعد از عهد کوریولانوس می‌زیسته است.

۲. در قدیم تاجی از برگ بلوط را بر فرق سرداران فاتح می‌گذاشتند.

کدام عضو بدنش مجروح شده؟ مارکیوس به وطن باز می‌گردد و حق دارد احساس غرور کند، ولی چه عضوی مجروح شده است؟

ولومینیا شانه و بازوی چپش. وقتی که در جایگاه خود قرار گیرد اثر زخمهای بیشماری خواهد داشت که به مردم نشان دهد. در موقع اخراج تارگوین هشت زخم برداشت.

مینینیوس یکی در گردن، دوتا در ران، و روی هم رفته من از نه زخم او خبر دارم.

ولومینیا پیش از این لشکرکشی اخیر بیست و پنج زخم برداشته بود.

مینینیوس اکنون بیست و هفت زخم شده. هر بریدگی در حقیقت مقبره دشمن او بود. گوش کنید، صدای شیپور می‌آید.

ولومینیا اینها پیش قراولان مارکیوس اند که پیشاپیش وی ورودش را با فریاد و غوغا خبر می‌دهند، ولی در پشت سرش اشکهایی ریخته می‌شود. در بازوان ستبرش مرگ، که از ارواح تیره و تار است، نهفته شده و به محض این که آنها را فرود می‌آورد مردم جان می‌سپارند.

[صدای شیپور شنیده می‌شود.]

[کومینئوس و تیتوس لاریوس در حالی که کوریولانوس بین آنها است و تاجی از برگ بلوط بر سر دارد وارد می‌شود. افسران و سربازان و سنا با آنها وارد می‌شوند.]

منادی ای روم، بدان که مارکیوس، یکه و تنها، در داخل دروازه‌های کوریولی جنگید و در آنجا شهرت لقب دیگری به نام کایوس مارکیوس افزود و عنوان کوریولانوس زیب نامش شد. پس ای کوریولانوس نامدار، به روم خوش آمدی.

[صدای شیپور شنیده می‌شود.]

همه ای کوریولانوس نامدار، به روم خوش آمدی.

کوریولانوس از این مقوله دیگر سخن گفته نشود، زیرا گوش مرا آزار می‌دهد. تمنا دارم دیگر بس کنید.

کومینئوس ببینید، آقا، مادر شما این جاست.

کوریولانوس آه، می‌دانم که تو دست تمنا برای کامیابی من به سوی تمام خدایان بلند کرده‌ای. [زانو می‌زند.]

ولومینیا نه، سرباز عالی قدر من، برخیز. ای مارکیوس مهربان، ای کایوس لایق، که با اعمال درخشان خود عنوان تازه‌ای به دست آورده‌ای [گفتید عنوانش کوریولانوس است؟] من چگونگی باید تو را خطاب کنم؟ همسرت این جاست.

کوریولانوس ای مظهر ایست سکوت، درود بر تو. تو که اکنون با مشاهده پیروزی من گریان شده‌ای، آیا اگر در تابوتی به وطن باز می‌گشتم می‌خندیدی؟ ای نازنین من، این چشمان اشکبار براننده بیوه‌زان کوریولی و مادرانی است که فرزندان خود را از کف داده‌اند.

مینینیوس اکنون امیدوارم خدایان تاج بر فرقت بنهند.

کومینیوس و زندگی طولانی هم داشته باشی. بانوی بزرگوار، پوزش می‌طلبم.
ولومنی نمی‌دانم به کدام سو نظر کنم. خوش آمدی. ای فرمانده، خوش آمدی؛ به همه شما خوش آمد می‌گویم.

مینیبوس هزاران هزار بار خوش آمدید. من، گریان و هم خندانم و هم شاد و هم اندوهناک.
خوش آمدی. لعنت بر ریشه قلب کسی می‌فرستم که از دیدن ت شاد نباشد. روم باید شیفته شما سه نفر باشد، ولی به ایمان بشر سوگند که در این جا درختان وحشی هم وجود دارند که نمی‌توان آنها را طبق دلخواه تو پیوند زد. به هر حال، ای جنگجویان، خوش آمدید. گزنه را باید گزنه خواند و عیب ابلهان را حماقت نامید.

کومینیوس کاملاً درست است.

کوریولانوس بله، مینیوس، بی تردید درست است.

منادی راه را باز کنید تا حرکت کنیم.

کوریولانوس دست خود را به من بدهید. پیش از این که در خانه خود سرخویش را در زیر سایه شما نگاه‌دارم باید به ملاقات بزرگان ارجمند بروم که نه تنها درود آنها را بشنوم بلکه در افتخارات یکدیگر سهیم شوم.

ولومنی آن قدر زنده ماندم تا دیدم تمام آرزوهایم برآورده شده و کاخ آمالم به پاگشته و تنها یک چیز کسر است که بدون شک روم آن را هم به تو تفویض خواهد کرد.

کوریولانوس مادر مهربان، بدان که من ترجیح می‌دهم در راه خود خدمتگزار رومیان باشم تا این که در حوزه آنها حکمفرمایی کنم.

کومینیوس به کاپیتول برویم.

[با تشریفات، همان‌طور که وارد شدند، خارج می‌شوند. بروتوس و مینیوس وارد می‌شوند.]

بروتوس بر سر هر زبانی سخنی اوست. آنها که دید ضعیف دارند دوربین به کار می‌برند تا او را ببینند. پرستار پرگو در حال شغف کودک را به گریه خود وا می‌گذارد تا در باره این مرد به گفتگو بپردازد. زن بی‌بند و بار مطبخ بهترین لباس کتان خود را به گردن کثیف خود می‌آویزد و از دیوار بالا می‌رود تا او را ببیند. پله‌ها، سکوها، پنجره‌ها و راهروها همه از انواع مردم پر می‌شود و بر سقف خانه‌ها می‌نشینند به این امید که او را مشاهده کنند. روحانیان قره جمعیت را کنار می‌زنند و نفسشان به شماره می‌افتد تا گوشه‌ای تنگ برای تماشا به دست آورند. زنهای نقابدار با آراستن گونه‌های خویش جنگی بین سرخ و سفید به پا می‌کنند تا خدای هوسباز آفتاب بوسه‌های سوزان از آنها به تاراج نبرد. عجب اوضاع آشفته‌ای! گویی فلان خداوند، که رهبری او را به عهده دارد، پنهانی به نیروی بشری نفوذ کرده و به او مقام ممتازی بخشیده است.

مینیوس به این ترتیب حتماً مقام کنسولی او محرز است.

بروتوس در آن صورت شغل ما در دوران اقتدار او جز بی‌کاری و خفتن نخواهد بود.

مینیوس او نمی‌تواند افتخارات خود را با میانه‌روی، از جایی که باید شروع شود تا آن‌جا که پایان یابد، دنبال کند؛ بلکه آنچه را به دست آورده از کف خواهد داد.

بروتوس این نکته لااقل باعث تسلی خاطر است.

مینیوس تردید نداشته باش. توده مردمی که ما نمایندگان آنانیم به علت سابقه کینه‌ای که نسبت به او دارند با کمترین بهانه‌ای این افتخارات تازه را از یاد می‌برند و شکی ندارم که او هم آن قدر مغرور است که به آنها خدمتی نخواهد کرد.

بروتوس من به گوش خود سوگندش را شنیدم که اگر کنسول شود هرگز در میدان عمومی ظاهر نخواهد شد و هرگز مجلس به جامه فروتنی نخواهد گشت و برخلاف سن گذشته جراحات خود را به خاطر این که تحسین مبتذل آنها را جلب کند به آنها نشان نخواهد داد.

مینیوس بله، درست است.

بروتوس این سخنان او بود که اکنون ترجیح می‌دهد از آن صرف نظر کند؛ مگر این که اعیان از او تقاضا کنند و اشراف تمایل خود را نسبت به وی ابراز دارند.

مینیوس چیزی بهتر از آن آرزو ندارم که آن هدف را دنبال کند و به مرحله اجرا درآورد.

بروتوس محتملاً چنین خواهد کرد.

مینیوس این موضوع، مانند حسن نیت ما، قطعاً وسیله نابودی او خواهد شد.

بروتوس بله، یا وجود او یا قدرت ما به پایان می‌رسد. ما باید به مردم یادآوری کنیم که او چه نفرتی نسبت به آنها دارد و اگر قدرت پیدا کند آنها را حیوان بارکش خود می‌سازد و دهان وکلاشان را می‌بندد و آزادی‌شان را می‌رباید، و از لحاظ خصوصیات و قدرت انسانی آنها را در نبرد خود مانند شترهای بی‌روح و بی‌استعداد می‌انگارد که فقط برای باربردن به آنها علوفه می‌دهند و اگر در زیر بار خود کمر خم کنند باید بر فرق آنها پتک نواخت.

مینیوس این نقشه، همان‌طور که می‌گویی، هنگامی که گستاخی از مردم را هوشیار سازد چون آتشی خواهد بود که توده علف خشک را مشتعل می‌سازد و شعله‌های آن زندگی او را برای همیشه تیره و تار می‌کند. دوره انتظار چنین روزی کوتاه است؛ زیرا می‌توان به همان آسانی که سگ را به سوی گله می‌فرستند او را به این کار برانگیخت. [پتک پیک وارد می‌شود.]

بروتوس چه خبر است؟

پیک از کاپیتول دنبال شما فرستاده‌اند و تصور می‌رود که مارکیوس به مقام کنسولی برسد. من مردم لال را دیدم که تجمع کرده بودند تا او را ببینند و کوران ازدحام می‌کردند تا سخنان او را بشنوند، زنان مسن دستکش به سویش پرتاب می‌کردند و بانوان و دوشیزگان دستمال و شال‌گردن خود را حین عبور وی به رویش می‌ریختند. اشراف آن قدر خم می‌شدند که گویی به مجسمه خدای خدایان سجده می‌کنند. و توده مردم باران و رعدی از پرتاب کلاهها و غلغل و غریو خود به وجود آورده بودند. من هرگز چنین وضعی را ندیده بودم.

بروتوس بیا به کاپیتول برویم و چشم و گوش خود را با خود ببریم، و دل به این وقایع نبندیم.
سیسینیوس برویم.
[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. کاپیتول]

[ادو اضر برای آماده ساختن سنا وارد می شوند.]

افسر اول زود باشید. وقت آمدن آنها نزدیک شده است. چند نفر داوطلب مقام کنسولی اند؟
افسر دوم می گویند سه نفر. ولی همه تصور می کنند که این مقام نصیب کوریولانوس خواهد شد.
افسر اول او مرد دلیری است، ولی انتقام جو و مغرور؛ و علاقهای نسبت به توده مردم ندارد.
افسر دوم به راستی مردان بزرگ بی شماری بوده اند که نسبت به مردم چالپلوسی روا داشته اند بدون این که به مردم علاقه مند باشند، و عده فراوان دیگری از بزرگان به آنها علاقه داشته اند بدون این که دلیلش را بدانند. به همین جهت نمی دانند که در مقابل این دوستی بی دلیل تنفر بی دلیل هم وجود دارد. پس کوریولانوس که نه اهمیتی به محبوبیت بین آنها و نه تنفرشان می دهد قطعاً روحیه و تمایلات آنها را شناخته و به علت همین بی اعتنائی متین اجازه می دهد که واکنش او را مشاهده کنند.

افسر اول اگر نسبت به محبت یا تنفر آنها بی اعتنا بود دچار نوسان و تردید می شد که آیا به آنها نیکی کند یا آزار برساند؛ ولی او با اصرار فراوان، بیش از آن حدی که آنها قادر به ابراز تنفرند، جلب تنفر آنها را می کند و کاری نیست که نکرده باشد تا ضدیت خود را نسبت به آنها به ثبوت رساند. به نظر من تظاهر به نفرت از مردم و کینه توزی نسبت به آنها همان قدر ناپسند و زشت است که خصلتی که مورد تنفر اوست؛ یعنی خصلتی که برای کسب محبوبیت نسبت به آنها چالپلوسی کند.

افسر دوم او خدمات شایسته ای نسبت به کشور خود کرده و ارتقاء او به آسانی ترقی کسانی نبوده که به خاطر نرمی و ابراز ادب به مردم، بدون این که اقدام دیگری کرده باشند، مورد احترام آنها قرار می گیرند؛ ولی او افتخارات خود را در چشمان آنها و اقدامات خویش را در دلشان چنان پایه گذاری کرده که اگر سخنی به زبان نیاورند و این مطالب را اعتراف نکنند گویی یا حق ناشناسی خود به او لطمه زده اند؛ و اگر مخالف آن را اظهار کنند بدخواهی و کذب محسوب می شود؛ که ملامت و توبیخ هر شنونده را در پی خواهد داشت.

افسر اول دیگر بس است. او مرد شایسته ای است. کنار بروید آنها می آیند.

[با صدای شیپور، اشراف و وکلای مردم و برداران در جلو، و کوریولانوس، مینیوس و کومینوس که کنسول است، از عقب وارد می شوند. سیسینیوس و بروتوس علیحده برای خود جا می گیرند. کوریولانوس می ایستد.]

مینیوس پس از حل مسئله ولسی ها و فراخوندن تیتوس مارکیوس نکته اساسی که برای این جلسه فوق العاده باقی مانده این است که از خدمات شایسته مردی که برای کشورش قد علم کرده قدردانی کنیم. پس ای بزرگان عالی قدر و سروران محترم، اگر تمایل داشته باشید از کنسول امروز و فرمانده دیروز تقاضا کنید که در این پیروزیهای درخشان به شرح مختصری از اقدامات برجسته کایوس مارکیوس کوریولانوس بپردازد، مردی که در این جا پذیرفتیم برای این که از او سپاسگزاری کنیم و او را همواره با افتخارات و شرافتمندی به یاد آوریم.

سناتور اول کومینیوس بزرگوار، لب به سخن بگشای و به خاطر طول کلام هیچ نکته ای را غرو نگذار که مبدا این تصور پیش آید که حکومت ما در جبران خدمات قصور می ورزد، بلکه بدانند که ما قدرت جبران آن را نداریم. ای زعمای قوم، از شما تمنا داریم به وی مهربانی و توجه کنید و پس از احاطه تصمیم شما به هیئت نمایندگان مردم امیدواریم آنچه در این جا به تصویب رسیده مورد موافقت ایشان قرار گیرد.

سیسینیوس تجمع ما برای قراردادی خوش آیند است و تمایل ما بر این است که از شخصی مورد توجه مجلس خود با آبرومندی قدردانی کنیم.

بروتوس و در انجام این امر بسیار خوشوقت خواهیم شد، به شرطی که او هم ارزش بیشتری نسبت به گذشته برای مردم قائل شود.

مینیوس این نکته خارج از موضوع است. ترجیح می دادم که شما سکوت اختیار می کردید. آیا مایلید به سخنان کومینیوس توجه کنید؟

بروتوس با کمال میل، ولی تذکر من بیشتر مربوط به موضوع بود تا سرزنشی که شما روا داشته اید. **مینیوس** او به توده مردم علاقه مند است، ولی او را طوری مقید نسازید که گویی همخوابه آنهاست. ای کومینیوس بزرگوار، سخن آغاز کن.

[کوریولانوس برمی خیزد و اجازه خروج می خواهد.]

نه، به جای خویش قرار گیر.

سناتور کوریولانوس، بنشین واز شنیدن اعمال شرافتمندانه خود آزرگین مباش.

کوریولانوس از شما سروران پوز می طلبم. من ترجیح می دهم جراحاتی که در بدن داشتم دوباره تازه شوند تا در باره چگونگی این جراحات سخن گفته شود.

بروتوس آقا، امیدوارم سخنان من باعث برخاستن شما نشده باشد؟

کوریولانوس نه آقا، ولی چه بسا اوقات که ضربه هایی باعث ایستادگی من شده و به عکس، از کلمات گریخته ام. شما مرهمی بر من نگذاشتید پس موجب درد من هم نشوید؛ توده مردم شما

را به اندازه وژشان دوست دارم.

مینیوس خواهش دارم بنشینید.

کوریولانوس ترجیح می دهم که هنگام خطر یک نفر سر من را در آفتاب بخاراند تا این که بشنوم

کومینیوس او غنائمی را که نصیب ما شده بود کنار زد و اشیای گرانبها را طوری تحقیر کرد که گویی زیاده است. آرزویش حتی کمتر از چیزی است که بدبختی نصیب انسان می‌کند؛ اعمال را، خود پاداش کافی می‌داند و قانع است که وقتش را صرف آن کند و آن را به پایان رساند. **مینینیوس** او مرد شریفی است. بگوئید او را بخوانند. **سناتور** او را بخوانید.

افسر اکنون می‌آید. [کوریولانوس وارد می‌شود.]

مینینیوس کوریولانوس، مجلس سنا خوشوقت می‌شود که تو را کنسول بخواند.

کوریولانوس من همواره زندگی و خدمات خودم را مدیون آنها هستم.

مینینیوس کاری که باقی مانده این است که تو با مردم صحبت کنی.

کوریولانوس تمنا دارم از این سنت قدیمی صرف نظر کنید. نمی‌توانم ردا را بپوشم و عریان بایستم و از آنها تقاضا کنم به خاطر جراحات جنگ به من رأی بدهند. اجازه فرمایید از این قسمت صرف نظر شود.

سیسینیوس آقا، مردم باید در این مورد رأی خود را بدهند و هرگز حاضر نیستند از این تشریفات یک ذره کاسته شود.

مینینیوس در این مورد اصرار موز. تمنا دارم از این سنت پیروی کنی و مانند تیاکان خود افتخارات را یا تشریفات آن بپذیر.

کوریولانوس این وظیفه‌ای است که از انجام آن سرخ خواهیم شد و به آسانی می‌توان این حق را از مردم سلب کرد.

پروتوس باید به این نکته توجه کنید.

کوریولانوس چه فایده دارد که من در مقابل آنها لاف بزنم که چنین و چنان کردم و زخمهای شفا یافته را که بایستی پنهان سازم به آنها نشان دهم که گویی جراحات را برای اجر و مزد گرفتن از آنها خواسته‌ام.

مینینیوس در این باره اصرار نورزید. ما منظور خود را به شما وکلای مردم ابراز می‌داریم که به اطلاع آنها برسانید و برای کنسول بزرگوار خود سعادت و افتخار آرزو می‌کنیم.

سناتورها برای کوریولانوس سعادت و افتخار آرزو می‌کنیم.

[کرناها می‌نوازند. همه جز سسینیوس و پروتوس خارج می‌شوند.]

پروتوس دیدی که قصد دارد با مردم چگونگی رفتار کند!

سسینیوس امیدوارم از قصد او آگاه شوم. آنچه را که از آنها می‌خواهد طوری می‌طلبد که گویی مورد نفرت و تحقیر اوست و مایل نیست که از طرف آنها به وی تفضیض شود.

پروتوس بیا برویم و در میدان عمومی آنها را از آنچه در این جا گذشته مطلع سازیم. می‌دانم که آنها انتظار ما را می‌کشند. [خارج می‌شوند.]

که صفات پوچم را بزرگ جلوه می‌دهد. [کوریولانوس خارج می‌شود.]
مینینیوس ای سروران قوم، او چگونه می‌تواند تخمهای ماهی روز افزون را تملق گوید؟ به چشم خود اکنون دیدید که او هزاران بار ترجیح می‌دهد تمام وجودش را به خاطر افتخار به خطر اندازد و یک بار حاضر نیست سخنی در باره آن بشنود. کومینیوس، به سخن ادامه بده.

کومینیوس صدای من آن قدر رسا نیست که بتوانم اعمال کوریولانوس را آن طور که شایسته است بیان کنم. می‌گویند شهامت بالاترین خصلتی است که صاحب خود را ارجمند می‌سازد. اگر چنین باشد، مردی که از او سخن می‌گویم در دنیا نظیر ندارد. در شانزده سالگی، هنگامی که تارکوین^۱ به سوی روم شتافت، او بیش از حد دلآوری دیگران جنگید. دیکتاتور آن عهد، که با نهایت تحسین به او اشاره می‌کنم، جنگیدن وی را مشاهده کرد و دید که با صورت بی‌موی خود چهره‌های ریش و سبیل‌دار را از پیش راند. او پاهای خود را در کنار یک رومی که تحت فشار دشمن قرار گرفته بود به زمین کوفت و در مقابل چشم کنسول سه نفر دشمن را کشت، بعد با خود تارکوین روبرو شد و به زانوی او ضربت زد. در روزهایی که می‌توانست نقش زنی را بازی کند^۲ با شاهکارهای فراوان ثابت کرد که بهترین مرد میدان است و به پاداش آن تاجی از برگ بلوط به پیشانی‌اش گذاشتند. به این ترتیب دوره کودکی‌اش به مردی رسید و بزرگیش چون دریا رو به افزایش گذاشت، طوری که تاکنون در کشمکش هفده نبرد تمامی افتخارات را به تنهایی ربوده است. در مورد آخرین نبرد، یعنی خارج شهر کوریولی و داخل آن، من قادر نیستم حق مطلب را ادا کنم. او جلوی فراریان را گرفت و با سرمشق ساختن خود ترسیدگان را وادار کرد وحشت را تبدیل به هیجان سازند و آنها چون خزه‌هایی که زیر کشتی متحرک سرخم می‌کنند از او اطاعت کردند و تسلیم وی شدند. شمشیر او چون نشانه مرگ به هر کسی که علامت گذاشت سر تاپای او را گرفت و به لخته خونی تبدیلش کرد. حرکاتش توأم با فریاد کسانی بود که جان می‌دادند. یکه و تنها وارد دروازه خطرناک شهر شد و آن را با جوی خونی که گریزی از آن نبود گلگون ساخت و بدون کمک از آن جا خارج شد و با نیروهای کمکی ناگهان چون صاعقه به شهر کوریولی فرود آمد. اکنون همه چیز از آن اوست تا روزی که غوغای رزم بار دیگر اعصابش را برانگیزد. با وجود خستگی جسمانی روح او بی‌درنگ تقلاي خود را دوچندان ساخت و وارد کارزار شد و با شتاب آن قدر از روی اجساد مردان گذشت که گویی تاراج پی‌گیری در گرفته بود و تا موقعی که شهر به چنگ ما افتاد و پیروزی نصیب ما شد یک لحظه باز نایستاد که نفس تازه کند.

مینینیوس عجب مرد شایسته‌ای!

سناتور احتراماتی که ما نسبت به او به عمل می‌آوریم هرگز متناسب با خدمات او نخواهد بود.

۱. Tarquin

۲. در دوره شکسپیر پسران نقش زنان را در نمایش ایفا می‌کردند.

[کوریولانوس با ظاهری فروتنانه، و مینیوس وارد می‌شوند.] اکنون او در ردای تواضع وارد می‌شود. مواظب رفتارش باشید. ما نباید همه با هم بایستیم بلکه باید تک‌تک یا دو دو یا سه نفر سه نفر به او نزدیک شویم. او باید تقاضای خود را به طور خصوصی مطرح کند؛ در آن صورت افتخاری نصیب هر کدام از ما خواهد شد که رأی خود را به زبان خود به او بدهیم. پس دنیال من بیاید تا به شما بگویم که طرز نزدیک شدن به او چیست.

همه موافقم، موافقم. [رومیا خارج می‌شوند.]

مینیوس آقا، حق با شما نیست. مگر نمی‌دانید که شایسته‌ترین افراد این کار را کرده‌اند؟
کوریولانوس آقا، تنها دارم بفرمایند که من چه باید بگویم؟ لعنت بر این اوضاع! من نمی‌توانم زبانم را برای چنین کاری آماده کنم. توجه کنید آقا، من جراحاتم را در راه کشور برداشتم در حالی که برخی از برادران شما، با داد و فریاد، از غوغای طبلهای خودمان گریختند.
مینیوس خداوند! تو نباید از این مقوله سخن گویی بلکه بهتر است آنها را واداری که به تو فکر کنند.

کوریولانوس به من فکر کنند؟ بروند گم شوند. کاش مانند نصایحی که پیشوایان روحانی ما به آنها می‌دهند و آنها نسبت به آن بی‌اعتنایی می‌کنند مرا هم فراموش می‌کردند.
مینیوس من اکنون تو را ترک می‌کنم، ولی می‌ترسم که اوضاع را خراب کنی. تنها دارم به طرز مناسبی با آنها سخن گویی. [خارج می‌شود.]
 [دو رومی وارد می‌شوند.]

کوریولانوس به آنها بگو صورت‌شان را بشویند و دندانهایشان را تمیز نگاه دارند. دو نفر از آنها آمدند. [دو رومی سوم وارد می‌شود.] آقا، شما می‌دانید که علت حضور من در این جا چیست؟
رومی سوم بله، آقا، می‌دانیم. بفرمایید چه چیز باعث این کار شد؟
کوریولانوس شایستگی خردم.
رومی دوم شایستگی خودتان؟

کوریولانوس بله، ولی تمایل خودم نبود.
رومی سوم چطور تمایل خودتان نبود؟
کوریولانوس چون هرگز مایل نبودم از فقر گدایی کنم.
رومی سوم باید بدانید که اگر ما به شما چیزی می‌بخشیم وعده استفاده‌ای هم از قبال شما به خود می‌دهیم.

کوریولانوس در این صورت تنها دارم بفرمایید در مقابل مقام کنسولی من چه می‌خواهید؟
رومی اول می‌خواهیم که آن را با ملایمت از ما تقاضا کنید.
کوریولانوس با ملایمت؟ در این صورت تنها دارم آن را به من تفویض کنید. جراحاتی دارم که به شما می‌دهم ولی باید به طور خصوصی باشد. خوب آقا، رأی شما چیست؟

صحنه سوم

[احسان جا. فردم^۱]

[احسنت یا هشت نفر رومی وارد می‌شوند.]

رومی اول خلاصه اگر رأی ما را بخواهد نباید امتناع کنیم.
رومی دوم ببخشید، آقا، اگر مایل باشیم می‌توانیم چنین کنیم.
رومی سوم اختیار امتناع یا ماست، ولی اختیاری است که قدرت استفاده از آن را نداریم. چون اگر جراحاتش را نشان دهد و اعمالش را تشریح کند، ناچاریم به نمایندگی این جراحات لب به سخن بگشاییم و از آنها دفاع کنیم. پس اگر اعمال درخشانش را برای ما تشریح کند ما هم باید به طرز شایسته‌ای آن را بپذیریم. حق‌ناشناسی زشت و قبیح است؛ اگر توده مردم حق‌ناشناس شوند مثل این است که تبدیل به هیولای زشتی شده‌اند و چون ما هم از مردمیم، مثل سایرین، اعضای زشت سیرتی به شمار خواهیم آمد.

رومی اول و برای این که چنین فکری در باره ما نکنند اقدام مختصری مفید خواهد بود. موقعی که ما در مسئله گندم طغیان کردیم، او خودداری نکرد از این که ما را توده چندسر بنامد.
رومی سوم بسیاری از اشخاص چنین نامی بر ما گذاشته‌اند، نه به خاطر این که موهای سر ما قهوه‌ای و سیاه است یا اصلاً سرمان طاس است، بلکه به علت این که شعورمان رنگهای متفاوت دارد و حقیقتاً عقیده دارم اگر شاعر ما قرار بود از مجموعه ما خارج شود و در سمتی به جلو برود، به سوی شرق و غرب و جنوب و شمال و نقاط دیگر قطب‌نما راه خود را، هر یک به سوی، پیش می‌گرفتند.

رومی دوم این طور فکر می‌کنید؟ مثلاً شعور من به نظر شما به کدام سمت می‌رفت؟

رومی سوم شعور شما به آن سرعت که مشاعر دیگران خارج می‌شود بیرون نمی‌رفت، چون شعورتان در مجموعه چوبی محکمی جای گرفته، ولی اگر آزاد بود قطعاً به طرف جنوب می‌رفت.^۲

رومی دوم چرا به آن سمت؟

رومی سوم برای این که خود را در ده غلیظی گم کند که پس از این که سه چهارم آن تبدیل به شبنم کثیفی شد، جزء چهارم به خاطر رضایت وجدان بازگردد تا به تو در پیدا کردن همسر کمک کند.
رومی دوم تو هرگز از شیطنت و مزاح خودداری نمی‌کنی! بسیار خوب، اشکالی ندارد.
رومی سوم آیا همه شما عزم رأی دادن دارید؟ ولی مهم نیست، چون رأی اکثریت به نظر من قاطع است. اگر او متمایل به مردم باشد هرگز مردی شایسته‌تر از او نمی‌توان یافت.

۱. Forum؛ میدان شهر، محل گرد آمدن مردم و نمایندگان مردم، در شهرهای رومی قدیم.
 ۲. عقیده بر این بود که طاعون و امراض دیگر از سمت جنوب می‌آید.

رومی دوم ای مرد شایسته، این مقام به شما تفویض می‌شود.

کوریولانوس پس قرار ما تمام است. من دو رأی گدایی کردم و شما به من احسان کردید. خدا نگهدار.

رومی سوم وضع عجیبی است!

رومی دوم کاش فرصتی برای تجدید رأی داشتیم، ولی دیگر گذشته است.

[سه رومی خارج می‌شوند.]

[دو رومی دیگر وارد می‌شوند.]

کوریولانوس تمنا دارم اگر رأی شما بر این باشد که من کنسول باشم بفرمایید، زیرا من ردای مخصوص را به تن کرده‌ام.

رومی اول شما شایستگی فراوانی برای کشور خود پیدا کرده‌اید و در عین حال پیدا نکرده‌اید.

کوریولانوس معنی این معما چیست؟

رومی اول شما چون تازیانه‌ای برای دشمنان کشور و چون ترکه‌ای برای دوستانش بوده‌اید؛ در حقیقت، محبتی به مردم معمولی نداشته‌اید.

کوریولانوس در این صورت مرا باید بیشتر مستوجب تمجید بدانید که محبت من معمولی نبوده. آقا، من نسبت به مردم چاپلوسی می‌کنم و آنها را برادر جدا ناشدنی خود می‌خوانم برای این که جلب محبت‌شان را بکنم. این وضع در نظر آنها تجایت به شمار می‌رود و چون بصیرت‌شان فقط تا این حد است که به جای قلب من کلاه را می‌خواهند من هم با کلاه سرمی‌زنم. یعنی عوام‌فریبی اشاره به آنها تکان می‌دهم و به طرزی ساختگی خود را به آنها نزدیک می‌کنم، یعنی عوام‌فریبی یک شخص موجه را تقلید و جعل می‌کنم و با سخاویت تمام آن را به خواستار چنین رویه‌ای تقدیم می‌دارم. پس، از شما تمنا دارم مرا به کنسولی بپذیرید.

رومی دوم ما امیدواریم شما دوست ما شوید، به این جهت با کمال میل به شما رأی می‌دهیم.

رومی اول شما جراحات بیشمار در راه کشور خود برداشته‌اید.

کوریولانوس من اطلاعات شما را با نشان دادن آن تأیید نمی‌کنم. برای من رأی شما اهمیت دارد، بنا بر این دیگر به شما زحمت نمی‌دهم.

هردو خدایان شما را کامیاب سازند. [خارج می‌شوند.]

کوریولانوس ای رأی‌های محبوب، بهتر است انسان گرسنگی بکشد و بمیرد و دست تمنا به سوی شما دراز نکند، زیرا شوق اول برای ما شایسته‌تر است. چرا من باید در این لباس گرگ این‌جا بایستم و از هر کس و ناکس که به این سو می‌آید، موافقتی بخواهم که ضرور نیست؟ می‌گویند سنت بر این است، آیا باید هر کاری را که سنت بوده است کرد؟ گرد و خاکی که بر چرخ کهنه زمانه نشسته و خطاهای کوه‌پیکری که بر روی هم انباشته شده به قدری زیاد است که حقیقت نمی‌تواند از زیر آن سر برون آورد. به جای این که انسان چنین حماقتی را مرتکب شود بهتر

است مقام و افتخارات را دور اندازد. من نیمی از این رنج را تحمل کرده‌ام و اکنون باید به نیم دیگر تن دهم.

[سه رومی دیگر وارد می‌شوند.]

رأی دهندگان دیگری نزدیک می‌شوند. رأی شما چیست؟ من به خاطر عقیده شما جنگیده‌ام و پاسداری کرده‌ام و برای آن جراحاتی را، که تعدادش متجاوز از بیست است، تحمل کرده‌ام. در هجده نبرد شرکت جسته‌ام و به خاطر همین آرا اعمالی انجام داده‌ام که برخی بزرگ و بعضی کوچک‌اند. رأی شما چیست؟ چون قرار است من کنسول شوم.

رومی اول او کارهای بزرگی کرده؛ هیچ مرد درستکاری نمی‌تواند به او رأی ندهد.

رومی دوم پس بگذارید کنسول شود. خدایان بزرگ به او کامیابی عطا کنند و او را دوستدار محبوب مردم سازند.

همه آمین! خدایان پشتیبان تو باشد، ای کنسول شریف! [همه خارج می‌شوند.]

کوریولانوس ای رأی دهندگان شایسته!

[مینئوس، بروتوس، و سینیوس وارد می‌شوند.]

مینئوس تو مدتی را که برای این کار تعیین شده بود تحمل کرده‌ای و وکلای مردم آرای موافق آنها را به تو تسلیم می‌کنند. اکنون کاری که باقی مانده این است که در لباس رسمی در مجلس سنا حاضر شوی.

کوریولانوس آیا این قسمت دیگر تمام است؟

سینیوس آئین تقاضای رأی انجام یافته و مردم شما را می‌پذیرند و گرد آمده‌اند تا موافقت‌شان را اعلام کنند.

کوریولانوس کجا؟ در مجلس سنا؟

سینیوس آری، کوریولانوس.

کوریولانوس آیا مجاز هستم که این لباسها را کنار بگذارم؟

سینیوس بله، آقا می‌توانید.

کوریولانوس پس بی‌درنگ چنین می‌کنم و چون به خود باز آیم به مجلس سنا خواهم رفت.

مینئوس من با تو خواهم آمد. آیا شما هم می‌آید؟

بروتوس ما در این‌جا در انتظار مردم می‌مانیم.

سینیوس خدا نگهدار. [کوریولانوس و مینئوس خارج می‌شوند.]

او اکنون کامیاب شده و از نگاهش تصور می‌رود که حرارتی در قلبش به وجود آمده باشد.

بروتوس او جامه فروتنی را با قلبی پرنخوت پوشید. آیا مردم را مرخص می‌کنی؟

[برود وارد می‌شوند.]

سینیوس خوب، آقایان، آیا او را برگزیدید؟

رومی اول بله آقا، به او رأی موافق دادیم.

بروتوس از خدایان می‌خواهم که شایسته دوستی شما باشد.

رومی دوم آمین! تاحدی که من تشخیص دادم هنگامی که تقاضای رأی ما را می‌کرد ما را تمسخر می‌نمود.

رومی سوم بله، به‌طور وضوح به استعزای ما پرداخت.

رومی اول خیر، طرز صحبتش چنین است. ما را استعزا نکرد.

رومی دوم همه ما، جز تو، بر این عقیده‌ایم که او ما را تحقیر کرد. حق بود که او علائم شایستگی خود، یعنی جراحاتی را که به خاطر کشورش برداشته، به ما نشان می‌داد.

سیسینیوس مطمئنم که چنین کرد.

همه نه. نه، هیچ‌کس آن را ندید.

رومی سوم او گفت جراحاتی برداشته که ممکن است آن را به طور خصوصی نشان بدهد و در حالی که کلاه را با تحقیر، این‌طور، تکان می‌داد گفت: می‌خواهم کنسول بشوم. ولی سنت پوسیده بدون موافقت شما به من اجازه احراز آن مقام را نمی‌دهد، پس رأی موافق بدهید. و وقتی چنین کردیم گفت: «برای این موافقت سپاسگزارم و به خاطر این آرای محبت‌آمیز تشکر می‌کنم. اکنون که موضوع پایان یافته دیگر سر و کاری با شما ندارم.» آیا این وضع تمسخرآمیز نیست؟

سیسینیوس چرا هر دوی شما از مشاهده این وضع غفلت ورزیدید؟ و پس از مشاهده این دوستی بچه‌گانه رأی موافق دادید؟

بروتوس آیا همان‌طور که به شما تعلیم داده شده بود نمی‌توانستید صحبت کنید و بگویید وقتی که قدرتی نداشت و فقط خدمتگزار حقیری در این دولت بود به شما دشمنی می‌ورزید و علیه آزادی شما و امتیازاتی که در این حکومت به شما تفویض شد داد سخن می‌داد و اکنون که قدرتی به چنگ آورده و اختیار حکومت به دست اوست، اگر بخواهد از روی بدخواهی نسبت به مردم کینه و عداوت بورزد آرای شما در حکم نفرین نسبت به خود شما محسوب می‌شود؟ حق بود می‌گفتید که چون اعمال شایسته او درخور مقامی است که می‌بایستی بدو تفویض شود، طبیعت و ارسته او باید وجود شما را به پاداش این موافقت همواره در نظر داشته باشد و کینه خود را نسبت به شما بیدل به دوستی کند و سرور دوستدار شما شود.

سیسینیوس اگر همان‌طور که به شما قبلاً تذکر داده شده بود چنین گفته بودید روح او را متأثر می‌ساختید و تمایلش را می‌آزمودید و از او یا قول شایسته‌ای می‌گرفتید که در مواقع لزوم او را وادار به پیروی از آن کنید، یا این که طبیعت تندخوی او را که به آسانی حاضر به قبول شرایط و قیود نیست، طوری آشفته می‌ساختید که به شدت خشمگین شود و فرصتی به شما بدهد تا خشم او را دست‌آویز خود قرار دهید و از انتخابش صرف نظر کنید.

بروتوس ملاحظه کردید که هنگامی که احتیاج به دوستی شما داشت چطور با تحقیر علنی

تقاضای خود را عرضه کرد! تصور می‌کنید وقتی قدرت خرد کردن شما را پیدا کند آیا این تحقیر به شما اطمینان نخواهد زد؟ عجیب است! آیا در کالبد شما قلبی وجود نداشت؟ آیا زبان نداشتید که بر ضد عملی که مغایر اصول تعقل است سخن گوید؟

سیسینیوس آیا تا به حال از قبول تقاضای کسی خودداری کرده‌اید؟ و اکنون که او تقاضا نکرد، بلکه طعنه و تمسخر روا داشت، باز هم زبان موافقت گشودید؟

رومی سوم مقام او هنوز تأیید نشده و می‌توان خودداری کرد.

رومی دوم بله، از قبول او خودداری می‌کنیم. من پانصد نفر را گرد خواهم آورد که این نظریه را ابراز دارند.

رومی اول من دو برابر آن عده و یارانشان را گرد می‌آورم که به آنها پیوندند.

بروتوس بی‌درنگ از این‌جا بروید و به یاران خود بگویید کسی را کنسول کرده‌اند که آزادی را از آنها خواهد گرفت و آنها را به درجه سگان تنزل خواهد داد که به همان دلیلی که به خاطر عو کردن آنها را نگاه می‌دارند، اغلب برای همین عو عو کردن نیز مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند.

سیسینیوس بگویید جمع شوند و به بهانه تعمق بیشتر، این موافقت جاهلانه را ابطال کنند. به

غرور و تنفر سابق او نسبت به خودتان اشاره کنید و فراموش نکنید که با چه تحقیری ردای فروتنی را پوشید و در این جامه شما را حقیر شمرد، ولی دوستی شما به پاس خدمات گذشته او مانع شد که ترسی از وضع فعلی به خود راه دهید در صورتی که او با طعنه و سبکسری، همان‌طور که تنفر دیرینه او اقتضا می‌کرد، با شما مواجه شد.

بروتوس تقصیر را به گردن ما مدافعان مردم بیندازید که کوشش کردیم بدون ممانعت دیگران موافقت شما را برای انتخاب او جلب کنیم.

سیسینیوس بگویید که شما او را بیشتر به خاطر دستور ما برگزیدید و هادی شما در این امر احساسات واقعی شما نبود و چون ذهن شما پیشتر معطوف آن چیزی بود که مجبور بودید بکنید، نه عملی که به آن تمایل داشتید، برخلاف تمایل خویش با کنسول شدن او موافقت کردید. بله، تقصیر را به گردن ما بیندازید.

بروتوس بله، ما را تبرئه نکنید. بگویید ما سخراتیها کردیم که چگونه او در جوانی خدمت خود را به کشور آغاز کرد و چطور به این کار ادامه داد و از چه خانواده شریفی، یعنی خاندان بزرگ مارکیوس، برخاسته و آنکوس مارکیوس^۱ فرزند دختر نوما^۲ پس از هاستیلیوس^۳ بزرگ به پادشاهی رسید و از همان خاندان پوبلیوس^۴ و کوئینتوس^۵ بود که از مجرایهای مخصوص، آب

۲. Numa
۴. Publius

۱. Ancus Marcius
۳. Hostilius
۵. Contius

گوارا برای مردم روم آوردند و سنسورینوس^۱ که لقب شایسته سنسور^۲ را دوبار گرفته بود از اجداد بزرگ او بود.

سیسینیوس بگوید ما این کسی را که از چنین خانواده‌ای برخاسته و خود او هم با شخصیت خود اقداماتی به عمل آورده بود که به مقام شامخی برسد، به شما توصیه کردیم، ولی شما در نتیجه سنجش رفتار فعلی او با گذشته به این نتیجه رسیده‌اید که او دشمن همیشگی شماست و شما موافقت نسنجیده خود را پس می‌گیرید.

بروتوس این نکته را تکرار کنید که اگر اصرار ما نبود خود شما هرگز چنین کاری نمی‌کردید. اکنون به مجردی که تعداد شما به حد کافی رسید خود را به مجلس کاپیتول برسانید. همه همین کار را می‌کنیم. تقریباً همگی ما از عمل خود در این انتخاب پشیمانیم. [مردم خارج می‌شوند.]

بروتوس بگذارید بروند. بهتر است که دست به قمار چنین شورش زده تا این که به انتظار طغیان دامنه‌دارتری آرام نشست. اگر او، همان طوری که طبیعتش اقتضا می‌کند، از این امتناع خشمگین شود، خشم او مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

سیسینیوس بیا به کاپیتول برویم و قبل از ورود مردم به آنجا برسم، تا همان‌طور که حقیقت دارد، چنان به نظر آید که خود مردم برانگیخته شده‌اند.

[خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[م.، خیابان]

[کوریولانوس، مینیوس، اشراف، کومینیوس، تیتوس لاریوس و سایر سناتورها با صدای کرنا وارد می‌شوند.]

کوریولانوس پس تئولوس اوفیدیوس پیشروی تازه‌ای کرده بود؟

لاریوس بله سرورم، و همین باعث شد که ما با سرعت بیشتری نیروهای خود را متمرکز کنیم. **کوریولانوس** پس ولسی‌ها به وضع قبلی خود برگشته‌اند و خود را آماده روزی می‌کنند که بتوانند یار دیگر نسبت به ما تجاوز نمایند؟

کومینیوس کنسول بزرگوار، آنها به قدری خسته و فرسوده شده‌اند که تصور نمی‌رود در دوره‌ما

۱. Censorious

۲. Censor در روم قدیم سنسور لقب کسی بود که به عنوان ناظر در سرشماری مردم و اخلاق و روحیات آنها تعیین می‌شد.

پرچم آنها بار دیگر به اهتزاز درآید.

کوریولانوس آیا اوفیدیوس را ندیدید؟

لاریوس او با گرفتن تأمین نزد من آمد و به ولسی‌ها ناسزا گفت که با چنان فرومایگی شهر را تسلیم کردند، او به آنتیوم رفته است.

کوریولانوس آیا از من سخن گفت؟

لاریوس بله، سرورم.

کوریولانوس چطور؟ چه گفت؟

لاریوس گفت که غالباً شمشیر به دست با هم روبرو شدید و از این مقوله سخن گفت که در دنیا نسبت به شخص شما بیش از هر چیز متغیر است و حاضر است تمام دارائی خود را گرو بگذارد و امیدی برای پس گرفتن آن نداشته باشد به شرطی که بتواند خود را مغلوب کننده شما بنامد.

کوریولانوس گفتید در آنتیوم سکونت گزیده است؟

لاریوس بله، در آنتیوم.

کوریولانوس کاش بهانه‌ای پیدا می‌شد که با او در آنجا روبرو می‌شدم تا همان مقدار تنفر را به او نشان دهم.

[سیسینیوس و بروتوس وارد می‌شوند.]

خوش آمدید. ببینید، اینها مدافعان مردم و سخنگوی توده‌اند. من از آنها نفرت دارم، چون اختیاراتی به آنها داده‌اند که برای اشراف قابل تحمل نیست.

سیسینیوس بیش از این چیزی مگویید.

کوریولانوس چه! چه گفتی؟

بروتوس ادامه این سخنان خطرناک است. بیش از این چیزی مگویید.

کوریولانوس مگر چه شده است؟

مینیوس موضوع چیست؟

کومینیوس مگر او مورد قبول اشراف و توده واقع نشده است؟

بروتوس نه کومینیوس.

کوریولانوس آیا کودکان با من موافقت؟

سناتور اول وکلانزار بروید، او به میدان عمومی خواهد رفت.

بروتوس مردم بر ضد او برانگیخته شده‌اند.

سیسینیوس بردبار باشید، والا غوغای بزرگی به پا خواهد شد.

کوریولانوس آیا اینها ربه شمایند؟ آیا لزومی دارد که رأی بدهند و پس از این که چنین کردند،

لحظه‌ای بعد، گفته خود را انکار کنند؟ اگر شما زبان آنها هستید چرا بر دندانهای آنها تسلط

ندارید؟ شما آنها را برنگیخته‌اید؟

منینیوس آرام باشید، آرام باشید.

کوریولانوس دسیسه‌ای در کار است که اختیارات اشراف را محدود سازد. اگر چنین وضعی را تحمل کنید تا ابد باید همنشین کسانی باشید که قادر به فرمانروایی نیستند و حاضر نیستند کسی بر آنها حکمرانی کند.

بروتوس آن را نباید توطئه خواند. مردم فریاد می‌کنند که آنها را استهزا کردند. اخیراً که گندم رایگان تقسیم می‌شد شما ناراضی بودید و به تقاضا کنندگان تهمت بستید و مردم را این وقت و چاپلوس و دشمن اشرافیت خواندید.

کوریولانوس این مطلب تازگی ندارد.

بروتوس برای عده‌ای تازگی دارد.

کوریولانوس آیا تو آنها را از این موضوع مطلع ساختی؟

بروتوس چطور؟ من مطلع ساختم؟

کوریولانوس چنین کاری از تو احتمالاً ساخته است.

بروتوس همان‌قدر هم احتمال دارد که به شما خدمت کنم.

کوریولانوس پس من چرا کنسول باشم؟ به آن ابرها سوگند که بهتر است من مثل تو شایسته ذلت و خواری باشم و همقطار تو و وکیل مردم شوم.

سیسینیوس شما بیش از حد صفاتی را ظاهر می‌کنید که باعث برانگیختن مردم می‌شود. اگر می‌خواهید به هدف برسید باید راهتان را که اکنون از آن منحرف شده‌اید با روح ملائم‌تری جستجو کنید وگرنه هرگز نه کنسول بزرگی خواهید شد و نه می‌توانید مثل او وکیل مردم شوید.

منینیوس بهتر است آرام باشید.

کومینیوس مردم مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند و تحریک شده‌اند. این حيله‌گری شایسته روم نیست؛ کوریولانوس هم مستحق این دیواری حرمتی، که با دروغ و تزویر در راه مستقیم لیاقت او گذاشته شده، نیست.

کوریولانوس صحبت از گندم بکنید. سخن من از آن بود و باز هم سخن می‌گویم.

منینیوس حالا وقت مناسبی نیست. وقت مناسبی نیست.

سناتور اول آقا، این برافروختگی مناسب نیست.

کوریولانوس به جان خودم که سخن خواهم گفت. از دوستان شریف خود پوزش می‌طلبم. اما چون من اهل تملق نیستم بگذارید عوام متلوی متعفن به من نگاه کنند تا خویششان را در من ببینند. باز هم می‌گویم که با تسلی دادن آنها و آمیختن آنها با خودمان که اشرافیم و نه فاقد فضیلتیم و نه قدرت، جز آن مقدار که آن را به متکدیان بخشیده‌اند، با مخالفت با سنای خود خوار و خیس عصیان و گستاخی و شورش را می‌پرورانیم، خوار و خسی که ما خود زمینش را شخم زده و بذرش را پراکنده‌ایم.

منینیوس دیگر بس است.

سناتورها تمنا داریم دیگر از سخن گفتن خودداری کنید.

کوریولانوس چطور؟ دیگر سخن نگویم؟ اما در مورد کشورم باید بگویم که من خون خویش را برای وطن خود ریخته‌ام و از قدرت ظاهری نه‌راسیده‌ام؛ به این جهت سینه‌ام آن‌قدر بر ضد آن مرض آبله، که با بی‌اعتنایی می‌گذاریم سطح بدن‌مان را بپوشاند، و با این عمل درست همان راهی را برمی‌گزینیم که به آن مبتلا شویم، بله، سینه‌ام آن‌قدر فریاد خواهد کرد تا از هم بپاشد.

بروتوس شما از مردم طوری سخن می‌گویید که گویی خدایید و می‌خواهید آنها را کفر دهید، نه انسانی که در ضعف و ناتوانی آنها سهیم است.

سیسینیوس بهتر است آن را به اطلاع مردم برسانیم.

منینیوس چه چیز را؟ خشم او را؟

کوریولانوس خشم؟ اگر چون خواب نیمه شب آرام و صبور بودم به ژوپتر قسم که باز ضمیرم دچار خشم می‌شد.

سیسینیوس این ضمیر زهری است که در اقامتگاه خود باید باقی بماند تا تأثیری در خارج نگذارد.

کوریولانوس باید باقی بماند! آیا می‌شنوید این نوکی عوام‌الناس چه می‌گوید؟ آیا به کلمه «باید» توجه کردید؟

کومینیوس از موضع قدرت گفت.

کوریولانوس «باید»! خداوند! ای اشراف نایخرد! چرا شما سناتورهای باوقار اما بی‌پروا به این ازدهای چندساختار اختیار انتخاب عاملی را داده‌اید که با «باید» قاطع خود، که چیزی جز بوق و نفیر این هیولا نیست، ترسد که بگوید جریان آب شما را به گودالی منحرف خواهد کرد و کاریزتان را از آن خود خواهد ساخت؟ اگر او قدرتی به چنگ آورد از جهالت خود بکاهد وگرنه نرمی خطرناک‌تان را ریدار سازید. اگر شما دانش دارید چون ابلهان عادی نشوید، وگرنه بگذارید در کنار شما بر مسند بزرگی تکیه زنند. اگر آنها سناتور شوند شما توده می‌شوید. وقتی عقاید شما با هم در آمیزد مقام آنها کمتر از آنچه گفتم نخواهد بود و آنچه به مذاق آنها خوش آید باید مورد قبول شما قرار گیرد. آنها وکیلی را برمی‌گزینند که مانند این شخص کلمه «باید» را، که مورد پسند توده است، بر ضد شخصیت والاتباری که هرگز در کشور یونان کسی را یارای ایستادگی در مقابل ترش‌رویش نبوده، ادا می‌کند؛ به خدا قسم، این وضع مقام کنسولها را پست و حقیر می‌سازد و روحم از دانستن این مطالب رنج می‌برد که وقتی دو مرکز قدرت به وجود آید هیچ‌کدام به حد تعادل نخواهد رسید و به زودی در شکاف میان آنها اختلال رخنه می‌کند و یکی را تسلیم دیگری می‌سازد.

کومینیوس به هر صورت به طرف میدان عمومی برویم.

کوریولانوس چه کسی این نظریه را ابراز داشت که گندم انبارها را، همان طور که زمانی در یونان

۱۵۴۸ کوریولانوس

مرسوم بود، به رایگان ببخشند؟

مینیبوس صحبت در این باره دیگر کافی است.

کوریولانوس مردم در آن زمان قدرت و اختیارات تام داشتند ولی باعث تشدید نافرمانی شدند و حکومت را به تباهی کشاندند.

پروتوس چه لزومی دارد که موافقت شان را با شخصی اعلام کنند که این گونه کلمات را به زبان می آورد؟

کوریولانوس من دلایل خود را که از موافقت آنها بالارزش تر است اقامه می کنم. آنها می دانند که این گندم پاداش آنها نبود، زیرا خدمتی انجام نداده بودند. هنگامی که قلب کشور در معرض خطر قرار گرفت و به حکم اجبار مردم را وادار به خدمت سربازی کردند، ابتدا حاضر نبودند داخل دروازه دشمن شوند و در طول جنگ طغیان شان تنها نمونه شجاعان بود و معرف خوبی از آنها به شمار نمی رفت. تهمتی که آنها اغلب بدون دلیل نسبت به سنا روا داشته اند، نمی توانست دلیل یاری صادقانه ما از آنها باشد. خوب، پس چه باید کرد؟ شکم این توده چگونگی می تواند بزرگواری سنا را هضم کند؟ بگذار اعمال شان مؤید سخنان شان شود. می گویند ما درخواستی کردیم و چون اکثریت یا ماست از ترس تقاضای مان را پذیرفتند. به این ترتیب ما مقام خود را به حقارت می کشانیم و اجازه می دهیم توده پست مراقبت و اقدام مان را ترس بخواند و در نتیجه دور نیست که قفلهای سنا شکسته شود و زانان هجوم آورند تا به عقابان نوک زنند.

مینیبوس کافی است.

پروتوس نه تنها کافی است بلکه از حد کفایت هم گذشته است.

کوریولانوس نه، باز هم تحویل بگیر. به آنچه در بین انسان و خدایان می توان سوگند یاد کرد، گفته خود را به این مطالب پایان می دهیم: این نوع حکومت دو جنبه ای، که بخشی از آن موجبی برای تحقیر دارد و بخش دیگر بدون دلیل توهین روا می دارد، چنین وضعی که در آن اعیان و دانیان حق اخذ تصمیم ندارند جز هنگامی که تابع بلی و خیر توده جاهل باشند، احتیاجات واقعی را از نظر دور می دارد و به جزئیات ناپایدار می پردازد. وقتی در مقابله هدف سدی چنین به پا شود، نتیجه این خواهد بود که هیچ عملی هدف ندارد. پس، از شما تمنا دارم که کمتر ترس به خود راه دهید، آن قدر محتاط نباشید، دلبستگی به اصول اساسی حکومت پیدا کنید و شک و تردید در باره تغیر را کنار بگذارید و زندگی شرافتمندانه را به عمر طولانی ترجیح دهید و خود را آماده سازید تا بدن مریض را به خطر اندازید؛ زیرا بدون این کار مرگ حتمی است. زبان توده را بی درنگ ببید و مگذارید که فقط آن شیرینی را که در زهر خودشان است بپسند. اهانت به شما قضاوت واقعی را ضایع می گذارد و حکومت را از آن درستی که براننده آن است محروم می کند؛ زیرا دیگر قدرتی برای اعمال نیک ندارد و اختیار به دست نادرستی است.

پروتوس صحبت او کافی است.

پرده سوم ۱۵۴۹

مینیبوس او چون یک خائن سخن می گوید: باید مانند خیانتکاران کیفر ببیند.

کوریولانوس ای بدبخت! عداوت پایمالت کند! مردم این وکلای تهی مغز را برای چه می خواهند؟ وقتی مشککی به آنها می شوند علم طغیان برمی دارند و از اطاعت مقامات عالی سرپیچی می کنند؛ حال، کاری که مصلحت نبوده انجام گرفته و به صورت قانون درآمده و آنها انتخاب شده اند. پس باید با تعجب بیشتر و با جرئت تمام آنچه را که مناسب است تشخیص دهیم و اظهار داریم و قدرت شان را با خاک یکسان کنیم.

پروتوس این سخنان خیانت محض است!

سیسینوس آیا این شخص کنسول است؟ ابدًا.

پروتوس آهای، باز پرس!

[باز پرس داد می شود.]

توقیفش کنید.

سیسینوس برو مردم را خبر کن بیایند. [باز پرس خارج می شود.] من به نام آنها تو را چون خیانتکاری بدعت گذار و دشمن مردم بازداشت می کنم. به تو امر می دهم اطاعت کنی و خود را برای بازپرسی آماده سازی.

کوریولانوس دور شو، بز پیر!

سناورها ما ضامن وی خواهیم شد.

کومینوس ای مرد سالخورده، دستت را کنار بکش.

کوریولانوس دور شوای موجود فاسد! و الا استخوانهایت را خرد می کنم و از جامه ات بیرون می ریزم!

سیسینوس مردم، کمک کنید!

[باز پرس با دیگر بازپرسان و گروهی از عوام الناس وارد می شوند.]

مینیبوس از طرفین تقاضا می کنم رعایت ادب را بکنند.

سیسینوس این همان کسی است که قصد دارد تمام قدرت را از شما بریاید.

پروتوس باز پرسان بگیریدش!

مردم مرده یاد این مرد! — مرده یاد! —

سناورها اسلحه! — اسلحه! — اسلحه. —

[همه در اطراف کوریولانوس فریاد می کنند.]

وکلای! اشراف! — مردم! — چه می کنید! — آهای! — سیسینوس! — پروتوس! — کوریولانوس! —

مردم! — ساکت! — آرام! آرام! — صبر کنید! — بگیریدش! — آرام!

مینیبوس چه می خواهد بشود؟ نقیص من بند آمده! این مقدمه اغتشاش است! من نمی توانم حرف بزنم! ای وکلای، مردم را آرام کنید. کوریولانوس، صبور باش. سیسینوس عزیز سخنی بگو.

سیسینیوس مردم، آرام باشید؛ گوش بدهید.

همه به حرف مدافعمان گوش دهیم: ساکت! حرف بزن، حرف بزن، حرف بزن.

سیسینیوس شما در شرف از دست دادن آزادی خودید. مارکیوس قصد دارد همه اختیارات را از شما سلب کند - همین مارکیوس که شما به تازگی نام کنسول بر او نهاده‌ید.

منینیوس وای، وای، وای! این مایهٔ ننگ است. قرار بود آنها را ساکت کنی، نه آن که برانگیزی.

سناتور اول این تخریب شهر و با خاک یکسان کردن آن است.

سیسینیوس مگر شهر جز مردم آن است؟

همه درست است، شهر یعنی مردم.

بروتوس با رضایت همگان، ما به وکالت مردم تعیین شدیم.

همه شما در مقام خود باقی می‌مانید.

منینیوس محتمل است باقی بمانید.

کومینیوس این راه، راه ویران کردن شهر است؛ سقف و پایه را به خاک یکسان کردن و دفن همه است در آوار آن.

سیسینیوس چنین عملی مستوجب مرگ است.

بروتوس ما باید قدرت‌مان را حفظ کنیم و الا آن را از کف خواهیم داد. در این نقطه ما به

نماینده‌ی مردم، که به دست آنها انتخاب شدیم، اظهار می‌داریم که مارکیوس شایستهٔ مرگ آجل است.

سیسینیوس پس بگیردش و به صخره‌های تارپیان^۱ ببریدش و پرت و نابودش کنید.

بروتوس باز پرسها، بگیردش!

مردم تسلیم شو مارکیوس، تسلیم شو!

منینیوس یک کلمه بشنوید. وکیلان، تمنا دارم یک کلمه از من بشنوید.

باز پرسها ساکت، ساکت!

منینیوس [به بروتوس] طوری رفتار کنید که دوست واقعی کشور خود جلوه نماید؛ آنچه را که اکنون با خشونت می‌خواهید بکنید از روی اعتدال انجام دهید.

بروتوس این قبیل روشهای توأم با خونسردی که مدیرانه جلوه می‌کند، در مواردی که بیماری و خامت دارد، بسیار زهر آگین است. او را بگیرد و به طرف صخره ببرید.

کوریولانوس نه، من همین جا جان خواهم داد [شمسیر می‌کشد]. برشی از شما جنگیدن مرا بر ضد دشمنان دیده‌اید. اکنون بر ضد خود آن را بیازمایید.

منینیوس شمشیر را پایین بیاورید! وکلا، چند لحظه کنار بایستید.

بروتوس بگیردش.

منینیوس به مارکیوس کمک کنید. هر یک از شما که شریفید، پیر و جوان، به او کمک کنید.

همهٔ مردم او باید بمیرد!... باید بمیرد!

[در این غوغا و کلا و باز پرسها و مردم عقب رانده می‌شوند.]

منینیوس برو زود خودت را به خانه‌ات برسان. دور شو، بشتاب، والا همه چیز از دست خواهد رفت.

سناتور دوم برو.

کومینیوس بر جای خود استوار بایستید؛ عدهٔ دوستان ما به اندازهٔ دشمنان است.

منینیوس آیا باید کار را به آن جاکشانند؟

سناتور اول خدا نکند! دوست شریف، تمنا دارم به خانهٔ خود برو؛ بگذار ما قضا یا را فیصله دهیم.

منینیوس این وضع برای ما چون جراحی است که تو قادر به شفا دادن آن نیستی؛ از شما تقاضا می‌کنم.

کومینیوس بیایید آقا، با ما بیایید.

کوریولانوس کاش اینها از قبیله‌ای وحشی بودند، نه رومی؛ اگر چه اکنون به صورت وحشیانی درآمده‌اند که در روم پرانده گشته‌اند؛ و با این که زیر سایهٔ کاپیتول به دنیا آمده‌اند رومی نیستند.

منینیوس برو؛ خشم ارجحندت را بر زبان میار؛ زمان دیگر به کارت آید.

کوریولانوس در وضع مساعد چهل تن ایشان را مقهور می‌کنم.

منینیوس من خود حاضرم با دو فرد ممتازشان مصاف دهم؛ بله در وکیل.

کومینیوس ولی اکنون عدهٔ ایشان از حساب خارج است؛ تساوی در کار نیست؛ ایستادگی در برابر خانه‌ای که فرو می‌ریزد حماقت است، نه مردانگی. آیا قبل از بازگشتن اوپاش از این جا می‌روی یا نه؟ خشم این مردم چون امواج متلاطم و آشفته‌ای است که آنچه را که در گذشته تحمل می‌کرد اکنون در کام می‌کشد.

منینیوس تمنا دارم برو. من تدبیر قدیمی خود را در مقابل کسانی که از آن بی‌بهره‌اند می‌آزمایم تا ببینم در آنها تأثیر دارد یا نه، این پارگی را باید با هر پارچه‌ای از هر رنگی وصله کرد.

کومینیوس برویم.

[کوریولانوس، کومینیوس، و دیگران خارج می‌شوند.]

یکی از اشراف این شخص آتیه‌اش را دگرگون ساخته است.

منینیوس طبیعتش چندان شریف است که به درد این دنیا نمی‌خورد. او حاضر نیست نپتون^۱ را به

۱. Neptune خدای دریا.

۱. Tarpeian نام پرنگاهی نزدیک روم بود که خیانتکاران را از فراز آن به پایین پرت می‌کردند.

منینیوس بله، او عضوی است که دچار بیماری شده، ولی قطع آن خطرناک است؛ و شفا دادنش آسان. او نسبت به روم چه کرده که مستوجب مرگ باشد؟ کشتن دشمنان و هدر دادن خون خود، که اطمینان دارم بیش از آنچه در بدنش وجود دارد ریخته شده، همه در راه کشورش بوده و اگر بقیه خونری را که در وجود او باقی مانده کشورش خود بریزد برای همه ما که در ریختن آن سهیم می شویم یا آن را تحمل می کنیم، تا روز قیامت ننگ بزرگی خواهد بود.

سیسینیوس این مطالب ضد و نقیض است.

پروتوس به کلی منحرف و نادرست است. هنگامی که او کشورش را دوست داشت محبوب و مورد احترام بود.

منینیوس اگر پا دچار شقاقولوس شود پس خدمتی را که پیش از آن کرده باید از یاد برد.

پروتوس دیگر به سخن این مرد گوش نمی دهیم. در پی او به خانه اش برویم و او را بیرون بکشیم، مبادا بیماری مسریش به سایرین سرایت کند.

منینیوس یک کلمه دیگر، فقط یک کلمه. اگر این خشم بپریا روزی زبان این شتابزدگی عاری از دقت را ببیند و دریابد بدانید که دیگر دیر شده؛ آنگاه گلوله های آهنین به پای خود خواهد آویخت. کار را از روی تدبیر دنبال کنید؛ مبادا طوایفی که این مرد محبوب شان است طغیان کنند و روم بزرگ و رومیها دچار غارت و نابودی شوند.

پروتوس در این صورت چه می شود؟

سیسینیوس این چه سخنانی است؟ مگر ما طعم اطاعت او را نچشیده ایم؟ باز پرسان ما مورد حمله قرار گرفتند و در مقابل خود ما هم ایستادگی کرد. برویم.

منینیوس به این نکته توجه کنید: او از روزی که قدرت شمشیر کشیدن یافته در میدان نبرد بوده است و در انتخاب کلمات و جملات مدبرانه دستی ندارد. او خمیر و سوسو را بدون تشخیص در هم می آمیزد. به من اجازه دهید نزد او بروم؛ قول می دهم با نرمی او را بیاورم تا در مقابل قانون بازخواست شود و در محیط صلح و آرامش حداکثر تنبیه در مورد او روا گردد.

سناتور اول ای وکلای شریف، این راه، راه انسانیت است. در صورتی که روش دیگر باعث خونریزی شدید می شود و پایان آن را از آغاز نمی توان پیش بینی کرد.

سیسینیوس ای منینیوس شریف، پس تو نماینده مردم باش. آقا یان، سلاحتان را زمین بگذارید. **پروتوس** ولی به خانه باز نگردید.

سیسینیوس در میدان عمومی جمع شوید؛ ما در آنجا به نزد شما خواهیم آمد؛ اگر تو مارکیوس را به آنجا نیاوری راه اول را برمی گزینیم.

منینیوس من او را نزد شما خواهم آورد. از شما تمنا دارم مرا همراهی کنید. او ناچار است بیاید و الا عواقب وخیمی در بر خواهد داشت.

سناتور اول تمنا دارم نزد او برویم. [همه خارج می شوند.]

خاطر نیزه سه شاخه اش بستانید یا ژوپیتر را برای قدرتی که در ایجاد رعد دارد. قلب او در دهان اوست. آنچه در سینه اش به وجود می آید زبانش باید تحویل دهد. در هنگام غضب نام مرگ را به کلی از یاد می برد. اسر و صدای از خارج به گوش می رسد. [چه وضع خوبی!]

یکی دیگر از اشراف کاش همه آنها در بستر خود بودند!

منینیوس کاش در رودخانه تیر بودند! چه کینه ای! نمی توانست با آنها با ملایمت سخن گوید؟ [پروتوس و سیسینیوس با او بازش باز می گودند.]

سیسینیوس این مار زهر آگین کجاست که می خواهد شهر را از سکنه خالی کند و خودش تنها فرد زنده باشد؟

منینیوس وکلای محترم، ...

سیسینیوس بازوان قوی باید از صخره تاریبان به پایین پرش کنند؛ قانون چندان حقیرش می شمارد که دادرسی را لازم نمی داند و به قهر نیروی ملی می سپاردش، که در نظر او صفر می نماید!

رومی اول باید بفهمد که وکلای شریف سخنگوی ما مردم اند و ما دست ایشان.

مردم بله، حتماً باید مطلب را درک کند.

منینیوس آقا، آقا، ...

سیسینیوس آرام!

منینیوس آنگاه که مجوز ناچیزی برای شکار دارید حکم غارت صادر میکند.

سیسینیوس آقا، شما به چه دلیل به نجات او میادرت کردید؟

منینیوس به سخنان من گوش دهید: همان طور که من شایستگی این کنسول را می دانم از معایش نیز یا خبرم.

سیسینیوس کنسول! کدام کنسول؟

منینیوس کوریولانوس کنسول.

پروتوس او کنسول نیست.

مردم نه، نه، نه، نه.

منینیوس اگر با اجازه وکلا و شما مردم محترم می توانم سخن بگویم، مایلم یکی دو کلمه به زبان آورم؛ شنیدنش جز این که چند لحظه وقت شما را تلف کند آزار دیگری به شما نخواهد رساند.

سیسینیوس بسیار خوب، صحبت کن؛ ما عجله داریم که این مار خائن را نابود کنیم. دفع او فقط یک خطر دارد، ولی نگاهداریش در این جا باعث مرگ قطعی است. پس فرمان صادر شده که باید امشب بصیرد.

منینیوس خدایان مهربان نخواهند که روم شهر ما که سپاسگزاری وی نسبت به فرزندان شایسته اش که در کتاب ژوپیتر ثبت شده، به سان مادری دیو صفت، زاده خود را ببلعد.

سیسینیوس او عضو بیماری است که باید قطع شود.

صحنه دوم

[همان جا. اتفاقی در خانه کوریولانوس]

[کوریولانوس و اشراف وارد می شوند.]

کوریولانوس بگذار گوشه‌ایم را هر چه می‌خواهند بکشند و روی چرخ ارایه به قلم رسانند یا زیر سم اسبان وحشیم اندازند یا ده کوه دیگر روی صخره تاریبان انباشته سازند تا دیگر چشم قادر نباشد خط سقوط مرا ببیند؛ باز هم با آنها همین طور رفتار خواهم کرد.

[ولومیا وارد می شود.]

یکی از اشراف اقدام شرافتمندانه تری بکنید.

کوریولانوس تصور می‌کنم دیگر مورد پسند مادرم نیستم که عادتاً آنها را غلامان گونی پوش می‌خواند و موجوداتی می‌دانست که با پیشیزی می‌توان خرید و فروخت و افرادی می‌شمرد که در اجتماعات باید سر برهنه در حالی که یکی از سربازان من بومی خاست و دم از صلح و جنگ می‌زد خمیازه بکشند و آرام باشند و دهانشان از تعجب باز شود. صحبت من در باره شماست. چرا می‌خواستید ملایم تر باشم؟ آیا می‌خواهید به طبیعت خود نادرستی کنم؟ بهتر است بگوئید من عین همان مردی هستم که رفتار می‌کنم.

ولومیا آه، آقا! آقا! آقا! آرزوی من این است که شما لباس قدرت خود را قبل از این که آن را بپوشید.

کوریولانوس بگذار نابود شود.

ولومیا اگر کمتر تلاش می‌کردی که آن مردی که هستی باشی، امکان داشت درست همان مرد بشوی، و اگر به آنها نشان نمی‌دادی که میل چیست، مخالفت با تمایلت کمتر می‌شد؛ زیرا دیگر آن قدرت را نداشتند که در برابر ت بایستند.

کوریولانوس بروند گم شوند.

ولومیا بله، آتش هم بپا کنند.

[اینیوس با سناورها وارد می شوند.]

منینیوس باعث تعجب است. آقا، شما بیش از حد خشونت ورزیده‌اید. خیلی بیش از حد. شما باید بازگردید و جبران کنید.

سناور اول علاجی نیست، مگر این که، اگر پختن نشود، عزیز ما از میان دیوارها و نابود شود.

ولومیا تمنا دارم نصایح ارزنده را بپذیر. قلب من مانند تو به این کار رضایت نمی‌دهد ولی عقلی دارم که راه مفیدتری برای استفاده از خشم به من نشان می‌دهد.

منینیوس خوب گفתי ای کدبانوی بزرگوار. مگر آن که سر فرود آوردن وی در برابر رجاله علاجی باشد که آشوب سخت این ایام آن را برای سلامت کشور ایجاد کند، وگرنه مرا خوش تر آن بود که خود سلاح برگیرم؛ هر چند که تم دیگر تاب تحملش را ندارد.

کوریولانوس چه باید بکنم؟

منینیوس نزد وکلای مردم برگرد.

کوریولانوس خوب. بعد چه؟ بعد چه؟

منینیوس از آنچه گفته‌ای اظهار ندامت کن.

کوریولانوس من چنین کاری را در مقابل خدایان نمی‌کنم، پس چرا برای آنها بکنم؟

ولومیا تو بیش از حد مستبدی؛ در صورتی که افتخاری در این خصلت وجود ندارد؛ جز هنگامی که ضرورت و غایت پریشانی اقتضا کند. من از زبان خودت شنیده‌ام که شرافت و تدبیر چون دوستانی جدا ناشدنی در جنگ پرورش می‌یابند. اگر این مطالب صحیح است به من بگو که هنگام صلح، اگر متحد نشوند، هر کدام از آنها چه چیزی از کف می‌دهند؟

کوریولانوس به! به!

منینیوس سؤال بسیار بجایی است.

ولومیا اگر در جنگهای تو شرافت و افتخاری باشد برای کسب آن منظور عالی متوسل به چاره‌اندیشی می‌شوی. پس چرا باید هنگام صلح مقام تدبیر چندان تنزل کند که با شرافت همدم نباشد؛ حال آن که در هر دو حال نیازمند آنیم.

کوریولانوس چرا در این راه مرا مجبور می‌کنی؟

ولومیا چون اکنون وظیفه توست که با مردم سخن بگویی؛ لزومی ندارد این سخنان از فکر یا قلب تو الهام گیرد؛ بلکه کافی است که ریشه آن فقط در زبان تو باشد. به فرض این که این الفاظ دروغ و غیر طبیعی و در برابر حقیقت درونیت بی‌ارزش جلوه کند، چنین عملی هرگز باعث هتک احترام نیست، بلکه صورت تسخیر یک شهر را با کلمات نرم و گرم دارد وگرنه آتیهات به خطر خواهد افتاد و نتیجه‌اش خونریزی فراوان خواهد بود. هنگامی که آتیه من و دوستانم در خطر باشد، در صورتی که به خاطر حفظ شرافت ضرورت پیدا کند، باید ریا کاری پیش گیریم. در این مسئله من چون همسر یا فرزند تو سخن می‌گویم. عمل این سناورها و اشراف و تو این است، که در مقابل جلب محبت توده مردم و حفظ چیزی که فقدان آن باعث خرابی می‌شود چالپوسی نیست، لازمه قدرت است و در حقیقت نشان می‌دهد که چه وقت باید جبین در هم کشید.

منینیوس بانوی بزرگوار، با ما همراهی کنید و با مردم به نرمی سخن گوئید؛ زیرا با گفته خود نه تنها از خطرات کنونی جلوگیری خواهید کرد بلکه آنچه را که از کف رفته جبران خواهید نمود.

ولومیا سپرم، تمنا دارم نزد آنها برو و کلاحت را این طور به دست گیر و تا این حد فروتنی نشان ده که زانوهایت بر زمین بوسه زنند؛ چون در این مسئله عمل انسان فصیح‌تر از کلمات است و چشم بجهال بیش از گوششان درک می‌کند. سرت را چنان خم کن که گویی قلب شجاعت تو را تأذیب می‌کند و به توبت رسیده‌ای می‌ماند که قدرت مقاومت در برابر کوچک‌ترین تکان را

ندارد. یا به مردم بگو که سرباز آنهایی و چون در میدان نبرد پرورش یافته‌ای از نرمی و ملایمت بی‌خبری، در حالی که اذعان می‌کنی که چنین رفتاری پرازنده تو نیست و آنها را در این خواسته که مورد ملاطفت قرار گیرند محق می‌دانی و حتماً قول می‌دهی که از این پس تا حدی که قدرت و شخصیت اجازه می‌دهد بر طبق انتظار آنها رفتار کنی.

مینینوس همان‌طور که خانم فرمودند به مجردی که این کار بشود قلب همه از آنی توست؛ چون همان‌طور که در ذکر کلمات بی‌هوده افراط می‌کنند در مورد عفو هم اگر کسی از آنها تمنا کند بی‌درنگ تسلیم می‌شوند.

ولومینا تمنا دارم نصایح ما را بپذیر و برو. می‌دانم که ترجیح می‌دهی که دشمنت را در دریای آتش تعاقب کنی، نه این که در سایه گلها لب به تملقش گشایی.

[کومینوس وارد می‌شود.]

کومینوس آمده است.

کومینوس من در میدان بودم و راهی نیست جز این که گروهی نیرومند گردآوری، یا به ملایمت از خویش دفاع کنی، یا ترک وطن گویی. مردم همه به شدت خشمگین‌اند.

مینینوس به نرمی سخن گفتن کافی است.

کومینوس تصور می‌کنم مؤثر باشد؛ به شرطی که او ضمیرش را آماده چنین کاری کند.

ولومینا او مجبور است چنین کند و خواهد کرد. تمنا دارم قول بده که چنین کنی و بی‌درنگ دست به کار آن شو.

کوریولانوس آیا لزومی دارد که نزد آنها بروم و سر برهنه‌ام را نشان دهم؟ آیا ضرورت دارد که با زبان پست خود به قلب شرافتمندم دروغهایی بگویم، و تحمل کند؟ بسیار خوب، چنین می‌کنم. ولی اگر فقط دسیسه‌ای در کار بود که این کالبد مارکیوس نابود شود، با کمال میل حاضر می‌شدم آن را خرد کنند و ذراتش را به باد دهند. به میدان برویم. شما اکنون وظیفه‌ای به من تحمیل کرده‌اید که هرگز در زندگی قدرت اجرای آن را نخواهم داشت.

کومینوس بیا برویم. ما یاریت خواهیم کرد.

ولومینا پسر عزیزم، تمنا دارم همان‌طور که خودت گفتی، که تحسین من باعث شد تو راه سربازی را پیش بگیری، برای جلب رضایت من در این مورد هم کاری بکنی که در گذشته نکرده‌ای.

کوریولانوس ناچارم! پس ای تمایل من، دور شو؛ بگذار روح یک زن تبهکار در من حلول کند و حنجره رزمجویم که با طبل و شیور هماهنگی داشت، تبدیل به صدای زیر خواجه یا پرسناری شود که برای کودک لالایی می‌گوید و لبخند ریاکاران بر لبانم نقش بندد و اشکهای کودکان مکتبی چشمانم را پر کند و زبان یک گدا لبانم را به حرکت در آورد و زانوی مسلح من که تنها در رکاب اسب خم می‌شد اکنون مانند زانوی کسانی که صدقه می‌خواهند خم گردد. من چنین نخواهم کرد؛ مبادا از احترام به حقیقت وجودم دست بکشم و با عمل خود پستی ذاتی را به

ضمیرم پیاموزم.

ولومینا پس هر راهی را که مایلی برگزین. بیش از این تمنا کردن باعث هتک احترام بیشتری نسبت به من است تا از آنها نسبت به تو. بگذار همه چیز به ویرانی برسد و مادرت از غرورت بیشتر رنج بکشد تا به خاطر سرسختی خطرناکت ترسان باشد؛ چون من هم، مانند تو، با قلبی مملو از شهادت به مرگ طعنه می‌زنم. هر چه می‌خواهی بکن. تو شهادت خود را از من داری که شیرم را مکیدی، ولی غرورت متعلق به خودت است.

کوریولانوس مادر، تمنا دارم خیالت آسوده باشد؛ زیرا من حاضرم به میدان بروم. دیگر ملاتم مکن. من به سان شیدانی مردم فریب آنها را مفتون خود می‌سازم و قلب‌شان را می‌ربایم. با کسب محبوبیت میان تمام اصناف مردم باز خواهم گشت. ببینید، اکنون می‌روم. درودم را به همسرم برسان. یا من کنسول بازمی‌گردم یا هرگز دیگر به زبان من اعتماد نکنید که قدرت چابلوسی داشته باشد.

ولومینا هر چه میل داری بکن. [ولومینا خارج می‌شود.]

کومینوس برویم. وکلای مردم انتظار تو را می‌کشند. خود را مجهز کن که به آنها با ملایمت جواب گویی، چون آنها با اتهاماتی آماده شده‌اند که از گذشته شدیدتر و قوی‌تر است.

کوریولانوس پس شعار اصلی باید ملایمت باشد. بسیار خوب، برویم. بگذارید آنچه می‌خواهند به من تهمت دروغ ببندند! من هم با شرافت خود به آنها جواب خواهم گفتم.

مینینوس بله، اما با ملایمت.

کوریولانوس بسیار خوب، یا ملایمت جواب می‌گویم. با ملایمت. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا، فردم]

[سیسینوس و پروتوس وارد می‌شوند.]

پروتوس با این نکته باید حمله را به او آغاز کرد که تمایل به استبداد دارد. اگر در این مورد تهاجل کند، باید گفت که نسبت به مردم کینه می‌ورزد و غنائمی که در نبرد با آنتیانها به دست آمد هرگز تقسیم نشد. خوب، آیا بالاخره او آمدنی است؟

[یک بازپرس وارد می‌شود.]

بازپرس بله، می‌آید.

پروتوس چه کسی همراه اوست؟

بازپرس مینینوس سالخورده و سناتورهایی که همیشه طرفدار او بوده‌اند.

سیسینوس آیا صورت تمام کسانی را که به ما رأی داده‌اند حاضر داری؟

بازپرس بله، حاضر است.

۱۵۵۸ کوریولانوس

سیسینیوس آیا آنها را برحسب قبیله طبقه‌بندی کرده‌ای؟
بازپرس بله.

سیسینیوس کم کم مردم را در این‌جا جمع کن. هر وقت شنیدید که می‌گویم باید به خاطر حقوق و قدرت ملت چنین شود، خواه مرگ باشد یا مجازات یا تبعید، همه به دنبال من بگویند «مجازات، مجازات»، یا «مرگ، مرگ»، و در باره اختیارات گذشته خویش و نیروی حقیقت اصرار ورزند.

بازپرس به اطلاع آنها خواهم رساند.

پروتوس به مجردی که شروع به فریاد کردند نباید آن را قطع کنند، بلکه آن قدر غوغا و غلغله راه اندازند تا رأی صادره، که در آن موقع مصلحت است، اجرا شود.

بازپرس بسیار خوب.

سیسینیوس کاری کن که خود را قوی نشان دهند و آماده لحظه‌ای باشند که به آنها اشاره می‌کنیم.
پروتوس برو آن را انجام بده. [بازپرس خارج می‌شود.]

خشم او را بی‌درنگ برانگیز. او عادت به کسب پیروزی دارد و باید به او فرصت کامل برای مخالفت داد. به مجردی که خشمگین شود دیگر قادر به خودداری و کف نفس نیست و آنچه در دل دارد به زبان می‌آورد و همین مطلب پنهانی به دست ما می‌دهد که گردش را بشکنیم.

[کوریولانوس، مینیوس، کومینیوس و سایرین وارد می‌شوند.]

سیسینیوس او می‌آید.

مینیوس استدعا دارم خوشامد نباشد.

کوریولانوس بله، چون مهتری که حاضر است در برابر ردلی به پیشیزی دل خوش دارد و کرنش کند. خدایان بزرگ روم را در پناه خود نگاه دارند و مردان شایسته را برمسند عدالت بنشانند و به وسیله معابد یاشکوه ما صلح و آرامش و محبت را بین ما برقرار سازند و زد و خورد و جنگ را از کوچه‌های ما دور دارند.

ساناتور اول آمین! آمین!

مینیوس آرزویی عالی است.

[بازپرس با عده‌ای از مردم وارد می‌شود.]

سیسینیوس مردم، نزدیک شوید.

بازپرس به وکلای خود گوش فرا دارید. مردم، گفتم آرام باشید.

کوریولانوس اول به سخنان من گوش دهید.

هر دو وکیل بگو. مردم، آرام باشید.

کوریولانوس آیا اتهامی غیر از آنچه به من نسبت داده شده وجود دارد؟ آیا تمام قضایا باید در این‌جا فیصله یابد؟

برده سوم ۱۵۵۹

سیسینیوس سؤال من این است که آیا تو تسلیم نظریه مردم و نمایندگان آنها می‌شوی؟ و آیا حاضری که به هر نوع مجازات قانونی که برای قصور تو تعیین شود تن دهی؟
کوریولانوس حاضریم.

مینیوس مردم، می‌بینید. او می‌گوید «حاضریم». خدمات جنگی گذشته او را در نظر بگیرید و جراحاتش را که چون قبوری در گورستان کلیسا به نظر می‌آید، از یاد ببرید.

کوریولانوس این جراحات، مانند خراشهایی است که از خار تشرن وارد آمده و زخمهایی است که می‌توان به آن خندید.

مینیوس به این نکته هم توجه کنید که او نمی‌تواند چون یک رومی غیر نظامی سخن گوید. علش این است که سرباز است. الفاظ خشن او را با کینه‌توزی اشتباه نکنید، بلکه همان‌طور که گفتم، این رفتار برازنده سربازان است و نشانه عداوت نیست.

کومینیوس خوب، دیگر این مقوله بس است.

کوریولانوس چه شده که پس از این که مقام کنسولی من مورد تصویب عموم قرار گرفت این‌طور مورد بی‌حرمتی واقع شدم و در همان لحظه آن را از من گرفتید؟

سیسینیوس خودت جواب آن را به ما بده.

کوریولانوس پس بگویند این مطلب حقیقت دارد و باید چنین شود.

سیسینیوس ما تو را متهم می‌کنیم که دسیسه به کار برده‌ای تا از روم تمام اختیارات گذشته را بگیری و خود را به مقام یک مستبد مقتدر برسانی. تو، در نتیجه این اقدام، یک فرد خیانتکار نسبت به ملت محسوب می‌شوی.

کوریولانوس چطور؟ خیانتکار؟

مینیوس مواظب باش. با اعتدال سخن بگو. قول دادی.

کوریولانوس آتش جهنم این مردم را در دهان خود فرو کند! ای وکیل مودی، مرا خائن می‌خوانی؟ هزاران هزار مرگ بر چشمان تو و صدها هزار مرگ بر زبان دروغگوی تو باد! تو با زبانی فارغ و آسوده، همان‌طور که من به خدایان دعا می‌کنم، به خویشتن دروغ می‌گویی.

سیسینیوس مردم، توجه می‌کنید؟

همه او را به پرتگاه ببریم! پرتگاه!

سیسینیوس آرام باشید. لزومی ندارد اتهام تازه‌ای به او نسبت داد. همه شما دیدید چه کرد و شنیدید چه گفت. او رؤسای شما را نواخت؛ به خود شما ناسزا گفت و با جملات خود در مقابل قانون ایستادگی کرد؛ اکنون ضدیت با کسانی می‌کند که اختیارات عالی آنها می‌باید او را به محاکمه بخواند. چنین جنایتی به این اهمیت مستوجب بدترین مرگ است.

پروتوس ولی چون به روم خدمت کرده است،...

کوریولانوس این یاوه‌گوییها در باره خدمت چه معنی دارد؟

۱۵۶۰ کوریولانوس

بروتوس من مطالبی را به کسانی می‌گویم که از آن باخبرند.

کوریولانوس تو!

میننیوس آیا معنی قولی که به مادرت دادی این است؟

کومینیوس هشدار، تقاضای کنم...

کوریولانوس دیگر بس است: بگذار حکم اعدام مرا در پرنگاه صادر کنند و اگر به صورت آواره تبعیدی ذیلی درآیم که ناچار است با یک گندم در روز سر کند؛ هرگز حاضر نیستم رحم و شفقت آنها را، حتی به قیمت ادای یک کلمه محبت آمیز، جلب کنم یا به خاطر آنچه می‌بخشید دست از شهادت خود بکشم و به آنها روز به خیر بگویم.

سیسیونیوس این شخص تاحدی که قدرت داشته در هر فرصتی که به چنگ آورده نسبت به مردم کینه‌توزی کرده و در جستجوی راهی بوده که قدرت را از آنها سلب کند؛ اکنون کار را به جایی رسانده که ضربات خصومت آمیز وارد ساخته و این گستاخی را در حضور عدالت سهمگین انجام نداده بلکه نسبت به نمایندگانی که مأمور گستردن آند روا داشته است. پس به نام ملت و به اتکای قدرتی که به ما وکلا تفویض شده از همین لحظه او را از شهر خود تبعید می‌کنیم و سقوط از پرنگاه تارییان سزای سرپیچی او از این حکم و بازگشت به دروازه‌های روم خواهد بود. من به نام مردم این فرمان را صادر می‌کنم.

همه صحیح است، صحیح است. او را تبعید کنید. باید برود. صحیح است.

کومینیوس آقایان و دوستان موافق، به من گوش دهید...

سیسیونیوس او محکوم شده و دیگر به چیزی نباید گوش داد.

کومینیوس بگذارید سخن گویم. من کنسول بوده‌ام و می‌توانم علائمی را که دشمنان روم بر بدن من باقی گذاشته‌اند به شما نشان دهم. من سعادت کشورم را طالبم و احساس احترامی به آن می‌کنم که لطیف‌تر و عمیق‌تر و مقدس‌تر از عشق من نسبت به همسر و جگرگوشه او و نور چشم خودم است. پس بگذارید سخن گویم.

سیسیونیوس می‌دانیم چه منظوری داری! چه می‌خواهی بگویی!

بروتوس دیگر سخنی نباید گفت. او به عنوان دشمن ملت و کشورش، تبعید شده. این حکم قطعی است.

همه قطعی است، قطعی است.

کوریولانوس ای دسته سگان پست بازاری، که من از نفیس متعفن‌تان، که چون مرداب متعفن است، متنفرم و محبت‌تان در نظرم چون لاشه دفن شده‌ای است که هوا را فاسد می‌کند، من شما را از خود دور می‌کنم: شما در این جا با تلون‌تان باقی بمانید تا هرگونه شایعه و اشتهار دروغی قلمتان را متزلزل کند و دشمنانتان با اهتزاز پرهای کلاهخود خویش باد ناامیدی به شما بمندمد. آن‌قدر قدرت خود را در تبعید مدافعان خویش به کار اندازید تا بالاخره جهالت‌تان (که تا نزول

برده چهارم ۱۵۶۱

بلا بیدار نمی‌شود و تنها هدفش حفظ منافع خود است که در حقیقت بزرگ‌ترین دشمن خودتان محسوب می‌شود) شما را، چون اسیرانی ذلیل و خوار، تسلیم ملتی سازه که بی‌زد و خورد بر شما پیروز می‌شود و شهرتان را متفور می‌دارد. من به این صورت پشت خود را به شما می‌کنم و دنیای دیگری برمی‌گزینم.

[کوریولانوس و کومینیوس و سایرین خارج می‌شوند.]

[مردم فریاد می‌زنند و کلاه به هوا می‌اندازند.]

بازپرس دشمن مردم رفت. رفت.

همه دشمن ما تبعید شد و رفت. هورا!

سیسیونیوس بروید و خروج او را از دروازه تماشا کنید و همان‌طور که او با رفتار موهن خود شما را دنبال می‌کرد شما هم با بی‌حرمتی وی را تعقیب کنید. آن‌طور که مستوجب آن است او را بیازارید. هنگام عبور ما از شهر دسته‌ای از قراولان ما را همراهی کنند.

همه بیایید برویم و خروج او را تماشا کنیم. بیایید برویم. خدایان وکلای شریف ما را حفظ کنند. بیایید.

[خارج می‌شوند.]

برده چهارم

صحنه اول

[د.م. مقابل یکی از دروازه‌های شهر]

[کوریولانوس، ولونیاس، ویرجیلیا، مینیوس، کومینیوس و اشراف جوان روم وارد می‌شوند.]

کوریولانوس اشک ریختن را بس کنید. با هم وداع گوئیم؛ زیرا حیوان چندسر با شاخهای خود مرا دور می‌کند. مادر، چنین ممکن. شهادت قدیم تو کجاست؟ تو همیشه می‌گفتی مصیبت محک روح است. وقایع عادی را مردم عادی تحمل می‌کنند، که هنگامی که دریا آرام است در هدایت کشتی مهارتی نشان می‌دهند، ولی وقتی ضربات روزگار به انسان وارد می‌آید در مقابل چرحاحات وارده باید تدابیر شایسته به کار برد. در گذشته به کرات نصیحت می‌کردی و قلبم را که از آن نصایح پیروی می‌کرد شکست‌ناپذیر می‌ساختی.

ویرجیلیا خدایا! خداوند!

کوریولانوس نه، زن، چنین ممکن. از تو تمنا می‌کنم.

ولونیاس امیدوارم طاعون سرخ بر سر اصناف روم فرو بارد و تمام نابود شوند.

کوریولانوس عجبا! عجبا! آنها مرا وقتی دوست خواهند داشت که دیگر نباشم. مادر، تو باید همان روحیه‌ای را پیدا کنی که زمانی می‌گفتی اگر همسر هرکول می‌بودی شش تا از اعمال شاقه

او را خودت انجام می‌دادی تا بتوانی قدری از رنج و عرق ریختن شوهرت بکاهی. کومینیوس، محزون می‌باشد. خدا نگهدار. خدا نگهدار، همسر، و مادر عزیزم، هنوز هم فرصت کامیاب شدن برای من باقی است. مینیوس، دوست پیر و صدیق من، اشکهای تو سوزان‌تر از اشک یک جوان است، به چشمت آسیب می‌رساند. ای که روزی فرمانده من بودی و من شاهد چهره خشمگینت بوده‌ام، تو که اغلب ناظر صحنه‌هایی بوده‌ای که قلب را سنگ می‌کند، به این زنان غمزه بگو که شیون برای مصیبت‌های اجتناب‌ناپذیر به همان اندازه حماقت است که خندیدن به آنها. مادر، تو خوب می‌دانی که مخاطرات من همیشه وسیله تسکین خاطرت بوده و باید حقیقتاً معتقد باشی که اگر یک‌ه و تنها هم به چنگ اژدها بروم، که ذکر لانه لجنزارش کافی است انسان را دچار وحشت کند، پسرت عملی مافوق‌عادی خواهد کرد، مگر این که در چنگال مکر و حيله اسیر شود.

ولومینیا فرزند ارشد من، تو به کجا خواهی رفت؟ کومینیوس عزیز را چندی با خود ببر. راهی را برگزین که تو را در معرض هرگونه خطری که در مقابل تو قد علم کند، نگذارد.

کوریولانوس خدایان!

کومینیوس من برای مدت یک ماه به دنبال تو خواهم آمد؛ خواهم آمد تا از محل اقامت آگاه شوم و بعدها تو از ما و ما از تو بتوانیم باخبر شویم و اگر وضع زمانه برای بازگرداندن تو مساعد شد دیگر سرتاسر دنیا را برای پیدا کردن نگرديم و فرصتی را که محتمل است از کف پرود از دست ندهیم.

کوریولانوس خدا نگهدار. تو عمر طولانی کرده‌ای و طعم جنگ را چندان چشیده‌ای که سرگردانیت با کسی که هنوز آسبی ندیده صلاح نیست. کافی است که مرا تا دروازه شهر همراهی کنی. بیاید، همسر نازنینم، مادر عزیزم، دوستان شریفم. در لحظه حرکت با من وداع گوید و تبسم کند. تمنا دارم، بیاید. تا وقتی که زنده‌ام از من باخبر خواهید شد و چیزی در باره من جز آنچه در گذشته بوده‌ام نخواهید شنید.

مینیوس این کلمات شایسته هرگوشی است که آن را می‌شنود. بس است. اشک نباید ریخت. اگر می‌توانستم هفت سال دیگر از این یازوان و پاهای فرسوده استفاده کنم، به خدایان بزرگ سوگند، که گام به گام همراهیت می‌کردم.

کوریولانوس دست مرا بفشار. برویم. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان‌جا. خیابانی نزدیک همان دروازه]

[مینیوس، پروتوس، و یک بازپرس وارد می‌شوند.]

مینیوس بگو به خانه‌های خود برگردند. او رفت و دیگر کاری نداریم. اعیان و اشرافی که از او

طرفداری کردند خشمگین شده‌اند.

پروتوس به این ترتیب ما قدرت‌مان را نشان دادیم. اکنون صلاح در این است که پس از انجام آن خود را متواضع‌تر از لحظه شروع اقدام نشان دهیم.

سیسینیوس بگو به خانه‌های خود برگردند و بگو دشمن بزرگ آنها رفت و اکنون مردم قوت سابق‌شان را بازیافته‌اند.

پروتوس بله، آنها را به خانه‌هاشان بفرست. اکنون مادرش می‌آید. [بازپرس خارج می‌شود.] [ولومینیا، ویرجیلیا، و مینیوس وارد می‌شوند.]

سیسینیوس بهتر است با او روبرو نشویم.

پروتوس چرا؟

سیسینیوس می‌گویند دیوانه است.

پروتوس ما را دیده‌اند. راه خود را برو.

ولومینیا چه دیداری! امیدوارم طاعون خدایان بر شما نازل شود و جزای کردارتان را بدهد.

مینیوس آرام باش. آرام باش و این قدر فریاد مکن.

ولومینیا اگر می‌توانستم گریه کنم صدای آن به گوش تو می‌رسید. بله، صدای گریه مرا خواهی شنید. از این جا نمی‌روی؟

ویرجیلیا باید این جا بمانی. کاش قادر بودم چنین جمله‌ای را به شوهرم می‌گفتم.

سیسینیوس مگر تو مردی؟

ولومینیا بله، احمق، آیا این موضوع تنگ است؟ این ابله را ببین! مگر پدر من مرد نبود؟ تو آن قدر تزویر و حيله به کار بردی که باعث تبعید مردی شدی که بیش از همه آن کلماتی که تو به زبان می‌آوری او در راه روم یازوان را به کار برده بود.

سیسینیوس خداوند!

ولومینیا بله، بیش از آنچه تو بتوانی کلمات خردمندانه به لب آوری، او خدمات شرافتمندانه انجام داد؛ و همه را برای سعادت روم. باید این نکته را به تو بگویم؛ ولی نه، برو. اما نه، تو باید بمانی. کاش پسر در عربستان بود و شمشیر آبدیده‌اش را در دست داشت و قبیله تو هم برابر او صف کشیده بودند.

سیسینیوس آن وقت چه می‌شد؟

ویرجیلیا در آن صورت نسل تو را از زمین برمی‌داشت.

ولومینیا بله، نسل تمام حرامزاده‌ها به دست او قطع می‌شد. این مرد بزرگ چه جراحاتی که به خاطر روم برداشت!

مینیوس بس است. آرام باشید. آرام باشید.

سیسینیوس آرزو می‌کردم همان‌طور که شروع کرد، خدمات خود را به کشورش ادامه می‌داد نه این

که آن بگره عالی را که بسته بود به دست خودش باز کند.

بروتوس بله، کاش چنین کرده بود.

ولومنیآ کاش چنین کرده بود؟ شما بودید که او یاش را برانگیختید، ای گریه‌های بدطینت، که قضاوت‌تان در باره شایستگی او مانند علم من درباره اسراری از آسمان است که خداوند اجازه کشف آن را به بشر نمی‌دهد.

بروتوس تمنا دارم از این‌جا برویم.

ولومنیآ آقا تمنا دارم از این‌جا بروید. عمل شما پر از شهادت بود، ولی پیش از رفتن به این مطلب گوش دهید. به همان نستی که مجلس سنا مافوق یک کلبه حقیر در روم است، پسر من و همسر این خاتم، یعنی همان مردی که شما تبعیدش کردید؛ پر همه شما پرتی دارد.

بروتوس خوب، ما از این‌جا می‌رویم.

سینینیوس چه لزومی دارد که بمانیم و مورد طعنه کسی قرار بگیریم که فاقد شعور است؟

ولومنیآ تفرین من توشه راء شما باشد. کاش خدایان کار دیگری نداشتند جز اجابت این تفرین من. اگر می‌توانستم یک بار آنها را ببینم رشته اندوهی که به دور قلبم پیچیده باز می‌شد.

مینینیوس به آنها گفتید به خانه خود بروند. به عقیده من حق با شماست. آیا میل دارید شام را با من صرف کنید؟

ولومنیآ غذای من خشم است. میهمان خودم خواهم بود و با این غذا گرسنگی خواهم کشید. بیایید برویم. دیگر این ناله و شکوه راء، که چون فریاد همسر ژوپتر خشمگینانه است، باید کنار گذاشت. برویم، برویم.

مینینیوس افسوس! افسوس! افسوس!

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[شاهراو میان دم و آتیوم]

ایک رومی و یک ولسی وارد می‌شوند.

رومی آقا، من شما را خوب می‌شناسم. شما هم مرا می‌شناسید. تصور می‌کنم اسمتان آدریان باشد.

ولسی همین‌طور است، ولی راستش را بگویم من نام شما را فراموش کرده‌ام.

رومی من یک رومی‌ام و مثل شما بر ضد رومیها کار می‌کنم. باز هم مرا نمی‌شناسید؟

ولسی نیکاتور؟ نه.

رومی چرا خودم هستم.

ولسی آخرین باری که شما را دیدم ریش انبوهی داشتید ولی طرز صحبت‌تان به خوبی نشان می‌دهد که کیستید. از روم چه خبر؟ یادداشتی از طرف حکومت ولسیا به من رسیده که در این‌جا یا شما تماس بگیریم. در نتیجه این ملاقات یک روز مسافرت برایم صرفه‌جویی شده است.

رومی در روم شورهای هراس‌انگیزی به وقوع پیوسته: مردم به مخالفت با سناتورها و اشراف و اعیان برخاسته‌اند.

ولسی گفتید به وقوع پیوسته؟ پس اکنون خاتمه یافته است؟ دولت ما این‌طور تصور نمی‌کند و خود را آماده جنگ می‌سازد به امید این که در بجهت این اختلافات بر آنها بتازد.

رومی از شدت اولیه طغیان کاسته شده ولی بهانه کوچکی کافی است که آن را از نو مشتعل سازد، چون اشراف از تبعید آن مرد شایسته، یعنی کوریولانوس، سخت رنجیده‌اند، طوری که از هر جهت مستعدند که تمام قدرت را از مردم سلب کنند و وکلای آنها را برای همیشه برکنار سازند. به شما اطمینان می‌دهم که این آتش در حال اشتعال است - تقریباً آماده انفجار و طغیان.

ولسی کوریولانوس تبعید شد؟

رومی بله آقا، تبعید شد.

ولسی نیکاتور، با این خبر از شما استقبال گرمی به عمل خواهد آمد.

رومی آنها اکنون مستوجب چنین وضعی هستند. شنیده‌ام می‌گویند بهترین فرصتی که می‌توان کار همسر مردی را به انحراف کشاند وقتی است که با شوهر خود قهر کرده است. تولوس اوفیدیوس شریف شما در این زد و خوردها خواهد درخشید، چون رقیب سرسخت او، کوریولانوس، دیگر مورد احتیاج کشورش نیست.

ولسی بله، شکی نیست. من خیلی خوشبختم که برحسب تصادف شما را ملاقات کرده‌ام. کار من دیگر پایان یافته و من در نهایت خوشحالی شما را تا خانه همراهی خواهم کرد.

رومی در فاصله حالا تا شام با شما از خبرهای شگفت‌انگیز روم سخن خواهم گفت؛ که همه به نفع رقبای آنها تمام خواهد شد. گفتید که سپاه شما مهیاست؟

ولسی بله، کاملاً مهیاست؛ گروهانها اجیر و مأموریتهای آنان مشخص شده و به فاصله یک ساعت از لحظه دستور عزیمت خواهند کرد.

رومی بسیار از شنیدن خبر آمادگی آنها خوشوقتم. تصور می‌کنم من بتوانم آنها را هدایت کنم. پس آقای عزیز، بسیار از این ملاقات مسرورم و با کمال میل همراه شما می‌آیم.

ولسی شما مأموریت مرا با این ملاقات کامل ساخته‌اید. به این جهت دلیل محکم‌تری دارم که از دیدن شما خوشوقت شوم.

رومی بسیار خوب، با هم برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[آتیوم، جلوه خانه اوفیدیوس]

[کوریولانوس در لباس مدلی زنده سر و صورت را پوشانده، وارد می شود.]

کوریولانوس این آتیوم شهر خوبی است، شهری که بسیاری از زنانش به دست من بیهوش شدند و بسیاری از فرزنداناش که وارث این بناهای باشکوه بودند در میدان رزم من نالیدند و از پای درآمدند. پس ای شهر، تو نباید به وجود من پی ببری؛ وگرنه زنانت با سیخ و کودکانت با سنگ، در نیردی پی ارزش، مرا به قتل خواهند رساند.

[یک ولی وارد می شود.]

خداوند به شما توفیق دهد.

ولسی به شما هم توفیق دهد.

کوریولانوس اگر ممکن است مرا به محل اقامت اوفیدیوس بزرگ راهنمایی کنید. آیا او در آتیوم است؟

ولسی بله، این جا است. امشب در منزل خود بزرگان قوم را به ضیافت خوانده است.**کوریولانوس** تمنا دارم بگویند خانه اش کدام است.**ولسی** همین خانه ای که روبروی شماست.**کوریولانوس** تشکر می کنم آقا، خدا نگهدار. [ولسی خارج می شود.]

ای دنیا که چقدر ناپایداری! دوستانی که هنگامی با هم عهد وفاداری بسته اند و سینه هاشان به ظاهر حاوی قلب واحدی بوده و ساعات بیداری و بستر و غذا و تفریح شان یکی است و رشته انس شان پاره شدنی به نظر نمی رسد، لحظه ای بعد بر سر پیشیزی اختلاف پیدا می کنند و دشمن خونی یکدیگر می شوند؛ و سنگدل ترین دشمنان، که عداوت و دسیسه هاشان نمی گذارد خواب به چشمان شان برود تا انتقام بگیرند، بر حسب تصادف و بر اثر تغییر غیر منتظره ای، که ارزش تخم مرغی را ندارد، مبدل به دوستان وفادار می شوند و دست اتحاد به یکدیگر می دهند. من هم دچار چنین وضعی شده ام: از موطن خود نفرت دارم و دلباخته شهر خصم خود گشته ام. من وارد آن می شوم؛ اگر به قلم رسانند حق عدالت را به جای آورده اند، اگر نزد خود بپذیرند به کشورشان خدمت خواهم کرد.

[خارج می شود.]

صحنه پنجم

[همان جا. سالی در خانه اوفیدیوس]

[موسیقی مرنم است. یک خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار اول شراب! شراب! شراب! این چه وضع پذیرایی است؟ شاید هم قطاران را خواب

ربنده است. [خارج می شود.]

[خدمتکار دیگر وارد می شود.]

خدمتکار دوم کوتوس کجاست؟ ارباب او را می خواند. کوتوس! [خارج می شود.]

[کوریولانوس وارد می شود.]

کوریولانوس خانه خوبی است: بوی ضیافت مطبوعی به مشام می رسد؛ ولی من قیافه یک مهمان را ندارم.

[خدمتکار اول باز وارد می شود.]

خدمتکار اول چه می خواهی رفیق؟ از کجا می آیی؟ این جا جای تو نیست. از در بیرون برو.

[خارج می شود.]

کوریولانوس من شایسته پذیرایی بهتر از این نیستم، خوب، چون کوریولانوسم.

[خدمتکار دوم باز وارد می شود.]

خدمتکار دوم از کجا آمده ای؟ مگر دریا حواش جمع نیست که اشخاصی چون تو را راه می دهد؟ لطفاً برو بیرون.

کوریولانوس دور شو.**خدمتکار دوم** دور شو! تو دور شو.**کوریولانوس** خوب، تو مزاحمی.**خدمتکار دوم** چقدر گستاخی! الان می گویم حسابت را برسند. [خارج می شود.]

[خدمتکار سوم وارد می شود. خدمتکار اول نیز باز وارد می شود.]

خدمتکار سوم این یارو کیست؟

خدمتکار اول بیگانه است. تا به حال ندیده امش. من نمی توانم از خانه بیرونش کنم. لطفاً بگو ارباب بیاید.

خدمتکار سوم ای مرده، این جا چه کار داری؟ لطفاً از این جا دور شو.**کوریولانوس** بگذارید فقط این جا بایستم. به منزل شما آسیبی نخواهم رساند.**خدمتکار سوم** چه کاره ای؟**کوریولانوس** نجیب زاده.**خدمتکار سوم** نجیب زاده بسیار فقیر.**کوریولانوس** بله، دقیقاً.**خدمتکار سوم** تمنا دارم ای نجیب زاده فقیر که جای دیگری برای خود برگزین. این جا جای تو نیست.

لطفاً دور شو. زود باش.

کوریولانوس تو دنبال کار خود باش؛ برو و لقمه‌های سرد را ببلع. [او را با دست عقب می‌زند].
خدمتکار سوم پس نمی‌روی! آهای! لطفاً به ارباب بگو مهمان غریبی به سراغش آمده.

خدمتکار دوم همین کار را می‌کنم. [خارج می‌شود].

خدمتکار سوم کیجا زندگی می‌کنی؟

کوریولانوس زیر طاق آسمان.

خدمتکار سوم زیر طاق آسمان؟

کوریولانوس بله.

خدمتکار سوم طاق آسمان کجاست؟

کوریولانوس در شهر کلاغها و زغن‌ها.

خدمتکار سوم شهر کلاغها و زغن‌ها! عجب خری است! پس با زغن‌ها هم منزلی؟

کوریولانوس نه، من خدمتکار ارباب تو نیستم.

خدمتکار سوم چطور! تو در کار ارباب من هم دخالت می‌کنی؟

کوریولانوس بله؛ چون این کار مشروع‌تر از دخالت در کار خاتم ارباب تو است. تو خیلی وراجی می‌کنی؛ به بشقابهای چوبیت برس. برو! [با دست او را دور می‌کند].

[اوفیدیوس با خدمتکار دوم وارد می‌شوند].

اوفیدیوس این مرد کجاست؟

خدمتکار دوم این‌جا آقا: می‌توانستم او را مثل سگ از این‌جا برانم، ولی ملاحظه بزرگان را کردم که حضور دارند.

اوفیدیوس از کجا آمده‌ای؟ چه می‌خواهی؟ اسمت چیست؟ چرا سخن نمی‌گویی؟ حرف

بزن، مرد، نامت چیست؟

کوریولانوس [مؤدبانه و ماهرانه] ای تولوس، اگر هنوز مرا نشناخته‌ای و با دیدنم ندانسته‌ای که

کیستم ضرورت ایجاب می‌کند که خود را معرفی کنم.

اوفیدیوس اسمت چیست؟

کوریولانوس اسمی است که برای ولسیها گوش‌خراش است و برای تو ناهنجار.

اوفیدیوس بگو؛ اسمت چیست؟ ظاهری عبوس داری و چهره‌ات حاکی از اقتدار است. اگر چه

ظاهرت ژنده و ژولیده است ولی شخصیت برجسته‌ای به نظر می‌آید. اسمت چیست؟

کوریولانوس خود را آماده کن که چپن بر جبین افکشی. آیا هنوز مرا نشناخته‌ای؟

اوفیدیوس نه، نشناخته‌ام. اسمت را بگو.

کوریولانوس کایوس مارکیوس؛ آن‌که به خصوص نسبت به تو و به همه ولسی‌ها آزار رساند؛

لقب کوریولانوس پاداش آن است. خدمات دردناک و خطرات بی‌شمار و قطرات خونی که

برای کشور حق‌ناشناس خود ریخته‌ام تنها با این لقب جبران شده، لقبی که یادگار و نتیجه کینه و

پرده چهارم ۱۵۶۹

نفرتی است که تو باید نسبت به من داشته باشی. بی‌رحمی و عداوت مردم، که اشراف ناچوانمرد

مجاز دانستند و همگی مرا ترک کردند، بقیه خدمات و صفات مرا نادیده گرفت و با رأی این

غلامان مرا با جار و جنجال از روم اخراج کرد. این غایت پریشانی، مرا به آشیانه تو کشانده

است؛ نه برای این که تصور کنی می‌خواهم خودم را نجات دهم؛ چون اگر از مرگ هراسی

داشتم بین تمامی مردم دنیا از تو بیش از دیگران اجتناب می‌کردم. ولی تنها به خاطر

غرض‌ورزی و تسویه حساب با تبعیدکنندگانم به حضورت آمده‌ام. پس اگر قلبت تشنه انتقام

است و می‌خواهی خطاهایی را که به شخص تو شده کیفر دهی و لکه‌های ننگی را که در کشورت

پدید آمده بشویی، بی‌درنگ بشتاب و از بداختری من برای رسیدن به منظورت بهره ببر و از

خدمات انتقام‌جویانه من طوری استفاده کن که نتایج آن نصیب تو گردد. من آماده‌ام که بر ضد

کشور فاسدم، با قهر و خشمی که فقط به دوزخ تعلق دارد، بجنگم. ولی اگر وضع طوری باشد که

تو جسارت چنین کاری را نداشته باشی و از کسب پیروزیهای بیشتر خسته شده‌ای، در این

صورت، خلاصه بگویم، من هم دیگر از این زندگی به کلی بیزارگشتم و گلویم را پیش کین و تیغ

تو می‌نهم - که اگر آن را ثبری دلیل بر حماقت خواهد بود. زیرا من همواره با تنفر به دنبال تو

شافت‌ام و خروارها خون از سینه کشورت ریخته‌ام. زنده ماندنم مایه ننگ تو خواهد بود؛ مگر

این که به تو خدمت کنم.

اوفیدیوس ای مارکیوس! مارکیوس! یا هر کلمه که بر زبان راندی ریشه علفهای کینه‌های گذشته

را از قلبم بیرون کشیدی. اگر ژوپیترا از فراز آن ابرها کلمات آسمانی ادا می‌کرد به همان اندازه

به آن باور می‌داشتم که گفته‌های تو مارکیوس شریف و بی‌نظیر را باور می‌کنم. بگذار بازوانم را

به دور آن بدنی قرار دهم که دسته استوار نیزه من صدها بار بر رویش شکسته و چهره ماه را با

قطعات خود زخمی کرده است. در این‌جا عهد می‌کنم که قبضه شمشیر خود را بگیرم و با همان

حرارتی که به خاطر جاه‌طلبی و اقتدار بر ضد شهامت تو جنگیدم، اکنون به خاطر محبت و

دوستی تو بجنگم. قبل از هر چیز بدان که دختری را که به همسری برگزیدم دوست داشتم، و

هیچ مطلبی به اندازه این نکته حقیقت ندارد، ولی دیدن تو موجود شریف در این‌جا چنان قلبم را

به وجد آورد که تا این حد از دیدن همسرم برای اولین بار در آستانه خانه‌ام، شاد نشده بودم. ای

خدای جنگ، به تو می‌گویم که نیروی ما آماده کارزار است و قصد داشتم بار دیگر یا سپر را از

دست تو به زمین اندازم یا بازویم را در این راه از کف یدهم. تو بارها مرا مغلوب ساخته‌ای؛ از

آن زمان هر شب خواب پیکار با تو را دیده‌ام. در این رؤیاهای من و تو، گلاویز شده‌ایم و

کلاخود یکدیگر را به زمین انداخته و گلوی یکدیگر را گرفته‌ایم؛ آنگاه ناتوان و خسته از

خواب برخاسته‌ام و چیزی ندیده‌ام. ای مارکیوس بزرگوار، اگر مادعوائی هم جز تبعید تو یا روم

نداشتیم، باز همه افراد را از دوازده تا هفتاد ساله گرد می‌آوردیم و جنگ را به درون قلب

حق‌ناشناس روم می‌کشاندیم و سیل آسا سراسر آن را درمی‌نوردیدیم. بیا داخل شویم و به

خدمتکار سوم از بین تمام ملتیا ابداً مایل نیستم رومی باشم؛ ترجیح می‌دهم شخص محکومی شوم.

هر دو چرا؟ چرا؟

خدمتکار سوم شخصی که به کرات فرماندهی ما را گوشمالی داده، یعنی کایوس مارکیوس، این جاست.

خدمتکار اول چرا می‌گویید فرماندهی ما را گوشمالی می‌داد؟

خدمتکار سوم مقصودم گوشمالی نیست بلکه او همیشه رقیب فرماندهی ما بود.

خدمتکار دوم ما همقطار و دوستیم پس باید اذعان کنیم که همیشه رقیب سرسختی برای او بود، بارها شنیده‌ام خودش چنین گفته است.

خدمتکار اول اگر راستش را بخواهید خیلی قوی‌تر از او بود، مخصوصاً در محاصره کوریولی او را مثل یک تکه گوشت چاک و شکاف داد.

خدمتکار دوم و اگر ذاتاً آدم‌خوار بود او را می‌جوشاند و می‌خورد.

خدمتکار اول خوب، بقیه اخبار را نقل کن.

خدمتکار سوم او را این‌جا چنان گرامی داشته‌اند که گویی پسر و وارث جنگ است. او را بر صدر نشاندند و سناورها ابداً پرشی از او نمی‌کنند و با سر برهنه پیش او می‌ایستند، حتی فرماندهی ما با او چون معشوقه‌ای رفتار می‌کند و با دست خود او را تقدیس می‌نماید و سفیدی چشم را همیشه به سوی او بر می‌گرداند. ولی حقیقت مطلب این است که از ارزش فرماندهی ما کاسته شده و امروز بیش از نیمی از آنچه دیروز بود نیست. چون نیم دیگر از اختیارات، طبق درخواست و تمنای تمام میهمانان، به آن دیگری سپرده شده. او می‌گوید عزم دارد پرود و گوش دربان دروازه‌های روم را بکشد و همه را چون علف درو کند و راه خود را به شهر بگشاید.

خدمتکار دوم احتمال دارد همین کار را هم بکنند. تصور آن آسان است.

خدمتکار سوم احتمال دارد بکنند؟ حتماً می‌کند. چون باید بدانید که او به همان اندازه که دشمن دارد یارانی هم دارد؛ و بدانید که این یاران جرأت ندارند مادام که او به اصطلاح مورد بی‌لطفی قرار گرفته، خود را دوست او نشان دهند.

خدمتکار اول بی‌لطفی؟ منظورت چیست؟

خدمتکار سوم وقتی که بار دیگر ببینند گردن برافراشته و مرد تبرد است، چون خرگوشانی که پس از باران از سوراخ بیرون می‌آیند، سر برمی‌دارند و در شادمانی او شریک می‌شوند.

خدمتکار اول کی این تبرد آغاز می‌شود؟

خدمتکار سوم فردا، امروز. همین حالا. شاید امروز بعد از ظهر طیل به صدا درآید. مثل این که این تبرد هم قسمتی از ضیافت آنهاست و باید قبل از پاک کردن دهان‌شان دست به کار آن شوند.

سناورهای رثوف ما که در این‌جا گرد آمده‌اند و اکنون با من وداع می‌گویند، دست بده. من آماده‌ام هجوم به سرزمین توأم. اگر چه قصد حمله به خود را ندارم.

کوریولانوس ای خدایان، شما مرا مورد عنایت خویش قرار داده‌اید.

اوفیدیوس پس ای نمونه کامل‌ترین شخصیت، اگر تو مایلی که در این انتقام‌جویی رهبری را بپذیری نیمی از وظایف مرا برعهده گیر و با تجاری که اندوخته‌ای آن را انجام بده. چون تو به خوبی از قوت و ضعف کشورت آگاهی، راهی را که مایلی برگزین، خواه این راه هجوم به دروازه‌های رم باشد یا صورت دستبرد به نواحی دوردست را پیدا کند، به خاطر این که قبل از نابود ساختن‌شان ایجاد هراس و وحشت کنی. ولی اول داخل شو تا تو را به کسانی که باید با تمایل تو موافقت نمایند معرفی کنم. هزاران بار خوش آمدی. بیش از آنچه مارکیوس دشمن من محسوب می‌شد اکنون دوست منی. دست مرا بفشار. خیلی خوش آمدی. [خارج می‌شوند.]

[دو خدمتکار وارد می‌شوند.]

خدمتکار اول عجب تغییری!

خدمتکار دوم به جان خودم قسم که قصد داشتم با چماقی به او جواب گویم، ولی دچار شک و شبهه بودم. لباسش مرا گمراه کرد.

خدمتکار اول عجب بازوانی دارد! با شست و انگشتش مرا طوری چرخاند که گویی فرقه بودم. **خدمتکار دوم** از قیافه‌اش فهمیدم که برای خود آدمی است. به نظرم آمد که چهره مهریانی دارد؛ نمی‌توانم آن را شرح دهم.

خدمتکار اول بله، همین‌طور است، ولی بیش از حد تصور من شخصیت داشت.

خدمتکار دوم من هم قسم می‌خورم که همین‌طور فکر کردم. او مرد بی‌نظیری در دنیا به نظر می‌رسد.

خدمتکار اول تصور می‌کنم بی‌نظیر باشد، ولی تو یک نفر را می‌شناسی که سرباز بزرگتری است. **خدمتکار دوم** کی؟ اربابم؟

خدمتکار اول نه، مهم نیست.

خدمتکار دوم ارزش شش‌تای او را دارد.

خدمتکار اول نه، این‌طور هم نیست، ولی به نظر من سرباز بزرگتری است.

خدمتکار دوم عجیب است! تو حق نداری چنین صحبتی را بکنی. فرماندهی ما در مورد دفاع از شهر بسیار عالی است.

خدمتکار اول بله، برای حمله هم همین‌طور.

[خدمتکار سوم وارد می‌شود.]

خدمتکار سوم ای غلامان، برای شما خبرهایی آورده‌ام خبرهای مهمی، ای شایدان! **هر دو** چیست؟ چیست؟ ما را هم سهیم ساز.

خدمتکار دوم پس دنیا دوباره به هیجان خواهد آمد. صلح فایده‌ای ندارد جز این که فولاد زنگ بزند و عدۀ خیاطها فزونی یابد و قصیده سرایان پروار شوند.

خدمتکار اول عقیده من این است که جنگ بهتر است؛ چون روز بر شب برتری دارد؛ و توأم با حرکات نشاط‌انگیز و سر و صدا و فرصتهای فراوان است؛ در صورتی که صلح، مانند حالت غش و سکنه و سستی و گیجی و کوری و خواب آلودگی بیش از حدی که جنگ باعث ناپودی مردان می‌شود، مولد فرزندان ناخلف است.

خدمتکار دوم همین طور است. و اگر جنگ از بعضی جهات متجاوز محسوب شود نمی‌توان انکار کرد که صلح موجد و مولد غلبتها است.

خدمتکار اول بله، و باعث تنفر مردم نسبت به یکدیگر.

خدمتکار سوم دلیلش این است که در صلح کمتر احتیاج به هم دارند. من طرفدار جنگم و امیدوارم روزی برسد که رومیها چون ولسیها کم‌ارزش شوند. آنها شورش کرده‌اند، شورش کرده‌اند.

هر دو برویم، برویم، برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[ژم. مکانی عمومی]

[سیسینیوس و پروتوس وارد می‌شوند.]

سیسینیوس خبری از او نداریم؛ پس دلیلی هم برای ترس نیست. صلح فعلی و آرامش مردمی که در گذشته دچار آشفتگی و اضطراب بودند هر دو وسایل مناسبی است برای این که باعث سرخ شدنِ دوستان او شود. وضع دنیا با آرامش توأم است، در صورتی که این افراد، با این که زیانش عاید خودشان می‌شد، ترجیح می‌دادند که مردم اخلاک‌گر در خیابانها مزاحمت فراهم کنند و کسبه و اصناف در دکانهای خود نغمه شادی سر ندهند و با دوستی و خوش‌بینی به کار خویش نپردازند.

[مینئوس وارد می‌شود.]

پروتوس ما بموقع با این مسئله مواجه شدیم. آیا این مینئوس است؟

سیسینیوس بله، خود اوست. او تازگی بسیار مهربان شده است. درود بر شما، آقا، مینئوس درود بر هر دوی شما.

سیسینیوس کسی جز دوستان کوریولانوس از دوری او رنج نمی‌برد. دولت و امپراتوری بر جای خود استوار مانده و اگر خشم او شدیدتر هم شود باز استوار خواهد ماند.

مینئوس همه چیز خوب و درست است، ولی اگر او می‌توانست سازش کند خیلی بهتر از این می‌شد. **سیسینیوس** اکنون کجاست؟ خبری دارید؟

مینئوس نه، چیزی نشنیده‌ام. همسر و مادر او هم خبری از او ندارند.

[سه یا چهار شهروند رومی وارد می‌شوند.]

شهروندان خدایان شما را حفظ کنند.

مینئوس روز به خیر، همسایگان محترم.

پروتوس روز همگی شما به خیر. روز همه به خیر.

رومی اول ما و همسران و کودکانمان باید زانو بزنیم و برای هر دوی شما دعا کنیم.

سیسینیوس پاینده و مرقه باشید.

پروتوس خدانگهدار، همسایگان مهربان! آرزو داشتیم که کوریولانوس به قدر ما به شما محبت می‌ورزید.

شهروندان خدایان شما را حفظ کنند.

هر دو وکیل خدانگهدار. خدانگهدار. [دو می‌خارج می‌شوند.]

سیسینیوس اکنون دوره فرخنده‌تر و خوش‌آیندتری است؛ در آن وقت این مردم در کوچه‌ها سرگردان بودند و فریاد شورش برمی‌آوردند.

پروتوس کایوس مارکیوس در جنگ افسر لایقی بود ولی گستاخی و غرور و جاه‌طلبیش از حد خودخواهی گذشته بود.

سیسینیوس و به دنبال تخت سلطنتی بود که کسی در آن سهم نباشد.

مینئوس تصور نمی‌کنم این‌طور باشد.

سیسینیوس با کمال تأسف باید گفت که اگر کنسول می‌شد چنین وضعی هم به وجود می‌آمد.

پروتوس خدایان مانع آن شده‌اند و روم بدون وجود او در امن و امان است.

[بک بازپرس وارد می‌شود.]

بازپرس ای وکلای شریف، غلامی که اسیر ما شده اظهار می‌دارد که ولسیها با دو سپاه وارد خاک روم شده‌اند و با کینه‌توزی مفرطی هر چه در راه خود می‌بینند نابود می‌کنند.

مینئوس این اوفیدیوس است که از تبعید مارکیوس مطلع شده و شایعش را که هنگام دفاع مارکیوس از روم پنهان می‌کرد و جرئت ظاهر شدن نداشت، اکنون نمایان ساخته است.

سیسینیوس چطور! این صحبت‌های مربوط به مارکیوس چیست!

پروتوس برو دستور بده کسی را که باعث این شایعات شده شلاق زند. ممکن نیست ولسیها جرئت تجاوز را نسبت به ما داشته باشند.

مینئوس ممکن نیست؟ دلایلی در دست است که به خوبی قادرند: سه نمونه آن در دوران زندگی من به وقوع پیوسته. ولی قبل از تنبیه این شخص باید از او تحقیق کرد که از کجا این مطلب را شنیده است؛ مبدا نسبت به حامل اخبار تنبیهی روا دارید! او شما را از آنچه باید

بهراسید آگاه می‌کند!

سیسینیوس این را به من مگو. می دانم ممکن نیست.

بروتوس بله، امکان ندارد.

[یک پیک وارد می شود.]

پیک اشراف یا نگرانی شدید به طرف کاپیتول می روند: اخباری رسیده که بر چهره آنها اثر گذاشته است.

سیسینیوس کار همین غلام است. برو بگو او را در حضور مردم تازیانه زنند. جز شایعات او چیزی مسبب این وضع نیست.

پیک بله آقای بزرگوار، گزارش این غلام تأیید شده و اخبار هراس انگیزتری رسیده است.

سیسینیوس چطور! اخبار هراس انگیزتری؟

پیک بسیاری از مردم علناً از این مطلب سخن می رانند، که نمی دانم تا چه حد صحت دارد، و می گویند مارکیوس به اوفیدیوس پیوسته و فرماندهی سپاهی را بر ضد روم برعهده گرفته و سوگند یاد کرده که چنان انتقامی بگیرد که دامنه آن به وسعت فاصله میان جواترین و مسن ترین موجود باشد.

سیسینیوس چنین چیزی بسیار نامحتمل به نظر می رسد.

بروتوس این شایعات تنها به این منظور به وجود آمده که اشخاص ضعیف النفس آرزو کنند کاش مارکیوس عزیز به وطن باز می گشت.

سیسینیوس بله، این حيله ای است برای رسیدن به آن منظور.

مینینیوس تصور نمی رود چنین چیزی باور کردنی باشد زیرا او و اوفیدیوس مانند دو چیز کاملاً متضاد و مغایر نمی توانند با هم سازگار شوند.

[پیک دیگری وارد می شود.]

پیک از طرف سنا شما را احضار کرده اند. سپاه عظیمی به فرماندهی کایوس مارکیوس به همکاری اوفیدیوس وارد خاک ما شده و به آسانی راه خود را باز کرده: آنچه را که به چشم خورده آتش زده یا تصاحب کرده اند.

[کومینیوس وارد می شود.]

کومینیوس آه! حقیقتاً مسبب چه کار خیری شده اید!

مینینیوس چه خبر؟ چه خبر؟

کومینیوس شما باعث شده اید که با دخترانتان رفتار ناشایست شود و آهن گداخته شهر بر مغزتان فرو ریزد و همسرانتان برابری چشمانتان ملوک شود.

مینینیوس مگر چه شده؟ چه خبر شده؟

کومینیوس معابدتان با شالوده های سنگی خود دچار حریق شده و امتیازاتتان اکنون محدود به سوراخ کوچکی شده که مته ای به وجود می آورد.

مینینیوس تمنا دارم اخبار را نقل کنی. لطفاً بگو چه شده. اگر واقعاً مارکیوس به ولسیها پیوسته باشد کاری عالی صورت گرفته است.

کومینیوس اگر؟ او خدای آنها شده و طوری رهبری شان می کند که گویی خدایی، غیر از طبیعت که انسان حقیقی را می سازد، او را به وجود آورده است. آنها طوری با اطمینان خاطر از او، بر ضد کودکان، فرمان می برند که اطفال در تاپستان به تعاقب پروانه می روند یا قصابان مگس می کشند.

مینینیوس شما واقعاً خدمات خوبی انجام داده اید! شما و مردم کارگرتان! همین شما که این قدر متکی به کسبه و نفیس متعفن سیرخواران بودید!

کومینیوس او رُم شما را چنان به لرزه خواهد انداخت که سرگیجه بگیرید.

مینینیوس همان طور که هرکول میوه های رسیده را بایک تکان به زمین می انداخت! واقعاً چه کاری کرده اید!

بروتوس ولی، آقا، آیا واقعاً این موضوع حقیقت دارد؟

کومینیوس بله، و پیش از این که از چیزهای دیگر آگاه شوید رنگ از چهره شما خواهد پرید. تمام مناطق، مشتاقانه، دست به شورش زده اند. هر کس ایستادگی کند به خاطر تهور

جهالت آمیزش تسمخر می شود و چون یک ابله مطلق نابود می گردد. چه کسی می تواند او را ملامت کند! خودش و دشمنان شما به ارزش واقعی او پی برده اند.

مینینیوس کار همه ما زار است؛ مگر این که این مرد شریف به ما رحم کند!

کومینیوس چه کسی حاضر است استرحام کند؟ وکلا چندنان شرمسارند که قادر به چنین کاری نیستند. مردم هم، به همان اندازه که گرگ مستوجب ترحم چوپان است، درخور ترحم اند. اما

بهترین دوستان او اگر از وی تقاضای ملاحظت نسبت به روم کنند، همانهایی هستند که او را محکوم ساختند و خود را چون کسانی نشان دادند که مستوجب تفر اویند و در عداد دشمنانش درآمدند.

مینینیوس راست است. اگر او هیزم مشتعلی را در دست بگیرد و خانه ام را آتش زند روی آن را ندارم که تقاضا کنم دست نگاه دارد. حقیقتاً شما و اصنافتان کار بی نظیری صورت داده اید و

اوضاع را خوب رو به راه کرده اید!

کومینیوس شما مسبب چنان تشنجی برای روم شده اید که ابداً نمی توان راه چاره ای پیدا کرد. وکلا مگو ما مسبب آن شده ایم.

مینینیوس چطور؟ مگر ما نبودیم؟ ما او را دوست داشتیم، ولی مانند حیوانات در چنگال شما پش رها کردیم تا با هو و جنجال خود او را از شهر بیرون کنند.

کومینیوس ولی می ترسم او را با فریاد و غوغا وارد شهر کنند. تولوس اوفیدیوس که دومین مرد بزرگ محسوب می شود از دستور او طوری پیروی می کند که گویی افسر تابع اوست. تنها

سیاست و قدرت و وسیله دفاع روم در برابر آنها یأس و ناامیدی است.
[گروهی از مردم وارد می‌شوند.]

میننیوس جمعی از مردم آمدند. آیا اوفیدیوس با آنهاست؟ شما همان کسانی هستید که هوا را با پرتاب کلاه‌های چرب و متعفن تان آلودید و با هیاهو کوریولانوس را به تبعید فرستادید. اکنون او یاز می‌گردد و هر مویی که بر سر یک سرباز وجود دارد مانند تازیانه‌ای بر بدن شما خواهد شد. به همان تعدادی که شما کلاه به هوا انداختید او کلاه نمدی به زمین پرت خواهد کرد؛ آری شما را تلافی می‌کند. بعید نیست که همه ما را چون یک تکه زغال بسوزاند، چون مستوجب آنیم.

مردم اخبار وحشت‌انگیزی شنیده‌ایم.

رومی اول من به سهم خود وقتی که گفتم او را تبعید کنید، نیز گفتم حیف است.

رومی دوم من هم همین‌طور.

رومی سوم من هم همین‌طور. و حقیقت این است که بسیاری از ما همین را گفتیم و آنچه کردیم با نیت خیر کردیم؛ اگر چه به تبعید او رضایت دادیم ولی برخلاف میل مان بود.

کومینیوس شما با این عقایدتان واقعاً مردم نیک سرشتی هستید.

میننیوس شما کار بس نیکی انجام داده‌اید! شما و فریادهایتان! بهتر نیست به کاپیتول برویم؟

کومینیوس آه! بله، دیگر چه می‌توان کرد؟ [کومینیوس و میننیوس خارج می‌شوند.]

سیسینیوس آقایان، به خانه برگردید؛ یأس به خود راه ندهید. اینها گروهی هستند که مایلند آنچه از آن می‌ترسند حقیقت پیدا کند. به خانه بروید و علائمی از ترس نشان ندهید.

رومی اول امیدوارم خدایان با ما مهربان باشند. بیایید آقایان به خانه برویم. من همیشه می‌گفتم که تبعید او کار غلطی است.

رومی دوم همه ما می‌گفتیم. به هر حال بیایید به خانه باز گردیم. [مردم خارج می‌شوند.]

بروتوس این اخبار خوش‌آیند من نیست.

سیسینیوس خوش‌آیند من هم نیست.

بروتوس بیا به کاپیتول برویم. حاضرم نیمی از دارائیم را بدهم به شرطی که این خبر دروغ باشد.

سیسینیوس بیا برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[لادوگاهی در فاصله کمی از رم]

[اوفیدیوس و آجودان او وارد می‌شوند.]

اوفیدیوس آیا هنوز به این رومی می‌پیوندند؟

پرده چهارم ۱۵۲۷

آجودان نمی‌دانم چه افسونی در وجود اوست که سربازان شما از او چون دعای پیش از غذا یاد می‌کنند و در سر میز از او سخن می‌گویند و هنگام شکر گفتن پس از غذا نام او را می‌برند. در این نبرد شما تحت الشعاع همقطار خود قرار گرفته‌اید.

اوفیدیوس اکنون چاره نیست؛ مگر این که بخواهم با اخذ تدابیری نقشه خود را فلج کنم. رفتارش بیش از حد تصور غرورآمیز است و حتی نسبت به خود من پرخفت‌تر از زمانی است که او را برای اولین بار در آغوش گرفتم. ولی سرشت او را نمی‌توان تغییر داد؛ نسبت به آنچه جبران کردنی نیست باید اغماضی کرد.

آجودان ولی، قربان، آرزو می‌کردم که به خاطر خودتان به او نمی‌پیوستید بلکه یا خود شما فرماندهی را به عهده می‌گرفتید یا او را در کار خود مختار می‌ساختید.

اوفیدیوس منظورت را به خوبی درک می‌کنم، ولی مطمئن باش وقتی موقع تسویه حساب او برسد نمی‌داند که چه اقدامی علیه او خواهم کرد. اکنون به نظر اشخاص عادی و خود او این‌طور می‌رسد که کارها را به بهترین وجهی فیصله می‌دهد و حکومت ولس را به خوبی اداره می‌کند و چون اژدها می‌جنگد و به مجرد این که شمشیر را می‌کشد پیروز می‌شود؛ ولی یک کار را ناتمام گذاشته، و آن تسویه حساب ما است که یا گردن او را خواهد شکست یا گردن مرا به مخاطره خواهد انداخت.

آجودان قربان، تمنا دارم بگویند که آیا روم را مغلوب خواهد کرد؟

اوفیدیوس تمام شهرها قبل از این که آرام گیرد تسلیم می‌شوند؛ اشراف روم طرفدار اویند؛ سناورها و اعیان او را دوست دارند. وکلا را نمی‌توان سرباز دانست و توده مردم هم با همان شتابزدگی که او را تبعید کردند حکم را لغو خواهند نمود. تصور می‌کنم به همان سرعتی که عقاب دریایی^۱ بر ماهی فرود می‌آید او روم را تسخیر کند؛ زیرا این وضع در هر دو مورد تابع حکم طبیعت است. اول او خدمتگزار شریفی برای آنها شد ولی افتخاراتی که در این مقام نصیبش می‌شد قانعش نکرد. معلوم نیست چه شد. آیا غرور بود که، به علت موفقیت‌های پی‌درپی، این مرد نیک سرشت را به فساد کشاند یا تشخیص نادرست مانع شد از فرصت‌هایی که به دست آمده بود بهره کافی ببرد، یا باید گفت طبیعت او قابل تغییر نیست و نمی‌تواند خود را از حالت جنگی که در آورده و با صلح هم‌آهنگ کند؟ با همان روش خشنی که در جنگ فرماندهی می‌کرد می‌خواهد در صلح رهبری کند، ولی یکی از این خصلتها (چون او واجد جنبه‌هایی از هر کدام هست) نه تمامی آنها (چون به خود جرئت می‌دهم که او را تبرئه کنم) باعث شد که ایجاد وحشت و تفرک کند و به تبعید رود؛ اما او واجد این قدرت است که در کلمات خود آن را

۱. osprey. به عقیده قدما طوری ماهیهای دریا را به نیروی چشمان خود مسحور می‌ساخت که ماهیها سینه خود را روی آب قرار می‌دادند تا زودتر طعمه او شوند.

مستور دارد. فضایل ما هنگامی فضیلت محسوب می‌شوند که در نظر معاصران پرازش باشند. مرد نیرومند هر چه در نظر خود شایستگی داشته باشد اگر در مقام رسمی خویش به تحسین و تمجید خود بپردازد کارش به نابودی می‌کشد. یک آتش آتش دیگر را عقب می‌راند و یک میخ میخ دیگر را. یک امتیاز امتیاز دیگری را محو می‌کند و یک قدرت قدرت دیگری را از بین می‌برد. خوب، کایوس، وقتی روم از آن تو شد از همه فقیرتر خواهی بود و در آن موقع به زودی در چنگال من خواهی افتاد.

پرده پنجم

صحنه اول

(د. مکانی عمومی)

[مینوس، کومینوس، سیسینوس، پروتوس، و سایرین وارد می‌شوند.]

مینوس نه، من نمی‌روم. شما شنیدید، او که زمانی فرمانده و مورد علاقه شدید وی بود، چه گفته است. راست است که او مرا پدر نامید، ولی چه کاری می‌توان کرد؟ تو که او را تبعید کردی برو به چادرش نزدیک شو، به زانو بیفت، و ترحمش را جلب کن. نه، اگر او از گوش دادن به سخنان کومینوس امتناع ورزید بهتر است من هم در خانه بمانم.

کومینوس به نظر نمی‌آید که مرا بشناسد.

مینوس شنیدی چه گفت؟

کومینوس ولی زمانی مرا به نام خودم می‌خواند. من دوستی گذشته را به او یادآور شدم و از خونی که در میدان نبرد با هم ریخته بودیم سخن گفتم ولی کوریولانوس جوابی نگفت و نامی به زبان نیاورد و خود را هیچ و بی‌عنوان شمرد، تا موقعی که در کوره آتش شهر روم نامی برای خود بسازد.

مینوس بله، شما کاری پس عالی انجام دادید: شما دو نفر وکیل، روم را به ویرانی کشاندید که زغال را ارزان کنید! واقعاً فراموش ناشدنی است!

کومینوس به او تذکر دادم که نجابت فطری اقتضا می‌کند که در لحظاتی که انتظار آن نمی‌رود، عفو و بخشش را پیشه خود قرار دهد. جواب داد که این تمنا از کسی که در تبعید حکومت آنها است، صورت درخواست بی‌ارزشی دارد.

مینوس درست است. مگر می‌توانست کمتر از آن چیزی بگوید.

کومینوس سعی کردم محبتش را نسبت به دوستان خصوصیش برانگیزم. جوابش این بود که فرصت ندارد در بین انبوهی کاه بد و پوسیده آنها را پیدا کند. گفت حیف است که به خاطر یکی دو دانه گندم محقر این انبوه را آتش زنند و عقوبت آن را تحمل کند.

مینوس به خاطر یکی دو دانه گندم محقر؟ لابد من یکی از آنها هستم. مادر و همسر و فرزندش و این مرد شجاع هم همه همان دانه‌هایند و شما هم کاه پوسیده‌ای هستید که بوی عقوبت‌تان از فراز ماه هم به مشام می‌رسد: همه ما باید به خاطر شما بسوزیم.

سیسینوس این‌طور نیست. تمنا دارم صبور باشید. اگر شما کمک خود را در این موقع، که به آن نیاز مبرم داریم، دریغ می‌دارید لااقل دیگر ما را در این پریشانی سرزنش نکنید. ولی اگر مایلی به خاطر کشور خود شفاعت کنی، زبان ملایم تو بیش از سپاهی که در اختیار ما است می‌تواند جلوی این هموطن ما را بگیرد.

مینوس نه، من مداخله نمی‌کنم.

سیسینوس تمنا دارم نزد او بروی.

مینوس چه می‌توانم بکنم؟

پروتوس تنها به خاطر روم محبت خود را در مقابل مارکیوس آزمایش کن.

مینوس خوب، فرض کنید مارکیوس همان‌طور که به کومینوس جواب مفتی داد بدون شنیدن سخنانم مرا برگرداند، آن وقت چه؟ در آن صورت از بی‌مهری او یک دوست ناراضی و ماتم‌زده خواهم شد. این‌طور نیست؟

سیسینوس ولی لااقل پس از این اقدام، روم به خاطر این حسن نیت سپاسگزار تو خواهد بود.

مینوس بسیار خوب، قبول می‌کنم و تصور می‌کنم به من گوش فرادارد. ولی جویدن لب و زمزمه کردن او در مقابل کومینوس مرا مأیوس می‌کند، اگر چه اذعان می‌کنم که در آن موقع حالت او مساعد نبود و غذا نخورده و رگهایش از نوشابه سرشار نگشته بود و خونس سردی نشان می‌داد. در چنین وقتی انسان تمام روز احساس ناخشنودی می‌کند و حاضر به بخشش و ترحم نیست، ولی هنگامی که این لوله‌ها پر شوند و رگها نوشابه و غذا را به بدن برسانند، روح ما نرمی و ملاحظاتی دارد که به وقت ریاضت و روزه اثری از آن نیست. پس من مواظب خواهم بود تا او از لحاظ خورد و خوراک اقناع شده باشد و به تقاضای من توجه کند؛ سپس به او نزدیک خواهم شد.

پروتوس تو راه صحیح را برای رسیدن به ملاحظت او خوب می‌دانی: منحرف نخواهی شد.

مینوس به ایمانم سوگند که او را می‌آزمایم. هر چه می‌خواهد بشود. طولی نخواهد کشید که از میزان کامیابی خود آگاه خواهم شد. [خارج می‌شود.]

کومینوس او هرگز به وی گوش نخواهد داد.

سیسینوس این‌طور تصور می‌کنی؟

کومینوس به تو می‌گویم که او خود را پادشاهی می‌داند که بر تخت زرین نشسته و با سرخی آن قصد دارد شهر روم را بسوزاند؛ آسیبی که دیده حکم زندانبانی را نسبت به ترحمش دارد. من در مقابل او زانو زدم و او با صدایی که به سختی شنیده می‌شد گفت برخیز دست خود را بدون ذکر

کلمه‌ای این‌طور تکان داد و مرا مرخص کرد. بعد نامه‌ای مبنی بر آنچه که قصد دارد بکند به دنبالم فرستاد و آنچه که نمی‌خواهد بگوید، سوگند یاد کرده که باید تسلیم شرایط او شد. بنا بر این، امید ما بیهوده است؛ مگر این که مادر شریفش و همسرش، همان‌طور که از قصد آنها آگاه شده‌ام، ترحمش را نسبت به کشور خویش جلب کنند. پس برویم و با التماس و تمنا بیدرنگ آنها را گسیل داریم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[از درگاه ولس‌ها در برابر رم.]

[نگهبانان در جایگاههای مخصوص‌شان. مینیوس وارد می‌شود و به طرف ایشان می‌رود.]

نگهبان اول ایست! از کجا می‌آیی؟

نگهبان دوم ایست! برگرد.

مینیوس نگهبانی شما مردانه و عالی است. ولی اجازه بدهید بگویم من مأمور رسمی‌ام: آمده‌ام با کوریولانوس گفتگو کنم.

نگهبان اول از کجا؟

مینیوس از روم.

نگهبان اول اجازه عبور نداری. باید برگردی. فرمانده ما حاضر نیست دیگر به سخنان کسی از آن ناحیه گوش دهد.

نگهبان دوم قبل از این که فرصتی برای مذاکره با کوریولانوس پیدا کنی روم تو غرق در آتش خواهد شد.

مینیوس ای مرد، به تو می‌گویم که فرمانده شما دوستدار من است و نامم را در لوح ضمیرش حفظ کرده تا شهرت بی‌نظیرش را در نظر مردم استوار دارد چون من کسی هستم که همواره مدح دوستانم را، که او بزرگترین آنهاست، خوانده‌ام، بدون این که مرتکب کذب و ریا شوم. گاهی هم مانند کاسه‌ای که روی زمین صاف می‌افتد و اثری باقی می‌گذارد، در تمجید او تقریباً به آنچه غیر حقیقی بوده صورت حقیقت داده‌ام.

نگهبان اول به خدا قسم، آقا، اگر به خاطر او به همان اندازه دروغ گفته باشی که به نفع خود سخن می‌گویی، باز هم حق عبور از این‌جا را پیدا نمی‌کنی، حتی اگر دروغگوئیت به اندازه مزه زیستن فضیلت در حساب آید! پس برگرد.

مینیوس ای مرد، فراموش مکن که اسم من مینیوس است، همواره طرفدار فرمانده شما بوده‌ام.

نگهبان اول هر چه هم طبق اظهارات خودت به دروغ ادعا کنی که تحت فرماندهی او همیشه راست گفته‌ای، باز به تو می‌گویم که نمی‌توانی عبور کنی، پس برگرد.

مینیوس آیا ممکن است بگویی که او شام خورده یا نه؟ چون نمی‌خواهم با او تا شام نخورده صحبت کنم.

نگهبان اول تو رومی هستی. این‌طور نیست؟

مینیوس بله، مثل فرمانده تو رومیم.

نگهبان اول پس باید مثل او نسبت به روم نفرت داشته باشی. آیا پس از این که مدافع روم را از دروازه اخراج و، در عین جهالت ملت، سیرتان را تسلیم دشمن کردید تصور می‌کنی که می‌توانی یا ناله‌های بی‌ارزش پیر زنان و دست تمنای دختران خود یا شفاعت لرزان ابله پوسیده‌ای چون خودت جلوه انتقام او را بگیری؟ آیا تصور می‌کنی می‌توانی با نقیص ضعیف خود مانع سرایت شعله‌های آتشی شوی که به زودی سرتاسر شهرتان را فرا خواهد گرفت؟ نه، اشتباه می‌کنی. پس به روم برگرد و خود را برای نابودی آماده کن. شما محکوم شده‌اید و فرمانده ما سوگند یاد کرده که عفو و تخفیفی در کار نخواهد بود.

مینیوس پسر، اگر افسر تو می‌دانست که من این‌جا هستم حرمتم را نگاه می‌داشت.

نگهبان اول برو، افسر من تو را نمی‌شناسد.

مینیوس مقصودم سردار فرمانده توست.

نگهبان اول سردار من به تو اهمیتی نمی‌دهد. گفتم برگرد وگرنه چند قطره خونی را که در بدنت باقی مانده خواهم ریخت. برگرد، دیگر بس است. برگرد.

مینیوس گوش بده، مرد. گوش بده.

[کوریولانوس با او فی دیوس وارد می‌شوند.]

کوریولانوس چه خبر است؟

مینیوس اکنون، ای مرد، به تو خوب می‌فهمانم که چه احترامی دارم: خواهی دید که هر سرباز دهانی نمی‌تواند مرا از فرزندم کوریولانوس دور کند. اکنون حدس بزن که چه استقبالی از من خواهد شد. اگر تو را به دار نیاویزد یا دچار مرگ دیگری که بی‌رحمانه‌تر و طولانی‌تر باشد نشوی در این صورت خواهی دید چه بلایی بر تو نازل خواهد شد؟

[به کوریولانوس]

خدایان بزرگ همه برای مشاوره گرد آمده‌اند تا سعادت بزرگی نصیب تو کنند و محبت پدر سالخورده‌ات مینیوس کمتر از آنها نیست. فرزندم، فرزندم، تو آتشی برای ما به پا کرده‌ای، بین، با این آب می‌خواهم آن را فرو نشانم. به سختی مرا راضی کردند که نزد تو بیایم، ولی وقتی اطمینان دادند که کسی جز من نمی‌تواند ترحم تو را جلب کند با آله‌های درونی از دروازه شهر به سوی تو شتافتام و التماس می‌کنم که روم را مورد عفو قرار دهی: کسانی که دست تمنا دراز کرده‌اند هموطنان تو آند. خدایان مهربان این خشم را فرو نشانند و باقیمانده آن را بر سر این پست فطرت نازل کنند که چون یک کودک احمق مانع نزدیکی من به تو می‌شد.

۱۵۸۲ کوریولانوس

کوریولانوس دور شو.

مینینوس چطور! دور شوم؟

کوریولانوس من همسر و مادر و فرزند نمی‌شناسم. آنچه متعلق به من بوده به خدمت سایرین گمارده شده. اگر چه انتقام مربوط به شخص من است ولی عفو در سینه ولسی‌ها قرار دارد. دوستی گذشته ما با حق ناشناسی و فراموشکاری زهر آگین شده و جای برای ترحم نمانده. پس برو. گوشه‌های من در مقابل تمنای تو محکم‌تر از دروازه‌های شما در مقابل سپاه من است. ولی چون زمانی تو را عزیز می‌شمردم این نوشته را که می‌خواستم نزد تو بفرستم با خود بیر. مینیوس، یک کلمه دیگر می‌گویم و آن این که حاضر نیستم به سخن تو گوش دهم. اوفیدیوس، این مرد در روم محبوب من بود ولی تو دیدی چه شد.

اوفیدیوس تو در احساسات خود استوار و تغییرناپذیری.

[خارج می‌شوند. نگهبان و مینیوس باقی می‌مانند.]

نگهبان اول خوب، آقا! اسم شما مینیوس است؟**نگهبان دوم** می‌بینی که چقدر این اسم نفوذ و قدرت دارد! تو راه برگشت به خانه را بلدی.**نگهبان اول** دیدی که چقدر ما را برای ممانعت از شخص بزرگواری چون شما تویخ کردند؟**نگهبان دوم** فکر می‌کنی چه دلیلی برای غش کردن دارم؟

مینینوس من نه به دنیا و نه به سردار شما اهمیتی نمی‌دهم، اما در باره موجوداتی چون شما، که این قدر بی‌ارزشید: تصور نمی‌کنم کسی که عزم دارد به دست خود جان سپارد از تهدید دیگران بترسد. بگذار فرمانده شما بدتر از آنچه میل او است بکند اما امیدوارم شما زنده بمانید و با گذشت زمان پریشانی‌تان فرونی یابد. من هم همان‌طور که به من گفته شد به شما می‌گویم: دور شوید! [خارج می‌شود.]

نگهبان اول اطمینان دارم مرد شریفی است.

نگهبان دوم مرد شایسته سردار ما است. او چون صخره محکم و تنه بلوط است که از باد نمی‌لرزد.

صحنه سوم

[چادر کوریولانوس]

[کوریولانوس، اوفیدیوس، و دیگران وارد می‌شوند.]

کوریولانوس فردا ما سپاهمان را در برابر دیوارهای روم مستقر خواهیم کرد. شما که همکار من در این نبردید باید به بزرگان ولسی گزارش دهید که عمل من در این جریان چگونه بوده است.

اوفیدیوس گزارش من حاکی از این مطلب خواهد بود که شما منظور آنها را محترم شمرده و گوش خود را در مقابل هرگونه تقاضایی که رومیها کرده‌اند بسته‌اید و حاضر نشده‌اید با دوستانی

۱۵۸۳ پرده پنجم

که اطمینان به محبت شما داشته‌اند به مذاکره خصوصی بپردازید.

کوریولانوس این پیرمرد آخری که او را با قلبی شکسته به روم برگرداندم مرا بیش از یک پدر دوست می‌داشت: در حقیقت مرا به مقام خدایی رسانده بود. آخرین چاره آنها اعزام کسی بود که اگر چه با تشریفی او را به حضور پذیرفتم نسبت به او محبتی دیرینه داشتم تا شرایطی را که قبلاً رد کرده بودم بار دیگر پیشنهاد کند، ولی توانستم کسی را که تصور می‌کرد قادر است بیش از دیگران در این راه موفق شود مورد ملاطفت خود قرار دهم و با تقاضای وی موافقت کنم. کوچکترین نشانه‌ای از تسلیم نشان نداده‌ام، و حاضر نیستم بعد از این هم نسبت به سفرای دیگر و تقاضای رسمی آنها یا خواهش دوستان خصوصی گوش شنوا داشته باشم. چطور؟ این فریاد چیست؟

[فریاد از خارج شنیده می‌شود.]

آیا لزومی دارد که من در همان لحظه‌ای که سوگند یاد می‌کنم دچار وسوسه شوم که عهد خود را بشکنم؟ نه، چنین نخواهم کرد.

[ویرجیلیا، ولومینا، والریا، و پسر ماریوس، با همراهان وارد می‌شوند.]

همسر من جلوتر از همه می‌آید، سپس به دنبال او وجود شریفی است که کالبد من در آن قالب‌ریزی شده و در آغوش وی نوه او است. ولی، ای محبت، دور شو و رشته‌ها و مزایای طبیعت را پاره کن و اجابت را جزو فضایل محسوب دار. تراکت چه ارزشی دارد؟ آن چشمان کبوتر مانند که باعث از یاد بردن خدایان می‌شود چه فایده دارد؟ اگر من نرم شوم... گل وجودم سخت‌تر از سایرین نیست. اکنون مادرم خم شده. مگر کوه المپ باید به یک توده خاک با عجز و لابه کرنش کند؟ پسر جوان من هم قیافه میانجیگری به خود گرفته و طبیعت ارجمند به من فریاد می‌زند امتناع از پذیرفتن آن نکنم. ولی بگذار ولسها روم را ریشه کن کنند و ایتالیا را با خاک یکسان سازند. باید چون مردی ایستادگی کرد که سرنوشت او به دست خودش است و خویشاوند نمی‌شناسد.

ویرجیلیا سرور! همسر من!**کوریولانوس** این چشمان همان چشمان نیست که در روم داشتم.**ویرجیلیا** اندوهی که ما را به این آشفتگی تسلیم می‌کند انگیزه این فکر تو است.**کوریولانوس** در این لحظه من، چون بازیگر کندذهنی، نقش خود را از یاد برده و با کمال

شرمساری از صحنه خارج شده‌ام. ای جگرگوشه‌های من، این استبداد را معذور دارید، ولی مگید که به خاطر آن رومیها را عفو کنم. با خود بوسه‌ای به ارمغان بردم که مثل تبعیدم طولانی و چون انتقام شیرین است. به ملکه حسود آسمان سوگند که من این بوسه را از تو گرفتم و لبهای وفادارم از آن لحظه تاکنون شرط عفت را به جای آورده‌اند. ای خدایان، و ای شریف‌ترین مادر دنیا، تمنا دارم و جلیو شما زانو می‌زنم که بروید و توقع درود نداشته باشید.

ازانو می‌زند.

تو هم از یک فرزند معمولی اثر بیشتری از وظیفه‌شناسی عمیق خود آشکار مساز.

ولومینیا مرد وارسته، برخیز تا من بر سنگ خارا در مقابل تو زانو بزنم و با این عمل به طرز ناشایسته‌ای نشان دهم که وظیفه‌ای که بین مادر و فرزند وجود دارد چیست.

کوریولانوس چطور؟ در مقابل من زانو بزنی؟ در مقابل پسر که مورد ملامت قرار گرفته؟ پس بگذار سنگریزه‌های ساحل آن قدر انباشته شوند تا در برابر ستارگان قد علم کنند، و بادهای سرکش سُرّوهای آزاد سرفراز را در برابر آفتاب آتشین ضربت زنند و به خاطر آنچه ممکن نیست و ارزشی ندارد کاری غیر ممکن انجام یابد.

ولومینیا تو جنگجوی منی و من در موجودیت تو سهیم. آیا این بانو را می‌شناسی؟

کوریولانوس او خواهر بزرگوار پولیکولا^۱ است، الهه عفت روم است که چون قلبی از یخ شفاف و مستور از پاک‌ترین قطره شبنم و خالص‌ترین دامنه‌های پربرف بر معبد الهه ماه آویخته است. این والریا است.

ولومینیا این تلخیص ناچیزی است که تعبیر و تفسیر زمانه تو را چون دیگران نشان خواهد داد.

کوریولانوس خدای سربازان با تراضی خدای بزرگ از علو فکر تو باخبر است که می‌توانی بدون تردید شخص را شرمسار سازی و هرگونه نقص وجود او را که از چشم دیگران پنهان است آشکار کنی.

ولومینیا پسر، تو هم زانو بزن.

کوریولانوس آفرین بر تو پسر باشهامت!

ولومینیا فرزندان و همسرت و این بانو و من همه دست تمنا به سوی دراز می‌کنیم.

کوریولانوس تمنا دارم آرام باشید تا قبل از تقاضای خود این نکته را به خاطر بیاورید که آنچه را سوگند یاد کرده‌ام که اغماض نکنم نباید در نظر شما امتناع تلقی شود. به من امر ندهید که سربازان خود را مرخص کنم و بار دیگر تسلیم کارگران روم شوم. به من مگویید از چه جهت عمل من طبیعی نیست و حاضر نشوید که خشم و انتقام مرا با استدلال عاری از احساسات خود تسکین دهید.

ولومینیا دیگر بس است! دیگر بس است. آخرین سخت‌حاکمی از امتناع از قبول درخواست ماست. ما درخواست دیگری جز آنچه تو مردود دانستی نداریم، ولی به تو یادآوری می‌کنیم که اگر تمناهای ما را اجابت نکنی تمام تقصیرها متوجه سنگدلی تو خواهد شد. پس به سخن ما گوش فرادار.

کوریولانوس ای اوفیدیوس، و شما ای ولسپها، توجه کنید که ما هیچ صحبت محرمانه‌ای با روم

نداریم. خواهش شما چیست؟

ولومینیا اگر لب فروبندیم و سخنی هم به زبان نیاوریم، باز جامه و تن ما وضع زندگی ما را از روزی که تو تبعید شدی فاش خواهد کرد. خودت فکر کن که از تمام زنان زنده دنیا، ما که این جا آمده‌ایم بدیخت‌ترین، زیرا دیدار تو که حقا می‌بایستی چشمان‌مان را از شادی سرشار سازد و قلب‌مان را تسکین دهد و به وجد آورد، وادار به گریستن می‌کنی و بدن‌مان را از ترس و اندوه می‌لرزاند: یک مادر و همسر مشاهده می‌کنند که فرزند و شوهر و پدرشان دست به کار است تا امعا و احشای کشور خویش را ریشه کن کند. برای ما بیچارگان هم دشمنی تو بیش از حد خطرناک است. تو حتی مانع ادعیه ما به خدایان می‌شوی که تنها وسیله تسلی ماست! چگونه می‌توانیم دست به دعا برداریم! افسوس! چگونه می‌توانیم برای کشور خود که دلبستگی به آن داریم و در همان لحظه برای پیروزی تو هم که مایه امید مایی دعا کنیم؟ افسوس! یا باید کشور خود را که سرپرست محبوب ما بوده یا تو را که وسیله تسلی خاطر ما در کشور بوده‌ای از کف بدهیم. در این وضع حتی اگر به آرزوی خود برسیم و یکی از این دو پیروز شوند مصیبت ما عیان و آشکار است؛ زیرا یا تو را باید چون یک خائن و بیگانه دستبند زنند و در خیابانهای شهر بگردانند یا پیروزمندان بر روی ویرانه کشور خود گام برداری و تاج نخل را برای شهادت در ریختن خون همسر و فرزندان خود بر سر گذاری. ای پسر، من به سهم خود در انتظار سرنوشت نخواهم نشست که این نبردها به پایان برسند. اگر نتوانم تو را ترغیب کنم که ملاطفت شرافتمندانه‌ای نسبت به هر دو طرف نشان دهی و از جانبداری یکی از آنها بپرهیزی، باید بدانم که به مجرد تاخست و تاز به کشور خویش، آرامگاه مادر خود را که تو را به دنیا آورد لگدمال می‌کنی؛ اگر چه امیدم این است که چنین نخواهی کرد.

ویرجیلیا و همین عمل را نسبت به من می‌کنی که این فرزند را برای پایدار ساختن نام تو به دنیا آوردم.

پسر ولی مرا لگدمال نخواهی کرد چون من از تو می‌گیرم تا روزی بزرگ شوم و با تو بجنگم.

کوریولانوس احتیاجی به نرمی زن یا دیدن روی وی یا فرزند نیست. من بیش از حد لزوم به این سخنان گوش داده‌ام.

ولومینیا این طور از ما دور نشو. اگر تقاضای ما این بود که یا نابود ساختن ولسپها، که تو کمر به خدمتشان بسته‌ای روم را نجات دهی، حق داشتی ما را به علت لگدمال ساختن شرافت خودت محکوم سازی. ولی تمنای ما این است که باعث آشتی این دو شوی که ولسپها بتوانند بگویند نسبت به آنها ترحم کرده‌ایم و روسپها اذعان کنند که بهره‌ای برده‌اند و طرفین به تو درود فرستند و در حقت دعا کنند که موجد صلح بوده‌ای. ای پسر بزرگ، تو می‌دانی که به نتیجه جنگ اطمینانی نیست، ولی این نکته قطعی است که اگر تو روم را فتح کنی بهره‌ای که نصیب می‌شود این است که نامی بر تو خواهند گذاشت که تکرار آن با لعنت و نفرین توأم خواهد بود و تاریخ

بدین صورت از تو یاد می‌کند که این مرد شریف بود ولی با آخرین کوشش خود آن شرافت را به کلی محو کرد و کشورش را نابود ساخت؛ نامت برای تسلیای بعد چیزی جز نرت دربر ندارد. پسر، به من بگو. آیا تظاهر به شیوه‌های عالی شرافت می‌کنی برای این که به تقلید خصایل خدایان بپردازی و با رعد خود گونه‌ای فضا را از هم بدری و گوگرد وجودت را به صورت صاعقه نازل کنی. تا تنه بلوط را از هم بشکافی؟! چرا جواب نمی‌دهی؟ آیا تصور می‌کنی برای اشراف یادآوری ظلم و بی‌عدالتیهای گذشته موجب شرافت و سربلندی است؟ دختر، تو سخن بگو. او به گریهات اعتنا نمی‌کند. پسر، تو لب بگشای شاید معصومیت تو بیش از استدلال مادر او اثر بگذارد. مردی در دنیا وجود ندارد که بیش از او مدیون مادرش باشد، ولی او مرا به حال خود می‌گذارد تا چون کسی که در کند و زنجیر است پرگویی کند. تو هرگز در زندگی خویش احترامی نسبت به مادر عزیز خود روا نداشته‌ای که بدون توجه به فرزندان دیگر تو را به دقت برای نبرد آماده کرد. به من بگو تقاضای منصفانه نیست و مرا با لگد از خود بران. ولی اگر ادعای من صحت دارد تو مرد درستکاری نیستی و خدایان بلایی بزرگ به تو که از انجام وظیفه خود نسبت به مادرت، که حق اوست، ابا کردی، نازل خواهند کرد. او پشت گردانیده و می‌رود. خانمها زانو بزنید تا موجب خجالت او شویم و نشان دهیم که لقب کوریولانوس بیشتر یا نخوت توأم است تا ترحم به ادعیه ما. به زمین بیفتید. دیگر وظیفه ما پایان یافته: کاری نمی‌توان کرد. پس به خانه خود در روم برگردیم و بین همسایگان خود جان بسپاریم. بین، این پسر که زانو زده و دستان خود را به خاطر همدردی با ما دراز کرده و نمی‌داند برای چه چنین می‌کند، قدرت بیشتری به درخواست ما می‌بخشد که تو حق نبود از قبول امتناع کنی. بیاید برویم. این مرد یک مادر ولسی داشت و همسر او در کوریولی است و فرزندش تصادفاً با او شباهت دارد. ولی بهتر است از این جا بشتابیم. من دیگر تا لحظه‌ای که شهر مان شروع به سوختن کند لب فرو نخواهم بست و سپس چند کلمه‌ای به زبان خواهم آورد.

[کوریولانوس دست او را به دست می‌گیرد.]

کوریولانوس ای مادر! ای مادر! تو چه کرده‌ای؟ بین طاق آسمان دهان گشوده و خدایان این صحنه شگفت‌آور را نظاره می‌کنند و به ما می‌خندند. آه ای مادر! آه ای مادر! تو برای روم پیروزی پر از سعادت را به دست آورده‌ای. ولی به خاطر پست این را باور کن که فانی آمدن تو بر او اگر برای وی مهلک نباشد لاقال پر از مخاطره است. ولی مهم نیست، بگذار این خطر نازل شود. ای اوفیدیوس، اگر من دیگر نتوانم دست به نبرد واقعی بزنم لاقال آماده‌ام که تن به صلح شایسته‌ای در دهم. ای اوفیدیوس، اگر تو به جای من بودی آیا کمتر از من به سخنان یک مادر گوش می‌دادی؟ یا کمتر از این می‌بخشیدی؟

اوفیدیوس من بسیار متأسفم.

کوریولانوس اطمینان دارم که متأثر شدی. بدان ای آقا، کار کوچکی نبود که چشمانم را بگذارم

که اشک ترحم سرازیر کنند. ولی ای مرد عزیز، تو چگونه صلحی را صلاح می‌دانی؟ من به سهم خود دیگر نمی‌روم و عهدم را با تو پس می‌گیرم و تمنا دارم در این موارد از من پشتیبانی کنی. آه مادر! آه همسر!

اوفیدیوس من خوشحالم که تو ائتلافی بین ترحم و شرافت به وجود آورده‌ای، زیرا من در نتیجه آن امتیازات گذشته خود را به چنگ خواهم آورد.

کوریولانوس بله، این کار به مرور زمان میسر است. ولی اکنون با هم نوشیدنی صرف کنیم و شما بانوان شاهد و ناظر چیزهایی عالی‌تر از کلمات خواهید بود که در چنین شرایطی حاضر بودیم ادا کنیم. برویم. خانمها، شما لایق آنید که معبدی به نام‌تان بنا شود؛ زیرا همه شمشیرهای ایتالیا و سلاحهای متحدان آن هرگز نمی‌توانست این چنین صلحی به وجود آورد. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[د.م. مکانی عمومی.]

[متینوس و سیسینیوس وارد می‌شوند.]

متینوس آن سنگ شالوده کاپیتول را می‌بینی؟ آن سنگ را می‌گویم.

سیسینیوس خوب، منظورت چیست؟

متینوس اگر تو قادر باشی آن را با انگشت کوچک تکان دهی امیدی هست که این بانوان روم، مخصوصاً مادر او، بتوانند بر او فائق شوند. عقیده من این است که امیدی در این کار نیست. همه ما محکوم به فنائیم؛ باید انتظار مرگ را بکشیم.

سیسینیوس آیا ممکن است که در مدتی به این کوتاهی مردی این همه تغییر کند؟

متینوس بین کرم و پروانه فرقی وجود دارد، ولی پروانه روزی همان کرم بود. این مارکیوس هم از حالت یک انسان به صورت یک اژدها درآمده و بال گشوده و دیگر جزء خزندگان نیست.

سیسینیوس او مادرش را بسیار عزیز می‌داشت.

متینوس مرا هم عزیز می‌داشت، ولی او به همان اندازه که اسب پیری را از یاد برده مادرش را هم فراموش کرده است. تنه‌ی چهره‌اش به قدری است که انگور رسیده را ترش می‌کند. هنگام راه رفتن چون دژکوب گام برمی‌دارد و زمین در زیر گامهایش فرو می‌رود. او قادر است با چشمانش زره را پاره کند. کلماتش چون صدای مرگبار ناقوس است و صدایش چون غرش آتشبار. طوری جلوس می‌کند که گویی اسکندر کبیر است! آنچه امر می‌دهد با پایان یافتن سخنش اجرا می‌شود. از خدا چیزی جز ابدیت نمی‌خواهد و تختی جز آسمان برای جلوس خود انتظار ندارد.

سیسینیوس اگر آنچه می‌گویی حقیقت داشته باشد خدا به ما رحم کند.

متینوس من شخصیت او را همان طور که هست شرح دادم. بین، اکنون مادرش چه رحم و شفقتی از جانب او یا خود به ارمغان خواهد آورد! همان‌طور که در بدن پیر نر شیر وجود ندارد در

وجود او هم ترحمی پیدا نمی‌شود که نصیب شهر بدبخت ما گردد. و اینها همه نتیجه اعمال شما است.

سیسینیوس خدایان به ما رحم کنند!

مینئوس نه، در این مورد خدایان به ما رحم نخواهند کرد. هنگامی که ما او را تبعید کردیم احترام خدایان را رعایت نکردیم و اکنون که او بازمی‌گردد تا گردن‌مان را بشکند آنها برای ما احترامی قائل نیستند.

[یک پیک وارد می‌شود.]

پیک آقا، اگر می‌خواهید جان به در برید به خانه خود بگریزید. مردم ذکی همکار شما را اسیر کرده و او را بالا و پائین می‌کشند و همه سوگند می‌خورند که اگر بانوان رومی با اخباری تسلی‌بخش باز نگردند او را قطعه قطعه خواهند کرد.

[پیک دیگری وارد می‌شود.]

سیسینیوس چه خبر تازه‌ای داری؟

پیک خبرهای خوب! خبرهای خوب! بانوان پیروز شدند. واسپها عقب‌نشینی کرده‌اند و مارکیوس رفته است. روم هرگز چنین روز فرخنده‌ای، حتی هنگام اخراج خاندان تارکون، به خود ندیده است.

سیسینیوس رفیق، آیا اطمینان داری که این خبر راست است؟ آیا حقیقتاً اطمینان داری؟
پیک همان‌قدر اطمینان دارم که می‌دانم خورشید از آتش است. مگر شما کجا پنهان شده بودید که در این باره شک می‌کنید. هرگز سیلاب از زیر طاقهای پل به این سرعت نگذشته که این مؤده تسلی‌بخش از دروازه‌های شهر داخل شده است. گوش دهید.

[صدای شیور و کرنا و طبل باهم شنیده می‌شود.]

صدای شیور و مزمار و نی و سنج و دهل و فریاد رومیها خورشید را به رقص آورده است. می‌شنوید؟

[صدای فریاد شنیده می‌شود.]

مینئوس این مؤده بزرگی است. من به پیشواز بانوان می‌روم. این ولومیا به اندازه یک شهر پر از کنسول و سناتور و اشراف می‌ارزد؛ به اندازه یک دریا و خشکی مملو از شما نمایندگان ارزش دارد. ده‌ای شما اجابت شده و گرنه امروز صبح ده هزار گلوی شما ارزش یک پشیز را نداشت. گوش کن. چقدر شادی می‌کنند!

[صدای فریاد ادامه دارد.]

سیسینیوس خدایان تو را برای این مؤده‌ای که آورده‌ای خیر و برکت دهند؛ سپس امتنان مرا بپذیر.

پیک آقا، همه ما دلیلی محکم داریم که سپاسگزار باشیم.

سیسینیوس آیا آنها به شهر نزدیک شده‌اند؟

پیک در شرف ورود به شهرند.

سیسینیوس [در حال دوش] ما به استقبال آنها خواهیم شتافت تا در این شادی سهیم شویم.

[بانوان و سناتورها، همراهان، و مردم وارد می‌شوند و صحنه را در می‌نوردند.]

سناتور اول حامی ما و مایه حیات روم را بنگرید. تمام طایفه خود را گرد آورید و خدایان را بستانید؛ آتش ییغروزی و راهشان را گلریزان کنید تا فریادهایی را که توأم با تبعید مارکیوس بود جبران کنید. با خوش آمد گفتن به مادرش، آن حکم را ملغا کنید، و با فریادهای تان به بانوان خوش آمد بگویید.

همه خوش آمدید، بانوان، خوش آمدید!

[شیورها و طبلها به صدا درمی‌آیند و همه خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[آتیوم، مکانی عمومی.]

[تولوس اوفیدیوس و همراهان وارد می‌شوند.]

اوفیدیوس برو به بزرگان شهر بگو من این جا می‌باشم. این نامه را به آنها بده تا پس از خواندن به میدان عمومی شهر بیایند و من در آنجا حقایق را به گوش‌شان و به گوش مردم برسانم. من او را متهم می‌نامم. او اکنون داخل دروازه شهر شده و قصد دارد که در مقابل مردم ظاهر شود به امید این که خود را با کلمات تبرئه کند؛ عجله کن. [همراهان خارج می‌شوند.]

[سه چهار نفر از توطئه‌کنندگان حمدست اوفیدیوس وارد می‌شوند.]

بسیار خوش آمدید.

حمدست اول فرمانده ما در چه حال است؟

اوفیدیوس مانند کسی است که با احساس خود مسموم شده و با خیرخواهی خویش به قتل رسیده است.

حمدست دوم ای آقای بزرگوار، اگر هنوز به قصد خود که وسیله گرد آمدن ما شدید باقی هستید ما حاضریم شما را از این خطر بزرگ نجات دهیم.

اوفیدیوس آقا، نمی‌توانم جواب دهم، چون اقدام ما تابع واکنش مردم است.

حمدست سوم تا وقتی که بین شما و او اختلافی وجود دارد مردم می‌مانند، ولی سقوط یکی از شما، آن دیگری را وارث تمام امتیازات خواهد ساخت.

اوفیدیوس می‌دانم؛ و بهانه‌ای که برای ضربت زدن به او دارم منطقی و اساسی است. من او را بلند کردم و شرافتم را در گرو دوستی او نهادم. ولی وقتی او به آن مقام رسید نهالهای تازه خود را با شبنم چا پلوسی پرورش داد و دوستان مرا فریفت و طبیعت خود را به طرز بی‌سابقه‌ای به پستی

کشاند تا بتواند روزی خشونت ورزد و آزادانه حکومت کند.

همدست سوم آقا، نمونه دیگر سرسختی او هنگامی بود که قرار بود کنسول شود و به خاطر فقدان فروتنی آن را از کف داد.

اوفیدیوس بله، قصد داشتم در آن باره نیز سخن گویم که پس از تبعید شدن به خانه من پناه آورد و گلویش را پیش خنجر من گذاشت. من او را پذیرفتم و با خود در انجام خدمات شریک ساختم و تسلیم کلیه تمایلات او شدم حتی اجازه دادم که برای اجرای نقشه‌هایش از بین افراد من بهترین و تازه نفس‌ترین را برگزیند و خود را نیز در اختیار او گذاشتم و با او در کسب شهرتی که همه چیز را به نفع وی پایان می‌داد کمک کردم. در ارتکاب این اشتباه احساس غرور می‌نمودم تا آن‌جا که دیگر مرید و پیروش به نظر می‌آمدم نه همکارش، و او با نگاه‌های خود طوری با تفرعن مرا می‌نگریست که گویی مزدور وی بودم.

همدست اول بله قربان، همین‌طور است. تمام سپاه دچار شگفتی بودند. آخرین نکته هم این است که ما روم را مقهور می‌ساختیم و به دنبال غنائمی جز افتخار نبودیم.

اوفیدیوس مطلب همین است که باعث می‌شود او را در چنگال خود بگیریم، زیرا در مقابل چند قطره اشک زنان، که همچون کذب و ریایی ارزش است، حاضر شد خون و محصول تقلائی ما را در این نبرد بزرگ بفروشد. پس او باید بمیرد؛ نابودی وی باعث احیای من خواهد شد. گوش کنید.

[صدای شیور و طبل و فریادهای بلند مردم به گوش می‌رسد.]

همدست اول شما به وطن خود چون یک پیک وارد شدید و کسی به استقبال شما نشتافت، ولی بازگشت او با فریادهایی که طنین آن فضا را می‌شکافت توأم است.

همدست دوم این ابلهان صبور که فرزندان‌شان به دست وی کشته شده‌اند، گلوی خود را پاره می‌کنند تا به او جلال و شکوه ببخشند.

همدست سوم پس پیش از این که سخن گوید و مردم را با سخن خود به هیجان آورد، لحظه‌ای مناسب، با شمشیر هاتان به او حمله برید و وقتی او بر طبق دلخواه در پیش شما به زمین افتاد ما هم از شما پشتیبانی خواهیم کرد و با شرح داستان وی بدن او را با تمام دلایلی که با خود آورده مدفون خواهیم کرد.

اوفیدیوس دیگر سخن نگویند. بزرگان وارد شده‌اند.

[بزرگان شهر وارد می‌شوند.]

بزرگان به وطن خوش آمدید.

اوفیدیوس من لیاقت آن را ندارم، ولی ای بزرگان شایسته، آیا آنچه به شما نوشتم مورد مذاقه قرار گرفته است؟

همه بله.

بزرگ اول بسیار هم از آن متأسفم. تقصیرهایی که پیش از این مرتکب شده بود قابل عفو بود، ولی پایان دادن کار در لحظه‌ای که باید آغاز شود و از کف دادن غنائمی که می‌باید نصیب سپاهیان ما گردد، و هزینه جنگ را به گردن خود ما گذاشتن، و بستن عهدنامه در وقتی که جز تسلیم راه دیگری برای دشمن نمانده بود، به هیچ وجه قابل قبول و بخشودنی نیست.

اوفیدیوس او نزدیک می‌شود. باید دید چه جوابی دارد.

[کوریولانوس با صدای طبل و پرچمهایی وارد می‌شود و نوده مردم به دنبال او وارد می‌شوند.]

کوریولانوس بزرگان، درود بر شما. من که سرباز شما هستم بازگشته‌ام بدون این که نسبت به لحظه‌ای که از شما جدا شدم دچار محبت بیشتری به کشور خود شده باشم و هنوز برای اجرای اوامرتان آماده‌ام. باید بدانید که رهبری جنگهای خونین شما را با کامیابی بر عهده گرفتم و خود را به دروازه‌های روم رساندم. غنائمی که با خود آورده‌ام پیش از ثلث مخارج جنگ را جبران می‌کند. صلیبی که منعقد شده نه باعث کاستن شرافت آنتیاتها و نه شرمساری رومیها است. اکنون عهدنامه‌ای را که به امضای کنسولها و اشراف و مهر سنا رسیده و نسبت به آن موافقت کرده‌ایم تسلیم شما می‌کنم.

اوفیدیوس بزرگان عالیقدر، آن را بخوانید، بلکه به این خائن بگویید که از اختیارات شما سوء استفاده کرده است.

کوریولانوس خائن! برای چه؟

اوفیدیوس بله مارکیوس، خائن!

کوریولانوس مارکیوس!

اوفیدیوس بله، مارکیوس. کایوس مارکیوس، آیا تصور می‌کنی من تو را به آن نام دزدی و کلمه کوریولانوس که از کوریولی ربوده شده، خواهم خواند؟ سروران و بزرگان قوم، او در نهایت سست پیمانی نسبت به کار شما خیانت ورزیده است و در مقابل چند قطره آب شور شهر رم را که متعلق به شماست بخشیده است. فکر می‌کنم که شهر شما را به همسر و مادر خود بخشید و سوگند و عهد خود را چون یک رشته ابریشم پوسیده پاره کرد و در این نبرد به مشورت با کسی واقعی ننهاد. بلکه در مقابل اشک پرستار خود شیون و ناله را سر داد و پیروزی را رها کرد، به طوری که کودکان از خجلت سرخ شدند و مردان دلیر با تعجب به یکدیگر خیره گشتند.

کوریولانوس ای خدای جنگ! می‌شنوی؟

اوفیدیوس ای پسر گریان، نام خدا را مبر.

کوریولانوس چه گفتی!

اوفیدیوس دیگر بس است.

کوریولانوس ای دروغگری ابدی، تو کاری کرده‌ای که مرا دل در سینه نمی‌گنجد. گفتی پسر! ای سفلۀ ناکس! شما بزرگان مرا معذور دارید. این اولین باری است که من ناچار شدم زیان به

۱۵۹۲ کوریولانوس

ملامت بگشایم. ای سروران موقر، قضاوت شما بایستی کذب گفته این سگ را ثابت کند. ضمیر خود او که اثر ضربات من به رویش نقش بسته است و باید که وی آنها را با خود به گور ببرد به منازعه برمی‌خیزد تا دروغش را در گالبدش فرو کند.

بزرگ اول هر دوی شما آرام باشید و به من گوش دهید.

کوریولانوس ای مردان و جوانان ولسی، مرا قطعه قطعه کنید و بعد شمشیرهای تان را با خون من آلوده سازید. مرا پسر می‌خوانی، ای سگ دروغگو! اگر تاریخچه وقایع مطابق با واقع ثبت شده باشد در این طومار ثبت شده است که من چون عقابی در لانه کبوتران ولسیهای شما را در کوریولی پراکنده ساختم. بلی، یکه و تنها چنین کردم.

اوفیدیوس ای سروران شریف، آیا حاضرید اجازه دهید که طالع کور این لاف‌زن نامقدس که باعث شرمساری شما شد در شما تأثیر کند؟ حتی در مقابل چشم و گوش شما به خود جرئت این گستاخی را بدهد؟

دسیسه‌کاران باید به خاطر این کار بمیرد.

همه مردم او را قطعه قطعه کنید. معطل نباید شد. او پسر و دختر مرا کشت. پسر عموی

مارکوس را کشت. پدرم را کشت.

بزرگ دوم آرام باشید. تخطی نکنید و آرام شوید. این مرد شریف است؛ آوازه شهرتش در دنیا پیچیده است. جرم اخیر او نسبت به ما باید در محضر عدالت مطرح شود. اوفیدیوس، کنار بایست و باعث اختلال آرامش مشو.

کوریولانوس کاش او و شش نفر مثل او یا بیشتر و تمامی قبیله او به چنگم می‌افتادند تا با شمشیر عدالت خود به آنها جواب گویم.

اوفیدیوس ای رذل گستاخ!

دسیسه‌کاران بکشید. بکشید. بکشید. بکشید.

[دو دسیسه‌کار شمشیر می‌کشند و مارکوس را می‌کشند. او به زمین می‌افتد و اوفیدیوس بر روی او

می‌ایستد.]

بزرگان دست نگاهدارید. دست نگاهدارید. دست نگاهدارید.

اوفیدیوس ای سروران بزرگوار، به من گوش دهید.

بزرگ اول آه! تولوس!

بزرگ دوم تو مرتکب عملی شده‌ای که شهامت را به گریه وامی‌دارد.

بزرگ سوم او را لگدمال مکنید. سروران [خطاب به مردم] آرام باشید و شمشیرها را غلاف کنید.

اوفیدیوس سروران من، اکنون این خشمی که او برانگیخته مانع شماست، ولی وقتی در موقع مناسب بفهمید که زندگی این مرد چه خطر بزرگی برای شما در برداشته، شادی خواهید کرد که این زندگی پایان یافته است. اگر شما بزرگان مایل باشید می‌توانید مرا به حضور خود در سنا

پرده پنجم ۱۵۹۳

احضار کنید تا وفاداریم را به عنوان خدمتگزار شما به اثبات رسانم یا سخت‌ترین تنبیهی را که شما در حق من تعیین می‌کنید از جان و دل بپذیرم.

بزرگ اول نعش او را از این جا ببرید. برای او سوگواری کنید. باید نسبت به نعش او بزرگ‌ترین احترامات را روا داشت و باشکوه‌ترین تشریفات را به جای آورد.

بزرگ دوم بی‌صبری او مقدار زیادی از تقصیر اوفیدیوس می‌کاهد. پس بهتر است با این وضع مدارا و سازش کرد.

اوفیدیوس اکنون خشم من فرونشسته است. من ماتم‌زده‌ام. نعش او را بلند کنید. سه افسر والامقام جلو بیایند. من هم چهارمی خواهم بود. آهنگ طبل عزا را برآورید و نیزه‌ها را سرازیر به دست گیرید. اگر چه او بسیاری را در این شهر بیه و بی‌فرزند کرده است، که تا این ساعت از گزند وی نوحه‌سرایی و شیون می‌کنند، با این همه بنای رفیعی به یادوی برپا خواهد شد. کمک کنید.

[نعش کوریولانوس را بلند کرده با آهنگ عزا خارج می‌شوند.]

پریکلس

اشخاص نمایش

گاور سالخورده Gower ، راوی	فیلمون Philemon خدمتکار کریمون
آنتیوخوس Antiochus شاه انطاکیه	لئونین Leonine خدمتکار دیوبورا
پریکلس Pericles شاهزاده صور Tyre	رئیس تشریفات
هلکانوس Helicanus { از بزرگان صور	پا انداز: بولت Boulou کلفت او، دلاله
اسکانیس Escanes	دختر آنتیوخوس
سیمونیدیس Simonides شاه پنتاپولیس	دیونوزا Dionysa همسر کلون
کلون Cleon حکمرانی تارسوس Tharsus	تالیسا Thaisa دختر سیمونیدیس و همسر پریکلس
لوسیماخوس Lysimachus حکمرانی میتولین	مارینا Marina دختر پریکلس و تالیسا
کریمون Cerimon از بزرگان افسوس Ephesus	لوخوریدا Lychorida پرستار مارینا
تالیارد Thaliard از بزرگان انطاکیه	بزرگان: شوالیه‌ها، اشراف، ملاحان، دزدان دریایی، ماهیگیران، و پیکها،
	دیانا Diana الهه ماه

مکان: کشورهای مختلف

پرده اول

سر آغاز

[جلو قصر انطاکیه]

[گاور وارد می‌شود.]

گاور برای خواندن ترانه‌ای که از قدیم مرسوم بوده، گاور سالخورده از میان مردگان در این جا حضور یافته و به صورت موجودی فانی در آمده است، تا به گوشه‌های شما لذتی ببخشد و چشم‌انداز را محفوظ گرداند. این ترانه در جشنهای مذهبی ما و روزهای مقدس خوانده می‌شده و مردان و زنان عالی‌نسب در دوره زندگی خود آن را برای تفریح می‌خواندند. مقصدش این است که مردان را سرافراز و هوشیار کند. و باید گفت که یک چیز خوب هرچه کهنتر باشد بهتر است. شما که در دوره اخیر به دنیا آمده‌اید، که دامنه علم وسیع‌تر است، اگر ابیات مرا بپذیرید و به ترانه یک مرد سالخورده که مایل است برای شما لذتی فراهم کند گوش دهید، من هم مشتاقم که مانند نور شمع وقت خود را به خاطر شما صرف کنم. در آن روزگار، آنتیوخوس کبیر، این شهر انطاکیه را به عنوان مقصد اصلی خود بنا کرد که در سراسر سوریه نظیر نداشت. آنچه برای شما می‌گویم مطالبی است که نویسندگان نقل کرده‌اند. این پادشاه برای خود همسری گزید که بدود گفت و دختری به جا گذاشت که چنان خوش اندام و

پرده اول ۱۵۹۵

خوش روی و خوش دل بود که گویی خداوند لشکر حسن را همه به او بخشیده بود تا آن جا که پدر دلپاخته‌اش شد و به زناش برانگیخت. فرزند ناپاک است و پدر ناپاک‌تر، که محارم را به فساد می‌کشاند. این کار شایسته هیچ فردی از افراد بشر نیست. ولی آنچه آنها آغاز کردند سنت دیرینه آن خاندان کهن بود و گناه محسوب نمی‌شد. زیبایی این خطاکار باعث شده که شاهزادگان بی‌شماری عزم سفر بدان سو کنند تا وی را به همسری گیرند و در لذات زندگی شریک شوند؛ ولی این پدر برای جلوگیری از این کار قانونی وضع کرد تا وی را برای خود نگاه دارد و مردم را دچار وحشت سازد؛ و آن این که اگر کسی خواستار همسری او باشد و بتواند معمای پدرش را جواب گوید چنان هدر خواهد شد. در نتیجه بسیاری از مردم، همان طور که نگاه خیره اجسادشان گواهی می‌دهد، به خاطر او جان باختند. آنچه را که از این پس روی می‌دهد به قضاوت خود شما واکذار می‌کنم که در این مورد بهتر از هر کس داوری می‌کنید.

[خارج می‌شود.]

صحنه اول

[انطاکیه. اتاقی در قصر]

[آنتیوخوس، پریکلس، و همراهان وارد می‌شوند.]

آنتیوخوس ای شاهزاده جوانِ صور، لابد کاملاً از خطر اقدامی که عزم انجام آن را داری خبر یافته‌ای.

پریکلس بله آنتیوخوس، خبر یافته‌ام و روحم چنان مملو از تحسین این دختر است که مرگ در برابر این اقدام در نظرم خطر محسوب نمی‌شود.

آنتیوخوس دخترم را در لباس عروسی به این‌جا آورید تا مگر ژوپتر خود نیز بخواهد که در کنارش گیرد؛ از روزی که نطفه‌اش بسته شد تا زمانی که لوسینا^۱ حکمفرمایی می‌کرد طبیعت این جهیز را به او بخشید و برای این که وجودش مایه شادمانی همه باشد کرات عالم همه در مجلسی که بر پا داشتند کمال مطلق را در وجودش به ودیعت نهادند.

[موسیقتی. دختر آنتیوخوس وارد می‌شود.]

پریکلس اینک! او پیراسته چون بهار می‌آید، الهه‌های ناز^۲ خاک پایش، و اندیشه‌هایش برای هر فضیلتی که مردان مرد را شیره آفاق می‌کند! چهره‌اش دفتر حسن است، که در آن جز حکایت شادها نمی‌توان خواند و با خواندن آن هر اندوهی محو می‌شود و هر خشم و خشونت را به دایره تلاطم می‌برد و نابود می‌کند! ای خدایانی که مرا به صورت مرد آفریدید و به عشق او گرفتارم

۱. Lucina، الهه تولد: در این‌جا اشاره به روز تولد دختر پادشاه است.

۲. Graces، سه الهه ناز در اساطیر یونان و روم.

کردید و شعله‌های این آرزو را در سینه‌ام برافروختید که یا میوه این درخت آسمانی را بچشم یا در این راه جان ناقابل را از کف بدهم، من فرزند و خدمتگزار اراده شما، یارم کنید تا به این سعادت بی‌کران برسم!

آنتیوخوس شاهزاده پریکلس،...

پریکلس آن که آرزو دارد فرزند آنتیوخوس بزرگ شود.

آنتیوخوس اینک: باغ زیبای هسپریدها^۱ و میوه‌های زرین آن در برابر استاده است، که دست زدن به آن خطرناک است! مرگ همچون اژدهایی سخت به وحشت می‌اندازد. چهره آسمانی او ترغیب می‌کند که شکوه بی‌حدش را بنگری: در مقابل، باید شایستگی داشت؛ بدون این شایستگی، به خاطر این که چشمانت به خود جرحت مشاهده او را می‌دهند، همه وجودت باید دچار مرگ شود. آن‌جا اجساد شاهزادگان مشهوری است که مانند تو یا شنیدن آوازه زیبایی این دختر و در نتیجه پراکنده شدن آتش آرزو آمدند و با زبان بی‌زبانی و با چهره رنگ پریده، که روپوشی جز آسمان پر ستاره ندارند، به تو می‌گویند که شهید راه نبردهای خدای عشق شده‌اند؛ آنها با گونه‌های بی‌روح‌شان به تو توصیه می‌کنند که از افتادن به دام مرگ، که اجتناب ناپذیر است، خودداری کنی.

پریکلس آنتیوخوس، سیاست‌گزارم که به من آموختی که تا چه حد این بدن ضعیف فانی است، با وجود این خطر هولناک، دانسته، این بدن را آماده آنچه آرزوی من است می‌کنم؛ چون نباید فراموش کرد که مرگ مانند آینه است و به ما می‌گوید که عمر دمی بیش نیست و اعتماد کردن به دنیا خطا است. پس من وصیت خود را می‌کنم همچون بیمارانی که دنیا را شناخته و آخرت را پیش چشم می‌بینند و احساس درد می‌کنند و برخلاف گذشته دیگر دلستگی به لذات دنیا ندارند، آرامش و خوشبختی را به شما و همه مردان نیک، آن سان که شایسته شاهزادگان است، وامی‌گذارم و ثروتم را به همان دنیایی که آن را به من داد می‌سپارم. [به دختر شاه] ولی آتش پاک عشقم را تار تو می‌کنم. به این ترتیب خود را آماده راه زندگی یا مرگ می‌سازم و در انتظار سخت‌ترین ضربه ایستاده‌ام، ای آنتیوخوس.

آنتیوخوس چون نصیحت را ناچیز می‌شماری، پس معما را بخوان. پس از خواندن آن اگر نتوانی جواب گویی قانون چنین حکم می‌کند: همان طوری که سایرین به آن سرنوشت دچار شده‌اند، خون تو هم ریخته شود.

دختر از میان تمام کسانی که در این راه کوشش کرده‌اند امیدوارم تو کامیاب شوی؛ آرزوی سعادت را دارم.

۱. (Hesperides) نام باغی است که در آن سیبهای زرین بر درختان آن بود و اژدهایی آن را حفاظت می‌کرد؛ یکی از خانه‌های هراکلس آوردن چند میوه از درختان این باغ بود.

پریکلس من هم چون قهرمانی متهور خود را در عداد داوطلبان این نبرد درمی‌آورم و احتیاج به هیچ فکری جز وفاداری و شهادت ندارم. [معما را می‌خواند:]

من مادر نیستم ولی از گوشت مادری تغذیه می‌کنم که مرا به دنیا آورد. من به دنبال شوهری می‌گشتم و بعد از تحمل مشقت او را در وجود پدری مهربان یافتم. او پدر و پسر و شوهر و زنی است و من مادر و همسر و در عین حال فرزندش هستم. اگر می‌خواهی زنده بمانی جواب این معما را بگو که چگونه چنین چیزی در وجود دو نفر امکان دارد؟

آخرین تجویز سخت‌تر از همه است. ای خدایان مقتدر! که به آسمان چشمان بی‌شمار داده‌اید تا اعمال بشر را بنگرند، اگر این مطلب که خواندن آن رنگ از چهره من ربوده راست باشد چرا این چشمها تا ابد بسته نمی‌شوند؟ ای آینه زیبای درخشان، من تو را دوست داشتم و اگر حاوی افکار پلید نبود شاید هنوز هم تو را دوست می‌داشتم، ولی اکنون باید به تو بگویم که افکار من متقلب شده است، زیرا مرد جوانی کمالی نیست که در آن لحظه که بداند که گناه در درون خانه‌ای لایه کرده است حاضر شود در آن خانه را بگوید. تو چون یک آلت موسیقی هستی که احساسات تارهای آن‌اند و اگر انگشتانی آن را بنوازند تا موسیقی مشروعی به گوش مرد برساند آسمان و خدایان برای شنیدن آن به زمین فرود می‌آیند؛ ولی اگر پیش از موعد این آلت به دست ناکسی نواخته شده باشد تنها دوزخ است که از آشفته‌گی این ترانه به رقص می‌آید. باید حقیقت را بگویم: دیگر محبتی به تو ندارم.

آنتیوخوس ای شاهزاده پریکلس، دیگر به او دست مزن، چون جان تو هدر است. چنین عملی طبق قانونی ماء، مانند بقیه آن قانون، پرمخاطره است. مهلت تمام شد. یا جواب را هم اکنون بگو یا آماده تنبیه خود شو.

پریکلس ای شاه بزرگ، همه دوست ندارند شرح گناهی را که مرتکب شده‌اند بشنوند. گفتی آن بیش از حد موجب شرمساری تو خواهد شد. کسی که دفتری حاوی کردار پادشاهان دارد بهتر است برای حفاظت خود آن را ببندد و به کسی نشان ندهد. زیرا سخن از گناه گفتن چون بادی است که شن را به چشم دیگران فرو می‌کند، ولی نتیجه آن به زبان ما است، زیرا پس از این که باد تمام شد اگرچه چشمان رنجور قدرت دیدن دارند ولی بستن آن در مقابل هوا نیز دردناک است. موش کور انبوه خاک را از سوراخ بیرون می‌ریزد تا نشان دهد که دنیا پر از جور انسان است، ولی کرم بی‌چاره است که در این راه فدا می‌شود. پادشاهان خدایان روی زمین‌اند و در گناهکاری اراده آنها قانون آنها است. اگر ژوپتر منحرف شود چه کسی جرئت دارد بگوید که خدا بد کرده است. همین قدر کافی است که بدانی که من می‌دانم؛ مصلحت هم همین است، زیرا شرح و تفسیر چنین مطالبی آن را پلیدتر و زشت‌تر خواهد نمود. همه مردم آن بطنی را که از آن به وجود آمده‌اند عزیز می‌شمارند، پس به زبان من اجازه بده که سرم را دوست بدارم و آن را از کف ندهم.

آنتیوخوس [باخود] خداوند! کاش سر تو را داشتم. او رازم را دریافته است. یا او به ترمی سخن می گویم. ای شاهزاده جوانی صور، اگر چه طبق فرمان مؤکد ما حق این است که پس از تعبیر نادرست تو خود را آماده اقدام برای قطع رشته زندگی تو کنیم ولی امیدی که از نهال زیبایی چون تو برمی خیزد ما را به فکر دیگری می اندازند؛ ما چهل روز دیگر به تو فرصت می دهیم؛ اگر در این فاصله بتوانی این راز را کشف کنی تفقد می کنیم و تو را به فرزندی می پذیریم. تا وقت مقرر آن طوری که مقام ما و شایستگی تو اقتضا می کند از تو پذیرایی خواهیم کرد.

[همه جز پریکلس خارج می شوند.]

پریکلس چگونه تعارف و تواضع تلاش می کند که گناه را پیوشاند! حال آن که کردار زشت مانند شخص منافق است، که به هیچ روی، جز به ظاهر، اثری از نیکی نشان نمی دهد! اگر این مطالب راست باشد که من تعبیر نادرستی کرده ام، در این صورت چندان پلید نیستی که با ارتکاب جرم روح را آلوده کرده باشی. اگر تو پدر و پسر باشی با رابطه ناروا با فرزندت، که حلال شوهر است نه پدر، و او هم که با آلوده ساختن بستر پدر و مادر خود از گوشت مادر تغذیه می کند، هر دو، چون مارید، که اگر چه از دلنشین ترین گلها تغذیه می کند ولی چیزی جز زهر به بار نمی آورد. ای انطاکیه، خدا نگهدار، عقل می بیند که مردانی که از اعمال سیاه تر از شب خود شرمسار نمی شوند راهی بر نمی گزینند که روشن و نورانی باشد، بلکه مطمئنم که گناهی به گناه دیگر رهنمونشان می شود؛ به همان درجه که شعله و دود قرین یکدیگرند جنایت هم با شهوت مرتبط است. زهر و خیانت دستهای گناه اند. بله، و وسیله ای برای مخفی کردن شرمساری. پس چه بهتر که من با فرار خود وسیله ای برای نجات از دست شما دو نفر پیدا کنم. زیرا از خطری که می ترساندم باید احتراز کرد. [خارج می شود.]

[آنتیوخوس باز وارد می شود.]

آنتیوخوس او معنی معما را کشف کرده و در نتیجه ما ناچاریم سرش را قطع کنیم. نباید زنده بماند تا حدیث تنگ نامی مرا به گوش همه بخواند و به دنیا اعلام کند که آنتیوخوس به این صورت شنیع مرتکب گناه شده است. پس این شاهزاده باید بی درنگ بمیرد؛ نابودیش وسیله حفظ شرافت من خواهد شد. این جاکيست؟

[تالیارد وارد می شود.]

تالیارد آیا اعلیحضرت صدا زدند؟

آنتیوخوس تالیارد، تو مورد اطمینان مایی. در رازمان سهیمت می کنیم و به خاطر وفاداریت مقام شایسته تری به تو می بخشیم. ببین، زهری در این جا است، و این هم زر است. ما از شاهزاده صور نفرت داریم. تو باید او را به قتل رسانی. مصلحت نیست که دلایل را بپرسی، چون ما به تو امر می دهیم. پس آیا خواهی گفت اطاعت می شود؟

تالیارد قربان، اطاعت می شود.

[یک پیک وارد می شود.]

آنتیوخوس کافی است. بگذار نفست تازه شود آن گاه دلیل شتابت را بیان کن.

پیک قربان، شاهزاده پریکلس گریخته است. [خارج می شود.]

آنتیوخوس اگر می خواهی زنده بمانی به دنبالش بشتاب و مانند تیری که از کمان تیرانداز ماهری به سوی هدف رها شده بازنگرد مگر با این خبر که پریکلس مرده است.

تالیارد قربان، اگر او را در تیررس خود بیایم به طور حتم کارش را خواهم ساخت. بنا بر این، با اعلیحضرت وداع می کنم.

آنتیوخوس خدا نگهدار، تالیارد. [تالیارد خارج می شود.]

تا وقتی که پریکلس نمرده باشد هیچ لذتی به من تسکین خاطر نخواهد داد.

[خارج می شود.]

صحنه دوم

[صور، اتفاقی در قصر]

[پریکلس وارد می شود.]

پریکلس بگویند کسی مزاحم ما نشود. [بزرگان خارج می شوند.]

چرا این تغییر فکر و این اندوه چندان همدم و میهمان من شده که نه ساعتی در شکوه روز و نه لحظه ای در آرامش شب مرا تنها نمی گذارد و در تاریکی شب که افکار اندوهبار به خواب می روند آسایشی برای من وجود ندارد. در این جا لذات گوناگون پیش چشمم ظاهر می شوند و چشمم به آنها اعتنایی ندارد و یا وجودی که خطری که از آن وحشت دارم در انطاکیه است و دستش کوتاه تر از آن است که در این جا به من ضربت بزند بازهم زیبایی هنر نمی تواند روحم را شادی بخشد یا دوری از خطر تسلی ام دهد. وضع چنین است که وحشت مفرطی که

سرچشمه اش اضطراب است و روز به روز فزونی می یابد تبدیل به حزم و احتیاطی می شود که مانع روی دادن آنچه موجب ترس قبلی بوده است گردد. آنتیوخوس بزرگ، که من ضعیف تر از آنم که بتوانم در برابر او ایستادگی کنم، تصمیم خود را به مرحله عمل خواهد گذاشت؛ زیرا که او هم ترسان است: می ترسد که من لب به سخن گشایم، حتی اگر سوگند سکوت یاد کنم. اگر او بدگمان باشد که من او را رسوا کنم وفاداری من نسبت به سوگندم برایم ارزشی ندارد. اگر او نسبت به فاش شدن چیزی که باعث شرمساریش می شود نگران باشد دست به اقدامی خواهد زد که این راز فاش نشود و با نیروی کینه توز خود این سرزمین را تصرف خواهد کرد و با تهاجم خود چنان رعبی خواهد انگیزخت که شهامت را بهت زده از حکومت ما دور خواهد ساخت. پس پیش از آن که سربازان ما فرصت مقاومت بیابند مقهور و قبل از آن که بدانند گناهشان چیست تنیه می شوند. پس فکر رفاه آنان، نه ترحم نسبت به خوشبختی، برای من که چیزی جز شاخته

فوقانی درخت نیستم و پس از تغذیه از ریشه وظیفه حفظ آن را بر عهده دارم بدنم را رنج و روحم را آزار می‌دهد و پیش از آن که آنتیوخوس تبیهم کند خود به خود تبیه شده‌ام.

[هلیکانوس و دیگر بزرگان به حضور پریکلس می‌آیند.]

بزرگزاده اول شادی و آرامش در سیئه مقدس شما جایگزین باد!

بزرگزاده دوم و ضمیر شما را تا وقتی که با خاطری آسوده و راحت نزد ما باز می‌گردید محافظت کند.

هلیکانوس آرام باشید و به من که تجربه اندوخته‌ام مجال صحبت بدهید: کسانی که چاپلوسی شاه را می‌کنند نسبت به او تجاوز روا می‌دارند؛ زیرا چاپلوسی چون دم آهنگری است که گناه را متورم می‌سازد. آن که تملقش را گفته‌اند به جرقه‌ای می‌ماند که تملق مشتعلش می‌کند و شعله‌هایش قوی و سوزان می‌شود، در حالی که ملالت باعث اطاعت و انضباط می‌گردد و به همان درجه که شایسته همه مردم است براننده پادشاهان نیز هست. پادشاهان هم ممکن است خطا کنند. هنگامی که این آقای حربه زبان در این جا صحبت از آرامش می‌کند به شما چاپلوسی می‌کند و بر ضد زندگی شما دست به نبرد می‌زند. ای شاهزاده، مرا ببخش یا اگر مایلی ضربت بزن. من نمی‌توانم بیش از زانو زدن خود را خفیف و خوار کنم.

پریکلس سایرین ما را تنها گذارند ولی سرپرستی کنید که ببیند کشتیها و محمولات آنها در بندر چه وضعی دارد و سپس بازگردید. [بزرگان و بزرگان خارج می‌شوند.]

هلیکانوس، تو ما را برانگیختی. در چهره ما چه می‌خوانی؟

هلیکانوس سرور بزرگوار، خشم.

پریکلس اگر ترشرویی شاهزادگان چنین تیرهایی رها کند تو بطور جرئت کردی خشم را به چهره ما بکشانی؟

هلیکانوس گیاه به چه جرئتی به آن خورشید نظر می‌کند که غذایش را از آن می‌گیرد؟

پریکلس تو می‌دانی که من قدرت دارم جانانت را بگیرم.

هلیکانوس من خود تیر را تیز کرده‌ام تا شما خود ضربت بزنید.

پریکلس برخیز. برخیز. بشین. تو چاپلوس نیستی و من سپاسگزارم. خدا نکند پادشاهان

بخوانند که معایشان پنهان بماند. ای مشاور شایسته و خدمتگزار یک شاهزاده که با حکمت

خود شاهزاده را خدمتگزار خود می‌سازی، تو می‌خواهی که من چه کنم؟

هلیکانوس می‌خواهم غصه‌هایی را که به خود تحمیل می‌کنید صبورانه تحمل کنید.

پریکلس هلیکانوس، تو چون پزشکی سخن می‌گویی که دارو تجویز می‌کند؛ ولی خود از

استعمال آن بر خود می‌لوزی. پس گوش بده. من به انطاکیه رفتم و تو می‌دانی که در عین

مواجهه یا خطر مرگ قصد داشتم زیاروی بی‌نظیری را به چنگ آورم تا از او فرزندی پیدا کنم

که بازوی شاهان محسوب می‌شود و باعث شادمانی رعایا است. در نظر من صورتش از حد

کمال و شگفتی در گذشته بود ولی بدان که بقیه وجودش، چون بی‌عفتی، تیره بود. وقتی این مطالب را دریافتم پدر گناهکارش در ظاهر ضربتی نزد و به نرمی رفتار کرد، ولی تو به این نکته واقعی که از بوسه ستمکاران باید ترسید. همین ترس باعث فرار من از آن جا شد و در تاریکی شب که بهترین محافظ بود گریختم و پس از آمدن به این جا درباره آنچه روی داده بود و آنچه ممکن است بشود فکر کردم. من او را ستمگرش می‌دانم و ترس ستمگران کاستی نمی‌گیرد، بلکه با گذشت زمان شدیدتر می‌شود و اگر نسبت به من به خاطر این که راز او را فاش می‌کنم ستمگری روا دارد، که بدون شک چنین می‌کند، پس شاهزادگانی شایسته که خونشان در این راه

ریخته خواهد شد برای این که بستر پلید و ملکوکش پوشیده بماند. او این سرزمین را پر از نیروی خود خواهد کرد تا این شک را پایان دهد و بهانه‌اش این خواهد بود که من نسبت به او خطا کرده‌ام و اگر بتوان عمل مرا خطا شمرد در نتیجه آن تلخی جنگ را همه خواهند چشید و هیچ بی‌گناهی مصون نخواهد ماند؛ حال آن که من به همه علاقه دارم و تو هم که اکنون سرزنشم می‌کنی یکی از آنهایی.

هلیکانوس اخسوس، قربان.

پریکلس این وضع خواب از چشمم ریوده و خون از چهره‌ام رانده و اضطرابی به ضمیرم فرو کرده است! هزاران تردید به مغزم هجوم آورده که چگونه می‌توانم جلوی این توفان را پیش از آغازش بگیرم و چون تسلی خاطری برای مواجهه با آن نیافته‌ام اندوهگین شدن تنها طریقه‌ای به نظر می‌رسد که شایسته یک شاهزاده رؤف است.

هلیکانوس قربان، چون به من اجازه سخن گفتن داده‌اید صریح می‌گویم: شما از آنتیوخوس ترساید و حق هم دارید. به نظر من ترس شما از این ستمگر این است که او با جنگ علنی یا خیانت پنهانی شما را نابود کند. پس ای سرورم، چندی به سفر بروید تا او خشم را از یاد ببرد یا تقدیر رشته عمرش را ببُرد و حکومتش را به دیگری سپارد. اگر اموراتان را به من سپارید همان طور که روز به روشنایی وفادار است من هم به شما وفادار خواهم بود.

پریکلس من نسبت به وفاداری تو شک ندارم ولی آیا در غیاب من نسبت به حقوق من تجاوز

نخواهد کرد؟

هلیکانوس در این صورت ما خون خود را با خاک که منشأ و مسبب وجود ما است آغشته خواهیم کرد.

پریکلس پس ای صبور، اکنون از تو دور می‌شوم و به سوی تارسوس می‌روم. و به انتظار خبر تو می‌مانم و طبق نامه‌های تو ترتیب کارهایم را می‌دهم. فکر و آرزویی که برای رفاه ملت خود

داشته و دارم به تو می‌سپارم که عقل و تدبیر پشیتیان آن خواهد بود. من سخت را باور

می‌کنم. در وفاداری احتیاج به سوگند نیست، زیرا کسی که از نقض عهد پرهیز نمی‌کند به زودی

سخن و سوگند را از یاد می‌برد. ما در محور خود صادقانه به کار خویش ادامه خواهیم داد تا دور

۱۶۰۲ پریکلس

زمانه ثابت کند که هر دوی ما در ایمان خود راسخیم و تو چون خدمتگذار وفاداری بدرخشی و من هم یک شاهزاده واقعی باشم. [خارج می شود.]

صحنه سوم

[همان جا. پیش اتفاقی در قصر]

[تالیارد وارد می شود.]

تالیارد پس صور این جا است و این هم دربار است. من باید شاهزاده پریکلس را بکشم. اگر چنین نکنم قطعاً مرا در وطنم به دار خواهند آویخت. کار پس خطرناکی است. اکنون می فهمم که آن شخص مرد عاقل و محتاطی بود که وقتی از او پرسیدند از شاه چه می خواهی گفت مایل است از هیچ راز او باخبر نشود.^۱ اکنون می فهمم که دلیل او چه بوده است. اگر پادشاهی به شخصی حکم کند که مرد نادروستی شود او ناچار است طبق عهد خود نادرست شود. باید ساکت بود. بزرگان صور می آیند.

[هلیکانوس، اسکانی و سایر بزرگان وارد می شوند.]

هلیکانوس ای همکاران صور، لزومی ندارد که درباره عزیمت پادشاه خود بیش از این از من پرسش کنید. او با حکم کتبی و مهور خود مرا نماینده خویش کرده و کافی است بدانید که او به سفر رفته است.

تالیارد چطور؟ پادشاه رفته است؟

هلیکانوس اگر طالب دلایل بیشتری برای اقناع خود هستید، که چرا بدون وداع با دوستان خود از این جا عزیمت کرده، این نکته را به اطلاع شما می رسانم که مربوط به انطاکیه است.

تالیارد در انطاکیه چه شده؟

هلیکانوس پادشاه انطاکیه به دلیلی که از آن بی خبرم نسبت به او رجشی پیدا کرده یا شاهزاده این طور تشخیص داده و تصور کرده که اگر مرتکب خطایا گناهی شده باید تأسف خود را نشان دهد و به جبران آن بپردازد؛ به این جهت رنج پر مشقت سفر دریا را پذیرفت که هر لحظه آن خطر مرگ در بر دارد.

تالیارد اکنون خطر این که مرا به دار آویزند رفع شده و چون او رفته کاری را که من باید بکنم دریای بی کران انجام خواهد داد. او از خشکی فرار کرده تا در دریا جان سپرد. من نزد پادشاه خود برمی گردم. صلح و آرامش را برای بزرگان صور آرزو می کنم.

هلیکانوس آقای تالیارد، از طرف آنتیوخوس خوش آمدید.

۱. این داستان مربوط به پادشاهی به نام لسیماخوس (Lesimachus) و شاعری موسوم به فیلیپیدس (Philippides) است.

پرده اول ۱۶۰۳

تالیارد من با پیامی برای شاهزاده پریکلس آمده ام ولی چون به مجرد پیاده شدن شنیدم که فرمانروای شما به سفری نامعلوم رفته ناچارم پیام را نزد فرستنده آن بازگردانم.

هلیکانوس دلیلی ندارد که ما از پیامی که برای ارباب ما فرستاده شده مطلع شویم، ولی پیش از عزیمت شما آرزو مندیم که به عنوان دوستان انطاکیه در صور جشنی برپا کنیم.

[خارج می شود.]

صحنه چهارم

[تارسوس. اتفاقی در خانه حکمران]

[کلئون (حکمران تارسوس)، همسرش، و سایرین وارد می شوند.]

کلئون دیونوزای من، در این جا به استراحت می پردازیم تا ببینیم آیا شرح داستان محنت دیگران به ما می آموزد که محنت خود را فراموش کنیم؟

دیونوزا این کار مانند فوت کردن به آتش است به قصد این که آن را خاموش کنیم. چه کسی زمین را می کند برای این که تپه بسازد؟ یا کوهی را به زمین می افکند برای این که کوه بلندتری بر پا کند؟ سرور پریشان من، غصه های ما هم مانند آن است. در این جا گزند آنها را به چشم می بینیم و احساس می کنیم، ولی به نشیبی می ماند که هر چه به بالاتر می رویم باز هم بالاتر می رود.

کلئون دیونوزا، چه کسی احتیاج به غذا دارد و به زیان نمی آورد؟ کیست که گرسنگی را آن قدر پنهان می سازد تا بمیرد؟ زبان و غصه ما پریشانی مان را در هوا به طرز وسیعی پراکنده می کند تا چشمان مان گریان شود و زبان مان فرصتی پیدا کند تا با صدای رساتری آن را اعلام کند، برای این که اگر خدایان خفته باشند و فریاد استمداد مخلوقشان را نشنوند بیدار شوند و آنها را یاری کنند و تسلی بخشند. پس من این پریشانی چندین ساله را شرح می دهم. هرگاه قسم یاری ادامه سخن نداشت با اشک خود به یاری آن بشتاب.

دیونوزا آنچه از دستم برآید می کنم، سرورم.

کلئون این قلمرو تارسوس که من بر آن فرمانروایی می کنم شهری بود که از فراوانی نعمت برخوردار و کوچه هایش مملو از بخشش الهه ثروت بود و برج و بارویش سر به آسمان می سایید و به ابر بوسه می زد و مایه تحسین و شگفتی بینندگان می شد. زنان و مردانش خود را با جواهرات گرانبها می آراستند و برای یکدیگر مانند آینه ای بودند که در آن زیبایی خود را بنگرند. سفره های شان چنان انباشته بود که چشم از دیدنش محظوظ می شد. جز لذت و شادی اشتهای شان را بر نمی انگیخت. فقر تحقیر می شد و غرور آنها به پایه ای می رسید که هرگز کسی راضی نمی شد دست تمنا به سوی دیگران دراز کند.

دیونوزا بله، تمام اینها راست است.

کلئون ولی می‌بینی که خداوند با چنین تغییری چه می‌تواند بکند. دهانهایی که به آنچه در دریا و خشکی و هوا بود قناعت نمی‌کرد و با وجودی که هر گونه نعمت فراوان نصیبشان بود راضی نمی‌شد، اکنون مانند خانه‌های متروکی که چرکین و ملوث مانده‌اند از فرط قحطی خشک شد و ذائقه‌هایی که دو سال پیش همواره در انتظار ابداع و اختراع تازه‌ای بود که به مذاق خوش بیاید اکنون آرزومند قطعه‌ای نان است و حاضر است دست به گدایی زند. مادرانی که برای تربیت کردن کودکان‌شان از هیچ کاری مضایقه نداشتند اکنون حاضرند همان عزیزان خردسال را بخورند. دندان گرسنگی چنان تیز شده است که زن و شوهر قرعه می‌کشند که کدام یک باید اول بمیرد تا دیگری زنده بماند. در این گوشه یک مرد شریف و در آن طرف یک بانو می‌گریند. در این جا عده بی‌شماری به زمین می‌افتند و کسانی که این صحنه را می‌بینند آن قدر قوت در بدن‌شان نیست که آنها را به خاک سپارند. آیا این حقیقت نیست؟

دیونوزا گونه‌ها و چشمان فرورفته ما گواہ آئند.

کلئون امیدوارم آن شهرهایی که جامه‌های پر می‌نوشند و طعم رفاه را می‌چشند ضمن عیاشی افراطی خود از این اشکها باخبر شوند و بدانند که فلاکت تارسوس ممکن است روزی نصیب آنان هم بشود.

[بزرگواردهای وارد می‌شود.]

بزرگوارده حکمران کجا است؟

کلئون این جا. ردی که تو را یا این شتاب به این جا آورده بگو، ولی تسکین خاطر به قدری از ما دور است که نمی‌توان انتظارش را داشت.

بزرگوارده ما از دور ناوگان باشکوهی را در سواحل مجاور دیده‌ایم که به این سو در حرکتند.

کلئون همان طور شد که فکر می‌کردم. هیچ رنجی نیست که رنج دیگری به دنبال نیاورد تا جانشین آن گردد. در این مورد هم یکی از ملل همسایه با استفاده از فلاکت ما کشتیهایش را پر از سپاهیان خود کرده تا ما را مقهور کند. در صورتی که ما خود مقهور دست طبیعت شده‌ایم قصد دارند بر من بیچاره پیروز شوند - که در آن افتخاری نیست.

بزرگوارده این ترس مورد ندارد، چون از پرچمهای سفید رنگ آنان چنین برمی‌آید که صلح و آرامش برای ما می‌آورند و یاران مساعد می‌آیند نه دشمن.

کلئون تو چون شخصی سخن می‌گویی که این ضرب المثل را هرگز نیاموخته است که «ظاهر نیک اغلب باطنی پلید را می‌پوشاند». بگذار آنچه می‌خواهند بیاورند و آنچه می‌توانند بکنند. چه لزومی دارد که با مقاومت خود را ذلیل تر از این سازیم، چون هم اکنون به حد کافی خوار شده‌ایم. برو به فرمانده آنها بگو در این جا انتظار او را می‌کشیم تا بگوید چرا و از کجا آمده و چه منظوری دارد؟

بزرگوارده می‌روم قربان.

کلئون اگر از در صلح آمده برای ما صلح خوش آیند است و اگر قصد جنگ دارد قادر به مقاومت نیستیم.

[پریکلس با همراهان وارد می‌شوند.]

پریکلس ای حکمران بزرگوار، شنیده‌ایم که تو فرمانروای این شهری. مگذار ناوگان و سپاهیان ما که چون مشعل می‌درخشند چشمانت را خیره سازند. ما در صورت مصیبت شما باخبر شدیم و فلاکت کوچک‌های شما را دانستیم. به این جا نیامده‌ایم که اندوه شما بیفزاییم، بلکه قصد ما آن است که آن بار سنگین را از دل شما برداریم. می‌توانی با شادمانی تصور کنی که این کشتیها، به عکس اسب تروآ که پر از سپاهیان خونخوار بود تا شهر را به خاک و خون بکشاند، مملو از گندم است تا احتیاج مبرم شما را برآورد و به کسانی که از فرط گرسنگی به حال مرگ افتاده‌اند روح تازه‌ای ببخشد.

همه امیدواریم خدایان یونان شما را حفاظت کنند. همه ما برای شما دعا می‌کنیم.

پریکلس برخیزید. تمنا دارم برخیزید. ما آرزومند ستایش نیستیم، بلکه انتظار محبت و پناهگاهی برای خود و کشتیها و سپاهیان را داریم.

کلئون اگر کسی باشد که آنچه را خواسته شما است برنیاورد یا یا پندار حق ناشناس خود تلافی محبت شما را بکند، اگر همسران و فرزندان ما یا خود ما از آنها باشیم، امیدوارم لعنت خدایان و همه بشر طوری بر آنها نازل شود که نظیر آن هرگز دیده نشده باشد.

پریکلس ما از این خوش آمد شادمانیم و چندی در این جا می‌مانیم تا ستاره ما که سر بی‌مهری دارد بار دیگر بر ما لیختد بزنند. [خارج می‌شوند.]

پرده دوم

[گاور وارد می‌شود.]

گاور تاین جا ناظر پادشاه مقتداری بودید که با فرزند خود رابطه نامشروع داشت و شاهزاده نیک سیرت و رنوی که در گفتار و کردار بزرگی خویش را نشان داد. پس همان طور که شایسته مردان است آرام باشيد تا سرنوشت آنچه راکه تعیین کرده انجام دهد. من به شما کسانی را نشان می‌دهم که در آشتی حکومت می‌کنند، و پس از این که گاهی از دست دادند کوهی به دست می‌آورند. مرد نیک سیرتی که در حفش دعا می‌کنم و مورد بحث ما است هنوز در تارسوس اقامت دارد. مردم آنچه راکه می‌گوید مقدس می‌شمارند و برای این که خاطره‌اش همواره در خاطرها زنده بماند مجسمه‌اش را به پا داشته‌اند. ولی اخبار دغدغه‌آمیزی در جلو چشم شما برای او می‌آورند؛ پس دیگر چه لزومی دارد من سخن گویم.

[صحنه صامت]

[از یک در پریکلس در گفتگو با کلئون و همراهان وارد می‌شوند؛ از در دیگر نجیب‌زاده‌ای با نامه برای

پریکلس می‌آید؛ پریکلس نامه را به کلئون نشان می‌دهد؛ بعد به پیک پاداشی می‌بخشد، و او را به مقام شوالیه ارتقا می‌دهد. بعد پریکلس، کلئون، و دیگران از درهای مختلف خارج می‌شوند.]

هلیکانوس پاکدل برخلاف زنبور که در کندو می‌ماند و به عسل خوردن مشغول می‌شود در شهر خود برای خدمت به سایرین مانده است و کوشش می‌کند بدان را نابود کند و نیکان را زنده نگاه دارد. برای انجام تمایلات شاهزاده خود از آنچه در صورت روی می‌دهد پیمای نزد او می‌فرستد که چگونه تالیارد با نیت پلید کشتن شاهزاده به آن جا آمد و بهتر است که بیش از این در تاروس نماند. او هم تبعیت کرد و به سفر دریا رفت که انسان به ندرت در آن جا روی آسایش می‌یابد. در این هنگام باد شروع به وزیدن گرفت و رعد و برق از بالا و توفان امواج از پایین آغاز شد و کشتی را دچار تلاطم ساخت و در پایان آن را شکست و خرد کرد و شاهزاده نیک سیرت پس از این که همه چیز از کف رفت از ساحلی به ساحل دیگر سرگردان شد و پس از نابودی سونشیان و اشیا کسی جز او جان سالم به در نبرد تا این که تقدیر از اعمال زشت خود پیراز شد و او را به ساحلی انداخت تا آسایشی بیابد. اکنون او می‌آید و آنچه پس از این روی می‌دهد با پوشش گاورد سالخورده متعلق به داستان است. [خارج می‌شود.]

صحنه اول

[پنتاپولیس. محوطه باز کنار دریا]

[پریکلس با لباس خیس وارد می‌شود.]

پریکلس ای ستارگان غضبناک آسمان، خشم تان را فرو برید! ای یاد و باران و رعد، به خاطر سپارید که انسان از جوهری ساخته شده که ناچار است در برابر شما سر تسلیم فرود آرد. پس من هم، به اقتضای طبیعت، از شما پیروی می‌کنم. افسوس، دریاها مرا بر صخره‌ها پرتاب کرده‌اند و برای من نفسی باقی نگذاشته‌اند که فکر چیزی جز مرگ باشم؛ به همین درجه نسبت به بزرگی قدرت خود قناعت کنید که همه ثروت شاهزاده‌ای را ربوده‌اید و پس از بیرون انداختن او از قایق شناورش تنها آرزویش این است که در این جا به مرگ آرامی برسد.

[سه ماهیگیر وارد می‌شوند.]

ماهیگیر اول چه گفتی، ای لباس چرمی؟

ماهیگیر دوم بیا، تور را هم با خودت بیاور.

ماهیگیر اول آهای شلوار وصله‌ای، با تو هستم.

ماهیگیر سوم چه می‌گویی ارباب.

ماهیگیر اول بین! تو نمی‌چینی! زود باش و گرنه باکتک می‌آورمت.

ماهیگیر سوم به راستی ارباب، به فکر مردم بی‌چاره‌ای بودم که چندی پیش به ساحل افکنده شده بودند.

ماهیگیر اول افسوس! بیچاره‌ها! قلبم از شنیدن ناله و استغاثه و استمدادشان رنج می‌برد در حالی که، افسوس، ما به سختی قدرت داشتیم که خودمان را نجات دهیم.

ماهیگیر سوم بله، ارباب، مگر من وقتی گراز ماهی را در حال پرش و جست و خیز دیدم همین را نگفتم؟ می‌گویند این جانور نیمه ماهی و نیمه حیوان دیگری است. لعنت به آنها! هر وقت پیدا می‌شوند انتظار غرق شدن را دارم. ارباب، در شگفتم که ماهیان چطور در دریا زندگی می‌کنند.

ماهیگیر اول عجب! همان طوری که مردم در خشکی زندگی می‌کنند؛ و آنها که بزرگ‌ترند کوچک‌ترها را می‌بلعند. خسیسان بزرگ خودمان را به چیزی بهتر از نهنگ نمی‌توانم تشبیه کنم. او بالا می‌آید و پایین می‌رود و ماهیان کوچک مفلوک را جلو خود می‌راند تا این که با یک حرکت ناگهانی دهان همه را می‌بلعد. چنان نهنگانی را در خشکی دیده‌ام که دهان خود را آن‌قدر باز نگاه می‌دارند تا تمام دهکده یا بخش یا کلیسا را به انضمام برج و ناقوس آن ببلعند.^۱

پریکلس [باخود] نتیجه اخلاقی جالبی است!

ماهیگیر سوم ولی ارباب، اگر من گورکن کلیسا بودم در آن موقع خودم را به برج ناقوس می‌رساندم.

ماهیگیر دوم چرا، پسر جان؟

ماهیگیر اول برای این که مرا هم می‌بلعد و وقتی به شکمش فرو می‌رفتم آن‌قدر زنگها را به صدا در می‌آوردم و در این کار پافشاری می‌کردم که بار دیگر ناقوس و برج و کلیسا و دهکده را برگرداند؛ به شرطی که شاه مهربان، یعنی سیمونیدس، با من هم عقیده می‌شد.

پریکلس [باخود] سیمونیدس!

ماهیگیر سوم ما باید این سرزمین را از این زنبوران راحت طلبی که عسل را از زنبور عسل می‌دزدند پاک کنیم.

پریکلس [باخود] عجیب است که این ماهیگیران از موضوع دریا به ناتوانی‌های بشر می‌پردازند و از صحنه بی‌کران دریا چیزهایی عرضه می‌دارند که ممکن است مورد پسند یا آرزوی انسان باشد! ای ماهیگیران درستکار، امیدوارم زحمت شما قرین آسایش گردد.^۲

ماهیگیر دوم چه کسی را درستکار می‌خوانی؟ اگر چنین روزی مناسب تو است به تقویم نظر کن و طالعی را که نصیب می‌کند برای خود نگاه‌دار.

پریکلس می‌بینی که دریا مرا به ساحل شما افکنده است.

۱. اشاره به زمین‌خواری است که در عهد شکسپیر زمین‌های عمومی را محصور کرده منصرف می‌شدند. این‌گونه اقدامات در سال ۱۶۰۷ منجر به بلوایی از طرف مردم شد.

۲. در این جا پریکلس جلو می‌رود و با جمله خرد ماهیگیران را غافلگیر می‌کند.

ماهگیر دوم دریا عجب شیداستی بوده که تو را در راه ما افکنده است.

بریکس من برای امواج و باد در آن صحنه وسیع مانند تویی شدم که با آن بازی می کردند. از شما تمنای ترجم دارم. این درخواست را کسی می کند که هرگز دست تمنا به سوی کسی دراز نکرده است.

ماهگیر اول دوست من، چرا نمی توانی دست تمنا دراز کنی؟ در کشور یونان کسانی هستند که پیش از آنچه که ما کار می کنیم با گدایی به دست می آورند.

ماهگیر دوم پس تو نمی توانی ماهی بگیری؟

بریکس هرگز به این کار دست نزده ام.

ماهگیر دوم در این صورت تو حتماً از گرسنگی خواهی مرد. چون در این روزها چیزی نمی توان به دست آورد؛ مگر این که تورت را به آب اندازی.

بریکس من فراموش کرده ام که چه کسی بوده ام، ولی احتیاج وادارم به تفکر درباره این موضوع می کند که اکنون چه هستم. من اکنون موجودی هستم که سرما از هر طرف محاصره اش کرده و خون را در رگهایش منجمد ساخته و بیش از این که با زبان از شما استمداد کند حرارنی در بدن ندارد؛ اگر شما از یاری خودداری کنید وقتی جان سپردم تمنا دارم مرا به خاک سپارید.

ماهگیر اول گفתי جان بسپاری؟ خدا نکند! من لیاده ای با خود دارم آن را به رویت ببنداز و گرم شو. اکنون جلو بیفت، ای مرد خوشرو، و به خانه ما بیا و هر روز از گوشت تمذیه کن و ایام روزه ماهی بخور و شیرینی و حلوا نوش جان کن. کاملاً به تو خوش آمد می گویم.

بریکس از شما تشکر می کنم، آقا.

ماهگیر دوم گوش کن، دوست من، تو گفתי که گدایی نمی کنی؟

بریکس بله، فقط تمنا می کنم.

ماهگیر دوم تمنا؟ پس من هم شغل تمنا کردن را پیش می گیرم و از تازیانه خوردن می گریزم.

بریکس پس به گدایان شما تازیانه می زنند؟

ماهگیر دوم به همه خیر، دوست من، به همه خیر. چون اگر بنا بود همه گدایان را تازیانه بزنند آرزوی شغلی را بهتر از فراشباشی شدن نمی کردم. ارباب، من می روم تور را بیرون بکشم.

بریکس چقدر این نشاط و سرور ساده متناسب با زحمت آنها است.

ماهگیر اول گوش کن، آقا، می دانی کجایی؟

بریکس درست نه.

ماهگیر اول به تو می گویم. این جا را پنتاپولیس می خوانیم و شاه ما سیمونیدس است.

بریکس او را سیمونیدس نیک نفس می خوانید؟

ماهگیر اول بله، آقا، و این نام شایسته او است، چون سلطنت و حکومت او با صلح و آرامش توأم است.

بریکس باید پادشاه خوشبختی باشد که در نتیجه فرمانروایی عادلانه اش لقب نیک نفس از رعایایش گرفته است. دربار او تا این ساحل چقدر فاصله دارد؟

ماهگیر اول حتماً نیمه روز راه است. به تو می گویم که او دختری زیبا دارد که فردا روز تولدش است و از تمام نقاط دنیا شاهدگان و شوالیه هایی آمده اند تا به خاطر عشق او در مسابقات و مبارزات شرکت کنند.

بریکس اگر طالع من متناسب با آرزویم بود میل داشتم در این صحنه کسب موفقیت کنم.

ماهگیر اول آقا، از اوضاع باید آن طور که هست پیروی کرد، و آنچه را که انسان نمی تواند به دست آورد باید برای روح همسرش بگذارد.

[دو ماهگیر در حال کشیدن تور وارد می شوند.]

ماهگیر دوم ارباب، کمک کنید. در این تور یک ماهی گیر کرده که مانند حق قانونی فقرا نمی توان به آسانی آن را به چنگ آورد. آها، بالاخره بیرون آمد. مثل زره زنگ زده است.

بریکس زره دوستان؟ اجازه بدهید آن را ببینم. ای طالع، سپاسگزارم که پس از اینهمه مخالفت به من چیزی بخشیدی که وضع خود را ترمیم کنم. این لباس رزم ارث پدرم بود که هنگام مرگ به من داد و تأکید کرد که آن را نگاه دارم؛ زیرا همین زره او را بارها از مرگ رها کرده بود. بعد به بازوبند آن اشاره کرد و گفت «این وسیله نجات من شده، آن را برای هنگام ضرورت نگاه دار تا خدایان محافظت کنند و شهرت مدافعت باشد.» من آن را بسیار عزیز می شمردم و در جای محفوظی نگاه می داشتم تا این که دریای توفانی، که به هیچ بشری ترحم نمی کند، آن را با خشم از من گرفت. حال، پس از آرام شدن، به من بازش گرداند. از تو سپاسگزارم؛ دیگر از شکستن کشتی شکوه نمی کنم؛ آنچه پدرم در وصیت نامه اش به من بخشید بار دیگر در دست من است.

ماهگیر اول منظور شما چیست، آقا؟

بریکس این است که از شما دوستان مهربان این زره قیمتی را تقاضا کنم؛ زیرا روزی وسیله محافظت پادشاهی بود؛ آن را از علامتش می شناسم. او مرا بسیار دوست می داشت. به خاطر او آرزوی تملک دوباره آن را دارم. تمنای دیگرم این است که مرا به دربار پادشاه خود هدایت کنید تا در این لباس به صورت یک نجیب زاده حضور یابم. اگر روزی طالع بدم به نیکی گرایید پادشاهی به شما خواهیم داد؛ ولی تا آن زمان ناچار مدیون و مرهون شما خواهیم ماند.

ماهگیر اول چطور؟ مگر قصد داری برای خاطر دختر پادشاه در مسابقه شرکت کنی؟

بریکس بله، می خواهم مهارتم را در نبرد بیازمایم.

ماهگیر اول در این صورت، آن را بردار. امیدوارم خدایان پیروزت کنند.

ماهگیر دوم ولی دوست من، گوش کن. ما بودیم که این جامه رزم را از میان امواج سهمگین به چنگ آوردیم. پس ما مستحق پادشاه و انعامیم. اگر روزی کامیاب شدی امیدوارم فراموش نکنی که در کجا این زره نصیب شد.

پریکس باور کنید که فراموش نخواهم کرد. به کمک شما من جامه فولادین به تن دارم و به رخم دیوانگی دریا این جواهر قیمتی بر بازوی من مانده است و با فروش آن می توانم برای خود توستی فراهم کنم که گامهای باشکوهش به چشمان هر بیننده لذت ببخشد. ولی ای دوست من، هنوز دامن این لباس کسر است.

ماهگیر دوم ما آن را فراهم می کنیم. من بهترین ردای خود را می آورم تا تو از آن دامن بسازی و خودم تو را به دربار هدایت می کنم.

پریکس در این صورت امیدوارم اراده من به افتخار نایل شود. امروز یا سربلند می شوم یا مصیبتی بر مصیبتهای دیگرم اضافه می شود.

صحنه دوم

[همان جا. راه یا سکویی عمومی که به زردها ختم می شود. کلاه فرنگی بی

نزدیک آن، برای پذیرایی شاه، پرنس، بانوان، لردها و سایرین.]

[سیمونیدس، تانیسا، بزرگزادگان (لردها)، و همراهان وارد می شوند.]

شاه آیا شوالیه ها برای جشن آماده اند؟

بزرگزاده اول حاضرند، قربان. در انتظار تشریف فرمایی شما و شرفیابی اند.

شاه به آنها بگو ما حاضرم و دختر ماکه به افتخار تولدش این جشن برپا شده این جا است. او، فرزند و جاهت، که ساخته دست طبیعت است، در این جا نشسته تا مردم او را ببینند و پس از دیدنش به تعجب در آیند.

تانیسا پدر عالیقدرم، شما میل دارید با وجودی که شایستگی من کم است بیش از حد به تعریف و تمجید من پردازید.

شاه چنین کاری شایسته است؛ زیرا شاهزادگان نمونه هایی هستند که خداوند شبیه به خود می سازدشان و همان طور که بی اعتنائی به جواهر باعث کاستن درخشندگی آن می شود بی احترامی به شاهزادگان هم از شهرت آنها می کاهد. اکنون نوبت تو است دختر، که کوشش هر شوالیه را یا ادای احترام به علامت او یاداشی دهی.^۱

تانیسا برای حفظ احترام خود این وظیفه را انجام می دهم.

[اولین شوالیه می گذرد.]

شاه اولی کیست که خود را معرفی می کند؟

تانیسا شوالیه اسپارت است پدر بزرگوار، و علامتی که روی سپر دارد یک حیثی است که می خواهد به خورشید برسد. معنی شعار او این است: «نور تو به من زندگی می بخشد».

شاه او تو را چندان دوست می دارد که زندگی خود را مدیون تو می داند.

[دومین شوالیه می گذرد.]

این دومی کیست که خود را معرفی می کند؟

تانیسا شاهزاده مقدونی است پدر عالیقدر؛ علامت روی سپرش یک شوالیه مسلح است که مغلوب یک بانو شده. شعارش به زبان اسپانیولی است و معنی آن این است: «با نرمی می توان توفیق یافت نه با زور».

[سومین شوالیه می گذرد.]

شاه سومی کیست؟

تانیسا سومی از انطاکیه است. علامت او تاجی از جوانمردی است و شعارش این است: «تاج افتخار مرا پیروز کرده است».

[چهارمین شوالیه می گذرد.]

شاه علامت چهارمی چیست؟

تانیسا مشعل سوزانی که وارونه شده و شعارش این است: «آنچه پرورشم می دهد نابودم می کند».

شاه این نشان می دهد که زیبایی بر قدرت و اراده اش تسلط دارد، زیرا هم می تواند او را برانگیزد و هم نابود کند.

[شوالیه پنجم می گذرد.]

تانیسا پنجمی علامت دستی را ترسیم کرده که با ابر احاطه شده و قطعه طلای محک زده ای را در میان گرفته و این شعار را نشان می دهد: «طرز محک زدن وفاداری این است».

[شوالیه ششم می گذرد.]

شاه این ششمی که نفر آخر است کیست که این طور با نزاکت و ظرافت ادای احترام می کند؟

تانیسا به نظرم بیگانه است، ولی علامت او یک شاخه پژمرده است که فقط نوک آن سبز مانده و شعارش این است: «با این امید زنده ام».

شاه با در نظر گرفتن حالت غمزده او نتیجه اخلاقی خوبی است. او امیدوار است به وسیله تو طالعش بار دیگر رونقی پیدا کند.

بزرگزاده اول بیش از آنچه ظاهرش قادر به معرفی او باشد لازم است شیوه بهتری را نشان دهی؛ زیرا از ظاهر زنگ زده اش این طور معلوم است که در شلاق زدن به اسب بیش از استعمال نیزه مهارت دارد.^۱

بزرگزاده دوم احتمال دارد بیگانه باشد؛ چون با این وضع عجیب در یک جشن رسمی حضور یافته است.

۱. منظور این است که بیشتر شبیه به یک گاریچی است تا یک شوالیه.

۱. هر شوالیه در روی سپر خود علامتی به عنوان احترام به کسی که به خاطر او مبارزه می کرد می گذاشت.

بزرگزاده سوم و با این منظور گذاشته است البسه جنگیش زنگ بزند تا در میان گرد و خاک آن را صیقلی کند.

شاه عقیده چیزی جز حماقت نیست؛ زیرا باعث می شود که باطن مرد را به ظاهرش قضاوت کنیم. ولی باید صبر کرد. اکنون شوالیه ها می آیند؛ ما باید به روی ایوان برویم.

[خارج می شوند.]

[فریادهای بلند به گوش می رسد. همه فریاد می کنند «شوالیه فقیر»!]

صحنه سوم

[همان جا، تالار شهر، میهمانی]

[شاه، شوالیه های رقیب در سابقه، تائیس، بانوان، بزرگان، و همراهان وارد می شوند.]

شاه آقایان، خوش آمد گفتن به شما زائد است. هنرتمایی شما را در این نبرد باید به خدمات گذشته شما ببیزایم و باید شرح آن را بیش از آنچه انتظار دارید یا این کار شایستگی داشته باشد. نوشت؛ زیرا شما هر یک لایق تحسینید. خود را برای شادمانی آماده کنید؛ زیرا که شادمانی برآورنده ضیافت است. شما شاهزاده اید و میهمانی من.

تائیس ولی تو شوالیه و میهمانی منی و این تاج پیروزی را به تو می دهم و تو را شاه این روز پرنشاط می خوانم.

پریکلس ای بانو، این پیروزی را بیشتر مدیون طالع نیکم تا شایستگی خود.

شاه هر چه مایلی آن را بخوان. ولی امروز روز کامیابی تو است و امیدوارم در این جا کسی نباشد که به آن حسادت ورزد. در خلقت یک هنرمند هنر این طور بدعت نهاده که برخی را عالی سازد و بعضی را به درجه کمال رساند. در این مورد تو شاگرد ورزیده این مکتبی. بیا ای ملکه جشن، چون تو دختر ملکه این جشنی بر جایگاه خود تکیه بزنی. و تو، مأمور تشریفات، بقیه را به محلی که برآورده آنها است راهنمایی کن.

شوالیه ها اعلیحضرت سیمونیدس ما را بسیار مفتخر فرموده اند.

شاه حضور شما باعث شادمانی ما است؛ زیرا ما دوستدار افتخاریم و کسی که از افتخار نفرت دارد از خدایان آسمان نفرت دارد.

رئیس تشریفات آقا، آن جا جای شما است.

پریکلس این مسند شایسته دیگری است.

شوالیه اول آقا، دغدغه نداشته باشید. زیرا همه ما از نجاییم: نه در قلب و نه در چشم مان نسبت به بزرگان رشک نمی ورزیم و حتی پست تر از خود را نیز حقیر نمی شماریم.

شاه بنشین، آقا، بنشین. [با خود] به ژوپتر، که خالق افکار ما است، اشتهایی برای این غذاهای لذیذ ندارم؛ زیرا فکر نمی کردم که این مرد خواستگار دخترم باشد.

تائیس [با خود] به همدس ژوپتر، که ملکه ازدواج است، تمام این گوشتهایی که می خورم عاری از طعم و مزه است؛ زیرا آرزوی او را دارم. حقیقتاً نجیب زاده دلیری است.

شاه [به تائیس] او یک نجیب زاده دهاتی است: کاری جز این نکرده که سایر شوالیه ها کرده اند؛ یعنی یکی دو نیزه را شکسته؛ پس دیگر صحبتش را نکنیم.

تائیس [با خود] در نظر من او چون الماس در مقابل شیشه است.

پریکلس [با خود] این پادشاه در نظر من شبیه پدرم در دوره جلال و شکوه او است که شاهزادگان چون ستارگان اطراف تخت او می نشستند و او چون خورشید می درخشید و همه به او سر تعظیم فرود می آوردند. کسی نبود که در حضور او چون نور ضعیف تری در مقابل خورشید نشود و تاج خود را به علامت احترام بر ندارد. در حالی که فرزندش اکنون مانند کرم شب تاب است که در شب و تاریکی می درخشد و در روشنائی نوری ندارد. پس بر من واضح شد که زمان بر بشر حکومت می کند و هم محافظ و هم مقبره او است و آنچه را که خود می خواهد به او می دهد نه آنچه او آرزو دارد.

شاه ای شوالیه ها، آیا شادمان هستید؟

شوالیه ها چه کسی می تواند در حضور پادشاه شادمان نباشد.

شاه اکنون خود را آماده می کنیم و همان گونه که مجبوره خود آن را به لبان وی نزدیک می کنید ما هم به خاطر شما می نوشیم.

شوالیه ها از اعلیحضرت سپاسگزاریم.

شاه ولی کمی صبر کنید. این شوالیه بیش از حد غمزده به نظر می رسد. شاید پذیرایی دربار ما را شایسته لیاقت خود نمی داند. تائیس، متوجه این موضوع شده ای؟

تائیس چه اهمیتی دارد، پدر؟

شاه گوش کن، دخترم، در این دنیا شاهزادگان باید چون خدایان آسمان باشند که به هر کس که برای احترام آنها حاضر می شود از روی سخاوت بخشش کنند. شاهزادگانی که چنین نمی کنند به پشه می مانند که سر و صدایی می کند و پس از کشته شدن بی ارزش بودنش انسان را متعجب می سازد. پس برای این که ورود او را لذت بخش تر سازیم به او بگو این جام شراب را به سلامتی او می نوشیم.

تائیس افسوس، پدرم، شایسته نیست که نسبت به یک شوالیه بیگانه این قدر جسارت ورزم. شاید از این عمل برنجد؛ زیرا مردها هدیه زنان را علامت گستاخی می دانند.

شاه چطور؟ آن طور که به تو امر می دهم بکن و گرنه مرا خشمگین خواهی کرد.

تائیس [با خود] به خدا قسم، که چیزی بیش از ملاطفت او مرا خشنود نمی کند.

شاه بعلاوه، به او بگو ما میل داریم بدانیم که از کجا آمده و نام و اصل و نسبش چیست.

تائیس آقا، اعلیحضرت پدرم به سلامتی شما نوشیده اند.

پریکلس از ایشان سپاسگزارم.

تانیسا و آرزو کرده‌اند که همان قدر در زندگی شادابی و خوشی نصیب شما شود.

پریکلس من از ایشان و شما هر دو سپاسگزارم و صمیمانه به سلامتی ایشان می‌نوشم.

تانیسا بعلاوه، می‌خواهند بدانند که از کجا آمده‌اید، نام و اصل و نسب‌تان چیست.

پریکلس نجیب‌زاده‌ای صوری‌ام؛ نامم پریکلس است، و در دامن هنر و نبرد پرورش یافته‌ام و به دنبال حوادث به گرد جهان رفتم، ولی دریای توفانی کشتیهایم و سرنشینان‌شان را از من گرفت و پس از شکستی آنها مرا به این ساحل انداخت.

تانیسا او از شما سپاسگزاری می‌کند و می‌گوید نامش پریکلس است، از نجبای صور، که در نتیجه آشفتنی دریاکشتیها و افرادش را از کف داده و به این ساحل رانده شده است.

شاه به خدایان سوگند که من از این پیش‌آمد متأسفم و اندوه را از او دور می‌کنم. بیایید، آقایان. ما بیش از حد خود را با مطالب ناچیز مشغول داشته‌ایم. وقتی را که باید صرف خوشگذرانی کنیم از دست می‌دهیم. توحته در لباس رزم خود شایسته رقص یک سربازی. حاضر نیستیم عذر و بهانه و نامناسب بودن لباس را بپذیریم. این آهنگ پر سر و صدا با توان را آزار می‌دهد. آنها دوستدار مردان جنگی و بستر عشق‌اند.

[می‌رقصند.]

خوب، این خواهش بجایی بود و خوب انجام گرفت. بفرمایید آقا، این خانم مایل است نفسش به شماره افتد و آن طور که شنیده‌ام شما شوالیه‌های صور در وادار کردن با توان به رقصیدن مهارتی دارید و آنها هم در این کار ظرافتی نشان می‌دهند.

پریکلس قربان، برای کسانی که به آن دلبستگی دارند همین طور است.

شاه معنی این سخن این است که رسم نزاکت را رعایت نکنی. یارهای رقص را عوض کنید.

[می‌رقصند.]

از همه شما آقایان سپاسگزارم همگی خوب رقصیدند و تو بهتر از همه. خدمتکاران چراغ بیاورند و این شوالیه‌ها را به محل استراحت‌شان راهنمایی کنند. آقا، دستور داده‌ام اتاق شما مجاور ما باشد.

پریکلس هر طور میل مبارک است اطاعت می‌کنم.

شاه ای شاهزادگان، اکنون برای صحبت از عشق دیر است، اگر چه می‌دانم که هدف شما همین است. پس بهتر است که هر کدام به استراحت بپردازید تا فردا بتوانید با کامیابی آنچه در قدرت شما است بکنید.

[خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[صور. اتاقی در خانه حکمران]

[هلیکانوس واسکانس وارد می‌شوند.]

هلیکانوس نه، اسکانس، این نکته را بدان که آنتیوخوس مرتکب عمل ناشایست شده و در نتیجه این عمل، خدایان بزرگ، که نمی‌توانستند بیش از این از انتقامی که برای او به علت ارتکاب این گناه بزرگ و زشت در نظر گرفته بودند خودداری کنند، در بحبوحه جلال و قدرتش هنگامی که بر ارابه گرانبهایی در کنار دخترش نشسته بود صاعقه‌ای از آسمان نازل کردند که بدن آنها را طوری سوزاند که نفرت‌آور بود؛ زیرا چنان بوی عفونی از آنها متصاعد می‌شد که همه کسانی که قبل از این واقعه آنها را می‌پرستیدند از دفن کردن آنها خودداری کردند.

اسکانس عجیب است!

هلیکانوس و این عین عدالت است؛ زیرا اگر چه این پادشاه مرد بزرگی بود، این بزرگی نمی‌توانست او را از پیکان خدایان محافظت کند. گناهش مستوجب کیفر بود.

اسکانس درست است.

[دو یا سه نفر از بزرگ‌زادگان وارد می‌شوند.]

بزرگ‌زاده اول ببینید. دیگر هیچ کس جز به خودش اعتمادی ندارد — آشکارا و نهانی.

بزرگ‌زاده دوم این وضع اعتراض می‌طلبد. دیگر قابل تحمل نیست.

بزرگ‌زاده سوم لعنت بر کسی که از این اعتراض پشتیبانی نکند.

بزرگ‌زاده اول پس با من بیایید. آقای هلیکانوس، عرضی داریم.

هلیکانوس یا من؟ بسیار خوش‌آمدید، آقایان.

بزرگ‌زاده اول بدانید که کاسه شکیب ما لبریز شده است.

هلیکانوس شکیب‌تان؟ از چه؟ نسبت به شاهزاده‌ای که مورد علاقه شما است بی‌عدالتی روا مدارید.

بزرگ‌زاده اول پس ای هلیکانوس شریف، شما بی‌عدالتی نکنید. اگر شاهزاده زنده است ما مایلیم به او درود بگوئیم، یا بدانیم کدام سرزمین به قدم او مزین شده است. اگر هنوز در دنیا حیات دارد او را خواهیم یافت و اگر در آرامگاه خود آرمیده باز هم او را خواهیم یافت؛ تا مطمئن شویم که برای فرمانروایی بر ما زنده است یا مرده، تا برای مرگ او سوگواری کنیم و دلیلی برای انتخاب جانشین او به دست آوریم.

بزرگ‌زاده دوم چون ما تشخیص داده‌ایم که او احتمالاً بدرود زندگی گفته و چون می‌دانیم که کار این کشور بدون فرمانروا مانند قصر زیبایی که بی سقف باشد به ویرانی خواهد کشید، از شخص شریف شما که شیوه حکومت و سلطنت را می‌دانید تقاضا می‌کنیم که فرمانروای ما شوید.

همه زنده باد هلیکانوس بزرگوار!

هلیکانوس راه شرافتمندانه را پیش گیرید و از رأی دادن خودداری کنید. اگر شاهزاده پریکس را دوست دارید خودداری کنید. اگر من تسلیم میل شما شوم خود را به دریایی انداخته‌ام که در مقابل هر لحظه آرامش ساعاتی پر از آشفتگی نصیبم خواهد شد. تمنا دارم غیبت پادشاه خود را دوازده ماه دیگر تحمل کنید. اگر در پایان این مدت بازنگشت من، با این که غروت شده‌ام، صورانه این بارگران را به دوش خواهم گرفت؛ ولی اگر نتوانم موافقت شما را نسبت به این علاقه جلب کنم بروید و مانند نجای شریف و رعایای وفادار به جستجو بپردازید و با حوادث روبرو شوید تا او را پیدا کنید و بازگردانید و چون الماس و جواهری به دور تاج او بدرخشید.

بزرگزاده اول کسی که تسلیم عقل و حکمت نمی‌شود ابله است و چون هلیکانوس بزرگوار این‌طور به ما امر داده ما هم به قصد یافتن او عزم سفر می‌کنیم.

هلیکانوس پس دوستدار ما باشید؛ ما هم یار شمایم و دست یکدیگر را می‌فشاریم. هرگاه که بزرگان چنین متحد باشند کشور پایدار می‌ماند.

صحنه پنجم

[پنتاپولیس. اتاقی در قصر]

[سیمونیدس شاه در حال خواندن نامه‌ای وارد می‌شود و شوالیه‌ها به استقبال او می‌آیند.]

شوالیه اول روز سیمونیدس پاکدل به خیر.

شاه ای شوالیه‌ها، این مطلب را از طرف دخترم به شما می‌گویم: او تا دوازده‌ماه از عروسی خودداری خواهد کرد. دلیل آن را تنها خودش می‌داند. من به هیچ وسیله نتوانستم آن را دریابم.

شوالیه دوم قربان، آیا نمی‌توانیم به حضورش شرفیاب شویم؟

شاه ابدلاً. او چنان خود را در چهار دیوار اتاقش زندانی کرده که این کار محال است. او تا دوازده ماه دیگر کمر خدمت به الهه دوشیزگی را بسته است. این عهدي است که با آن الهه بسته و به شرافت خود سوگند یاد کرده که آن را نقض نکند.

شوالیه سوم با وجود بی‌میلی به وداع، ناچار مرخص می‌شویم. [خارج می‌شوند.]

شاه خوب، به این ترتیب آنها را مرخص کردم. اکنون به نامه دخترم بیردام. او می‌گوید که با این شوالیه ییگانه زناشویی خواهد کرد یا دیگر هرگز روشنائی روز را نخواهد دید. بسیار خوب، خاتم، انتخاب تو مطابق میل من است. آن را می‌پسندم، ولی در تعجبم که چرا در عقیده‌اش بدون این که پسند مرا جویا شود مصرّت است. به هر حال تصمیم او را تأیید می‌کنم و حاضر نیستم به تعویق بيفتد. ساکت باید بود. اکنون او می‌آید. بهتر است تظاهر کنم.

[پریکس وارد می‌شود.]

پریکس امیدوارم سعادت نصیب سیمونیدس پاکدل شود.

شاه من هم برای شما همین آرزو را دارم. آقا، من برای نواختن موسیقی دلنشین دیشب از شما

سمونم. اذعان می‌کنم که گوشم هرگز چنین آهنگ مطبوعی را نشنیده بود.

پریکس اعلیحضرت خود تمایلی به تعریف و تمجید نشان می‌دهند ولی من شایستگی آن را ندارم.

شاه آقا، شما در موسیقی استادید.

پریکس قربان. حقیر شاگردم.

شاه یک نکته را می‌خواهم بپرسم. درباره دخترم عقیده شما چیست؟

پریکس شاهزاده خانم بسیار عذیبی است.

شاه زیبا هم هست. این‌طور نیست؟

پریکس چون روزهای درخشان تابستان زیبا است. زیبایی ایشان شگفت‌انگیز است.

شاه آقا، دخترم نظر خوبی نسبت به شما دارد، یعنی تا آن حد که مایل است استادش بشود و او به شاگردی شما درآید. پس متوجه این مطلب باشید.

پریکس قربان، من شایستگی استادی ایشان را ندارم.

شاه عقیده او چنین نیست. اگر باور نداری این نامه را بخوان.

پریکس چطور؟ این نامه‌ای است که از محبتش نسبت به شاهزاده صور حکایت می‌کند؟ ای سرور مهربان، این حيلة پادشاه است که مرا نابود کند یا من غریب رنج‌دیده را به دام اندازد. هرگز آن قدر بلندپرواز نبوده‌ام که در طلب عشق دختر شما باشم، بلکه کوششم همواره برای ادای احترام بوده است.

شاه تو او را مسحور کرده‌ای. تو یک شیادی.

پریکس به خدایان سوگند که چنین نکرده‌ام و هرگز قصد هتک احترام نداشته‌ام و دست به هیچ اقدامی برای جلب محبت او یا رنجش شما نزده‌ام.

شاه ای خائن! تو دروغ می‌گویی.

پریکس خائن؟

شاه بله، خائن!

پریکس اگر پادشاه نبودید کلمه خائن را به همان گلوئی که از آن برمی‌خاست به عنوان تهمت دروغ فرو می‌کردم.

شاه به خدایان قسم این شهادت را می‌ستایم.

پریکس کردار من مانند پندارم شرافتمندانه است. هرگز به پستی نگرانیده‌ام. من برای کسب افتخار به دربار شما آمدم نه این که نسبت به مقام او خیانتی بورزم. هر کس مرا متهم سازد و دشمن شرافتم باشد یا این شمشیر دروغش را اثبات خواهد کرد.

شاه پس این‌طور نیست؟ دخترم اکنون می‌آید. گواهی خواهد داد.

[تایسا وارد می‌شود.]

پریکلس شما که در پاکدامنی به همان درجه رسیده‌اید که در زیبایی، برای پدر خشمگین‌تان توضیح دهید که آیا زبان یا دست من کلمه‌ای بیان کرده یا نوشته که حاکی از ابراز عشق به شما باشد؟

تانیسا آقا، اگر چنین کرده بودید چه کسی می‌توانست نسبت به چیزی که مرا شاد می‌سازد رنجش پیدا کند؟

شاه بسیار خوب، خانم. آیا این قدر در این کار مصمم هستید؟ [پیش خود] «من از این موضوع بسیار خوشوقتم». تو را رام و مطیع خود می‌سازم. آیا بدون رضایت من عشق و علاقه خود را نسبت به یک بیگانه ابراز می‌داری؟ [با خود] «ممکن است اصل و نسب او به همان درجه عالی باشد که من هستم و دلیلی هم برای تصویری جز این ندارم». پس، ای خانم، گوش کن. یا تسلیم اراده من شو، تو هم ای آقا، یا از امر من پیروی کن، یا این که شما را زن و شوهر خواهم ساخت. بیایید دست یکدیگر را بگیرید و با نوازش خود مهر پیمان بر آن بزنید. با این وصلت انتظار شما را برای مصیبت‌های دیگر نابود می‌کنم. خداوند به شما شادمانی ببخشد. هر دو از این مطلب خشنودید؟

تانیسا بله، به شرطی که این آقا مرا دوست داشته باشد.

پریکلس مانند خونی که به من زندگی می‌بخشد شما را دوست دارم.

شاه پس هر دو با هم موافقت؟

هر دو در صورت رضایت شما موافقیم.

شاه از این مطلب آن قدر خرسندم که باید مراسم عقد شما را برپا کنم و پس از آن با هر شتابی که مایلید می‌توانید به حجله روید.

[خارج می‌شوند.]

پرده سوم

[گاور وارد می‌شود.]

گاور اکنون خواب بر ماعت خوشگذرانی مستولی شده است و صدایی جز نفیر خفتگان در قصر شنیده نمی‌شود که به علت افراط در خوردن در این جشن باشکوه عروسی شدیدتر به گوش می‌رسد. گریه با چشمان سرخ شده در کنار سوراخ موش آرمیده و جیرجیرکها در دهانه تور به خواندن مشغولند و با وجود تشنگی خود شادمان‌توند. خدای نکاح، عروس را به حجله برده است. توجه فرمایید، و دقایق کوتاهی تصورات لطیف‌تان را صرف این نمایش صامت کنید که من با توضیح خود آن را واضح می‌سازم.

[نمایش صامت]

[پریکلس و سیمونیدس از یک در با همراهان وارد می‌شوند؛ یک پیک از طرف دیگر می‌آید و زانو

می‌زند و نامه‌ای به پریکلس تقدیم می‌کند؛ پریکلس آن را به سیمونیدس نشان می‌دهد؛ نجبا همه جلو او زانو می‌زنند؛ تانیسا که باردار است با پرستارش لوخوریدا وارد می‌شوند؛ پادشاه نامه را به او نشان می‌دهد و او خوشحال می‌شود. او و پریکلس با اجازه پدر خارج می‌شوند.]

افراد بی‌شماری، پس از طی مسافتات طولانی، با دقت بسیار، تاحدی که اسب و کشتی و هزینه هنگفت قادر به مساعدت است، از صور به جستجوی پریکلس در چهار گوشه دنیا پرداخته‌اند تا این که پس از فحوص زیاد و کسب گزارشهای قابل اعتماد نامه‌هایی به دربار سیمونیدس شاه آورده‌اند که مفاد آن این است: پس از مرگ آنتیوخوس و دخترش، مردم صور می‌خواستند تاج آن کشور را بر سر هلیکانوس بگذارند ولی او امتناع کرد و این طغیان را به سرعت سرکوب کرد و به آنها گفت که اگر شاهزاده پریکلس به فاصله یک سال باز نگشت ناچار به امر آنها تن خواهد داد و تاج را به سر خواهد گذاشت. این خبر وقتی به پتاپولیس رسید همه مردم این نواحی را دچار هیجان ساخت و از شدت شادی فریاد برآوردند که جانشین تخت و تاج آنها یک پادشاه زاده است. «چه کسی چنین چیزی را به خواب می‌دید؟ چه کسی چنین تصویری را می‌کرد؟» به طور خلاصه، او باید به صور برود و وقتی حال ملکه باردارش تقاضا کند به او پیوندد. بدون ذکر غم و اندوه آنان باید گفت که به اتفاق یکدیگر و پرستارش لوخوریدا سفر دریا را آغاز می‌کنند. امواج پتئون، خدای دریا، کشتی آنها را پس از طی نیمی از مسافت به تلاطم می‌اندازد و سرنوشت دگرگون می‌شود و شمال خاکستری رنگ چنان توانایی می‌فرستد که مانند اردکی که برای نجات خود به زیر آب فرو می‌رود کشتی مصیبت‌زده هم در نشیب و فراز امواج جلو می‌رود. ملکه فریاد می‌زند و از شدت فرس و نزدیک شدن رنج وضع حمل به زمین می‌افتد. آنچه در این توفان سهمگین روی می‌دهد نمایش به شما نشان خواهد داد. من دیگر چیزی نمی‌گویم؛ زیرا نمایش به وضوح بقیه داستان را خود آشکار می‌کند. آنچه را گفته‌ام در ذهن خود نگاهدارید. در این صحنه پریکلس در گوشه کشتی تلاطم ظاهر می‌شود و سخن می‌گوید.

صحنه اول

[پریکلس در عرشه کشتی ظاهر می‌شود.]

پریکلس ای خدای این دریای بی‌کران، این امواج را که بهشت و دوزخ را با هم فرا گرفته تویخ کن. تو بر باده‌ها فرمانروایی می‌کنی؛ آنها را در بند گذار و پس از احضارشان از اعماق اقیانوس، رعد هول‌انگیز و کرکننده خود را امر به سکوت بده و برق چابک سیر سوزانت را خاموش کن. ای لوخوریدا، چه شده؟ ملکه من در چه حال است؟ ای نوفانی زهرآگین، قصد داری آنچه درون تو است بیرون بریزی؟ صغیر ملاح در گوش مرگ مانند نجواست. می‌شنوی لوخوریدا؟ آه لوکینا! ای حامی زنان، ای قابله آسمانی، که نسبت به کسانی که شب به درگاه تو می‌نالند مهربانی! خود را به عرشه کشتی غلطان ما برسان و رنج ملکه مرا به سرعت پایان بخش. خوب، لوخوریدا، چه خبر؟

[لوخوریدا ما نوزاد وارد می شود.]

لوخوریدا این موجودی است که طاقت چنین نطفه‌ای را ندارد. اگر قدرت تشخیص داشت مانند من از ترس می‌مرد. این جگر گوشه را که از ملکه متوفای تو باقی مانده در بازوان بگیر.

پریکس چه گفתי لوخوریدا؟ چه گفתי؟

لوخوریدا آرام باش، آقای عزیز. توفان را یاری مکن. آنچه از ملکه تو زنده باقی مانده همین دختر کوچک است. به خاطر این کودک مردانه عمل کن و به خود تسلی ده.

پریکس ای خدایان، چرا ما را وادار می‌کنید هدایای زیبای شما را دوست بداریم و سپس آنها را بی‌درنگ از دست ما می‌ربایید... ما مخلوقی که در این پایین هستیم هرگز هدیه‌ای را که به شما تقدیم داشته‌ایم باز نمی‌گیریم و با شما شرافتمندانه رفتار می‌کنیم.

لوخوریدا حتی به خاطر این چیزی که به تو سپرده شده باید پردباری کنی؛ آقای عزیز.

پریکس [رد به نوزاد] امیدوارم زندگی تو توأم با آرامش باشد. هیچ کودکی تولدی این قدر پرغوغا نصیب نشده. امیدوارم در آسایش به سربری؛ چون خشن‌ترین استقبالی که در این دنیا امکان دارد از تو که فرزند یک شاهزادمای به عمل آمده است. امیدوارم آنچه سرنوشت تو بعد از این است با سعادت قرین باشد؛ زیرا هنگام تولدت آب و آتش و هوا و زمین و آسمان همه آنچه در قدرت خود داشتند برای خروج تو از رحم مادر آزار به کار بردند. هر چه هم خوشبختی نصیب شود لطمه‌ای که در این لحظه به تو خورده بیش از آن است که... بیش از آن است که قدرت تحملش را داشته باشی. ای خدایان، دیگر نظر لطف و مرحمت خود را از او دریغ مدارید.

[دو ملاح وارد می‌شوند.]

ملاح اول خداوند پشتیبان‌تان باشد. آقا، شهادت شما تا چه حد است؟

پریکس به حد کافی است. من دیگر از توفان نمی‌ترسم؛ زیرا آنچه می‌توانست نسبت به من تعدی کرد؛ ولی به خاطر محبتی که به این کودک بیچاره و این نوزاد دریانورد دارم کاش هوا آرام‌تر می‌شد.

ملاح اول آهای، طایبهای بادبان را سست تر کنید. چرا سستی می‌کنی؟ آن قدر به وزیدن ادامه ده تا بترکی.

ملاح دوم ولی جای گرداندن کشتی آن قدر کم است و طغیان دریا و امواج آن قدر شدید است که جرئت نمی‌کنم.

ملاح اول قربان، باید نعش ملکه را به دریا انداخت. دریا متلاطم است و یاد به شدت می‌وزد و تا وقتی که کشتی این جسد را از خود دور نکند آرام نمی‌گیرد.

پریکس خرافات می‌گویی!

ملاح اول ببخشید، قربان، ولی تجربه ما در دریا آن را ثابت کرده و کاملاً به آن معتقدیم. پس باید او را به دریا انداخت.

پریکس هر طور صلاح می‌دانید بکنید. ملکه بیچاره من باید به دریا انداخته شود.

لوخوریدا نعش او این‌جا است.^۱

پریکس عزیزم، بستر وحشتناکی نصیب شد! نه تور و آتش و نه عناصر زامهران، هیچ کدام تو را از یاد نخواهند برد. من فرصتی ندارم که با تشریفات مذهبی به خاکت سپارم، بلکه باید بدون تأیوت هم‌اکنون به دریا و میان امواج اندازم. به جای این که بر استخوانهای کتبی‌ای و مشعلی که هرگز خاموش نشود گذارم، نهنگ حریص و امواج خروشان در آغوش خواهند گرفت و با صدفهای عادی هم‌جوار خواهی شد. آه، لوخوریدا! بگو نستور برایم ادویه و مرکب و کاغذ و جعبه جواهرات را بیاورد و نیکاندر^۲ تأیوت مخمل را حاضر کند. کودک را روی پالش بگذارید. از این‌جا بیرون برو تا من لحظه‌ای با او وداعی روحانی کنم. زود باش، زن.

[لوخوریدا خارج می‌شود.]

ملاح دوم قربان، صدوقی در انبار داریم که آن را درزگیری و قیراندود کرده‌ایم.

پریکس مشکرم ملاح، بگو این ساحل کجا است؟

ملاح دوم نزدیک تارسوس هستیم.

پریکس کشتی را از مسیر صوربگردان و به آن‌سو هدایت کن. چه وقت می‌توانی به آنجا برسی؟

ملاح دوم اگر باد قطع شود نزدیک طلوع آفتاب.

پریکس به طرف تارسوس برو. در آن‌جا نزدیک کلوئون خواهم رفت. چون کودک نمی‌تواند تا رسیدن به تورو[س] دوام آورد او را در آن‌جا خواهم گذاشت تا به دقت پرورش دهند. بروید، ملاحان مهربان، من خود نعش را خواهم آورد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[ایفسوس. اتفاقی در خانه کریمون]

[کریمون با یک خدمتکار و چند تن از کشتی شکستگان وارد می‌شوند.]

کریمون آهای، فیلمون.

[فیلمون وارد می‌شود.]

فیلمون سرورم مرا صدا زدند؟

کریمون برای این مردان بیچاره آتش و غذا فراهم کن. شبی توفانی و آشفته بود.

خدمتکار شبهای بسیاری را دیده‌ام، ولی هرگز چنین شبی را نگذرانده بودم.

کریمون اربابت پیش از بازگشت تو خواهد مرد و چیزی در طبیعت وجود ندارد که به وسیله آن بتوان او را شفا داد. این را به داروگر بده و پیرس تأثیرش چیست.

۱۶۲۲ پریکلس

[دو نجیب زاده وارد می شوند.]

نجیب زاده اول صبح به خیر.

نجیب زاده دوم روز عالیجناب به خیر.

کریمون آقایان، چرا صبح به این زودی برخاسته اید.

نجیب زاده اول قربان، منزلی بی پناه ما که در ساحلی دریا قرار دارد مانند زمین می لرزید و شالوده و ستونها همه به نظر می آمد که از هم می شکافتند و واژگون می شوند. وحشت باعث شد که خانه را ترک کنم.

نجیب زاده دوم من هم به همین جهت صبح زود مزاحم شما شدم، و دلیل آن رسیدگی به کارها نبود.

کریمون حق با شما است.

نجیب زاده اول ولی در شگفتی که چطور عالیجناب در این ساعت صبح، که هنگام خواب نوشین است، برخاسته و ملبس به جامه فاخر شده اید. باعث تعجب است که گرچه اجباری برای تماس با درد و ناراحتی در بین نباشد انسان خود را به آن نزدیک کند.

کریمون به عقیده من پزشکی کار نیک و هنر مفیدی است که از ثروت و مکتب عالی تر است و انسان را به مقام خدایی می رساند و جاودان می سازد. همه می دانند که من همیشه علاقه به علم طب داشته ام و با مطالعه آثار پزشکان بزرگ و کشف رموز این هنر خود را عملاً با آن آشنا ساختم و به خواص بی نظیری که در گیاهان و فلزات و سنگها وجود دارد پی برده ام و می توانم از آشفته گیاهی که طبیعت به وجود می آورد و از طرق شفا دادن آن سخن گویم. همه اینها، بیش از آنچه که کسب افتخارات و تزلزل پذیر به تشنگانی مقام لذت می دهد یا محتویات کیسه های ابریشمین که وسیله دلخوشی ابلهان و عفریت مرگ است و زیرستان را شاد می کند به من لذت واقعی می بخشد.

نجیب زاده دوم عالیجناب الطاف خود را در قلمرو افسوس از هر جهت نشان داده اید و صدها تن خود را مرهون محبت شما می دانند، زیرا به دست شما نجات یافته اند، و نه تنها دانش شما را رنجی که تحمل کرده اید، بلکه کیسه فتوت تان، که همیشه گشوده بوده، چنان شهرت پایداری برای شما کسب کرده است که هرگز نظیر...

[دو یاسه نور با صندوقی وارد می شوند.]

خدمتکار آن را بلند کنید.

کریمون این چیست؟

خدمتکار قربان، دریا این صندوق را به ساحلی ما انداخته و لابد متعلق به کشتی شکسته ای است.

کریمون آن را زمین بگذارید تا ببینم چیست.

نجیب زاده دوم قربان، شبیه تابوت است.

پرده سوم ۱۶۲۳

کریمون هر چه باشد بسیار سنگین است. آن را بی درنگ باز کن. اگر بطن دریا لبریز از زر باشد طبیعت هدیه خوبی داده و دریا را وادار کرده آن را به سوی ما پرتاب کند.

نجیب زاده دوم همین طور است، قربان.

کریمون عجب محکم درگیری و قیروندود شده. آیا دریا آن را به ساحل آورد؟

خدمتکار قربان، هرگز موجی به این عظمت که آن را به ساحل انداخت ندیده ام.

کریمون آن را با ملایمت باز کن. به نظرم بوی دلنشینی از آن متصاعد می شود.

نجیب زاده دوم بله. بوی مطبوعی است.

کریمون رایحه ای به این خوبی به مشامم نرسیده. خوب، سر آن را باز کن. ای خدایان قادر، این چیست؟ جسد است؟

نجیب زاده دوم بسیار عجیب است.

کریمون در کفنی از پارچه گرانها پیچیده و عطراگین شده و پسته هایی از ادویه در کنارش نهاده اند و پیامی هم با او است. ای آپولو، خدای دانش، مرا در خواندن آن یاری کن. [از روی توماری می خواند:]

این نکته را به عنوان تذکر ذکر می کنم تا اگر این تابوت به خشکی بیفتد بداند که من پریکلس شاه بودم که این ملکه را از دست دادم، که ارزش او بیش از آنچه در دنیا وجود دارد بود. از کسی که پندایش می کند تقاضا دارم به خاکش بسپارد؛ زیرا او دختر یک پادشاه بود. اضافه بر گنجینه ای که به عنوان دستمزد با نیش همراه است امیدوارم خدایان جوان این احسان را بکنند.

ای پریکلس، اگر زنده باشی قلبی داری که از شدت محنت متلاشی شده است. آیا این واقعه دیشب روی داد؟

نجیب زاده دوم محتمل است، قربان.

کریمون حتماً همین طور است؛ چون می بینی که چقدر چهره اش تازگی دارد. کسانی که او را به دریا انداخته اند بیش از حد خشن بوده اند. آتشی به پا کنید و تمام جعبه هایم را از اتاقم بیاورید. مرگ قادر است که گاه ساعتها جای حیات را غصب کند، و شعله زندگی بار دیگر روح منکوب و فشرده را روشن سازد. من شنیده ام که یک مصری نه ساعت از مرگش گذشته بود ولی در نتیجه مداوای ماهرانه زندگی را از سر گرفت.

[خدمتکار با جعبه ها و دستمال و آتش وارد می شود.]

بسیار خوب، بسیار خوب، آتش و پارچه حاضر شد. تمنا دارم شروع به نواختن مهیج ترین و غم انگیز ترین آهنگی کنید که می دانید. ویولن را به صدا در آورید. ای کودکان! چقدر کند حرکت می کنی! زود باش آهنگ را بنواز. تمنا دارم کنار بروید تا مجال نفس داشته باشد. آقایان، این ملکه زنده خواهد ماند؛ زیرا طبیعت نفس گرم را به او بازگردانده است. بیش از پنج ساعت از مدفون شدنش نگذشته. ببینید چطور دوباره آثار حیات هویدا و شکفته می شود.

نجیب‌زاده اول خدایان به دست شما بر شگفتی ما افزوده‌اند و شهرت‌تان را بیش از پیش پایدار ساخته‌اند.

کریمون زنده است! پلکهایش را تماشا کنید! مانند صندوقچه‌ای که محتوی جواهر است، جواهری که پریکلس از کف داد، کم‌کم گوشه‌های طلایی درخشانش باز می‌شود و الماس بی‌نظیر پرتلاؤ آن هویدا می‌گردد و جهان را بارها غنی‌تر می‌سازد. تجدید حیات کن‌ای موجود زیبای بی‌نظیر، و با داستان غم‌زده‌ات اشک ما را سرازیر کن.

[تایسا نکان می‌خورد.]

تایسا آه، دیانای عزیز! من کجایم؟ سرورم کجا است؟ این‌جا کجای جهان است؟

نجیب‌زاده دوم آیا عجیب نیست؟

نجیب‌زاده اول بسیار عجیب است!

کریمون دوستان مهربان، آرام باشید و به من کمک کنید تا او را به اتاقی مجاور ببریم. لباس بیاورید. ما باید از او به دقت پرستاری کنیم؛ اگر به حال سابق برگردد وضعیتش وخیم خواهد شد. بیاید برویم. امیدواریم اسکولاپیوس^۱، راهنمای ما باشد.

[ملکه را حمل می‌کنند و خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[تارموس، اتاقی در خانه کلئون]

[پریکلس، کلئون، دیونوزا، لوخوریدا، مارینا را روی دست گرفته، وارد می‌شوند.]

پریکلس کلئون بزرگوار، من باید عزیمت کنم. موعد یکساله تمام شده و صور دچار کشمکشهای داخلی شده است. شما و همسران امتنان قلبی مرا بپذیرید؛ امیدوارم خدایان زحمات‌تان را جبران کنند.

کلئون اگر چه سرنوشت به شدت به شما آسیب رسانده ولی نسبت به ما بسیار رثوف بوده است. **دیونوزا** آه و افسوس! کاش سرنوشت سختگیر آن‌قدر مدارا داشت که ملکه نازنین شما را به این‌جا آورده بود تا چشمان مرا مملو از نور شادی کند.

پریکلس ما چاره‌ای جز پیروی از قدرتهایی که بر ما فرمانروایی می‌کنند نداریم؛ اگر مانند دریایی که مقبره او است خشمگین می‌شدم و فریاد می‌کردم نتیجه‌اش همان بود که اکنون هست. من کودک معصوم مارینا را که در دریا به دنیا آمد و به همین جهت آن نام را بر او نهادم به دامن رافت و احسان شما می‌سپارم و تمنا دارم آن‌طوری که شایسته یک شاهزاده خانم است پرورشش دهید تا تربیتش متناسب با اصل و نسبش گردد.

کلئون سرورم، دغدغه به خود راه مدهید، زیرا شما همان بزرگواری هستید که با گندم خود کشور مرا نجات دادید. به همین دلیل دعای مردم که همیشه متوجه شما است شامل کودک شما هم خواهد شد، و اگر در این مورد غفلت مرا به سوی پلیدی بکشاند ملتی که به دست شما نجات یافته وادار به انجام وظیفه‌ام خواهد کرد؛ ولی اگر باز طبیعت من محتاج انگیزه‌ای باشد امیدوارم انتقام خدایان بر من و آخرین نسل من نازل شود.

پریکلس [به همسر کلئون] خانم، من به شما و شرافت و نیکی شما اعتقاد دارم و بدون عهد و پیمان آن را باور می‌کنم. به دیانا [الهه عفت] سوگند یاد می‌کنم که تا وقتی که او ازدواج نکرده من هر چه اشتیاق داشته باشم باز برای این وارث خود خواهری نخواهم آورد. بنابراین با شما وداع می‌کنم ای بانوی عزیز؛ امیدوارم با توجه خود در پرورش کودک من مرا وارسته سازید.

دیونوزا خودم هم فرزندی دارم سرورم، که در نظرم عزیزتر از فرزند شما نخواهد بود.

پریکلس خانم، بسیار سپاسگزارم و به شما ادعیه فراوان می‌فرستم.

کلئون ما شما را تا ساحل مشایعت خواهیم کرد و سپس شما را به نیثون که صورت خود را با نقاب دریا پوشانده، و به دست بادهای مساعد آسمان خواهیم سپرد.

پریکلس من از این پیشنهاد استقبال می‌کنم. بفرمایید بانوی عزیز، لوخوریدا، اشک مریز؛ بلکه از خانم کوچک خود توجه کن؛ زیرا تربیت او از این به بعد به دست تو است. بفرمایید، سرورم. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[ایفسوس، اتاقی در خانه کریمون]

[کریمون و تایسا وارد می‌شوند.]

کریمون خانم، این نامه و تعدادی جواهر در صندوقچه شما بود، که به شما می‌سپارم. این خط را می‌شناسید؟

تایسا خط همسر من است که به خاطر من می‌آید یا او سفر دریا را هنگام وضع حمل آغاز کردم؛ ولی به خدایان مقدس درست نمی‌دانم که آیا کودک به دنیا آمد یا نه. ولی چون شوهر خود پریکلس را دیگر نخواهم دید جامه راهبانی به تن خواهم کرد و هرگز با لذت و شادی سر و کار نخواهم داشت.

کریمون خانم، اگر همان‌طور که می‌گویید قصدتان این است، منعید دیانا از این‌جا دور نیست؛ می‌توانید تا پایان موعد خود در آن‌جا اقامت کنید. اگر مایل باشید برادرزاده من در آن‌جا با شما همدم خواهد شد.

تایسا پاداش من تنها امتنان است. اگر چه این هدیه ناقابل است، ولی با حسن نیت فراوان همراه است. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

[گاور وارد می‌شود.]

اکنون تصور کنید که پریکلس به صور وارد شده و مورد استقبال قرار گرفته و طبق دلمخواه در جای خود مستقر شده است. و ملکه تیردبخت او را در افسوس گذاشتیم که در معبد دیانا راهبه شد. اکنون فکر خود را به سوی ماریا برگردانید که چندین سال گذشته و در تارسوس بزرگ شده و در موسیقی و همه دانشها به دست کلئون پرورش یافته و کمال و هنر او موجب شگفتی همگان گشته ولی افسوس! عفریت رشک، که قادر نیست تمجید و تحسین مردم را نسبت به کسی که شایسته است تحمل کند، کوشش می‌کند با خنجر خیانت رشته زندگی ماریا را پاره کند. کلئون دختری مانند ماریا دارد که به مرحله بلوغ رسیده و برای زناشویی آماده شده. نام این دختر فیلون است و در داستان ما گفته می‌شود که همیشه با ماریا همدم است، خواه در ساعاتی که با انگشتان بلند و باریک چون شیر سفیدش به بافتن ابریشم مشغول است، خواه لحظاتی که سوزن به حریر نو کرده و گلدوزی زیبایی به وجود می‌آورد، یا دقایقی که با آهنگ عود به نغمه‌سرایی می‌پردازد و هزارستان را میبوه می‌سازد، تا آن‌جا که شکوه خود را به صورت ناله بیان می‌کند، یا موقعی که با قلم شیوایش ترانه‌هایی در مدح الهه دیانا می‌سراید؛ در تمام این هنرها فیلون با ماریا در چیره‌دستی رقابت می‌کند. ولی همان‌طور که کبوتر سفید معبد ونوس به آسانی می‌تواند با کلاغ از لحاظ سفیدی پر رقابت ورزد، ماریا طوری جلب تحسین همگان را می‌کند که گویی تحسین را به او بخشیده‌اند، بلکه مدیونش بوده‌اند. این اوضاع طوری محاسن فیلون را در تاریکی می‌گذارد که همسر کلئون با حسادت و افری خود را آماده کشتن ماریا می‌کند تا بدین وسیله دخترش بی‌رقب بماند. مرگ لوغوریدا، پرستار ماریا، به اجرای این منظور شوم کمک می‌کند و دیونوزای ملعون آلت خطرناک خشمش را به دست می‌گیرد و برای فرود آوردن ضربه آماده می‌شود. به این توطئه، وقایعی را که صورت خواهد گرفت به شما معرفی کردم و دور زمان را به سرعت بر پاهای لنگ شعر خود جلو بردم ولی بدون توجه شما هرگز نمی‌توانستم نشان دهم که دیونوزا و لئونین دست به جنایت زده‌اند.

[خارج می‌شود.]

صحنه اول

[تارسوس. ساحل دریا]

[دیونوزا و لئونین وارد می‌شوند.]

دیونوزا سوگندت را به یاد آر. تو قسم خورده‌ای که این کار را نکنی. این ضربه‌ای است که هرگز کسی از آن باخبر نخواهد شد. نمی‌توانی در دنیا راهی سریع‌تر از این پیدا کنی که به تو این قدر بهره برساند. مگذار و جدان، که جز سردی ندارد، احساسات رقیق را برانگیزد یا حس ترحم که حتی زنان آن را دور افکنده‌اند نرمت سازد، بلکه در مقابل هدف خود چون یک سرباز باش.

لئونین این کار را می‌کنم، ولی او موجود نیکی است.

دیونوزا به همین جهت شایسته‌تر است که نزد خدایان برود. اکنون او می‌آید. برای مرگ پرستار خود گریان است. تو در کار خود مصمم باش.

لئونین مصمم هستم.

[ماریا با زنبیلی پوز گل وارد می‌شود.]

ماریا من از تلوس^۱ خدای زمین، گیاه می‌دزدم تا آرامگاه تو را با گل‌های زرد و آبی و بنفشه و همیشه بهار، مانند فرش زیبا، تا وقتی که روزهای تابستان ادامه دارد بیاریم. رای بر من، دختر تیره‌بخت، که در توفان به دنیا آمدم و مادرم بدرود گفت! این دنیا در نظرم توفانی دائمی است که به سرعت از دوستان دورم می‌کند.

دیونوزا چطور شده، ماریا، که تو در تنهایی به سر می‌بری؟ چرا دخترم با تو نیست؟ خون خود را با غمه نابود مکن! مگر من بجای پرستارت را نمی‌گیرم؟ خدایا، چقدر چهره تو از فرط اندوه بی‌نتیجه تغییر یافته است؟ بیا گل‌هایت را، پیش از آن که ضایع شود، به من بده و با لئونین قدم بزن. هوا در آن نقطه تازه و روح‌افزا است و به انسان اشتها می‌بخشد. لئونین، بیا، بازویش را بگیر و با او قدم بزن.

ماریا نه، تمنا می‌کنم اصرار نکنید. من مایل نیستم شما را از خدمتکارتان جدا کنم.

دیونوزا چه سخنانی! من اعلیحضرت پدرت و خودت را مانند یک هموطن دوست دارم و هر روز که می‌گذرد انتظار بازگشت او را می‌کشم. وقتی بازگردد و ببیند که موجودی که بنا بر اشتهار دختری نمونه و سرمشق بوده این‌طور پژمرده شده از سفر طولانی خود پشیمان خواهد شد و من و عمو سر ما سرزنش خواهد کرد که برای آسایش تو دقتی مبذول نداشته‌ایم. تمنا دارم بروی و گردش کنی و بار دیگر شاد و خندان شوی و آن چهره زیبا را که دل از کف پیر و جوان می‌رباید حفظ کنی. درباره من نگران مباش. من تنها به منزل باز می‌گردم.

ماریا بسیار خوب، می‌روم؛ ولی تمایلی به آن ندارم.

دیونوزا چه می‌گویی! مطمئنم برای تو خوب است. لئونین، اقلانیم ساعت گردش کن و آنچه را که گفتم به خاطر بسپار.

لئونین مطمئن باشید، خانم.

دیونوزا ای دختر نازنین، من تو را برای مدت کوتاهی ترک می‌کنم. آهسته قدم بزن و خونت را به جوش میار. من باید از تو مواظبت کنم. [دیونوزا خارج می‌شود.]

ماریا سپاسگزارم، خانم مهربان. آیا این باد غرب است که می‌وزد؟

لئونین از جنوب غربی است.

مارینا وقتی به دنیا آمدم باد شمال می وزید.

لئونین این طور بود؟

مارینا پرستارم می گفت که پدرم اصلاً ترس نداشت؛ بلکه با فریاد خود ملاحان را تشویق می کرد و دستش را با کشیدن طنابها می ساید و بازوان را به دکل می گرفت و تحمل امواجی را می کرد که می خواست عرشه را متلاشی کند.

لئونین چه وقت این قضایا صورت گرفت؟

مارینا وقتی که من متولد شدم. هرگز توفانی به آن شدت دیده نشده بود. باد هر ملاحی را که از پله های طنابی یادبان بالا می رفت به دریا می انداخت. یکی می گفت: آهای! از ما جدا می شوی؟ و هر کدام با تقلا خود را از این گوشه به آن گوشه کشتی می رساند. سردهسته ملاحان سوت می زد و فرمانده فریاد می کشید و پر آشفته گی همه بارها می افزود.

لئونین زود باش و دعای خود را بخوان.

مارینا منظور چیست؟

لئونین اگر نقطه ای را برای دعا خواندن می خواهی اجازه می دهم که دعا کنی؛ ولی آن را طولانی مکن؛ چون خدایان در شنیدن سریع اند و من سوگند خورده ام که با عجله کار خود را انجام دهم.

مارینا برای چه می خواهی مرا بکشی؟

لئونین برای جلب رضایت خاتم خودم.

مارینا چرا می خواهی مرا بکشد؟ به خدایان سوگند تا آن جا که باد دارم هرگز در زندگی آزاری به او نرسانده ام و سخن زشتی بر زبان نرانده ام و هیچ بدی در حق کسی روا نداشته ام! خدایا! یاور کن هرگز حتی موشی را نکشته ام و به کسی آسیب نرسانده ام. اگر بر خلاف میلم حشره ای را لگدمال کرده ام به خاطرش اشک ریخته ام! اکنون چه خطایی مرتکب شده ام که او از مرگ من بتواند بهره ای ببرد یا زندگی من برایش خطری در بر داشته باشد؟

لئونین مأموریت من این نیست که درباره وظیفه ام به بحث پردازم، بلکه باید آن را اجرا کنم.

مارینا امیدوارم برای تمام ثروت دنیا چنین نکنی. تو چهره نیکی داری؛ قیافه ات حاکی از قلبی رئوف است. چندی پیش تو را دیدم که هنگام میانجیگری بین دو دعوا طلب آسیب دیدی و همین نکته گواه بر طبیعت مهربان تو است. اکنون هم مهربان باش. خانم تو مرگ مرا آرزو می کند. اکنون بین ما میانجیگری کن و مرا که ضعیف ترم نجات بده.

لئونین من سوگند خورده ام و باید تو را بکشم.

[راهزنان دریایی وارد می شوند.]

راهزن اول دست نگاه دار ای پست فطرت.

[لئونین فرار می کند.]

راهزن دوم غنیمی به چنگ ما افتاد.

راهزن سوم فقط نیمی باقی ماند. بیایید او را به عرشه کشتی ببریم. [با مارینا خارج می شوند.]

[لئونین باز می گردد.]

لئونین این دزدان شاید در خدمت والدیس^۱، راهزن معروف اند و مارینا را اسیر کردند. بگذار برود. امید بازگشت نخواهد داشت. و من سوگند خواهم خورد که او را کشته ام و به دریا انداخته ام؛ ولی باید بینم چه می شود. شاید آنها بخواهند به وسیله او به هدف خود برسند و او را به عرشه نبرند. اگر پس از تجاوز آنها این جا بماند باید او را کشت. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[میتون، اتفاقی در دوسی خانه]

پاننداز بولت!

بولت بله آقا؟

پاننداز برو در بازار به دقت بگرد. شهر میتون پر از کسانی است که به منظور خوشگذرانی در این جا مبالغ هنگفتی پول خرج می کنند.

دلاله ما هرگز این قدر کمبود زن نداشته ایم. فقط سه نفر بیچاره داریم که هر چه از دستشان بر می آید می کنند! و به علت کار پی در پی به کلی پژمرده و فرسوده شده اند.

پاننداز پس لازم است که به هدف خوشگذرانی خود برسیم. در هر شغلی اگر وجدان به کار نیفتد نمی توان به کار رونقی داد.

دلاله حرف تو درست است، رونق کار ما در این نیست که کودکان نامشروع را پرورش دهیم. تا به حال یازده نفر را پرورش داده ایم.

بولت بله، تا یازده سالگی، و بعد دوباره از سر گرفته ایم. آیا برویم و در بازار جستجو کنیم؟

دلاله پس می خواهی چه کنی؟ آنچه فعلاً داریم با باد تندی متلاشی می شود؛ زیرا به طرز تأسف آوری پوسیده شده.

پاننداز درست می گویی. حقیقت این است که دو تا از آنها دچار بیماری شده اند. آن یکی هم که اهل ترانسیلوانیا بود و با آن مرد بدبخت همخوابه می شد مرده است.

بولت بله، آن مرد را به زودی به قعر نیستی کشاند و خوراک کرمها ساخت. من برای جستجو به بازار می روم. [خارج می شود.]

پاننداز اگر می توانستیم سه یا چهار هزار سکه طلا به دست آوریم کافی بود که این کار را ترک کنیم و زندگی بی سر و صدایی داشته باشیم.

دلاله بگو بینم چرا آن را ترک کنیم؟ آیا خجلی دارد که هنگام پیری پول به دست آوریم؟

پانداز رونق کار ما به احترام ما نخواهد افزود. این شغل به خطرش نمی‌ارزد. پس اگر در دوره جوانی بتوانیم دارایی کافی به چنگ آوریم عیبی ندارد که در خانه خود را ببندیم. به علاوه، غضب خدایان نسبت به این حرفه دلیل محکمی است که آن را ترک کنیم.

دلاله کسان دیگری هم هستند که مثل ما مرتکب خطا می‌شوند.

پانداز بله، مثل ما و بهتر از ما؛ ولی خطای ما بدتر از همه است. این کار را نمی‌توان حرفه خواند. این شغل نیست. بولت باز گشته است.

[بولت با راهزان و مارینا وارد می‌شود.]

بولت بفرمایید آقایان. شما می‌گویید او باکره است؟

ملاح شک نداریم، آقا.

بولت اریاب، من برای خریدن این نفر که می‌بینی وارد معامله شده‌ام؛ اگر از او خوششان می‌آید که بسیار خوب، و گرنه بیعانه را از کف خواهم داد.

دلاله بولت، آیا او صفاتی دارد؟

بولت صورت خوبی دارد، قشنگ صحبت می‌کند، و لباسهای عالی پوشیده است؛ دیگر احتیاج به صفات نیست؛ باعث مردود شدنش می‌شود.

دلاله بولت، قیمتش چقدر است؟

بولت نتوانستم از هزار سکه یک پیشیز بکاهم.

پانداز آقایان، به دنبال من بیایید تا پول را به شما بدهم. همسرم، او را به خانه ببر و یادش بده چه باید بکند تا در پذیرایی از مهمان خام نباشد. [پانداز و راهزان خارج می‌شوند.]

دلاله بولت، به مشخصات او، مانند رنگ و صورت و سن و قدش توجه کن و با ذکر باکره بودن او در خیابان جارزن. هر کس که بیشتر پول بدهد می‌تواند اول از او بهره‌بر. این حالت دوشیزگی کم ارزش نیست، به شرطی که مردها همانهایی باشند که بوده‌اند. همان طور که گفتم بکن.

بولت اطاعت می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

مارینا افسوس! لئونین سستی کرد! باید به جای صحبت به من ضربت می‌زد؛ و گرنه این راهزان، که آن قدر هم وحشی نیستند، مرا به عرشه نمی‌انداختند به بهانه این که مادرم را پیدا کنند.

دلاله دختر زیبا، چرا شکوه می‌کنی؟

مارینا برای این که زیبا هستم.

دلاله چه می‌گویی! خدایان به تو نعمتی بخشیده‌اند.

مارینا من آنها را ملامت نمی‌کنم.

دلاله در دست من احتمال دارد تو زندگی خوشی داشته باشی.

مارینا ولی تقصیر خودم بود که از دست کسی که باید مرا می‌کشت گریختم.

دلاله بله، و زندگی تو با لذت توأم خواهد بود.

مارینا نه.

دلاله چرا، همین طور خواهد بود. تو مزه آقایان مختلف را خواهی چشید و در رفاه خواهی بود و فرق بین چهره‌های گوناگون را خواهی دید. چرا خود را گرفته‌ای؟

مارینا تو یک زنی؟

دلاله اگر زن نیاشم چه می‌خواهی باشم؟

مارینا یک زن درستکار، نه تنها یک زن.

دلاله عجب کلمات کودکانه‌ای! من ناچارم درباره تو اقدام جدی کنم. تو یک دختر ابله جوانی؛ و باید هر طور که من می‌خواهم بشوی.

مارینا خدایان مرا محافظت کنند.

دلاله اگر نظر خدایان این باشد که تو را به وسیله مردان محافظت کنند در این صورت مردان باید تو را تسلی و پرورش دهند و براتگیزند. بولت برگشته است.

[بولت وارد می‌شود.]

خوب، آقا، در بازار جار زدی؟

بولت به اندازه موهایی سرش برای او جار زدم و با صدایم تصویرش را مجسم کردم.

دلاله تمنا دارم بگویی که به نظرت تمایل مردم، به خصوص جوانان، نسبت به این موضوع چگونه بود؟

بولت همان طور که ممکن بود به وصیت پدر خود گوش دهند، به صحبت‌های من گوش دادند. یک اسپانیولی آن قدر سر شوق آمد که گویی که یا تصویر او همخوانه شده بود.

دلاله فردا او را در این جا با بهترین یقه آهارش خواهیم دید.

بولت حتی همین امشب. ولی خانم، شوالیه فرانسوی را که زانوهای خم شده دارد می‌شناسی؟

دلاله کی؟ میسورولس^۱ را می‌گویی؟

بولت بله، خود او. پس از شنیدن این خبر از قرط شادی به رقص درآمد ولی ناله‌ای کرد و قسم خورد فردا به سراغش بیاید.

دلاله او بود که بیماری را به این جا آورد؛ ولی جبران می‌کند؛ چون در زیر سایه ما می‌ایستد و پولهایش را در آفتاب^۲ می‌پراکند.

بولت اگر ما از هر ملتی یک مسافر داشتیم با این علامت آنها را منزل می‌دادیم.

دلاله لطفاً لحظه‌ای این جا بیا. طالع به توری آورده. حرف مرا گوش بده. تو باید آنچه را که با میل انجام می‌دهی وانمود کنی که از آن ترسانی و در مواردی که بهره می‌بری به نظر آیی که از

استفاده بیزاری. باید از این طرز زندگی اشک بریزی تا ترحم دستانانت را برانگیزی؛ تا عقیده خوبی نسبت به تو پیدا کنند. این عقیده به نفع تو است.

مارینا نمی فهمم چه می گویی.

بولت خانم، او را به خانه ببرید. این سرخ شدنها را باید با تمرین از بین برد.

دلاله تو حقیقتاً درست می گویی. باید چنین کرد. هر عروسی، با شومساری به حجله می رود؛ در صورتی که آن کار مشروع است.

بولت برخی این طورند و بعضی نه. ولی خانم، سهم من در معامله این گوشت چیست؟

دلاله قطعه ای از آن هم در موقع سرخ شدن نصیب تو خواهد شد.

بولت امیدوارم این طور باشد.

دلاله چه کسی دنگر می شود؟ بیا، دختر جوان، من طرز لباس پوشیدن تو را دوست دارم.

بولت بله، درست است. لزومی ندارد فعلاً آن را عوض کنید.

دلاله بولت، این پول را در شهر خرج کن و خبر این تازه وارد را به مردم بده. جلب مشتری برای تویی فایده نخواهد بود. وقتی طبیعت این موجود را درست کرد منظورش بهره رساندن به تو بود؛ پس به مردم بگو چه نمونه خوبی است. در نتیجه می توانی محصول گفته ات را بدروی.

بولت مطمئن باشید، خانم، که رعد به آن درجه مارماهی را در بستر خود برنخواهد انگیزخت که من با سختم درباره زیبایی او شهوت پرستان را دچار هیجان خواهم ساخت و امشب حتماً جمعی را با خود به این جا خواهم آورد.

دلاله بیا برویم. به دنبال من.

مارینا در آتش سوزان، برای خنجرهای برنده، یا میان آبهای عمیق، من غتم را حفظ خواهم کرد. ای دیانا، مرا در منظور خود یاری کن.

دلاله ما چه کاری با دیانا داریم؟ حاضری با ما بیایی؟

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[تارموس. اتفاقی در خانه کلئون]

[کلئون و دیونوزا وارد می شوند.]

دیونوزا چرا حماقت می کنی؟ مگر کاری را که شده می توان بازگرداند؟

کلئون دیونوزا، چنین جنایتی را ماه و خورشید هرگز نظاره نکرده اند.

دیونوزا تصور می کنم تو بار دیگر به دنیای کودکی بازگشته ای.

کلئون اگر من فرمانروای این عالم وسیع بودم کاری می کردم که این عمل خشنی شود. ای خانم، احساسات به مراتب کمتر از فضیلت تو است، تو به عنوان یک شاهزاده خانم قادر بودی با هر پادشاهی در دنیا از لحاظ عدالت رقابت کنی. ای رذل! کاش در همان لحظه ای که ذهن لئونین را مسموم کردی خودت هم زهر می نوشیدی! آنگاه که پریکلس شریف فرزندش را بخواهد چه می توانی بگویی؟

دیونوزا خواهم گفت که مرده است. پرستار خدا نیست که بتواند او را زنده نگاه دارد. به او خواهم گفت که هنگام خواب جان سپرد. چه کسی می تواند برخلاف آن سخن گوید؛ مگر این که تو نقش یک روحانی معصوم را بازی کنی و برای این که ستایش کنند فریاد کنی که در نتیجه خیانت به قتل رسیده است.

کلئون پروا چه می گویی! از بین تمام گناهانی که در زیر آسمان وجود دارد این یکی از نظر خدایان بدتر از همه است.

دیونوزا پس تو هم باید در زمره کسانی باشی که تصور می کنند پزندگان کوچک تارموس از این جا پرواز خواهند کرد تا این راز را به پریکلس برسانند! از این فکر ننگ دارم که با وجودی که اصل و نسبت عالی است روحی جبون داری.

کلئون هر کس که به این عمل رضایت داد، اگر چه مسبب آن نباشد، اصل و نسب شریفی ندارد. **دیونوزا** این طور باشد! ولی هیچ کس جز تو نمی داند که چطور او مرد یا لئونین چطور ناپدید شد. او فرزند مرا تحقیر می کرد! مانع سعادتش بود! هیچ کس به او نظر نمی افکند! همه به چهره مارینا خیره می شدند؛ در حالی که نسبت به فرزند ما تمسخر روا می داشتند و او را دختر پست و بی ارزشی می شمردند. این موضوع قلبم را می فشرد و اگر چه تو کردارم را به علت این که فرزندت را زیاد دوست نداری مخالف انسانیت می خوانی ولی در نظر من این اقدام از روی محبتی انجام یافته که به خاطر تنها دختر تو بوده است.

کلئون امیدوارم خداوند این عمل را ببخشد.

دیونوزا اما در مورد این که پریکلس چه خواهد گفت به او می گویم که ما در دنبال تابوت او اشک ریختیم و هنوز هم سوگواری می کنیم و مقبره او نزدیک به اتمام است و کتیبه آن با خطوط طلایی درخشان حاکی از تحسین همگان نسبت به او است و وظیفه ما بوده است که به خرج خود آن را تکمیل کنیم.

کلئون تو به موجود خون آشامی می مانی که برای ارتکاب خیانت چهره فرشته آسای خود را وسیله اسارت سایرین در چنگال خود قرار می دهی.

دیونوزا تو به کسی می مانی که از ترس از خدایان پوزش می طلبی که سردی زمستان مگسها را کشته است. ولی می دانم که تو از آنچه من می گویم پیروی خواهی کرد.

[خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[بو مزار مارینا در تائوسوس]

[گاور وارد می‌شود.]

گاور به این ترتیب ما زمان را به سرعت در می‌نورسیم و مسافت دراز را کوتاه می‌کنیم و با صدف از دریاها می‌گذریم و با تصور خود آنچه مایلیم انجام می‌دهیم و از سرحدی به سرحد دیگر و از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر می‌رویم. شما باید ما را غفلت کنید زیرا اگر در قلمروهای گوناگون که صحنه داستان ما است یک زبان را به کار می‌بندیم مرتکب جثاتی نشده‌ایم. از شما تمنا دارم از من که در این فواصل ظاهر می‌شوم تا مواصل داستان را برای شما نقل کنم این وقایع را بشنوید. پریکلس بار دیگر در مقابل دریای سرکش ایستادگی می‌کند و همراه بسیاری از نجبا و شوالیه‌ها به سراغ دختر خود می‌رود، که ماه شادمانیش در زندگی است. در حالی که باید بدانید هلیکانوس سالخورده به دنبال او عزیمت کرده و اسکانس را که هلیکانوس به تدریج به مقام ارجمندش رسانده به جای خود به حکمرانی گمارده است. کشتی‌های مجهز و بادهای مساعد این پادشاه را به تائوسوس آورده‌اند. تصور کنید که به سرعت فکر این مسافت را طی کرده و به ضمیر خود فشار آورید که می‌خواهد چگونه دخترش را به وطن بازگرداند. اکنون موجوداتی را که چون ذرات و سایه‌هایی از جلوشما می‌گذرند نظاره کنید و بعد من گوش شما را با چشمانتان آشتی خواهم کرد.

[حرکات صامت]

[پریکلس از یک در با همراهان وارد می‌شود؛ کلئون و دیونوزا از طرف دیگر می‌آیند. کلئون مزار مارینا را به پریکلس نشان می‌دهد؛ پریکلس سوگواری می‌کند، جامه‌ای از گونی می‌پوشد و با اندوه فراوان خارج می‌شود. سپس کلئون و دیونوزا خارج می‌شوند.]

بینید چطور تظاهر و دروغ را به خود می‌باوراند و رنج می‌برد! این اندوه عاریتی جای ماتم واقعی گذشته را می‌گیرد و پریکلس که به فکر محنت فرو رفته و آه می‌کشد و مثل باران اشک می‌ریزد از تائوسوس عزیمت می‌کند و بار دیگر سوار کشتی می‌شود و سوگند می‌خورد که هرگز چهره نشوید و موی نرشد. او به جای جامه گونی به تن می‌کند و سفر دریا را در توفان اشکی که از بدن غانی او می‌بارد آغاز می‌کند و پیش می‌رود. اکنون به کنیه‌ای که دیونوزای پلید برای مارینا نوشته توجه کنید: «عزیزترین و زیباترین و بهترین موجود در این جا آرمیده که در بهار زندگی پرموده گشت. او دختر پادشاه صور بود. مرگ او را در چنگال پلید خود گرفت. ناسش مارینا بود. هنگام تولدش تیس^۱ از شدت غرور قطعه‌ای از زمین را بلعید و زمین از نرس سیلاب تولد کودک را به تیس وا گذاشت و او هم سوگند خورد که هرگز از روی رشک سواحل سنگ خارا را مورد تهاجم خود قرار ندهد.»

هیچ تقابلی برای ردالت و پستی مناسب‌تر از نرمی و چابک‌نوی نیست. پس بگذاریم پریکلس باور کند

که دخترش بدروغ گفته و مسیر زندگی را به دست سرنوشت سپارد تا ما هم صحنه خود را بازی کنیم و مصیبت و فلاکت دخترش را نشان دهیم. پس صبور باشید و خود را اکنون در شهر میتولن تصور کنید. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[میتولن. خیابانی نزدیک روسی خانه]

[در نجیب زاده وارد می‌شوند.]

نجیب زاده اول چنین چیزی را تا به حال شنیده بودی؟

نجیب زاده دوم نه، و پس از رفتن این دختر هم هرگز نخواهم شنید.

نجیب زاده اول هیچ وقت به خواب دیدی که در چنین مکانی کسی درباره روحانیت موعظه کند؟

نجیب زاده دوم نه، به هیچ وجه. من دیگر به سراغ روسی خانه نخواهم رفت. بهتر نیست برای شنیدن سرود مذهبی به کلیسا برویم؟

نجیب زاده اول من دیگر هر کاری که با پاکدامنی توأم باشد حاضر نمی‌کنم و برای همیشه از جاده شهوت پرستی خارج شده‌ام.

[خارج می‌شوند.]

صحنه ششم

[حسان جا. اتاقی در روسی خانه]

[پائنداز، دلاله، و بولت وارد می‌شوند.]

پائنداز خوب، حاضر بودم دو برابر پولی که برای خرید او دادم بدهم به شرطی که این دختر هرگز به این جا قدم نمی‌گذاشت.

دلاله ننگ بر او! قادر است حتی پریاپوس^۱ را هم سرد کند. و نسل را به کلی براندازد. ما باید حتماً کاری کنیم که به او تجاوز کند یا از شرش خلاص شویم. به جای این که با لوازم خود از مشتریه‌ها پذیرایی کند و با این کار نسبت به من مهربانی ورزد نکته‌سنجی و دلائل و منطق و دعا و زانو زدنش را تحویل من می‌دهد. تصور می‌کنم می‌تواند ابلیس را در مقابل بوسه‌ای تبدیل به عابد زاهدی کند.

بولت خدایا چاره‌ای جز رفتار ناشایست ندارم و اگر نه همه خوشگذران‌ها را از ما دور می‌کنند! اواز ناسزاگویان را مبدل به کشیش خواهد کرد!

پائنداز امیدوارم طاعون بر او نازل شود.

۱. Priapus، خدای جفت‌گیری.

۱. Thetis، دختر خدای دریا.

دلاله برای خلاص شدن از دست او چاره‌ای جز طاعون نیست. اکنون آقای لوسیماخوس با لباس مبدل می‌آید.

بولت اگر این موجود بد رفتار تسلیم می‌شد می‌توانستیم هم دارا و هم فقیر را به این‌جا بیاوریم. [لوسیماخوس وارد می‌شود.]

لوسیماخوس خوب، از ده دوازده نفر با کره چه خبر؟

دلاله خدایان عالیجناب را وارسته سازند.

بولت از این‌که عالیجناب شاد و سالم هستید خوشحالم.

لوسیماخوس بله، باید خوشحال باشی، چون بهتر است کسانی که شما از قبالشان بهره می‌برید بر پاهای سالم بایستند. خوب، بگو ببینم، چیز سالمی در این‌جا دارید که یک مرد از آن بهره ببرد بدون این‌که سر و کاری با پزشک پیدا کند؟

دلاله یک دانه داریم، قربان، به شرطی که حاضر شود؛ ولی هرگز نظیر او قدم به شهر میتولن نگذاشته.

لوسیماخوس اگر تبهکاری می‌کرد حتماً تو باخبر بودی.

دلاله عالیجناب خوب مطلب را تشریح می‌کنند.

لوسیماخوس بسیار خوب، بگو بیاید. بگو بیاید.

بولت از لحاظ گوشت و خون و سفیدی و سرخی یک گل سرخ را خواهید دید و گل سرخ هم می‌شد به شرطی که...

لوسیماخوس چه؟

بولت قربان، از گفتن آن شرم دارم. [بولت خارج می‌شود.]

لوسیماخوس مشاهده دلالتی که در این‌جا احساس شرم کند به همان اندازه تعجب‌آور است که دیدن یک زن غنی.

دلاله بفرمایید، اکنون میوه‌ای می‌آید که به ساقه چسبیده و به شما اطمینان می‌دهم هرگز دست نخورده.

[بولت با مارینا داخل می‌شود.]

آیا به نظر شما موجود زیبایی نیست؟

لوسیماخوس عجب! پس از سفر طولانی دریا این نعمتی است! این را بگیر و ما را تنها بگذار.

دلاله تنها دارم عالیجناب اجازه فرمایید یک کلمه عرض کنم و بروم.

لوسیماخوس لطفاً بگو.

دلاله [به مارینا] اول به تو می‌گویم که بدانی این مرد شخص شریفی است.

مارینا امیدوارم این‌طور باشد. در آن صورت از شایستگی او آگاه خواهم شد.

دلاله نکته دیگر این‌که او حکمران این کشور است. مردی است که من مرهون او هستم.

مارینا اگر حکمران کشور است بایستی مرهون او باشی؛ ولی نمی‌دانم تا چه حد در انجام این وظیفه رفتار شرافتمندانه است.

دلاله تنها دارم بدون تظاهر به غف بگویی که آیا با او به مهربانی رفتار خواهی کرد؟ او دامن تو را مملو از زر خواهد کرد.

مارینا آنچه او آرزوی خیرخواهی بکند من با سپاسگزاری خواهم پذیرفت.

لوسیماخوس حرف تو تمام شد؟

دلاله قربان، او هنوز رام نشده. شما باید زحمت بکشید و او را به دلخواه مطیع سازید. بیایید برویم و عالیجناب را با او تنها گذاریم. [با انداز و بولت و دلاله خارج می‌شوند.]

لوسیماخوس خوب، دختر زیبا، چند وقت است در این حرفه مشغولی؟

مارینا کدام حرفه آقا؟

لوسیماخوس اگر از آن نام ببرم اهانت‌آمیز است.

مارینا اگر حرفه‌ای داشته باشم به من اهانتی نیست. آن را نام ببرید.

لوسیماخوس در این شغل چند مدت بوده‌ای؟

مارینا از وقتی که به یاد دارم.

لوسیماخوس چطور؟ از کودکی به آن اشتغال داشتی؟ از پنج یا هفت سالگی؟

مارینا حتی پیش از آن، آقا، اگر حالا هم همان باشم.

لوسیماخوس اهل این خانه می‌گویند تو برای فروش هستی.

مارینا شما می‌دانید که این خانه چنین خانه‌ای است و باز هم به آن وارد می‌شوید؟ شنیدم گفتند

که شما شرافتمند و حکمران این‌جا هستید.

لوسیماخوس مگر رئیس تو به تو نگفته است که من کیستم؟

مارینا رئیس من کیست؟

لوسیماخوس همین زن باغبان که تخم و نهال ننگ و گناه می‌کارد. تو از قدرت من چیزهایی

شنیده‌ای و لابد خودداریت برای این است که به طرز جدی‌تری با تو رفتار کنم؛ ولی ای دختر

قشنگ، بدان که با چشم یک حکمران به تو نظر نخواهم کرد؛ بلکه از روی دوستی تو را

می‌نگرم. بیا به جای خلوتی برویم. بیا.

مارینا اگر با شرافت به دنیا آمده‌اید اکنون آن را ثابت کنید. اگر اکتسابی است صحت قضاوتی را

که شایسته آن‌تان دانست نشان دهید.

لوسیماخوس چه گفتی؟ چه گفتی؟ از این کلمات عاقلانه بازهم بگو.

مارینا دست نامهربان تقدیر، مرا که یک دوشیزه بیش نیستم، به این طوبیله‌ای انداخته که در آن

بیماری بیش از دارو فروخته می‌شود. کاش خدایان مرا از این نقطه پلید نجات می‌دادند حتی اگر

مرا به صورت پرندۀ حقیری در می‌آوردند که در هوای پاک و آزاد پرواز کنم.

لوسیماخوس فکر نمی‌کردم تو به این خوبی سخن بگویی! خواب آن را هم نمی‌دیدم! اگر ضمیر فاسدی به این‌جا آورده بودم باگفته تو عوض می‌شد. بیا، این پول را بگیر و در این راه مستقیم که پیش گرفته‌ای ادامه بده و امیدوارم خدایان پشتیبانت باشند.

مارینا خدایان شما را محافظت کنند.

لوسیماخوس مطمئن باش که من با نیت ناپاکی به این‌جا نیامدم. در نظر من هر در و پنجره این خانه علامتی از فساد است. خدا نگهدار. تو نمونه نجاتی. شکی ندارم که با شرافت پرورش یافته‌ای. بیا، باز هم این طلا را بگیر؛ امیدوارم لعنت به کسی باشد و مرگ دزد نصیبش شود که تکی تو را بریاید. اگر از من خبری به تو برسد بدان که برای رفاه تو است.

[بولت وارد می‌شود.]

بولت از عالیجناب تمنا دارم به من هم سکه‌ای بدهید.

لوسیماخوس دور شوای غلبان. اگر به خاطر این دختر عقیف نبود این خانه بر سر شما خراب می‌شد. درر شو. [خارج می‌شود.]

بولت چطور این وضع پیدا شده؟ ما باید راه چاره‌ای پیدا کنیم. اگر بنا باشد عفت تو که ارزش یک صبحانه را در پست‌ترین مملکت دنیا ندارد تیشه به ریشه یک خانوار بزند پس بهتر است من هم مانند سگ اخته شوم. بیا برویم.

مارینا کجا می‌خواهی مرا ببری؟

بولت می‌خواهم بکارت تو را زایل کنم، و گرنه دژخیم همان‌کار را صورت خواهد داد. بیا برویم. بیش از این نمی‌توان نجیب‌زادگان را از این‌جا راند. گفتم بیا برویم.

[دلاله وارد می‌شود.]

دلاله خوب، حالا چه شده است؟

بولت خانم، هر لحظه بدتر می‌شود. او کلمات روحانی برای عالیجناب لوسیماخوس ادا کرده است.

دلاله چه رذالتی!

بولت او حرفه ما را طوری وانمود می‌کند که گویی عفوئت آن در سرتاسر دنیا پراکنده شده است!

دلاله امیدوارم خدایان نابودش کنند!

بولت این نجیب‌زاده حاضر بود چون یک شخص شریف با او رفتار کند، ولی او را طوری از این‌جا روانه کرد که تمام وجودش را سردی فرا گرفته بود! با خود دعا می‌خواند!

دلاله بولت او را ببر و هر طور مایلی با او رفتار کن؛ شیشه پاکدامنی‌اش را تیره و تار کن و بقیه وجودش را قابل انعطاف ساز.

بولت اگر زمین او بیش از آنچه نشان می‌دهد سنگلاخی باشد آن را شخم خواهم زد.

مارینا ای خدایان بشنوید.

دلاله از ارواح استمداد می‌کند. او را ببر. کاش هرگز به خانه من قدم نگذاشته بود. امیدوارم ناپود شوی. خلقت او برای آزار ما بوده است. چرا راهی را که هر زنی می‌رود پیش نمی‌گیری؟ بیا بالا، ای تحفه عفت و پاکدامنی! [خارج می‌شود.]

بولت بیا، خانم. با من بیا.

مارینا کجا می‌خواهی مرا ببری؟

بولت آن‌جایی که جواهر گرانبهات را از تو بستانم.

مارینا اول یک نکته را به من بگو.

بولت زود باش نکته‌ات را بگو.

مارینا درباره دشمن خود چه آرزویی داری؟

بولت دلم می‌خواهد به بدی اربابم باشد یا بهتر بگویم مثل خانمم.

مارینا هیچ کدام از آنها به قدر تو بد نیستند چون با تحکشان تو را اصلاح می‌کنند. تو به نقطه‌ای از رذالت رسیده‌ای که پست‌ترین عفریت دوزخ حاضر نیست جایش را با تو عوض کند. تو کثیف‌ترین غلبان و دلال برای هر مهتری هستی که به سراغ یک روسی می‌آید. تو تسلیم مشقت و لگد هر شاید می‌شوی و از موادی که سینه بیمار در حالت تهوع بیرون ریخته تغذیه می‌کنی.

بولت می‌خواهی چه کنم؟ می‌خواهی به جنگ بروم که هر مرد هفت سال خود را در آن می‌گذراند و پایش را از کف می‌دهد و در پایان آن قدر پول ندارد که برای خود یک پای چوبی بخرد؟

مارینا هر کاری جز این کار را بکن. ظروف کهنه پر از زیاله و کثافت را تخلیه کن؛ شاگرد میرغضب شو؛ هر کدام از این حرفه‌ها بهتر از این است. چون برای حرفه‌ای که برگزیده‌ای اگر میمون زبان داشت که سخن بگوید از ذکر آن ابا می‌کرد. امیدوارم خدایان بزرگ مرا بی‌خطر از این گرداب نجات دهند. بیا این طلا را بگیر و اگر اربابت می‌خواهد مرا وسیله کسب منفعت قرار دهد به او بگو می‌توانم آواز بخوانم و بافندگی و دوزندگی و رقص کنم و هنرهای دیگر هم دارم که نمی‌خواهم درباره آن لاف بزنم و حاضرم آن را به سایرین بیاموزم. حتم دارم این شهر پرجمعیت پر از کسانی است که مایلند هنری فراگیرند.

بولت آیا تو واقعاً می‌توانی آنچه را که می‌گویی آموزش دهی؟

مارینا اگر عکس آن را ثابت کنی می‌توانی مرا به خانه ببری و به پست‌ترین مهتری که به خانه شما می‌آید بفروشی.

بولت باید بینم چه می‌توانم برایت بکنم. اگر کاری برای تو پیدا کنم اقدام خواهم کرد.

مارینا ولی باید بین زنان درستکار باشد.

بولت من با این‌گونه زنان چندان آشنا نیستم؛ ولی چون آقا و خانم من تو را خریده‌اند باید با

رضایت آنها باشد. پس من پیشنهاد تو را به اطلاع آنها می‌رسانم و قطعاً به این کار راضی خواهند شد. بیا برویم تا ببینم چه می‌توانم برایت بکنم.

[خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

[گادر وارد می‌شود.]

گاور به این ترتیب مارینا از روسی‌خانه فرار می‌کند و آن طور که داستان می‌گوید به خانه شریفی وارد می‌شود. صدای آوازش جاودانی است و رقصش در نظر بینندگان رقص فرشتگان. دیوان را با نوشته‌اش میوهوت می‌سازد و با سوزش ضیعت را به صورت غنچه و پرنده و شاخه و میوه مجسم می‌کند؛ تا آن جا که محصول هنرش از گلهای طبیعی و از میوه لعل‌گون چیزی کم ندارد. هنرآموزان بی‌شماری از خاندانهای شریف به گرد او حلقه می‌زنند و آنچه دارند تاراش می‌کنند. ولی مارینا آنچه را که به دستش می‌رسد به آن دلالت‌لعتی می‌بخشد. اکنون او را در این‌جا می‌گذاریم و فکرم‌ان را به سوی پدرش معطوف می‌داریم که او را در دریای بی‌کران رها کرده بودیم. در آن موقع پادها آن قدر او را به جلو راندند تا به همین شهری که دخترش در آن اقامت دارد رسید و اکنون در این ساحل لنگر انداخته است. اهالی شهر در صدد برگزاری جشن سالانه برای نیتون‌اند که خبر رسیدن کشتی‌های صوری، که پرچمهای سیاه برافراشته و با اشیاء گرانبها مزین شده است، به لوسیماخوس می‌رسد. لوسیماخوس با قاین به شتاب به سوی کشتی می‌رود و شما باید تصور کنید که بار دیگر خود را در حضور پریکلس ماتم‌زده می‌بیند و این کشتی، کشتی او است. بقیه داستان را به صورت بازی در این صحنه خواهید دید و از آن لذت خواهید برد.

[خارج می‌شود.]

صحنه اول

[کشتی پریکلس، نزدیک میتون. سایانی در عرشه با پرده‌ای؛

پریکلس در داخل سایان. پریکلس بر نیمکتی نشسته. قابتی در کنار کشتی صوری.]

[دو ملاح، یکی از کشتی و دیگری از قایق، وارد می‌شوند. سپس هلیکانوس پیش آنها می‌آید.]

ملاح اول عالیجناب هلیکانوس کجا است؟ او می‌تواند تو را مطلع کند. آها! این‌جا است. یک قایق از میتون عزیمت کرده و حکمران در آن است. قصد ورود به عرشه کشتی را دارد. چه می‌خواهید؟

هلیکانوس برای این منظور افسرانت را احضار کن.

ملاح دوم آقایان، عالیجناب صدا می‌زند.

[سه نجیب‌زاده وارد می‌شوند.]

نجیب‌زاده اول آیا عالیجناب صدا زدید؟

هلیکانوس آقایان، شخص محترمی قصد ورود به عرشه کشتی را دارد. لطفاً به طرز شایسته‌ای از او استقبال کنید.

[لوسیماخوس وارد می‌شود.]

ملاح اول قربان، این همان کسی است که می‌تواند به شما اطلاعاتی بدهد.

لوسیماخوس درود بر شما آقای محترم. خدایان شما را محافظت کنند.

هلیکانوس خدایان به عمر شما بیفزایند و مانند من به پیری برسید.

لوسیماخوس این دعا مناسب است. در ساحل بودم و جشن نیتون را برگزار می‌کردم که چشمم به این کشتی مجلل افتاد و به سوی آن عزیمت کردم تا بدانم از کجا آمده‌اید.

هلیکانوس قبل از همه بگویید مقام شما چیست؟

لوسیماخوس من حکمران همین تقطه‌ای هستم که شما در مقابل آن لنگر انداخته‌اید.

هلیکانوس قربان، کشتی ما از صور می‌آید و پادشاهی را با خود آورده که در سه ماه گذشته یک کلمه با کسی سخن نگفته است و غذایی نخورده بلکه در غم و اندوه بسر برده است.

لوسیماخوس دلیل این آشفتگی چیست؟

هلیکانوس تکرار آن برای شما کسل‌کننده است، ولی علت اصلی آن از کف دادن دختر و همسرش است.

لوسیماخوس نمی‌توانیم او را ببینیم؟

هلیکانوس چرا، ولی نتیجه‌ای ندارد، چون با هیچ‌کس سخن نمی‌گوید.

لوسیماخوس با وجود این میل دارم او را ببینم.

[هلیکانوس پرده را کنار می‌زند. پریکلس دیده می‌شود.]

هلیکانوس ببینید، این مرد شخص بی‌ظیری بود، تا این که مصیبتی وخیم بدین روزش کشانید.

لوسیماخوس ای پادشاه، درود بر شما. خدایان شما را محافظت کنند، ای شاه والاتبار.

هلیکانوس بی‌فایده است، او با شما سخن نخواهد گفت.

بزرگ‌زاده آقا، ما دوشیزه‌ای در میتون داریم که شرط می‌بندم می‌تواند وادار به سخن گفتش کند.

لوسیماخوس فکر خوبی است. قطعاً با صدای لطیف و سایر جذایتهای خود او را مقنون خواهد ساخت و به درون قشر کنونی او که در مقابل هر چیز مقاومت می‌کند راه خواهد یافت. او یا

شادمانی، مانند زیباترین موجود، بین دختران دیگر بسو می‌برد. اکنون در سایه درختانی که در کنار جزیره دیده می‌شود نشسته است.

هلیکانوس قطعاً همه اینها بی‌اثر است، ولی از هیچ کاری که نام بهیودی در آن پیدا شود خودداری نمی‌کنیم. چون لطف شما تا این حد رسیده اجازه بدهید تقاضا کنیم که در مقابل زر به ما آذوقه بدهند، نه از لحاظ این که دچار کمبود شده‌ایم، بلکه از این جهت که از یکنواخت بودن آن خسته شده‌ایم.

لوسیماخوس آقا، این کار رسم نزاکت است، که اگر از آن خودداری کنیم خدای عادل درختان میوه ما را دچار کرم خوردگی خواهد کرد و آسیب بزرگی به کشور ما خواهد زد. ولی تمنا دارم بار دیگر به تفصیل بگویند که دلیل اندوه شاه شما چیست.

هلیکانوس بفرمایید بنشینید. آن را برای شما نقل خواهم کرد، ولی ظاهراً مانعی در کار پیدا شده است.

[مارینا با خدمتکار وارد می شود.]

لوسیماخوس این خانمی است که دنبالش فرستادم. خوش آمدی ای دختر زیبا. آیا شخصیتی برازنده ندارد؟

هلیکانوس بسیار عالی است.

لوسیماخوس او چنان دختری است که اگر اطمینان از اصل و نسبش داشتم بهتر از او کسی را نمی خواستم که به همسری خود برگزینم. او در تمام خصایل نیکی که زیبایی را به وجود می آورد بی همتا است. [به مارینا] بین در این جا پادشاه بیماری است که اگر بتوانی با مهارت و جذابیت خود او را وادار کنی که به تو جوابی گوید در مقابل این معالجه روحی آنچه بخواهی به تو پاداش خواهم داد.

مارینا قربان، هر هنری داشته باشم در شفا دادن او به کار خواهم بست به شرطی که کسی جز من و همدم من نزد او نماند.

لوسیماخوس بیایید برویم و آنها را تنها گذاریم. امیدواریم خدایان توفیقش دهند. [مارینا تمنا می خواند.]

لوسیماخوس آیا به ترائه تو توجه کرد؟

مارینا خیر، حتی نگاه هم نکرد.

لوسیماخوس بنشین. اکنون پا او صحبت می کند.

مارینا درود بر شما، سرورم. گوش دهید.

پریکلس آه! آه!

مارینا قربان، من دوشیزه‌ای هستم که هرگز چشمان دیگران را به سوی خود نخواهد، بلکه همه از روی تعجب مرا نگرسته‌اند. سرورم، کسی که با شما سخن می گوید شاید مانند شما رنج دیده باشد و اگر آن را با هم بسنجید با رنج شما برابری کند. اگر چه تقدیر شوم به من رشک برده، ولی اصل و نسب من به کسانی می رسد که با پادشاهان بزرگ برابر بوده‌اند، اما گردش زمانه مرا از آنها جدا ساخته و در حال اسارت به دنیایی پر از وقایع ناگوار برده است. من می خواهم از سخن گفتن خودداری کنم، ولی گونه‌های پرحرارت من و صدایی که در گوشم نجوا می کند به من امر می دهند تا او سخن نگفته باز نگردم.

پریکلس تو چه گفتی؟ گفتی از لحاظ اصل و نسب و مقام و تمول با من برابر بوده‌ای؟

مارینا قربان، گفتم اگر شما از اصل و نسب من آگاه می شدید نسبت به من خشونت روا نمی داشتید.

پریکلس همین طور است. تمنا دارم چشمانت را به سوی من برگردانی. تو شبیه کسی هستی. اهل کدام کشوری؟ آیا از این نواحی هستی؟

مارینا خیر، اهل هیچ ناحیه‌ای نیستم. اگر چه در وضعی طبیعی پرورش یافته بودم ولی بیش از آنچه اکنون به نظر می رسم نیستم.

پریکلس [با خود] من از مصیبتی شدید رنج می برم. اشکهایم سراریز می شود. همسر عزیزم شبیه این دختر بود. شاید دخترم هم مانند این دوشیزه می شد. پیشانی ملکه من همین طور چهارگوش و قدش درست همین اندازه و همین طور رشید و کشیده بود. صدایش به همین نرمی، چشمانش به همین درخشندگی، و گاههایش همین طور فرشته آسا بود. هر چه او بیشتر سخن می گوید گوش من برای شنیدنش حریص تر می شود. تو کجا زندگی می کنی؟

مارینا جایی که در آن چیزی جز یک بیگانه نیستم. شما از روی این عرش می توانید آن را ببینید. **پریکلس** کجا پرورش یافته بودی؟ و از کجا این کمالاتی را کسب کردی که این قدر تو را غنی ساخته؟

مارینا اگر من تاریخچه زندگی را بگویم چون دروغی به نظر خواهد رسید که شنیدنش موجب تحقیر خواهد شد.

پریکلس تمنا دارم بگو. هرگز از وجود تو دروغ بر نمی خیزد. چون تو مانند فرشته عدالت متواضعی و به قصری می مانی که حقیقت در آن سکنی دارد. من سخنان تو را باور می کنم و ضمیرم را وادار می سازم به گفته تو تا آنجا اعتماد کند که غیر ممکن به نظر می رسد. چون تو شبیه کسی هستی که واقعاً دوستش داشتم. دوستان تو چه کسانی بودند؟ اگر دیدم از خاندان شریف هستی و تو را نزد خود بازخوانم آیا مایل به ماندن هستی؟

مارینا چرا، کاملاً مایلم.

پریکلس اصل و نسب خود را بگو. تصور می کنم که گفتی ستم بر تو روا داشته‌اند و در نظرت مصیبت تو با اندوه من اگر با هم مقایسه شوند برابری می کند.

مارینا بله، چنین مطالبی را ذکر کردم، ولی چیزی بیش از آنچه در نظرم مطابق با واقع بود نگفتم. **پریکلس** داستان را بگو. اگر آنچه تو تحمل کرده‌ای یک هزارم رنجی باشد که من کشیده‌ام تو مردی و من مانند یک زن بوده‌ام؛ ولی تو به مظهر شکبایی می مانی؛ مقبره پادشاه را می نگری و مصیبت را با تبسم خود وادار به تسلیم می کنی. دوستان چه کسانی بودند؟ نامت را چگونه از کف دادی ای دوشیزه مهربان؟ تمنا دارم آن را برایم شرح دهی. بیا، نزد من بنشین.

مارینا تمام مارینا است.

پریکلس عجیب است! دنیا مرا تمسخر می کند! شاید خدای خشمگین تو را به این جا فرستاده تا

پریکلس ای هلیکانوس، به من ضربه‌ای یزن. ای دوست بزرگوار، مرا زخمی کن تا درد به من رو آورد و گرنه این دریای شادمانی که به سوی من سرازیر شده تار و پود وجودم را از هم خواهد گسست و با شادی بی حد بر قعر خود فرو خواهم برد. بیا این جا. ای کسی که به وجود آورنده وجود خود روح تازه‌ای بخشیدی و در دریا به دنیا آمدی و در تارسوس مدفون گشتی و بار دیگر در دریا پیدا شدی! هلیکانوس! زانو یزن و با صدای رعد آسا از خدایان سپاسگزاری کن. این مارینا است. اسم مادرت چه بود؟ به من بگو. چون با وجودی که شک و تردیدی باقی نمانده باز باید حقیقت کاملاً گفته شود.

مارینا ولی، قربان، اول بگوید عنوان شما چیست؟
پریکلس من پریکلس، پادشاه صور، ولی همان طور که داستان را شرح دادی به من بگو نام ملکه من که در دریا مدفون شده چیست. چون تو مانند یک فرشته به حد کمال رسیده‌ای و وارث تخت و تاجی، شیه پدرت پریکلس.
مارینا آیا برای این که ثابت کنم دختر شما هستم کافی است که بگویم نام مادرم تائیس بود؟ بله، تائیس مادر من بود که هنگام تولد جان سپرد.

پریکلس خداوند تو را وارسته سازد! تو دختر منی! برایم لباسهای تو بیاورید. هلیکانوس عزیز من! او در تارسوس به دست کلتونی وحشی کشته نشد. او شرح وقایع را برای تو خواهد گفت. ولی اول باید در مقابلش زانو بزنی و تصدیق کنی که شاهزاده خانم تو است. این کیست؟
هلیکانوس قربان، حکمران میتون است که پس از آگاهی از اندوه شما به دیدن تان آمده.

پریکلس خوش آمدی. البسه مرا بیاورید. قیافه عجیبی پیدا کرده‌ام. امیدوارم خدایان دخترم را وارسته سازند. هلیکانوس، گوش بده، چه آواز دلنشینی به گوش می‌رسد! مارینای من، تمام داستان را نکته به نکته برای این مرد بگو. ولی او نمی‌فهمد. این دختر من است. عجب آهنگی به گوش می‌رسد!

هلیکانوس قربان، من چیزی نمی‌شنوم.

پریکلس همین طور است. این موسیقی ستارگان است. مارینای من گوش بده.

لوسیماخوس مخالفت با او مصلحت نیست. بگذارید هر چه می‌خواهد بگوید.

پریکلس عجب آهنگ بی‌نظیری! نمی‌شنوید؟

لوسیماخوس چرا، قربان، می‌شنوم.

پریکلس عجب آهنگ آسمانی بی‌است! مرا وادار به گوش دادن می‌کند. خواب سنگینی بر چشمانم می‌نشیند. بگذارید بخوابم.

لوسیماخوس بالشی زیر سرش بنهد. او را تنها بگذارید. دوستان، اگر این وضع طبق دلخواه من پیش آید شما را فراموش نخواهم کرد. [همه جز پریکلس خارج می‌شوند.]

[دیانا (الهه عفت) وارد می‌شود.]

دنیا را وادار سازد که به من بخندد.

مارینا سرور عزیز، صبر داشته باشید، و گرنه از سخن گفتن خودداری می‌کنم.

پریکلس صبور خواهم بود. تو نمی‌دانی تا چه حد با ذکر نام مارینا مرا دچار شگفتی کرده‌ای!

مارینا این نام از طرف کسی به من داده شده که قدرتی داشت؛ یعنی پدرم که شاه بود.

پریکلس چطور؟ دختر یک پادشاه؟ ناحت هم مارینا است؟

مارینا شما گفتید که سختم را باور خواهید کرد، ولی برای این که آرامش خاطر شما را بیش از این مختل نکنم سکوت خواهم کرد.

پریکلس آیا حقیقتاً تو از پوست راستخوان درست شده‌ای و خون در بدنت جریان دارد؟ از پریان نیستی؟ چرا نام مارینا بر تو گذارند؟

مارینا چون در دریا به دنیا آمدم.

پریکلس در دریا؟ مادرت چه کسی بود؟

مارینا مادرم دختر پادشاهی بود که در لحظه تولدم جان سپرد. این سخنان را پرستار عزیزم لوخوریدا با گریه بارها برایم گفته است.

پریکلس کمی مکث کن. [با خود] این عجیب‌ترین خوابی است که باعث تمسخر ابلهان ماتم زده شده است. این دختر ممکن نیست دختر من باشد که به خاک سپرده شده. [به مارینا] خوب، کجا پرورش یافتی؟ من تا به آخر به داستان تو گوش می‌دهم و سخت را قطع نمی‌کنم.

مارینا شما مرا تحقیر می‌کنید. بهتر است دیگر سخنی نگویم.

پریکلس من هر کلمه‌ای که ادا کنی باور می‌کنم، ولی به من بگو چگونه به این ناحیه آمدی؟ کجا پرورش یافتی؟

مارینا پدرم مرا در تارسوس گذاشت، تا این که کلتونی بی‌رحم و همسر پلیدش دسیسه کردند که مرا بکشند و پس از وادار ساختن یک موجود رذل به اجرای این نقشه او خنجر را کشید تا مرا به قتل رساند؛ در این موقع گروهی از راهزنان دریایی آمدند و مرا نجات دادند و به میتون آوردند. ولی سرور عزیز، چه می‌خواهید بکنم؟ چرا گریه می‌کنید؟ شاید مرا دروغگو تصور می‌کنید، ولی باید بدانید که در حقیقت اگر این پادشاه هنوز زنده باشد من دختر پریکلس هستم.

پریکلس آهای، هلیکانوس!

هلیکانوس آیا سرورم مرا احضار کردند؟

پریکلس تو مشاور بی‌سار خردمند و شریفی. اگر می‌توانی به من بگو این دختر کیست یا چه کسی می‌تواند باشد که توانسته است مرا گریان سازد.

هلیکانوس نمی‌دانم، قربان. حکمران میتون این جا است و این دختر را بسیار ستایش می‌کند.

لوسیماخوس او هرگز از اصل و نسب خود سخن نگفته است و هر وقت این پرسش از او می‌شد می‌نشست و اشک می‌ریخت.

دیانا [به پریکلس] معبد من در افسوس است. به آنجا بشتاب و در محراب من مراسم قربانی را به جای آر. در آن جا دوشیزگان مقدسی که کمر به خدمت من بسته‌اند گرد آمده‌اند. در حضور تمام مردم قضایا را شرح بده که پچطور همسر خود را از کف دادی و بعد به خاطر دخترت سوگواری کردی. داستان را برای آنها شرح بده و دستور مرا اجرا کن و گرنه در پریشانی خواهی زیست. با هلال تفره‌فام من^۱ شادمان خواهی شد. اکنون بیدار شو و خوابت را بیان کن.

[دیانا خارج می‌شود.]

پریکلس ای دیانای آسمانی! ای الهه تفره‌فام! از تو پیروی می‌کنم. هلیکانوس!

[هلیکانوس، لوسیماخوس، و مارینا وارد می‌شوند.]

هلیکانوس به قربان؟

پریکلس قصدم این بود که به تارسوس برویم تا کلئون بی‌عاطفه را نابود کنم. دلی اول وظیفه دیگری را باید انجام دهم. پادبانها را به طرف افسوس برگردانید. به زودی دلیل آن را به تو خواهم گفت. آقاء اجازه می‌دهید در ساحل شما رفع گرسنگی کنیم و در مقابل زر، آذوقه و تدارکات لازم را به دست آوریم؟

لوسیماخوس با کمال میل. وقتی به ساحل آمدید تمنایی از شما داریم.

پریکلس اگر تمنای تو زناشویی با دخترم هم باشد می‌پذیرم، چون رفتار تو با وی شرافتمندانه بوده است.

لوسیماخوس قربان، بازوی مرا بگیرید.

پریکلس مارینا بیا برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[معبد دیانا در افسوس]

[گاور وارد می‌شود.]

گاور اکنون داستان ما به پایان نزدیک می‌شود و پس از مدت کوتاهی به سکوت منتهی خواهد شد. آخرین احسان را نسبت به من روا دارید، چون این مهربانی باعث تسلی خاطر من خواهد شد. می‌توانید تصور کنید که چه شکوه و جلال و عیش و سرور و نغمه خوانی و غوغایی در میتون از طرف حکمران برای پذیرایی از پادشاه صور بر پا شد؛ زیرا حکمران شادمان بود که به او وعده همسری با مارینای زیبا داده شده و ولی او ناچار بود تا پایان مراسم قربانی که به امر دیانا انجام می‌گرفت صبر کند و چون همه بدان مو عزیست کردند این مدت را باید ندیده بگذراند. کشتیها همه به سرعت به حرکت درآمدند؛

آنچه آرزو کرده بودند همه به نتیجه رسیده بود. اکنون پادشاه و همراهانش را در معبد دیانا در افسوس می‌بینید و خوشبختانه تنها چیزی که باعث ورود سریع او به این جا شد قدرت تصور شما بود. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[معبد دیانا در افسوس؛ تائیس با عنوان راجه بلند مرتبه نزدیک محراب ایستاده؛

عده‌ای از راجه‌ها در دو طرف او؛ کریمون و دیگر اهالی افسوس حضور دارند.]

[پریکلس و همراهان، لوسیماخوس، هلیکانوس، مارینا، و بانویی وارد می‌شوند.]

پریکلس ای دیانا، درود بر تو. برای اجرای امر تو خود را به عنوان پادشاه صور معرفی می‌کنم. پس از فرار از کثورم در پتاپولیس تائیسای زیبا را به همسری خود درآوردم، ولی در دریا به هنگام وضع حمل درگذشت و دختری زیبا به دنیا آورد که نامش را مارینا گذاشتم و هنوز، ای الهه جامه تفره‌فام^۱ تو را در بردارد. در تارسوس کلئون او را پرورش داد ولی هنگامی که چهارده ساله شد قصد کشتش را کرد اما ستارگان سرنوشتش او را به میتون آوردند و پس از چندی دست تقدیر او را به عرشه کشتی ما آورد و با بیانی داستانی خود ثابت کرد که دختر من است.

تائیس صدا و سخنان تو نشان می‌دهد که تو پریکلسی...

[به حال غش می‌افتد.]

پریکلس منظور این راجه چیست؟ کمک کنید آقایان! او در حال مرگ است.

کریمون سرور بزرگوار، اگر در محراب دیانا حقیقت را گفته باشید این همسر شما است.

پریکلس ای دوست محترم، تصور نمی‌کنم. چون با دستهای خود او را به دریا انداختم.

کریمون تصدیق می‌کنم که در این ساحل این واقعه روی داد.

پریکلس بله، درست است.

کریمون به این بانو نظر کنید. شادی او از حد گذشته است. دریا، در یک صبح توفانی، به ساحلش افکند. من تابوتش را باز کردم و در آن جواهرات گرانبها یافتم. شفایش بخشیدم و در معبد دیانا جایش دادم.

پریکلس ممکن است آن جواهرات را به من نشان دهید؟

کریمون سرور بزرگوار، در خانه‌ام آنها را به شما ارائه خواهم داد. من شما را به آنجا دعوت می‌کنم. ببینید، تائیس با حال عادی بازگشته است.

تائیس بگذارید ببینم. اگر همسرم نباشد از سوگند پاکدامنی‌ام باز نخواهم گشت و او هوسی در من بر نخواهد انگیزد و با وجود شباهتی که به پریکلس دارد از شادی خودداری خواهم کرد.

۱۶۴۸ پریکلس

سرورم، آیا پریکلس نیستید؟ مانند او سخن گفتید و به او شباهت دارید؟ آیا سخن از توفان و وضع حمل و مرگ نراندید؟

پریکلس این صدای تائیساً است که بدرود گفته.

تائیساً من همان تائیساً هستم که تصور می‌کنی بدرود گفته و به قعر دریا فرو رفته.

پریکلس بله، تو دیانای فانی هستی.

تائیساً اکنون تو را بهتر می‌شناسم. روزی که با چشمان اشکبار پنتاپولیس را ترک کردیم پدرم این انگشتر را به تو داد. [انگشتری را نشان می‌دهد.]

پریکلس ای خدایان، این همه نعمت! دیگر بس است. مهربانی کنونی شما رنجهای گذشته را بازی و تفریح جلوه می‌دهد. اگر لبهای او را ببوسم خواهید دید که آب می‌شوم و ناپدید می‌گردم. بیا پای دیگر خود را در این آغوش پنهان کن.

مارینا تو گویی قلبم به آغوش مادرم می‌چسب.

پریکلس تائیساً، بین، این جگرگوشه تو است که زانو زده. این همان باری است که در دریا حمل می‌کردی و نام مارینا بر او گذاشتیم زیرا در آن جا به دنیا آمد.

تائیساً دخترم، وارسته شوی.

هلیکانوس ای ملکه من، درود بر شما.

تائیساً تو را نمی‌شناسم.

پریکلس برایت گفته بودم که وقتی از صور گریختم در آن جا جانشین سالخورده‌ای را برای خود تعیین کردم. یادت نیست اسمش چیست؟ بارها نامش را ذکر کرده‌ام.

تائیساً در آن موقع هلیکانوس بود.

پریکلس این هم دلیل دیگر که تو تائیساً هستی. تائیساً، او را در آغوش گیر. خودش است. اشتیاق دارم که بشنوم چگونه تو را یافتند و چگونه نگاهداریت کردند. به غیر از خدایان از چه کسی باید برای این معجزه سپاسگزار باشم؟

تائیساً سرورم، از عالیجناب کریمون. این مرد بود که خدایان قدرت‌شان را به وسیله او آشکار ساختند؛ او است که می‌تواند داستان را از ابتدا تا انتها نقل کند.

پریکلس ای مرد شریف، خدایان در دنیا نماینده‌ای چون تو ندارند که شبیه خودشان باشد. آیا ممکن است بگویی چطور این ملکه مرده زندگی را از سر گرفت؟

کریمون با کمال میل، قربان؛ ولی اول تمنا دارم به خائنه من بیاید تا آنچه را که در تابوت وی یافتیم به شما نشان دهم و بعد بگویم که چگونه او در معبد اقامت گزید و هیچ مطلبی را حذف نکنیم.

پریکلس ای دیانای پاک، از تو برای رؤیایی که نصیبم کردی سپاسگزارم. من باید برای تو نذر و نیاز شبانه به جای آورم. تائیساً، این شاهزاده خوبرو که نامزد دخترت شده قرار است در

پرده پنجم ۱۶۴۹

پنتاپولیس مراسم زناشویی را به جا آورد. اکنون دیگر این تزئینات^۱ مرا ماتم زده می‌نمایند؛ باید به دورش انداخت. چهره‌ای را که در این چهارده سال تیغ نخورده به افتخار جشن عروسی آرایش خواهم داد.

تائیساً عالیجناب کریمون نامه‌های قابل اطمینانی دریافت داشته مبنی بر این که پدرم بدرود حیات گفته است.

پریکلس امیدوارم خدایان او را به صورت ستاره‌ای درآورند. ولی به هر حال، ای ملکه من، در آن جا عروسی آنها را جشن می‌گیریم و بقیه ایام زندگی را در آن کشور می‌گذرانیم. داماد و دخترم در صور فرمائروایی خواهند کرد. کریمون عزیز، ما به انتظار شنیدن بقیه داستان در این جا می‌مانیم. بفرمایید، راه را نشان دهید. [همه خارج می‌شوند.]

مگاور درباره شهوتانی پلید آتیبوخوس و دخترش و آنچه مستوجب آن بودند داستانی شنیدید. درباره پریکلس و ملکه و دخترش دیدید که با وجود لطافت ناگوار سرنوشت چگونه عفت خود را از نابودی حفظ کردند و به مدد خداوند سرانجام به خوشبختی نایل شدند. هلیکانوس را می‌توانید مظهر وفاداری و درستی و صمیمیت بدانید و در وجود کریمون ارزشی را درک کنید که به صورت دانش و خیرخواهی جلوه گر می‌شود. اما در مورد کلئون و همسرش؛ وقتی که خبر این عمل به گوش مردم شهر رسید از شدت خشم و به یاد نام نیک پریکلس، او و متعلقانش را در قصر وی سوزاندند. خدایان راضی بودند که چنین تنبیهی را برای جنایتی که طرح شده بود ولی به مرحله اجرا در نیامد درباره‌اش روا دارند. اکنون، پس از سپاسگزاری از شکیبایی شما، نمایش ما به پایان رسیده و امیدوارم همیشه با شادبهای توبنی قرین باشید.

[خارج می‌شود.]

نجیب‌زاده دوم هیچ کس، به جز شاه، حقیقتاً اندوهگین نیست؟
نجیب‌زاده اول چرا، آن کسی هم که او را از دست داده، نیز ملکه، که مایل به وصلت این دختر با پسرش بود، بسیار غمگین است؛ و اگر چه درباریان چهره خود را بر حسب تمایل و حالت پادشاه تغییر می‌دهند، با وجود اخم و ترش رویی ظاهری، همه قلباً از این موضوع خشنودند.

نجیب‌زاده دوم چرا؟

نجیب‌زاده اول آن که شاهزاده خانم نصیبتش نشده به قدری بد است که در وصف نگنجد و آن که او را به دست آورده، یعنی با او ازدواج کرده، و به همین جهت تبعید شده، متأسفانه مرد خوبی است. این مرد کسی است که اگر نظیر او در دنیا پیدا شود حتماً تقایمی دارد و قابل مقایسه با وی نخواهد بود. تصور نمی‌کنم چنین ظاهر آراسته و باطن وارسته‌ای در وجود هیچ مردی به جز او پیدا شود.

نجیب‌زاده دوم شما درباره او گراف می‌گویید.

نجیب‌زاده اول آقا، تعریف و تمجید من از خصایل او نه تنها مبالغه نیست، بلکه آنچه گفتم کم گفته‌ام.

نجیب‌زاده دوم نامش چیست و موطنش کجا؟

نجیب‌زاده اول من نمی‌توانم اصل و نسبش را پیدا کنم. نام پدرش سیسیلیوس بود که به کاسییلان ملحق شد تا با رومیها بجنگد. اما لقب لئوناتوس^۱ را در نبردهای پیروزمندان و پر افتخاری که به فرماندهی تئاتیوس^۲ جنگید به دست آورد. غیر از خود او دو پسرش نیز در این نبردها شرکت کردند و شمشیر به دست جان سپردند. پدر، که در آن هنگام سالخورده بود و دلبستگی فراوان به فرزندان داشت، چنان دچار اندوه شد که به زندگی خود پایان داد و همسر نجیب او که مادر شخص مورد بحث ما بود هنگام تولد او پدرود گفت. پادشاه کودک را در حمایت خود گرفت و او را پوستموس لئوناتوس خواند و پرورشش داد و ندیم خودش ساخت و استادانی را واداشت تا همه علوم زمان را به او بیاموزند. او هم با همان سرعتی که ما هوا را استنشاق میکنیم این علوم را با ولع فرا گرفت و در بهار جوانی محصول آن خرمن را دروید و در دربار اقامت گزید. با وجودی که چنین وضعی نادر است محبوب و در عین حال مورد تحسین همگان شد و سرمشق جوانان و افراد مسن‌تر و آینه رفتار آنان قرار گرفت و برای اشخاص سالخورده چون کودکانی شد که راهمای پیران خرف می‌شوند. بسیار در نظر همسرش، که اکنون به خاطرش تبعید شده،

۱. یعنی نطفه شیر

۲. Tenantius پدر سیمبلین و برادرزاده کاسییلان بود. کاسییلان اولین حمله رومیها را دفع کرد. ولی در حمله دوم مقهور ژول سزار شد و تعهد کرد که باج و خراج سالانه بپردازد. تئاتیوس جانشین او شد و برخی می‌گویند باج را مرتباً می‌پرداخت و بعضی دیگر که شکسپیر هم جزو آنهاست عقیده دارند که از پرداخت باج خودداری کرد و بار دیگر با رومیها جنگید.

سیمبلین

اشخاص نمایش

سیمبلین، پادشاه بریتانیا Cymbeline	پیزانیو Pisanio خدمتکار پوستموس
کلوتن، پسر ملکه از شوهر سابقش Cloten	کورنلیوس Cornelius، پزشک
پوستموس لئوناتوس، یکی از اشراف، شوهر ایمیون Posthumus Leonatus	دو افسر بریتانیایی
بلاریوس Belarius، نجیب‌زاده تبعید شده با نام مستعار مورگان	یک فرانسوی ، دوست فیلاریو دو نفر از اشراف دربار سیمبلین دو نجیب‌زاده درباری
گیدریوس Guiderius { پسران سیمبلین به نامهای آرویراگوس Arviragus { مستعاریولیدور، گدوال به ظاهر پسران مورگان	دو زندانبان ملکه همسر سیمبلین ایمیون، Imogen دختر سیمبلین از ملکه سابق هلن Helen، ندیمه ایمیون
فیلاریو Philario دوست پوستموس { یاچیمو Iachimo دوست فیلاریو { ایتالیایی کاپوس لوسیوس Caius Iucius فرمانده رومی	عده‌ای از بانوان و آقایان، اشراف، سناتورهای رومی، وکلای توده مردم، پیشگو، نجیب‌زاده هلندی، نجیب‌زاده اسپانیایی، نوازندگان، افسران و سربازان، پیکها، و سایر خدمتکاران، ارواح.

مکان: بریتانیا و روم

پرده اول

صحنه اول

[بریتانیا. باغچه قصر سیمبلین]

[دو نجیب‌زاده وارد می‌شوند.]

نجیب‌زاده اول با هیچ مردی برخورد نمی‌کنی که چنین در هم نکشیده باشد. به همان اندازه که مزاج و حال ما تحت تأثیر طبیعت قرار می‌گیرد هر درباری هم حالت پادشاه را در چهره خود منعکس می‌کند.

نجیب‌زاده دوم چه شده است؟

نجیب‌زاده اول دختر او و وارث تخت و تاج، که پادشاه قصد داشت همسر تنها پسر ملکه (زن بیوه‌ای که اخیراً به عقد شاه درآمده) شود خود را تسلیم یک مرد فقیر ولی اصیل کرده و به عقد او درآمده. شوهر تبعید و خودش زندانی گشته و همه خود را ماتم زده وانمود می‌کنند، اگر چه تصور می‌کنم که پادشاه قلباً اندوهگین باشد.

عزیز و ارجمند است. شایستگی این زن و انتخاب این مرد بهترین دلیلی خصائل این مرد است و به خوبی آشکار می‌سازد که چگونه کسی است.

نجیب‌زاده دوم همین شرحی که دادید کافی است که احترام مرا به سوی او جلب کند؛ ولی تمنا دارم بگویند که آیا این دختر تنها فرزند پادشاه است؟

نجیب‌زاده اول بله؛ تنها فرزند اوست. او دو پسر داشت که اگر مایل به شنیدن باشید برای شما نقل می‌کنم. پسر بزرگش سه ساله و آن دیگری شیرخواره بود که آنها را از اتاقشان دزدیدند و تا این لحظه هیچ کس نمی‌تواند حدس بزند چه شده است.

نجیب‌زاده دوم چقدر وقت پیش بود؟

نجیب‌زاده اول در حدود بیست سال پیش.

نجیب‌زاده سوم عجیب است که فرزندان پادشاه را این طور برابند و اینهمه سستی در محافظت آنها بشود و این قدر کندی در پیدا کردنشان نشان دهند!

نجیب‌زاده اول هر چه عجیب باشد و هر چه این لایقیدی مورد تمسخر قرار گیرد، با وجود این، عین حقیقت است آقا.

نجیب‌زاده دوم کاملاً سخن شما را باور می‌کنم.

نجیب‌زاده اول باید از سخن گفتن خودداری کرد. این شخص اکنون با ملکه و شاهزاده خانم وارد می‌شود.

[ملکه و پوسوموس و ایموژن وارد می‌شوند.]

ملکه نه، دخترم، مطمئن باش که برخلاف افترا و تهمتی که به نامادری نسبت می‌دهند خواهی دید که با چشم عداوت نخواهمت نگریست. تو زندانی منی، ولی زندانبانت کلیدی را که مانع آزادی تو است تسلیم تو خواهد کرد. اما تو، پوسوموس، به مجردی که بتوانم پادشاه خشمگین را قانع کنم تو مرا مدافع علنی خود خواهی یافت؛ ولی او هنوز در شعله غضب می‌سوزد و اکنون بهتر است که به تصمیم او با صبر و ساشی که تدبیر به تو حکم می‌کند تن دهی.

پوسوموس همان طور که میل علیاحضرت است امروز از اینجا می‌روم.

ملکه تو از خطر این ملاقات آگاهی. من خود را به گردش در باغ مشغول می‌کنم تا شفقتی نسبت به درد و رنج حاصل از منع عشق و احساسات نشان دهم؛ اگر چه پادشاه به شما امر کرده است که با یکدیگر صحبت نکنید. [خارج می‌شود.]

ایموژن آه، ای نزاکت ریاکار! چقدر خوب این ظالم قادر است با تحریک ملایمی هر نقطه را که میل دارد مجروح کند. ای شوهر نازنینم، من قدری از خشم پدر ترسانم، ولی تا آنجا که وظیفه مقدس فرزندی به من اجازه گفتن می‌دهد از آنچه غضب او می‌تواند نسبت به من بکند هرگز نمی‌هراسم. تو باید بروی و من در هر ساعت ناچارم تحمل تیر چشمان خشمگین را بکنم و در زندگی تسلی خاطر نداشته باشم جز یافتن جواهری که می‌توان در این جهان یافت و دیگر بار

چشم را به جمالش روشن کرد.

پوسوموس ای ملکه من، ای معشوقه من، ای خانم عزیز، بیش از این گریان مشو؛ مبادا باعث شوی بیش از آن که شایسته یک مرد است ضعف خود را آشکار سازم. من وفادارترین شوهری باقی خواهم ماند که تا به حال عهد راستی بسته است. محل اقامتم در روم خانه فیلاویو خواهد بود، که دوست پدرم بود و آشنائی من با او تنها از راه مکاتبه است. ای ملکه من، به آن آدرس بنویس، و من با چشمان خود حتی اگر مرکبش زهر باشد کلمات را خواهم بلعید.

[ملکه باز می‌گردد.]

ملکه تمنا دارم سخن را کوتاه کنید. اگر شاه وارد شود نمی‌دانم خاطرش تا چه حد از من متکدر خواهد شد. [باخود] ولی باید او را ترغیب کنم که به این سو بیاید. هرگز نشده که من مرتکب گناهی نسبت به او شوم بدون این که خودش آن را جبران و تقاضای آشتی کند و در برابر خطا پاداشم دهد. [خارج می‌شود.]

پوسوموس اگر وداع ما به اندازه بقیه عمرمان باشد باز هم برای جدایی اکره خواهیم داشت. خدا نگهدار.

ایموژن نه، کمی دیگر بمان. اگر قصد داشتی برای تفرج هم به سواری بروی باز این وداع ناچیز محسوب می‌شد. گوش کن، ای عشق من، این انگشتر الماس متعلق به مادرم بود. آن را بگیر ای قلب من، ولی تا هنگامی نگاه دار که ایموژن بدرود گوید و یخواهی با زنی دیگر آشنا شوی و به همسریش گزینی.

پوسوموس چطور؟ چطور؟ زنی دیگر؟ ای خدای مهربان! این یکی را که متعلق به من است به من ببخشید و با مرگ ناگهانی من مانع شوید که دیگری را برگزینم. [انگشتر را به انگشت می‌کند.] همین جا همان تا هنگامی که احساسی در این انگشتان برای نگهداریت هست. ای عزیزترین و زیباترین موجود، همان طور که من در مقابل تو وجود حقیر خود را مبادله کردم و به تو ضرری نامحدود رساندم باز هم در مورد چیزهای کوچک نفع با من است. تو هم به خاطر من این را ببند که طوق محبت است. خودم آن را به بازوی تو زیباترین زندانی خواهم بست.

[بازوبندی را به بازوی او می‌بندد.]

ایموژن ای خدایان، مایه بار دیگر به دیدار هم نایل می‌شویم؟

[سیمبلین و اشراف وارد می‌شوند.]

پوسوموس افسوس! پادشاه آمد.

سیمبلین ای پست ترین موجود، دور شو! از نظرم ناپدید شو! اگر از این به بعد دربارم را با ناشایستگی خود ملوث کنی مرگت حتمی خواهد بود. دور شو! که در خون من چون زهری! **پوسوموس** خدایان حامی شما باشند و سایر درباریان را خیر و برکت بخشند. من رفتم.

[خارج می‌شود.]

۱۶۵۴ سیمبلین

ایموژن حتی در خود مرگ دردی وجود ندارد که تلخ تر از این باشد.

سیمبلین ای موجود بی عاطفه، به جای این که جوانی مرا مرثت و احیا کنی مرا با عمل خود سالخورده تر می سازی.

ایموژن از شما تقاضا می کنم با رنجش خاطر به خود آزار مرسانید؛ زیرا من در مقابل خشم شما احساسی ندارم؛ بلکه احساس لطیف دیگری به تمام دردها و ترسهایم غلبه یافته است.

سیمبلین به طوری که از حد نزاکت و اطاعت گذشته است؟

ایموژن از حد امید و یأس هم گذشته و به این جهت از حد نزاکت هم گذشته است.

سیمبلین تو همان کسی هستی که می توانستی تنها پسر ملکه مرا متعلق به خود کنی.

ایموژن چقدر شکرگزارم که چنین نکردم. من یک عقاب را برگزیدم؛ از زاغ دوری می کنم.

سیمبلین تو یک گدا به چنگ آورده ای؛ می خواستی سریر مرا به پستی بکشی!

ایموژن این طور نیست. بلکه به آن تلاؤ می بخشیدم.

سیمبلین ای موجود پلید!

ایموژن قربان، تقصیر از شما است که من دلباخته پوستوموس شدم. شما او را همبازی من

پرورش دادید. او مردی است که شایستگی هر زنی را دارد و در مقابل آنچه می پردازد چیز کم ارزش تری به دست می آورد.

سیمبلین چطور؟ مگر دیوانه شده ای؟

ایموژن تقریباً آری. امیدوارم خداوند مرا بهبودی بخشد. کاش دختر یک چوپان بودم و

لئوناتوین من پسر چوپان همسایه ام بود.

سیمبلین ای موجود ابله!

[ملکه بومی گردد.]

شما دو نفر باز به ملاقات یکدیگر رفتید و اوامر مرا اطاعت نکردید! او را ببرید و زندانی کنید.

ملکه تمنا دارم صبور باشید. آرام باش، دختر عزیزم، آرام باش. ای شهردار مهربان، ما را تنها

بگذارید و با تعمق در این مسئله قدری خود را تسکین دهید.

سیمبلین نه، بگذار روزی یک قطره خون از او برود تا پژمرده شود و وقتی به پیری رسید از این

نادانی بمیرد. [سیمبلین و اشراف خارج می شوند.]

ملکه ننگ است؛ و تو باید تسلیم شوی.

[پیزانیو وارد می شود.]

پیزانیو پسر شما به روی اربابم شمشیر کشید.

ملکه چطور؟ امیدوارم آسیبی وارد نشده باشد.

پیزانیو احتمال وقوع آسیب در کار بود، ولی اربابم به جای جنگیدن شمشیر بازی می کرد و خشم

به خود راه نمی داد و بالاخره با میانجیگری اشخاصی که نزدیک بودند از هم جدا شدند.

برده اول ۱۶۵۵

ملکه از این موضوع بسیار خوشوقتم.

ایموژن پسر شما دوست پدر من است و از او طرفداری می کند. عجیب است که به روی شخصی تبعیدی شمشیر بکشند! عجب شجاعتی! کاش هر دو در آفریقا بودند و من هم کنارشان بودم و

سوزنی در دست داشتم تا به آن که عقب نشینی می کند فرو کنم. تو چرا از پیش اربابت آمدی؟

پیزانیو به امر او آمدم. اجازه ندادند که تا بندر همراهی شان کنم و این یادداشت را فرستادند که هر وقت شما مایل باشید که مرا به خدمت خود بگمارید امرتان را اطاعت کنم.

ملکه او خدمتکار وفادار شما بوده و اطمینان دارم وفادار خواهد ماند.

پیزانیو با کمال فروتنی از علیاحضرت سپاسگزارم.

ملکه لطفاً ما را چند لحظه ای تنها بگذار.

ایموژن نیم ساعت دیگر نزد من یا تا اقل شاهد سوار شدن سرورم به کشتی باشی. فعلاً مرا تنها بگذار. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. یک قطعه عمومی.]

[کلوتن و دو نفر از اشراف وارد می شوند.]

بزرگزاده اول آقا، به شما توصیه می کنم جامه زیرین خود را عوض کنید. شدت زد و خورد به قدری بوده که مثل یک قربانی بوی بد می دهید و اکنون که بخار از بدن تان متصاعد می شود هوای خارج به شما می رسد و چیزی ناسالم تر از آن برای شما نیست.

کلوتن اگر لباسم خون آلود بود عوض کردنش لازم می شد. آیا به او آسیبی رساندم؟

بزرگزاده دوم [با خود] به هیچ وجه. حتی کاسه صبر او هم لبریز نشد.

بزرگزاده اول حتماً آسیبی رساندید. اگر به او آسیبی نرسیده باشد پس بدنش مانند قطعه گوشتی است که در معرض آمد و رفت شمشیر است.

بزرگزاده دوم [با خود] شمشیر او قدرت ظاهر شدن نداشت و مانند یک بدهکار از کویچه های گمنام شهر می گذشت.

کلوتن پست فطرت حاضر نشد در مقابل من ایستادگی کند.

بزرگزاده دوم [با خود] همین طور است. او به طرف تو هجوم می کرد و پیش می آمد.

بزرگزاده اول ایستادگی کند! شما به حد کافی صاحب زمین بودید، ولی او مال خود را تسلیم شما کرد و عقب نشینی نمود.

بزرگزاده دوم [با خود] عجب! به تعداد اقیانوسها همان قدر سانتیمتر زمین تسلیم کرد! چه توله

۱. مقصود این است که اهدا عقب نشینی نکرد.

سگهای هستیدا

کلوتن کاش میانجیگری نکرده بودند.

بزرگزاده دوم [با خود] من هم همین آرزو را داشتم. در آن صورت می توانستی طولی بدی خود احمقت را در روی زمین اندازه بگیری.

کلوتن عجیب است که این دختر چنین شخصی را دوست بدارد و از خواستن من امتناع کند.

بزرگزاده دوم [با خود] اگر انتخاب واقعی گناه محسوب می شود می توان او را محکوم کرد.

بزرگزاده اول آقا، همان طور که همیشه به شما می گفتم زیبایی و عقل او در یک ردیف نیست. او ظاهر دلفریبی دارد ولی اثری از آن در عقل او نیست.

بزرگزاده دوم [با خود] او در نظر ابلهان تلافی ندارد، زیرا می ترسد که انعکاس این نور آزارش دهد.

کلوتن بیا برویم. من به اتاقم برمی گردم. کاش نتیجه این نبرد آسیبی بود.

بزرگزاده دوم [با خود] چنین آرزویی نداشتم، مگر این که منجر به زمین خوردن یک الاغ می شد، که در آن صورت آسیب مهمی محسوب نمی شد.

کلوتن حاضری با ما بیایی؟

بزرگزاده اول من در خدمت والاحضرت خواهم بود.

کلوتن بیاید همه با هم برویم.

بزرگزاده دوم بسیار خوب، قربان.

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در قصر سیمبلین]

[ایموژن و پیزانیو وارد می شوند.]

ایموژن کاش تو چون صدف کوهی به سواحل بندر می چسبیدی و از هر کشتی می پرسیدی. اگر او نامه بنویسد و به دستم نرسد زبان آن به همان اندازه گران خواهد بود که دیر رسیدن حکم عفو برای محکومی. آخرین سخنی که به تو گفتم چه بود؟

پیزانیو گفت ملکه من! ملکه من!

ایموژن سپس دستمالش را به علامت وداع تکان داد؟

پیزانیو بله، خانم، و هم آن را بوسید.

ایموژن ولی پارچه حس ندارد. اما از من خوشبخت تر است. دیگر چیزی نگفت؟

پیزانیو نه، خانم، تا آن لحظه ای که چشمانش مرا می دید و من می توانستم او را بین دیگران

تشخیص دهم، او در عرشه کشتی دستکش یا کلاه یا دستمالش را طوری تکان می داد که حاکی از اکراه قلبش از دور شدن بود، و کشتی به سرعت دور می شد.

ایموژن حق بود آن قدر آنجا بمانی و چشم از او برنگیری تا چون نقطه ای در نظر آید.

پیزانیو خانم، همین کار را کردم.

ایموژن من حاضر بودم آن قدر او را نظاره کنم تا رشته اعصاب چشمانم پاره شود و هیکل او از دور چون یک سوزن به نظر آید؛ حتی آن قدر خیره می شدم تا به صورت یک پشه درآید و در فضا محو شود، آنگاه چشمانم را برمی گرداندم و می گریستم. ولی به من بگو ای پیزانیوی

مهربان، کی خبری از او خواهیم شنید؟

پیزانیو خانم، مطمئن باشید در اولین فرصتی که پیدا کند.

ایموژن من با او وداع نکردم، ولی مطالب دلپسندی برای گفتن داشتم؛ اما پیش از این که فرصتی پیدا کنم تا برایش شرح دهم که چه افکاری در چه ساعاتی به من روی خواهند آورد یا او را وادار

کنم سوگند بخورد که زبان ایتالیا باعث از دست دادن شرافت او و وفاداریش نسبت به من

نخواهند شد یا سفارش کنم که در ساعت شش صبح و ظهر و نیمه شب که دعاهایم برای او به

سوی آسمان می رود، او هم با دعاهای متقابل مرا یاد کند، یا پیش از این که نشانه وداع را بین

کلماتم که برای حفاظت او از خطر ادا می شد تسلیمش کنم، پدرم آمد و مانند یاد ستمگر شمال

پرگهای غنچه محبت ما را پراکنده کرد.

[بانویی وارد می شود.]

بانو خانم، علیاحضرت ملکه تمایلی دیدار والاحضرت را دارند.

ایموژن آنچه به تو امر کردم انجام بده و در این کار شتاب کن. من به حضور ملکه میروم.

پیزانیو اطاعت می کنم، خانم. [خارج میشوند.]

صحنه چهارم

[دوم. خانه فیلاویو]

[فیلاویو، یاجیمو، یک فرانسوی، یک هلندی، و یک اسپانیایی وارد می شوند.]

یاجیمو باور کنید آقا، که من او را در بریتانیا دیدم. در آن روزها روز به روز بر شهرتش میافزود؛ انتظار روزی را می کشید که شایستگی خود را ثابت کند؛ و در نتیجه آن لقب فعلی نصیبش شد؛

ولی در آن هنگام هم می توانستم بدون احساس تعجب فضیلتش را تصور کنم؛ اگرچه جزئیات خصایلش در رفتاراش آشکار بود و می توانستم ذره به ذره آن را به چشم بینم.

فیلاویو تو او را هنگامی دیدی که هنوز پرورش نیافته و به صورت آنچه اکنون در ظاهر و باطن هست درنیامده بود.

فرانسوی من او را در فرانسه دیدم. در آنجا بسیاری از مردم بودند که می توانستند یا چشمان قوی به خورشید وجود او خیره شوند.

یاجیمو مسئله ازدواج با دختر پادشاه که در نتیجه آن باید ارزش او را نسبت به شایستگی آن دختر سنجید نه نسبت به خودش قطعاً باعث شیوع اشتباهاتی شده که از حقیقت دور است.

فرانسوی پس از آن هم موضوع تبعید او ...

یاچیمو بله، تصمیم کسانی که از این جدایی غم‌انگیز اشک می‌ریزند و طرفدار دخترند برای او شهرتی بیش از آنچه در خور آن است کسب می‌کند؛ حتی اگر به این منظور باشد که قضاوت او را مورد تأیید قرار دهند؛ که در غیر این صورت ممکن بود مورد حمله و اعتراض فراوان قرار گیرد برای این که مرد تهیدست و فاقد صناعت عالی‌تری را برگزیده است. ولی چه شده که او در منزل شما اقامت می‌کند؟ این آشنایی از کجاست؟

فیلازیو من و پدرش با هم سرباز بودیم و بار زندگی‌م را مدیون او شدم. اکنون این بریتانیایی می‌آید. خوب است آن طوری که شایسته شما آقایان و در خور مقام بیگانهای چون او است از وی پذیرایی کنید.

[پوستوموس وارد می‌شود.]

از همه شما تمنا می‌کنم با این شخص شریف که به عنوان دوست عاقل‌تر خود به شما معرفی می‌کنم بیشتر آشنا شوید. این موضوع را که تا چه حد شایستگی دارد به مرور زمان وامی‌گذارم و از توصیف او در حضور خودش خودداری می‌کنم.

فرانسوی آقا، ما در اورلئان با هم آشنا شدیم.

پوستوموس و از آن موقع تاکنون مهربان الطاف شما بوده‌ام و همواره سعی می‌کنم جبران کنم.

فرانسوی آقا، شما درباره مهربانی ناچیز من مبالغه می‌کنید. من خوشوقت‌م که توانستم شما و هموطنانم را آشتی دهم؛ زیرا حیف بود که شما با آن شیوه مخوف درباره اهمیت چنان مسئله ناچیزی با یکدیگر جدال کنید.

پوستوموس آقا، اجازه دهید عرض کنم که در آن هنگام مسافری جوان بودم که از پیروی قضاوت عامه اجتناب می‌کردم و از تجارب دیگران بهره‌مند نمی‌شدم. ولی با تشخیص پخته‌تر خود، اگر ذکر کلمه پخته به گوش شما ناهنجار نیاید، باید عرض کنم که علت جدال من به کلی ناچیز هم نبود.

فرانسوی قطعاً این طور نیست؛ زیرا تشخیص آن به قضاوت شمشیر واگذار شد، آن هم از طرف دو نفری که یا احتمالاً یکی دیگری را نابود می‌ساخت یا هر دو کشته می‌شدند.

یاچیمو آیا نزاکت اجازه می‌دهد که بیرسم اختلاف بر سر چه بود؟

فرانسوی بله، کاملاً. زیرا دعوا صورت علنی به خود گرفت و در این صورت بدون ترس از اختلاف نظر می‌توان شرح داد. این موضوع اول به صورت مجادله‌ای بود که دیشب اتفاق افتاد و هر کدام از ما نوبت به تحسین زنان کشور خود گشویم. این آقا در آن موقع ادعا می‌کرد که حاضر است با شمشیر خود ثابت کند که محبوبه او زیباتر و عفیف‌تر و هوشیارتر و پاکدامن‌تر و وفادارتر و کم و سوسمه‌تر از بی‌نظیرترین بانوان ما در فرانسه است.

یاچیمو یا این خانم دیگر در قید حیات نیست یا این که عقیده این آقا تغییر کرده است.

پوستوموس این طور نیست. او در خصایل خود استوار است و من در عقیده خود پابرجا.

یاچیمو حق نیست که شما تا این حد او را به بانوان ما در ایتالیا ترجیح دهید.

پوستوموس من که تا آن حد در فرانسه برانگیخته شدم حاضر نیستم ذره‌ای از تمجید او بکاهم، اگر چه باید اذعان کنم که دوست و پرستش‌کننده اویم.

یاچیمو حتی ذکر این که به خوبی و به زیبایی زنان ایتالیا است، که خود در مقام مقایسه تساوی را برقرار می‌کند، باز تعریف و تمجیدی است که بالاتر از حد شایستگی هر بانوی بریتانیایی است. اگر او برتر از کسان بیشماری است که من دیده‌ام به همان اندازه که درخشندگی انگشتر الماس شما بیش از تالافظ‌نمای آن نیست که به چشم من خورده، نمی‌توانم باور کنم که به بسیاری از دیگران رجحان دارد. ولی من گرانبهاترین الماس را ندیده‌ام و شما هم با بهترین بانو مواجه نشده‌اید.

پوستوموس تحسین من به اندازه‌ای است که او در نظرم ارزش دارد. در مورد این سنگ قیمتی هم همین طور است.

یاچیمو به نظر شما ارزش آن چقدر است؟

پوستوموس بیش از آن است که دنیا را در اختیار داشته باشد.

یاچیمو یا معشوقه بی‌نظیر شما بدرد حیات گفته یا ارزشی بیش از حد برای او تعیین شده.

پوستوموس اشتباه می‌کنید. این یکی را می‌توان فروخت یا بخشید به شرط اینکه ثروت کافی برای خرید آن وجود داشته باشد یا کسی شایستگی این هدیه را پیدا کند، ولی آن دیگری فروختنی نیست؛ هدیه خدایان محسوب می‌شود.

یاچیمو خدایان آن را به شما بخشیده‌اند؟

پوستوموس بله، و به یاری آنها نگاهش می‌دارم.

یاچیمو شما می‌توانید مالکیت آن را از آن خود بدانید، ولی بدانید که پرنده‌گانی بیگانه بر روی حوضهای مجاور می‌نشینند؛ از آن گذشته، انگشتر شما را می‌توان دزدید و از این دو چیزی که در نظر شما این قدر پرارزش است یکی دچار سستی می‌شود و دیگری به دست تصادف از کف می‌رود. دزد قهاری یا درباری چیره‌دستی ممکن است به خود جرئت دهد که هر دو را تصاحب کند.

پوستوموس ایتالیایی شما چنین درباری چیره‌دستی ندارد که بتواند بر شرافت همسر من که حفظ کردن یا از کف دادنش در نظر شما سستی محسوب می‌شود غلبه کند. شک ندارم که دزدان زیادی دارید، ولی در مورد انگشتر هم ترسی ندارم.

فیلازیو آقایان، بهتر است از این مقوله صرف نظر کنیم.

پوستوموس بله آقا، با کمال میل. من از این آقای شایسته تشکر می‌کنم که مرا یک بیگانه ندانست و از همان اول خودمانی شد.

یاچیمو یا ادامه این گونه سخنها قادم بر مجوبه زیبای تو غلبه کنم و اگر فرصت و اجازه طرح دوستی با او را داشته باشم می توانم وادار به نقض عهد و حتی تسلیمش کنم.

پوستوموس نه، این طور نیست.

یاچیمو حاضرم نمی از دارانیم را در مقابل انگشتر تو شرط ببندم. اگر چه در نظر من این شرط بندی ارزش زیاده از حد برای انگشتر قائل شدن است، ولی علت این شرط بستن بیشتر مخالفت با اطمینان تو است تا نیکنامی و شهرت او. و برای این که آن را توهینی نسبت به خود تصور نکنی حاضرم این ادعا را نسبت به هر بانویی در دنیا آزمایش کنم.

پوستوموس تو بیش از حد در مسئله اطمینان به خود دچار اشتباه شده ای و لابد در این آزمایش قدری آنچه را که مستوجب تو باشد تحمل کنی.

یاچیمو منظورت چیست؟

پوستوموس منظورم شکست است. اگر چه آن چیزی را که کوشش می خوانی مستوجب چیز بیشتری یعنی تنبیه هم هست.

فیلاریو آقایان، این صحبت کافی است. زیرا ناگهانی آغاز شد و باید گذاشت به همان سرعت پایان یابد. تمنا می کنم با یکدیگر بیشتر آشنا شوید.

یاچیمو کاش تمام املاک خود و همسایام را برای اثبات ادعای خود شرط بندی کرده بودم.

پوستوموس کدام بانو را برای حمله خود انتخاب می کنی؟

یاچیمو بانوی تو را که در نظرت این قدر استوار به نظر می رسد. حاضرم ده هزار سکه طلا در مقابل انگشتر تو شرط ببندم که اگر مرا به درباری که این بانو در آن جا اقامت دارد معرفی کنی، بدون امتیاز دیگری جز فرصت دوبار مصاحبه، شرافتی که تو تصور می کنی این قدر پایدار است با خود بیاورم.

پوستوموس حاضرم بر ضد طلا بچنگم و طلا در مقابلش قرار دهم. ولی این انگشتر چون انگشتم در نظرم عزیز است و جزئی از آن محسوب می شود.

یاچیمو تو بیماکی و از این لحاظ خود را عاقل نشان می دهی. اگر گوشت بانوان را مثالی یک میلیون بخری باز نمی توانی آن را از آلوده شدن حفظ کنی. و خوب معلوم است که وجدانت باعث ترس تو است.

پوستوموس این فقط یک روش سخن گفتن است. اما امیدوارم منظورت جدی تر از کلمات باشد. **یاچیمو** من به سخنان خود تسلط دارم و حاضرم آنچه را که می گویم اجرا کنم. سوگند یاد می کنم. **پوستوموس** سوگند می خوری؟ من انگشتر خود را تا مراجعت تو به تو عاریت می دهم. بهتر است قراردادی بین ما بسته شود. یا کدameni همسر من بیش از دنائت عقیده تو نسبت به او است، هر چه هم که این دنائت زیاد و بزرگ باشد. من تو را به این شرط بندی می خوانم. این هم انگشتر من.

فیلاریو من موافق این شرط بندی نیستم.

یاچیمو به خدا سوگند که این شرط بندی باید بسته شود. اگر من دلایل کافی عرضه نکنم ده هزار سکه طلا از آن تو است و انگشتری هم به تو بازمی گردد؛ اگر از او جدا شوم و شرافتش در همان وضعی بماند که او را در آن حالت ترک گفتی او جواهر تو است و آن گوهر و طلاهای من متعلق به تو خواهد بود، به شرط این که مرا به خاطر این که آزادی عمل بیشتری داشته باشم معرفی کنی. **پوستوموس** این شرایط را می پذیرم و باید این قرارداد بین ما تنظیم شود. تنها این نکته را متذکر می شوم که اگر تو بر او غلبه کنی و شخصاً به صراحت آن را به من اطلاع دهی یا تو عداوتی نخواهم داشت؛ زیرا او دیگر ارزش مباحثه را نخواهد داشت. ولی اگر او فریب نخورد و تو طور دیگر وانمود کردی، برای این بدگویی و هتک احترامی که نسبت به پا کدameni او کرده ای باید با شمشیر خود به من جواب گویی.

یاچیمو دستت را به من بده. این قرارداد را می پذیرم و دستور می دهم وکیل قانونی ما شرایط را تنظیم کند. من بی درنگ به سوی بریتانیا می روم که مبدا قرار ما سرد و خاموش شود. من طلای خود را می آورم و می گویم قرارداد را در دو نسخه تنظیم کنند.

پوستوموس موافقم. [پوستوموس و یاچیمو خارج می شوند.]

فرانسوی تصور می کنید این شرط بندی پابرجا خواهد ماند؟

فیلاریو آقای یاچیمو باز نخواهد گشت. بیایید به دنبال آنها برویم. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[بریتانیا. اتاقی در قصر سیمبلین.]

[ملکه و بانوان و کورنلیوس وارد می شوند.]

ملکه تا هنوز شبتم روی زمین است آن گلها را بچینید. عجله کنید. چه کسی قرار است به این کار بپردازد؟

بانوی اول من، علیاحضرت.

ملکه پس زود برو. [بانوان خارج می شوند.]

خوب، آقای پزشک آیا داروها را آورده اید؟

کورنلیوس بله قربان، این جا است. بفرمایید، علیاحضرت. [جعبه کوچکی را تقدیم می کند.] ولی، علیاحضرت، تمنا می کنم اگر موجب تکدر خاطر تان نشود - زیرا وجدانم مرا وادار به پرسش می کند - چرا دستو داده اید این معجونهای سمی را که باعث مرگ تدریجی می شود تهیه کنم، که اگر چه عمل آن بطبی است ولی بسیار خطرناک است؟

ملکه نمی دانم چرا چنین سؤالی را از من می کنی. مگر من مدت ها شاگرد تو نبودم؟ مگر به من طرز تهیه عطرها و تقطیر و نگهداری آنها را نیاموخته ای؟ بله، تا آنجا که خود علیاحضرت بزرگوار با

فردتنی تنها می‌کند که نمونه آن را به او بدهم. و اکنون که کار به آن جا رسیده، مگر این که مرا ابلیس تصور کنی، آیا مناسب نیست که با آزمایشهای تازه تجارب دیگری به دست آورم؟ من قصد دارم اثر این داروها را بر روی موجوداتی که وجودشان بی ارزش است، البته نه انسان، بیازمایم؛ برای اینکه قدرت آن را بسنجم، و عناصر دیگری را برای اصلاح آن، با آن درآمیزم و در نتیجه از خواص تأثیرات هر کدام آگاه شوم.

کورنلیوس نتیجه این نوع آزمایش این است که علیاحضرت منگدل شوند؛ از آن گذشته مشاهده این آثار ناراحت کننده و مسری خواهد بود.

ملکه مضطرب باش.

[پیزانیو وارد می‌شود.]

[باخود] این دغلباز چایلوس آمد. اولین آزمایش را روی او می‌کنم؛ زیرا طرفدار ارباب خود و دشمن پسر من است. خوب، پیزانیو! آقای پزشک، کار شما فعلاً تمام است؛ می‌توانید بروید.

کورنلیوس [باخود] خانم، نسبت به تو ظنیم، ولی نمی‌گذارم آسیبی برسانی.

ملکه [به پیزانیو] گوش کن؛ یا تو صحبتی دارم.

کورنلیوس [باخود] من از قصد او مضطربم. فکر می‌کنم که سموم عجیبی به دست آورده که باعث مرگ تدریجی می‌شود، ولی من روح او را می‌شناسم و به خاطر طبیعت کینه‌توزش جرئت نمی‌کنم چنین داروهای مهلکی را در اختیارش بگذارم. داروهایی که دارد فقط برای مدت کوتاهی ایجاد رخوت و بی‌حسی می‌کند و لابد به آزمایش آنها روی گربه و سگ و سپس موجودات عالی‌تر می‌پردازد. ولی در مورد عوارض آن که به ظاهر مرگبار است، خطری، جز این که روح و حواس را چندی زندانی کند، در بر ندارد و پس از پایان یافتن تأثیرش تاژگی بیشتری احساس می‌شود. او از لحاظ تأثیر دروغی داروها گول خورده است و من با دروغگویی به او درستی خود را بیش از پیش آشکار ساختم.

ملکه دکتر، تا هنگامی که به دنبال شما بفرستم کار دیگری با شما نیست.

کورنلیوس با کمال فروتنی از حضورتان مرخص می‌شوم. [خارج می‌شود.]

ملکه گفتی که این دختر هنوز گریان است؟ تصور نمی‌کنی که به مرور زمان تسکین یابد و به جای حماقت کنونی نصیحت در او تأثیر گذارد؟ تو باید کاری کنی که به زودی برایم مژده آوری که پسر من دوست می‌دارد. بدان که در آن موقع به تو خواهم گفت که مقام، مثل مقام ارباب، شامخ است؛ حتی شامخ‌تر؛ زیرا وضع او را کد و خمود است و نامش آخرین نفس زندگی را می‌کشد. او راه بازگشت ندارد، و در وضع فعلی هم قادر نیست بماند. تغییر وضع زندگی او در حکم تعویض یک بدبختی با بدبختی دیگر است و هر روز تازه برای او معنی اتلاف فعالیتهای آن روز را دارد. برای تو آنکا به کسی که خود در حال سقوط است و قادر به تجدید قوا نیست و دوستانی ندارد که از او پشتیبانی کنند چه نتیجه‌ای دارد؟

[ملکه جعبه دانه زمین می‌اندازد و پیزانیو آن را برمی‌دارد.] تو نمی‌دانی چه چیزی را برداشته‌ای، ولی آن را به پاداش زحمت نگاه دار. این چیزی است که خودم ساختم و پادشاه را پنج بار از مرگ نجات داده است. دارویی نمی‌شناسم که به اندازه آن تسکین بدهد. نه، نه، آن را نگاه دار. این نمونه حسن نیتی است که به تو دارم. به خانم اربابت بگو وضع چگونه است و آن را از طرف خود اظهار کن. فکر کن که یا این تغییر ارباب چه خوشبختی بی‌نصیب خواهد شد که خانم، اربابت باقی خواهد ماند و پسر من هم تو را مورد تقدیر قرار خواهد داد. من پادشاه را ترغیب می‌کنم که هر امتیازی را که طالبی دربارها را دارد. خود من، و مخصوصاً خودم که محرک تو در استفاده از چنین پاداشی شده‌ام، ناچارم که شایستگی را جبران کنم. ندیده‌ام را احضار کن و درباره مطالب خوب ببندیش.

[پیزانیو خارج می‌شود.]

[باخود] این شاید بسیار مکار و وفادار است و به آسانی متزلزل نمی‌شود. او نماینده ارباب خود و کسی است که از طرف اربابش خاطرۀ این وصلت و اتحاد را زنده نگاه می‌دارد. من به او چیزی داده‌ام که اگر به کارگیرد این دختر را از وجود طرفدار و حامی او محروم می‌سازد و پس از آن هم اگر این دختر به آن چه انتظار من است تن در ندهد او را وادار می‌کنم مرزۀ آن را بپسند.

[پیزانیو و بانوان برمی‌گردند.]

بسیار خوب، بسیار خوب، آفرین! این بنفشه‌ها و گلهای بهاری را به اتاق من ببرید. خدا نگهدار، پیزانیو. درباره سخن من ببندیش. [ملکه و ندیمه‌ها خارج می‌شوند.]

پیزانیو [باخود] بله، خواهم اندیشید؛ ولی آن روزی که نسبت به ارباب عزیز خود خیانت ورزم خود را خفه خواهم کرد. این تنها کاری است که برای تو می‌کنم. [خارج می‌شود.]

صحنه ششم

[همان محل. اتاق دیگری در قصر]

[ایمژن وارد می‌شود.]

ایمژن یک پدر سنگدل و یک نامادری نادرست و یک خواستگار ابله برای زن شوهرداری که همسرش تبعید شده است! شوهری که غیبتش اندوهم را به اوج می‌رساند و سه مصیبت مذکور تشدیدش می‌کند! اگر چون دو برادر کوچکم مرا می‌ربودند چقدر سعادتمند بودم. ولی بیچاره کسانی که بلند پروازی می‌کنند؛ و چه خوشبخت کسانی که هر چه حقیر و پست باشند قادر به ارضای آمالشان هستند و تسکین خاطری به دست می‌آورند. این چه کسی ممکن است باشد؟ چطور؟

[پیزانیو و یاجمو وارد می‌شوند.]

پیزانیو خانم، یک نجیب‌زاده رومی، با نامه، از طرف اربابم آمده است.

یاجمو چرا تغییر رنگ می‌دهید؟ خانم، لئوناتویس بزرگوار ایمن است و برای والا حضرت

بهترین درودها را می‌فرستد. [نامه را تقدیم می‌کند].
ایموزن محتونم آقای مهربان، بسیار خوش آمدید.

یاجیمو [با خود] باید اذعان کنم که ظاهراً بسیار عالی و جذاب است، اگر باطن و ضمیرش هم به همین اندازه بی‌همتا باشد او در حقیقت عنقای منحصر به فردی است و من شرط خود را باختمام. امیدوارم تهور یار من باشد. ای بی‌پاکی، مرا سراپا مسلح ساز، و گرنه به جای قرار، چون سرباز یارتی جنگ و گریز خواهم کرد.

ایموزن [نامه را می‌خواند]. او یکی از شریف‌ترین مردان محسوب می‌شود. مروهون الطاف بشمارش هستم. قدر او را به همین نسبت و همان طور که برای هم‌پیمان خود ارزشی قائلی بدان - لئوناتوس. تا این جا نامه را بلند خواندم ولی بقیه آن به عمق قلبم حرارت می‌بخشد و خود را میاسگزار او می‌دانم. ای شخص شایسته تا آن جا که بتوان سخنی ادا کرد به شما خوش آمد می‌گویم و امیدوارم از آنچه از عهده‌ام برمی‌آید شما به حقیقت گفته‌ام پی ببرید.
یاجیمو سپاسگزارم ای زیباترین بانو. مگر مردان دیوانه‌اند؟ مگر طبیعت به آنها چشم نداده که این طاق آسمانی و این محصول عالی خشکی و دریا را ببینند! هم چنان که می‌توانند فرق بین کرات آتشین بالا و سنگریزه‌های مشابه ساحل را تشخیص دهند، آیا قادر نیستیم که با این عنصر گرانبها فرق میان زشت و زیبا را دریابیم؟

ایموزن چه باعث شده که دچار این شگفتی شده‌اید؟

یاجیمو تقصیر چشم نیست، زیرا بوزینه و میمون در تشخیص دو موجود زشت و زیباتر تردیدی به خود راه نمی‌دهند. در برابر آن یک جبین در هم می‌شکند و در برابر این دیگری پرگویی را سرمی‌دهند. تقصیر قضاوت هم نیست، زیرا حتی سفیهان در برابر جذابیت و زیبایی قوه ادراک و تشخیص آشکار می‌سازند. تقصیر متوجه احساسات شهوانی هم نیست، زیرا این گونه رذالت در برابر علو طبع و پاکدامنی دچار تهوعی می‌شود که نتیجه آن هیچ و پوچ است و تمایلی به اقناع و ارضای خود نشان نمی‌دهد.

ایموزن نمی‌فهمم منظور شما چیست.

یاجیمو تمایلی که لبریز شده باشد، پس از تناول بهترین قسمت شکار، چون معنی سیر شدن را درک نمی‌کند، آرزوی پوست و تفاله را در خود می‌پروراند.

ایموزن آقای عزیز، چه مطلبی این طور شما را دگرگون کرده است؟ مگر حال شما خوب نیست؟

یاجیمو خانم، متشکرم. حالم خوب است [به پیزانیو] تمنا دارم به گماشته من بگویند همان جایی که ترکش کردم بماند. او در این جا بیگانه است و به حد کافی هوشیار نیست.

پیزانیو آقا قصد داشتم بروم و به او خوش آمد بگویم.

ایموزن آیا حال سرورم خوب است؟ تمنا دارم بگویند سالم است؟

یاجیمو حالش خوب است، خانم.

ایموزن آیا تمایلی به سرور و شادی دارید؟ امیدوارم این طور باشد.

یاجیمو بسیار شاد است و هیچ بیگانه‌ای را آن قدر مسرور ندیده‌ام، به طوری که عیاش برینانیائی‌اش می‌خوانند.

ایموزن وقتی این جا بود تمایلی به حزن داشت و اغلب علتش معلوم نبود.

یاجیمو من هرگز او را غمگین ندیده‌ام. یک فرانسوی، که مرد والامقامی است، و ظاهراً به یک دوشیزه اهل گال دلبستگی فراوان دارد و برای او آه‌های ممتد می‌کشد، همدم او است، در حائیکه این انگلیسی خوشحال، یعنی همسر شما، فقهه می‌زند و فریاد می‌کند: «آه! آیا می‌توانم از خندیدن به این موضوع خودداری کنم که شخصی که در نتیجه مطالعه تاریخ و گفتار دیگران و تجربه شخصی می‌داند که زن چه موجودی است و چاره‌ای جز آنچه هست ندارد ساعات آزادی خود را تبدیل به اسارت حتمی کند؟»

ایموزن آیا سرورم چنین گفته است؟

یاجیمو بله، خانم، یا چشمانی اشک آلوده البته از خنده، چنین گفت. نزدیک بودن و شنیدن سخنان طعنه‌آمیز او نسبت به آن فرانسوی بسیار تفریحی است، ولی خدا می‌داند که بعضی از مردان مستوجب ملامت‌اند.

ایموزن امیدوارم در مورد او صدق نکند.

یاجیمو نه، در مورد او صدق نمی‌کند؛ ولی حق بود امتنان بیشتری نسبت به نعمتی که خداوند ارزانش داشته نشان دهد. در وجود خود او خصایلی وجود دارد، فراوان، ارزش وجود شما هم که متعلق به او است از حد تمام نعمات می‌گذرد؛ بنابراین، در عین حالی که دچار شگفتی شده‌ام تأسف هم می‌خورم.

ایموزن تأسف شما نسبت به چه چیزی است، آقا.

یاجیمو برای دو موجود قلباً متأسفم.

ایموزن آیا من یکی از آنها هستم، آقا؟ به من نگاه کنید و بگویند چه خرابی در وجودم مشاهده می‌کنید که مستوجب تأسف است؟

یاجیمو تأسف آور است که کسی از اشعه درخشان آفتاب پنهان شود و خود را با نور شمعی در زندان تسلی بخشد.

ایموزن آقا، تمنا می‌کنم جواب پرسشهای مرا با وضوح بیشتری بدهید. چرا به حال من افسوس می‌خورید؟

یاجیمو متأسفم که سائیرین... می‌خواستم بگویم که سائیرین بهره می‌برند؛ ولی انتقام گرفتن از این رویه بر عهده خدایان است؛ وظیفه من نیست که از آن سخن بگویم.

ایموزن شما ظاهراً چیزی درباره من یا آنچه مربوط به من است می‌دانید. چون شک درباره این

عجیب و هم نمونه دنائت است. تو نسبت به مرد شریفی نادرستی کرده‌ای که از این اتهامات به همان اندازه دور و می‌راست که تو از شرافت دوری و تنها از بانویی داری که تو و ابلیس را به یک اندازه حقیر می‌شمارد. آهای، پیزانیو! این تو عین تو به اطلاع اعلیحضرت پدرم خواهد رسید. آهای، پیزانیو!

یاجیمو ای لئوناتوس خوشبخت! باید اذعان کنم که وفاداری همسرت نسبت به تو در خور اعتماد تو نسبت به او است و نیکی بی‌شائبه تو شایسته چنین وفاداری بی‌تردید است. امیدوارم سالیان دراز خوشبخت زندگی کنی. شما همسری شایسته برای پرازنده‌ترین مردی هستید که تا به حال کشوری به وجودش افتخار کرده است. شما هم که همسر او هستید فقط لایق شایسته‌ترین مردید. مرا ببخشید. سخنان من به این منظور بود که بدانم تا چه حد همسر شما در قلبتان ریشه دوانده و با مژده خود سرور شما را بیش از آنچه که تاکنون وفاداری نشان داده استوار و پایدار خواهم ساخت. رفتار او نظیر ندارد! صحبتش چنان مفتون کننده است که پسا مردم را دلباخته خود ساخته است! هر مردی که همدم او می‌شود نیمی از دل خود را تسلیم وی می‌کند.

ایموژن اکنون جبران رفتار خود را می‌کنی.

یاجیمو او بین مردم چون خدایی که از آسمان به زمین فرود آمده جلوه می‌کند و شرافتی از خود هویدا می‌سازد که او را از موجودات فانی ممتاز می‌نماید. ای شاهزاده خانم مقتدر، خشمگین میشد که من به خود جرئت داده‌ام که تأثیر مطالب دروغی را در شما بیازمایم. واکش شما نسبت به این مطلب به خوبی قضاوت عالی‌تان را در انتخاب چنین همسر نادری، که اطمینان دارید هرگز مرتکب خطا نمی‌شود، تأیید کرده است. محبتی که نسبت به او دارم باعث شد که شما را به این صورت برانگیزم؛ ولی خدایان شما را برخلاف دیگران پاک و خالص سرشته‌اند. تمنا دارم پوزش مرا بپذیرید.

ایموژن اهمیتی ندارد، آقا. می‌توانید از نام من در دربار برای هرگونه احتیاجی که دارید استفاده کنید.

یاجیمو با کمال فروتنی سپاسگزارم. نزدیک بود قراموش کنم که لطف شما را نسبت به تقاضای مختصری جلب کنم که در عین حال واجد اهمیت است زیرا مربوط به همسر شما است و من و سایر دوستان شریف در این مسئله سهیم هستیم.

ایموژن چیست، بفرمایید؟

یاجیمو ده دوازده نفر رومی و همسر شما، که همه از افراد مطمئن هستند، مبلغی روی هم گذاشته‌اند تا برای امپراتور هدیه‌ای بخرند. من هم که نماینده آنها هستم این کار را در فرانسه انجام دادم و بشقابی با طراحی بی‌نظیر و جواهراتی گرانبها و زیبا تهیه کرده‌ام و چون در این کشور بیگانه هستم، به علت نگرانی، مایل‌م که آن را در جای امنی بگذارم. ممکن است از شما تمنا کنم محافظت آن را قبول کنید؟

که اوضاع رو به بدی می‌رود بدتر از اطمینان نسبت به آن است، زیرا در صورت اطمینان یافتن یا دیگر راه علاجی وجود ندارد یا اگر به موقع اطمینان حاصل شود دسترسی به چاره هم پیدا می‌شود پس تمنا دارم به من بگویید چه مطلبی است که در یک لحظه شما را برمی‌انگیزد و لحظه بعد از گفتار آن خودداری می‌کنید؟

یاجیمو اگر این گونه‌ها از آن من بود تا بیهام را بر آن بفشارم، اگر این دست‌ها که هر لمس آن روح لمس کننده را مجبور به یاد کردن سرگند وفاداری می‌کند، و این زیبایی که چشمان هرچشم را به اسارت درمی‌آورد و آن را به سوی خود خیره می‌سازد نصیب من می‌شد، آیا مستوجب نفرین نبودم که کسان پستی را که چون پلکان قصر باشکوه کاپیتول عادی و عمومی است نوازش کنم؟ و دستانی را بفشارم که از شدت گناه مانند اعمال طاقت فرسا سخت شده، و نگاههای درزانه به چشمان پست و بی‌فروغی که مانند پیه بدبوی شمع بد ساختی نوری دودآلود از آن متصاعد می‌شود؟ در این صورت حق این است که تمام بلاهای دوزخ برای تنبیه چنین طغیانی همه یکجا نازل شود.

ایموژن می‌ترسم سرورم بریتانیا را از یاد برده باشد.

یاجیمو خودش را هم از یاد برده. به خاطر تمایل به افشای این راز نیست که من پستی این طغیان را نسبت به شما ذکر می‌کنم، بلکه محاسن شما چنان مرا مفتون ساخته که از وجدانم، که ترجیح می‌دهد سکوت اختیار کند، این راز را به زور بیرون می‌کشد و به زبانم می‌آورد.

ایموژن دیگر نمی‌خواهم چیزی بشنوم.

یاجیمو ای عزیزترین موجود! وضع شما به قدری قلبم را از تأسف لبریز کرده که احساس بیماری می‌کنم. با وجود بانویی این قدر زیبا، که اگر به یک قلمرو عظیم بپیوندد ارزش بزرگترین پادشاه را در چندان می‌کند، چگونه همسر شما همدیاف زنان بی‌بند و بار می‌شود تا آنان از خزانه شما اجر و مزد دریافت دارند. یا باید انتقام بگیرید یا آن کسی که شما را به دنیا آورد ملکه نبود و شما هم به اصل خود برمی‌گردید.

ایموژن انتقام؟ چگونه می‌توانم انتقام بگیرم؟ اگر این موضوع راست باشد، که نسبت به آن تردید دارم، زیرا صاحب قلبی هستم که نباید بگذارم گول گوشه‌های مرا بخورد؛ ولی اگر راست باشد چگونه می‌توانم انتقام بگیرم؟

یاجیمو من خود را وقف تمایل شما می‌کنم که شریف‌تر از کسی است که نسبت به عهد همسری خود خیانت درزیده است. همواره در محبت خود، پنهانی و اطمینان بخش، پایدار خواهم ماند.

ایموژن آهای، پیزانیو!

یاجیمو اجازه بدهید با بوسیدن دست شما خدمتگزاری خود را نشان دهم.

ایموژن دور شو! من گوشه‌های خود را محکوم می‌کنم که تا این حد به تو توجه کرده‌اند. اگر تو شرافتمند بودی این داستان را به خاطر تقوی می‌گفتی نه برای منظوری که در پی آنی - که هم

ایموژن با کمال میل. حتی شرافت خود را برای حفاظت آن در گرو می‌گذارم و چون سرورم به آن علاقمند است آن را در اتاق خواب خود نگاه می‌دارم.

یاچیمو اینها در صندوقی است که سپرده مستخدمین من است. اجازه می‌خواهم که آن را فقط امشب نزد شما بفرستم، زیرا ناچارم فردا عزیمت کنم.

ایموژن نه، نه، نباید به این زودی بروید.

یاچیمو تمنا می‌کنم اجازه مرخصی بفرمایید، زیرا اگر مراجعت من به تعویق افتد حمل بر نقض عهد خواهد شد. من از گال به دریا به این منظور گذشتم که قول داده بودم والا حضرت را زیارت کنم.

ایموژن از زحمات شما متشکرم، ولی فردا نروید.

یاچیمو خانم... ناچارم. به این جهت تمنا دارم اگر مایلید به همسر خود به وسیله نامه درود بفرستید همین امشب بنویسید، زیرا من بیش از حد لزوم اقامت خود را طولانی کرده‌ام. در مورد تقدیم هدایا مراجعت ضروری است.

ایموژن خواهم نوشت: صندوق را نزد من بفرستید و مطمئن باشید که آن را محافظت می‌کنم و سالم به شما بازش خواهم گرداند. شما بسیار خوش آمدید.

[خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[بریتانیا. جلوی قصر سیمبلین]

[کلوتن و دو نفر از نجبا وارد می‌شوند.]

کلوتن هرگز مردی وجود داشته که این طور دچار طالع بد شود؟ موقعی که در بازی نزدیک به هدف شده بودم تصادف مرا از آنجا راند. من صد لیره شرط بندی کرده بودم؛ در این موقع یک لوطی عتتر حرامزاده پیدا می‌شود و مرا برای ناسزا گفتن طوری ملاست می‌کند که گویی من این ناسزاها را از او عاریه کرده‌ام و نمی‌توانم خود آن را به زبان آورم.

نجیب زاده اول از این راه چه بهره‌ای برد؟ شما سرش را شکستید.

نجیب زاده دوم [با خود] اگر عقل او به اندازه شعور آن کسی بود که سرش را شکست تمام مغز او مثل آب از مخزن خود خارج می‌شد.

کلوتن وقتی یک مرد شریف تمایلی به ناسزا گفتن دارد حق هر تماشاچی و رهگذر نیست که مانع شود. این طور نیست؟

نجیب زاده دوم نه، قربان. [با خود] یا دُم و گوشش را ببرد.

پرده دوم ۱۶۶۹

کلوتن سگ حرامزاده! آیا آن قدر احمق است که تصور می‌کند او را به مبارزه می‌طلبم؟ مگر او همدریف من بود؟

نجیب زاده دوم [با خود] که این قدر بوی عفونت یک احمق را بدهد.

کلوتن من در دنیا این قدر خشمگین نشده‌ام. لعنت بر این وضع یادا کاش تا این حد خزه طبعه اشراف نبودم. آنها جرئت نمی‌کنند با من بجنگند، زیرا مادرم ملکه است. هر غلام بچه‌ای هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند بجنگد، ولی من مجبورم چون خروسی که هیچ کس جرئت مبارزه با او را ندارد این طرف و آن طرف بروم.

نجیب زاده دوم [با خود] بله، خروس اخته‌ای؛ بانگ تو حاکی از خودنمایی است.

کلوتن چه گفتی؟

نجیب زاده دوم شایسته نیست که والا حضرت با هر شخص عامی که مورد اهانت شما واقع می‌شود برای مبارزه با او روبرو شوید.

کلوتن بله، می‌دانم. ولی اهانت کردن به زیردستان شایسته من است.

نجیب زاده دوم بله، فقط شایسته والا حضرت است.

کلوتن بله، من هم همین را می‌گویم.

نجیب زاده اول امشب راجع به آمدن یک بیگانه به دربار مطلع شدید؟

کلوتن چطور شده که یک بیگانه آمده و به من خبر نداده‌اند؟

نجیب زاده اول [با خود] خودش غریب است و نمی‌داند.

نجیب زاده دوم [با خود] یک ایتالیایی آمده و تصور می‌رود از دوستان لئوناتوس باشد.

کلوتن لئوناتوس که یک شاید تبعیدی است. این یکی هم هر چه باشد مثل او است. چه کسی درباره این بیگانه یا تو سخن گفت؟

نجیب زاده اول یکی از مستخدمین والا حضرت.

کلوتن آیا مناسب است بروم او را ببینم؟ آیا تصور می‌کنی این کار کسر شأن من باشد؟

نجیب زاده دوم از شأن شما کم نمی‌شود، قربان.

کلوتن بله، به آسانی کم نمی‌شود.

نجیب زاده دوم [با خود] همه به حماقت تو اذعان دارند، به این جهت عملت که همه می‌دانند احمقانه است باعث کسر شأن نمی‌شود.

کلوتن من به دیدن این ایتالیایی می‌روم و آن چه امروز در بازی باختم امشب از او می‌برم. بیا برویم.

نجیب زاده دوم در خدمت شما هستم. [نجیب زاده اول و کلوتن خارج می‌شوند.]

عجیب است که عفريت حيله گری چون مادرش چنین الاغی را به دنیا آورد. زنی که با مکر خود بر همه چیز مسلط است پسری دارد که قادر نیست عدد دو را از بیست کم کند و هجده به دست

صورت جزئیات را تکمیل خواهد کرد. ای خواب، که از مرگ تقلید می‌کنی، او را با سنگینی خود فشار تا حواسش چون مجسمه‌های بی روح کلیسا شود. بیرون بیا، بیرون بیا. [بازوند او را باز می‌کند.] همان قدر که گره گوردیوسی^۱ سخت و کور بود این یکی سست و لغزنده است. اکنون من آن را تصاحب کرده‌ام و به عنوان دلیلی ظاهری، که به قدر وجدانی باطنی قوی است، برای برآشتن همسرش به کار خواهیم برد. روی بدن او علائم مشخص وجود دارد. اینها نشانه‌ای عالی است که نظیرش را هرگز در بین دلایل قانونی نمی‌توان یافت. و این وازو را به این فکر خواهد انداخت که من گنجینه شرافت همسرش را باز کرده و محتویاتش را ربوده‌ام. دیگر پس است. چه کاری! نوشتن آنچه در حافظه‌ام نقش بسته چه لزومی دارد؟ او تا مدتی از شب به خواندن داستان تریوس^۲ مشغول بوده و این صفحه که تا خورده جایی است که فیلومل تسلیم شد. همین کافی است. بهتر است به داخل صندوق بازگردم و درش را ببندم. ای ازدهای شب، زود بگذر تا سیدم چشمان زاغ را بگشاید. جای من هولناک است و، اگرچه این فرشته آسمانی در همین نزدیکی خفته، این جا دوزخ است. [ساعت زنگ می‌زند.] یک، دو، سه: وقت، وقت! [داخل صندوق می‌شود و پرده پایین می‌آید.]

صحنه سوم

[اتاق انتظار، متصل به آپارتمان ایمون]

[کلوت و اشرف وارد می‌شوند.]

نجیب‌زاده اول والا حضرت هنگام شکست و زیان صبورترینید و در برابر طالع بد بسیار خونسرد. **کلوت** باختر هر کسی را دلسرد می‌کند.

نجیب‌زاده اول ولی هر مردی نمی‌تواند به شیوه عالی والا حضرت بردباری نشان دهد. وقت بردن بسیار پر حرارت و متلاطم می‌شوید.

کلوت بردن به هر کسی جرئت می‌بخشد. اگر می‌توانستم این ایمون ابله را به دست آورم طلای کافی به چنگم می‌افتاد. نزدیک صبح است، این طور نیست؟

نجیب‌زاده اول روز شده، قربان.

کلوت کاش نوازندگان می‌آمدند. به من توصیه شده صبحها برای او آهنگهایی بنوازیم. می‌گویند تأثیر عمیقی دارد.

۱. Gordian knot، گره منسوب به گوردیوس Gordius پادشاه اساطیری فریگی (= فروگیا = فرژی)؛ پدر میبداس. گرهی که مالکین ارایه او را به یوغ وصل می‌کرد بسیار پیچیده بود، و خوشی (وختن = پشنگ) خبر داده بود که هر کس گره را بگشاید فرمانروای همه آسیا می‌شود. اسکندر مقدونی آن گره را با ضربه شمشیر برید. در زبانهای اروپایی «قطع گره گوردیوسی» به معنی حل مسئله دشواری است با یک اقدام جسورانه.

۲. داستانی است که در آن فیلومل نتوانست از تجاوز برادرش تریوس به خویش جلوگیری کند.

آورد. بیچاره تو شاعرزاده خانم، ایمون، فرشته آسمانی، بین پدری که زیر مهمیز نامادری تو است و یک نامادری که در هر ساعت دسیسه‌ای به پا می‌کند و یک خواستگار که وجودش از انخراج ناروای شوهر عزیزت پلیدتر است و از طلاق اجباری که مسببش او است سخت‌تر، تو چگونه قدرت تحمل داری؟ خدایان حصار شرافت را محافظت کنند و معبد ضمیر پاکت را از تزلزل مصون دارند تا بتوانی آن قدر استوار بمانی که بار دیگر از وجود همسر تبعید شده‌ات و این سرزمین بزرگ بهره مند شوی. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[اتاق خواب ایمون در قصر سیمبلین. در گوشه آن صندوقی دیده می‌شود.]

[ایمون، در دختربواب مشغول خواندن است و یکد نیمه حضور دارد.]

ایمون آن جا کیست؟ همدم من، هلن، تویی؟

هلن بله، خانم.

ایمون چه ساعتی است؟

هلن در حدود نیمه شب، خانم.

ایمون پس من سه ساعت مطالعه کرده‌ام. چشمانم خسته شده. صفحه کتاب را تا آن جا که خوانده‌ام تا بزن. من می‌خواهم. شمع را برندار. بگذار روشن باشد. اگر ساعت چهار بیدار شدی مرا هم لطفاً صدا بزن. خواب بر من مستولی شده. [هلن خارج می‌شود.]

ای خدایان! خود را به حمایت شما می‌سپارم؛ مرا از شر ارواح و وسوسه کاران شب ایمن دارید. این تمنای من است.

[می‌خوابد. یاچمو از داخل صندوق خارج می‌شود.]

یاچمو جیرجیرکها به خواندن درآمده‌اند و حواس فرسوده انسان به وسیله استراحت تجدید نیرو می‌کند. تارکوپن ما در چنین وضعی قدم بر علفهای نرم گذاشت تا پاکدامنی را ملوث سازد. ای ملکه وجاهت! بقدر برازنده بستر خودی! چون سوسن تازه و چون پارچه سفید به نظر می‌رسی! اکاش جرئت لمس کردنت را داشتم. تنها یک بوسه. یک بوسه باید بزنم. این لبان لعل‌گون با چه فریبندگی بر هم بوسه می‌زنند! این نفس او است که این طور اتاق را عطر آگین می‌سازد. شعله شمع متمایل به سوی او است؛ گویی خم گشته تا بر تالاف پنهانی آن دو یاقوت درخشان که اکنون در زیر خیمه آن پلکهای سفید و آبی آسمانی او مستور گشته است خیره شود. اما بهتر است نقشه‌ام را که آشنایی با اتاق است اجرا کنم. تمام مشخصات را خواهم نوشت: فلات تصاویر در کجا آویخته شده، پنجره آن جا است و این جا هم تزئینات تختخواب او است، این هم پرده نقش دار فرانسه که در این جا آویخته شده و بر خود حکایتی دارد. باید علاماتی هم درباره بدن او در نظر گرفت که بیش از هزاران شیء منقولی دیگر گواه بر ادعای من خواهد بود و

[نوازندگان وارد می شوند.]

زود باشید آهنگی را شروع کنید. اگر بتوانید با انگشتان ماهر خود در قلبش اثر کنید بسیار خوب است. باید به چربزبان هم متوسل شد؛ اگر بی فایده باشد بگذار همین طور بماند؛ ولی هرگز از او صرف نظر نخواهم کرد. اول قطعه‌ای عالی بنوازید، بعد آهنگی مطبوع و ملایم، که با کلمات مؤثر و لطیف توأم باشد. سپس فرصت به او بدهید قدری به فکر فرو رود.

[آهنگ:]

بشنو! بشنو! پوستو بر دروازه آسمان نغمه می خواند

خورشید با عشق و ناز سر بلند می کند،

توسنهای او جام پر شبنم گلها را می نوشند

و غنچه گلهای همیشه بهار چشمان طلایی خود را می گشاید؛

پس ای صبح رعناي من، تو هم با این زیباییها

برخیز، برخیز!

کلوتن خوب، دیگر بروید. اگر این آهنگ مؤثر باشد به شما پاداش فراوان خواهم داد و اگر نباشد قسمی در گوشه‌های او است که موی کمان و زه تار و صدای زیر یک خواجه هم هرگز نمی تواند آن را جبران کند. [نوازندگان خارج می شوند.]

نجیب زاده دوم اعلیحضرت وارد می شوند.

کلوتن خوشوقتم که تا دیر وقت بیدار ماندم، زیرا همین کار سحرخیزم جلوه می دهد و پادشاه چاره‌ای ندارد جز اینکه به عنوان یک پدر قدر این توجه را بداند.

[سیمبلین و ملکه وارد می شوند.]

صبح اعلیحضرت و مادر بزرگوارم به خیر.

سیمبلین آیا به انتظار دختر سخت گیر ما ایستاده‌ای؟ هنوز از او اثری نیست؟**کلوتن** من با موسیقی او را محاصره کردم؛ ولی اعتیایی نمی کند!

سیمبلین تبعید دلدادهاش به تازگی روی داده و هنوز از یاد این دختر نرفته است. چندی باید بگذرد تا خاطره آن لوح از ضمیرش محو شود. آنگاه متعلق به تو خواهد بود.

ملکه تویی نهایت مرهون اعلیحضرتی که هیچ فرصتی را برای جلب توجه فرزندشان نسبت به تو از کف نمی دهند. رفتار پی پیش گیر که همواره محبت خود را به او ابراز داری و با اعمال شایسته و به موقع خود امید موفقیت پیدا کنی. کاری کن که افکار و امتناع او باعث ازدیاد خدمات تو شود. وانمود کن که وظایفی را که نسبت به او انجام می دهی گویی به تو الهام شده است و در تمام موارد از او پیروی می کنی؛ جز امر به دور شدنت که در این مورد باید نشنیده بگیری.

کلوتن فاقد احساس! نه، این طور نیست.

[یک پیک وارد می شود.]

پیک اگر اجازه بفرمایید سفیری از روم آمده که نامش کایوس اوسپوس است.

سیمبلین مرد شایسته‌ای است. اگر چه مأموریت فعلی‌اش دوستانه نیست، ولی او را نمی توان مقصر شمرد. باید بر حسب احترام کسی که وی را عازم داشته او را پذیرفت. نسبت به بخود اوه در برابر خدماتی که در گذشته برای ما انجام داده حق این است که به او تفقد کنیم. پسر عزیز ما پس از این که به محبوبه خود درود گفتی نزد من و ملکه بیا؛ چون لازم است برای پذیرایی از این رومی از وجود تو بهره مند شویم. بیاید برویم، ملکه عزیز. [همه جز کلوتن خارج می شوند.]

کلوتن اگر برخاسته باشد با او صحبت می کنم و اگر بیدار نشده بگذار بخوابد و خواب ببیند. [در می زند] آهای، اجازه می فرمایید؟ می دانم ندیمه‌ها در اطرافش هستند. چطور است به یکی از آنها رشوه بدهم؟ طلا است که حلال مشکلات می شود. این مطلب اغلب صدق می کند. بله، حتی جنگلبانهای الهه تقوی را می توان به نادرستی واداشت تا آهوی خود را تسلیم دزد کنند. زر است که مرد درستکار را به قتل می رساند و دزد را نجات می دهد و زمانی هم هر دوی آنها را به بالای دار می کشاند. چه کاری است که نمی تواند بکند و چه گرهی است که نمی تواند باز کند! من یکی از ندیمه‌های او را وکیل مدافع خود می سازم؛ چون خودم وضع را تشخیص نمی دهم.

[یک مانو وارد می شود.]

بانو چه کسی در می زند؟**کلوتن** یک مرد شریف.**بانو** همین؟**کلوتن** نه، فرزند یک مرد شریف هم هست.

بانو این بهتر از کسانی است که با وجودی که مانند شما لباسهای فاخر به تن دارند نمی توانند چنین ادعایی درباره مادر خود بکنند. جناب عالی چه می خواهید؟

کلوتن با خود خانم شما کار دارم. آیا حاضرند؟**بانو** بله، حاضرند که از اتاق خود خارج نشوند.**کلوتن** این سکه طلا برای شما باشد. به من مژده خوبی بدهید.

بانو چطور؟ خوشنامی خود را با طلا مبادله کنم! یا به شما بگویم که در نظر من خوبی چیست؟ شاهزاده خانم آمدند.

[ایموزن داخل می شود.]

ایموزن صبح به خیر، آقا. شما در به زحمت انداختن خود رنج بسیار می کشید و امتنانی که می توانم به شما ابراز دارم این است که من از لحاظ امتنان فقیرم و قادر به تقدیم آن به سایرین نیستم.

کلوتن با وجود این سوگند می خورم که شما را دوست دارم.

ایموزن ذکر این موضوع به همان اندازه تأثیر دارد که سرگند خوردن شما این است که من توجهی به آن ندارم.

کلوتن این جواب من نیست.

ایموژن برای این که نگویید سکوت من نشانه رضایت است ناچار به صحبت شدم و گر نه خودداری می‌کردم. تقاضا دارم مرا معذور دارید والا مجبورم در مقابل المطاف شما بی احترامی نشان دهم. مرد معجری چون شما باید خودداری را وقتی به او می‌آموزند فرا بگیرد.

کلوتن تو را در حال جنون تنها گذاشتن برای من گناه است. چنین نخواهم کرد.

ایموژن پس اشخاصی که دیوانه نیستند ابله‌اند.

کلوتن مرا ابله می‌خوانی؟

ایموژن چون دیوانه‌ام بلی، ولی اگر شما صبور باشید من هم دیوانه نخواهم بود. چنین وضعی هر دوی ما را شقا خواهد داد. بسیار متأسفم آقا، شما با صراحت خود مرا وادار کردید نزاکت یک بانو را فراموش کنم؛ ولی برای همیشه بدانید که من با وقوف کامل از احساسات خود هم اکنون حقیقت را به شما تذکر می‌دهم که علاقه‌ای به شما ندارم و اگر لزومی داشته باشد که خود را متهم سازم باید بگویم آن قدر از خیرخواهی دورم که احساس تنفر نسبت به شما می‌کنم. ترجیح می‌دهم این نفرت را خود شما احساس کنید تا من مجبور نشوم در آن باره لاف بزنم.

کلوتن تو در مقابل حسن اطاعتی که مدیون پدرت هستی گناه کرده‌ای؛ اما قراردادی که تو با آن بیچاره پستی که با صدقه و احسان و جیره‌خواری در دربار پرورش یافته بسته‌ای به هیچ وجه قرارداد محسوب نمی‌شود و اگر در مورد طبقات پست مجاز باشد (اگر چه کدام فرد را می‌توان از او پست‌تر دانست!) که روح خود را برای تولید توله‌های فقیری به یکدیگر ببوند و به میل خود عقد ازدواج ببندد، چنین آزادی انتخابی در مورد ازدواج تو، به علت نتایجی که برای تخت و تاج کشور در بر خواهد داشت، ممنوع است. به این جهت مجاز نیستی چنین مقام شامخی را با وصلت با یک غلام پست لکه‌دار سازی و به جای یک بزرگزاده یک نوکر یا خدمتکار آشپزخانه را برگزینی.

ایموژن ای مرد کفرگوی بنزدان! اگر تو پسر خدای خدایان بودی و چیزی جز اصل و نسب نداشتی باز هم پست‌تر از آن بودی که غلام وی محسوب شوی. برای تو این مقام کافی است که حتی در این مقام هم مورد حسادت سایرین قرار بگیری، آن هم به شرطی که لیاقت آن را داشته باشی که تو را کمک دشمن کشور او بنامند و مردم به خاطر این که چنین امتیازی به تو داده شده از تو نفرت داشته باشند.

کلوتن امیدوارم بلاهای جهنم او را نابود کند.

ایموژن هیچ بلایی به خاطر آرزوی تو بر او نازل نخواهد شد. کهنه‌ترین جامه او که روزی تن وی را پوشانده در نظر من عزیزتر از تمام موهای سر تو است، حتی اگر هر تار آن به صورت مردی درآید که مانند تو باشد. تویی، پیزانیو؟

[پیزانیو وارد می‌شود.]

کلوتن «جامه او!» به شیطان قسم که ...

ایموژن زود نزد دردت ندیده من برو ...

کلوتن «جامه او!»

ایموژن دچار ابله‌ی شده‌ام که مرا می‌ترساند؛ از آن گذشته، خشمگینم می‌کند. برو به ندیمه‌ام.

بگو دنبال جوهری بگرد که برحسب تصادف از بازویم افتاده است. این جوهر متعلق به سرورم بود و حاضر نیستم آن را در مقابل تمام دارائی هیچ پادشاهی در سر تا سر اروپا از کف بدعم. تصور می‌کنم آنرا امروز صبح دیده باشم؛ مطمئنم دیشب روی بازویم بسته شده بود؛ من آن را بوسیدم؛ امیدوارم نرفته باشد که به همسرم بگوید کسی جز او را می‌بوسم.

پیزانیو گم نخواهد شد.

ایموژن امیدوارم این طور باشد. برو پیداش کن. [پیزانیو خارج می‌شود.]

کلوتن تو به من ناسزا گفتی! «مرا کهنه‌ترین جامه او خواندی؟»

ایموژن بله ... همین را گفتم. اگر ادعایی برضد من داری حاضرم جواب بگویم.

کلوتن به پدرت اطلاع خواهم داد.

ایموژن به مادرت هم بگو. او دوست من است و امیدوارم جز آنچه بدتر از آن نیست دربارهم فکر نکنند. پس آقا، شما را با سخت‌ترین تارضایتی‌تان تنها می‌گذارم. [خارج می‌شود.]

کلوتن من انتقام خواهم کشید. مرا «کهنه‌ترین جامه او!» می‌خوانی! بسیار خوب!

[خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[اردم. خانه فیلاویو]

[پوستوموس و فیلاویو وارد می‌شوند.]

پوستوموس کاش به همان اندازه که به این دختر در حفظ شرافتش اعتماد دارم نسبت به جلب نظر پادشاه هم اطمینان داشتم.

فیلاویو برای این منظور چه وسیله‌ای به کار برده‌ای؟

پوستوموس هیچ، به جز این که به انتظار گذشت زمان باشم و در زمستان اوضاع فعلی بلرزم به امید این که روزهای گرم‌تری در پیش خواهد بود. با این امیدهای بیم‌آلود به سختی می‌توانم جبران محبت‌های تو را بکنم؛ اگر این محبت‌ها به نتیجه نرسند امیدی ندارم که زنده بمانم تا دینم را به تو ادا کنم.

فیلاویو نیکی تو و مجالست تو کافی است که بیش از آنچه سزاوارم پادشاهم دهد. لابد تاکنون پادشاه شما نام آگوستوس کبیر را شنیده است؛ کایوس کاسیوس مأموریتش را به خوبی انجام خواهد داد. تصور می‌کنم پادشاه باج و خراج را بپردازد و در پرداخت آنچه تأخیر شده تسریع

کند و گونه مواجهه با سربازان ما می‌شود؛ که خاطره تلخ آن هنوز در اذهان مردم شما باقی است. **پوستوموس** اگر چه من سیاستمدار نیستم و احتمال هم ندارد که سیاستمدار شوم، ولی تصور می‌کنم که این یار کار به جنگ بکشد؛ به زودی خواهی شنید که به جای مبادله خراج سپاهیان ما، که اکنون در گال هستند در خاک بریتانیای ترس ما پیاده شده‌اند. هموطنان من اکنون نسبت به زمانی که زول سزار به مهارت‌شان می‌خندید ولی از شهامتشان جبین در هم می‌کشید، منظم‌تر و ورزیده‌تر شده‌اند. نظم و ترتیب آنها، که توأم با دلاوری است، این مطالب را به کسانی که قصد آزمایش آنها را دارند خواهد فهماند که مردانی هستند که به مرور زمان ورزیده‌تر می‌شوند. [یاچیمو وارد می‌شود.]

فیلاریو بین، یاچیمو آمده است.

پوستوموس لابد چابک‌ترین گوزنها تو را از خشکی‌ها گذرانده‌اند و بادهای جهات اربعه بر بادهای تو وزیده و کشتی تو را از دریاها به چالاکتی عبور داده‌اند.

فیلاریو خوش آمدی، آقا.

پوستوموس امیدوارم سرعت مراجعت نتیجه جواب کوتاهی باشد که دریافت داشته‌ای.

یاچیمو همسر تو یکی از زیباترین زنانی است که تا کنون دیده‌ام.

پوستوموس و بهترین آنها. وگرنه بگذار زیباییش از پشت پنجره قلوب ناپاک را مجذوب سازد و سپس به آنها بی‌وفایی کند.

یاچیمو نامه‌ای برایت دارم.

پوستوموس امیدوارم حاوی مطالب خوبی باشد.

یاچیمو محتمل است.

فیلاریو آیا زمانی که در بریتانیا بودی کایوس کاسیوس وارد دربار آنجا نشد؟

یاچیمو انتظارش را می‌کشیدند، ولی هنوز نرسیده بود.

پوستوموس پس هنوز امیدی می‌توان داشت. آیا این گوهر هنوز تلالو سابق را دارد یا به نظر تو آن قدر کدر شده که آرزوی داشتن آن را داری؟

یاچیمو اگر آن را گم کرده بودم مسأوی قیمت آن طلا از کف می‌دادم. من حاضرم دو برابر این مسافت دور را طی کنم برای این که شبی دیگر آنچنان خوشی را که در بریتانیا نصیب شد به دست آورم؛ زیرا دیگر این انگشتر را برده‌ام.

پوستوموس این انگشتر سخت‌تر از آن است که کسی آن را بتواند ببرد.

یاچیمو ابتدا این طور نیست؛ چون تصاحب همسر شما سهل است.

پوستوموس آقا، بهتر است شما باختن‌تان را وسیله تفریح قرار ندهید. امیدوارم فراموش نکرده باشید که، طبق قرارداد، ادامه دوستی ما امکان‌پذیر نیست.

یاچیمو آقای محترم، طبق قرارداد ناچاریم این دوستی را حفظ کنیم. قرار بر این بود که اگر من در

مراجعت خود نتوانم ثابت کنم که در مورد همسر شما توفیقی شده کار به مجادله بکشد، ولی اکنون ادعای من این است که شرافت او را تصاحب کرده‌ام؛ در نتیجه، انگشترت را به چنگ آورده‌ام و چون اعمال من طبق رضایت تو و او انجام یافته است نسبت به هیچ کدام از شما مرتکب خطا نشده‌ام.

پوستوموس اگر آن را اثبات کنی دست و انگشترت را به تو می‌دهم؛ وگرنه عقاید پلیدی که درباره شرافت و پاکدامنی او ابراز داشته‌ای باعث نابودی صاحب شمشیر تو یا من خواهد شد یا وقتی هر دو شمشیر بدون صاحب شدند متعلق به کسی خواهند شد که آنها را پیدا کند.

یاچیمو آقا، اوضاع را تا آنجا که به حقیقت نزدیک است تشریح می‌کنم تا شما را متقاعد سازم و باور کنید. حاضرم این دلایل محکم را با سوگند تأیید کنم، ولی بدون شک پس از این که تشخیص دادید که احتیاجی به آن نیست به من اجازه خواهید داد از این قسمت صرف نظر کنم.

پوستوموس ادامه بده.

یاچیمو اول درباره اتاق خواب می‌گویم که باید اذعان کنم آن جا نخواهیدم ولی ارزش تماشا

داشت. در آن جا پرده‌های ابریشمی با حاشیه‌دوزی نقره‌فام آویخته شده بود و داستان کلئوپاترای مغرور را در هنگامی که با عشق رومی‌اش مواجه شد و رود کودنوس^۱ را نشان می‌داد که آب آن در نتیجه احساس غرور یا عبور کشتیها متورم شده سواحل را پوشانده بود. این کار هنری به قدری عالی و نفیس بود که رقابتی میان هنرمند و ارزش تصویر ایجاد می‌کرد، به طوری

که نمی‌دانستم بین زیبایی نقوش یا نفاست پارچه کدام را بیشتر تحسین کنم؛ زیرا تجسم زندگی حقیقی روی پرده طوری بود که ...

پوستوموس این قسمت راست است. این مطالب را می‌توانستی همین جا از من یا دیگری

بشنوی.

یاچیمو جزئیات بیشتری ذکر می‌کنم تا اطلاعات شخصی مرا تأیید کند.

پوستوموس ناچاری؛ وگرنه به شرافت خود لطمه خواهی زد.

یاچیمو بخاری در قسمت جنوبی اتاق است و تزئین و تصویر روی آن الهه عفت را در حال استحمام نشان می‌دهد. هرگز تصاویری نظیر آن ندیده‌ام. آن قدر مجسم می‌کنند که گویی سخن می‌گویند. طراح آن مانند طبیعت ساکت بوده و تمامی آنچه را که طبیعت اعطا می‌کرده، جز حرکات و سخن گفتن، در اثر خود به جای گذاشته و بر طبیعت هم برتری خود را نشان داده

است.

پوستوموس این هم مطلبی است که احتمال دارد از آنچه برای تو نقل شده کسب کرده باشی.

یاچیمو سقف اتاق با گچ‌بری فرشتگان طلایی مزین شده و لبه فلزی بخاری که فراموش کرده

۱. Cydnus: نام ندیم رود طرسوس در جنوب شرقی آسیای صغیر.

بودم بگویم دو فرشته عشق بودند که از تفره ساخته شده و هر کدام روی یک پایستاده و تعادل خود را روی مشعل و ازگون حفظ می کردند.

پوستوموس آیا شرافت او اینهاست؟ فرض کنیم تمام اینها را دیده باشی (باید قوه حافظه تو را در این باره تحسین کرد) ولی شرح آنچه در اتفاق او است باعث بردن شرط بندی نمی شود.

یاجیمو در این صورت اگر قادری [دستبند را نشان می دهد] از شدت غضب سرخ مشو. من اجازه می خواهم این جواهر را چند لحظه در معرض نمایش بگذارم. نگاه کنید. اکنون آن را به جای اول برمی گردانم؛ زیرا باید با انگشتر تو عروسی کند. من هر دو را نگاه می دارم.

پوستوموس خدایا، بگذار بار دیگر آن را ببینم. آیا همان است که به او دادم؟

یاجیمو آقا، من از او سپاسگزارم که آن را از بازوی خود باز کرد. هنوز او را در نظر مجسم می کنم. عمل ظریفش بیش از خود هدیه ارزش داشت؛ در عین حال بر ارزش آن می افزود. او آن را به من داد و گفت روزی در نظرش قدر و قیمتی داشت.

پوستوموس شاید آن را از بازوی خود کند، برای این که نزد من بفرستد.

یاجیمو آیا این طور به تو نوشته است؟

پوستوموس نه، نه، راست است. این را هم بگیر. [انگشتر را به او می دهد]. زیرا در نظر من چون ازدهایی است که دیدن آن کشنده است. پس باید گفت آن جاکه زیبایی هست شرافت نیست، و آن جاکه ظاهر حقیقت دیده می شود حقیقت نیست، و آن جاکه مرد دیگر قدم می گذارد عشق ناپدید می شود. دیگر عهد زنان یا هم پیمانان مانند وفاداری شان نسبت به خصایل خودشان قابل اعتماد نیست؛ زیرا ایمانی به حفظ آن نیست؛ همه دروغ محض است.

فیلاریو آقا، صبر داشته باشید؛ انگشتر را پس بگیرید؛ زیرا هنوز او را نباخته اید. شاید این خانم دستبند را گم کرده باشد، یا کسی چه می داند، محتملاً؛ یکی از ندیمه ها در نتیجه رشوه گرفتن آن را از وی دزدیده باشد.

پوستوموس راست است؛ امیدوارم این مرد به این وسیله آن را به چنگ آورده باشد. انگشتر را به من بازگردان و علائمی جسمانی درباره او ذکر کن که از آنچه گفتم بیشتر باور کردنی باشد؛ چون این یکی دزدیده شده.

یاجیمو به خدا قسم من خود آن را از روی بازویش برداشتم.

پوستوموس می شنوی؟ قسم می خورم. به خدا سوگند می خورم. یک ییگانه چنین عملی را کرده! پس راست است. انگشتر را نگاه دار؛ چون راست است. اطمینان دارم که آن را گم نکرده.

ندیمه هایش همه سوگند وفاداری یاد کرده و شرافتمندند. نه، حتماً این مرد از وجود او بهره برده! دلیل بی ثباتی او نیست که در نتیجه آن نام روسی را به این گرانی به چنگ آورده. بیا، مزدت را بگیر؛ امیدوارم تمام عفریتهای دوزخ بین تو و او قسمت شوند و ملازم شما باشند!

فیلاریو آقا، صبور باش. این دلیل کافی نیست که بتوان آن را باور کرد.

پوستوموس از این مقوله دیگر سخن مگو. این زن رام او شده.

یاجیمو اگر دلیل دیگری می خواهی تا خوب قانع شوی، زیر سینه اش خالی دیده می شود که از جایگاه ظریف خود بسیار به خویش می یالد. به روح خود قسم که من آن را بوسیده ام و این کار، با وجود سیری، اشتباهی تازه ام بخشید. تو این علامت را به خاطر داری؟

پوستوموس بله، و همین علامت حاکی از لکهای دیگر است؛ آن قدر بزرگ که در دوزخ محلی برای گناهان دیگر نیست.

یاجیمو نمی خواهی چیزهای دیگری بشنوی؟

پوستوموس از شمردن آنها خودداری کن زیرا یک بار به همان اندازه بد است که میلیون بار.

یاجیمو سوگند می خورم که ...

پوستوموس سوگند لزومی ندارد. زیرا اگر سوگند خوری که کاری نکرده ای دروغ است و اگر تکذیب کنی که مرا قلتیان ساخته ای خواهمت گشت.

یاجیمو من تکذیب نمی کنم.

پوستوموس کاش این جا بود: عضو به عضو قطعه به قطعه اش می کردم. من به آن جا برمی گردم و در دربار در حضور پدرش چنین می کنم. کاری می کنم که ... [خارج می شود].

فیلاریو دیگر اختیار و صبر را از کف داده است. تو پیروز شدی. بیا به دنبال او برویم و از خشمی که نسبت به خود پیدا کرده جلوگیری کنیم.

یاجیمو با کمال میل. [خارج می شوند].

صحنه پنجم

[اتاق دیگری در خانه فیلاریو.]

[پوستوموس دارد می شود.]

پوستوموس مردان را راه دیگری جز همکاری یا زنان نیست؟ همه ما فرزندان ناخلفیم. نمی دانم زمانی که نقطه من بسته شد آن مرد بسیار محترمی که پدر می خواندم کجا بود. قطعاً سازنده سکه قلبی با ابزارهایش به وجودم آورد؛ یا این حال مادرم در عهد خود نمونه کامل پاکدامنی به

حساب می آمد. در این مورد همسرم هم سرمشق من بود. ای انتقام! ای انتقام! او مانع شده که از لذت مشرور خود بهره مند شوم و بسا که مرا به خودداری ترغیب کرد. این کار را چنان با خجلت و سرخ شدن گونه ها توأم می ساخت که دیدن آن به قلب پیر دیری چون زحل گرمی می بخشید، تا آنجا که من، چون یرفی آفتاب ندیده پاکش می پنداشتم! کاش می توانستم بفهمم چه قسمتی از

وجود ساخته دست زن است! به جرئت می گویم که در وجود مرد تمایلی به گناه، جز آن

قسمت که مربوط به زن است؛ وجود ندارد. اگر دروغ باشد از طرف زن است؛ اگر چاپلوسی باشد باز هم از او است. اعمال و افکار پلید به او تعلق دارد؛ انتقام از او است؛ جاه طلبی، حرص، غرور و درجات مختلف آن، تحقیر، تمایلات عجیب و غریب و تلون و همه معایبی که می توان نام برد، بلکه همه گناهانی که دوزخ از آن باخبر است، همه یا قسمتی از آن متعلق به او است؛ ولی باید گفت تمامی آن؛ زیرا حتی نسبت به فساد هم ثباتی نشان نمی دهند و یک عیب نورسیده را بی درنگ با عیب تازه تری تعویض می کنند. من پر ضد آنها مطالبی خواهم نوشت و از آنها نفرت خواهم داشت و به آنها لعنت خواهم فرستاد. در تنفر واقعی آن قدر تدبیر نیست که دعا کند که آنها به آرزوی خود برسند. خود شیاطین هم نمی توانند بیش از این آنها را بیازارند. خارج می شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[بریتانیا. تالاری در قصر سیمیلین]

[سیمیلین و ملکه و کلوتن و اشراف با تشریفات درباری از یک طرف و کایوس لوسیوس از طرف دیگر وارد می شوند.]

سیمیلین خوب، بگوئید بینم قیصر آگوستوس از ما چه می خواهد؟

لوسیوس هنگامی که ژول سزار که خاطره اش هنوز در اذهان زنده است و وصفش همواره ورد زبان خواهد بود و به گوش خواهد رسید در بریتانیا بود و آن را فتح کرد، کاسییلان، عموی شما، که تمجید و تحسین قیصر باعث شهرتش شد و اعمالش کاملاً شایستگی چنان تعریفی را داشت قول داد که خود او و اعقابش سالی سه هزار لیره به روم خراج دهند و شما مدتی است که از تأدیۀ آن خودداری کرده اید.

ملکه و تعجب بالاتر از آن این است که تا ابد خودداری خواهد کرد.

کلوتن ممکن است قیصرهای زیادی بیایند تا ژول سزار دیگری پیدا شود. بریتانیا برای خود دنیایی است. حاضر نیستیم به خاطر ادامۀ زندگی خود چیزی بپردازیم.

ملکه وضعی که باعث شد از ما خراج بگیرند اکنون طوری است که از تأدیۀ آن امتناع می کنیم. سرورم، نیاکان و الا تبار خود و شهامت طبیعی این جزیره را به خاطر داشته باشید، که چون باغ نپتون گسترده شده و از صخره های مرتفع و امواج خروشان و شنهایی که در زیر کشتیهای دشمنان شما فرو می رود و آنها را تا آخرین نقطه دکل فرو می برد احاطه شده است. قیصر در این جا تا حدی پیروز شد، ولی کلمات مبالغه آمیزش را به صورت «آدمم. دیدم. فتح کردم» در

مورد ما به کار نبرد^۱ و ننگ اولین شکستی را که نصیبش شد از ساحل ما دوباره با خود برد و کشتهایش که بازپچه های پی خبر از همه چیزی بیش نیستند بر روی دریاها و حشت انگیز ما مانند پوست تخم مرغ که به سنگ می خورد به وسیله امواج خرد و منهدم می گشتند. ای سرنوشت ناپایدار! چه شادیا به وجود آوردی! کاسییلان مشهور^۲ توانست بر شمشیر قیصر پیروز شود و تمام مردم شهر لد^۳ آتش افروختند و شادیا کردند و بریتانیاییها از دلاوری خود لاف زدند.

کلوتن پس دیگر خراجی نباید پرداخت. کشور ما نیرومندتر از آن زمان است و دیگر چنان قیصرهایی وجود ندارند. شاید قیصرهای دیگر بینی عقابی شکل، شبیه به ژول سزار، داشته باشند، ولی بازوان کشورگشا، چون او، ندارند.

سیمیلین فرزند، بگذار مادرت سخنانش را تمام کند.

کلوتن بین ما افراد بی شماری پیدا می شوند که چون کاسییلان به نیرو و شمشیر می زنند؛ نمی گویم من یکی از آنهایم ولی به هر حال قادر به جنگیدن هستم. باج برای چه؟ چرا باید باج پرداخت؟ اگر قیصر بتواند با یک پتو روی آفتاب را بیوشاند یا ماه را در جیب گذارد ما حاضریم برای استفاده از نور آنها به او خراج بدهیم؛ در غیر این صورت خراجی در کار نیست. اعلیحضرت تصدیق نمی فرمایند؟

سیمیلین شما باید بدانید بیش از این که رومیهای گستاخ این باج را از ما بگیرند ما آزاد بودیم.

بلندپروازی قیصر که آن قدر متورم شد که نزدیک بود پهلوهایی جهان را بدرد، بی هیچ گونه بهانه منطقی، ما را در زیر یوغ خود گذارد و ما، برای رهاندن خویش از آن، ناچار خود را به صورت ملت جنگجویی درآوردیم که هم اکنون هستیم.

کلوتن و اشراف بله، ما همان ملت جنگجوییم.

سیمیلین پس به قیصر بگو که ما از اعتقاد همان مولموتیوس هستیم که قوانین ما را به وجود آورد و آن قوانین با شمشیر قیصر از هم گسیخت و ترمیم و آزاد ساختن آن با نیرویی که در اختیار ما است هدف عالی ما را تشکیل می دهد، به فرض این که روم از این عمل خشمگین گردد.

مولموتیوس که اولین بریتانیایی بود که تاج زرین را بر سر گذاشت و خود را شاه نامید قانون گذار ما بود.

لوسیوس ای سیمیلین، متأسفم که به نام قیصر آگوستوس، یعنی قیصری که بیش از آنچه تو افسر در کشور خود داری پادشاه در رکاب دارد، روم را دشمن تو اعلام کنم؛ پس این جمله را به عنوان

۱. این جمله معروف «Veni, Vidi, Vici» را قیصر در فتح پونتوس در سال ۶۷ قبل از میلاد ادا کرده بود.

۲. در این مورد شکسپیر به جای نینوس برادر کاسییلان که هنگام نبرد با ژول سزار شمشیر قیصر به سپر وی فرو رفت و همانجا ماند و باعث تحسین قیصر گشت خود کاسییلان را اشتباهاً فرمان این نبرد می خواند.

۳. Lnd این شهر بعدها به نام لندن معروف شد.

اعلان جنگ تلقی کن و بدان که آشفته‌گی و ضربات سنگین به نام قیصر بر شما نازل می‌شود. چشم به راه آنچه‌ان خمشی باشید که مقاومت پذیر نیست. پس از انجام وظیفه‌ام در تحویل این پیام، به سهم خود از پذیرایی تان سپاسگزاری می‌کنم.

سیمبلین خوش آمدی، کایوس. قیصر به من مقام شوالیه بخشید؛ بیشتر جوانیم را تحت فرماندهی او گذرانده‌ام؛ افتخاراتی از جانب وی نصیب شد که اکنون که می‌خواهد به زور آنها را پس بگیرد مکلفم به هر قیمتی که شده حفظ‌شان کنم. من به خوبی آگاهم که پانونیاییها^۱ و دالماسیاییها برای کسب آزادی قد علم کرده‌اند و این اقدام سرمشقی است که اگر بریتانیاییها به آن توجه نکنند حاکی از بی‌حسی‌شان خواهد بود. آنها هم مایل نیستند که قیصر چنین تصویری را درباره‌ آنان بکند.

لوپوس بگذارید نتیجه کار را وقایع نشان دهد.

کلوئس اعلیحضرت به شما خوش آمد گفتند. یکی دو روز دیگر را با ما سرگرم باشید. اگر بعد از آن خواستید در شرایط دیگری با ما روبرو شوید ما را در چهار حصار دریاهای شور خود آماده خواهید یافت. اگر بتوانید ما را از آن جا برانید این سرزمین متعلق به شما است؛ اگر در این حادثه مغلوب شوید کلاهنهای ماضیافتی برپا خواهند کرد و قضایا پایان می‌یابد.

لوپوس بسیار خوب، آقا.

سیمبلین من از تمایل ارباب تو باخبرم و ارباب تو هم خواسته مرا می‌داند؛ پس آنچه باقی مانده 'خوش آمد!' است. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[اتاق دیگری در قصر]

[پیزانیو با نامه‌ای وارد می‌شود.]

پیزانیو چطور؟ رابطه نامشروع؟ چرا به ارباب خود نمی‌نویسی و نمی‌پرسی که کدام عفریت به همسر او تهمت زده است! ای ارباب من! ای لئوناتوس! کدام بیماری مسری به گوش تو نفوذ کرده است؟ کدام ایتالیایی نادرست، که زبانش چون دشتی زهر آگین بوده، گوشت را، که بیش از حد آمادگی نشان داده زیر نفوذ خود درآورده است؟ خیانت؟ هرگز! او در نتیجه درستکاری خود تنبیه شده و مانند یک الهه، نه چون یک زن، رنجهایی را تحمل می‌کند که قادرند زنان دیگر را گمراه کنند. ای ارباب من، ضمیر تو درباره او دچار همان پستی و ضعف شده که وضع تو

نشان می‌دهد. چطور؟ من این زن را به قتل برسانم؟ و به خاطر محبت و حقیقت و عهدی که برای اطاعت تو بسته‌ام چنین کنم؟ من چنین عملی را نسبت به او کنم؟ خون او را بریزم؟ اگر این عمل را خدمت بنامند هرگز نمی‌خواهم خدمتگزار محسوب شوم. مگر من چه قیافه‌ای دارم که تصور می‌شود آن قدر فاقد انسانیتم که مرتکب چنین عملی شوم؟ [نامه را می‌خواند]

چنین کن. نامه‌ای را برای ایمون فرستاده‌ام؛ دستور خود او به تو این فرصت را خواهد داد.

ای کاغذ لعنتی! که چون مرکب روی خودت تیره و تاری! ای بازیچه بی‌حس! آیا می‌خواهی شریک جرم شوی و ظاهر خود را پاک و معصوم نگاه داری؟ ببین، اکنون او وارد می‌شود. رلی من از آنچه به من امر شده خبری ندارم.

[ایمون وارد می‌شود.]

ایمون خوب، پیزانیو!

پیزانیو نامه‌ای از سرورم آمده است.

ایمون کی؟ سرور تو؟ مقصودت سرورم لئوناتوس است؟ آه، آن متجمعی که ستارگان را به همان خوبی می‌شناخت که من خط او را می‌شناسم قطعاً مرد دانشمندی بود و در آن صورت می‌توانست آینده را به خوبی خبر دهد. ای خدایان مهربان، کاری کنید که محتویات آن حاکی از عشق و از سلامتی سرورم و از رضایت خاطر او باشد؛ ولی نه رضایتی به علت جدائی ما. اجازه دهید این جدایی باعث افسردگی او شود؛ زیرا برخی افسردگیها علاج پذیر است. این هم یکی از آنها به شمار می‌رود؛ زیرا باعث تقویت و احیای عشق می‌شود. بله، نامه حاکی از رضایت خاطر او باشد، جز آن یک مورد. ای مَهر عزیز، از تو اجازه می‌خواهم تو را بشکنم. خداوند آن زنبورانی را وارسته کند که موم را به وجود آوردند تا راز میان دوستان بوسیله آن مهور شود. دعای عشاق و تمنای کسانی که عهد خود را نقض می‌کنند یکسان نیست؛ زیرا آنها پایند تو مار الهه عشق‌اند و اینها به خاطر نقض عهد باید به زندان بروند. پس ای خدایان، مژده‌های روح پرور به من بدهید! [می‌خواند.]

عدالت و خشم پدرت اگر مرا در قلمرو خود اسیر می‌ساخت آن قدر به من آزار نمی‌رساند که تو عزیزترین موجودات ثنوی با تجدید دیدار خود به من روح تازه‌ای بدهی. بدان که من به کابریا در بندر میلفورد آمده‌ام. از آنچه عشق به تو حکم می‌کند پیروی کن. پس بدان کسی که به عهد خود اسوار و وفادار مانده و عشق او رو بفرونی است همیشه طالب خوشبختی تو است. لئوناتوس پوستوموس

آه، کاش توسنی داشت که بال درمی‌آورد! شنیدی، پیزانیو؟ او به بندر میلفورد آمده. این را بخوان و به من بگو تا اینجا چقدر فاصله دارد. اگر کسی که در کار خود عجله دارد این مسافت را در یک هفته طی کند چرا من نباید یک روزه بیمایم؟ پس، ای پیزانیوی وفادار، که چون من آرزوی دیدار سرور را داری ولی بگذار بگویم که آرزوی تو به شدت آرزوی من نیست؛ زیرا

۱. پانونیا از استانهای امپراتوری روم بود که بین دانوب و آلپ قرار داشت و آگوستوس آن را در سال ۳۴ قبل از میلاد مسخر کرد. در سال ۷۰ بعد از میلاد اهالی آن جا به دالماسیها و سایر قبایل ایلمیری بر ضد روم مغایر کردند، ولی بعد از سه سال زد و خورد مغلوب تیبریوس شدند. دالماسیا در ساحل دریای آدریاتیک قرار داشت.

اشتیاق من از حد بی حدی هم گذشته است. زود بگو و در گفتن شتاب کن؛ زیرا مشاور در عشق باید چنان به سرعت کلمات را به گوش برساند که قدرت شنوایی را سلب کند. بگو تا این بندر نخستین میلفورد چقدر فاصله است و نیز به من بگو چطور ایالت ولز آن قدر سعادتمند بود که صاحب چنین بندری شد. ولی، قبل از همه این مطالب، بگو چگونه می توان از این جا پنهانی گریخت و برای این فاصله زمانی که شامل رفتن به آن جا و بازگشتن است چه بهانه ای می توان آورد؟ اما پیش از هر چیز بگو چگونه می توان از اینجا رفت؛ زیرا چه لزومی دارد که بهانه ای تراشید؟ درباره این مطلب بعداً سخن خواهیم گفت. زود باش، بگو، چند کیلومتر می توان در هر ساعت پیمود؟

پیزانیو از طلوع آفتاب تا طلوع روز بعد در حد بیست کیلومتر، خانم. این هم برای شما کافی است. [با خود] حتی خیلی بیش از اندازه است.

ایمیون چه می گویی؟ اگر کسی به سوی محل اعدام رود آهسته تر از این نمی تواند حرکت کند. من صحبت هایی درباره شرط بندی های مسابقه شنیده ام که می گویند اسبان چابک تر از عقرب های ساعت اند. ولی این کلمات بی فایده است. برو به ندیمه من بگو تمارض کند و بگوید نزد پدرش می رود. ضمناً برای من یک دست لباس سواری که برازنده یک کدبانوی معمولی باشد فراهم کن.

پیزانیو خانم، بهتر است کمی بیندیشید.

ایمیون خوب اندیشیده ام ای مرد، ولی در اطراف من چیزی جز ابر و غبار نیست که بتوانم به وضوح تشخیص دهم. تمناً دارم برو آنچه گفتم انجام ده. دیگر صحبت بس است. راه دیگری جز جاده میلفورد برایم باقی نمانده است.

[خارج می شوند.]

صحنه سوم

[در، منطقه کوهستانی، غار]

[**بلاریوس** از غار خارج می شود. پشت سر او **گیدریوس**، و **آرویراگوس** می آیند.]

بلاریوس روز خوبی است. مانند در خانه جایز نیست، به خصوص برای کسانی که چون ما سقف منزلشان کوتاه است. خم شوید، جوانان. این دروازه به شما می آموزد که چطور خدایان را پوستش کنید و سرتان را برای ادای دعای صبح خم کنید. قصر پادشاهان طاق چندان بلندی دارد که غولان قادرند از میان آن با نخوت بگذرند و عمامه نامقدس شان را بر سر خویش نگاه دارند بدون این که به خورشید درود بفرستند. درود بر تو ای آسمان زیبا! ما در وسط صخره ها

۱. به علت جنگ های پی در پی در نظر مردم فزون وسطی کلمه غول مترادف با اعراب شمال آفریقا بود که عمامه علامت مشخصه آنها محسوب می شد.

زندگی می کنیم، ولی بیش از کسانی که در رفاه اند از تو سپاسگزاریم.

گیدریوس درود، ای آسمان!

آرویراگوس درود، ای آسمان!

بلاریوس خوب، اکنون به تفریح کوهستانی خود بپردازیم. شما از آن کوه بالا بروید، چون پاهای شما جوان است. من در این جنگله هموار قدم می زنم. وقتی مرا به بزرگی یک کلاغ دیدید به خاطر داشته باشید که اینجا نقطه ای است که اشیاء را بزرگ و کوچک جلوه می دهد و در آن لحظه به یاد داستان هایی بیفتید که من از دوبار و شاهزادگان و تدابیر جنگی برای شما نقل کرده ام. فلان خدمت که به صورت معینی انجام می گیرد خدمت محسوب نمی شود مگر این که مورد پسند خاطر مخدوم واقع شود. توجه کردن به این موضوع به این صورت وسیله بهره مند شدن است از آنچه مشاهده می کنیم و پس اوقات این مطلب باعث تسلی خاطر ما می شود که می بینیم یک سوسک با بالهای حقیرش از خطر مصون می ماند در صورتی که یک عقاب تیزبال نیرومند در توفان حوادث به این سو و آن سو پرتاب می شود. آه، این زندگی شریف تر از آن است که انسان به خدمت کسی کمر بندد و به پاداش آن شماتت شود؛ غنی تر از آن است که کسی رشوه بگیرد و کاری انجام ندهد؛ افتخار آمیز تر از آن است که انسان برای فخر فروشی ملبس به لباس ایریشمینی شود که بهای آن را نپرداخته است. این قبیل مردم، اگر چه مورد چاپلوسی خیاط خود که برای آنها جامه فاخر می دوزد قرار می گیرند، از پرداخت قرض خویش خودداری می کنند. هیچ نوع زندگی قابل مقایسه با زندگی ما نیست.

گیدریوس سخنان شما متکی به تجربه است، ولی ما بیچارگانی بی پروایال هرگز از آشیانه خود قدم فراتر نهاده ایم و از آب و هوای هر نقطه ای جز این گوشه بی خبریم. شاید این بهترین زندگی باشد، به شرطی که زندگی آرام بهترین زندگی محسوب شود. در نظر شما، که زندگی آشفته تری دیده اید، شاید شیرین تر جلوه کند و مناسب بدن کوفته و خسته سالخورده تان باشد، ولی در نظر ما چون زندان جهالت یا مانند سفر کردن در عرض و طول بستر خویش به نظر می آید یا زندان بدکاری که جرئت ندارد از آن قدم بیرون گذارد.

آرویراگوس روزی که به سن شما برسیم چه خواهیم گفت؟ هنگامی که صدای باد و باران در روزهای تیره زمستان به گوش می رسد آیا در این غار تنگ و تاریک باید ساعات سرد را به گفت و شنود بگذرانیم؟ ما چیزی در دنیا ندیده ایم و مانند حیوانیم؛ هنگام شکار مکر و حيله روباه و وقت گرسنگی درندگی گرگ را داریم. شهامت ما در این است که به تعاقب پرندگان بپردازیم و قفس مان را، چون پرندگان محبوس، جای نغمه سرایی بشماریم و اسارت مان را صمیمانه جشن بگیریم.

بلاریوس چقدر صحبت می کنید! کاش از منفعت پرستان شهر باخبر بودید و تجربه تماس با آنها را داشتید، و نیرنگ های دریاری را می دیدید که فرار از آن به همان اندازه مشکل است که تحمل

از آن و رسیدن به اوج آن قطعاً، منجر به سقوط می‌شود و آن قدر لغزنده است که ترس از آن با رنج برابری می‌کند، یا طعم مشقات جنگ را می‌چشیدید که مفهوم دردی را دارد که به نام شهرت و افتخار هر کس به دنبال خطر می‌رود و در این جستجو جاننش را از کف می‌دهد و به پاداش آن کتیبه پردروغی به یاد اعمال درخشانش پیرایش نصیب می‌کنند و بسا که محصول کردار او رفتار ناپسند دیگران نسبت به او است، و از آن بدتر این که باید با ادب و نزاکت تحمل سرزنش را بکند. ای پسران، زندگی من مملو از این تجارب تلخ بوده است. بدن من علامات فراوان زخم شمشیر رومیها را دارد و شهرت من روزی با برجسته‌ترین مردان برابری می‌کرد. سیمبلین مرا گرامی می‌داشت و هنگامی که سخن از سرباز در میان می‌آمد نام من بی‌شک، ذکر می‌شد. در آن موقع من درخت باروری بودم که شاخه‌هایش از فراوانی میوه خم شده بود. ولی یک شب توفان، یا دست‌برده، یا هر چه می‌خواهید بنامیدش، برگها و میوه‌های رسیده‌ام را به زمین ریخت و عریانم در معرض هوا گذاشت.

گیدریوس امان از محبوبیت ناپایدارا

پلاریوس همچنان که بارها به شما گفتم، تقصیری نداشت. دو شاید که سوگندشان تأثیر خود را کرد، برضد شرافت پاک من قسم خوردند و به سیمبلین گفتند که من با رومیها همدست شده‌ام و باعث تبعیدم شدند؛ در نتیجه بیست سال است که این صخره و این زمین دنیای مرا تشکیل داده و در این جا توانستم زندگی توأم با درستی و آزادی خود را دنبال کنم و به خداوند دین مقدس را، بیش از آنچه در دوران جوانی میسر بود، ادا نمایم. دیگر بس است. از کوه بالا بروید. این کلمات سخنان یک شکارچی نیست. آن که آهو را شکار کند مدیر جشن خواهد شد و آن دوی دیگر در خدمت او خواهند بود. و از زهر، که توأم با آن نوع زندگی باشکوه است، هراسی نخواهیم داشت. من در دره به شما خواهیم پیوست. [گیدریوس و آرویگوس خارج می‌شوند].

چقدر مشکل است که انسان جرقه‌های طبیعت را مستور دارد. این پسران خبر ندارند که فرزندان پادشاهان و سیمبلین هم به خواب نمی‌بینند که آنها هنوز زنده‌اند. خود آنها تصور می‌کنند که فرزندان من‌اند و اگرچه در این زندگی حقیر در غاری پرورش یافته‌اند که مجبورند سر خود را در آن خم کنند افکارشان چون سقف قصرهای باشکوه بلند است و طبیعت به آنها می‌آموزد که در چیزهای ساده و محقر، بیش از آنچه همسالان‌شان قادرند، رفتار شاهانه در پیش گیرند. این یکی پولیدور وارث سیمبلین و تخت و تاج انگلستان است که پدرش آن را گیدریوس نامید. هنگامی که روی سه پایه‌ام می‌نشستم و از نبردهای دلاورانه‌ام سخن می‌گویم روح او به سوی داستان من پرواز می‌کند و وقتی می‌گویم «دشمن این طور به زمین افتاد و من این طور پا به گردن او نهادم» خون شاهانه به گونه‌هایش می‌شتابد و عرق بر جبینش می‌نشیند و اعصاب جوانش را می‌فشارد و حالتی به خود می‌گیرد که گویی آنچه من به زبان می‌آورم او اجرا می‌کند. برادر کوچکش گدوال، که روزی نامش آرویگوس بود، به او شباهت فراوان دارد و به کلمات

پرده سوم ۱۶۸۷

من روح می‌بخشد و با تصورات خود آن را به صورت دیگری درمی‌آورد. گوش کنید: شکارها ریمده‌اند. ای سیمبلین، خدا و وجدانم شاهدند که مرا از روی بی‌عدالتی تبعید کردی و در نتیجه من هم کودکان سه ساله و دوساله‌ات را ربودم تا تو را از جانشین محروم کنم، همان طور که تو دارائی مرا از کفم ربودی. ای اوریفیل، تو پرستار آنها بودی؛ تو را مادر خود می‌دانند و هر روز به آراستگی درود می‌فرستند و مرا هم که پلاریوس بودم و اکنون نامم مورگان است پدر واقعی خود تصور می‌کنند. دیگر شکار پایان یافت.

صحنه چهارم

[صحرای نزدیک بندر میلفورد]

[پیزانیو و ایموژن وارد می‌شوند].

ایموژن تو به من گفتی وقتی از اسب پیاده شویم آن نقطه نزدیک است. [با خود] هرگز مادر من این قدر اشتیاق به دیدن من برای اولین بار نداشته است که من به دیدن تو همسرم دارم. پیزانیو، بگو، پوستوموس کجا است؟ در سر تو چه فکری هست که این طور چشمانت را خیره کرده است؟ و این آهی که از درون تو خارج می‌شود برای چیست؟ اگر تصویری از کسی با حالت تو ترسیم شود این طور تعبیر می‌شود که بهت و حیرتش به هیچ وجه تشریح کردنی نیست. خود را کمتر در لفافه وحشت بپوشان و گر نه دیوانگی بر حواس من که تا این لحظه تعادل‌شان را حفظ کرده‌اند مستولی خواهد شد. چه شده؟ چرا این نامه را به نگاه بد تسلیم می‌کنی؟ اگر حاوی مژده است پس آن را با لبخندی آغاز کن و اگر خبرهای بدی آورده کافی است که چهره‌ات را به همین حال نگاه داری. این خط شوهر من است. آن سرزمین زهرآگین ایتالیا او را غریب داده و مواجه با مخاطره ساخته است. حرف بزن، مرد، شاید زیانت از شدت ضربه مهلکی که با خواندن نامه یر من وارد می‌شود بکاهد.

پیزانیو لطفاً آن را بخوانید و خواهید دید من بدبخت چقدر مورد بی‌مهری تقدیر قرار گرفته‌ام.

ایموژن [می‌خواند].

پیزانیو، خانم ارباب تو در بستری که متعلق به من بوده دست به بدکاری زده و دلایلی که موجود است قلب مرا جرحه‌دار ساخته است. سخن من متکی به حدس و خیال نیست بلکه دلایلی وجود دارد به قوت اندوه و به قطعیت انتقام من. پیزانیو، تو باید آماده شوی که از طرف من اقدام کنی؛ به روشی که نقض عهد او در تو هم اثری نداشته باشد. باید به دست تو به زندگی او پایان داد و این فرصت را در بندر میلفورد به تو خواهم داد. نامه‌ای برای این منظور به او نوشته‌ام. در آن جا اگر توسی از پیروی امر من و اطمینان یافتن از اجرای آن به خود راه دهی خود را به صورت دلایلی درخواهی آورد که در لکه‌دار ساختن شرافت او سهم و نسبت به من هم خیانت کرده‌ای.

پیزانیو [با خود] دیگر چه لزومی دارد شمشیر بکشم. این نامه شریان او را قطع کرده است. نه،

این تهمت است، که تیغ‌هاش تیزتر از شمشیر و زبانش زهر آگین‌تر از مارهای کشنده نیل است و نفسش را تندبادهای طبیعت به اقصی نقاط جهان می‌برند. این تهمت مهلک به روح شاهان و ملکه‌ها و حکومتها و دوشیزگان و مادران و حتی به اعماق مقابر نفوذ می‌کند. خوب، خانم، چه احساسی می‌کنید؟

ایموژن من نسبت به او خیانت ورزم؟ معنی خیانت چیست؟ آیا در آن گوشه نشستن و به فکر او فرورفتن خیانت است؟ آیا گریستن در ساعات بی‌دربی خیانت است؟ آیا خوابی را که طبیعت به انسان مستولی می‌کند بر چشم حرام کردن و رویاهای وحشت‌انگیز او را دیدن و با فریاد چشم گشودن، همه اینها، خیانت نامیده می‌شود؟

پیزانیو افسوس! ای خانم نیک سرشت!

ایموژن من خیانتکار باشم؟ وجدانت را نگاه بگیر. ای یاجیمو، تو او را منم به بی‌ثباتی ساختی و شیداش خواندی. اکنون به نظرم می‌آید که چهره تو حاکی از درستی است. یک زن تبهکار ایتالیایی، که ساخته دست نقاش است نه طبیعت، به او خیانت ورزیده است. من دیگر تازگی خود را از کف داده‌ام و در نظر او جامه کهنه‌ای شده‌ام و چون زیباروی‌تر از آنم که چون آن جامه به دیوادم آویزند پس باید پاره پاره‌ام کنند. گفתי مرا قطعه قطعه کنند! آه که باور کردن عهد مردان باعث گول خوردن زنان است. طغیان تو از این پس هر قیافه حق به جانبی را تعبیر به پلیدی خواهد کرد، که طبیعی نبوده و برای غافلگیر کردن زنان به وجود آمده است.

پیزانیو خانم عزیز، به من گوش دهید.

ایموژن هر وقت مردم درستکار واقعی در عهد آییناس سخن می‌گفتند کسی آن را باور نمی‌کرد، چون این مرد نادرستی خود را ثابت کرده بود؛ و گریه دروغین سینون باعث بی‌اعتباری اشکهای مقدس سایرین گشت و مانع شد که دیگر کسی نسبت به فلاکت واقعی ترحم کند. تو هم ای پوستوموس، لکه تنگ را بر تمام مردان پاک سرشت خواهی گذاشت و افراد درستکار و رشید در نتیجه خطای تو دروغگو و نادرست محسوب خواهند شد. بیا، ای مرد، وفادار باش و از امر اربابت پیروی کن و وقتی او را دیدی کمی از اطاعت من با او سخن بگو. بین، خردم شمشیر تو را می‌کشم. آن را بگیر و خانه بیگانه عشق من یعنی قلبم را در هم بکوب. ترس به خود راه مده. زیرا در آن چیزی جز اندوه نیست. دیگر ارباب تو که تمام ثروت آن محسوب می‌شد در آن جای ندارد. دستور او را اجرا کن و به من ضربت بزن. شاید تو در موارد عالی‌تر شهامت داشته باشی، ولی در این مورد جبون به نظر می‌آیی.

پیزانیو دور شو، ای سلاح پلید! تو نمی‌توانی دست مرا دچار لعنت ابدی کنی.

ایموژن چه می‌گویی؟ من باید بمیرم. و اگر این کار به دست تو صورت نگیرد تو خدمتگذار اربابت نیستی. برضد خودکشی فرمان آسمانی چنان صادر شده که دست ضعیف من از ترس می‌لرزد. بیا، قلبم این جا است و چیز مختصری جلو آن قرار گرفته. آهسته، آهسته، من چیزی

برده سوم ۱۶۸۹

برای دفاع خود مقابل آن نمی‌گذارم و چون غلاف شمشیر مطیع خواهم بود. این جا چیست؟ آه، اینها نوشته لئوناتوس است که روزی وفادار بود ولی اکنون دیگر به سوی ضلالت رفته است؟ دور شوید، دور شوید، که شما ایمان مرا به فساد کشانید. دیگر شما در همسایگی قلب من نخواهید ماند. بعد از این تنها ابلهان بدبخت به مریمان نادرست اعتماد خواهند کرد. اگر چه کسانی که مورد خیانت قرار گرفته‌اند بیش از سایرین رنج خیانت را احساس می‌کنند، ولی وضع خود خائن بدتر از همه خواهد بود. و تو ای پوستوموس، که مسبب نافرمانی من نسبت به اعلیحضرت پدرم و باعث شدی که تقاضای شاهزادگان را به تحقیر بنگرم، خواهی دید که رفتار من عملی عادی نبود، بلکه نتیجه انگیزه درونی بی‌نظیری بود. از این فکر به خاطر تو دچار اندوهم که روزی آتش احساسات تو برای آن مجوبه‌ای که اکنون داری سرد شده و از او سیر خواهی شد. آن هنگام با چه رنج و آرزوی شدیدی مرا به یاد خواهی آورد. زود باش، مرا بکش. بزه از قصاب تمنا می‌کند. خنجر تو کجا است؟ تو در اجرای امر اربابت بسیار سستی می‌کنی، در حالی که من خود مشتاق آنم.

پیزانیو ای بانوی وارسته، از لحظه‌ای که چنین دستوری به من رسید خواب به چشمم نرفته است. **ایموژن** این کار را بکن و سپس به خواب ناز برو.

پیزانیو ترجیح می‌دهم که اول چشمانم را از حدقه درآورم.

ایموژن پس چرا این امر را پذیرفتی؟ چرا به این جهت این همه مسافت را به خاطر یک تظاهر طی کردی؟ چرا به این جا آمدی؟ نتیجه عمل تو چیست؟ چرا به اسبهای خود این همه زحمت دادیم؟ فایده اتلاف این دقائق گرانبها چه بود؟ عواقب غوغایی که به علت غیبت من از دربار به پا می‌شود چه خواهد بود؟ البته من قصد ندارم هرگز به آن جا برگردم. چرا تمام این مقدمات را فراهم کرده‌ای در صورتی که در لحظه‌ای که باید تیر خود را به سوی آهوی برگزیده‌ات رها کنی دست به کمان نمی‌بری؟

پیزانیو برای این که از وظیفه ناگواری که به من تحمیل شده دوری کنم. در این مورد فکری به نظرم رسیده و راهی برگزیده‌ام. ای بانوی گرامی، با بردباری به من گوش دهید.

ایموژن آن قدر سخن بگو تا خسته شوی. بگو. کلمه «تبهکار» به من نسبت داده‌اند و گوش من که با این کلمه دچار ضربه ناروا شده نمی‌تواند آسیبی شدیدتر از آن ببیند یا از شدت آن ضربه آگاه شود. ولی با وجود این بگو.

پیزانیو در این صورت، خانم، تصور می‌کنم شما نباید برگردید.

ایموژن بله، محتمل است؛ چون مرا این جا آورده‌ای که بکشی.

پیزانیو نه، این طور نیست. ولی اگر بتوان تشخیص مرا به اندازه درستکاری من قابل اعتماد دانست راهی که پیشنهاد می‌کنم مفید خواهد بود. شک نیست که ارباب من فریب خورده و شخص شیدایی که در هنر خود بی‌نظیر است این مصیبت لعنتی دوجانبه را به وجود آورده است.

ایمژون به اختصار بگو. کم کم منظورت را درک می‌کنم و تقریباً به همین زودی به صورت مردی درآمده‌ام.

پیزانیو قبل از هر چیز به صورت مرد درآید. به خاطر پیش‌بینی همین منظور لباسهایی تهیه کرده‌ام که در جامه‌دان خود گذاشته‌ام: کت و کلاه و جوراب و تمام چیزهایی که متناسب با هم است و اگر با استفاده از آنها و تقلید صدای پسری که در این سن است خود را به حضور لوسیوس شریف برسانید و آمادگی خود را برای خدمتگزاری اظهار دارید و هنرهای تان را عرضه بدارید، اگر او مفهوم یک موسیقی را درک کند، بی‌شک با خوشحالی از در خواست شما استقبال خواهد کرد؛ زیرا او نه تنها مرد شریفی است بلکه باید گفت شخص بسیار پاکدامنی است. اما از لحاظ وسیله زندگی شما در خارج از کشور، من سرمایه لازم را به حد وفور دارم و در تهیه آنچه مورد احتیاج شما است قصور نخواهم ورزید.

ایمژون تو تنها تسلی خاطری هستی که خدایان وسیله زنده ماندن من قرار داده‌اند. تنها دارم برویم. مسائل دیگری هم هست که باید مورد توجه قرار گیرد، ولی با فرصتی که در دست است کار را تا آن جا که ممکن است رو به راه می‌کنیم. من برای این آزمایش قد علم کرده‌ام و شهادت یک شاهزاده را با آن توأم می‌سازم. لطفاً برویم.

پیزانیو خانم، ما باید هر چه زودتر وداع گوئیم؛ مبدا غیبت مان باعث بدگمانی شود و حدس بزنند که من شما را از دربار روبروده‌ام. ای سرور شریف من، در این جابجایی است که از ملکه گرفتم و محتویات آن گرانها است. اگر در دریا دچار بیماری شدید یا در خشکی ناراحتی درونی آزارتان داد یک گندم از این دارو درد را به کلی از بین خواهد برد. اکنون به گوشه‌ای بروید و به لباس مردانه ملبس شوید. امیدوارم خدایان شما را به بهترین راه هدایت کنند.

ایمژون آمین، از تو سپاسگزارم. [از درهای مقابل خارج می‌شوند.]

صحنه پنجم

[اتاقی در قصر سیمبلین]

[سیمبلین، ملکه، کلوتن، لوسیوس، اشراف، و همراهان وارد می‌شوند.]

سیمبلین صحبت من همین بود. دیگر خدا نگهدار.

لوسیوس اعلیحضرت! سپاسگزارم. امپراتور ما کتباً مرا خوانده است و بسیار متأسفم که ناچارم مخالفت شما را به اطلاع اربابم برسانم.

سیمبلین آقا، رعایای ما حاضر نیستند یوغ او را تحمل کنند و خود ما هم میل نداریم که کمتر از آنها اقتدار داشته باشیم؛ زیرا در این صورت وضع ما شاهانه به نظر نخواهد آمد.

لوسیوس بسیار خوب، قربان، از شما تمنا دارم دستور بفرمایید عده‌ای مرا تا بندر میلفورد همراهی کنند. علیاحضرت، امیدوارم شادکامی با شما قرین باشد.

ایمژون لابد یک روسپی رومی بوده!

پیزانیو به روح قسم، حاضر به چنین کاری نیستم. به او خبر می‌دهم که شما کشته شده‌اید و علامت خون آلودی برایش می‌فرستم؛ زیرا در نامه خود نوشته که می‌خواهد از آن اطمینان یابد. غیبت شما در دربار ملاحظه می‌شود و همین وضع مؤید این مطلب خواهد بود.

ایمژون ای مرد مهربان، در این بین من چه می‌توانم بکنم؟ کجا سکنی گزینم؟ چگونه چطور زندگی کنم؟ به هر حال وقتی که در نظر شوهرم مرده باشم در این نوع زندگی چه تسلی خاطری می‌توانم پیدا کنم؟

پیزانیو اگر به دربار برگردید ...

ایمژون دیگر دربار و پدری در کار نیست و دغدغه‌ای درباره آن کلوتن خشن که اثری از بزرگی ندارد و ساده لوح بی‌ارزشی بیش نیست و خواستگاری عاشقانه او در نظرم همانند محاصره وحشت‌انگیزی جلوه می‌کند به خود راه نخواهم داد.

پیزانیو اگر در دربار نمی‌مانید پس اقامت در بریتانیا هم جایز نیست.

ایمژون پس چه باید کرد؟ آیا بریتانیا تمام نور دنیا را در انحصار خود دارد؟ آیا شب و روزی جز در این جزیره نیست؟ بریتانیا با جهان وسیع ارتباط دارد، ولی جزئی از آن به نظر نمی‌آید، گویی آشیانه شناور قویی بر سطح دریاچه‌ای است. لطفاً به خاطر بیاور که مردمی غیر از بریتانیاییها هم در دریا زندگی می‌کنند.

پیزانیو بسیار خوشحتم که به فکر نقاط دیگری هستید. لوسیوس، سفیر روم، فردا به بندر میلفورد وارد می‌شود. اگر بتوانید همان طور که وضع شما تیره است ضمیر خود را هم در تاریکی نگاه دارید و آنچه را که پنهان نکردنش مخاطراتی در بردارد در استار بگذارید می‌توانید راهی پیش گیرید که متوجه اوضاع باشید و شاید در حوالی مسکن پوستوموس اقامت کنید و آن قدر نزدیک باشید که اگرچه اعمال او بر شما مشهود نیست ولی گزارش واقعی کارهایش در هر ساعت به گوش شما برسد.

ایمژون کاش چنین وسیله‌ای میسر می‌شد. اگر پاکدامنی من دچار خطر بشود ولی از بین نروم حاضر آن را بپذیرم.

پیزانیو بسیار خوب، در این صورت راه این است: شما باید فراموش کنید که زنی هستید که عادت به تحکم دارید، بلکه باید خود را مطیع نشان دهید و ترس و خجالت را که از خصایص همه زنان است یا بهتر بگویم مظهر زینت است تبدیل به بی‌پروایی شیطنت‌آمیز کنید و در حاضر جوابی و بذله‌گویی سریع و درگستاخی و تندی چون راسو باشید. از آن مهمتر، آن گنجینه نفیس گونه‌هایتان را از یاد ببرید. با این که این کار سخت‌تر از سنگدلی او است، افسوس که چاره‌ای نیست، باید آن را در معرض بوسه آفتاب بگذارید و زیبایی جامه‌های فاخرتان را که موجب برانگیختن حسادت همسر بزرگ ژوپتر می‌گشت از یاد ببرید.

ملکه من هم همین آرزو را برای شما دارم.
سیمبلین آقایان، این وظیفه را به شما محول می‌کنم و امیدوارم در اجرای مراسم احترام قصوری نشود. پس خدانگهدار، لوسیوس شریف.

لوسیوس والاحضرتا، اجازه می‌خواهم با شما دست بدهم.
کلوتن در این لحظه به عنوان یک دوست دست می‌دهم ولی از این به بعد همین دست دشمن شما خواهد بود.

لوسیوس آقا، وقایع نشان خواهد داد که پیروزی یا کیست. خدانگهدار.

سیمبلین آقایان عزیز، لوسیوس را تنها مگذارید تا از سیورن^۱ بگذرد. شاد باشید.

ملکه او با چهره گرفته از این جا رفت، ولی همین موجب سربلندی ما است - که ما مسبب آن بودیم.

کلوتن چه بهتر. بریتانیایی‌های دلیر شما چنین آرزویی داشتند.

سیمبلین لوسیوس درباره آنچه در این جا روی داده قبلاً نامه‌ای به امپراتور نوشته است؛ به این جهت فوریت و ضرورت دارد که ارایه‌ها و سواران ما آماده شوند. نیروهایی که او در گالیا دارد به زودی جمع آوری خواهد شد و از آن جا جنگ خود را بر ضد بریتانیا آغاز خواهد کرد.

ملکه بله، کار ما با خواب و سستی نباید توأم شود؛ بلکه باید با شتاب و قدرت انجام یابد.

سیمبلین انتظار ما که چنین وضعی پیش خواهد آمد باعث شده که کار خود را جلو بپندازیم؛ ولی ای ملکه مهربان من، بگو دخترت کجا است؟ او نزد این رومی نیامد و برای ادای احترام معمولی روزانه خود حاضر نشده است. به نظر ما رفتار او حاکی از کینه توزی است نه وظیفه شناسی. این مطلب برای ما مشهود است، او را نزد ما بخوان. ما بیش از حد نسبت به رفتار او بردباری نشان داده‌ایم.

[یکی از درباریان خارج می‌شود.]

ملکه اعلیحضرتا، از وقتی که پوسوموس تبعید شده او کنج عزلت گزیده و تنها مرور زمان می‌تواند شفايش دهد. از اعلیحضرت تمنا دارم از سخنان تند نسبت به او خودداری کنید، زیرا به قدری در مقابل ملامت حساس است که کلمات برایش چون ضربات است و ضربات مفهوم مرگ را دارد.

[درباری بازمی‌گردد.]

سیمبلین کجا است، آقا؟ جواب رفتار تحقیرآمیز او چیست؟

درباری قربان، اتاقهای او قفل شده و به فریادهای بلند ما کسی جوابی نمی‌دهد.

پرده سوم ۱۶۹۳

ملکه سرورم، آخرین باری که به دیدن او رفتم درخواست کرد گوشه نشینی. او را معذور داریم و چون ناچار است از این حالت اندوه پیروی کند در نتیجه قادر نیست هر روز احترامی را که وظیفه او است نسبت به شما ادا کند. تقاضا کرد این مطلب را به شما عرض کنم، ولی پذیرایی از سفیر روم باعث شده که آن را فراموش کنم؛ در این مورد تقصیر با من است.

سیمبلین چطور؟ در اتاقهایش قفل است و به تازگی کسی او را ندیده؟ خدایا، امیدوارم آنچه از آن ترسانم حقیقت نداشته باشد. [خارج می‌شود.]

ملکه پسر جان، بهتر است به دنبال پادشاه بروی.

کلوتن مستخدم او پیژانیوی سالخورده را دو روز است که ندیده‌ام.

ملکه برو تحقیق کن. [کلوتن خارج می‌شود.]

پیژانیوا عجیب است که تو آن قدر در پیروی از پوسوموس استوار باشی. داروی من نزد او است. امیدوارم غیبتش توأم با بلعیدن آن دارو باشد؛ چون به نظرش چیز گرانبایی است. اما این دختر کجا رفته است؟ شاید یأس بر او مستولی گشته یا عشق چنان دگرگونش ساخته که نزد پوسوموس عزیزش گریخته است. پس او حتماً به سوی مرگ یا ننگ‌نمای رفته. از هر چه روی داده باید استفاده کنم و اگر او کارش به ناپودی بکشد تعیین جانشین تخت و تاج بریتانیا به دست من خواهد افتاد.

[کلوتن بازمی‌گردد.]

خوب، پسر، چه خبر.

کلوتن قطعاً فرار کرده است. نزد پادشاه برو و او را تسلی بده. بسیار خشمگین است؛ هیچ کس جرئت ندارد به او نزدیک شود.

ملکه [با خود] چه بهتر! امیدوارم این شب مانع شود که روز دیگری برای او بیاید.

[خارج می‌شود.]

کلوتن من از این دختر متفرم؛ هم او را دوست می‌دارم. او زیبا و شاهانه است و بیش از هر زن یا زنان دیگر واجد خصایص عالی است؛ بهترین خصلت هر فرد در وجود او جمع شده و در نتیجه ارزش او بیش از دیگران است؛ اینها همه باعث می‌شود او را دوست بدارم. ولی تحقیرش نسبت به من و ملاطفتش نسبت به پوسوموس پست حاکی از تشخیص نادرست او است، که در موارد دیگری هم‌تا به نظر می‌رسد. از این لحاظ به حدی از او نفرت دارم که مصمم هستم از او انتقام بگیرم؛ چون وقتی ابلهان دست به کاری زنند که ...

[پیژانیو وارد می‌شود.]

کیست؟ چطور؟ تو قصد فرار داری؟ بیا این جا، ای غلتان! پست فطرت، خانم تو کجا است؟ زود باش. مختصر بگو وگرنه تو را به درک خواهم فرستاد.

پیژانیو والاحضرت بزرگوار!

کلوتن خانم کجا است؟ بگو. والا بار دیگر نخواهم پرسید. ای شاید مرموز، یا این راز را از دلت بیرون می‌کشم یا برای کشف آن قلبت را از هم می‌شکافم. آیا او نزد پوستوموس است که در آن همه انبوه پستی و نادرستی یک خردل شبستگی نمی‌توان یافت؟

پیزانیو افسوس، والا حضرت! چطور ممکن است نزد او باشد. از چه وقت گم شده؟ پوستوموس در روم است.

کلوتن گفتم، دختر کجا است؟ نزدیک یا و دیگر مکت مکن! به من جواب قانع‌کننده بده که چه بر سرش آمده.

پیزانیو ای سرور شایسته من!

کلوتن ای دغلباز شایسته، زود بگو خانم تو کجا است و دیگر کلمه «سرور شایسته» را به زبان میار. حرف بزن و گرنه سکوت در این لحظه باعث محکومیت و مرگت خواهد شد.

پیزانیو پس، آقا، بدانید که این نامه حاوی شرح اطلاعات من درباره فرار او است. [نامه را تقدیم می‌کند.]

کلوتن بده ببینم. من حاضرم به دنبال او تا نزدیک تخت آگوستوس هم بروم.

پیزانیو [با خود] ناچارم این حيله را به کار برم و گرنه مرگم حتمی است. به هر حال خانم به حد کافی از این جا دور شده. اطلاعاتی که کلوتن به این وسیله به دست می‌آورد ممکن است وسیله مسافرت او شود، ولی خطری برای ایموژن دربر ندارد.

کلوتن ها!

پیزانیو [با خود] به اربابم می‌نویسم که همسرش مرده است. ای ایموژن، امیدوارم سرگردانی تو بی‌خطر باشد و به سلامت بار دیگر بازگردد.

کلوتن پسر، آیا این نامه جعلی نیست؟

پیزانیو آقا، تا آن جا که فکر می‌کنم نه.

کلوتن این خط پوستوموس است. آن را می‌شناسم. پسر، اگر تو نخواهی یک نفر شاید بمانی و تصمیم‌گیری به من خدمت کنی و وظایفی را که به تو محول می‌کنم با جدیت انجام دهی یعنی هر نوع تبهکاری را که به تو امر می‌کنم مرتکب شوی و بی‌درنگ و به طور کامل اجرا کنی در نظر من مردی درستکار خواهی بود و مطمئن باش که هم در کمک به تو و هم در ترقی تو قصور نخواهم ورزید.

پیزانیو بسیار خوب، قربان.

کلوتن حاضری به من خدمت کنی؟ چون خدمت دائمی و توأم با بردباری تو نسبت به آن پوستوموس فقیر مفلوک نشان می‌دهد که تو نمی‌توانی به خاطر حق شناسی هم که شده خدمتگزار وفادار من نباشی. حاضری به من خدمت کنی؟

پیزانیو بله، قربان، حاضرم.

کلوتن به من دست بده. این کیسه زر را بگیر. آیا از البسه ارباب سابق چیزی در اختیار داری؟ **پیزانیو** بله، قربان. در منزل همان لباسی است که هنگام وداع با خانم من همسرش به تن داشت. **کلوتن** اولین خدمت به من این است که آن لباس را بیاوری. بله، این اولین خدمت تو است. پرو. **پیزانیو** اطاعت می‌کنم، قربان.

[خارج می‌شود.]

کلوتن خوب، تو را در بندر میلفورد ملاقات می‌کنم! چیزی را فراموش کردم از او پرسم. عیبی ندارد آن را به خاطر خواهم آورد. ای پوستوموس دغلباز تو را در همان نقطه خواهم کشت. کاش این البسه زودتر می‌رسید. روزی این دختر مطلبی را گفت که تلخی آن اکنون از قلم بیرون می‌رود. گفت که جامه پوستوموس در نظرش بیشتر مورد احترام او است تا شخصیت بزرگ و شریف و خصایل نیک من که مایه آراستگی من است. وقتی آن لباس را به تن می‌کنم نسبت به او تجاوز خواهم کرد. ولی اول پوستوموس را جلو چشم او می‌کشم تا به شهادت من پی ببرد و از تحقیری که به من روا داشته دچار رنج و شکنجه شود. وقتی به زمین افتاد و سخنان توهین‌آمیز من روی نعلش او به پایان رسید به زور او را با پای پیاده به دربار باز خواهم گرداند. او از منفور داشتن من لذت برده، من هم در انتقام خود شادمان خواهم بود.

[پیزانیو با لباسها بازمی‌گردد.]

این همان لباس است؟

پیزانیو بله، سرور بزرگوار

کلوتن چند وقت است او به بندر میلفورد رفته؟

پیزانیو تصور نمی‌کنم هنوز به آن جا رسیده باشد.

کلوتن اینها را به اتاق من بیا. این دومین دستور من به تو است. دستور سوم این است که با رضای خاطر و در سکوت ناظر اعمال من شوی. کافی است وظیفه‌شناس باشی، خواهی دید که نتیجه‌اش ترقی است. انتقام من در میلفورد است؛ کاش بال داشتم و خود را به آن جا می‌رساندم. بیا برویم، وفادار باش.

[خارج می‌شود.]

پیزانیو دستوری که به من می‌دهی خود باختن من است. اگر به تو وفادار باشم خیانت خود را اثبات کرده‌ام و من هیچ‌گاه حاضر نیستم نسبت به کسی که آن قدر درستکار بوده نادرستی کنم. تو به میلفورد می‌روی؛ ولی دختری را که به جستجوی وی می‌روی در آن جا نخواهی یافت. ای خیر و برکنهای آسمانی، این دختر را سرشار سازید. امیدوارم شباهت‌دگی این ابله دچار رکود و کندی شود و پاداشش مشقت باشد.

[خارج می‌شود.]

صحنه ششم

[دور، جلو غار بلاریوس]

ایموزن در لباس یک پسر وارد می شود.

ایموزن بر من واضح شده که زندگی یک مرد کسالت آور است. من خود را خسته کرده ام و دو شب متوالی روی زمین خوابیده ام. باید بیمار شده باشم، ولی عزم واسختم مرا یاری می کند. ای میلفورد، وقتی پیزانیو تو را از قلعه کوه به من نشان داد تو در دید ما بودی؛ ولی خداوند، به نظرم شالوده های استوار هم وقتی تیره بختان به آن نزدیک می شوند فرو می پاشند، در حالی که انتظارشان این است که در آن جا گشایشی یابند. دو نفر فقیر به من گفتند که راهم را گم نخواهم کرد. آیا فقرا که دچار رنج و بدبختی اند باید دروغ بگویند و آن را تنبیهی از طرف خداوند یا آزمایش وارسنگی خود بدانند؟ بله، تعجبی ندارد؛ چون اغنیاء هم به ندرت گرد راستی می گردند. دروغگوئی در رفاه و آسایش گناهی بزرگ تر از کذب گفتن به هنگام فقر و احتیاج است؛ این خطا در پادشاهان بدتر از گدایان است. سرور عزیزم، تو یکی از خطاکاران. اکنون که به فکر تو افتادم گرسنگی من رفع شد، در حالی که پیش از آن از فرط گرسنگی به زمین می افتادم. اما این چیست؟ در این جا راهی به سوی او دیده می شود. لابد جای پیغوله ای است که وحشیان به آن پناه می برند. بهتر است به آنجا گام نگذارم؛ جرئت نمی کنم؛ ولی گرسنگی پیش از آنکه به مرگ منتهی شود به طبیعت انسان جرئت می بخشد. فراوانی و رفاه، مردم را جیون بار می آورد، و مادر سختی و مشقت است. آهای، آن جاکيست؟ اگر موجودی متمدن آن جا است سخن گوید؛ اگر وحشی است از روی ترجم یا در مقابل پول به من غذا دهد. آهای، کسی جواب نمی دهد؟ پس من داخل می شوم. بهتر است شمشیر خود را بکشم و اگر رقیب من مانند من از شمشیر بترسد جرئت نگاه کردن به آن را نخواهد داشت. خدای مهربان، چنین رقیبی بفرست.

[از صحنه خارج و وارد غار می شود.]

[بلاریوس و گیدریوس و آدوریاگوس وارد می شوند.]

بلاریوس پولیدور، تو ثابت کردی بهترین شکارچی هستی و در نتیجه باید مدیر این ضیافت باشی. کدوال و من آشپز و خدمتگزار خواهیم شد. قرار ما همین بود. اگر پاداشی در کار نبود عرق کار و زحمت به کلی خشک می شد. بیایید. گرسنگی بهترین چاشنی غذای ما است. هنگام خستگی سنگ خارا هم بستر نرمی برای خوابیدن به نظر می رسد در حالی که بالش پر قو برای شخص کاهل و تبیل سخت جلوه می کند. آرامش بر این کلبه حقیر باد که احتیاجی به محافظ ندارد!

گیدریوس من بسیار خسته ام.

آدوریاگوس من هم از فرط تقلا احساس سستی می کنم، ولی اشتهایم قوی است.

گیدریوس این جا گوشت سرد هم داریم. می توانیم خود را با آن سرگرم کنیم تا شکار ما پخته شود.

بلاریوس [به داخل غار نگاه می کند.] صبر کن. داخل مشو. اگر کسی که این جا است مشغول خوردن آذوقه ما نبود تصور می کردم از پریان است.

گیدریوس چه شده، آقا.

بلاریوس به خدا قسم، شکل فرشتگان است. وگرنه فرشته زمینی باید باشد. الوهیت او را به صورت یک پسر بیچه تماشا کنید.

[ایموزن بازمی گردد.]

ایموزن اربابان مهربان، به من آسیب نرسانید. قبل از ورود خود صدا زدم و آماده شدم که دست تمنا برای آنچه می خواستم دراز کنم یا قیمت آن را بپردازم. به حقیقت سوگند که نه چیزی در دیده ام و نه حاضر بودم چنین کنم؛ حتی اگر تمام سطح زمین از زر پوشیده شده بود. در مقابل گوشتی که خورده ام پول تقدیم می کنم. قصد داشتم به مجرد صرف غذا آن را روی طاقچه گذارم و بروم و در حق صاحب آن دعا کنم.

گیدریوس گشتی پول، پسر؟

آدوریاگوس امیدوارم تمام زر و سیم دنیا تبدیل به کثافت شود؛ زیرا نمی توان آن را غیر از این دانست، جز در نظر کسانی که خدایان چرکین را می پرستند.

ایموزن می بینم پرافروخته شده اید. بدانید که اگر بخواهید مرا به خاطر تقصیرم بکشید اگر مرتکب آن تقصیر نشده بودم از گرسنگی می مردم.

بلاریوس کجا می روی؟

ایموزن به بندر میلفورد.

بلاریوس اسمت چیست؟

ایموزن فیدل، خویشاوندی دارم که عازم ایتالیا است و از بندر میلفورد با کشتی عزیمت می کند. من به قصد دیدار او می رفتم که گرسنگی از پایم درآورد و مرتکب این جرم شدم.

بلاریوس ای جوان خوشرو، تمنا دارم ما را روستایی پست تصور نکنی و ضمیر پاک مان را با این مسکن حقیر نسنجی. خوش آمدی. نزدیک شب است و قبل از عزیمت خود پذیرایی شایسته ای نصیبت خواهد شد. از تو سپاسگزاریم که برای صرف غذا با ما همدم می شوی. پسران، به او خوش آمد بگویید.

گیدریوس ای پسر، اگر زن بودی با اشتیاق فراوان عشقت را به چنگ می آوردم و خود را به دامادی می رساندم. در حقیقت اگر موضوع خریدن مطرح بود قیمتی را که تو شایسته آنی تقدیم می کردم.

آدوریاگوس من به خود تسلی می دهم که او مرد است و او را چون برادر دوست خواهم داشت و همان خوش آمدی که پس از غیبت طولانی به او می گفتم به تو هم می گویم. بسیار خوش آمدی. شاد باش، چون بین دوستان آمده ای.

حکمی که به شما داده شده تعداد سربازان و تاریخ اعزام آنها ذکر شده است.
وکیل اول به وظایف خود عمل خواهیم کرد. [خارج می شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[وژ. نزدیک غار بلاریوس]

[کلون وارد می شود.]

کلون من نزدیک به محلی هستم که بایستی یکدیگر را ملاقات کنند، به شرطی که پیزاتیو نقشه را درست کشیده باشد. چقدر لباس او به تن من اندازه است! چرا محبوبه اش، که ساخته دست کسی است که خیاطش را خلق کرده برانده من نباشد! اگر بتوان چنین مطلبی را گفت، زیرا شایستگی زن چیز مشخص و منظمی نیست، ولی در این مورد من باید خود طوری تغییرش دهم که برانده من شود. من جرئت چنین اظهار عقیده ای را به خود می دهم؛ زیرا چنین صحبتی را در حضور شما و این نوشیدنی، را نمی توان لاف زدن دانست؛ منظورم این است که اندام من به زیبایی اندام پوستوموس است، هم جوانی هم نیرو و هم مقام من از او فروتر نیست، بلکه در وضع کنونی امتیازاتی بیش از او دارم؛ از لحاظ اصل و نسب از او بالاترم و در مورد خدمات جنگی با او برابر. در نبرد تن به تن شایستگی من بیش از او است؛ ولی این موجود نابینا، به رغم امتیازات من، او را دوست دارد. طبیعت انسان عجیب است. پوستوموس، سر تو که اکنون بر روی شانه هایت رو به نمو است به فاصله یک ساعت قطع می شود و همسر تو مورد بی شرمی قرار می گیرد و لباسهایت در مقابل پنجمت قطعه قطعه می گردد و پس از انجام این کارها او را نزد پدرش خواهیم راند؛ که شاید از این خشونت من کمی متغیر شود ولی چون مادرم بر او مسلط است تمام اوضاع را به نفع من پایان خواهد داد. اسیم در جای امنی بسته شده. ای شمشیر، از غلاف بیرون آی و به منظور مخوف خود نزدیک شو. ای طالع، آنها را به چنگال من بینداز. این همان نقطه ای است که باید یکدیگر را ملاقات کنند؛ زیرا تصور نمی کنم این مرد جرئت کند مرا فریب دهد.

صحنه دوم

[مقابل غار بلاریوس]

[از داخل غار، بلاریوس، گیدریوس، آرویراگوس، و ایموژن وارد صحنه می شوند.]

بلاریوس [به ایموژن] تو حالت خوب نیست؛ در همین غار بمان. ما پس از شکار نزد تو بازمی گردیم.

آرویراگوس [به ایموژن] برادر، همین جا بمان. مگر ما برادر نیستیم؟

ایموژن اگر شما مرا برادر خود می خوانید پس بین دوستان آمده ام. [با خود] کاش همین طور بود و آنها فرزندان پدرم بودند. در آن صورت ارزش من کمتر می شد، ای پوستوموس، و بین من و تو تساوی بیشتری برقرار می گشت.

بلاریوس پریشانی مخصوصی دارد!

گیدریوس کاش می توانستم او را از چنگال این پریشانی برهانم!

آرویراگوس من هم همین طور، هر چه هم زحمت و خطر در بر داشته باشد. خدایا!

بلاریوس گوش کنید، پسران.

ایموژن [نجوای کند.] اگر بزرگانی پیدا شوند که درباری به وسعت این غار حقیر داشته باشند و به خدمت خود کمر بندند و صاحب فضایی شوند که مورد تأیید وجدان شان قرار گیرد و سر و کاری با آن ستایش بوج و بر ارزشی که مردم ناپایدار نسبت به مقام ابراز می دارند نداشته باشند، نمی توانند به این دو نفر برتری پیدا کنند. خدایان، مرا عفو کنید، ولی من حاضریم زینت خود را عوض کنم برای این که هم نشین آنها شوم، زیرا لئوناتوس خود را نادرست نشان داد.

بلاریوس بسیار خوب، فرزندان، این طور باشد. شکار را آماده خوردن می کنیم. پسر خوشرو، داخل شو. صحبت با شکم گرسنه کار دشواری است. پس از صرف شام ما با آداب دانی لازم داستان تو را خواهیم پرسید و تو هم تا حدی که مایل باشی آن را برای ما نقل خواهی کرد.

گیدریوس لطفاً نزدیک تر بیا.

آرویراگوس شب برای جغد و صبح برای پرستو آن قدر خوش آیند نیست که آمدن تو برای ما. **ایموژن** متشکرم، آقا.

آرویراگوس تمنا داریم نزدیک تر شوی.

[خارج می شوند.]

صحنه هفتم

[روم. یک مکان عمومی]

[دو سناتور و وکلای مردم وارد می شوند.]

سناتور اول این مفهوم نامه امپراتور است که چون مردم معمولی اکنون مشغول نبرد با پانونیایها و دالماسیایها هستند و سپاهیان گالیا آن قدر قوی نیستند که بر ضد بریتانیایهای شورشی بپننگند ناچار باید طبقه اعیان و اشراف را به این کار برانگیریم. او اوسیسوس را به سمت نایب کنسولی برگزیده و به شما وکلا برای جمع آوری سپاه اختیارات تام تفویض کرده است. زنده یاد قیصر! **وکیل اول** آیا لوسیسوس فرمانده سپاه است؟

سناتور دوم بله.

وکیل دوم اکنون در گالیا رانده است؟

سناتور اول بله، با سپاهانی که نام پدرم آن جا مانده تا نیروی کمکی شما به او بپیوندند. در

ایموون در مورد دو انسان این موضوع باید صدق کند، ولی مگر دو خشت که هر دو از خاکند یکسانند؟ حالم بسیار بد است.

گیدریوس شما دو نفر به شکار بروید. من نزد او می مانم.

ایموون حالم آن قدر بد نیست که نزدم بمانی. ولی به هر حال خوب هم نیست. با وجود این، آن قدر هم در عیش و نوش پرورش نیافته ام که قبل از بیمار شدن واقعی بمیرم. پس تمنا دارم مرا تنها گذارید و به کار روزانه بپردازید؛ چون ترک عادت باعث گسیخته شدن اوضاع است. من بیمارم، ولی مانند شما نزد من درد مرا علاج نمی کند. برای کسی که طالب معاشرت نیست مجالست تسلی خاطری نمی دهد. لابد من آن قدر هم بیمار نیستیم؛ چون هنوز می توانم درباره آن ایتمه بحث کنم. تمنا دارم به من اطمینان کنید: همین جا می مانم. زیرا از کسی جز از خویشتن چیزی نخواهم ربود و ربودن جان خودم آن قدر ناچیز است که برای شما تأثیری نخواهد داشت.

گیدریوس تو را دوست دارم و به طور صریح آن را به زیان می آورم — به همان درجه و مقدار که پدرم را دوست دارم.

بلاریوس چه طور؟ چه گفتی؟

آرویراگوس اگر گفتن چنین مطلبی گناه محسوب شود، آقا من هم با برادرم در ارتکاب این گناه همدست می شوم. نمی دانم چرا این جوان را دوست دارم. از دهان شما شنیده ام که گفته اید دلیل محبت، بی دلیل بودن آن است. اگر تابوت را در بیرون خانه بیاورند و بگویند انتخاب کنم که از بین پدرم و این جوان کدام یک باید بمیرد خواهم گفت پدرم، نه این جوان.

بلاریوس [با خود] ای شرافت فطری! ای شایستگی طبیعی! ای نطفه بزرگ منشی! پدران ترسو فرزندان ترسو پرورش می دهند و موجودات پست چیزهای حقیر به وجود می آورند. طبیعت، گندم و سیوس و وارستگی و حقارت را با هم ایجاد می کند. من پدر آنها نیستم، ولی این چه معجزه ای است که این جوان، که معلوم نیست کیست، بیش از من محبوب آنها واقع می شود! ساعت نه صبح شده است.

آرویراگوس خدانگهدار، برادرم.

ایموون امیدوارم موفق باشید.

آرویراگوس امیدوارم شفا یابی. ما حاضریم، آقا.

ایموون چه مردم رثوفی هستند! خدایا، چه دروغهایی شنیده بودم! دریاریان ما می گفتند همه چیز جز دربار سبع و وحشی است، ولی ای تجربه، تو دروغ این گفته را به ثبوت رسانیدی. دریاها و وسیع غولهایی را در درون خود پرورش می دهند، ولی این رودهای کوچک و حقیرند که ماهیهای لذیذ پدید می آورند. من هنوز بیمارم، یعنی قلبم بیمار است. پیزانیو، اکنون می خواهم از دارویی که به من دادی بچشم. [کمی از آن را می بلعد.]

پرده چهارم ۱۷۰۱

گیدریوس [آهسته] من توانستم او را وادار به صحبت کنم. تنها مطالبی که گفت این بود که از خانواده ای اصیل است، ولی دچار بدبختی شده، و در نتیجه نادرستی سایرین این بلا بر او نازل گشته، اما خودش جوان درستی است.

آرویراگوس به من هم همین جواب را داد، ولی گفت شاید بعد از این مطالب دیگری هم بگوید. **بلاریوس** به صحرا برویم. به صحرا برویم. ما فعلاً تو را ترک می کنیم. به داخل غار برو و استراحت کن.

آرویراگوس ما مدت زیادی از تو دور نخواهیم بود.

بلاریوس تمنا دارم بیمار مشو، چون تو باید کدبانوی ما شوی.

ایموون سالم یا بیمار، خود را در گرو محبت شما می دانم.

بلاریوس و همیشه هم خواهی ماند. [ایموون به درون غار می رود.]

این جوان، با وجود پریشانی، به نظر می رسد که از خانواده ای اصیل است.

آرویراگوس مانند فرشته آسمانی آواز می خواند!

گیدریوس چه آشپزی بی نظیری می کند! سبزیها را به صورت حروف می برد و به آبگوشت

طوری چاشنی می زند که گویی همسر خدای خدایان بیمار شده و او پرستار وی است.

آرویراگوس آه را چنان دل انگیز با لبخند توأم می کند که آه گویی آه شده برای این که نمی تواند به صورت لبخند درآید زیرا از جایگاهی آسمانی گریخته و با باد گونه های مورد ریشخند ملا حان در آمیخته است.

گیدریوس به نظر من اندوه و صبر در وجود او پرورش یافته و به سوی هم ریشه دوانده اند.

آرویراگوس ای صبر، روز به روز در حال نمو باش و مگذار ریشه متعفن گیاه اندوه به دور تاک بارور او بیچد و مانع رشد آن گردد.

بلاریوس دیگر روز شده. برویم. این جاکيست؟

[کلوتن وارد می شود.]

کلوتن نمی توانم این ولگردان آواره را پیدا کنم. آن دغلباز قطعاً مرا دست انداخته است. خسته و بی حال شده ام.

بلاریوس «این ولگردان!» آیا مقصودش مايم؟ به نظرم آشنا می آید. این کلوتن فرزند ملکه است. می ترسم خدعهای در کار باشد. چند سال است که او را ندیده ام، ولی می دانم که خود او است. ما را باغی شمرده اند. از این جا دور شویم.

گیدریوس او یک نفر است. شما و برادرم جستجو کنید که چه کسانی نزدیک شده اند، زود بروید و مرا با او تنها بگذارید. [بلاریوس و آرویراگوس خارج می شوند.]

کلوتن نروید. شما کیستید که از من می گزیدید؟ آیا کوهگردان شایید؟ نام چنین کسانی را شنیده ام. تو کیستی غلام؟

برده چهارم ۱۷۰۳

آرویراگوس آنها را در این جا ترک کردیم. امیدوارم بلایی بر سر برادرم نیامده باشد. آن طور که شما می گوید او مردی سب و ستیزه جو است.

بلاریوس در آن موقع که هنوز به مرحله مردانگی نرسیده بود بهره ای از وحشت و هراس نداشت؛ نقص در تشخیص و قضاوت اغلب مانع ترس است. برادرت را ببین می آید.

[گیدریوس با سر کلوتن وارد می شود.]

گیدریوس این کلوتن یک ابله و یک طبل تهی بود؛ چیز باارزشی در درون خود نداشت؛ حتی هرکول هم نمی توانست مغزش را متلاشی کند؛ چون مغزی پیدا نمی شد؛ ولی اگر من این کار را نکرده بودم این ابله همان طور که من سر او را آورده ام سر مرا با خود می برد.

بلاریوس تو چه کرده ای؟

گیدریوس کاملاً نمی دانم چه کرده ام. سر کلوتن نامی را که طبق ادعای خودش پسر ملکه بود قطع کرده ام. او مرا خائن و کوهگرد خواند و سوگند خورد که با دست خویش همه ما را اسیر می کند و سر ما را از آن جا که خدا را شکر در حال نمو است برمی کند و بر فراز شهر لود می آویزد.

بلاریوس دیگر کار همه ما زار است.

گیدریوس ای پدر بزرگوار، مگر ما چه چیزی داریم که از کف بدیم جز جانمان که او سوگند یاد کرد از ما بگیرد؟ قانون از ما پشتیبانی نمی کند؛ پس چرا بگذاریم یک تکه گوشت گستاخ ما را تهدید کند و وظیفه دادرس و دژخیم را یک جا در خود متمرکز سازد؟ مگر ما از قانون هراسی داریم؟ چه کسانی را در اطراف دیدید؟

بلاریوس هیچ کس به چشم ما نخورد؛ ولی می توان نتیجه گرفت که همراهانی دارد؛ اگرچه دگرگونی، آن هم دگرگونی از بد به بدتر، از صفات مشخصه او است. نه آشفتگی و نه دیوانگی محض، هیچ کدام، نمی توانست کار را به آن جاکشاند که بکه و تنها به این جا بیاید. اگرچه شاید اخباری به دربار رسیده باشد که افرادی چون ما خود را در این غارها پنهان می کنند و به شکار و یاغیگری اشتغال دارند و به موقع خود عده ای را به منظور مهمتری به دور خود جمع خواهند کرد و پس از شنیدن این مطلب بعید نیست که این شخص برآشفته شده و عهد کرده که ما را اسیر سازد. ولی تصور نمی کنم که او برای اقدام به چنین کاری تنها بیاید یا سایرین به او اجازه دهند. پس به دلایل منطقی ما باید ترس داشته باشیم و به خصوص اگر این کالبد دمی داشته باشد از آن دم بیش از سرش باید ترسید.

آرویراگوس بگذار آنچه خدایان اراده کرده اند همان شود. ولی برادرم کار خوبی کرده است.

بلاریوس من امروز میل به شکار نداشتم. فکر بیماری این فیل راه را به نظرم دور و دراز می ساخت.

گیدریوس من با شمشیر خودش که به طرف گلویم نشانه می گرفت سرش را قطع کردم. آن را در مردابی که پشت غار ما است خواهم انداخت تا امواج به دریا بیرندش و به ماهیها بگویند این

گیدریوس من در عمرم کاری غلام صفت تر از این انجام نداده ام که به غلامی که بدون در زدن وارد می شود جواب گویم.

کلوتن تو دزد و یاغی و شیادی. تسلیم شو، ای دزد!

گیدریوس تسلیم کی؟ تسلیم تو؟ تو کیستی؟ مگر بازوی من به درازی بازوی تو نیست؟ مگر قلب من به بزرگی قلب تو نیست. اذعان می کنم که سخنان تو پر طمطراق تر از کلمات من است، چون دلاوری من به زبانم نیست، بگو تو کیستی و چرا باید تسلیم شوم؟

کلوتن ای پلید پست! آیا مرا از روی لباس نمی شناسی؟

گیدریوس نه ای رذل! خیاطت هم که جد تو است تو را نمی شناسد. ظاهراً این لباس را دوخت برای این که بدون آن چیزی نبستی.

کلوتن ای نوکر مهمل! خیاط من آنها را ندوخت.

گیدریوس پس زود از این جا برو و از کسی که آن را به تو بخشید تشکر کن. تو مرد ابلهی باید باشی؛ مایل نیستم تو را بزنم.

کلوتن ای دزد گستاخ! اگر اسم مرا بشنوی به خود خواهی لرزید.

گیدریوس اسمت چیست؟

کلوتن کلوتن است، شاید!

گیدریوس ای شاید پلید! اگر اسمت کلوتن هم باشد از آن نمی لرزم. اگر اسمت وزغ یا مار یا عنکبوت هم بود زودتر در من اثر می کرد.

کلوتن برای این که کاملاً دچار هول و هراس و آشفتگی شوی بدان که من پسر ملکه ام.

گیدریوس خیلی متأسفم؛ چون تو به اندازه اصل و نسب خود شایستگی نداری.

کلوتن ترسی نداری؟

گیدریوس از کسانی که خردمند و مورد احترام من اند ترس دارم، ولی به ابلهان می خندم و از آنان ترسی ندارم.

کلوتن پس آماده مرگ شو. وقتی با دست خود تو را کشتم به دنبال همان کسانی می روم که از این جا گریختند و سرهای شما را بر دروازه شهر لود می آویزم. ای کوهگرد دهاتی، تسلیم شو!

[درد حال جنگ خارج می شوند.]

[بلاریوس و آرویراگوس باز می گردند.]

بلاریوس کسی در اطراف نبود؟

آرویراگوس ابله! شما او را عوضی گرفته اید.

بلاریوس نمی دانم. مدت است که او را ندیده ام؛ ولی مرور زمان خصوصیات چهره سابقش را به هیچ وجه از نظرم محو نکرده است. شبانزدگی او در سخن گفتن و کلمات ناگهانی او همه علامت مشخصه او است. قطع دارم که کلوتن بود.

کلوتن پسر ملکه است. دیگر دغدغه‌ای ندارم. [خارج می‌شود.]

بلاریوس من از انتقام خوف دارم. ای پولیدور، کاش چنین نکرده بودی؛ اگرچه شهادت براننده تو است.

آرویراگوس کاش من کرده بودم تا انتقام به سوی من تنها بیاید. پولیدور، تو را چون یک برادر درست دارم؛ ولی به تو رشک می‌برم که این لذت را از چنگم ربودی. اگر امکان پیروزی برای ما وجود داشته باشد حاضرم با هزاران انتقام که با عزم راسخ بر او فرود آیند روبرو شوم، تا ببینند که چگونه از خود دفاع می‌کنیم.

بلاریوس به هر حال، عملی است انجام شده. امروز دیگر به شکار نمی‌پردازیم و به دنبال خطر در جایی که نفی ندارم نمی‌رویم. تمنا دارم داخل غار شوی و تو و فیدل به آشپزی بپردازید؛ من می‌مانم تا پولیدور بازگردد و به زودی ناهار را شروع کنیم.

آرویراگوس فیدل بچاره بیمار! با کمال میل نزد او می‌روم. برای بازگرداندن رنگ گلگون او حاضرم خون صدها نفر چون کلوتن را بریزم و باز هم خود را بستایم که مرد رئوف و رحیمی بوده‌ام. [خارج می‌شود.]

بلاریوس ای الهه آسمان! ای طبیعت فناناپذیر! چگونه خود را در وجود این دو شاهزاده متجلی می‌سازی! آنها چون باد صبا که از زیر شاخه‌های بنفشه می‌گذرد بدون این که سر رعناشان را جنبشی دهد رئوف و ملایم‌اند؛ ولی هنگامی که خون شاهانه‌شان به جوش آید خشونت‌شان به توانی سهمگین می‌ماند که بالاترین شاخه سرو کوهی راه به سوی اعماق دره خم می‌کند.

عجیب است که غریزه‌ای نهانی، بی‌هیچ تعلیم قبلی، آنها را به رفتار شاهانه وادارد. در حالی که برای آنها سرمشقی از شرافت و نزاکت وجود نداشته و شهادتی که به طور خودرو در آنها نمود یافته محصولی می‌دهد که گویی در نهادشان غرس شده است. ولی نمی‌دانم حضور کلوتن در این جا یا مرگ او چه ثمری برای ما به بار خواهد آورد.

[گیدریوس بازمی‌گردد.]

گیدریوس برادرم کجا است؟ سر ابله کلوتن را به آب انداختم تا سفیر ما نزد مادرش باشد و بدنش را تا مراجعتش به گروگان نگاه می‌داریم.

[صدای موسیقی سوگودی به گوش می‌رسد.]

بلاریوس آلت موسیقی ساخته دست خودم است. گوش کن، پولیدور، صدای آن به گوش می‌رسد. ولی به چه مناسبت کدوال شروع به نواختن آن کرده است؟ گوش کن!

گیدریوس آیا او این جا است؟

بلاریوس چند لحظه پیش از این جا رفت.

گیدریوس منظورش از این کار چیست؟ از روز مرگ مادر عزیزم صدایی از آن خارج نشده است. هر نوع کار غم‌انگیز باید مناسب لحظات غم‌انگیز باشد. چه شده؟ شادی کردن برای

هیچ، کار میمون است و سوگواری برای پوچ سرگرمی کودکان. مگر کدوال دیوانه شده! **بلاریوس** ببین، اکنون می‌آید. آن چیزی که مسبب آهنگ عزا شده و ما برای آن او را سرزنش می‌کردیم با خود حمل می‌کند.

[آرویراگوس بازمی‌گردد در حالی که ایموژن را مانند یک نعش در آغوش حمل می‌کند.]

آرویراگوس پرنده‌ای که ما آن قدر عزیزش می‌داشتیم مرده است. ترجیح می‌دادم از سن شازنده به شصت می‌پریدم و شادی جوانی من تبدیل به ضعف پیری می‌شد ولی این صحنه را نمی‌دیدم.

گیدریوس ای سوسن زیبا و لطیف! در آغوش برادرم آن قدر زیبا به نظر نمی‌آیی که بر پای خویش جلوه می‌کردی.

بلاریوس ای افسردگی! چه کسی می‌تواند هرگز به عمق تو پی ببرد؟ گل و لای اعماق را آشکار ساز تا معلوم شود بدنه کشتی کندرو تو به چه نوع ساحلی پناه می‌برد. ای موجود وارسته! خدا می‌داند تو چه مرد بی‌تظیری ممکن بود بشوی، ولی من می‌دانم که تو جوان بی‌همتا در عقوان جوانی از فرط افسردگی جان سپردی. او را در چه حال یافتی؟

آرویراگوس همین طور که می‌بینید. بدنش خشک شده بود و طوری لیخند بر لبانش نقش بسته بود که گویی، در حال خواب، مگسی آهسته لمسش کند، نه این که پیکان مرگ به او ضربت زده باشد و با وجود این به مرگ بخندد. گونه راست او روی یالاش بود.

گیدریوس کجا؟

آرویراگوس روی زمین. دستهایش این طور روی هم بود. اول تصور کردم خوابیده است و کفشهای نعلدارش را که سر و صدای زیادی می‌کرد از پایش درآورم.

گیدریوس هم اکنون خواب است. اگر جان سپرده باشد در او چنان قدرتی هست که آرامگاه خود را به صورت بستر خود درآورد. آن جا مرکز تجمع پریان خواهد بود و کرم و حشره به سراغ او نخواهند آمد.

آرویراگوس ای فیدل، تا وقتی که تابستان ادامه دارد و من این جا زندگی می‌کنم باز زیاترین گلها آرامگاه محزون تو را آرایش خواهم داد و گلهایی که چون شکوفه بهاری شبیه چهره تو است و چون سنبل آبی رنگ به رگهای بدنت می‌ماند و گلبرگ نسرین که اگر به آن تهمت روا نداریم

باید گفت عطرش به پای نفس دلنشین تو نمی‌رسد از تو دور نخواهند بود. پرنده سینه سرخ کوچک با منقار محبت آمیزش که باعث شرمساری بازماندگانی می‌شود که بر روی مقبره پدر خود سنگی به یادگار نمی‌گذارند، تمام این گلها را بر آرامگاه تو خواهد گذاشت و هنگامی که دیگر فصل گل نیست با خزه‌های نرم کالبدت را برای محافظت از سرمای زمستان خواهد پوشاند.

گیدریوس لطفاً بس است؛ در مقابل آنچه وخیم است با کلمات دخترانه بازی مکن. باید او را به خاک سپاریم و در پی تسلیم شدن به تعجب و تحسین در اجرای تشریفات لازم تأخیر روا

مداریم. به آرامگاه برویم.
آرویراگوس بگو، نقش او را کجا مدفون کنیم؟

گیدریوس در جوار مادرمان اوریفیل.

آرویراگوس بسیار خوب، پولیدور؛ اگرچه صدای ماکم کم شکسته شده و به حالت مردن درافتاده آهنگ تدفین را همان طور که برای مادرمان خواندیم برای او هم بخوانیم و همان کلمات و نغمه را به کار ببریم جز این که به جای اوریفیل کلمه فیدل بگذاریم.

گیدریوس کدوال، من نمی توانم بخوانم. من می گیرم و با کلمات تحسین آمیز و تأسف انگیز تو رقابت می کنم. چون نغمه های غم انگیزی که خارج از آهنگ باشد بدتر از موعظه دروغی کشیشان و کتیبه نادرست مقابر است.

آرویراگوس پس به جای خواندن، سخن خواهیم گفت.

بلاریوس معلوم شد که محتضای بزرگ، غصه های کوچک را به فراموشی می فرستند؛ چون کلوتن به کلی از یاد شما رفته است. فرزندان، او پسر ملکه بود که به عنوان دشمن به ما نزدیک شد و به سزای خود رسید. اگرچه افراد توانا و حقیر هردو می پوسند و خاک می شوند ولی احترام به بزرگان که خود فرشته ای دنیوی است فرقی بین عالی و دانی قائل می شود. دشمن ما شاهزاده بود و اگرچه شما به عنوان دشمن جانش را گرفتید ولی باید او را چون یک شاهزاده به خاک بسپارید.

گیدریوس تمنا دارم او را بیاورید؛ زیرا کالبد ترسیتس^۱ و جسد آژاکس وقتی روح از آنها پرواز کند هردو یکسان است.

آرویراگوس در ضمن این که او را می آورید ما آهنگ سوگواری را خواهیم خواند. برادر شروع کن. [بلاریوس خارج می شود.]

گیدریوس نه، کدوال، ما باید سر او را به طرف مشرق قرار دهیم. پدرم دلیلی برای این کار دارد. **آرویراگوس** درست است.

گیدریوس پس بیا او را به جای خود بگذاریم.

آرویراگوس اکنون شروع کنیم.

گیدریوس [آهنگ]

دیگر از گرمای آفتاب وحشت نداشته باش،

و از توفان آشوبگر زمستان مترس؛

تو دیگر کار خود را در دنیا انجام داده ای

و اکنون با دستمزد خود به سوی خانه می روی.

پسران و دختران عالی نسب هم ناچارند چون رخشگران به خاک گرایند.

آرویراگوس دیگر از جبین در هم کشیدن بزرگان هراس نداشته باش

دیگر ضربت ستمگر به تو نمی رسد

در باره خوراک و پوشاک دغدغه به خود راه مده

چون برای تو عشقه و بلوط دیگر یکسان است.

عصای سلطنتی و دانش و دارو نغمه همین سرنوشت را دارند؛

به خاک می گرایند.

گیدریوس دیگر از نور صاعقه واهمه نداشته باش

و از سنگهای وحشت انگیز سواوات مهراس.

گیدریوس از نهمت و ملاست توأم با شنازدگی مترس.

آرویراگوس برای تو دیگر شادی و شیون پایان یافته است.

هردو عشاق جوان و تمامی دلدادگان همه دچار همین

سرنوشت می شوند و به خاک می گرایند.

گیدریوس امیدوارم هیچ احضار کننده ارواحی به تو آسیب نرساند!

آرویراگوس و هیچ افسونگری نتواند تو را افسون کند!

گیدریوس و ارواح سرگردان از آزار تو خودداری کنند!

آرویراگوس و هیچ شرارتی به تو نزدیک نگردد!

هردو و آرامشی دائمی به رضعهای زندگی تو پایان دهد.

و آرامگاهت نامی جاویدان پیدا کند!

[بلاریوس با نعل کلوتن بازمی گردد.]

گیدریوس مرثیه خوانی ما پایان یافته. بیا او را به خاک بسپاریم.

بلاریوس در این جا چند دانه گل هست، ولی تانیمه شب گلهای بیشتری می آوریم. گیاهانی که بر

روی آن شبنم سرخ شبانه نشسته برای گستردن روی آرامگاه پرازنده تر است. پشت آن را به

زمین گذارید. شما چون گلهایی بودید که اکنون پژمرده شده اید؛ همان طور که این گیاهان

پژمرده خواهند شد. بیایید برویم و هر کدام زانو بزنیم و دعا بخوانیم. خاکی که آنها را به وجود

آورد اکنون آنها را پس گرفته است. لذت آنها، مانند رنجشان، در این دنیا دیگر پایان یافته

است. [بلاریوس، گیدریوس و آرویراگوس خارج می شوند.]

ایموژن [بیدار می شود.] بله، آقا، به بندر میلford از کدام راه باید رفت؟ سپاسگزارم. گفتید آن

طرف آن بوته ها؛ لطفاً بگویید چقدر راه است؟ عجیب است! آیا هنوز دو فرسنگ مانده؟ من

تمام شب را پیموده ام، پس اکنون دراز می کشم و می خوابم. ولی نمی خواهم کسی نزد من

بخوابد.

[نخ کلوق را می بیند.]

آه، خدایا! این گله‌ها مانند لذات دنیايند و اين جسد خون‌آلود رنجهای آن است. امیدوارم اینها را در خواب دیده باشم، چون تصور می‌کردم به صورت غارنشینی درآمده‌ام که وظیفه‌اش پخت و پز برای چند نفر مرد درستکار است. ولی ظاهر این‌طور نیست. تصور من چون پیکانی است که از هیچ ساخته شده و به سوی هیچ نشانه‌رو می‌کند؛ یا رؤیاهایی است که مغز انسان از مه و غبار به وجود می‌آورد. چشمان ما گاهی مانند تشخیص‌مان کور است. به خدا من هنوز از شدت ترس می‌لرزم، ولی اگر در آسمان هنوز به اندازه سرسوزنی رحم باقی باشد، ای خدایانی که از شما می‌ترسم، آن را به من ارزانی دارید. این رؤیا هنوز از من دور نشده و حتی در عالم بیداری در ضمیر و در چشم من هویدا است و چیزی خیالی نیست. چطور؟ یک مرد بی‌سر؟ لباس پوستموس! شکل پای او در نظرم آشنا است. این هم دست او است. پایش چون پیک خدایان چابک و رانش چون خدای جنگ محکم و عضلاتش چون هرکول پیچیده است. اما صورت فرشته صفت او کجا است؟ آیا در آسمان جنانی به وقوع پیوسته؟ ای پیزانیو، تمام نفرینهای که هکویا مادر هکتور به یونانیها کرد به اضافه لعتهای خود من بر تو نازل شود! تو با آن ابلیس قانون‌شکن، یعنی کلوتن، دسیسهای کرده‌ای تا سر سرور مرا از تن جدا کنی! بعد از این نوشتن و خواندن خیانت محسوب خواهد شد. ای پیزانیوی لعنتی، تو با این نامه‌های جعلی باعث شده‌ای که دکل عالی‌ترین کشتی دنیا سرنگون شود. ای پوستموس، افسوس، سرتو کجا است؟ کجا است؟ خدایا، کجا است؟ این مرد می‌توانست قلب تو را از کار بیندازد و سرت را به جای گذارد. این حادثه چگونه رخ داده ای پیزانیو؟ حتماً او و کلوتن مرتکب این عمل شده‌اند. امید پاداش اولی و کینه‌توزی دیگری این مصیبت را به بار آورده است. این موضوع به خوبی واضح و آشکار است. مگر دارویی که به من داد و گفت گرانیها و مؤثر در حال من است اثر مرگ‌آسایی در حواس من نداشت؟ همین نکته مؤید آن است که این عمل شنيع با همدستی پیزانیو و کلوتن صورت گرفته! آه، با خون خود رنگ به چهره زرد من بازگردان تا کسانی که ما را بر حسب تصادف می‌یابند بیشتر دچار وحشت شوند. ای سرورم! سرورم!

[خود را به روی نقش می‌اندازد.]

[لوسیوس و یک سردان و سایر افسران و یک پیشگو وارد می‌شوند.]

سروان طبق اراده شما سپاهیان مقیم گالیا به پشتیبانی آنها از دریا گذشته و در کشتیهای شما در بندر میلفورده آماده و به انتظار شما هستند.

لوسیوس ولی از روم چه خبر؟

سروان مجلس سنا قبایل سرحدی و نجبای ایتالیا و تمامی کسانی را که تمایلی ابراز داشته‌اند برانگیخته که قول پشتیبانی بدهند و همه آنها به فرماندهی یاجیموی شریف برادر مینا اعزام شده‌اند.

لوسیوس کی انتظار ورود آنها را داری؟

سروان یا اولین باد مساعد.

لوسیوس این اقدام فوری به ما بسی امید می‌دهد. دستور بده که افراد ما جمع شوند و به افسران بگو دستور را اجرا کنند. خوب، آقا، بگو بینم درباره این جنگ چه پیش‌بینی‌هایی می‌کنی؟

پیشگو دیشب خود خدایان به من رؤیایی نشان دادند: برای کسب الهام آنان روزه گرفتم و دعا کردم و در نتیجه پرندۀ آسمانی یعنی عقاب روم را دیدم که از اقلیم مرطوب جنوب به سوی مغرب زمین به پرواز درآمد و در پرتو آفتاب از نظر محو گشت و اگر گناهان من قدرت پیشگویی مرا تیره و تار نکرده باشند تعبیر این رؤیا این است که سپاهیان روم پیروز خواهند شد. چطور! این بدن بی‌سر از آن کیست؟ ظاهر این ویرانه نشان می‌دهد که روزی عمارتی باشکوه بوده! چطور! یک غلام بچه در این جا مرده یا روی آن خواب رفته. مثل این که مرده؛ چون احساس طبیعی نفرت دارد از این که با اجساد هم‌خوابه شود یا روی نقش بخوابد. بهتر است چهره این پسر را بینم.

سروان قربان، او زنده است.

لوسیوس پس او داستان این نقش را به ما خواهد گفت. ای جوان، جریان را برای ما تعریف کن؛ چون آن قدر عجیب به نظر می‌رسد که احتیاج به توضیح دارد. این کیست که کالبدش را بالاش خون‌آلود خود ساخته‌ای؟ چه کسی باعث شد این تصویر عالی را از آن وضعی که ساخته دست طبیعت بود به این صورت درآورد؟ رابطه تو با این بقایای غم‌انگیز یک انسان چیست؟ چگونه این وقایع روی داد؟ این کیست؟ تو چه کاره‌ای؟

ایموژن من یا هیچم یا هیچ نبودم بهتر است از آنچه هستم. این ارباب من و یک بریتانیایی دلیر نیک نفس بود که به دست کوه‌نشینان کشته شد. افسوس! دیگر اربابی مثل او در دنیا نیست. اگر از شرق به غرب سرگردان شوم و فریاد کنم که حاضر به خدمتگزاری هستم و مردان فراوانی را که همه پاکدل باشند آزمایش کنم و به خدمت آنها کمر بندم هرگز اربابی چون او نخواهم یافت. **لوسیوس** افسوس! ای جوان، شکوه تو به همان اندازه تأثرانگیز است که مشاهده بدن آغشته به خون اربابت. دوستم، اسمش را بگو.

ایموژن ریچار دوشام. [با خود] اگر دروغی بگویم و به کسی آسیب نرسانم، حتی اگر خدایان آن را بشنوند امیدوارم مرا ببخشند. چه فرمودید، آقا؟

لوسیوس اسمت چیست؟

ایموژن فیدل، آقا.

لوسیوس تو با مسممی بودن اسمت را ثابت کرده‌ای^۱ و نشان داده‌ای که وفاداری و نام و عاطفه‌ات

۱. کلمه فیدل یعنی وفادار.

مورد کلوتن، قصوری در جدیت و کوشش برای کشف او نخواهد شد؛ بی شک پیدا خواهد شد. **سیمبلین** زمانه آشفته‌ای است. [به پیزانیو] فعلاً تو را آزاد می‌کنم، ولی بدگمانی ما نسبت به تو هنوز بر جای مانده است.

بزرگزاده اول با اجازه اعلیحضرت عرض می‌کنم که سپاهیان رومی که از گالیا حرکت کرده بودند در ساحل کشور شما پیاده شده‌اند و نیروی کمکی نجای رومی که از طرف سنا اعزام شده بودند با آنها هستند.

سیمبلین کاش می‌توانستم از راهنمایی ملکه و فرزندش برخوردار شوم؛ فشار مسائل مرا مبهوت کرده است.

بزرگزاده اول سرور بزرگوار، نیروی شما لااقل قدرت مواجهه با سپاهیان را که خبر ورودشان به گوش ما رسیده دارند. اگر نیروهای دیگری هم پیاده شوند برای مقابله با آنها هم آماده خواهید بود. تنها احتیاج ما این است که نیروهایی را که آرزوی نبرد دارند وارد میدان کنیم.

سیمبلین از تو تشکر می‌کنم. برویم و آنچه موقعیت اقتضا می‌کند انجام دهیم. ما از لشکریانی که از ایتالیا ما را تهدید می‌کنند ترس نداریم. ولی افسردگی ما از مصیبت‌های داخلی است. برویم. [همه جز پیزانیو خارج می‌شوند.]

پیزانیو از وقتی که خبر کشته شدن ایموژن را به اربابم دادم نامه‌ای از وی دریافت نکرده‌ام. عجیب است. از خانم خود هم یا وجودی که قول داد مرتباً به من اخباری برساند خبری ندارم. از سرنوشت کلوتن هم بی‌خبرم؛ از هر جهت حیران شده‌ام. آنچه اراده خدایان است همان خواهد شد. اگر من خود را در ظاهر نادرست نشان داده‌ام به خاطر درستی واقعی است. جنگ‌های کنونی ثابت خواهد کرد که من کشورم را دوست دارم، به حدی که حتی این موضوع بر خود پادشاه هم ثابت خواهد شد. حاضرم جان خود را فدا کنم. شک و تردیدهای دیگر به مرور زمان از بین خواهد رفت؛ چون سرنوشت، بسا کشته‌های بی‌سکان را به ساحل آورده است. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[وژ، جلو غار بلاریوس]

[بلاریوس و گیدریوس و آدیوگوس وارد می‌شوند.]

گیدریوس در اطراف ما غوغایی برپا است.

بلاریوس بیاید از آن دور شویم.

آدیوگوس آقا، ما از زندگی چه تمتعی می‌بریم که آن را در قفس گذاریم و از فعالیت و حادثه‌جویی بیرهنیم؟

گیدریوس چه امیدی در پنهان ساختن خود داریم؟ با این رویه یا رومیها به عنوان این که بریتانیایی هستیم ما را خواهند کشت یا ما را به عنوان باغیان وحشی برای استفاده خود خواهند

یکی است. آیا حاضری بخت خود را در خدمت من بیازمایی؟ من نمی‌گویم ارباب خوبی مانند او برای تو خواهم شد، ولی مطمئن باش محبت من به تو کمتر از او نخواهد بود. اگر امپراتور روم یکی از کنسولهایش را با تشریفات رسمی حامل نامه‌ای برای توصیه من نزد من می‌فرستاد به اندازه ارزش خود تو در من تأثیر نداشت. با من بیا.

ایموژن من به دنبال شما می‌آیم آقا؛ ولی برای رضایت خاطر خدایان اول باید اربابم را از دستبرد حشرات در جایی که بتوان با یک کلنگ حقیر حفر کرد مصون نگاه دارم و پس از این که مقبره او را با علف و برگ گیاهان پوشاندم دعا‌های بی‌شمار تا آن جا که می‌دانم بر او خواندم و برای او گریستم و آه کشیدم و خدمت او را ترک کردم، اگر مایل باشید که مرا به کاری بگمارید اطاعت می‌کنم.

لوسیوس بسیار خوب، جوان نیک سرشت، ولی ترجیح می‌دهم که در حق تو پدري کنم تا این که اربابت باشم. دوستان، این پسر وظایف مردانگی را به ما آموخت. بیاید مصفاترین نقطه را برگزینیم و با نیزه و تبرهای خود قبری آماده کنیم. بیاید او را بلند کنید. ای پسر، تو معرف او به ما بوده‌ای و ما چون سربازان به خاکش می‌سپاریم. شادمان باش. چشمات را پاک کن. برخی از مصیبت‌ها وسیله ایجاد خوشبختی‌های دیگری است. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[اتاقی در قصر سیمبلین]

[سیمبلین و اشراف و همراهان پیزانیو وارد می‌شوند.]

سیمبلین بار دیگر برو و از حال او بپرس. [یکی از درباریان خارج می‌شود.] به علت غیبت پسرش دچار تب شده و این حالت هذیان زندگی او را به خطر می‌اندازد. ای آسمان، چطور مرا از این جهت عمیقاً رنج می‌دهی! ایموژن، که تسلی خاطر اصلی من بود رفت. ملکه من طوری بیمار شده که امید بهبودش نمی‌رود و تمام اینها به هنگامی روی داده که جنگی وحشت‌انگیز تهدید می‌کند. پسرش هم که در چنین ساعاتی به وجودش احتیاج بود رفته است و به من ضربتی وارد شده که امیدی برای تسکین وجود ندارد. اما در مورد تو، ای مرد، آنچه مورد احتیاج ما درباره عزیمت دخترم است و تو تجاهل می‌کنی به زور شکنجه و تنبیه از دهانت بیرون خواهیم کشید.

پیزانیو قربان، زندگی من متعلق به شما است؛ آن را با فروتنی نثار قدم شما می‌کنم؛ اما در مورد خانم خود نمی‌دانم کجا اقامت دارد و چرا عزیمت کرده و کی قصد بازگشت دارد. از اعلیحضرت تمنا دارم مرا خدمتگزار وفادار خود بشمارید.

بزرگزاده اول سرور بزرگوار، روزی که خانم گم شد این مرد این جا بود. اطمینان می‌دهم که در مستکار است و تمام وظایف خدمتگزاری خود را با کمال وفاداری انجام خواهد داد؛ اما در

پرده پنجم ۱۷۱۳

[با خود] این دوره طولانی به نظر می‌رسد. طبیعت آنها نسبت به خود تحقیر روا می‌دارد مگر این که فرصتی بیابد که طغیان کند و اصل و نسب شاهانه خود را نشان دهد.

[خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[بریتانیا. اردوی رومیها]

[پوستوموس با دستمالی خون‌آلود وارد می‌شود.]

پوستوموس ای پارچه خون‌آلود، تو را نگاه می‌دارم؛ چون آرزوی خودم بود که به این رنگ درآیی. ای کسانی که تن به ازدواج در داده‌اید، اگر هر کدام این راه پیش گیرید چند نفر از شما ناچارید زانی را که بهتر از شما هستید برای انحراف مختصری به قتل برسانید؟ ای پیزانیو، هیچ خدمتگزار وفاداری تمامی آنچه را که به او امر شده اجرا نمی‌کنند و مجبور نیست چیزی جز اوامر صحیح را انجام دهد. ای خدایان، اگر انتقام گناهان ما را می‌گرفتید هرگز زنده نمی‌ماندم که مسبب این عمل شوم. در آن صورت ایموژن شریف را نجات می‌دادید تا نادم شود و من بدبخت را که بیشتر مستوجب انتقام شما هستم تنبیه می‌کردید. ولی افسوس! شما برخی را برای گناهان ناچیز بی‌درنگ از این دنیا می‌برید، چون محبوب شما هستند و نمی‌خواهید مرتکب تقصیرات دیگری شوند، ولی دیگران را رها می‌کنید تا گناهی بر گناهان دیگر بیفزایند که هر کدام از دیگری بدتر باشد و آنها را دچار وحشت می‌سازید که همین وحشت به نفع آنها خاتمه یابد. ولی ایموژن دیگر از آن شما است. آنچه اراده شما است بکنید و به من توفیق دهید که اطاعت امر شما را بکنم. مرا به این جا بین نجای ایتالیایی آورده‌اند که برضد کشور همسرم بجنگم. ای بریتانیا، برای من کافی است که بانوی تو را به قتل رسانده‌ام. آرام باش، دیگر به تو آسیبی نخواهم رساند. پس ای خدایان مهربان، با شکایایی به قصد من گوش دهید: من این جامه‌های ایتالیایی را از تن به در می‌کنم و خود را به لباس دهقان بریتانیایی درمی‌آورم و به این صورت برضد سربازانی که با آنها مواجه می‌شوم خواهم جنگید. ای ایموژن، من به خاطر تو جان خواهم سپرد؛ زیرا دیگر هر لحظه زندگی برای من مانند مرگ است؛ به این جهت خود را به مخاطره می‌سیار بدون این که کسی مرا بشناسد یا ترجم کند یا منفور دارد، می‌خواهم به مردان نشان دهم که بیش از آنچه لباسها و ظاهرم حکایت می‌کند شهامت دارم. ای خداوندان، به من قدرت خاندان لئوناتوس را ارزانی دارید! و برای اینکه روش عادی دنیا را شرمسار سازم این بدعت را می‌گذارم که باطن خود را بهتر از ظاهر خویش به ظهور رسانم.

[خارج می‌شود.]

پذیرفت و سپس ما را به قتل خواهند رسانید.

بلاریوس فرزندان، ما خود را به ارتفاعات می‌رسانیم که مصون تر باشیم. الحاق ما به قوای پادشاه بی‌فایده است، چون با در نظر گرفتن این که مرگ کلوتن به تازگی روی داده و کسی معرف ما نیست و متعلق به نیروهای جمع‌آوری شده نیستیم ممکن است ما را مجبور کنند مسکن مان فاش شود و آنچه را که روی داده اعتراف کنیم، که تنبیه آن قطعاً شکنجه و مرگ خواهد بود.

گیدریوس آقا، این شک و تردید در چنین موردی نه شایسته شما است و نه ما را قانع می‌کند. **آرویراگوس** محتمل نیست در چنین موقعی که صدای شیهه اسبان رومی به گوش می‌رسد و آتش اردوی آنها دیده می‌شود و چشم و گوش آنها پر از مسائل خطرناک است وقت خود را صرف توجه به ما کنند برای اینکه بفهمند ما از کجا آمده‌ایم.

بلاریوس بسیاری از سپاهیان مرا می‌شناسند. شما دیدید که کلوتن با وجود این که آن موقع جوان بود مرور زمان باعث محو شدن خاطره‌اش در من نگشت. گذشته از آن، پادشاه شایستگی خدمت من و محبت شما را پیدا نکرده و باعث شده است که، در نتیجه تبعید من، شما پرورش شایسته و واقعی نیابید و مشقاتی در زندگی تحمل کنید و امید بی‌رفاهی که براننده اصل و نسب شما است نندارید، بلکه ناچارید در گرمای تابستان سیاه شوید و در سرمای زمستان بلرزید.

گیدریوس باز هم این موضوع بهتر از نابودی است. آقا، تمنا داریم به سپاهیان پیوندیم. من و برادرم را نمی‌شناسند. شما را هم از یاد برده‌اند و موهای انبوه‌تان آن قدر زیاد است که کسی پرسشی نخواهد کرد.

آرویراگوس به این آفتاب درخشان سوگند که من نزد آنها می‌روم. چه ننگی است که من تا به حال مرگ کسی را ندیده‌ام و چشمم جز در مورد خرگوش ترسو و بز و آهو به خون نیفتاده است. هرگز سوار بر اسبی نشده‌ام جز اسبی که سوارکارش مهمیزی به پا نداشته و خودش مهمیز نخورده بود. من از نظر کردن به خورشید مقدس خجالت دارم که از اشعه پاکش بهره ببرم و این مدت طولانی گمنا و فقیر بمانم.

گیدریوس به خدا من هم می‌روم، آقا! اگر شما در حق من دعا کنید و اجازه رفتن بدهید توجه بیشتری از خود خواهم کرد؛ ولی اگر امتناع کنید در این صورت بگذارید خطر رفتن من بدون دعای شما به دست رومیها بر من نازل شود.

آرویراگوس من هم همین را می‌گویم. آمین.

بلاریوس دلیلی ندارد اکنون که شما این قدر نسبت به زندگی خود بی‌اعتنا نیستید من درباره قایق شکسته خود دغدغه بیشتری داشته باشم. من هم با شما فرزندان می‌آیم. اگر شما تصادفاً در نبرد کشور خود جان دادید بستر من هم همان جا است و در آن خواهم آرامید. جلو بیفتید، جلو بیفتید.

صحنه دوم

[میدان جنگ بین اردوهای بریتانیایی و رومی]

[از یک طرف لوسیوس و یاجیمو و سپاه رومی و از طرف دیگر لشکریان بریتانیایی وارد می‌شوند. لئوناتوس پوستوموس در لباس یک سرباز فقیر دنبال آنها است. آنها حرکت می‌کنند و خارج می‌شوند. بار دیگر یاجیمو و پوستوموس در حال جنگیدن وارد می‌شوند. پوستوموس یاجیمو را مغلوب و خلع سلاح می‌کند و سپس او را ترک می‌کند.]

یاجیمو آندوه و گناه درونی، شهامت را از من سلب کرده است. من درباره بانویی که شاهزاده خانم این کشور است دروغ گفته‌ام و در نتیجه هوای این کشور به انتقام آن عمل مرا مست و ضعیف ساخته و گرنه چطور این دهاتی که طبیعت برای مشقت به وجودش آورده می‌توانست در کاری که حرقه من است مرا مقهور سازد؟ عناوین و افتخاراتی که نصیب من شده همه القابی تحقیرآمیز است. ای بریتانیاء اگر نجای تو به همان اندازه از این دهاتی برتری دارند که او نسبت به اشراف ما برتری دارد، در این صورت بعید نیست که ما کمتر از انسانیم و شما به مرحله خدایی رسیده‌اید. [خارج می‌شود.]

[زد و خورد ادامه دارد. بریتانیایی‌ها فرار می‌کنند و سیمبلین اسیر می‌شود. در این موقع بلاریوس و گیدریوس و آدویراگوس به کمک او می‌شایند و وارد می‌شوند.]

بلاریوس ایست! ایست! نقطه‌های مهم در دست ما است. راه فرار مسدود گشته و چیزی جز ترس ننگین ما باعث هزیمت ما نخواهد شد.

گیدریوس و آدویراگوس بایستید! بایستید و بجنگید!

[پوستوموس بازمی‌گردد و به کمک بریتانیایی‌ها می‌شاید. آنها سیمبلین را نجات می‌دهند و خارج می‌شوند. لوسیوس و یاجیمو و ایموژن بازمی‌گردند.]

لوسیوس پسر، از سپاهیان دور شو و خود را نجات بده. زیرا دوست دوست را می‌کشد و آشفته‌گی بدان جا رسیده که گویی چشم خدای جنگ بسته شده است.

یاجیمو حتماً نیروها کمکی به آنها رسیده.

لوسیوس امروز وقایع عجیبی صورت گرفته. باید قبل از این که دیر شود از نیروهای تازه نفس استمداد کنیم وگرنه باید راه فرار پیش گیریم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[قسمتی دیگر از میدان جنگ]

[پوستوموس با یکی از نجای بریتانیایی وارد می‌شود.]

بزرگزاده آیا تو از نقطه‌ای که سربازان ایستادگی کردند بازگشته‌ای؟

پوستوموس بله، ولی مثل این که شما از گروه فراریان به این جا آمده‌اید.

بزرگزاده بله.

پوستوموس منظور سرزنش شما نیست آقا، ولی اگر خدایان به یاری ما نیامده بودند چیزی جز شکست نصیب ما نمی‌شد. دو جناح سپاه پادشاه را ترک کردند و نیروهای ما متهم شدند و بریتانیایی‌ها پشت به دشمن کردند و از شکاف باریکی گریختند. دشمن از شادی پیروزی آن قدر به کشتار پرداخت که زبان از دهانش بیرون آویخت و ابزار و اسلحه کافی برای اتمام کار خود نداشت به این جهت برخی را به شدت مجروح کرد و به بعضی آسیب مختصری رساند و گروهی دیگر از شدت ترس به زمین افتادند، طوری که این شکاف تنگ مملو از مردگانی بود که از پشت ضربت خوردند و نیز ترسوهایی که زنده ماندند تا مرگ تدریجی ننگینی را ادامه دهند.

بزرگزاده این خیابان کجا بود؟

پوستوموس نزدیک میدان جنگ که دو طرف آن از خندق و علف محصور بود و به یک کهنه سرباز واقعی که به خاطر خدمت به کشورش در خور آن عمر طولانی و ریش سفید بود موضع مناسبی می‌داد در وسط ایستاد و دو پسر بچه که آن قدر جوان بودند که شایستگی بازیهایی روستایی را بیشتر داشتند تا کشتار خونین، از آن شکاف دفاع می‌کردند. چهره آنان آن قدر زیبا بود که حق بود در نقاب مستور بماند یا بهتر بگویم از چهره زیبارویانی که برای حفظ طراوت خود یا از روی شرمساری صورت‌شان را در حجاب پنهان می‌سازند زیباتر بود. آنها به فراریان فریاد می‌زدند: «آهوان بریتانیا در حال فرار می‌میرند نه مردان ما. ارواحی که چون شما پشت به دشمن می‌کنند به دوزخ می‌روند. ایستادگی کنید وگرنه ما خود را رومی خواهیم خواند و آن ضربه‌ای را که چون حیوان از آن ترساید بر سر شما فرود خواهیم آورد و تنها چیزی که می‌تواند شما را نجات دهد بازگشتن و جبین در هم کشیدن در برابر دشمن است. ایستادگی کنید!

ایستادگی کنید!» این سه نفر مانند سه هزار نفر شهامت داشتند و همان قدر تقلا می‌کردند.

هنگامی که از سایرین کاری ساخته نیست سه نفر متحد و مصمم کار یک سپاه را می‌کنند و با کلمه «ایست» همه را وادار به ایستادن. با استفاده از این موضوع و نفوذی که نجابت فطری آنها داشت و قادر بود که یک دوک زنانه را تبدیل به نیزه مردانه کند رنگ به چهره‌های رنگ‌بریده برگردانند و فراریان را شرمسار کردند و به هیجان آوردند تا آن جا که کسانی که برای تبعیت از سایرین تسلیم ترس شده بودند که در جنگ برای اینچنین بدعت‌گذاری گناهی بزرگ محسوب می‌شود، مانند آن پیرمرد و دو جوان بار دیگر رو به دشمن کردند و چون شیران غرآن به سوی نیزه شکارچیان حمله‌ور شدند. تعاقب دچار وقفه شد و بعد دشمن عقب‌نشینی کرد و بالاخره به هزیمت و آشفته‌گی آنها پایان یافت و چون جوجکانی که یک لحظه پیش مثل عقاب یورش آورده بودند پا به فرار گذاشتند و همان راهی را که چون فاتحان پیش گرفته بودند مانند غلامان برای گریختن دنبال کردند. در این موقع سربازان ترسوی ما مانند ذرات آذوقه شدند که در سفرهای دشوار آن قدر برای زندگی ضروری است. و اکنون که دشمن پشت به آنها کرده،

[دو سرباز بریتانیایی و سربازان وارد می شوند.]

افسر اول به خدای خدایان درود! لوسیوس اسیر شده است. همه فکر می کنند آن پیرمرد و دو پسرش از فرشتگان بوده اند.

افسر دوم مرد دیگری هم بود که لباس رومستانی به تن داشت و به همراهی آنها دست به حمله زد.

افسر اول همین طور است؟ ولی از هیچ کدام اثری نیست. ایست. این چاکر کیست؟

پوستوموس یک رومی که اگر مورد پشتیبانی کسانی قرار گرفته بود که به اندازه او شهامت داشتند اکنون سر خود را از روی شرمساری خم نمی کرد.

افسر دوم او را بگیرید. ای سگ! نباید گذاشت یک رومی باز گردد که خبر دهد چه کلاغانی به آنها نوک زده اند. او از اعمال خود طوری لاف می زند که گویی فرد ممتازی است. او را نزد پادشاه بیاورید.

[سیمبلین، بلادیوس، گیدریوس، آرویواگوس، پیزانیو، سربازان و همراهان و اسرای رومی وارد

می شوند. افسران پوستوموس را نزد سیمبلین می آورند که او را به زندان می سپارد. سپس همه خارج می شوند.]

صحنه چهارم

[یک زندان بریتانیایی]

[پوستوموس و دو زندانبان وارد می شوند.]

زندانبان اول دیگر ترسی از این که تو را برابند نیست؛ زیرا به تو کند و زنجیر زده ایم. به این جهت هر طور می توانی بچر.

زندانبان دوم بله، هر طور دلت می خواهد.

[زندانبانان خارج می شوند.]

پوستوموس ای اسارت خوش آمدی! زیرا تصور می کنم تو راه آزادی متی؛ ولی وضع من بهتر از کسی است که دچار بیماری تفرس باشد؛ او ترجیح می دهد که تا ابد بنالد و جان را به دست پزشک حاذق مرگ که بازکننده این در بسته است تسپارد. ای وجدان من، تو بیش از دست و پای من در زنجیری. ای خدایان مهربان، به من وسیله ای بدهید تا آن را از زنجیر برهانم و تا ابد آزاد بمانم. آیا تأثر من کافی است؟ پدران روحانی به فرزندان خطاکار همین راه تسلی بخش را نشان می دهند و می گویند: خدا رحیم است. آیا باید نادم شوم؟ راهی بهتر از این نیست که در غل بمانم؛ به من تحمیل نشده؛ از صمیم دل آن را می پذیرم. آیا باید کفاره بدهم؟ اگر شرط اصلی آزادی روحم این است پس مگذارید که بیش از گرفتن تمامی جانم تنبیه سخت تری دربراهم روا دارند. مطمئنم که شما از انسان پلید رثوف ترید که حاضرند از بدهکار مفلس خود نیم یا ثلث یا عشر قرض را بپذیرند و در نتیجه کاستن ادعای خود بگذارند بار دیگر کار مفلسان

خداندا! با چه شتابی به او آسیب رسانند! برخی به کشتگان ضربت می زدند، بعضی دیگر کسانی را که در شرف مرگ بودند هدف قرار می دادند و گروهی دیگر دوستان خود را که در حمله پیشین دشمن سرنگون شده بودند آزار می رسانند. کسانی که قبلاً به صورت گروههای ده نفری مورد تعاقب یک نفر قرار گرفته بودند اکنون هر کدام بیست نفر را به قتل می رسانند. آنها که قبلاً ترجیح می دادند که بمیرند و مقاومت نکنند اکنون به صورت ارواح منخوف میدان جنگ درآمده اند.

بزرگزاده تصادف عجیبی است! یک راه باریک! یک پیرمرد و دو پسر بچه!

پوستوموس نه، تعجیبی ندارد. شما ساخته شده اید که دهان از تعجب باز کنید، نه این که کارهای شگفت انگیز انجام دهید. شاید مایل باشید آن را به صورت شعری درآورید و وسیله تفریح این و آن شوید؟ بفرمایید، این هم شعر آن:

دو کودک و یک پیر و یکی کوچه تنگ

کردند همی عرصه به رومیها تنگ

بزرگزاده تقاضا می کنم خشمگین نشوید، آقا.

پوستوموس چه نتیجه ای دارد؟ کسی که جرئت مقابله با دشمن را ندارد دوست من خواهد بود چون طبیعتش طوری است که از دوست خود هم خواهد گریخت. شما ذوق ادبی مرا تحریک کرده اید.

بزرگزاده خدا حافظ. شما خشمگین هستید.

پوستوموس باز هم در حال فراری؟ [بزرگزاده خارج می شود.]

این نمونه یک بزرگزاده است؟ عجب بزرگ منش مفلوکی است که در میدان جنگ باشد و از من بپرسد: «چه خیر؟» امروز چه بسا مردانی که حاضر بودند شرافت خود را برای نجات تن خویش از دست بدهند و برای این کار پا به فرار گذاشتند و در همین راه جان خود را از دست دادند. اما من که جادوی فلاکت خود شده ام، با وجودی که به مرکز ناله و شیون شفافتم، توانستم مرگ را پیدا کنم یا طعم ضربتش را بچشم. عجیب است که هیولای مرگ با وجود این همه زشتی خود را در جام می و در بستر نرم و سخنان دلفریب پنهان می کند، یا این که عمالی چون ما دارد که خنجرهای خونریزش را به دست گرفته ایم. ولی من او را پیدا خواهم کرد. چون خود را از صورت طرفدار بریتانیاییها به صورت اولی خود که به این جا آمدم درمی آورم و بریتانیایی نیستم. دیگر نخواهم جنگید، بلکه خود را تسلیم اولین فرد اوباشی می کنم که دست به شافه من بزند. رومیها در این جا کشتار فراوان کرده اند، پس کفتری که از دست بریتانیاییها باید ببینند شدید خواهد بود. اما در مورد من، خونهای من مرگ است. من به این جا آمدم تا به دست یکی از طرفین جان بسپارم. دیگر نمی خواهم زنده بمانم و تحمل زندگی کنم، بلکه به خاطر ایموژن راهی خواهم یافت که به آن پایان دهم.

روتنی پیدا کند. ولی آرزوی من این نیست. در مقابل جان گرانبهای ایموژن جان مرا بگیرد؛ که اگرچه آن قدر گرانبها نیست، ولی به هر حال جان محسوب می شود؛ زیرا شما آن را به وجود آورده اید. بین مردمان هر سکه ای که دارای علامت رسمی باشد مورد قبول است؛ پس اگر این سکه سبک هم باشد به خاطر تصویری که رویش ضرب شده آن را بپذیرید. زیرا بشر تصویری از شما است. پس ای خدایان قادر، اگر عزم دارید به این حساب رسیدگی کنید این جان را بگیرید و این اسناد از موعد گذشته را باطل کنید. ای ایموژن، من با تو در سکوت سخن می گویم.

[به خواب می رود.]

[موسیقی غم انگیز شنیده می شود. سسیلیوس لئوناتوس، پدر پوستموس، به صورت شیخ پیرمردی در لباس جنگی وارد می شود. دست یک پیرزن که همسر او و مادر پوستموس است به دست گرفته و در جلو آنها موسیقی می نوازند. سپس موسیقی دیگری نواخته می شود و دو پسر جوان لئوناتوس (برادران پوستموس) در حالی که جراحات جنگی منتهی به مرگ آنها روی بدن شان است ظاهر می شوند و به دور پوستموس که خوابیده است حلقه می زنند.]

سیسیلیوس ای خدای رعد و صاعقه، دیگر کینه ات را به پشه های فانی نشان مده.

با مارس خدای جنگ گلاویز شو و با همسر ژوپیتر از در ملامت درآی که بی عفتیهای تو را توبیخ می کند و دست به انتقام می زند.

آیا پسر بیمار من که چهره اش را هرگز ندیده ام کاری جز نیکی نکرده؟ هنوز او در رحم مادر و در انتظار قانون طبیعت بود که من بدرود گفتم،

ولی چنان که مردم می گویند، تو پدر یتیمانی. باید

در حق او پدری می کردی و او را از رنجهای دنیوی محافظت می نمودی.

مادر الهه روشنائی یاریم نکرد و در حال درد کشیدن دربرود

و به زور پوستموس را از من جدا ساخت و

گریانش چون موجود ترحم انگیزی بین دشمنان انداخت.

سیسیلیوس طبیعت مانند نیکان وی چنان او را دلنریب ساخت

که شایستگی تحسین دنیا و در خور نام و وارث سیسیلیوس بزرگ گشت.

برادر اول هنگامی که به عرصه مردانگی رسید در بریتانیا چه کسی پیدا می شد

که همدریف او قرار گیرد یا مورد توجه ایموژن باشد

که بهتر از هر کس می توانست بزرگیش را تشخیص دهد؟

مادر چرا او را به آن زناشویی تمسخرآمیز کشاندی که تبعید شود و از مقر خاندان

لئوناتوس اخراج شود و از ایموژن نازنین خود که عزیزترین

موجود برای وی بود جدا گردد؟

سیسیلیوس چرا گذاشتی که یاجیمو، آن موجود ناچیز ایتالیایی،

قلب و فکر شرافتمندش را با حسادت بی مورد لکه دار سازد

و آلت دست و مایه تحقیر بلیدیهای وی گردد؟

برادر دوم به این جهت اولیای ما و ما دو برادر که در راه کشور خود

با شهامت جان سپردیم به این جا آمدیم تا رسم وفاداری خود

و حقوق تنانتیوس را با شرافتمندی حفظ کنیم.

برادر اول پوستموس هم چنین خدمات درخشانی برای سیمبلین کرد.

پس ای ژوپیتر، که شاه خدایانی، چرا مرحمتی را که

شایسته لیاقت او است از او دریغ داشته ای

و پریشانی را در همه چیز جایگزین آن ساخته ای؟

سیسیلیوس پنجره بلورین خود بگشای و بیرون را نظاره کن

و دیگر آزارهای شدید و نیرومند خود را بر این خاندان دلیر نازل مکن.

مادر ای ژوپیتر، فرزند ما پاک سرشت است،

پس رنج و بدبختی را از او بازستان.

سیسیلیوس از قصر مرمر خود نظری بدین سو کن و به یاری بشتاب

و گرنه ما ارواح بیچاره به انجمن نورانی خدایان

برضد خدائی تو شکوه و زاری خواهیم کرد.

هر دو برادر ای ژوپیتر، یاری کن و گرنه مایوس می شویم و از عدالت می گریزیم.

[ژوپیتر با رعد و برق، در حالی که روی عقابی نشسته، فرود می آید و صاعقه ای می فرستد. ارواح به زانو می افتند.]

ژوپیتر ای ارواح حقیر قلمروهای پست، دیگر با سخنان خود ما را آزار مدهید.

ساکت باشید. ای ارواح، به چه جرئتی فرستنده رعد را متهم می سازید!

خود خوب می دانید که صاعقه اش از آسمان تمامی سواحل

طغیان آمیز را در هم می شکند؟ ای سایه های ناچیز بهشت،

از این جا بروید و در گلزارهای پژمرده نشدنی خویش بپارمید

و مگذازید حوادث دنیای فانی شما را رنج دهد؛ زیرا

به شما ربطی ندارد؛ و می دانید که این قضایا مربوط به ما است:

آن که محبوب من باشد مورد خشم من قرار می گیرد و نعمت من

هر چه به تعویق افتد لذت بخشی تر می شود. آسوده خاطر باشید!

ما پسر شما را که به قعر فلاکت افتاده به اوج عزت خواهیم رساند.

وسیله رفاه او فراهم می شود. رنج او دیگر پایان یافته است.

هر دوی آنها است یا چیزی نیست. یعنی کلمات نامفهومی که دیوانگان به زبان می آورند الهامات رؤیایی است که ضمیر انسان قادر به درک آن نیست. هر چه باشد دوره زندگی من به همان اندازه مرور است. به خاطر این شباهت آن را حفظ می کنم.

[زندانبان وارد می شود.]

زندانبان اول آقا بفرمایید. آیا برای مردن حاضرید.

پوستوموس از حاضر هم گذشته است. مدت ها است به انتظارش بوده ام.

زندانبان اول آقا، قرار بر دار زدن است. اگر برای آن حاضرید در آن صورت از حاضر هم آماده ترید.

پوستوموس به این ترتیب صحنه جالبی برای تماشاچیان خواهم بود. به زحمت آمدنشان می آرد.

زندانبان اول آقا، این تسویه حساب سنگینی برای شما است، ولی نکته تسلی بخش این است که دیگر کسی از شما طلبکاری نخواهد کرد و ترسی از صورت حساب میخانه نخواهد داشت؛ که همان قدر که میگساری لذت بخش است، هنگام رفتن، پرداخت خرج میگساری موجب اندوه. زیرا وقت ورود از فرط گرسنگی دچار ضعف و سستی بودید و هنگام خروج از شدت شرابخواری سکندری می خوردید و اندوهناکید که چرا اینهمه تأذیه کرده اید و متأثرید که اینهمه افراط از پایتان درآورده و جیب و کله تان هر دو خالی شده است. سر شما از شدت سبک سری سنگینی می کند و کیسه تان از سنگینی تهی گشته و به سبکی گراییده است. ولی اکنون دیگر از این تناقض رهایی خواهید یافت، آفرین به محبت یک قطعه طناب چند پشیزی! زیرا در یک لحظه کوتاه قرضهای یک عمر را تسویه می کند و دیگر بدهکار و بستانکار واقعی جز آن وجود ندارد، خواه مربوط به گذشته باشد یا حال یا آینده. و گردن شما حکم دفتر و قلم و سکه را پیدا می کند که به حسابها می رسد.

پوستوموس من از فکر مردن شادمان ترم تا تو از زنده ماندنت.

زندانبان اول آقا، حقیقت این است که شخص در خواب احساس دندان درد را نمی کند. ولی اگر بنا باشد کسی مثل شما بخوابد و دژخیم هم یاری کند که او را بخواباند در این صورت مایل خواهد بود که جای خود را با دژخیم معاوضه کند؛ چون شما باید بدانید، آقا، که معلوم نیست به کدام سو می روید.

پوستوموس اشتباه می کنی، مرد، خوب می دانم.

زندانبان اول در این صورت مرگ شما چشمانی نافذ در کله خود دارد؛ ولی من ندیده ام که تصویر آن را این طور مجسم سازند. در این مورد یا راهنمای شما کسی است که از همه چیز آگاه است یا ادعای آنچه را که نمی دانید می کنید، یا این که با تهور به استقبال از خطر و به دنبال بازخواست پس از مرگ می شتایید. اما هرگز باز نخواهید گشت که بگویید در این سفر به شما چه گذشته است.

ستاره الوهیت ما هنگام تولد او درخشیدن گرفت و عقد او در معبد ما بسته شد. برخیزید و از نظر محو شوید.

او به همسری ایموژن خواهد رسید و در نتیجه رنجهای خود به سعادت بیشتری نایل خواهد شد. این لوحه را که در آن سرنوشت شادو اهدائی ما منقوش است بر سینه او بگذارید.

بروید و دیگر با فریاد خود بی صبری نشان مدهید؛ مبادا باعث بی صبری من شوید. ای عقاب، به پرواز درآی و مرا به قصر بلورینم برسان.

[بلند می شود.]

سیمیلیوس او با خشم رعد آسایی فرود آمد و نفس آسمانیش بوی گوگرد داشت. عقاب مقدسش چنان ناگهانی به زمین نشست که گویی می خواست با چنگالهای خود به ما ضربت بزند. صعود او لذت بخش تر از جایگاه بهشتی ما است. پرنده شاهانه او بال و پر فناناپذیرش را با نوک و چنگال چنان آراسته که گویی نشانه های رضای خدای او است.

همه ای ژوپتر، سپاسگزاریم.

سیمیلیوس جاده مرمرین بسته شد و او به قصر نورانی خویش وارد گشت. برویم برای آمرزیده شدن دستور بزرگ او را اجرا کنیم.

[ارواح ناپدید می شوند.]

پوستوموس [بیدار می شود.] ای خواب، تو پدر بزرگ من بوده ای و برایم یک پدر و یک مادر و دو برادر به وجود آورده ای. ولی ای رؤیا، تو مرا ریشخند کردی. همه رفتند ... هنوز پا به دنیا نگذاشته ناپدید شدند. اکنون من در بیداری ام. تیره بختان مفلوک که متکی به الطاف بزرگان می شوند چون من خواب می بینند و چشم باز می کنند و چیزی نمی یابند. ولی افسوس، من دچار اشتباهم: بدون رؤیاهای فراوان و بدون شایستگی، غرق در الطاف شده ام. این متم که چنین فرصت طلایی نصیبم شده. دلیلش را نمی دانم. چه پریانی این سرزمین را مقر خود ساخته اند؟ چگونه؟ یک لوحه؟ چه چیز بی نظیری! امیدوارم مانند دیای خیال جامه ای عالی تر از بدنی نباشی که آن را پوشانی. بلکه رفتار خود را با ظاهر خویش منطبق ساز نه مانند درباریان ما که اعمالشان با ظواهر آنها سازگار نیست.

[می خواند:]

آن روز که شیر بچه می آنکه خود بداند و بدون کوشش پا به دنیا گذارد و از هوای لطیف محصور شود، هنگامی که شاخه های سرو آزاد باشکوه که سالها از ته جدا ماندند بار دیگر آثار حیات نشان دهند و به درختان کهن پیوندند و شکفتن آغاز کنند، آن هنگام مصیبت های پوستوموس پایان خواهد یافت و بریتانیا زندگی سعادتمند خود را آغاز خواهد کرد و در رفاه و آرامش خواهد زیست.

ولی اینها یا رؤیا است یا سخنانی که از زبان یک دیوانه می خیزد و از مغز سرچشمه نمی گیرد. یا

پوستوموس ای مرد، به تو می‌گویم کسی نیست که در این راهی که من می‌روم چشم بصیرت داشته باشد؛ مگر کسانی که چشم خود را نمی‌بندند.

زندانبان اول عجب شوخی بی‌پایانی است که کسی چشم بصیرت خود را برای دیدن راه ناپیدایی به کار اندازد! من اطمینان دارم که به دار آویخته شدن راه کوری و بستن چشم است. [یک پیک وارد می‌شود.]

پیک غل و زنجیر او را باز کن. زندانیت را نزد شاه ببر.

پوستوموس تو خبرهای خوشی آورده‌ای. مرا خوانده‌اند که آزاد کنند.

زندانبان اول اگر چنین باشد من حاضرم بمیرم.

پوستوموس در این صورت از زندانبانی خود آزاد خواهی شد؛ زیرا برای مردگان غل و زنجیری نیست. [همه جز زندانبان اول، خارج می‌شوند.]

زندانبان اول جز در مورد ازدواج و تولیدمثل، هرگز کسی را ندیده‌ام که این قدر برای مردن حرص باشد. ولی به وجدانم قسم که با وجودی که او یک رومی است شایان تمام عیارت‌تری از او دیده‌ام که مایلند زنده بمانند و برخی از آنها برخلاف میل خود تن به مرگ می‌دهند. من هم اگر یکی از آنها بودم همین فکر را می‌کردم. کاش همه ما هم عقیده بودیم و نظر خوبی داشتیم؛ در آن صورت دیگر احتیاجی به دار و دژنخیم وجود نداشت. این کلمات مخالف مصالح کنونی من است، ولی نیل به این آرزو برایم بیش‌تری در برداشت. [خارج می‌شود.]

صحنه پنجم

[چادر سیمبلین]

[سیمبلین، بلاریوس، گیدریوس، آروپاگوس، پیزانیو، اشراف، اضران و همراهان وارد می‌شوند.]

سیمبلین ای کسانی که خداوند به محافظت تخت و تاج‌مان برگزیده، در کنارم بایستید. تأسف قلبی من این است که سربازی که آن‌طور با شهامت جنگید و جامه‌زنده‌اش البسه جنگی فاخر دیگران را شرم‌نده ساخت و سیئه‌عریان‌ش برتری خود را به سپر و زره‌های دیگران اثبات کرد ناپدید شده است. اگر او را پیدا کنم به شرطی که الطاف ما او را شادمان سازد او را خوشبخت خواهم ساخت.

بلاریوس هرگز چنین شهامت باشکوهی در موجود چنین فقیری ندیده‌ام و ناظر چنین اعمال درخشانی در وجود کسی که ظاهرش هیچ نویدی جز بیچارگی و بدبختی نمی‌دهد نبوده‌ام.

سیمبلین از او هیچ خبری نیست؟

پیزانیو به دنبال او بین کشتگان و زندگان گشته‌اند، ولی اثری از او نیست.

سیمبلین با کمال تأسف پادشاهی که به او تعلق می‌گرفت نزد خودم بازمی‌گردد. [به بلاریوس و گیدریوس و آروپاگوس] همه آنها را به شما که سینه و قلب و مغز بریتانیا هستید و زندگی بریتانیا

بستگی به شما دارد می‌بخشم. اکنون وقت آن رسیده که بگویید از کجایید. جواب دهید. **بلاریوس** قربان، ما در کمبریا به دنیا آمدیم و از خاندان اصیلی هستیم. لاف‌زدن بیش از این نکته نه حقیقت دارد و نه توأم با نزاکت است، جز این که این مطلب را بگویم که مردم درستکاری هستیم.

سیمبلین زانو بزنید و اکنون چون شوالیه‌های جنگجوی من برخیزید. شما را به مقام ندمای خود ارتقا می‌دهم و امتیازاتی که شایسته عنوان شما است به شما تفویض می‌کنم.

[کورنلیوس و بانوان وارد می‌شوند.]

در این چهره‌ها مسائل جدی می‌خوانم. چرا با قیافه‌های اندوهبار به پیروزی ما نظر می‌افکنید؟ چهره شما مانند رومیهای مغلوب است؛ و شایسته دربار بریتانیا نیست.

کورنلیوس درود بر پادشاه بزرگ، ولی با وجود تلخ کردن شادکامی شما ناچارم عرض کنم که علی‌احضرت ملکه جان سپرده است.

سیمبلین آوردن چنین خبری برآورده چه کسی غیر از یک پزشک است؟ ولی اگر چه به نظر من طبابت می‌تواند عمر را طولانی‌تر سازد مرگ به سراغ طبیب هم می‌آید. بگو چگونه درگذشت؟ **کورنلیوس** به طرز وحشت‌انگیز و جنون‌آمیزی درگذشت؛ همان‌طور که در زندگی به تمام دنیا سنگدلی نشان داد در پایان نسبت به خویشتر هم بسیار سنگدل بود. با اجازه شما آنچه را که به زبان آورد تکرار می‌کنم. اگر در این مورد دچار خطا شوم ندیمه‌های وی که هنگام مرگش با گونه‌های اشک‌آلود حضور داشتند حقیقت را فاش خواهند ساخت.

سیمبلین زود باش بگو.

کورنلیوس اول اذعان کرد که هرگز به خود شما دلبستگی نداشته، بلکه علاقه‌اش به مقام ارجحندی بوده که به وسیله شما نصیب می‌شده و به خاطر مقام سلطنت و موقعیت شما تن به ازدواج در داده، ولی از شخص شما نفرت داشته است.

سیمبلین تنها او این مطلب را می‌دانست. اگر در لحظه مرگ به زبان نیاورده بود هرگز باور نمی‌کردم که از لبانش آن را بشنوم. ادامه بده.

کورنلیوس با وجود تظاهر به این که خود را به دختر شما علاقه‌مند نشان می‌داد اقرار کرد که دیدن او برایش چون کزدم نفرت‌انگیز بود. و اگر فرار او مانع نشده بود قصد داشت با زهر مسمومش کند.

سیمبلین ای عفریت فرشته‌نما! چه کسی می‌تواند ادعا کند که وجود زن را می‌شناسد؟ آیا باز هم مطلبی هست؟

کورنلیوس بله، مطالبی دیگر و بدتر. او اعتراف کرد که برای شما زهری مهلک نگاه داشته بود که پس از خوردن آن مرگی تدریجی و دردناک نصیب شما می‌شد و تصمیم داشت در این ضمن با مراقبت از شما و گریه و پرستاری و بوسه و این تظاهرات دل‌شما را به دست آورد و به موقع،

پس از این که با نیرنگ خویش شما را برای درخواست خود آماده ساخت، ترتیب کار را طوری بدهد که شما فرزندش را وارث تخت و تاج اعلام کنید؛ ولی چون به علت غیبت عجیب وی نتوانست به منظور خود برسد دچار ناامیدی و خجلت گشت و برخلاف خداوند و انسان نیت خود را فاش کرد و از پلیدیهای که قصد اجرای آن را داشت نادم گشت و در عین ناامیدی درگذشت.

سیمبلین ای ندیمه‌ها، آیا شما تمام این مطالب را شنیدید؟

ندیمه‌اول بله، قربان، آن را شنیدیم.

سیمبلین زن زیبایی بود؛ پس چشم من دچار خطا نشد. به همین ترتیب گوش من هم با شنیدن چالپوسهای او اشتباه نکرد؛ قلب من هم که باطن او را متطابق بر ظاهرش می‌دانست متحرف نگشت؛ زیرا پلیدگمانی نسبت به چنین کسی گناه محسوب می‌شود. ولی دخترم، تو می‌توانی بگویی که چقدر حماقت کردم و با تجربه خود آن را ثابت کنی. امیدوارم خداوند جبران گذشته را بکند.

[**لوسیوس** و **یاجیمو** و **پیشگو** و سایر اسرای رومی تحت‌الحفظ وارد می‌شوند. **پوستوموس** و **ایموژن** به دنبال آنها وارد می‌شوند.]

کاپوس، اکنون تو دیگر برای مطالبه باج و خراج نیامده‌ای. این مسئله را بریتانیاییها با شهامت بسیاری از دلاوران خود به کلی فیصله داده‌اند و بستگان‌شان تمنا دارند که برای آرامش روح آنها شما اسرای رومی قتل عام شوید و ما هم با آن موافقت کرده‌ایم. پس، از وضع ناگوار خود آگاه باش.

لوسیوس قربان، به احتمالات جنگ توجه فرمایید. پیروزی برحسب تصادف نصیب شما شد؛

ولی اگر ما فاتح می‌شدیم پس از تسکین خشم و غضب، اسرای خود را با مرگ تهدید

نمی‌کردیم؛ ولی چون خدایان خواسته‌اند که جز جان ما خوبیهای مورد قبول نباشد. هر چه می‌شود بشود. برای ما کافی است که چون یک رومی مصیبت را تحمل کنیم. اگر ما بمیریم آگوستوس هنوز زنده است که به یاد سرنوشت ما باشد. غیر از این مطلبی نیست که درباره شخص خود بگویم. ولی یک تمنا دارم: غلام من که اهل بریتانیا است در مقابل پرداخت

خون‌بها آزاد شود. هرگز اربابی وجود نداشته که خدمتگزاری این همه مهربان و وظیفه شناس و ساعی و دلسوز نسبت به احتیاجات او و وفادار و ماهر در کار خود و مانند یک پرستار واقعی داشته باشد. پس اجازه دهید شایستگی او توأم با تمنای من وسیله آزادی‌اش شود. قطع دارم که اعلیحضرت از قبول آن خودداری نخواهند فرمود. او با وجود خدمت به یک رومی، به بریتانیا آسیبی نرسانده و اگر از خون سایرین در نمی‌گذرید این یکی را مورد عفو قرار دهید.

سیمبلین او را قبلاً دیده‌ام. قیافه‌اش آشنا به نظر می‌رسد. پسر، چهره تو جلب ملاطفت می‌کند. از این پس در خدمت خودم خواهی بود. نمی‌دانم چرا و برای چه مایلیم زنده بمانی. از ارباب

خود سپاسگزاری مکن. زنده بمان و از سیمبلین آنچه می‌خواهی و شایستگی وضع تو و سخاوت مرا داشته باشد طلب کن؛ من آن را تفویض می‌کنم، حتی اگر تمنای تو این باشد که شریفترین اسیر رومی آزاد شود.

ایموژن با کمال فروتنی از اعلیحضرت سپاسگزارم.

لوسیوس پسر جان، به تو امر نمی‌دهم که تمنای آزادی من را بکنی، ولی می‌دانم که چنین خواهی کرد.

ایموژن نه، نه، افسوس، مسئله دیگری در بین است. چیزی به چشم من می‌خورد که از مرگ هم برایم تلخ‌تر است. ارباب عزیز، جان شما باید خود راهی برای آزادی خویش پیدا کند.

لوسیوس این پسر مرا تحقیر می‌کند و رها می‌سازد و بی‌اعتنایی روا می‌دارد. شادمانی کسانی که متکی به وفاداری پسران و دختران می‌شوند دچار مرگی ناگهانی می‌گردد. چرا این طور مبهوت شده است؟

سیمبلین چه می‌خواهی، پسر؟ من تو را بیش از پیش عزیز می‌دارم. درست فکر کن؛ بهترین چیزی که از من می‌خواهی چیست. آیا این شخصی را که نظاره می‌کنی می‌شناسی؟ حرف بزن. آیا می‌خواهی زنده بماند؟ آیا خوشاوند یا دوست تو است؟

ایموژن او یک روحی است و خوشاوندی او با من به همان اندازه است که بستگی من به اعلیحضرت. اگرچه به علت اینکه من رعیت شما به دنیا آمده‌ام به شما نزدیک‌ترم.

سیمبلین پس چرا این طور او را نظاره می‌کنی؟

ایموژن اگر اجازه صحبت به من بدهید محرمانه آن را عرض خواهم کرد.

سیمبلین با کمال میل به سخنان تو توجه خواهم کرد. اسمت چیست؟

ایموژن فیدل، قربان.

سیمبلین تو جوان خوبی هستی ای غلام من، و من ارباب تو خواهم بود. با من بیا و آزادانه سخن بگو.

[**سیمبلین** و **ایموژن** جداگانه صحبت می‌کنند.]

بلاریوس مثل این که این پسر تجدید حیات کرده است؟

آوریوس شباهت یک ذره شن با ذره دیگر بیش از آن نیست که این پسر با آن جوان گونه سرخ نازنین که نامش فیدل بود و جان سپرد دارد. تو چه فکر می‌کنی؟

گیدریوس همان موجود است که بار دیگر زنده شده.

بلاریوس آرام باشید. او به ما توجهی ندارد. خودداری کنید. موجودات اغلب با هم شباهت دارند. اگر خود او بود قطعاً با ما سخن می‌گفت.

کیدریوس ما ناظر مرگ او بودیم.

پلاریوس ساکت باشید تا ببینیم چه می‌شود.

پیزاتیو [باخود] شاید خانم ارباب من باشد. اگر او زنده باشد اهمیتی نمی‌دهم چه وقایعی، خوب یا بد، روی بدهد.

[سیمبلین و ایموژن جلو می‌آیند.]

سیمبلین بیا و در کنار ما بایست و تقاضای خود را با صدای بلند بگو. [به باچیمو] آقا، جلو بیا و به این پسر جواب بده. صریح سخن بگو و گر نه به بزرگی خودم و به شرافتم که وسیله آرایش آن است سوگند که شکنجه شدیدی، راست را از دروغ جدا خواهد ساخت. شروع کن و با او سخن بگو.

ایموژن تقاضای من این است این آقا بگوید این انگشتر را از چه کسی گرفته است.

پوستوموس [باخود] چه ارتباطی با او دارد؟

سیمبلین بگو، این انگشتر الماس را که در دست تو است چگونه به دست آورده‌ای؟

باچیمو هم اکنون گفتید که اگر سخن بر زبان نیاورم مرا شکنجه خواهید داد، ولی گفتن آن باعث شکنجه خودتان خواهد شد.

سیمبلین شکنجه من؟ چه طور؟

باچیمو من خوشوقت می‌شوم که مجبور گردم مطلبی را ذکر کنم که پنهان ساختنش باعث شکنجه من خواهد شد. من این انگشتر را با نیرنگ به چنگ آورده‌ام. متعلق به همان لئوناتوس بود که شما او را تبعید کردید؛ تأثرتان بیشتر از من خواهد بود که بدانید شریقت از او مردی در بین این زمین و آسمان وجود نداشته است. آیا مایلید مطالب بیشتری بشنوید؟

سیمبلین بله، تمامی آنچه مربوط به این موضوع است.

باچیمو دختر شما، آن نمونه پاکدامنی، که از قلبم به خاطر او خون می‌چکد و روح نادرستم از ذکر اعمال گذشته‌ام به خود می‌لرزد ... باید مکث کنم. حالت رخوت و سستی به من دست داده است.

سیمبلین دختر من؟ چه صحبتی درباره او داری؟ زود تجدید قواکن و سخن بگو؛ زیرا ترجیح می‌دهم که اگر عمرت باقی است زنده بمانی و پیش از اینکه مطالب بیشتری بشنوم جان نسپاری. کوششی به عمل بیا، ای مرد، و به سخن ادامه بده.

باچیمو روزی - که ساعت شومی بود - در روم این اتفاق افتاد ... لعنت بر آن خانه شوم! ...

ضیافتی بود ... کاش تمام خوراکیها زهر آگین بود ... یا لافل آنها که من به دهان گذاشتم چنین بود ... پوستوموس شریف ... چه بگویم؟ او پاکتر از آن بود که میان مردم پلید باشد ... میان

بی‌نظیرترین افراد بهترین فرد بود ... او غمزه نشسته بود و به سخنان ما در تمجید

محبوبه‌های مان در ایتالیا گوش می‌داد: می‌گفتم زیبایی آنها به حدی است که اغراق‌آمیزترین

لاف در مقابل آن پوچ و بی‌ارزش است؛ وجاهت‌شان مجسمه ونوس و مینزا را که طبیعت هم نمی‌تواند اندامشان را تقلید کند شرمگین می‌سازد؛ خصائل‌شان مجموعه صفاتی است که مورد پرستش مرد است؛ صرف نظر از آن فریبنده‌گی که منتج به ازدواج می‌شود و آن جمالی که چشم را مفتون می‌کند ...

سیمبلین در آتش انتظار می‌سوزم. اصل موضوع را بیان کن.

باچیمو به زودی خواهم گفت، مگر این که بخواهید به سرعت دچار رنجش شوید. این پوستوموس، که در عشق همچون بزرگزاده والاتباری بود و معشوقه‌ای شریف داشت، از این کلمات در شگفتی شد و بی‌آن که سخنی بر ضد ممدوح ما بگوید یا متانتش را رها کند به وصف معشوقه خود پرداخت و پس از بیان فصیحش درباره زیبایی ظاهری و توصیف خصائل باطنی او به نظر می‌آمد که کسانی که ما با صدای بلند مورد تمجید قرار داده بودیم چیزی جز زنان مطبخی نبودند؛ یا سخن ما در مقام مقایسه با سخنان وی حماقت بی‌حد و حصر ما را نشان می‌داد.

سیمبلین بس است. به موضوع پرداز.

باچیمو عفت دختر شما آغاز این داستان است. او طوری از دختر شما سخن گفت که گویی رویاهای الهه عفت هم در برابر پاکی این زن با پلیدی توأم بود. در این هنگام من نگویند و انمود کردم که نسبت به ادعای او تردید دارم و با او مبلغی زر در مقابل این انگشتر که بر انگشت شریف خود داشت شرط بستم که به شرط پیدا کردن فرصت برای ابراز تمایلات خود به بستر عشق او راه یابم و پس از کامیابی در وصال این زن انگشتر را به چنگ آورم. این جوانمرد، که از شرافت محبوبه‌اش به همان اندازه اطمینان داشت که من در نتیجه تجربه اطمینان یافته‌ام، حاضر شد انگشتر را به گرو نزد من بگذارد. حتی اگر این انگشتر از یاقوت سرخی بود که چرخ ارایه خدای خورشید را مرصع می‌کرد یا ارزش تمام ارایه را داشت باز هم حاضر می‌شد. من به قصد انجام این کار به بریتانیا شافتم. شاید شما حضور مرا در دربار خود به خاطر بیاورید. در آن جا من از دختر عقیف شما فرق کلی بین عشق و پلیدی را آموختم و وقتی امیدم مبدل به یأس شد ولی شهوت زبانه کشید ضمیر ایتالیاییم در کشور تیره و گرفته ایتالیا فعالیت شرم‌آور خود را آغاز کرد و به من فرصتهای مناسبی برای کسب پیروزی داد. خلاصه، دسیسه‌ام طوری قرین توفیق شد که من با شواهد فریبنده‌ای بازگشتم تا کار لئوناتوس شریف را به جنون بکشانم و قلب او را طوری مجروح کنم که تصور کند با این نشانه و آن علامت شرافتش را لکه‌دار ساخته‌ام. برای تأیید سخنانم نامی از پرده‌های اتاق و بازویند دخترتان بردم و این که چگونه با نیرنگ آن را به دست آوردم؛ حتی اشاره به علائمی پنهانی کردم که بر روی بدن همسرش دیده بودم. پس از شنیدن اینها او چاره‌ای نداشت جز این که تصور کند دامن عقیف همسرش لکه‌دار شده و من شرط را برده‌ام. پس از آن، بله، هم اکنون او را می‌بینم که ...

پوستوموس [پیش می‌آید]. بله، همین طور است، ای عفریت ایتالیایی، او را می‌بینی. آه، که چه ...

استفاده کند. ولی من که از منظور خطرناک او هراسان بودم معجونی برایش ساختم که خوردن آن باعث وقفه موقتی حیات می شد، پس از مدت کوتاهی تمام اعضای بدن وظیفه خود را از سر می گرفتند. مگر از آن خوردید؟

ایموژن لابد خوردم؛ چون کارم به مرگ کشید.

بلاریوس پسران من، ما در اشتباه بودیم.

گیدریوس حتماً این فیدل است.

ایموژن چرا همسرت را از خود دور کردی؟ اکنون تصور کن که بین بازوان تو هستم و بار دیگر مرا به زمین بینداز. [او را در نوازش می کند.]

پوستوموس ای روح من، در این جا آن قدر چون میوه بمان تا درخت بخشد.

سیمبلین دخترم! جگر گوشه ام! آیا در این صحنه من نقشی جز یک تماشاچی بی روح ندارم؟ با من سخن نمی گویی؟

ایموژن [زانو می زند.] سرورم، از شما دعای خیر می خواهم.

بلاریوس [به گیدریوس و آدیوگوس] اگر شما نسبت به این جوان عشق می ورزیدید شما را ملاحت نمی کنم؛ زیرا انگیزه ای برای آن داشتید.

سیمبلین امیدوارم که اشکهایی که از چشم فرومی ریزد برای تو آب مقدسی شود. ای ایموژن، مادرت مرده است.

ایموژن سرورم، از این مطلب متأسفم.

سیمبلین او نادرست بود. نتیجه اعمال او است که ما در این وضع شگفت انگیز با هم روبرو می شویم. ولی پسرش ناپدید شده و معلوم نیست کجا رفته است.

پیزانیو قربان، من دیگر ترسی ندارم. حقیقت را می گویم: والا حضرت کلوتن، پس از ناپدید شدن بانویم، با شمشیر کشیده نزد من آمد و کف به دهان آورد و سوگند خورد که اگر فاش نکنم بانوی من کجا رفته مرگ آبی نمیسم خواهد شد. برحسب تصادف نامه جعلی اربابم را در جیب داشتم که باعث شد به سراغ او در کوهستانهای نزدیک میلفورد بروم و پس از ملبس شدن به لباس اربابم، که با زور و ارباب از من گرفت، در حال خشم چون آمیز به دنبال منظور پلیدش رفت و قسم خورد که شرافت بانویم را لکه دار سازد. ولی دیگر نمی دانم چه بر سر او آمده است.

گیدریوس بگذار من داستان را تمام کنم: من او را در آنجا گشتم.

سیمبلین عجیب است! خداوند چنین نکند! من حاضر نیستم پس از اعمال نیکی که از تو سرزده حکم تنبیهی نسبت به تو از لبانم خارج شود. ای جوان دلیر، تمنا دارم گفته خود را تکذیب کنی. **گیدریوس** حقیقت را گفتم؛ من بودم که او را گشتم.

سیمبلین او یک شاهزاده بود.

گیدریوس شاهزاده بسیار بد رفتاری بود: بی عدالتی اش نسبت به من رفتار یک شاهزاده را نشان

داده بودم! از آن هم بدتر، جانی منفور، دزد، و هر صفت پلیدی که می توان شیادان جهان را، در گذشته و حال و آینده، با آن توصیف کرد! آه، ای دادستان وارسته، به من طناب یا خنجر یا زهر بده! ای پادشاه، به دنبال دُخیمان ماهر بفرست تا شکنجه ام کنند. این منم که در مقابل پلیدی واقیم همه پلیدیهای دیگر جهان نیکی جلوه می کند. من پوستوموس هستم که دخترتان را به قتل رساندم. چقدر پستم که دزد بی دینی را که به قدر خودم نادرست نبود و ادا به آن کار ساختم. وجود این دختر نه تنها معبد مقدس خصایل پاک، بلکه خود مظهر پاکی بود، به رویم تف اندازید؛ سنگسار کنید؛ لجن بمالید و سگهای بازاری را رها کنید تا در میانم گیرند؛ هر دغلبازی را پوستوموس بنامید؛ و هرگونه دغلبازی دیگر را در مقابل اعمال شنیع من کمتر شایسته تنبیه بدانید. ای ایموژن! ملکه من، روح من، و عمر من! ای ایموژن، ایموژن، ایموژن! ایموژن آرام باش، سرورم. گوش کن. گوش کن ...

پوستوموس آیا قرار است نمایشی در این جا داده شود؟ ای غلام گستاخ، نقش تو این است.

[به او سیلی می زند و او می افتد.]

پیزانیو آقایان، کمک کنید. او خانم شما و ارباب من است. سرورم، پوستوموس، تو تا این لحظه ایموژن را نکشته ای. کمک کنید. به بانوی شریف من کمک کنید.

سیمبلین آیا دنیا واژگون شده است؟

پوستوموس این بهت و آشفتگی از کجا بر من نازل شده است؟

پیزانیو چشم بگشای، ای بانوی من.

سیمبلین اگر چنین باشد خدایان قصد دارند مرا از فرط شادی به مرگ برسانند.

پیزانیو حال بانوی من چگونه است؟

ایموژن برو از نظرم دور شو! و در جایی که شاهدگان هستند تنفس مکن.

سیمبلین این صدای ایموژن است.

پیزانیو خانم، امیدوارم خدایان صاعقه ای بر سر من نازل کنند اگر جعبه ای که به شما دادم به نظر خودم محتوی داروی گرانیهای نبود، ملکه آن را به من داد.

سیمبلین باز هم مطلب تازه ای می شنوم!

ایموژن مرا مسموم کرد.

کورنلیوس ای خدایان، یک نکته از اعترافات ملکه را فراموش کردم؛ که ذکر آن بی گناهی تو را ثابت می کند؛ و آن این که گفت «پیزانیو آن معجونی را که به او به عنوان دارو دادم حتماً به بانوی خود داده و مثل یک موش او را مسموم کرده است.»

سیمبلین چه گفتی، کورنلیوس؟

کورنلیوس قربان، ملکه بارها اصرار ورزید که برایش معجونی از زهرهای گوناگون درست کنم. قول می دادم که از علم خود برای کشتن موجودات موزی، مانند سگ و گریه های بی ارزش،

نمی داد. او، با بدزبانی، طوری مرا برانگیخت که اگر دریا به من این طور می غریب حاضر بودم برضد آن قد علم کنم. من سرش را قطع کردم و بسیار خوشوقتم که این جا نیست که این داستان را نقل کند.

سیمبلین من برای تو متأسفم. تو با زبان خویش خود را محکوم ساختهای و ناچاری عواقب قانونی آن را تحمل کنی؛ و آن مرگ است.

ایموژن من تصور می کردم که آن بدن بی سر متعلق به سرورم است.

سیمبلین مجرم را ببندید و او را از این جا ببرید.

بلاریوس اعلیحضرتاه صبر کنید. این مرد اصیل تر از کسی است که به دست او به قتل رسید: نسب او، چون خودتان، عالی است. شایستگی او در خدمت شما بیش از هزاران تن چون کلو تن است. [به مستحفظ] بازوان او را رها کنید؛ زیرا برای اسارت به وجود نیامده است.

سیمبلین ای سرباز پیر، شایستگی خود را زیر پای می گذاری و خود را در معرض خشم ما می گذاری؟ چطور اصل او چون نسب ما عالی است؟

آرویراگوس در این مورد سخنان او از حد اطمینان تجاوز کرد.

سیمبلین به همین جهت باید بمیرد.

بلاریوس ما هر سه حاضریم بمیریم، ولی ثابت خواهیم کرد که دو نفر از ما طبق ادعای من صاحب اصل و نسب عالی است. پسران من، اکنون باید شخصاً راز خطیری را فاش کنم؛ شاید به نفع شما تمام شود.

آرویراگوس خطر شما خطر ما است.

گیدریوس و سعادت ما هم از آن او است.

بلاریوس پس با اجازه شما دهان می گشایم. ای پادشاه، تورعیتی به نام بلاریوس داشتی.

سیمبلین چه ارتباطی دارد؟ او یک خائن تبعید شده بود.

بلاریوس من خود اویم که این طور سالخورده شده ام. صحیح است که او تبعید شد ولی از خیانت او بی خبرم.

سیمبلین او را ببرید. تمام دنیا نمی تواند او را نجات دهد.

بلاریوس خشمگین مشوید. نخست پاداش مرا به مناسبت پرستاری پسرانتان بدهید، سپس دستور توقیف را صادر کنید.

سیمبلین پرستاری پسران من؟

بلاریوس من بیش از حد صریح و گستاخم. اکنون زانو می زنم و هویت حقیقی پسرانم را آشکار می کنم؛ سپس احتیاجی نیست که از خون پدر پیر آنها بگذرید. ای پادشاه مقتدر، این دو جوان که مرا پدر می خوانند و خود را پسران من می دانند فرزندان من نیستند؛ خون شما در رگهای شان جاری است.

سیمبلین چطور؟ نطفه های من؟

بلاریوس بله، به همان درجه که شما از نطفه پدرتان هستید. من، که نام مورگان پیر بر خود گذاشته ام، همان بلاریوسم که شما به تبعیدش فرستادید، منشأ تنها خطای من و تنبیه من، همه خیانت من، میل و هوس شما بود، و جز رنجی که از آن منتج شد آزاری نرسانده ام. این شاهزادگان مهربان را که چیزی جز آن نیستند در طی بیست سال گذشته پرورش داده ام. هر هنری که داشتم به آنها آموختم. خود شما از اصل و نسب من باخبرید. اورفیئل پرستار آنها را، که به خاطر ربودن آنها به همسری برگزیدم، پس از تبعید من کودکان را دزدید. من به این کارش برانگیختم؛ زیرا تنبیه عملی را که بعداً مرتکب شدم قبلاً به من روا داشته بودید. چنان تنبیهی که به خاطر وفاداریم اجرا شد مرا برانگیخت که دست به خیانت بزنم. هر چه تأثیر شما از گم شدن آنها شدیدتر می شد به منظور خود در ربودن آنها نزدیک تر می شدم. ولی ای پادشاه وارسته، اینک پسران شما. من ناچارم دو نفر از بهترین دوستانم را در دنیا از کف بدهم. امیدوارم خیر و برکت این گنبد نیلگون، چون باران رحمت، بر سر آنها ببارد؛ زیرا آنها شایستگی دارند که با وجود خود، چون ستارگانی درخشان، سقف آسمان را زینت دهند.

سیمبلین تو سخن می گویی و اشک می ریزی، ولی احتیاجی به آن نیست؛ زیرا خدمات گرانبهایی که شما سه نفر انجام داده اید بیش از این داستان باورنکردنی بود. من پسرانم را از کف داده ام. اگر اینها هستند نمی دانم چطور ممکن است آرزوی پسرانی شایسته تر از اینها را بکنم.

بلاریوس اجازه می خواهم کمی دیگر صحبت کنم. این جوان که نامش را پولیدور گذاشتم، ای پادشاه والاتبار، همان گیدریوس است، و این یکی که من گدوال اش خواندم آرویراگوس پسر کوچک تر شما است. او را در جامه مخصوصی که ملکه مادر یافته بود پیچیدم. برای تأیید ادعایم می توانم به آسانی آن را ارائه دهم.

سیمبلین گیدریوس بر روی گردن خود یک خال داشت که چون ستاره ای سرخ بود و علامتی شگفت انگیز محسوب می شد.

بلاریوس این او است که آن علامت طبیعی هنوز بر گردنش دیده می شود. خال را طبعیت زیرک، عطایش کرد تا روزی گواه هویتش شود.

سیمبلین آه، من اکنون چون مادری هستم که صاحب سه فرزند شده ام. هرگز مادری این قدر برای تولد کودک خود شادمان نشده است. امیدوارم وارستگی نصیب همه ما شود، که پس از این سرگردانی و دوری از محور اصلی خود اکنون به آن بازگشته اید. ای ایموژن، به این ترتیب تو تخت و تاج را از دست داده ای.

ایموژن نه، قربان، در نتیجه آن دو دنیای تازه نصیب شد. ای برادران رفوف، قسمت این بود که بار دیگر یکدیگر را ببینیم. بعد از این مگوئید که من از هر دوی شما راستگوتر نیستم؛ زیرا شما مرا برادر خواندید در صورتی که خواهرتان بودم ولی من شما را برادر نامیدم و درست هم گفتم.

سیمبلین پس شما یکدیگر را دیده بودید؟

آرویراگوس بله، سرور والایتار.

گیدریوس و در همان برخورد اول یکدیگر را دوست داشتیم. ما مجتبان را ادامه دادیم تا هنگامی که به تصور ما او مرد.

کورنلیوس یعنی هنگامی که داروی ملکه را خورد.

سیمبلین چه افسانه شگفت‌انگیزی! کی تمامی این داستان را خواهم شنید؟ این خلاصه عجولانه قطعاً حاوی حوادث جالبی است: تشریح مفصل داستان آشکار خواهد ساخت. کجا بودید؟ کجا زندگی می‌کردید؟ از چه وقت تو در خدمت اسیر رومی ما درآمدی؟ از برادران چگونه جدا شدی؟ اولین ملاقات شما چگونه بود؟ از دربار چرا گریختی؟ کجا رفتی؟ همه اینها و علت شرکت شما سه نفر در جنگ، و هزاران نکته دیگر، همه مطالبی است که باید پیروسم؛ و همچنین همه حوادثی را که مربوط به آن است؛ ولی زمان و مکان اجازه نمی‌دهد که این پرسشهای طولانی را بکنم. ببینید، اکنون پوستوموس به ایموژن تکیه کرده و او با نگاههای درخشنده خویش او را و برادران و من و ارباب خود را می‌نگرد و در وجود هر کدام دلیلی برای شادمانی می‌یابد. و این تفسیر در پهنه هر کدام از آنها به طور متقابل مشاهده می‌شود. بهتر است این نقطه را ترک گوئیم و با قربانیهای خود محوطه معبد را از دود آکنده کنیم. [به بلاریوس] تو برادر منی. از این به بعد عضو خانواده ما خواهی بود.

ایموژن تو پدر من هستی؛ زیرا به من یاری کردی تا این روز خوشبختی را ببینم.

سیمبلین همه جز اینها که در اسارتند شادمان‌اند. بهتر است آنها را هم شادمان کنیم و بگذاریم در سرور ما سهیم شوند.

ایموژن ای ارباب عزیزم، من می‌خواهم به تو خدمتی کنم.

لوسیوس سعادت نصیب‌تان باشد!

سیمبلین آن سرباز منفردی که این قدر با شهامت جنگید اگر اینجا حاضر بود شایسته این مکان و در خور سپاسگزاری یک پادشاه می‌شد.

پوستوموس آن سرباز منم، قربان، که در جامه ژنده به این سه نفر پیوستم؛ آن هنگام چنین جامه‌ای در خور منظوری بود که به دنبالش می‌رفتم. بگو یا چیمو که من بودم که تو را به زمین انداختم و می‌خواستم رشته عمرت را پاره کنم.

یاچیمو [ژان می‌زند] بار دیگر به زمین افتادم! آن بار قوت تو مرا به زمین انداخت، ولی این بار سنگینی بار وجدان زانویم را خم می‌کند. تمنا دارم این جان را که مدیون تو هستم از من بگیر. ولی بیش از آن انگشتت را بازستان. این هم بازویند پاکدامن‌ترین شاهزاده خانمی است که تاکنون سوگند وفاداری یاد کرده است.

پوستوموس در مقابل من زانو زن. قدرتی که دارم این است که از گناهت چشم‌پوشم. کینه‌ام

می‌خواهد از تو بگذرد. زنده بمان، ولی با دیگران بهتر رفتار کن.

سیمبلین حکمت شرافتمندانه بود. ما هم عفو را از دامادمان می‌آموزیم. همه را می‌بخشیم.

آرویراگوس آقا، شما در نبرد طوری ما را یاری کردید که گویی می‌خواستید برادر ما محسوب شوید. خوشحالیم که برادر ما شده‌اید.

پوستوموس ای شاهزادگان، من خدمتگزار شما هستم. ای بزرگ‌زاده رومی، پیشگویی را بخوان. در خواب ژوپتر بزرگ را دیدم که بر عقاب خود نشسته بود و در مقابلم با ارواح دیگری که خویشاوند من بود ظاهر شد. وقتی بیدار شدم این لوحه را روی سینۀ خود یافتم که محتویات آن به قدری از فهم دور است که برای من قابل درک نیست. شاید او با مهارت خود بتواند مفهومی برای آن بیابد.

لوسیوس فیلامونوس!

پیشگو این جا هستم، قربان.

لوسیوس این را بخوان و معنی کن.

پیشگو [می‌خواند:]

آن روزی که شریجه بدون آگاهی خود و بدون کوشش پا به دنیا گذارد و از هوای لطیف محصور شود، و هنگامی که شاخه‌های سرو آزاد باشکوه که سالها از تنه قطع شده بار دیگر آثار حیات نشان دهند و به درختان کهن پیوندند و شکفتن آغاز کنند، در آن هنگام مصیبت‌های پوستوموس پایان خواهد یافت و بریتانیا زندگی سعادت‌مند خود را آغاز خواهد کرد و در رفاه و آرامش خواهد زیست. تو، لئوناتوس، آن شیرچه‌ای هستی که شایسته نام خودی زیرا کلمه لئو معنی شیر و ناتوس مفهوم نطفه دارد. [به سیمبلین] هوای لطیف دختر عقیف شما است، که کلمه لطیف، یا اشتقاق لغات، معنی عقیف را پیدا می‌کند و به زن وفادار اطلاق می‌شود، که طبق پیشگویی صریح این لوحه، بدون آگاهی و کوشش خودتان وجودتان را احاطه کرده است.

سیمبلین این تعبیر محتمل به نظر می‌رسد.

پیشگو سرو آزاد باشکوه، شما، سیمبلین، پادشاه بلند پایه‌اید، و شاخه‌های قطع شده شما پسرانتانند که به دست بلاریوس ربوده شدند و شما آنها را مرده تصور می‌کردید. اکنون بار دیگر تجدید حیات کرده‌اند و به درخت کهن پیوسته‌اند و نتیجه آن مرده رفاه و آرامش بریتانیا را در بردارد.

سیمبلین بسیار خوب، اکنون به افتخار آرامشی که گفتم جشن می‌گیریم. کایوس کاسیوس، اگرچه ما فاتح شدیم ولی به قیصر و امپراتوری روم سر اطاعت فرود می‌آوریم و عهد می‌کنیم که آن خراج گذشته را بپردازیم که ملکه بدطینت ما مانع آن شده بود. امیدوارم که خدایان، از راه عدالت، خودش و وابسته‌اش را سخت تنبیه کرده باشند.

پیشگو انگشت قدرتهای عالم بالا این قطعه را با هماهنگی کامل می‌نوازد: رؤیایی که من پیش از

توفان

اشخاص نمایش

ناخدا، بادبان‌دار، ملوانها	آلونسو Alonso شاه نابل
میراندا Miranda دختر پراسپرو	فردیناند Ferdinand پسرش
کالیبان Caliban غلام وحشی و ناقص الحلقه	سباستیان Sebastian برادر آلونسو
آریل Ariel روح	پراسپرو Prospero دوک قانونی میلان
ایریس Iris	آنتونیو Antonio برادرش و دوک غاصب میلان
سیرس Ceres	گونزالو Gonzalo مشاور پیر درستکار
یونو Juno	آدریان Adrian { اشراف
نومفها Nymphs	فرانسیسکو Francisco { اشراف
دروگران Reapers	ترینکولو Trinculo دلقک
ارواح { ارواح دیگر در خدمت پراسپرو	استفانو Stephano ناظر مست

مکان: کشتی در دریا؛ جزیره

پرده اول

صحنه اول

[کشتی در دریا. صدای توفان و رعد]

[ناخدا و بادبان‌دار وارد می‌شوند.]

ناخدا! بادبان‌دار!

بادبان‌دار حاضر، قربان! حال شما چگونه است؟

ناخدا! خوب است، دوست من! با ناویها بی‌درنگ صحبت کن و گر نه کشتی به گل می‌شیند.

شتاب کن! [خارج می‌شود.]

[ملوانها وارد می‌شوند.]

بادبان‌دار هی! دوستان! جانمی! ای والله! زود باشید! زود باشید! بادبان فوقانی را پایین بیاورید!

گوش به سوت ناخدا بدهید! [ملوانها خارج می‌شوند.]

ای عمو جان، آن قدر شتاب کن و بجز تا یترکی! به شرطی که راه نجاتی پیدا شود!

[آلونسو، سباستیان، آنتونیو، فردیناند، گونزالو، و دیگران وارد می‌شوند.]

آلونسو افسر جان، مواظب باش! ناخدا کجاست؟ مرد باش.

بادبان‌دار لطفاً پایین بروید.

این نبرد خونین، که حرارت آن هنوز سرد نشده، برای لوسیوس نقل کردم همه راست بودند؛ زیرا عقاب روم از جنوب به سوی غرب به پرواز درآمد و به تدریج در تور آفتاب ناپدید گشت. آن عقاب مظهر قیصر ما است که مراحم خود را با سیمبلین درخشان خواهد پیوست و ستاره‌اش در غرب تلالؤ خواهد یافت.

سیمبلین به خدایان درود می‌فرستم. بیایید مراسم خود را آغاز کنیم تا دود تابناک قربانی ما از محرابهای مقدس به مشام آنها برسد. خبر این صلح و آرامش را به گوش همه رعایا می‌رسانیم. برویم و پرچمهای روم و بریتانیا را به عنوان دوستی کنار هم به اهتزاز درآوریم. به این ترتیب از میان شهر لود می‌گذریم و در معبد ژوپیتر بزرگ این صلح را تعهد می‌کنیم و با جشن و سرور خود بر آن مهر می‌گذاریم. حرکت کنید. هرگز جنگی به این صورت پایان نیافته که پیش از آن که جنگجویان فرصت شستن دست خود را پیدا کنند صلح و آرامش برقرار باشد.

[خارج می‌شوند.]

آلونسو ناخدا کجاست، افسر؟

بادبان‌دار صدایش را نمی‌شنوید؟ شما رحمت خدا را هدر می‌دهید. در کابین بمانید و گرنه توفان را یاری خواهید داد!

گونزالو دوست من، آرام باش!

بادبان‌دار به شرطی که دریا هم آرام باشد! از این جا بروید. این باد و امواج چه توجهی به نام پادشاه دارند! به کابین خود بروید و مزاحم ما نشوید.

گونزالو دوست من، به خاطر بسپار که سرنشینان کشتی کیستند.

بادبان‌دار هر که باشند آنها را بیش از خودم دوست ندارم! تو مشاوری؛ اگر بتوانی این افراد را ساکت و آرامش را در وضع فعلی برقرار کنی دیگر طنابها را رها می‌کنیم. از مقاومت بهره بگیر! اگر قادر نیستی پس خدا را شکر کن که هنوز زنده‌ای؛ خود را برای حادثه قریب الوقوعی مهیا کن؛ احتمال دارد به زودی روی دهد. خدائگهدار دوستان! گفتم که سد راه ما نشوید!

[خارج می‌شود.]

گونزالو رفتار این مرد تسلی‌بخش است؛ نشانه‌ای از غرق شدن کشتی در چهره‌اش دیده نمی‌شود. قیافه‌اش حالت مأمور واقعی چوبه دار را دارد! ای سرنوشت نیک، او را در پیشه‌اش یاری بده و طناب تقدیر را تبدیل به زنجیری استوار برای ما بساز؛ چون رشته زندگی مان خود استحکامی ندارد. اگر او برای به دار آویخته شدن به دنیا نیامده باشد وضع ما وخیم خواهد بود.

[خارج می‌شوند.]

[بادبان‌دار بازمی‌گردد.]

بادبان‌دار دکل بالایی را پایین بیاورید! شتاب کنید! پایین‌تر! پایین‌تر! به کمک بادبان اصلی کشتی را با باد همسو کنید!

[فریاد از بیرون:]

لعنت بر این زوزه‌ها که از غرش توفان و سر و صدای ما بلندتر است!

[سباستیان، آتونیو، و گونزالو باز می‌گردند.]

باز هم که برگشتید! این جا چه می‌کنید؟ پس ما باید دست از کار بکشیم و غرق شویم! می‌خواهید غرق شوید؟

سباستیان لعنت بر گلویت، ای سگ زوزه کش و کفرگوی بی‌احساس!

بادبان‌دار پس تو به جای من دست به کار شو!

آتونیو سگ، برو خودت را به دار بیاویز! گستاخ پرچانه! ترس ما از غرق شدن کمتر از وحشت تو است!

گونزالو از غرق نشدنش اطمینان دارم، حتی اگر کشتی ما استوارتر از پوست گردو نباشد!

بادبان‌دار کشتی را هر چه نزدیک‌تر به باد نگاه دارید و هر دو بادبان اصلی و جلویی را به کار

گیرید. دوباره به طرف دریا! دور از ساحل!

[ملوانان با لباس خیس بازمی‌گردند.]

ملوانان همه چیز نابود شده! دست به دعا بردارید! همه چیز از بین رفت! [خارج می‌شوند.]

بادبان‌دار پس همه ما باید بمیریم؟

گونزالو پادشاه و شاهزاده دست به دعا برداشته‌اند! بیایید همراهی‌شان کنیم، چون وضع ما مشابه آنها است.

سباستیان من دیگر صبر ندارم.

آتونیو پس ما جان‌مان را با عمل این مستان از دست می‌دهیم! ای رذل دهان‌گشاد که باید غرق شوی! امیدوارم جزر و مد از روی جسدش ده بار رد شود!

گونزالو هنوز فرصت هست که او به دار آویخته شود؛ حتی اگر تمام قطرات دریا بر ضد آن شهادت دهند و دهان بازکنند تا او را ببلعند!

[فریاد و سر و صدا از بیرون؛ خدا به ما رحم کند!]

کشتی دارد می‌شکند! دارد می‌شکند! خدائگهدار، همسرم! فرزندانم! خدائگهدار، برادرا! کشتی دارد می‌شکند! می‌شکند! [بادبان‌دار خارج می‌شود.]

آتونیو همه ما همراه شاه غرق می‌شویم.

سباستیان بیاید با او وداع کنیم. [آتونیو و سباستیان خارج می‌شوند.]

گونزالو اکنون حاضریم صدها فرسنگ^۱ از دریا را با یک جریب زمین خشک، که جز خار و خاشاک و بوته نداشته باشد، مبادله کنیم.

صحنه دوم

[جزیره. جلوه پراسپرو]

[پراسپرو و میراندا وارد می‌شوند.]

میراندا پدر عزیز، اگر شما این توفان سهمگین را در دریا باعث شده‌اید آن را فرو نشانید. به نظر می‌رسد که از آسمان قیر متعفن می‌بارد؛ ولی دریا که به آسمان گونه می‌ساید آتش پروان

می‌ریزد! من از مشاهده مصیبت آنان بسی رنج کشیده‌ام. این کشتی باشکوه که قطعاً سرنشینانی والا قدر داشته شکسته و متلاشی شده، و ناله و فغان آنان قلبم را جریحه‌دار ساخته است.

بیچاره‌ها همه نابود شده‌اند! اگر من نیروی آسمانی داشتم پیش از این که دریا این کشتی شکوهمند را با سرنشینانش در خود فرو برد، دریا را به عمق زمین فرو می‌بردم.

پراسپرو آرام باش! دیگر وحشتی در کار نیست. به قلب رؤف بگو آسیبی به وجود نیامده است.

۱۷۳۸ توفان

میراندا آه چه روز اسفناکی!

پراسپرو آسپی به وجود نیامده. من عملی را جز به خاطر تو انجام نداده‌ام. به خاطر تو، عزیز من، تو دخترم، که نمی‌دانی که هستی یا من از کجا آمده‌ام یا این که مقامی والا تر از پراسپرو ندارم که صاحب کلبه‌ای بس حقیر است؛ پدری که بیش از این ارجی ندارد.

میراندا من هرگز در این فکر نبوده‌ام که بیش از این بدانم.

پراسپرو اما اکنون وقت آن رسیده است که از مطالب بیشتری آگاهت کنم. دستت را دراز کن و ردام را از شانه‌هایم بردار. آری، این طور! (دردا را به زمین می‌گذارد.) ای وسیله هنر من، اکنون تو در آن جا بمان! دخترم، اشکت را پاک کن و آرام باش! صحنه رقت‌بار شکستن کشتی که باعث تأسف و تأثر عمیق شده در نتیجه اقدامی که مروهون هنر من است بدون خطر پایان یافته و حتی یک نفر هم در آن کشتی که فریاد از آن برمی‌خاست و به قعر دریا فرو می‌رفت حتی به قدر یک سر مو دچار مصیبت نشده. این جا بنشین تا مطالب بیشتری برایت بگویم.

میراندا شما بارها سخن را درباره گذشته من آغاز کرده‌اید، ولی آن را ناتمام گذاشته و مرا با عبارت «صبر کن، نه حالا» دچار تردید و کنجکاوای بی‌هوده کرده‌اید.

پراسپرو زمان مناسب اکنون فرا رسیده است: همین لحظه به تو می‌گویم که گوش فراگیری و اطاعت و توجه کنی. آیا زمانی را به خاطر می‌آوری که ما به این غار وارد شدیم؟ تصور نمی‌کنم بتوانی، زیرا هنوز بیش از سه سال نداشتی.

میراندا پدر، حتماً به خاطر می‌آورم.

پراسپرو چگونه؟ از طریق یک خانه یا یک شخص؟ بگو ببینم چه تصویری در ذهن تو است که آن را به یاد می‌آوری؟

میراندا دور از ذهنم است و بیشتر شبیه یک رؤیا است، ولی احساس اطمینانی دارم که به یاد می‌آید. آیا چهار یا پنج ندیمه نداشتم که از من توجه می‌کردند؟

پراسپرو چرا، داشتی، بیشتر از آن هم داشتی، میراندا، ولی چطور این نکته در ذهن تو باقی مانده است؟ چیز دیگری را از اعماق تاریکی زمان به خاطر می‌آوری؟

اگر چیزی مربوط به پیش از آمدنت به این جا در ذهن توست می‌توانی بگویی چگونه به اینجا رسیدی.

میراندا این نکته را به خاطر نمی‌آورم.

پراسپرو دوازده سال پیش، میراندا، دوازده سال پیش، پدرت دوک میلان و شاهزاده‌ای قدرتمند بود.

میراندا آقا، مگر شما پدرم نیستید؟

پراسپرو مادرت مظهر عفت بود و تو را دختر من خواند و پدرت هم دوک میلان بود و تنها وارثش یک شاهزاده خانم بود که اصل و نسبی حقیر تر نداشت.

برده اول ۱۷۳۹

میراندا خداوند! چه خیانتی باعث شد که ما را از آن جا راند؟ یا شاید نعمتی بوده که ما را به این جا آورد؟

پراسپرو دخترم، هردو درست است. ما در نتیجه خیانت از آن جا رانده شدیم، ولی رحمتی بود که به این جا رسیدیم.

میراندا قلبم جریحه دار است که چگونه باعث رنج شما شده‌ام، ولی خاطره‌ای در ذهنم به جای نمانده است. لطفاً ادامه دهید.

پراسپرو نام برادرم، عموی تو، آنتونیو است. لطفاً توجه کن آیا یک برادر می‌تواند تا این حد خیانتکار باشد که با وجودی که او را به غیر از خودم از تمام دنیا عزیزتر می‌شمردم و اداره امور قلمرو خود را به او سپرده بودم، که در آن زمان برقرار تمام کشورها قرار داشت و پراسپرو والا ترین دوک آنها محسوب می‌شد، و شهرتی از لحاظ شأن و مقام و دانش داشت که بی‌نظیر بود و تمام هم من مصروف آن می‌شد؟ ناچار حکومت را به برادرم تفویض کردم و نسبت به کشورم بیگانه شدم به خاطر این که در مطالعات مرموز خود غرق شده بودم. این عموی نادرست ... به سخنم توجه می‌کنی؟

میراندا به دقت، پدر جان!

پراسپرو پس از این که روش رسیدگی به امور را به او آموختم و آموختمش که چه تقاضاهایی را رد کند و کدام را بپذیرد چه کسانی را که پا از گلیم فراتر می‌گذاشتند کنار گذارد، او به جای کسانی که پیرو من بودند افراد دیگری گذاشت و تمام امور سازمانها و کارمندان را در دست گرفت و همه چیز را طبق دلخواه خود در کشور ترتیب داد، به طوری که همچون عشقه‌ای به دور تنه قلمرو شکوهمند من پیچید و آن را پوشاند و با میکیدن نیرویش آن را خشکاند. به من توجه می‌کنی؟

میراندا آری، سرورم.

پراسپرو لطفاً به سخنم توجه کن. پس چون من از مسائل دنیوی غافل شدم و خود را به انزوا سپردم و به تربیت و تذهیب ضمیر خویش پرداختم، که مستلزم گوشه گیری بود ولی ارزشی بیش از چیزهای عادی داشت، جنبه پلید برادر نادرستم وی را برانگیخت و اعتماد پدرانم نسبت به او کذب و ریایی را در او به وجود آورد که درست نقطه مقابل اعتماد من بود؛ اعتمادی که حد و

میزانی برای آن وجود نداشت. پس وقتی او بر اوضاع مسلط گشت، تا آن جا که نه تنها

درآمدهای من بلکه قدرتم را هم که وسیله گسترش نفوذش بود همانند کسی که آن قدر

دروغگوست که به تدریج دروغ خود را راست می‌شمارد، به این باور در غلتید که خود او دوک واقعی است؛ و به این ترتیب، جانشینی از جانب من و آشنا شدنش با ظواهر سلطنت و قدرت،

جاه طلبی اش را به شدت برانگیخت. می‌شنوی؟

میراندا پدر جان، داستان شما هر گری را شفا می‌دهد.

پراسپرو برای این که فاصله میان نقش خود را به عنوان جانشین و نقش کسی را که او برگزیده بود

۱۲۴۰ توفان

پیرشاند خود را حکمران واقعی جلوه داد و تصور کرد که من بیچاره و کتابخانه‌ام برایم قلمروی کافی است. او مرا برای انجام امور مملکتی ناتوان شمرد و به قدری عیش حکومت کردن بر او مستولی گشت که با شاه ناپل به توطئه پرداخت و در مقابل پرداخت باج و اظهار بندگی به او و تابع ساختن نیمتاج خود به تاج او دوک نشینی را که تا آن وقت هرگز سر اطاعت برابر کسی فرود نیاورده بود، یعنی میلان بدبخت را، به دلت بندگی کشاند.

میراندا! خداوند!

پراسپرو اکنون به شرایط این همدستی و حوادث ناشی از آن توجه کن و به من بگو که آیا او را یک برادر می‌خوانی؟

میراندا! گناه است که من مادر بزرگ خود را عنیف و شریف ندانم. بسا زهدانهای خوب که فرزند پلید به وجود آورده‌اند!

پراسپرو اما در مورد شرایط: شاه ناپل، که دشمن دیرینه‌ام بود، روی مساعد به درخواست برادرم نشان داد و به شرط فرمانبرداری او از شاه ناپل و پرداخت باج هنگفتی که از میزانش آگاه نیستم حاضر شد بی‌درنگ من و آنچه را که متعلق به من بود از دوک‌نشین براند و میلان زیبا و کلیه افتخاراتش را به برادرم واگذار و به زودی ارتش خیانتکاری فراهم کرد و در نیمه‌های شبی که تعیین شده بود آتونیو دروازه‌های میلان را گشود و در تاریکی شب مأموران وی من و تو را که می‌گریستی از آن جا بیرون راندند.

میراندا! افسوس که ترحمی در کار نبود! من که گریستن خود را در آن موقع به یاد ندارم باید اکنون اشک بریزم، چون چشمانم دلیل کافی برای گریستن دارند.

پراسپرو باز هم گوش فرا دار تا داستان را به زمان حال برسانم که در آن زندگی می‌کنیم، زیرا بدون ذکر آن، داستان بی‌مورد و بی‌هدف به نظر خواهد آمد.

میراندا! چرا ما را در همان وقت نابود نکردند؟

پراسپرو پرسش خوبی است، دخترم. داستان من همین سؤال را برمی‌انگیزد. آنها جرئت چنین اقدامی را نداشتند، چون من محبوب ملت خود بودم، ولی آنها هدفهای پلید خود را رنگ مظلومانه زدند و خلاصه کلام ما را شبانه در کشتی گذاشتند و به دریاهای دوردست بردند و در آن جا به قایق شکسته‌ای سپردند که نه دکل و یادبان داشت و نه وسایل دیگر، طوری که حتی موشها هم بر حسب غریزه آن را ترک می‌گفتند. ما را به دریای پهناور که به ما می‌گریه، و به شیونها و فریادهای مان وا گذاشتند تا آلهای مان را تسلیم بادهای کنیم، که با آه خود به سوی ما باز می‌گشت و بی‌رحمانه توازش مان می‌کرد.

میراندا! افسوس که من چه رنجهایی را برای شما باعث شده‌ام!

پراسپرو تو فرشته کوچکی بودی که مرا محافظت می‌کردی و یا لبخندت شکیبایی آسمانی به من می‌بخشیدی، در حالی که امواج شور دریا به رویم می‌پاشید و می‌گریه. تو به من قوت قلب

پرده‌اول ۱۲۴۱

می‌دادی تا در مقابل رویدادها طاقت بیاورم و استقامت کنم.

میراندا! چگونه به ساحل رسیدیم؟

پراسپرو خداوند ما را یاری کرد. ما کمی آب و آذوقه داشتیم که یک نجیب‌زاده ناپل موسوم به گونزالو که مأمور اجرای این نقشه شده بود به خاطر نوع دوستی مقداری البسه و چیزها و وسایل دیگر به ما داد که بسیار مفید واقع شد و چون از علاقه من به کتاب آگاه بود از روی مهربانی از کتابخانه‌ام تعدادی کتاب را که برایم ارزش بیش از قلمروم داشت آورد.

میراندا! کاش در عمرم دگرباری می‌دیدم!

پراسپرو اکنون برمی‌خیزم. [ردا می‌پوشد:] تو همین جا بنشین و بقیه داستان غم‌انگیز را بشنو. ما به این جزیره رسیدیم و در این جا من به عنوان مربی تو به تو، بیش از آنچه نصیب شاهزاده خانمهای دیگر می‌شود که، با وجود داشتن وقت فراوان، به خاطر هدر دادن ساعات و نداشتن مربی کافی، نتیجه چندان نمی‌گیرند، بهره رسانده‌ام.

میراندا! خداوند به شما برای این کار پاداش دهد! خوب، سرورم، چون این نکته ضمیرم را

تحریک می‌کند بگوید دلیل شما از ایجاد چنین توفانی چیست؟

پراسپرو تا این جا را داشته باش. تقدیر سخاوتمند از طریق عجیب، ای دختر عزیز، دشمنانم را به این ساحل کشانده است و با قدرت پیش‌بینی می‌بینم که اوج سرنوشتم تابع ستاره بسیار فرخنده‌ای است که اگر اکنون از آن بهره نبرم باعث سقوط و نزول آن سرنوشت خواهد شد. اکنون پرسشهای خود را کنار بگذار! چون خواب بر تو مستولی شده و بر چشمانت سنگینی می‌کند باید تسلیم آن شوی. می‌دانم که چاره‌ای جز خوابیدن نداری.

[میراندا به خواب می‌رود.]

خوب، خدمتکار من، بیا. برای ورودت آماده‌ام؛ نزدیک شو، آریل من، بیا.

[آریل وارد می‌شود.]

آریل درود بر تو، ای ارباب بزرگوار! ای بزرگوار موقر! آمده‌ام تا فرمان تان را اطاعت کنم: بیرواز درآیم یا در دریا شنا کنیم یا در میان آتش بجهم یا تمام نیرویم در خدمت اوامر شما قرار گیرد؟

پراسپرو ای روح، آیا در مورد توفان تمام جزئیاتی را که به تو دستور داده بودم اجرا کرده‌ای؟ آریل آری، تا آخرین نکته. من به کشتی پادشاه رفتم؛ گاهی روی عرشه و گاهی در میان کشتی و زمانی در یک انتها یا انتهای دیگر و هر بار در کابین‌ها شگفتیهایی به وجود آوردم. گاهی خود را به قطعاتی مبدل می‌کردم و در نقاط مختلف به صورت شعله‌های سوزان درمی‌آمدم و روی دکل یا بادبانها جدا گانه خود را مشتعل می‌ساختم و سپس قطعات من بار دیگر به هم می‌پیوست. حتی برق پیاپیچ و وپیتر که منادی رعد وحشتناک اوست نمی‌توانست ناگهانی‌تر و سهمگین‌تر باشد. به نظر می‌رسید که آتش و غرش و صدای شکننده و گوگردین نپتون نیرومند همه چیز را

در محاصره خود گرفته و امواج را به لرزه درآورده و نیزه سه شاخه اش را به شدت تکان می دهد. **پراسپرو** آفرین بر تو روح شجاع من، که تا این حد وفادار و استواری که این شگفتی عنان عقل را از کف نمی ریزد!

آریل هیچ فردی قادر نبود از چنگ تب جنون خود بگریزد و دچار شیظتهای تومیدی نگردد. همه، جز ملوانان، خود را به دریای کف آلود انداختند و کشتی را که با حضور من در آتش می سوخت رها کردند. فردیناند، پسر پادشاه، با موهای آشفته و سیخ شده، که بیشتر به نی شباهت داشت و به مو نمی مانست، اولین کسی بود که به دریا پرید و فریاد زد: «دورخ خالی از سکنه شده و همه ارواح پلید به این جا روی آورده و در این جا جمع شده اند!»

پراسپرو آفرین بر تو روح شایسته! آیا در این موقع کشتی به ساحل نزدیک نبود؟
آریل چرا، نزدیک بود، اریاب.

پراسپرو آریل، آیا همه آنها سالمند؟

آریل حتی یک موی آنها به هدر نرفته و روی جامه هایشان کوچک ترین لکه باقی نمانده؛ همه سرحال تر از پیش اند و همان گونه که به من امر کردید آنها را در اطراف جزیره پراکنده ساختم. پسر پادشاه را خودم به خشکی رساندم؛ تنهاست. به گوشه ای دور افتاده پردهش و پا آه و ناله اش وا گذاشتم. اندوهگین و نومید بازوها را به سینه گره زده است.

پراسپرو با ملوانان کشتی و دیگر سرنشینان چه کردی؟

آریل همه سالم به بندر رسیده اند. در کشتی پادشاه اند. در آن گوشه تاریکی که مرا نیمه های شب از آن جا احضار می کردند تا از دریای همیشه توفانی و خشمگین برایتان شبنم^۱ بیاورم، ملوانان را زیر سقف جا داده ام. به یاری افسون خودم، توأم با نخستگیهای ناشی از زحمات خودشان، به خواب رفته اند. در مورد بقیه سرنشینان، که به وسیله من پراکنده شده اند، آنها به یکدیگر ملحق شده و همه روی امواج مدیریتانه آماده بازگشت غم انگیز خود به وطن خویش در ناپل اند، با این تصور که آنها شاهد شکستن کشتی پادشاه بوده و غرق شدن شخص او را به چشم دیده اند.

پراسپرو آریل، تو وظیفه ات را خوب و دقیق انجام داده ای، ولی کار بیشتری در پیش است. اکنون چه ساعتی در روز است؟

آریل از نیمروز گذشته است.

پراسپرو آری، باید ساعت دو شده باشد. ما باید وقت مان را بین حال و ساعت شدن به دقت صرف کنیم.

آریل باز هم کار بیشتری در پیش است؟ چون شما مرا به کارهای سخت وامی دارید اجازه دهید وعده های شما را به یادتان آورم که در مورد من اجرا نشده است.

پراسپرو چطور؟ باز هم دچار افسردگی شدی؟ چیست که می خواهی؟
آریل آزادی خود را.

پراسپرو پیش از موعد؟ دیگر سخن مگو!

آریل لطفاً به خاطر بیاورید که من خدمات شایسته ای به شما کرده ام و هرگز دروغی نگفتم و مرتکب خطایی نشده ام و بی دریغ و بدون شکوه کمر خدمت بستم. قول داده بودید که دوران خدمتم را یک سال تمام کاهش دهید.

پراسپرو آیا فراموش کرده ای که من تو را از چه رنج و شکنجه ای نجات داده ام؟
آریل نه.

پراسپرو ولی فراموش کرده ای و تصور می کنی که پرواز بر روی امواج دریای شور و بر فراز بادهای تند و یخبندان شمال برای خدمت به من کار دشواری است.

آریل من چنین فکری نمی کنم، آقا.

پراسپرو دروغ می گویی، ای موجود موزی! آیا سیکوراکس، آن ساحره پلید را که در نتیجه سن و رشک خود همچون کمان خم شده بود فراموش کرده ای؟

آریل نه، آقا.

پراسپرو ولی فراموش کرده ای، او کجا متولد شده بود؟ حرف بز، به من بگو!
آریل در الجزیره، آقا.

پراسپرو چنین است؟ من ناچارم یک بار در هر ماه یادآوریت کنم که چه بوده ای؟ تو آن را از یاد برده ای. سیکوراکس، ساحره پلید، به خاطر شرارتهای فراوان و جادوگریهای خطرناکی که هرگز به گوش انسانها نرسیده است، همان طور که می دانی از الجزیره تبعید شد و تنها به خاطر یک موضوع بود که او را به قتل نرساندند. آیا اینها راست نیست؟

آریل چرا، آقا.

پراسپرو عجزه فرسوده چشم با یک کودک به این جا وارد شد و ملوانان او را رها کردند. ای غلام من، همان گونه که خودت اظهار می داری آن روز در خدمت او بودی و چون تو روحی ظریف تر از آن هستی که بتوانی اوامر مشقت بار و وحشت انگیزش را اجرا کنی از پذیرش عمده دستورش امتناع کردی و در نتیجه او به یاری ارواح نیرومند خود و خشم تسکین ناپذیرش تو را در شکاف درخت کاج زندانی کرد و تو دوازده سال در آن شکاف باقی ماندی و او در این بین از این جهان رفت و تو را همان جا گذاشت؛ فریاد و فغان تو همان مداومت چرخ آسیاب را داشت. او این جزیره را برای پسرش که در اینجا متولد شده بود گذاشت که به شکل انسان نبود و به حیوانی زشت بیشتر شباهت داشت.

آریل آری، کالیان فرزند او بود.

پراسپرو که موجودی کودن است و همان کالیان اکنون در خدمت من است. تو خوب می دانی که

۱۷۴۴ توفان

تو را در چه وضع رقت‌باری یافتیم! ناله و فغانت گرگها را به روزه وامی‌داشت و سینه خرسهای همیشه خشمگین را می‌آزرد. طلسم شکنجه‌بار سیکورا کس نسبت به نفرین شدگان قابل شکستن نبود و تنها دانش من بود که توانست تنه کاج را بشکافد و تو را آزاد کند.

آریل ارباب، از شما سپاسگزارم.

پراسپرو اگر بار دیگر شکوه کنی درخت بلوطی را می‌شکافم و تو را در درون پریپچ و خم آن طوری می‌خکوب می‌کنم که دوازه زمستان دیگر را هم به فغان بپردازی.

آریل ارباب، مرا ببخشید! من فرمان شما را اطاعت می‌کنم! با کمان میل وظیفه رنج‌آور خود را انجام می‌دهم.

پراسپرو چنین کن. پس از دو روز دیگر تو را آزاد خواهیم ساخت.

آریل آفرین به ارباب شریفم! اکنون چه باید بکنم؟ یگو چه فرمانی می‌دهی تا آن را اجرا کنم.

پراسپرو برو و خود را به صورت حوری دریا دربار و در مقابل همه کس جز من و خودت نامرئی یاش. برو خود را به این شکل درآور و به این جا بازگرد. برو و با دقت این کار را بکن.

[آریل خارج می‌شود.]

بیدار شو، عزیز دل من، بیدار شو! تو به خواب نوشین رفته بودی، بیدار شو!

میراندا [بیدار می‌شود.] عجب بودن داستان شما خواب را بر من مستولی کرد.

پراسپرو اکنون آن را از خود دور کن. بیا تا به سراغ غلام کالیبان برویم که هرگز با ملایمت پاسخ نمی‌دهد.

میراندا او موجود پلیدی است، پدر، و من دوست ندارم او را ببینم.

پراسپرو ولی در حال حاضر نمی‌توانیم از او صرف‌نظر کنیم؛ چون او برایمان آتش می‌افروزد و هیزم می‌آورد و کارهایی را انجام می‌دهد که به سود ما است. آهای غلام! کالیبان! ای خاک، جواب بده!

کالیبان [از بیرون] هیزم کافی در خانه هست.

پراسپرو گفتم به این جا بیا. کار دیگری با تو دارم. بیا ای لاک‌پشت! کی می‌آیی؟

[آریل به صورت حوری دریا بازمی‌گردد.]

چه روح عالی‌یی! ای آریل ظریف من، بیا در گوش تو نجوا کنم.

آریل سرورم، انجام خواهد شد. [خارج می‌شود.]

پراسپرو ای غلام زهرآلود! بیا این جا!

[کالیبان وارد می‌شود.]

کالیبان همان شبم خطرناکی که مادرم با پره‌های زاغ از مرداب ناسالم می‌زدود روی هر دوی شما بنشینند! بادهای جنوب غربی به سوی تو بوزد و بدنت را طاولی کند!

پراسپرو مطمئن باش که به خاطر این یاوه‌گویی، امشب دچار گرفتگی عضله و خارش خواهی

برده اول ۱۷۴۵

شد که نقست را بند خواهد آورد و در آن ساعات طولانی شب خارپشت‌ها جانث را به لب خواهند رساند. نیشکانهایی به درشتی لانه زنبور نصیب می‌شود که هر کدام از آنها از نیش زنبور دردناک‌تر خواهد بود!

کالیبان من باید ناهار را بخورم. این جزیره مال من است. مادرم سیکورا کس آن را به من داد. تو آن را تصاحب کردی. اولین بار که به این جا آمدی مرا نوازش می‌کردی و به من توجه داشتی و آب مخلوط به میوه بوته‌ها به من می‌دادی و به من کلام آن نور بزرگ و آن کوچک‌تر را که شب و روز شعله‌ور است یاد دادی و من تو را دوست داشتم و تمام نقاط جزیره را به تو نشان دادم؛ از قبیل چشمه‌زارها، آبهای شور، زمینهای حاصلخیز و لم‌یزرع ... ولی لعنت بر من که چنین کردم! تمام افسونهای سیکورا کس همچون وزغها، خفاشها و سوسکها بر تو نازل شوند، چون من صاحب آنچه تو تصاحب کرده‌ای هستم! در آغاز من سلطان خود بودم ولی تو مرا به کنج این صخره سخت انداختی و بقیه جزیره را برای خود نگاه داشتی.

پراسپرو ای غلام دروغگو، که تنها شلاق می‌تواند به حرکت درآورد نه مهربانی! من با تو، که موجودی کثیف هستی، همچون انسان رفتار کرده‌ام. ای برده نفرت‌انگیز، که هیچ نقشی از نیکی بر نمی‌داری و در عین حال قادر به انواع پلیدیها هستی! من به تو ترحم کردم و رنج بردم تا سخن گفتن را به تو بیاموزم؛ هر ساعت یک چیز یا چیز دیگری را به تو یاد می‌دادم، در حالی که تو به عنوان موجودی وحشی حرف خود را نمی‌فهمیدی و همچون حیوانات درنده صداهای ناآشنا می‌دادی! با این حال من طرز ادای کلمات مناسب را برای هر مطلبی به تو آموختم. اما در طبیعت پلید تو، به رغم همه آموخته‌ها، چیزهایی نهفته است که طبایع نیک نمی‌توانند با آن سازگار باشند. پس در خور تو همین بود که در میان این صخره‌ها، با وجودی که سزاوار چیزی سخت‌تر از زندان بودی، سکنی کنی.

کالیبان تو به من زبان آموختی. ولی تنها بهره‌ام از آن این است که ناسزاگتن را بلد باشم. امیدوارم طاعون سرخ به کيفر آموختن زبان خودت به من بر تو نازل شود.

پراسپرو ای نطفه عجزو! برو و هیزم برای ما بیا. شتاب کن. بهتر است به وظایف دیگر هم پردازی. شانه را بالا می‌اندازی، ای کینه‌توز! اگر نسبت به فرمان من غفلت ورزی یا آن را با بی‌میلی انجام دهی تو را دچار گرفتگی عضلات می‌کنم؛ انواع دردها را نصیب استخوانهایت می‌کنم؛ تا چنان فریاد بکشی که درندگان از سر و صدای تو بلرزند!

کالیبان نه، تمنا دارم چنین نکنی! [به خود می‌گوید:] باید از او اطاعت کنم؛ چون قدرت جادویش عظیم است و حتی ستیاس رب‌النوع لعنتی مرا هم زیر تسلط خود درمی‌آورد و مطیع خود می‌سازد.

پراسپرو خوب، غلام، برو! [کالیبان خارج می‌شود.]

[آریل به صورت نامرئی در حال آواز خواندن و نواختن واود می‌شود. فردیناند به دنبال او است.]

۱۲۴۶ توفان

[آواز]

آوریل

بس به این شنهای زرد رنگ بیاید،

دست یکدیگر را بگیرد،

به هم تواضع کنید و بوسه زنید.

امواج وحشی ساکت شده‌اند؛

این جا و آن جا گامهای مردانه بردارید؛

امواج مهربان با شما هم‌آواز می‌شوند.

هان! هان!

[صدای پراکنده از بیرون: عوعو! عوعو!]

سگهای نگهبان پارس می‌کنند

[صدای پراکنده از بیرون: عوعو! عوعو!]

هان! هان!

من صدای قوقلی خروس را می‌شنوم.

فردیناند این موسیقی از کجا می‌آید؟ از زمین یا آسمان؟ دیگر صدایی نیست. حتماً در خدمت

خدای این جزیره است. وقتی در ساحل نشسته و به غرق شدن پدرم آشک می‌ریختم این

موسیقی از فراز امواج مرا دربرگرفت و خشم و اندوهم را با زیباییش تسکین داد، ولی نمی‌دانم

من به دنبالش آمدم یا آن مرا این جا کشاند. ولی اکنون دیگر صدایی نمی‌شنوم؛ اما، چرا، بار

دیگر آغاز شده است.

[آریل می‌خواند:]

پدرت در سی پائی عمق اینجا آرمیده

و از استخوانش مرجانهای به وجود آمده

و آن مرورایدها چشماتش هستند

و هیچ جزئی از کالبد او نیست

که دچار تحول دریایی نشود،

که به صورت چیزی عجیب و گرانها درمی‌آید

و جواریان دریا در هر ساعت نافوس مرگش را

به صدا درمی‌آورند.

[صدا از بیرون: دینگ دانگ]

هان! آن را می‌شنوم

صدای دینگ دانگ نافوس است.

فردیناند این ترانه در وصف پدر مغروق من است، و کار موجودی فانی نیست، و این صدا هم

پرده‌اول ۱۲۴۲

زمینی نیست: آن را از بالای سرم می‌شنوم.

پراسپرو پلکهای چشمت را بگشای و بگو در آن جا چه می‌بینی؟**میراندا** آن چیست؟ روح است؟ خدایا چه طور به هر طرف نگاه می‌کنند! باور کنید، سرورم،

هیکلی زیبا دارد، ولی باید روح باشد!

پراسپرو نه، دخترم، او هم مثل ما اهل غذا و خواب و دارای همان حواسی است که ما داریم. این

جوانی که می‌بینی در همان کشتی شکسته بود، ولی بار غم بر او سنگینی می‌کند، و این غم آفت

زیبایی است، ولی تو حق داری او را انسانی خوش صورت بخوانی. او همراهان خود را از کف

داده و در جستجوی آنان سرگردان است.

میراندا شاید بتوانم او را موجودی آسمانی بخوانم، چون در طبیعت هیچ چیزی تا این حد عالی

ندیده‌ام.

پراسپرو [با خود] آری، اوضاع طبق خواسته من پیش می‌رود. آفرین بر تو، ای آریل، ای روح

خوب، تو را به فاصله دو روز از این قضایا آزاد خواهم کرد.

فردیناند قطعاً الهه‌ای که این ترانه‌ها به خاطر اوست این جا است. به من اجازه بده با دعا و تمنا

بپرسم که آیا در این جزیره اقامت داری و به من یاد می‌دهی چگونه در این جا رفتار کنم؟ و تمنای

عمده‌ای که به زبان می‌آورم، ای مظهر شگفتی، این است که آیا تو یک دوشیزه هستی یا نه؟

میراندا شگفتی در کار نیست، آقا، من حتماً یک دوشیزه‌ام.**فردیناند** خداوند! او به زبان من سخن می‌گوید. اگر من همان جا بودم که این زبان متداول است

من هم یکی از بهترین آنها محسوب می‌شدم.

پراسپرو از چه لحاظ بهترین؟ اگر شاه ناپل سخن تو را می‌شنید چه وضعی می‌یافتی؟**فردیناند** اگرچه اکنون وضع نامطلوبی دارم، در شگفتم که تو از ناپل سخن می‌گویی. او سخن مرا

می‌شنود و می‌داند که من گریانم. ولی اکنون من شاه ناپل هستم، چون با چشمان خود دیدم که

پادشاه پدرم در امواج توفان غرق گشت.

میراندا خداوند رحم کند!**فردیناند** آری، به راستی تمام دریاریان او و دوک میلان و پسرش با او نابود شدند.**پراسپرو** [با خود] دوک میلان و دخترش اگر موقع مناسبی بود گفته تو را تکذیب می‌کردند.

خوب، آنها با نظر اول مجذوب یکدیگر شده‌اند. ای آریل ظریف من، حتماً تو را آزاد خواهم

کرد. [به فردیناند] سخنی با تو دارم، آقا. متأسفم که تو نسبت به خود بی‌عدالتی کرده‌ای.

سخنی دارم.

میراندا چرا پدرم این گونه تند با او سخن می‌گوید؟ این سومین مردی است که تاکنون دینده‌ام، و

اولین کسی است که مشتاق دیدارش هستم، امیدوارم قلب پدرم تا آن حد نرم شود که با احساس

من توافق داشته باشد.

۱۷۴۸ توفان

فردیناند ای دوشیزهٔ عقیق، اگر محبت تو به سوی دیگری نرفته باشد تو را ملکهٔ ناپل خواهم ساخت.

پراسپرو آرام باش، آقا، یک کلمهٔ دیگر. [باخود] هر دوی آنها سخت مجذوب یکدیگر شده‌اند، ولی من باید مانعی در راه این شتابزدگی بگذارم، مبادا سهولت وصول از ارزش تحفه بکاهد. [به فردیناند] یک کلمهٔ دیگر. از تو می‌خواهم به من توجه کنی، چون نامی را که متعلق به تو نیست غصب کرده‌ای و به عنوان یک جاسوس قدم به این جزیره گذاشته‌ای تا آن را از دست من بگیری و بر آن حکومت کنی.

فردیناند به مردانگی خودم که چنین نیست.

میراندا در چنین وجود مقدسی افکار پلید نمی‌تواند جای گیرد! اگر یک روح پلید چنین مسکن شریفی را بیابد نیکی‌ها هم می‌تواند با او هم منزل شوند.

پراسپرو [به فردیناند] به دنبال من بیا. [به میراندا] به جای او سخن مگو، چون او خائن است. [به فردیناند] بیا تا پا و گردنت را به هم زنجیر کنم و آب شور دریا را بنوشی و غذایت موجودات جویبار و ریشه خشک شده و پوست بلوط باشد. بیا.

فردیناند نه، من تا وقتی که دشمنم از من قدرت بیشتری بیابد در مقابل چنین رفتاری مقاومت می‌کنم. [شمشیر می‌کشد، ولی با افزون پراسپرو بی حرکت می‌ماند.]

میراندا پدر عزیز، نسبت به او با شتابزدگی داوری نمیکنید، چون او هم ملایم است و هم دچار ترس شده.

پراسپرو چطور؟ آیا اجازه دهم که زیر دست من معلم من شود؟ شمشیرت را بالا ببر، ای خائن، که تظاهر می‌کنی ولی جرئت ضربه زدن را نداری چون وجدانت دچار عذاب گناه تو است. بس است. حالت دفاع را کنار بگذار، چون من می‌توانم با این عصا تو را خلع سلاح کنم و اسلحه‌ات را به زمین اندازم.

میراندا تمنا دارم، پدر ...

پراسپرو کنار برو و دست از ردایم بردار.

میراندا سرورم، رحم کن! من ضامن او می‌شوم.

پراسپرو سکوت کن! اگر سخنی بیش بگویی از تو متفر می‌شوم. یا الاقل سرزنشت خواهم کرد. از یک غاصب جانبداری می‌کنی؟ ساکت! تصور می‌کنی که غیر از او انسانهای دیگری وجود ندارند، تنها به خاطر این که جز او و کالیبان کسی را ندیده‌ای؟ ای دختر احمق، این مرد در مقابل بیشتر مردان همانند کالیبان است و آنها در مقایسه با او فرشته‌اند.

میراندا احساس من بسیار متواضعانه است و آرزو ندارم که بهتر از او را بینم.

پراسپرو [به فردیناند] بیا، اطاعت کن. اعصاب تو به دوران کودکی بازگشته‌اند و فاقد نیرو شده‌اند. **فردیناند** درست است. و روحم، همچون عالم رؤیا، در اسارت است. از دست دادن پدر و ضعفی

پردهٔ دوم ۱۷۴۹

که بر من مستولی شده و نابودی تمام دوستانم و تهدید این مرد که مرا وادار به تسلیم ساخته، هیچ کدام برایم سهمگین نخواهد بود، به شرطی که بتوانم از زندان خود روزی یک بار این دوشیزه را نظاره کنم. حتی اگر در تمام نقاط دنیا آزادی پر مسند حکومت نشیند، محوطهٔ چنین زندانی برای من کفایت می‌کند.

پراسپرو [با خود] پس قصد من دارد عملی می‌شود. [به فردیناند] به دنبال من بیا. آفرین، آریل، کار خود را خوب انجام دادی! [به فردیناند] به دنبال من بیا. [به آریل] گوش کن که چه کار دیگری را باید برایم انجام دهی.

میراندا نگران مباش، آقا، پدرم طبعی ملایم‌تر از سخنان خود دارد و رفتار کنونی او غیر منتظره است.

پراسپرو تو همچون آهوه‌های کوهستان آزاد خواهی بود؛ ولی باید تمام جزئیات فرمان مرا اجرا کنی.

آریل از هر جهت چنین می‌کنم.

پراسپرو [به فردیناند] بیا؛ به دنبال من راه یفت. [به میراندا] تو هم به جای او سخن مگو.

[خارج می‌شوند.]

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول

[قسمت دیگر جزیره]

[آلونسو، سیاستان، آنتونیو، گونزالو، آدریان، فرانسیسکو و دیگران وارد می‌شوند.]

گونزالو تمنا دارم، سرورم، شما هم مثل ما دلیلی برای شادی دارید؛ چون این نجات از حد زیان ما بسی فراتر رفته است؛ در حالی که حدود فلاکت ما جنبه‌ای مشترک و غمومی دارد و هر روز اتفاق می‌افتد که همسر ملوانی یا صاحب کشتی‌یی یا بازرگانی دچار مصیبتی شود، ولی معجزه نجات ما به ندرت در میلیونها حادثه صورت می‌گیرد. پس ای سرور نیک سیرت، شادی را با اندوهمان عاقلانه مقایسه کنید.

آلونسو لطفاً سکوت کنید.

سیاستیان چنین تسلی خاطری برای او چون آب سرد است.

آنتونیو ببین، او ساعت خردمندی خود را کوک می‌کند؛ به زودی زنگ خواهد زد.

گونزالو سرور ...

سیاستیان زنگ اول ... بشمار.

گونزالو وقتی غصه‌ای بر شخصی فرود می‌آید ...

سیاستیان گران است!

گونزالو به راستی پریشان می‌شود. سخن تو بیش از آنچه قصد داشتی درست بود.

سیاستیان دانش تو هم بیش از حد انتظار من معقول است.

گونزالو پس سرورم ...

آنتونیو چقدر کلمات را از طریق زبان خود هدر می‌دهد!

آلونسو لطفاً بس کن.

گونزالو اطاعت می‌کنم ولی ...

سیاستیان باز هم ادامه می‌دهد.

آنتونیو در مقابل مبلغ خوبی شرط می‌بندم که از این دو، یعنی او و آدریان، کدام یک قار قار را آغاز می‌کنند؟

سیاستیان خروس پیر!

آنتونیو جوجه خروس!

سیاستیان قبول! شرط چه؟

آنتونیو خنده!

سیاستیان باشد!

آدریان اگرچه این جزیره حالت بیابان دارد ...

سیاستیان ها! ها! ها! پس مبلغ شرط پرداخت شد.

آدریان که متروکه و غیر قابل دسترسی است ...

سیاستیان ولی ...

آدریان ولی ...

آنتونیو چاره‌ای جز به کار بردن آن کلمه نداشت.

آدریان باید آب و هوای لطیف و مطبوع و مطلوبی داشته باشد.

آنتونیو مطلوب نام بانویی ظریف است.

سیاستیان آری و مطبوع، همان طور که او دانشمندانه گفت.

آدریان نسیم بسیار ملایمی به ما می‌وزد.

سیاستیان که گویی ششهای متعفن دارد!

آنتونیو و بوی مردابی را با خود می‌آورد!

گونزالو همه چیز در این جا مناسب زندگی است!

آنتونیو راست است؛ جز وسیله زندگی!

سیاستیان که از آن چیزی وجود ندارد یا بسیار ناچیز است.

گونزالو چه علفهای سرسبز و خرمی دارد!

آنتونیو و زمینش تیره رنگ است!

سیاستیان و رنگ سبز هم در آن دیده می‌شود!

آنتونیو از چشم او چیزی دور نمی‌ماند!

سیاستیان نه، ولی نسبت به حقیقت سخت در اشتباه است!

گونزالو ولی جنبه نادر و باورنکردنی آن این است که ...

سیاستیان همان طور که همه چیزهای نادر این طورند!

گونزالو که لباسهای ما که در دریا خیس شده بود همان خشکی و تازگی اصلی را حفظ کرده و نه تنها آب شور لکه‌ای بر آنها نگذاشته بلکه آنها جلوه تازه‌ای یافته‌اند.

آنتونیو اگر یکی از جیبهایش می‌توانست زبان بگشاید آیا دروغ او را فاش نمی‌کرد؟

سیاستیان چرا، یا این که دروغ خود را به جیب می‌گذاشت!

گونزالو به نظر من جامه‌های ما همان تازگی زمان پوشیدنشان را دارد که در آفریقا در ازدواج

کلاریل دختر زیبای شاه با سلطان تونس به تن کردیم.

سیاستیان چه ازدواج باشکوهی بود و در بازگشت چه وضعی عالی‌یی یافتیم!

آدریان هرگز چنین نعمتی، همچون مظهر فضیلت، نصیب ملکه تونس نشده است.

گونزالو یعنی از زمان «دیدو» ی بیوه تاکنون.^۱

آنتونیو گفتی «بیوه»! لعنت بر آن! موضوع بیوه از کجا آمد؟ «دیدو» ی بیوه؟

سیاستیان چه فرقی می‌کرد اگر می‌گفت آینه‌نایس بیوه؟ عجیب است که تو را تا این حد ناراحت کرد!

آدریان گفتی «دیدو» ی بیوه؟ باید این نکته را مطالعه کنم، زیرا آن زن اهل کارتاژ بود نه تونس.

گونزالو تونس همان کارتاژ بود.

آدریان کارتاژ!

گونزالو مطمئن باشید، کارتاژ!

آنتونیو سخن او عجیب‌تر از جنگ معجزه آسا است.^۲

سیاستیان که دیوارها و خانه‌ها را فرو ریخته است!

آنتونیو چه کار غیر ممکن دیگری را آسان خواهد ساخت؟

سیاستیان فکر می‌کنم این جزیره را در جیب خود خواهد گذاشت تا به وطن ببرد و آن را به جای

یک سیب به پسرش بدهد.

۱. اشاره به داستان تاریخی کارتاژ و ملکه آن «دیدو» است، که با آینه‌نایس، شاهزاده تروآ، ازدواج کرد و پس از اینکه آینه‌نایس او را ترک گفت خود را آتش زد.

۲. اشاره به جنگ آپولو است که باعث تسخیر تروآ شد.

آنتونیو و تخم آن را در دریا بکارد تا جزایر دیگری را به وجود آورد!

گونزالو چه؟

آنتونیو به موقع خود!

گونزالو آقا، همان طور که گفتم جامه‌های ما به همان تازگی است که در مراسم ازدواج دخترتان که اکنون ملکه شده در تونس پوشیده بودیم.

آنتونیو و کم نظیرترینی که به آن جا آمده‌اند!

سباستیان با اجازه شما به استثنای «دیدو» ی بیوه!

آنتونیو دیدوی بیوه، آری، دیدوی بیوه!

گونزالو آقا، آیا کت من به تازگی روز اولش نیست؟ منظوم تا حدی است.

آنتونیو عبارت «تا حدی» مناسب بود که به کار بردید.

گونزالو منظور موقعی است که در ازدواج دخترتان پوشیدم.

آلونسو اینهمه کلمات را برخلاف میل من به زور به گوشم فرو می‌کنی! کاش هرگز دخترم را به آنجا به همسری نبرده بودم، چون در این بازگشت پسر مرا از کف داده‌ام و به تصور من دخترم هم از ایتالیا دور مانده است و من دیگر بار او را نخواهم دید. ای وارث من و ناپل و میلان، چه نوع ماهی‌یی تو را طعمه خود ساخته است؟

فرانسیسکو سرورم، شاید هنوز زنده باشد! من او را دیدم که با امواج دست و پنجه نرم می‌کرد و آنها را که با او سر ستیز داشتند کنار می‌زد و جلو می‌رفت و با سهمگین‌ترین امواج روبرو می‌شد و سر متورمش را برقرار امواج ستیزه جو نگاه می‌داشت و بازوان نیرومندش را چون پارو به کار می‌برد تا خود را به ساحل برساند که شبی به طرف دریا داشت و گویی خم شده بود تا او را یاری دهد. تردید ندارم که او زنده به خشکی رسیده است.

آلونسو نه، او مرده است.

سباستیان سرورم، خود شما مسبب این زیان بزرگ شده‌اید و با عدم حضور دخترتان اروپا را از نعمتی شایسته محروم کرده‌اید و او را به یک آفریقایی داده‌اید که به هر حال از دید همگان دور است و حق دارد اشک اندوه خود را جاری کند.

آلونسو لطفاً سکوت کن.

سباستیان ما همه در برابر شما زانو زدیم و تمازا کردیم که چنین نکنید و خود آن دوشیزه نیک‌نهاد هم بین تنفر و اطاعت گرفتار شده بود تا ببیند کدام راه را برگزیند. متأسفانه ما پسران را تا ابد از کف داده‌ایم و بیوه‌زهای دیگری هم باز نگشتن مردانی که باعث تسلی خاطرشان می‌شدند نصیب میلان و ناپل گشته و تمامی تقصیر با شما است.

آلونسو سنگین‌ترین زیان هم سهم من شده.

گونزالو سرورم، سباستیان، حقیقتی که ابراز داشته‌اید فاقد ملاطفت است و در لحظه مناسبی هم ادا

نشده است. شما نمک بر زخم می‌پاشید در حالی که باید بر آن مرهم نهید.

سباستیان بسیار خوب!

آنتونیو همچون یک جراح!

گونزالو سرورم، زمانی که شما محزون هستید همه ما اندوهگین می‌شویم.

سباستیان اندوهگین!

آنتونیو بسیار محزون!

گونزالو سرورم، اگر زمینهای این جزیره از آبن من بود ...

آنتونیو در آن گزنه می‌کاشت!

سباستیان یا ترشک یا پتیرک!

گونزالو و اگر شاه آن بودیم چه می‌کردیم؟

سباستیان به علت نبودن شراب از مستی می‌گریختی!

گونزالو در این قلمرو، ترتیب کارها را همه برخلاف رسم و عادت می‌دادم: اجازه عبور و مرور به هیچ وسیله حمل و نقل نمی‌دادم؛ قاضی تعیین نمی‌کردم؛ هیچ دانشی در کار نبود؛ از ثروت و فقر و خدمت خبری نمی‌شد؛ چیزهایی مانند قرارداد، ارث، حدود، مرز زمین، شخم، و تاکستان وجود نمی‌داشت؛ از فلز، گندم، شراب و روغن اثری نبود؛ کسی شغل نداشت؛ افراد همه بی‌کار بودند و زنها هم پاک و معصوم می‌ماندند و حکومت هم وجود نداشت ...

سباستیان باز هم تو شاه می‌ماندی؟

آنتونیو یک طرف قلمرو او طرف دیگر را از یاد برده است!

گونزالو همه چیز صورت طبیعی خود را پیدا می‌کرد تا هیچ رنج و زحمتی در کار نباشد؛ در آن وقت جنایت، دزدی، شمشیر، کارد، توپ، و هیچ گونه ماشین را اجازه نمی‌دادم؛ بلکه طبیعت به خودی خود آنچه را که می‌خواست می‌توانست به وجود آورد و همه چیز فراوان بود تا همه مردم بی‌گناه از آن تغذیه کنند.

سباستیان پس ازدواج هم بین رعایا متداول نمی‌شد؟

آنتونیو ابداً، آقا، همه بی‌کار بودند!

گونزالو من در این حد کمال طوری حکمرانی می‌کردم، آقا، که از عهد طلایی هم بهتر باشد.

سباستیان خداوند اعلی حضرت را یار باشد!

آنتونیو زنده باد گونزالو!

گونزالو همچنین، توجه می‌فرمایید، قربان؟

آلونسو لطفاً دیگر بس است. سخنان همه بی‌معنی به نظر می‌رسد.

گونزالو نظر عالیجناب را کاملاً باور دارم. من به این کار پرداختم تا برای این آقایان که سینه‌های حساس و سبکسری دارند و همواره برای هیچ خنده می‌زنند فرصتی فراهم آورم.

۱۷۵۴ توفان

آتونو ولی ما به تو می خندیدیم!
گونزالو که در این اعمال ابلهانه قابل مقایسه با شما نیستم! پس می توانید به کار خود ادامه دهید و به هیچ بخندید!

آتونو ضربت خوبی وارد آورد!

سیاستیان ولی اثر چندانی نداشت!

گونزالو شما آقایان طبعی جسور دارید و ماه را از مدارش خارج می کنید، حتی اگر پنج هفته هم بدون تغییر شکل در مسیر خود ادامه دهید!

[آریل به طور نامرئی با نواختن موسیقی سنگین وارد می شود.]

سیاستیان ما ادامه می دهیم و سپس به سراغ شکار شبانه پرندها می رویم.

آتونو سرور مهربان، خشمگین نباشید.

گونزالو نه، نیستم. من شهرت خود را به این آسانی از کف نمی دهم. آیا مایلید با خنده خود مرا بخوابانید؟ احساس سنگینی شدیدی می کنم.

آتونو بخوابید و به ما گوش دهید.

[همه جز آلونسو، سیاستیان، و آتونو می خوانند.]

آلونسو چطور؟ همه به این زودی به خواب رفتید؟ کاش چشمان من هم دریچه افکار مرا می بستند! گویی همین طور هم می شود!

سیاستیان سرورم، از آن صرف نظر مکنید، چون به ندرت به سراغ اندوه می آید، ولی وقتی چنین می کند تسلی بخش است.

آتونو عالیجناب، هنگامی که شما به استراحت می پردازید ما دو نفر محافظت شما را به عهده می گیریم. مراقب سلامتی شما خواهیم بود.

آلونسو سپاسگزارم. میل به خواب عجب سنگینی می کند!

[آلونسو می خوابد و آریل خارج می شود.]

سیاستیان چه خواب آلودگی عجیبی همه آنها را فرا گرفت!

آتونو تأثیر این آب و هواست.

سیاستیان پس چرا خواب را به چشمان ما نمی آورد؟ من تمایلی به خوابیدن ندارم.

آتونو من هم همین طور. ضمیرم هوشیار است. آنها همه گویی دچار صاعقه شده و افتاده اند.

امکان چه؟ ای سیاستیان شایسته، امکان چه چیزی هست؟ نه، نیست. ولی گویی آن را در

چهرهات می بینم که چه پیش خواهد آمد. این وضع گویا و روشن شده و تصور من این است که تاجی را می بینم که بر سر تو فرود می آید.

سیاستیان چه؟ بیداری؟

آتونو مگر سخنانم را نمی شنوی؟

پرده دوم ۱۷۵۵

سیاستیان چرا، می شنوم؛ ولی سخنانی خواب آلوده است! از عالم خواب سخن می گویی! چه گفتی؟ عجب استراحتی است که انسان با چشمان باز به خواب برود و ایستاده و در حال حرکت سخن بگوید در حالی که به خواب عمیقی فرو رفته باشد.

آتونو سیاستیان شریف، تو سر نوشت خود را به خواب سپرده ای؛ پس بهتر است مرده باشی چون در حال بیدار شدن چشمانت بسته است!

سیاستیان تو به طور وضوح خرخر می کنی ولی خرخر تو مفهومی دارد.

آتونو من جدی تر از معمول سخن می گویم و تو هم اگر توجه کنی باید جدی باشی؛ چون تو را سه برابر بزرگتر می کند!

سیاستیان من در آب را کد ایستاده ام.

آتونو من به تو مشاوره را یاد می دهم.

سیاستیان کاهلی غریزی مرا به بازگشت می خواند.

آتونو کاش می دانستی که در حالی که تو منظور اصلی را مورد تمسخر قرار می دهی چقدر این هدف عالی است و در عین حالی که از ارزش آن می کاهی به تو نزدیکتر می شود! در حقیقت

افراد کاهل در نتیجه توس یا سستی خود چنین رفتاری را پیش می گیرند و فرودست می مانند.

سیاستیان لطفاً سخنانت را ادامه بده؛ چون حالت چشم و گونه ات نکته ای را که تازه به وجود آمده عرضه می کند که تولدش بسیار دردناک است - تا به ثمر برسد.

آتونو به این صورت است، آقا، که اگرچه این جناب پس از مرگ به همان صورتی که اکنون فراموشکار است فراموش می شود، از طریق القاء، که حرفه اوست، شاه را قانع ساخته که پسرش زنده است؛ ولی زنده بودن و غرق نشدنش همان قدر غیر ممکن است که تصور می کنیم این مرد خوابیده و مشغول شنا است.^۲

سیاستیان امیدی ندارم که او غرق نشده باشد.

آتونو عبارت «امیدی ندارم» را کنار بگذار. تو چه امید بزرگی داری؟ در آن راه امیدی نیست؛ در حالی که در این راه امیدی عالی وجود دارد؛ که حتی جاه طلبی حد و مرز آن را نمی شناسد و قدرت تشخیص آن را ندارد. آیا با من هم عقیده ای که فردیناند غرق شده است؟

سیاستیان آری، غرق شده.

آتونو در این صورت بگو بینم وارث بعدی شاه ناپل کیست؟

سیاستیان «کلاریل» است.

آتونو او ملکه تونس شده و دهها فرسنگ دور از محیط زندگی انسان هاست و نمی تواند اطلاعاتی درباره ناپل به دست آورد، مگر این که خورشید نقش پیک را ایفا کند؛ چون مرد کره

۱. منظورش گونزالو است.

۲. منظورش آلونسو است.

ماه بیش از حد کند است و مدتها طول می کشد تا طفل نورسیده بزرگ شود و ریشش به تراشیدن برسد! دریا همه ما را بلعد و برخی را هم به ساحل انداخت و سرنوشتی تازه برای اقدام به وجود آورد که آنچه قبلاً روی داده سرآغاز آن است آنچه روی خواهد داد به دست من و تو صورت خواهد گرفت.

سیاستیان این چیست که می گویی؟ منظورت چیست؟ راست است که دختر برادرم ملکه تونس و وارث ناپل است و این دو منطقه از هم فاصله دارند.

آنتونیو آری؛ که هر وجب آن فریاد می زند: «کلاریل چگونه می تواند ما^۱ را به ناپل برساند؟» «پس بگذار ما در تونس بمانیم تا سیاستیان بیدار شود!» شاید تو بگویی که استفاده از چنین فرصتی منجر به مرگ می شود، ولی آن حالت بدتر از وضع کنونی نخواهد بود. افرادی وجود دارند که به خویی این خفته می توانند بر ناپل حکومت کنند و نجبایی هم هستند که قادر به همان یاوه گویی و وراجی غیر لازم این گونزالو اند. خود من هم قادرم سخنان بیهوده را در قالب کلمات خردمندانه عرضه کنم. کاش تو ضمیری همانند ذهن من داشتی! خواب اینها وسیله ای برای ارتقای تو است. می فهمی چه می گویم؟

سیاستیان آری، می فهمم.

آنتونیو پس رضایت تو چه نظری نسبت به فرصت طلبی و سرنوشت تو دارد؟

سیاستیان یادم هست که تو جای برادرت پرامیرو را گرفتی.

آنتونیو درست است و اکنون بین که این جامه ها تا چه حد برازنده من است که شایسته تر از پیش است! در آن موقع خدمتکاران برادرم همقطاران من تلقی می شدند، ولی اکنون آنان در خدمت من اند.

سیاستیان وجدانت چه می گوید؟

آنتونیو آری، این خود مسئله ای است! اگر وجدان حالت ورم و سرمازدگی را داشت ناچار بودم به جای کفش، سرپایی ببوشم؛ ولی احساس نمی کنم که این الهه در سینه من جای گرفته باشد؛ و حتی اگر بیست وجدان بین من و میلان قرار می گرفتند و یخ زده یا ذوب شده بودند نمی توانستند مزاحم من باشند. برادرت این جا آرمیده: حالتی بهتر از خاکی که روی آن لمیده ندارد؛ پس چه مانعی در کار است که به صورت همان خاک، یعنی مرده، درآید؟ چند سانتیمتر از این خنجر پولادین مطیع کافی است که او را به خواب ابدی بفرستد. اگر تو دست به این کار بزنی می توانی این لاشه پیر را که مظهر احتیاط است و شاید اقدام ما را سرزنش کند برای همیشه از سر راه برداری. اما در مورد دیگران: آنها همچون گربه ای که شیر را می بلعد وضع را خواهند پذیرفت و آماده اند که ساعت شان را نسبت به وضع موجود میزان کنند.

سیاستیان دوست عزیز، وضع قبلی تو برآیم سابقه خواهد شد: همان گونه که تو میلان را تصاحب کردی من هم صاحب ناپل می شوم. پس شمشیرت را بکش و با یک ضربه خود را از باج دادن سالانه رها کن و من به عنوان شاه دوست تو خواهم بود.

آنتونیو باهم شمشیر بکشیم. وقتی من دستم را فرود می آورم تو هم همین عمل را انجام بده تا بر سر گونزالو فرود آید.

سیاستیان تنها یک کلمه دیگر. [باهم نجوا می کنند.]

[آریل به صورت نامرئی وارد می شود.]

آریل ارباب من یا دانش خود این خطر را که تو و دوستت با آن مواجهید پیش بینی کرده و مرا فرستاده است تا آنها را زنده نگاه دارد و گر نه نقشه اش به هدر خواهد رفت.

[در گوش گونزالو می خواند.]

در حالی که تو در خواب خرناس می کنی

توطئه با چشمان بیدار

از فرصت استفاده می کند

اگر به زندگی خود پایبندی

خواب را کنار بگذار و هوشیار باش

بیدار شو! بیدار شو!

آنتونیو پس بیا هردو بی درنگ دست به کار شویم.

گونزالو [بیدار می شود.] ای فرشتگان نیک سیرت، شاه را محافظت کنید. [به سیاستیان و آنتونیو]

شما چه می کنید. [به آلونسو] آهای، بیدار شو! [به سیاستیان و آنتونیو] چرا شمشیر کشیده اید؟ و چرا این قدر رنگ پریده اید؟

آلونسو [بیدار می شود.] چه شده است؟

سیاستیان هنگامی که ما در این جا ایستاده و مراقب استراحت شما بودیم فریاد بلندی شبیه به صدای گاوهای نر یا شیر شنیدیم. آیا صدا شما را بیدار نکرد؟ برای من گوش خراش بود.

آلونسو من صدایی نشنیدم.

آنتونیو غوغایی بود که حتی غول را می لرزاند؛ به زلزله شباهت داشت و حتی مانند غرش گله ای از شیران بود.

آلونسو گونزالو، تو این صدا را شنیدی؟

گونزالو به شرافتم، قربان، من تنها زمزمه ای، آن هم زمزمه عجیبی، شنیدم که مرا بیدار کرد. من شما را تکان دادم و فریاد زدم و وقتی چشمانم باز شد این دو را با شمشیر آخته دیدم. حقیقت این است که سروصدایی بود. بهتر است ما مواظب خود باشیم یا این نقطه را ترک کنیم. شمشیر خود را بکشیم.

آلونسو از این نقطه تو جلوراه بیفت. بهتر است که باز هم برای یافتن پسر بیچاره‌ام جستجو کنیم.
گوزالو خداوند ما را از این حیوانات درنده حفظ کند. پسران حتماً در این جزیره است.
آلونسو راه بیفت. [با دیگران خارج می‌شود].
آزول باید پراسپرو را از کاری که انجام داده‌ام آگاه سازم. پس ای پادشاه، بدون خطر به جستجوی پسر تپرداز.

[خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[قسمت دیگر جزیره]

[کالیبان با کوله باری از هیزم وارد می‌شود. صدای رعد شنیده می‌شود.]

کالیبان امیدوارم تمام عفونتهایی که خورشید از مردابها و باطلافها و آبهای راکد می‌بلعد بر پراسپرو نازل شود و دژه دژه تبدیل به بیماری او گردد! ارواح تابع او صدای مرا می‌شنوند؛ ولی من باید او را ناسزا بگویم، چون بی‌فرمان او نه نیشگانم می‌گیرند و نه با ظهور ارواح خبیث می‌ترسانند و نه به لجن می‌اندازند و نه در تاریکی همچون قانوس شده گمراه می‌کنند. اما آنها با کوچکترین بهانه به من هجوم می‌کنند و گاهی به شکل میمون به طرفم جیغ جیغ می‌کنند و شکلک می‌سازند و سپس گازم می‌گیرند و بعد به صورت جوجه تیغی روی پای عریانم می‌افتند و زمانی هم همچون مارهای جعفری زخمهای بی‌شمارم می‌زنند و با زبانهای دوشاخه خود صغیر می‌کشند و به دیوانگی‌ام می‌کشانند. وای! وای! یکی از آن ارواح می‌آید که مرا به خاطر سستی در آوردن هیزم آزار دهد. من روی زمین دراز می‌کشم تا شاید نبینند.

[ترینکولو وارد می‌شود.]

ترینکولو در این جا نه بوته‌ای و نه خاری هست که در پناه آن بتوان در مقابل باد و باران خود را محافظت کرد، در حالی که توفان دیگری در پیش است. صدای آن به گوش می‌رسد. در آن جا ابر سیاه وسیعی دیده می‌شود. به شکل دیگ عظیمی است. می‌خواهد مایع متعفن درونش را خالی کند. اگر همچون بار پیش رعد آغاز شود نمی‌دانم کجا می‌توانم پنهان شوم. این ابر تیره چاره‌ای جز سرازیر کردن آب خود ندارد. این جا چه می‌بینم؟ این آدمیزاد است یا ماهی؟ بوی ماهی گندیده می‌دهد نه ماهی دودی! ماهی عجیبی است! اگر من مثل گذشته در انگلستان بودم و چنین ماهی‌بی را تقاشی می‌کردم هر ابلهی که تعطیلش را می‌گذراند به من سکه نقره‌ای می‌داد. در آن جا این دیو به صورت انسان درمی‌آمد. چون در آن جا هر حیوان عجیب صورت انسان را می‌یابد، در حالی که آنها حاضر نیستند یک شاهی به گدای لنگ صدقه بدهند ده برابر آن را برای تماشای یک سرخ پوست مرده می‌پردازند. پاهای این موجود شبیه به پای انسان است و فلس‌هایش به شکل بازو. اما به راستی عجیب است. ناچارم عقیده قبلی‌ام را تغییر دهم. این ماهی نیست؛ اهل جزیره است؛ دچار صاعقه شده؛ [صدای رعد] افسوس! توفان بار دیگر آغاز

شده؛ بهترین راه این است که زیر ردای او بخزم؛ چون پناهگاه دیگری در این حوالی نیست. فلاکت انسان را وادار به هم‌بستر شدن با موجودات عجیب می‌کند. پس در زیر آن پناه می‌گیرم تا توفان رد شود.

[استفانو وارد می‌شود، بطری در دست، و آواز می‌خواند.]

استفانو دیگر دریا نخواهم رفت، نخواهم رفت؛

روی ساحل جان خواهم سپرد.

این ترانه بسیار مهملی است که به مناسبت تدفین کسی خوانده شود.^۱ به هر حال تسلی خاطر من این یکی است. [می‌نوشد].
 [می‌خواند:]

ناخدا، ملوان کف‌شوی، بادبان‌دار و من،

توپچی و همکارش، دوستدار مل، مگ،

داربان، و مارجری بودیم^۲، ولی

هیچکدامان به یکت علاقه نداشتیم،

چون زنای تند و صدایی تیز داشت

و بر سر ملوانان فریاد می‌زد: «بروید گم شوید!»

او نه بوی قبر را دوست داشت نه قطران را،

پس بچه‌ها ما به دریا برویم او به جهنم!

این ترانه هم مهمل است، ولی تسلی خاطر من این یکی است. [می‌نوشد].

کالیبان او هو! مرا آزار مده!

استفانو چه شده؟ آیا عفونتهایی در این جا هستند؟ آیا با وحشیها و هندیهای خود به ما نیرنگ نمی‌زنند؟ من از غرق شدن نجات نیافته‌ام که از شما چهارپایان بترسم. چون گفته شده چهارپا نمی‌تواند مرا تسلیم خود کند.^۳ باز هم می‌گویم: تا استفانو زنده است همین تکرار می‌شود.

کالیبان آه! این روح مرا شکنجه می‌دهد...

استفانو این باید غولی در این جزیره باشد که چهارپا دارد و ظاهراً دچار تب و نوبه است، ولی تعجب می‌کنم که این دیو زبان ما را از کجا یاد گرفته! من به خاطر این هم که شده باید او را یاری دهم. اگر او را شفا دهم و رام کنم و به ناپلی بیرم او هدیه مناسبی برای هر امپراتور خواهد بود که کفشی از چرم گاو به پا دارد.

۱. او تصور می‌کنده که دوست و همقطارش ترینکولو در دریا غرق شده است.

۲. اینها نام زنایی است که این ملوانان در کشور خود با آنها دوست بوده‌اند.

۳. منظور از چهارپا در این جمله دویای طبیعی و دو عصای زیر بغل است.

چگونه به این جا رسیدی. من به وسیله یک بشکه شراب که ملوانان به دریا انداختند نجات یافتم و این بطری را پس از رسیدن به ساحل از تنه درختی با دست خودم ساختم. **کالیبان** من به آن بطری سوگند می خورم که رعیت واقعی تو هستم، چون این نوشابه چیز زمینی نیست.

استفانو سوگند بخور که چگونه نجات یافتی.

ترینکولو خوب؛ به طرف ساحل، مثل مرغابی، شنا کردم. سوگند می خورم که مثل مرغابی شنا را بلدم.

استفانو بیا به کتاب بوسه بزن! [به او نوشیدنی می دهد]. اگرچه مثل مرغابی شنا می کنی ولی شکل غاز را داری!

ترینکولو استفانو، باز هم از آن داری؟

استفانو یک بشکه پُر! انبار من در وسط صخره ای کنار دریا است؛ جایی که شراب را پنهان کرده ام. خوب، غول، درد تو چطور است؟

کالیبان آیا تو از آسمان به زمین فرود نیامده ای؟

استفانو از ماه آمده ام! مطمئن باش! روزی بود که من مردی در کره ماه بودم.

کالیبان من تو را در آنجا دیده ام و تو را می پرستم. خانم من^۲ تو و سگ و بوته ات را به من نشان داد.

استفانو به این نکته سوگند یاد کن. به کتاب بوسه بزن. به زودی آن را دوباره پر خواهیم کرد.

سوگند بخور! [به کالیبان نوشیدنی می دهد].

ترینکولو به این نور عالی سوگند که این غول بی شعور است و من از او می ترسم! یک غول بسیار ضعیف ... مردی در کره ماه ... یک غول بیچاره و زودباور ... براستی، ای غول، خوب جرعه ای بالا کشیدی!

کالیبان من زمینهای حاصلخیز را وجب به وجب نشانت خواهم داد. پایت را می بوسم. خواهش دارم خدای من باش!

ترینکولو به این نور سوگند که غولی مست و سست پیمان است! وقتی خدایش به خواب رفت بطری اش را می دزدد.

کالیبان پایت را می بوسم و سوگند می خورم که بنده تو هستم.

استفانو پس بیا زانو بزن و سوگند بخور.

ترینکولو این غول احمق مرا خنده ترک خواهد کرد! حتی دلم می خواهد او را کتک بزنم ...

استفانو بیا، بوسه بزن! [به کالیبان نوشیدنی می دهد].

کالیبان مرا آزار مده! هیزم را زودتر می آورم.

استفانو او اکنون دچار غش و هیزم شده و نمی داند چه بگوید. به او کمی از نوشیدنی بطری خود می دهم و اگر هرگز به آن اعتیاد نداشته این نوشیدنی او را از غش نجات خواهد داد. اگر بتوانم او را شفایش دهم و رامش کنم پول گزافی برایش مطالبه نمی کنم، ولی هر کس او را بخرد پول خوبی به من خواهد داد.

کالیبان به من آزار زیادی نرسانده ای ولی از لرزش می فهمم که قصد آزار داری؛ پراسپرو تو را به این کار وامی دارد.

استفانو بیا دهانت را باز کن، ای گربه! چون این چیزی است که زیانت را باز می کند. مطمئنم! کاملاً! [به کالیبان مشروب می خوراند].

تو نمی دانی چه کسی دوست تو است! دریچه را باز کن!

ترینکولو من صدایش را می شناسم. باید ... ولی نه، او غرق شده؛ اینها همه شیاطین اند. خدا مرا حفظ کند!

استفانو این چهارپا دو صدا دارد! چه غول عجیبی! صدای جلویی او به وضوح از دوستش سخن می گوید ولی صدای عقبی کلمات ناهنجار و مهملی به زبان می آورد. اگر تمام نوشیدنی من بتواند او را شفا دهد تب و لرزش را معالجه می کنم. بیا! [جرعه دیگری به او می خوراند]. خوب، تو را بس است. در آن دهان دیگرت هم جرعه ای می ریزم.

ترینکولو استفانو! ...

استفانو آن دهان دیگر مرا صدا می زند؟ خدا رحم کند! این شیطان است؛ دیو نیست. او را تنها می گذارم. قاشق درازی ندارم که به او غذا بدهم.

ترینکولو استفانو! اگر استفانو هستی مرا لمس کن و با من حرف بزن؛ چون من ترینکولو هستم. ترس، من دوست خوب تو ترینکولو هستم!

استفانو اگر تو ترینکولو هستی جلوی بیا! من پای کوتاهتر را می کشم و اگر پای ترینکولو باشد همین است. [ترینکولو را بیرون می آورد]. به راستی تو خود ترینکولو هستی! چطور شد به این جا آمدی؟

ترینکولو فکر می کردم صاعقه تو را کشته است. پس استفانو، تو غرق نشدی؟ توفان رد شده؟ من زیر ردای این غول بی شاخ و دم از ترس توفان پنهان شدم. پس تو زنده ای استفانو؟ پس حالا دو نفر از ناپلها نجات یافته اند.

استفانو لطفاً مرا نجرخان! معده ام طاقت ندارد.

کالیبان [با خود] اگر اینها ارواح نباشند موجودات خوبی به نظر می آیند. او مایعی آسمانی با خود دارد. در برابرش زانو می زنم!

استفانو تو چطور فرار کردی؟ چطور شد این جا آمدی؟ به این بطری سوگند بخور و بگو که

[میراندا وارد می شود. پراسپرو دورتر است ولی دیده نمی شود].

میراندا افسوس، تمنا دارم این قدر سخت کار نکنی. کاش برق آسمان این همه چوب را که امر شده انبار کنی می سوزانند. لطفاً آن را زمین بگذار و استراحت کن. اینها، در حال سوختن، به خاطر این که تو را خسته کرده بودند اشک خواهند ریخت. پدرم سخت سرگرم مطالعه است. پس لطفاً به استراحت بپرداز و تا سه ساعت دیگر خیالت راحت باشد.

فردیناند ای سرور بسیار عزیز، پیش از این که کار محوله را به انجام برسانم آفتاب غروب خواهد کرد.

میراندا اگر تو بنشین می همزه میات را برای مدتی حمل می کنم. آن را به من بده تا روی آن توده بگذارم.

فردیناند نه، ای موجود عزیز، ترجیح می دهم اعصابم خرد شود و پشتم بشکند و چنین شرمی را تحمل نکنم که تبتلا به کناری بنشینم و تو جای مرا بگیری.

میراندا این کار برای من همان قدر شایسته است که برای تو، و من راحت تر از تو آن را انجام می دهم، چون مطابق میل است؛ در حالی که تو مخالفش هستی.

پراسپرو [با خود] ای بیچاره! تو هم بیمار عشق شده ای! این دیدار نشانه آن است.

میراندا تو خیلی خسته به نظر می آیی.

فردیناند نه، ای بانوی شریف، وقتی حضور داشته باشی شب تازگی و جلوه صبح را پیدا می کند، تمنا دارم بگوئی نامت چیست، چون می خواهم از آن در ادعیه خود استفاده کنم.

میراندا میراندا، وای، پدر! با ذکر این کلمه از امر تو سرپیچی کردم!

فردیناند ای میراندای ستایش آمیز، که در حد اعلا شایسته ستایشی و ارزشی فراتر از هر چیز دیگر در این جهان داری، من بانوان متعددی را با دیده احترام نظاره کرده ام و بسا بیان شیرین شان گوش دقیقم را به اسارت درآورده است و برخی را هم به خاطر صفاتی نیک ستوده ام، ولی هرگز هیچ کس نتوانسته است روح مرا کاملاً مجذوب خود سازد، چون در مورد آنها نقص در وجودشان متفهاد با ارجحندترین فضیلتشان بود. اما تو چندان به کمال رسیده ای و بی نظیری که بهترین موجود روی زمین جلوه می کنی.

میراندا من موجود دیگری را که همجنس من باشد نمی شناسم و چهره زن دیگری را به یاد ندارم، جز آنچه در آینه می بینم، که تصویر خودم است. و نیز مردی دیگر را که بتوانم مرد بنامم جز دوست خوب و پدر عزیزم ندیده ام و از این که قیافه دیگر افراد چگونه است به کلی بی خبرم. به عفتم سوگند که گوهر ثروت من است، همدمی جز تو را در این دنیا آرزو ندارم و ضمیرم نمی تواند کسی جز تو را در ذهن تصور کند، ولی این سخنان بیهوده و تاحدی آشفته است و با ادای آن فرمان پدرم را از یاد برده ام.

فردیناند من از لحاظ مقام شاهزاده ام، میراندا، و شاید هم شاه شوم، که امیدوارم چنین نشود؛ و

ترینکولو غول بدبخت مست شده! غول نفرت انگیز!

کالیبان من بهترین چشمه ها را نشانت خواهم داد. برایت توت وحشی می چینم و ماهی می گیرم و هیزم کافی می آورم. لعنت بر آن ظالم که در خدمتش هستم! دیگر برایش هیزم نمی برم و از تو مرد شگفت انگیز پیروی می کنم!

ترینکولو غولی بسیار مسخره، از دیدن یک مست شگفت زده می شود!

کالیبان لطفاً بگذار تو را به جایی که خرچنگ تولید می شود ببرم و با ناخنهای درازم برایت بادام زمینی دریابم و لانه زاغ کبود را نشانت بدهم و به دام انداختن میمونهای کوچولو را یادت بدهم و به انبوه بوته های فندقت ببرم و از میان صخره ها پرندۀ نوک دراز بیاورم. یا من می آیی؟
استفانو بس است. بدون صحبت دیگری جلو بیفت. ترینکولو، چون شاه و تمام افراد دیگر غرق شده اند ما وارث این سرزمین هستیم. بین، تو بطری مرا حمل کن. رفیق ترینکولو، آن را هر از گاهی پر می کنیم.

کالیبان [مستانه می خواند:] خدا حافظ ارباب من! خدا حافظ!

ترینکولو چه غول زوزه کشی! چه غول مستی!

کالیبان دیگر برای ماهیگیری سد نمی سازم. دیگر هیزم هم برایش نمی آورم و بشقاب سنگی نمی تراشم و ظرف نمی شویم. بان! بان! کالیبان! ارباب تازه ای یافته! تو هم خدمتکار تازه ای پیدا کن. آزادی! هورا! آزادی! هورا! هورا!

استفانو ای غول زرننگ، جلو بیفت!

[خارج می شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[جلو کلبه پراسپرو]

[فردیناند در حال حمل تخته درخت وارد می شود.]

فردیناند بعضی تفریحات دردناک است، ولی لذت آن جبران زحمتش را می کند؛ برخی اعمال حقیر هم نجیبانه پذیرفته می شود. این کار پست شاید برایم ننگین و نفرت انگیز می شد ولی داشتن اربابی چون آن خانم به کار کسالت آور روح می بخشد و زحمت را مبدل به لذت می کند. او ده برابر مهربان تر از پدر تندخو و عبوسش است که تمام وجودش از خشونت ساخته شده است. او مرا وادار کرده که هزاران قطعه از این چوبها را حمل کنم و طبق اوامر اکیدش روی هم انبار کنم. این خانم مهربان وقتی مرا مشغول کار می بیند اشک می ریزد و می گوید چنین کار حقیری هرگز چنین مجری شریفی نداشته است. نزدیک بود کار را فراموش کنم، ولی این افکار شیرین در مقابل این رنج به من تازگی می بخشد و وقتی به آن می پردازم زحمتش را از یاد می برم.

۱۷۶۴ توفان

همان طور که مایل نیستم این بردگی هیزم کشی را تحمل کنم؛ اجازه نمی دهم دهانم را آلوده دروغ کنم. اکنون روح من سخن می گوید: از همان لحظه ای که تو را دیدم قلبم به سوی خدمت تو به پرواز درآمد و همان جا اقامت گزید تا مرا بنده تو سازد؛ به خاطر تو است که هیزم کش صبور می شده ام.

میراندا آیا مرا دوست داری؟ ای زمین و آسمان! گواه گفته من باشید و اعتراف مرا با سرنوشتی نیک قرین سازید و اگر مرتکب ریا شده باشم آن را معکوس سازید و اگر فلاکت سهم من است نصیب کنید. من بیش از آنچه در این جهان امکان دارد تو را دوست دارم و به تو احترام می گذارم. باید ابله باشم که در برابر آنچه شادم می سازد بگریم.

پراسپرو [با خود] این دیداری شایسته از عشق و دلدادگی واقعی است! خداوند نعمتی را که از این عشق به وجود آمده به آنها ببخشد.

فردیناند چرا گریه می کنی؟

میراندا از ناشایستگی خودم که نمی توانم آنچه را که آرزو دارم تقدیم کنم و به خاطر کمبود خود از آنچه که نمی توانم بهره ببرم خواهم مرد! ولی این فکر بیهوده است. هر چه بیشتر در پنهان کردن عشق تلاش کنم شدتش افزون تر می شود. پس ای حیلۀ خجول، کنار برو و مرا با صراحت و بی گناهی مقدس تنها گذار! اگر تو خواستار منی همسرت می شوم و گرنه همچون خدمتکارت جان تقدیمت می کنم. شاید مرا به همسری بپذیری؛ در این صورت خواه ناخواه در خدمت تو خواهم بود.

فردیناند تو، ای بانوی من، که عزیزترین عزیزانی، باید در مقابله زانو بزنی.

میراندا پس شوهر من می شوی؟

فردیناند آری، با همان اشتیاقی که اسارت آرزوی آزادی را دارد. دستم را به سوی تو دراز می کنم.

میراندا این هم دست من است، توأم با قلبم، و اکنون خدا نگهدار تا ساعتی دیگر.

فردیناند هزاران بار خدا نگهدار! [فردیناند و میراندا جداگانه خارج می شوند.]

پراسپرو شادی من نمی تواند بیش از شادمانی آن دو باشد که این عشق برای شان غیرمنتظره بوده است؛ ولی شادی من هم نمی تواند نسبت به چیز دیگری بیش از آن باشد. من باید به سحر و جادوی خود بازگردم. اقدامات لازم دیگر باید صورت بگیرد. [خارج می شود.]

صحنه دوم

[قسمت دیگر جزیره]

[کالیبان، استفانو، و ترینکولو وارد می شوند.]

استفانو با من بحث مکن. وقتی بشکه تمام شد آب می نوشم، ولی تا آن موقع قطره ای آب نخواهم

پردۀ سوم ۱۷۶۵

خورد. پس صبور باش و بیا به بطوری حمله کنیم. تو غول خدمتکار به سلامتی من بنوش! **ترینکولو** غول خدمتکار، ابله این جزیره! شنیده ام که در این جا تنها پنج نفر هستند. ما سه نفریم و اگر دو نفر دیگر حالتی چون ما داشته باشند تلوتلو خواهند خورد.

استفانو غول خدمتکار، وقتی به تو امر می دهم باید بنوشی. چشمانت تقریباً به سرت رسیده.

ترینکولو پس کجا باید باشد؟ اگر در دُش بود یک غول واقعی می شد!

استفانو غول خدمتکارم زبانش را در شراب غرق کرده، ولی در مورد خودم دریا هم نمی تواند مرا غرق کند. من از فاصله سی و پنج فرسنگی می توانم خودم را با شنا به ساحل برسانم. ای غول، به این نور سوگند که تو باید معاون من باشی، یا پرچم دار.

ترینکولو معاون اگر بخواهی ... ولی پرچم دار!

استفانو ما از دشمن نمی گریزم، آقای غول.

ترینکولو به سویس هم نمی رویم و تو همچون سگان دراز می کنی، چون تو یک غول خوبی! **کالیبان** حال سرورم چطور است؟ بگذار کفشت را بلیسم. چون آن یکی شهامت ندارد به او خدمت نمی کنم.

ترینکولو ای غول بسیار نادان، تو دروغ می گویی! من حاضرم با یک پاسبان گلاویز شوم. ای ماهی فاسد منحرف، آیا تا امروز مرد ترسویی بوده که مانند تو اینهمه شراب بنوشد؟ تو که نیمه ماهی و نیمه غول هستی چنین دروغ غول آسایی می گویی؟

کالیبان بین چطور مرا مسخره می کنی! سرورم، اجازه این کار را به او می دهید؟

ترینکولو گفت «سرورم». مگر غول می تواند این قدر احمق باشد؟

کالیبان بین، باز هم گفت! لطفاً او را گاز بگیر تا بمیرد!

استفانو ترینکولو، جلو زبانت را بگیر. اگر سرپیچی کنی به آن درخت آویزان می شوی! این غول بیچاره رعیت من است؛ نباید به او اهانت شود.

کالیبان از سرور شریفم سپاسگزارم. آیا مایلید به تقاضای قبلی من توجه کنید؟

استفانو آری، می کنم. زانو بزن و آن را تکرار کن. من می ایستم و ترینکولو هم همین طور.

[آریل به صورت نامرئی وارد می شود.]

کالیبان همان طور که قبلاً گفتم من در خدمت یک ظالم هستم، یعنی یک جادوگر، که با حیلۀ توانسته است این جزیره را از من بگیرد.

آریل تو دروغ می گویی!

کالیبان خودت دروغ می گویی، ای میمون مسخره! کاش ارباب شجاعم نابودت می کرد! من دروغ نمی گویم.

۱۷۶۶ توفان

استفانو ترینکولو، اگر بیش از این او را در مورد سخنش آزار دهی به این دست سوگند که دندانهایت را از ریشه خواهم کند.

ترینکولو من که حرفی نزد!

استفانو پس ساکت باش و دیگر دهان مگشا. [به کالیان] ادامه بده.

کالیان گفتم که از طریق افسون جزیره را تصاحب کرد و از دست من گرفت. چه خوب می شد اگر عالیجناب از او انتقام می گرفتید، چون می دانم که شما جرئتش را دارید، ولی این یکی ندارد.

استفانو کاملاً درست است.

کالیان در آن صورت حکمران جزیره می شوید و من به شما خدمت می کنم.

استفانو این کار به چه صورت عملی می شود؟ می توانی مرا نزد آنها ببری؟

کالیان آری، سرورم، آری! هنگامی که او خواب است من شما را نزد او می برم تا میخی به مغزش بکوبید!

آریل تو دروغ می گویی! تو نمی توانی!

کالیان این چه ابله چند رنگ ساده لوحی است، چه دلقک مهملی! از عالیجناب تمنا دارم که به او ضربت بزنی و بطری را از دستش بگیرد. وقتی بطری در کار نباشد او چاره ای ندارد که چیزی جز آب شور بنوشد؛ چون من چشمه های آب شیرین را نشانش نخواهم داد.

استفانو ترینکولو، بیش از این خود را به خطر نینداز. اگر یک بار دیگر سخن غول را قطع کنی به این دست سوگند که رحم را کنار می گذارم و تو را مثل ماهی روغن می گویم!

ترینکولو مگر من چه کردم؟ من که کاری نکردم. [با خود] باید از اینها فاصله بگیرم.

استفانو مگر نگفتی که او دروغ می گوید؟

آریل تو دروغ می گویی!

استفانو من دروغ می گویم؟ این ضربه را نوش جان کن! [به ترینکولو مشت می زند.] اگر از این ضربه خوست آمد باز هم مرا دروغگو بخوان.

ترینکولو من شما را دروغگو نخواهم خواند. مگر عقل و شنوایی تان را از دست داده اید؟ لعنت به بطریت! این نتیجه افراط است! طاعون بر غول تو نازل شود و ابلیس انگشتانت را به چنگ بگیرد!

کالیان ها! ها! ها!

استفانو اکنون داستان را ادامه بده. [به ترینکولو] تو دورتر برو.

کالیان باز هم پس از چند لحظه او را بزنی. من هم او را می زنم.

استفانو [به ترینکولو] دورتر برو. [به کالیان] خوب، ادامه بده.

کالیان همان طور که گفتم عادتش این است که بعد از ظهر بخوابد. شما می توانید پس از تصاحب کتابهایش مغز او را متلاشی کنید و با یک قطعه چوب ضربتی به جمجمه اش وارد

پرده سوم ۱۷۶۷

سازید یا شکمش را با میخ چوبی بدرید یا حلقش را با کاردتان ببرید؛ ولی فراموش نکنید که ابتدا باید کتابهایش را تصاحب کنید، چون او بدون آن، مانند من یک ابله خواهد بود و دیگر قدرتی برای امر دادن نخواهد داشت. همه آنها مثل من از او عمیقاً نفرت دارند. کافی است کتابهایش را بسوزانید. او وسایل مفیدی در اختیار دارد که می خواهد هر وقت صاحب خانه شد از آنها برای ترین استفاده کند، ولی نکته مهم تر که باید به آن توجه کرد زیبایی دخترش است که او را بی نظیر می خوانند. من هرگز زنی را جز او و مادرم سیکورا کس ندیده ام، ولی او همان قدر از سیکورا کس عالی تر است که بهترین از بدترین.

استفانو آیا آن دختر این قدر عالی است؟ ای غول، این مرد را می کشم و من و دخترش شاه و ملکه خواهیم شد. خدا یارمان باشد! ترینکولو و تو هم جانشین ما می شوید. ترینکولو، از این نقشه خوست می آید؟

ترینکولو عالی است!

استفانو دستت را به من بده. متأسفم که تو را زدم، ولی تا زنده هستی مواظب زیانت باش.

کالیان تا نیم ساعت دیگر او به خواب می رود. آیا در آن موقع نابودش می کنید؟

استفانو به شرافتم سوگند، آری!

آریل این خبر را به اربابم خواهم رساند.

کالیان مرا شاد کرده اید. احساس لذت می کنم. بیایید خوش باشیم. آیا مایلید آن ترانه ای را که لحظاتی پیش یادم دادید بخوانید؟

استفانو به تقاضای تو، ای غول، هر کار مناسبی را می کنم. ترینکولو، بیا با هم بخوانیم.

[می خوانند:]

آنها را سخره کن و طعنه بزن،

طعنه بزن و آنها را سخره کن،

چون فکر آزاد است.

کالیان ولی این آن ترانه نبود.

[آریل ترانه را به کمک فی و طبل کوچک می نوازد.]

استفانو این چه نوایی است؟

ترینکولو همان آهنگ ما است که معلوم نیست چه کسی آن را می نوازد.

استفانو آهای! اگر تو مردی، خود را به صورت مرد نشان بده و اگر شیطانی همان طور که

می خواهی باش!

ترینکولو خدایا، گناهان مرا ببخش!

استفانو کسی که می میرد یا مردن خود دیگر بدهی ندارد. تو را به مبارزه می خوانم ... خدا به من

رحم کند.

کالیبان آیا می‌ترسید؟

استفانو نه، ای غول، نمی‌ترسم.

کالیبان ترس، این جزیره پر از سر و صدا است. صداهای دلپذیر که لذت بخش است و آزار نمی‌رساند. گاهی صدای هزاران آلات موسیقی به گوش می‌رسد و گاهی صداهای انسان که اگر مرا از خواب طولانی بیدار نکند باز هم به خوابم می‌برد، و در عالم رؤیا گویی ابرها از هم گشوده می‌شوند. ثروتهایی را آشکار می‌سازد که در شرف نزول بر روی من‌اند و بعد بیدار می‌شوم و فریاد می‌زنم که بار دیگر خواب ببینم.

استفانو پس این جا قلمرو مناسبی برای من خواهد بود. موسیقی را رایگان به دست خواهم آورد.

کالیبان آری، پس از نابود کردن پراسپرو!

استفانو این کار به زودی عملی می‌شود. داستان را فراموش نکرده‌ام.

ترینکولو صدا دور می‌شود. بیایید دنبالش برویم و بعد نقشه خود را اجرا کنیم.

استفانو جلو بیفت، ای غول، ما به دنبال می‌آییم. کاش می‌توانستم نوازنده‌ات را ببینم. چه ماهرانه می‌نوازد!

ترینکولو [به کالیبان] می‌آیی؟ من به دنبال می‌آیم، استفانو. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[قسمت دیگر جزیره]

[آلونسو، سباستیان، آنتونیو، گونزالو، آدریان، فرانسیسکو، و دیگران وارد می‌شوند.]

گونزالو آقا، به بانوی مقدس سوگند که دیگر قدرت راه رفتن ندارم و استخوانهایم درد می‌کند. ما در این راه سرگردان و دچار بیخ و خمها و مسیرهای گوناگون بوده‌ایم. اکنون با اجازه شما ناچارم به استراحت بپردازم.

آلونسو دوست پیر، نمی‌توانم تو را سرزنش کنم، چون من هم دچار خستگی‌ام، که با اراده‌ام می‌جنگد. بنشین و استراحت کن و دیگر مرا تسلی مده، زیرا او غرق شده و ما بیهوده در جستجویش به هر سوی می‌رویم. دریا به تلاش ما در خشکی طعنه می‌زند! خوب، بگذار رفته باشد.

آنتونیو [آهسته به سباستیان] خوشحالم که دیگر امیدی برای زنده ماندنش نمانده است، ولی به خاطر یک بار ناکامی نباید هدفمان را که در اجرایش مصمم بودی از نظر دور بداری.

سباستیان [آهسته به آنتونیو] از فرصت بعدی به خوبی استفاده خواهیم کرد.

آنتونیو [آهسته به سباستیان] بهتر است این کار امشب صورت گیرد؛ چون اکنون به علت خستگی مفرط مسافرت نه می‌خواهند و نه می‌توانند همچون زمان گذشته از خود مراقبت کنند.

سباستیان [آهسته به آنتونیو] گفتم امشب، دیگر بس است.

[موسیقی سنگین و عجیب به گوش می‌رسد.]

آلونسو این چه آهنگی است؟ دوستان، گوش دهید!

گونزالو چه موسیقی دلچسب و عجیبی!

[پراسپرو از بالا به صورت نامرئی وارد می‌شود. در پایین چند شیخ عجیب سفره‌ای را آماده می‌کنند و با حالت احترام در اطراف آن می‌رقصد و شاه و دیگران را به خوردن دعوت می‌کنند و خارج می‌شوند.]

آلونسو خداوند به ما محافظان مهربانی عطا کند! اینها که بودند؟

سباستیان یک خیمه شب بازی زنده! اکنون می‌توانم باور کنم که اسبهای شاخدار افسانه‌ای حقیقت دارد و در عربستان درختی است که مسند عثقا است و در آن جا حکومت می‌کند.

آنتونیو من هر دو را باور می‌کنم. بگذار آنچه را که باید باور کنم نزد من بیاورند تا آن را واقعی تلقی کنم. جهان‌گردان هرگز نخواهند مرد، حتی اگر هموطنان ابلهشان آنها را متهم و محکوم به اغراق‌گویی کنند.

گونزالو اگر این وضع را در ناپل گزارش بدهم و اگر بگویم که چنین ساکنانی را در جزیره دیده‌ام - چون لابد اینها اهالی این جزیره‌اند - و این که آنها چه قیافه‌های غول‌آسایی دارند و رفتارشان رؤف‌تر از اغلب مردم خود ما است، آیا سخن را باور خواهند کرد؟

پراسپرو [با خود] ای نجیب‌زاده درستکار، خوب گفتم؛ برخی از شما که در این جا حضور دارید بدتر از شیاطینید.

آلونسو من نمی‌توانم بیش از حد درباره این اشباح و اعمالشان و این صداها شگفت‌زده باشم. با وجودی که زبانی برای سخن گفتن ندارند ولی رفتارشان حاکی از بیانی گنگ ولی عالی است.

پراسپرو [با خود] تو باید هنگام عزیمت لب به تحسین بگشایی نه حالا!

فرانسیسکو آنها به طرز عجیبی ناپدید شدند!

سباستیان مهم نیست، چون غذاها را جا گذاشتند و ما گرسنه‌ایم. میل دارید برویم و آنها را بپوشیم؟

آلونسو من نه.

گونزالو قربان، دلیلی ندارد که واهمه کنید. وقتی ما کودک بودیم چه کسی باور می‌کرد که مردانی وجود داشته‌اند که همچون گاو نر غیب و گلوهای آویزان و کیسه‌های گوش‌پوشی دارند؟ یا این که مردانی وجود دارند که سرشان روی سینه قرار دارد؟ جهانگردان ما را از واقعی بودن این مطالب اطمینان می‌دادند.

آلونسو من شروع به خوردن می‌کنم، حتی اگر این آخرین غذای من باشد. برادرم، دوک، تو هم با من بیا و مشغول شو.

[صدای دعد و برق. آریل با جانوری به شکل انسان و سر مرغ وارد می‌شود که بالهایش را تکان می‌دهد. محتویات سفره ضیافت ناگهان ناپدید می‌شود.]

آریل شما سه مرد گناهکار هستید که سرنوشتی را که بر جهان زیرین و متعلقاتش حکمفرمایی می‌کند شما را از چنگ دریای همیشه گرسنه ربوده و به این جا پرتاب کرده است و در این جزیره‌ای که قابل سکونت برای انسان نیست شما را که ارزش زنده ماندن ندارید آورده است. من شما را به دیوانگی گشادهام و حتی این چنین مردانی را وادار کرده‌ام که خود را به دار بیاویزند یا غرق کنند.

[آلونسو، سیاستان و دیگران شمشیرها را می‌کشند.]

ای احمقها، من و همقطارانم فرستادگان سرنوشتیم. عناصری که شمشیر هایتان از آن ساخته شده حتی قدرت شکافتن باد را ندارد و نمی‌تواند امواج آرام را زخم بزند یا یک پر از بالهای مرا فرو ریزد؛ زیرا همه ما شکست ناپذیریم. اگر هم در گذشته قدرت آسیب رساندن را داشتید، اکنون شمشیرتان سنگین تر از حد نیرویتان است و نمی‌توانید آن را بلند کنید، ولی چون کار من با شما همین است، فراموش نکنید که شما سه نفر پراسروی نیک سیرت را از میلان راندید و او و دختر بی‌گناهی را در معرض دریایی گذاشتید که این عمل را تلافی کرده است، ولی قدرتهای بالا این عمل زشت را با وجود تأخیر در تلافی از یاد نبردند و دریا و خشکی و حتی تمام موجودات را برضد شما برانگیختند! ای آلونسو، تو را از وجود پسر ت محروم کردند و مرا مأمور نابودی تدریجی شما که از مرگ ناگهانی سخت تر است، ساختند تا قدم به قدم مراقب شما و رفتار تان باشم. در این جزیره متروک خشم او را، که مبادا بر شما نازل شود، چیزی جز ندامت و زندگی توأم با درستی نمی‌تواند فرو نشاند.

[آریل ناپدید می‌شود و صدای رعد به گوش می‌رسد. بعد موسیقی ملایم نواخته می‌شود. شیخ‌ها بار دیگر می‌آیند و می‌رقصند و به تسخر و شکلک درآوردن می‌پردازند و سفره را با خود می‌برند.]

پراسپرو آریل، تو نقش این موجود عجیب را به خوبی ایفا کردی. او حالتی بلعنده و جالب داشت و از دستورم چیزی حتی در مورد ادای کلمات نکاستی. به همین ترتیب هم مأموران حقیر تر من فرمان مرا به دقت و به طور طبیعی انجام دادند. اکنون افسون من کار خود را کرده و دشمنانم کاملاً تحت تأثیر آن قرار گرفته و آشفته شده‌اند. اکنون آنها در چنگ من‌اند. آنها را در آشفته‌گی وامی‌گذارم و به سراغ فریدیناند جوان می‌روم که او به تصور آنها غرق شده، تا دلبد خود و او را ببینم. [خارج می‌شود.]

موزالو به نام آنچه مقدس است! سرورم، چرا این طور خیره شده‌اید؟

آلونسو عجیب و شگفت‌انگیز است! به نظرم رسید که امواج سخن می‌گویند و از آن حکایت می‌کنند و با دها با آواز خود آن را به من خبر می‌دهند: صدای طنین‌انداز وحشت‌انگیز ارگ نام پراسپرو را به گوشم می‌رساند و به صدای بم گناهم را یادآوری می‌کند. پس بپرسم در امواج آرآمیده و در مکانی عمیق تر از نقطه‌ای که ژرفایاب بتواند بسنجد در میان گل و لای جای گرفته است. [خارج می‌شود.]

سیاستیان به هر عفریت باید به نوبت رسیدگی کرد. با گروه آنها خواهیم جنگید. **آنتونیو** من هم شاهد و پشتیبان تو خواهم بود. [سیاستیان و آنتونیو خارج می‌شوند.]

موزالو همه آنها دچار یأس شده‌اند و گناه عظیمشان همچون زهر مدتی طول می‌کشد تا اثر بخشد. کسانی، نیرومندتر از آنان، به سرعت به دنبال می‌دوند و مانع شادی و لذتی که شاید در دست‌شان باشد می‌شوند.

آدریان لطفاً با من بیا. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جلو کلبه پراسپرو]

[پراسپرو، فریدیناند، و میراندا وارد می‌شوند.]

پراسپرو اگر من با خشونت تنبیه کرده‌ام پاداشی که نصیب شده آن را جبران می‌کند. چون من جگر گوشه خود یعنی کسی را که به خاطرش زنده‌ام به تو داده و دستش را در دست تو گذاشته‌ام، تمام رنجهای تو آزمایشی از عشق تو بود. و تو به شایستگی از بوته امتحان سرفراز بیرون آمدی. اکنون من، در مقابل خداوند، اعطای این هدیه گرانها را تأیید می‌کنم. ای فریدیناند، لبخندت حاکی از این نباشد که تصور کنی درباره او لاف می‌زنی. چون تو خودت درخواستی یافت که او فراتر از حد تحسین است. تحسین و تمجید دنباله‌رو اویند.

فریدیناند سخنان شما را کاملاً یاور دارم، حتی اگر یک پیشگو بتواند خلاف آن را ادعا کند.

پراسپرو پس همان گونه که تلاش من و همت خودت به شایستگی نتیجه‌بخش بوده دخترم را به تو می‌دهم. پس بنشین و با او گفتگو کن، که او از آن توست. خوب، آریل، خدمتکار پُرکار من! [آریل وارد می‌شود.]

آریل ارباب قدرتمند من چه می‌خواهید؟ من حاضرم.

پراسپرو تو و همکاران زیر دستت آخرین خدمتتان را با شایستگی انجام دادید. ناچارم بار دیگر از نیروی شما بهره ببرم. برو و بقیه گروهت را بیاور تا من تو را فرمانروای آنان در این جا سازم. بگو در آمدن شتاب کنند، چون قصد دارم به این دو جوان شمه‌ای از قدرتم را نشان دهم. به آنها قول داده‌ام و انتظارش را از من دارند.

آریل همین حالا؟

پراسپرو آری، در یک چشم به هم زدن.

آریل پیش از ادای کلمه «بیا برو» و دو یا سه نفس کشیدن و ذکر کلمه «خوب، خوب» هر یک از آنها روی پنجه پا، با جست‌وخیز، خود را به این جا خواهند رساند. ارباب، مرا دوست داری یا نه؟

۱۷۷۲ توفان

پراسپرو بی حد، خوب، آریل، زود باش نفرات اضافی هم با خود بیاور. عده ارواح کم نباشد. شتاب کن. سخنی در کار نباشد. تنها چشم نظاره کند. ساکت باشید.

[موسیقی ملایم]

[ایویس وارد می شود.]

ایویس سیرس^۱، ای بانوی سخاوتمند، دستور داده شده است که مزرعه های گندم و چاودار و جو و ماش و ذرت و نخود و کوه های پوشیده از علف را که گوسفندان در آن می چرند و چمنزارهای هموار علف پوش و کناره هایی را که پوشیده از نی و جعفری اند و بارانهای بهاری آنها را به دستور تو چنان می آراند که تاجهای زیبا برای حوریان عقیق بسازند و جنگلهای گل طاووسی را که عزیمت های تنهای منزوی دوستدار سایه آنها هستند و تا کهای رز را که به دور ستونهای خود پیچیده اند و ساحل دریا و صخره های سخت و پی حاصل را که در آنجا به هوانخوری می پردازي، ملکه آسمان^۲ که من سفیر و سقف آبیگونی^۳ برای وی ام، به تو امر کرده که همه آنها را ترک کنی و به همراهی شخصی شخص ارجمندش به این نقطه در این چمنزار بیایی تا در آنجا به تفریح بپردازید. طاووسان اربابش را با قدرت می گشتند. ای سیرس غنی، بیا از او پذیرایی کن. [سرس وارد می شود.]

سرس درود ای پیک رنگارنگ که هرگز از فرمان همسر ژوپتر سرپیچی نمی کنی و با بالهای زعفرانی خویش برگلهای من قطرات غسل و باران طراوت بخش می ریزی و با هر گوشه از کمان آبی رنگ خود بوته زارها و دامنه های خشک را با جامه سبز می پوشانی! چرا ملکه تو مرا به این چمنزار کوتاه علف احضار کرده است؟

ایویس قرار است جشن یک عشق واقعی برپا شود و هدیه های آزادانه به دلداده های خوشبخت اعطا گردد.

سرس ای کمان آسمانی، بگو ببینم آیا ونوس و پسرش^۴ اکنون در خدمت ملکه اند؟ از وقتی که دین تیره رنگ دخترم را ربود من مجالست ونوس و پسر نابینایش را ترک گفته ام.

ایویس از حضور او نهراس: من الهه را دیدم که ابرها را به سوی پافس^۵ می شکافت و پسرش در ارباب ای که کیوتران می کشیدند با او بود. آنها قصد داشتند در مورد این مرد و دوشیزه، پیش از این که خدای نکاح مشعلش را روشن کند، افسونی به کار بندند؛ ولی این قصد به این نتیجه نرسید؛ زیرا محبوبه پر حرارت مارس بازگشته و پسر تندخوی او پیکانش را شکسته و او سوگند خورده که دیگر تیری رها نکند بلکه با گنجشکان به بازی بپردازد و همچون پسر بچه ای رفتار کند.

۱. الهه رنگین کمان.

۲. الهه کشاورزی.

۳. همسر ژوپتر خدای خدایان.

۴. منظور از رنگین کمان است.

۵. ونوس الهه عشق و پسرش کوپید خدای عشق است.

۶. شهری در قبرس

پرده چهارم ۱۷۷۳

سرس اکنون ملکه والا تیار آسمان، یونوی بزرگ، وارد می شود. من او را از گامهایش می شناسم. [یونو وارد می شود.]

یونو خوب، خواهر سخاوتمند من چطور است؟ یا من بیا تا این دو نفر را برکت دهیم تا در رفاه باشند و فرزندان شایسته نصیبشان شود.

[ترانه]

سرس افتخار، ثروت و نعمت همسری،

طول عمر و فراوانی و کامیابی،

و شادیهای پی در پی نصیب شما شود،

یونو برای شما دعای خیر می کند.

نعمتهای زمین و فراوانی بی شمار،

که انبارها تن هرگز خالی نماند،

از تاکهای شما خوشه های انگور بسیار بیاویزد،

گیاهان غنی سر از سنگینی بار خم کنند،

و در پادان درو بار دیگر بهار

به شمار روی آورد و کامیابی و نیازمندی

از شما دور بماند. این است نعمتی

که سرس برای شما آرزو دارد.

فردیناند این چه رؤیای شکوهمندی است که زیبایی و هماهنگی دارد! آیا می توانم به خود

جرئت دهم که آنها را ارواح بخوانم!

پراسپرو آری، ارواح اند که من با قدرت خود از گوشه اقامتگاه شان احضار کرده ام تا تمایل کنونی مرا اقناع کنند.

فردیناند اجازه دهید همین جا تا ابد بمانم. وجود چنین پدر شگفت انگیز و خردمند و نادری این نقطه را تبدیل به بهشت می کند. [یونو و سرس نجوا می کنند و ایریس را به دنبال کاری می فرستند.]

پراسپرو دوستان، سکوت کنید، یونو و سرس درباره مطلب مهمی گفتگو می کنند و کاری در پیش است. سکوت کنید، وگرنه افسون ما ضایع می شود.

ایویس ای حوریان^۱ ملقب به نایادها^۲ که با تاجهایی از زنبق زرد و چهره های معصوم به روی چین و شکن های کنار جویبارهای پر پیچ و خم به این چمنزار احضار شده اید، یونو فرمان می دهد که شما حوریان رثوف بیابید و در جشن تعهد یک عشق واقعی سهیم شوید، ولی دیر نکنید.

[حوریان وارد می شوند.]

ای دروگران آفتاب سوخته و خسته از گرمای تابستان، شیارهای تان را رها کنید و به شادی بپردازید و تفریح کنید. کلاه سبزی تان را بر سر گذارید و با این حوریان باطراوت رقص روستایی آغاز کنید.

[عده‌ای دروگر با لباس مناسب وارد می‌شوند و به حوریان ملحق می‌گردند و به رقص موفرانه می‌پردازند و در پایان پراسپرو ناگهان از جا می‌پرد و سخن می‌گوید و سپس با سر و صدای درهم و عجیبی آنها آرام ناپدید می‌شوند.]

پراسپرو [با خود] من توطئه پلید کالیبان حیوان و همدستانش را برای کشتنم از یاد برده بودم. اکنون لحظه اجرای توطئه نزدیک شده است. [به ادوچ] آفرین، بروید؛ دیگر کاری نیست. **فردیناند** عجیب است! پدرت دچار خشمی شدید شده و این خشم او را سخت برانگیخته است. **میواندا** من هرگز تا امروز او را این گونه دچار خشم ندیده بودم.

پراسپرو پسر، تو اکنون چندان آشفته به نظر می‌رسی که گویی ترس بر تو غالب شده است. بشاش باش. ضیافت ما پایان یافته است. این هنرپیشگان ارواحی بودند که در هوا ناپدید شدند. به همین صورت همه صحنه‌های بی‌پایه این منظره و برجهای سر به فلک کشیده و قصرهای باشکوه و معابد شگفت‌انگیز و خود سیاره بزرگ ما و آنچه متعلق به آن است همه چون این صحنه نمایش محو می‌شوند و کوچکترین اثری باقی نمی‌گذارند. همه ما از چیزی شبیه رؤیا ساخته شده‌ایم و عمر کوتاها مان با خواب تکمیل می‌شود. آقا، من آزرده خاطر و تو با این ضعف مدارا کن. مغز فرسوده من دچار آشفتگی شده، ولی مگذار این ناتوانی تو را بی‌اثر دارد. اگر میل داری به درون کلبه من بیا و در آنجا استراحت کن. من کمی گردش می‌کنم تا به ضمیر خویش آرامش ببخشم.

فردیناند و میراندا ما برای شما آرزوی آرامش داریم. [خارج می‌شوند.]

پراسپرو ای همانند سرعت فکر، بیا! از تو سپاسگزارم آریل، بیا.

[آریل بازمی‌گردد.]

آریل من با فکر تو پیوستگی دارم. چه می‌خواهی بکنم؟

پراسپرو ای روح، باید آماده رویارویی با کالیبان شوم.

آریل آری، فرمانده، وقتی سپرس را به خدمت آوردم قصد داشتم با تو سخن گویم ولی ترسیدم که مبادا خشمگین شوی.

پراسپرو بار دیگر بگو بینم این رذله‌ها را کجا رها کردی؟

آریل به شما گفتم، سرور، که از نوشیدنی سیراب شده و به قدری جرئت یافته بودند که هوا را به خاطر این که صورتشان را نوازش می‌دهد ضربت می‌زدند. ولی دهشتان همواره متوجه نقشه‌شان بود. بعد من طبل زدم و آنها همچون کره اسبهای رام نشده گوشها را تیز کردند و چشمها را گشودند و بینی را باز کردند؛ گویی ترم نوای دلپذیری شنیده‌اند. من گوشهای شان را طوری

افسون کردم که گوسفندوار در میان بوته‌های خار و جگن‌های تیز و گیاهان تیغ‌دار که به ساق پایشان فرو می‌رفت به دنبال روان شدند تا این که آنها را در برکه پوشیده از کف متعفن، آن طرف مسکن شما، تنها گذاشتم، که تا ساق پا در آن فرو رفتند.

پراسپرو ای پرنده من، این وظیفه را به خوبی انجام دادی. باز هم خود را نامرئی نگاه‌دار. به خاتهام برو و آن وسیله نادان‌فریب را بیار تا من این دزدان را به چنگ آورم.

آریل هم اکنون می‌روم. [خارج می‌شود.]

پراسپرو او یک ابلیس است؛^۱ یک ابلیس ذاتی، که تربیت در او اثر ندارد. زحماتی که من از راه انسان‌دوستی برایش متحمل شده‌ام همه به کلی هدر رفته است. هرچه با گذشت زمان جسمش زشت‌تر می‌شود ضمیرش فاسدتر می‌گردد. باید بلایی به سرشان بیاورم که فریادشان بلند شود! [آریل بازمی‌گردد. اسباب درخشانی با خود دارد.]

خوب، آنها را روی شاخه درخت لیمو بیاویز.

[پراسپرو و آریل ناعرض می‌مانند.]

[کالیبان همراه استفانو و ترینکولو با لباسی خیس وارد می‌شوند.]

کالیبان لطفاً آهسته گام بردارید، طوری که موش کور هم نتواند صدای پایتان را بشنود. اکنون ما نزدیک کلبه اویسیم.

استفانو ای غول، آن پری تو، که می‌گفتی بی‌آزار است، ما را گول زده. شنیدی، غول؟ اگر من از تو راضی شوم مواظب باش که ...

ترینکولو تو یک غول گمشده می‌شوی!

کالیبان سرور بزرگوار، باز هم نظر لطف به من داشته باشید. صبور باشید، چون آن غنیمتی که من برایتان می‌آورم جبران این ناراحتی را خواهد کرد؛ پس آهسته سخن بگویید، چون سکوت نیمه شب همه جا را فرا گرفته است.

ترینکولو آری، ولی از کف دادن بطری در برکه ...

استفانو در وجود این غول چیزی جز تنگ و رسوایی به اضافه آسیب و ضرر بی‌حد نیست.

ترینکولو گرفتاری من تنها خیس شدن نیست. باز هم، ای غول، این پری را بی‌آزار می‌خوانی؟ **استفانو** من می‌روم بطری را پیدا کنم، حتی اگر در این کار آسیب ببینم.

کالیبان ای سلطان من، لطفاً آرام باش! بین، این دهانه غار اواست. بی‌صدا داخل شو و آن شرارت پسندیده‌ات را اجرا کن تا این جزیره را به تصاحب خود درآوری و برای همیشه نگاهش داری. من کالیبان همواره کنش‌لیس تو خواهم بود.

استفانو دستت را به من بده. کم‌کم افکار خونینی به مغزم هجوم می‌کنند.

پراسپرو «انتقام!» «انتقام!» آنجا! «ظالم!» آنجا! گفتم آنجا!
[کالیبان، ترینکولو، و استفانو بیرون رانده می شوند.]

جن های من به آنها هجوم ببرد تا لوزه پر اندامشان بپفتد و اعصابشان با گرفتگی ممتد متشنج شود و بدنشان بیش از آنچه پلنگ و گربه وحشی زخم می زند آسیب ببیند.
آریل گوش کنید. آنها فریاد می کنند.

پراسپرو بگذار به طور کامل آشکار شوند. در این لحظه تمام دشمنانم در اختیار من قرار دارند و به زودی زحماتم به پایان می رسد و تو به آزادیت می رسی. کمی دیگر کار را دنبال کن و مرا یاری بده.

پرده پنجم

صحنه اول

[جلو کله پراسپرو]

[پراسپرو، با ردای سحرآمیز خود، همراه آریل، وارد می شود.]

پراسپرو اکنون نقشه من به اوج اجرای خود می رسد. افسون من دچار شکست نمی شود. ارواح تابع من فرمانم را پیروی می کنند و زمان با بار خود به خوبی می گذرد. چه ساعتی است؟
آریل ساعت شش است؛ که طبق گفته خودتان باید کار ما به اتمام برسد.

پراسپرو آری، زمانی که توفان را آغاز کردم چنین گفتم. ای روح، شاه و همراهانش در چه وضع اند؟

آریل همه همان طور که فرمان داده بودید در همان نقطه ای که آنها را ترک کردید مانده اند. همه در باغ لیموی اطراف مسکن شما زندانی اند و بدون اجازه شما قادر به حرکت نیستند. شاه و برادرش و برادر شما هر سه پریشان و آشفته اند و بقیه به حال آنان می گیرند و دچار یأس و اندوه اند؛ مخصوصاً آن کس که شما نجیب زاده پیرش می خواندید، ریشش با اشک، مانند قطرات باران زمستانی که از ساقه نی می چکد، خیس شده است. افسون شما چنان به روی آنان عمل کرده که اگر ببینندشان بر آنان ترحم خواهید کرد.

پراسپرو این طور تصور می کنی، ای روح؟

آریل اگر من انسان بودم، آقا، همین احساس را داشتم.

پراسپرو من هم همین احساس را خواهم داشت. اگر تو که از هوا ساخته شده ای چنین احساس رأفت و ترحمی داشته باشی آیا من که از جنس آنانم، آنان که همه چیز را به شدت احساس

ترینکولو ای شاه استفانو، ای بزرگوار، ای استفانوی شایسته! بین، در اینجا جامه هایی برای تو آویخته شده.

کالیبان به آن دست نزن، ای احمق، این یک دام است!

ترینکولو ای غول، ما می دانیم لباس کهنه چیست! شاه استفانو!

استفانو آن ردا را زمین بگذار، ترینکولو. به این دست سوگند که من آن ردا را می خواهم.

ترینکولو مال شما باشد، عالیجناب.

کالیبان استسقا بر این ابله نازل شود! فایده دل بستن به این وسایل چیست؟ بیا برویم و ابتدا عمل قتل را انجام دهیم. اگر او بیدار شود سر تا پای ما را با نیشگان آزار خواهد داد و ما را به شکلهای عجیب در خواهد آورد.

استفانو ساکت باش ای غول! آیا این نیم تنه من نیست و با زیر خط بودن و برداشتنش احتمال از کف دادن مو و طاس شدن وجود ندارد!

ترینکولو پس اگر آن را دوست داشته باشی، سروم، از کنار خط دزدانه می گذریم که بی خطر باشد.

استفانو به خاطر این شوخی از تو ممنوم. بیا؛ به خاطر این شوخی این لباس مال تو باشد. تا وقتی که من شاهم طنزگویی افراد بدون پاداش نخواهد ماند. طنز خوبی از مغز تو خارج شد که گفتم «از کنار خط دزدانه می گذریم». این هم جامه ای دیگری به پاداش آن!

ترینکولو ای غول، بیا و مقداری چسب به انگشتانت بمال! و بقیه را بردار و برو.

کالیبان من چیزی نمی خواهم؛ وقت تلف می کنیم؛ ما همه به صورت ماهی صدف یا میمونهای پیشانی کوتاه در خواهیم آمد.

استفانو ای غول، انگشتانت را به کار گیر و در حمل اینها به محل خمره شراب من کمک کن و گرنه تو را از قلمرو خود بیرون می کنم. زود باش. اینها را ببار.

ترینکولو و این را.

استفانو و این را.

[صدای شکارچیان به گوش می رسد و ارواح مختلف به صورت سگ و تازی وارد می شوند و به جستجو می پردازند. پراسپرو و آریل آنها را توجیه می کنند.]

پراسپرو آهای: «کوه» آهای!

آریل «نقره»! آنجاست، «نقره»!

۱. منظور از خط در این جا شاخه درختی است که لباس به آن آویزان است و نیز اشاره طنزآمیز به خط استوا است که طبق عقیده قدما عبور از آن باعث بیماری تب می شد و منجر به طاسی سر می گشت.

۲. منظور این است که چسب کار دزدی او را آسان تر می سازد.

هم با الفاظ و هم در عمل پاداش خواهم داد. ای آئونسو، تو که با بی‌رحمی کم نظیری یا من و دخترم رفتار کردی و برادرت در این عمل یاریت داد، تو به حد کافی تنبیه شده‌ای. ای سیاستیان، که با من همخون و همزادی، برادرم، تو به اغوای جاه‌طلبی، ترحم و خصلت ذاتی را کنار گذاشتی، تو که گزندهای درویش شدیدیتر از دیگران بوده است، قصد داشتی پادشاه خود را به قتل رسانی؛ تو را هم، یا این که خلاف طبیعت رفتار کردی، عفو می‌کنم. شعورتان به تدریج به حال عادی بازمی‌گردد. این موج به زودی به ساحل عقل، که هنوز گل آلود و پلید است، گام می‌نهد. اکنون هیچ‌یک از شما که مرا می‌نگرید مرا نمی‌شناسید. آریل، کلاه و شمشیر را از درون کلبه بیاور. [آریل خارج می‌شود.]

من جامه افسونگری را کنار می‌گذارم و خود را به آن صورتی ملبس می‌سازم که گهگاه در میلان ظاهر می‌شدم. ای روح، شتاب کن. به زودی آزاد خواهی شد.

[آریل بازمی‌گردد و در حال خواندن به پراسپرو لباس می‌پوشاند.]

آریل آن جا که زنبور عسل سرگرم مکیدن شیره گلها است، در میان کاسه گل‌گاوزبان می‌آرامم و زمانی که جفدها فریاد می‌کشند در همان جا می‌خوابم و در تابستان بر پشت خضاش شادمان و آوازخوان به پرواز درمی‌آیم. اکنون زندگی من سراسر شادی است. زیر شکوفه‌های معلق این شاخه آرام می‌گیرم.

پراسپرو خوب، آریل ظریف و لطیف من، دلم برایت تنگ خواهد شد؛ ولی تو آزادی دلخواهت را به دست خواهی آورد. خوب، خوب، کافی است. به صورت نامرئی به کشتی شاه برو، آنجا که ناویها زیر بندهای روزنه‌ای به خواب رفته‌اند. ناخدا و بادبان‌دار را بیدار کن و هرچه زودتر آنها را به این جا بیاور.

آریل به سرعت باد خواهم رفت و پیش از آنکه نبض تو دو بار بزند باز خواهم گشت.

گوزن‌الو تمام شکنجه‌ها و گرفتاریها و شگفتیها و عجایب در این جا سکنی دارند. امیدوارم نیروی آسمانی ما را از این سرزمین وحشتناک رهایی دهد!

پراسپرو ای شاه، دوک مظلوم میلان یعنی پراسپرو را بنگر. برای اطمینان تو از این که شاهزاده‌ای زنده با تو سخن می‌گوید در آغوشت می‌کشم و به تو و همراهانت صمیمانه خوش آمد می‌گویم.

آئونسو نمی‌دانم آیا تو خود او هستی یا نیستی یا افسونی همان گونه که اخیراً دریافته‌ام مرا می‌فریبد، ولی نبض تو حقیقت زنده‌ات را ثابت می‌کند. از لحظه‌ای که تو را دیدم ناراحتی ضمیرم که می‌ترسم مرا به دیوانگی بکشاند تسکین یافته است. این قضا یا به نظرم همه داستانی جلوه می‌کند. من قلمرو دوک را تسلیم می‌کنم و تمنا دارم ستمکاریم را عفو می‌کنی؛ ولی بگو بینم پراسپرو چگونه زنده مانده و چگونه به این جا آمده؟

پراسپرو [به گوزن‌الو] ای دوست بزرگوار، نخست اجازت بده وجود سالخورده‌ات را، که حدی برای شرافتش نیست، تعظیم کنم.

می‌کنند، می‌توانم مثل تو تحت تأثیر قرار نگیرم؟ اگرچه بی‌عدالتیهای نادرست آنان به عمق قلب و ضمیرم ضربت زده است ولی در عفو لذتی است که در انتقام نیست. اکنون که آنان دچار ندامت شده‌اند نیت من این است که نسبت به آنان بیش از این تندی و خشونت روا ندارم. برو و آزادشان کن، آریل. افسون را می‌شکنم و حواسشان را به آنها بازمی‌گردانم تا بار دیگر حال خود را بیابند.

آریل آنها را به این جا می‌آورم، قربان. [خارج می‌شود.]

پراسپرو ای پریان کوهها و جویبارها و دریاچه‌ها و باغها، ای آنان که هنگام جزر به دنبال نپتون اثری از پای خویش بر شنهای ساحلی باقی نمی‌گذارید و در بازگشتن به هنگام مد پیشاپیش او پرواز می‌کنید؛ ای شما نیمه عروسکهای که در مهتاب به دور یکدیگر، همچون علفهای سبز تیره رنگ، حلقه می‌زنید، به طوری که گوسفندان جرئت دندان زدن به آن را ندارند؛ ای شما که سرگرمی تان ساختن قارچه‌های نیمه شب است و با زنگ خموشی شبانه شادمانه بیرون می‌جهید و به یاری شما، با وجود ناتوانی تان، قادرم آفتاب نیمروز را تیره سازم و بادهای سرکش را احضار کنم و تیردی سهمگین را میان دریای سبز و طاق نیلگون آسمان آغاز نمایم و به رعدهای وحشت‌انگیز نیروی آتشین بخشم و بلوط محکم خدای خدایان را با صاعقه‌اش بشکافم و دماغه ستبر و استوار را بلرزانم و سرو و کاج را از ریشه برکنم و قبرها به فرمان من اجساد آرمیده را بیدار کرده و بیرون انداخته‌اند؛ اکنون این افسونگری خوش را رها می‌کنم و هرگاه نیاز به نغمه‌های آسمانی داشته باشم، همان گونه که اکنون تمایل دارم، از آن افسون رؤیایی بهره می‌برم؛ ولی دیگر عصای افسونگری را می‌شکنم و کتاب خویش را در اعماق زمین آنجا که هیچ ژرفایایی نتواند بیابدش، مدفون می‌کنم.

[موسیقی سنگین]

[آریل بازمی‌گردد و به دنبالش آئونسو، با حاشی جنون‌آمیز، همراه گوزن‌الو، سیاستیان و آئونیو، به همین حالت، و نیز آدریان و فرانسیسکو وارد می‌شوند و در دایره‌ای که پراسپرو معین کرده به حالت افسون شده می‌ایستند و پراسپرو به سخن ادامه می‌دهد.]

این نغمه حیرت‌آور، که بهترین داری ضمیر آشفته است، مغز شما را، که اکنون در جمجمه شما غلیان می‌کند، شفا می‌بخشد. اکنون همه شما افسون شده، در این جا مقابلم ایستاده‌اید. ای گوزن‌الو روحانی و شریف، چشمان من با دیدن وضع تو اشک محبت می‌ریزند؛ ولی این افسون به زودی از هم می‌پاشد و، همچنان که یامداد بر شب چیره می‌شود و تاریکی را می‌زداید، حواس تان به تدریج بختارهای ناآگاهی را که بر ضمیر صفا یافته‌تان سایه افکنده کنار می‌زنند. ای گوزن‌الو نیک سیرت، که منجی واقعی من بودی و مرید وفادار مراد خودی، ملاحظت تو را،

گونزالو نمی توانم سوگند یاد کنم که این نکته درست است یا نه.
پراسپرو در این جزیره با فریبه‌های زیرکانه‌ای آشنا شده‌اید که نمی‌گذارند جریانها را باور کنید. به همه دوستانتان خوش آمد می‌گویم. [به آتوفو و سبستیان] ولی در مورد شما دو نجیب‌زاده، اگر تمایلی داشتم شدیدترین خشم خود را به شما نشان می‌دادم و خیانت‌تان را ثابت می‌نمودم، ولی در حال حاضر به این داستان نمی‌پردازم.

سبستیان [با خود] شیطان در وجود او سخن می‌گوید!

پراسپرو نه، نسبت به خطای زشت تو پلیدترین موجود، که حتی زبان مرا آلوده می‌کند، با نظر لطف می‌نگرم و قلمروم را که می‌دانم چاره‌ای جز تسلیم آن نداری از تو می‌گیرم.
آلونسو اگر تو پراسپرو هستی داستان نجات را برای ما شرح بده و بگو که چطور در این جا، سه ساعت پس از شکستن کشتی در ساحل، با ما دیدار کردی، آن جا که فرزند عزیزم فردیناند را که با یادش قلبم دچار شکنجه می‌شود از دست دادم.

پراسپرو من هم از این حادثه متأسفم.

آلونسو این فقدان جبران‌ناپذیر است و شکیبایی راهی برای تسکین آن نمی‌یابد.

پراسپرو تصور من این است که شما آن کس را که رحمت و شفقتش مرا در مصیبت مشابهی تسلی بخشیده است به یاری نگرفته‌اید.

آلونسو مصیبت مشابهی برای شما؟

پراسپرو آری، که به همان میزان بزرگ بود که تازگی داشت. حتی برای اینکه چنین فقدان را تحمل کنم وسیله تسلی بخشی که برای شما وجود داشت^۱ در دسترس من نبود. من دخترم را از دست داده بودم.

آلونسو دخترت را! خداوند! کاش هر دوی آنان اکنون در ناپل زنده بودند و شاه و ملکه می‌شدند. کاش من برای اجابت این آرزو در گل ولایی که پسر مرا مدفون ساخت جای می‌گرفتم! شما کی دخترتان را از دست دادید؟

پراسپرو در این توفان اخیر. می‌بینم که این آقایان این قدر از این دیدار دچار شگفتی شده‌اند که عقل را کنار زده به واقعیت مقابل چشمانشان به دیده شک می‌نگرند و سخنان را به حقیقت نمی‌گیرند. ولی هر چه هم که حواس شما دچار آشفتگی شده باشد مطمئن باشید من پراسپرو هستم؛ همان دوکی که از قلمرو میلان رانده شد. به طرز عجیبی به همین ساحل رسیدم، همین ساحلی که کشتی شکسته‌تان شما را به آنجا رساند. من صاحب جزیره شدم. ولی اکنون از این مقوله می‌گذرم. وقایع چندین فصل است که نمی‌توان در زمانی به کوتاهی صرف صحاحه یا اولین دیدار به شرح آن پرداخت. آقا، به این کلبه که دربار من محسوب می‌شود خوش آمدید!

۱. منظور کلابیل (دخترش) است که هنوز زنده است.

در این جا خدمتکاران فراوان ندارم و رعیتی هم در کار نیست. خوب، به این جا نظر بیفکنید؛ به پاداش باز دادن قلمروم هدیه شایسته‌ای نثار خواهم کرد، آن سان که شگفتی‌تان را برانگیزد و به همان اندازه که بازیافت قلمروم مرا راضی می‌کند رضایت خاطر شما نیز فراهم شود.
 [پنجره کلبه باز می‌شود و فردیناند و میراندا در حال بازی شطرنج ظاهر می‌شوند.]
میراندا سرورم، در این بازی حین به کار برده‌اید.

فردیناند نه، عشق نازنین من، به خاطر همه دنیا هم چنین نمی‌کنم.

میراندا اگر به خاطر بیست قلمرو و مشاجره می‌کنید متصفانه خواهم دانست.

آلونسو اگر این منظره صحنه‌ای رؤیایی در این جزیره باشد حاضرم پسر را بار دیگر از دست بدهم!

سبستیان معجزه‌ای باور نکردنی است!

فردیناند اگرچه دریاها تهدیدآمیزند ولی ترحم هم می‌کنند و من بی‌دلیل آنها را ناسزا گفته‌ام.

[جلو آلونسو زانو می‌زند.]

آلونسو اکنون دعای پدری شادمان بر تو نازل می‌شود! برخیز و بگو چگونه به این جا رسیدی؟
میراندا چه شگفتیهایی! چه موجودات نیک صورتی را در اینجا می‌بینم! نوع بشر چقدر زیباست! ای دنیای نو باشکوه! تو چنین مردانی را در خود داری؟
پراسپرو برای تو تازگی دارد.

آلونسو آیا این دوشیزه بود که با او به بازی مشغول بودی؟ از آشنائی شما بیش از سه ساعت نگذشته است. آیا او همان الهه‌ای است که تقدیر کرده و ما را به هم رسانده است؟
فردیناند قربان، او مثل ما فانی است و به امر خداوند جاوید نصیب من شده. من هنگامی او را برگزیدم که به تصورم پدری نداشتم و نمی‌توانستم از او اجازت بخواهم. او دختر این دوک نامدار میلان است که شهرت او بارها به گوشم رسیده بود ولی هرگز او را ندیده بودم. به دست او زندگی نوینی یافته‌ام. با این بانو پدر دیگری هم نصیب شده است.

آلونسو من هم پدر او شده‌ام. چقدر باور نکردنی است که من باید از فرزندم تقاضای عفو بکنم!
پراسپرو سرورم، کافی است! مگذارید ذهن‌مان را با آنچه قبلاً روی داده است ناراحت و سنگین کنیم.

گونزالو من در درون خود اشک می‌ریختم و گرنه حق بود پیش از این سختی بگویم. ای خدایان، به زیر نظر افکنید و تاج رحمت را بر سر این دو بگذارید. شما بودید که با طرح و اراده خود همه ما را بار دیگر به یکدیگر رساندید.

آلونسو آمین می‌گویم، گونزالو.

گونزالو آیا دوک میلان از میلان رانده شد تا فرزندش فرمانروای ناپل شود؟ شادی ما باید از حد عادی فراتر رود و بر فراز ستونهای زرین استوار شود. در یک سفر کلاریل شوهری در تونس

۱۷۸۲ توفان

یافت و برادرش فردیناند همسری در همان مکانی که گم شده بود به دست آورد. پراسپرو هم دوک نشینی در یک جزیره کوچک یافت و همه ما هنگامی که از خود بی خود بودیم زندگی را باز یافتیم.

آلونسو [به فردیناند و میراند] داستان را به دست من بدهید و بگذارید که اندوه نصیب کسی شود که آرزوی شادی شما را ندارد!

گوزالو امید است چنین شود، آمین.

[آریل همراه ناخدا و بادبان دار، که هر دو حیرت زده اند بازمی گردند.]

سرورم، نگاه کنید: چند نفر دیگر از گروه ما آمده اند. من پیشگویی کرده بودم که اگر دار در زمین برپا شود این شخص در دریا غرق نگردد. ای مظهر کفر که با بی حرمتی به مقدسات، رحمت خدا را از کشتی دور کردی! آیا در خشکی ناسزا نمی گویی؟ دیگر در خشکی زبان نداری؟ از اوضاع چه خبر؟

بادبان دار بهترین خبر این است که ما شاه خود و همراهان را سالم یافته ایم و کشتی ما که سه ساعت پیش آن را به حالت شکسته رها کرده بودیم اینک مرتب و منظم با بادبانهای خوب، به همان صورتی که در آغاز عازم دریا شدیم، آماده است.

آریل [آهسته به پراسپرو] سرورم، تمام خدماتی را که به من محول کرده بودید از هنگام رفتن تا کنون انجام داده ام.

پراسپرو [آهسته به آریل] آفرین، روح هنرمند من!

آلونسو این وقایع نمی تواند طبیعی باشد: از جنبه ای عجیب به جنبه ای عجیب تر می رسد. بگو تو چطور به این جا رسیدی؟

بادبان دار اگر فکر می کردم که بیدارم، قربان، سعی می کردم پاسخ گویم، ولی ما به خوابی عمیق فرو رفته بودیم و نمی دانم چطور زمانی که زیر پنجره ها آرمیده بودیم، چند لحظه پیش، با صدایی شگفت انگیز، همانند غرش و فریاد و زوزه و جرنج جرنج زنجیرها و صدای عجیب دیگر، که همه وحشت انگیز بود، از خواب پریدیم و بی درنگ در حال آزادی متوجه کشتی شکوهمند و شاهانه شدیم که در بهترین وضع بود. ناخدا با مشاهده آن به رقص آمد و در لحظه ای که رؤیایی به نظر می رسید از آنها جدا گشتیم و به این جا با حالتی زار آورده شدیم.

آریل [آهسته به پراسپرو] آیا این کار خوب انجام شد؟

پراسپرو [آهسته به آریل] بسیار عالی بود، روح پرکار من! تو آزاد خواهی شد.

آلونسو اینها همه چنان پیچیده و یفرنج است که نظیر آن را کسی ندیده: چیزی است فراتر از حد نظارت طبیعت. قطعاً یک غیگو می تواند ذهن ما را روشن کند.

پراسپرو سرورم، ذهن تان را با عجیب بودن این وضع آزار ندهید، چون در فرصت مناسب شما را محرمانه از این وقایع آگاه خواهیم کرد تا احتمال صحت هر کدام از این حوادث را باور کنید، ولی

پرده پنجم ۱۷۸۳

تا آن مرقع به شادی بپردازید و هر مطلبی را نیک تلقی کنید. [آهسته به آریل] ای روح، این جا بیا و کالیبان و همدستانش را آزاد کن و افسون را بگشای! [آریل خارج می شود.]

حال سرورم چطور است؟ در این جا هنوز چند نفر از همراهان شما هستند که آنها را از یاد برده اید.

[آریل بازمی گردد و کالیبان و استفانو و ترینکولو را مجلس به جامه های دزدی می آورد.]

استفانو هر کس باید گناه را به خاطر دیگران به گردن بگیرد و تنها به فکر خویش نباشد، چون همه چیز در دست تقدیر است. جرئت داشته باش، ای دیو، جرئت!

ترینکولو اگر اینها به شکل جاسوسانی مغزم را بکاوند چه منظره ای خواهد شد!

کالیبان ای ستیاس! چه ارواح شگفت انگیزی! ارباب من چه عالی به نظر می رسد! می ترسم تنبیهم کند!

سباستیان ها! ها! آتونویو شریف، اینها کیستند؟ چه پولی قدرت خریدن آنها را دارد؟

آتونویو درست می گویی. یکی از آنها به شکل ماهی معمولی است و لابد قابل فروش!

پراسپرو سرورم، علائم آنها را نگاه کنید و بگوئید آیا اینها انسان اند؟ این رذل ناقص الخلقه

بدقیافه مادری به صورت ساحره داشت که قادر بود ماه را در اختیار بگیرد و جزر و مد به وجود آورد تا فرمائش را اجرا کنند. این سه نفر جامه های مرا در دیده اند و این نیمه ابلیس که حرامزاده است با آنها توطئه کرده که مرا بکشند و لی این موجود زیرزمینی مال من است.

کالیبان وای! آن قدر مرا آزار خواهد داد تا من بمیرم.

آلونسو آیا این استفانو ناظر من نیست؟

سباستیان او اکنون مست است. شراب را از کجا یافت؟

آلونسو ترینکولو هم سیاه مست شده. اینها از کجا به شراب دسترسی داشته اند؟ تو چطور دچار این بدبختی شدی؟

ترینکولو از زمانی که شما را آخرین بار دیدم، متأسفانه ترشی و شوری آن دیدار هرگز از وجودم خارج نمی شود، طوری که دیگر توسی از مگس ندارم!

سباستیان تو چطور، استفانو؟

استفانو به من دست نزنید. من استفانو نیستم، چون در حال حاضر چیزی جز عقربک^۲ نیستم.

پراسپرو تو می خواهستی سلطان جزیره باشی مردک؟

استفانو در آن صورت یک سلطان بیمار می شدم!

آلونسو این موجود برای من شگفت انگیز است. [به کالیبان اشاره می کند.]

۱. ستیاس نام خدای دیوان بود. ۲. چون مگس روی نمک و شوری نمی نشیند.

۳. چون عضلاتش منقبض شده.

داستان زمستان

اشخاص نمایش

اتولیکوس Autolycus شباد	لئونتس Leontes، پادشاه سیسل
ملاح	مامیلیوس Mimilius، شاهزاده جوان سیسل
زندانبان	کامیلو Camillo
هرمیون Hermione، ملکه، همسر لئونتس	آنتیگونیوس Antigonus
پردیتا Perdita، دختر هرمیون و لئونتس	کلئومینس Cleomenes
پولینا Paulina، همسر آنتیگونیوس	دیون Dion
امیلیا Emilia، ندبه هرمیون	پولیگزینس Polixenes، پادشاه بوهم
موپسا Mopsa { دو چربان زن	فلوریزل Florizel، شاهزاده بوهم
دورکاس Dorcas {	آرکیداموس Archidamus، از نجبای بوهم
لردها، بانوان، افسران، خدمتکاران، مردان و زنان	چوپان پیر، که مردم او را پدر پردیتا تصور می کنند
چربان، نگهبانان، و دیگران.	دلنک پسر چوپان

مکان: گاه سیسل، گاه بوهم

پرده اول

صحنه اول

[سیسل. اتاق انتظار در قصر لئونتس]

[کامیلو و آرکیداموس وارد می شوند.]

آرکیداموس کامیلو، اگر برحسب تصادف گذارتان به بوهم^۱ بیفتد، ساعتی که من مثل چنین روزی در رکاب پادشاه باشم، همان طور که گفتم، فرق زیادی بین بوهم و سیسل^۲ خودتان خواهید یافت.

کامیلو تصور می کنم در این تابستان پادشاه سیسل قصد دارد به بوهم سفر کند، زیرا بازدیدی مدیون پادشاه شما است.

آرکیداموس در آن صورت اگر در پذیرایی قصور کنیم دوستی و محبت مان جبران آن را خواهد کرد، چون در حقیقت ...

کامیلو تمنا می کنم ادامه دهید ...

پراسپرو رفتارش هم، مانند شکلش، آشفته و نامتناسب است. به اتفاق من برو، پسر، و همدستانات را با خود ببر. اگر انتظار بخشش مرا داری آنجا را خوب تمیز کن.

کالیبان بله قربان، چنین می کنم. پس از این عاقل خواهم بود و جلب رضایت شما را خواهم کرد. چه الاغ گندهای بوهم که این مست را به جای خدا پذیرفتم و این کودن ابله را پرستیدم!

پراسپرو از این جا برو، دور شو!

آونسو برو و جامه ها را همان جا که یافتی بگذار.

سباستیان بهتر است بگویم «که دزدیدی!» [کالیبان و استقانو و ترینگولو خارج می شوند.]

پراسپرو قربان، من عالیجناب و همراهان را به کلبه خود دعوت می کنم تا در آن جاشی را به استراحت بپردازند. مطمئنم که با شنیدن داستان زندگی من و وقایعی که از زمان ورودم به این جزیره روی داده است متوجه گذشت زمان نخواهید شد. بامداد فردا شما را به کشتی خودتان خواهم رساند تا به ناپل بازگردید، که امیدوارم در آن جا شاهد جشن عروسی این دو فرزند عزیز باشم و سپس به میلان خود بازگردم تا زندگی توأم با تفکر را دنبال کنم.

آونسو بسیار مشتاق شنیدن داستان زندگی شما هستم. قطعاً شگفت انگیز به گوش خواهد رسید. پراسپرو همه را شرح خواهم داد. قول می دهم که سفر مادر دریایی با یاد مساعد و به قدری سریع انجام گیرد که به زودی به ناوگان سلطنتی خود در آن دوردست برسید. [آهسته به آریل] آریل، کوچولوی من، این وظیفه به عهده تو است. سپس در فضای باز آزادانه به پرواز درآی و خندانگه دار تو باشد! لطفاً نزدیکتر بیایید.

[خارج می شوند.]

سخن پایانی

پراسپرو اینک افسونگری را یکسره رها کرده ام و اکنون آنچه نیرو دارم از آن خودم است - که مقدارش ناچیز است. اکنون راست است که یا باید من در این گوشه محصور باشم یا به ناپل بازگردم، ولی چون دوک نشین و قلمرو خود را باز یافته ام و گناهکار را بخشوده ام دیگر صلاح نیست در این جزیره خشک با افسون تو زندگی کنم پس مرا از اسارت گروه خویش به یاری دستهای ملاحظت خود رهایی ببخش و بگذار نقیص مهربان تو بادبانهای مرا پر کند، وگرنه نقشه ام دچار شکست می شود. هدفم جلب رضایت بوده است، پس اینک می خواهم که ارواح به اجرای آن بپردازند و با هنر خود دست به افسون بزنند. پایان کار من یأس و حرمان خواهد بود، مگر این که دعاها تسکین دهند، دعاهایی که قدرت نفوذش به حدی است که رحم و شفقت را برمی انگیزد و تمامی گناهان را تیره می کند. همان طور که مایلید گناهانتان بخشوده شود، اجازه دهید که اغماض و لطف تان رهایم بخشد.

تغییرات ماهیانه سیاره آبی^۱ بوده است. مدتی دیگر، به طول همین دوران، لازم است تا من بتوانم، طبق دلخواه، از شما برادرم میاسگزاری کنم؛ با وجود این، هنگام جدایی تا ابد مروهون شما هستم. به این جهت، مانند صفری که اگر در محل مناسب قرار گیرد به ارزش عدد پیشین می افزاید، من هم میاسگزاری اولیه ام را هزار برابر می کنم.

لئوئیس قدری از اظهار امتنان خودداری کنید و هنگام عزیمت آن را ابراز فرمایید.
پولیگزئیس آن هنگام فردا است. اعلیحضرتا، ترسم پیوسته دچار تردیدم می کند که در غیاب من چه وقایعی ممکن است روی دهد. امیدوارم یاد نامساعدی در وطنم نوزد و ما را وادار به اذعان نکند که آنچه روی داده عین حقیقت است. از آن گذشته، اقامت ما باعث ملال خاطر اعلیحضرت شده است.

لئوئیس برادرم، ما سرسخت تر از آنیم که از این بادهای بلرزیم.

پولیگزئیس بیش جایز نیست که بمانیم.

لئوئیس فقط یک هفته دیگر.

پولیگزئیس به راستی فردا باید عزیمت کرد.

لئوئیس پس توافق کنید که یک هفته را به نصف تقلیل دهیم. دیگر هیچ گونه امتناعی را نمی پذیرم.

پولیگزئیس از شما تمنا دارم اصرار نورزید. در دنیا هیچ زبانی نیست که به قدر زبان شما بتواند مرا متقاعد کند. در این مورد هم این مطلب صدق می کرد اگر مسئله ای حیاتی مربوط به شما در میان بود، حتی اگر منافع به امتناع می خواند. وظایف مرا به وطن می کشاند. اگر به تعویق افتد محبت تان در حکم تنبیه خواهد بود و اقامت من موجب مزاحمت و آزار شما. بنابراین، به خاطر جلوگیری از این دو نتیجه، با شما برادرم بدرود می گویم.

لئوئیس آیا ملکه ما زبان گویا ندارد؟ تو سخنی بگو.

هرمیون سرورم، من قصد داشتم سکوت اختیار کنم تا وقتی که ایشان اکیداً سوگند خوردند که امکان ماندن شان نیست. سرورم، شما با سردی بیش از حد دعوت فرمودید: به ایشان بفرمایید که اطمینان بدهید وضع بوهام از هر جهت بر وفق مراد است؛ اخباری که دیروز از بوهام رسیده این مطلب را تأیید می کند. به ایشان بفرمایید که تمام معاذیر را دفع و رد می کنید.

لئوئیس خوب گفتی، هرمیون.

هرمیون اگر می گفتند که به خاطر دیدار پسرشان ناچار به عزیمت اند دلیل دندان شکنی بود و چاره ای جز تصدیق و قبول تقاضای شان نبود، و اگر هم اکنون سوگند یاد کنند که وضع چنین است نه تنها با مراجعت ایشان موافقم بلکه به زور روانه شان می کنیم. با تمام این احوال، از شما

آرکیداموس به حقیقت سوگند که من به صراحت سخن می گویم، زیرا مطمئنم که ما نخواهیم توانست در این شکوه و جلال یا شما رقابت کنیم. دیگر نمی دانم چه بگویم. ما به شما نوشابه های خواب آور خواهیم داد تا حواس تان نسبت به قصور ما دچار بی حسی شود و اگر نتوانستید ستایش مان کنید لااقل مقصرمان نشمارید.

کامیلو شما از پذیرایی ما، که باصفا و اخلاص انجام گرفته است، بیش از حد تمجید می کنید.
آرکیداموس باور کنید که من بر حسب آنچه بصیرتم حکم می کند و صمیمیت به زبان می آورد سخن می گویم.

کامیلو امکان ندارد که پادشاه سیسیل بتواند حدی برای ابراز دوستی به پادشاه بوهام قائل شود. آنها از کودکی با هم پرورش یافته اند و نهال دوستی شان چنان ریشه دوانیده که چاره ای نیست جز این که اعمال نیک، چون شاخه هایی، از این درخت بروند بروید؛ و چون به اقتضای مقام خود و زمان و ضرورت ناچار به جدائی از یکدیگر شده اند تماس آنها که با مبادله سفرای شان صورت گرفته همیشه توأم با هدایا و نامه ها و پیامهای پرازنده شاهانه بوده است، به طوری که گویی همواره در حواری یکدیگرند و با وجود جدایی از فراز سرزمینهای دور افتاده دست یکدیگر را می فشارند و از میان پادهای مخالف یکدیگر را در آغوش می گیرند. امیدوارم خداوند این دوستی را پایدار بدارد.

آرکیداموس تصور نمی کنم در جهان هیچ عداوت یا دلیل آجیزان نیرومندی وجود داشته باشد که تغییری در این رویه بدهد. وجود شاهزاده جوان شما مامیلیوس موجب تسلی خاطر فراوان است؛ او مردی شریف با آتیه ای درخشان است: نظیرش را تا کنون ندیده ام.

کامیلو در مورد آتیه درخشان وی با شما کاملاً هم عقیده ام. او جوانی دلیر و نیرومند است؛ مرهم درد رعایای خویش؛ به دلای افسرده نیروی تازه می بخشد و کسانی که بیش از تولد او عصای کھولت به دست داشتند آرزو می کردند که زنده بمانند تا شاهد رسیدن او به مرحله مردی شوند.

آرکیداموس وگرنه از جهت دیگر راضی به مردن اند؟

کامیلو بله، اگر بهانه دیگری وجود نداشته باشد قطعاً تمایلی به زنده ماندن نخواهند داشت.

آرکیداموس اگر پادشاه پسری نداشت آنها اشتیاق داشتند آن قدر زنده بمانند تا دارای فرزندی شود.

[خارج می شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. تالار پذیرایی در قصر]

[لئوئیس، هرمیون، مامیلیوس، پولیگزئیس، کامیلو و همراهان وارد می شوند.]

پولیگزئیس از روزی که تخت سلطنت را بی سرپرست گذاشته ام دیدگان چوپان نه بار شاهد

اعلیحضرت تمنای ماندن یک هفته دیگر دارم. وقتی که شما همسر مرا به بوم دعوت می کنید من به سهم خود او را مجاز می دارم که یک ماه بیش از موعدی که برای مراجعت وی تعیین شده در آنجا بماند، در صورتی که لئوتیس، می دانی که محبت به تو ذره ای کمتر از آن نیست که بانویی به همسرش دارد. آیا می مانید؟

پولیگزئیس نه، خانم.

هرمیون گفتید نه، ولی می مانید؟

پولیگزئیس حقیقتاً نمی توانم بمانم.

هرمیون حقیقتاً؟ اعلیحضرتا، شما دعوت مرا با سوگندهای تغییرپذیر رد می کنید، ولی من، حتی اگر بخواهید با سوگندان ستارگان را از محورشان خارج کنید، به شما خواهم گفت: «عزیمت در کار نیست»، حقیقتاً شما نباید بروید. کلمه «حقیقتاً» وقتی بر زبان بانویی بیاید همان قدر مؤثر است که بر زبان مردی والا تبار. باز هم اصرار در رفتن می کنید؟ پس قصد شما این است که مرا وادار کنید تا شما را به جای میهمان به عنوان زندانی خود نگاه دارم. در آن صورت شما خرج تان را تأدیه می کنید و از زحمت سپاسگزاری خلاص می شوید. خوب، چه می فرمایید؟ مایلید زندانی باشید یا میهمان؟ به همان کلمه «حقیقتاً» خودتان سوگند که یکی از این دو را باید انتخاب کنید.

پولیگزئیس در این صورت حاضریم میهمان باشیم، خانم. زندانی شما بودن مفهوم هتک احترام را در بردارد، که ارتکاب آن برای من مشکلتر است تا تنبیه آن برای شما.

هرمیون پس من هم زندانبان تان نیستم، بلکه میزبان رثوف تان می شوم. اکنون می خواهم پرسشهایی درباره شیطنتهای دوران کودکی تان و سرورم بکنم. در آن موقع پسران خوب روی بودند. این طور نیست؟

پولیگزئیس همین طور است، ملکه زیبا. پسرچه هایی که فکری جز این نداشتیم که فردا هم مثل امروز خواهد بود و دوران کودکی تا ابد ادامه خواهد یافت.

هرمیون آیا از شما دو نفر سرورم شوخ طبع تر نبود؟

پولیگزئیس ما چون دو بره همزاد بودیم که در آفتاب شادمانه جست و خیز و به یکدیگر بعب می کنند. مطالبی که مبادله می کردیم همه پاک و معصوم بود؛ با اصل خطا کاری آشنایی نداشتیم و نمی دانستیم که دیگران هم از آن باخبرند. اگر ما همان زندگی را دنبال کرده بودیم و طبیعت معصومان با احساسات قوی حیوانی برانگیخته نشده بود می توانستیم اکنون در برابر خداوند متهورانه ادعای بی گناهی کنیم؛ البته به شرطی که کیفر گناهان پدران ما به گردن ما نمی افتاد.

هرمیون از این اظهارات چنین استنباط می کنم که در این مدت راه خطا پیموده اید.

پولیگزئیس ای بانوی مقدس، ما پیش از این بارها دچار وسوسه شده ایم، چون در آن روزهای ناپختگی همسر...

هرمیون خداوند یار ما باشد. از این سخن این را نتیجه نگیرید که بگویند من و ملکه شما از شیاطینیم؛ ولی ادامه دهید. ما جوابگوی خطاهایی خواهیم شد که شما را به ارتکابشان واداشته ایم، حتی اگر شما برای اولین بار با ما مرتکب خطا شده و با ما راه خطا پیموده و با کسی جز ما به خطا نرفته باشید.

لئوتیس سرانجام متقاعد شد؟

هرمیون او در این جا خواهد ماند، سرورم.

لئوتیس ولی خواهش مرا نپذیرفت. هرمیون عزیزم، تو هرگز منظوری بهتر از این از سخنان نداشتی.

هرمیون هرگز؟

لئوتیس هرگز به استثنای یک بار.

هرمیون پس دو بار خوب سخن گفته ام؟ بار اول کی بود؟ لطفاً بگو. ما را آن قدر تمجید کن تا مثل حیوانات اهلی فریه شویم. عمل نیکی که محو می شود و کسی یادش نمی کند باعث نابودی هزاران عمل دیگر می گردد که در انتظار تمجیدند. تمجید پادشاه عمل ما است. با یک نوازش نرم می توان هزاران فرسنگ سواری گرفت در حالی که با مهمیز نمی توان چند قدم پیش تر راند. ولی نباید از این مطلب دور شوم. آخرین عمل نیکم این بود که از او تمنای ماندن کنم. عمل اولم چه بود؟ پس اگر اشتباه نکرده باشم این عمل خواهر بزرگتری دارد. کاش اسم او «نیکی» بود. پس یک بار دیگر هم به منظور شایسته ای سخن گفتم؟ چه وقت بود؟ لطفاً به من بگو. اشتیاق شنیدنش را دارم.

لئوتیس بسیار خوب. همان وقتی بود که سه ماه با تلخی و ترشی گذشت تا توانستم دستهای سفید را باز کنم و با گرفتن آنها محبت را عرضه دارم. در آن موقع گفتم «تا ابد از آن تو خواهم بود».

هرمیون این کار به راستی نیک بود. اکنون می بینید که من دو بار سخن به موقع گفته ام:

یکی از آنها همسر شاهانه ای تصمیم کرد و دیگری مجالست یک دوست را چندی برایم فراهم نمود.

لئوتیس [با خود] چه حرارت و الهایی! افراط در دوستی و یگانگی نشانه احساسات متقابل شدید است. قلب به شدت می تپد و متلاطم است؛ اما از شادی نیست. نه. شاید این یگانگی ظاهراً معصوم داشته باشد و آزادمنشی آن نتیجه دوستی واقعی و پاکی قلبی باشد که همیشه لبریز است و بنابراین شایسته کسی باشد که این گونه ابراز دوستی می کند. اعتراف می کنم که ممکن است چنین باشد. اما آن طور که من می بینم انگشتان یکدیگر را نوازش می دهند و لبخند می زنند؛ یا لبخندی ظاهری است که تصویری در آینه بیش نیست. شاید چون آهی باشد که شکارچی در مرگ آهو می کشد. اگر این کار تفریح باشد نه قلب و نه پیشانی من آن را

لئوتیس نه. جد آ این طور نیست. چه بسا که محبت طبیعی ضعف خود را آشکار می‌سازد و خود را وسیله تمسخر کسانی که این قدر رقیق القلب نیستند قرار می‌دهد! وقتی به چهرهٔ پسرم نگریم در عالم تصور بیست و سه سال به عقب برگشتم و خود را بدون جامهٔ مردانه دیدم در حالی که کت مخملی سبز رنگی به تن داشتم و خنجرم محکم در غلاف جای گرفته بود تا مبادا به صاحب خود آسیبی برساند و همان طور که تزئینات اغلب ایجاد خطر می‌کنند آن هم خطرناک گردد. در عالم خیال دیدم که چقدر شباهت به این دانه و این نهال و این جوان داشتم. دوست درستکار من، آیا تو حاضری تحمل ریشخند را بکنی؟

مامیلیوس نه سرورم. من می‌جنگم.

لئوتیس می‌جنگی؟ پس سعادت نصیب تو شود. برادرم، شما هم همان قدر به شاهزادهٔ جوان خود دلیستگی دارید که من به فرزند خود علاقه‌مندم؟

پولیگزئس وقتی در وطن خود هستم تمام توجهم معطوف او است؛ مایهٔ شادیم هم او است؛ او در ضمیر من است. گاهی دوست وفادارم لحظهٔ دیگر دشمن غدارم، انگلم، سربازم، سیاستمدارم، و همه چیزم است. او می‌تواند روز دراز تابستانم را مثل روز زمستانم کوتاه نماید و با زبان تغییرپذیر جوانش مرا از افکاری برهاند که در غیر این صورت خون را منجمد می‌کرد.

لئوتیس این جوان هم همین وضع را در برابر من دارد. سرورم، ما شما را به گفتگوهای جدی تری وامی‌گذاریم. هر میون، آنچه محبت نسبت به ما داری در حق برادرمان فروگذار مکن. باید آنچه در سیسل گران است برای وی ارزان تلقی شود، زیرا بعد از تو و این جوانک او نزدیک‌ترین و عزیزترین کس من است.

هرمیون اگر خواستید مرا احضار کنید در باغ در خدمت شما هستم. در آن جا به ما می‌پیوندید؟ **لئوتیس** هر طور میل‌تان اقتضا می‌کند همان کنید. در زیر آسمان هر جا که باشید شما را پیدا می‌کنم.^۱ [با خود] اکنون من قصد ماهیگیری دارم و نخ می‌راکه به آب می‌اندازم نمی‌بینید؟

عجیب است! عجیب است! ببین چگونه صورت خود را برای او بالا می‌برد! طوری با او دوستانه رفتار می‌کند که این رفتار از طرف یک زن همیشه مورد پسند شوهر است.

[پولیگزئس و هرمیون و همراهان خارج می‌شوند.]

خوب. به همین زودی رفتید! سخت در گل فرو رفته‌اید. مرا به صورت یک غلتیان درآورده‌اید. خوب. پسرچان. به بازی خود بپرداز. مادرت هم با بازی مشغول است. من هم همین طور؛ ولی با چنان ننگ‌هایی که نتیجه‌اش مرا در مقبره‌ام تمسخر می‌کند. غوغای تحقیرآمیز، زنگ مرگ مرا به صدا درخواهد آورد. برو پسر. به بازی بپرداز. تصور نمی‌کنم

۱. کنایه به کشت کردن راز آنها است.

۲. منظور او این است که آنها تصور می‌کنند که او کور است، در صورتی که با آنها مثل ماهی بازی می‌کند.

نمی‌پسندد.^۱ دامیلیوس، آیا تو واقعاً پسر منی؟

مامیلیوس بله، سرور بزرگوارم.

لئوتیس بله، مرغک من. خوب گفتی! چرا ببینت را به کثافت آغشته‌ای؟ می‌گویند عین بینی من است. خوب، ناخدا،^۲ ما باید تمیز باشیم. تمیز نه؛ باید پاکیزه باشیم.^۳ اگرچه آهو و گوزن و گوساله همه به همین صورت‌اند. [پیش خود] هنوز هم با انگشت خود کف دست او را نوازش می‌دهد! خوب. گوسالهٔ کوچولوی خودسر. تو گوسالهٔ منی؟

مامیلیوس بله، سرورم. هر طور میل شما است.

لئوتیس پس تو هم همان سر خشن و شاخدار مرا می‌خواهی تا از هر جهت مثل من شوی. با

وجود این می‌گویند من و تو چون دو نیمهٔ یک سیبیم.^۴ زنان، که هرگونه سخنی را به زبان می‌آورند، چنین می‌گویند، ولی حتی اگر تمام آنها چندان دروغگو و متظاهر باشند که پارچهٔ رنگ شده سیاه غیر حقیقی است چندان که باد و آب ناپایدارند، به سان کسی که حدی بین مال خودش و مال من قائل نیست و می‌خواهد با طامس پر مرا فریب دهد، باز هم حقیقت دارد که این پسر به من شبیه است. بیا غلام بچه. با چشمان آسمانی رنگ خود مرا بنگر. ای شیطان خویرو! با جرئت فراوان چنین کن. ای وصلهٔ تن من. آیا امکان دارد که مادرت ...؟ ای قوهٔ تصور، شدت تو به هستهٔ درونی، به ریشهٔ وجود انسان رخنه می‌کند. تو چیزی را ممکن می‌سازی که هیچکس نمی‌تواند باور کند. با وجودی که عجیب به نظر می‌رسد، با خواب و رؤیا همدستی و با چیزی که غیر واقعی است دست به دست می‌دهید و به آنچه وجود ندارد می‌پیوندید. در این صورت کاملاً باور کردنی است که تو با آنچه واقعی است و وجود دارد همکاری می‌کنی و بیش از آنچه مجاز و مختاری مرتکب می‌شوی. قدرت و تأثیرت را عمیقاً احساس می‌کنم، طوری که ضمیرم تباه گشته و پیشانیم سفت و سخت شده است.^۵

پولیگزئس منظور شاه سیسل چیست؟

هرمیون ضمیرش قدری آشفته است.

پولیگزئس خوب، سرورم، چه شده، برادر محبوبم؟ شما را چه می‌شود؟

هرمیون چهرهٔ شما حاکی از این است که دچار آشفته‌گی و ناراحتی شدید شده‌اید. مضطربید سرورم؟

۱. اشاره به این عقیدهٔ قدیمی است که اگر مردی مورد خیانت همسرش واقع شود روی پیشانی‌اش شاخ می‌روید.
۲. کلمهٔ «ناخدا» را در این جا به عنوان کلمهٔ محبت‌آمیزی نسبت به فرزند خود به کار می‌برد.
۳. کلمهٔ «neat» به معنی تمیز، معنی دیگری هم در قدیم داشته و آن «شاخدار» بوده که برای چهارپایان به کار می‌رفته است.
۴. منظور او سوءظن نسبت به رفتار همسرش به پولیگزئس است.
۵. در متن اصلی به جای «سبب» کلمهٔ «تخم‌مرغ» به کار رفته است.
۶. منظورش این است که شاخ روی پیشانی درآورده زیرا به گمان او همسرش به او خیانت کرده است.

اشتباه کرده باشم که تا کنون دنیا غلبانیهای فراوانی به خود دیده و اگر تمام کسانی که همسرشان با آنها خیانت ورزیده‌اند دچار یأس شوند یک دهم از نوع بشر باید خود را به دار آویزند. چاره‌ای هم برای آن وجود ندارد. ستاره‌ای که بر این قضایا حکمفرمایی می‌کند بدکار است و کسانی که با این ستاره به دنیا آمده‌اند از ضربت آن در امان نیستند. هزاران هزار نفر مبتلا به این بیماری‌اند و آن را احساس نمی‌کنند. خوب پسر، چیست؟

مامیلیوس می‌گویند من شبیه شما هستم.

لئوتیس خوب. این هم تسلی خاطری است. چطور. کامیلو این جا است؟

کامیلو آری. سرور بزرگوار.

لئوتیس مامیلیوس، برو بازی کن. تو آدم شریفی هستی.^۱ [مامیلیوس خارج می‌شود.]

کامیلو، این شخص عالی‌قدر قرار است باز هم بماند.

کامیلو شما کوشش بسیار کردید تا حاضر شود لنگر بیندازد. با این که مکرر اصرار ورزیدید تأثیری نداشت و جواب رد داد.

لئوتیس پس تو هم متوجه بودی؟

کامیلو او دعوت و اصرار شما را نپذیرفت و مشغله خود را در کشورش ضروری‌تر به شمار آورد.

لئوتیس پس به این هم توجه داشتی؟ [با خود] مردم هم اکنون مرا با انگشت نشان می‌دهند و آهسته نجوا می‌کنند و می‌گویند «شاه سیسیل فلان^۲ شده است.» وقتی من آخرین نفر باشم که از این موضوع باخبر شوم قضایا باید خیلی پیش رفته باشد. کامیلو، چه شد که او تصمیم به ماندن گرفت؟

کامیلو در نتیجه اصرار ملکه نیک سرشت.

لئوتیس کلمه «ملکه» درست است، ولی کلمه «نیک سرشت» اگرچه باید قاعدتاً مناسب باشد ولی با توجه به اوضاع چنین نیست. آیا این مطلب را کسی جز تو که هوشیار هستی درک کرد؟ چون مطمئنم که ادراک تو قوی است و نکته‌هایی را درک می‌کنی که برای افراد عادی فاقد اهمیت است. آیا کسی جز افراد تیزهوش یا افراد معینی که ذکاوتی مافوق افراد عادی دارند آن را تشخیص نداده است؟ لابد افراد حقیرتر نسبت به این مسئله نایب هستند؟ جواب بده.

کامیلو مسئله، قربان؟ به نظر من بیشتر مردم می‌دانند که شاه بوهم مدت بیشتری در اینجا خواهد ماند.

لئوتیس عجب!

کامیلو بله. مدت بیشتری خواهد ماند.

لئوتیس بله، ولی چرا؟

کامیلو برای ترضیه خاطر اعلیحضرت و تقاضای یانوی نیک سرشت ما.

لئوتیس ترضیه! تقاضای بانوی شما! ترضیه! همین کافی است. کامیلو، من به تو اعتماد کرده و صندوقچه قلبم را به رویت گشوده و رازهای درونی را فاش ساخته‌ام. تو هم چون یک روحانی قلب مرا منزله ساخته‌ای به طوری که من چون یک توبه کار تأدیب شده از تو دور می‌شوم، ولی ما درباره وفاداری تو دچار خطا شده بودیم و آنچه صداقت به نظر می‌آمد در حقیقت چنین نبود.

کامیلو سرورم، خدا نکند چنین باشد!

لئوتیس عقیده راسخ من این است که تو مرد درستکاری نیستی یا اگر هم متمایل به درستی باشی مرد جهانی هستی که درستی به دنبال لنگ‌لنگان می‌آید و مانع ادامه راه مستقیم تو می‌شود یا با وجودی که این قدر به ما نزدیک هستی که حقاً باید خود را با مسائل خطیری که متوجه ما است پیوسته بدانی نسبت به ادای وظیفه خود غفلت می‌ورزی یا اباهی هستی که مشاهده می‌کنی که بازی با کمال جدیت جریان دارد و سرمایه ما از کف می‌رود و باز هم آن را شوخی می‌پنداری.

کامیلو سرورم، شاید من غفلت بورزم و ابله و جبان باشم، چون در دنیا کسی تا این حد از غفلت و بلاهت و ترس پری نیست که این معایب در موارد بی‌شمار وجود خود را در او آشکار نسازد. سرورم، در مقابل این اتهامات اگر من با لجباجت غفلت ورزیده‌ام به علت حماقت بوده و اگر همواره خود را ابله نشان داده‌ام دلیلش غفلت نسبت به نتایج کار بوده و بالاخره اگر از انجام عملی هراسناک و نسبت به نتیجه آن مردود بوده‌ام، عملی که انجام آن همان قدر نامطلوب به نظر می‌رسیده که انجام ندادن آن، علتش همان ترسی بوده که بر خردمندترین افراد هم مستولی می‌شود. پس سرورم! معایب قابل عفو است که درستکاری هرگز از قید آن رها نیست. بوی از اعلیحضرت تمنا دارم که با صراحت بیشتری سخن بگویند و خطایم را همان طور که بوده تذکر دهید. اگر من آن را انکار کردم بدانید که نطفه وجودم پاک نبوده است.

لئوتیس کامیلو، آیا مشاهده نکردی که... آشکی نیست که دیده‌ای، و گر نه مردمک چشم تو باید ضخیم‌تر از شاخ یک غلبان باشد! آیا شنیده‌ای؟ آن قدر عیان است که هیچ شایعه‌ای نمی‌تواند سکوت اختیار کند. کسی که چنین فکری ندارد فاقد تفکر است. آیا به فکر نرسیده که همسر من دچار لغزش شده؟ اگر تو با کمال تهور اذعان نمی‌کنی که چشم و گوش و فکر نداری پس باید اعتراف کنی که همسر من کج رفتار است و لایق آن نام‌تنگینی است که هر کلفت ریسنده‌ای به دست می‌آورد. این مطلب را تأیید کن و به اثبات آن پرداز.

کامیلو من یارای شنیدن افترائی را که به بانوی والایارم زده شده ندارم. از مقتدری انتقام می‌کشم. لعنت بر من. هرگز کلماتی از این قبیل، که برانزده شما نیست، از میان لبان شما بیرون نیامده

۱. لئوتیس کلمه ترضیه را به معنی «افتای هوسهای ناپاک» به کار می‌برد.

۲. اشاره به خیانتی است که گمان می‌برد همسرش مرتکب شده است.

۱. منظور من این است که مثل خودش ننگین نیست.

۲. منظور من از کلمه «فلان» «غلبان» است.

است؛ و تکرار آن همان قدر زشت و خطا است که تهمت شما؛ حتی اگر آن تهمت به حقیقت مقرون باشد.

لئوتنس پس شایعه را باید هیچ شمرد؟ و گونه به گونه گذاشتن را هم همین طور؟ یا سایدن بینی؟ یا درون لبها را به هم فشردن؟ و در میان خنده آهی عمیق کشیدن؟ و نیز نشانه بارز دیگری، یعنی پا به پا سواری کردن؟ و به گوشه و زوایا پناه بردن؟ و آرزوی حرکت سریع عتربه ساعت را داشتن که ساعات به سرعت دقایق بگذرد تا نیمه روز نیمه شب شود؟ و چشمان دیگران را طوری پرده‌ای از غبار بگیرد که تنها یکدیگر را ببینند بدون دیدن آن می‌توان گفت که مملو از پلیدی است؟ آیا همه اینها هیچ است؟ در این صورت گیتی و آنچه در آن است باید هیچ باشد و آسمان هم هیچ است و پادشاه بوهم هم هیچ و همسر من هم هیچ، و اگر اینها هیچ باشد همه چیز هیچ است.

کامیلو سرور بزرگوارم، خود را از بند این تصورات بیمارگونه رهایی بخشید. به سریع‌ترین وجهی چنین کنید، چون بسیار خطرناک است.

لئوتنس به من بگو این مطالب حقیقت دارد.

کامیلو نه، ابداً سرورم.

لئوتنس حقیقت دارد. تو دروغ می‌گویی. تو دروغ می‌گویی؛ کامیلو. گفتم دروغ می‌گویی، از تو نفرت دارم. تو را مرد زذل و پستی می‌خوانم و غلام بی‌ضمیری می‌دانم یا فرد فرصت‌جویی که چشمانش در عین حال معطوف به سوی نیکی و بدی است، و به هر دو سو تمایل دارد. اگر قلب همسر من مثل زندگیش آلوده شده باشد به مدت ریزش شن از یک شیشه ساعت شمار زنده نخواهد ماند.

کامیلو چه کسی باعث آلودگی وی گشته؟

لئوتنس عجب! همان کسی که او را چون مدال به گردن می‌آویزد: پولیگزئس. اگر من خدمتکاران وفاداری داشتم که با چشمان باز، همان قدر که به منافع خود توجه دارند شرافت مرا نیز در نظر داشتند، دست به کاری می‌زدند که نگذارند بیش از این کاری صورت گیرد. بله، تو هم که ساقی او هستی و من از آن جایگاه پست به مقام شامخی رسانده‌ام، حق این بود که تو هم، همان طور که آسمان زمین را می‌نگرد و زمین آسمان را نظاره می‌کند، همه چیز را به وضوح مشاهده می‌کردی و می‌دیدی که چقدر آزرده خاطر و زهری در جامی می‌ریختی و به دشمنم می‌دادی تا به خواب ابدی فرو رود؛ آن وقت این دارو چقدر برای من تسلی بخش می‌شد.

کامیلو سرورم، می‌توانم چنین کنم، بی آنکه شتابزدگی را با این دارو درآمیزم، و با نوشدارویی که اثر تدریجی داشته باشد معجونی سازم که تأثیری وخیم چون زهر نداشته باشد؛ ولی نمی‌توانم باور کنم که تقصیر در وجود بانوی والاتباری باشد که مظهر پاکدامنی و شرافت است. من همواره به شما محبت ورزیده‌ام ...

لئوتنس این مسئله را مطرح می‌کنی! این حرف مهملی است. آیا تصور می‌کنی آن قدر ابله و دیوانه‌ام که خود را شکنجه دهم و بدون دلایل کافی اوحه پاک و صاف زندگی خود را لکه‌دار سازم حال آن که حفظ آن موجب آرامش است و لکه‌دار شدنش مانند خار و سیخ و میخ و نیش زنبور، و رسوایی و تنگنای را بر پسری نازل می‌کند که فرزند خود می‌داند و دوستش دارم؟ آیا من چنین می‌کنم؟ آیا مرد این قدر متلون است؟

کامیلو قربان، من باید سخنان شما را باور کنم و باور می‌کنم و کار پادشاه بوهم را خواهم ساخت به شرطی که پس از نابودی او حتی اگر به خاطر فرزندان باشد نسبت به ملکه همان عشق و علاقه‌ای را که در ابتدا وجود داشت نشان دهید و به این ترتیب زبان کسانی را که در غیر این صورت در دربار و سرزمینهای دیگر و کشورهای متحد شما دست به شایعه‌های کینه‌آمیز می‌زنند ببندید.

لئوتنس نصیحت تو منطبق با همان روشی است که خود قصد اتخاذ آن را داشتم. من به هیچ وجه شرافت او را لکه‌دار نخواهم ساخت.

کامیلو پس سرورم. بروید و با روی گشاده همان طور که در میهمانی نشانه دوستی است با ملکه و شاه بوهم روبرو شوید. من ساقی او هستم. اگر از دست من نوشابه سالم نوشید مرا خدمتگزار خود نشمارید.

لئوتنس دیگر صحبتی ندارم. چنین کن و نیمی از قلب مرا آن خود کن. وگرنه بادا که قلب خودت، متلاشی شود.

کامیلو این کار را خواهم کرد، سرورم.

لئوتنس همان طور که تو اندرزم دادی خوشرویی پیشه خواهم ساخت. [خارج می‌شود.]

کامیلو ای بانوی تیره‌بخت! و من در چه موقعیتی قرار گرفته‌ام؟ من مأمور شده‌ام که به پولیگزئس شریف زهر بدهم و تنها دلیلی که دارم این است که باید از اربابم اطاعت کنم که چون نسبت به سرشت خود طغیان کرده اصرار دارد رعایایش هم سرکشی پیشه کنند. با اجرای این دستور ارتقای مقام نصیب می‌شود، ولی اگر هزاران مورد از کسانی که دست به قتل پادشاهان برگزیده مقدس زدند و به جاه و مقام رسیدند پیدا کنم باز هم دست به چنین عملی نخواهم زد. اما نه سنگی، نه فلزی، نه طوماری هست که حاکی از این داستان باشد. حتی پلیدی هم از این عمل اجتناب می‌کند. من باید ترک دربار گویم. چه چنین کنم، چه نکنم، وضع وخیم خواهد بود. ای ستاره فرخنده، بر این تقدیر حکمفرمایی کن. اکنون پادشاه بوهم می‌آید.

[پولیگزئس بازمی‌گردد.]

پولیگزئس عجیب است! تصور می‌کنم وضع من در این جا دگرگون شده. چطور؟ با من سخن

کامیلو قربان، به شما خواهم گفت، زیرا من پاینده همان شرافتی هستم که شما به عنوان یک مرد شریف به آن متوسل شدید. پس به نصیحت من توجه فرمایید: باید با همان سرعتی که من آن را به لب می آورم شما به آن جامه عمل پوشانید وگرنه من و شما هر دو باید با امید وداع کنیم و به نابودی گراییم.

پولیتزنس سخن بگو، کامیلوی عزیز.

کامیلو مرا برگزیده‌اند تا شما را به قتل برسانم.

پولیتزنس چه کسی تو را برگزیده، کامیلو؟

کامیلو پادشاه.

پولیتزنس برای چه؟

کامیلو او نه تنها تصور می‌کند بلکه با اطمینان خاطر سوگند می‌خورد که با چشمان خود مشاهده کرده یا خودش باعث شده که شما با ملکه او رابطه نامشروعی داشته‌اید.

پولیتزنس اگر چنین کرده باشم امیدوارم خون پاکم به صورت لخته فاسدی درآید و با خون آن کسی که به پاک‌ترین نمونه بشر خیانت ورزید^۱ درآمیزد و نام نیکم چنان به زشتی و فساد گراید که از بوی تعفن آن حتی کسانی که حس شامه را از کف داده‌اند از نزدیک شدن من متذکر گردند و از من دوری جویند و مرا بیش از سخت‌ترین بیماری که کسی نام آن را شنیده یا خوانده است مغرور دارند!

کامیلو اگر بکشید که با سوگند خوردن به تمام ستارگان آسمان و تأثیری که هر یک دارند عقیده او را تغییر دهید همان قدر بی‌اثر است که به دریا امر دهید از تبعیت ماه خودداری کند؛ زیرا پایه حماقت او چنان در زمینه عقایدش استوار و با مرور زمان تغییر ناپذیر شده است که سوگند و نصیحت تزلزلی در آن به وجود نمی‌آورد.

پولیتزنس این فکر چگونه در او رسوخ یافت؟

کامیلو نمی‌دانم، ولی تصور می‌کنم اجتناب از عقیده‌ای که در او رسوخ یافته بیشتر صلاح باشد تا تحقیق این مطلب که چگونه پیدا شده است. پس اگر شما به خود جرئت می‌دهید که به صداقت من اعتراف کنید امشب عزیمت فرمایید و مرا هم به عنوان گروگان این صداقت یا خود بیریدا من همراهان شما را محرمانه از این قضایا آگاه می‌سازم و گروههای دو یا سه نفری آنها را از دروازه شهر می‌گذرانم. اما خودم: آتیۀ خویش را که با فاش کردن این راز به نابودی می‌گراید به دست شما می‌سپارم. تردید به خود راه ندهید، چون به شرافت نیکانم سوگند که چیزی جز حقیقت نگفته‌ام. اگر بخواهید راستی و پاکی خود را به اثبات رسانید^۲ دیگر این جا جای من

نمی‌گوید^۱ روز به خیر، کامیلو.

کامیلو درود بر پادشاه والاتبابا

پولیتزنس از دربار چه خبر؟

کامیلو خبر تازه‌ای نیست، قربان.

پولیتزنس چهره پادشاه طوری گرفته به نظر می‌رسد که گویی استانی یا سرزمینی را که به نظر خودش دوست داشته از کف داده است. چند لحظه پیش با او برخورد کردم و به تعارفهای مرسوم پرداختم ولی او بی‌درنگ روی گرداند و دهانش را به تحقیر کج کرد و با شتاب ترکم گفت و به حال خودم وا گذاشت تا ببیندش که چه چیز باعث این تغییر رفتار شده است.

کامیلو قربان، من جرئت آگاهی از آن را ندارم.

پولیتزنس چطور؟ منظورت جرئت نیست، بلکه می‌خواهی بگویی که نمی‌دانی یا می‌دانی و جرئت اظهار نداری! با من صریح باش و این نکته را توضیح بده، چون آنچه می‌دانی برای مشخص است و نمی‌توانی اظهار کنی که جرئت گفتش را نداری. کامیلوی عزیز، دگرگونی چهره‌ات برای من چون آینه‌ای است که دگرگونی چهره مرا منعکس می‌سازد، چون من هم آشکارا در این تغییر سهیم و خود را مواجه با تغییر می‌یابم.

کامیلو نوعی بیماری هست که برخی از ما را دچار آشفتگی می‌کند، ولی نمی‌توانم نامی برای آن بیابم. با این که شما خود سالمید از شما سرایت کرده است.

پولیتزنس چطور؟ از من؟ چهره مرا به مار افسانه‌ای^۲ تشبیه مکن. من به هزاران نفر نظر انداختم و با همین نگاه وضع شایسته‌تری یافته‌اند. هرگز کسی را با نگاه نکشتم. کامیلو، از تو که مردی شریفی و دانشمند هم هستی و دانش تو مثل نام نیک و اصالت اجداد من زیور خاندان ما است، تمنا دارم اگر از مطلبی آگاهی که من از آن بی‌خبرم و دانستن آن برایم واجد اهمیت است آن را در پرده استار پنهان مکن.

کامیلو نمی‌توانم پاسخ دهم.

پولیتزنس گفتی یا این که سالم این بیماری از من سرایت کرده؟ باید به من جواب بگویی.

شدیدی، کامیلو؟ به خاطر همه آنها وظایفی که مردان شریف خود را ملزم به انجام دادن آنها می‌دانند و بین آنها تقاضای من به هیچ وجه اهمیت کمتری ندارد، تمنا دارم بگویی که به نظرت چه خطری به تدریج به من نزدیک می‌شود؟ این خطر چقدر دور و تا چه حد نزدیک است؟ اگر بتوان از آن پیشگیری کرد راهش چیست؟ اگر توان کاری کرد چگونه باید آنرا تحمل نمود؟

۱. اشاره به لئونیس است که در برخورد با او سخن نگفته است.

۲. کلمه Basilisk نام مار افسانه‌ای بود که نگاه او به هر کس می‌افتاد او را می‌کشت. این کلمه نیز معنی قاتل را داشت.

۱. منظورش بهبود است که به حضرت عیسی خیانت کرد و محل اختفای او را به دشمن نشان داد.

۲. منظور او اثبات بی‌گناهی خود از راه سخن گفتن با لئونیس است.

نیست و شما هم خود از کسی که به امر شاه محکوم شده و اعدامش قطعی است بیش درامان نخواهید بود.

پولیگزینس سخن تو را باور می‌کنم؛ چون قلب او در چهره‌اش منعکس شده بود. دست را به من بده. تو راهنمای من باش و بدان که جای تو همواره در کنار من خواهد بود. کشتیهایم آماده است. ملت من انتظار داشت دو روز پیش از این جا عزیمت کنم. این حسادت درباره موجودی ارزنده به وجود آمده و چون او بی‌نظیر است به ناچار این حسادت هم عمیق است و چون پادشاه مقتدری است حسادتش باید شدید شود و چون تصور می‌کند که شرافتش را کسی لکه‌دار کرده که همواره ادعای دوستی با او می‌کرده ناچار انتقامش حد نمی‌شناسد. هراس پرده‌ای از غم بر من کشیده است. امیدوارم عزیمت سالم از این دیار پرخطر مرا یاری کند و باعث تسلی خاطر ملکه والاتار گردد؛ همان کسی که نامش ورد زبان پادشاه و بی‌دلیلی هدف سوءظن پادشاه است. کامیلو، بیا. اگر جانم را از این سرزمین سالم به در بری تو را چون پدر خویش گرامی خواهم داشت. اکنون از یکدیگر جدا می‌شویم.

کامیلو کلید تمام دروازه‌ها در اختیار من است. از اعلیحضرت تمتا دارم تا وقت باقی است فرصت را غنیمت شمیرید. برویم، قربان.

[خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[همان جا. اتاقی در قصر لئوتس]

[هرمیون، مامیلیوس و ندیمه‌ها وارد می‌شوند.]

هرمیون پسر را با خود ببر. او مرا طوری آزار می‌دهد که قابل تحمل نیست.

ندیمه اول بیا، سرور عزیزم. می‌خواهی یا هم بازی کنیم؟

مامیلیوس نه، تو را نمی‌خواهم.

ندیمه اول چرا، سرور نازنین؟

مامیلیوس تو مرا می‌بوسی و با من طوری صحبت می‌کنی که انگار بچه‌ام. [به ندیمه دوم] محبت من به تو بیشتر است.

ندیمه دوم چرا سرورم؟

مامیلیوس نه به خاطر این که ابروان تو مشکلی تراست، اگرچه می‌گویند ابروان مشکلی به بانوان برانده‌تر است به شرطی که پر پشت نباشد و به شکل قوس هلال و سایه‌دار باشد طوری که گویی با قلم ترسیم شده است.

ندیمه دوم چه کسی این نکته را به تو آموخت؟

مامیلیوس آن را از تماشای صورت زنان آموختم. لطفاً بگو رنگ ابروان تو چیست؟

ندیمه اول آبی، سرورم.

مامیلیوس نه. این شوخی است. من بینی بانویی را دیدم که آبی است ولی ابروان آبی نه.

ندیمه اول گوش کن. شکم ملکه مادر به سرعت جلو می‌آید و همین روزها به یک شاهزاده عالی دیگر با کمال احترام خوش آمد خواهیم گفت. در آن موقع تو مایل خواهی بود با ما بازی کنی به شرطی که ما قبول کنیم.

ندیمه دوم تازگی اندام او خیلی درشت شده. امیدوارم به راحتی فارغ شود! بیا، آقا پسر. من بار دیگر برای بازی با تو آماده‌ام. بیا پهلوی ما بنشین و داستانی برای ما نقل کن.

مامیلیوس شادی‌بخش باشد یا غم‌انگیز؟

هرمیون هر چه شادی‌بخش‌تر باشد بهتر است.

مامیلیوس برای زمستان داستان غم‌انگیز بهتر است. من یک داستان پریان و اجنه بلدم.

هرمیون پس پسر، همان را نقل کن. بیا بنشین. زود باش. بهترین کوششت را بکن تا ما را با اجنه خود ترسانی، چون تو در این کار مهارت داری.

مامیلیوس مردی بود....

هرمیون نه. بیا بنشین و ادامه بده.

مامیلیوس که در همسایگی کلیسا زندگی می‌کرد. من آن قدر آن را آهسته خواهم گفت که سوسکه‌ها هم آن را نشوند.

هرمیون بسیار خوب. پس آهسته در گوشم بگو.

[لئوتس، آشیگونس، اشراف و دیگران وارد می‌شوند.]

لئوتس آیا ملاقات در این جا صورت گرفت؟ ملتزمین چطور؟ کامیلو هم یا او بود؟

نجیب‌زاده اول من پشت انبوه درختان کاج به آنها برخوردم. هرگز ندیدم کسی مثل آنها آن قدر شتاب کند. حتی موقعی که به کشتی رسیدند آنها را دیدم.

لئوتس چه سعادتی که در مورد بدگمانی و عقیده خود محق بودم! کاش در بی‌خبری می‌زیستم! چقدر این سعادت لعنتی است! در جام ممکن است عنکبوتی باشد و کسی از آن جام بنوشد و راه خود برود و مسموم نشود، چون فکرش مسموم نشده. ولی اگر کسی نظر او را به این موجود نفرت‌انگیز جلب کند و به او بفهماند که چه نوشیده، طوری دچار تهوع شدید می‌شود که گلو و پهلوهایش به پاره شدن تهدید می‌شود. من، هم عنکبوت را دیده و هم از آن معجون نوشیده‌ام. در این قضیه کامیلو همدست و رابط او بود. بر علیه جان من و تخت و تاج من دسیسه‌ای به پا شده. تمام بدگمانی من بر حقیقت استوار است. آن شاید نادرستی که من برای این کار برگزیدم قبلاً به وسیله او برگزیده شده بود و نقشه مرا فاش ساخت و مرا به صورت بازیچه‌ای درآورد تا هر طور که میلشان بود با من بازی کنند. چطور شد که دروازه را این طور به آسانی گشودند؟

لئوتنس نه. اگر من در مورد دلایلی که پایه عقاید من را می سازد دچار اشتباه شده باشم در این صورت کره زمین آن قدر استوار نیست که بتواند وزن یک فرفره بچه مدرسه را تحمل کند. او را ببرید و به زندان افکنید! اگر کسی به حمایت او سخن گوید گناهش بیش از حد سخن گفتن خواهد بود.

هرمیون قطعاً اکنون ستاره شومی حکمفرمایی می کند. من باید شکلیا باشم تا آسمانها یا نظر مساعدتری ما را بنگرند. آقایان نیک سرشت، من برخلاف همجنسان خود تمایلی به گریستن ندارم. شاید فقدان این اشکهای تظاهر حسن همدردی شما را بخشکاند، ولی چنان غمی شرافتمندانه در این سینه مشتعل شده است که هیچ اشکی نمی تواند آن را فرو نشاند. از شما آقایان تمنا دارم آن طور که خیرخواهی تان را همتای شما است درباره من با افکاری معتدل قضاوت کنید. در این صورت وظیفه خود را نسبت به پادشاه ایفا خواهید کرد!

لئوتنس آیا امر من نباید اطاعت شود؟

هرمیون چه کسی با من خواهد آمد؟ از اعلیحضرت تمنا دارم ندیمه هایم مرا همراهی کنند، چون همان طور که ملاحظه می کنید تیره بختی من به آن احتیاج دارد. ای دوستان بیچاره، اشک نریزید، چون دلیلی برای آن وجود ندارد. آن لحظه ای اشک فراوان بریزید که بداند بانوی شما شایسته زندانی شدن بوده است. این تنبیهی که تصمیم می شود خداوند برای تهنیت بیشتر روح من مقرر داشته است. خدائگه دار. سرورم، من هرگز آرزو نداشته ام که شما را پشیمان بینم، ولی امیدوارم چنین روزی برسد. ندیمه های من، بیایید. به شما اجازه این همراهی اعطا شده است. **لئوتنس** بروید دستور مرا اطاعت کنید. از این جا بروید!

[ملکه، تحت مراقبت سربازان، با ندیمه ها خارج می شوند.]

نجیب زاده اول از اعلیحضرت تمنا دارم ملکه را نزد خود باز خوانید.

آنتیگونیوس از آنچه می کنید اطمینان حاصل کنید، قربان، مبدا عدالت شما تبدیل به تعدی شود و در نتیجه آن سه نفر ممتاز، یعنی خود شما و ملکه شما و فرزندان، رنج بیهوده بینند.

نجیب زاده اول سرور بزرگوار. به خاطر ملکه، من به جرئت آماده ام که جانم را فدا کنم و چنین خواهم کرد، به شرطی که آن را بپذیرید. اطمینان می دهم که ملکه در مقابل خداوند و رابطه اش با شما پاک و عاری از ننگ است.

آنتیگونیوس اگر چیزی برخلاف این ثابت شود من هم همیشه با همسر من ماند و لحظه ای او را از برابر چشمانم دور نخواهم داشت و آن لحظه که دور از نظرم باشد به او اعتماد نخواهم کرد، چون اگر او نادرست باشد تمام زنان دنیا و هر فرقه از وجود آنان را باید نادرست دانست.

لئوتنس ساکت باشید.

نجیب زاده اول سرور عزیز...

آنتیگونیوس ما به خاطر خود سخن نمی گوئیم بلکه به خاطر شما است. شما فریب خورده اید و

نجیب زاده اول به دستور او که کمتر از امر شما مطاع نبوده است.

لئوتنس از این مطلب به خوبی آگاهم. پسر را نزد من بیا. خوشوقتم که تو او را پرورش ندادی و اگر چه شباهتی به من دارد ولی خون تو بیش از حد در بدن او است.

هرمیون این صحبت چیست؟ مزاح است؟

لئوتنس پسر را از این جا ببرید. او نباید به مادرش نزدیک شود. او را ببرید! بگذارید با کسی بازی کند که او را به این صورت درآورده. بله، پولیگزنس است که باعث آمارس تو شده.

هرمیون ولی من می گویم چنین نیست و هر چند که عقیده تو مخالف آن باشد، قسم می خورم که گفته مرا باور خواهی داشت.

لئوتنس آقایان، به او نظر افکنید و خوب دقت کنید! لابد می خواهید بگوئید که «بانوی خوبی است»، ولی قلب منصف شما و ادارتان می کند که این کلمات را هم اضافه کنید «ولی صد حیف که او پا کدامن و شرافتمند نیست». از او برای این شکل ظاهری تمجید و تعریف کنید؛ من هم تصدیق می کنم که شایسته تحسین است؛ اما بی درنگ با مشاهده داغهای ننگ، که افترا مسبب آن است، شانه را بالا می اندازید و با مکث و تردید سخن می گوئید. بهتر است به جای افترا کلمه ترحم را به کار ببریم، زیرا افترا ریشه اصلی عفت را هم می سوزاند. به هر حال، پس از ذکر جمله «زن خوبی است» شانه بالا انداختن و مکث و تردید مانع می شود که بگوئید «زن پا کدامن است»، ولی باید همه بدانند که آن کس که بیش از هر کس دیگر دلیلی برای تأسف از این وضع دارد می گوید که او زنی نابکار است.

هرمیون اگر یک ردل چنین می گفت که در دنیا در ردالت نظیر نداشت ردالت او دو چندان می شد. سرورم، شما کاملاً در اشتباهید.

لئوتنس خانم این شما هستید که پولیگزنس را با لئوتنس اشتباه گرفته اید. ای بدکار، که من

نمی خواهم کلمه دیگری برای کسی چون تو که در مقامی ارجمند قرار گرفته به کار برم مبدا افراد بی نزاکت مرا سرمشق خود قرار دهند و این گونه کلمات را در مورد همه افراد صرف نظر از این که شاهزاده باشند یا گدا به کار برند و فرقی بین آنها قایل نشوند. من گفتم که او زنی نابکار است و گفتم با چه کسی رابطه داشته، ولی از آن حد هم جلوتر می روم و می گویم که او خائن است و کامیو همدست او است و می داند که او از چه عملی باید شرمسار باشد، حتی اگر کسی جز فریب دهنده او از آن آگاه نباشد و آن این که او نسبت به بستر زناشویی خود خیانت ورزیده و همان قدر پست است که زنانی که ارادل و اوباش از آنها با الفاظ رکیک یاد می کنند. او در فرار ناگهانی آنان نیز دست داشته است.

هرمیون به روح و جان خود سوگند که در هیچ کدام از این قضایا دخالت نداشته ام. وقتی به کنه قضایا پی ببرید حق قدر از این که مرا این گونه نمایانده اید متأثر خواهید شد. سرور رؤوف من. در آن موقع دیگر نمی توانید با ذکر این که دچار اشتباه شده اید این رفتار موهن را کاملاً جبران کنید.

فلس^۱ اعزام داشته‌ام تا از پیشگویی مقدس پیامی بیازند و اندرز روحانی او یا مانع من شود یا مرا بیشتر برانگیزد. آیا این کار صحیح نبوده است؟

نجیب‌زاده اول کار صحیحی بوده است، قربان.

لئوتس اگر چه اطمینان دارم و شواهد دیگری برای تأیید آنچه می‌دانم نمی‌خواهم، ولی پیام پیشگو به ذهن دیگران و کسانی که ساده‌لوحی و جهل آنان باعث می‌شود که حقیقت را درک نکنند آرامشی خواهد بخشید. به این جهت صلاح دانستم که او در زندان بماند تا از ما که در دسترس همگان هستیم دور باشد مبادا دست به خیانتی بزند که آن دو نفر فراری طرح کرده‌اند. به دنبال ما بیایید تا در ملا عام سخن گوئیم. چون این قضایا همه را برخواهد انگیزخت.

آنتیگونس [با خود] بله، تصور می‌کنم اگر حقیقت معلوم شود به خنده برانگیزد. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. زندان]

[پولینا، یک نجیب‌زاده و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

پولینا زندانبان را بخوانید و به او بگویید من که هستم. [نجیب‌زاده خارج می‌شود.]

ای بانوی گرامی. درباری در اروپا نیست که شایستگی تو را نداشته باشد. پس در زندان چه می‌کنی؟

[نجیب‌زاده با زندانبان یازمی‌گردد.]

خوب، آقای عزیز. تو مرا می‌شناسی. این طور نیست؟

زندان‌بان بله، به عنوان یک بانوی شایسته کسی که مورد احترام من است.

پولینا در این صورت مرا نزد ملکه هدایت کن.

زندان‌بان مجاز نیستم، خانم. به من امر شده که چنین نکنم.

پولینا عجب وضعی است که مظهر درستکاری و شرافت را زندانی کنند و نگذارند افراد شریف به دیدنش بروند! لطفاً بگو آیا مجاز است که ندیمه‌هایش را ببیند؟ یا برخی از آنها را؟ مثلاً امیلیا؟

زندان‌بان اگر لطف فرموده خدمتکاران‌تان را دور کنید امیلیا را نزد شما می‌آورم.

پولینا لطفاً او را بخوان. شما خارج شوید. [نجیب‌زاده و خدمتکاران خارج می‌شوند.]

کسی محرک شما بوده، که برای این عمل نفرین خواهد شد. اگر من این شیار را می‌شناختم او را زنده به گور^۱ می‌کردم. من سه دختر دارم که بزرگترین آنها یازده سال و دومی و سومی نه سال و هفت سال دارند. اگر در شرافت این بانو خدشهای باشد و حقیقت آن ثابت شود من کیفر آن را خواهم داد و به شرافتم قسم آنها را عقیم خواهم ساخت و نخواهم گذاشت به چهارده سالگی برسند تا نسلهای نادرست به وجود آورند. آنها وارث منند. ترجیح می‌دهم خود را عقیم کنم و آنها فرزندان زیبا به دنیا نیاورند.

لئوتس پس است. دیگر سخن مگویید. همان طور که یک مرده فاقد حس شاهه است شما هم قادر به درک این موضوع نیستید. ولی من آن را می‌بینم و حس می‌کنم، همان طور که تو این کار را^۲ حس می‌کنی و عامل آن را می‌بینی.

آنتیگونس اگر چنین باشد احتیاجی به مقبره‌ای برای درستکاری نیست و در هیچ چهره‌ای اثری از آن نخواهد بود تا جهان کودآلود را زیبایی بخشد.

لئوتس آیا جرئت می‌کنی بگویی حرف مرا باور نداری؟

نجیب‌زاده اول قربان، در این مورد ترجیح می‌دهم حرف شما باور کردنی باشد تا حرف من و بیشتر باعث رضایت خاطر من خواهد شد که واقعیت شرافت او را بدانم تا بدگمانی شما را؛ با وجودی که ممکن است مردم شما را برای این کار سرزنش کنند.

لئوتس چه لزومی دارد به جای این که از احساس شدید درونی خود پیروی کنم یا شما به گفتگو بپردازم؟ مقام ما محتاج راهنمایی شما نیست. تنها نیک‌نفسی ما است که ما را وادار به بحث با شما می‌کند. اگر شما دچار بهت شده‌اید یا به حيله‌گری تجاها می‌کنید و قادر نیستید یا نمی‌خواهید واقعی را، مثل خودمان، بپذیرید، به خود بگویید که ما دیگر احتیاجی به اندرز شما نداریم و کلیه قضایا از ضرر و نفع و صدور دستور همه مربوط به خود ما است.

آنتیگونس سرورم، تنها آرزویم این بود که قضاوت‌تان را در این مورد در سینه نگاه داشته و به کسی نگفته بودید.

لئوتس چطور امکان داشت؟ یا تو در نتیجه کبر من دچار جهل شده‌ای یا اصلاً بله به دنیا آمده‌ای! فرار کامیلو توأم با نزدیکی آنان، که زشتی آن به تصور هم نمی‌آید، قضایا را روشن می‌کند. تمام شرایط مؤید این بدگمانی بود و تنها رؤیت عملی آنها را کم داشت تا شکی باقی نماند. ولی برای این که این مسئله به روشنی تأیید شود، چون در چنین امری شتابزدگی صلاح نیست، کلئومنس و دیون را که درستکاری واقعی آنان بر شما مبرهن است به معبد آپولو در شهر

۱. در این جا عبارت land - danna به کار برده شده که به صورت مختلف تعبیر شده و یکی از آنها تبعید از کشور است.
۲. لئوتس در این لحظه بازوی یکی از آنها را می‌گیرد و می‌فشارد.

۱. (Delphi) Delphos، شهری مقدس در یونان باستان، محل یکی از معابد آپولو (آپولون)، خدای آفتاب، طب، شعر و موسیقی. مردم در این معبد پاسخ غیبی می‌گرفتند یا پاسخ سؤالهای دشوار خود را از زبان غیبگری معبد می‌شنیدند.

زندانیان خانم، من ناچارم در این ملاقات حضور داشته باشم.

پولینا بسیار خوب. چاره‌ای نیست. [زندانیان خارج می‌شود.]

عجب وضعی است! کوشش تو در این که این عمل را تنگ بدانی در حالی که تنگ نیست پیش از حد تحمل است.

[زندانیان با امیلیا بازی می‌گردد.]

بانوی مهربان. بر بانوی والایار ما چه می‌گذرد؟

امیلیا تا آن حد که تحمل این مصیبت برای شخص ارجمندی میسر باشد بد نیست. وحشت و اندوه او که هرگز یک بانوی نازک دل طاقت تحمل آن را نداشت باعث شده که فرزندش پیش از موعد معین به دنیا بیاید.

پولینا پسر است؟

امیلیا یک دختر. یک کودک زیبا و سالم که محتمل است زنده بماند. وجود او باعث تسلی خاطر فراوان ملکه است. به او می‌گوید: «زندانی بیچاره من، من هم چون تو بی گناهم.»

پولینا کاملاً مطمئنم. لعنت به این افکار جنون‌آمیز خطرناک پادشاه! او را باید مطلع ساخت. حتماً چنین خواهم کرد. این وظیفه برانزده یک زن است. من آن را تقبل می‌کنم و امیدوارم اگر در این مورد لحن ملایمی به کار بندم زبانم طاول بزند و هرگز نتواند منادی غضب من باشد. امیلیا، تمنا دارم مراتب بندگی صادقانه مرا به حضور ملکه ابلاغ کن. اگر جرئت می‌کند طفل کوچکش را به من بسپار او را به شاه نشان خواهم داد و با صدای بلند خود را مدافع او معرفی خواهم کرد. معلوم نیست که با دیدن کودک دل او نرم شود. پس اوقات که سخن گفتن بی‌اثر است و سکوتی که مبتنی بر معصومیت مطلق باشد تأثیر بسزا دارد.

امیلیا بانوی شایسته، شرافت و نیکی شما آن قدر عیان است که اقدام صادقانه تان نمی‌تواند

نتیجه‌ای جز کامیابی داشته باشد. بانویی وجود ندارد که این قدر شایستگی در انجام چنین وظیفه‌ای داشته باشد. از شما بانوی گرامی تمنا دارم به اتفاق دیگر بروید. تقاضای ارزنده شما را هم اکنون به اطلاع ملکه می‌رسانم. همین امروز او در فکر یافتن راهی بود و جرئت نمی‌کرد از یک دریاری والایار چنین تقاضایی کند و می‌اندیشید که مبدا قبول نشود.

پولینا امیلیا، به او بگو من آنچه قدرت بیان دارم به کار خواهم بست و اگر همان قدر که قلبم مملو از تهور است زبانم گویا باشد شکی نیست که تأثیر مناسبی خواهد بخشید.

امیلیا امیدوارم خداوند برای این عمل شما را وارسته سازد. من نزد ملکه می‌روم. شما لطفاً قدری نزدیک‌تر بیایید.

زندانیان خانم، اگر ملکه مایل باشد کودک را بفروشد چون اجازه صادر نشده نمی‌دانم چه خطری برای من بر خواهد داشت.

پولینا آقا، علتی برای ترس وجود ندارد. این کودک در رحم مادرش زندانی بوده و طبق قانون و

جریانات طبیعت^۱ از آن زندان رهایی یافته و آزاد شده و مورد غضب شاه قرار نگرفته و فرضاً که ملکه هم خطا کار باشد از این کودک گناهی سر نزده است.

زندانیان تصدیق می‌کنم.

پولینا پس واهمه نداشته باش. به شرافتم سوگند که بین تو و خطر حایل خواهم شد.

[خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتاقی در قصر لئوتس]

[لئوتس، آنتیگنوس، نجبا و خدمتکاران وارد می‌شوند.]

لئوتس نه شب و نه روز، آرامشی نیست. این طور شکنجه شدن علامت ضعف است و چیزی جز ضعف نیست. این زن بدکار یکی از عوامل است، ولی عامل دیگر، که آن شاه بدکار باشد، از دسترس من خارج است و از دسیسه‌ای که مغز من بتواند برضد او به کار بندد دور و مصون. اما این زن در چنگ من است و اگر فرضاً به میان آتش انداخته می‌شد و نابود می‌گشت شاید نیمی از آرامش خود را باز می‌یافتم. آنجا کیست؟

نجیب‌زاده اول چه امری است، قربان.

لئوتس پسر در چه حال است؟

نجیب‌زاده اول او امشب خوب خوابید و امید می‌رود که بیماریش پایان یافته باشد.

لئوتس چقدر نجات او حیرت‌انگیز است! وقتی از تنگ مادرش آگاه شد بی‌درنگ افسرده و پژمرده و آزرده‌خاطر گشت و شرمساری او را به خود منتقل کرد و روح شاداب و همیشگی و خواب و اشتها را از کف داد و به کلی رنجور شد. مرا تنها بگذار و برو ببین به او چه می‌گذرد.

[خدمتکار خارج می‌شود.]

تنگ بر من که فکری درباره آن مرد نکرده‌ام. فکر انتقام گرفتن از او به ضمیرم باز می‌گردد و مرا دو چندان رنج می‌دهد؛ زیرا خودش شخصی مقتدر است و طرفداران و متحدان نیرومندی دارد. پس باید صبر کرد تا فرصت مناسب به دست آید. فعلاً باید از این زن انتقام گرفت. کامیلو و پولیگزنس به من می‌خندند و اندوهم را وسیله تفریح خود می‌کنند، ولی اگر به آنها دست بیابم دیگر نخواهند خندید و این زن هم که در چنگ من است دیگر از خندیدن خودداری کرد.

[پولینا با کودک وارد می‌شود.]

نجیب‌زاده اول شما نباید داخل شوید.

پولینا نه، آقایان محترم. حق این است که شما مرا یاری کنید. متأسفم، ولی آیا واقعاً شما از

۱. منظور از قانون در اینجا این است که کودکی که در زندان از بگه صادر محکوم به دنیا آمده قانوناً آزاد است.

پولینا اگر به چشمان خود اهمیتی نمی‌دهد بگذار دستش را به طرف من دراز کند.^۱ من به میل خود از این جا می‌روم ولی اول باید وظیفه‌ام را انجام دهم. ملکه نیک سیرت، که قطعاً نیک سیرت است، این دختر را برای شما به دنیا آورد. بفرماید. او را به دست شما می‌سپارد. [بچه را زمین می‌گذارد.]

لئوتس برو بیرون! چه ساحره سیعی! از این جا بیرون برو. عجب دلاله پیغام‌آوری! **پولینا** این طور نیست. من در این کار همان قدر جاهل‌م که شما در نسبت دادن آن به من؛ همان قدر درست‌کارم که شما دیوانه‌اید! و اطمینان دارم که همین مقدار کافی است که در دنیای کنونی مرا درست‌کار معرفی کند.

لئوتس ای خائن، از اینجا بیرونش نمی‌کنید؟ آن حرامزاده را هم به او پس بدهید. ای پیر خرف، این مرغ، که همسر تو است، تو را آن قدر نوک زده که از لانه بیرونش کرده است. آن حرامزاده را برادر و به این پیرزن بده.

پولینا اگر این شاهزاده خانم را با آن نام پست و زشتی که این مرد به او تحمیل کرده برداری امیدوارم دست‌هایت به نفرین ابدی دچار شود!

لئوتس عجب! از زن خود می‌ترسد!

پولینا کاش شما هم همین‌طور بودید. در آن صورت بی‌تردید فرزندان‌تان را از آن خود می‌خواندید.

لئوتس این جا لانه خائنان شده است!

آنتیگونوس به این نور خورشید که من خائن نیستم.

پولینا من هم همین‌طور. هیچ کس در این جا خائن نیست، جز خود او که به شرافت مقدس خودش و ملکه و پسر پراز امیدش و این طفل لطمه‌ای زده و تهمتی روا داشته که نیش آن تیزتر از شمشیر بوده است. با وضع کنونی نمی‌توان او را مجبور کرد و حاضر نیست که ریشه اصلی این عقاید پوچ را برکند، ریشه‌ای که همان قدر پوسیده و فاسد است که بلوط و سنگ محکم و سالم‌اند.

لئوتس چه برده پست فطرتی که زیانش حدی نمی‌شناسد. شوهرش را پاک در هم کوبید. و اکنون مرا آزار می‌دهد! این بچه حیوان متعلق به من نیست، بلکه نطفه پولیگزینس است. او را از اینجا ببرید و با مادرش در آتش بیندازید!

پولینا متعاقب به شما است. اگر ضرب‌المثل قدیمی را به شما انطباق دهم باید گفت که چون شبیه شما است خیلی بدتر از آن است. آقایان، ملاحظه کنید: اگرچه هنوز نسخه کوچکی است و چشم و بینی و لبها و طرز اخم کردن و پیشانی و چانه‌های زیبای زن‌خدا و گونه و لب‌خند و شکل و

۱. منظورش این است که چشمان آنتیگونوس را از حدقه بیرون خواهد آورد.

غضب ظالمانه او بیشتر می‌ترسید تا از نابود شدن ملکه، یعنی کسی که روحش وارسته و بی‌گناه است و پاکدامن‌تر از این مرد حسود؟

آنتیگونوس دیگر پس است.

خدمتکار اول خانم، او دیشب خوابش نبرده و امر داده است کسی به او نزدیک نشود.

پولینا آقا، آن قدر التهاب نداشته باشید. من قصد دارم خواب را برایش هدیه بیاورم. کسانی چون شما هستند که با خفیف‌ترین آه و ناله او سایه‌وار به او نزدیک می‌شوند و آن رنجی را که باعث بیداری او گشته تقویت می‌کنند. ولی من با سخنان حقیقی که حکم مرهم و دارو دارد و با درستی توأم است نزد او می‌آیم تا او را از شر این بیماری که خواب را از چشمانش ربوده پرهانم و شفایش بخشم.

لئوتس آهای، اینجا چه سر و صدایی است؟

پولینا سر و صدا نیست، سرورم، بلکه گفتگویی ضروری درباره تعیین نمایندگان شما برای غسل تعمید فرزندتان در جریان است.

لئوتس چطور! این زن گستاخ را از اینجا دور کنید! آنتیگونوس، تو موظفی که نگذاری نزد من بیاید. می‌دانستم چنین خواهد کرد.

آنتیگونوس قربان، به او تذکر دادم که خطری برای من و خود او در برانگیختن خشم شما وجود دارد و نباید به ملاقات شما بیاید.

لئوتس چطور؟ مگر تو نمی‌توانی او را وادار به اطاعت کنی؟

پولینا او می‌تواند مانع من از هر نوع نادرستی بشود، ولی در این مورد جز تقلید از شما، یعنی به زندان افکندن من به جرم عمل شرافتمندانه، کار دیگری نمی‌تواند بکند. مطمئن باشید در این مورد کسی نمی‌تواند مرا وادار به اطاعت کند.

آنتیگونوس اکنون می‌شنوید چگونه سخن می‌گوید! وقتی او هویزه را با دندان می‌چسبد می‌گذارم هر چه می‌خواهد بتازد، و او سکندری نخواهد خورد.

پولینا سرور بزرگوار، من می‌آیم و تمنا دارم به من گوش فرا دهید، به من که خود را وفادارترین خدمتگزار و پزشک و مشاور و فرمانبردار شما می‌دانم و در عین حال به خود جرئت می‌دهم که رنجوری شما را کمتر از کسانی که مظاهر به وفاداری‌اند تشویق کنم. من از جانب ملکه نیک سیرت شما آمده‌ام.

لئوتس ملکه نیک سیرت!

پولینا بله قربان. ملکه نیک سیرت، و باز هم می‌گویم ملکه نیک سیرت. اگر مرد بودم، حتی اگر ضعیف‌ترین مردی که در دربار شما است بودم، با مبارزه بی‌گناهی و پاکدامنی او را به اثبات می‌رساندم.

لئوتس او را به زور بیرون کنید.

اندازه دستها و ناخن و انگشتش همه نسخه ثانی پدرش است. تو ای الهه نیک سرشت طبیعت، که وی را به شکل همان که او را به وجود آورده ساختهای، اگر قالب‌ریزی ضمیر هم به دست تو است، از میان رنگها رنگ زرد^۱ را با آن درنماییز، مبادا او هم مثل لئونتنس تصور کند که فرزندانمش متعلق به شوهرش نیستند.

لئونتنس عجب پیرمرد مهملی! تو را فقط باید به دار آویخت که نمی توانی جلوی زیان او را بگیری. **آنتیگونوس** اگر همه شوهرانی را که نمی توانند این هنر را داشته باشند به دار آویزند حتی یک نفر رعیت هم برای شما باقی نخواهد ماند.

لئونتنس یک بار دیگر می گویم: او را از این جا بیرون ببر.

پولینا یک همسر نالایق و غیر عادی بیش از این نمی تواند بکند.

لئونتنس من دستور می دهم تو را بسوزانند.

پولینا اهمیتی نمی دهم. آن کسی که آتش را به پا می کند کافر است نه آن زنی که در آن می سوزد. من شما را ستمگر نخواهم خواند، ولی این رفتار بی رحمانه نسبت به ملکه، بی آنکه بتوانید دلالی جز اتهامات بی اساس و تصورات ضعیف اقامه کنید، نشانه کافی از ستمگری است و شما را به پستی خواهد کشاند و در برابر تمام دنیا رسوا و مفتضح خواهد کرد.

لئونتنس به اتکای وظیفه نسبت به شاه به تو امر می دهم او را بیرون کنی! اگر من ستمگر بودم جان او اکنون چه ارزشی داشت؟ اگر فکر می کرد ستمگر هرگز جرئت نمی کرد مرا ستمگر بخواند. او را ببر!

پولینا تمنا دارم مرا با فشار از این جا نران. خودم می روم. سرورم، از کودک خود مواظبت کنید. او متعلق به شما است. امیدوارم خدای خدایان روح بهتری برای هدایت او بفرستد! دستهای خود را این طور به کار نیند. تو که این قدر نسبت به او نرمی می کنی و تسلیم هوسهای ابلهانه اش می شوی هرگز تو و هیچ کدام از شما در حق او نیکی واقعی نخواهید کرد. خدانگهدار. ما رفتیم. [خارج می شود.]

لئونتنس ای خائن، تو همسرت را به این کار برانگیخته ای. این فرزند من است؟ او را نابود کنید، مخصوصاً تو که در این مورد رقت قلب نشان داده ای مأموری که او را از این جا ببری و بی درنگ در آتش اندازی. این کار را هیچ کس جز تو نباید انجام دهد. بی تأمل او را ببر و به فاصله یک ساعت خبرش را برایم بیاور و شواهد کافی عرضه دار که این دستور را اجرا کرده ای وگرنه جانت را، به اضافه آنچه متعلق به تو است، از کف خواهی داد. اگر خودداری کردی و خواستی با خشم من مواجه شوی بگو. من با دستهای خود مغز این حرامزاده را متلاشی خواهم کرد. برو در آتشش بینداز، چون تو بودی که همسرت را برانگیختی.

آنتیگونوس قربان، من چنین نکردم. این آقایان که هم قطاران من اند، اگر اجازه بفرمایید، تبرعاً خواهند کرد.

نجبا بله درست است. ای پادشاه والا تبار، او در مورد آمدن همسرش به این جا گنجه کار نیست. **لئونتنس** شما همه دروغ گوید.

نجیب زاده اول از اعلیحضرت، تمنا داریم به ما اعتماد بیشتری داشته باشید. ما همواره از روی صدق و صفا به شما خدمت کرده ایم. اکنون در برابر شما زانو می زنیم و استدعا داریم ما را به همین مناسبت مورد تفقد قرار دهید و جبران آن خدمات صادقانه را به این طریق بفرمایید که از این عمل منصرف شوید. که چون وحشت انگیز و حاکی از خونخواری است قطعاً نتایج وخیمی خواهد داشت. همه ما در مقابل شما زانو می زنیم.

لئونتنس پس من به صورت یک پر درآمده ام که با هر بادی سرگردان می شود. آیا باید من زنده بمانم تا این حرامزاده روزی پیش من زانو بزند و مرا پدر بخواند؟ بهتر است حالا او را سوزاند و در آن موقع لعنتش نکرد. بسیار خوب. بگذار زنده بماند. ولی نه، باید نابود شود. آقا، تو بیا این جا. تو که با این همه ملاطفت از اظهارات این خانم قابله^۱ پشتیبانی کرده ای تا جان این حرامزاده را نجات دهی (چون همان طور که در سفید بودن آن ریش شکی نیست حرامزاده بودن این هم قطعی است)، تو حاضری چه اقدامی بکنی تا جان این بچه حیوان را ببخشی؟ **آنتیگونوس** سرورم، هر کاری که قادر به انجام آن باشم و شرافت حکم کند، لااقل تا این حد حاضریم که خون ناچیزم را نثار کنم تا این معصوم را نجات دهم یا هر اقدام دیگری که امکان داشته باشد.

لئونتنس امکان خواهد داشت. به این شمشیر سوگند بخور که آنچه امر بدهم خواهی کرد.

آنتیگونوس سوگند می خورم سرورم.

لئونتنس مواظب باش که آن را انجام دهی. اگر در اجرای کوچکترین نکته آن غفلت بورزی نه تنها جان خود را بلکه جان همسر بدزبانت را، که این بار مورد عفو ما قرار می گیرد، از کف خواهی داد. به تو که رعیت وفادار ما هستی امر می دهم که این کودک حرامزاده را از این جا به نقطه ای دور دست و بیغوله، خارج از این سرزمین، ببری و بی هیچ ترحمی او را به امید خود و اوضاع جوی بسپری. چون سرنوشت عجیبی او را نزد ما فرستاد با تهدید به خطری که متوجه روح تو و شکنجه ای که نصیب کالبدت می شود از روی عدالت مأموریت می کنیم که او را چون بیگانه ای در گوشه ای رها کنی تا دست تقدیر هر چه خواست بکند: یا پرورشش دهد یا به زندگیش پایان بخشد. او را ببر.

۱. لئونتنس در متن اصلی پولینا را Lady Margery می خواند که جنبه تحقیرآمیز دارد.

۲. چون دسته شمشیر به شکل صلیب است.

پرده سوم ۱۸۱۱

دیون اگر نتیجه این سفر به سود ملکه باشد، که امیدوارم چنین شود، مشقتی که در این راه تحمل کرده ایم ارزش خواهد داشت.

کلئومنیس امیدوارم آپولوی بزرگ همه امور را به خیر کند! این اظهارات رسمی که طبق آن اتهاماتی به ملکه نسبت داده شده به هیچ وجه مورد پسند من نیست.

دیون روش لجوجانه‌ای که در این راه اتخاذ شده قضایا را فیصله خواهد داد. وقتی که این نامه که پیشگوی مقدم به امر آپولوی بزرگ مهر بر آن گذاشت باز شود و محتویات آن فاش گردد مطالب حیرت‌انگیزی به گوش ما خواهد رسید. برو! اسبهای تازه نفس آماده کن. امیدواریم نتیجه کار رضایت‌بخش باشد.

صحنه دوم

[دادگاه]

[لئوتیس و نجا و اضران وارد می‌شوند.]

لئوتیس برخلاف تمایل قلبی خود و با تأثر فراوان این جلسه را افتتاح می‌کنیم. مهمی که باید بازجویی شود دختر یک پادشاه و همسر کسی است که بیش از حد مورد علاقه ما بوده است. چون آئین دادرسی را علناً تا آنجا تعقیب می‌کنیم که این قضیه به تبریّه یا محکومیت وی ختم شود دیگر نمی‌توان اتهام ستمگری را به ما نسبت داد. زندانی را بیاورید.

افسر رای پادشاه بر این قرار گرفته که ملکه شخصاً در دادگاه حاضر شوند. سکوت را رعایت کنید.

[هرمیون، تحت الحفظ، وارد می‌شود. پولینا و ندیمه‌ها همراه او هستند.]

لئوتیس مورد اتهام را بخوانید.

افسر [می‌خواند] هرمیون، ملکه لئوتیس و الکتیر پادشاه سیسیل، تو متهم به خیانت هستی برای اینکه روابط نادرست با پولیگرنس، پادشاه بوهم، داشته و با کامیلو برضد جان اعلیحضرت پادشاه، شوهر و الکتیر خود، توطئه‌ای کرده‌ای و چون این سوء قصد و دسیسه تا حدودی افشا شده تو، هرمیون، برخلاف وظیفه وفاداری به عنوان یک رعیت واقعی، آنها را راهنمایی و یاری کرده‌ای تا شبانه راه فرار پیش گیرند و جان به سلامت برند.

هرمیون چون آنچه بنا است بگویم کاملاً مخالف این اتهامات است و دلایلی جز قولم ندارم پس نتیجه‌ای برای من در بر نخواهد داشت که بگویم «بی‌گناهم». و چون پاکدامنم نادرستی تلقی می‌شود، آنچه به زبان آرم دروغ انگاشته خواهد شد. ولی چون باید جواب گویم به ذکر این نکته قناعت می‌کنم: اگر نیروهای آسمانی، همان طور که انتظار می‌رود، اعمال انسان را مشاهده

آنتیگونیوس من سوگند می‌خورم که چنین کنم، اگرچه مرگ آتی برایش ترحم‌آمیزتر می‌شود. بیا ای کودک تیره‌بخت. امیدوارم روح مقتدری به کلاغها و زاغها پیام‌رسان کند که از تو پرستاری کنند. می‌گویند گرگها و خرسها گاهی سبعیت خود را از یاد برده و از روی ترحم دست به چنین عملی زده‌اند. اعلیحضرتا، امیدوارم بیش از آنچه این رفتار شایستگی دارد کامیاب شوید و وارستگی به پشتیبانی شما برضد این قساوت بجنگد. ای طفلک تیره‌بخت. تو محکوم به نابودی شده‌ای.

[با کودک خارج می‌شود.]

لئوتیس نه، حاضر نیستم که نطفه شخص دیگری را پرورش دهم.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار اعلیحضرتا، با اجازه شما پیکه‌هایی از جانب فرستادگانی که نزد پیشگوی مقدس گسیل داشته بودند آمده‌اند. کلئومنیس و دیون به سلامتی از دلفس بازگشته و در خشکی پیاده شده‌اند و به سوی دربار می‌شتابند.

نجیب‌زاده اول اجازه فرمایید عرض کنیم که سرعت آنان تا کنون نظیر نداشته است.

لئوتیس آنها بیست و سه روز غیبت کرده‌اند. سرعت خوبی است: و نشانه این است که آپولوی بزرگ با اراده آسمانی خود مصمم است که حقیقت به زودی آشکار شود. آقایان، جلسه‌ای ترتیب بدهید تا بانوی خیانتکار خود را به آن احضار کنیم و چون اتهام او علناً صورت گرفته دادرسی علنی و عادلانه نصیبش شود. تا وقتی که او زنده است قلب من بار سنگینی برای من خواهد بود. مرا تنها بگذار و در فکر اجرای دستور من باش.

[خارج می‌شوند.]

پرده سوم

صحنه اول

[بندری در سیسیل]

[کلئومنیس و دیون وارد می‌شوند.]

کلئومنیس این جزیره آبی گوارا و هوایی لطیف و زمینی حاصلخیز دارد و معبد آن از حد معمولی که شهرت دارد اعجاب‌آمیزتر است.

دیون لباسهای مذهبی آنها که تصور می‌کنم باید آن را به همین نام خواند و روحانیت اشخاص موقری که آن لباسها را به تن داشتند در ضمیر من تأثیر عمیقی بخشید و من گزارش آن را خواهم داد. چه مراسم حیرت‌انگیزی! و چقدر اهدای قربانی توأم با شکوه و جلال آسمانی بود! **کلئومنیس** ولی از تمام آنها صدای رسا و پرطنین پیشگو که شباهت به غرش رعد خدای خدایان داشت چنان حواس مرا دچار حیرت ساخت که حقارت خود را احساس کردم.

کنند، شک ندارم که بی گناهی باعث می شود که تهمت دروغ شرمسار گردد و ستمکاری در مقابل شکمیایی به لوزه درآید. شما سرورم، که ظاهراً خود را غافل نشان می دهید، بهتر از هر کس دیگر یا گذشته من آشنا هستید و می دانید که همان قدر که اکنون اندوهگینم همواره غنیمت و پاک و وفادار بوده ام و این اندوه بیش از آن است که تاریخ بتواند آن را تشریح کند، حتی اگر مطالب به منظور جلب اشخاص تنظیم شده باشد. چون می بینید که من که همسر پادشاهم و نیمی از تخت و تاج از آن من است و دختر پادشاهم و مادر یک شاهزاده پر از امیدم در این جا ایستاده و برای حفظ جان و شرافت خود در مقابل هر کس که مایل به حضور یافتن و شنیدن باشد وادار به سخن گفتن شده ام. زندگی هم در نظر من مثل اندوه است، یعنی ارزشی برای آن قایل نیستم؛ اما شرافت سیرائی است از من برای فرزندانم. به خاطر آن است که به دفاع می پردازم. شاهان من به بعد از خود شما متوسل می شوم که پیش از این که پولیگزنس به دربار شما بیاید تا چه درجه مورد عنایت شما بودم و چقدر شایستگی آن را داشتم. ولی از زمان ورود او ابداً نمی دانم چه رفتار ناشایسته ای پیش گرفته ام که مستوجب چنین کیفری باشم. اگر با عمل یا قصد یا تمایل خود کوچکترین تخطی از حدود شرافت کرده باشم امیدوارم قلب تمام کسانی که سخنان مرا می شنوند چون سنگ خارا سخت شود و نودیکترین خوشاندان من برگورم به من لعنت فرستند!

لئونیس تاکنون نشنیده ام که خطا کاران در انکار اعمال خود همان قدر فاقد بی شرمی باشند که در ارتکاب آن ظاهر می سازند.

هرمیون این گفته درست است، ولی قربان، در مورد من صدق نمی کند.

لئونیس تو حاضر به اعتراف آن نیستی؟

هرمیون من نمی توانم خود را صاحب نقایصی بدانم که مالک آن نیستم. در مورد پولیگزنس که به رابطه داشتن با او متهم شده ام اذعان می کنم که تا حدی که شرافت ارجمند او اقتضا می کرد مورد علاقه ام بود، علاقه ای که براننده بانویی چون من است. همین و بس. همان طور که امر خود شما بود، اگر چنین نمی کردم نشانه نافرمانی و حق ناشناسی نسبت به شما و دوست شما تلقی می شد. چون علاقه او به شما از ایامی که توان اظهار آن را داشت، یعنی از وقتی که پولیگزنس کودکی بیش نبود به شما ابراز شده است. اما در مورد دسیسه: من مفهوم و طعم آن را نمی شناسم، حتی اگر آن را برای آزمایش به من عرضه کنند. تنها چیزی که می دانم این است که کامیلو مرد درستکاری بود و اینکه چرا دربار را ترک کرد اگر علم خدایان در این مورد به قدر من باشد پس آنها هم در جهالت به سر می برند.

لئونیس تو از عزیمت آنها همان قدر باخبر بودی که هم اکنون می دانی که انجام چه عملی را در غیاب آنان تقبل کرده ای.

هرمیون اعلیحضرتا، شما به زبانی سخن می گوید که من از درک آن عاجزم. جان من هدف

کابوسهای شما قرار گرفته و حاضرم آن را تسلیم کنم.

لئونیس کابوسهای من اعمال تواند. تو طفل نامشروعی از پولیگزنس پیدا کردی و من فقط رؤیای آن را دیدم. چون کار تو از حد شرمساری گذشته بود به این جهت مطالبی که اکنون اظهار می داری از حد حقیقت دور است و انکار آن هر چند برای تو واجد اهمیت باشد عاری از تأثیر است؛ همان طور که آن حیوان پدري نداشت که ادعای پدري کند و با تنگی که به او تعلق داشت به گوشه ای دور انداخته شد. اگرچه در این مورد تقصیر متوجه تو است نه او؛ ولی تو هم ضربات عدالت را احساس خواهی کرد که نباید انتظار داشته باشی خفیف ترین آنها کمتر از مرگ باشد.

هرمیون اعلیحضرتا. از تهدید دست بکشید؛ چون من خود در جستجوی همان چیزی هستم که شما می خواهید مرا به آن بترسانید. برای من زندگی امتیازی نیست، چون تاج زندگی و مایه تسلیم مهر شما بود که اکنون از کف رفته و احساس می کنم که آن را به کلی از دست داده ام، نمی دانم چگونه چنین شد. همچنین دومین مایه شادی من و اولین میوه وجودم را طوری از من دور کرده اند که گویی من دچار بیماری مسری شده ام. سومین مایه تسکین خاطر من را که در ساعتی شوم پا به دنیا نهاد نیز از زیر پستانم روده اند درحالی که شیر پاک در گلوئی معصوم او بود. او را به سوی مرگ کشانده اند و نام مرا به عنوان زن بدکار روی دیوارهای شهر آگهی کرده اند و با تفری اقراط آمیز امتیازاتی را که به یک بانوی اصیل و شریف هنگام وضع حمل تعلق می گیرد از من دریغ داشته اند و بالاخره مرا با شتاب تمام به این جا در فضای باز آورده اند بدون این که مجالی دهند تا نیروی از دست رفته را باز یابم. سرورم، اکنون بگو چه نعمتی برایم باقی مانده تا به زندگی دبستگی داشته باشم و از مرگ بترسم؟ پس دست به این کار بزنید ولی به این نکته توجه فرمایید و سخنانم را سوء تعبیر نکنید: من به اندازه پر کاهی به زندگی اهمیت نمی دهم، ولی در مورد شرافتم عزم دارم آن را از ننگ بزدايم. اگر مرا بر اساس حدس و گمان محکوم کنند و تمام دلایل را، جز آنچه حسادت شما صلاح می داند محکوم دارند، اعلام می کنم که زور است و قانون نیست. آقایان شریف، من به پیشگویی مقدس متوسل می شوم و از آپولو داوری می خواهم!

نجیب زاده اول این تقاضای شما کاملاً به جا است، پس به نام آپولو بگویید پیام پیشگو را

بیاورند. [برخی از افسران خارج می شوند]

هرمیون پدر من امپراتور روسیه بود. کاش زنده بود و دادرسی دخترش را می دید! کاش تیره بختی مرا کامل می دید و به آن به دیده ترحم می نگریست نه انتقام!

[افسران با کلتوینس و دیون بازمی گردند.]

افسر کلتوینس و دیون، شما باید به این شمشیر عدالت سوگند یاد کنید که شما هر دو به دلّس رفته اید و از آن جا این پیام مجبور را که به دست کاهن مقدس آپولوی بزرگ تسلیم شما شده آورده اید و تاکنون جرئت شکستن آن مهر مقدس را به خود نداده و محتویاتش را نخورده اید.

کلتوینس و دیون همه را سوگند می خوریم.

پردۀ سوم ۱۸۱۵

و خود را به دست مخاطرات پرابهام و عاری از اطمینان سپرد و چیزی جز شرافت برای خود باقی نگذاشت. چقدر او در مقابل خصایل کدر و زنگ زده من تلاؤ دارد! و چقدر پاکدامنی از اعمال مرا تیره و زشت جلوه می دهد!

[پولینا بازمی گردد.]

پولینا آه و افسوس! کمر بند مرا باز کنید، مبادا قلبم متلاشی شود و آن را بگسلد.

نجیب زاده اول بانوی عزیز، این چه آشفتگی است؟

پولینا ای ستمگر چه نقشه ای برای شکنجه دادن من کشیده ای؟ مرا زیر چه چرخ می اندازی؟ به کدام چهارچوب می بندی؟ در کدام آتش می سوزانی؟ چگونه تازیانه می زنی؟ در آب جوش می اندازی یا در سرب و روغن داغ؟ چه شکنجه کهنه و تازه ای نصیب من می شود که سخنانم در خور بدترین کیفر و انتقام تو است؟ بین، ستمگری تو همراه خیالبافی و حسادت که حتی برای کودکان علامت ضعف است و برای دختران نه ساله خدام و پوچ، چه ها کرده و چه راه دیوانه واری در پیش گرفته است! حماقت های گذشته ات نشانه ناچیزی از آن بود. به نظر تو حیاتی که نسبت به پولیگزنس مرتکب شده ای و خود را احمق بی عاطفه و لعنتی و حق ناشناسی نشان داده ای چیزی نیست! تصور می کنی اهمیتی نداشت که کامیلو را وادار به مسموم کردن پادشاه کردی و می خواستی شرافتش را لکه دار کنی! اینها همه در مقابل گناهان بزرگ تر تو خطای حقیری بود و لابد دختری شیرخوار را پیش کلاغ و زاغ انداختن هیچ است یا چندان مهم نیست! حال آنکه چشمان شیطان در میان آتش سوزان پر از اشک می شد و دست به چنین عملی نمی زد. و قطعاً مرگ شاهزاده جوان که با وجود نوجوانی افکار شرافتمندانه ای داشت و از مشاهده رفتار ابلهانه و وحشیانه پدر خود در لکه دار ساختن بانوی خویش قلبش شکست مستقیماً به تو ارتباطی ندارد! اینها هیچ کدام اتهامی نیست که تو باید به آن جواب گویی! ولی ای سروان، وقتی آخرین عمل او را به زبان آورم فریاد بکشید. ملکه، همان ملکه ای که نیک سیرت ترین و عزیزترین موجود بوده بدروغ گفته و هنوز هم صحبت انتقام در میان است!

نجیب زاده اول خداوند چنین روزی را نیاورد!

پولینا گفتم بدروغ گفته و سوگند می خورم که چنین شده است. اگر سخن و سوگند من اثری ندارد بروید به چشم خود ببینید، و اگر توانستید رنگ به لبان و نور به چشمان وی بازگردانید و بار دیگر حرارت در بدن و نفس در سینه اش به وجود آورید، من همان طور که پیر و خدایاتم خدمتگذار شما خواهم شد. اما تو ای ظالم، از این وقایع نادم مشو، چون خطای تو خطرناک تر از آن است که بتوان با پشیمانی جبرانش کرد! پس خود را به دست چیزی جز حرمان مسپار. اگر هزاران تن ده هزار سال، سالهایی که جز زمستان ندارد و با توفان ابدی همراه است، عریان و روزه دار، بر فراز کوه های خشک و خشن زانو زده به درگاه خدایان دعا کنند نمی توانند ترحم آنان را برانگیزند تا نسبت به تو نظری از روی بخشش بیفکنند.

لئونتس مهر را بشکنید و آن را بخوانید.

افسر [می خواند] «هرمیون غنیف است. پولیگزنس بی گناه. کامیلو رعیتی وفادار و لئونتس ستمگری حسود است. کودک بی گناه او از راه مشروع به دنیا آمده و اگر آنچه از کف رفته بار دیگر به دست نیاید پادشاه وارثی نخواهد داشت.»

نجبا درود بر آپولوی بزرگ!

هرمیون هزار آفرین.

لئونتس آیا حقیقت را خواندی؟

افسر بله، قربان، درست همان مطالبی که در این جا نوشته شده است.

لئونتس حقیقتی در پیام پیشگو نیست. جلسه ادامه خواهد داشت. اینها همه دروغ است. [خدمتکار وارد می شود.]

خدمتکار اعلیحضرت پادشاه! اعلیحضرتا!

لئونتس چه خبر شده؟

خدمتکار قربان، مرا برای آوردن این خبر مفرور خواهید داشت: شاهزاده فرزند شما از ترس و نگرانی برای وضع وخیم ملکه رفت.

لئونتس چگونه؟ رفت؟

خدمتکار بله، درگذشت.

لئونتس آپولو خشمگین شده است و آسمانها هم کیفر بی عدالتی مرا می دهند [هرمیون بیخوش می شود.] این جا چه شده؟

پولینا این خبر ضربتی مرگ آسا بر ملکه وارد ساخته. به پایین نظر کنید و ببینید مرگ چگونه به همه جا رخنه می کند.

لئونتس او را از این جا ببرید. فقط قلبش دچار احساسات شدید شده و به حال عادی باز خواهد گشت. من بیش از حد به بدگمانی خود متکی شده بودم. تمنا دارم از او به خوبی و نرمی مواظبت کنید تا جاننش از کف نرود. [پولینا و بانوان با هرمیون خارج می شوند.]

ای آپولو، مرا به خاطر بی ایمانی لجبوانه نسبت به پیام خودت ببخش! من با پولیگزنس آتشی خواهم کرد و بار دیگر دل ملکه را به دست خواهم آورد و کامیلوی نیک سیرت را که نه تنها مردی درستکار بلکه رحیم است باز خواهم خواند. هنگامی که حسادتم چنان برانگیخت که افکار خونخوارانه به خود راه دادم و گرد انتقام گشتم کامیلو را برگزیدم تا به دوست من پولیگزنس زهر بخوراند. اگر چنین می شد و اگر کامیلو در اجرای امر اکید من مسامحه نورزیده بود با این که او را به مرگ تهدید کردم تا دست به آن عمل بزند و به پادشاه امیدوار و ترغیبش نمودم تا امر من را اجرا کند او از روی انسان دوستی و به علت روح شرافتمندانه خود قصد مرا برای میهمان عالی قدم افشا نمود و مقام خود را نزد من که همه شما می دانید شامخ بود فدا کرد

لئونیس ادامه بده، ادامه بده. هر چه بگویی کم گفته‌ای. من در خور تلخ‌ترین سرزنش‌هایم.
نجیب‌زاده اول دیگر سخن مگو. هر چه پیش آید باید تو را برای این گونه تلخ و مه‌ورانه سخن گفتن سرزنش کرد.

پولینا در این مورد متأسفم. هر خطایی که مرتکب شوم روزی که آن را درک کنم نادم خواهم شد. متأسفم که شتابزدگی زنان را به حداکثر نشان داده‌ام. قلب شریف او جریحه‌دار شده، ولی برای آنچه گذشته و جبران کردنی نیست نباید غصه خورد. مگذارید گفته من اندوه بیشتری نصیب شما کند، بلکه تمنا دارم مرا که آنچه را که بایسته از یاد بردن است به یادتان آورده‌ام تنبیه کنید. سرور بزرگوار، اعلیحضرتا، یک زن ابله را عفو کنید. محبت من نسبت به ملکه شما باز چقدر ابله شدم! - دیگر از او و از فرزندان شما سخن نخواهم گفت و ذکر او از سرورم هم نمی‌کنم که در گذشته است. شکیبایی‌تان را باز یابید. من لب فرو خواهم بست.

لئونیس حقیقت را با صراحت گفتی. چیزی جز سخنان درست به زبان نیاوردی. از آن بیشتر استقبال می‌کنم تا از ترحمت. لطفاً مرا به نعلب همسر و پسر هدایت کن. آنها هر دو در یک گور خواهند آرامید و بر روی گورشان علل مرگشان منقوش خواهد شد تا مایه شرمساری ابدی ما باشد. روزی یک بار به زیارت آرامگاه مقدس آنان خواهم رفت و اشک ریختن در آنجا را سرگرمی دائمی خود خواهم ساخت. تا وقتی که طبیعت من طاقت این ریاضت را داشته باشد عهد می‌کنم که کار روزانه‌ام جز این نباشد. بیا و مرا به سوی این صحنه ماتم افزا هدایت کن. [خارج می‌شوند]

صحنه سوم

[بوه. بیابانی نزدیک دریا]

[آنتیگونیوس با یک کودک و یک ملاح وارد می‌شوند]

آنتیگونیوس پس تو مطمئنی که کشتی ما به ساحل متروک بوهم رسیده است؟
ملاح بله، قربان، و متأسفانه در وقت نامناسبی پیاده شده‌ایم. آسمان تیره و تار به نظر می‌آید و توفان به زودی آغاز خواهد شد. وجدانم به من می‌گوید که خدایان به خاطر عملی که به آن دست زده‌ایم خشمگین شده‌اند و ما را به دیده غضب می‌نگرند.

آنتیگونیوس امیدوارم اراده مقدس آنان اجرا شود. تو به کشتی برو و از آن مواظبت کن. طولی نخواهد کشید که نزد تو باز خواهم گشت.

ملاح هر چه امکان دارد شتاب کنید و بیش از حد در خشکی پیش نروید. احتمال دارد توفان پرخوغایی به پا شود. از آن گذشته، این مکان شهرتی از لحاظ حیوانات درنده دارد.

آنتیگونیوس تو برو. من به زودی باز خواهم گشت.

ملاح من قلباً خوشحالم که از انجام این وظیفه معاف می‌شوم. [خارج می‌شود]

پرده سوم ۱۸۱۷

آنتیگونیوس بیا ای کودک تیره‌بخت. من شنیده‌ام، البته به چشم ندیده‌ام، که ارواح مردگان به دنیا بازمی‌گردند. اگر چنین باشد امشب مادرت در نظرم ظاهر شد. هرگز خواب تا این حد شکل بیداری به خود نگرفته است. شبی به من نزدیک شد که گاهی سرش را به یک طرف و زمانی به طرف دیگر می‌چرخاند. من هرگز چنین مظهر اندوهی را ندیده‌ام که غمزدگیش تا این حد کامل باشد. او با پیراهنی سپید، که نشانه روحانیت است، به اتاق من نزدیک شد و سه بار به من تعظیم کرد و دهان برای سخن گفتن گشود و چشمانش چشمه اشک شد و پس از این که توفان احساساتش تسکین یافت چنین گفت: «آنتیگونیوس عزیز، چون سرنوشت، به عکس طبیعت رفوشت وادارت ساخته که کودک تیره‌بخت مرا طبق سوگندی که یاد کرده‌ای در نقطه‌ای خارج از کشور رها کنی در بوهم گوشه‌های دوردست و متروک وجود دارد که تو می‌توانی چنین کنی و خودت اشک بریزی و او را به گریه خویشش رها کنی. چون این کودک برای همیشه گم‌گشته محسوب می‌شود تمنا دارم نام او را پردیتا^۱ گذاری. به خاطر این کردار بی‌رحمانه که سرور من به تو تحمیل کرده دیگر همسرت را نخواهی دید.» شیخ سپس فریادکنان در هوا ناپدید شد. من با وجود وحشت فراوان به تدریج حواس و حالت عادی خود را باز یافتم. این حقیقت بود و رؤیا نبود. رؤیا بازپچه است، ولی این بار از روی ایمان آن را راهنمای خود تلقی می‌کنم. تصور می‌کنم هرمیون را مرگ در ربوده و آپولو مایل است که چون این کودک نقطه پولیگزنس است در این سرزمین متعلق به پدر واقعیش رها شود تا بمیرد یا زنده بماند. ای شکوفه، خدنگهدار تو باشد. این تو و این هم نام و نشانی تو^۲ اینها^۳ را هم پهلوی تو می‌گذارم که اگر تقدیر مساعد باشد وسیله نگاهداری تو کودک زیبا شود و همیشه نزد تو بماند. توفان اکنون آغاز می‌شود. ای کودک مفلوک، تو به خاطر خطای مادرت به این خاطر در معرض ناپودی و آنچه پیش آید قرار گرفته‌ای! من نمی‌توانم بگیرم؛ ولی از دلم خون می‌ریزد و نفرین شده‌ام که با سوگند خود موظف به ارتکاب این عمل گشته‌ام. خدنگهدار! هوا لحظه به لحظه تیره‌تر می‌شود، به نظر می‌رسد که لالائی تو بیش از حد خشن و سهمگین است. من هرگز آسمان را در روز این قدر تیره و تار ندیده‌ام. چه غرش وحشت‌انگیزی! من باید خود را زود به کشتی برسانم. عجب تعاقبی! من برای همیشه تو را ترک می‌گویم. [خارج می‌شود در حالی که خرسی در تعاقب او است.]

[چوپانی وارد می‌شود]

چوپان کاش بین سنین ده و بیست سالگی فاصله‌ای نبود یا این که جوان در این دوره به خواب می‌رفت. چون در این فاصله کاری نیست جز این که به سالخوردگان بدرفتاری یا به دزدی یا نزاع بپردازند. گوش کن. آیا کسی جز چنین جوانان قهی مغز نوزده و بیست و دوساله در این هوا به

۱. کلمه پردیتا Perdita را به مفهوم «گم‌گشته» به کار می‌برد.

۲. نامای حاوی هویت او پهلوی او می‌گذارد.

۳. بسته لباس و پول.

شکار می‌رود؟ آنها دو گوسفند پرورام را ترسانده و رمانده‌اند: می‌ترسم به جای صاحبشان به چنگال گرگ بیفتند. تنها نقطه‌ای که می‌توانم آنها را پیدا کنم در بوته‌های پر از عشقه کنار دریا است. ای اقبال، بستگی به تو دارد! این جا چیست؟ خدایا، یک طفل! یک طفل خیلی زیبا! نمی‌دانم پسر است یا دختر؟ بچه فشنگی است. بسیار فشننگ است. من از روی ترحم آن را می‌برم؛ ولی صبر می‌کنم تا پسرم بیاید. صدایش را لحظه‌ای پیش شنیدم. آهای! آهای!

[دلنگ وارد می‌شود.]

دلنگ آهای! آهای!

چوپان این قدر نزدیک بودی؟ اگر می‌خواهی چشم‌ت به چیزی بیفتد که حتی در موقع مرگ و تلاشی شدن از آن صحبت کنی بیا این جا. تو را چه می‌شود، مرد؟

دلنگ، من شامده صبحه‌هایی در دریا و خشکی بوده‌ام، اگرچه نباید آن را دریا بخوانم، چون سر به آسمان کشیده است. بین آنها و طاق آسمان آن قدر منفذ نیست که بتوان سوزنی به آن فرو برد. کاش می‌دید که چطور می‌غرد و کف به دهان می‌آورد و ساحل را تا زیانه می‌زند! ولی مطلب این نیست. چه فریادهای رقت‌انگیزی از دریانوردان بدبخت شنیده می‌شود. یک لحظه به چشم می‌خورند و لحظه بعد ناپدید می‌شوند. یک لحظه دکل بزرگ کشتی سر به آسمان می‌ساید و لحظه بعد در میان امواج کف آلود فرو می‌رود؛ گویی چوب پنبه‌ای به درون بشکه‌ای عظیم انداخته‌اند! اما از خشکی بشنو که چطور خرس استخوان شانه مردی را شکست و او با فریاد خود مرا به کمک طلبید و خود را نجیب‌زاده‌ای موسوم به آنتیگونوس می‌خواند. برای پایان داستان کشتی باید بگویم که دریا آن را مثل دانه‌ای کشمش^۱ بلعید. سر نشینان بدبخت آن چه زاله و فریادی می‌کردند و دریا چقدر آنها را به باد تمسخر می‌گرفت! در خشکی این مرد فریاد می‌کشید و خرس او را تمسخر می‌کرد. فریاد آنها بلندتر از غرش دریا و آسمان بود.

چوپان خدا رحم کند. این وقایع کی روی داد پسر؟

دلنگ همین حالا. همین حالا. از وقتی که این صحنه‌ها را دیده‌ام پلک بر هم نزده‌ام. بدن سر نشینان هنوز زیر امواج دریا گرم است و خرس هنوز نیمی از آن مرد را نخورده. سرگرم این کار است.

چوپان کاش من در آن حوالی بودم و به پیرمرد کمک می‌کردم!

دلنگ کاش کنار کشتی بودی و کمک می‌کردی. در آن صورت خیرخواهیت قرصتی برای نشان دادن خود نمی‌یافت.

۱. اشاره به یک رسم قدیمی است که مردان به افتخار محفوفه‌های خود دانه‌های کشمش را در یک جام پر از نوشابه الکلی می‌انداختند و مشتعل می‌ساختند و با لبهای خود سعی می‌کردند آن را بردارند. این رسم بعدها تبدیل به بازی کودکان شد که در عید میلاد مسیح دانه‌های کشمش را در بشقابی حاوی نوشابه الکلی آتش می‌زدند و سپس با انگشت دانه‌ها را طوری برمی‌داشتند که انگشتانشان نسوزد.

چوپان چه وقایع غم‌انگیزی! ولی نگاه کن پسر، وارسته باشی، تو با چیزهایی که رو به مرگ می‌رفتند بخورد کردی و من با چیزهایی که تازه پا به دنیا گذاشته‌اند. در این جا صحنه‌ای دیدنی است. تماشا کن. این روپوشی^۱ است که برازندۀ اعیان‌زاده‌ها است. تماشا کن. آن را بردار و باز کن. خوب، ببینم. پریان به من گفته بودند که ثروتمند خواهم شد. این بچه را عوض کرده‌اند.^۲ روپوش را باز کن. میان آن چیست پسر؟

دلنگ خوب، وضع تو پیرمرد رو براه شد. اگر گناهان جوانی تو بخشوده شده باشد زندگی مرفهی در پیش داری. اینها طلا است؟ تمام آن طلا است؟

چوپان پسر، این طلای پریان است.^۳ خواهی دید که این طور است. آن را زود در جیب بگذار و نگهداریش کن. زود به خانه برگرد و نزدیکترین راه را پیش گیر. پسر، ما خوشبختیم؛ و برای این خوشبختی چیزی جز نگاه‌داشتن راز لازم نیست. بگذار گوسفندان بچرند. زود باش، پسر عزیز، نزدیکترین راه را پیش گیر.

دلنگ تو با آنچه یافته‌ای نزدیکترین راه را پیش گیر. من می‌روم ببینم که آیا آن خرس از آن مرد دور شده یا نه و چقدر از بدتش را خورده است. این حیوان هرگز به قدر وقتی که گرسنه است وحشی نیست. اگر از او چیزی باقی مانده باشد آن را دفن خواهم کرد.

چوپان این عمل خیری است. اگر از باقیمانده او کشف کردی که کیست به من بگو تا ببینمش. دلنگ حتماً این کار را می‌کنم. تو هم باید کمک کنی که او را به خاک بسپاریم.

چوپان پسر، امروز روز خوشبختی است. به این سبب ما کارهای خیر انجام می‌دهیم. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

درآمد

[زمان برای گشتن درآمد وارد می‌شود.]

زمان من، که برخی را خشنود و همه را می‌آزمایم و مایه شادی نیکان و عامل وحشت بدان هستم و باعث می‌شوم که در فهم قضا یا دچار خطا شوند و حقایق را فاش می‌کنم، اکنون نام زمان پر خود نهادام تا با بالهایم از فراز سالها بگذرم. مرا خطا کار و گذشت سریع را گناه ندانید. شانزده سال آهسته به عقب می‌روم و توجهی به آنچه در این فاصله طولانی به وجود آمده و پرورش

۱. منظور پارچه یا جامه‌ای گشاد است که کودک را در آن می‌پیچند و برای غسل تعمید می‌برند.

۲. کلمه changeling به معنی کودکی به کار رفته که پریان آن را به جای کودکی که دزدیده و می‌برند جا می‌گذاشتند. ۳. به این معنی که اگر کسی از آن باخبر شود باعث بدبختی باینده می‌گردد.

یافته معطوف نمی‌دارم، چون این قدرت در من هست که قوانین را باطل کنم و در ساعتی، که زاده خود من است، سنتها را درهم شکنم و رسم تازه‌ای بنیان نهم. مرا به عنوان همان کسی که از ادوار بسیار کهن بین افراد بشر پذیرفته بوده و هنوز هم هست بپذیرید. من شاهد اعصاری بوده‌ام که این سنن را متداول ساخت و باز هم شاهد تازه‌ترین رسومی خواهم بود که اکنون گسترش می‌یابد. همان طور که داستان من در ظاهر به کهنگی می‌گراید تازگی و درخشندگی این رسوم هم به تیرگی مبدل خواهد شد. اگر شکیبایی شما این اعمال را مجاز می‌داند اکنون من شیشه ساعت شمار خود را وارونه می‌کنم و به شما صحنه‌ای تازه و دگرگون را نشان می‌دهم. تصور کنید در این فاصله به خواب رفته بودید. لئونتنس را به حال خود می‌گذاریم که در نتیجه حسادت ابلهانه‌اش آتچنان غرق در اندوه شده که خود را در گوشه‌ای از زندانی کرده و شما تماشاگران رتوف باید تصور کنید که من به سرزمین زیبای بوهم قدم نهاده‌ام و به خاطر بیایورید پسر پادشاه را، که اسمش فلوریزل است و من قبلاً از او نام برده بودم. سپس، با شتاب، سخن از پردیتا می‌رانم که اکنون رشد کرده و زیبایی حیرت‌انگیزی یافته است. مایل نیستم آنچه را که برای او پیش خواهد آمد پیشگویی کنم، ولی بگذارید خبرهای تازه‌ی زمان هر وقت به وجود آمد فاش شود. مسئله مورد توجه زمان اکنون دختر چوپان و شرح حال او است که پس از این خواهد آمد. اگر شما تا کنون وقتی را بدتر از این گذرانده‌اید این کار را مجاز دانید وگرنه خود زمان به شما می‌گوید که صمیمانه امید دارد هرگز وقتی را بد نگذرانید.

[خارج می‌شود.]

صحنه اول

[بوهم. قصر پولیگزنس]

[پولیگزنس و کامیلو وارد می‌شوند.]

پولیگزنس کامیلوی عزیز، تمنا دارم بیش از این اصرار نرور. خودداری از قبول تقاضای تو به حد کافی دردناک است، ولی پذیرفتن آن در حکم مرگ است.

کامیلو شانزده سال می‌گذرد که من کشورم را ندیده‌ام. اگرچه در تمام این مدت در سرزمین بیگانه زیسته‌ام اما میل دارم که استخوانهایم در وطن مدفون شود. از آن گذشته، شاه و ارباب من که از کرده خود پشیمان شده به دنبال فرستاده است. اگر این نکته جنبه ادعا نداشته باشد شاید من بتوانم بر جراحات اندوهبار او مرهمی بگذارم. همین امید مرا به بازگشت برمی‌انگیزد.

پولیگزنس کامیلو، اگر تو مرا دوست داری بقیه خدماتت را با ترک من از من دریغ مدار. احتیاجی که به تو دارم در نتیجه نیکی خودت به وجود آمده و بهتر بود که اصلاً تو را نداشتم تا اینکه این طور بدون تو زندگی کنم. تو مرا به اقداماتی واداشته‌ای که بدون وجود تو هیچ کس به خوبی قادر به انجام آن نبود. تو باید بمانی تا آنها را تکمیل کنی. نه این که خدمات گذشته‌ات را با این

پرده چهارم ۱۸۲۱

عزیمت خشتی کنی، خدماتی که اگر به حد کافی به آنها عنایت نشده (در صورتی که هرچه عنایت شود باز هم کم است) هم و کوشش و در آینده پیوسته این خواهد بود که بیشتر سپاسگزار باشم و با این حق شناسی رشته دوستی خودمان را محکم تر سازم. لطفاً دیگر از آن کشور خطرناک، سیسیل، سخن مگو که تنها ذکر نام آن مرا رنج می‌دهد. این نام مرا به یاد آن مرد نادم، که تو به این نام نامیدی، یا برادرم پادشاه، که اکنون راه آشتی پیش گرفته، می‌اندازد. مرگ ملکه بی‌نظیر و فرزنداننش هنوز هم خاطرم را می‌آزارد. به من بگو. تو کجا پسر شاهزاده فلوریزل را دیدی؟ وقتی که رفتار فرزندان آن گونه نیست که باعث رضایت خاطر باشد اندوه پادشاهان هم کمتر از آن هنگام نیست که فرزندان پاک سرشت و بافضیلت خود را از کف می‌دهند.

کامیلو از وقتی که شاهزاده را دیدم سه روز می‌گذرد. این مطلب که اکنون به چه شادیهای سرگرم است بر من پوشیده است. ولی با تأسف مشاهده کرده‌ام که دیرگاهی است که از دربار دوری می‌کند و کمتر از سابق به وظایف شاهزادگی می‌پردازد.

پولیگزنس این وضع مورد توجه ما بوده است. به قدری نگران بودم که کسانی را وادار به مراقبت درباره غیبتهای او از دربار نموده‌ام: از آنها این خبر به من رسیده است که او به ندرت از کلیه یک چوپان حقیر دوری می‌کند. می‌گویند او مردی است که برخلاف تصور همسایگانش ثروت هنگفتی به هم زده است.

کامیلو قربان، من نام این شخص را شنیده‌ام: می‌گویند دختری بسیار ارزنده دارد که شهرتش به حدی است که نمی‌توان تصور کرد که سرچشمه این کلیه حقیر باشد.

پولیگزنس این خبر با قسمتی از آنچه به من گفته شد تطبیق می‌کند، ولی از نتیجه این جذابیت هراسناکم. تو باید با ما به آنجا بیایی. با لباس مبدل سخنانی با چوپان خواهیم گفت. ساده لوحی او طوری است که تصور نمی‌کنم کشف دلیل این که پسرم دائماً به آن جا می‌رود مشکل باشد. لطفاً مرا در این کار همراهی کن و فکر بازگشت به سیسیل را به کلی فروگذار.

کامیلو با کمال میل امرتان را اطاعت می‌کنم.

پولیگزنس آفرین، بهترین دوست من. ما باید با لباس مبدل برویم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جاده‌ای نزدیک کلیه چوپان]

[اتولیکوس در حال خواندن دارد می‌شود.]

۱. اتولیکوس در داستانهای قدیمی پسر عطارد یا Mercury است که در روم قدیم خدای فصاحت و مهارت و دزدی و صنایع پیک خدایان دیگر بود. پسرش هم شهرتی به دله‌دزدی داشت.

و مجروح شدن واهمه دارم. اما در مورد زندگی آینده دغدغه‌ای به خود راه نمی‌دهم. به به! چه غنائمی اینجا است!
[دلشکد وارد می‌شود.]

دلشکد خوب، بینم، مقدار پشم هر یازده گوسفند دوازده کیلو و نیم است؛ که قیمت آن یک پوند و یک شیلینگ می‌شود. در این صورت پشم یکصد و پنجاه گوسفند به چقدر بالغ می‌شود؟
اتولیکوس [با خود] اگر نقشه من به خطا نرود این مرد در چنگال من خواهد بود.

دلشکد بدون مهره نمی‌توانم حساب بکنم. خوب، بینم، برای جشن پشم‌چینی چه چیزهایی باید بخرم؟ یک کیلو و نیم شکر، دو کیلو مویز و برنج — خواهرم برنج برای چه می‌خواهد؟ چون پدرم ترتیب کار میهمانی را به گردن او انداخته از خرج کردن مضایقه نمی‌کند. او بیست و چهار دسته گل برای پشم‌چینها تهیه کرده که به سه گروه خواننده تقسیم شده‌اند و بسیار خوب هم می‌خوانند، اگرچه بیشترشان صدای بم و متوسط دارند، ولی یک نفر مذهبی بین آنها هست که سرود مذهبی، همراه سرتا، می‌خواند. باید زعفران هم بخرم تا رنگ و روی به گلایی پخته بدهد. خرما چطور؟ نمی‌خواهیم. در این اقلام هم اسمی از آن برده نشده. هفت دانه جوز هندی، کمی خردل، ولی می‌توانم آن را قرض کنم، یک کیلو و نیم آو، و همان مقدار کشمش خشک شده در آفتاب.

اتولیکوس آه که چرا اصلاً من به دنیا آمدم! [روی زمین می‌غشد.]

دلشکد خدایا. چه شده؟

اتولیکوس به من کمک کن! کمک کن! این جامه کهنه را از تنم درآر؛ بعد امیدوارم مرگ به سراغم بیاید!

دلشکد ای بیچاره مفلوک! تو احتیاج به لباس کهنه‌های بیشتری داری نه اینکه اینها را از تن درآوری.

اتولیکوس آقا، وضع کثیف آنها از کتک‌هایی که خورده‌ام و بسیار هم محکم بوده و به میلیونها بار می‌رنند بیشتر رنجم می‌دهد.

دلشکد ای بیچاره بدبخت! یک میلیون کتک چیز کمی نیست.

اتولیکوس آقا، به من دستبرد زده‌اند و مضروبم کرده‌اند و پول و لباسم را به زور گرفته‌اند و این جامه‌های ژنده را برایم گذاشته‌اند.

دلشکد راهزن سوار یا پیاده؟

اتولیکوس پیاده، آقای مهربان، پیاده!

دلشکد با در نظر گرفتن این لباسها باید گفت که او پیاده بوده است^۱ چون اگر اینها متعلق به سوار

اتولیکوس هنگامی که نگسهای زرد چشمان‌شان را باز می‌کنند

و دختر و لگود با شادی از دره‌ها می‌گذرد

در آن هنگام دلربایی سال آغاز می‌شود و

رنگ سرخ بهار جای رنگ پریدگی زمستان را می‌گیرد.

بوته‌ها از پارچه‌های سفید پوشیده می‌شود^۱

و پرندگان خوش الحان به شادی نغمه سر می‌دهند؛

آن‌گاه دندان طبع من برای دزدی تیر می‌کشد

و با سر کشیدن جامه‌ها^۲ خود را پادشاه می‌دانم.

چکاچک ترائه^۳ دلوازش را می‌خواند

و با سترکها با شادی نغمه سر می‌دهند.

تراوه‌های تابستانی را هم من و عمه‌ها هم،

وقتی روی انبوه علف افتاده‌ایم، می‌خوانیم.^۴

من به شاهزاده فلوریزل خدمت کرده‌ام؛ روزهایی بود که مخمل به تن می‌کردم، ولی اکنون اخراج شده‌ام.

«ولی عزیزم، لژیومی ندارد از این کار ماتم زده شوم؟»

ماد پریده‌رنگ هنگام شب می‌درخشد،

و وقتی که من در گوشه و کنار سرگردانم

در حقیقت راه راست را برگزیده‌ام.^۵

اگر دوره گردان حق زندگی دارند و

همیان پر از کالای خود را بر دوش گرفته‌اند،

پس دلیلی ندارد که من وصف حال خود نگویم

یا در کند و زنجیر به آن اعتراف نکنم.^۶

همان طور که زاغ قطعات کوچک پارچه را برای آشیانه‌اش می‌دزد، حرفه من هم لباس دزدی است. پدرم مرا اتولیکوس نام نهاد؛ چون من زیر ستاره عطارد به دنیا آمدم، دست به دله دزدی می‌زنم. خطر مجروح شدن یا اعدام با دار بیشتر از آن است که به سراغ راهزنی بروم: من از دار

۱. اشاره به رسمی قدیمی است که دوشیزگان لباسهای تابستانی‌شان را می‌شستند و روی بوته‌ها می‌انداختند.

۲. منظورش توفاهای است که با فروش لباسهای سرقت شده از روی بوته‌ها به دست می‌آید.

۳. منظورش دزدی شبانه است که در روشنائی ماه به نظرش کار درستی می‌آید.

۴. کلمه footman، هم معنی پیاده دارد و هم معنی نوکر.

۱۸۲۴ داستان زمستان

باشد خدمات سنگینی در جنگ کرده است. دستت را به من بده تا کمک کنم. بیا، دستت را به من بده.

اتولیکوس ای آقای مهربان، آهسته دستم را بگیر.

دلنک ای بیچاره مفلوک!

اتولیکوس آقای مهربان، آهسته، آهسته! می ترسم که استخوانهای شانهم در رفته باشد.

دلنک خوب، می توانی بایستی؟

اتولیکوس [جیش را می زند] آهسته، آقای عزیز، آهسته، آقای عزیز. شما به من احسان کردید.

دلنک بی پولی؟ من کمی به تو پول می دهم.

اتولیکوس نه، آقای شریف و مهربان، نه. تنها دارم خودداری کنید. من خویشاوندی به فاصله یک کیلومتری اینجا دارم که نزدش می روم. در آن جا پول یا هر چه بخواهم می توانم به دست آورم. تنها می کنم به من پوز ندهید، چون قلبم راضی نمی شود.

دلنک چه نوع آدمی بود که به تو دستبرد زد؟

اتولیکوس آقا، مردی بود که با یک دستگاه ماشین توپ بازی به این طرف و آن طرف می رفت و روزی هم خدمتکار شاهزاده بود. آقای مهربان، نمی دانم کدام حسن او باعث شد که او را از دربار اخراج کنند.

دلنک مقصودت کلمه عیب است نه حسن. چون اخراج از دربار حسن محسوب نمی شود. آنها سعی می کنند حسن خود را برای ماندن در آن جا حفظ کنند، ولی این کار بسیار مشکل است.

اتولیکوس بله، مقصودم عیب است، آقا. آن مرد را خوب می شناسم. از آن به بعد لوطی عنتری شد. و بعد مأمور دادگستری، سپس خیمه شب بازی به پا کرد تا داستان فرزند متلف^۱ را نمایش دهد. با همسر یک بندزن دوره گرد، که در دو کیلومتری خانه و زمین او سکنی داشت، ازدواج کرد و پس از تغییر چند حرفه پست، بالاخره تصمیم گرفت شادی را پیشه دائم خود سازد. بعضیها او را اتولیکوس می خوانند.

دلنک ننگ بر او باد! چه درد شادی! لابد همان کسی است که محوطه کلیسا در جشن سالروز کلیسا^۲ و بازار مکاره و مرکز خرس بازی پاطوق او است.

اتولیکوس درست است، آقا، خودش است: همان شادی که این جامه های ژنده را به تن من کرد.

دلنک شادی ترسوتر از او در تمام بوهم نیست. اگر سینه را جلو می دادی و به صورتش نف می انداختی فرار می کرد.

پرده چهارم ۱۸۲۵

اتولیکوس آقا، باید در حضور شما اقرار کنم که من اهل دعوا نیستم. من در این قبیل کارها خیلی بزدلم. مطمئنم او از این موضوع خبر داشت.

دلنک از کجا می دانی؟

اتولیکوس آقای مهربان، از خودم هم بهتر می دانست. من حالا می توانم بایستم و راه بروم. با شما وداع می گویم و آهسته به طرف خانه خویشاوندانم راه می افتم.

دلنک میل داری همراهیت کنم؟

اتولیکوس نه، آقای خوشرو. نه، آقای نازنین.

دلنک پس خدا نگهدار. من باید بروم و قدری ادویه برای جشن پشم چینی خودمان بخرم.

اتولیکوس موفق باشید، آقای مهربان. [دلنک خارج می شود.]

کیسه پول تو دیگر پولی ندارد که بتوانی ادویه بخری. من در جشن پشم چینی شما هم شرکت خواهم کرد و اگر نتوانم با این حيله جیبهای دیگران را بزنم و پشم چینه را مثل گوسفند لخت کنم در آن صورت باید اسمم را از فهرست شیدان خط زد و آن را در دفتر درستکاران نوشت! [می خواند:]

و در کوره راه، راه یفت. راه یفت.

و با شادی از روی نرده ها پر.

یک قلب شاد تمام روز راه می پیماید،

ولی آن که غمگین است با چند صد قدم خسته می شود. [خارج می شود.]

صحنه سوم

[کلبه چوپان]

[فلوریز و پردیتا وارد می شوند.]

فلوریز این جامه های غیر عادی به هر عضوی از پیکر تو روح می بخشند. تو دختر چوپان نیستی، بلکه الهه گلها^۱یی که در پیشاپیش بهار تجلی می کنی. این جشن پشم چینی میعادگاه خدایان کوچک است و تو ملکه آنی.

پردیتا سرور مهربانم، رفتار میالغه آمیز شما در استتار خود در این جامه^۲ شایسته من نیست. مرا ببخشید که از آن نام بردم. شما وجود والا تبار خود را که مایه افتخار این سرزمین است در جامه حقیر روستایی پنهان کرده اید و مرا که دختری حقیرم به مقام الهگی می رسانید. اگر این موضوع حقیقت نداشت که در هر گوشه میز ضیافت ما شوخیها و اعمال ابلهانه صورت می گیرد و

۱. داستان روستایی

۲. جامه روستایی

۱. داستانی است در انجیل.

۲. رسم بود در سالروز بنیان گذاری کلیسا، که به نام یکی از مقدسان بود، جشنی به پا می شد و به مردم شیرینی و آبجو می دادند.

میهمانان ما آن را طبق رسم و عادت مشروع می‌دانند، من از خجلت سرخ می‌شدم که ببینم شما خود را به این وضع درآورده‌اید. تصور می‌کنم از مشاهده ظاهر خود در آینه مدهوش شوم. **فلوریزل** من آن روز را که شاهین هوشیارم بر فراز اراضی پدرت به پرواز آمد تیک می‌شمارم. **پردیتا** امیدوارم خدای خدایان دلیلی برای این عقیده به شما بدهد. در نظر من اختلاف مقام شما و من ایجاد وحشت می‌کند. شما در مقامی هستید که نمی‌دانید ترس چیست. حتی در این لحظه به خود می‌لرزم که مبدا پدرتان مثل خودتان برحسب تصادف از این جا بگذرد. ای سرنوشت! اگر او ببیند که دست پرورده ارجمندش این طور جامه حقیر به تن کرده نگاهش چگونه خواهد بود و چه خواهد گفت؟ من هم در این لباس پر زرق و برق چطور قادر خواهم بود که چهره عبوسش را نظاره کنم؟

فلوریزل از هیچ چیز جز از خوشگذرانی ترس. حتی خدایان خصایل خدایی‌شان را در عشق کنار می‌گذارند و شکل موجودات فانی را به خود می‌گیرند. ژوپیتر به شکل گاونر درآمد و بنای ماق کشیدن نهاد. نپتون سبز رنگ به صورت قوچ درآمد و بجمع کرد و آپولوی طلایی، که جامه آتشین به تن داشت، همان طور که اکنون من به نظر می‌آیم، خود را به شکل یک روستایی فقیر و حقیر درآورد. دگرگونی آنان هرگز به منظور وصال موجودی که در زیبایی و عفت کم‌نظیرتر از تو باشد صورت نگرفت، چون بدان که هوسهای من مقدم بر شرافتم نیست و شهوتم سوزان‌تر از ایمانم نیست.

پردیتا ولی، سرورم، این تصمیم نمی‌تواند آن قدر استوار باشد که در مقابل مخالفت پدرتان، که طبیعی و حتمی است، پایدار بماند. پس این وضع یکی از دو نتیجه را خواهد داشت و پیامدش را آشکار خواهد ساخت: به این معنی که باید یا شما از قصدتان منصرف شوید یا من ترک زندگی گویم.

فلوریزل ای پردیتای نازنین، منّا دارم با این افکار نامأنوس شادی این جشن را تیره‌سازی. ای زیبایی من، اگر من، متعلق به تو نباشم فرزند پدرم نیستم، چون اگر از آن تو نباشم نه متعلق به خود و نه به چیز یا کس دیگرم. من در این عقیده استوارم، حتی اگر تقدیر بگوید نه. شاد باش ای نازنین. بگذار آنچه در اطراف خود می‌بینی این گونه افکار را از ذهنت ریشه کن و نابود کند. میهمانان تو وارد شده‌اند. سرت را بالا نگاه‌دار و چهره‌ات را طوری شاد نشان بده که گویی روز جشن عروسی ما است که طبق سوگندمان در پیش خواهد بود.

پردیتا ای بانوی خوشبختی و تقدیر، فرخندگی خود را حفظ کن!
فلوریزل ببین، میهمانان تو نزدیک می‌شوند. از آنها با خوشرویی استقبال کن. آن قدر شادی کنیم که چهره‌ها مان گلگون شود.

پرده چهارم ۱۸۲۷

[چوپان، دلتک، مویسا، دورکاس و دیگران، سپس پولیگزس و کامیلو با لباس میدل وارد می‌شوند.]
چوپان ننگ بر تو، دخترم. وقتی همسر پیر من زنده بود در چنین روزی سرپرستی اغذیه و اشربه و آشپزی را به عهده می‌گرفت هم میزبان بود و هم خدمتکار. به همه خوش آمد می‌گفت و از همه پذیرایی می‌کرد و به نوبت خود آواز می‌خواند و می‌رقصید. گاهی در ابتدای میز می‌ایستاد و گاهی در وسط قرار می‌گرفت. زمانی با این مرد و زمانی با مرد دیگر به پایکوبی می‌پرداخت. چهره‌اش در نتیجه کار و زحمت و نوشیدنیهایی که به سلامتی هر میهمانی می‌نوشید تا رفع خستگی کند سرخ شده بود. ولی تو چنان کناره‌گیری کرده‌ای که گویی خودت، به جای میزبان بودن، میهمانی. لطفاً به این میهمانان ناآشنا خوش آمد بگو. این فرصتی است که ما را بهتر با یکدیگر آشنا می‌کند و کار را به دوستی می‌کشانند. خوب، بس است. شرمساری را کنار بگذار و خود را میزبان جشن نشان بده و اگر می‌خواهی که گله‌ات رونق یابد همه را به این جشن پشم‌چینی خوش آمد بگو.

پردیتا [به پولیگزس] آقا، خوش آمدید. اراده پدرم این است که من میزبانی این جشن را به عهده بگیرم. [به کامیلو] شما هم خوش آمدید، آقا. دورکاس، آن گلها را به من بده. آقایان محترم، این گلهای اکلیل کوهی و اسپند از آن شما است. اینها عطر و تازگی خود را در طی زمستان حفظ می‌کنند. سعادت و خاطره خوش نصیب شما شود. به جشن پشم‌چینی ما خوش آمدید.
پولیگزس ای دختر چوپان، که این قدر زیبایی، گلهای زمستانی را خوب برگزیده‌ای؛ متناسب با سن ما است.

پردیتا آقا، چون سال رو به آخر زمستان می‌رود و هنوز زمستان لرزان آغاز نشده زیباترین گلها که پیدا می‌شود میخک و قرنفل است که برخی از مردم آنها را حرام‌زادگان طبیعت می‌نامند، ولی باغچه روستایی ما فاقد این گلها است و نخواستم که شاخه‌های بریده آنها را به دست آورم.

پولیگزس دوشیزه مهربان، چرا نسبت به آنها بی‌اعتنایی؟
پردیتا چون شنیده‌ام که دورنگ بودن آنها نتیجه هنری است که طبیعت خلاقه هم واجد آن است.
پولیگزس فرض کنیم چنین باشد، ولی در طبیعت بهبودی حاصل نمی‌شود مگر اینکه خود طبیعت آن را به وجود آورد. به این جهت آن هنری که تو آن را مکمل طبیعت می‌دانی هنری است که خود طبیعت آن را انجام می‌دهد. دختر رعنا، بین، ما یک جوانه اهلی را به درختی وحشی پیوند می‌زنیم و باعث می‌شویم که از نهالی پست جوانه‌ای عالی برآید. این هنری است که طبیعت را اصلاح می‌کند یا بهتر بگوییم، تغییر می‌دهد، ولی خود این هنر جزو طبیعت است.
پردیتا همین طور است.

پولیگزس پس باغچه‌ات را پر از قرنفل کن و آن را حرامزاده بخوان.

پردیتا همان طور که احتیاجی ندارم خود را بیارایم برای اینکه جوانان تحسینم کنند، مایل نیستم زمین را با بیلچه بشکافم و چنین گلهایی بکارم. پس دست به این کار نخواهم زد. این گلهای همه مال شما است: سنبل وحشی، معطر، نعنای پونه کوهی، آویشن، همیشه بهار، که با غروب آفتاب به خواب می رود و با طلوع آن چشمان اشکبارش را می گشاید، اینها همه گلهای نیمه تابستان است و تصور می کنم آنها را تقدیم مردانی می کنند که به حد متوسط سن رسیده اند. خیلی خوش آمدید.

کامیلو اگر من جزء گله شما بودم چریدن را کنار می گذاشتم و با چشم چرانی زنده می ماندم.

پردیتا در آن صورت متأسفانه آن قدر نحیف می شدید که باد بهاری شما را به گوشه و کنار می راند. خوب، دوست خویروی من^۱، کاش گلهای بهاری داشتم که شایسته سن شما بود و همین طور برای شما و شما گلی می خواستم که سینه تان را با آن بیارایید، در حالی که دوشیزگی شما به حد کامل رشد می رسد. ای پراسپرینا^۲، کاش گلهایی را که تو می ترسیدی از گاری «دیز»^۳ افتاده باشد داشتیم، یعنی نوگسپای زرد را، که پیش از این که پرستو جرئت خروج از لانه را داشته باشد سر از خاک برمی دارد و با زیبایی خود باد بهاری را مسحور می کند و بنفشه محقر که رایحه اش مطبوع تر از پلک یونو^۴ و نفس سیتریا^۵ است، گل فنجانی پریده رنگ که پیش از آنکه عروس شود^۶ یا بتواند چشم بر خورشید تابناک و پر قدرت بگشاید تسلیم مرگ می شود، و این نوعی بیماری است که دوشیزگان به آن مبتلا می شوند؛ گل گاوزیان^۷ بصورت گل سرنگون؛ و همه نوع سوسن، که زنبق یکی از آنها است؛ هیچ کدام از آنها را ندارم که برای شما تاجی بسازم و ای دوست عزیز، او را با آن بیوشانم.

فلوریزل چطور؟ مثل نعش؟

پردیتا نه، مثل دامنه ای که عشق روی آن بیارامد و بازی کند، نه مثل نعش؛ و اگر دفن کردنی نباشد پس زنده و شاداب در آغوش من جای گیرد. بیایید و گلهای تان را بگیریید: ظاهراً رفتار من به اعمالی می ماند که دیده ام در جشن روستائی مذهبی^۸ انجام می دهند. واقعاً این جامه رفتار و روحیه مرا تغییر داده است.

فلوریزل آنچه تو می کنی حتماً خیلی از آنچه دیگران کرده اند بهتر است. دلبرم، هرگاه لب به سخن می گشایی مایلم که برای همیشه ادامه دهی. هر وقت ترانه می خوانی مشتاقم که خرید و فروش و صدقه دادن و ادعیه خود را با آواز بخوانی و حتی دستور انجام کارها را با آواز بدهی. هر

۱. با دختری سخن می گوید. Dis. ۳ Prosperina. ۲

۳. Juno همسر زوپیتر و ملکه خدایان. ۴. Cytherea نام دیگر ونوس الهه عشق و زیبایی است. ۵. منظورش این است که قبل از این که خورشید به حد کامل حرارت خود در ماه تیر برسد.

۶. جسور از این لحاظ است که ساقه اش کلفت و محکم است و با تهور در برابر خورشید سر بلند می کند. ۷. منظورش جشن Whitsuntide یا Pentecost است که به باد نازل شدن روح مقدس بر حواریون برپا می شد.

برده چهارم ۱۸۲۹

وقت می رقصی آرزو می کنم چون موج دریا باشی که پیوسته کاری جز رقصیدن ندارد. آن گاه که گام می زنی باز آرزو مندم که کاری جز گام زدن برای خود تعیین نکنی. هر حرکت و رفتار تو چندان مختص به خودت است که مانند تاجی بر تارک اعمال در هر لحظه می درخشد و آنان را به صورت ملکه ای درمی آورد.

پردیتا ای دوریکلیس^۱، تحسین تو به راه مبالغه می رود. اگر به خاطر جوانی و سرخی شرمساریت نبود، که خود را در چهره ات به خوبی آشکار می سازد و تو را به وضوح یک چوپان منزله معرفی می کند، ای دوریکلیس من، محتمل بود که از روی بصیرت ترسان باشم که ریاکارانه یا من محبت می ورزی.

فلوریزل همان قدر که من قصد پرانگیختن آن ترس را در وجود تو ندارم، تو هم دلیلی برای آن نداری. ولی دیگر بس است. بیا برقصیم. تمنا می کنم دستت را به من بده، پردیتای من، لاک پشتها هم همین طور به هم می پیوندند چنان که گویی هرگز قصد جدا شدن را ندارند. **پردیتا** من هم حاضرم این مطلب را تأیید کنم.

پولیکزنس این دختر زیباترین دوشیزه های است که از یک خانواده فقیر در چمنزار به جست و خیز پرداخته است. کاری نیست که انجام ندهد و نشانه ای از بزرگی و اصالت نیست که نداشته باشد، بزرگی و اصالتی که تناسبی با این مکان ندارد.

کامیلو او به دختر چیزی می گوید که سرخی را به گونه اش می آورد. به خدا که او ملکه دختران شیرفروش است.

دلنک زود باش! به رقص بپردازیم.

دورکاس مویسا محبوبه تو است؛ باید سیر فراوان بخوری تا بتوانی بوسه های او را تحمل کنی! **مویسا** چه صحبت لطیف و به موقعی!

دلنک دیگر بس است. مواظب رفتارمان باشیم. بیا برقصیم!

اموستی می نوازد و چوپانها از زن و مرد می رقصند.

پولیکزنس چوپان عزیز، این مرد خویر و کیست که با دختر شما می رقصد؟

چوپان او را دوریکلیس می نامند. ادعا می کند که مرغزار وسیعی دارد. این گفته خود او است و آن را باور می کنم، چون راستگو به نظر می آید. می گوید دوستدار دخترم است. من هم فکر می کنم همین طور باشد، چون ماه هرگز آن قدر به آب خیره نشده که او می ایستد و با نگاه خود سعی می کند اعماق ضمیر او را در چشمانش بخواند. خلاصه نمی توان گفت که کدام یک دیگری را به اندازه نیم بوسه^۲ بیشتر دوست دارد.

۱. Doricles نامی است شعاری که فلوریزل برای خود برگزیده است.

۲. عبارت نیم بوسه در قدیم به عنوان مقیاسی برای سنجیدن عشق به کار می رفت.

پولیگز نس این دختر چه با ظرافت می‌رقصد!

چوپان همه کارها را با ظرافت می‌کند، اگر چه من حتماً باید ساکت باشم^۱ و نباید در این باره سخنی بگویم. اگر دوریکلیس جوان به همسرش برگزیند او چیزی برایش هدیه خواهد آورد که خوابش را هم نمی‌بیند.

[خدمتکاری دارد می‌شود.]

خدمتکار ارباب، اگر صدای دوره گرد را که بیرون ایستاده بشنوید هرگز با آهنگ نی و تنبور نخواهید رقصید و نی‌انسان هم شما را بر نخواهد انگیزخت. او چند ترانه را چنان پی‌درپی می‌خواند که شما پول را به آن سرعت نمی‌توانید بشمارید. طوری آنها را می‌خواند که گویی غذای او آواز بوده و گوش مردم همیشه به ترانه‌هایش چسبیده است.

دلنک او نمی‌توانست لحظه‌ای مناسب‌تر از این را برای آمدن برگزیند. باید او را به داخل آورد. من ترانه ترجیح‌بند را خیلی دوست دارم، به شرطی که موضوعی غم‌انگیز را به شیوه‌ای شاد طراحی کند یا مطلبی لذت‌بخش را به طریزی غم‌انگیز نمایش دهد.

خدمتکار او برای هر زن و مرد آهنگهایی دارد. هیچ خوازی نمی‌تواند این طور برای مشتریهای دستکشهای به اندازه و مناسب پیدا کند. او ترانه‌های عاشقانه بسیار زیبا برای دوشیزگان می‌داند که عاری از بی‌تواکشی است، و این خود مایه تعجب است. او برگردانهای دلکش و آهنگهای رقص فراوان می‌خواند که می‌گوید «او را بچرخان و برقصان». اگر شایده دهن‌لق قصد شیطنتی داشته باشد و از موضوع منحرف شود این مرد دختر را وادار می‌کند که بگوید «آهای مرد مهربان، به من آزاری مرسان». و یا همین جمله «آهای مرد مهربان، به من آزاری مرسان» منصرفش می‌سازد و تحقیرش می‌کند.

پولیگز نس باید مرد عالی‌بی باشد.

دلنک باور کن که تو از مردی که تصورات عجیبی دارد صحبت می‌کنی. آیا کالاهایی غیر از بافتنی دارد؟

خدمتکار نوارهایی به رنگ قوس و قزح دارد؛ همچنین گیره‌هایی که اگر تمام وکلای بوهم جمع شوند، حتی اگر عده‌بی‌شماری باشند، نمی‌توانند درست از آن سر در بیاورند. همین طور حاشیه‌های بافته شده ارزان، بطوار و ململ دارد. و چنان با آواز به وصف آنها می‌پردازد که آنها خود خدایانند یا این که روپوش در حقیقت فرشته‌ای است. سردست و حاشیه‌دوزی زیرجامه را با آهنگ توصیف می‌کند.

دلنک او را بیار این‌جا و بگذار در حال خواندن وارد شود.

پردیتا ولی به او تذکر بده در آهنگهای خود کلمات زشت به کار نبرد. [خدمتکار خارج می‌شود.]
دلنک خواهر، بین این دوره گردها آدمهایی می‌بینی که بیش از آنچه انتظار می‌رود از خود هنر نشان می‌دهند.

پردیتا بله برادر عزیز، این طور تصور می‌شود.

[اتولیکوس در حال آواز خواندن وارد می‌شود.]

اتولیکوس چلوار به سفیدی برف دارم و حریر به سیاهی کلاغ و دستکش به خوشبویی گل گلاب.

نقاب برای صورت و بینی. دست‌بند رنگی و گردن‌بند کهربا، عطر برای خوابگاه بانوان،

کلاه و تزیینات طلایی لباس آنان، که جوانان به عزیزان خود می‌دهند. سنجاق و میله‌های

فولادی فرس و آنچه دختران از سرتا پا لازم دارند. بیایید از من بخرید، بیایید بخرید،

جوانان بخرید وگرنه محبوبه‌های شما می‌گیرند، بیایید بخرید.

دلنک اگر من دل به مویسا نداده بودم تو نمی‌توانستی پولی از من درآوری، ولی چون اسیر عشق او هستم پس باید مقداری نوار و دستکش هم به اسارت درآورم.

مویسا آنها را برای جشن به من قول داده بودی، ولی حالا هم دیر نشده است.

دورکاس او بیش از اینها به تو قول داده وگرنه عده دروغگوها بیشتر می‌شود.

مویسا آنچه به تو قول داده بود پرداخته. شاید هم بیش از حد لزوم پرداخته که تو از برگرداندن آن شرمساری.

دلنک آیا بین دختران تراکشی رعایت نمی‌شود؟ آیا آنچه که باید برای دوستان نگاه دارند به

بیگانگان هم عرضه می‌دارند؟ آیا هنگام شیر دوشیدن یا به خواب رفتن یا سرکشی به

خشک خانه^۲ برای این ناگفتنی‌ها مناسب نیست که حالا در حضور مهمانان باید به این قبیل

سخنان پوچ پردازید؟ خوب شد که آنها به خود مشغولند. جلوی زبان خود را بگیرید و دیگر کلمه‌ای مگویید.

مویسا من دیگر حرفی ندارم. زود باش. تو به من یک جفت گردن‌بند و یک جفت دستکش ظریف قول داده بودی.

دلنک مگر به تو نگفتم که در راه مرا فریب دادند و پولم را ربودند؟

اتولیکوس حق دارید، آقا. شایدان فراوانی همه جا پراکنده‌اند و به هر کس واجب است که مواظب خود باشد.

دلنک ترس نداشته باش، مرد. در اینجا چیزی از کف نخواهی داد.

۱. اتانی در کلبه‌های روستایی قدیم بوده که در آنجا غله، زغال، آجر و غیره را با حرارت اجاق خشک می‌کردند.

۱. چون پدر نباید تعریف مرزندش را بکند.
۲. کلمه teq غیر از گیره در این جا مفهوم دیگری هم دارد و آن «نکه» است که ارتباط با موضوع وکلا پیدا می‌کند.

اتولیکوس امیدوارم چنین باشد، آقا. چون بسته‌های گرانبایی با خود دارم.
دلنک چه داری؟ قصیده؟

موپسا لطفاً یکی بخور. به روحم قسم که من قصیده را دوست دارم، چون مطمئنم حقیقت دارد.
اتولیکوس قصیده‌ای با آهنگ حزن‌انگیز دارم که شرح همسر یک رباخوار را می‌دهد که در وقت وضع حمل به بستری رفت و بیست کیسه پول در آن یافت و آرزو کرد سر مار و قوریانه را تکه تکه و سرخ کند و بخورد.

موپسا فکر می‌کنی حقیقت دارد؟

اتولیکوس کاملاً حقیقت دارد، ولی این داستان یک ماه کهنه شده است.

دورکاس خدا نکند که من همسر یک رباخوار شوم!

اتولیکوس اسم قابله هم ذکر شده و آن بانو تل‌پورتر^۱ است. پنج شش بانوی دیگر هم حضور داشتند. من چرا با خود دروغ به اطراف بیرم؟

موپسا لطفاً آن را بخور.

دلنک خوب، آن را کنار بگذار و قصیده‌های دیگری را به ما نشان بده. چیزهای دیگر را هم فوراً می‌خریم.

اتولیکوس این قصیده راجع به یک ماهی است که یک روز چهارشنبه هشتادم آوریل هشتاد هزار پا از آب بالاتر آمد و روی ساحل پیدا شد و این قصیده را دربارهٔ سنگدلی دوشیزگان خواند. تصور می‌رفت که او اصلاً یک زن بوده و به صورت ماهی سردی درآمده است، چون حاضر نبود با کسی که او را دوست داشته عشق‌ورزی کند. این قصیده هم رقت‌انگیز است و هم حقیقت دارد.

دورکاس فکر می‌کنی حقیقت دارد؟

اتولیکوس پنج قاضی به آن قسم خوردند و عدهٔ گواهان بیش از آن بود که در توبرهٔ من جا بگیرند.
دلنک آن را هم کنار بگذار. حالا یکی دیگر.

اتولیکوس این قصیده خنده‌آور ولی خیلی زیبا است.

موپسا بهتر است آنهایی را که خنده‌آور است بگیریم.

اتولیکوس این یکی خیلی خنده‌آور است و با آهنگ «دو دختر دلپاخته یک مرد» توأم است. در استانهای غربی دوشیزهای نیست که آن را نخواند. مطمئن باشید خیلی مورد توجه است.

موپسا ما هر دو می‌توانیم آن را بخوانیم. اگر تو هم شرکت کنی آن را خواهی شنید چون مرکب از سه قسمت است.

دورکاس یک ماه پیش آهنگ آن به دست ما رسید.

اتولیکوس من هم شرکت می‌کنم. باید بدانید که حرفهٔ من هم همین است^۱. شروع کنید.
[آهنگ]

اتولیکوس از اینجا برو چون من هم باید به جایی بروم، که شایسته نیست آن را بدانی.

دورکاس کجا؟ کجا؟ کجا؟

موپسا کاملاً برانزده سوگند تو است، که رازت را به من بگویی.

دورکاس به من هم همین طور. بگذار آن جا بروم.

موپسا تو یا به خانهٔ ارباب یا به آسیاب می‌روی؟

دورکاس اگر به هر کدام از اینها بروم تو در اشتباهی.

اتولیکوس به هیچ کدام.

دورکاس هیچ کدام؟

اتولیکوس هیچ کدام.

دورکاس تو سوگند خوردی که عشق من باشی.

موپسا تو بیش از آن برایم سوگند خورده‌ای. پس کجا می‌روی؟ بگو، به کجا؟

دلنک این آهنگ را خودمان تا آخر می‌خوانیم. پدرم و آن آقایان مشغول صحبت‌های جدی‌اند، به آنها کاری نخواهیم داشت. بیا، گروه را به دنبالم بیا. دخترها. برای شما هر دو چیزی می‌خرم. دوره گرد، بگذار اول ما اشیاء را انتخاب کنیم. دخترها به دنبالم بیایید.

[با دورکاس و موپسا خارج می‌شود.]

اتولیکوس پول خوبی هم برای آنها خواهی پرداخت. میل داری حاشیه یا نواد برای گردن آویزت بخری

ای جوچه ظریف من، ای عزیز من؟ یا ابریشم یا نخ یا زیور و ریتی برای سرت به دست آری که بهترین و نازدین و عالی‌ترین چیز باشد؟ پس نزد دوره گرد بیا؛ پول حلال مشکلات است، چون احتیاجات مردم را

رفع می‌کند. [خارج می‌شود.]

[خدمتکار مازمی گردد.]

خدمتکار ارباب، سه گاریچی و سه چوپان و سه گاوپران و سه شوک‌چران آمده‌اند که خود را با

پوست پوشانده و نام پریان به خود داده‌اند و رقصی می‌کنند که بانوان آن را جست و خیز آشفته

می‌نامند، چون خود در آن شرکت ندارند، ولی آنها عقیده دارند که اگر رقص‌شان برای کسانی که

به کاری جز بازی نوپ روی چمن^۲ نمی‌پردازند خشن جلوه نکند بسیار لذت‌بخش خواهد بود.

چوپان برو. آنها را نمی‌خواهیم. در این جا به حد کافی بلاهت انجام گرفته. آقا، می‌دانم که شما

را خسته کرده‌ایم.

۱. دوره گرد‌ها معمولاً در آوازهای دسته‌جمعی شرکت می‌کردند.

۲. اشاره به بازی bowling است و منظور کسانی که به فعالیت‌های نرم و ملایم می‌پردازند.

پولیگز نس شما فقط کسانی را خسته می کنید که به ما تازگی می بخشند. لطفاً اجازه دهید این چهار گروه سه نفری گله دار را ببینم.

خدمتکار آقا، یکی از گروه ها، به گفته خودشان، در حضور پادشاه رقصیده اند و حتی یکی از آنها که از همکارانش کمتر چابک است به قدر چهار متر به هوا می پرد.

چوپان و راجی پس است. این آقایان مشتاقند که آنها ببینند. عجله کن.

خدمتکار آنها در دم منتظرند، آقا. [خارج می شود.]

[رقص پران جنگل آغاز می شود.]

پولیگز نس خوب، پیر مرد، از این مقوله چیزهایی خواهید شنید^۱ [به کامیلو] آیا قضایا بیش از حد پیش رفته است؟ وقت آن رسیده که آنها را از یکدیگر جدا کنیم. او ساده لوح است و همه چیز را فاش می کند. [به فلوریزل] خوب، چوپان، خوبرو، قلب تو سرشار از چیزی است که فکرت را از جشن منصرف می کند. به خدا وقتی من جوان بودم و مثل تو با عشق سروکار داشتم مجبوره ام را سرشار از زیور می ساختم و گنجینه ابریشمین مرد دوره گرد را کاوش می کردم و همه چیز را به پای او می ریختم. تو گذاشتی او برود بدون اینکه با او معامله ای کنی. اگر محبوب تو آن را تعبیر نامناسبی نکند و غفلت را حمل بر فقدان علاقه یا سخاوت ننماید از جواب گفتن عاجز خواهی ماند، البته به شرطی که اهمیتی به شاد ساختن او بدهی.

فلوریزل آقای سالخورده، من آگاهم که او دلبستگی به این بازیچه ها ندارد. هدیه ای که از من انتظار دارد در قلبم مستور است و آن را بخشیده ام^۲، ولی به دستش نداده ام. آه، بگذار در حضور این شخص سالخورده وصف زندگی خود گویم. به نظر می رسد که او هم روزی عاشق بوده است. من دست تو، همین دست را می گیرم که چون پر کیوتر نرم و لطیف و به همان سپیدی است یا به سپیدی دندان زنگیان، یا گویی دانه های برفی است که باد شمال دو بار غربالش کرده باشد.

پولیگز نس اینها پیش گفتار چیست؟ چقدر این روستایی جوان دستی را که آن قدر زیبا است نرم نوازش می دهد! ببخشید که من سخن تان را قطع کردم. به اظهارات تان ادامه دهید تا ببینم چه قصدی دارید.

فلوریزل گوش کنید و گواه من باشید.

پولیگز نس این دوست من هم همین طور؟

فلوریزل او هم همین طور. نه تنها او، همه مردم و زمین و آسمان و همه چیز را گواه می گیرم که اگر تاج بزرگترین امپراتوری را بر فرق من گذارند و شایسته آن هم باشم، و اگر زیباترین جوانی بودم که چشم دختران را به خود معطوف می کردم، و اگر بیش از آنچه برای بشر تاکنون میسر

پرده چهارم ۱۸۳۵

بوده نیرو و توان داشتم، بی عشق او ارزشی برای تمام اینها قایل نمی شدم، بلکه به خاطر او آنها را به کار می بستم و به خدمت او می گماردم یا در صورت لزوم آنها را به دست نابودی می سپردم. **پولیگز نس** این اظهارات جوانمردانه است.

کامیلو و حاکی از عشق واقعی.

چوپان ولی دخترم، بگو آیا تو هم او را دوست داری؟

پودیئا من نمی توانم به آن فصاحت یا حتی به حد کافی خوب سخن بگویم، و قصد این کار را هم ندارم، ولی احساس من نسبت به او همان قدر منزّه و پاک است که افکار او نسبت به من.

چوپان دست یکدیگر را بگیرد و عهدهی ببندید. دوستان ناشناس، شما هم شاهد این قضیه

باشید. من دخترم را به او می دهم و سهم جهیزش را مساوی با سهم او خواهم ساخت.

فلوریزل اگر چنین باشد سهم دخترت پاکدامنی است، چون پس از مرگ یک نفر^۱ من هم بیش از آنچه تو در خواب بینی صاحب ثروت خواهم شد. اکنون همین نکته برای متحیر ساختن تو کفایت می کند. ولی به هر حال شروع کن و ما را در حضور این گواهان به هم ببند.

چوپان بیا، دستت را بده. دخترم، تو هم همین طور.

پولیگز نس ای روستایی جوان، تمنا دارم کمی صبر کنی. آیا تو پدری داری؟

فلوریزل بله، ولی چه ارتباطی به موضوع دارد؟

پولیگز نس آیا او از این قضیه مطلع است؟

فلوریزل نه مطلع است و نه مطلع خواهد شد.

پولیگز نس من معتقدم که یک پدر در جشن عروسی پسرش چون مهمانی است که بیش از هر کس دیگر برازنده میز ضیافت است. بار دیگر تمنا دارم بگویند آیا پدر شما قادر نیست در مسائلی که احتیاج به دوراندیشی و استدلال دارد سهمی شود؟ آیا در نتیجه کبر سن دچار کند ذهنی شده و درد مفاسل وضع او را درگروگن ساخته است؟ آیا می تواند سخن گوید و بشنود و اشخاص را از یکدیگر تمیز دهد؟ آیا نمی تواند از حق خود دفاع کند؟ لابد بستری است؟ یا هر کاری که به آن دست می زند بچه گانه است؟

فلوریزل نه، آقای محترم، او از نعمت سلامتی برخوردار است و بیش از هم شان خود نیرو دارد.

پولیگز نس به ریش سپیدم سوگند که اگر چنین باشد رفتار شما نسبت به او شایسته فرزند نیست، البته منطقی است که فرزند من برای خود همسری برگزیند، ولی همان قدر هم منطقی است که پدری که بزرگترین دلخوشی اش داشتن اعتقاد شایسته است در این مسئله مورد مشورت قرار گیرد.

فلوریزل من تمام این سخنان را قبول دارم، ولی آقای محترم، به دلایلی دیگر که دانستن آن برای

۱. منظورش رابطه دوستانه بین پودیئا و فلوریزل است.

۲. مقصودش قول ازدواج است.

۱. منظورش پدرش است.

شما صلاح نیست، نمی‌خواهم پدرم را از این قضیه آگاه سازم.
پولیگز نس بهتر است او را آگاه کنید.

چوپان لطفاً چنین کن.

فلوریزل نه، او نباید آگاه شود.

چوپان پسر، بهتر است آگاه شود. دلیلی ندارد که از انتخاب تو متأسف شود.

فلوریزل نه، نه، نباید آگاه شود. پیوند را ببندید.

پولیگز نس خوب، جوان، پس حالا توجه به جدایی کن.

[لباس مبدل را از تن درمی‌آورد.]

من ننگ دارم که تو را پسر می‌خوانم، زیرا تو حقیرتر از آنی که فرزند من باشی. تو که وارث
عصبای سلطنت هستی مشتاق چوبدست چوپان شده‌ای! ای پیرمرد خائن، که اگر تو را به دار
آویزم عمرت فقط یک هفته کوتاه‌تر می‌شود، و تو ای نوجوان، افسونگری را به حد اعلا
رسانده‌ای و قطعاً می‌دانی با چه ابله‌ای از خاندان سلطنت سر و کار داری ...

چوپان خدایا، قلبم!

پولیگز نس من زیبایی تو را با خار می‌تراشم و تو را زشت‌تر از آنچه وضع تو ایجاب می‌کند

می‌سازم. اما تو پسر ابله! اگر بار دیگر ببینم که از دوری این بازیچه و از این که او را همان طور
که قصدمان است، هرگز نخواهی دید آه می‌کنی از جانشینی خود محروم می‌کنیم و فرزند یا
وابسته دور خود، حتی از اعصاب پیش از نوح، نخواهیم شمرد. به گفته من توجه کن و به دنبال
ما به دربار بازگرد. ای مرد پست، اگر چه خشم ما فرو نشسته است ولی این بار از شدت مرگبار
ضربت آن معاف می‌کنیم. و تو ای افسونگر، که در خور چوپانانی، و حتی در خور آن که اگر
شرافت خاندان من در میان نبود خود را در هم‌شان تو ننموده است، اگر تو بعد از این چفت‌های
کلبه روستائیت را به روی او باز کنی یا دست‌هایت را به دور گردنش حلقه زنی برای تو، با این که
جوانیت در خور چنین تبیهی نیست، مرگی خشن و بی‌رحمانه در نظر خواهم گرفت.

[خارج می‌شود.]

پودی‌تا به همین زودی کار ما زار شد! من از او ترسی نداشتم: یکی دو بار می‌خواستم زبان
بگشایم و با صراحت به او بگویم که آن آفتابی که به روی دربار او می‌تابد صورتش را از کلبه ما
پنهان نمی‌کند و به هر دو به طور مساوی نظر می‌کند. آقا، آیا میل دارید تشریف ببرید؟ من به
شما گفتم این کار به کجا خواهد کشید. تمنا دارم مواظب وضع خود باشید، اما در مورد رؤیای
خودم، اکنون که چشمانم باز شده، دیگر جزئی شباهتی به یک ملکه نخواهم داشت و به شیر
دوشیدن و گریستن خواهم پرداخت.

۱. چون آن قدر پیر شده که مشرف به موت است.

کامیلو آه، پدر! پیش از این که درگذری سخنی بگو.

چوپان نه قادر به سخن گفتم و نه قادر به فکر کردن، و نه جرئت دارم آنچه را که می‌دانم به زبان
آورم. ای آقا، شما مرد هشتاد و سه ساله‌ای را از پا در آورده‌اید، در صورتی که او انتظار نداشت
آرام‌آرام در مقبره خود بیاراند و حتی در همان بستری که پدرش بدرود گفت جان سپارد و در
کنار کالبد پاکش مدفون شود، ولی اکنون یک دژخیم باید دژخیمم ببوشاند و در آرامگاهی بگذارد
که هیچ مرد روحانی بر آن خاکی نمی‌ریزد! ای مفلوک لعنتی، که می‌دانستی این چوپان شاهزاده
است و به خود جرئت دادی که با او عهد ببندی! کارم خراب است! کارم خراب است! اگر در
این لحظه بمیرم به آرزویم خواهم رسید. [خارج می‌شود.]

فلوریزل چرا این طور نگاهم می‌کنی؟ من متأسفم، ولی ترسی ندارم. منظورم به تعویق افتاد، ولی
تغییر دیگری پیدا نشده است. آنچه بودم هستم و به خاطر این ممانعت تقلائی بیشتری خواهم
کرد و از زنجیر و قلاب‌ها از روی میل تبعیت نخواهم نمود.

کامیلو سرور شریف من، شما از خلق و خوی پدرتان آگاهید. او در این لحظه مجال صحبت به
کسی نمی‌دهد. تصور نمی‌کنم شما هم قصد گفتگو با او را داشته باشید. متأسفم که از دیدار شما
هم بسیار برآشفته خواهد شد. تا وقتی که توفان خشمش فرو ننشسته به حضورش نروید.

فلوریزل چنین قصدی نداشتم. تصور می‌کنم شما کامیلو باشید؟

کامیلو بله سرورم، خودم هستم.

پودی‌تا چند بار به شما گفتم چنین وضعی پیش خواهد آمد! چند بار به شما گفتم که احترام من تا
موقعی پایرجا است که کسی از این قضیه باخبر نشده است!

فلوریزل این وضع به شکست منجر نمی‌شود مگر اینکه من عهدشکنی کنم. در آن صورت
امیدوارم دنیا پهلوانها را به هم بفشارد و نطقه‌های بطن خود را نابود سازد! چهره بگشا پدر. مرا از
جانشینی خود محروم کن. من وارث عشق خودم.

کامیلو به نصیحت من گوش کنید.

فلوریزل گوش می‌کنم و آن نصیحت عشق من است. اگر عقلم از آن پیروی کند عقلی دارم و وگرنه
حواسم به دیوانگی خوشامد خواهند گفت و از دیدنش شاد خواهند شد.

کامیلو آقا، این عمل یأس‌آور است.

فلوریزل چنین‌اش توصیف کن. به هر حال به پیمان من جامه عمل می‌پوشاند و باید چنین
عملی را درستکاری بدانم. کامیلو، بدانید که نه به خاطر بوهم، نه برای تمام شکوه و جلالتی که از
تمام آن عاید می‌شود، و نه برای آنچه آفتاب می‌نگرد یا زمین در بطن خویش نگاه می‌دارد یا
دریاها در ژرف در اعماق خود پنهان می‌دارند، حاضر نیستم عهدم را با محبوبه زیبای خویش
بشکنم. پس، از شما تمنا می‌کنم همان طور که همواره یارگرمی پدرم بوده‌اید، چون مطمئناً
قصد دارم که دیگر مرا نبیند، هرگاه از عزیمت من آگاه شد احساساتش را با اندرهای شایسته

تسکین بدهید و بگذارید من و تقدیر در آینده دست به گریبان شویم. این را بدانید و به او خبر دهید که من یا همان کسی که ماندنش در این خشکی جایز نیست به سفر دریا می‌روم. برای این کار سفینه‌ای دارم که در نزدیکی لنگر انداخته، اگرچه به این منظور آماده‌اش نکرده بودم. ولی این مطلب که مقصدم کجا است نه دانستنش برای شما مفید خواهد بود و نه تمایلی به گفتن آن دارم.

کامیلو سرورم، کاش ضمیرتان برای پذیرفتن اندرز مستعدتر بود یا به تناسب احتیاج‌تان توان داشت.

فلوریزل گوش کن پدرت! [او را کنار می‌برد]. بعد من به سخنان تو گوش می‌دهم. **کامیلو** او در تصمیم خود راسخ است: قصد فرار دارد. چقدر خوب می‌شد اگر می‌توانستم از عزیمتش برای نیل به منظور خود استفاده کنم و ضمناً او را از خطر پرهانم و احترام و علاقه‌ام را ابراز دارم و به هر قیمتی شده از سیسیل، آن وطن عزیز، و اربابم، آن پادشاه تیره‌بخت، که آن قدر اشتیاق زیارتش را دارم، دیدار تازه کنم.

فلوریزل خوب، کامیلوی عزیز، من آن قدر گرفتار مسائل خطیرم که تشریفات را کنار می‌گذارم. **کامیلو** قربان، تصور می‌کنم خدمات ناپسند من که به خاطر علاقه‌ام به پدرتان صورت گرفته به گوشتان رسیده‌است؟

فلوریزل شما شایستگی‌تان را در این راه به خوبی اثبات کرده‌اید؛ سخن گفتن از اعمال شما در گوش پدرم چون ترانه‌ای دلکش است، اگرچه توجه او در پاداش دادن به شما متناسب با حق شناسی او نبوده است.

کامیلو به هر صورت، سرورم، اگر اطمینان دارید که ارادت قلبی من به پادشاه به قدری است که نزدیکترین کسان او یعنی وجود شریف شما را هم دوست دارم، به اندرز من توجه فرمایید. اگر نقشه فوری مشخص شما قابل تغییر باشد به شرافتم سوگند که به شما نشان خواهم داد چگونه آن طور که شایسته مقام والا حضرت باشد مورد استقبال قرار خواهید گرفت و چگونه از وجود همسران برخوردار می‌شوید، همسری که می‌بینم جدایی از او برای‌تان میسر نیست مگر این که خدای ناخواسته کارتان به سقوط بکشد. با او ازدواج کنید و من در غیاب شما نهایت کوشش را به کار خواهم بست تا مخالفت پدرتان را تبدیل به رضایت خاطر و تمایل کنم.

فلوریزل کامیلو، این کار، که تقریباً صورت یک معجزه را دارد، چگونه می‌پذیرد؟ در آن صورت من شما را والاتر از یک مرد خواهم دانست و به علاوه به شما اعتماد خواهم کرد. **کامیلو** آیا فکر کرده‌اید که به کدام نقطه خواهید رفت؟

فلوریزل هنوز نه، ولی فاش شدن تصادفی این موضوع باعث شتابزدگی ما شده است و ناچار باید خود را تابع احتمال کنیم و به هر طرف که باد ما را می‌برد برویم.

کامیلو پس به من گوش کنید: اگر در تصمیم خود راسخید و قصد فرار دارید به مقصد سیسیل

عزیمت کنید و خود و شاهزاده خانم زیبای خود را که شاهزادگی او به وضوح عیان است در آنجا به لئونتنس معرفی کنید. قول می‌دهم لباسهای فاخر برای او فراهم خواهد شد طوری که شایستگی همسری شما را داشته باشد. مطمئنم لئونتنس آغوش خواهد گشود و با چشمان گریان استقبالان خواهد کرد و طوری از شما پوزش خواهد طلبید که گویی جای پدرتان را گرفته‌اید^۱ و دست شاهزاده خانم جوان و پرطراوت شما را خواهد بوسید و سخنان خود را محدود به بی‌مهری و مهربانی خواهد کرد^۲ و آن بی‌مهری را چندان ملامت نخواهد نمود که آن را به دوزخ خواهد فرستاد و این مهر را آن قدر تقویت خواهد کرد که از فکر گذشت زمان هم زودتر رشد کند.

فلوریزل کامیلوی شریف، برای این دیدار چه بهانه‌ای در دست دارم که به او ارائه دهم؟ **کامیلو** وانمود کنید اعلیحضرت پدرتان شما را برای عرض درود و تشفی خاطر نزد او گسیل داشته است. قربان، من در مورد طرز رفتار شما و این که باید حامل چه پیامی از طرف پدرتان باشید و آنچه بین ما سه نفر گذشته مطالبی برای شما خواهم نوشت تا هادی شما برای ملاقات با او باشد، به طوری که بر او مسلم شود که شما از افکار درونی پدرتان به خوبی آگاهید و عیناً احساسات قلبی او را به زبان می‌آورید.

فلوریزل من مهربان هستم و در این پیشنهاد محاسنی می‌بینم. **کامیلو** این کار بهتر از آن است که خود را بی‌تعمق به راههای ناشناخته دریاها و سرزمینهای نامعلوم بسپارید، که قطعاً نتیجه‌ای جز مصیبت نخواهد داشت و امیدوی به یاری رساندن به شما نخواهد بود و همین که از یک رنجی خلاصی بیابید دچار رنج دیگری می‌شوید و هیچ چیز جز کشتی شما اطمینان بخش نخواهد بود که بهترین وظیفه‌اش این خواهد بود که شما را در گوشه‌ای نگاه دارد؛ چون جاهای دیگر همه برای‌تان نفرت‌انگیز شده است. از آن گذشته، شما می‌دانید که کامیابی پایه و مایه عشق است، که غصه و رنج شادابی چهره‌اش را می‌زداید و جوهر وجودش را دگرگون می‌سازد.

پودیتا این نکته تا این حد حقیقت دارد که غصه به نظم شادابی گونه را می‌ریاید، ولی قلب را تسخیر نمی‌کند.

کامیلو عقیده شما این است؟ در این هفت سال آینده در خانه پدرتان دیگر کسی نظیر شما یا به عرصه وجود نخواهد گذاشت.

فلوریزل کامیلوی شریف، او از لحاظ پرورش و رفتار همان قدر ممتاز است که از لحاظ اصالت عقب‌تر از ما است.

۱. چون پرورش اعمال گذشته خود را مدیون لئونتنس است.

۲. منظور او بی‌مهری گذشته نسبت به پولیگرنس و مهربانی کنونی‌اش نسبت به وی و فلوریزل است.

کامیلو من نمی‌توانم تأسف بخورم که چرا پرورش نیافته، چون او حتی به کسانی که خود را خردمند می‌دانند نکات نغزی می‌آموزد.

پردیتا آقا، ورزش می‌طلبم و سپاسگزاریم را با سرخ شدن گونه ابراز می‌دارم.

فلوریزل پردیتای زیبا و بی‌همتای من، چه خارهایی در پای ما فرو می‌رود! کامیلو، تو که پدرم را از خطر رهندی و اکنون مرا حفاظت می‌کنی و نوشداروی خاندان مایی بیگو حالا چه باید کرد؟ ما به عنوان فرزند پادشاه بوهیم مجهز نیستیم و در سیسیل هم به آن صورت جلوه نخواهیم کرد. **کامیلو** سرورم، از این موضوع نهراسید. تصور می‌کنم شما می‌دانید که تمام ثروت من در آنجا است: اقدامی نخواهم کرد که شما نقش خود را طوری مجهز و شاهانه ایفا کنید که گویی نماینده متعلق به من است. به عنوان مثال، بدانید، قربان، که کم و کسری در کارتان نخواهد بود. یک کلمه عرض دارم. [با هم نجوا می‌کنند].

[اتولیکوس بازمی‌گردد].

اتولیکوس ها، ها! چقدر درستکاری احمق است! و اعتماد هم که برادر آن است چه ساده لوح است! من تمام آشغالهای خود را فروختم: حتی یک دانه جواهر بدلی، نوار و شیشه و گلوله عطر^۱ و سنجاق سینه، دفتر جیبی، قصیده، چاقو، دستکش، بند کفش، دست‌بند و حلقه استخوانی باقی نمانده که کیسه‌ام خالی نماند. چنان به من هجوم آوردند که هر کس می‌خواست اولین نفر برای خریدن باشد: انگار که این چیزها مقدس بوده و برای خریدار رستگاری می‌آورد. در نتیجه می‌دیدم کیسه پول کدام یک پرت‌تر است و آن را برای فرصت مناسب به خاطر می‌سپردم. آن دلقک که از آدم حساسی چیزی کسر دارد چنان شیفته ترانه من راجع به زنان شد که از جای خود یک قدم تکان نخورد تا آهنگ و کلمات آن را از من گرفت و همین کار چنان بقیه گله مردم را به طرف من کشاند که گویی حواسی جز در گوش خود نداشتند، طوری که می‌توانستم کلیدهایی را که به زنجیر ساعتشان بسته بودند با سوهان ببرم. نه چیزی می‌شنیدند، نه احساس می‌کردند، جز آهنگی که او می‌خواند؛ و به مهملات آن زبان تحسین می‌گشودند. به این سبب در همین لحظات سهل‌انگاری و سستی بیشتر کیف‌های مهمانی آنها را خالی کردم و اگر آن پیرمرد با غوغا و فریاد درباره دخترش و پسر پادشاه این احمق‌ها را از دور آشغال‌های من پراکنده نساخته بود حتی یک کیف پول سالم در تمام جمعیت باقی نمی‌ماند.

[کامیلو، فلوریزل و پردیتا جلو می‌آیند].

کامیلو ولی به این ترتیب همین که شما به آنجا برسید نامه‌های من جای تردیدی باقی نخواهد گذاشت.

فلوریزل و نامه‌هایی که از لئوتس دریافت خواهم داشت...

کامیلو رضایت خاطر پدرتان را فراهم خواهد نمود.

پردیتا خوشبختی یار شما باشد! آنچه می‌گویید تسلی‌بخش است.

کامیلو اینجا کیست؟ [اتولیکوس را می‌بیند].

ما از این مرد استفاده می‌کنیم. نباید از هیچ فرصتی که امید سودی در بر دارد غافل شد.

اتولیکوس آه، اگر اینها سخنان مرا شنیده باشند کمترین تنبیه من این است که مرا به دار آویزند.

کامیلو خوب، مرد عزیز. چرا این قدر می‌لرزی؟ از هیچ کس نترس. قصد آزار تو را نداریم.

اتولیکوس آقا، مرد فقیری هستم.

کامیلو آرام باش. در این جا کسی نمی‌خواهد آن را^۱ از تو بگیرد، ولی ناچاریم ظاهر فقرت را با

چیز دیگری مبادله کنیم. پس بی‌درنگ بخت شو، چون باید بدانی که این کار ضرورت دارد، و

لباست را با این آقا تعویض کن. اگرچه این کار از لحاظ ارزش آن به ضرر و است ولی این راهم

به اضافه آن به تو می‌دهیم^۲.

اتولیکوس آقا، مرد فقیری هستم. [با خود] من شما را خوب می‌شناسم.

کامیلو لطفاً شتاب کن. این آقا تقریباً نیمه عریان شده است.

اتولیکوس آقا، جدی صحبت می‌کنید؟ [با خود] نیرنگی در این کار احساس می‌کنم.

فلوریزل لطفاً عجله کن.

اتولیکوس شما در حقیقت بی‌عانه‌ای داده‌اید ولی وجداناً نمی‌توانم آن را قبول کنم.

کامیلو زود باش، تکمه‌ها را باز کن. [فلوریزل و اتولیکوس لباسهایشان را مبادله می‌کنند].

امیدوارم پیشگویی من که خوشبختی به سوی شما خواهد آمد به حقیقت پیوندد. اکنون خود را

در پناهگاهی مخفی کنید و صورت‌تان را بپوشانید و جامه فاخر را از تن درآورید و تا آن جا که

امکان دارد خود را به صورت اشخاصی درآورید که شباهتی به شما ندارند، تا بتوانید بدون دیده

شدن به کشتی برسید؛ چون از چشمان کنجکاو ترسانم.

پردیتا می‌بینم که این صحنه طوری طرح‌ریزی شده که من هم باید نقشی ایفا کنم.

کامیلو چاره‌ای نیست. کار شما تمام شد؟^۳

فلوریزل اکنون حتی پدرم را اگر مرا ببیند مرا نخواهد شناخت.

کامیلو نه، احتیاج به کلاه ندارید. [آن را به پردیتا می‌دهد].

خانم، بفرمایید. خدائگه‌دار دوست من.

اتولیکوس خدائگه‌دار، آقا.

۱. مقصودش فقر است.

۲. به او سیلغی پول می‌دهد.

۳. این جمله خطاب به فلوریزل و اتولیکوس است.

فلوریزل پردیتا، ما دو نفر چه چیزی را فراموش کرده‌ایم؟ بیا آمده‌ست به تو بگویم.

کامیلو اقدام بعدی من این است که پادشاه را از این قرار و مقصد آنها آگاه کنم: امیدوارم او را وادار به تعاقب آنها کنم. من هم در رکاب او به سیسیل بازمی‌گردم، که آرزوی دیدن آن برایم مثل اشتیاق زن باردار به خوراکیها است.

فلوریزل دست تقدیر ما را یاری کند! پس کامیلو، ما به این صورت به بندر می‌رویم.

کامیلو هر چه شتاب کنید بهتر است. [فلوریزل، پردیتا و کامیلو خارج می‌شوند.]

اتولیکوس من می‌دانم این قضیه چیست. آن را شنیدم، چون یک جیب‌بر احتیاج به گوشه‌های نیز و چشمان سریع و دستهای چابک دارد. شامه تیز هم مفید است و می‌تواند کار اعضای دیگر را بو بکشد. می‌بینم که زمانه‌ای شده که مرد نادرست کامیاب می‌شود. این میادله به خودی خود بدون مبلغ اضافی چند پر منفعت برد! اکنون با این مبلغ چقدر پر منفعت‌تر شده! حتماً خدایان در این سال نسبت به ما اغماض می‌کنند و ما مجازیم هر عملی را بالبداهه انجام دهیم. خود شاهزاده دست به کار یک تبه‌کاری شده که می‌خواهد از پدرش مخفیانه بگریزد و یک روستایی را با خود ببرد. اگر مطمئن بودم که مطلع ساختن پادشاه عملی نادرست است، چنین می‌کردم، ولی فکر می‌کنم مخفی کردن آن نشانه خیانت بیشتری باشد. من باید در حرفه خود استوار بمانم.

[**دلنک** و **چوپان** بازمی‌گردند.]

خوب، خوب، برای یک مغز سریع الانتقال کار دیگری در پیش است و هر کوچه و دکان و کلیسا و جلسه دادگاه و مراسم اعدام فرصتی به دست مرد موقع شناس می‌دهد.

دلنک بین چه وضعی پیدا کرده‌ای! چاره‌ای نیست جز این که به پادشاه بگویی که این دختر را یافته‌ای و از گوشت و خون تو نیست.

چوپان به من گوش بده.

دلنک نه، تو به من گوش بده.

چوپان بسیار خوب، بگو.

دلنک چون او از گوشت و خون تو نیست پس بستگان تو به پادشاه اهانتی نکرده‌اند. در این صورت بستگان تو نباید تنبیه شوند. این چیزهایی را که در کنار او یافتی، یعنی این اشیاء مرموز و آنچه پهلوی او گذاشته بودند نشان بده. پس از انجام این کار می‌توانی به قانون خنده بزنی. مطمئن باش.

چوپان بله، من تمام مطالب را به اطلاع پادشاه می‌رسانم و او را حتی از شیطنت‌های پسرش آگاه می‌سازم؛ که باید بگویم فرد درستکاری نیست و با این عمل که مرا برادر سببی پادشاه می‌سازد درستکاری خود را به پدر خود و نسبت به من نشان نمی‌دهد.

دلنک در حقیقت برادر سببی او شدن آخرین مرحله نزدیکی به او بود. در آن صورت معلوم

نیست قیمت هر قطره خون تو چند برابر می‌شد!

اتولیکوس [با خود] ای احمقها، عاقلانه سخن می‌گویند!

چوپان به هر حال، بیا نزد پادشاه برویم. در این بسته چیزهایی هست که او را وادار به خواراندن ریشش می‌کند.

اتولیکوس [با خود] من نمی‌دانم با این شکایت چه مانعی در راه فرار اربابم پیش خواهد آمد. **دلنک** صمیمانه دعا کن که او در قصرش باشد.

اتولیکوس [با خود] اگرچه ذاتاً درستکار نیستم گاهی تصادفاً درستکار می‌شوم، بهتر است علامت دوره گردی خود را به جیب گذارم.

[ریش مصنوعی را از صورت برمی‌دارد.]

خوب، دوستان، کجا می‌روید؟

چوپان با اجازه جناب عالی به قصر می‌رویم.

اتولیکوس بگویند آن جا با چه کسی چه کاری دارید؟ در آن بسته چیست و خانه شما کجا است؟ اسم و سن و دارایی و خانواده و هر نکته دیگری را لازم باشد ذکر کنید.

دلنک آقا، ما افرادی صاف و ساده‌ایم.

اتولیکوس دروغ است. شما خشن و پرموید. به من نباید دروغ بگویند. دروغ‌گویی شایسته کسی جز کسبه نیست. آنها اغلب به ما سربازان هم دروغ می‌گویند، ولی ما به جای سکه ضرب شده با فولاد ضربت‌شان می‌زنیم و به این سبب دیگر به ما دروغ نمی‌گویند.

دلنک جناب عالی هم محتمل بود ما را دروغگو بخوانید، ولی به موقع از این کار خودداری فرمودید.

چوپان آقا، میل دارید بفهمانید که آیا شما درباری هستید؟

اتولیکوس چه میل داشته باشم چه نداشته باشم درباری‌ام. مگر حالت دربار را از این لباسها تشخیص نمی‌دهی؟ حرکات موقر من حاکی از زندگی درباری نیست؟ بینات بوی دربار را از وجودم استشمام نمی‌کنند؟ رفتارم توأم با تحقیر درباری نسبت به حقارت تو نیست؟ تصور می‌کنی که چون من خود را با کار و منظور تو درآمیختم پس درباری نیستم؟ من سر تا پا درباری‌ام و قادرم تو را در این کار مانع شوم یا مساعدت کنم. پس به تو امر می‌دهم کار خود را با من در میان نهی.

چوپان آقا، کار من با پادشاه است.

اتولیکوس از او چه تقاضایی داری؟

چوپان با اجازه جناب عالی، نمی‌دانم.

دلقک در دربار کلمه تقاضا را به جای قرقاول به کار می‌برند^۱. بگو ببینم چیزی نداری که تقدیم کنی؟

چوپان چیزی ندارم، آقا. نه قرقاول نه خروس و نه مرغ.

اتولیکوس چه نعمتی نصیب ما شده که ساده لوح نیستیم! اگرچه امکان داشت طبیعت مرا هم مثل اینها سازد. پس من نباید تحقیر روا دارم.

دلقک این آقا حتماً درباری مهمی است.

چوپان لباسهایش فاخر است اما طرز لباس پوشیدنش برازنده نیست.

دلقک اشرافیت او بیشتر در رفتار عجیبش دیده می‌شود. حتماً شخص مهمی است. از طرز خلل کردن دنداننش معلوم است.^۲

اتولیکوس این بسته چیست؟ محتوی چیست؟ آن جعبه چیست؟

چوپان آقا، در این بسته و آن جعبه اسراری نهفته است که کسی جز پادشاه نباید از آن باخبر شود. اگر من فرصت صبحی با او پیدا کنم در ساعتی از آن آگاه خواهد شد.

اتولیکوس پیرمرد، تو زحمت بیهوده می‌کشی.

چوپان چرا، آقا؟

اتولیکوس پادشاه در قصر نیست. او با کشتی به خارج عزیمت کرده تا اندوه را از خود دور کند و تغییر آب و هوا بدهد. اگر تو قادری به مطالب جدی فکر کنی باید بدانی که پادشاه سخت اندوهگین است.

چوپان این طور می‌گویند، آقا. گفته می‌شود که غصه‌اش از این است که پسرش با دختر چوپانی ازدواج کرده است.

اتولیکوس اگر چوپان تحت نظر نباشد بهتر است راه فرار پیش گیرد، چون آنچنان ناسزایی خواهد شنید و شکنجه‌هایی خواهد دید که پشت مرد و قلب غول را می‌شکند.

دلقک این طور تصور می‌کنید، آقا؟

اتولیکوس تنها او نیست که از شدت عقوبت و تلخی انتقام رنج خواهد کشید، بلکه بستگان او هم، هر چه خویشاوندی‌شان دور باشد در چنگ دژخیم خواهند افتاد، که هرچه هم مایه تأسف باشد باز امری ضروری است. فکر کن که چه گله‌چران خوش‌یادوری است که خواب وصلتی را برای دخترش می‌بیند! بعضی می‌گویند او سنگسار خواهد شد، ولی به عقیده من مرگ برای او تنبیه ناچیزی است. او با چه جرئتی تخت سلطنت ما را به کلبه دهاتی خود می‌کشانند! انواع و اقسام

مرگ هم برای او کم است. سخت‌ترین آن بیش از حد سهل و سبک است.

دلقک آقا، بفرمایید آیا این پیرمرد پسری هم دارد؟^۱

اتولیکوس بله، پسری دارد که او را آن قدر تازیانه خواهند زد تا پوستش کنده شود. بدنش را آغشته به عسل خواهند کرد و روی لانه زنبور خواهند گذاشت تا مشرف به موت گردد؛ بعد به او نوشابه یا مایعی گرم می‌خورانند تا به هوش بیاید، سپس در حالی که تمام کالبدش مجروح است در گرم‌ترین روزی که در تقویم دیده می‌شود او را جلو دیواری آجری قرار می‌دهند تا آفتاب سوزان جنوب بر او بتابد و ببیند که مگسها چطور جانش را می‌گیرند. ولی چرا ما صحبت از این شیدان خائن می‌کنیم، که باید به بدبختی آنها لبخند زد، که تقصیرشان جزو گناهان کبیره است؟ به من یگویی، چون شما مرد ساده و درستکار به نظر می‌آیید، که با پادشاه چه کار دارید؟ اگر رضایت مرا جلب کنید شما را به کشتی او خواهیم رساند و به حضور او خواهیم برد و به سود شما مطالبی در گوشش خواهم خواند. اگر مردی در اطراف پادشاه باشد که بتواند تمنای شما را به عرض او برساند آن مرد منم.

دلقک این آقا ظاهراً مرد صاحب مقامی است. پیشنهادش را بپذیر و به او زر بده. یک مقام را، حتی اگر خرس لاجوجی باشد، می‌توان اغلب با زر به هر سو که دلخواه است کشاند. محتوی کیسه‌ات را با کف دست او آشنا کن. تردید نداشته باش. یادت باشد که او از «تازیانه زدن» و «سنگسار» گفت.

چوپان آقا، اگر لطفی بفرمایید و کار ما را تقبل کنید این زر را تقدیم می‌کنم و مبلغ بیشتری هم به آن می‌افزایم. این جوان را هم به گروگان در این جا می‌گذارم تا آن را برای شما بیاورم.

اتولیکوس یعنی پس از این که به عهد خود وفا کنم؟

چوپان بله، آقا.

اتولیکوس بسیار خوب، پس نیمی از آن را به من بده. آیا تو هم در این کار سهیم هستی؟

دلقک تا حدی، آقا. ولی، اگرچه وضع من رقت‌بار است، امیدوارم مرا تازیانه نزنند و پوستم را نکنند.

اتولیکوس این موضوع مربوط به پسر چوپان است.^۲ لعنت بر او! او برای دیگران درس عبرتی خواهد شد!

دلقک عجب تسلی‌خاطری! ما باید نزد پادشاه برویم و این چیزهای عجیب را به او نشان بدهیم. او باید بداند که این نه دختر شما و نه خواهر من است و گرنه کار ما زار است. آقا، پس از این که

۱. این سؤال را به این منظور می‌کند که ببیند تنبیهی در انتظار خودش هم هست یا نه.

۲. اتولیکوس وانمود می‌کند که دلقک را نمی‌شناسد و فقط می‌داند که موضوع تازیانه ارتباط به پسر چوپان دارد.

کار فیصله یافت من هم همان قدر که این پیر مرد به شما می‌دهد خواهم داد و همان طور که گفت تا پرداخت مبلغ مزبور نزد شما گروگان می‌مانم.

اتولیکوس من به شما اعتماد می‌کنم. به طرف دریا راه بیفتید و به دست راست راه خود را ادامه دهید. من به آن طرف بوته‌ها نگاهی می‌کنم و بعد به دنبال شما می‌آیم.

دلنک این مرد مایه خیر و برکت ما است و باید بگویم که کلمه خیر و برکت اغراق نیست.

چوپان بیا همان طور که گفت جلو برویم. خداوند او را فرستاده تا به ما نیکی کند.

[چوپان و دلنک خارج می‌شوند.]

اتولیکوس اگر تمایلی به درستکاری داشتم واضح است که تقدیر رنج نمی‌داد، چون مرتباً

غنائمی در دامنم می‌ریزد. اکنون فرصتی دو چندان پیش آمده که مقداری زر و وسیله‌ای برای خدمت به اربابم شاهزاده نصیب شده است که، کسی چه می‌داند، شاید منافعی برایم در بر داشته باشد! من این دو موش را که هر دو کورند به عرشه کشتی او می‌برم. ممکن است اگر او صلاح بداند آنها را بار دیگر به ساحل بازگرداند. شاید شکایت آنها برایش ارزشی نداشته باشد. مانعی ندارد که مرا فضولی بنامد که تا این حد در کارها مداخله کرده‌ام؛ چون پوست من در مقابل چنین عنوانی کلفت است؛ از آن تنگی ندارم. پس من به حضور او می‌روم. شاید سودی در کار باشد.

[خارج می‌شود.]

پرده پنجم

صحنه اول

[سیمیل، اتاکی در قصر لئوتس.]

[لئوتس، کلئوس، دیون، پولینا و دیگران وارد می‌شوند.]

کلئوس قربان، دیگر بس است. شما به حد کافی چون روحانیان به بحر غم فرو رفته‌اید. هیچ خطایی نیست که جبران نکرده باشید. در حقیقت شما بیش از آنچه ممکن است گناه کرده باشید کفار داده‌اید. وقت آن رسیده که همان طور که رسم خداوند است خطا را از یاد ببرید و خود را به شیوه خداوندان عفو کنید.

لئوتس مادامی که به یاد ملکه و پاکدامنی او می‌افتم نمی‌توانم ناپیایی خود را از یاد ببرم. همواره فکرم معطوف خطایی می‌شود که نسبت به خویش من مرتکب شدم: این خطا تا آن جا رسید که کشورم را بی‌وارث ساختم و محبوب‌ترین همدمی را که امید می‌تواند به او بستگی داشته باشد از کف دادم.

پولینا راست است، سرورم، کاملاً درست است. اگر شما قادر بودید که فرد فرد زنان را به همسری برگزینید یا از هر کدام که خصایل نیک به ارث برده خصلتی را بردارید تا زن کاملی به وجود

آورید باز هم آن بانویی که به دست شما به قتل رسید بی‌همتا بود.

لئوتس من هم همین عقیده را دارم. گفتم قتل؟ من او را به قتل رساندم! بله، من کردم، ولی تو بر زخم من نمک می‌پاشی که می‌گویی من چنین کردم. ادای این کلمه از زبان تو همان قدر برای من تلخ و دردناک است که فکرش شکنجه‌ام می‌دهد. لطیف کن و از این مقوله به ندرت سخن بگو.

کلئوس بانوی عزیز، بهتر است دیگر هرگز در این باره سخن مگویند. شما قادر بودید هزاران نکته دیگر را بیان کنید؛ که در چنین موقعی شایسته‌تر بود و عطف‌تان را بهتر نشان می‌داد.

پولینا شما در زمره کسانی هستید که مایلید او بار دیگر ازدواج کند.

دیون اگر شما معتقد به آن نباشید در فکر کشور نیستید و نمی‌خواهید نام نامی او پایدار بماند. به خاطر داشته باشید که اگر وجود شاهانه او بدون فرزند بماند چه بلایی بر سر این سرزمین نازل خواهد شد و ملت حیرت‌زده را نابود خواهد کرد و چه چیزی مقدس‌تر از این است که شاد باشیم که ملکه مرحوم در جهان دیگر شاد است؟ چه عملی شریف‌تر از این است که برای ترمیم خاندان سلطنتی و تسلی خاطر زمان حال و تئایح نیک آینده بار دیگر برای بستر شاهانه شریکی نازنین بیابیم؟

پولینا هیچ کس در مقایسه با آن که بدرد حیات گفته شایستگی ندارد. از آن گذشته، خدایان مصمم‌اند که اراده مرمرشان اجرا شود. مگر آپولوی بزرگ نگفت و مگر مفهوم پیشگویی چنین نبود که اعلیحضرت لئوتس مادام که آنچه از کف رفته باز پیدا نشود وارثی نخواهد داشت؟ و احتمال این که چنین چیزی به حقیقت بیوندد همان قدر از عقل آدمی دور است که فرضاً من تصور می‌کنم شوهرم آنتیگونیوس سر از قبر به در خواهد آورد و نزد من باز خواهد گشت، در حالی که به روحم قسم می‌خورم که او همزمان با کودک نابود شده است. سرورم، این اندرز شما است که مخالف مشیت خدایان و خواسته آنها است. [به لئوتس] قربان، در آرزوی فرزند

مباشید. خود تخت و تاج وارثی خواهد یافت. اسکندر کبیر تاج خویش را برای شایسته‌ترین فرد به ارث گذاشت و در نتیجه احتمال داشت جانشین او بیش از هر کس دیگر شایسته باشد.

لئوتس پولینای عزیز، که مطمئنم خاطره هر میون در ذهن تو همواره توأم با احترام و شرافت است، کاش من هم همواره به پیروی از اندرز تو اقدام کرده بودم! در این صورت شاید هم اکنون چشمم به چشم ملکه عزیزم می‌افتاد و از لبانش گنجینه گرانبهایی می‌ستدم...

پولینا و پس از گرفتن گنجینه غنی‌ترش می‌ساختید.

لئوتس تو درست می‌گویی. همسر دیگری نظیر او وجود ندارد. پس همسری نباید گرفت. اگر همسری بدتر از او پیدا شود و بهتر مورد عنایت قرار گیرد روح مقدس او بار دیگر به کالبد بازخواهد گشت و به روی این صحنه که اکنون ما خطا کاران ایستاده‌ایم رنجیده‌خاطر ظاهر خواهد شد و از ما خواهد پرسید: «پس چرا با من چنین کردی؟»

پولینا ای هر میون، همان گونه که زمان حاضر لاف می زند که از گذشته برتر است تو هم اکنون در آرامگاه خود باید مقامی حقیرتر از زندگان بیایی! آقا، خود شما بارها از این مقوله سخن رانده و مطالبی نوشته اید، ولی نوشته شما اکنون سردتر از موضوع آن^۱ به نظر می رسد که گفته اید: «نظیر او نه پیدا می شد و نه پیدا خواهد شد.» شعر شما روزی در وصف زیبایی او به این صورت سروده شد؛ پس اکنون ورق برگشته است که شما بهتر از او را می بینید!

نجیب زاده خانم، مرا ببخشید. آن یکی تقریباً از خاطرم محو شده بود. پوزش می طلبم. اما این یکی، همین که چشمتان به او بیفتد شما هم زبان به تحسین خواهید گشود. او موجودی است که اگر فرقه ای به پا کند التهاب تمام دانشمندان را فرو خواهد نشاند و به هر کس امر دهد مرید وی خواهد شد.

پولینا چطور، قطعاً منظور شما زنان نیستند؟

نجیب زاده او محبوب زنان خواهد شد زیرا زنی است که بیش از هر مردی ارزش دارد. مردان او را دوست خواهند داشت چون بی همتا ترین زن دنیا است.

لئونیس کلوئمنس. برو به کمک دوستان شریفیت آنها را به حضور بیاور. ولی بسیار عجیب است که... [کلوئمنس، بزرگان و نجیب زادگان خارج می شوند.]

این طور بقتلاً به ما وارد می شود!

پولینا اگر شاهزاده ما که بین تمام پسران چون گوهری می درخشید در این ساعت حیات داشت با این شاهزاده برابری می کرد. اختلاف سن آنان بیش از یک ماه نبود.

لئونیس لطفاً دیگر سخن مگو. پس است. تو می دانی که هر بار از او سخن می گویند در نظر من چنان می نماید که او از تو می میرد. قطعاً وقتی که این جوان را می بینم گفتگوها چنان در من اثر خواهد کرد که احساسات غیر منطقی را بر خواهد انگیزد. آنها می آیند.

[کلوئمنس و سایرین به اتفاق فلوریزل و پردیتا وارد می شوند.]

ای شاهزاده، مادر تو نسبت به همسرش وفادار بوده چون در بستن نطفه ات تصویر پدر ارجمندت را بر پیکرت منقوش کرده است. شباهت تو به پدرت چنان در وجودت مشهود است که من، اگر بیست و یک سال داشتم، تو را چون او برادر خود می خواندم و سخن از غوغایی که در گذشته به پا کرده بودیم می راندم. از صمیم قلب به تو خوش آمد می گویم، و همچنین به شاهزاده خاتم زیبایی تو که خود الهای است! افسوس که من دو نفر را از کف داده ام که شاید چون شما دو شخص شریف میان زمین و آسمان مایه حیرت نوع بشر می شدند. به علاوه، به سبب حماقت شخص خودم مجالست و دوستی پدر بزرگوارت را از دست دادم؛ کسی که، اگرچه بار سنگین اندوه بر وجودم سنگینی می کند، باز طالب همان زندگی ام که لذت دیدار او در آن باشد.

۱. منظور او کاتب سرد هر میون است که موضوع نوشته نجیب زاده است.

پولینا اگر واجد چنین قدرتی بود دلیل منطقی هم برای آن داشت.
لئونیس همین طور است، و مرا برمی انگیزد که همسر تازه ام را به قتل برسانم.
پولینا بله، من هم چنین می کردم. اگر من شبی سرگردان بودم به شما امر می دادم به چشمان او نظر کنید و بگویید در چنین چشمان بی روحی چه دیدید که او را برگزیدید؟ سپس آن قدر فریاد می کشیدم که پرده گوش شما پاره شود و کلماتی که بر زبان می آوردم این بود: «چشمان مرا به خاطر بیاور.»

لئونیس بله... آنها ستارگان درخشانی بودند؛ حال آنکه چشمان دیگران چیزی جز زغالهای بی روح نیست! از ازدواج من نهراست پولینا، چون همسری نخواهم گرفت.

پولینا آیا سوگند یاد می کنید که جز با اجازه صمیمانه من گرد از دواج نگردید؟

لئونیس سوگند می خورم، پولینا. و امیدوارم روحم وارسته شود!

پولینا پس سروان من، شما شاهد این سوگند باشید.

کلوئمنس شما بیش از حد به ایشان تلقین کرده اید.

پولینا مگر این که بانوی دیگری که گویی تصویر او باشد جلو چشمانش ظاهر شود.

کلوئمنس بانوی عزیز...

پولینا دیگر عرضی ندارم. ولی اگر سرورم قصد ازدواج کند [اگر برای شما امکان داشته باشد، اگر چه چاره ای جز آن ندارید] به من اختیار دهید تا ملکه را برگزینم. او نباید، برخلاف ملکه سابق، آن قدر جوان باشد، بلکه باید کسی باشد که گویی شیخ ملکه اول شما روی زمین گام برمی دارد و با شادمانی به او محبت می کنید.

لئونیس پولینای وفادار من، ما گرد از دواج نخواهیم گشت، مگر این که تو به ما امر دهی.

پولینا این کار زمانی روی خواهد داد که ملکه اول شما بار دیگر زنده شود و تا آن موقع هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد.

[یک نجیب زاده وارد می شود.]

نجیب زاده قربان، شخصی که خود را شاهزاده فلوریزل و فرزند پولیگزنس می خواند با شاهزاده خانمش، که زیباترین بانویی است که تاکنون دیده ام، به این جا آمده و استدعای شرفیابی دارد.
لئونیس منظورش از آمدن به این جا چیست؟ ورودش بدون جلال و شکوهی که شایسته پدرش است صورت گرفته و چنان ناگهانی و عاری از تشریفات است که استنباط ما این است که باعث این ملاقات بی مقدمه ضرورت و پیش آمد است. چه کسانی جزء همراهان او هستند؟

نجیب زاده عده ای معدود، و همه افراد حقیرند.

لئونیس گفتی شاهزاده خانمش با او است؟

نجیب زاده بله، قربان. بانویی به نظر می رسد که در دنیا همتا ندارد. به عقیده من خورشید تاکنون به روی کسی چون او پرتو نیفکنده است.

نرسیده بود باور نکردنی نمی شد. قربان، اجازه می خواهم عرض کنم که پادشاه بوهم شخر وسیله ابلاغ درود خود به شما قرار داده و تقاضا کرده اند پسرشان را که مقام و وظایف خود کنار زده و با دختر چوپانی از حضور پدر و امید و آرزوهایش گریخته است بازداشت فرمائید. بگو بینم پادشاه بوهم کجا است؟

نجیب زاده در همین شهر است. هم اکنون از نزد او می آیم و با آشفتگی سخن می گویم، آشفتگی متاسب با حیرت من و پیامی است که حامل آنم. ظاهراً هنگامی که به تعاقب زوج زیبا به دربار شما می شتافت در راه با پدر و برادر این بانوی به ظاهر عالی قدر، که در کشور خود را در رکاب این شاهزاده جوان ترک گفته بودند، مصادف شد.

فلوریزل پس کامیلو، که شرافت و درستی اش تاکنون بارها محک زده شده و خدشه ای نبوده، به من خیانت ورزیده است.

نجیب زاده حق دارید او را متهم سازید؛ چون او در رکاب اعلیحضرت پدر شما است. **لئوتس** کی؟ کامیلو؟

نجیب زاده بله، قربان، کامیلو. من با خود او سخن گفتم. این دو نفر مرد فقیر مورد بحث آنرا هستند. هرگز بیچارگانی را ندیده ام که این طور بلرزند و زانو بزنند و زمین را بیوسند و جمله خود سوگند یاد کنند. پادشاه بوهم وقتی به گفته آنان نمی نهد و آنها را به مرگی وحشتناک تهدید می کند.

پردیتا آه، پدر بیچاره! خداوند جاسوسانی به مراقبت ما گمارده و نمی خواهد که پیوند ما را تصویب کند.

لئوتس آیا با هم ازدواج کرده اید؟

فلوریزل نه، قربان. نه ازدواج کرده ایم و نه احتمالش هست. این طور که می بینم ممکن ستارگان نزول کنند و بر کوه و دره بوسه زنند، اما ما کامیاب نخواهیم شد. احتمال کامیا عالی و دانی یکسان است.

لئوتس والا حضرت، گفتید این دختر یک پادشاه است؟

فلوریزل بله، یعنی به مجرد این که همسر من شود.

لئوتس واضح است که با ورود شتابزده پدر ارجحندت کلمه «به مجردی که» خیلی به صورت خواهد گرفت. متأسفم و بسیار متأسفم که مورد بی مهری او قرار گرفته ای در حالی که وظایف تو را وابسته او می سازد؛ و متأسفم که در انتخاب خود، آن قدر که به زیبایی اهمیت داده ای به ثروت که امکان داشت زندگی مرفه تری برایت فراهم کند توجه نکرده ای.

فلوریزل عزیزم، غمگین باش. اگرچه سرنوشت ظاهراً با ما سرکینه تیزی دارد و پدرم را به تعاقب ما واداشته، ولی یک خرد قدرت ندارد که تغییری در عشق ما بدهد. قربان، تنها دارم زمانی را به خاطر بیاورید که سن شما بیش از سن کنونی من نبود و اگر آن زمان این گونه

فلوریزل من به پیروی از امر او قدم به ساحل سیسیل گذاشتم و از جانب او حامل پیام درودی هستم که تاجداری به عنوان یک دوست برای برادرش می فرستد و اگر ضعف پوری نبود، که بر او مسئولی شده و مانع رسیدن او به آرزویش گشته است، از آبهای پهنآوری که دو کشور شما را از هم جدا می کند می گذشت تا بار دیگر چشمش به دیدار شما روشن شود. ایشان به من امر داده اند که دبستگی شان را ابلاغ کنم و بگویم که بیش از هر عصای سلطنتی در گیتی و بیش از تمام کسانی که آن را به دست می گیرند وجود شما را عزیز می شمارند.

لئوتس ای برادر، ای مرد نجیب و شریف، آن تعدی، آن بی عدالتی که نسبت به تو مرتکب شدم بار دیگر درونم را آشفته می سازد و رنجم می دهد. کردار نیک وجود شریف تو، که در عطف و همتا ندارد، مسامحه و غفلت مرا در اعتراف به گناهان مبرهن می نماید. به این جا همان قدر خوش آمدی که قدم بهار در زمین خوش آیند است. آیا او این مظهر کمال را به دست نیتون، سپرده است تا این خدای دهشت انگیز دریا هر رفتار ترسناکی یا لااقل خشونت آمیزی که می خواهد بکند به خاطر این که به مردی درود بگوید که شایستگی تحمل رنج این سفر را ندارد و حق نبود که کسی جان خود را به خاطر او به خطر اندازد؟

فلوریزل سرور بزرگوار، این بانو از لیبی آمده.

لئوتس سرزمینی که در آن اسمالوس، آن مرد شریف و ارجمند، عزیز است و همه از او می ترسند؟

فلوریزل بله، اعلیحضرت، از همان دیاری که اشکهایش به هنگام عزیمت وی دلیل آشکاری بود بر این که وی حقیقتاً فرزندش است. سپس باد مساعد جنوب ما را یاری کرد تا به این کشور بیاییم و من امر پدر را در رساندن پیامش به حضور شما پیروی کنم. بیشتر همراهان را مرخص کردم، تا در سواحل سیسیل پیاده نشوند و به سوی بوهم عزیمت کنند و نه تنها خبر کامیابی مرا به پدرم برسانند بلکه مرده سلامتی و ورود من و همسرم را به قلمرو شما به وطن بدهند.

لئوتس امیدوارم خدایان رؤف، مادام که شما در این دیار اقامت دارید، هوای ما را از هر گونه عامل بیماری بزدایند. پدر شما مردی مقدس و شریف و با فضیلت است، و با وجود این روحانیت، من نسبت به او مرتکب خطا شده ام، خطایی که خشم خدایان را برانگیخته و مرا بی فرزند گذاشته است، در حالی که پدر شما، که شایستگی تفقد آسمان را دارد، با داشتن شما، که برانده نیکی او هستید، سعادت مند شده است. چقدر من خوشبخت می بودم اگر پسر و دخترم در این لحظه زنده و مقابل چشمم بودند، که در برانزدگی با شما برابری می کردند!

[نجیب زاده وارد می شود.]

نجیب زاده ای پادشاه والا، آنچه اکنون به عرض شما می رسانم، اگر کاملاً به مرحله ثبوت

پرده پنجم ۱۸۵۳

قادر به تشریح آن نخواهند بود. اکنون می‌باشد بانو پولینا وارد می‌شود تا خبرهای دیگری بیاورد.
[نجیب‌زادهٔ سوم وارد می‌شود.]

خوب، آقا، اوضاع بر چه منوال است؟ این خبری که واقعی تلقی می‌شود چنان است که چون افسانه‌ای کهن به نظر می‌رسد که انسان در حقیقت آن تردید می‌کند. آیا پادشاه وارث خود را باز یافته است؟

نجیب‌زادهٔ سوم اگر واقعیت را بتوان آستن شرایط دانست کاملاً حقیقت دارد و چنان هم آهنگی در شواهد و دلایل موجود است که آنچه می‌شنوید سوگند می‌خورید که به چشم دیده‌اید. جامه بلند ملکه هرمیون، جواهرش که برگردن کودک آویخته بود، نامه‌های آنتیگونوس که نزد کودک پیدا شده و درست دستخط خود او است، وقار و جلال در چهرهٔ کودک که شباهت کامل به مادرش دارد، و علامت بزرگ منشی و اصالت او که از حد محیطی که در آن پرورش یافته خیلی بالاتر است، و شواهد بی‌شمار دیگر، همه حاکی از این است که بی‌تردید دختر پادشاه است. آیا هنگام ملاقات دو پادشاه حضور داشتی؟

نجیب‌زادهٔ دوم نه.

نجیب‌زادهٔ سوم پس صحنه‌ای را از کف داده‌ای که بسیار دیدنی بود. نمی‌توان توصیف کرد. پرواضح بود که شادمانی بر سر شادمانی دیگر می‌نشیند، به طوری که اندوه اشک می‌ریخت که آنها را ترک می‌گوید. چشمها به یکدیگر دوخته شده و دستها در یکدیگر گره خورده و چهره‌ها چنان حاکی از شغف و شادی بود که تشخیص‌شان از یکدیگر تنها از جامه‌شان امکان داشت نه از چهره‌شان. پادشاه ماکه از شدت شادی به خاطر باز یافتن دخترش در پوست خود نمی‌گنجید طوری فریاد «افسوس از مادرت! مادرت!» برمی‌آورد که گویی شادی مبدل به حرمان شده بود. سپس داماد خود را در آغوش گرفت و بعد یار دیگر دخترش را در میان بازوان فشرد. آنگاه، لحظه بعد، از چوپان سالخورده، که به بستر جویاری می‌مانست که سلطنت چند پادشاه را دیده و در توفانها و تغییرات جوی فرسوده شده است، سپاسگزاری می‌کرد. من هرگز چنین برخوردی را ندیده و نشنیده‌ام که توصیف آن این قدر نارسا تر از آنچه روی داده است باشد.

نجیب‌زادهٔ دوم لطفاً بگو بر سر آنتیگونوس چه آمد که کودک را از این جا برد؟

نجیب‌زادهٔ سوم داستان او شبیه افسانه‌های کهن است که همواره تکرار می‌شوند بی آن که کسی باورشان کند. او را خرمنی پاره پاره کرد: اظهارات پسر چوپان این مطلب را تأیید می‌کند، که نه تنها باید به خاطر سادگی او باور کرد بلکه او با خود دستمال و انگشتری را آورده که پولینا آنها را شناسایی کرده است.

نجیب‌زادهٔ اول کشتی او و همراهانش چه شدند؟

نجیب‌زادهٔ سوم در همان لحظه که اربابش را مرگ در رود کشتی در دریا منهدم گشت. به این ترتیب آنها که عامل نجات کودک بودند در لحظه‌ای که چوپان کودک را دید دچار مرگ شدند.

احساسات در نظرشان ارزش داشت به عنوان مدافع من قدم به میان نهد. شما هر تقاضایی از پدرم بکنید گرانیهاترین چیزها را چون کم‌بها ترین اشیاء تقدیم‌تان خواهد کرد.

لئونیس اگر چنین کند، همسر گرانیهاتر تو را که در نظرش بی‌ارزش است برای تو تقاضا می‌کنم. **پولینا** قربان، سروم، شما بیش از حد به چشم جوانی به او می‌نگرید. هنوز یک ماه از مرگ ملکه شما نگذشته. ارزش او بیش از این نگاههای تحسین‌آمیز بود.

لئونیس با همین نگاهها به یاد او بودم. [به فلوریان] ولی هنوز به درخواست تو جواب نداده‌ام. من نزد پدرت می‌روم و اگر امیال تو شرافت را نابود نسازد من با آن و با تو موافقم. اکنون به این منظور نزد او می‌روم. تو هم به دنبال من بیا و شاهد توفیق من در این راه باش. بیا، شاهزاده عزیزم.

[خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[همان جا. جلو قصر لئونیس]

[اتولیکوس و نجیب‌زاده‌ای وارد می‌شوند.]

اتولیکوس آقا، تمنا دارم بفرمایید هنگام شرح این داستان حضور داشتید؟

نجیب‌زاده هنگام باز کردن بسته حاضر بودم و شنیدم که چوپان پیر چگونگی یافتن آن را شرح داد. پس از این که همه کمی دچار حیرت شده بودند به ما امر دادند از اتاق خارج شویم. فقط این نکته را شنیدم که چوپان می‌گفت کودک را یافته است.

اتولیکوس خیلی مشتاقم نتیجه قضایا را بدانم.

نجیب‌زاده بیان من آشفته است، ولی تغییری که در پادشاه و کامیلو مشاهده کردم حاکی از شگفتی بود. چنان به هم خیره می‌نگریستند که چشمانشان نزدیک بود از حدقه خارج شود. سکوتشان بسیار پر معنی بود و حرکاتشان مفاهیم کامل در بر داشت. از نگاهشان چنین برمی‌آمد که گویی خبر از دنیایی شنیده‌اند که آزاد شده یا نابود گشته است. بهت و حیرت در چهره آنان منعکس شده بود، ولی هیچ ناظر خردمندی هم نمی‌توانست چیزی جز از راه دیدگان درک کند و بفهمد که شادی یا اندوه صرف وجودشان را تسخیر کرده است؛ ولی شک نبود که یکی از این دو به حد افراط بر آنها مستولی گشته است.

[نجیب‌زاده دیگری وارد می‌شود.]

اکنون شخصی می‌آید که احتمالاً اخبار بیشتری با خود آورده است. روجرو، چه خبر؟

نجیب‌زادهٔ دوم خبری جز آتش‌افروزی نیست. پیشگویی به حقیقت پیوسته و دختر پادشاه پیدا شده و وقایعی چنان شگفت‌انگیز در این یک ساعت روی داده است که حتی قصیده‌سرایان

ولی چه بگویم از نبردی که میان شادی و ماتم در ضمیر پولینا در گرفته بود! یک چشم او از شدت ماتم در فقدان شوهرش خفته و چشم دیگرش از این که پیشگویی به حقیقت پیوسته است می درخشید. شاهزاده خانم را از زمین بلند کرد و چنان سخت در آغوش گرفت که گویی می خواست او را به قلبش بچسباند تا دیگر خطر از دست رفتن او برایش وجود نداشته باشد.

نجیب زاده اول ابهت صحنه شایسته حضور شاهان و شاهزادگان بود؛ خود آنها هم بازیگر آن بودند.

نجیب زاده سوم یکی از رقت انگیزترین صحنه هایی که با مشاهده آن اشک در چشمانم حلقه زد و نزدیک بود چون سیل جاری شود مربوط به شرح درگذشت ملکه بود که شاه ما با چه شهامتی با آن رویرو شد و به گناه خود در این مورد اعتراف کرد و اظهار تدامت نمود. قلب دخترش با شنیدن این داستان از شدت غم فشرده می شد و از یک نشانه اندوه به نشانه دیگر می رسید و او با آه و افسوس خود می خواست خون از دیده بیارد و قلب من همانا خون می بارید. سنگدلی خود اگر در آن جا بود رنگ باخت. برخی مدهوش شدند و همه به دریای ماتم فرو رفتند. اگر تمام دنیا شاهد این صحنه بود ماتمزدگی همگانی می شد.

نجیب زاده اول آیا به دربار باز گشته اند؟

نجیب زاده سوم نه. وقتی شاهزاده خانم سختی درباره مجسمه مادرش شنید و شنید که پولینا از آن محافظت می کند و اثری هنری است که تراشیدنش چندین سال طول کشیده و تازگی جولینو رومانو نقاش بی همتای ایتالیایی آن را تکمیل و رنگ آمیزی کرده بی قرار دیدن آن شد. این نقاش هنرمندی است که اگر خود جاودانی بود و می توانست به آثارش روح بدمد، چندان به کمال تقلید طبیعت رسیده است که می توانست پیشه طبیعت را از چنگش برباید. او طوری هرمیون را شبیه هرمیون ساخته که می گویند انسان می خواهد با او سخن گوید و به امید جواب در آن جا می ایستد. اکنون آنها همه با شور و هیجان توصیف ناپذیر به آن جا رفته اند و قصد دارند شام را در همان جا صرف کنند.

نجیب زاده دوم فکر می کردم این بانو کار مهمی در دست دارد، چون از هنگام مرگ هرمیون تا کنون روزی دو سه بار مخفیانه به آن خانه دوردست می رفته. چطور است ما هم به آن جا برویم و با حضور خود شادی را تکمیل کنیم؟

نجیب زاده اول از آنان که اختیار استفاده از مزیت حضور در آن جا را دارند کیست که حاضر باشد دوری گزیند! هر لحظه وضعی پیش می آید که مایه شادمانی می گردد. اگر دوری کنیم نشانه آن است که در کسب خبر سخت بی دقتیم. پس بیا برویم. [نجیب زادگان خارج می شوند.]
اتولیکوس اگر تند و تیزی سابق را داشتم امتیازاتی نصیب می شد. من بودم که پیرمرد و پسرش را

اچوپان و دلنک وارد می شوند.
اکنون همان کسانی که من برخلاف میل خود به آنها نیکی کردم می آیند و لباسهای شان حاکی از این است که به تازگی خوشبختی نصیبشان شده است.

چوپان بیا پسر. دیگر سن من از پیدا کردن فرزندان بیشتر گذشته است، ولی پسران و دختران تو چون اشراف قدم به دنیا خواهند نهاد.

دلنک آقا، از ملاقات شما خوشوقتم. شما نخواستید با من بجنگید چون من از نجیا نیادم. اکنون این لباسها را می بینید؟ دیگر با مشاهده آنها نمی توانید تصور کنید که من نجیب زاده نیستم. شاید بهتر باشد بگویند که این لباسها نجیب زاده نیستند. اگر جرئت داری مرا دروغگو بخوان، آنگاه خواهی دید نجیب زاده هستم یا نیستم.

اتولیکوس مطمئنم که اکنون نجیب زاده هستید.

دلنک بله، چهار ساعت است که نجیب زاده شده ام.

چوپان من هم همین طور، پسر.

دلنک درست است. ولی من پیش از پدرم نجیب زاده شدم، چون پسر پادشاه دستم را گرفت و مرا برادر خود خواند و سپس هر دو پادشاه پدرم را برادر خواندند و بعد برادر شاهزاده و خواهرم شاهزاده خانم پدرم را پدر خواندند. در آن موقع همه ما اشک می ریختم و این اولین اشکی بود که در اشرافیت ریختم.

چوپان پسر، آن قدر زنده خواهیم ماند که اشکهای بیشتری به این صورت بریزی.

دلنک بله، وگرنه بعد از چنین وضع آبرومندی نهایت بداقبالی است که وضع ما تغییر یابد.

اتولیکوس با فروتنی از شما تمنا دارم تمام خطاهایی را که نسبت به جناب عالی مرتکب شده ام عفو کنید و گزارش خوبی درباره من به عرض اربابم شاهزاده برسانید.

چوپان پسر، لطفاً چنین کن. اکنون که ما از اشراف هستیم باید شریف باشیم.

دلنک آیا تو حاضری که راه راستی را در زندگی پیش گیری؟

اتولیکوس بله، اگر مورد پسند خاطر مبارک باشد.

دلنک دستت را به من بده. من نزد شاهزاده قسم می خورم که تو، مانند هر کس دیگر، در پوهم مرد درستکاری هستی.

چوپان تو می توانی چنین اظهاری بکنی ولی نمی توانی قسم بخوری.

دلنک حالا که من از اشراف هستم چطور نمی توانم قسم بخورم؟ بگذار اظهارات مال اراذل و خورده مالکان باشد اما من به سهم خود قسم خواهم خورد.

چوپان اگر قسم تو دروغ باشد چطور، پسر؟

دلنک اگر کاملاً دروغ هم باشد یک نجیب زاده واقعی می تواند به خاطر دوستش قسم بخورد. من در حضور شاهزاده قسم خواهم خورد که تو دستهایی پر از شهادت داری و کارت مستی نیست در حالی که اطمینان دارم در دستهای تو شهادتی نیست و مستی را پیشه می سازی. اما قسم می خورم و آرزو می کنم دستهای باشهادت پیدا کنی.

اتولیکوس آقا، تا آن جا که قدرت دارم آن را اثبات خواهم کرد.

دلنک بله، به هر وسیله ای شده شهادت را اثبات کن و اگر تعجب نکنم که چطور، بدون شهادت، جرئت هست شدن پیدا کرده ای دیگر به من اعتماد مکن. گوش کن! اعلیحضرتین و شاهزادگان خوشاوند ما قصد بازدید از تصویر ملکه را دارند. تو هم به دنبال ما بیا. ما برایت ارباب خوبی خواهیم بود.

صحنه سوم

[نمازخانه ای در خانه پولینا]

[لئونیس، پولیگزنی، فلوریون، پردیتا، کامیلو، پولینا، نجبا، و خدمتکاران وارد می شوند.]

لئونیس ای پولینای موقر و مهربان، چقدر وجودت باعث تسلی خاطر من شده است!

پولینا ای پادشاه والا تبار، آنچه نیت من بوده همیشه به خوبی ایفا شده و شما کلیه خدماتم را پاداش کامل داده اید. ولی مراحم شما در این که قبول فرموده اید به اتفاق برادر قاجدارتان و ولیعهدهای قلمروهای خویش به کلیه حقیر من نزول اجلال فرمایید بیش از حد حاکی از تفقد شما و مایه سرافرازی من است. هرگز نخواهم توانست جبران کنم.

لئونیس پولینا، تو سخن از سرافرازی می زنی، ولی این موجب مزاحمت است. به هر صورت ما آدمی که مجسمه ملکه خود را ببینیم. از تالار تو، که حاوی آثار گرانبهائی بود، گذشتیم، ولی آن چیزی را که دخترم به قصد دیدنش آمده بود، یعنی مجسمه مادرش، را ندیدیم.

پولینا همان طور که در زندگی بی همتا بود شبیه بی روح او هم به عقیده من از آنچه می توانید ببینید و آنچه بشر قادر به ساختن آن است عالی تر است. به همین سبب آن را در گوشه ای مجزا گذاشتم. این جا است. آماده دیدنش شوید. همان طور که خواب تقلید کامل مرگ است چگونه این تصویر هم تقلید زندگی است! تماشا کنید و لب به تحسین بکشاید.

[پولینا پرده ای را کنار می زند. هرمیون دیده می شود که چون مجسمه ای به پایستاده است.]

سکوت شما مایه خشود می است؛ چون به خوبی حاکی از تحسین شما است. ولی سخن بگویید. اول شما، سرورم. آیا نزدیک به واقعیت نیست؟

لئونیس در حالت طبیعی او است! ای سنگ نازنین، سرزنش کن که می گویم حقیقتاً هر چه من با تو بگویم، شباهت به او بیشتر است که مرا سرزنش نمی کنی! چون او، مانند «دلنک» انوایت و فضیلت، رؤف و مهربان بود. اما، پولینا، چهره هرمیون این قدر چین خورده نبود و به قدر این مجسمه من به نظر نمی رسید.

پولیگزنی اختلاف آن دو از این جهت آن قدر زیاد نیست.

پولینا خود این نکته دلیل چهره دستی پیکرتراش است که می گذارد شانزده سال بگذرد و او را طوری می سازد که گویی امروز زنده است.

لئونیس اگر زنده بود همان قدر مایه تسلی خاطر من می شد که نبودنش اکنون مرا رنج می دهد. آه، آن روزی که از او تقاضای زناشویی کردم با همین شکوه و حرارت زندگی قد برافراشته بود که اکنون این پیکر سرد به پایستاده است! چقدر من شرمسارم! آیا این سنگ سرزنش نمی کند که از آن سخت تر بوده ام؟ ای پیکر شاهانه، در شکوه افسونی داری که مرا به یاد تبهکاریهایم می اندازد و روح دختری را مملو از اعجاب کرده، چندان که او هم چون مجسمه در کنارت ایستاده است.

پردیتا به من اجازه فرمایید او هام پرستی مدانید که زانو بزدم و از او طلب رستگاری کنم. ای ملکه نازنین شریف، که با آغاز زندگی من عمرت پایان یافت. آن دستت را به من بده تا بیوسمش.

پولینا سیر داشته باش! این پیکر، تازه رنگ شده و رنگش هنوز خشک نشده است.

کامیلو [سرورم]، او به شما طوری عمیق بوده که نه گذشت شانزده زمستان می تواند با نندباد خود آن را از وجودتان براند و نه شانزده تابستان سرچشمه اشکشان را بخشکاند. هیچ سعادت تاکنون این قدر آرام نداشته و هیچ اندوهی نبوده که به زودی به وجود خود پایان نبخشد.

پولیگزنی برادر عزیزم، بگذار آن که مسبب این وقایع بود به خود اختیار بدهد که به قدر مقدور مقداری از این اندوه از شما بگیرد و به وجود خویش منتقل سازد.

پولینا سرورم، حقیقتاً اگر می دانستم که مشاهده پیکر حقیر من (چون می دانید که این پیکر سنگی متعلق به من است) شما را دگرگون می سازد آن را نشان تان نمی دادم.

لئونیس پرده را به روی آن مکش.

پولینا دیگر نباید آن را تماشا کنید و گر نه خیال بافی شما وادارتان می کند که تصور فرمایید او حرکت می کند.

لئونیس بگذار «دیس» طور باشد. بگذار همین طور باشد. کاش من مرده بودم. هم اکنون به نظر می رسد که... چقدر... آن را به وجود آورد؟ بین، سرورم، آیا به نظر شما نمی رسد که او نفس می کشد؟ در این شرایط حقیقتاً خون جریان دارد؟

پولیگزنی بسیار با مهارت طراحی شده. حرارت زندگی در لبان او کاملاً مشهود است.

لئونیس حتی در خیرگی نگاهش طوری حرکت دیده می شود که گویی هنر فرییمان می دهد.

پولینا من پرده را می کشم. سرورم چندان مسحور شده که هم اکنون تصور خواهد کرد که او زنده است.

لئونتس ای پولینای نازنین، بگذار این فکر بیست سال در وجودم درام یابد. هیچ حس متعادلی نمی تواند با لذت این جنون برابری کند. آن را به همین حال رها کن.

پولینا قربان، متأسفم که تا این حد شما را دگرگون ساخته ام. محتمل است که بیش از این متأثر شوید.

لئونتس بگذار چنین شود، پولینا، چون این تأثیر طعم گوارایی دارد که چون نوشدارو تسلی بخش است. ولی به نظرم می رسد که او نفس می کشد. کدام پیکره بی نظیری تا به حال نفس کشیده است؟ بگذار مرا تمسخر کنند، چون می خواهم او را ببوسم.

پولینا سرور عزیزم، خودداری کنید. سرخی لبان او هنوز تر است و یا بوسیدنش آن را ضایع و لبان تان را آغشته به رنگ روغن خواهید کرد. اجازه می دهید پرده را بکشم؟

لئونتس نه. تا بیست سال دیگر هم اجازه نمی دهم.

پردینا من هم می توانم همین مدت را بایستم و تماشا کنم.

پولینا یا خودداری کنید و هم اکنون از نمازخانه خارج شوید یا خود را برای شگفتی دیگری آماده کنید. اگر توانایی آن را دارید، من حقیقتاً مجسمه را به حرکت درخواهم آورد تا گام پایین گذارد و دست شما را در دست گیرد. در آن صورت باز هم تذکر می دهم که تصور خواهید کرد که نیروهای پلید مرا یاری می کنند.

لئونتس من با رضای خاطر حاضرم آنچه را که او به نیروی تو می کند تماشا کنم و به آنچه می گوید گوش فرا دارم؛ چون پرواضح است که وادار ساختن او به محبت هم سهل به نظر می رسد.

پولینا برای این کار باید تمام نیروهای ایمان خود را به کار اندازید سپس همه بی حرکت بایستید. خوب، تمام کسانی که تصور می کنند من دست به کار نامشروعی می زنم می توانند از این جا بروند.

لئونتس شروع کن. هیچ کس از جای خود تکان نخواهد خورد.

پولینا ای موسیقی، او را بیدار کن. شروع به نواختن کنید! وقت آن رسیده که قدم به پایین نهی. دیگر سنگ مباحث. نزدیک شو. همه کسانی را که به تو نظر می کنند مهیوت کن. پیش بیا. من مقبره خالی ات را پر خواهم کرد. به حرکت درآی. از جایگاه خود دور شو و بی حس را به مرگ بسپار؛ زندگی شیرین وجودت را از او پس می گیرد. زیرا ببینید حرکت می کند. [هرمیون پایین می آید.]

متحیر نشوید. چندان که افسونگری من مشهود است اعمال او مقدس خواهد بود. از او دوری نکنید مگر ببینید که بار دیگر جان می سپارد. در آن صورت دوباره به مرگش کشانده اید. داستان را پیش ببرید. وقتی جوان بود به او عشق ورزیدید، ولی آیا در این سنین انتظار دارید که

او از شما تقاضای زناشویی کند؟

لئونتس آه، بدنش گرم است! افسونگری، اگر این است، چه بهتر که آن هم مانند خوردن مشروح تلقی شود.

پولینگزس ببینید، او را در آغوش می گیرد.

کامیلو و دستانش را به دور گردنش حلقه می کند. اگر وجود او با زندگی ارتباط دارد بگولب به سخن بگشاید.

پولینگزس و بگوید در کجا زندگی می کرده و چگونه از میان مردگان به این جا آمده است. **پولینا** اگر به شما بگویم زنده است سخنم را با تمسخر افسانه ای کهن تلقی خواهید کرد، ولی با این که لب به سخن نگشوده ظاهر آ زنده است. کمی شکبیا یاشید. [به پردینا] ای بانوی زیبا، بیا بین این دو بایست. زانو بز و از مادر ت طلب رستگاری کن. [به هرمیون] ای بانوی عزیز، برگرد. پردینای ما پیدا شده است.

هرمیون ای خدایان، به پایین نظر کنید و از جایگاه مقدس تان باران وارستگی بر سر دحترم ببارید! به من بگو، ای جگر گوشه من، در کدام گوشه جهان محافظت شدی؟ کجا می زیستی؟ چگونه دربار پدرت را باز یافتی؟ تو خواهی دانست که من به وسیله پولینا فهمیدم که پیشگو نوید باز یافتن را داد و به همین دلیل خود را زنده نگاه داشتم تا نتیجه کار را ببینم.

پولینا برای شرح داستان وقت فراوان باقی است، چون اگر بخواهید اکنون به داستان گوش دهید همه اشتیاق خواهند داشت که با داستان شان ملولتان کنند. ای پیروزمندان نیک فرجام، با هم بروید و همه را در شادی خود سهیم کنید و من، که کبوتر پیری هستم، بال می کشایم و خود را به شاخه ای کهن می رسانم و در آنجا، در فقدان همسری که هرگز باز نشوایم یافت، چندان شکوه خواهم کرد که جانم را تسلیم جان آفرین کنم.

لئونتس آرام باش، پولینا! تو باید با رضایت من، همان طور که من با اجازه تو همسری برگزیدم، شوهری اختیار کنی. این قراری بود که با هم گذاشتیم و به آن سوگند یاد کردیم.

تو همسر مرا یافتی. ولی باید با پرسشی چگونگی آن را بفهمم؛ چون او را مرده تصور می کردم و دعاهای بی شمار و بیهوده ای بر آرامگاه او خوانده ام.

احتیاجی نیست که زیاد دور بروم تا من نیز به توبه خود برای تو همسری شریف بیابم؛ چون می دانم که او کیست و از ضمیرش باخبرم.

کامیلو، بیا و تو، که درستی و لیاقت بر ما دو پادشاه مشهود و مدلل گشته است، دست او را در دست بگیر. بیاید از این جا برویم.

هرمیون، به برادرم نظر کن! از شما هر دو پوزش می طلبم که بدگمانی ناشایسته ام را میان نگاههای پاک تان قرار دادم.

هرمیون، این داماد تو فرزند این پادشاه است

۱۸۶۰ داستان زمستان

که به خواست خداوند پیوند زناشویی با دخترت بسته است.
 پولینای عزیزه ما را از این جا به خارج هدایت کن
 تا به هنگام فراغت هر یک از ما از دیگری بپرسد
 که این فاصله طولانی زمان را
 از وقتی که روزگار از یکدیگرمان جدا ساخت چگونه گذرانده ایم.
 ما را هر چه زودتر از این جا به خارج هدایت کن.

[خارج می شوند.]

The Complete Plays of William Shakespeare

Vol.2

Translated into Persian by
Ala'uddin Pasargadi



Soroush Press
Tehran 2003